

K ن: پتاسیم (L.kalium) ؛ kelvin (کلوین).
 lysine (لیزین)
K_M و **K_m** Michaelis constant.
 (در توضیح مربوط به واژه constant).
k ن: kil o-
k ن: kappa، (دهمین حرف
 الفبای یونانی)، یکی از دو نوع زنجیره سبک ایمونوگلوبولین.
kak- برای مطالعه لغاتی که با این پیشوند شروع
 می‌شوند به لغاتی که با -cac آغاز می‌شوند مراجعه کنید.
kala-azar /kah "lah-ah-zahr " /
 کالاآزار: [Hindi]، لیشمانیاز احشایی.
kaliuresis /ka "le-u-re "si/s/
 دفع پتاسیم در ادرار، kaliuretic، صفت.
kalidin /kal "t-din/ /
 کالیدین؛ لیزیل - برادی کینین،
 نوعی کینین دکاپپتید که در اثر عملکرد کالیکرئین‌های غذایی
 و بافتی بر روی کینینوژن LMW تولید می‌شود و از اثرات
 فیزیولوژیک شبیه برادی کینین برخوردار است.
kalikrein /kal "i-kre "in/
 کالیکرئین؛
 هر یک از چندین نوع پروتئیناز که با تجزیه کینینوژن‌ها، باعث
 ایجاد کینین‌ها می‌شوند.
plasma k.
 نوعی هیپرولاز پلاسما که
 کینینوژن HMW را تجزیه می‌کند و این امر منجر به تولید
 برادی کینین می‌شود و نیز فاکتورهای XII و VII انعقاد خون و
 پلاسمینوژن را فعال می‌کند.
tissue k.
 نوعی هیپرولاز بافت‌ها و ترشحات
 مختلف غذایی که باعث تجزیه کینینوژن LMW و تولید
 کالیدین می‌شود.
kalikreinogen /-kre-in "ah-jen/
 prekallikrein. ←
kampo /kahn "po/[japanese]
 کامپو؛ دروی گیاهی که در ژاپن به کار می‌رود و ریشه آن در طب

سنی کشور چین است.
kanpo /kahn "po/
kaolinosi /ka "o-lin-o "si/s/
 پنوموکونیوز ناشی از استنشاق ذرات کائولین.
kapha /kah "Tah/[Sanskrit]
 یکی از سه دوشا، درایورودا که از تغلیظ عناصر آب و زمین
 (خاک) ایجاد می‌شود و اساس تثبیت انرژی است و رشد بدن و
 ذهن را اداره می‌کند و با ساختمان، استقامت، روان‌سازی، و
 تعادل مسابح در ارتباط است و از راه ادرار دفع می‌شود.
 (ayurveda. ←)
karma /kahr "mah/[Sanskrit]
 در فلسفه هند، به اثر کلی اعمال ذهنی و جسمی یک فرد بر
 موجودیت وی اطلاق می‌شود؛ وضعیت کنونی فرد، از جمله
 سلامتی او به وسیله اعمال قبلی وی مشخص می‌شود و اعمال
 فعلی فرد، سرنوشت آتی زندگی او را تعیین می‌کند.
 جزء کلمه [Gr.] به معنی هسته.
kary(o)-
karyogamy /kar "e-og "ah-me/
 الحاق (کنزوگامیون) سلول‌ها، همراه با اتحاد هسته‌ها.
karyokinesis /kar "e-o-ki-ne "si/s/
 تقسیم هسته که معمولاً در حلالی زودرس در فرایند تقسیم
 سلولی یا میتوز است، karyokinetic، صفت.
karyolymph /kar "e-o-limf " /
 بخش مایع هسته یک سلول که عناصر دیگر در آن پراکنده‌اند.
karyolysis /kar "e-ol "i-si/s/
 تجزیه هسته یک سلول.
karyolytic
 صفت.
karyomorphism /kar "e-o-mor "fizm/
 شکل هسته یک سلول.
karyophage /kar "e-o-faj " /
 نوعی پروتوزوآ که هسته سلولی را که آلوده کرده، فاگوسیت
 می‌کند.
karyopyknosis /kar "e-o-pik-no "si/s/
 چروکیده شدن هسته سلول همراه با متراکم شدن کروماتین.
karyopyknotic، صفت.
karyorrhesis /-rek "si/s/
 پاره شدن هسته سلول که در آن، کروماتین به دانه‌های بدون
 شکلی تجزیه می‌شود که از سلول دفع می‌شوند.
karyorrhetic، صفت.
karyosome /kar "e-o-som " /
 هر یک از کلافه‌های متراکم و نامنظم کروماتین که در شبکه
 کروماتین سلول پراکنده شده‌اند.
karyotype /-ti:p " /
 کاربوتیپ؛
 محتوای کروموزومی هسته سلول، در مفهومی گسترده، به
 فتومیکروگراف کروموزوم‌ها که براساس طبقه‌بندی
 مرتب شده‌اند اطلاق می‌شود.

← **katal.** **kat**

جزء کلمه [Gr.] به معنی پایین؛ مقابل. **kat(a)-**
همچنین به کلماتی که با -cat شروع می‌شوند مراجعه کنید.

katal /katˈəl/
واحد اندازه‌گیری که برای بیان واکنش‌های همه کاتالیست‌ها پیشنهاد شده و عبارت است از مقدار از یک کاتالیست که سرعت واکنش یک مول سوستر را در ثانیه را کاتالیز می‌کند. ن: **kat**

katolysis /kah-tolˈi-sis/
تبدیل ناکامل یا بی‌اینی اجسام کمپلکس شیمیایی به ترکیبات ساده‌تر؛ به‌ویژه در مورد فرایندهای گوارشی به کار می‌رود.

kcal kilocalorie م:

kD, kDa kilodalton م: ۱۰۰۰ دالتون.

keloid /keˈloid/ کلویید: نوعی اسکار برآمده، نامنظم

و دارای رشد پیشرونده. ناشی از تشکیل بیش از حد کلاژن در کوریوم، در طول ترمیم بافت همبند. **keloid**. صفت.

kelvin (K) /kelˈvin/ کلوین:

واحد پایه سیستم بین‌المللی برای دما، که برابر است با $\frac{1}{273.15}$ دمای مطلق نقطه سه گانه آب (جامد، مایع و بخار). به‌طور همزمان.

Kepon /keˈpɒn/

نام تجاری نوعی کتون پلی‌کلرینه قابل تجزیه زیستی که به عنوان حشره‌کش به کار می‌رود و کارگرانی که با این ترکیب تماس دارند دچار نشانه‌های عصبی مانند لرزش و حریف‌زدن به‌صورت بریده بریده می‌شوند.

نام قدیمی نوعی گلوکوسرپروید **kerasin** /kerˈah-sin/ که اسید چرب آن اسید لیگنوسربیک است.

keratan sulfate /kerˈah-tan/

هر یک از دو گلیکوزآمین گلیکان (I و II) متشکل از واحدهای تکرار شونده دی‌ساکارید N-استیل گلیکوزآمین و گالاکتوز که از نظر محتویات کربوهیدرات و لوکالیزاسیون کمی با یکدیگر تفاوت دارند. این ماده در غضروف، قزنبه و هسته مرکزی دیسک بین مهره‌ای وجود دارد و نیز محصول تجمع سلول Morquio است.

keratectasia /kerˈah-tek-taˈze-ah/

بیرون زدگی قزنبه نازک و دارای اسکار.

keratectomy /kerˈah-tekˈto-me/

برش بخشی از قزنبه: **kerectomy**.

photorefractive k.

تصحیح آمتریوی با استفاده از لیزر اکسایمر، به‌منظور برداشتن بخشی از استرومای قزنبه قدامی با هدف ایجاد شعاع احتیاجی جدید.

keratic /ker-atˈik/ **keratinous.** ۱.

← **corneal.** ۲.

keratin /kerˈah-tin/ کراتین:

هر کدام از یک گروه اسکلوپروتئین‌هایی که جزء اصلی اپیدرم، مو، ناخن و بافت‌های شاخی را تشکیل می‌دهند. پلی‌پپتیدهای کراتینی دارای گوگرد زیاد ساختمان‌های حاوی متشابه اکتودرمی، مثل مو و ناخن که کراتین‌های سخت هم نامیده می‌شود.

نوعی آنزیم **keratinase** /-as/

پروتئولیتیک که تجزیه کراتین را کاتالیز می‌کند.

keratinization /kerˈah-tinˈi-zaˈshun/

تبدیل شدن به کراتین.

keratinocyte /ker-atˈin-o-siˈti/

نوعی سلول اپیدرمی که کراتین را سنتز می‌کند و در لایه‌های مختلف پوست، مانند سلول بازال، سلول خاردار و سلول دانه‌دار (گرانول) وجود دارد.

keratinoid /kerˈah-tin-oid/

شکلی از قرص دارای پوشش کراتینی که در معده نامحلول است ولی به آسانی در روده حل می‌شود.

keratinosome /kê-ratˈi-no-som/

جسم تیتفای؛ نوعی گرانول (دانه) کروی واقع در سلول‌های پوست که به سیتوبلاسم مهاجرت می‌کند و محتویات آن را به داخل فضای سلولی دفع می‌کند. تصور می‌شود در این محل، گرانول‌ها به عنوان سدی در برابر مواد خارجی عمل می‌کنند.

keratinous

مربوط به کراتین یا حاوی آن.

keratitis /kerˈah-tiˈtis/ کراتیت: التهاب قزنبه.

وجود تاول‌های کوچک بر روی قزنبه. **k.bullosa**

dendritic k., dendritic k.

کراتیت هرپسی که باعث ایجاد زخم شاخه‌دار قزنبه می‌شود.

کراتیت هرپسی: **herpetic k.**

۱. کراتیت همراه با زخم‌های شاخه‌دار قزنبه (کراتیت دندریفرم یا دندریتیک)، ناشی از عفونت با ویروس هرپس سیمپلکس.

۲. کراتیتی که در هرپس زوستر چشمی ایجاد می‌شود.

کراتیت مزمن همراه با ایجاد **interstitial k.**

رسوب‌های عمقی در قزنبه که باعث کدورت آن می‌شود.

● کراتیت بی‌دائمی.

دبستروفی دو طرفه وارثی قزنبه **lattice k.**

همراه با تشکیل ضایعات رشت‌های بافته شده به یکدیگر.

کراتیت ناشی از عفونت باکتریایی **microbial k.**

یا قارچی قزنبه که معمولاً در ارتباط با استفاده از لنزهای تماسی نرم ایجاد می‌شود.

کراتیت ناشی از آسیب عصب **neuroparalytic k.**

صورتی که آسیب مزبور باعث جلوگیری از بسته شدن پلک‌ها می‌شود و با خشکی و ایجاد شیر بر روی اپی تلیوم قزنبه مشخص می‌شود.

phlyctenular k. keratoconjunctivitis. ←
 sclerosing k. کراتیت همراه با اسکلریت.
 trachomatous k. pannus trachomatosus. ←
 ulcerative k. کراتیت همراه با زخم اپی تلیوم قرنیه
 که اغلب در نتیجه تهاجم باکتریایی قرنیه به وجود می‌آید.
 kerat(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی بافت شاخی؛ قرنیه.
 keratoacanthoma /ker "ah-to-ak "an-tho "mah/
 تومور اپی تلیال خوش خیم و دارای
 تخریب موضعی که شباهت زیادی به سرطان سلول سنگفرشی
 دارد و به صورت یک یا چند گودال (که هر کدام با توده‌های
 کراتینی پر شده‌اند و معمولاً خود به خود بهبود پیدا می‌کنند)
 مشخص می‌شوند.

keratocele /ker "ah-to-s el "mah/
 برآمدگی فتقی غشای دسمه.

keratocentesis /ker "ah-to-sen-te "sis/
 سوراخ شدن قرنیه.

keratoconjunctivitis /-kon-junk "ti-vi-ti-s/
 کراتوکونژکتیویت؛ التهاب قرنیه و ملتحمه.

epidemic k. کراتوکونژکتیویت بسیار
 عفونی که به‌طور شایع با گرفتاری گره لنفاوی ناحیه‌ای همراه
 است و به صورت اپیدمیک ایجاد می‌شود و اغلب نوعی
 آدنووایروس از بیماران مبتلا به دست می‌آید.

phlyctenular k. نوعی کراتوکونژکتیویت
 که با تشکیل یک ضایعه کوچک، خراستری و محدود در
 لیمنوس قرنیه مشخص می‌شود.

k. sicca کراتوکونژکتیویت سیکا (خشک)؛
 اختلالی که با پر خونی ملتحمه، خشک و ضخیم‌شدگی اپی
 تلیوم قرنیه، خارش و سوزش چشم و اغلب، کاهش حدت
 بینایی مشخص می‌شود.

viral k. epidemic k. ←
 keratoconus /-ko "nus/
 بیرون‌زدگی مخروطی شکل بخش مرکزی قرنیه؛ ● قوز قرنیه.

kercyst /ker "ah-to-si-s/
 نوعی کیست آنتونزیک که با لایه‌ای از اپی تلیوم سنگفرشی
 کراتینیزه پوشیده می‌شود و عموماً با کیست اولیه (پریمور دیال)
 همراه است.

keratoderma /ker "ah-to-der "mah/
 ۱. هیپرتروفی لایه شاخی پوست.
 ۲. پوست با پوشش شاخی.

k.blennorrhagicum پسرورایزس پوستولی
 که در گوشه ایجاد می‌شود.

k.climactericum نوع اکتسابی کراتودرمای کف
 دست و پا که گاهی همراه با ایجاد شکاف بر روی لکه‌های

ضخیم، در حوالی زمان یائسگی، در زنان دیده می‌شود.
 palmoplantar k. ضخیم‌شدگی مادرزادی و ارثی
 پوست کف دست و پا، همراه با شکاف‌های دردناک، این
 اختلال اغلب با ناهنجاری‌های دیگر همراه است.
 keratogenous /ker "ah-toj "e-nus/
 کراتوژن؛
 عامل ایجادکننده مواد شاخی.

keratoglobus /ker "ah-to-glo "bus/
 نوعی ناهنجاری دو طرفه که در آن قرنیه بزرگ و کروی می‌شود.
 keratohelcosis /-hel-ko "sis/
 زخم قرنیه.

keratohyalin /-hi "ah-li-n/
 ۱. ماده‌ای در دانه‌های لایه گرانولار اپیدرم که ممکن است در
 کراتینیزاسیون دخالت داشته باشد.
 ۲. ماده‌ای که در گرانول‌های اجسام هاسال تیموس یافت
 می‌شود.

keratohyaline /-hi "ah-li-n/
 ۱. شاخی و هیالینی.
 ۲. مربوط به کراتوهایال یا گرانول‌های کراتوهایال یا لایه
 گرانولار اپیدرم (لایه کراتوهایال).

keratohyalin. ←
 ۳. التهاب قرنیه و عنبیه.

keratoirritis /-i-ri "ti-s/
 برداشتن بخش
 قدامی قرنیه و جایگزین نمودن ملتحمه بولبار به جای آن.

keratoleukoma /-loo-ko "mah/
 وجود کدورت سفید بر روی قرنیه.

keratolysis /ker "ah-to-l "i-si-s/
 کراتولیز؛
 نرم یا جدا شدن لایه شاخی اپیدرم.

pitted k., k. plantare sulcatum نوعی
 بیماری حاره‌ای که با ضخیم‌شدگی و شیارهای عمیق پوست
 کف پا مشخص می‌شود و زمان وقوع آن، فصول بارانی است.

keratolytic /ker "ah-to-lit "ik/
 مربوط به کراتولیز، یا مشخص‌شونده به وسیله کراتولیز یا
 تولیدکننده آن و یا عاملی که موجب این آثار شود.

keratoma /ker "ah-to "mah/
 (جمع: keratomata, keratomas). پینه یا میخچه.

keratomalacia /ker "ah-to-mah-la "shah/
 نرم شدن و نکرور قرنیه در اثر کمبود ویتامین A

keratome /ker "ah-to-m/
 نوعی چاقو برای برش قرنیه.

keratometry /ker "ah-to-m "i-tre/
 اندازه‌گیری انحناهای قرنیه. keratometric. صفت.

keratomileusis /ker "ah-to-mi-loo "si-s/
 نوعی کراتوپلاستی که در آن برشی از قرنیه بیمار برداشته
 می‌شود و پس از ایجاد احتیای مورد نظر، بر روی باقیمانده
 قرنیه بازگردانده و بخیه‌زده می‌شود تا خطای دید تصحیح شود.
 laser-assisted in-situ k. (LASIK)
 نوعی کراتوپلاستی که در آن برای اصلاح دید از لیزر و

میکروکراتوم استفاده می‌شود. میکروکراتوم به منظور تراشیدن مقطعی نازک و ایجاد فلپ قرنیه مورد استفاده قرار می‌گیرد و قرنیه به وسیله لیزر دوباره شکل داده می‌شود و فلپ، بدون بخیه جایگزین می‌شود تا در محل خود ترمیم شود.

keratomycosis /-mi-ko'sis/ عفونت قارچی قرنیه.

keratonixis /-nik'sis/ keratocentesis. ←

keratopathy /ker 'ah-top 'ah-the/ بیماری غیر التهابی قرنیه.

band k. اختلالی که با ایجاد نوار خاکستری و غیر طبیعی در دور قرنیه مشخص می‌شود.

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ نوعی کراتوپلاستی که در آن، برشی از قرنیه فرد دهنده در حد مطلوب احداث داده می‌شود و در لایه‌هایی واقع در بین قرنیه فرد قرنیه فرو برده می‌شود تا انحنا آن را تغییر دهد.

keratoplasty /ker 'ah-to-plas 'te/ جراحی پلاستیک قرنیه: پیوند قرنیه.

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ پیوند قرنیه به منظور جایگزین شدن به جای بافت اسکار که با دید بیمار تداخل می‌کند.

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ برداشتن مقطعی از قرنیه از چشم بیمار یا فرد دهنده که در حد مطلوب احداث داده می‌شود و در بین لایه‌های قرنیه (در کراتوفاکیا) و یا بر روی آن (در کراتومیلاز) قرار می‌گیرد تا انحنا آن را تغییر دهد و خطاهای دید را تصحیح کند.

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ پیوند قرنیه به منظور جایگزین شدن به جای بافت از دست رفته.

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ پارگی قرنیه.

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ مشاهده قرنیه.

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ کراتوفاکیا (جمع: keratosis); هر نوع رشد شاخی نظیر زگیل یا میخچه. keratotic. صفت.

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ نوعی رشد زگیلی یا کراتوتیک.

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ با حاشیه مشخص که ممکن است تبدیل به شاخ (horn) جلدی شود و یا به صورت بدخیم درآید. ضایعه مزبور اغلب در میان سالی یا پیری ایجاد می‌شود و ناشی از مواجهه بیش از حد با آفتاب است.

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ k.blennorrhagica.

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ keratoderma blennorrhagicum. ←

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ شکل ارثی کراتوز که با

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ ایجاد نواحی دلمه‌ای، خارش فار و پاپول‌های زگیلی که ممکن است به یکدیگر وصل شوند و تولید توده‌های زگیلی و پاپیلوماتوز بدبو کنند شناخته می‌شود.

keratophakia /ker 'ah-to-fa 'ke-ah/ inverted follicular k. تومور خوش‌خیم و معمولاً منفرد اپی‌تلیال که از یک فولیکول مو منشأ می‌گیرد و به صورت ندول یا پاپول گوشتی تظاهر می‌کند.

k. palmaris et plantaris

← palmoplantar keratoderma.

k. pharyngea نوعی کراتوز که با ایجاد برآمدگی‌های شاخی در لوزه‌ها و سوراخ‌های فولیکول‌های لنفاوی دیواره‌های حلق مشخص می‌شود.

k. pilaris هیپرکراتوز محدود به فولیکول‌های مو.

k. punctata نوعی هیپرکراتوز ارثی که در آن ضایعات، به صورت نقاط متعددی بر روی کف دست و پا متمرکز می‌شوند.

seborrhoeic k., k. seborrhoeica نوعی تومور خوش‌خیم با منشأ اپیدرمی که با پلاک‌های نرم و شکننده همراه با پیگمانتاسیون خفیف یا شدید، غالباً بر روی صورت، تنه و اندام‌های حرکتی مشخص می‌شود.

senile k., solar k. actinic k. ←

keratosulfate /ker 'ah-to-sul 'fa/ keratan sulfate. ←

keratotomy /ker 'ah-tot 'ah-me/ برش قرنیه.

radial k. یک سری برش‌های پره مانند که از لبه خارجی قرنیه به طرف مرکز آن ایجاد، و در نتیجه، قرنیه، مسطح و نزدیک بینی تصحیح می‌شود.

keratotorus /ker 'ah-to-tor 'us/ برآمدگی گنبدی شکل قرنیه.

kerion /ker 'e-on/ کریون: نوعی آماس آگزوداتیو و اسفنجی شکل که با پوستول‌هایی پوشیده می‌شود و همراه با عفونت‌های قارچی پوست به وجود می‌آید.

kernicterus /ker-nik 'ter-us/ [Gr.] کرن ایکتروس؛ نوعی بیماری تارای نشانه‌های شدید عصبی که با افزایش میزان بیلیروبین خون همراه است.

ketamine /ke 'tah-m en/ کتامین؛

نوعی داروی بی‌هوشی عمومی سریع‌الثر که به صورت نمک هیدروکلرید به کار می‌رود.

keto- جزء کلمه به معنی گروه کتونی.

keto acid /ke 'to/ نوعی اسید کربوکسیلیک حاوی یک گروه کربنیل.

ketoacidosis /ke 'to-as 'i-do'sis/ کتواسیدوز؛

اسیدوز همراه با تجمع اجسام کتونی در مایعات و بافت‌های بدن.

diabetic k. acidosis. ←

ketoaciduria /-as 'i-du're-ah/ وجود کتواسیدها در ادرار.

branched chain k. maple syrup urine disease. ←

ketoaminoacidemia /-ah-me 'no-as 'i-de'me-ah/ maple syrup urine disease. ←

β-ketobutyric acid /-bu'ter'ik/

acetoacetic acid. ←

ketogenesis /-ˈʒen-ˈe-sis/ تولید اجسام کتونی.

ketogenic, ketogenetic. صفت.

α-ketoglutarate /-glʊˈtɑːr-ət/

نوعی نمک یا آنیون α-کتوگلوئارتیک اسید.

α-ketoglutaric acid /-glʊˈtɑːr-ɪk/

واسطه متابولیک در چرخه اسیدتری کربوکسیلیک در متابولیسم اسیدآمینو و واکنش‌های ترانس آمیناسیون، مثل پذیرنده گروه آمینو.

ketolysis /ke-ˈtɒl-ɪ-sɪs/

تجزیه اجسام کتونی.

ketolytic. صفت.

ketone /ke-ˈtɒn/

کتون؛

هر یک از گروه ترکیبات آلی حاوی گروه کربنیل، C=O، که اتم

کربن آن به دو اتم کربن دیگر یعنی گروه کربنیل موجود در داخل زنجیره کربن متصل می‌شود.

ketonemia

وجود اجسام کتونی بیش از حد در خون.

ketonuria /ke-ˈtɒ-nu-ˈre-əh/

کتونوری؛

افزایش میزان اجسام کتونی در ادرار.

ketose /ke-ˈtɒs/

کتوز؛ زیرگروهی از مونوساکاریدها

که دارای گروه غیر انتهایی کربنیل (keto) هستند.

ketosis /ke-ˈtɒ-ˈsɪs/

کتوزیس؛

تجمع مقادیر بیش از حد اجسام کتونی در بافت‌ها و مایعات بدن که در هنگامی که اسیدهای چرب به طور ناکامل متابولیزه می‌شوند رخ می‌دهد، ketotic. صفت.

کتواستروئید؛

ketosteroid /ke-ˈtɒ-ster-ˈɔɪd/

نوعی استروئید دارای گروه‌های کتونی بر روی اتم‌های کربن فونکسیونل، ۱۷-کتواستروئیدها در ادرار یافت می‌شوند و مقدار بیش از حد آن‌ها در بعضی تومورهای خاص و هیپرپلازی مادرزادی آدرنال وجود دارند و دارای یک گروه کتون بر روی اتم کربن ۱۷ هستند و برخی هورمون‌های آندروژنیک و آنروکتوریکال خاص را شامل می‌شوند.

keV

م: kiloelectron volt

(کیلوالکترون ولت): ۱۰۰۰ الکترون ولت.

keynote /ke-ˈnɔɪ/

در همیوپاتی، به صفت مشخصه دارو که نشان‌دهنده مورد مصرف آن در درمان نشانه‌های مشابه بیماری است گفته می‌شود.

kg

م: kilogram (کیلوگرم).

kHz

م: kilohertz (کیلوهرتز): ۱۰۰۰ هرتز.

ki /ke/[Japanese]

qi. ←

kidney /ki-ˈdne/

هر یک از دو عضو واقع در

ناحیه کمری که خون را تصفیه، محصولات انتهایی متابولیسم

بدن را به شکل ادرار، دفع، و غلظت هیپروتن، سدیم، پتاسیم، فسفات و یون‌های دیگر را در مایع خارج‌چی سلولی تنظیم می‌کنند. ● کلیه.

abdominal k.

کلیه نایچا که کاملاً در بالای ستیغ

ایلیاک قرار دارد. ● کلیه شکمی.

amyloid k.

کلیه مبتلا به آمیلوئیدوز کلیوی.

artificial k.

وسیله‌ای واقع در خارج

از بدن که خون در آن گردش می‌کند تا با این کار، عناصری که به طور طبیعی به وسیله ادرار دفع می‌شوند، حذف شوند؛

همودیالیز. ● کلیه مصنوعی.

cake k.

یک عضو توپر و دارای لوب‌های

نامنظم و شکل عجیب و غریب که در اثر الحاق دو آنالژن کلیوی ایجاد می‌شود.

ciatricial k.

کلیه چروکیده، نامنظم و

درای اسکار که به دنبال پیلونفریت چرکی ایجاد می‌شود.

fatty k.

کلیه مبتلا به دژراسیون چربی.

flea-bitten k

کلیه‌ای که پتشی‌های

کوچک و گاهی منتشر، بر روی سطح آن دیده می‌شود.

floating k.

● nephroptosis.

یک عضو اهنجار که در نتیجه الحاق آنالژن کلیوی به وجود می‌آید.

head k.

● pronephros.

نوعی اهنجاری کلیه

که در آن، کلیه‌های راست و چپ به وسیله نواری از بافت، در یک انتها به هم متصل هستند. ● کلیه نعل اسبی.

hypermobile k.

● nephroptosis.

lumbar k.

کلیه نایچایی که در

جلوی برجستگی ساکرال در حفره ایلیاک و در قسمت قدامی عروق ایلیاک واقع است. ● کلیه کمری.

lump k.

● cake k.

اختلال مادرزادی و معمولاً بدون علامت که در آن اتساع‌های کیستیک کوچک لوله‌های جمع‌آوری‌کننده مدولای کلیه، آن را در لمس و مشاهده به صورت اسفنجی در می‌آورند.

middle k.

● mesonephros.

pelvic k.

کلیه نایچایی که در مقابل ساکروم و

زیر محل دو شاخه شدن آئورت قرار دارد. ● کلیه لگنی.

polycystic k's

کلیه‌های پلی‌کیستیک؛

← polycystic kidney disease (در توضیح واژه (di sease).

primordial k.

● pronephros.

sigmoid k.

نوعی اهنجاری که در آن، دو کلیه

به نحوی به هم متصل می‌شوند که به شکل حرف بزرگ سیگما در القابی یونانی در می‌آیند.

sponge k. medullary sponge k. ←
 نوعی کپله نابجا که به طور کامل یا نسبی
thoracic k. به بالای دیافراگم و داخل مدیاستن خلفی برآمده می‌شود.

waxy k. amyloid k. ←
 جزء کلمه [Gr.] به معنی یک هزار (۱۰^۳)

kilo- که در نامگذاری واحدهای اندازه‌گیری به کار می‌رود. ن: k

kilocalorie /ki'l'o-kal "o-re/
 کیلوکالری؛

keal واحد حرارتی برابر با ۱۰۰۰ کالری. علامت اختصاری: kcal

kilogram /kil'o-gram/
 واحد اصلی وزن

در سیستم بین‌المللی، که مطابق با ۱۰۰۰ گرم یا یک دسی

مترمکعب آب، یا ۲/۳۰۵ پوند است. علامت اختصاری: kg.

kinanesthesia /kin "an-es-the "zhah/
 کینانز؛

akinesthesia. ←

kinase /ki"nās/
 کیناز؛

۱. زیرگروهی از ترانسفرازها، متشکل از آنزیم‌های
 کاتالیزکننده گروه پرانرژی از یک دهنده (معمولاً ATP) به

یک گیرنده.

۲. پسوندی که برای نامیدن آنزیم‌های میدل فرم‌های

غیرفعال یا پیش‌ساز به کار می‌رود.

kine- جزء کلمه [Gr.] به معنی حرکت.

همچنین به لغاتی که با cine- شروع می‌شوند مراجعه کنید.

kineplasty /kin"ē-plas "te/
 استفاده از

استامپ یک اندام انتهایی قطع شده برای به حرکت درآوردن

پروتز.

kinescope /-skōp/
 وسیله‌ای برای ارزیابی شکست نور در چشم‌ها.

kinesia /ki-ne"zhah/ **motion sickness. ←**

kinesiatrics /ki-ne"se-at "riks/ **kinesitherapy. ←**

kinesics /ki-ne"siks/
 مطالعه حرکات بدن به عنوان بخشی از فرایند ارتباط.

ناشی از حرکت.

kinesigenic /ki-ne"si-jen"ik/
 ناشی از حرکت.

kinesimeter /kin "ē-sim"ē-tēr/
 وسیله‌ای برای اندازه‌گیری کمی حرکات.

جزء کلمه [Gr.] به معنی حرکت.

kinesi(o)-

kinesiology /ki-ne"se-ol"ah-je/
 مطالعه علمی حرکت بخش‌های بدن انسان.

۲. سیستم تشخیص بر مبنای این فرضیه که اختلال عملکرد

عضله، ثانوی به اختلال عملکرد تحت بالینی ساختاری،

شیمیایی و روانی در سایر بخش‌های بدن است؛ استفاده از

آزمایش دستی عضله برای کمک به تشخیص اختلال

عملکرد اولیه و درمان با کمک تصحیح وضعیت زمینه‌ای.

kinesioneurosis /ki-ne"se-o-n oor-o"si/s/
 نوعی اختلال عصبی عملکردی که با اختلالات حرکتی

مشخص می‌شود.

۱. حرکت. **kinesis** /ki-ne"sis/ [Gr.]

۲. حرکت ناشی از تحریک که تنها به شدت تحریک و نه

جهت آن پاسخ می‌دهد؛ با taxis مقایسه کنید.

پسوند نشان‌دهنده حرکت یا فعالیت.

-kinesis

kinesitherapy /ki-ne "si-ther"ah-pe/
 درمان بیماری به وسیله حرکت یا ورزش.

kinesthesia /kin "es-the "zhah/
 آگاهی داشتن از وضعیت، وزن، کشش و حرکت.

۲. حس حرکت. **kinesthetic. ←**

kinesthesia. ←

kinesthesia. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

kinesthetic. ←

Cr- گلیولین پالاسما که پیش‌ساز کینین هستند، شامل کینین (high-molecular-weight)؛ دارای وزن مولکولی زیاد) و کینین (low-molecular-weight) LMW؛ دارای وزن مولکولی کم)، که اولی پیش‌ساز بر‌ادی‌کینین و دومی پیش‌ساز کالیدین است.

(جمع: kinocilia)، رشته kinocilium /kiˈnoːsɪlˈeɪʊm/ پروتوپلاسمیک متحرک که بر روی سطح آزاد یک سلول قرار دارد.

kinship /kɪnˈʃɪp/ گروهی از افراد دارای درجات مختلف که همگی از یک تبار مشترک به وجود آمده‌اند. ● خوشاوند.

Klebsiella /klebˈseɪˈɪə/ کلیسیلا؛ جنسی از باکتری‌های گرم منفی (خانواده انتروباکتریاسه): کلسیلا پنومونیا عامل اتیپولوزیک پنومونی فریدلندر و عفونت‌های تنفسی دیگر است.

kleblattschidel /kləˈblɑːtʃaˈʃɪd/ [Gre.] جمجمه گل کلمی؛ نوعی تاهنجاری مادرزادی که در آن سینوس‌سوز داخل رحمی چند سوچور جمجمه یا همه آن‌ها دیده می‌شود.

kleptomania /klepˈtoːmaˈneːə/ دزدی بیمارگونه و وسواسی جبری اشیای غیر ضروری یا بدون ارزش مادی برای فرد. ● جنون دزدی، دزدی بیمارگونه.

knee /ne/ ۱. زانو؛ منطقه‌ای در اطراف مفصل فمورو تیبیا، و؛ ۲. هر نوع ساختار شبیه این بخش از ساق.

housemaid's k. التهاب بورس کشکک همراه با تجمع مایع در داخل آن. knock-knee. ← k. وازم‌های عمومی که trick k. در مورد مفصل زانوی مستعد به قفل شدن به کار می‌رود و در غالب موارد، علت آن، پارگی طولی منیسک داخلی است.

← genu valgum؛ نوعی تغییر /nokˈne/ شکل ران یا ساق یا هر دو که در آن، زانو‌ها به طور غیرطبیعی به هم نزدیک می‌شوند و فضای میان مچ‌ها افزایش می‌یابد.

knot /nɒt/ ۱. محل تلاقی دو انتها یا بخش‌هایی از یک یا چند نخ، بخیه یا رشته لباس. ● گره. ۲. در آذاتومی، به تورم یا پرازدگی گرهی شکل گفته می‌شود.

← primitive k. node. نوعی گره که در آن، نخ جراحی دوبار از حلقه اولیه عبور داده می‌شود. ● گره جراحی.

knuckle /ˈnʊkˈl/ نمای پشتی هر مفصل انگشتی یا هر نوع ساختار خمیده مشابه.

kin(oil)- جزء کلمه [Gr.] به معنی توخالی، مقعر.

koilocyte /koiˈloːsɪl/ سلول مقعر یا توخالی. koilocytosis /koiˈloːsɪ-toˈsɪs/ وجود کوپیلوسیت‌های غیرطبیعی واکوئل‌دار و سیتوپلاسم شفاف یا هاله‌های اطراف هسته و پیکنوز هسته koilocytotic. صفت.

koilonychia /-nikˈeːəh/ دیستروفی ناخن‌ها به صورت نازکی و مقعر شدن آن‌ها همراه با برجسته شدن لبه‌ها. koilorrhachic /-rakˈɪk/

دارای ستون فقراتی که انحناي کمری آن به سمت قدام تقعر دارد.

koilosternia /-stɜːnˈeːəh/ pectus excavatum. ← برای مطالعه معنی لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند koil- به لغاتی که با colp شروع می‌شوند مراجعه کنید.

kolypeptic /koˈleːpɛpˈtɪk/ مانع از هضم شدن یا کنترل کردن آن.

Kr krypton نماد عنصر شیمیایی

krait /kraɪt/ هر عضو از جنس Bungarus که مارهای کروتايد بسیار سمی هستند که از هندوستان تا آسیای جنوب شرقی و شرقی یافت می‌شوند.

kraurosis /kraw-roˈsɪs/ وضعیت خشک شده و چروکیده. لیکن اسککلروز دستگاه تناسلی.

k.vulvae خارجی مونت که با آتروفی، لکه‌های لکوپاک واقع بر روی مخاط و خارش شدید مشخص می‌شود. krypt(o)- برای مطالعه درباره معنی لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به لغاتی که با crypt(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.

krypton (Kr) /krɪpˈtɒn/ کریپتون؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۶؛ به جدول عناصر مراجعه کنید. ایزوتوپ رادیواکتیو ناپایدار کریپتون، با k.81m نیمه عمر ۱۳ ثانیه که اشعه گاما (۰/۱۹MeV) ساطع می‌کند و در مطالعات مربوط به تهویه ریوی مور استفاده قرار می‌گیرد.

kundalini /koonˈdahˈleːˈne/ ۱. در فلسفه هند به انرژی روحی روانی که به‌طور غیرعادل در پایین‌ترین شاکرا (← chakra) قرار دارد گفته می‌شود. ۲. ← yoga

kuru /kooˈroo/ شکل عفونی بیماری ناشی از پربون که دارای دوره کمون طولانی است و فقط در کینه جدید دیده می‌شود و به نظر می‌رسد با کانثیالسم معمولی همراه است.

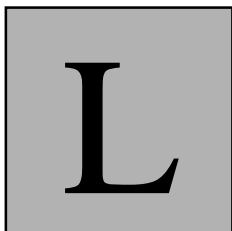
kV kilovolt (کیلوولت): ۱۰۰۰ ولت.

kVp kilovolts peak

kwashiorkor /kwahʃˈeː-ɔːrˈkɔːr/ کوآشی‌بوروک؛ شکلی از سوءتغذیه پروتئین - انرژی ناشی از کمبود پروتئین؛ معمولاً دریافت کالری نیز دچار کمبود است. نشانه‌های بیماری

عبارتند از تأخیر رشد، تغییرات در رنگدانه پوست و مو، ادم،
نقص ایمنی و تغییرات پاتولوژیک کبد.
marasmic k. وضعیتی همراه با کمبود کالری
و پروتئین، تحلیل رفتن شدید بافت‌ها و از دست رفتن چربی
زیرجلدی و معمولاً دهیدراتاسیون.
kymatism /ki'mah-tizm/ **myokymia.** ←
kynurenic acid /kin "u-ren'ik/
ترکیبی معطر و دو حلقه‌ای که به وسیله یک کینورین در مسیر
کاتابولیسم تریتوفان به وجود می‌آید که در اختلالات متعدد
کاتابولیسم تریتوفان در ادرار دفع می‌شود.
kynurenine /kin "u-rè'nèn/
کینورین؛
نوعی اسیدآمین معطر که ابتدا از ادرار سگ به دست آمد و عامل
واسطه‌ای در کاتابولیسم تریتوفان است.

kyphos /ki'Tos/
کیفوز؛ برآمدگی ستون فقرات پشتی در کیفوزیس. ● قوز.
kyphoscoliosis /ki "fo-skol "e-o'sis/
کیفواسکولیوز؛ انحناى ستون فقرات به سمت عقب و پهلو.
kyphosis /ki-fo'sis/ افزایش غیرطبیعی انحناى ستون
فقرات پشتی در نمای جانبی، **kyphotie**، صفت.
k.dorsalis juvenilis, juvenile k.,
Scheuermann's k. استئوکوندروز مهره‌ها.
kyrtorrhachic /kir "to-rak'ik/
ستون فقراتی که انحناى کمری آن به سمت جلو تحدب دارد.
kyt(o)- برای مطالعه معنی لغاتی که با این
پیشوند آغاز می‌شوند به لغاتی که با -cyt(o) شروع می‌شوند
مراجعه کنید.



- L** ن: left (چپ); liter (لیتر); lung (ریه):
lumbar vertebrae (مهره‌های کمری، L₁-L₅).
L- پیشوند شیمیایی مشخص‌کننده ساختمان‌بندی نسبی یک آنانتیومر، که نشان‌دهنده کربوهیدرانی به شکل L- گلیسرآلدید واقع در اطراف اتم کربن اختصاصی یا اسیدآمین شیه L- سرین است. مخالف D-
l liter (لیتر).
l ن: length (طول).
/ ن: ligament (لیگامان، رباط).
/- نام اختصاری شیمیایی *levo-* (چپ)، برخلاف چرخش عقربه‌های ساعت، چپگرد، مخالف *d-*
λ ن: lambda (لامبدا)، یازدهمین حرف از الفبای یونانی و نشانه طول موج؛ یکی از دو نوع زنجیره سیک ایمنونوگلوبولین.
La نماد عنصر شیمیایی lanthanum (لاتانوم).
label /la'beɪl/ ۱. علامت، ضمیمه، یا مشخصه دیگری که چیزی به وسیله آن شناسایی شود. ● برچسب، اتیکت، نشانه، علامت.
۲. ارائه چیزی که دارای برچسب است.
radioactive l. نوعی رادیوایزوتوپ که برای نشان‌دار کردن آن به داخل یک ترکیب وارد می‌شود.
labia /la'be-ah/ (labium، ←) جمع لایپا؛
labial /la'be-al/ ۱. مربوط به لب یا لایپا.
۲. در آناتومی دندان به معنی مربوط به سطح دندان مقابل لب است.
labially /la'be-il-e/ به طرف لب‌ها.
labile /la'bīl/ ۱. ← **gliding**: دارای حرکت از یک نقطه به نقطه دیگری بر روی یک سطح؛ ناپایدار؛ دارای نوسان یا تموج.
۲. ناپایدار از نظر شیمیایی.

- lability** /lah-bil'i-te/ ۱. کیفیت متغیر بودن.
۲. در روان‌شناسی به بی‌ثباتی عاطفه گفته می‌شود.
labio- جزء کلمه [L-] به معنی لب.
labioalveolar /la'be-o-al-ve'ah-ler/ ۱. مربوط به لب و آئلول‌های دندان.
۲. مربوط به سمت لبی یک آئلول دندان.
labiochorea /-ko-re'ah/ اختلال کره‌ای لب‌ها در هنگام تکلم که با لکنت زبان همراه است.
labioinclination /-kli-na'shun/ انحراف دندان پیشین از وضعیت عمودی و به طرف لب‌ها.
labiograph /la'be-o-graf/ ابزار برای ثبت حرکات لب در هنگام صحبت کردن.
labiamental /la'be-o-men'ul/ مربوط به لب و چانه.
labioplacement /-pl-as'mint/ جابه‌جا شدن یک دندان به طرف لب.
labioversion /-ver'zhun/ جابه‌جا شدن یک دندان از خط آکلون به طرف لب.
labium /la'be-um/ [L-] جمع: labia. ۱. لب.
۲. یک حاشیه یا لبه گوشتی؛ یک ساختمان شبیه به آب.
۳. به‌صورت جمع، غالباً بر لایپامازور و minorandi اصطلاح می‌شود. **labial** صفت.
labia majora pudendi چین خوردگی طولی که در خانم‌ها، از برآمدگی عانه در هر طرف، از شکاف شرمگاهی (rima pudendi) به طرف پایین و عقب امتداد می‌یابد.
labia minora pudendi چین خوردگی‌های کوچک پوستی که در هر طرف، از کلیتورس به سمت عقب و به ناحیه بین لایپامازور و سوراخ واژن امتداد می‌یابد.
labia oris لب‌های دهان.
labor /la'ber/ [L-] لیبر: خروج جنین از واژن و ورود آن به دنیای خارج از رحم مادر. مرحله اول لیبر از ابتدای انقباضات منظم رحمی، شروع و به ا تساع کامل سوراخ واژن و هم سطح شدن آن با واژن خاتمه می‌یابد؛ مرحله دوم لیبر از انتهای مرحله اول تا کامل شدن خروج نوزاد ادامه پیدا می‌کند؛ مرحله سوم از خروج نوزاد تا خارج شدن پرده‌ها و جفت ادامه دارد؛ مرحله چهارم، یک تا دو ساعت بعد از زایمان یعنی هنگامی است که تون رحم برقرار می‌شود. ● زایمان، وضع‌حمل.
artificial l. ← **induced l.** زایمانی که در آن، مایع آمنیون قبل از شروع انقباض‌های رحمی تخلیه می‌شود. ● لیبر (زایمان) خشک.
false l. ● **pain.** لیبر کاذب؛
induced l. زایمانی که با استفاده از

روش‌های مکانیکی و مصنوعی و معمولاً، انفوزیون داخل وریدی اکسی‌توسین انجام می‌شود. ● لیبر اقا شده.
 زایمانی که در آن، انقباض‌های missed l.
 رحمی آغاز و سپس قطع می‌شوند و چنین هفته‌ها یا ماه‌ها در رحم می‌ماند. ● زایمان فراموش شده.
 postmature l. postponed l.
 زایمانی که دو هفته (یا بیشتر) پس از زمان موردانتظار صورت گیرد. ● زایمان دیررس، زایمان تأخیری.
 precipitate l.
 خروج نوزاد زیست‌پذیر، قبل از premature l.
 خانمه دوران طبیعی حاملگی؛ معمولاً به قطع حاملگی، در بین هفته‌های ۲۸ و ۳۷ گفته می‌شود.
 laboratory /lab'rah-tor "e/
 محلی که برای انجام آزمایش و یا کارهای تحقیقاتی تجهیز شده است. ● آزمایشگاه.
 clinical l.
 از بدن انسان یا هدف ارائه اطلاعات در مورد تشخیص، پیش‌آگهی، پیشگیری یا درمان بیماری‌ها.
 labrum /la'brum/ [l.]
 جمع: labra؛ لبه، حاشیه، لب.
 labyrinth /lab'rin-th/
 لایرنت: گوش داخلی، متشکل از دهلیز (وستیبول)، حلزون (کوکلتا) و مجاری (کانال‌ها). به تصویر 29 مراجعه کنید. labyrinthine.
 بخش استخوانی گوش داخلی. ● لایرنت استخوانی. bony l.
 بخشی از لایرنت غشایی شامل cochlear l.
 فضای پری لنفاتیک و مجاری حلزونی. ● لایرنت حلزونی.
 endolymphatic l.
 لایرنت آندولنفاتیک؛
 membranous l. ←
 هر یک از توده‌های زوج استخوان ethmoidal l.
 انموئید که حاوی تعداد زیادی حفره سلولی دارای دیواره نازک یعنی سلول‌های هوایی انموئید است.
 membranous l.
 سیستم ارتباط‌دهنده کیسه‌های ابی‌تلیال و مجاری داخل لایرنت استخوانی، شامل آندولنف. ● لایرنت غشایی.
 osseous l.
 bony l. ←
 لایرنت پی لنفاتیک؛
 perilymphatic l.
 perilymphatic space. ←
 بخشی از لایرنت غشایی شامل vestibular l.
 اوتریکول و ساکول و مجاری نیم‌دایره. ● لایرنت دهلیزی.
 labyrinthitis /lab'ri-n-thi'tis/
 لایرنتیت؛
 اوتیت داخلی؛ التهاب لایرنت.
 acute serous l.
 نوعی از لایرنتیت که در اثر محرک‌های شیمیایی یا سمی ایجاد می‌شود که معمولاً از گوش میانی به لایرنت حمله می‌کند. ● لایرنتیت سرور حاد.

نوعی از لایرنتیت که در acute suppurative l.
 آن، چرک معمولاً بعد از عفونت گوش میانی از راه فیستول و یا در اثر اروزیون استخوان تمپورال ناشی از منتزیت وارد لایرنت می‌شود.
 circumscribed l. perilyabyrinthitis
 لایرنتیت سرور حاد در یک منطقه مجزا، ناشی از خوردگی دیواره استخوانی مجرای نیم دایره همراه با در معرض قرار گرفتن لایرنت غشایی.
 labyrinth /lab'ri-n'thus/ [L.]
 labyrinth. ← (جمع: labyrinth)
 ۱. شیر. lac /lak/ [L.]
 ۲. هر نوع فرآورده پزشکی شبیه شیر. lacerated /las'er-at'ed/
 پاره؛ تکه تکه؛ زخم ناشی از یک وسیله مضرنس. laceration /las'er-a'shun/
 ۱. پاره شدن. ● پارگی. ۲. زخم پاره، بریده یا تکه تکه شده.
 lacertus /lah-ser'tus/ [L.]
 نامی که به بعضی اتصالات فیبری عضلات اطلاق می‌شود.
 lacrimal /lak'ri-mal/
 مربوط به اشک. ● اشکی.
 lacrimation /lak'ri-ma'shun/
 ترشح و دفع اشک. ● اشک‌ریزش.
 lacrimator /lak'ri-māt'er/
 عاملی نظیر گاز که باعث اشک‌ریزش می‌شود. ● اشک‌آور.
 lacrimotomy /lak'ri-mot'ah-me/
 برش غده، مجرا یا کیسه اشکی.
 lactagogue /lak'lah-gog/
 ← galactagogue
 لاکتام؛ نوعی آمید حلقوی ساخته شده از lactam /lak'tam/
 اسیدهای آمینو پروکسیلیک. از طریق حذف آب آن‌ها؛ لاکتام‌ها، با لاکتیم‌ها (شکل انول لاکتام‌ها)، ایزومر هستند.
 antibiotic. ←
 β-lactamase /lak'tah-mās/
 β-
 بتا لاکتاماز؛ هر کدام از یگروه آنزیم‌ها که تقریباً به وسیله همه باکتری‌های گرم منفی ساخته می‌شوند، و حلقه β- لاکتام پنی‌سیلین‌ها و سفالوسپورین‌ها را هیدرولیز می‌کنند و فعالیت آنتی‌بیوتیکی آن‌ها را از بین می‌برند. آنزیم‌های این گروه بر حسب خصوصیاتشان، پنی‌سیلیناز یا سفالوسپوریناز نامیده می‌شوند.
 lactase /lak'tas/
 لاکتاز؛ نوعی β-
 گالاکتوزیداز موجود در غشا حاشیه برس مانند مخاط روده که تجزیه لاکتوز به گالاکتوز و گلوکز را کاتالیز می‌کند و بخشی از کمپلکس آنزیم β- گالاکتوزیداز است.
 lactase deficiency
 کاهش یا فقدان فعالیت لاکتاز در مخاط روده؛ فرم ارثی

نقش اتیولوژیک مشخصی برای آن‌ها شناخته نشده است. بعضی از این لاکتوباسیل‌ها فقط اسید لاکتیک و بقیه، سایر محصولات نهایی تخمیر را تولید می‌کنند.

lactobacillus /-bah-sil'us/

جمع: lactobacilli؛ ارگانسمی از جنس **لاکتوباسیلوس**.

lactoceles /lak'to-sel/ **galactoceles**؛

lactogen /lak'to-jen/؛

هر ماده‌ای که باعث افزایش تولید شیر شود.

هورمونی که به وسیله جفت **human placental l.**

ترشح می‌شود و دارای فعالیت لاکتوژنی، لوتئوتروپیک، و افزایش رشد است و فعالیت انسولینی مادر را مهار می‌کند.

● لاکتوژن جفتی انسان.

lactogenic /lak'to-jen'ik/

galactopoeitic؛

lactoglobulin /lak'to-glob'u-lin/

گلوبولین موجود در شیر.

lactone /lak'ton/؛ نوعی ترکیب آلی حلقوی که

زنجیره آن، به وسیله تشکیل استر، در بین یک گروه کربوکسیل و یک گروه هیدروکسیل واقع در یک مولکول بسته می‌شود.

lacto-ovovegetarian /lak'to-o'vo-vej'e

ter'c-an/ **ovolactovegetarian**؛

lactorrhea /lak-to-re'ah/ **galactorrhea**؛

lactose /lak'tos/؛ لاکتوز؛ دی ساکارید موجود در شیر

پستانداران که در اثر هیدرولیز، گلوکز و گالاکتوز تولید می‌کند و به عنوان رقیق‌کننده قرض و کپسول، عامل افزایش‌دهنده حجم پوئر و جزئی از شیر خشک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

lactoside /lak'to-sid/

گلیکوزیدی که قند آن لاکتوز است.

lactosuria /-su're-ah/؛ وجود لاکتوز بیش از حد در ادرار.

lactotrope /lak'to-tr'op/ **lactotroph**؛

lactotroph /-tr'op/؛

اسیدوفیل آندوهیپوفیز که پرولاکتین ترشح می‌کند.

lactovegetarian /-vej'e-tar'e-an/؛

۱. فردی که **lactovegetarianism** را تجربه می‌کند.

۲. مربوط به **lactovegetarianism**.

lactovegetarianism /-tar'e-ah-nizm/؛

محدود کردن رژیم غذایی به سبزیجات و لبنیات و پرهیز از سایر غذاهای حیوانی.

lactulose /lak'tu-l'os/؛ نوعی دی‌ساکارید

صناعی که به عنوان مسهل و به منظور افزایش دفع یا تشکیل آمونیاک، در درمان آسفالوایانی کبدی به کار می‌رود.

(جمع: **lacunae**) /ah-ku'hah/ [L.]

۱. یک حفره کوچک یا توخالی.

۲. نقص یا شکاف، مثلاً در میلان دید (اسکوتوم). ● حفره،

بزرگسالان، وضعیتی طبیعی است که در اکثر جوامع، به جز سفیدپوستان اروپای شمالی دیده می‌شود و ممکن است با درد شکم، نفخ و اسهال، بعد از خوردن شیر مشخص شود (عدم تحمل لاکتوز)؛ فرم نادر مادرزادی (عدم تحمل مادرزادی لاکتوز) با اسهال، استفراغ و نارسایی رشد مشخص می‌شود.

lactate /lak'tat/؛

لاکتات؛

۱. هر نوع نمک یا استر اسیدلاکتیک.

۲. ترشح شیر.

L-lactate dehydrogenase (LDH) /de-hi'dro-

آنزیمی که تبدیل لاکتات و پیرووات را کاتالیز **en-as** می‌کند و در بافت‌ها، عضله اسکلتی، کبد و میوکارد انتشار دارد و در زمان آسیب دیدن آن‌ها به میزان زیاد در خون یافت می‌شود.

lactation /lak'ta'shun/؛

۱. ترشح شیر.

۲. دوره ترشح شدن شیر.

lacteal /lak'te-il/؛

هر نوع لنفانیک روده‌ای که مایع لنف را انتقال می‌دهند.

lactescence /lak'tes-'ens/؛

lactic /lak'tik/؛ لاکتیک؛ مربوط به شیر.

lactic acid /lak'tik/؛

اسید لاکتیک؛

ترکیبی به فرمول $\text{CH}_3\text{CHOHCOOH}$ که در متابولیسم بی‌هوازی کربوهیدرات، در بدن و نیز در اثر عملکرد باکتریال در شیر ایجاد می‌شود. نمک سدیم اسیدلاکتیک راسمیک یا

غیرفعال (سدیم لاکتات) به عنوان جایگزین الکترولیت و مایع بدن به کار می‌رود.

lacticacidemia /lak'tik-as'i-de'me-ah/؛

افزایش میزان اسیدلاکتیک خون.

lacticemia /lak'ti-se'me-ah/ **lacticaemia**؛

lactiferous /lak-tif'er-us/؛ حمل‌کننده شیر. ● شیر تر.

lactifuge /lak'ti-fuj/؛

antigalactic؛

lactigerous /lak-tij'er-us/؛

lactiferous؛

lactim /lak'tim/؛

lactam؛

lactitol /-ti-tol/؛

آزالوک دی‌ساکارید

لاکتولوز که به عنوان شیرین‌کننده به کار می‌رود و نیز به عنوان مسهل و جهت درمان پیوست به کار می‌رود.

lactivorous /lak-tiv'er-us/؛

تغذیه یا ادامه زندگی با استفاده از شیر.

lact(o)- جزء کلمه [L.] به معنی شیر.

lactobacillaceae /lak'to-bas'il-a'se-e/؛

خانواده‌ای از باکتری (رده یوباکتریال‌ها).

Lactobacillus /-bah-sil'us/؛

لاکتوباسیلوس؛ جنسی از خانواده لاکتوباسیلاسه که بی‌هوازی یا میکروآنروفتیلیک هستند و به طور گسترده در طبیعت و در دهان، مهبل و مجاری رودهای انسان یافت می‌شوند و در حفره دهان در موارد پوسیدگی دندان وجود دارند اما در این زمینه،

حوضچه. lacunar. صفت.

absorption l. resorption l. ←
حفره‌ای کوچک در داخل

ماتریکس استخوان، حاوی استئوسیت که کازالیکول‌های
باریک از آن منشعب می‌شوند و به تیغه‌های مجاور نفوذ
می‌کنند و با کازالیکول‌های حجره‌های مجاور آنستوز می‌کنند و
از این طریق سیستمی متشکل از حفره‌هایی ایجاد می‌کنند که
به وسیله کانال‌های ریز با هم ارتباط دارند.

cartilage l.
ماتریکس غضروف که حاوی کوندروسیت هستند.

Howship's l. resorption l. ←
intervillous l.
یکی از فضا‌های خونی

جفت که پرزهای جنینی در آن یافت می‌شوند.

lateral l.
شیکه وریدی که در
داخل سخت‌شامه، در هر طرف سینوس ساجیتال فوقانی قرار
دارد.

osseous l. bone l. ←
l. pharyngis

فرورفتگی واقع در انتهای حلق و شیپور استاش.

resorption l.
فرورفتگی یا شیاری
در استخوان در حال رشدی که مراحل جذب استخوانی را طی
می‌کند و اغلب دارای استوکلاست است.

trophoblastic l. intervillous l. ←
lacunule /lah-ku'nuł/
حجره بسیار کوچک.

lacus /a'kus/ [L.].
جمع؛ دریاچه.

lae-
برای مطالعه معنی لغاتی که با این پیشوند
آغاز می‌شوند به لغاتی که با *lae* شروع می‌شوند مراجعه کنید.

laetrile /la'etřil/
لتریل؛
آمیگلاین (L - ماندلونیتریل - پتا - جنتیویوزید) مشتق از مغز
بعضی میوه‌ها، به‌ویژه زردآلو که گفته می‌شود از ویژگی ضد
تویالاسم برخوردار است. با Laetrile (در لغت نامه دارویی)
مقایسه کنید.

laeve /le've/ [L.].
بدون پرز.

lag /lag/
۱. فاصله زمانی میان ایجاد تحریک و بروز واکنش.
● درنگ، عقب‌ماندگی.
۲. دوره بعد از تلقیح باکتری‌ها به داخل محیط کشت که در
مدت مزبور، رشد یا تقسیم سلولی به آهستگی صورت
می‌گیرد.

anaphase l.
حرکت تأخیری در طی آنافاز یک
کروموزوم هومولوگ در میتوز و یا کروماتید در میتوز، طوری که
کروموزوم در داخل هسته یکی از سلول‌های دختر شرکت
نمی‌کند و در نتیجه یک سلول طبیعی و یک سلول لاری
مونوزومی ایجاد می‌شود.

lagna /lah-j'e'nah/

۱. بخشی از انتهای فوقانی مجرای حارونی.
۲. عضو شناوبی در مهره‌داران غیرپستاندار.

lageniform /lah-jen'i-form/.
شبهه بطری (فلاسک).

lagophthalmos /lag'of-thal'mos/
نا توانی در بستن کامل چشم‌ها.

lake /lak/
۱. جدا شدن هموگلوبین از اریتروسیت‌ها.
۲. مجموعه محدودی از مایع که در حفره‌ای توخالی یا
فرورفته قرار دارد. ● دریاچه.

lacrimal l.
فضایی مثلثی
شکل در زاویه داخلی چشم که اشک در آن جمع می‌شود.

marginal l's
حجره‌های وریدی غیرپیوسته
و نسبتاً بدون پرز، که در نزدیکی لبه جفت قرار دارند و از به هم
پیوستن بخش‌های حاشیه‌ای فضای بین پرزی با دریاچه
زیرکوریون تشکیل می‌شوند.

subchorial l.
بخشی از جفت که
نسبتاً بدون پرز است و کاملاً زیر صفحه کوریونیک قرار دارد؛
این بخش، در حاشیه جفت، در امتداد کانال‌های نامنظم قرار
می‌گیرد و دریاچه‌های حاشیه‌ای را می‌سازد.

lallation /lah-la'shun/
گفتار نامفهوم و کودکانه
و صداهایی که کودکان قبل از زبان باز کردن از خود درمی‌آورند.

lal(o)-
غان و غون کردن، قات و قوت کردن.
جزء کلمه [Gr.] به معنی تکلم؛
غان و غون کردن بچه، قبل از زبان باز کردن.

laloplegia /lal'o-pl'e'jah/
● **logoplegia. ←**

lallorrhoea /-r'e'ah/
● **logorrhoea. ←**

lambda /lam'dah/
نقطه اتصال سوچورهای لامبوییدوساجیتال

lambdoid /lam'doid/ Λ یا λ
شبهه حرف یونانی لامبدا، Λ یا λ

Lambli /am'ble-ah/
● **Giardia. ←**

lamblasis /am-bli'ah-sis/
● **giardiasis. ←**

lambliosis /am'ble-o'sis/
● **giardiasis. ←**

lame /lam/
نا توان در راه رفتن

طبیعی؛ منحرف از الگوی راه رفتن طبیعی. ● لنگ، شل.

lamella /lah-mel'ah/ [L.].
(جمع: lamellae)

۱. ورقه یا صفحه نازک، مثلاً در استخوان. ● تیغه، لامک.
۲. صفحه یا ویر دارویی که در زیر پلک قرار می‌گیرد.
● پشپایک. lamellar. صفت.

circumferential l.
یکی از لایه‌های
استخوان که در زیر پروست و اندوستوم قرار دارد.

concentric l. haversian l. ←

endosteal l.
یکی از صفحات استخوانی که در زیر اندوستوم قرار دارد.

ground l. intersital l. ←

haversian l.
یکی از صفحات

استخوانی هم‌مرکز که مجرای هاورس را احاطه می‌کند.
intermediate l., interstitial l.
یکی از صفحات استخوانی که فضاهای خالی میان سیستم‌های هاورس را پر می‌کند.

vitreous l. lamina basalis (۷) ←
lamellar /lah-mel 'ar/

۱. مربوط یا شبیه به تیغه. ● تیغه‌ای.

۲. ← lamellated (۲)

lamellated /lam 'el-at 'ed/
۱. دارای تیغه، متشکل از تیغه یا مرتب شده به صورت تیغه‌ای.

۲. ← lamelliform

lamelliform /lah-mel 'i-form/
شبیه به تیغه.

lamellipodia /lah-mel 'i-po'de-ah/
(مفرد: lamellipodium)، امتداد ورقه‌ای شکل و ظریف سیتوپلاسم که چسبندگی‌های زوگنتر با سوبسترای سلول تشکیل می‌دهد و ناری موج آرامی است طوری که سلول را قادر به حرکت همراه با سوبسترا می‌کند.

lamina /lam 'i-nah/ [L.] laminae جمع:
۱. لایه؛ صفحه‌ای نازک و مسطح، از ساختمانی بزرگتر.
۲. صفحه (لامینای) مهره.

۱. لایه غشای پایه که در نزدیکی سطح basal l. قاعده‌ای لایه سلولی مجاور قرار دارد و از دو لایه تشکیل می‌شود که عبارتند از: لایه شل (لامینا لوسیدا؛ که الکترون‌های آن غیرمتراکم است) و لایه متراکم (لامینا دنساکه الکترون‌های آن متراکم است).

۲. گاهی به تمام غشای لایه اطلاق می‌شود.

۳. ← l.basalis

۱. هر یک از دو ناحیه طولی l.basalis لوله عصبی رویان که ستون‌های خاکستری شکمی نخاع و مراکز حرکتی مغز از آن ایجاد می‌شوند.

۲. ← basal l.(۷)

۱. basilar دیواره خلفی مجرای حلزونی که آن را از نردبان صماخی مجزا می‌کند.

Bowman's l. membrane.
۱. choroidcapillaris لایه داخلی کورویید، متشکل از شبکه یک لایه‌ای از مویرگ‌های کوچک.

۱. cribrrosa. fascia cribrrosa.
۲. صفحه افقی استخوان انتمیوید که سقف حفره بینی را می‌سازد و در آن سوراخ‌های بسیاری برای عبور اعصاب بویایی وجود دارد.
۳. بخش دارای سوراخ صلیبه که آکسون‌های سلول‌های گانگلیونی شبکه از آن عبور می‌کنند.

basal l.(۷) ← l.densa.
۱. Bowman's membrane. ← elastic l.
۲. Descemet's membrane. ←

epithelial l.
لایه سلول‌های اپاندیمی که شبکه کورویید را می‌پوشانند.

basal l.(۷) ← l.lucida
۱. nuclear l. شبکه‌ای بسیار متراکم و

درهم پیچیده که سطح هسته‌ای غشای داخلی هسته را مفروش می‌کند و تصور می‌شود شکل هسته را کنترل می‌کند.

۱. propria لایه بافت همبند غشای مخاطی.
۲. لایه فیبروی داخلی پرده صماخ.

۱. l.rara basal l.(۷) ← l.laminalucida
لایه‌ای که ممکن است در آلئول‌های ریه و گلومرول‌های کلیه در هر طرف لایه متراکم (لامینادنسا) موجود باشد.

۱. reticular l. لایه‌ای از غشای پایه که در مجاورت بافت همبند قرار دارد و در بعضی اپی‌تلیوم‌ها دیده می‌شود.
۲. ← l.reticularis

l.reticularis
غشای هیالان دارای سوراخ که اندام کورتی را می‌پوشاند.

Rexed's laminae, spinal laminae
نمایی طراحی شده که به منظور تقسیم‌بندی ساختمان طناب نخاعی بر پایه یافته‌های سلول‌شناسی نورون‌های واقع در نواحی مختلف ماده خاکستری مورد استفاده قرار می‌گیرد.
۱. صفحه استخوانی دوگانه که به صورت l.spiralis مارپیچ در اطراف ستونک (modiolus) قرار می‌گیرد و مجرای مارپیچ حلزون گوش را به دو قسمت نردبان صماخی و نردبان دهلیزی تقسیم می‌کند.

۲. برآمدگی استخوانی واقع بر دیواره خارجی حلزون، در بخش تحتانی اولین چرخش آن.
صفحه نازکی که از terminal l. of hypothalamus تلسفال مشتق می‌شود و دیواره قدامی بطن سوم مغز را می‌سازد.
هر کدام از یک l. of vertebra, l. of vertebral arch جفت صفحه پهن که از پایه‌های قوس‌های مهره‌ای خارج می‌شوند و در خط میانی به هم می‌پیوندند تا بخش خلفی قوس را تکمیل کنند و قاعده‌ای برای زائده خاری مهره‌ها بسازند.

توموگرافی.
laminagraphy /lam 'i-nag 'rah-fē/
laminaplasty /lam 'in-ah-plas 'tē/

برداشتن فشار از نخاع یا ریشه‌های عصبی، از طریق برش کامل لامینای یک قوس مهره‌ای، ایجاد ناولان در لامینای سمت مقابل و باز کردن قوس مهره‌ای، شبیه یک در.

laminar /lam 'i-nar/
۱. مربوط به یک یا چند تیغه. ● تیغه‌ای.
۲. ← laminated

۳. مربوط به جریان لغزنده و بدون موج مایع یا جزیی از آن.
laminated /-nāt "ed/
 دارای چند لایه یا تیفه و یا متشکل از چند لایه یا تیفه یا مرتب شده به صورت لایه‌ای.

laminectomy /lam "i-nek "tah-me/
 لامینکتومی؛ برداشتن قوس خلفی یک مهره.

laminotomy /lam "i-not "ah-me/
 برش عرضی لامینای یک مهره.

lamp /lamp/
 لامپ؛ وسیله‌ای برای ایجاد گرما یا نور.
mercury arc l., mercury vapor l., quartz l.
 لامپی که قوس نورانی آن از بخار جیوه ساخته شده و در یک برنر کوآرتز محصور شده و در نور درمانی مورد استفاده قرار می‌گیرد و ممکن است با هوا یا آب، سرد شود. ● لامپ قوس (بخار) جیوه.

xenon arc l. لامپی که نوری با شدت زیاد، در طول موج وسیع ایجاد می‌کند و همراه با صافی‌های اپتیک به منظور ایجاد شمع‌های شبیه نور خورشید مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● لامپ قوس گزنون.

lance /lans/
lancet. ←
 ۱. برش به وسیله لانست.

lancet /lan "set/
 تیغ کوچک، نوک‌دار و دولبه جراحی. ● نیشت.

lancinating /lan "si-nāt "ing/
 پاره کردن، بریدن؛ در مورد درد به کار می‌رود.

lanolin /lan "ah-lin/
 لانولین؛
 ماده‌ای خالص و مومی شکل که از پشم گوسفند *Ovis aries* تهیه می‌شود و به صورت آنهیدروس و نیز فرم حاوی ۲۵ تا ۳۰ درصد آب وجود دارد و به عنوان بماد آب در روغن یا پایه کرم مورد استفاده قرار می‌گیرد. لانولین تعدیل شده به‌منظور کاهش مقدار الک‌های لانولین آزاد و درجنت و بقایای حشره کش به صورت اضافی فرآوری شده است.

lanthanum (La) /lan "hah-num/
 لاتانوم؛
 عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۵۷؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

lanugo /lah-noo "go/
 موهای ظریف واقع بر بدن جنین.
lapar(o)- جزء کلمه [Gr.]

به معنی کمر یا پهلو؛ به معنی شکم هم به کار می‌رود.

laparohysterectomy /lap "ah-ro-his "ter-ek "ah-me/
 هیستروکتومی شکمی.

laparohysterotomy /-his "ter-ot "ah-me/
 هیستروتومی شکمی.

laparoscope /lap "ah-rah-sk "op "
 لاپاروسکوپ؛
 آندوسکوپ معاینه حفره صفاق.

laparoscopy /lap "ah-ros "kah-pe/
 لاپاروسکوپی؛
 معاینه یا درمان قسمت داخلی شکم با استفاده از لاپاروسکوپ.

● شکم بینی.
laparotomy /-rot "ah-me/
 لاپاروتومی؛
 برش از پهلو یا به‌طور عمومی‌تر از هر بخش از دیواره شکم.

lapinization /lap "in-i-za "shun/
 تلقیح بی‌دری و بروس یا واکسن به بدن خرگوش به منظور تعدیل خصوصیات آن‌ها.

lard /lahrd/
 چربی داخلی تصفیه شده شکم خوک.

larva /lahr "vah/ [L.]
 لارو؛
 جمع: larvae. مرحله تکاملی مستقل، متحرک و گاهی تغذیه کننده در زندگی یک حیوان.

l. currens
 نوعی از بیماری لارو مهاجر،
 ناشی از *استروژنیلویئیدس استرکوریلیس* که در آن پیشرفت ضایعه خطی سریع‌تر است.

cutaneous l. migrans, l. migrans
 بیماری لارو مهاجر، به‌نورات جلدی خزنده؛ به‌نورات جلدی در هم پیچیده رشته مانند، اریتماتو، پایولار یا وزیکولار و دارای خارش که از محل خود مهاجرت می‌کنند و در اثر نقب زدن لارو کرم گرد، در زیر پوست، (به ویژه لارو *انکیلوستوم*) ایجاد می‌شوند. در مورد ضایعات مشابه که در اثر انگل‌های دیگر ایجاد می‌شوند نیز به کار می‌رود.

ocular l. migrans
 عفونت چشم با لارو
توکسوکارا کانیس یا *توکسوکارا کیتی* که ممکن است در کورویید یا شبکیه ایجاد شود و یا به زجاجیه مهاجرت کند. در هنگام مرگ لارو، التهاب گرانولوماتوز ایجاد می‌شود و ضایعه از یک برآمدگی شفاف شبکیه تا کنده شدن وسیع آن و گلیوم کاذب متغیر است. ● لارو مهاجر چشمی.

visceral l. migrans
 اختلالی ناشی از مهاجرت طولانی
 لارو نماتود در بافتی به جز پوست که به‌طور شایع به وسیله *Toxocara canis* یا *T. cati* که چرخه زندگی آن‌ها در بدن انسان کامل نمی‌شود به وجود می‌آید. ● لارو مهاجر احشایی.

larvate /-vāl/
 پوشیده شده، مخفی؛
 در مورد بیماری یا نشانه‌های بیماری به کار می‌رود.

laryngeal /ah-rin "je-al/
 مربوط به حنجره. ● حنجره‌ای.
laryngectomy /lar "in-jek "tah-me/
 برداشتن حنجره به روش جراحی.

laryngismus /-jiz "mus/
 اسپاسم حنجره،
laryngismal صفت.

l. stridulus (← **pseudocroup**)؛ اسپاسم
 کroup کاذب
 ناگهانی حنجره همراه با دم شبیه صدای خروس (خروسک) و سیانوز که معمولاً در طول شب، در کودکان دیده می‌شود.

laryngitis /-ji "tis/
 لارنژیت؛ التهاب حنجره،
 صفت.

laryngitic
 التهاب سطح زیرین طناب‌های صوتی.
subglottic l.
 جزء کلمه [Gr.] به معنی حنجره.

laryng(o)-

laryngocele /lah-ring-'go-sel/ لارنگوسل؛ نوعی ناهنجاری مادرزادی به صورت وجود یک کیسه هوای مرتبط با حنجره که ممکن است به سمت خارج کردن متورم شود.

laryngofissure /-fish 'er/ median laryngotomy. ←

laryngography /lar-'ing-gog-'rah-fe/ رادیوگرافی حنجره.

laryngology /-gol-'ah-je/ شاخه‌ای از پزشکی که به مطالعه در مورد حلق، حنجره، نازوفارنکس و درخت تراکتوبرونکیال می‌پردازد.

laryngopathy /-gop-'ah-the/ هر نوع اختلال حنجره.

laryngopharyngeal /ah-ring-'go-fah-rin 'je-al/ مربوط به حنجره و حلق یا لارنگوفارنکس.

laryngopharyngectomy /lah-'ring-gofar-'in-jek-'lah-me/ برداشتن حنجره و حلق.

laryngopharynx /-far'inks/ بخشی از حلق که در زیر لبه فوقانی اپیگلوت قرار دارد و به داخل حنجره و مری باز می‌شود. **laryngopharyngeal**، صفت.

laryngophony /lar-'ing-gof-'ah-ne/ صدای آوایی که بر روی حنجره شنیده می‌شود.

laryngoplasty /lah-ring-'go-plas 'te/ ترمیم حنجره به روش جراحی پلاستیکی.

laryngoplegia /lah-ring-'go-ple-'je-ah/ فلج حنجره.

laryngoptosis /-to-'si/s/ پایین آمدن و متحرک شدن حنجره که گاهی در افراد مسن دیده می‌شود.

laryngoscopy /lar-'ing-gos-'kah-pe/ لارنگوسکوپی؛ معاینه سطح داخلی حنجره. **laryngoscopic**، صفت.

laryngostenosis /lah-ring-'go-stê-no-'si/s/ باریک یا تنگ شدن حنجره.

laryngostomy /lar-'ing-gos-'lah-me/ ایجاد فیستول در حنجره به وسیله جراحی.

laryngotomy /-got-'ah-me/ برش حنجره.

inferior l. برش حنجره از راه غشای کریکوتیروئید. ● لارنگوتومی تحتانی.

median l. برش حنجره از راه غضروف تیروئید. ● لارنگوتومی میانی.

subhyoid l., superior l. برش حنجره از راه غشای تیروئید. ● لارنگوتومی زیرهیوئید (فوقانی).

laryngotracheitis /ah-ring-'go-tra-'ke-'i'tis/ التهاب حنجره و تراشه.

laryngotracheotomy /-tra-'ke-'ot-'ah-me/ برش حنجره و تراشه.

larynx /lar'inks[L.] (جمع: larynges)؛ عضو تولید صدا؛ مسیر عبور هوا از بین قسمت تحتانی حلق و

تراشه (نای)، شامل طب‌های صوتی و متشکل از بُه غضروف که عبارتند از تیروئید، کریکویید، اپی‌گلوت، اریتنوئید (یک جفت)، کورنیکولیت (یک جفت) و کوننیفرم (یک جفت)، به تصویر شماره 25 مراجعه کنید. ● حنجره.

laser /la-'zer/ دستگاهی که نور دارای فرکانس‌های مختلف را به داخل پرتویی بسیار شدید، کوچک و تقریباً غیرواگرا، از اشعه مونوکروماتیک، در ناحیه قابل مشاهده طیف انتقال می‌دهد، در حالیکه همه امواج در فاز قرار دارند. لیزر قادر است نیرو و گرمای عظیمی تولید کند و به عنوان وسیله‌ای در جراحی و مطالعات تشخیصی و فیزیولوژیکی مورد استفاده قرار گیرد.

(م: light amplification by stimulated emission of radiation).

argon l. لیزر آرگون؛ نوعی لیزر که ماده فعال آن آرگون یونیزه است و پرتو آن در طیف نوری قابل مشاهده آبی و سبز واقع است و برای فتوکواگولاسیون مورد استفاده قرار می‌گیرد.

carbon-dioxide l. لیزر دی‌اکسید کربن؛ نوعی لیزر که ماده فعال آن، گاز دی‌اکسید کربن است که باعث تولید اشعه فرو قرمز ۱۰۶۰۰ نانومتر می‌شود و برای برش و برداشتن بافت و نیز بخار کردن ضایعات به کار می‌رود.

dye l. نوعی لیزر که ماده فعال آن، رنگ آلی است و پرتو آن در طیف نوری قابل رؤیت قرار دارد. ● لیزر رنگی.

excimer l. لیزر اکسایمر؛ نوعی لیزر که ماده فعال آن، هالوژن‌های گازی نادر است و پرتو آن در طیف فرابنفش (ماوراء بنفش) قرار دارد و تنها به مسافت کوتاهی در بافت‌ها نفوذ می‌کند و در اعمال جراحی چشم و آزیوپالاستی لیزری به کار می‌رود.

helium-neon l. لیزر هلیوم نئون؛ نوعی لیزر که ماده فعال آن مخلوط گازهای نئون و هلیوم یونیزه است و پرتو آن در طیف نوری قرمز قابل رؤیت قرار دارد و به عنوان پرتو راهنمای لیزرهایی که در طول موج‌های غیرقابل رؤیت عمل می‌کنند به کار می‌رود.

krypton l. لیزر کریپتون؛ نوعی لیزر که ماده فعال آن کریپتون یونیزه شده به وسیله جریان الکتریکی است و پرتو آن در طیف نوری زرد-قرمز قابل رؤیت قرار دارد و برای فتوکواگولاسیون مورد استفاده قرار می‌گیرد.

KTP l. نوعی لیزر که پرتوی آن، به وسیله نئودیموم تولید می‌شود؛ لیزر YAG از بلور پتاسیم تیتانیل فسفات عبور داده می‌شود تا پرتویی در طیف سبز قابل رؤیت ایجاد شود. برای ریشه‌کنی (سوزاندن) ضایعات به وسیله نور (photoablation) و فتوکواگولاسیون به کار می‌رود.

neodymium: yttrium-aluminum-garnet (Nd:YAG) l. نوعی لیزر که ماده فعال آن از یتیریم، آلومینیوم و گارنت (مل) آغشته به یون‌های نئودیموم تشکیل

می‌شود و پرتو آن در طیف نزدیک به قرمز (مادون قرمز) ۱۰۶۰ نانومتر قرار دارد و برای فتوکواگولاسیون و ریشه‌کشی (سوزاندن) ضایعات به وسیله نور (photoablation) مورد استفاده قرار می‌گیرد.

← **KTP I. potassium titanyl phosphate I.**
LASIK laser-assisted in-situ keratomileusis م:
lassitude /la's-ti-tud/ ضعف، بی‌حالی، سستی، خستگی.
latency /la'ten-se/

۱. وضعیتی از غیرفعال بودن. ● کمون.
۲. زمان میان ایجاد تحریک و شروع واکنش. ● نهفتگی.
۳. ← **stage**

latent /la'tent/
 مخفی؛ غیر آشکار؛ بالقوه؛ غیرفعال؛ خاموش.
latentiation /la'ten "she-a "shun/ فرایند نهفته
 ساختن؛ در داروسازی به تغییر شیمیایی ترکیب فعال بیولوژیک به منظور تأثیر بر جذب و توزیع آن (و غیره) اطلاق می‌شود، ترکیب تعدیل شده پس از تجویز از طریق فرآیندهای بیولوژیک شروع به تبدیل شدن به ترکیب فعال می‌کند.
laterad /lat'er-ad/ به سمت نمای جانبی.

۱. بر وضعیتی دورتر از سطح میانی یا خط میانی بدن یا یک ساختار دلالت دارد. ● پهلوئی، جانبی، کناری، طرفی.
۲. مربوط به سطح جانبی.

← **lateral.** **lateralis** [L.] /lat "er-a "lis/
laterality /lat "er-al "ti-le/

تمایل ترجیحی نسبت به استفاده از اعضای واقع در طرفی که از نظر حرکتی بیشتر تحت کنترل است (سمت حرکات آزادی فرد). (در اعضای نظیر دست، پا، گوش، چشم).
 استفاده ترجیحی از:
 اعضای سمت مقابل به طرفی که از نظر حرکتی بیشتر تحت کنترل فرد است. مثل چشم راست و دست چپ.

← **dominant I. lateral dominance.**
laterodorsal /lat "er-o-dor "s\/
 به موقعیتی دورتر از سطح میانی یا خط میانی و متمایل به سطح پشتی دلالت دارد.

lateroduction /lat "er-o-duk "shun/
 حرکت یک چشم به هر یک از دو سمت جانبی.
lateroflexion /-lek "shun/ خم شدن به یک طرف.
laterotorsion /-tor "shun/ چرخش نصف‌النهار عمودی چشم به هر طرف.

lateroversion /-ver "zhun/
 چرخش غیرطبیعی به یک طرف.
latex /la'teks/ لاتکس؛ عصاره شیری و چسبندگی که به وسیله دانه برخی گیاهان ترشح می‌شود. ● شیرابه.

lathyrism /lath "i-rizm/ درد، ازدیاد پارالیزی اسپاسماتیک، حس و پاراستزی (گزگز) ناشی از مصرف بیش از حد دانه‌های گیاهان پشنی جنس **lathyrus** **lathyrus**، صفت.

latissimus /lah-tis "i-mus/ [L.] پهن‌ترین؛
 در آناتومی بر یک ساختار پهن دلالت دارد.

latroductism /lat "ro-dek "lizm/
 مسمومیت ناشی از زهر عنکبوت‌های جنس **Latrodectus**.
Latrodectus /-dek "lus/ جنسی از عنکبوت‌های زهر دار. شامل **L. mactans**. عنکبوت بوه سیاه که ممکن است گزش آن باعث ایجاد علائم شدید و حتی مرگ شود.

LATS long-acting thyroid stimulator م:
 (محرك تیروید طولی‌الثر).

latus¹ /la "tus/ [L.] پهن، وسیع.
latus² [L.] جمع latera به معنی کنار یا پهلو.
laurate /law "rat/ نمک، استر، یا فرم آنیونی اسیدلاریک.
lauric acid /-rik/ اسیدلاریک؛
 یک نوع اسید چرب اشباع شده دوازده کربنی موجود در بسیاری از چربی‌های گیاهی، به ویژه روغن نارگیل و روغن نخل.
lavage /lah-vahzh " lavaj
 ۱. شستشوی یک عضو، مانند معده یا روده.
 ۲. شستشو دادن.

lavender /lav "en-der/
 ۱. هر گیاه متعلق به جنس **Lavandula**: ● استوفدوس، اسطوخدوس.
 ۲. فراورده‌ای از گل‌های **L. angustifolia** یا روغن استوفدوس (لاوندر) استخراج شده از آن‌ها که در کاهش اشتها، سوء هضم، عصبانیت و بی‌خوابی و نیز به‌طور وسیع در طب محلی به‌کار می‌رود.

law /law/
 اصل یا امر ثابت یا یک شکل. ● قانون.
Allen's paradoxical I. برطبق این قانون، هر چه میزان دریافت ماده قندی به وسیله یک فرد طبیعی بیشتر شود، میزان مصرف آن در بدن افزایش می‌یابد. عکس این قضیه در دیابت صادق است.
 ● قانون همه یا هیچ:
all-or-none I.

← **all-or-none.**
 بر طبق این قانون، در **Beer's I., Beer-Lambert I.** اسپکتروفتومتری، قابلیت جذب یک محلول با غلظت مواد حل شده در آن و طول مسیر پرتو نورانی در محلول متناسب است.
 برطبق این قانون، در **Boyle's I.** یک درجه حرارت ثابت، حجم یک گاز رابطه معکوس با فشار، و فشار، رابطه معکوس با حجم دارد.

Charlie's I. برطبق این قانون، در یک فشار ثابت، حجم توده مشخصی از یک گاز، به‌طور مستقیم با دمای مطلق تغییر می‌کند.

بر طبق این قانون،
1. of conservation of energy
در هر سیستم مشخص، مقدار انرژی ثابت است؛ انرژی نه ایجاد می‌شود و نه از بین می‌رود و تنها از یک شکل به شکل دیگر تبدیل می‌شود. ● قانون تبدیل انرژی.

1. of conservation of matter.
بر طبق این قانون، جرم یا ماده قابل ایجاد یا از بین رفتن نیست؛ این قانون در سطح میکروسکوپی قابل نادیده گرفتن است.

Dalton's l.
بر طبق این قانون، فشار اعمال شده بر مخلوطی از گازهای بدون واکنش با مجموعه فشارهای نسبی هر یک از اجزاء آن‌ها برابر است؛ این قانون تنها در فشارهای خیلی پایین صدق می‌کند.

Hellin's l., Hellin-zeleny l.
از هر ۸۹ حاملگی، یک مورد دوقلویی، در هر ۸۹×۸۹ حاملگی (۷۹۲۱ حاملگی)، یک مورد سه قلویی، و در هر ۸۹×۸۹×۸۹ حاملگی (۷۰۴۹۶۹ حاملگی) یک مورد چهارقلویی مشاهده می‌شود.

Henry's l.
بر طبق این قانون، قابلیت حل شدن یک گاز در محلول مایع، در دمای ثابت با فشار نسبی گاز واقع در بالای محلول متناسب است.

1. of independent assortment
بر طبق این قانون، ژن‌های غیرآل، به صورت مستقل از هم، در گامت‌ها توزیع می‌شوند. این قانون، یکی از قوانین مندل است.

Mendel's l's, mendelian l's
قوانین مندل؛ دو قانون در وراثت صفات ژن منفرد که اساس ژنتیک را تشکیل می‌دهند و عبارتند از قانون جداسازی (segregation) و قانون رده‌بندی مستقل (independent assortment).

Nysten's l.
بر طبق این قانون، جمود نعشی، ابتدا عضلات چونده و سپس عضلات صورت و گردن و بعد از آن عضلات تنه و بازو و در انتها، عضلات ساق و پاها را فرامی‌گیرد.

Ohm's l.
بر طبق این قانون، قدرت جریان الکتریکی رابطه مستقیم با نیروی حرکتی الکتریکی و رابطه معکوس با مقاومت دارد.

Raoult's l.
بر طبق این قانون، فشار بخار جزء فرار یک ماده ایده‌آل، با کسر مولی آن ماده ضربدر فشار بخار آن در وضعیت خالص در دمای محلول برابر است. این قانون تنها در مورد محلول‌های ایده‌آل و گازهای ایده‌آل صدق می‌کند.

1. of segregation
بر طبق این قانون، دو عضو یک جفت ژن آل از هم جدا می‌شوند و به گامت‌های مختلف وارد می‌شوند. این قانون، یکی از قوانین مندل است.

● قانون جداسازی.
1. of similars
اصلی در هومیوپاتی که بر طبق آن ماده‌ای که دوزهای بالای آن باعث ایجاد نشانه‌های یک بیماری خاص می‌شود، در دوزهای بسیار کم موجب علاج آن

بیماری خواهد شد.

قوانین ترمودینامیک؛
l's of thermodynamics
قانون صفر: بر طبق این قانون، دو سیستم که با سیستم سوم در تعادل حرارتی باشند، با یکدیگر تعادل حرارتی دارند.

قانون اول: انرژی در هر فرایندی حفظ می‌شود.
قانون دوم: همیشه در هر فرایند طبیعی (خود به خود) افزایش در آنتروپی وجود دارد.

قانون سوم: صفر مطلق غیر قابل دستیابی است.

lawrencium (Lw) /law-ren-'se-um/
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۰۳؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

laxative /lak-'sah-tiv/
۱. مسهل ضعیف.
۲. داروی ملین یا مسهل.

bulk l., bulk forming l.
مسهلی که از طریق افزایش حجم مدفوع باعث تشدید تخلیه روده می‌شود. ● مسهل ایجادکننده حجم (توده مدفوعی).

contact l.
مسهلی که باعث افزایش فعالیت حرکتی روده می‌شود. ● مسهل تماسی.

lubricant l.
مسهلی که باعث نرم شدن مدفوع و در نتیجه، تسهیل عبور آن از روده‌ها می‌شود. ● مسهل نرم‌کننده.

saline l.
محلول هیپرتونیک دارای نمک که از طریق اسموز، منجر به کشیده شدن آب به داخل مجرای روده، اتساع، افزایش پرستالتیسیم و تخلیه روده می‌شود.

● مسهل محرک: contact l. ← stimulant l.

laxity /lak-'ti-ti/
۱. کوتاهی یا شلی؛ فقدان کشیدگی یا سفتی. ● شلی.
۲. کوتاهی در حرکت یک مفصل یا تغییر مکان در حرکت آن. lax. صفت.

lایه یا تیغه، ورقه.
layer /la-'er/

۱. لایه سلول‌های استوانه‌ای یا مخروطی.
bacillary l.
لایه بازال: ← stratum basale.

● لایه قاعده‌ای.

blastodermic l.
← germ l.
شش تقسیم‌بندی آناتومیک (از l's of cerebral cortex VI تا I) کورتکس مغز (به ویژه ویزه نئوکورتکس) که براساس انواع سلول‌ها و رشته‌های آن‌ها تشخیص داده می‌شوند.

clear l.
stratum lucidum. ←

● لایه استوانه‌ای: ← mantle l. columnar l.

compact l. of endometrium
← stratum compactum.

enamel l.
هر یک از دو دیواره میانی دندان (دیواره مقرر داخلی یا دیواره محذب خارجی). ● لایه میانی دندان.

functional l. of endometrium
← stratum functionale.

ganglionic l. of cerebellum
● لایه گانگلیونیک مخچه: ← **Purkinje l.**
germ l. هر یک از سه لایه اولیه سلول‌های
رویان (اکتودرم، آندودرم و مزودرم) که بافت‌ها و ارگان‌ها از
آن‌ها منشاء می‌گیرند. ● لایه زایا.
germinative l. stratum germinativum. ←
granular l. لایه گرانولار:
stratum granulosum. ←
۱. لایه عمقی قشر مخچه.
۲. خار جی‌ترین لایه غلاف‌ریشه داخلی فولیکول مو. ● **Henle's l.**
horny l. stratum corneum. ←
۱. لایه شاخی.
● لایه مالپیگی:
malpighian l. stratum germinativum. ←
mantle l. لایه میانی دیواره
لوله عصبی اولیه، متشکل از سلول‌های عصبی اولیه که بعدها
ماده خاکستری سیستم عصبی مرکزی را می‌سازد.
odontoblastic l. لایه اپی‌تلیوید انتوبلاست‌ها در تماس با عاج دندان.
prickle cell l. stratum spinosum. ←
● لایه سلول خاردار.
Purkinje l., Purkinje cell l. لایه پورکینز:
لایه نوروئید پورکینز واقع در بین لایه مولکولی خارجی و لایه
دانه‌دار داخلی قشر مخچه.
l. of rods and cones لایه‌ای از شبکه که کاملاً در زیر اپی‌تلیوم رنگدانه‌ای واقع شده
و حاوی سلول‌های استوانه‌ای و مخروطی است.
spinous l. stratum spinosum. ←
spongy l. of endometrium ←
stratum spongiosum. ←
subendocardial l. لایه بافت فیبروی شل
که آندوکارد و میوکارد را به هم متصل می‌کند و حاوی عروق و
اعصاب سیستم هدایتی قلب است. ● لایه زیر آندوکاردی.
subepicardial l. لایه‌ای از بافت همبند شل که اپی‌کارد و
میوکارد را به هم متصل می‌کند. ● لایه زیر اپی‌کاردی.
lb [L.] م: libra (پوند؛ واحد وزن).
LBBS left bundle branch block: م:
(بلوک شاخه دسته چپ). ← **bundle branch block.** (در
توضیح لغت block).
LCAT lecithin-cholesterol acyltransferase: م:
LCIS lobular carcinoma in situ: م:
(سرطان لوبولار در جا).
LD₅₀ median lethal dose (دوز متوسط کشنده). م:
LDH l-lactate dehydrogenase: م:

LDL low - density lipoprotein: م:
(لیپوپروتئین دارای دانسیته کم).
LDL-C low-density-lipoprotein cholesterol: م:
L-dopa levodopa: م:
LE lupus erythematosus: م:
(لوپوس اریتماتوز؛ left eye (چشم چپ)).
lead¹ (pb) /led/ عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۸۲:
به جدول عناصر مراجعه کنید. جذب یا خوردن این ماده موجب
مسمومیت می‌شود و مسمومیت مزبور بر مغز، دستگاه عصبی و
گوارش و خون اثر می‌گذارد. ● سرب.
lead² /led/ هر یک از اشتقاق‌های
هدایت‌کننده که به الکتروکاردیوگراف متصل می‌شوند و هر کدام
دو یا چند الکتروود دارند که به جایگاه‌های اختصاصی بدن وصل
می‌شوند و به منظور بررسی فعالیت الکتریکی (از طریق پایش
تغییرات پتانسیل الکتریکی واقع در بین آن‌ها) مورد استفاده
قرار می‌گیرند. ● اشتقاق.
اشتقاق اندامی
I. I استاندارد دو قطبی که به بازوی راست و چپ متصل می‌شود.
I. II اشتقاق اندامی استاندارد
دو قطبی که به بازوی راست و ساق چپ متصل می‌شود.
I. III اشتقاق اندامی استاندارد
دو قطبی که به بازوی چپ و ساق چپ متصل می‌شود.
augmented unipolar limb l. اشتقاق تعدیل
شده اندامی یک قطبی. سه اشتقاق استاندارد عبارتند از: **aV_F**
(ساق چپ)، **aV_L** (بازوی چپ) و **aV_R** (بازوی راست).
aV_F l. اشتقاق اندامی یک قطبی تقویت
شده‌ای که الکتروود مثبت آن بر روی ساق چپ قرار می‌گیرد.
aV_L l. اشتقاق اندامی یک قطبی تقویت
شده‌ای که الکتروود مثبت آن بر روی بازوی چپ قرار می‌گیرد.
aV_R l. اشتقاق اندامی یک قطبی تقویت
شده‌ای که الکتروود مثبت آن بر روی بازوی راست قرار می‌گیرد.
bipolar l. اشتقاقی شامل دو الکتروود
واقع بر دو نقطه مختلف بدن. ● اشتقاق دوقطبی.
limb l. اشتقاقی که در آن همه الکتروودهای
ثبت‌کننده به اندام‌ها متصل می‌شوند. ● اشتقاق اندامی.
pacemaker l., pacing l. ارتباط میان قلب و
منبع قدرت ضربان‌ساز قلبی مصنوعی. ● اشتقاق ضربان‌ساز.
precordial l's اشتقاقی که در آن الکتروود مثبت
بر روی قفسه سینه قرار می‌گیرد و اشتقاق دیگر به یک یا چند
اندام متصل می‌شود. معمولاً در مورد یکی از اشتقاق‌های V به
کل می‌رود. ● اشتقاق‌های جلوی قلبی.
standard l's اشتقاق‌های استاندارد: ۱۲ اشتقاق مورد
استفاده در الکتروکاردیوگرام استاندارد، متشکل از اشتقاق‌های
اندامی دو قطبی استاندارد I تا III، اشتقاق‌های اندامی یک

قطبی تقویت شده و اشتقاق‌های جلوی قلبی استاندارد.
 اشتقاق متشکل از دو الکتروده فقط یکی **unipolar l.**
 از آن‌ها تغییر پتانسیل را انتقال می‌دهد. ● اشتقاق یک قطبی.
 یک سری از شش اشتقاق یک قطبی استاندارد **VI's**
 که الکتروده مثبت آن به قفسه سینه متصل می‌شود و شامل
 اشتقاق‌های V_1 تا V_6 است.
 اشتقاق‌هایی که در یک سیستم و **XYZ I's**
 کورکار دیوگرافی فضایی مورد استفاده قرار می‌گیرند.
 نوعی تغییر رفتار تطابقی **learning /lern'ing/**
 دراز مدت ناشی از تجربه قبلی فرد. ● یادگیری.
 نوعی یادگیری که بدون امداد سانی و **latent l.**
 پاداش صورت می‌گیرد و تنها وقتی آشکار می‌شود که یک
 پاداش با تقویت و امداد سانی پدیدار شود. ● یادگیری نهانی.
 دارای زرده؛ به‌ویژه به صورت **lecithal /les'ti-thil/**
 خاتمه‌لغت به کار می‌رود (isolceithal) (غیره).
lecithin /les'ti-thin/؛
 ← **phosphatidyl choline**
lecithin-cholesterol acyltransferase
(LCAT) /les'khi:n kô-les'ter-ol a "sil-trans'ter-äs/
 آنزیمی که ساخته شدن استرهای کلسترول را در
 لیپوپروتئین‌های برای ترانسمز زیاد کاتالیز می‌کند. کمبود
 فعالیت این آنزیم، اختلالی ارثی است که منجر به تجمع
 کلسترول و فسفاتیدیل کولین در پلاسما و بافت‌ها و در نتیجه،
 کدورت قرینه، آنمی و اغلب، پرتیبوری می‌شود.
lectin /lek'tin/
 لکتین؛ هر یک از
 گروه پروتئین‌های هماگلوتینه‌کننده که عمدتاً در دانه‌ها و
 گلیکولیپیدهای واقع بر روی سطح سلول‌ها متصل می‌شوند.
leech /lečh/
 هر یک از کرم‌های حلقوی طبقه
 Hirudinea به ویژه *Hirudo medicinalis* که بعضی از
 گونه‌های آن مکنده خون هستند و به همین منظور مورد استفاده
 قرار می‌گیرند. ● زالو.
 ۱. بخشی از اندام تحتانی، که در بین زانو **leg /leg/**
 و مچ پا قرار دارد. ● ساق.
 ۲. به‌طور کلی به تمام اندام تحتانی گفته می‌شود که در آن،
 بخش واقع در زیر زانو، ساق تحتانی نام دارد.
 ۳. هر یک از چهار اندام حرکتی چهارپایان.
 ← **bandy l.**
 ← **bayonet l.**
 آنکیلوز زانو پس از جابه‌جا شدن
 تیبیا و فیبولا به سمت عقب. ● پای سرنیزه‌ای.
 ← **bow l.**
 ← **bowleg.**
 ← **milk l.**
 ← **phlegmasia alba dolens.**
 نوعی احساس ناخوشایند، خزنده و متحرک **restless l's**
 در ساق‌ها و معمولاً قسمت تحتانی آن‌ها، که فقط با قدم زدن و
 یا حرکت دادن ساق‌ها بهبود می‌یابد. ● ساق‌های بی‌قرار.

تغییر شکل به صورت
 حرکت قیچی مانند ساق‌ها در هنگام راه رفتن. ● ساق قیچی.
 لژیونلا؛ جنسی از **Legionella** /le'jah-nel'ah/
 باکتری‌های گرم منفی، هوازی، میله‌ای شکل (خانواده
 لژیونلاسه) که به‌طور طبیعی در دریاچه‌ها، نه‌رها و خاک
 مرطوب زندگی می‌کنند و اغلب در آب‌انبارها، دستگاه‌های
 تقطیر تبخیری، آب لوله‌کشی، دوش حمام و فاضلاب‌ها یافت
 می‌شوند. *L. micdadei* عامل ایجاد پنومونی پتیسوریگ و
L. pneumophila عامل ایجاد بیماری لژیونر است.
 لژیونلوز؛
 بیماری ناشی از عفونت با **لژیونلا پنوموفیلا**؛
 ← **Pontiac fever** و **legionnaires' disease**
 ۱. هر نوع گیاه از خانواده بزرگ **legume** /lê-gum/
 Leguminales (غلات، پنشن‌ها) یا؛
 ۲. غلاف یا میوه یکی از گیاهان مگکور، نظیر لوبیا یا باقلا.
leioderma /li'o-derm'te-ah/
 صاف و براق بودن غیرطبیعی پوست.
leiomyofibroma /-mi'o-fi-bro'mah/
 ← **epithelioid leiomyoma.**
 لیومیوما؛
 تومور خوش‌خیم مشتق از عضله صاف (تر اغلب مولد، رحم).
 یک یا چند ندول مومی صاف، سفید و در دنا که از **l. cutis**
 رشته‌های عضلات صاف زیرجلدی یا جلدی منشاء می‌گیرند.
epithelioid l.
 نوعی لیومیوما که معمولاً در معده ایجاد
 می‌شود و سلول‌های آن چندوجهی هستند و نه دوکی شکل.
leiomyomatosis /-mi'o-mah-to'sis/
 وجود لیومیوماهای متعدد در تمام بدن.
leiomyosarcoma /-sahr-ko'mah/
 نوعی سارکوم حاوی سلول‌های نوکی عضله صاف.
 لیشمانیا؛
Leishmania /lesh-ma'ne-ah/
 جنسی از پروتوزوآهای انگلی شامل گونه‌های متعدد بیماری‌زا
 برای انسان. در بعضی تقسیم‌بندی‌ها، آرگانیسم‌ها را در چهار
 مجموعه از گونه‌ها و زیرگونه‌های زیر قرار می‌دهند:
L. donovani (عامل ایجاد لیشمانیاویس احشایی)،
L. tropica (عامل ایجاد لیشمانیاویس جلدی دنیای قدیم)،
L. mexicana (عامل ایجاد لیشمانیاویس جلدی دنیای
 جدید)، و *L. viania* (عامل ایجاد لیشمانیاویس جلدی
 مخاطی).
leishmaniasis /lesh'mah-ni'ah-sis/
 لیشمانیاویس؛ عفونت با لیشمانیا.
 هر نوع لیشمانیاویس جلدی
 یا احشایی که در آمریکای جنوبی، آمریکای مرکزی، یامکزیک
 ایجاد می‌شود.
 نوعی بیماری گرانولوماتوز انتمیک **cutaneous l.**

بخشی از مکانیسم انکساری چشم را تشکیل می دهد. به تصویر 30 مراجعه کنید. ● عدسی بلوری.

نوعی عدسی که به منظور

انحراف (عدم انطباق) کروماتیک اصلاح شده است.

achromatic l.

aplanatic l.

نوعی عدسی مخصوص اصلاح انحراف های کروی.

نوعی عدسی تماسی نرم که به منظور محافظت **bandage l.** یا درمان قرنیه آسیب دیده بر روی آن قرار داده می شود.

نوعی عدسی که در هر دو طرف، مقعر است. **biconcave l.**

نوعی عدسی که در هر دو طرف، محدب است. **biconvex l.**

نوعی عدسی دارای دو بخش با قدرت انکساری **bifocal l.** متفاوت، بخش فوقانی آن، مخصوص دید دور و بخش تحتانی آن مخصوص دید نزدیک است. ● عدسی دوکانونی.

نوعی عدسی دارای یک

طرف مقعر یک طرف محدب. ● عدسی مقعر، محدب.

contact l.

ورقه نازک شیشهای یا پلاستیکی که به طور مستقیم بر روی کره چشم یا قرنیه قرار می گیرد و به منظور اصلاح خطاهای انکساری به کار می رود و ممکن است از نوع نرم (هیدروفلیک) قابل انعطاف و جاذب آب، و یا سخت (هیپروفلوپیک)، و غیر جاذب آب باشد. نوع دوم به دو نوع نفوذپذیر و نفوذناپذیر برای گاز تقسیم می شود و معمولاً از نوع لنزهای پلی متیل متاکریلات (PMMA) است. ● عدسی (لنز) تماسی.

عدسی دارای

یک سطح محدب و یک سطح مقعر. ● عدسی محدب، مقعر.

crystalline l.

lens (۲) ←

لنز مخصوص تصحیح آستیگماتیسم، که **cylindrical l.** دارای یک سطح صاف و یک سطح استوانه ای، یا یک سطح کروی و یک سطح محدب است. ● عدسی استوانه ای، ن: C

decentered l.

نوعی عدسی که محور اپتیک آن از مرکز عبور نمی کند.

نوعی عدسی ذریعینی شبیه چشم زنبور **honeybee l.** عسل، متشکل از سه یا شش تلسکوپ کوچک که بر روی بخش فوقانی عدسی قرار گرفته اند و به سمت مرکز و میانه های بینایی راست و چپ واقع شده اند. چند منشور به منظور ارائه میدان بینایی پیوسته و بدون شکستگی و بزرگ به این مجموعه افزوده شده است.

نوعی عدسی که قدرت آن

به طور پیوسته و منظم، در جهت پایین افزایش می یابد و به این وسیله، از گسستگی موجود در عدسی های دو و سه کانونی اجتناب به عمل می آید. ● عدسی چندکانونی.

نوعی عدسی دارای یک

طرف مسطح و یک طرف محدب. ● عدسی مسطح محدب.

نوعی عدسی که از قطعه ای از

spherical l. (S,sph)

که به دو نوع تقسیم می شود: نوع دنیای قدیم ناشی از *Leishmania major*، *L. tropica* و *L. aethiopica* و نوع دنیای جدید ناشی از *L. mexicana* یا *L. viannia*.

● لیشمانیازیس جلدی.

mucocutaneous l.

گسترش مزمن، پیش رونده و

متاستاتیک ضایعات لیشمانیازیس دنیای جدید، ناشی از *Leishmania viannia braziliensis* به مخاط بینی، حلق و دهان، مدت ها پس از ظهور ضایعه جلدی اولیه، که باعث تخریب گسترده بافت و تغییر شکل قابل توجه می شود.

● لیشمانیازیس جلدی مخاطی.

post-kala-azar dermal l.

اختلالی مرتبط با

لیشمانیازیس احشایی که با ماکول های هیپوپیگمانته یا ارتماتو واقع بر صورت و گاهی تنه و اندام ها مشخص می شود. ضایعات صورت که به سمت پایول و ندول پیشرفت می کنند، و شبیه جذام لپروماتو هستند.

فرم طولانی و عوگننده **l.recidivans**

لیشمانیازیس جلدی، که به سل پوست شباهت دارد.

نوعی بیماری عفونی مزمن **visceral l.**

ناشی از *Leishmania donovani* که در صورت عدم درمان بسیار کشنده است و با هپاتواسپلنومگالی، تب، لرز، استفراغ، آنمی، لکوپنی، هیپروگلوبولینمی و خازستری شدن رنگ پوست مشخص می شود. ● لیشمانیازیس احشایی.

جزء کلمه [Gr.] به معنی غلاف.

-lemma

lemmoblasic /lem "o-blas'tik/

ایجاد شدن یا تکامل یافتن به بافت نورپلما.

lemniscus /lem-nis'kus/ [L.]

جمع: lemnisci.

۱. نوار یا باند.

۲. نوار یا دسته ای از رشته ها، که در دستگاه عصبی مرکزی قرار دارند.

طولین ترین بعد یک

شیء یا طولانی ترین فاصله میان دو انتها. ● طول.

crown-heel l. (CHL)

فاصله بین تاج (قله)

سر تا پاشنه پای رویان، چنین و نوزاد، که معادل است با قد افراد، در حالت ایستاده، در سنین بالاتر.

crown-rump l. (CRL)

فاصله بین تاج (قله) سر

تا ته (breech) رویان، چنین و نوزاد، معادل با قد افراد، در حالت نشسته، در سنین بالاتر.

focal l.

فاصله بین عدسی و شیء که همه شعاع های

نورانی، از آن به کانون آورده می شوند. ● فاصله کانونی.

۱. قطعه ای از شیشه یا ماده شفاف دیگر که **lens /lenz/**

به نحوی شکل داده شده که شعاع های نورانی را به هم نزدیک یا از هم دور می سازد. ● عدسی. ← **glasses.**

۲. ← **crystalline l.** عدسی شفاف دارای تحدب دو طرفه که اتاقک خلفی چشم و زجاجیه را از هم جدا می کند و

یک کره تشکیل می‌شود. ● عدسی کروی.
عدسی مخصوص آزمایش دید. ● عدسی آزمایشی. l. trial
عدسی مشتمل بر سه بخش با trifocal l.
قدرت انکساری متفاوت که قسمت فوقانی آن برای دید دور،
قسمت میانی برای دید بینابینی و قسمت تحتانی برای دید
نزدیک است. ● عدسی سه کانونی.
lenticonus /len "ti-ko-'nus/
برآمدگی مخروطی مادرزادی به سمت قدام یا خلف عدسی
چشم.
lenticular /len-tik-'u-ler/
۱. مربوط به عدسی یا شبیه آن.
۲. مربوط به عدسی چشم.
۳. مربوط به هسته لنتیکولار.
lentiform /len-'ti-'form/
شبیه عدسی.
lentiginous /len-tij-'i-nez/
lento جمع
lentiginosis /len-tij-'i-no-'sis/
وضعیتی که با لنتیگوهای متعدد مشخص می‌شود.
progressive cardiomyopathic l. لنتیگوهای متعدد
قرینه و کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک انسدادی و عقب‌ماندگی
رشد، که گاهی با عقب ماندگی ذهنی همراه است.
lentiglobus /len "ti-glo-'bus/
انحنای پیش از حد عدسی چشم که باعث برآمدگی کروی
قدیمی آن می‌شود.
lentigo /len-ti-'go/ [L.]
لنتیگو؛
(جمع: lentigines)؛ نقطه یا لکه پیگمانته مسطح و قهوه‌ای
رنگ واقع بر روی پوست که در اثر رسوب بیش از حد ملانین و
افزایش تعداد ملانوسیت‌ها ایجاد می‌شود.
l.maligna
لکه ماکولار محدود هیپرپیگمانته همراه
با سایه‌های قهوه‌ای تیره، برنزه یا سیاه که به آهستگی بزرگ
می‌شود و ممکن است تبدیل به ملانوم لنتیگومالیگنا شود.
Lentivirus /en-'ti-vi-'rus/
جنسی از رتروویروس‌ها
که باعث عفونت مقاومی می‌شوند که به طور معمول منجر به
بیماری مزمن پیشرونده و معمولاً کشنده می‌شود. ویروس‌های
نقص ایمنی انسانی در این جنس قرار دارند.
lentivirus /en-'ti-vi-'rus/
هر نوع ویروس خانواده لنتی ویرینا.
leontiasis /le "on-ti-'ah-si-s/ (leonine)
چهره شیرمانند
در جنام لپروماتو، ناشی از تهاجم ندولار به بافت زیر جلدی.
I.ossea, I. ossium
هیپرتروفی استخوان‌های چیمجه
و صورت که ظاهر شیرمانند مهمی ایجاد می‌کند.
leper /lep-'er/
فرد مبتلا به جنام، این واژه امروزه به کار نمی‌رود.
lepidic /lè-pid-'ik/
مربوط به پوسته‌ها.
lepra /lep-'rah/
جنام؛ leprosy.

نوعی بیماری /lep'rè-kon "izm/ leperchanuism
مادرزادی فامیلوال کشنده که در آن، کوک جثه‌ای کوچک و
چهره‌ای جن مانند (elfin facies) دارد و مبتلا به اختلالات
اندوکراین شدید است و کلیتورس و پستان‌ها بزرگ هستند.
leprid /lep-'rid/
ضایعه یا ضایعات جلدی جنام تورپروکولویید؛ ندول‌ها یا
پلاک‌های ارپتماتو یا هیپوپپیگمانته و فاقد باسیل.
leproma /lep-ro-'mah/
لپروما؛
ندول گرانولوماتوی سطحی سرشار از باسایل‌های جنام که
ضایعه مشخصه جنام لپروماتو است.
lepromatous /-tus/ leprosy. ←
مربوط به لپروماها؛
لپرومین؛ تعلیقی اتوکلاو شده، /lep'rah-min/
مکرراً جوشانده شده و تصفیه شده به وسیله تنزیب (gauze)،
از بافت لپروماتو و باسایل‌های جنام که در تست پوستی
تشخیص مقاومت بافت به جنام مورداستفاده قرار می‌گیرد.
leprostatic /-stat-'ik/
مهار رشد میکوباکتریوم لپرا؛
دارویی که باعث مهار رشد میکوباکتریوم لپرا می‌شود.
leprosy /lep'rah-se/
نوعی بیماری مزمن قابل
سرایت که به وسیله Mycobacterium leprae به وجود
می‌آید و از طریق تولید ضایعات گرانولوماتوز پوست، غشاهای
مخاطی و سیستم عصبی محیطی شناخته می‌شود. جنام دو
نوع اصلی (یا قطبی) دارد که عبارتند از نوع لپروماتو و نوع
تورپروکولویید.
lepromatous l.
لپرلپروماتو؛
نوعی جنام که با ایجاد لپروم‌ها و تعداد زیاد باسایل جنام، از
ابتدا شناخته می‌شود. آسیب عصبی به آهستگی رخ می‌دهد و
واکنش پوستی به لپرومین منفی است. این نوع، تنها فرمی
است که به‌طور منظم به عنوان منشاء عفونت عمل می‌کند.
tuberculoïd l.
لپرتورپروکولویید؛
نوعی جنام که در آن، باسایل‌های جنام ناچیز هستند با وجود
نارند و آسیب عصبی به‌طور زودرس ایجاد می‌شود، طوری که
همه ضایعات پوستی از ابتدا عصب خود را از دست می‌دهند و
اغلب دارای حس نیستند؛ واکنش پوستی نسبت به لپرومین
مثبت است و بیمار به‌ندرت دیگران را مبتلا می‌کند.
lept(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی لاغر، ظریف.
leptocephalus /lep "to-sef-'ah-lus/
فردی که جمجمه‌ای غیرطبیعی به شکل بلند و باریک دارد.
leptocyte /lep'to-si-'target cell/ (۱)
لپتومننژ؛
(مفرد: leptomeninge)؛ مجموعه نرم‌شامه و عنكبوتیه؛
leptomeningeal pia-arachnoid. صفت.
leptomeningitis /-men "in-ji-'tis/
التهاب لپتومننژ.
leptomeningopathy /-men "ing-gop-'ah-the/
هر نوع بیماری لپتومننژ.

سمت لنفوم پیشرفت می‌کند.

Armanni-Ebstein I.

واکنش‌های لنفوم تی‌لولار کلیه در دیابت.

benign lymphoepithelial I.

بزرگ شدن غدد بزاقی همراه با ارتشاح پارانشیم به وسیله سلول‌های T و B پلی‌کلونال، آتروفی آسینی‌ها و تشکیل جزایر لنفوایپتلیال.

Blumenthal I.

ضایعه پرولیفراتیو عروقی شریان‌های کوچکتر در دیابت.

central I.

هر نوع ضایعه دستگاه عصبی مرکزی.

Ghon focus. ←

Ghon's primary I.

نوعی ضایعه ارشمانتو یا همورازیک کوچک
که در آندوکاردیت باکتریال معمولاً بر روی کف دست یا پا دیده می‌شود.

primary I.

ضایعه‌ای که تظاهرات از یک بیماری است، مثل شاکر. ● ضایعه اولیه.

lethal I. /eˈlθl/

کشنده.

lethargy I. /leθˈɑːrʒi/

لثاری؛
۱. کاهش میزان هوشیاری، همراه با خواب‌آلودگی، سستی و بی‌حالی؛ و بی‌تفاوتی (آپاتی). ● بی‌حالی، خواب‌آلودگی.
۲. وضعیتی از بی‌توجهی و بی‌علاقگی.

Leu

leucine. ←

leucine (L eu, L) /looˈseɪn/

لوسین؛

نوعی اسیدآمینه اساسی ضروری برای رشد مطلوب کودکان و تعادل نیتروژن در بزرگسالان. ن: L eu و L.
برای مطالعه معنی لغاتی که با این پیشوند
آغاز می‌شوند به لغاتی که با leuko- شروع می‌شوند نیز مراجعه کنید.

Leuconostoc /looˈkoːnosˈtɒk/

جنسی از باکتری‌های سایروفیتیک (از خانواده استرپتوکوکاسه) که در شیر و آب میوه یافت می‌شود. شامل
L. citrovorum و L. mesenteroides و L. dextranicum

leukapheresis /looˈkɑːfəˈreːsɪs/

چندا کردن و برداشتن لکوسیت‌ها از خونی که از فرد گرفته شده و سپس، تزریق بقیه خون به وی.

leukemia /looˈkeːmeːəh/

لوسمی، (لوکمی)؛
نوعی بیماری پیشرونده و بدخیم اعضای خون‌ساز بدن که با تکثیر و تکامل نامناسب لکوسیت‌ها و پیش‌سازهای آن‌ها در خون و مغز استخوان مشخص می‌شود. Leukemic. صفت.
نوعی لوسمی که در آن، خط سلولی گرفتار،
تمایز سلولی نشان نمی‌دهد و یا تمایز ناچیزی دارد و معمولاً از سلول‌های بلاست تشکیل می‌شود. این نوع لوسمی شامل دو نوع لنفوسیتیک حادو میلوژن حاد است. ● لوسمی حاد.

acute granulocytic I.

acute myelogenous I. ←

leptomonad /-moˈnad/

لیتوموناد؛

۱. مربوط به لیتومونادا.

promastigote. ←

بر فرم لیتوموناد دلالت دارد.

Leptomonas /-moˈniːs/

جنسی از پروتوزا؛
خانواده تریپانوزوماتیدا، که انگل دستگاه گوارش حشرات است.
دارای لگن پاریک.

leptopellic /-pelˈtɪk/

جنسی از باکتری‌های اسپروکت
هواری (خانواده لپتوسپیراسه)؛ همه سوبه‌های پاتوژنیک (یعنی انواع ایجادکننده لپتوسپیروز) در گونه L. interrogans قرار می‌گیرند که به چند گروه سرولولزیک تقسیم می‌شوند که به نوبه خود به سروبی‌های مختلف تقسیم می‌شوند.

leptospira

ارگانیسم منفردی که به جنس

Leptospira تعلق دارد. Leptospiral. صفت.

Leptospiraceae /-spiˈraˈse-ə/

خانواده‌ای از باکتری‌های اسپروکت که سلول‌هایی قابل انعطاف، مارپیچی و هواری هستند واز یک جنس (لپتوسپیرا) تشکیل می‌شود.

leptospirosis /-spiˈroːsɪs/

لپتوسپیروز؛

هر نوع بیماری عفونی ناشی از سروتیپ لپتوسپیرا که با مننژیت لنفوسیتی، هپاتیت و نفريت (به‌طور جداگانه یا به صورت توأم) تظاهر می‌یابد و از نوع حامل خفیف تا بیماری کشنده متغیر است.

leptotene /lepˈtoːtɛn/

مرحله‌ای از میوز که در آن کروموزوم‌ها به شکل رشته‌ای هستند.

leptothricosis /lepˈtoːθriːkoːˈsɪs/

leptotrichosis. ←

leptothrix /lepˈtəːθriːks/

جنسی از شیزومایست‌ها (خانواده کلامیدوباکتریاسه) که به‌طور وسیع توزیع شده‌اند و معمولاً تر آب تازه یافت می‌شوند.

leptotrichosis /lepˈtoːtriːkoːˈsɪs/

هر نوع عفونت ناشی از لپتوتریکس.

I. conjunctivae

سندرم چشمی غده‌ای Parinaud. ناشی از لپتوتریکس.

lesbian /lezˈbeːən/

۱. زن همجنس‌باز.

۲. مربوط به همجنس‌بازی میان زنان.

lesbianism /lezˈbeːnˌɪzəm/

همجنس‌بازی میان زنان.
هر نوع قطع پاتولوژیک

lesion /leˈʒhun/

یا تروماتیک بافت یا از دست رفتن عملکرد یک بخش.

angiocentric immunoproliferative I.

۱. نوعی بیماری چندسیستمی متشکل از تهاجم سلول‌های

غیرتیپیک لنفوسیتوئید و پلاسماسیتوئید شبیه لنفوم به

بافت‌ها و ساختمان‌های بدن و تخریب آن‌ها که غالباً به

acute lymphoblastic 1. (ALL)

یکی از دو طبقه‌بندی اصلی لوسمی حاد که با آنمی، خستگی، کاهش وزن، کبود شدن سریع بدن، ترومبوسیتونی، گرانولوسیتونی همراه با عفونت‌های باکتریال، درد استخوانی، لنفادنوپاتی، هیپاتواسپلنومگالی و گاهی انتشار به دستگاه عصبی مرکز مشخص و براساس آنتی‌ژن‌های سطحی طبقه‌بندی می‌شود (مانند نوع سلول B و سلول T).

● لوسمی لنفوبلاستیک حاد.

acute lymphocytic 1.

● لوسمی لنفوسیتیک حاد: **acute lymphoblastic 1.**

acute megakaryoblastic 1.

نوعی لوسمی
میلوژن حاد که در آن مگاکاریوبست‌ها ترجیح دارند و پلاکت‌های خون افزایش یافته‌اند. ● لوسمی مگاکاریوبلاستیک (مگاکاریوبستیک) حاد.

acute monocytic 1.

نوع غیرشایع لوسمی
میلوژن حاد که در آن، مونوسیت‌ها، سلول‌های ارجح را تشکیل می‌دهند.

acute myeloblastic 1.

۱. نوع شایع لوسمی میلوژن حاد که در آن، میلوبلاست‌ها، سلول‌های ارجح را تشکیل می‌دهند، این نوع لوسمی براساس درجه تمایز سلولی به دو نوع تقسیم می‌شود.

acute myelogenous 1. ← ۲.**acute myelocytic 1.****acute myelogenous 1. ←**

یکی از دو
طبقه‌بندی اصلی لوسمی‌های حاد که نشانه‌های آن عبارتند از: آنمی، خستگی، کاهش وزن، کبود شدن سریع بدن، ترومبوسیتونی و گرانولوسیتونی. ● لوسمی میلوژن حاد.

acute myeloid 1. ● لوسمی میلوئید حاد:**acute myeloblastic 1.(۱) ← ۱.****acute myelogenous 1. ← ۲.**

نوع شایعی از لوسمی
میلوژن حاد، متشکل از مونوسیت‌ها و مونوبلاست‌های بدخیم. ● لوسمی میلو مونوسیتیک حاد.

acute nonlymphocytic 1. ● لوسمی غیر لنفوسیتیک حاد:**acute myelogenous 1. ←**

نوعی لوسمی میلوژن حاد که در آن نوع پرومیلویت‌های بدخیم آن بیش از نیمی از سلول‌ها، از نوع پرومیلویت‌های بدخیم هستند. ● لوسمی پرومیلویتیک حاد.

acute undifferentiated 1. (AUL)

نوعی لوسمی میلوژن حاد که در آن، سلول ارجح به حدی نارس است که قابل تقسیم‌بندی نیست. ● لوسمی نامتمایز حاد.

adult T-cell 1/ lymphoma (ATL)

یک نوع بدخیمی لنفوسیت‌های T بالغ تحت حاد یا مزمن که در سنین بزرگسالی آغاز می‌شود و به نظر می‌رسد عامل آن ویروس لنفو تروپیک انسانی نوع ۱ است.

aleukemic 1.

نوعی لوسمی که در آن، تعداد کل گلبول‌های سفید خون محیطی افزایش نمی‌یابد. این نوع لوسمی ممکن است از نوع لنفوسیتیک، مونوسیتیک، یا میلوژن باشد.

basophilic 1.

لوسمی بازوفیلیک؛
نوعی لوسمی که لکوسیت‌های بازوفیلیک، سلول‌های ارجح آن را تشکیل می‌دهند.

نوعی لوسمی که سلول‌های درگیر
آن به خوبی تمایز یافته‌اند (و معمولاً از لنفوسیت‌های B تشکیل می‌شوند) ولی از نظر ایمونولوژیک فاقد کفایت هستند. ● لوسمی مزمن.

chronic granulocytic 1.

لوسمی مزمن از نوع میلوژن که معمولاً با ناهنجاری کروموزومی اختصاصی همراه است و در بزرگسالی رخ می‌دهد.

لوسمی مزمن نوع
لنفوبلاستیک که با لنفادنوپاتی، خستگی، گرفتاری کلیه و ارترتنام لوسمییک ریوی مشخص می‌شود. ● لوسمی لنفوسیتیک مزمن.

chronic myelocytic 1., chronic myelogenous 1.,

لوسمی میلویتیک (میلوژن)،
میلوئید، **chronic myeloid 1.,**

chronic granulocytic 1. ←

میلوئید (مزمن):
نوعی لوسمی مزمن و دارای پیشرفت آهسته که با وجود میلوبلاست‌ها و مونوسیت‌های بدخیم، اسپلنومگالی و ترومبوسیتونی مشخص می‌شود.

تظاهر جلدی لوسمی ناشی از ارشاح
پوست به وسیله لکوسیت‌های بدخیم. ● لوسمی جلدی.

لوسمی اتوزینوفیلیک؛ نوعی لوسمی
که سلول‌های ارجح آن را اتوزینوفیل‌ها تشکیل می‌دهند.

granulocytic 1.**myelogenous 1. ←**

نوعی لوسمی مزمن که با
اسپلنومگالی و وجود مقدار زیادی سلول‌های غیرطبیعی تک هسته‌ای دارای برآمدگی‌های سیتوبلاسمیک نامنظم متعدد که به آن‌ها نمایی تازاک‌دار یا مویی، در مغز استخوان، طحال، کبد و خون محیطی می‌دهند، مشخص می‌شود. ● لوسمی سلول مویی.

histiocytic 1.

لوسمی هیستوسیتیک؛

acute monocytic 1.**lymphatic 1., lymphoblastic 1., lymphocytic 1.**

لوسمی لنفاتیک (لنفوبلاستیک، لنفوسیتیک)؛ نوعی لوسمی

و غیره هستند، اما از نظر هیستوپاتولوژیک با انفیلتراسیون های واقعی لوسمییک ظهور می کنند.

leukemogen /loo-ke'mo-jen/ هر نوع ماده ایجاد کننده لوسمی، **leukemogenic**، صفت.

leukemoid /loo-ke'moid/ نمایش یافته های خونی و گاهی، بالینی مشابه لوسمی حقیقی، اما با علتی غیر از لوسمی.

leukin /loo'kin/

مادای باکتریسید که از گلبول های سفید استخراج می شود.

leuk(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی سفید؛ گلبول سفید.

leukoagglutinin /loo'ko-ah-gloo'ti-nin/

نوعی آگلوتینین که بر روی گلبول های سفید اثر می کند.

leukoblastosis /-blas-to'sis/ تکثیر غیر طبیعی

گلبول های سفید نظیر آنچه که در لوسمی دیده می شود.

leukocidin /-si'din/

ماده ای که به وسیله

بعضی باکتری های بیماری زا ایجاد می شود و بر روی گلبول های سفید پلی مورفونوکلتر (نوتروفیل ها) اثر سمی دارد.

leukocyte /loo'ko-si/

لکوسیت؛ گلبول خونی بدون رنگ (بدون دانه) تقسیم می شود. ● گلبول و دارای حرکت آمیب مانند که عملکرد اصلی آن محافظت بدن در برابر میکروارگانیسم های بیماری زا است و به دو نوع گرانولار (دانه دار) و غیرگرانولار (بدون دانه) تقسیم می شود. ● گلبول سفید، **leukocyte**، صفت.

agranular l. **nongranular l.**

basophilic l. **basophil.** (۲) ←

eosinophilic l. **eosinophil.** ←

granular l. **granulocyte.** ←

گلبول سفید حاوی تعداد زیادی گرانول (دانه) در سیتوپلاسم، مانند نوتروفیل، ائوزینوفیل یا بازوفیل.

neutrophilic l. **neutrophil.** (۸) ←

نوعی گلبول سفید بدون گرانول های اختصاصی در سیتوپلاسم، مانند لنفوسیت یا مونوسیت.

leukocytogenesis /-si'to-jen'ts-s/

leukopoiesis. ←

leukocytolysis /-si'tol'i-sis/ **leukolysis.** ←

leukocytolytic، صفت.

leukocytoma /-si-to'mah/

توده تومورمانندی متشکل از گلبول های سفید.

leukocytopenia /-si'to-pe'ne-ah/

leukopenia. ←

سرگردان بودن **leukocytopenia** /-si'to-pla'ne-ah/ گلبول های سفید؛ عبور گلبول های سفید از یک غشا.

leukocytopenoiesis /-si'to-poi-e's-s/

leukopoiesis. ←

leukocytosis /-si-to'sis/

لکوسیتوز؛ افزایش

گزاره تعداد گلبول های سفید خون، ناشی از علل مختلف.

همراه با هیپرپلازی و افزایش فعالیت یافت لنفوتید و افزایش میزان لنفوسیت ها یا لنفوبلاست های بدخیم در گردش خون.

lymphogenous l., lymphoid l. lymphatic l. ←

lymphosarcoma cell l.

acute lymphoblastic l. (نوع سلول B). ←

mast cell l. لوسمی ماست سل؛ شکل نادر

از لوسمی که با وجود تعداد زیادی ماست سل در خون محیطی شناخته می شود.

megakaryoblastic l.

لوسمی مگا کارپوبلاستیک؛

acute megakaryocytic l. ←

لوسمی مگا کارپوسیتیک؛

۱. **acute megakaryocytic l.** ←

۲. **hemorrhagic thrombocythemia.** ←

لوسمی میکرومیلوبلاستیک؛

نوعی لوسمی میلوژن که در آن سلول های نارس حاوی هستک، کوچک و شبیه لنفوسیت هستند.

monocytic l. لوسمی مونوسیتیک؛

acute monocytic l. ←

لوسمی میلو بلاستیک؛

۱. **myelogenous l.** ←

۲. **acute myeloblastic l.** ←

myelocytic l., myelogenous l., myeloid

لوسمی میلو سیتیک (میلوژن)،

میلوئید گرانولوسیتیک؛ نوعی لوسمی که از بافت میلوئید منشاء می گیرد و در آن، لکوسیت های گرانولار پلی مورفونوکلتر و پیش سازهای آن ها ترجیح دارند.

acute myelogenous l., chronic granulocytic l. ←

لوسمی میلو مونوسیتیک؛

myelomonocytic l. ←

acute myelomonocytic l. ←

plasma cell l., plasmacytic l.

لوسمی پلاسماسل (پلاسماسیتیک)؛ نوعی لوسمی که در آن، سلول ارجح خون محیطی، پلاسماسل است.

لوسمی پرو میلو سیتیک؛

acute promyelocytic l. ←

لوسمی سلول ریدر؛

نوعی لوسمی میلوژن حادثه در آن، خون، حاوی سلول های دارای تکامل نامنظم زمان، سیتوپلاسم نارس و هسته های نسبتاً بالغ تر و لوبوله است.

stem cell l. **acute undifferentiated l.** ←

● لوسمی سلول بنیادی (ریشهای).

leukemid /loo-ke'mid/

هر یک از تئورات

پلی مورفیک پوستی همراه با لوسمی که از نظر بالینی، دارای اشکال بالینی غیر اختصاصی، مانند پاپولار، ماکولار، خارش دار

basophilic l.	basophilia. (۸) ←
eosinophilic l.	eosinophilia. ←
mononuclear l.	mononucleosis. ←
neutrophilic l.	neutrophilia. ←
pathologic l.	لکوسیتوز ناشی از علل مرضی مانند عفونت یا ضربه. ● لکوسیتوز مرضی.
physiologic l.	لکوسیتوز فیزیولوژیک:
leukocytospermia	لکوسیتوز ناشی از وضعیت غیر مرضی، مانند ورزش شدید.
leukocytotaxis	وجود گلبول‌های سفید پیش از حد در مایع منی.
leukocytotoxicity	leukotaxis. ←
	lymphocytotoxicity. ←
leukoderma	لکودرما؛ اختلال
	اکتسابی همراه با از دست رفتن موضعی پیگمانتاسیون پوست.
l.acquisitum centrifugum	halo nevus. ←
sphilittic l.	لکه‌های هیپوپیگمانته غیرمجزا که معمولاً
	در مرحله دیررس سیفیلیس ثانویه در دوطرف‌گردن دیده می‌شوند.
leukodystrophy	لکودیستروفی.
leukoencephalopathy	اختلال ماده سفید مغز؛
globoid cell l.	Krabbes disease. ←
hereditary adult-onset l.	نوعی لکوانسفالوپاتی که با
	دژنراسیون پیش‌رونده ماده سفید، همراه با اختلالات حرکتی، بی‌اختیاری روده و مثانه و هیپوتانسیون وضعیتی مشخص می‌شود.
metachromatic l.	نوعی اختلال ارثی ناشی از
	تجمع سولفاتید در بافت‌ها، همراه با فقدان منتشر میلین در سیستم عصبی مرکزی که به چند شکل ایجاد می‌شود. هر چه سن شروع بیماری بالاتر باشد، شدت آن کمتر است و در همه موارد، در ابتدا به صورت پسرقت ذهنی و اختلالات حرکتی ظاهر می‌کند.
leukoedema	نوعی ناهنجاری
	مخاط دهان، به صورت افزایش ضخامت اپی‌تلیوم و ادم داخل سلولی لایه خردار یا لایه زایا.
leukoencephalitis	التهاب ماده سفید مغز.
leukoencephalopathy	اختلال ماده سفید مغز؛
	لکوانسفالوپاتی؛ هرکدام از یک
	گروه بیماری‌های موثر بر ماده سفید مغز. واژه لکودیستروفی برای مشخص کردن اختلالی به کار می‌رود که در آن تشکیل و حفظ میلین در شیرخواران و کودکان دچار نقص است.
progressive multifocal l.	نوعی لکوانسفالوپاتی ناشی از عفونت دستگاه عصبی مرکزی با

ویروس C، که با دملیتاسیون تیمکره‌های مغزی (در اغلب موارد) و ساقه مغز و مخچه (به ندرت) همراه است.	
leukoerythroblastosis	آنمی موجود در ضایعات فضاگیر
	مغز استخوان که باعث تضعیف مغز استخوان همراه با تعداد مستغیری از سلول‌های نارس گروه اریتروسیتیک و گرانولوسیتیک گردش خون می‌شود.
leukokeratosis	leukoplakia. ←
leukokoria	هر وضعیتی که باعث ایجاد
	رفلکس سفید یا توده‌ای در ناحیه مردمک، در پشت لنز می‌شود.
leukokraurosis	kraurosis vulvae. ←
	leukolymphosarcoma
	leukosarcoma. ←
	از بین رفتن یا متلاشی شدن
	گلبول‌های سفید. leukolytic
leukoma	(جمع: leukomata)؛ [Gr.]
	۱. کنورت متراکم و سفید رنگ قرنیه.
	۲. کوپلاکی مخاط دهان. leukomatous
	تومور سفید رنگ قرنیه
	که عنبیه چسبیده دچار پرولاپس را محصور می‌کند.
	leukomyelitis
	التهاب ماده سفید نخاع.
	leukonecrosis
	گانگرن همراه با تشکیل پوسته سفید رنگ.
	leukonychia
	سفید رنگ شدن غیرطبیعی ناخن، که به صورت کامل یا به شکل نقطه‌ها یا خط‌هایی دیده می‌شود.
	leukopathia
	leukoderma. ←
	۱. بیماری گلبول‌های سفید.
	leukonychia. ←
	۲. بیماری گلبول‌های سفید.
	leukopedesis
	مهاجرت گلبول سفید.
	leukopenia
	لکوپنی؛
	کاهش تعداد گلبول‌های سفید خون به میزان کمتر از ۵۰۰۰ در هر میلی‌متر مکعب. leukopenic
	basophilic l.
	maligant l., pernicious l. agranulocytosis. ←
	لکوپلاکی؛
	leukoplakia
	۱. لکهای سفید رنگ و غیر قابل برداشتن که بر روی غشا مخاطی ایجاد می‌شود.
	oral l. ←
	leukoplakia
	۲. لکوپلاکی آتروفیک؛ لیکن اسکلروز در زنان.

لکه‌های سفید و ضخیم مخاط دهان، ناشی از
 هیپرکراتوز اپی‌تلیوم، که شرایط مناسب برای ایجاد کارسینوم
 اینترموئید را فراهم می‌کند و غالباً در گونه (l. buccalis)، لثه یا
 زبان (l. lingualis) ایجاد می‌شود. ● لکوپالکی دهان.
 نوعی لکه نخی شکل یا مسطح که در اثر
 oral hairy l. عفونت با ویروس ایشیتن - بار، بر روی زبان یا مخاط گونه
 ایجاد می‌شود و با عفونت HIV همراه است. ● لکوپالکی مویی
 دهان.
 ۱. لیکن اسکروز در زنان. l. vulvae
 ۲. هر نوع ضایعه سفید رنگ‌ولو.
 تولید گلبول‌های سفید. leukopoiesis /-poi-e-'si's/
 لکوره؛ leukorrhea /-re-'ah/
 ترشح سفید و چسبنده واژن و حفره رحم.
 leukosarcoma /-sahr-ko-'mah/
 ایجاد لوسمی در بیماران که در اصل مبتلا به لنفوم بدخیم
 لنفوسیتیک متمایز هستند.
 leukosis /loo-'ko-'si's/
 (جمع: leukoses):
 تکثیر بافت سازنده گلبول سفید.
 leukotaxis /loo 'ko-tak-'si's/
 سیتوتاکسی گلبول‌های سفید: تمایل گلبول‌های سفید به
 تجمع در نواحی دچار آسیب و التهاب. leukotactic. صفت.
 leukotome /loo 'ko-to-'m/
 نوعی ابزار مخصوص
 جراحی اعصاب که در آن حلقه‌ای سیمی در یک انتهای یک
 بدنه سخت به‌منظور برش بافت قرار داده شده است.
 leukotomy /loo-'kot-'ah-me/
 لوبوتومی بره‌فروتال.
 leukotoxin /loo 'ko-to-'k 'sin/
 نوعی سیتوتوکسین مخرب گلبول‌های سفید.
 leukotrichia /loo 'ko-trik-'c-ah/
 سفید شدن مو در یک منطقه محدود.
 leukotriene /-tri-'en/
 هر کنام از یک گروه مواد فعال
 بیولوژیک مشتق از اسید آراشیدونیک که به عنوان تنظیم‌کننده
 واکنش‌های آلرژیک و التهابی عمل می‌کنند و با حروف A، B،
 C و D و E مشخص می‌شوند و اعدادی که در مقابل آن‌ها نوشته
 می‌شود، نشان‌دهنده تعداد پیوندهای دوگانه موجود در هر
 مولکول است.
 levator /le-'va-'lor/
 (جمع: levatores):
 ۱. عضله بالاآورنده یک عضو یا ساختمان. ● بالا برنده، بالا بر.
 ۲. وسیله‌ای برای بالا آوردن قطعات استخوانی فرو رفته در
 شکستگی‌ها.
 level /le-'væl/
 ردیف، غلظت یا موقعیت نسبی.
 ● سطح، رتبه، درجه، شدت.
 احتمال اینکه فاصله
 confidence l. اطمینان، شاخص جمعیت را شامل نشود. ● سطح اطمینان.
 l. of significance میزان احتمال رد

فرضیه‌های بی‌ارزش، به‌طور غیرصحيح. ● سطح اهمیت.
 levigation /lev 'i-ga-'shun/
 خرد کردن یک ماده مرطوب یا سخت تا حد پودر شدن آن.
 lev(o)- جزء کلمه [L.] به معنی چپ.
 levocardia /-kahr-'de-ah/
 وازهای که بر موقعیت طبیعی قلب، در همراهی با جابه جایی سایر احشا دلالت دارد.
 levoclination /-kli-'na-'shun/
 چرخش قطب‌های فوقانی نصف‌النهار عمودی هر دو چشم به
 طرف چپ.
 levorotatory /-ro-'lah-tor 'e/
 چرخش صفحه پلاریزاسیون نور پلاریزه به سمت چپ
 (بر خلاف جهت چرخش عقربه ساعت). ● چپ گرد.
 levotorion /-tor-'shun/
 ← levocination.
 چرخش به طرف چپ. levoverion /-ver-'zhun/
 م: left frontoanterior (وضعیت جنین). LFA
 م: left forntoposterior (وضعیت جنین). LFP
 م: left frontotransverse (وضعیت جنین). LFT
 م: lutcinizing hormone (هورمون لوتینیزه‌کننده). LH
 LH-RH
 م: lutcinizing hormone-releasing hormone
 (هورمون آزادکننده هورمون لوتینیزه‌کننده).
 Li نماد عنصر شیمیایی lithium (لیتیوم).
 libido /li-be-'do, li-bi-'do/ [L.]
 لیبیدو؛ (جمع: libidines):
 ۱. میل جنسی.
 ۲. انرژی روانی مشتق از کشش غریزی بیولوژیک؛ در
 فرضیه‌های ابتدایی فروید این انرژی محدود به کشش
 (سائق) جنسی بود و بعدها به همه موارد عشق و لذت
 عمومیت یافت و حتی غریزه و انرژی مرگ را نیز شامل شد.
 ● انرژی سائق جنسی، شهوت جنسی، زیست مایه.
 libidinal صفت.
 lice /li's/
 جمع louse
 licentiate /li-sen-'she-'al/
 فردی که مجوز انجام حرفه خاصی را از سازمان تخصصی
 مربوطه دریافت می‌کند؛ دارای گواهینامه رسمی.
 lichen /li'k'n/
 ۱. هر یک از گیاهان خاصی که از
 ترکیب دو جانیه جلبک و قارچ ایجاد می‌شوند.
 ۲. هر یک از بیماری‌های مختلف پاپولار پوست که در آن‌ها،
 ضایعات به‌طور تپییک، به شکل پاپول‌های کوچک و
 نزدیک به همدیگر ایجاد می‌شوند.
 l. amyloidosis
 اختلالی که با آمیلویدوز پوستی موضعی مشخص می‌شود.
 l. fibromucinoidosis, l. myxedematous
 وضعیتی مشابه میگزدم ولی بدون ارتباط با هیپوتیروئیدسم

ارتباط محور طولی چین با محور طولی مادر: **lie** /li/

● قرار. با position و presentation مقایسه کنید.

oblique l. وضعیتی در طول لیبر که در آن:

محور طولی بدن چین، محور طولی بدن مادر را با زاویه نزدیک

به ۴۵ درجه قطع می‌کند. ● قرار مایل.

transverse l. وضعیتی در طی لیبر که در

آن، محور طولی چین، محور طولی مادر را قطع می‌کند.

← **position.** (در قسمت جدول)

طحال. **lien** /li'ɛn/ [L.]

طحال فرعی (اضافی). **l.accessorius**

طحال متحرک. **l.mobilis**

جزء کلمه [L.] به معنی طحال. همچنین به **lien(o)-**

لغاتی که با پیشوند - (آغاز می‌شوند مراجعه کنید. **li-spl(o)-**

فتق طحال. **lienocoele** /li'e'no-sel/

lientery /li'ɛn-tè "re/

اسهال همراه با دفع غذای هضم نشده. **lienteric**. صفت.

LIF م: **left iliac fossa** (حفزه ایلیاک چپ):

leukocyte inhibitory factor (فاکتور مهارکننده

لکوسیت)

مجموعه‌ای از پدیده‌های حیاتی: اصل یا **life** /li/

کیفیتی که از طریق آن موجودات زنده از مواد غیرآلی تشخیص

داده می‌شوند. از جمله این پدیده‌ها می‌توان از متابولیسم، رشد،

تولید مثل، تطابق و غیره نام برد. ● زندگی، حیات.

لیگامان: **ligament** /lig'ah-min/

۱. نواری از بافت فیبرو که استخوان‌ها یا غضروف‌ها را به هم

مرتبط می‌سازد و از مفاصل پشتیبانی به عمل می‌آورد و

آن‌ها را تقویت می‌کند. ● رباط.

۲. صفاقی دو لایه‌ای که از یکی از اعضای احشایی به دیگری

کشیده می‌شود.

۳. بقایای طناب مانند ساختمان‌های نیوپلار چین، که پس

از تولد به صورت بدون عملکرد باقی می‌ماند.

ligamentous. صفت.

accessory l.

لیگامان تقویت‌کننده یا حمایت‌کننده لیگامان دیگر.

۱. دو نواری که از آپکس قسمت متراکم به سمت **alar l's**

داخلی هر گوندیل پس‌سری (اکسی‌پیتال) می‌رود.

۲. یک جفت چین خوردگی غشاء سینوویال مفصل زانو.

حلقه بافت فیبرو که قاعده **annular stapedial l.**

استخوان رکابی را به سوراخ دهلیزی گوش داخلی متصل

می‌کند.

anococcygeal l. باند فیبرویی که

رشته‌های خلفی اسفنکتر مقعد را به دنبالچه مرتبط می‌سازد.

۱. رباط‌های قوسی که دیافراگم را به **arcuate l's**

دنده‌های تحتانی و اولین مهره کمری مرتبط می‌سازند.

که با تکثیر فیبروکیستیک، افزایش رسوب اسیدموکوپولی
پلی‌ساکاریداز در پوست و وجود پاراپروتئین در جریان خون
مشخص می‌شود و ممکن است به صورت پاپول‌های لیکنوئید
یا پلاک‌ها و ندول‌های کپری مانند ظاهر کند.

بثورات التهابی مزمن متشکل از پاپول‌های **l. nitidus**

متعدد سرسخت‌جالی رنگ پریده، مسطح، براق، با حدود

مشخص، و مجزا از یکدیگر که کمی از سطح پوست برآمده

می‌شوند.

نوعی لیکن که با تشکیل پاپول‌های **l. planopilaris**

شاخی در اطراف فولیکول‌های مو، علاوه بر ضایعات تیپیک

لیکن پلان معمولی مشخص می‌شود.

لیکن پلان؛ نوعی بیماری التهابی پوست که با **l. planus**

پاپول‌های وسیع، مسطح، بنفش و براق که تشکیل لکه‌های

محدود می‌دهند مشخص می‌شود. لیکن پلان ممکن است در

فولیکول‌های مو، ناخن و مخاط دهان ایجاد شود.

نوعی لیکن ساده مزمن که با **l. ruber moniliformis**

پاپول‌هایی که به صورت نواری خطی دانه تبیخی مرتبط

شده‌اند شناخته می‌شود.

← **l. ruber planus**

لیکن اسکروز: **l. sclerosus**

نوعی بیماری مزمن آتروفیک پوست که با پاپول‌های سفید

رنگ همراه با هاله آرتروپاتیک (معمولاً در

اطراف دستگاه تناسلی خارجی یا ناحیه پری‌آنال) مشخص

می‌شود.

l. scrofulosorum, **l. scrofulosus**

هر نوع بثورات پاپولی فولیکولار قرمز ریز لیکن مانند که در

کودکان و بالغین جوان در بیماری سل ایجاد می‌شود.

نوعی درمانوز با منشأ روانی **l. simplex chronicus**

که با بثورات پاپولار مجزا و یا در اکثر موارد مرتبط به یکدیگر

مشخص می‌شود. این ضایعات معمولاً به یک منطقه متمرکز

محدود می‌شوند.

نوعی لیکن که در آن در **l. spinulosus**

مرکز هر فولیکول مو، یک شاخ یا خار وجود دارد.

وضعیتی خود محدود شونده **l. striatus**

که با بثورات لیکنوئید خطی مشخص می‌شود. این نوع لیکن

معمولاً در کودکان به وجود می‌آید.

lichenification /li-ken "i-ti-ka'shun/

سخت و ضخیم‌شدگی پوست، همراه با تشدید خطوط طبیعی

آن. ● لیکنی شدن.

لیکوریس: **licorice** /lik'ah-ris/

glycyrrhiza؛ ریزوم، ریشه و ساقه‌های رنده خشک شده

گونه‌های مختلف گیاه دایمی **Glycyrrhiza** که به عنوان

خلط‌آور در درمان گاستریت و نیز در طب سنتی چین، ایورو دا

(← **ayurveda**) و طب محلی به کار می‌رود. ● شیرین بیان.

نوعی چین ساجیتال داسی شکل صفاق که به **falciform l.** اتصال کبد به دیافراگم کمک می‌کند. ● رباط داسی شکل
flaval l's **ligamenta flava.** ←
به‌طور معمول، به سه نوار واقع در سطح **glenohumeral l's** داخلی کپسول مفصلی استخوان بازو گفته می‌شود که از لبه گلوئید به گردن آلتومیک استخوان مزبور کشیده می‌شود.
glenoid l. رباط گلوئید:
۱. (جمع): نوارهای متراکمی که بر سطوح کف پایی مفصل متارسوفالانژیال قرار دارند.

۲. **lip** ←
رباط هنله: **falx inguinalis.** ←
Hey's l. **falciform process (۱)** ←
iliofemoral l. نوار بسیار قوی مثلی
و یا به شکل Y وارونه، که بخش‌های قدامی و فوقانی مفصل هیپ را می‌پوشاند.

بخشی از کپسول مفصلی مفصل هیپ. **iliothrochanteric l.** لیگامان اینگوینیال:
inguinal l. نوار فیبروی که از خار ایلیاک قدامی فوقانی به خار پویس کشیده می‌شود. ● لیگامان (رباط) کنشالهای (مغبنی).
lacunar l. لیگامان لاکونار:
غشایی که قاعده آن، کاملاً در طرف داخل حلقه فمورال قرار دارد و یک طرف آن به لیگامان اینگوینیال و سمت دیگر آن به خط پکتینئال پویس متصل می‌شود.

نواری فیبری که از استخوان **Lisfranc's l.** میخی (کوئتیفرم) داخلی به دومین متارارس کشیده می‌شود.
غلاف اویزان کننده پشتیان کره چشم. **Lockwood's l.**
۱. رباطی داخلی مفصل تمپوروماندیبولار. **medial l.**
۲. رباط شبیه بادبزین، که در سمت داخلی مج پا واقع است.

دو نوار فیبری کوچک **meniscofemoral l's**
مفصل زانو که به منیسک خارجی متصل شده‌اند و یکی از آن‌ها (نوار قدامی) به رباط متقاطع قدامی و دیگری (نوار خلفی) به کوندیل فمورال داخلی کشیده می‌شود.
nephrocolic l. رباط نفروکولیک: دسته‌هایی که از کپسول چربی کلبه به پالین می‌آیند و بر روی سمت راست دیواره خلفی کولون صعودی و قسمت چپ دیواره خلفی کولون نزولی قرار می‌گیرند.

دیواره پهن، فیبری و مثلی شکلی **nuchal l.**
که به صورت ساجیتال در پشت گردن قرار می‌گیرد و سمت راست و چپ را از هم جدا می‌کند. ● لیگامان گردنی.
امتناد بخش مرکزی تاندون **patellar l.**

عضله چهار سر ران، دیستال به کشکک که از استخوان کشکک تا بر جستگی تیبیا امتداد می‌یابد.
امتناد اپونوروزی خارجی **pectineal l.**
و پرفترت لیگامان لاکونار، در طول خط شانهای (پکتینئال)

● لیگامان‌های قوسی.

۲. **ligamenta flava.** ←

رباط اویزان کننده پریکارد. **Be'rard's l.**

iliofemoral l. ← **Bertin's l.** و **Bigelow's l.**

طباب فیبری عضلانی ضخیم و پرفترتی که از شریان ریوی به قوس آئورت کشیده می‌شود و باقیمانده مجرای شریانی است.
Bourger's l. رباط پوپلیتال مایل: نواری

پهن از رشته‌هایی که از کوندیل داخلی تیبیا به پشت مفصل زانو و از آنجا به اپی‌کوندیل جانبی فمور کشیده می‌شود.

۱. چین خوردگی پهن صفاق که از رحم پستیانی می‌کند و به هر سمت از دیواره لگن کشیده می‌شود. ● لیگامان پهن.

۲. چین ساجیتال داسی شکل صفاق که کمک می‌کند تا کبد به دیافراگم متصل شود و لوب‌های راست و چپ کبد از هم جدا شوند.

← **transverse humeral l.** **Brodie's l.**

← **falciform process (۱)** **Burns' l.**

← **suspensory l.(۲)** **Campbell's l.**

لیگامان کاردینال: **cardinal l.**

بخشی از ضخیم‌شدگی فاشیای احشایی لگن در کنار سرویکس و واژن که به طرف خارج حرکت می‌کند و با فاشیای فوقانی دیافراگم لگنی یکی می‌شود.

نواری مثلی از رشته‌هایی **Colles'l.**
که از لیگامان لاکونار و استخوان پویس منشاء می‌گیرد و به خط سفید (linea alba) وصل می‌شوند.

بخش خلفی داخلی رباط کوراکولایکولار که **conoid l.** از زائده غرابی به سطح تحتانی ترقوه کشیده می‌شود. ● رباط مخروطی شکل.

نواری کلازنی که سطح خلفی آنولوس **conus l.** ریوی و اینفاندیولوم عضلانی را به ریشه آئورت متصل می‌کند.

لیگامان کوپر: ← **pectineal l.** **Cooper's l.**

نواری که زائده غرابی اسکاپولا **coracoclavicular l.** و انتهای اکرومیال ترقوه را به هم متصل می‌کند و از دو لیگامان مخروطی شکل و دوزنق‌ای تشکیل می‌شود.

حلقه‌ای از غضروف فیبری که به لبه **cotyloid l.** استابولوم متصل می‌شود.

دو لیگامان کم و بیش متقاطع که **cruciate l's of knee** یکی قدامی و دیگری خلفی است و از فمور منشاء می‌گیرند و از فضای بین کوندیلی عبور می‌کنند و به تیبیا متصل می‌شوند.

چین خوردگی غیر بیضی **cystoduodenal l.** صفاق که در بین کیسه صفرا و دوازدهه کشیده می‌شود.

لبه در هم پیچیده **diaphragmatic l.** اوروژیتال که به رباط اویزان کننده تخمدان تبدیل می‌شود.

و تاندون را در ناوان مزبور نگه می‌دارند.

trapezoid l. بخش قدامی خارجی رباط کورااکوکلاویکولار که از بخش فوقانی زائیده غرابی تا خط دوزنقهای ترقوه امتداد می‌یابد. ● رباط دوزنقهای.

umbilical l., median طناب فیبری که باقیمانده شریان ناف است و به سمت بالا، در کنار مثانه عبور می‌کند تا به ناف برسد. ● رباط ناف، میانی.

uteropelvic l's گسترش بافت عضلانی در لیگامان پهن که از فاشیای روی عضله اوبتوراتور داخلی به کنار رحم و واژن کشیده می‌شود. ● رباط رحمی لگنی.

ventricular l., vestibular l. رباط بطنی. ● رباط مثانهای نافی؛ **vesicoumbilical l.**

median umbilical l. رباطی که از سطح قدامی رحم به مثانه کشیده می‌شود. ● رباط رحمی مثانهای.

vestibular l. غشایی که از غضروف تیرویید، در جلو، به سطح قدامی خارجی غضروف اریتنویید در عقب کشیده می‌شود. ● رباط دهلیزی.

vocal l. غشای بافت الاستیک که از غضروف تیرویید، در جلو به زائیده صوتی غضروف اریتنویید در عقب کشیده می‌شود. ● رباط صوتی.

Weitbrecht's l. نوار لیگامانی کوچکی که از برجستگی اولتر از استخوان رادیوس کشیده می‌شود.

Wrisberg's l. رباط ریسبرگ؛

posterior meniscofemoral l. ●

Y l., iliofemoral l. ●

yellow l's, ligamenta flava. ●

ligamentopexy /lig "ah-men 'to-pek "se/

ثابت کردن رحم از طریق کوتاه کردن یا بخیه زدن لیگامان گرد.

ligamentum /lig "ah-men 'tum/ [L.]

(جمع: ligamenta)؛ لیگامان (رباط). ● **ligament.**

ligamenta flava رباط زرد؛ یک سری از

رشته‌های بافت ارتجاعی زرد رنگ که به بخش‌های شکمی صفحه (لامینای) دو مهره مجاور از مهره اطلس تا خاجی متصل می‌شوند و در بین آنها امتداد می‌یابند و در حفظ یا باز یافت وضعیت استاده و بسته شدن فضای بین قوس‌های مهره‌ای کمک می‌کنند.

ligand /li'gand, lig'and/

لیگاند؛ نوعی مولکول آلی که الکترون‌های ضروری برای تشکیل پیوندهای کووالانسی هم رتبه با یون‌های فلزی را فراهم می‌کند.

همچنین به یون یا مولکولی گفته می‌شود که برای تشکیل کمپلکس با مولکول دیگر واکنش نشان می‌دهد.

ligase /li'gās, lig'ās/

لیگاز؛ هر کدلم از یک گروه آنزیم هابی که وصل شدن دو مولکول را که

بوییس. ● لیگامان شانهای.

periodontal l. رباط پریودنتال؛ بافت

فیبری همبندی که ریشه یک دندان را احاطه می‌کند و آن را از استخوان آلوئولار جدا ساخته و به آن متصل می‌کند و دندان را در حفره خود نگه می‌دارد. این لیگامان از قاعده مخاط لثه به فوندوس حفره استخوانی امتداد می‌یابد.

phrenicocolic l. چین صفاقی که از

خمیدگی کولون چپ به بخش مجاور دیافراگم کشیده می‌شود.

Poupart's l., inguinal l. لیگامان پوپارت؛ ●

pulmonary l. چین عمودی که از ناف ریه تا قاعده آن امتداد می‌یابد.

rhomboid l. of clavicle رباطی که

غضروف دنده اول را به سطح زیرین ترقوه مرتبط می‌سازد.

Robert's l., posterior meniscofemoral l. ●

round l. (در استخوان قفور)، رباط پهنی که از

بالشتک چربی استابولوم شروع می‌شود و به داخل سر قفور فرو می‌رود. ● لیگامان گرد.

round l. (در رحم)، نوار فیبری عضلانی که به نزدیک لوله رحمی می‌چسبد و از حلقه اینگوینال به لاپیاماتور کشیده می‌شود. ● لیگامان گرد.

Schlemm's l's دو رباط کپسول مفصل شانه.

subflaval l's

ligamenta flava. ●

suspensory l. رباط آویزان‌کننده؛

● **ciliary zonule.** ● (در عدسی چشم)،

● (در زیر بغل)، لایه‌ای که از فاشیای زیربغل به بالا می‌رود و

عضله پکتورالیس (سینه‌ای) کوچک را در بر می‌گیرد.

● (در تخمدان)، بخشی از لیگامان پهن که در خارج و بالای

تخمدان قرار دارد.

● (در پستان) یکی از چندین زائیده فیبری که از جسم غده

پستانی به ترم کشیده می‌شود.

● (در کلیتورس)، نوار فیبری پر قدرتی که ریشه کلیتورس

را به خط سفید و سمفیز بوییس وصل می‌کند.

● (در پنیس)، نوار فیبری پر قدرتی که ریشه پنیس را به خط

سفید و سمفیز بوییس وصل می‌کند.

synovial l. رباط سینوویال؛ چین‌خوردگی سینوویال بزرگ.

tendinotrochanteric l. بخشی از کپسول مفصل هپ.

tracheal l's رباط تراشه؛ رباط‌های حلقوی

افقی که غضروف‌های تراشه را به هم وصل می‌کنند.

transverse l. رشته‌های کوتاهی که

سطح خلفی گردن یک دنده را با سطح قدامی زائیده عرضی مهره مقابل مرتبط می‌سازد. ● لیگامان عرضی.

transverse humeral l. نوازی متشکل از

رشته‌هایی که از ناوان بین توبرکولی استخوان بازو پل می‌زنند

امتداد می‌یابد و به تحمل وزن و حرکت اختصاص یافته است.
 ← leg. ۱. اندام تحتانی.

pectoral ۱. thoracic ۱. ۱. ساق، یا یک بخش مشابه آن.
 pelvic ۱. ۲. اندام حرکتی متصل به کمربند لگنی؛ اندام حرکتی تحتانی انسان یا ساختاری مشابه آن، نظیر اندام عقبی حیوانات.
 • اندام لگنی.

phantom ۱. احساس وجود داشتن اندام حرکتی که قطع شده است. همچنین ممکن است گرگز (پارستزی)، دردهای گزوا و دردی متناوب یا پیوسته، با منشاء اندام حرکتی از دست رفته موجود باشند.

thoracic ۱. اندام حرکتی متصل به کمربند توراسیک؛ اندام فوقانی انسان یا ساختاری مشابه آن (بال، پای جلو و غیره) در حیوانات.
 upper ۱. اندام حرکتی که از ناحیه دلتوئید تا دست امتداد می‌یابد و به اعمالی نظیر گرفتن و دستکاری کردن اختصاص دارد. ← arm. ۱. اندام حرکتی فوقانی.

limbic /lim'bi:k/ مربوط به حاشیه یا لبه. ← system. ۱. حاشیه‌ای، کناری.
 limbous /lim'bʊ:s/ [L.] لیمبوس؛ (جمع: limbi): حاشیه، لبه، کناره یا مرز.

corneal ۱. لبه قرنیه، در محل اتصال آن به صلبیه.
 spiral ۱. پیروست ضخیم شده تیغه مارپیچی حلزون گوش.
 lime /li:m/ ۱. اکسید کلسیم ماده قلیایی خورنده و سوزاننده زمین به فرمول Cao و با مصارف صنعتی مختلف و از مواد لازم داروسازی. • آهک.

۲. میوه اسیدی درخت حارهای Citrus aurantifolia که عصاره آن حاوی اسید آسکوربیک است. • لیموترش.
 soda lime ← (جمع: limina): آستانه یا مرز.
 limen /li'men/ [L.] نقطه‌ای که ۱. of insula, ۱. insulae کورتکس اینسولا در امتداد کورتکس لوب فرونتال قرار می‌گیرد.
 ۱. nasi خطی که محدوده میان دهلز بینی و حفره اصلی آن را مشخص می‌کند.

liminal /lim'i-nəl/ به‌طور آشکارا، محسوس و قابل درک. مربوط به آستانه. • آستانه‌ای.
 liminometer /lim 'i-nom'it-er/ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری قدرت تحرکی که باعث ایجاد رفلکس تاندونی می‌شود.
 limitans /li'mi-tanz/ [L.] محدودکننده.
 limit dextrinase /lim'it-deks'trin-ās/ α-dextrinase. ←

limp /lim/ هر نوع راه رفتن که از تحمل

با شکست پیوندهای پیروفسفات ATP پاتری فسفات مشابه همراه است کاتالیز می‌کند.

ligation /li-ga'shun/ به‌کار بردن پست (لیگاتور). • پستن.
 tubal ۱. عقیم کردن زن، با استفاده از پستن، قطع کردن ریه کردن لوله‌های رحمی.
 ligature /lig'ah-cher/ لیگاتور؛ هر نوع ماده نظیر نخ یا سیم که برای پستن و گره زدن رگ یا تنگ کردن یک بخش مورد استفاده قرار می‌گیرد. • پست.

light /li:t/ تابش الکترومغناطیسی با طول موج بین ۳۹۰۰ آنگستروم (بنفش) و ۷۷۰۰ آنگستروم (قرمز) که قادر به تحریک حس بینایی است و گاهی شعاع فرابنفش (ماوراء بنفش) و فروقرمز (فروسرخ، مادون قرمز) را نیز شامل می‌شود.
 idioretinal ۱. احساس نور در فقدان کامل تحریکات خارجی.
 intrinsic ۱. نور ضعیفی که همیشه در میدان بینایی حضور دارد.
 polarized ۱. نوری که ارتعاشات آن بر روی یک صفحه یا به صورت دوایر یا بیضی‌هایی ساخته می‌شود.
 • نور پلاریزه (قطبی).

Wood's ۱. پرتو فرابنفشی که از یک منبع بخار جیوه، از طریق صافی اکسید نیکل (صافی wood، یا شیشه عبور می‌کند و تقریباً تمام اشعه بنفش (به جز مقدار کمی از آن را) نگه می‌دارد و طول موج‌های فرابنفش حدود ۳۶۵ نانومیکرون را عبور می‌دهد.
 lightening /li:t'en-ɪŋ/ احساس کاهش اتساع شکم ناشی از نزول رحم به داخل حفره لگن، در هفته دوم تا سوم قبل از شروع لیبر.

lignoceric acid /lig'no-sēr'ik/ اسید چرب اشباع شده ۲۴ کربنی که در اسفنگومیلین و به عنوان جزء کوچکی از بسیاری از چربی‌های گیاهی وجود دارد.
 ۱. عضو یا اندام انتهایی؛ یکی از

limb /lim/ ضمایم زوج بدن که در حرکت یا گرفتن اشیاء مورد استفاده قرار می‌گیرد، در انسان به بازو یا ساق یا، همراه با همه بخش‌های آن‌ها گفته می‌شود. • اندام حرکتی، دست و پا.
 ۲. ساختار؛ بخش شبیه بازو و یا ساق.
 anacrotic ۱. ascending ۱. (۲) ← بازوی بالا رونده (صعودی)؛
 ascending ۱. ۱. بخش دیستال لوب هنتله.

۲. anacrotic ۱. بخش بالا رونده متحنی نبض شریانی.
 catacrotic ۱. descending ۱. (۲) ← بازوی پایین رونده (نزولی)؛
 descending ۱. ۱. بخش پروگزیمال لوب هنتله.
 ۲. catacrotic ۱. بخش پایین رونده متحنی نبض شریانی.
 lower ۱. اندامی از بدن که از ناحیه سرین تا پا

به تروکانتر کوچک (بر روی سطح قدامی فمور) کشیده می‌شود.
خط آبی یا خاکستری متمایل به
سیاه که در مسمومیت با سرب، در حاشیه لته دیده می‌شود.

mammary l.

← ridge

خط فرضی عمودی که از مرکز نوک
پستان عبور می‌کند. ● خط پستانی.

median l.
خطی فرضی که سطح بدن را به‌طور
مساوی به دو نیمه راست و چپ تقسیم می‌کند. ● خط میانی.

mammary ridge. ←
milk l.
● خط شیر (خط پستانی).

mylohyoid l.
خط میلوهایوئید؛ خطی واقع
بر سطح داخلی فک تحتانی که از قاعده سفیژ به شاخ بالا
رونده واقع در پشت آخرین دندان آسیا کشیده می‌شود.

nasobasilar
(basion ←) (nasion ←)
و نازیون (← nasion).

خط نالاتون؛
Ne'laton l.
خطی که از خار فوقانی قدامی ایلتوم به برجسته‌ترین بخش
برجستگی ایسکیوم وصل می‌شود.

nuchal l's
سه خط (تحتانی، فوقانی
و بالاترین) واقع بر سطح خارجی استخوان پس‌سری؛
external occipital crest. ● خطوط گردنی.

parasternal l.
خط پاراسترنال؛
خط فرضی واقع در بین راه خط پستانی و حاشیه استرنوم.

pectinate l.
خط مشخص‌کننده محل اتصال ناحیه مجرای
مقعدی و ایلی‌تلیوم شکستگی مطبق و ناحیه پوشیده شده با
ایلی‌تلیوم استخوانی.

pectineal l.
۱. خطی که در سطح خلفی تنه استخوان رانی
به سمت پایین می‌رود و به عضله پکتینئوس وصل می‌شود.
۲. حاشیه قدامی شاخه فوقانی پویس.

semilunar l.
خطی منحنی واقع در مسیر حاشیه
خارجی هر عضله مستقیم شکمی که محل تلاقی ایونوز
عضله مایل داخلی و عضلات عرضی شکم را مشخص می‌کند.
● خط نیمه هلالی.

shenton's l.
خط شنتون؛ خط منحنی که در
رادیوگرافی هیپ طبیعی دیده می‌شود و به وسیله قسمت بالایی
سوراخ ابورتور به وجود می‌آید.

Sternal l.
خط فرضی عمودی بر روی سطح قدامی بدن
که مطابق است با لبه خارجی استرنوم. ● خط جناغی.

subcostal l.
خط عرضی واقع بر سطح شکم، در سطح لبه
تحتانی دهمین غضروف دنده‌ای. ● خط زیردنده‌ای.

Sydney l.
خط سیدنی؛ چین کف دستی
که نشان‌دهنده افزایش احتمال ایجاد لوسمی یا بدخیمی‌های
دیگر در دوران کودکی است.

وزن به وسیله یک ساق یا جلیگوری کند. ● لنگین، لنگش.
۱. نوار، خط یا لبه باریک.
۲. خطی فرضی که دو نقطه آناتومیک متفاوت را به هم وصل
می‌کند. linear. ●
خطوط تیره ناشی
از جذب نور به وسیله ماده‌ای که نور، از آن عبور می‌کند.
● خطوط چربی.

absorption l's
خطوط بیو؛ خطوط عرضی واقع بر روی ناخن

anocutaneous l.
pectinate l. ←
خطوط بیو؛ خطوط عرضی واقع بر روی ناخن

Beau's l's
که معمولاً علامتی از بیماری سیستمیک هستند ولی ممکن
است علل دیگری نیز باعث ایجاد آن‌ها شوند.

bismuth l.
خط بیسموت؛ خطی به‌رنگ آبی‌متمایل به‌سیاه

blood l.
واقع در حاشیه لته‌ها که در مسمومیت بیسموت دیده می‌شود.
خط نزول مستقیم از چند نسل.

cement l.
خطی که در مشاهده میکروسکوپی
مقطع عرضی استخوان دیده می‌شود و مرز استون (سیستم
هاورس) را مشخص می‌کند.

cervical l.
خط آناتومیک محل اتصال سیمان دندان
به میناکه تاج و ریشه دندان را از هم جدا می‌کند.

cleavage l's
شکاف‌های خطی پوست که
نشان‌دهنده جهت رشته‌های آن هستند.

costoclavicular l.
parasternal l. ←
خط دوگلاس؛ خطی هلالی که نشان‌دهنده

l. of Douglas
پایان لایه خلفی غلاف عضله مستقیم شکمی است.
خط ایفیژی؛

epiphyseal l.
۱. صفحه یا سطحی واقع بر روی استخوان دراز که به صورت
یک خط دیده می‌شود و محل اتصال ایفیژ و دیافیز است.

۲. نواری با تراکم کم، واقع بر رادیوگرافی استخوان دراز که
نشان‌دهنده صفحه یا سطح ایفیژی است.

I's of expression
چین‌ها و خطوط طبیعی
پوست صورت و گردن؛ این خطوط، برای برش ناحیه صورت و
گردن در اعمال جراحی، خطوط ارجح به‌شمار می‌آیند.

gingival l.
۱. خطی که به وسیله سطح امتداد لته
بر روی دندان مشخص می‌شود. ● خط لثه‌ای.

۲. هر نوع خط قابل رؤیت بر روی سطح لته.

gluteal l.
هر یک از سه خط منحنی قدامی، تحتانی
و خلفی واقع بر سطح گلوئتال بال استخوان ایلتوم. ● خط
سری.

Harris l's
خطوط تأخیر رشد که در
رادیوگرافی ایفیژ استخوان‌های دراز دیده می‌شود.

hot l.
H. ←
خطی که بر استخوان‌های

iliopectineal l.
ایلتوم و پویس واقع است و حدود لگن حقیقی را نشان می‌دهد.

intertrochanteric l.
خط مایلی که از تروکانتر بزرگ

است که سگ و گربه و گاهی انسان را آلوده می‌سازد.

لینگولا: *lingula* /lingˈgu-lah/ [L.]

جمع: *lingulae*: ساختمانی کوچک و شبیه زبان، مانند برآمدگی بخش تحتانی لوب فوقانی ریه چپ (*lupulmonis*) یا لبه استخوانی واقع در بین تنه و بال بزرگ استخوان اسفنویید (*l.sphenoidalis*). *lingular*. صفت.

lingulectomy /lingˈgu-lekˈlah-me/

برداشتن لوب لینگولای ریه چپ.

جزء کلمه [L.]. به معنی زبان.

lingu(o)

linguopapillitis /ingˈgwo-papˈi-tiˈtis/

التهاب یا زخمی شدن پایپلاهای حاشیه زبان.

linguoversion /-verˈzhun/

جابه‌جا شدن یک دندان از خط اکلوژن به طرف زبان.

liniment /lini-mint/

لینیمان: فراورده‌ای به شکل روغن مایع که بر روی پوست مالیده می‌شود. ● مرهم رقیق: روغن مالیدنی.

linitis /li-miˈtis/

التهاب بافت سلولای معده.

plastica پرولیفراسیون فیبروی منتشر بافت همبند زیرمخاطی که منجر به ضخیم‌شدگی و فیبروز می‌شود به نحوی که باعث تنگی، غیرالاستیک و سفت شدن عضو (شبیه بطری چرمی) می‌شود.

linkage /linkˈiːj/ ارتباط میان اتم‌های مختلف.

۱. در یک ترکیب شیمیایی یا تعداد نشان‌دهنده آن در فرمول‌های شیمیایی. ● پیوند، اتصال. ← *bond*.

۲. در ژنتیک، عبارت است از ارتباط میان ژن‌هایی که جایگاه‌هایی بر روی یک کروموزوم مشابه دارند و منجر به تمایل یک گروه از چنین ژن‌های غیرآلی نسبت به داشتن ارتباط در ارث می‌شود.

۳. در روانشناسی، به ارتباط میان تحریک و پاسخ به تحریک گفته می‌شود. ● بیوستگی.

linoleate /li-noˈle-āl/

نمک (صابون)، استر یا فرم آنیونی اسیدلینولئیک.

linoleic acid /linˈo-leˈik/

اسید لینولئیک:

نوعی اسید چرب اشباع نشده که جزء اصلی بسیاری از روغن‌های گیاهی را تشکیل می‌دهد و در بیوستتر پروستاگلاندین‌ها و غشاهای سلولی به کار می‌رود.

linolenate /li-noˈlē-nāl/

نمک (صابون)، استر، یا فرم آنیونی اسید لینولئیک.

linolenic acid /linˈo-lenˈik/

اسید لینولئیک: نوعی اسید چرب اساسی اشباع‌نشده ۱۸ کربنی که در بعضی از روغن ماهی‌ها و بسیاری از روغن‌های مشتق از دانه‌های گیاهی وجود دارد.

بزرگ، تخم‌کشان: *linseed* /linˈsēd/

دانه رسیده و خشک شده *Linum usitatissimum* گیاه

خط تمپورال: *temporal* 1.

۱. هر یک از دو خط منحنی تحتانی و فوقانی واقع بر سمت خارجی استخوان پاریتال که ادامه خط تمپورال استخوان فروتال هستند.

۲. خطی که به‌طور فوقانی و خلفی از زائیده گونه‌ای (زیگوماتیک) استخوان فروتال امتداد می‌یابد.

terminal 1. of pelvis یکی از سطوح داخلی هراستخوان لگن، از مفصل ساکروایلیاک تا برجستگی اپیپوبییک در سطح قدامی که لگن کاژب را از لگن حقیقی جدا می‌کند.

trapezoid 1. خطی واقع بر سطح تحتانی کلاویکول که رباط نوزنفای به آن می‌چسبد.

Voigt's 1. خط پیگماته پشی شکمی پوست.

واقع در مسیر لبه خارجی عضله دوسر: که در ۲۰ تا ۲۶ درصد از سیاهپوستان و به ندرت در سفیدپوستان دیده می‌شود.

linea /linˈe-ah/ [L.] (جمع: *lineae*): خط؛ در آناتومی

به لبه باریک یا خطی واقع بر سطح یک ساختمان گفته می‌شود.

1.alba خط سفید: خط میانی تاندونی واقع بر چنار، قدامی شکم، بین دو عضله راست شکمی.

1.aspera خط برجسته طولی واقع در پشت استخوان ران که محل اتصال عضلات است.

lineae atrophicae ← *stria atrophicae*.

1.epiphyseal ← *epiphyseal line*.

1.glutea ← *gluteal line*.

1.nigra خط سفیدی که در اثر حاملگی

پیگماته و تبدیل به خط سیاه رنگ می‌شود. ● خط سیاه.

1.splendens غلاف شریان نخاعی قدامی که به وسیله نرم‌شامه در شیار قدامی میانی نخاع ساخته می‌شود.

liner /linˈer/ ماده‌ای که به عنوان محافظ یا عایق

به سطح داخلی دیواره‌های یک خفره یا ظرف مالیده می‌شود.

lingua /lingˈgwah/ [L.] (جمع: *linguae*): زبان.

lingual. صفت.

1.geographica گلویت خوش‌خیم مهاجر:

● زبان جغرافیایی.

● زبان سیاه: *black tongue*.

← *fissured tongue*.

1.plicata *lingual* /lingˈgwah/ ۱. مربوط یا نزدیک به زبان.

● زبانی.

۲. در آناتومی دندان، به معنی سطح زبانی یا حفره دهان است.

Linguatula /ling-gwatˈu-lah/

جنسی از بندپایان شبیه کرم که نوع بالغ آن در دستگاه تنفسی مهره‌داران زندگی می‌کند و لارو آن در ریه‌ها و دیگر اعضای داخلی یافت می‌شود و شامل (*L.rhinaria*) *L.serrata*

معروف بزرگ که به عنوان مرهم موضعی و ملین و نیز منشاء اسید آلفا - لینولینیک به کار می‌رود.

نوعی ماده جاذب پانسمان جراحی. (پرز، کرک). **lint** /lint/

۱. حاشیه گوشتی فوقانی یا تحتانی دهان. ● لب. **lip** /lip/

۲. هر نوع بخش شبیه به لب. ← **labium**

● لب‌شکری؛ نقص یا شکاف مادرزادی لب بالا. **cleft l.**

حلقه‌ای از غضروف فیبری که به لبه خفیه گلوئید متصل می‌شود. **glenoid l.**

لب پایین ضخیم شده و دارای رشد بیش از حد که اغلب همراه با فک **Hapsburg l.**

وجود اسیدهای چرب در ادرار. **lipaciduria** /lip "as-i-du "re-ah/

لیپاز؛ آنزیمی که تجزیه آنیون اسید چرب از تری گلیسرید یا فسفولیپید را کاتالیز می‌کند. **lipase** /li"pās, lip "ās/

برداشتن منطقه لوکالیزه‌ای از بافت چربی زیر جلدی. **lipectomy** /li-pek"tāh-m/

← **liposuction**. برداشتن رسوب‌های چربی لوکالیزه به وسیله خلاء پر فشار ناشی از ساکشن کورت یا کانولی که از راه برش‌های کوچک به زیر فرورده می‌شود.

تجمع مقادیر زیاد چربی و مایع در بافت‌های زیر جلدی. **lipedema** /lip "ē-de"mah/

لیمی؛ لیسمی، **hyperlipidemia lipenic**. صفت. **alimentary l.**

نوعی لیمی که پس از خوردن غذا ایجاد می‌شود. نوعی لیمی که با **retinalis l.**

شیری شدن نمای وریدها و شریان‌های شبکه‌ی تظاهر می‌کند. **lipid** /li"pīd/

هر یک از گروه نامتجانس چربی‌ها و مواد شبیه چربی، شامل اسیدهای چرب، چربی‌های خنثی، موم‌ها و استروئیدهای نامحلول در آب و محلول در حلال‌های غیرقطبی. لیپیدها که به

آسانی در بدن ذخیره می‌شوند به عنوان منبع سوخت بدن عمل می‌کنند و از اجزاء مهم ساختمان سلول هستند و عملکردهای بیولوژیک دیگر هم دارند. لیپیدهای مرکب عبارتند از

گلیکولیپیدها، لیوپروتئین‌ها و فسفولیپیدها. لیپیدی؛ **lipidemia** /lip "i-lem"ē-ah/

← **hyperlipidemia**. لیپیدوز؛ (جمع: **lipidoses**). **lipidosis** /lip "i-do"si/

هر نوع اختلال متابولیسم لیپید که با تجمع غیرطبیعی لیپیدها در سلول‌های رتیکولاندوتلیال همراه است.

← **adiposuria**؛ وجود لیپیدها در ادرار. **lipiduria**

جزء کلمه [Gr.] به معنی چربی؛ لیپید. **lip(o)-**

نوع عملکردی اسیدلیپوئیک که به زنجیره جانبی لیزین هر یک از کسمپلکس‌های متعدد آنزیمی متصل می‌شود و

دکربوکسیلاسیون اکسیداتیو کتواسیدها را کاتالیز می‌کند. **lipoarthritis** /lip "o-ahr-thri "tis/

التهاب بافت چربی مفصل. **lipoatrophy** /-at"ro-fe/

آتروفی بافت‌های چربی زیر جلدی بدن. **lipoblast** /lip"ō-blast/

سلول بافت همبند که تبدیل به سلول چربی می‌شود. **lipoblastic**. صفت.

نوعی تومور خوش‌خیم بافت چربی، متشکل از مخلوط سلول‌های لیپوبلاستیک رویانی، در استرومای میکروئید و

سلول‌های چربی بالغ سلول‌ها در لوبول‌ها ردیف شده‌اند. **lipoblastomatosis** /-blas-to "mah-to"sis/

وجود لیپوبلاستوم‌های متعدد با انتشار موضعی اما بدون تمایل به متاستاز.

مربوط به قلب چرب. **lipocardiac** /-kahr"de-ak/

← **chondrolipoma**. هر یک از گروه رنگدانه‌های

هیدروکربن محلول در چربی، مانند کاروتن، گزانتوفیل، لوتئین، کروموفان و ماده رنگی طبیعی کرم، زرده تخم‌مرغ و ذرت زرد.

۱. سلول چربی، **lipocyte** /-sī/

۲. سلول کبدی ذخیره‌کننده چربی. لیپودیستروفی؛ **lipodystrophia** /lip "o-dis-tro "te-ah/

← **lipodystrophy**. ۱. **progressiva progressive lipodystrophy**.

← **lipodystrophy** /-dis"tro-fe/ هر نوع اختلال متابولیسم چربی.

congenital generalized l., congenital progressive l. ← **total l.**

generalized l. ← **total l.**

partial l., progressive l. از دست رفتن پیشرونده و قرینه چربی زیر جلد از بخش‌هایی

واقع در بالای لگن که با لاغری صورت شروع می‌شود و به صورت پیشرونده به سمت پایین بدن ادامه پیدا می‌کند و منجر

به تجمع واضح و احتمالاً حقیقی چربی در اطراف ران‌ها و کفل‌ها می‌شود. ● لیپودیستروفی نسبی (پیشرونده).

نوعی اختلال مغلوب که با فقدان بافت چربی زیر جلدی، ماکروزومی، بزرگی احشا، پرمویی،

اکانتونیزیرکسانس و کاهش تحمل گلوکز، در حضور مقادیر بالای انسولین مشخص می‌شود. ● لیپودیستروفی کامل.

lipofibroma /-fi-bro'mah/ **fibrolipoma.** ←

lipofuscin /-fu'sin/ لیپوفوشین؛

هر یک از گروه رنگدانه‌های چرب که در اثر حل شدن پیکمان در چربی ساخته می‌شوند.

lipofuscinosis /-fu'sin-o'sis/

هر نوع اختلال ناشی از ذخیره شدن غیرطبیعی لیپوفوشین‌ها.

هر یک از چندین نوع **neuronal ceroid-l.**

لیپیدوز ژنتیک که با دژنراسیون پیشرونده نورون‌ها، کاهش دید، و سایر کشنده مشخص می‌شوند (شامل بیماری‌های (Kufs', Vogt-Spielmeyer, Jansky-Beilschowsky).

lipogenesis /-jen'e-sis/

تشکیل چربی؛

تبدیل مواد غذایی غیر چربی به چربی بدن. **lipogenetic.** صفت.

lipogenic /-jen'ik/ ساخته یا تولید شده به وسیله چربی.

lipogranuloma /-gran'u-lo'mah/

التهاب یافت چربی به وسیله جسم خارجی، که محتوی بافت گرانولاسیون و کیست‌های روغنی است.

lipogranulomatosis /-gran'u-lo'mah-to'sis/

وضعیتی از اختلال متابولیسم چربی که در آن، ندول‌های زرد ماده لیپوئید در پوست و مخاط رسوب می‌کنند و واکنش‌های گرانولوماتوز به وجود می‌آورند.

lipohypertrophy /-hi-per'tro-fe/

هیپرتروفی چربی زیر جلدی.

insulin l. هیپرتروفی متمرکز چربی زیر جلدی

در محل‌های تزریق انسولین، ناشی از اثر لیپوژنیک انسولین.

lipic acid /lip-o'ik/

اسید لیپوئیک؛

کوفاکتور ضروری برای کمپلکس‌های آنزیمی متعددی که در دکربوکسیلاسیون اکسیداتیو کتواسیدها، در فرم لیپوآمید شرکت دارند. این اسید به عنوان مکمل رژیم غذایی و به منظور استفاده از ویژگی‌های آنتی‌اکسیدان آن تجویز می‌شود.

lipoid /lip'oid/ شبیه چربی.

lipolysis /li-pol'i-sis/ شکسته شدن یا تجزیه چربی.

lipolytic. صفت.

lipoma /lip-o'mah/ نوعی تومور خوش‌خیم.

نرم، لاستیک مانند و کپسوله بافت چربی که معمولاً از سلول‌های بافت چربی تشکیل می‌شود.

lipomatosis /lip'o-mah-to'sis/ وضعیتی که با تجمع

غیرطبیعی موضعی یا تومورمانده چربی در بافت‌ها مشخص می‌شود.

renal l. وجود توده‌های چربی در داخل کلیه.

lipomeningocele /-mè-ning'go-sel/

نوعی منگیوسل که لیپوم به آن اضافه شده است.

lipomyelomeningocele /-mi'e-lo-mè-

ning-go'sel/ نوعی میلو مننگوسل که لیپوم

به آن اضافه شده است.

lipomyoma /-mi-o'mah/ **myolipoma.** ←

lipomyxoma /-mik-so'mah/ **myxolipoma.** ←

lipopenia /-pe'ne-ah/ کمبود لیپیدها در بدن.

lipophagy /lip'o-faj/

لیپوفاژ؛ سلولی که چربی را جذب می‌کند یا می‌خورد.

lipophagia /lip'o-fa'je-ah/ **lipolysis.** ←

صفت.

lipophagy /li-pol'ah-je/ **lipolysis.** ←

صفت.

lipophilia /lip'o-fi'le-ah/

۱. تمایل نسبت به چربی.

۲. قابل حل بودن در لیپیدها. **lipophilic.** صفت.

lipoplasty /-plas'te/ **liposuction.** ←

lipopolysaccharide /-pol'e-sak'ah-ri'd/

لیپولی ساکارید؛

۱. مولکولی که در آن لیپیدها و پلی‌ساکاریدها به هم متصل هستند.

۲. جزء اصلی دیواره سلولی باکتری‌های گرم منفی؛ لیپولی ساکاریدها، اندوتوکسین‌ها و آنتی‌ژن‌های مهمی هستند.

lipoprotein /-pr'o'ten/

لیپوپروتئین؛ کمپلکسی از لیپیدها و آپولیپوپروتئین‌ها، که فرم انتقال لیپیدها به داخل خون است.

لیپوپروتئین دارای تحرک **α -l., alpha l.**

الکتروفوری معادل با α_1 -گلوبولین‌ها، مثل HDL.

لیپوپروتئین دارای تحرک **β -l., beta l.**

الکتروفوری معادل با β -گلوبولین‌ها، مثل LDL.

floating beta l's **β -VLDL.**

گروهی از لیپوپروتئین‌های **high-density l. (HDL)**

پلاسماکه انتقال کلسترول از بافت خارج کبدی به کبد را به منظور دفع آن در صفرا تسریع می‌کند؛ سطوح سرمی HDL ارتباط منفی با بیماری زودرس عروق کرونر قلب دارند.

intermediate-density l. (IDL)

گروهی از لیپوپروتئین‌ها که در اثر تجزیه VLDL ایجاد می‌شوند و بعضی از آن‌ها سریعاً در کبد پاک می‌شوند و بعضی به LDL تجزیه می‌شوند.

low-density l. (LDL)

گروهی از لیپوپروتئین‌های پلاسماکه کلسترول را به بافت‌های خارج کبدی انتقال می‌دهند؛ مقادیر زیاد سرمی LDL با بیماری زودرس عروق کرونر قلب ارتباط دارد.

Lp(a) l. نوعی ذره لیپوپروتئینی حاوی

آپولیپوپروتئین B-100 و نیز یک آپولیپوپروتئین منحصر به فرد آنتی‌ژنیک که وجود مقادیر بالای آن در پلاسمای افزایش خطر بیماری قلبی ارتباط دارد.

pre-β-1., pre-beta 1. VLDL. ←
sinking pre-β-1. Lp(a) 1. ←
very-high-density 1. (VHDL) گروهی از
لیپوپروتئین‌ها که عمدتاً از پروتئین‌ها تشکیل می‌شوند و نیز
حاوی غلظت بالایی از اسیدهای چرب آزاد هستند.
very-low-density 1. (VLDL)
گروهی از لیپوپروتئین‌ها که تری‌گلیسریدها را از روده و کبد به
بافت‌های چربی و عضله انتقال می‌دهند و به‌طور عمده حاوی
تری گلیسریدها و مقداری استرهای کلسترول هستند.
lipoprotein lipase /liˈpəʊs/ آنزیمی که تجزیه هیدرولیتیک اسیدهای چرب از تری
گلیسریدها (یا دی - یا مونوگلیسریدها) را در شیلومیکرون‌ها،
VLDL ها و LDL ها کاتالیز می‌کند.
liposarcoma /liˈpəʊsəˈkəʊmə/ نوعی تومور مزانشیمی بدخیم که معمولاً در فاشیای بین
غضروفی قسمت فوقانی ران ایجاد می‌شود و با سلول‌های
لیپوبلاستیک اولیه، همراه با درجات متغیری از تمایز
لیپوبلاستیک یا لیپوماتوز و گاهی، کانون‌هایی از سلول‌های
چربی طبیعی مشخص می‌شود.
liposis /liˈpəʊˈsiːs/ lipomatosis. ←
liposoluble /liˈpəʊˈsɒləˈbəl/ محلول در چربی‌ها.
liposome /liˈpəʊˈsɒm/ ذره کروی میکروسکوپی
که از طریق محصور شدن یک محفظه آبکی به وسیله دو لایه
چربی ساخته می‌شود.
liposuction /liˈpəʊˈsʊkən/ لیپکتومی
با کمک ساکشن.
lipotrophy /liˈpəʊˈtrəʊfi/ افزایش چربی بدن.
lipotrophic. ← لیپوتروفیک، صفت.
lipotropic /liˈpəʊˈtrɒpɪk/ اثر بر متابولیسم
چربی، از طریق تسریع بر داشته شدن یا کاهش رسوب چربی در
کبد؛ و نیز عامل دارویی که از این اثرات برخوردار است.
lipotropin /liˈpəʊˈtrɒpɪn/ هر یک از
چند پیش هورمون که لیپولیز را تشدید می‌کنند و مهم‌ترین
آن‌ها در انسان، β- لیپوپروتئین است.
β-1.
پیش هورمون ساخته شده به وسیله سلول‌های آدنوپیوفیز که
به حرکت درآمدن چربی و تیره شدن پوست در اثر تحرک
ملاوئیت‌ها را تسریع می‌کند و پیش‌ساز هورمون‌های محرک
ملاوئیت و اندورفین‌هاست.
lipovaccine /-ˈvækˈsɛn/ نوعی واکسن که ماده حامل آن، روغن گیاهی است.
lipoxidase /liˈpɒksɪˈdeɪs/ lipoxigenase. ←
lipoxigenase /liˈpɒksɪˈziːʒənəs/ لیپوکسیژناز؛
آنزیمی که اکسیداسیون اسیدهای چرب اشباع شده چندانکه را

به فرم پر اکسید اسیدکاتالیز می‌کند.
1. رشدپیش‌از جناس‌خوان در استوارتریت /liˈpɪŋg/ lipping
2. سایه‌ای گویای شکل که در رادیوگرافی کونترول‌سوزکوما در
بین کورتکس و پروبوست بلند شده دیده می‌شود.
liquefacient /liˈkwiˈfæʃnt/ میعانی (آبکی) شدن یا مربوط به آن.
2. عاملی که باعث آبکی شدن (معانی شدن) می‌شود.
liquefaction /-ˈfækˈʃnən/ تبدیل شدن به شکل
مایع (معانی یا آبکی شدن). liquefactive. ← صفت.
liquefy /liˈkwiˈfi/ مایع شدن یا موجب تبدیل شدن به مایع.
1. ماده‌ای که به سهولت در
وضعیت طبیعی، خود جریان پیدا می‌کند. ● مایع.
2. به سهولت جریان یافتن؛ حالت نه جامد و نه گاز.
liquor /liˈkwɔːr, liˈkwɔːr/ [L.] (جمع: liquors و liquores):
1. نوعی مایع، به ویژه محلول آبکی حاوی ماده دارویی.
2. واژه‌ای که در مورد بعضی مایعات خاص بدن به کار می‌رود.
1. amnii مایع آمنیون.
1. cerebrosplanis cerebrosplan fluid. ←
1. folliculi follicular fluid. ←
lissencephaly /lisˈenˈsefˈæhˌle/ agyria. ←
Lissencephalic. ← صفت.
Listerella /lisˈterˌelˈæh/ Listeria. ←
Listeria /lisˈterˌiˈæh/ لیستریا؛
جنسی از باکتری‌های گرم منفی (خانواده کورینه باکتریوم)؛
L. monocytogenes باعث ایجاد لیستریوز می‌شود.
listeriosis /lisˈteˈreˈoˈsiːs/ لیستریوز؛
عفونت ناشی از Listeria monocytogenes؛ ابتلا به این
عفونت در رحم منجر به سقط، مرده‌زایی یا نارس بودن نوزاد، و
در حین تولد، باعث دیسترس قلبی تنفسی، اسهال، استفراغ و
مننژیت؛ و در بزرگسالان منجر به مننژیت، آنسوزکاردیت، و
ضایعات گرانولوماتوز منتشر می‌شود.
listerism /lisˈterˌizm/ اصول و اجرای جراحی
با استفاده از ضد عفونی و به روش بدون میکروب.
liter(L) /ˈleɪˈtɜːr/ لیتر؛ واحد حجم در سیستم بین‌المللی،
برابر با ۱۰۰۰ سانتی‌متر مکعب یا یک دسی متر مکعب، یا
۱/۰۵۶۷ گالون (واحد مایعات).
lithiasis /liˈθiˈæhˌsiːs/ وضعیتی که با تشکیل سنگ
یا سخت‌شدگی شناخته می‌شود. ● سنگ‌سازی.
lithium(Li) /liˈθiˈeːəm/ لیتیم؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳ که نمک‌های آن، به‌ویژه
lithium carbonate، در درمان پیشگیری فازمانیک

اختلال دوقطبی به کار می‌روند. به جدول عناصر مراجعه کنید.

جزء کلمه [Gr.] به معنی سنگ.

lith(o)-

lithoclast /liθˈah-klast/ **lithotrite** ←

تشکیل سنگ.

lithogenesis /-ˌjenˈè-sis/

lithogenous **lithogenic**

litholapaxy /li-thol ˈah-pak ˈse/

lithotripsy. ←

حل کردن سنگ.

litholysis /li-thol ˈl-sis/

litholytic صفت.

lithonephritis /liθ ˈo-nè-fri ˈlis/

التهاب کلیه در اثر تحریک به وسیله سنگ.

lithotomy /li-thot ˈah-mə/

۱. برش یک مجرا برای خارج کردن سنگ.

cystolithotomy. ← ۲.

خرد کردن سنگ در داخل

lithotripsy /liθˈo-trip ˈse/

سیستم ادراری یا کیسه صفرا و سپس شستشو و خارج کردن

قطعات خرد شده سنگ که به وسیله جراحی و یا روش‌های

غیرتهاجمی، نظیر استفاده از لیزر یا امواج شوک انجام می‌شود.

● سنگ شکن.

extracorporeal shock wave l.

روشی برای درمان سنگ‌های فوقانی مجرای ادراری: بیمار در

داخل وان بزرگ آب غوطه‌ور می‌شود و امواج شوک با انرژی بالا

تولید و به وسیله منعکس‌کننده بر روی سنگ متمرکز می‌شود و

سنگ را به قطعات کوچکتر تقسیم می‌کند تا قادر به خروج از

مجرای ادراری شود.

pneumatic l.

نوعی سنگ شکنی که در آن،

پروپ سفتی از پیش‌آبراه داخل، و فشار هوا به‌طور مستقیم به

سنگ وارد می‌شود. ● سنگ شکنی هوایی.

lithotripter /liθˈo-trip ˈter/

وسيله‌ای برای خرد کردن سنگ در سنگ‌شکنی. ● سنگ‌شکن.

lithotriptic /liθ ˈo-trip ˈtik/

حل‌کننده سنگ‌های مثانه و نیز دارویی که این کار را انجام

می‌دهد.

lithotriptor /liθˈo-trip ˈtor/

lithotripter. ←

lithotrite /liθˈo-triː/

وسيله‌ای برای خرد کردن سنگ ادراری.

lithotrity /li-thot ˈri-te/ **lithotripsy**. ←

lithuresis /liθ ˈur-è-sis/

عبور سنگ ریزه‌ها از راه ادرار.

litmus /litˈmus/ **Rocella tinctoria**

رنگ‌مانندگی که از

ولیکن‌های دیگر تهیه می‌شود و به عنوان شاخص اسید - باز

(pH) به کار می‌رود.

litter /litˈer/

حمل‌کننده بیمار، برانکاز.

littoral /liθˈah-rəl/

مربوط به ساحل. ● ساحلی.

livedo /li-veˈdo/ [L.]

لیودو:

لکه تغییر رنگ یافته واقع بر روی پوست.

l.racemosa, l.treticularis

کیودی شبکه مانند پوست اندام‌ها و تنه به رنگ قرمز متمایل به

آبی که در تملبی با سرما شدیدتر می‌شود.

livedoid /livid-oid/

مربوط به لیودو.

liver /livˈer/

۱. غده‌ای بزرگ به رنگ قرمز تیره،

واقع در بخش فوقانی و راست شکم، کاملاً زیر دیافراگم، به

تصویر 27 مراجعه کنید. ● کبد، وظایف متعددی دارد

که عبارتند از: ذخیره و تصفیه خون، ترشح صفرا، تبدیل

قندها به گلیکوژن و بسیاری از فعالیت‌های متابولیک

دیگر.

۲. کبد (جگر) بعضی حیوانات، که گاهی به عنوان غذا و نیز

برای تهیه بعضی محصولات دارویی مورد استفاده قرار

می‌گیرد.

fatty l.

کبدی که دچار ارتشاح چربی شده است

و قطرات بزرگ چربی در آن وجود دارند و موجب بزرگی کبد شده‌اند

ولی توام کبد طبیعی است. ● کبد چرب.

hobnail l.

کبدی که سطح آن در اثر سبوز دارای

نقاطی شبیه ناخن شده است.

liver phosphorylase /livˈer-fos-for ˈl-lās/

ایزوزیم کبدی گلیکوژن فسفریلاز که کمبود آن منجر به بیماری

ذخیره گلیکوژن نوع VI می‌شود.

liver phosphorylase kinase /ki nās/

ایزوزیم کبدی فسفریلاز: کیناز که کمبود آن منجر به کمبود

فسفریلاز b کیناز می‌شود.

livid /livˈid/

تغییر رنگ پیدا کردن، مثل کبودی یا کوبیدگی؛ سیاه و آبی.

livor /liˈvor/ [L.]

(جمع: livores) تغییر رنگ.

تغییر رنگ بخش‌های وابسته بدن، پس از مرگ.

l.mortis

lixiviation /lik-siv ˈe-a ˈshun/

جدا کردن ماده محلول از نامحلول با استفاده از حلال مناسب و

کشیدن محلول.

LMA

م: left mentoanterior (وضعیت چین).

LMF

م: lymphocyte mitogenic factor.

LMP

م: left mentoposterior (وضعیت چین);

last menstrual period (آخرین دوره قاعدگی)

LMT

م: left mentotransverse (وضعیت چین).

LNMP

م: last normal menstrual period

(آخرین دوره قاعدگی طبیعی).

LNPF

م: lymph node permeability factor

(فاکتور نفوذپذیری ندول لنفاوی).

م: left occipitoanterior (وضعیت چنین).

Loa /lo'ah/ جنسی از نمائندهای نخی شکل شامل
Loa گونه متعلق به آفریقای غربی که به‌طور آزاد در بافت
 همینند زیر چلای حرکت می‌کند و به ویژه در اطراف اربیت و
 حتی زیر ملتحمه دیده می‌شود و گاهی باعث تورم می‌شود.

loading /lōd'ing/ ۱. تجویز مقادیر کافی از یک ماده به
 منظور آزمایش توانایی فرد در متابولیزه کردن یا جذب آن.

۲. اعمال نیروی کششی بر روی بخشی از بدن، مانند عضله یا
 رباط.

lobate /lo'bat/ تقسیم شده به چندلوب.

lobation /lo-ba'shun/ تشکیل چند لوب؛ وضعیت دارا بودن چندلوب.

renal l. ظهور بریدگی‌های کوچک در مسیر سطح کلیه در
 رادیوگرافی، که نشان‌دهنده محل لوب‌های کلیه است.

lobe /lob/ لوب؛

۱. بخش کم و بیش مشخصی از یک عضو یا غده.

۲. یکی از تقسیمات اصلی تاج دندان. **lobar**. صفت.

caudate l. لوب کوچکی از کبد، که در

بین ورید اجوف تحتانی و لوب چپ کبد قرار دارد. ● لوب دم‌دار.

ear l. بخش گوشنی تحتانی گوش خارجی. ● لاله گوش.

frontal l. لوب فروتال؛ بخش منقاری (قدامی) نیمکره مغزی.

hepatic l's

لوب‌های کبد که عبارتند از لوب‌های راست، چپ، دم‌دار و مربع.

insula ← **insula l.**

لوب اکسی پیتال؛

خلفی‌ترین بخش نیمکره مغزی که بخش کوچکی از سطح

خلفی جانبی آن را تشکیل می‌دهد. ● لوب پس سری.

parietal l. لوب پاریتال؛

بخش مرکزی فوقانی نیمکره مغزی، که در بین لب فروتال و

اکسی پیتال و بالای لوب تمپورال قرار دارد. ● لوب آهیانه.

polyalveolar l. نوعی اختلال مادرزادی که در اوایل

دوران شیرخوارگی با وجود تعداد بیش از حد آلونول‌های ریوی

در لوب‌های ریه مشخص می‌شود. در مراحل بعد، آلونول‌ها به

طور طبیعی از درآد پیدا نمی‌کنند و بزرگ و آمفیژماتو می‌شوند.

۱. ← **precuneus**

۲. یک لوب کوچک کبد، که در بین کیسه صفرا در سمت راست

و لوب چپ کبد قرار دارد. ● لوب مربع.

← **caudate l.**

spigelian l. لوب تمپورال؛ لوب تحتانی

جانبی نیمکره مغزی. ● لوب گیجگاهی.

lobectomy /lo-bek 'ah-me/ لوبکتومی؛

برداشتن یک لوب (مثلاً لوب ریه، مغز یا کبد).

lobotomy /lo-bot 'ah-me/ لوبوتومی؛

برش یک لوب. در جراحی اعصاب، به برش همه رشته‌های یک

لوب مغز گفته می‌شود.

frontal l., prefrontal l. برش ماده سفید

لوب فروتال. از طریق عبور دادن لوکوتوم از کانولی که به داخل

سوراخ‌های ایجاد شده در جمجمه وارد شده است.

lobulated /lob'ul-at-id/ آنچه که از لوبول‌ها

ساخته شده است.

lobule /lob'ul/ لوبول؛ یک قطعه یا لوب کوچک.

lobular (لوبولی)، صفت.

l's of epididymis

بخش‌های گوه‌ای شکل سر اپیدیدیم که هر یک از آن‌ها از

مجاری کوچک اوران بیضه تشکیل می‌شوند.

hepatic l's واحدهای کوچک عروقی

که ماده کبدی را تشکیل می‌دهند. ● لوبول‌های کبدی.

paracentral l. لوبی واقع بر سطح داخلی نیمکره

مغزی که با شکنج پیش‌مرکزی و پس مرکزی یکی می‌شود و از

طرف پایین به وسیله شیار سینگولیت محدود می‌شود.

parietal l. یکی از دو قسمت تحتانی و فوقانی

لوب پاریتال مغز. ● لوبول آهیانه.

portal l. توده چند وجهی بافت کبد که

حاوی بخش‌هایی از سه لوبول مجاور کبدی و دارای یک ورید

باب در مرکز و یک ورید مرکزی در محیط هر گوشه است.

● لوبول باب.

primary l. of lung, respiratory l.

واحد تنفسی انتهایی. ● لوبول اولیه ریوی، لوبول تنفسی.

l's of testis تقسیمات فرعی هرمی بیضه که قاعده

هر یک از آن‌ها در برابر tunica albuginea بیضه و راس هر

یک از آن‌ها در مدیاستن قرار دارد و تا حد زیادی از لوله‌های

منی بر تشکیل می‌شود.

lobulus /lob'ul-us/ [L.] (جمع: lobuli) ←

lobus /lo'bus/ [L.] (جمع: lobi) ← **lobe**

local /o'k'l/ محدود یا مربوط به یک نقطه یا بخش؛ غیرعمومی. ● موضعی.

localization /o 'kal-i-za'shun/ تعیین جایگاه یا محل هر فرایند یا ضایعه. ● اختصاص

مکانی.

۱. تعیین جایگاه یا محل هر فرایند یا ضایعه. ● اختصاص

مکانی.

۲. محدود کردن به یک ناحیه.

۳. تعیین محل موادی از آونوسیت یا بلاستومر که در اثر

تکامل، تبدیل به بافت یا عضو خاصی می‌شوند.

تعیین ناحیه‌هایی از

cerebral l. کورتکس که در اجرای عملکردهای خاص شرکت دارند.

تعیین ناحیه‌ای بر روی

germinal l. بلاستودرم که در آینده اعضای خاصی را می‌سازند.

locator /lo'kal-er/ وسیله‌ای برای تعیین محل اشیای خارجی موجود در داخل

وہ

وسيله‌ای که تماس پروب با یک شیء electroacoustic I. حامد واقع در بافت ۱ به کلریک قابا سمع تقویت می‌کند.

lochia /lo'ke-ah/ **لوشیا؛** ترشح واژن در طی هفته اول یا دوم بعد از تولد نوزاد. **lochial**، صفت.

1. *alba* ترشح نهایی واژن، بعد از تولد نوزاد، در هنگامی که مقدار خونریزی کاهش و لکوسیت‌ها افزایش پیدا می‌کنند.

● لوشدای، سفید.

l.cruenta **l.rubra.** ←

ترشحاتی که بلافاصله بعد از تولد نوزاد دفع می‌شود و تقریباً به‌طور کامل از خون تشکیل شده است. ● لوشهای قرمز.

I.sanguinolenta

1.serosa ترشح سرور مهبلی که چهار یا پنج روز بعد از تولد ایجاد می‌شود.

lochiometra /lo "ke-o-me "trah/

اتساع، حجم به وسیله لوشدای، احتباس، رافته در آن.

lochiometritis /-me-tri'tis/ متریت نفاسه.

lochiorrhagia /-ra''jē-ah/ lochiorrhea. ←

lochiorrhea /-re"ah/

سیستمی که در آن، ورودی باعث تغییر برون دهه
می‌شود ولی برون‌ده اثری بر ورودی ندارد. ● سیستم باز.
آزاد شدن از محدودیت و مهار. /loo'sen-ing/

loosening /loo'sen-ing/
در روانشناسی، به نوعی اختلال تفکر
گفته می‌شود که در آن، ارتباط عقاید و ایده‌ها به حدی کوتاه،
بریده بریده و مختل است که فاقد رابطه منطقی می‌شود.
● گسیختگی تداوی‌ها، سستی روابط افکار.

LOP left occipitoposterior (وضعیت جنین): م:

lophotrichous /lo-fot'ri-kus/

دارای دو یا چند تازک در یک انتهای یک سلول باکتریال.
لوردوز: /lor-do'sis/

۱. احتیای قدامی در مهره‌های کمری و گردنی، در مشاهده از
پهلوی، یا:

۲. افزایش غیرطبیعی در این انحنا.

LOT left occipitotransverse (وضعیت جنین): م:

لوسین: افزایش یا تعلق آبیکی که

به منظور استعمال خارجی بر روی بدن به‌کار می‌رود.

loupe /loo'p/ [Fr.]

نرجهین، عدسی بزرگ‌کننده تصاویر.

louse /lous/ (جمع: lice) هر یک از حشرات انگلی:

گونه‌های انگل انسان عبارتند از
Pediculus humanus (شیش بدن)
capitis (شیش سر)، *humanus corporis* (شیش بدن)
یا لباس) و *Phthirus pubis* (شیش عانه). شیش‌ها از ناقلین
اصلی تیفوس، تب راجعه و تب خندق هستند.

low-grade /lo'grad/

به‌وقوع پیوستن در نزدیک انتهای

یک محدوده مثلاً در مورد تب یا بدخیمی. ● درجه پایین.

loxoscelism /lok-sos'sil-izm/

وضعیت مرضی ناشی

از گزش عنکبوت‌های *Loxosceles laeta* و *L.reclusa* که با

وزیکول اریتماتوی در دناک آغاز می‌شود و به طرف پوست‌ریزی

گانگرنه ناحیه مبتلا پیش می‌رود.

loxotomy /lok-sot'ah-me/

آمپوتاسیون بیضی شکل.

lozenge /loz'enj/ [Fr.]

۱. نوعی فراورده دارویی جامد و دیسک مانند متکشل از جزء

فعال که در پایهای با طعم مناسب شرکت دارد و در دهان

حل می‌شود. ● مکیدنی.

۲. ناحیه بافتی مثلی شکل که در جراحی پلاستیک به منظور

برداشتن، علامت‌گذاری می‌شود.

Lp(a) lipoprotein. ←

LPN licensed practical nurse م:

(پرستار برای پروانه کار).

LPV lymphotropic papovavirus م:

LSA left sacroanterior (وضعیت جنین): م:

LSaA left scapuloposterior (وضعیت جنین): م:

LSaP left scapuloanterior (وضعیت جنین): م:

LSD lysergic acid diethylamide م:

LSP left sacroposterior (وضعیت جنین): م:

L-spine مهره کمری.

LST left sacrotransverse (وضعیت جنین): م:

LTF lymphocyte transforming factor م:

(فاکتور تبدیل‌کننده لنفوسیت).

LU lutetium (لوتیموم).

lubb-dupp /lub-dup/

سیلاب‌هایی که برای

نشان دادن صفاهای اول و دوم قلب به‌کار می‌روند.

lubricant /loo'bri-kant/

ماده‌ای که به شکل یک

لایه سطحی و به منظور کاهش مالیده شدن بخش‌های

متحرک به یکدیگر به‌کار می‌رود. ● نرم‌کننده.

روشنی ذهن. **lucid** صفت.

lues /loo'ez/ سیفلیس. **lueic** صفت.

lumbago /lum-ba'go/ لومباگو: درد ناحیه کمر.

lumber /lum'bar/ مربوط به کمر. ● کمری.

lumberization /lum'bar-i-za'shun/

عدم الحاق اولین و دومین قطعه استخوان ساکروم، طوری که

باعث ایجاد نوعی مفصل مهره‌ای اضافه می‌شود و ساکروم تنها

از چهار قطعه تشکیل شده است.

جزء کلمه [L.] به معنی کمر، گردد.

lumb(o)-

lumbocostal /lum'bo-kos'tal/

مربوط به کمر و دنده‌ها. ● کمری دنده‌ای.

lumbodynia /lum'bo-din'e-ah/ **lumbago.** ←

lumboinguinal /-ing'gwil-nil/

مربوط به کمر و کشاله ران.

lumbosacral /-sa'kr'al/

مربوط به کمر و استخوان خاجی. ● کمری خاجی.

lumbricide /lum'bri-sid/ **ascaricide.** ←

شبهه کرم خاکی؛ به‌ویژه دربارۀ

در مورد *Ascaris lumbricoides* به‌کار می‌رود.

lumbricosis /lum'bri-ko'sis/ **ascariasis.** ←

جمع: lumbrici

lumbricus /lum-bri'kus/ [L.]

۱. کرم خاکی.

۲. نام قدیمی آسکاریس.

lumbus /lum'bus/ [L.] کمر.

lumen /loo'men/ [L.] (lumina) ● لومن؛

۱. حفره یا مجرای که در داخل یک لوله یا عضو لوله‌ای قرار

دارد. ● مجرا، حفره.

۲. واحد جریان (شار) روشنایی و در خشننگی در سیستم

بین‌المللی (واحد تابش در اندازه‌گیری نور). واحد میزان نور

منتشره از یک منبع، بر حسب نیروی شمع. **luminal.**

صفت.

باقایای کیسه رانکه،

residual 1.

واقع در بین بخش دیستال و بخش میانی غده هیپوفیز.
luminescence /looˈmi-nesˈens/؛
 خصوصیت ساطع شدن نور، بدون ایجاد حرارت زیاد و متناسب
 با نور ایجاد شده. ● در خشنوگی، لیانندگی، تابندگی.
luminophor /looˈmi-nah-for /
 گروه شیمیایی
 که خصوصیت لومینسانس به ترکیبات آلی می‌دهد.
lumirhodopsin /looˈmi-rh-dopˈsin/
 محصول واسطه‌ای مواجهه رودوپسین با نور.
lumpectomy /lum-pekˈlah-me/

۱. برداشتن ضایعه قابل لمس در کارسینوم پستان، بدون برداشتن بافت‌های دیگر، با استفاده از جراحی.
۲. برداشتن یک توده، به وسیله جراحی.
۳. به شکل هلال ماه. ● هلالی.
- lunate** /looˈnāl/
 ۲. استخوان هلالی؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.
- lung** /lung/
 عضو مخصوص تنفس؛ هر یک از دو عضوی که در داخل قفسه پهلوی خون را برعهده دارند و در هر طرف قلب، در داخل قفسه سینه قرار گرفته‌اند. به تصاویر شماره 25 و 26 مراجعه کنید.
- ریه، شش.
- black l.**
 پنوموکونیوز کارگران معادن زغال‌سنگ.
- ریه سیاه.
- brown l.** ← **byssinosis** ● ریه قهوه‌ای.
 پنومونیت از دیاد حساسیت
- farmer's l.**
 ناشی از استنشاق غبار کپک یونجه. ● ریه کشاورزان.
- humidifier l.**
 پنومونیت از دیاد حساسیت، ناشی از
 تنفس هوای مرطوب‌کننده. خشک‌کننده‌ها یا دستگاه‌های
 تهویه مطبوع که با بعضی فلزها، آمیب‌ها یا اکتینومایست‌های
 ترموفیلیک آلوده شده‌اند.
- iron l.** Drinker respirator
 نام رایج
- pigeon breeder's l.**
 پنومونیت از دیاد حساسیت ناشی
 از استنشاق ذرات مدفوع پرندگان، که در افراد دارای تماس
 نزدیک با کبوتر و سایر پرندگان ایجاد می‌شود و سر انجام باعث
 فیبروز ریه می‌شود.
- ریه سفید؛ ← **pneumonia alba**.
- white l.**
 هر نوع کرم انگلی که به ریه‌ها
- lungworm** /-wurm /
 تهاجم می‌کند، مثل *Paragonimus westermani* در انسان.
- lunula** /looˈnu-lah/ [L.]
 (جمع: lunulae)؛ ساختمان
 یا ناحیه‌ای کوچک و هلالی شکل مثل ناحیه سفید رنگ واقع
 در قاعده ناخن انگشت دست یا پا، یا یکی از قطعات
 درپچه‌های نیمه هلالی قلب.
- lupoid** /looˈpoid/
 مربوط به لوپوس یا شبیه به آن.
- lupus** /looˈpus/
 لوپوس؛ هر کدام یک از گروه بیماری‌های
 پوستی که ضایعات آن‌ها به‌طور مشخص، برجسته هستند.
- chilblain l. erythematous**
 شکلی از لوپوس که در اثر
 آسیب عروق میکروسکوپی در اثر سرما ایجاد می‌شود و نیز

سرما باعث تشدید آن می‌شود. ضایعات در ابتدا شبیه ضایعات
 سرمازدگی هستند ولی در نهایت به شکل لوپوس اریتما‌توی
 دیسکوئید درمی‌آیند.

cutaneous l. erythematous
 یکی از دو شکل اصلی لوپوس اریتما‌تو، که در آن، پوست، تنها
 یا اولین عضو یا سیستمی است که درگیر می‌شود. این بیماری
 ممکن است مزمن (لوپوس اریتما‌توی دیسکوئید)، تحت حاد
 (لوپوس اریتما‌توی سیستمیک)، یا حاد باشد. (نوع اخیر، با
 ثورات حاد، اندام‌تو، و اریتما‌تو مشخص می‌شود). ● لوپوس
 اریتما‌توی جلدی.
discoïd l. erythematous (DLE)
 لوپوس اریتما‌توی
 دیسکوئید؛ شکل مزمن لوپوس اریتما‌توی جلدی که با
 ماکول‌های قرمز پوشیده شده به وسیله پوسته‌های چسبندگی
 که پس از ریزش، اسکار برج‌مانند شناخته می‌شود.
 ضایعات به‌طور تبیین، الگوی پروانه مانند دارند و بر روی پل
 بینی و گونه‌ها ایجاد می‌شوند ولی ممکن است سایر نقاط نیز
 گرفتار شوند.

drug-induced l.
 سترمی با شباهت زیاد به لوپوس
 اریتما‌توی سیستمیک که در اثر مصرف طولانی بعضی داروها،
 به خصوص هیدرالازین، ایزونیاژید، داروهای ضدتشنج
 مختلف و پروکابین آمید ایجاد می‌شود. ● لوپوس دارویی.
 گروهی از بیماری‌های
l. erythematous (LE)
 مزمن بافت همبند که در دو گروه اصلی *لوپوس اریتما‌توی
 جلدی و لوپوس اریتما‌توی سیستمیک* ظاهر می‌کند.
l. erythematous profundus
 شکلی از لوپوس
 اریتما‌توی جلدی که در آن سفتی‌های (indurations) عمیق
 قهوه‌ای رنگ یا ندول‌های زیرجلدی در زیر پوست طبیعی یا با
 احتمال کمتر، پوست دچار اختلال به وجود می‌آیند. پوست روی
 این ندول‌ها، اریتما‌تو، آنروفتیک و زخمی هستند و ممکن است
 بعد از بهبود، اسکار فرو رفته‌ای از خود باقی گذارند.
l. erythematous tumidus
 نوعی لوپوس اریتما‌توی
 دیسکوئید یا سیستمیک که در آن ضایعاتی به صورت
 پلاک‌های قرمز ارغوانی یا قهوه‌ای و برآمده ایجاد می‌شوند.
hypertrophic l. erythematous
 نوعی از لوپوس اریتما‌توی دیسکوئید که با ضایعات
 هیپرکراتوتیک رنگینی مشخص می‌شود.

- l. hypertrophicus**
 ۱. نوعی لوپوس وولگاریس حاوی ضایعات رنگینی و زرتاتیو که
 اغلب دلمه‌ای یا کمی اکزوداتیو هستند و معمولاً بر روی
 نواحی مرطوب نزدیک به سوراخ‌های بدن ایجاد می‌شوند.
۲. ← **hypertrophic l. erythematous**
 نوعی لوپوس که
l. miliaris disseminatus faciei
 با ندول‌های متعدد، مجزا و سطحی صورت، به ویژه پلک‌ها، لب
 بالایی، چانه و بره‌های بینی مشخص می‌شود.

راش شبیه لوپوس اریتماتوی دیسکوئید neonatal l. که گاهی با ناهنجاری‌های سیستمیک، نظیر بلوک قلبی یا هیپواتاسیلنومگالی در نوزادانی که مادران آن‌ها مبتلا به لوپوس اریتماتوی سیستمیک هستند ایجاد می‌شود و معمولاً خوش‌خیم و خود محدودشونده است. ● لوپوس نوزادان.

۱. **l.pernio** تظاهر جلدی سارکوئیدوز، شامل پلاک‌های صاف براق و بنفش رنگ‌گوش، پیشانی، بینی و انگشت‌ها که اغلب با کیست‌های استخوانی همراه است.

۲. **chilblain l. erythematous systemic l. erythematous (SLE)** لوپوس اریتماتوی سیستمیک؛ اختلال مزمن ژنرالیزه بافت همبند که از نوع خفیف تا برق‌آسا متغیر است و با بخورات پوستی، درد مفاصل، آرتریت، لکونی، آنمی، ضایعات احشایی، تظاهرات عصبی، لنفادنوپاتی، تب و علائم دیگر مشخص می‌شود. به‌طور تبیییک پدیده‌های ایمنیونولوژیک غیرطبیعی شامل هیپرگاماگلوبولینمی و کمبود کمپلمان در خون، رسوب کمپلکس‌های آنتی‌ژن - آنتی‌بادی و وجود آنتی‌بادی ضد هسته‌ای و سلول‌های LE دیده می‌شوند.

لوپوس وولگاریس؛ **l. vulgaris** شایع‌ترین و شدیدترین فرم سل پوستی که غالباً صورت را گرفتار می‌کند و با لکه‌های ندولی قرمز متمایل به قهوه‌ای در کوبروم همراه است که به‌طور پیش‌رونده به طرف محیط انتشار می‌یابند و در مرکز دچار آتروفی می‌شوند، و باعث ایجاد زخم، اسکار و تخریب غضروف می‌شوند.

۱. **lute** /loo/ ماده‌ای نظیر سیمان، موم یا خاکرس که سطح یا ناحیه مفصلی را به منظور ایجاد عایق محکم می‌پوشاند.

۲. پوشاندن یا عایق بندی به وسیله ماده مزبور.

لوتال؛ **luteal** /loo-te-al/ مربوط به خصوصیات جسم زرد یا دارای خصوصیات آن.

لوتئین؛ **lutein** /-in/

۱. لیپوکروم جسم زرد، سلول‌های چربی و زرده تخم مرغ.

۲. هر نوع لیپوکروم.

luteinic /loo-te-inik/

۱. مربوط به لوتئین.

۲. **luteal.** ←

۳. مربوط به لوتئینزاسیون.

لوتئینزاسیون؛ **luteinization** /loo-te-in "i-za'shun/ فرایندی که از طریق آن، فولیکول تخمدانی بعد از تخم‌گذاری، از طریق ایجاد عروق خونی، هیپرتروفی سلول فولیکولر، و تجمع چربی، تبدیل به جسم زرد می‌شود. تجمع چربی در بعضی گونه‌ها باعث ایجاد رنگ زرد می‌شود.

luteolysis /-ol-ti-si/

دژنراسیون جسم زرد. **luteolytic**. صفت.

luteoma /loo-te-o-mah/

۱. تومور سلول نکا-گرانولوزای لوتئینیزه.

۲. هیپرپلازی ندولار، سلول‌های لوتئین تخمدان که گاهی در سده‌ماهه آخر حاملگی ایجاد می‌شود.

تخریب‌گر فرایند تشکیل جسم زرد. **luteotropic** /-trop'ik/

lutetium (Lu) /loo-te'she-um/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۱؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

جنسی از پشه‌های خاکی **Lutzomyia** /loo'to-mi'ah/ Psychodidae که جنس ماده آن‌ها خون می‌مکد.

لوکس؛ واحد ایلومیناسیون در سیستم بین‌المللی، برابر با یک لومن بر حسب مترمربع.

در رفتگی. **luxation** /luk-sa'shun/

luxuriant /lug-zhoor'e-ant/

دارای رشد آزاد یا بیش از حد. ● پر پشت، انبوه، حاصلخیز.

م: **LVAD** left ventricular assist device

(در توضیح واژه device)

م: **LVN** licensed vocational nurse (پرستار حرفه‌ای دارای پروانه کار).

نماد عنصر شیمیایی **LW** lawrencium (لارنسیم).

لیاز؛ **lyase** /li'as/

هر کدام از یک گروه آنزیم‌هایی که با روش‌هایی به جز هیدرولیز یا اکسیداسیون گروه‌های را از سوبستراها جدا می‌کنند و پیوندهای دوگانه برجا می‌گذارند و با برعکس، گروه‌های را به باندهای دوگانه اضافه می‌کنند.

lycanthropy /li-kan'thrah-pe/

نوعی هذیان که در آن، بیمار اعتقاد دارد که گرگ یا حیوان دیگری است و یا می‌تواند تبدیل به آن شود.

لیکوپن؛ **lycopene** /li'ko-p en/

پیگمان کاروتینه قرمز رنگ گوچه‌فرنگی و میوه‌های مختلف.

lycoperdonosis /li'ko-per "do-no'si/

پنومونیت ازدیاد حساسیت ناشی از استنشاق اسپور قارچ‌های سم‌آلود کرده افشان (puffball) یعنی *lycoperdon*‌ها.

۱. **lying-in** /li'ing-in/

پورپرال. ← **puerperal.**

۲. **puerperium.** ←

لنف؛ **lymph** /limf/

مایع شفاف و معمولاً کمی زرد رنگ موجود در داخل عروق لنفاوی یافت که در بافت‌های همه بخش‌های بدن جمع می‌شود و به وسیله سیستم لنفاوی به خون بازمی‌گردد. جزء سلولی لنف، به‌طور عمده از لنفوسیت‌ها تشکیل می‌شود.

لنف حاوی مقادیر بیش **aplastic l., corpuscular l.** از حد گلبول سفید که تمایل به ارگانیزه شدن ندارد.

euplastic l., fibrinous l.

لنفی که تمایل به انعقاد و ارگانیزه شدن دارد.

لنفی که در اثر ایجاد التهاب، **inflammatory l.**

مثلاً در زخم‌ها به وجود می‌آید. ● لنف التهابی.
tissue l.
لنف مشتق از بافت‌های بدن و نه خون. ● لنف بافتی.
lymph. ← lymph /limˈfah/ [L.]
lymphadenectomy /lim-fad ˈɛ-nek ˈtah-me/
لنفادنکتومی؛ برداشتن ندول یا ندول‌های لنفاوی به وسیله جراحی.
lymphadenitis /lim-fad ˈɛ-ni ˈlis/
لنفادیت؛ التهاب یک یا چند ندول لنفاوی.
cervical l. adenitis. ←
mesenteric l. وضعیتی که از نظر پالپنی، مشابه
آپاندیسیت است و با التهاب ندول‌های لنفاوی دریافت‌کننده
لنف روده همراه است.
tuberculous l. سل غدد لنفاوی که معمولاً گردنی
(لنفادیت سلی گردن) یا مدیاستینال است.
tuberculous cervical l.
سل ندول‌های لنفاوی گردن که قبلاً اسکروفولا نامیده می‌شد.
lymphadenocoele /lim-fad ˈɛ-no-s ˈɛl/
کیست گره لنفاوی.
lymphadenography /lim ˈfad-in-ɒ ˈrah-fe/
رادیوگرافی ندول‌های لنفاوی گردن. به دنبال تزریق ماده
حاجب در عروق لنفاوی.
lymphadenoid /lim-fad ˈɛ-noi-d/
مشابه بافت گره‌های لنفاوی؛ ← tissue.
lymphadenoma /lim-fad ˈin-o ˈmah/
lymphoma. ←
lymphadenopathy /-op ˈah-the/
لنفادنوپاتی؛ بیماری غدد لنفاوی.
angioimmunoblastic l., angioimmunoblastic l.
with dysproteinemia (AILD)
نوعی اختلال سیستمیک مشابه لنفوم که با ضعف، لنفادنوپاتی
عمومی و نشانه‌های عمومی مشخص می‌شود و واکنش
هیپرایمون غیربدخیم نسبت به تحریک مزمن آنتی‌ژنی است.
dermatopathic l. بزرگ شدن ناحیه‌ای ندول لنفاوی
در ارتباط با ملانوتورما و درمان‌های دیگر که با اریترودرمی
مزمن مشخص می‌شود.
immunoblastic l. angioimmunoblastic l. ←
lymphagogue /lim ˈfah-gog/
عاملی که تولید لنف را تحریک می‌کند.
lymphangiectasia /lim-fan ˈʃe-ek-ta ˈzhah/
lymphangiectasis. ←
lymphangiectasis /-ek ˈtah-sis/
لنفانژیکتازی؛ گشاد شدن عروق لنفاوی. lymphangiectatic. صفت.
lympangoendothelioma /lim-fan ˈʃe-o-

ˈen ˈdo-the ˈle-o ˈmah/
آندوتلیوم عروق لنفاوی.
lymphangiography /lim-fan ˈʃe-og ˈrah-fe/
لنفانژیوگرافی، آنژیوگرافی عروق لنفاوی.
lymphangioleiomyomatosis /lim-fan ˈʃe-o-li ˈo-
mi ˈo-mah-to ˈsis/ lymphangiomyomatosis. ←
lymphangiology /-ol ˈah-je/
مطالعه علمی سیستم لنفاوی.
lymphangioma /-o ˈmah/
لنفانژیوم؛ تومور متشکل از مجاری و فضا‌های لنفاوی جدید.
cavernous l. لنفانژیوم کاورنو؛
۱. نوعی لنفانژیوم عمقی متشکل از فضا‌های لنفاوی غلری
که در ناحیه سر و گردن ایجاد می‌شود.
۲. cystic hygroma. ←
cystic l. cystic hygroma. ←
lymphangiomyomatosis /lim-fan ˈʃe-o-
mi ˈo-mah-to ˈsis/
اختلال پیشرونده زنان در سنین
باروری که با تکثیر ندولر منتشر بینابینی عضله صاف ریه‌ها،
ندول‌های لنفاوی و مجرای توراسیک مشخص می‌شود و
lymphangioid leiomyomatosis هم نامیده شده است.
lymphangiophlebitis /-flɛ ˈbi ˈlis/
التهاب عروق لنفاوی و وریدها.
lymphangiosarcoma /-sahr-ko ˈmah/
لنفانژیوسارکوما؛ نوعی تومور سلول‌های آندوتلیال عروقی که از
عروق لنفاوی منشأ می‌گیرد و معمولاً در اندام مبتلا به ادم
لنفاوی مزمن ایجاد می‌شود.
lympangitis /lim ˈfan-ʒi ˈlis/
لنفانژیت؛
التهاب عروق لنفاوی. lymphangitic. صفت.
lympapheresis /lim ˈfah-fe ˈri-sis/
lymphocytapheresis. ←
lymphatic /lim-fat ˈik/
لنفاتیک؛
۱. مربوط به لنف یا یک رگ لنفاوی.
۲. یک رگ لنفاوی.
lymphatism /lim ˈfah-tizm/
status lymphaticus. ←
lymphatitis /lim ˈfah-ti ˈlis/
التهاب بخشی از سیستم لنفاوی.
lymphatolysis /-tol ˈi-sis/
تخریب بافت لنفاوی.
lymphatolytic. صفت.
lymphectasia /lim ˈfek-ta ˈze-ah/
استاخ به وسیله لنف.
lymphedema /lim ˈfah-de ˈmah/
تورم مزمن بخشی
از بدن، ناشی از تجمع مایع بینابینی (ادم)، ثانوی به انسداد
عروق لنفاوی یا ندول‌های لنفاوی. ● ادم لنفاوی.
congenital l. Milroy's disease. ←

lymphnoditis /limfˈno-diˈtiːs/ **lymphadenitis.** ←

lymph(o)- جزء کلمه [L...] به معنی لنف،
 بافت لنفوئید، لنفاتیک‌ها، لنفوسیت‌ها.

lymphoblast /limˈfo-blɑːst/ لنفوبلاست؛

لنفوسیتی که از نظر مورفولوژیک نارس است و به شکل
 لنفوسیت فعال شده‌ای که در پاسخ به تحریک آنتی‌ژنی تغییر
 شکل یافته نشان داده می‌شود. **lymphoblastic**، صفت.

lymphoblastoma /lim ˈfo-blɑːs-to ˈmah/

لنفوبلاستوما؛ لنفوم بدخیم لنفوسیتیک با تمایز ناچیز.

lymphoblastosis /-blɑːs-to ˈsiːs/

افزایش تعداد لنفوبلاست‌ها در خون.

lymphocryptovirus /lim ˈfo-krip ˈto-vi ˈrus/

ویروس‌های مشابه ویروس ایدز، جنسی از
 ویروس‌های خانواده گاما‌هریس ویرینا، شامل پاتوژن‌های
 حیوانی و انسانی، از جمله ویروس ایدز و ویروس
 بیماری Marek.

lymphocytopheresis /-si ˈtah-fe-re ˈsiːs/

خارج کردن انتخابی لنفوسیت‌ها از خون گرفته شده از بدن فرد
 دهنده و تزریق دوباره آن به فرد دهنده.

lymphocyte /limˈfo-siːt/ لنفوسیت؛

نوعی گلبول تک هسته‌ای بدون دانه که دارای هسته حاوی
 کروماتین متراکم و سیتوپلاسمی است که رنگ آبی روشن به
 خود می‌گیرد. هسته لنفوسیت به‌طور عمیق رنگ می‌گیرد.
lymphocytic، صفت.

لنفوسیت‌های B: سلول‌های B: لنفوسیت‌های
 وابسته به بورس؛ پیش‌ساز سلول‌های تولیدکننده آنتی‌بادی
 (پلاسماسل‌ها) و سلول‌هایی که به‌طور عمده مسئول ایمنی
 هومورال هستند.

لنفوسیت‌های T متمايز که **cytotoxic T l's (CTL)**
 می‌توانند سلول‌های هدف را پس از شناسایی تخریب کنند و
 در رد پیوند و کشتن سلول‌های تومور و سلول‌های میزبان آلوده
 به ویروس از نقش مهمی برخوردارند.

میلوبلاستی که گاهی در لوسمی **Rieder's l.**
 حاد و لوسمی لنفوسیتیک مزمن وجود دارد و دارای هسته‌ای
 است که چند فرورفتگی عمیق نظیر لیوبلاسیون دارد.

لنفوسیت‌های T: سلول‌های T: لنفوسیت‌های
 وابسته به تیموس؛ لنفوسیت‌هایی که قبل از مهاجرت به
 بافت‌ها از تیموس عبور می‌کنند و یا تحت تأثیر آن قرار
 می‌گیرند. این لنفوسیت‌ها مسئول ایمنی با واسطه سلول و
 از دیاد حساسیت تأخیری هستند.

lymphocytoblast /lim ˈfo-siˈto-blɑːst/

lymphoblast. ←

lymphocytoma /-si-to ˈmah/

لنفوم لنفوسیتیک بدخیم متمایز.

تظاهراتی از هیپرپلازی لنفوئید پوستی
 که به یک یا چند ضایعه پوستی همراه است و معمولاً بر روی
 صورت، گوش‌ها، اندام‌های حرکتی یا پستان‌ها ایجاد می‌شود.

● لنفوسیتوم جلدی.

lymphocytopenia /-si ˈto-pe ˈne-ah/ لنفوسیتوپنی؛
 کاهش تعداد لنفوسیت‌ها در خون.

lymphocytopheresis /-si ˈto-fe-re ˈsiːs/

lymphocytopheresis. ←

lymphocytosis /-si-to ˈsiːs/ لنفوسیتوز؛

افزایش تعداد لنفوسیت‌های طبیعی در خون یا افیوژن.

lymphocytotoxicity /-si ˈto-tok-siːs ˈte/

کیفیت یا توانایی لیز لنفوسیت‌ها، نظیر فرایندهایی که در آن‌ها،
 آنتی‌ژن سطحی اختصاصی سلول در صورت انکوبه شدن با
 آنتی‌سرم و کمپلمان، لیز می‌شود.

lymphoduct /limˈfo-dukʔ/

رگ لنفاوی.

lymphoepithelioma /lim ˈfo-ep ˈi-thel ˈe-

کارسینوم پلئومورفیک و تمایز نیافته‌ای که
 از اپی‌لایوم تغییر یافته واقع بر روی بافت لنفوئید نازوفارنکس
 منشاء می‌گیرد.

۱. تولیدکننده لنف. **lymphogenous** /lim-foj ˈe-nus/

۲. تولیدشده به وسیله لنف یا در لنفاتیک‌ها.

lymphoglandula /lim ˈfo-glan ˈdu-lah/

(جمع: lymphoglandulae)؛ یک ندول لنفاوی.

lymphogranuloma /-gran ˈu-lo ˈmah/ لنفوگرانولوم؛

Hodgkin's disease ←

لنفوگرانولوم اینگوینال.
 لنفوگرانولوم ونروم؛ نوعی عفونت مقاربتی ناشی از سویه‌های
کلامیدیا تر/کوماتیس که با ضایعه زخمی گنرای اولیه دستگاه
 تناسلی و به دنبال آن، لنفادنوپاتی حاد مشخص می‌شود. در
 مردها عفونت اولیه معمولاً بر روی آلت تناسلی ایجاد می‌شود و
 معمولاً منجر به لنفادنوپاتی اینگوینال خواهد شد؛ در زن‌ها،
 عفونت اولیه لاینا، واژن، یا سرویکس، غالباً منجر به
 پروکتوکولیت همورائیک می‌شود و ممکن است به طرف ایجاد
 زخم، تنگی رکتوم، فیستول‌های رکتوواژن و آلفانتیازیس ژنیتال
 پیشرفت کند.

lymphogranulomatosis /-gran ˈu-lo ˈmah-

نام مترادف اروپایی بیماری هوچکین.

lymphography /lim-fog ˈrah-fe/ لنفوگرافی؛

رادیوگرافی مجاری لنفاوی و ندول‌های لنفاوی، به دنبال
 تزریق ماده حاجب.

lymphoid /lim ˈtoiːd/

شبه یا مربوط به لنف یا بافت سیستم لنفوئید.

lymphokine /lim ˈfo-ki ˈn/ لنفوکین؛

واژه‌ای عمومی برای واسطه‌های پروتئینی محلول که به نظر

می‌رسد به وسیله لنفوسیت‌های حساس شده، در تماس با آنتی‌ژن آزاد می‌شوند و در فعال شدن ماکروفاژ، تبدیل لنفوسیت‌ها و ایمنی با واسطه سلولی نقش دارند.

lymphokinesis /lɪm "fo-ki-ne"sis/

۱. حرکت آنولنف در مجاری نیم‌دایره.

۲. گردش لنف در بدن.

lympholytic /-lɪt'ik/

تخریب‌کننده لنفوسیت‌ها.

lymphoma /lɪm-fo'mah/

لنفوم؛

هر نوع اختلال نتوپلاستیک بافت لنفاوی. اغلب از این واژه در مورد لنفوم بدخیم استفاده می‌شود که طبقه‌بندی آن‌ها براساس نوع سلول ارجح و درجه تمایز صورت می‌گیرد؛ گروه‌های مختلف را می‌توان بر حسب الگوی ارجح آرایش سلولی به انواع ندولار و منتشر تقسیم کرد.

adult T-cell l., adult T-cell leukemia/l.

leukemia. ←

هر یک از لنفوم‌های گروه بزرگ لنفوم‌های B-cell l. غیرهوچکین که با بدخیم شدن لنفوسیت‌های B مشخص می‌شوند.

B-cell monocytoid l. نوعی لنفوم درجه پایین که سلول‌های آن شبیه لوسمی سلول مویی هستند.

Burkitt's l. لنفوم بورکیت؛ نوعی لنفوم دارای سلول‌های کوچک و بدون شکاف که معمولاً در آفریقا ایجاد می‌شود و با ضایعه استئولیتیک بزرگ فک و یا توده شکمی تظاهر می‌یابد و ویروس ایشین - بار به عنوان یکی از عوامل ایجاد آن شناخته شده است.

centrocytic l. mantle cell l. ←

لنفوم لنفوبلاستیک همراه با هسته‌های در هم پیچیده مشخص.

cutaneous T-cell l.

گروهی از لنفوم‌ها که خصوصیات زیر را نشان می‌دهند:

۱. توسعه کلونال لنفوسیت‌های T بدخیم گفته می‌شد که در مراحل متغیری از تمایز سلول‌های تحویل داده شده به گروه‌هایی از سلول‌های T یا دیگر متوقف شده‌اند، و

۲. ارتشاح بدخیم پوست که ممکن است تظاهر اصلی یا تنها تظاهر بیماری باشد.

در روش طبقه‌بندی قدیمی، به نوعی لنفوم **diffuse l.** بدخیم که در آن سلول‌های نتوپلاستیک، به‌طور منتشر در تمام ندول لنفاوی ارتشاح پیدا کرده‌اند، بدون اینکه الگوی ارگانیزه مشخصی داشته باشند گفته می‌شد. • لنفوم منتشر.

هر نوع از لنفوم‌های غیرهوچکین که در **follicular l.** آن سلول‌های لنفوماتوز در داخل ندول‌ها یا فولیکول‌ها تجمع می‌یابند. • لنفوم فولیکولار.

لنفوم سلول B که بر مبنای **follicular center cell l.** شباهت اندازه سلول و خصوصیات هسته، به سلول‌های مرکزی

فولیکولی طبیعی طبقه‌بندی می‌شوند؛ چهار زیرگونه قبلی این لنفوم در بین انواع مختلف لنفوم منتشر و فولیکولار پخش می‌شوند.

giant follicular l. follicular l. ←

granulomatous l. Hodgkin's disease. ←

لنفوم هیستوسیتیک؛

نوع نادری از لنفوم غیرهوچکین که با حضور سلول‌های توموری بزرگ که از نظر مورفولوژیک مشابه هیستوسیت‌ها هستند اما به نظر می‌رسد دارای منشاء لنفویید باشند شناخته می‌شود.

لنفوم هوچکین؛ **Hodgkin's l. disease. ←**

intermediate lymphocytic l., lymphocytic l.,

intermediately differentiated,

mantle cell l. ←

هر یک از چند نوع لنفوم که با تشکیل یک **large cell l.** چند نوع لنفوسیت بدخیم بزرگ، مثل سلول‌های مرکزی فولیکولار دارای شکاف یا بدون شکاف، در الگوی منتشر مشخص می‌شوند.

large cell, immunoblastic l. نوع بسیار بدخیم

لنفوم غیرهوچکین که با لنفوبلاست‌های بزرگ (لنفوبلاست‌های B یا T یا مخلوطی از آن‌ها)، که به هیستوسیت‌ها شباهت دارند و دارای الگوی ارتشاحی منتشر هستند شناخته می‌شوند.

نوع لنفوم غیرهوچکین دارای مقدار زیادی **Lennert's l.** هیستوسیت ایپیلیوید که غالباً با گرفتاری مغز استخوان همراه است.

نوع خیلی بدخیم لنفوم غیرهوچکین **lymphoblastic l.**

مشکل از پرولیفراسیون نسبتاً یک شکل سلول‌ها همراه با هسته‌های گرد یا در هم پیچیده و سینتوبلاسم کم.

گروهی از بدخیمی‌ها که با تکثیر سلول‌های **malignant l.** دارای بافت‌های لنفویید، یعنی لنفوسیت‌ها، هیستوسیت‌ها و مشتقات و پیش‌سازهای آن‌ها مشخص می‌شوند. گروه مزبور به دو طبقه تقسیم می‌شوند: بیماری هوچکین و لنفوم غیرهوچکین.

شکل نادری از **mantle cell l., mantle zone l.**

لنفوم غیرهوچکین که معمولاً الگوی منتشر شامل لنفوسیت‌های کوچک و سلول‌های کوچک دارای شکاف دارد.

گروهی از نتوبلاسم‌های سلول B که **marginal zone l.** بافت‌های لنفویید واقع در منطقه مرزی و ناحیه ناهمگون واقع در خارج منطقه پوششی فولیکولار را درگیر می‌کنند.

mixed lymphocytic-histiocytic l.

نوعی لنفوم غیرهوچکین که با مخلوطی از سلول‌ها، و نیز سلول‌های کوچک‌تر شبیه لنفوسیت‌ها و سلول‌های بزرگ‌تر یعنی هیستوسیت‌ها مشخص می‌شود.

nodular l. follicular l. ←

گروه نامتجانسی از لنفوم‌های بدخیم **non-Hodgkin's l.** که تنها وجه اشتراک آن‌ها فقدان سلول‌های رید - اشتنبرگ (مشخصه بیماری هوچکین) است.

نوع نادر از لنفوم **plasmacytoid lymphocytic l.** لنفوسیتیک کوچک که در آن، سلول غالب، پلاسماسل است.

primary effusion l. لنفوم سلول B که با عفونت هریس وپروس 8 انسانی همراه است و با ایجاد افیوژن‌های لنفوماتوز در حفره‌های بدن، بدون وجود تومور جامد مشخص می‌شود.

نوع معمول لنفوم لنفوسیتیک **small B-cell l.** کوچک که به طور غالب دارای لنفوسیت‌های B است.

گروهی از لنفوم‌های غیرهوچکین **small cleaved cell l.** که با تشکیل سلول‌های مرکز فولیکولی شکاف‌دار کوچک بدخیم، یا الگوی فولیکولار یا منتشر مشخص می‌شود.

small lymphocytic l. فرم منتشر لنفوم غیرهوچکین که با پرولیفراسیون تنوبلاستیک لنفوسیت‌های B متمایز و بزرگی ندول‌های لنفوی یا لنفادنوباتی عمومی و اسپنومگالی همراه است.

لنفوم لنفوسیتیک **small lymphocytic T-cell l.** کوچک که سلول‌های آن به‌طور ارجح از نوع لنفوسیت T است.

نوع بسیار بدخیم لنفوم **small noncleaved cell l.** غیرهوچکین که با تشکیل سلول‌های مرکز فولیکولی کوچک بدون شکاف که معمولاً دارای الگوی منتشر است مشخص می‌شود.

گروه نامتجانسی از تنوبلاست‌ها که مشخصه **T-cell l's** آن‌ها تبدیل لنفوسیت‌های T به نوع بدخیم است.

گروهی از لنفوم‌های **U-cell l., undefined l.** غیرهوچکین گروه نامتجانسی از تنوبلاست‌ها که مشخصه که بر مبنای مارکرهای ایمونوهیستوکیماکال یا مورفولوژیک شناخته شده قابل تقسیم‌بندی به نوع مشخصی نیستند.

← **undifferentiated l. small noncleaved cell l.**

lymphomatosis /lɪmˈfoːmə-tɒˈsɪs/ ایجاد لنفوم‌های متعدد در بدن.

lymphomyxoma /-mɪk-soˈmɑː/ هر نوع رشد خوش‌خیم حاوی بافت آدنویید.

lymphonodus /-noˈdʊs/ (جمع: lymphonodi): ندول لنفوی.

lymphopathy /lɪmˈfɒpˈɑː-the/ هر نوع بیماری سیستم لنفوی.

lymphopenia /lɪmˈfoːp-ɛnˈe-ɑː/ ← **lymphocytopenia.**

lymphoplasmapheresis /-pləz-mah-fɛˈrɪs-ɪs/ جداسازی انتخابی و خارج کردن پلاسما و لنفوسیت‌ها از خونی که از فرد دهنده گرفته شده است، و تزریق

دوباره آن به بدن فرد مذکور.

lymphoproliferative /-pro-lɪfˈer-ah ˈtɪv/ لنفوپرولیفراتیو؛ مربوط به تکثیر سلول‌های سیستم لنفوتیکولر یا مشخص‌شونده به وسیله آن.

lymphoreticular /-rɛ-tɪkˈʊ-l-er/ مربوط به سلول‌ها یا بافت‌های سیستم لنفویید و سیستم رتیکولاندوتلیال.

lymphoreticulosis /-rɛ-tɪkˈʊl-oˈsɪs/ تکثیر سلول‌های رتیکولاندوتلیال ندول‌های لنفوی.

تب خراش گربه. **benign l.**

← **lymphorrhagia** /-rəˈʒə-ah/ **lymphorrhea.**

lymphorrhea /-rɛˈɑːh/ جریان لنف از محل عروق لنفوی بریده یا پاره شده.

lymphorrhoid /lɪmˈtɑːh-roɪd/ اتساع موضعی یک مجرای لنفوی پری آنال، مشابه هموروئید.

lymphosarcoma /lɪmˈfoːsəh-koˈmɑːh/ واژه‌ای عمومی که در مورد اختلالات تنوبلاستیک بدخیم بافت لنفویید به کار می‌رود ولی بیماری هوچکین را شامل نمی‌شود.

← **lymphoma.**

lymphoscintigraphy /-sɪn-tɪɡˈrɑːh-fe/ تشخیص تومور متاستاتیک از طریق سیتی گرافی در ندول‌های لنفوی نشان‌دار شده یا ماده رادیواکتیو، به ویژه با استفاده از کولوئید تکنسیوم نشان‌دار. (l. radiocolloid)

lymphostasis /lɪmˈfosˈtɑːh-sɪs/ متوقف شدن جریان لنف.

lymphotaxis /lɪmˈfoːtɑːkˈsɪs/ خصوصیت جذب یا دفع لنفوسیت‌ها.

lymphotoxin /lɪmˈfoːtɒkˈsɪn/ فاکتور نکروز تومور B؛ نوعی لنفوکین که تا حدودی همانند فاکتور نکروز تومور است و به وسیله لنفوسیت‌های T فعال شده تولید می‌شود و از رشد تومورها ممانعت به عمل می‌آورد و تبدیل سلول‌ها را مهار می‌کند.

lymphotropic /lɪmˈfoːtrɒpˈɪk/ دارای تمایل به بافت لنفاتیک.

lyonization /lɪˈon-i-zəˈʃʊn/ شرایط یا فرایندی که طی آن همه کروموزوم‌ها، به استثنای یکی به صورت تصادفی غیرفعال می‌شوند.

lyophilic /lɪˈoːfɪˈɪk/ دارای تمایل نسبت به محلول و با پایدار بودن در آن.

lyophilization /lɪ-ɒfˈɪ-lɪ-zəˈʃʊn/ به وجود آوردن فراورده‌ای پایدار، از یک ماده بیولوژیک به وسیله انجام سریع و هدینر اتاسیون محصول منجمد، تحت خلأ شدید.

lyophobic /lɪˈɑːh-fɒˈbɪk/ فاقد تمایل نسبت به محلول و یا ناپایدار بودن در آن.

← **lyophilic.** **lyotropic** /-trɒpˈɪk/

لیز: /liːz/

۱. باعث تجزیه یک ترکیب، ماده یا سلول شدن.
۲. تجزیه شدن.

Lys lysine م: م

lysergic acid diethylamide (LSD)

/liːserˈʒɪk asˈɪd diːethˈɪl-ah-mɪd/

نوعی ترکیب مقلد روانی که از اسید لیسرژیک به دست می‌آید و به‌طور گسترده مورد سوءمصرف قرار می‌گیرد. LSD دارای اثرات مهارکننده سروتونینریک و مقلد سمپاتیک است و عوارض آن عبارتند از آتاکسی، تب، افزایش رفلکس، میریاز، سیخ شدن موها، لرزش، تهوع و استفراغ، اختلالات حس بینایی و اختلالات روانی مختلف. ممکن است اضطراب تبدیل به واکنش‌های پانیک حاد شود و وضعیت روانی توکمیک و پایدار به وجود آید.

lysergide /liːserˈʒɪd/

lysergic acid diethylamide. ←

۱. نوعی آنتی‌بادی که قادر
۲. هر ماده‌ای که موجب تجزیه (لیز) سلولی شود.

لیزین: نوعی اسیدآمینو /liːsɪn/ (Lys,K)
اساسی و طبیعی که برای رشد مطلوب نوزاد انسان و نیز برقراری تعادل نیتروژن در بزرگسالان ضرورت دارد. نمک‌های استات و هیدروکلراید این اسیدآمینو در مکمل‌های رژیم غذایی به کار می‌روند و نمک هیدروکلراید آن در درمان آلکالوز متابولیک شدید مقاوم به درمان مصرف می‌شود.

lysinogen /liːsɪnˈahˌjɛn/

ماده‌ای آنتی‌ژنیک که قادر به القای تشکیل لیزین‌ها است.

lysinuria /liːˈsiːnuˈre-ah/

آمینواسیدوری متشکل از وجود لیزین بیش از حد در ادرار، مثلاً در هیپرلیزینمی. **lysinuric** صفت.

lysis /liːˈsɪs/

۱. از بین رفتن یا تجزیه یک سلول یا ماده دیگر، تحت تأثیر یک عامل خاص. ● تجزیه.
۲. متحرک ساختن یک عضو از طریق آزاد کردن چسبندگی‌هایی که مانع از حرکت آن شده‌اند.
۳. کاهش تدریجی نشانه‌های یک بیمار.

جزء کلمه [Gr.] به معنی حل شدن.
-**lysis** احیاشدن، کاهش یافتن، تسکین یافتن.

lyso-gen /liːˈsoː-jen/

۱. عاملی که باعث القاء تشکیل لیزین می‌شود.

lysinogen. ← ۲.

۳. باکتری لیزوژنیزه.

lysogenic /liːˈsoː-jenˈɪk/

۱. تولیدکننده لیزین‌ها یا ایجادکننده لیز.

۲. مربوط به لیزوژنی.

lysogenicity /liːˈsoː-jɛnɪsˈɪ-te/

۱. توانایی تولید لیزین‌ها یا ایجاد تجزیه.
۲. توانایی یک باکتری برای تولید فاز.
۳. همکاری اختصاصی ژنوم فاز (پروفاز) با ژنوم باکتریال به طریقی که تنها تعداد بسیار کمی ژن فاز نسخه‌برداری شود (و یا اصلاً نسخه‌برداری صورت نگیرد).

lysogeny /liːsɔjˈɛ-ne/

پدیده‌ای که در آن، یک باکتری به وسیله باکتریوفاژ میانه رو آلوده می‌شود، DNA متعلق به ویروس در کروموزوم سلول میزبان ادغام می‌شود و همراه با کروموزوم میزبان تکثیر می‌یابد (چرخه لیزوژنیک) و سپس دوباره تولید و پریون‌ها و تجزیه سلول‌های میزبان (چرخه لیتیک) شروع می‌شود.

lysosomal α-glucosidase /liːˈsoːsəl ˈɑː-ɡluːkəˈsɪd-əːs/

← **acid maltase**

لیزوزوم؛ یکی از اجسام

ریزی که در بسیاری از سلول‌ها وجود دارد و حاوی آنزیم‌های هیدرولیتیک مختلف است و به طور طبیعی در فرایند هضم لوکالیزه داخل سلولی دخالت دارد. **lysosomal** صفت.

نوعی لیزوزوم که با فاگوزوم (یا پینوزوم) یکی **secondary** می‌شود، هیدرولازها را در معرض مواد هضم نشده قرار می‌دهد و منجر به هضم مواد می‌شود. ● لیزوزوم ثانویه.

lysozyme /-zɪm/

لیزوزیم؛ آنزیم موجود در بزاق، اشک، سفیده تخم‌مرغ و بسیاری از مایعات بدن حیوانات که به عنوان ماده ضدباکتری و از طریق کاتالیز کردن هیدرولیز پیوندهای گلیکوزیدی اختصاصی پپتیدوگلیکان‌ها و کیتین عمل می‌کند و باعث شکسته شدن بعضی دیواره‌های سلولی باکتری‌ها می‌شود.

lyssa /liːˈsɑː/ [Gr.]

هاری. **lyssic** (هاری)، صفت.
ویروس‌های شبه ویروس **Lyssavirus** /liːˈsɑː-vɪˈrus/ هاری؛ جنسی از ویروس‌های خانواده رابدوویریدا، متشکل از ویروس هاری و دیگر ویروس‌های وابسته آفریقایی آلوده‌کننده پستانداران و بندپایان.

lyssophobia /liːˈsɒˈfoː-be-ah/

ترس غیرمنطقی از هاری.

۱. مربوط به تجزیه یا مربوط به لیزین.

lytic /liːˈtɪk/

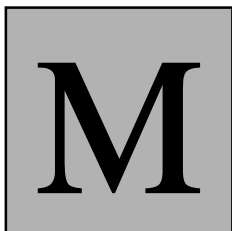
۲. تجزیه‌کننده.

-**lytic** پسوندی که بر تجزیه ماده‌ای

که پس از نام آن قرار می‌گیرد، دلالت می‌کند.

lyze /liːz/

lyse. ←



ن: mega¹ methionine ; molar² myopia molar¹ (نزدیک‌بینی).

M. [L] mi stura (یک مخلوط).

M molar¹.

Mr relative molecular mass (جرم مولکولی نسبی) :
← molecular weight. (در توضیح واژه weight)

m median (میانی) meter (متر) : milli-

m. [L.] musculus (عضله) : muscle

m molar. : mass

m- meta-(2)

ó mu. (دوازدهمین حرف از الفبای یونانی) : micro-

زنجیره سگین IgM (← immunoglobulin)

MA Master of Arts (فوق‌لیسانس هنر و علوم انسانی) :

mental age (سن عقلی).

mA milliampere (میلی‌آمپر) : یک هزارم (۱۰^{-۳}) آمپر.

MAC Mycobacterium avium complex

disease ← membrane complex attack

macerate /mas'ter-ā/

نرم شدن در اثر مرطوب یا خیس شدن. ● لیج افتادن.

machine /mah-sh'en/ ماشین؛

وسایلهای مکانیکی برای انجام کار یا تولید انرژی.

heart-lung m. ترکیبی از پمپ خون (قلب مصنوعی)

و اکسیژن‌اتور خون (ریه مصنوعی) که در جراحی قلب باز مورد

استفاده قرار می‌گیرد. ● ماشین قلبی - ریوی.

Macracanthorhynchus /mak'rah-kan

thor-ing 'kus/ جنسی از کرم‌های انگلی (شاخه Acanthocephala).

شامل

M. hirudinaceus که در خوک یافت می‌شود.

macrencephaly /mak'ren-sef'ah-le/ هیپرتروفی مغز.

macr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی بزرگ؛ اندازه غیرطبیعی.

macroadenoma /mak'ro-ad'è-no'mah/

آدنوم هیپوفیزی با قطر بیش از ۱۰ میلی‌متر.

macroamylase /-am'i-lās/ مجموعه‌ای که در آن،

آمیلاز سرم طبیعی به نوعی از پروتئین‌های متصل شونده

اختصاصی متصل می‌شود و کمپلکسی تشکیل می‌دهند که

برای دفع از کلیه بسیار بزرگ است.

macrobiota /-bi-ōl'ah/ ارگانیسم‌های زنده

ماکروسکوپی یک ناحیه. macrobiotic. صفت.

macroblast /mak'ro-blast/ ماکروبلست؛

نوعی اریتروسیست نابالغ بزرگ غیرطبیعی؛ نوعی اریتروبلست

بزرگ جوان با خصوصیات مگالوبلاستی.

macroblepharia /mak'ro-bl'è-far'e-ah/

بزرگی غیرطبیعی پلک.

macrocephaly /-sef'ah-le/ ماکروسفالی؛

← megalophaly: بزرگی غیرمعمول اندازه

سر. macrocephalic. صفت.

macrocheilia /-ki'le-ah/ بزرگ بودن اندازه لب.

macrocheiria /-ki're-ah/ megalocheria. ←

macrocolon /-ko'ton/ megacolon. ←

افزایش غیرطبیعی اندازه

macrocrania /-kra'ne-ah/ چمچمه، که در مقایسه با آن، صورت کوچک به نظر می‌رسد.

macrocyte /mak'ro-sī/ ماکروسیت؛

گلبول قرمزی که اندازه آن به‌طور غیرطبیعی بزرگ است.

macrocythemia /mak'ro-si-th'em'e-ah/

وجود ماکروسیت‌ها در خون.

macrocytic /-sī'tik/ مربوط به ماکروسیت‌ها یا مشخص‌شونده به وسیله آن‌ها.

macrocytosis /-si-ō'sis/ macrocythemia. ←

macroductily /-dak'tī-le/ megalodactily. ←

macroelement /-el'è-ment/ هر یک از مواد تغذیه‌ای بزرگ که از عناصر شیمیایی تشکیل

می‌شوند.

macrofauna /-faw'nah/ ارگانیسم‌های حیوانی ماکروسکوپی یک ناحیه.

macroflora /-fl or'ah/ ارگانیسم‌های گیاهی ماکروسکوپی یک ناحیه.

macrofollicular /-fah-lik'u-lar/ مربوط به فولیکول‌های بزرگ یا مشخص‌شونده به وسیله آن‌ها.

macrogamete /-gam'et/ ۱. آنیزوگامت ماده بزرگ‌تر و دارای فعالیت کمتر.

۲. انگل بزرگ‌تر از دو نوع انگل مالاریا؛ ← gamete (۲).

macrogametocyte /-gah-m'et'ah-sī/ ۱. سلولی که ماکروگامت‌ها را تولید می‌کند.

۲. گامتوسیت ماده بعضی اسپوروزوآها، مانند

مواد مورد تجزیه و تحلیل استفاده می‌شود.

macromineral /mak "ro-min "er-al/

← **macroelement**

macromolecule /mak "ro-mol "i-kuł/

مولکولی بسیار بزرگ با ساختمان زنجیره پلیمریک نظیر آنچه که در پروتئین‌ها، پلی‌ساکاریدها و غیره وجود دارد.

macromolecular صفت.

macromonocyte /-mon "ah-sił/

مونوسیتی که اندازه آن به‌طور غیرطبیعی بزرگ است.

macromyeloblast /-mił-lo-blast "/

میلو بلاستی که اندازه آن به‌طور غیرطبیعی بزرگ است.

macronodular /-nod "u-lar/

آنچه که با ندول‌های بزرگ مشخص می‌شود.

macronormoblast /-nor "mah-blast/

← **macroblast**.

macronucleus /-noo "kle-us/

هسته بزرگتر (از نوع هسته)، در هنگامی که بیش از یک هسته در سلول موجود است. ● درشت‌هسته.

macronutrient /-noo "tre-ent/

نوعی ماده غذایی اساسی مورد نیاز به مقدار نسبتاً زیاد، مانند کربوهیدرات‌ها، چربی‌ها، پروتئین‌ها یا آب؛ گاهی بعضی مواد معدنی مانند کلسیم، کرب یا سدیم هم در این گروه قرار می‌گیرند.

macronychia /-nik "e-ah/

طولی بودن غیرطبیعی ناخن انگشتان.

macro-ovalocyte /mak "ro-o "vah-lo-sił/

گلبول قرمز بزرگ و بیضی که در آنمی مگالوبلاستیک دیده می‌شود.

macropenis /-pe "nis/

بزرگی بیش از حد پنیس.

macrophage /mak "ro-faj/

ماکروفاژ؛ هر یک از سلول‌های بسیار فاگوسیتیک تک هسته‌ای و بزرگ که از مونوسیت‌های موجود در دیواره‌های عروق خونی (سلول‌های آدواتیسی) و بافت همبند شل (هیستوسیت‌ها، سلول‌های رتیکولر فاگوسیتی) منشاء می‌گیرند و اجزاء سیستم رتیکولوآندوتلیال هستند. ماکروفاژها معمولاً غیرمتحرک هستند ولی در صورت تحریک شدن در اثر التهاب، به‌طور فعال متحرک می‌شوند. ماکروفاژها، همچنین به منظور تسهیل تولید آنتی‌بادی، با لنفوسیت‌ها فعل و انفعال می‌کنند. یکی از فاگوسیت‌های تک هسته‌ای گرد **alveolar m.** هسته‌دار که در داخل آلوئول‌های ریه وجود دارد و مواد استنشاق شده را می‌خورد. ماکروفاژهایی که می‌توانند از طریق **armed m's** اتصال آنتی‌ژن به آنتی‌بادی‌های سیتوفیلیک موجود بر روی سطوح آن‌ها و یا فاکتورهای مشتق از لنفوسیت‌های T، مسومیت سلولی ایجاد کنند.

پلاسمودیدوم‌های مالاریا که پس از بالغ شدن تبدیل به ماکروگامت می‌شوند.

macrogenitosomia /-jen "it-ah-so "me-ah/

رشد بیش از حد بدنی، همراه با بزرگی غیرمعمول اعضای تناسلی.

وقوع ماکروژیتوسومی در سنین پایین. **m.praecox**

macroglia /mah-krog "le-ah/

سلول‌های نوروگلی با منشأ اکتودرمی، یعنی مجموع آستروسیت‌ها و اولیگودندروسیت‌ها.

macroglobulin /mak "ro-glob "ul-in/

گلوبولینی با وزن مولکولی خیلی بالا (در حدود ۱۰۰۰۰/۰۰۰).

نوعی پروتئین پلاسما که انواع وسیعی **α2-m.** از آنزیم‌های پروتئولیتیک، شامل تریپسین، پلاسمین، ترومبین، کالیکترین، و کیموتریپسین را از طریق به نام انلاختن و کاهش امکان دسترسی جایگاه‌های عملکردی آن‌ها به مولکول‌های بزرگ، مهل می‌کند.

macroglobulinemia /-glob "ul-in-em "e-ah/

ماکروگلوبولینمی؛ افزایش مقادیر ماکروگلوبولین در خون.

waldenström's m. نوعی دیسکراسی پلاسماسل شبیه

لوسمی، دارای سلول‌هایی با مورفولوژی لنفوسیتی، پلاسموسیتی، یا بینابینی که جزء M از IgM را ترشح می‌کنند و با ارتشاح منتشر مغز استخوان، ضعف، خستگی، اختلالات خونریزی‌دهنده و اختلالات بینایی همراه هستند.

macrognathia /-nath "e-ah/

بزرگی فک.

macrognathic صفت.

macrogyria /-zi "re-ah/

کاهش متوسط در تعداد شکنج‌های مغز که گاهی با افزایش ماده مغز همراه است و منجر به بزرگی شکنج‌ها می‌شود.

macrolide /mak "ro-lid/

ماکرواید؛

۱. ترکیبی که با حلقه بزرگ لاکتون همراه با گروه‌های متعدد کتو، و هیدروکسیل شناخته می‌شود.
۲. هر کدام از یک گروه آنتی‌بیوتیک‌های حاوی حلقه بزرگ لاکتون متصل به یک یا چند قند که به وسیله گونه‌های خاصی از استریتومایس تولید می‌شود.

macromastia /mak "ro-mas "le-ah/

بزرگی بیش از حد پستان‌ها.

macromelia /-m el "e-ah/

بزرگی مادرزادی یک یا چند اندام حرکتی.

macromere /mak "ro-m er/

یکی از بلاستومرهای بزرگ که در اثر شکسته شدن نامساوی یک زیگوت، در نتیجه قرار گرفتن غیرمتقارن دوک میتوزی ایجاد می‌شود.

macromethod /mak "ro-meth "id/

روش شیمیایی که در آن از مقادیر مرسوم (و نه خیلی کوچک)

macrophthalmia /mak "rof-thal "me-ah/

ماکروفتالمی؛ مگالوفتالموس، بزرگ شدن کره چشم.

macropolyocyte /mak "ro-pol "i-sit/

نوعی لکوسیت پلی مورفونوکلئر چند قطعه‌ای (هیپرسلگمانته) که

بزرگ‌تر از اندازه طبیعی است.

macroprolactinoma /-pro-lak "ti-no "mah/

پرولاکتینوم با بیش از ۱۰ میلی‌متر قطر که معمولاً با سطوح

پرولاکتین سرمی بالای ۵۰۰ ng در میلی‌لیتر همراه است.

macropsia /mah-krop "se-ah/

ماکروپسی؛

نوعی اختلال حس بینایی که در آن، اشیاء بزرگ‌تر از اندازه واقعی خود به نظر می‌رسند.

macroscopic /mak "ro-skop "ik/

ماکروسکوپیکی؛

gross (۲). ←

macroshock /mak "ro-shok " /

در کار دیولوژی؛

عبارت است از میزان متوسط تا زیاد جریان الکتریکی که از دو

منطقه از پوست سالم عبور می‌کند و قادر به ایجاد فیبریلاسیون

بطنی است.

macrosomatia /mak "ro-so-ma "shah/

بزرگ بودن اندازه بدن.

macrostomia /-sto "me-ah/

افزایش بیش‌ازحد عرض دهان.

macrotia /mak-ro "shah/

بزرگی غیر طبیعی لاله گوش.

macula /mak "u-lah/ [L.]

(جمع: maculae)؛

۱. لکه، نقطه، یا ضخیم‌شدگی. در آناتومی به ناحیه‌ای اطلاق

می‌شود که به وسیله اختلاف رنگ یا خصوصیت دیگر، با

نواحی اطراف خود قابل افتراق است. اغلب به تنهایی در

مورد لکه زرد شبکیه (macula retinae) به کار می‌رود.

← m.lutea.

۲. ← macule.

۳. اسکار قرینه که به صورت یک نقطه خاکی‌رنگ دیده

می‌شود. maculate. macular. صفت.

acoustic maculae, maculae acusticae ←

مجموع ماکولای ساکول و ماکولای اوتربیکول.

m.adherens desmosome. ←

لکه‌های اسکار مانند سفید

که در اثر آتروفی بر روی پوست ایجاد می‌شوند.

maculae atrophicae

لکه‌های آبی - خاکی‌رنگ که

گاهی در آلوگی به شش، در اطراف زیر پل یا کشاله ران دیده

می‌شوند.

cerebral m. tache cérébrale. ←

سه ناحیه تحتانی، میانی و فوقانی

دارای سوراخ، واقع بر دیواره دهلیزی که شاخه‌های عصب

دهلیزی حلزونی گوش از آنجا به ساکول، اوتربیکول و مجاری

نیم‌بایره می‌روند.

m.densa ناحیه‌ای از سلول‌های پر از هسته واقع در

لوله دیستال کلیه.

m.flavalaryngis

ندولی زرد رنگ که بر یک انتهای طناب صوتی واقع است.

m.lutea, m.lutea retinae, m.retinae

فرو رفتگی نامنظم زرد رنگ که بر شبکیه و در سطح خارجی و

کمی پایین دیسک اپتیک قرار دارد.

m.sacculi

ضخیم‌شدگی واقع بر دیواره ساکول که در

این محل، ایبیلوم، حاوی سلول‌هایی مویی است که به

وسیله شتاب (acceleration) و واشتاب (deceleration)

خطی و نیروی چابده تحریک می‌شوند.

m.utriculi

ضخیم‌شدگی واقع بر دیواره اوتربیکول که در

این محل، ایبیلوم، حاوی سلول‌هایی مویی است که به

وسیله شتاب (acceleration) و واشتاب (deceleration)

خطی و نیروی چابده تحریک می‌شوند.

macule /mä "kül/

ماکول؛

نقطه (لکه)‌ای دارای تغییر رنگ که بر روی پوست دیده می‌شود

و از سطح پوست بالاتر نمی‌آید. ● لک.

maculocerebral /mä "kül-o-ser "i-bril/

← cerebromacular.

maculopathy /mak "u-lop "ah-the/

هر نوع اختلال مرضی لکه زرد شبکیه.

bull's eye m. افزایش رنگدانه، در ناحیه‌ای حلقوی از لکه

زرد رتین، همراه با دژنراسیون، که در بیماری‌ها و وضعیت‌های

توکسیک مختلف ایجاد می‌شود.

madarosis /mad "ah-ro "si-s/

فقدان مژه یا ابرو.

Madurella /mad "ür-el "ah/

جنسی از قارچ‌های ناقص، مانند *M.grisea* و *M.mycetomi*

که عوامل اتیولوژیک مادیرومایکوزیس هستند.

maduromycosis /mah-doo "ro-mi-ko "sis/

← mycetoma.

magenta /mah-jen "lah/

ماژنتا؛

فوشین یا نمک دیگر روزانلین.

maggot /mag "it/

لارو نرم تن حشرات، به ویژه

نوعی که در گوشت در حال فساد زندگی می‌کند.

magma /mag "mah/

ماگما؛

۱. تعلیقی ضخیم، چسبنده و آبی از ماده نامحلول و غیر آلی

که به شکل بسیار ظریف تقسیم شده است.

۲. ماده‌ای نازک و خمیر مانند، متشکل از مواد آلی. ● گل‌ازه.

magnesium (Mg) /mag-ne "ze-um/

منیزیم؛ عنصری

شیمیایی با عدد اتمی ۲۲؛ نمک‌های این عنصر نقش اساسی

در تغذیه دارند و برای فعالیت بسیاری از آنزیم‌ها، به ویژه

آن‌هایی که با فسفریلاسیون اکسیناتیو ارتباط دارند مورد نیاز

هستند. نمک‌های مختلف منیزیم، شامل *m. chloride*، *m. gluceptate*، *m. gluconate* و *m. lactate* به عنوان مکمل الکترولیتی مورد استفاده قرار می‌گیرند. به جدول عناصر مراجعه کنید.

m. carbonate کربنات منیزیم؛ نوعی آنتی‌اسید است.
m. chloride کلرید منیزیم

نوعی مکمل الکترولیتی و ماده‌ای دارویی که برای مایعات دیالیز خونی و دیالیز صفاقی ضرورت دارد.

m. citrate سیتрат منیزیم؛ نوعی مسهل سالین که برای تخلیه روده، قبل از اقدامات تشخیصی یا جراحی کولون مورد استفاده قرار می‌گیرد و از راه خوراکی تجویز می‌شود.

m. hydroxide هیدروکسید منیزیم؛ نوعی مسهل و آنتی‌اسید.

m. oxide اکسید منیزیم؛ نوعی آنتی‌اسید و مسهل که برای پیشگیری از هیپومنیزیمی و به عنوان ماده جاذب در فراورده‌های دارویی نیز به کار می‌رود.

m. salicylate منیزیم سالیسیلات؛
salicylate ←

m. silicate نمک سیلیکات منیزیم به فرمول $MgSiO_3$ که متداول‌ترین فرم‌های هیدراته آن در طبیعت، آزیست و تالک هستند.

m. sulfate سولفات منیزیم؛ نمک Epsom؛ نوعی ترکیب ضد تشنج و مکمل الکترولیتی که به عنوان مسهل و ضد تشنج موضعی هم به کار می‌رود.

m. trisilicate تری سیلیکات منیزیم؛ ترکیبی از اکسید منیزیم و دی اکسید سیلیکون و نسبت‌های متغیر آب، که به عنوان آنتی‌اسید به کار می‌رود.

magnet /magˈnit/ مغناطیس؛ شینی دارای قطبیت که قادر است آهن را به خود جذب کند. ● آهن‌ریا. **magnetic**. صفت.

magnetropism /mag-netˈro-pizm/ نوعی واکنش رشد، در یک ارگانیسم غیر متحرک، تحت تأثیر مغناطیس.

magnification /magˈni-fi-kaˈshun/ رشد، در یک افزایش واضح در اندازه، مثلاً در مشاهده با میکروسکوپ.

● بزرگ‌نمایی.

۲. فرایند نمایش چیزی، به اندازه بزرگتر، مثلاً با استفاده از عدسی.

۳. نسبت اندازه بزرگ شده (تصویر) به اندازه واقعی.

ma huang /mah hwaŋgˈ[Chinese] هر یک از گونه‌های مختلف افدرا (*Ephedra*) که در طب گیاهی کشور چین به کار می‌روند.

maintenance /mənˈtē-nans/ ارائه یک وضعیت پایدار، یا وضعیت پایداری که به این نحو در طی یک دوره طولانی، یا وضعیت پایداری که به این نحو ایجاد می‌شود. ● نگهدارنده، حفظ، حفاظت.

major /maˈjər/

بزرگ؛ مهم؛ بزرگ یا بزرگ‌ترین از نظر گستره، اثر، تعداد، اندازه، مقدار یا اهمیت.

mal /mal/ [Fr., Sp]

grand m. /grahn/ **epilepsy** ←

m. de Meleda /démel ˈè-dah/

هیپوکراتوز مزمن. ارثی و قرینه کف دست و پا، همراه با انتشار به سطوح پستی آن‌ها و بخش‌های دیگر بدن؛ ضایعات جلدی، اریتماتو، دارای پوسته، دببو و دارای ترک خوردگی هستند.

petit m. /pè-teˈ/

epilepsy ←

mala¹ /maˈlah/

۱. گونه.
۲. استخوان گونه (زیگوماتیک). به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

mala² /mùlah/ [Sanskrit]

در آیورو با (← ayurveda) به محصولات زاید بدن که در خلال متابولیسم تشکیل می‌شوند (شامل ادرار، مدفوع، مخاط و عرق) گفته می‌شود.

malabsorption /malˈab-sorpˈshun/ اختلال جذب مواد غذایی به وسیله روده. ● سوء جذب.

malacia /mah-laˈshah/

نرم شدن یا نرمی مرضی بافت یا بخشی از بدن.

جزء کلمه [Gr.] به معنی نرمی مرضی.

-malacia

malacoma /malˈah-koˈmah/

نرمی مرضی بخش یا نقطه‌ای از بدن.

malacoplakia /malˈah-ko-plaˈke-ah/

تشکیل لکه‌های نرم غشا مخاطی یک عضو توخالی.

m. vesicae

رشد قارچ مانند، نرم و زرد رنگ ناحیه‌ای از مخاط مثانه و حالب.

malacosis /malˈah-koˈsis/ **malacia** ←

malacosteon /malˈah-kosˈte-on/

ost eo malacia ←

maladjustment /malˈah-justˈment/

در روان‌شناسی، عبارت است از ناسازگاری فرد با محیط خود.

● ناسازگاری. بدسازگاری.

malady /-ah-de/

بیماری ناخوشی.

malaise /mal-āzˈ/

احساس مبهم ناراحتی جسمی.

● کسالت، بی‌حالی، ناخوشی، رخوت.

malalignment /malˈah-līnˈmint/

جابه‌جایی؛

به ویژه تغییر مکان دندان‌ها از ارتباط طبیعی آن‌ها با خط قوس

دندانی.

malar /maˈlar/

۱. گونه‌ای؛ مربوط به گونه.

۲. **zygomatic** ←

رشد یا تکامل غیرطبیعی.

۱. جنسی که اسپرم تولید می‌کند. ● نر، مذکر. /mal/ **male**
۲. مذکر، مرد.

مآلثات؛

/mal "e-ā/ **maleate**

هر نوع نمک یا استر اسیدمالئیک.

/mah-le "e "ik/ **maleic acid**

اسید مالئیک؛

نوعی اسید دی-بازیک اشباع نشده، ایزومر سیس اسیدفوماریک.

/mal "e-rup "shun/ **maleruption**

جوانه‌زدن یک دندان، در خارج از محل طبیعی آن.

/-for-ma "shun/ **malformation**

مالفرم‌اسیون؛

۱. نوعی از ناهنجاری. ● ناهنجاری، بدشکلی، نقص عضو. کزریختی.

۲. تقیصه ساختاری یک عضو یا منطقه بزرگ‌تری از بدن که در اثر فرایند تکاملی غیرطبیعی سرشتی ایجاد می‌شود.

/mal "ik/ **malic acid**

اسید متیلور حاصل

از آب میوه‌ها و گیاهان مختلف و ماده حواسطی در سیکل اسیدتری کربوکسیلیک.

/mah-lig "nan-se/ **malignancy**

۱. تمایل به پیشرفت در حدت بیماری. ● بدخیمی.

۲. کیفیت بدخیم شدن.

۳. سرطان، به‌ویژه از نوع دارای توان بالقوه برای ایجاد مرگ.

/mah-lig "nant/ **malignant**

۱. متمایل به بدتر شدن و منجر شدن به مرگ. ● بدخیم.

۲. دارای خصوصیات آناپلازی، تهاجمی و متاستاز؛ دربارۀ تومرها به کار برده می‌شود.

/mah-ling "ger-ing/ **malinger**

اغراق و تظاهر تعددی و فریبکارانه در مورد علایم بیماری یا آسیب دیدگی به منظور دستیابی به هدف مطلوب. ● تمارض.

/mal "e-ah-b'l/ **malleable**

مستعد چکش‌خوری و تبدیل‌شدن به ورقه نازک، چکش‌خوار.

/mal "e-o-ing "kudl/ **malleoincudal**

مربوط به استخوان‌های چکشی و سندان.

/mah-le "o-lus/ [L.] **malleolus**

(جمع: malleoli): زائده گرد، مانند پر آمدگی موجود بر روی هر طرف مفصل مچ پا، در پایین‌ترین قسمت فیبولا و تیبیا.

● قوزک. **malleolar**، صفت.

/mal "e-ot "ah-me/ **melleotomy**

۱. برداشتن استخوان چکشی به وسیله جراحی.

۲. جداسازی قوزک‌ها به وسیله جراحی.

/mal "e-us/ [L.] **malleus**

استخوان چکشی؛

به جنول استخوان‌ها مراجعه کنید.

/mal "noo-trish "un/ **malnutrition**

هر نوع اختلال تغذیه. ● سوءتغذیه.

مالاریا؛ نوعی بیماری

malaria /mah-lar "e-ah/ عفونی تب‌دار که در بسیاری از نواحی گرم دنیا، اندمیک است و به وسیله پروتوزوهای جنس **پلاسمودیوم** که انگل گلبول‌های قرمز هستند ایجاد می‌شود و توسط پشه آنوفل انتقال پیدا می‌کند و با حملات لرز، تب و عرق که در فواصل زمانی مرتبط با زمان لازم برای ایجاد نسل جدیدی از انگل‌ها در بدن ارتباط دارند مشخص می‌شود. **malarial** (مالاریایی)، صفت.

مالاریای فالسیپاروم؛

falciparum m. خطرناک‌ترین نوع مالاریا، ناشی از **پلاسمودیوم فالسیپاروم** که با نشانه‌های شدید مرسوم بیماری همراه است و منجر به مرگ می‌شود.

ovale m. مالاریای اواله؛ نوع خفیف مالاریا، ناشی از **پلاسمودیوم اواله** که با حملات تب سه به یک همراه است و معمولاً خود به خود بهبود پیدا می‌کند.

quartan m. مالاریای چهار به یک که در آن، حملات تب، هر ۷۲ ساعت یک بار، یا هر چهار روز (با احتساب روز وقوع تب به عنوان روز اول هر سیکل) ایجاد می‌شود و عامل آن **پلاسمودیوم مالاریه** است.

quotidian m. مالاریای ویواکس که

حملات تب آن به صورت روزانه رخ می‌دهند.

tertian m. مالاریای ویواکس که حملات تب آن

هر ۲۲ تا ۲۷ ساعت و یا با احتساب وقوع تب به عنوان اولین روز سیکل، هر سه روز یک بار ایجاد می‌شود.

مالاریای ویواکس؛ مالاریای ناشی از

vivax m. **پلاسمودیوم ویواکس** که حملات تب آن عموماً هر یک روز در میان ایجاد می‌شود. (tertian m.) اما در صورت وجود دوگروه انگل که به صورت یک روز در میان سگمانته می‌شوند ممکن است به صورت روزانه هم ایجاد شود (quotidian m.)

malariacidal /mah-lar "e-ah-si "dal/ ← **plasmodicidal**

مالاسزیا؛

Malassezia /mal "ah-se "ze-ah/

جنسی از قارچ‌های گروه Hyphomycetes. شامل *M. furfur* (که در افراد مستعد باعث ایجاد تینه‌ا و ورسیکالر می‌شود) و *M. pachydermatis*.

/mal "ah-sim "i-a "shun/ **malassimilation**

۱. انطباق ناقص یا مختل.

۲. عدم توانایی دستگاه گوارش در جذب مواد غذایی خورده شده، ناشی از سوءهضم یا اختلال در انتقال مونوکسی روده (سوءجذب).

/ma "āl/ **malate**

هر نوع نمک اسیدمالیک.

/mal-ah-thi "on/ **malathion**

مالاتیون؛

نوعی حشره‌کش ارگانوفسفره و شپش‌کش موضعی.

/mal "ak-sa "shun/ **malaxation**

مالاش دادن.

/-di-vel "op-mint/ **maldevelopment**

مال اکلوژن: malocclusion /-ah-kloo'zhun/

ارتباط‌های نامناسب و غلط دندان‌های متقابل در هنگام تماس فک‌ها با یکدیگر. ● بدجفت‌شدگی.

malposition /-pah-zish'un/

جایگزینی غیرطبیعی یا ناهنجار. ● کژ جایی. بدجایی.

malpractice /mal-prak'tis/

طریقت نامناسب و غلط ● تخلف پزشکی، یا مضر؛ طریقت یا جراحی غیرماهرانه و غلط. ● تخلف پزشکی، خطای پزشکی.

malpresentaion /mal'prez-en-ta'shun/

برزائاسیون (نمایش) غلط جنین.

malrotation /-ro-ta'shun/

۱. چرخش غیرطبیعی یا مرضی، مثلاً در ستون فقرات.
۲. نقص در چرخش طبیعی یک عضو، مانند روده، در خلال تکامل رویان.

maltase /mawl'tās/

مالتاز؛

← α-glucosidase.

۱. هر نوع آنزیم دارای فعالیت گلیکولیتیک مشابه که بقایای گلوکز پیوندی ۱,۴، ۱,۶ و گاهی ۱,۶-α را از پرابانه‌های غیر احیاناًکننده جدا می‌کنند؛ به نظر می‌رسد در انسان چهار نوع از این آنزیم وجود داشته باشد که دو تای آن‌ها نسبت به حرارت مقاوم‌اند و معمولاً مالتاز نامیده می‌شوند و کمپلکس گلوکوامیلاز از این گروه است و دو آنزیم دیگر حساس به حرارت هستند و معمولاً سبوزکار و ایزومالتاز نامیده می‌شوند.

maltitol /mawl'ti-tol/ نوعی نشاسته هیدروژنه و نسبتاً شیرین‌کننده مورد استفاده قرار می‌گیرد.

MALToma /mawl-to'mah/

نوعی لنفوم ناحیه حاشیه‌ای خارج گرهی که از بافت لنفوئید مرتبط با مخاط، (به ویژه در دستگاه گوارش) منشأ می‌گیرد.

maltose /mawl'tōs/

مالتوز؛

نوعی دی‌ساکارید متشکل از دو بقایمانده گلوکز که واحد ساختمانی اساسی گلیکوژن و نشاسته است.

malum /ma'lum/ [L.]

بیماری.

malunion /mal-un'yōn/

جوش‌خوردگی غلط قطعات یک استخوان شکسته.

mamba /mahm'bah/ *Dendroaspis* هر عضو از جنس مارهای الایید بسیار سمی که ازجمله آن‌ها باید از مامبابی سیاه (*D. Polylepis*)، (مار سیاه بزرگ در ختی آفریقا) و مامبابی سبز (*D. angusticeps*)، (مار سبز یا سیاه بزرگ در ختی غرب و جنوب آفریقا) نام برد.

mamilla /mah-mil'ah/ [L.]

← mamilla.

(جمع: mammae)؛ پستان. [L.] /mam'ah/ mamma

فردی از گروه پستانداران. /mam'tl/ mammal

● پستاندار.

mammalgia /mah-mal'je-ah/ mastalgia. ←

mammoplasty /mam'ah-plas'te/

mammoplasty. ← بازسازی پستان به وسیله عمل جراحی (به منظور افزایش یا کاهش اندازه آن).

Mammalia /mah-m'al'e-ah/

گروهی از جانوران مهره‌دار خونگرم، شامل همه جانوران دارای مو که از پستان خود به فرزندانشان شیر می‌دهند.

mammary /mam'ah-re/

مربوط به غده‌های پستانی یا پستان.

mamnectomy /mah-mek'tah-me/

← mastectomy.

(جمع: mamillae) [L.] /mah-mil'ah/ mamilla

← nipple. (۱)

۲. ← mammillary papilla. صفت.

mammilliplasty /mah-mil't-plas'te/

← theleplasty.

mammilation /mam'i-la'shun/ برآمدگی یا بیرون‌زدگی شبیه نوک پستان. صفت. mammillated.

mammillitis /mam'i-li'tis/

← thelitis.

mammitis /mam-i'tis/

← mastitis.

جزء کلمه [L.] به معنی پستان؛ غده پستانی. mamm(o)-

mammogram /mam'o-gram/

کلشه رادیوگرافی پستان.

mammography /mah-mog'rah-fe/ ماموگرافی؛ ماموگرافی غده پستان.

mammoplasia /mam'ah-pla'zhah/

ایجاد و نمو بافت پستانی.

mammoplasty /mam'ah-plas'te/

← mammoplasty.

۱. دارای پستان‌های بزرگ. mammo- /mam'tōs/

← mammillated.

mammotomy /mah-mot'ah-me/ mastotomy. ←

mammotrophic /mam'ah-tro'tik/

← mammotropic.

mammotropic /-trop'tik/

دارای اثر محرک بر روی غدد پستانی.

mammotropin /mam'o-tro'pin/ prolactin. ←

mandible /man'di-bl/

فک پایین؛

به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. mandibular. صفت.

mandibula /man-di'b'u-lah/ [L.]

(جمع: mandibulae) ← mandible.

mandrel /man'dri/

ماندرل؛

تنه‌ای که ابزار دندانپزشکی به منظور چرخش به وسیله موتور

مخصوص، در هندیس، بر روی آن نگه داشته می‌شود.

mandrin /-drin/

ماندرون؛ راهنمای فلزی کاتتر قابل انعطاف.

maneuver /mah-noo 'ver/

مانور؛ روش یا عملی

ماهرانه یا همراه با زیردستی. ● ترفند، شگرد، تدبیر.

Bracht's m.

روشی برای خارج ساختن سر جنین، در نمایش ته (بریج).

Brandt-Andrews m.

روشی برای بیرون کشیدن جفت از رحم.

forward-bending m.

روشی برای تشخیص علایم

فرورفتگی، در تغییرات سرطانی پستان‌ها، به این نحو که بیمار

در حالی که چانه خود را بالا گرفته، از ناحیه کمر، به جلو خم

می‌شود و بازوها را به سمت فرد معاینه‌کننده باز می‌کند. در

صورت وجود فرورفتگی (توکشیدگی) در پستان، عدم تقارن در

آن ایجاد می‌شود.

Heimlich m.

مانور هایملیش؛

روشی برای خارج کردن غذا یا ماده دیگری که در گلوئی فرد گیر

کرده است: ابتدا فردی که اقدام به انجام مانور مزبور می‌کند،

دست‌ها را به دور بیمار، حلقه و نیم تنه فوقانی او را به سمت جلو

خم می‌کند و در حالی که هر دو دست را در مقابل شکم بیمار

قرار داده (کمی بالاتر از ناف، و زیر دنده‌ها)، یک دست را مشتمل

می‌کند و با دست دیگر می‌گیرد و با چرخشی سریع به سمت

بالا، محکم به شکم بیمار فشار می‌دهد. در صورت لزوم این کار

چندین بار تکرار می‌شود.

Pajot's m.

روشی برای زایمان با فورسپس که در آن،

از کشش در مسیر محور درجه لگنی فوقانی استفاده می‌شود.

Pinard's m.

روشی برای پایین آوردن یا، در خارج ساختن بریج.

روشی برای خارج کردن سر، درنمایش ته (بریج).

Prague m.

Scanzoni m.

استفاده دوگانه از تیغه‌های فورسپس، برای زایمان جنین در

وضعیت اکسی پوت خلفی.

Toynbee m.

گرفتن سوراخ‌های بینی و سپس

انجام عمل بلغ که در صورت باز بودن شیپور استنشاق، با انجام

این مانور، پرده صماخ به سمت داخل کشیده خواهد شد.

Valsalva's m.

مانور والسالوا؛

۱. افزایش فشار داخل قفسه سینه، از طریق انجام بازدم قوی

در هنگام بسته بودن گلو.

۲. افزایش فشار شیپور استنشاق و گوش میانی، از طریق انجام

بازدم قوی در هنگام بسته بودن دهان و سوراخ‌های بینی.

mangafodipir /mang 'gah-fo'di-pir/

عامل افزایش دهنده کنتراست که نمک‌تری سدیم آن در MRI

ضایعات کبدی به‌کار می‌رود.

manganese (Mn) /man 'gah-n'es/

منگنز؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲۵ که نمک‌های آن به مقدار بسیار کم در بدن وجود دارند و به عنوان فعال‌کننده آرژیناز و دیگر آنزیم‌های کبدی عمل می‌کنند. مسمومیت با منگنز (معمولاً ناشی از اشتیاق غبار آن) با نشانه‌های اختلال ذهنی همراه با سندرم شبیه پارالیزوی آرژینانس، و التهاب سیستم تنفسی تظاهر پیدا می‌کند.

mania /ma'ne-ah/ [Gr.]

مانیا، مانی؛ مرحله‌ای از

اختلالات دوقطبی که با معاشرتی بودن و سهل‌گیری

(expansiveness)، سرخوشی و خلق بالا (elation)،

بی‌قراری (agitation)، تحریک‌پذیری بیش از حد، بیش

فعالی و افزایش صحبت در مورد افکار و عقاید مشخص

می‌شود. ● شیدایی. manic. صفت.

-mania

جزء کلمه [Gr.]، به معنی اشتغال ذهنی وسواسی به چیزی.

manic-depressive /man 'ik-de-pres 'iv/

مانیک - دپرسیو؛ قرار داشتن در بین دوره‌های مانیا (شیدایی) و

افسردگی. نظیر آنچه که در اختلالات دوقطبی دیده می‌شود.

● شیدا - افسرده.

manikin /man 'i-kin/

مانکن؛ مدلی برای نشان دادن

آناتومی یا تمرین جراحی یا دستکاری‌های دیگر.

manipulation /mah-nip 'u-la-shun/

دست‌مانی؛ دست‌زدن. به وسیله دست‌ها. ● دستکاری.

دست‌درمانی.

mannitol /man 'i-tol/

مانیتول؛ الکترولیت قندی که در اثر

احیا شدن مانوز یا فروکتوز ایجاد می‌شود و به‌طور وسیع در

گیاهان و قارچ‌ها وجود دارد. مانیتول به عنوان متر اسموتیک

برای پیشگیری و درمان نارسایی حاد کلیه یا پس از خوردن

مواد سمی و به منظور کاهش ادم مغز یا کاهش فشار داخل

مجمعه چشم و کاهش حجم پیشگیری از همولیز در خلال

اعمال جراحی ترانس اورترال به‌کار می‌رود.

mannose /man 'os/

مانوز؛

قند ۶ کربنی که اپیمر گلوکز است و در الیکوساکاریدهای

بسیاری از گلیکوپروتئین‌ها و گلیکولیپیدها وجود دارد.

mannosidosis /man 'os-i-do 'si/

نوعی بیماری ذخیره لیزوزیم ناشی از نقص در فعالیت آلفا -

مانوزیداز که باعث تجمع مواد سرشار از مانوز در لیزوزیم

می‌شود. این بیماری با خشن شدن چهره بیمار، مشکلات

دستگاه تنفسی فوقانی، عقب‌ماندگی ذهنی، هپاتواسپلنومگالی

و آب مروارید مشخص می‌شود.

manometer /mah-nom 'it-er/

مانومتر؛

وسیله‌ای برای اندازه‌گیری فشار مایعات یا گازها.

مانومتر، صفت.

manometry /-6-trer/

مانومتري؛

اندازه‌گیری فشار به وسیله مانومتر.

اننازه گیری فشار ایجاد شده به وسیله اسفنگتر
 anal m. مقعد که در ارزیابی بی اختیاری مدفوع به کار می رود.
 مانسونلا: Mansonella /manˈson-elˈah/

جنسی از نماتودهای رشته ای. M. ozzardi که در چربی
 احشایی و مزاتر انسان هایی که در آمریکای مرکزی و جنوبی
 زندگی می کنند یافت می شود.

مانسونیا: Mansonia /man-soˈne-ah/ جنسی از پشه ها.
 که گونه های متعددی از آن ها، Brugia malayi را انتقال
 می دهند و نیز ممکن است بعضی از آن ها، ویروس ها را منتقل
 کنند (نظیر ویروس های آسفالومیلیت اسی).

mantle /manˈtɪl/ ۱. پوشش یا لایه احاطه کننده. ● پوشش. خیمه.
 ۲. قشر (کورتکس) مغز.

manual /manˈu-əl/ ۱. مربوط به دست یا چیزی از آن؛ آنچه که به وسیله دست یا
 دست ها انجام می شود. ● دستی.
 ۲. کتابچه مرجع، به ویژه از نوعی که دستور العمل ها را ارائه
 می دهد. ● دستنامه.

Diagnostic and statistical M. of Mental Disorders (DSM) D. ←

manubrium /mah-nooˈbre-um/ [L.] (جمع: manubria); بخش یا ساختمانی دسته مانند، نظیر
 دسته استخوان جناغ (استرنوم).

m.mallei, m. of malleus طولی ترین زائده استخوان
 چکشی؛ این زائده به لایه میانی پرده صماخ چسبیده و عضله
 کشنده پرده صماخ (tensor tympani) به آن می چسبد.

m. sternal, m. of sternum بخش کرانیال استرنوم
 که با کلاویکول ها و دو جفت دنده اول مفصل می شود.

manus /maˈnus/ [L.] (جمع: manus)؛ دست.

MAO: monoamine oxidase م: monoamine oxidase
 ← monoamine oxidase inhibitor (در توضیح واژه
 inhibitor).

MAOI: monoamine oxidase inhibitor م: monoamine oxidase inhibitor
 MAP: mean arterial pressure م: mean arterial pressure
 (فشار متوسط شریانی).

map /map/ نمای گرافیک دوبعدی مربوط به یک ساختار در فضا. ● نقشه.
 نگاشت.

cytogenetic m., cytologic m. نقشه ای از یک ژن که لوکوس ها (جایگاه های) ژن وابسته به
 پیوندهای کروموزومی را مشخص می کند.
 fate m. نمایش گرافیکی بالستولا یا مرحله زودرس
 دیگری از روپان که در آن، اهمیت بالقوه برخی نواحی خاص،
 در روند تکاملی طبیعی مشخص می شود.

gene m. نقشه ای که وضعیت لوکوس ها (جایگاه های)
 ژنتیکی را بر روی کروموزوم ها نشان می دهد و معمولاً
 نشانه هایی از فاصله بین لوکوس ها را ارائه می کند. ● نقشه ژن.
 نوعی نقشه ژن که موقعیت genetic m., linkage m.
 نسبی نشانگرهای ژنتیکی را بر مبنای فراوانی نوترکیبی ارائه
 می کند. ● نقشه ژنتیک، نقشه پیوند.

physical m. نوعی نقشه ژن که موقعیت نشانگرهای
 ژنتیکی و مسافت های فیزیکی بین آن ها را نشان می دهد.
 ● نقشه فیزیکی.

restriction m. نوعی نقشه فیزیکی که جایگاه های
 شکسته شدن آنزیم محدودکننده را نشان می دهد.

transduction m. در ژنتیک باکتریال، به نوعی نقشه
 ژن گفته می شود که فواصل میان لوکوس ها (جایگاه های) ژن ها
 را بر اساس فراوانی تبدیل مشترک نسبی نشان می دهد.

marasmus /mah-razˈmus/ ماراسموس؛
 شکلی از سوء تغذیه پروتئین - انرژی که بیشتر به دلیل کمبود
 کالری شدید و طولانی و عمدتاً در اولین سال زندگی ایجاد
 می شود و با عقب ماندگی رشد و تحلیل رفتن چربی زیر جلدی و
 عضله همراه است. marasmic, marantic, صفت.

march /mahrch/ پیشرفت فعالیت الکتریکی در قشر حرکتی مغز.
 گسترش فعالیت الکتریکی غیرطبیعی از

jacksonian m. یک نقطه از کورتکس مغز به نواحی مجاور که از مشخصات
 صرع جاکسونی است.

marfanoid /mahrˈTan-oid/ دارای نشانه های مشخصه سندرم مارفان.

margin /mahrˈjin/ لیه یا حاشیه. marginal, صفت.

dentate m. ← pectinate line.

gingival m. ← gum m.

gum m. حاشیه لثه که دندان
 را احاطه می کند ولی به آن متصل نمی شود. ● حاشیه لثه.

margination /mahrˈji-naˈshun/ تجمع و چسبیدن لکوسیت ها به سلول های اپی تلیال
 دیواره های عروق خونی در محل آسیب، در مراحل اولیه التهاب.

marginoplasty /mahrˈjin-o-plasˈte/ ترمیم جراحی یک قسمت حاشیه ای، مثل پلک چشم.

margo /mahrˈgo/ ← margin. (← margines)

marihuana /marˈi-hwahˈnah/ ← marijuana.

marijuana /marˈi-hwahˈnah/ ماری جوانا؛
 فراورده ای از برگ ها و سرگل های گیاهان شاهدانه ای
 (Cannabis sativa) که معمولاً به دلیل دارا بودن خصوصیات
 نشه آورو، به صورت سیگار مورد استفاده قرار می گیرد.

marital /marˈtɪl/ مربوط به ازدواج یا چیزی از آن. ● ازدواجی، زناشویی.

mark /mahrk/ نقطه؛

لکه یا ناحیه محدود دیگری که بر روی یک سطح دیده می‌شود.

● نقطه، لکه، خدشه، نشانه، علامت.

نشان مادرزاد: **birthmark**.

port-wine m. **nevus flammeus.** ←

strawberry m.

۱. **strawberry hemangioma** (۱) ←

۲. **cavernous hemangioma.** ←

marker /mahrk "er/

چیزی که باعث مشخص شدن می‌شود یا به این منظور

مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● نشانگر، نشانه، شاخص.

نوعی ماده بیوشیمیایی نشان‌دهنده تنویلازی **tumor m.**

که به‌طور ایده‌آل، اختصاصی، حساس و متناسب با حجم تومور

است. ● نشانگر تومور.

marrow /mar"o/

مغز استخوان؛ ماده آلی نرمی که حفره‌های استخوان‌ها را

پر می‌کند و از شبکه‌ای از بافت همبند که سرشار از فیبر

است تشکیل شده است. این شبکه‌ها با سلول‌های مغز

استخوان که به‌طور متغیر از سلول‌های چربی، سلول‌های

بزرگ هسته‌دار یا میلوپوسیت‌ها و مگاکاریوپوسیت‌ها تشکیل

می‌شوند پر شده‌اند. مغز استخوان زرد، نوعی از مغز استخوان

است که در آن، ارجحیت با سلول‌های چربی است و مغز

استخوان قرمز، محل تولید گلبول‌های قرمز و لکوسیت‌های

دانه‌دار است و در استخوان‌های در حال رشد، مانند دنده‌ها و

مهره‌ها وجود دارد.

spinal m. **spinal cord.** ←

Marsupialia /mahr-soo "pe-a-le-ah/

رده‌ای از پستانداران که با داشتن کیسه شناخته می‌شوند و

شامل اوپوسوما (صارغ‌ها)، کانگروها، والابی‌ها، خرس‌های

کوالا، و وامیت‌ها هستند. ● کیسه‌داران.

marshmallow /mahrsh "mel "o-mal "o/

نوعی گیاه سالانه اروپایی آسیایی به نام *Althaea*

officinalis یا فراورده‌های گل، برگ، یا ریشه آن که در درمان

سرفه و برای تحریک مخاط دهان و حلق و نیز در طب محلی

به‌کار می‌رود.

marsupialization /mahr-soo "pe-al-i-za"shun/

تبدیل یک حفره بسته به کیسه باز، از طریق بریدن آن و بخیه

زدن لبه‌های دیواره آن به لبه‌های زخم.

مربوط به جنس نر و یا دارای **masculine** /mas "ku-l-in/

بودن ویژگی‌های طبیعی جنس نر. ● مذکر، مرد، مردمانند،

مردانه، نرینه.

masculinity /mas "ku-lin"i-te/

مردانگی، مردی؛ دارا بودن خصوصیات مردانه.

masculinization /-lin-i-za"shun/

۱. تکامل طبیعی خصوصیات جنسی ثانویه در جنس مذکر.

۲. تکامل خصوصیات جنسی ثانویه مردانه در زن و یا در

جنس مذکر قبل از رسیدن به سن بلوغ، یا:

۳. وضعیت دارا بودن این ویژگی‌های جنسی.

مایزر (میزر): **maser** /ma"zer/

وسیله‌ای که پرتویی بسیار شدید، کوچک و تقریباً غیرواگرا از

اشعه مونوکروماتیک در محدوده میکروویو ایجاد می‌کند به

نحوی که همه امواج آن هماهنگ هستند.

ماسک؛

mask /mask/

۱. پوشش، یا وسیله‌ای برای پوشاندن، محافظت یا درمان

پوست. ● نقاب، روپند، پوشش.

۲. پوشاندن یا مخفی کردن.

۳. در ادیومتری، مخفی کردن یا کاهش دادن یک صدا به

وسیله صدای دیگری با فرکانس متفاوت.

۴. در دندانپزشکی، پوشاندن بخش‌های فلزی پروتز به وسیله

پوشاندن آن‌ها با ماده آ پاک.

masked /maskt/

۱. پنهان از دید؛ مخفی. ● پنهان، مستتر، مالک‌دار.

۲. آنچه که نشانه‌های معمول بیماری را بروز نمی‌دهد یا تولید

نمی‌کند.

۳. **blind** (۲) ←

مازوخیسم؛ **masochism** /mas"ah-kizm/

کسب لذت از طریق تحمل درد فیزیکی یا روانی؛ این واژه

معمولاً در مورد مازوخیسم جنسی به کار می‌رود. ● آزارطلبی.

masochistic صفت.

sexual m.

نوعی پارافیلی که در آن شخص از آسیب دیدن، تحقیر شدن یا

تحمل رنج فیزیکی یا روانی دستخوش ارضا جنسی می‌شود.

● آزارطلبی جنسی.

۱. توده یا تجمع یکخواختی از ثرات. ● توده. **mass** /mas/

۲. مخلوطی پسمنده که برای ساختن قرص مورد استفاده قرار

می‌گیرد.

۳. خصوصیتی از ماده که باعث بی‌حرکتی آن می‌شود.

● چرم، ن: **m.**

وزن اتمی؛ به‌ویژه برای توضیح درباره

یک ایزوتوپ منفرد نوکلئید به کار می‌رود.

inner cell m. **embryoblast.** ←

بخشی از بدن که همه اجزای آن،

به جز لیبید ذخیره خنثی را شامل می‌شود. در اصل به توده بدون

چربی بدن گفته می‌شود.

molar m. (M)

چرم یک مولکول بر حسب گرم (یا کیلوگرم) در مول.

molecular m. چرم یک مولکول بر حسب دالتون، که

حاصل جمع جرم‌های اتمی، و معادل بدون ابعاد آن، وزن

مولکولی است.

relative molecular m.

واژه ارجح (از نظر تکنیکی) برای وزن مولکولی. ن: Mr.

جمع: **massa** /masˈah/ [L.] **mass** (١) ← /ˈmasˈae/ [Fr.]

ماساژ: ضربه بدن **massage** /mah-sahzh ʔ/ [Fr.]

یا مالش دادن بدن به روش سیستماتیک و به منظور درمان.

cardiac m.

فشردن متناوب قلب به وسیله

اعمال فشار بر ناحیه جناغ (ماساژ قلبی بسته) یا به طور

مستقیم از راه شکافی که بر روی قفسه سینه ایجاد شده است

(ماساژ قلبی باز) که به منظور برقراری مجدد و حفظ گردش

خون انجام می‌شود. ● ماساژ قلبی.

اعمال فشار محکم و چرخشی به یک **carotid sinus m.**

طرف گردن، بر روی سینوس کاروتید که باعث تحریک عصب

واگ می‌شود و به منظور آهسته کردن یا خاتمه دادن به

تأکی‌کاردی صورت می‌گیرد. ● ماساژ سینوس کاروتید.

ماساژی که به **electrovibratory m., vibratory m.**

وسیله ارتعاش‌کننده (وایبراتور) الکتریکی انجام می‌شود.

massasauga /masˈah-saw ˈgah/

نوعی مار رنگی سمی کوچک ایالات متحده و شمالی مکزیک

به نام *Sistrurus catenatus*.

ماستر: **masseter** /mas-ˈet-ˈer/

● ماضغه، چونده.

به جدول عضلات مراجعه کنید. **masseterie**. صفت.

۱. مرد ماساژ دهنده. **masseur** /mah-sur ʔ/ [Fr.]

۲. وسیله‌ای برای ماساژ دادن.

زن ماساژ دهنده. **masseuse** /-sooz ʔ/ [Fr.]

مخفف **MAST** Military Anti-Shock Trousers

(شلوار نظامی ضدشوک). به نوعی شلوار قابل باد شدن گفته

می‌شود که به منظور انتقال خون‌دگر خون از بخش تحتانی بدن

به قسمت فوقانی آن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

← **mastadenitis** /mas ˈad-ē-ni ˈtis/ **mastitis**.

Mastadenovirus /mast-ad ˈē-no-vi ˈrus/

آدنوویروس‌های پستانداران؛ جنسی از ویروس‌های خانواده

آدنوویردا که پستانداران را آلوده می‌کند و باعث بیماری

گوارشی، ملتحمه، دستگاه عصبی مرکزی و مجاری ادراری

می‌شود و بسیاری از گونه‌های آن موجب بدخیمی می‌شوند.

درد پستان. **mastalgia** /mas-tal ˈje-ah/

آتروفی پستان. **mastatrophy** /mas-tat ˈrah-fe/

mastectomy /mast-ek ˈtah-me/

ماسکتومی؛ برداشتن پستان.

modified radical m.

ماسکتومی کامل همراه با

برداشتن غدد لنفاوی زیربغل و باقی گذاشتن عضلات پکتورال.

● ماسکتومی رادیکال تعدیل شده.

ماسکتومی رادیکال؛ قطع کردن پستان همراه **radical m.**

با برداشتن عضلات پکتورال و غدد لنفاوی زیربغل.

subcutaneous m.

برداشتن بافت پستان همراه با حفظ

پوست روی آن، نوک پستان و آرنول، به نحوی که ظاهر پستان

قابل بازسازی باشد.

فراپند جویدن غذا. **mastication** /mas ˈti-ka ˈshun/

masticatory /mas ˈti-kah-tor ˈe/

۱. مربوط به جویدن؛ مؤثر بر عضلات چونده. ● چونده.

۲. دارویی که باید جویده شود و نباید آن را بلعید.

Mastigophora /mas ˈti-gof ˈo-rah/

زیرشاخه‌ای از پروتوزوآها، متشکل از انواع دارای یک یا چند

تازک در قسمت اعظم سبیل زندگی و یک هسته ساده واقع در

مرکز که بسیاری از آن‌ها انگل بی‌مهرگان و مهره‌داران (از جمله

انسان، هستند.

ماسیگوت؛ **mastigote** /mas ˈti-got/

هر یک از اعضا زیرشاخه ماسیگوفورا.

ماستیت؛ التهاب پستان. **mastitis** /mas-ti ˈtis/

هر نوع وضعیت غیرطبیعی پستان

در نوزادان. ● ماستیت نوزادان. **m.neonatorum**

التهاب بافت اطراف مجاری غدد پستانی. **periductal m.**

ارتشاح استرومای پستان به وسیله **plasma cell m.**

پلاسماسل‌ها و تکثیر سلول‌های مفروش‌کننده مجاری آن.

mast(o)-

جزء کلمه [Gr.]؛ به معنی پستان؛ زایده ماستوئید.

← **mast cell.** **mastocyte** /mas ˈtah-si ˈti/

ماستوسیتوز؛ **mastocytosis** /-si-to ˈsis/

تجمع موضعی یا سیستمیک ماستسل‌ها در بافت‌های بدن.

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد

mastoplasty /masˈtoːˈplas ˈto/ mammoplasty. ←

mastoptosis /mas ˈtoːˈsiːs/

پستان‌های پاندولی (آویزان).

سخت شدن پستان. **mastoscirrhosis** /-skirˈtʃʊːs/

mastosquamous /-skwəh ˈmʊːs/

مربوط به ماستوئید و صفحه پوسته مانند استخوان نمپورال.

mastotomy /masˌtɒt ˈahˌme/

برش پستان از طریق جراحی.

masturbation /mas ˈterˌba ˈʃʊn/

خودتحریکی نواحی تناسلی به منظور کسب لذت و ارضای جنسی. ● خودارضایی، اstimna.

MAT multifocal atrial tachycardia م:

(تاکیکاردی چند کانونی):

chaotic atrial tachycardia. ←

(در توضیح واژه tachycardia).

matching /mach ˈɪŋg/

۱. مقایسه و انتخاب اشتباهی با

خصوصیات مشابه یا قطعی. ● جور کردن، همسان‌سازی.

همتایابی.

۲. انتخاب دهنده و گیرنده سازگار به منظور انتقال خون و

پیوند بافت و عضو.

۳. انتخاب موضوعات مربوط به کار آزمایشی‌های بالینی یا مطالعات دیگر، به نحوی که در آن، گروه‌های مختلف از

نظر ویژگی‌های موردانتخاب مشابه یکدیگر باشند.

کراس میج: **cross matching.** ←

materia /mahˌtɛr ˈeːəh/ [L.]

m.alba رسوب سفیدرنگ واقع بر روی دندان،

متشکل از موکوس و سلول‌های اپی‌تلیال حاوی باکتری و

ارگانیسم‌های رشته‌ای.

m. medica **pharmacology.** ←

maternal /mahˌter ˈnal/

مربوط به مادر. ● مادری.

maternity /mahˌturn ˈtiːt/

۱. مادری.

۲. بستری بودن در بیمارستان.

mating /mal ˈɪŋg/

جفت شدن دو فرد

با جنسیت مخالف، به ویژه به‌منظور تولیدمثل. ● جفت‌گیری.

assortative m., assorted m., assortive m.

جفت شدن دو موجود دارای کیفیت یا سرشت مشابه.

random m. جفت شدن دو فرد، بدون توجه

به وجود هر گونه شباهت در بین آن‌ها.

matrix /maˈtriːks/ [L.]

(جمع: matrices)

۱. ماده بین سلولی یک بافت، یا بافتی که یک ساختمان از آن

رشد می‌کند.

۲. پایه، اساس؛ زمینه‌ای که بر مبنای آن یا از آن، چیزی رشد

می‌کند.

۳. قالب یا ساختن به منظور قالب‌گیری.

۴. نوار فلزی یا پلاستیکی که برای فرم دادن به رستوریشن (ماده ترمیمی) دندان‌ی مورثاستفاده قرار می‌گیرد.

۵. فاز مداوم ترمیم دندان‌ی از نوع کامپوزیت.

ماده سلولی استخوان، متشکل

از رشته‌های کلاژن، ماده زمینه‌ای و نمک‌های غیرآلی.

ماده بین سلولی غضروف، متشکل از

سلول‌ها و رشته‌های خارج سلولی که در یک ماده زمینه‌ای بدون شکل قرار گرفته‌اند.

هر نوع ماده که به وسیله

سلول‌ها تولید و به فضای خارج سلولی داخل بافت‌ها دفع می‌شود و نقش داربست نگهدارنده بافت‌ها را ایفا می‌کند و به

شناسایی خصوصیات آن‌ها کمک می‌کند.

interterritorial m.

ناحیه‌ای روشن‌تر که در میان زمینه‌های منطقه‌ای تیره‌تر قرار دارد.

nail m. ←

m.unguis.

territorial m.

مانتریکس بازوفیلیک که در اطراف گروه سلول‌های غضروفی قرار دارد.

m.unguis بستر ناخن؛ و نیز بخش پروگزیمال

بستر ناخن که رشد ناخن در آن قسمت انجام می‌شود.

۱. ماده؛ هر چیز که فضا را اشغال کند.

matter /mat ˈɛr/

۲. چرک.

gray m. of nervous system

←

substantia grisea.

white m. of nervous system

←

substantia alba.

maturation /machˌuːrə ˈʃʊn/

۱. فرایند بالغ شدن. ● بلوغ.

۲. حصول بلوغ عاطفی و هوشی.

۳. در زیست‌شناسی، عبارت است از فرایند تقسیم سلولی که در طی آن تعداد کروموزوم‌ها در سلول‌های زایا به یک دوم کاهش پیدا می‌کند.

۴. چرکی شدن.

رخ دادن در صبح.

matutinal /mahˌtoo ˈtiːnəl/

maxilla /makˈʃil ˈah/ [L.]

(جمع maxillae, maxillas)؛ استخوان فک بالا؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. **maxillary.** صفت.

maxilloethmoidectomy /mak ˈʃilˌoːeth ˈ

mɔidˌek ˈahˌme/

برداشتن بخشی از ماگزایلا که

سینوس ماگزایلازی و صفحه غریبالی و سلول‌های اتموئید

قدامی را احاطه می‌کند.

maxillofacial /-fə ˈʃhʌl/

مربوط به ماژر بالا و صورت.
maxillomandibular /-man-dib 'u-ler/
 مربوط به فک بالا و پایین.
maxillotomy /mak 'si-lot 'ah-me/
 برش ماژر بالا به وسیله جراحی که امکان جابه‌جایی همه بخش‌های ماژر بالا به وضعیت مطلوب را فراهم می‌آورد.
maximum /mak 'si-mum/ [L.]
 ماکزیمم: (جمع: maxima)
 ۱. بیشترین اثر یا کمیت احتمالی یا واقعی. ● حداکثر.
 ۲. بزرگترین؛ حداکثر. maximal. صفت.
transport m., tubular m. (Tm)
 توبول‌های کلیه می‌توانند ماده‌ای را از مایع مجرای لوله به مایع بینابینی، یا برعکس انتقال دهند و مقادیر بیش از آن در ادرار دفع می‌شود. این سرعت برحسب میلی‌گرم در دقیقه محاسبه می‌شود.
maze /māz/
 ماز: سیستمی پیچیده از مسیرهای متقاطع
 که در تست‌های هوشیاری و نیز به منظور نمایش یادگیری حیوانات آزمایشگاهی به کار می‌رود. ● پیچراه، گمراهه.
mazopexy /ma 'zɔ-pek 'se/ ← **mastopexy.**
mazoplasia /ma 'zɔ-pla 'zha/
 هیپرپلازی اپی‌تلیال دژنراتیو آسنینی‌های پستان.
MB [L.]
 Medicine Baccalaureus
 (کارتشناس پزشکی).
MC¹ [L.]
 Magister Chirurgiae (استاد جراحی).
MC²
 Medical Corps (مؤسسات پزشکی).
MCH
 mean corpuscular hemoglobin
 (مقدار متوسط هموگلوبین گلبولی).
MCHC
 mean corpuscular hemoglobin concentration
 (غلظت متوسط هموگلوبین گلبولی).
mCi
 milli curie
 (میلی‌کوری): یک هزارم (۱۰^{-۳}) کوری.
óCi
 میکروکوری؛
 یک میلیونیم (۱۰^{-۶}) کوری.
MCP
 membrane cofactor protein
 (پروتئین کوفاکتور غشایی).
MCV
 mean corpuscular volume
 (حجم متوسط گلبولی).
MD [L.]
 Medicinae Doctor (دکتر طب).
Md
 نماد عنصر شیمیایی mendelevium (مندلویوم).
MDA
 methylenedioxyamphetamine
 م: 3,4-methylenedioxyamphetamine
 بخشی از غذا یا غذاهایی که در زمان مشخص و معمولاً ثابت مصرف می‌شوند. ● وعده غذایی، هنگام خوردن.

خوراک.
Boydén m.
 تست غذایی برای مطالعه تخلیه کیسه صفرا در مطالعات کوله سیستوگرافیک.
test m.
 غذایی که حاوی موادی برای کمک به معاینه تشخیصی معده است.
mean /mēn/
 متوسط؛
 ارزش عددی که نشان‌دهنده ارزش متوسط در مجموعهای از اعداد است. ● میانگین، حد متوسط، معدل.
arithmetic m.
 حاصل تقسیم تعداد n بر عدد n. ● واسطه عددی (واسطه حسابی)، میانگین، معدل.
geometric m.
 ریشه nام حاصل ضرب تعداد n. ● واسطه هندسی.
measles /mēz 'lɜ/
 سرخک؛ عفونت بسیار مسری که معمولاً در دوران کودکی ایجاد می‌شود و عمدتاً مجرای تنفسی و بافت‌های رتیکولواندوتلیال را درگیر می‌کند و با بثورات مجزا، پاپول‌های مسطح قرمزی که به هم وصل می‌شوند و به رنگ قهوه‌ای درمی‌آیند و پوست‌ریزی می‌کنند، همراه است.
atypical m.
 نوعی از عفونت سرخک طبیعی که در افرادی که قبلاً واکسن ویروس کشته شده سرخک دریافت کرده‌اند ایجاد می‌شود.
black m.
 فرم شدیدی از سرخک که بثورات آن بسیار تیره و پتشیال هستند. ● سرخک سیاه.
German m.
 سرخک آلمانی (سرخچه): ← **rubella.**
hemorrhagic m.
black m. ←
measure /mez 'er/
 به جداول مربوط به وزن مراجعه کنید.
meatitis /me 'ah-ti 'lɜ/
 التهاب مثا (سوراج) ادراری.
meatoplasty /me-at 'o-plas 'te/
 جراحی پلاستیک یک مثا (سوراج).
meatoscopy /me 'ah-tos 'ko-pe/
 مشاهده یک مثا (سوراج) به ویژه سوراج پیشابراهی.
meatotomy /-tot 'ah-me/
 برش سوراج ادراری به منظور بزرگ کردن آن.
meatus /me-a 'tus/ [L.]
 مئاتوس (مثا): (جمع: meatus).
 منفذ، سوراج یا مجرا. meatal. صفت.
acoustic m., auditory m.
 هر یک از دو مجرای واقع در گوش که یکی از آن‌ها (مجرای شنوایی خارجی) به پرده صماخ ختم می‌شود و دیگری (مجرای شنوایی داخلی) محل عبور اعصاب و عروق خونی است. ● مجرای شنوایی.
nasal m.
 یکی از چهار بخش مشترک، تحتانی، میانی و فوقانی حفره بینی در هر طرف نیته بینی.
urinary m.
 منفذ پیشابراه واقع بر سطح بدن که ادرار از طریق آن دفع می‌شود. ● سوراج ادراری.

mechanics /mē-kan'iks/ مکانیک؛

علم مطالعه حرکت‌های اجسام. ● ساز و کارشناسی.

body m.

به کار بردن علم حرکت‌شناسی به منظور پیشگیری و تصحیح مشکلات مرتبط با وضعیت بدن.

mechanism /mek'ah-niz-m/ مکانیسم؛

۱. ماشین یا ساختار ماشین مانند.

۲. روش ترکیب بخش‌ها، فرایندها و غیره که دارای عملکرد

مشترکی هستند. ● سازوکار، ساخت کار، نظام.

defense m.

نوعی مکانیسم روانی معمولاً ناخودآگاه که تنش روانی به وسیله آن کاهش پیدا می‌کند (مثل واپس زدن، خردگرایی و غیره). ● مکانیسم دفاعی.

escape m.

در قلب، به مکانیسم شروع تحریک (ایمپالس) به وسیله مراکز پایین‌تر. در پاسخ به فئان تکثیر ایمپالس به وسیله گره سینوسی دهلیزی ایالات می‌شود. ● مکانیسم گریز.

mental m.

۱. سازمان‌دهی عملکردهای روانی.

۲. روش ناخودآگاه و غیرمستقیم ارضای یک تمایل سرکوب شده. ● مکانیسم روانی.

mechanoreceptor /mek'ah-no-re-sep'ter/

نوعی گیرنده که به وسیله فشار یا تغییر شکل مکانیکی (مثلاً در پاسخ به لمس و انقباض‌های عضلانی) تحریک می‌شود.

mechanosensory /-sen'sō-re/

مربوط به فعالیت حسی، در پاسخ به فشارها یا تغییر شکل‌های مکانیکی.

meconium /mi-ko'ne-um/ مکنونیم؛

ماده لزج سبز تیره موجود در روده جنین فول ترم.

media /me'de-ah/

۱. جمع medium

۲. میان وسط.

۳. ← **tunica media vasorum.**

medial /me'de-il/

۱. آنچه که در سمت صفحه میانی یا خط وسط بدن یا یک

ساختمان قرار دارد. ● میانی، داخلی.

۲. مربوط به لایه میانی ساختمان‌ها.

medialis /me'de-a'lis/ [L.]

← **medial.**

median /me'de-in/

۱. آنچه که در صفحه میانی یا خط وسط بدن یا یک ساختمان قرار دارد.

۲. میان شماره، میانگین. n: m

medianus /me'de-a'nus/ [L.]

← **median.**

mediastinal /-as-tin'l/

مربوط به مדיاستن یا چیزی از آن.

mediastinitis /me'de-as'ti-ni'tis/

مדיاستینیت؛

التهاب مדיاستن.

فیبروز مدياستن.

fibrosing m., fibrous m.

mediastinography /me'de-as'ti-nog'trah-fe

رادیوگرافی مدياستن.

mediastinopericarditis /me'de-as'ti-no-

per'ih-kahr-di'tis/ پریکاردیت همراه با

چسبندگی‌هایی که از پریکارد تا مدياستن امتداد دارند.

mediastinoscopy /me'de-as'ti-nos'kah-po/

معاینه مدياستن به وسیله داخل کردن آندوسکوپ از راه برش

واقع در خط وسط سطح قنای که بلافاصله در بالای

قفصه سینه انجام می‌شود.

mediastinum /me'de-ah-sti'num/ [L.]

(مدياستینا)

۱. تیغه یا تقسیم‌بندی میانی.

۲. توده‌ای از بافت‌ها و اعضا جداکننده دو کیسه پلورال واقع در

بین استرنوم در جلو و ستون فقرات در عقب، حاوی قلب و

عروق بزرگ آن، تراشه، مری، تیموس، غدد لنفاوی و

بافت‌ها و ساختمان‌های دیگر که به دو ناحیه فوقانی و

تحتانی تقسیم می‌شود. ناحیه تحتانی به بخش‌های

قدیمی، میانی و خلفی تقسیم می‌شود.

mediastinal /me'de-it/ صفات.

m.testis دیواره‌ای ناقص که در نزدیکی حاشیه خلفی

بیضه قرار دارد و ادامهٔ تونیکا آلوژینه است.

mediate ¹ /me'de-it/

غیرمستقیم، آنچه که به وسیله محیط جداکننده (واسطه) انجام می‌شود.

mediate ² /me'de-āt/

انجام یافته به وسیله عامل واسطه. ● واسطه بودن.

medicable /med'ih-kah-b'l/

قابل درمان همراه با داشتن انتظار منطقی معالجه.

● درمان‌پذیر.

medical /med'ih-kāl/

مربوط به علم پزشکی یا شغل طبابت. ● طبی، پزشکی.

دارویی.

Medicare /med'ih-kar/

برنامه اداره بیمه اجتماعی که مراقبت‌های پزشکی را به

سالمندان ارائه می‌دهد. ● بیمه پزشکی سالمندان.

medicated /med'ih-kāt'id/

آغشته به ماده دارویی.

medication /med'ih-ka'shun/

← **medicine** (۱)

۱. آغشته کردن به دارو.

۲. تجویز دارو.

۳. ← **iontophoresis.**

ionic m.

medicinal /mī-di's'in-il/

دارای کیفیت درمانی؛ وابسته به یک دارو. ● درمانی، دارویی.

medicine /med'ih-sin/

۱. هر نوع دارو یا ملداو. ● دارو.

۲. تشخیص و درمان بیماری و حفظ سلامتی. ● پزشکی، طب.

۳. درمان غیرجراحی بیماری‌ها.

alternative m.

← complementary and alternative medicine. رشته‌ای از پزشکی که با مشکلات

فیزیولوژیک، پزشکی، روانی و اپیدمیولوژیک موجود در هوای سردی سروکار دارد. ● طب پرواز.

Chinese herbal m.

سیستم بسیار پیچیده تشخیص و درمان با استفاده از داروهای گیاهی که یکی از شاخه‌های طب سنتی کشور چین است. گیاهان این سیستم از گیاهان غیرسمی و جوان‌کننده که برای حمایت از سیستم سلامتی بدن به کار می‌رود تا گیاهان بسیار سمی مخصوص درمان بیماری‌ها متغیر هستند. ● طب گیاهی چینی.

۱. مطالعه بیماری با استفاده از معاینه clinical m. مستقیم بیمار زنده. ● طب (پزشکی) بالینی.

۲. دو سال آخر برنامه آموزشی دانشکده پزشکی.

complementary m., complementary and alternative m. (CAM) مجموعه‌ای بزرگ و متنوع از

سیستم‌های تشخیص، درمان و پیشگیری مبتنی بر فلسفه‌ها و روش‌هایی متفاوت با طب مرسوم در غرب. این روش‌ها با عنوان alternative (جایگزین) به صورت مجموعه‌ای مجزا از طب غرب و به شکل جایگزین آن، یا با عنوان complementary (مکمل) به صورت مکمل طب مرسوم در غرب توضیح داده می‌شود. CAM با تمرکز آن بر هر فرد به طور انحصاری، تمرکز بر انرژی بدن و تأثیر آن بر سلامتی و بیماری، تمرکز بر نیروی ترمیم طبیعت و به حرکت در آوردن منابع خود بدن برای بهبود بخشیدن به آن، و تمرکز بر درمان علل زمینه‌ای و نه نشانه‌های بیماری مشخص می‌شود. بسیاری از روش‌های مورد استفاده در این نوع از طب مورد بحث هستند و به وسیله مطالبات کنترل شده تأیید نشده‌اند.

نوعی تخصص پزشکی مرتبط با بیماران emergency m. آسیب دیده یا مبتلا به بیماری حاد که نیاز به درمان فوری طبی دارند. ● پزشکی اضطراری (اورژانس).

شاخه‌ای از پزشکی که با اثرات environmental m. محیط بر انسان (شامل رشد سریع جمعیت، آلودگی آب و هوا، مسافرت و غیره) سروکار دارد. ● طب محیطی.

مطالعه بیماری‌ها براساس تجربه بر experimental m. روی حیوانات. ● طب تجربی.

← practice. استفاده از درمان‌های خانگی

folk m. و روش‌های سنتی. ● طب محلی.

forensic m. ● پزشکی قانونی.

۱. ← geomedicine. geographic m. ۲. ← tropical m.

انجام طبابت به وسیله گروهی از پزشکان group m. که معمولاً تخصص‌های مختلفی دارند و همراه با یکدیگر به تشخیص، درمان و پیشگیری بیماری‌ها می‌پردازند. ● طب گروهی.

← herbalism. herbal m. ● طب گیاهی.

نوعی سیستم پزشکی که در آن، holistic m. فرد به عنوان تمامیت منسجم و یا یک واحد عملکردی تلقی می‌شود. ● پزشکی هم‌جانبه (همادین).

رشته‌ای از پزشکی که با تشخیص و درمان internal m. دارویی بیماری‌ها و اختلالات ساختمان‌های داخلی بدن سروکار دارد. ● طب (پزشکی) داخلی.

● پزشکی قانونی. legal m.

رویکرد هم‌جانبه به طب که در آن، mind-body m. اثر ذهن (روان) بر فرایندهای جسمانی مدنظر قرار می‌گیرد و اثرات محرک‌ها و شرایط روانی اجتماعی، به‌ویژه تأثیر آن‌ها بر سیستم ایمنی را شامل می‌شود. ● طب روانی - جسمی.

← naturopathy. naturopathic m. شاخه‌ای از پزشکی که با استفاده از

رادیونوکلیدها برای تشخیص و درمان بیماری‌ها ارتباط دارد. ● پزشکی هسته‌ای.

شاخه‌ای از پزشکی که با مطالعه، occupational m. پیشگیری و درمان ضایعات مرتبط با محل کار و بیماری‌های شغلی سروکار دارد. ● طب کار.

نوعی سیستم پیشگیری orthomolecular m. و درمان که بر پایه این فرضیه استوار است که محیط بیوشیمیایی هر فرد به صورت ژنتیکی تعیین می‌شود و برای هر فرد، اختصاصی است. درمان عبارت است از افزودن موادی که به‌طور طبیعی در بدن وجود دارند (مثل ویتامین‌ها، مواد معدنی، عناصری که به مقدار بسیار کم در بدن وجود دارند و دارای نقش حیاتی هستند، اسیدهای آمینه)، مقدار این مواد بسته به هر فرد تعیین می‌شود.

دارویی که تحت حمایت نام تجاری قرار دارد patent m. و بدون نسخه قابل تهیه است. ● داروی به ثبت رسیده، داروی انحصاری.

● طب فیزیکی. ← physiatry. physical m. ۱. ← preventive m. preclinical m.

۲. دو سال اول برنامه آموزشی دانشکده پزشکی. ● طب (پزشکی) پیش‌بالینی.

● طب پیشگیری. preventive m.

دارویی که فرمول آن به‌طور انحصاری در proprietary m. اختیار سازنده آن قرار دارد و معمولاً با نام تجاری به فروش

می‌رسد. ● داروی انحصاری.
psychosomatic m. مطالعه تعامل میان فرایندهای روانی و وضعیت‌های فیزیولوژیک ● طب روان‌تنی.
rehabilitation m. شاخه‌ای از طب فیزیکی که با ترمیم شکل و عملکرد بعد از آسیب یا بیماری ارتباط دارد. ● پزشکی توان بخشی.
socialized m. نوعی سیستم مراقبت پزشکی تحت کنترل دولت. ● بهداشت (طب) رایگان.
space m. شاخه‌ای از طب هواوردی (طب پرواز) که با شرایط و بیماری‌هایی که انسان در فضا با آن‌ها مواجه می‌شود سروکار دارد. ● طب فضایی.
sports m. شاخه‌ای از پزشکی که با آسیب‌های ناشی از ورزش، شامل پیشگیری، تشخیص و درمان آن‌ها سروکار دارد. ● طب ورزشی.
Chinese m. (TCM) مجموعه متنوعی از فرسیه‌ها و روش‌های پزشکی کشور چین که از چهار شاخه تشکیل می‌شود: ۱. طب سوزنی و ورزش ایجاد بی‌دردی یا تغییر عملکرد سیستم بدن با استفاده از سوزاندن بعضی گیاهان (moxibustion): ۲. طب گیاهی: ۳. qigong و ۴. tai na؛
 در همه این موارد، مجموعه جسم و روان به عنوان سیستمی پویا، تحت تأثیر چرخه‌های تغییرات و محیط در نظر گرفته می‌شود و حمایت از توانایی بدن در بهبود بخشیدن خود مورد تأکید قرار می‌گیرد. اساس TCM عبارت است از: اصل "yin/ yang" (در فلسفه کشور چین؛ yin: ین = نیروی مؤنث، منفی و کش‌پذیر کاتات و yang؛ یانگ = نیروی مذکر، مثبت و فعال کاینات که با yin جفت می‌شود. مترجم). 'مواد پایه' که بدن را فرا می‌گیرند، یعنی qi, yin و shen که در مجموع با نام گنج‌های سه گانه شناخته شده‌اند، 'خون' (نظائر منابع و مآخذ) (qi) و 'مایعات بدن' (که بدن را مرطوب و نرم می‌کنند). شاخه‌ای از طب گرمسیری **travel m., travelers'm.** شامل تشخیص و درمان یا پیشگیری از بیماری‌های مسافری.
tropical m. شاخه‌ای از پزشکی که با بیماری‌های مناطق حاره و تحت حاره سروکار دارد.
veterinary m. تشخیص و درمان بیماری‌های حیوانات. ● دامپزشکی.
medicolegal /med "i-ko-le'g'/ مربوط به پزشکی قانونی.
medicosocial /-so'shil/ دارای هر دو جنبهٔ پزشکی و اجتماعی. ● پزشکی اجتماعی.
mediolateral /me "de-o-lat 'er-il'/ مربوط به خط وسط و یک طرف.
medionecrosis /-nē-kro 'sis/ نکروز تونیکا مدیای یک رگ خونی.

meditation /med "i-ta'shun/ تمرکز عمدی و خود تنظیم توجه که هدف آن آرام‌سازی جسم و روان است. ● مراقبه، تفکر، مکاشفه، تعمق، عبادت.
mindfulness m. نوعی از مراقبه که در آن، احساس‌ها و افکاری که موجب سرگردمی می‌شوند مورد بی‌توجهی قرار نمی‌گیرند بلکه تصدیق و به‌صورت داورانه تحت توجه واقع می‌شوند تا فرد از آن‌ها جدا شود و بصیرت و آگاهی پیدا کند. ● مراقبه توجه (مراقبه بر حذر بودن).
medium /me'de-um/ [L.] :media, mediums جمع: ۱. ماده‌ای که ایمل‌ها (تکانه‌ها) را انتقال می‌دهد. ● محیط، رسانه.
 ۲. محیط کشت؛ **culture**.
 ۳. فراوردی که برای پرورش نمونه‌های بافتی مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● c.
active m. آن‌ها، یون‌ها یا مولکول‌های تجمع‌یافته در حفره اپتیک لیزری که در آن، تحریک پرتوها تحت شرایط مناسب صورت می‌گیرد. ● محیط فعال.
clearing m. ماده‌ای برای شفاف کردن نمونه‌های بافت‌شناسی.
contrast m. ماده‌ای را دیوپراک که در رادیوگرافی به منظور قابل رؤیت کردن ساختمان‌های داخلی بدن به کار می‌رود. ● ماده حاجب.
culture m. ● محیط کشت؛ **culture**.
dioptric media refracting media. ←
disperse m., dispersion m., dispersive m. فاز پیوسته سیستم کولوئیدی؛ محیطی که در آن، ثرات فاز پراکندگی مشابه حلال در یک محلول واقعی منتشر می‌شوند. ● محیط پراکندگی (انتشار).
nutrient m. محیط کشتی که مواد غذایی به آن اضافه شده‌اند. ● محیط غذایی.
refracting media بافت‌ها و مایعی در چشم که شعاع‌های نور از آن عبور می‌کنند و به وسیله آن‌ها منعکس می‌شوند و بر روی شبکیه تمرکز پیدا می‌کنند.
medius /me'de-us/ [L.] آنچه که در وسط واقع شده است.
medulla /mē-dul "ah/ [L.] :medullae (جمع): مدولا؛ داخلی‌ترین بخش؛ **marrow**.
adrenal m., m. of adrenal gland بخش داخلی و نرم و قرمز متمایل به قهوه‌ای غده فوق کلیه که کاتکولامین‌ها را تولید، ذخیره و آزاد می‌کند.
m. of bone مغز استخوان.
m. oblongata بخشی از ساقهٔ مغز که یونز در قسمت بالا و نخاع در پایین آن قرار دارد.
m. ossium مغز استخوان.

بخش داخلی ماده کلیوی که عمدتاً از عناصر renal m. جمع‌آوری‌کننده، قوس‌های هتله و عروق مستقیم (vasarecta) تشکیل شده و به صورت هر م‌هایی سازمان یافته است.

← spinal cord. spinal m., m. spinalis. بخش مرکزی هرلوبول تیموس که حاوی m. of thymus تعداد زیادی سلول‌های رتیکولر و تعداد کمی لنفوسیت نسبت به کورتکس اطراف است.

medullary /med`ah-lar`c/ ۱. مربوط به مدولا. ۲. مربوط به مغز استخوان. ۳. مربوط به نخاع. میلینه.

medullated /med`ah-lai`ed/ medullization /med`ah-li-za`shun/ بزرگ شدن فضاهای مغز استخوان، مثلاً در استئیت نازک شونده.

medulloblast /mê-dul`ah-blast/ سلول تمایز نیافته‌ای از لوله عصبی که ممکن است به نوروبلاست یا اسپونژیوبلاست تبدیل شود.

medulloepithelioma /-op`i-the-lo-o`mah/ نوع نادر از تومور نوروبی‌تالیال که معمولاً در مغز یا شبکیه ایجاد می‌شود و حاوی سلول‌های نوروبی‌تالیال اولیه مغزوش کننده فضاهای توبولار است.

mega- جزء کلمه [Gr.] به معنی بزرگ، که در نامگذاری واحدهای اندازه‌گیری و سنجش، برای نشان دادن مقدار ۱۰^۶ (یک میلیون) برابر واحدی که در مقابل این پیشوند قرار می‌گیرند به کار می‌رود، مثل مگاگوری (۱۰^۶ گوری). ن: M.

megacalcosis /meg`ah-kal`i-ko`sis/ اتساع غیرمسلوگکننده کالیس‌های کلیه، ناشی از ناهنجاری پایلای‌های کلیوی.

← megacaryocyte /-kar`e-o-si/ megacaryocyte. ← megacolon /meg`ah-ko`lon/ مگاگولون: اتساع و هیپرتروفی کولون.

acquired m. بزرگی کولون، همراه با پیوست مزمن و عصبگیری طبیعی سلول گانگلیونی. ● مگاگولون اکتسابی. aganglionic m., congenital m. بیماری هیرشپرونک: مگاگولون ناشی از فقدان مادرزادی سلول‌های گانگلیون منتریک در قطعه‌ای از روده بزرگ، همراه با فقدان عملکرد حرکتی در قطعه مزبور و دیلاتاسیون وسیع کولون در قسمت پروگزیمال به این قطعه.

← idiopathic m. acquired m. مگاگولون توکسیک: مگاگولون همراه با کویت toxic m. آمیبی یا کویت زخمی. ● مگاگولون سمی.

megacystis /meg`ah-si`s`is/

بزرگ‌شدگی غیرطبیعی مثانه.

megaesophagus /meg`ah-ê-sof`ah-gus/ ← achalasia.

اولین سلول /-kar`e-o-blast` megakaryoblast /-kar`e-o-blast`/ پیش‌ساز قابل تشخیص از نظر سلول‌شناسی، در گروه ترومبوسیت‌ها که در اثر بلوغ به مگاکاریوسیت تبدیل می‌شود. megakaryoblastic. صفت.

megakaryocyte /-si/ مگاکاریوسیت: سلول غول‌پیکر (ژانت) مغز استخوان، حاوی هسته بسیار لوبوله که پلاکت‌های بالغ از آن منشأ می‌گیرند. megakaryocytic. صفت.

megalgia /meg-al`jah/ درد شدید. جزء کلمه [Gr.] به معنی بزرگ: بزرگی غیرطبیعی. -megal(o)

megaloblast /meg`ah-lo-blast`/ پیش‌ساز بزرگ، هسته‌دار و نابالغ گروهی از گلبول‌های قرمز غیرطبیعی فرم غیرطبیعی آن با نرموبلاست مطابقت دارد. megaloblastic. صفت.

megalocephaly /meg`ah-lo-sef`ah-le/ ← macrocephaly. مگاالوسفال: صفت.

megalocheiria /-ki`re-ah/ بزرگی غیرطبیعی دست‌ها. ← macrocyte /meg`ah-lo-si/ macrocyte.

← megadactyly /meg`ah-lo-dak`ti-le/ مگالوداکتیلی: بزرگ بودن بیش از حد انگشتان دست یا پا. megadactylous. صفت.

meglogastria /-gas`tre-ah/ بزرگی غیرطبیعی معده. ← megalogaryocyte /-kar`e-o-si/ megalogaryocyte.

← megakaryocyte. اعتقاد و اطمینان /-ma`ne-ah/ megalomania.

غیرمنطقی فرد نسبت به عظمت، خوبی یا قدرتمند بودن خود. ● خودبزرگ‌بینی. megalomaniac. صفت.

← megalopenis /-pe`nis/ macropenis.

← megalophthalmos /meg`ah-lof-thal`mos/ macrophtalmia.

← megalopia /meg`ah-lo`pe-ah/ macropsia.

← megalopodia /meg`ah-lo-po`de-ah/ بزرگی غیرطبیعی پاها. megalopsia.

← megalosyndactyly /meg`ah-lo-sin-dak`ti-le/ وضعیتی که در آن انگشتان خیلی بزرگ هستند و به مقدار کم یا زیاد به وسیله پوست پرده مانند به هم متصل می‌شوند.

← megaloureter /-u-re`ter/ megaureter.

megalourethra /-u-re`thrah/

اتساع مادرزادی پیشابراه که معمولاً در اثر تکامل غیرطبیعی جسم اسفنجی ایجاد می‌شود ولی گاهی ناهنجاری‌های جسم غاری موجب آن می‌شود.

megaureter /meg "ah-u-reter/

اتساع مادرزادی حالب که ممکن است اولیه باشد و یا ثانویه به علت دیگر ایجاد شود.

جزء کلمه [Gr.] به معنی بزرگی.

-megaly

megavitamin /-vi"ah-min/

دوزی از ویتامین (ویتامین‌ها) که به مقدار بسیار زیاد، از حد توصیه شده برای تعادل تغذیه‌ای بیشتر است.

یک میلیون (۱۰^۶) ولت. **megavolt (MV)** /meg "ah-volt/

megavoltage /meg "ah-völ "taj/

در رادیوتراپی، به ولتاژ بیش از یک مگاولت (در مقایسه با ارتولتاژ و سوپرولتاژ) گفته می‌شود.

meglumine /meg "loo-m en/

نوعی باز متبلور که در تهیه نمک برخی اسیدها، برای استفاده به عنوان ماده حاجب رادیوگرافی به کار می‌رود. مثل *diatrizoate m. iothalamate m.*

یک میلیون (۱۰^۶) اهم. **megohm** /meg "öm/

megophthalmos /meg "of-thal "mos/

hydrophthalmos. ←

meiosis /mi "o "sis/

میوز؛

تقسیم‌بölلی که در بلوغ سلول‌های جنسی صورت می‌گیرد و در آن، طی دو تقسیم‌بölلی متوالی، هر هستهٔ سلول دختر نیمی از تعداد کروموزوم‌های تئپیک سلول‌های بدنی گونه‌ها را دریافت می‌کند طوری که گامت‌ها هاپلوئید هستند. **meiotic** صفت.

melagra /mel-ag "rah/

رد عضلانی انبام‌های حرکتی.

melaigia /mel-al "jah/

رد انبام‌های حرکتی.

melancholia /mel "an-ko "le-ah/

ملانکولی؛

افسردگی؛ امروزه در مورد فرامی‌شدید اختلال افسردگی اساسی (ماژور) به کار می‌رود. ● مالیخولیا.

melancholic صفت.

melanin /mel "ah-nin/

ملانین؛ هر یک از چندین

رنگدانه بسیار مرتبط با یکدیگر و تیره پوست، مو، پوشش کورویید چشم، جسم سیاه و تومورهای مختلف. این ماده از طریق پلیمریزاسیون محصولات اکسیداسیون تیروزین و ترکیبات دی‌هیدروکسی فنول تولید می‌شود.

melanism /mel "ah-nizm/

melanosis. ←

melan(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی سیاه؛

melanin. ←

melanoameloblastoma /mel "ah-no-ah-

تومور نوراکتورمال ملانوتیک. mel "o-blas-to "mah/

melanoblast /mel "ah-no-blast "

سلولی که از سئخ عصبی منشاء می‌گیرد و تبدیل به ملانوسیت می‌شود.

melanoblastoma /mel "ah-no-blas-to "mah/

malignant melanoma. ←

melanocarcinoma /-kahr "si-no "mah/

malignant melanoma. ←

melanocyte /mel "ah-no-si"t, mē-lan "o-si"t/

هر یک از سلول‌های دندرتی شفاف اپیدرم که تیروزیناز سئز می‌کنند و در داخل ملانوزوم‌های خود ملانین می‌سازند، سپس ملانوزوم‌ها از ملانوسیت‌ها به کار اینوسیت‌ها انتقال پیدا می‌کنند. **melanocytic** صفت.

melanocytoma /mel "ah-no-si-to "mah/

نئوپلاسم یا هامارتوم متشکل از ملانوسیت‌ها.

melanoderma /-der "mah/

افزایش غیریطیمی ملانین در پوست.

melanodermatitis /-der "mah-ti "tis/

درماتیت همراه بارسوب ملانین در پوست.

melanogen /mi-lan "ah-jen/

نوعی کروموزن بدون رنگ که قابل تبدیل به ملانین است و در بعضی بیماری‌ها، در اقرار یافت می‌شود.

melanogenesis /mel "ah-no-jen "ē-sis/

تولید ملانین.

melanoglossia /-glos "ē-ah/

زبان سیاه.

melanoid /mel "ah-noi d/

۱. شبیه ملانین.

۲. ماده‌ای شبیه ملانین.

melanoleukoderma /mel "ah-no-loo "kah-

der "mah/

ظاهر لکه‌لکه و منقوط پوست.

m. colli.

لکودرمای سیفیسی اطراف گردن.

melanoma /mel "ah-no "mah/

ملانوم؛

توموری که از سیستم ملانوسیتیک پوست و اعضای دیگر منشاء می‌گیرد. در صورتی که به تنهایی به کار رود، منظور از آن ملانوم بدخیم (malignant m.) است.

نوعی ماکول نامنظم سیاه و بزرگ شوند، واقع در مرحله غیرتهاجمی طولانی که به‌طور عمده در کف دست و پا ایجاد می‌شود و شایع‌ترین نوع ملانوم در افراد غیر سفیدپوست است.

نوعی ملانوم بدخیم بدون رنگدانه. **amelanotic m.**

خال سلول ایی‌تیلوئید و نوکی‌شکل. **juvenile m.**

نوعی ملانوم بدخیم پوستی که از محل مربوط به لنتیگوی بدخیم قبلی منشاء می‌گیرد و در نواحی باز بدن، که در معرض نور آفتاب قرار دارند (به ویژه صورت)، ایجاد می‌شود.

malignant m.

ملانوم بدخیم؛

توموری بدخیم که معمولاً از یک خال یا لنتیگوی بدخیم ایجاد می‌شود و شامل توده‌های سیاه سلولی است و تمایل قابل ملاحظه‌ای به دادن متاستاز دارد.

مانند با حاشیه مشخص که معمولاً به‌طور قریبه بر روی گونه‌ها و پیشانی و گاهی لب بالا و گردن توزیع پیدا می‌کند و اغلب در حاملگی و دیگر وضعیت‌های تغییر هورمونی دیده می‌شوند.

مالتونین: melatonin /mel "ah-to "nin/ نوعی هورمون کاتکولامین که به وسیله جسم صنوبری سنتز و آزاد می‌شود. این ماده در پستانداران بر ساخت هورمون تأثیر دارد و در بسیاری از گونه‌ها، تغییرات فصلی از قبیل الگوی تولیدمثل و رنگ خز جانوران خزدار را تنظیم می‌کند. ملاتونین در انسان، در تنظیم خواب، خلق و خو، بلوغ و سیکل‌های تخم‌گذاری دخالت می‌کند و از آن برای درمان بی‌خوابی، جت‌لگ (بی‌خوابی و ناراحتی ناشی از پرواز) و بعضی اختلالات دیگر استفاده شده است.

melen: /mɛ-lɛ "nah/ دفع مدفوع تیره (ناشی از تغییر رنگ خون).

meliodosis: /mel "e-oi-do "sis/ ملیوییدوز: نوعی بیماری شبیه گالانتر که در جوندگان ایجاد می‌شود و قابل سرایت به انسان است. عامل ایجاد این بیماری Pseudomonas pseudomallei است.

meloplasty: /mel "ah-plas "te/ جراحی پلاستیک ناحیه گونه.

melorheostosis: /mel "ð-re "os-to "sis/ نوعی استئواسکلروز همراه با شکاف‌های خطی که از میان استخوان دراز عبور می‌کند. ← rheostosis.

member: /mem "ber/ ۱. بخش مشخصی از بدن. ● عضو. ۲. اندام حرکتی. (دست و پا).

membra: /mem "brah/ [L.] جمع membrum

membrana: /mem-bra "nah/ [L.]

membrane: (membranac جمع: ←) لایه نازکی از بافت که سطحی /mem "brān/ را می‌پوشاند. خرفه‌ای را مفروش می‌کند یا فضا و عضوی را تقسیم می‌کند. ● غشا، پرده. membranous. صفت.

alveolar-capillary m., alveolocapillary m. سد نازک بافتی که گازها از طریق آن بین هوای آلوئولی و خون مویرگ‌های ریوی تبادل می‌شوند و سد خون - هوا و سد خون - گاز هم نامیده می‌شود. ● سد آلوئولی - مویرگی.

alveolodental m., periodontium. ← **arachnoid m., arachnoid (۲)** ←

atlantoccipital m. هر یک از دو ساختمان رابطی که در خط وسط قرار دارند و یکی از آن‌ها (غشا قدامی) از قوس قدامی مهره اطلس به لبه قدامی فورامن مغنوم می‌رود و دیگری (غشا خلفی) سطح خلفی همین ساختمان‌ها را به هم وصل می‌کند. مامبران بارال: basement m. غلافی از ماده بی‌شکل خارج سلولی که سطوح قاعده‌ای

nodular m. نوعی ملانوم بدخیم بدون فاز رشد شعاعی محسوس، که معمولاً در ناحیه سر، گردن یا تنه، به صورت ندول‌های یک شکل پیگمانته، برآمده و با رنگ‌های عجیب و غریب و رشد سریع به وجود می‌آیند و سپس زخمی می‌شوند.

ocular m. ملانوم بدخیم که از ساختمان‌های چشم منشأ می‌گیرد و اغلب متاستاز می‌دهد و سریعاً باعث مرگ می‌شود.

subungual m. ملانوم آکرال کک و مک مانند در چین یا بستر ناخن.

superficial spreading m. نوعی ملانوم بدخیم که با دوره‌ای از رشد شعاعی غیرتیبیک ملانوسیت‌های اپیدرمال که ممکن است مهاجم شود و با پسرفت کند مشخص می‌شود. این نوع ملانوم معمولاً به صورت ماکول یا پاپول پیگمانته کوچک، همراه با حاشیه نامنظم، بر روی قسمت تحتانی ساق یا پشت بدن ایجاد می‌شود.

uveal m. ملانوم چشمی ناشی از رشد بیش از حد ملانوسیت‌های یووا.

melanonychia: /-nik "e-ah/ سیاه رنگ شدن ناخن‌ها در اثر پیگماتاسیون ملانینی.

melanophage: /mel "ah-no-fəj " / هیستوسیت پر از ملانین فاگوسیت.

melanophore: /-for " / سلول رنگدانه‌ای حاوی ملانین، به ویژه در ماهی، توریستان و خزندگان.

melanoplakia: /mel "ah-no-pla "ke-ah/ تشکیل لکه‌های ملانوتیک بر روی مخاط دهان.

melanosis: /mel "ah-no "sis/ ← **melanism:** تولید مرضی ملانین همراه با تیره شدن پوست.

m. coli تغییر رنگ سیاه یا تیره مخاط کولون.

ناشی از وجود ماکروفاژهای پر از پیگمان (و نه ملانین واقعی) در داخل لامینای پروپریا.

neurocutaneous m. خال مولر غول‌پیکر همراه با ملانوم‌های بدخیم منتز.

melanosome: /mel "ah-no "s-om " / هر یک از گرانول‌های موجود در داخل ملانوسیت‌ها، حاوی تیروزیناز، که ملانین سنتز می‌کنند و از ملانوسیت‌ها به کر اتینوسیت‌ها انتقال می‌یابند.

melanotic: /mel "ah-not "ik/ ۱. مربوط به ملانین یا آنچه که به وسیله وجود ملانین مشخص می‌شود.

۲. آنچه که به وسیله ملانوز مشخص می‌شود.

melanuria: /mel "an-ur "e-ah/ دفع ادرار تیره‌رنگ، یا ادراری که بعد از مدتی باقی ماندن در محل، تیره رنگ می‌شود. melanuric. صفت.

melasma: /mɛ-ləz "mah/ ماکول‌های قهوه‌ای رنگ لکه

سلول‌های اپی‌تلیال بر روی آن قرار می‌گیرند. این غشا همچنین همراه با سلول‌های عضلانی، شوآن، چربی و مویرگ‌ها در بین عناصر سلولی و لایه همبند زمینه‌ای قرار می‌گیرد. ● غشای پایه.

basilar m. of cochlear duct
lamina basilaris. ←

Bichat's m. fenestrated m. ←
Bowman's m. لایه نازکی از قرنیه که در بین لایه خارجی اپی‌تلیوم مطبق و substantia propria قرار دارد.

Bruch's m. لایه ناخلی کورویید (مشیمیه) که آن را از لایه رنگدانهای شبکیه جدا می‌کند.

Brunn's m. اپی‌تلیوم ناحیه بویایی بینی.
cloacal m. سد نازک موقتی که در بین

روده خلفی رویان و سطح خارجی قرار می‌گیرد.
Corti's m. توده‌ای ژلاتینی که بر روی اندام کورتی

قرار می‌گیرد و به موهای سلول‌های مویی متصل می‌شود.
croupous m.

غشای کاذبی که در بیماری کroup حقیقی تشکیل می‌شود.
cytoplasmic m. plasma m. ←

decidual m's, deciduous m's decidua. ←
غشای دسمه؛ غشای هیالین

نازکی که در بین سوپستانتیا پرووپریا و لایه آندوتلیال قرنیه قرار دارد.

diphtheritic m. غشای کاذب مشخصه بیماری
دیفتری که در اثر نکروز انعقادی ایجاد می‌شود.

drum m. tympanic m. ←
غشایی که قسمت اعظم

آن از رشته‌های الاستیک ساخته شده است.
enamel m.

۱. کوتیکول دندان.
۲. لایه ناخلی سلول‌هایی که در داخل مینای دندان جنین

قرار دارند. ● غشای مینایی.
epiretinal m.

غشای بیمار گونه‌ای که سطح شبکیه را به‌طور نسبی می‌پوشاند و احتمالاً به‌طور عمده از سلول‌های اپی‌تلیال و گلیال رنگدانه

شبکیه منشاء می‌گیرد.
غشاهایی که از رویان یا

extraembryonic m's
جنین محافظت می‌کنند و تغذیه، تنفس و دفع مواد زاید را

برعهده دارند؛ کیسه زرده (وزیکول نافه)، آلتوتیوس، آمیون، کوریون، دسیدوا و جفت. ● غشاهای خارج رویانی.

false m. neomembrane: نوعی افزوده‌ای غشایی.
نظیر غشای بیماری دیفتری. ● غشای کاذب.

fenestrated m. یکی از غلاف‌های الاستیک
سوراخ شده تونیکا انتیما و تونیکا مدیای شریان‌ها.

fetal m's extraembryonic m's. ←

fibroelastic m. of larynx

لایه فیبروالاستیکی که در زیر پوشش مخاطی حنجره قرار دارد.

germinal m. blastoderm. ←
غشای پوشاننده مویرگ گلوامروالی.

glomerular m. hemodialyzer m. ←
غشای نیمه تراوایی که

خون را در دستگاه دیالیز خونی تصفیه می‌کند و از کوپروفران، سلولز استات، پلی‌اکریلونیتریل یا پلی‌متیل متاکریلات ساخته شده است.

hyaline m. غشای هیالین؛
۱. غشایی که در بین غلاف ریشه خارجی و لایه فیبری ناخلی فولیکول مو قرار دارد.

۲. لایه‌ای از ماده هیالین اوتزینوفیلی که آلتونول‌ها، مجاری آلتونولی و سروتشیول‌ها را مغروش می‌کند و در اسبوسی نوزادانی که در اثر سندرم دیسترس تنفسی فوت می‌کنند یافت می‌شود.

hyaloid m. vitreous m. (۱) ←
پرده‌ای که از چسبندگی‌ها ایجاد

شده و گاهی سکوم را می‌پوشاند و باعث انسداد روده می‌شود.
Jackson's m. matrix unguis. ←

keratogenous m. limiting m. ←
غشایی که حاشیه بعضی

بافت‌ها یا ساختمان‌ها را تشکیل می‌دهد. ● غشای محدودکننده.

medullary m. endosteum. ←
غشای مغروش‌کننده مجاری

mucous m. مختلف و حفرات بدن. ● غشای مخاطی.
کوتیکول دندان.

Nasmyth's m. ۱. هر یک از غشاهای ناخلی و خارجی
تشکیل‌دهنده غلاف (بخش بیرونی) هسته. ● غشای هسته‌ای.

nuclear m. ۲. **nuclear envelope.** ←
بخش بویایی آستر غشای

مخاطی حفره بینی. ● غشای بویایی.
ovular m. vitelline m. ←

peridental m., periodontal m.
periodontal ligament. ←

غشایی که خون جنینی را از
خون مادر، در جفت جدا می‌کند. ● غشا جفتی و گاهی به‌طور نامناسب، سدجفتی نامیده می‌شود.

plasma m. غشای پلاسمایی؛
ساختمانی مشتکل از چربی‌ها، پروتئین‌ها و بعضی

کربوهیدرات‌ها که سیتوپلاسم یک سلول را محصور می‌کند و سدی تشکیل می‌دهد که به‌طور انتخابی، نفوذپذیر است.

pupillar m.

لایه مزودرمی که در دوره تکامل رویان به حاشیه یا جلوی عنیه متصل است.

Reissner's m. دیواره نازک قدامی مجرای حلزونی که مجرای مزبور را از نردبان دهلیزی (scala vestibuli) جدا می‌کند.

reticular m., reticulated m. غشایی تور مانند که بر روی اندام مارپیچی گوش قرار دارد و انتهای آزاد سلول‌های موئی خارجی از آن عبور می‌کند. ● غشایی شبکه‌ای.

m. of round window ● غشای پنجره گرد؛ secondary tympanic m. ←

Ruysch's m., ruyschian m. lamina choroidocapillaris. ←

Scarpa's m. secondary tympanic m. ← غشای مخاطی که بینی Schneiderian m.

را مفروش می‌کند.

secondary tympanic m. غشایی که سوراخ حلزونی را محصور می‌کند.

serous m. tunica serosa. ● غشای سروز. ←

Shrapnell's m. بخش نازک فوقانی غشای صماخی. suprapleural m.

بخش مستقیم فاشیای داخلی قفسه سینه که به بخش داخلی دنده اول و زائده عرضی مهره هفتم گردن متصل است.

synaptic m. غشای سیناپسی؛ بخشی از

غشا پلاسمایی نوروئی که در داخل سیناپس قرار دارد.

synovial m. غشای سینوویال؛

۱. لایه داخلی از دو لایه کپسول مفصلی مفصل سینوویال، متشکل از بافت همبند شل که دارای سطح آزاد صافی است که حفره مفصل را مفروش می‌کند.

۲. هر یک از دو غشای فوقانی و تحتانی که کپسول مفصلی مفصل تمپوروماندیبولار را مفروش می‌کند.

tectorial m. Corti's m. ←

tympanic m. غشای نازکی که بین مجرای گوش خارجی و گوش میانی قرار دارد. ● پرده صماخ.

undulating m. غشای پروتوپلاسمیکی که مانند باله ماهی در طول بدن برخی پروتوزوآها حرکت می‌کند.

● غشای موج.

unit m. ساختمان سه لایه غشای پلاسمایی و سایر غشاهای سلولی (مثل غشاهای هسته‌ای و میتوکندریال) که به وسیله میکروسکوپ الکترونیک دیده می‌شود.

vestibular m. of cochlear duct دیواره نازک قدامی مجرای حلزونی که این مجرا را از نردبان صماخی (scala tympani) جدا می‌کند. ● غشای دهلیزی مجرای حلزونی.

vitelline m. غشای ویتلین؛ غشایی

سیتوپلاسمی و بدون سلول که تخمک را احاطه می‌کند.

۱. لایه ظرف مرزی که زجاجیه را در برمی‌گیرد. vitreous m.

Bruch's m. ← ۲.

Descemet's m. ← ۳.

hyaline m. (۱) ← ۴.

● غشای زرده؛ vitelline m. ←

Zinn's m. ciliary zonule. ←

membranocartilaginous /mem "brah-no-kahr "ti-laj "i-nus/

۱. غشایی و غضروفی. ۲. تاحدودی غضروفی و تا حدودی غشایی.

membranoid /mem "brah-noid/ شبیه به یک غشا.

membranolysis /mem "br-an-ol "i-si-s/ از بین رفتن غشای سلول.

membranous /mem "brah-nus/ مربوط به یک غشاء یا با ماهیت غشایی. ● غشایی.

membrum /mem "brum/ [L.] (جمع: membra)؛ ۱. member. ←

۲. limb. ←

memory /mem "o-rē/ بخشی که احساس، برداشت‌ها و عقیده‌ها در آن ذخیره به خاطر آورده می‌شوند. ● حافظه، یاد، خاطره.

immunologic m. anamnesis. ←

ظرفیت سیستم ایمنی برای دادن پاسخ سریع‌تر و پرفرتر به تحریک آنتی‌ژنیک بعدی (نسبت به تماس اول).

remote m. حافظه مربوط به وقایع گذشته و دور دست که قادر به یادآوری موارد جدید نیست. ● حافظه دور.

replacement m. جایگزینی یک خاطره با خاطره دیگر. ● خاطره تعویضی.

screen m. خاطره‌ای که به‌طور آگاهانه قابل تحمل است و به عنوان نهفتن خاطره دیگری که ممکن است در صورت یادآوری باعث آشفتگی و ناراحتی عاطفی شود عمل می‌کند. ● خاطره پوشان.

short-term m. خاطره‌ای که در مدتی کوتاه از بین برود (از چند ثانیه، تا حداکثر حدود ۳۰ دقیقه)، مگر اینکه تقویت شود.

● غشای پروتوپلاسمیکی که مانند

باله ماهی در طول بدن برخی پروتوزوآها حرکت می‌کند.

● غشای موج.

ساختمان سه لایه غشای پلاسمایی و سایر غشاهای سلولی (مثل غشاهای هسته‌ای و میتوکندریال) که به وسیله میکروسکوپ الکترونیک دیده می‌شود.

vestibular m. of cochlear duct دیواره نازک قدامی مجرای حلزونی که این مجرا را از نردبان صماخی (scala tympani) جدا می‌کند. ● غشای دهلیزی مجرای حلزونی.

vitelline m. غشای ویتلین؛ غشایی

سیتوپلاسمی و بدون سلول که تخمک را احاطه می‌کند.

۱. لایه ظرف مرزی که زجاجیه را در برمی‌گیرد.

۲. Bruch's m. ←

۳. Descemet's m. ←

۴. hyaline m. (۱) ←

● غشای زرده؛ vitelline m. ←

Zinn's m. ciliary zonule. ←

membranocartilaginous /mem "brah-no-kahr "ti-laj "i-nus/

۱. غشایی و غضروفی. ۲. تاحدودی غضروفی و تا حدودی غشایی.

شبیه به یک غشا. membranoid /mem "brah-noid/

از بین رفتن غشای سلول. membranolysis /mem "br-an-ol "i-si-s/

جس مونت. ● قاعدگی، برپود، رگل، خونروش، خونماهیگی.
menstrual /men 'stroo-al/
 مربوط به قاعدگی یا خونروی آن. ● قاعدگی.
menstruation /men 'stroo-a 'shun/
 ترشح دوره‌ای فیزیولوژیک خون و بافت‌های مخاطی رحم غیر حامله، از واژن، تحت کنترل هورمونی که معمولاً در فواصل تقریباً ۴ هفته یکبار ایجاد می‌شود، مگر در طول حاملگی و شیر دادن در دوره تولیدمثل (از بلوغ تا یائسگی). ● قاعدگی، خونروی قاعدگی.
anovular m., anovulatory m.
 خونریزی دوره‌ای از رحم، بدون تخم‌گذاری قبلی.
infrquent m. oligmenorrhea. ←
profuse m. hypermenorrhea.
 جریان مابعد قاعدگی، سلول‌های اپی‌تلیال و مواد زاید، از لوله‌های رحمی به سمت عقب و به داخل حفره صفاق.
scanty m. hypomenorrhea. ←
vicarious m.
 دفع خون از یک منبع خارج زینتال، در زمانی که به‌طور طبیعی انتظار می‌رود قاعدگی ایجاد شود.
mensuration /men 'ser-a 'shun/
 عمل یا فرایند اندازه‌گیری.
mental /ment 'l/
 ۱. مربوط به چانه. ● چانه‌ای.
 ۲. مربوط به ذهن و روان. ● روانی، ذهنی، عقلی.
menthol /men 'thol/
 منتول؛ نوعی الکل مشتق از انواع روغن نعناع که به‌طور موضعی برای تسکین خارش، و در افشانه‌ها به منظور درمان اختلالات دستگاه تنفسی فوقانی به‌کار می‌رود.
mentolabial /men 'to-la 'be-al/
 مربوط به چانه و لب.
mentoplasty /men 'tah-plas 'te/
 جراحی پلاستیک چانه؛ تصحیح بدشکلی و نقایض چانه به وسیله عمل جراحی.
mentum /men 'tum/ [L.]
 چانه.
MEP
 م: maximum expiratory pressure
 ساطع‌کننده بوی بد. ● بدبو.
mephitic /mê-fit 'ik/
 م: milliequivalent (میلی‌اکی‌والان).
mEq
 درد ناحیه ران.
meralgia /mê-ral 'je-ah/
 پارستزی، درد و کرختی سطح خارجی ران، ناشی از به دام افتادن عصب جلدی رانی خارجی در ناحیه لیگامان اینگوینیال.
mescal /mê-skal/
 ← **thiol** (۳)
 ۱. مربوط به جیوه.
 ۲. فرارورده حاوی جیوه.
mercaptan /mer-kap 'tan/
mercurial /mer-kur 'e-il/
mercuric /mer-kur 'ik/

پریوستیت همراه با التهاب وریدهای یک استخوان.
meningopathy /men 'in-gop 'ah-the/
 هر نوع بیماری مننژ.
meningoradicular /mê-ning 'go-rah-dik 'u-ler/
 مربوط به مننژ و ریشه‌های اعصاب جمجمه‌ای یا نخاعی.
meningorrhagia /-ra 'je-ah/
 خونریزی از غشاهای مغزی یا نخاعی.
meningosis /men 'ing-go 'sis/
 اتصال استخوان‌ها به وسیله غشا.
meninx /me 'ninks/ [Gr.]
 (جمع: meninges)؛ مفرد meninges
 التهاب منیسک مفصل رانو. "i-si 'ti/
meniscitis /men 'i-si 'ti/
 سلول داسی شکل.
meniscocyste /mê-nis 'kah-si/
meniscofemoral /mê-nis 'ko-fem 'or-al/
 مربوط به فمور و یک منیسک یا ارتباط‌دهنده این دو.
meniscosynovial /-sin-o 've-il/
 مربوط به منیسک و غشای سینوویال.
meniscus /mê-nis 'kus/ [L.]
 منیسک؛ (جمع: menisci)؛ چیزی به شکل هلالی و مانند سطح مقعر یا محدب ستونی از مابعد واقع در پیهت یا بورس، و یا غضروف هلالی شکل مفصل رانو. **meniscal**. صفت.
 یکی از پایه‌های عصبی کوچک و فنجانی **tactile m.**
 شکل واقع در عمق اپی‌ترم، فولیکول‌های مو و کام سخت که به عنوان گیرنده‌های لمس عمل می‌کنند.
men(o)-
menolipsin /men 'ah-lip 'sis/
 قطع موقت قاعدگی.
menometrorrhagia /-mê-trah-ra 'je-ah/
 خونریزی بیش از حد و طولانی رحم که در فواصل نامنظم و مکرر رخ می‌دهد.
menopause /men 'ah-pawz/
 منوپوز؛ قطع قاعدگی. ● یائسگی. **menopausal**. صفت.
premature m.
 قطع تخم‌گذاری و سیکل‌های قاعدگی، قبل از ۴۰ سالگی.
menorrhagia /men 'ah-ra 'jah/
hypermeorrhea. ←
menorrhagia /-ral 'jah/
dysmenorrhea. ←
menorrhea /-re 'ah/
 ۱. ترشح طبیعی قاعدگی.
 ۲. خونریزی قاعدگی به مقدار فراوان. **menorrheal**. صفت.
menoschesis /mê-nos 'kê-sis/
 احتباس خون قاعدگی.
menostaxis /men 'ah-stak 'sis/
 دوره قاعدگی خیلی طولانی.
menses /men 'sɛz/
 جریان ماهیانه خون از مجرای تناسلی

مربوط به جیوه، به عنوان یک عنصر دوطرفیتی.

mercurous /merˈkʊr-ʊs/

مربوط به جیوه، به عنوان یک عنصر یک ظرفیتی.

mercury (Hg) /merˈkʊr-əl/

جیوه؛ عنصر شیمیایی

با عدد اتمی ۸۰ سمومیت حاد جیوه، ناشی از خوردن آن که با درد شدید شکم، استفراغ، اسهال خونی همراه با مدفوع آبی، اولیگوری، آنوری و خوردگی و ایجاد زخم در دستگاه گوارش همراه است و در مسمومیت مزمن جیوه ناشی از جذب جیوه از پوست و غشاهای مخاطی، استنشاق یا خوردن جیوه، استوماتیت، ایجاد خط آبی در مسیر حاشیه لثه، هیپرتروفی در دناک لثه‌ها که به آسانی خونریزی می‌کند، لق شدن دندان‌ها، تحریرپذیری بیمارگونه (erethism)، پیتالیسم، لرزش و ناهماهنگی دیده می‌شود. به جدول عناصر مراجعه کنید.

meridian /mê-riˈd-ē-an/

۱. خطی فرضی که بر

سطح یک کره واقع است و دو انتهای متقابل محور آن را به هم وصل می‌کند. ● نصف‌النهار.

۲. در طب سوزنی به سیستمی متشکل از ۲۰ خط اطلاق می‌شود که نقاط ورود سوزن را به هم وصل می‌کنند و به عنوان کانال‌هایی به‌شمار می‌آیند که qi در آن‌ها جریان می‌یابد.

meridianus /mê-riˈd-ē-aˈnus/ [L.]

(جمع: meridiani) ←

mer(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی:

۱. بخش.

۲. ران.

meroblastic /mer-ah-blasˈtɪk/

تقسیم نسبی؛

نوعی تقسیم که فقط بخشی از تخمک در آن شرکت می‌کند.

merocrine /merˈah-kriːn/

ترشح‌کننده محصول ترشخی، به تنهایی و نگهدارنده سلول ترشخی (مثل غدد بزاقی، پانکراس) به صورت دست نخورده.

merogenesis /merˈo-jenˈē-siːs/

شکافته شدن تخمک. **merogenetic** صفت.

meromelia /-mêˈlê-ah/

فقدان مادرزادی هر بخش از یک اندام حرکتی؛ یا amelia مقایسه کنید.

meromyosin /-miˈo-sin/

قطعه‌ای از مولکول میوزین که حاصل اثر آنزیم پروتئولیتیک است و از دو نوع سنگین (H-meromyosin) و سبک (L-meromyosin) تشکیل می‌شود.

meropia /mê-roˈpê-ah/

کوری نسبی.

merorachischisis /mêˈro-rah-kisˈki-siːs/

شیار بخشی از ستون مهره‌ای.

merotomy /mê-rotˈah-me/

قطعه قطعه کردن، (به ویژه در مورد سلول به کار می‌رود).

merozoite /merˈah-zoˈtī/

مروزویت؛

یکی از ارگانیزم‌های حاصل از تقسیم دوتایی مکرر (شیزوگونی) اسپروزویت در داخل بدن میزبان.

MESA

microsurgical epididymal sperm aspiration

mesangiocapillary /mes-anˈjê-o-kapˈî-lar

مربوط به مزانجیوم و مویرگ‌های مربوط

به آن و یا مؤثر بر این دو.

mesangium /mes-anˈjê-um/

مزانجیوم؛

غشای نازکی که از قوس‌های مویرگی گلومرول‌های کلیوی حمایت می‌کند. **mesangial** صفت.

mesaxon /mes-akˈson/

یک جفت غشای موازی که خط **mesaxonal** احاطه‌کننده آکسون را تماس لبه به لبه سلول‌های شوآن

مسکالین؛

آلکالوئید سمی سرگل‌های کاکتوس مکزیک **Lophophora williamsii** که باعث مسمومیت همراه با هذیان‌های رنگ و صدا می‌شود.

mesectoderm /mez-ekˈtəh-derm/

مهاجر رویانی مشتق از ستیغ عصبی سر، که منجر به تشکیل مننژ می‌شوند و به سلول‌های پیگمانی مبدل می‌شوند.

mesencephalon /mezˈen-sefˈah-lon/

۱. بخشی از مغز که از قسمت میانی سه وزیکول اولیه لوله عصبی رویان به وجود می‌آید و شامل تکتوم (سقف) و پایه‌های مغزی است. ● مغز میانی.

۲. وزیکول میانی از سه وزیکول اولیه مغز رویان که در بین پلروزانسفال و رومبرانسفال قرار دارد. **mesencephalic** صفت.

mesencephalotomy /-sefˈah-lotˈah-me/

تولید ضایعاتی در مغز میانی، به وسیله جراحی به ویژه با هدف تسکین درد مقاوم.

mesenchyma /mez-engˈki-mah/

← **mesenchyme**

mesenchyme /mezˈeng-kîm/

مزانشیم؛ شبکه بافت همبند رویانی مزودرم که بافت‌های همبند بدن و عروق خونی و لنفاوی از آن ساخته می‌شوند. **mesenchymal** صفت.

mesenchymoma /mezˈen-ki-moˈmah/

مزانشیموم؛ نوعی تومور مختلط مزانشیمی متشکل از دو یا چند عنصر سلولی که معمولاً ارتباطی به یکدیگر ندارند و شامل بافت فیبرو نمی‌شوند.

mesenteric /-terˈîk/

مزاتتریک؛

مربوط به مزاتتر (بند روده). ● بند روده‌ای (روده‌بندی).

mesenteriopexy /-terˈê-o-pekˈsê/

ثابت یا آویزان کردن یک مزاتتر دچار پارگی.

mesenteriplication /-ter "i-pli-ka'shun/

کوتاه کردن مزاتر به وسیله چین دادن آن.

mesenterium /-ter "e-um/ **mesentery** (۱) /-ter "e-um/

[L.]

mesenteron /mez-en "ter-on/ (midgut) روده میانی**mesentery** /mez "en-ter/ "e/ مزاتر؛

۱. چین صفائی که روده کوچک را به دیواره خلفی بدن متصل

می‌کند. ● روده پند (بنده روده).

۲. چین غشایی که یک عضو را به دیواره بدن متصل می‌کند.

mesiad /me "ze-ad/ به طرف وسط یا مرکز.**mesial** /me "ze-al/ نزدیک‌تر به مرکز قوس دندان.**mesially** /me "ze-al "e/ ● میانی. به طرف خط وسط.**mesiocclusion** /me "ze-o-kloo "zhun/ اکلوژن قدامی؛

ارتباط غلط قوس‌های دندان به نحوی که قوس ماندیبولار

قدامی در قسمت قدامی قوس ماکزیلاری قرار می‌گیرد

(پروگناتیسم).

mesiodens /me "ze-o-dens/

(جمع mesiodentes): دندان کوچک اضافی که به‌طور فرد یا

زوج و عموماً در سطح کام، در بین دندان‌های پیشین مرکزی

ماکزیلاری قرار می‌گیرد.

mesion /me "ze-on/

صفحه‌ای که بدن را به دو نیمه قرینه راست و چپ تقسیم

می‌کند.

mesioversion /me "ze-o-ver "zhun/ تغییر مکان

یک دندان در قوس دندان. و به طرف خط میانی صورت.

mesmerism /mez "mer-izm/ **hypnotism** ←

جزء کلمه [Gr.] به معنی میانی.

meso(o)-**mesoappendix** /mez "o-ah-pen "diks/

چین خوردگی صفائی که آپاندیس را به ایلتوم وصل می‌کند.

mesobilirubinogen /-bil "i-roo-bin "ah-jen/

فرم احیا شده بیلی‌روبین که در روده ساخته می‌شود و در اثر

اکسید شدن، استروکوبیلین را به وجود می‌آورد.

mesoblast /mez "o-blast/

مزودرم، به‌ویژه در مراحل اولیه و نامتمایز.

mesoblastema /mez "o-blas-te "mah/

سلول‌های تشکیل‌دهنده مزوبلاست.

mesoblastic /-blas "lik/

مربوط به مزوبلاست یا مشتق از آن.

mesocardia /-kahr "de-ah/ قرار داشتن قلب در محل

غیرمعمول به نحوی که آپکس در خط وسط قفسه سینه واقع

می‌شود.

mesocardium /-kahr "de-um/ بخشی از مزاتر روایی

که قلب را در جلو به دیواره بدن و در عقب به روده قدامی وصل

می‌کند.

mesocecum /-se "kum/ مزاتر سکوم که گاهی وجود دارد.**mesocolon** /-ko "lon/ زائده صفائی که کولون را به

دیواره خلفی شکم متصل می‌کند و بر حسب قسمتی از کولون

که به آن وصل می‌شود به صورت بالارونده (صعودی). پایین

رونده (نزولی) و غیره نام می‌گیرد. **mesocolic**. صفت.**mesocolopexy** /-ko "lo-pek "se/

ثابت یا آویزان کردن مزوکولون.

mesocoloplication /-ko "lo-pli-ka "shun/

چین دادن مزوکولون به منظور محدود کردن تحرک آن.

mesocortex /mez "o-kor "teks/ کورتکس شکنج

سینگویت که از نظر شکل، در حد واسط میان آلوکورتکس و

ایزوکورتکس واقع است و از پنج یا شش لایه تشکیل می‌شود.

mesoderm /mez "o-derm/ مزودرم؛ لایه میانی از

سه لایه زایای اولیه رویان که در بین اکتودرم و آندودرم قرار دارد

و یافت همبند، استخوان، غضروف، عضله، خون و عروق خونی،

لنفاتیک‌ها، اعضا لنفوبیدی، نوتوکورد، بلور، پریکارد، صفای

کلیه‌ها و گنادها از آن مشتق می‌شوند. **mesodermal**.**mesodermic**. صفت.**mesoduodenum** /mez "o-doo "o-de "num/

چین مزاتریک که دوازدهه جنین اولیه را محصور می‌کند.

mesoduodenal **mesoduodenal**. صفت.**mesoepididymis** /-ep "i-did "i-mis/ چین تونیکا

واژینالیس پیضه که گاهی اپیدیدیم و پیضه را به هم وصل

می‌کند.

mesogastrium /-gas "tre-um/

بخشی از مزاتر ابتدایی که معده را محصور می‌کند و چارینه

بزرگ از آن ایجاد می‌شود. **mesogastic**. صفت.**mesogluteus** /-gl oo "te-us/← **gluteus medius muscle**: به جدول عضلات مراجعهکنید. **mesogluteal**. صفت.**mesoileum** /-il "e-um/ مزاتر ایلتوم.**mesojejunum** /-je "je-o "num/ مزاتر زژونوم.**mesomere** /mez "o-m ēr/

۱. بلاستومری که از نظر اندازه بین ماکرومر و میکرومر قرار

دارد.

۲. ناحیه میانی مزودرم، واقع در بین ایمر و هیپومر.

mesometrium /mez "o-me "tre-um/

بخشی از رباط پهن که در زیربند تخمدان (مزوواژینوم) قرار

دارد.

mesomorph /mez "o-morf/ فردی که در ساختمان

بدنی وی، بافت‌های مزودرمال از جهت دارند: ترجیح نسبی

عضله، استخوان و یافت همبند که معمولاً با سنگین و

مستطیلی بودن چته همراه است.

meson /me "zon, mes "on/ ۱. ← **meson**.

۲. ذرات زیراتمی که جرم آن در حد واسط میان جرم الکترون و جرم پروتون قرار دارد و بار الکتریکی مثبت، منفی یا خنثی حمل می‌کند.

mesonephric /mez "o-nef"rik/ مربوط به مزونفروس.

mesonephroma /-nê-fro "mah/ مزونفروم؛
clear cell adenocarcinoma. ←

mesonephros /-nef"ros/ [Gr.] (جمع: mesonephroi؛ عضو دفعی رویان که از قسمت دمی باقیمانده‌های پرونفریا یا پرونفرون‌ها منشاء می‌گیرد و از مجرای آن استفاده می‌کند.

mesophile /mez "o-fil/ ارگانیسمی که بهترین دمای رشد آن ۲۰ تا ۵۵ درجه سانتی‌گراد است. **mesophilic**. صفت.

mesophlebitis /mez "o-flê-bi"ti/s/ التهاب پوشش میانی ورید.

mesophryon /mê-sof "te-on/ گلابلا (ناحیه واقع بر روی استخوان پیشانی، در بالای نازیبون و بین ابروها)، یا نقطه مرکزی آن.

mesopulmonum /mez "o-pul-mo "num/ مز انتروپانی که ریه گسترش یافته به سمت جانبی را محصور می‌کند.

mesorchium /mê-sor "ke-um/ بخشی از مزاتتر ابتدایی که بیضه جنین را محصور می‌کند و در بزرگسالان به صورت چین خوردگی میان بیضه و اپیدیدیم دیده می‌شود. **mesorchial**. صفت.

mesorectum /mez "o-rek "lum/ چین خوردگی صفاقی که بخش فوقانی رکتوم را به سارکوم متصل می‌کند.

mesosalpinx /mez "o-sal"pink/s/ بخشی از رباط پهن که در بالای بند تخمدان قرار دارد.

mesosigmoid /-sig"moid/ چین خوردگی صفاقی که خمیدگی سیگموئید را به دیواره شکمی خلفی وصل می‌کند.

mesosigmoidopexy /-sig-moi "do-pek "se/ ثابت کردن مزوسیگموئید در پرو لایس رکتوم.

mesosome /mez "o-som/ انواژیناسیون غشای سلول باکتریال که اسدامک هایی را می‌سازد که تصور می‌شود جایگاه آنزیم‌های سینتوکروم و آنزیم‌های فسفریلاسیون اکسیداتیو و سیکل اسیدسنتریک باشند.

mesosternum /mez "o-ster "num/ تنه استخوان جناغ.

mesotendineum /-ten-din "e-um/ غلاف بافت همبند که یک تاندون را به غلاف فیبری آن متصل می‌سازد.

mesothelioma /-the "le-o "mah/ مزوتلیوما؛ تومور مشتق از بافت مزوتلیال (صفاق، پلور، پریکارد) که به دو

نوع خوش خیم و بدخیم ایجاد می‌شود.

mesothelium /-the "le-um/ مزوتلیوم؛ لایه سلولی مشتق از مزوترم که حفره‌های بدن رویان را مسفروش می‌کند و در بزرگسالان باعث ایجاد اپی‌تلیوم سنگفرشی ساده می‌شود که همه غشاهای سرور حقیقی (صفاق، پریکارد، پلور) را می‌پوشاند. **mesothelial**. صفت.

mesotympanum /-ti-m "pah-num/ بخشی از گوش میانی که در قسمت داخلی پرده صماخ قرار دارد.

mesovarium /-var "e-um/ بخشی از رباط پهن که در بین مزومتربیوم و مزوسالپینکس قرار دارد و تخمدان را در محل خود محصور می‌کند و نگه می‌دارد.

messenger /mes "en-je/ حامل اطلاعات. ● پیغامبر، پیک، پیام‌رسان.

second m. هر یک از چندین گروه سیگنال داخل سلولی که بر غشایلاسمایی اثر می‌کنند و یا در داخل آن قرار دارند و پیام‌های الکتریکی یا شیمیایی محیطی را به پاسخ‌های سلولی ترجمه می‌کنند.

mesylate /mes "l-âl/ نام انتخابی USAN برای متان سولفونات.

Met methionine. م؛ جزء کلمه [Gr.] به معنی:

۱. پیشوندی که نشانه (الف) تغییر؛ تبدیل؛ تبادُل؛ (وب) بعد، آیند؛ است.
۲. نماد -m که پیشوند نشان‌دهنده موقعیت استخلافی ۱ و ۳ در مشتقات بنزن است.
۳. پیشوند نشان‌دهنده پلیمریک اسید آنتیپیرید.

meta-analysis /met "ah-ah-nal "t-sis/ متا-آنالیز؛ روش سیستماتیکی که در آن اطلاعات، از تعدادی مطالعات مستقل، کسب و با استفاده از تجزیه و تحلیل آماری تکمیل می‌شود.

metabasis /mê-tab "ah-si/s/ تغییر در تظاهرات یا دوره یک بیماری.

metabiosis /met "ah-bi-o "sis/ وابستگی یک-ارگانیسم ● هم‌بفرگی، هم‌زیستی.

metabolism /mê-tab "ô-lizm/ متابولیسم؛

۱. مجموعه‌ای از همه فرایندهای فیزیکی و شیمیایی که به وسیله آن ماده زنده سازمان یافته، تولید و نگهداری می‌شود (آب‌ولیسیم) و نیز نوعی تغییر شکل که به وسیله آن انرژی، به منظور استفاده ارگانیسم (کاتابولیسم) در دسترس قرار می‌گیرد. ● سوخت و ساز، دگرگونی.
2. **metabolic** صفت.
۲. **biotransformation.** ←

basal m. حداقل انرژی لازم برای حفظ تنفس.

گردش خون، پرستالتیسیم، تون عضلانی، دمای بدن، فعالیت غددی و دیگر اعمال نباتی بدن. ● متابولیسم پایه.
 متابولیت: **metabolite** /-līt/
 هر نوع ماده تولیدشده از طریق متابولیسم یا روند متابولیک.
metacarpal /met "ah-kahr "pal/

۱. مربوط به ماکارپ.
 ۲. استخوانی از استخوان‌های ماکارپ.
metacarpus /-kahr "pus/
 بخشی از دست که در بین مچ و انگشتان قرار دارد و اسکلت آن از پنج استخوان (ماکارپال) تشکیل می‌شود و از مچ تا انگشتان امتداد دارد.
metacentric /-sen "trik/
 کروموزومی که ساترومر آن نزدیک به وسط قرار دارد به نحوی که طول بازوهای کروموزوم تکثیرکننده تقریباً مساوی است.

metacercaria /-ser-kar "e-ah/
 جمع: metacercariae؛ مرحله داخل کیستی در حال استراحت یا بلوغ انگل ترماتود که در بافت‌های میزبان واسط یا بر روی وژتاسیون واقع است.
 ۱. رنگ شدن **metachromasia** /-kro-ma "zhah/
 تفاوت بافت‌های مختلف در اثر افزودن یک رنگ مشابه.
 ۲. ناتوانی در رنگ‌گیری واقعی از یک ماده رنگی.
 ۳. تغییر رنگ ناشی از رنگ‌آمیزی.

metachromatic /-kro-mat "ik/
 رنگ‌گیری متفاوت از یک رنگ مشابه؛ درباره بافت‌هایی به کار می‌رود که در آن‌ها، یک ماده رنگی، رنگ‌های متفاوتی در عناصر مختلف ایجاد می‌کند.

matachromophil /-kro "mah-fil/
 آنچه که با یک رنگ مشخص، به طریق نامعمول رنگ می‌گیرد.
metacone /met "ah-k "on/

کاسپ دیستوباکال دندان مولار بالا.
metaconid /met "ah-k on "id/

کاسپ مزوبیونگوال دندان مولار پایین.
metagaster /-gas "ter/
 کانال رودهای دایمی رویان.
metagenesis /-jen "ē-sis/
 تناوب نسل؛
 تناوب در توالی منظم روش‌های تولیدمثل غیر جنسی یا جنسی، نظیر آنچه که در قارچ‌ها دیده می‌شود.

Metagonimus /met "ah-gon "i-mus/
 جنسی از ترماتودها، شامل *M.yokogawai* که انگل روده باریک انسان و پستانداران دیگر، در ژاپن، چین، اندونزی، بالکان و اسرائیل است.

هر نوع عنصر در خشنده، چکش‌خوار،
metal /met "l/
 انعطاف‌پذیر و هادی الکتریسته و گرما که در محلول به صورت یون مثبت درمی‌آید. ● فلز **metallic**. صفت.
 هر یک از گروه فلزهای یک ظرفیتی شامل **alkali m.**
 لیتیوم، سدیم، پتاسیم، روبیدوم و سزیم. ● فلز قلیایی.

heavy m.
 انواع فلزات دارای وزن مخصوص زیاد (معمولاً بالاتر از ۵/۰) که بعضی از آن‌ها باعث ایجاد مسمومیت با فلزات سنگین می‌شوند. ● فلز سنگین.
 هر نوع **metalloenzyme** /mē-tal "o-en "zīm/
 آنزیم حاوی اتم‌های دارای پیوند محکم فلزی، مثل سیتوکروم‌ها.

metalloporphyrin /mē-tal "o-pro "tī-rin/
 ترکیبی از یک فلز یا پورفیرین، مانند «هم».

metalloprotein /-pro "tēn/
 مولکول پروتئین دارای پیوند با یون فلزی، مثل هموگلوبین.
 علم و هنر استفاده از فلزات. **metallurgy** /met "al-turj -ē/
 متامر؛ **metamere** /met "ah-m ēt/

۱. هر یک از سلسله قطعات متجانس بدن یک حیوان.
 ۲. در تئوری ژنتیکی به یکی از انواع گوناگون واحدهای تکرار شونده مشترکی که قطعهٔ ریپرسوریک سگمان کروموزوم را می‌سازند گفته می‌شود.

metamorphosis /met "ah-mor "Tah-sis/
 متامورفوز؛ تغییر ساختمان یا شکل، به ویژه تبدیل از یک مرحله تکاملی به مرحله دیگر، مثلاً از لارو به فرم بالغ.
metamorphic. صفت.

تغییر (تبدیل) به چربی.
fatty m.
metamyelocyte /-mī "l-o-sīl "t/
 پیش‌سازی در سری‌های گرانولوسیتی که از نظر تکاملی حدواسط میان گلبول سفید گرانولار سگمانته (بلی‌مورفونوکلتر)، و بالغ است و هسته‌ای به شکل U دارد.

metanephric /-nef "trik/
 مربوط به متانفروس یا جزیی از آن.

metanephrine /-nef "rin/
 متابولیت اپی‌نفرین

که در انداز دفع می‌شود و در بعضی از بافت‌ها وجود دارد.

metanephros /-nef "ros/ [Gr.]
 (جمع: metanephroi)؛ شکل اولیه کلیه دایمی که بعداً نemo پیدا می‌کند و در قسمت دمی مزونفروس قرار می‌گیرد.

متافاز؛ **metaphase** /met "ah-fāz/
 مرحله دوم تقسیم سلولی (میتوز یا میوز) که در آن، هر یک از کروموزوم‌ها از دو کروماتید تشکیل می‌شوند و قبل از جدا شدن، در صفحه وسطی (استوایی) دوک قرار می‌گیرند.

metaphosphoric acid /met "ah-fos-for "ik/
 پلی‌مراسید فسفریک که به عنوان معرف آنالیز شیمیایی و نیز در آزمایش وجود آلومین در ادرار به کار می‌رود.

metaphyseal /met "ah-fi-z "ē-ā/
 مربوط به متافیز یا با ماهیت آن.

← **metaphyseal**
metaphysal
metaphysis /mē-taf "i-sis/ [Gr.]

متافیز؛ (جمع: metaphyses)؛ بخش پهن‌تر انتهای استخوان دراز،

که در مجاورت صفحهٔ ایلیغزی قرار دارد.
متابلازی: **metaplasia** /met "ah-pla"zhah/
 تغییر در نوع سلول‌های بالغ یک بافت به فرمی که برای آن بافت غیرطبیعی به‌شمار می‌آید. **metaplastic**. صفت.
myeloid m. سترمی که با وجود بافت میلوئید در نواحی خارج از مغز استخوان و ارپتروسیت‌ها و گرانولوسیت‌های نابالغ در گردش خون و خون‌سازی خارج از مغز استخوان در کبد و طحال، و آنمی و اسپلنومگالی مشخص می‌شود. دو نوع اولیه (**متاپلازی میلوئید** *agnogenic*) و انواع ثانوی به کارسینوم، لوسمی، لکواریتروبلاستوز، و سل شناخته شده‌اند.
metapneumonic /-noo-mon "tk/ متعاقب پنومونی.

metapsychology /-si"kol"ah-je/ شاخه‌ای از روان‌شناسی نظری که با فرایندهای روانی فراتر از اثبات تجربی سروکار دارد. ● **فراروان‌شناسی**.
metarubricyte /-roo "bri-si/ ارپتروبلاست از توکروماتیک.
metastasectomy /mê-tas "tah-me/ برداشتن یک یا چند متاستاز.
metastasis /mê-tas "lah-si/ متاستاز: (جمع: *metastases*):

۱. انتقال بیماری از یک عضو یا بخشی از بدن به بخش دیگر بدون ارتباط مستقیم با آن، ناشی از انتقال میکروارگانیسم‌های بیماری را یا انتقال سلول‌ها؛ همه تومورهای بدخیم قادر به متاستاز دادن هستند.
۲. رشد میکروارگانیسم‌های بیماری را یا سلول‌های غیرطبیعی دور از محل اولیه مثلاً به فرایند بیمارگون. **metastatic**, صفت.

metatarsal /met "ah-tahr "sal/ ۱. مربوط به متاتارس.
 ۲. استخوان متاتارس.

metatarsalgia /-tahr-sal "jah/ درد و حساسیت در ناحیه متاتارس.
metatarsus /-tahr "sus/ متاتارس: قسمتی از پا که بین مچ و انگشتان واقع است و از پنج استخوان (متاتارسال) تشکیل شده که از تارس تا فالانژها امتداد دارند.

metathalamus /-thal "ah-mus/ بخشی از دیانسفال.
 متشکل از اجسام زائوی (ژئیکوله) میانی و جانبی که اغلب، بخشی از تالاموس به‌شمار می‌آید.

metathesis /mê-tath "ê-si/ ۱. انتقال مصنوعی یک فرایند بیمارگون.
 ۲. نوعی واکنش شیمیایی که در آن یک عنصر یا بنیان واقع در یک ترکیب، جایگاه خود را با عنصر یا بنیان ترکیب دیگر مبادله می‌کند.

metatrophic /met "ah-tro "tik/ مصرف‌کننده ماده آلی به عنوان غذا.

Metazoa /met "ah-zo "ah/ گروهی از حیوانات شامل جانورانی که سلول‌های آن‌ها به منظور تشکیل بافت، تمایز پیدا می‌کنند (یعنی همه حیوانات به جز پروتوزوآها). **metazoan**, **metazoa**. صفت.

metazoon /-zo"on/ (جمع: *metazoa*): ارگانیسمی از گروه *metazoa* [**Gr.**] **metencephalon** /met "en-sef"ah-lon/ ۱. بخش قدامی رومیانسفالون (پسین مغز) متشکل از مخچه و پونز.

۲. وزیکول قدامی از دو وزیکول مغزی که از طریق تخصص یافتن مغز خلفی در تکامل روانی ساخته می‌شود.
meteiorism /mê"e-ah-rizm " tympanites. ←
meteorotropism /me "te-o-rot "rah-pizm/ پاسخ به تحریک ناشی از فاکتورهای هواشناسی که در بعضی وقایع زیست‌شناسی مورد توجه قرار می‌گیرد. **meteorotropic**, صفت.

۱. واحد اساسی اندازه‌گیری خطی در سیستم بین‌المللی، برابر با ۳۹/۳۷ اینچ. ن: m.
 ۲. وسیله‌ای برای اندازه‌گیری کمیت.
 جزء کلمه [Gr.] به معنی ارتباط با اندازه‌گیری: **-meter** وسیله‌ای برای اندازه‌گیری.

methacrylate /meth-ak "ri-lai/ استر نوعی اسیدآلی به نام اسید متاکریلیک یا رزین آکریلیک حاصل از پلیمریزاسیون آن. ← **acrylic resins** (در توضیح واژه *resin*)

← **methanal** /meth "ah-nal/ **formaldehyde**. متان: نوعی گاز قابل اشتعال **methane** /meth "an/ و انفجار به فرمول CH₄ که از تجزیه ماده آلی ایجاد می‌شود.
methanogen /meth "ah-nah-jen " متانوژن: نوعی میکروارگانیسم بی‌هوازی که در حضور دی‌اکسیژن‌کربن، رشد و گاز متان تولید می‌کند. متانوژن‌ها در معده گاو، لجن‌های مرداب و دیگر محیط‌های بدون اکسیژن یافت می‌شوند.

methanol /meth "ah-nol/ متانول؛
 ← **methyl alcohol**.

methemalbumin /met "hêm-al-bu "min/ نوعی رنگدانه قهوه‌ای که از طریق اتصال آلبومین به «هم» ساخته می‌شود و نشان‌دهنده همولیز داخل عروقی است.

methemoglobin /met-he "mo-glo "bin/ متهموگلوبین: نوعی رنگدانه همائوژن که در اثر اکسیداسیون اتم آهن هموگلوبین از فروس به فریک ایجاد می‌شود. مقدار کمی از این رنگدانه به‌طور طبیعی در خون یافت می‌شود اما آسیب‌ها یا عوامل سمی، نسبت بیشتری از هموگلوبین را به

گياه گاستری (امرودی: wintergreen) که به عنوان ماده طعم‌دهنده و ضد تحریک موضعی در دردهای عضلانی به‌کار می‌رود.

methylamine /meth "il-ah-m ēn "/

نوعی گاز قابل اشتعال و انفجار که در دباغی و ساخت مواد آلی به‌کار می‌رود و به‌طور طبیعی در بعضی ماهی‌های فاسد، برخی گیاهان و متانول خام تولید می‌شود. متیل آمین باعث تحریک چشم می‌شود.

methylate /meth "ī-lāt/

۱. ترکیبی از الکل متیلیک و یک باز.
۲. افزودن یک گروه متیل به یک ماده.

methylbenzethonium /meth "il-ben "zē-

tho "ne-um/ ترکیب چهارگانه ضدعفونی‌کننده که به‌طور موضعی بر روی پوستی که با اندرار، مدفوع یا عرق تماس دارد به‌کار می‌رود و برای شستشوی کهنه بچه‌ها و ملافه بیماران دچار بی‌اختیاری اندرار یا مدفوع از آن استفاده می‌شود.

methylcellulose /-sel "ul-ōs/

نوعی متیل استرسلولز که به عنوان مسهل حجمی و عامل تعلیق داروها به‌کار می‌رود و به‌طور موضعی برای محافظت از ملتحمه و نرم و لغزنده کردن قرنیه، در حین برخی اعمال جراحی چشمی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

methylcobalamin /-ko-bal "ah-mīn/

نوعی مشتق فعال متابولیک کوبالامین که به دنبال خوردن ویتامین B₁₂ از آن سنتز می‌شود.

methylene /meth "ī-lēn/

متیلن؛ بنیان دوظرفیتی هیدروکربن با فرمول CH_2 یا CH_2 —

methylglucamine /-glōo "kah-m ēn/

← **meglumine.**

methylmalonic acid /-mah-lōn "īk/

نوعی اسیدکربوکسیلیک واسط متابولیسم اسید چرب.

methylmalonicacidemia /-mah-lōn "īk-

۱. نوعی آمینواسیدوپاتی که با افزایش بیش از حد اسید متیل مالونیک در خون و اندرار، همراه با کتواسیدوز متابولیک، هپیرگلیسمی، هپیرگلیسمیوری، و هپیرآمونمی مشخص می‌شود و در اثر نقایض آنزیمی متعدد به وجود می‌آید.
۲. وجود مقدار بیش از حد اسید متیل مالونیک در خون.

methylmalonicaciduria /-as "ī-du "re-ah/

۱. وجود مقدار بیش از حد اسید متیل مالونیک در ادرار.
۲. (۱) ← **methylmalonicacidemia.**

methylmethacrylate /meth "il-meth-ak "ri-

lāt/ **methyl.** ←

5-methyltetrahydrofolate /-ter "rah-ih "

نوعی مشتق اسیدفولیک که فرم اصلی

متهمو گلومین تبدیل می‌کنند که ماده مزبور به عنوان حامل اکسیژن عمل نمی‌کند.

methenamine silver محلولی از متتامین و نیترات

نقره که به عنوان ماده رنگی، در رنگ‌آمیزی هیستوپاتولوژیک به‌کار می‌رود. ← **methenamine.**

methionine (Met,M) /mē-thi "ē-nēn/

متیونین؛ نوعی اسیدآمینه اساسی طبیعی که هر دو گروه متیل و سولفور ضروری برای متابولیسم طبیعی را داراست. متیونین به صورت نشان‌دار شده با کربن ۱۱ در توموگرافی تابش پوزیترون به منظور تشخیص سرطان‌ها به‌کار می‌رود.

method /meth "ōd/

متد؛ روش انجام هر نوع کار، و یا عمل جراحی؛ شیوه یا روش، تکنیک.

dye dilution m. نوعی روش رقیق‌سازی شاخص، برای ارزیابی جریان، در سیستم گردش خون با استفاده از یک نوع رنگ به عنوان شاخص.

indicator dilution m. هر یک از چندین روش ارزیابی جریان، در سیستم گردش خون که با تزریق مقدار معینی شاخص و مانیتورینگ (پایش) غلظت آن در زمان مشخص، در یک نقطه اختصاصی از سیستم انجام می‌شود.

Lamaze m. نوعی روش آماده شدن برای زایمان، شامل آموزش فیزیولوژی حاملگی و زایمان به مایتر، و نیز روش‌هایی نظیر تمرین‌های تنفسی و وارد آوردن فشار به سمت پایین بدن به منظور آسان شدن زایمان.

rhythm m. روشی برای پیشگیری از حاملگی با استفاده محدود کردن مقاربت به دوره بی‌خطر از نظر حامله شدن که در آن، از انجام مقاربت در روزهای بلافاصله قبل و بعد از زمان مورد انتظار برای تخم‌گذاری امتناع می‌شود. ● روش ریتم.

Westergren m. شایع‌ترین روش برای آزمایش سرعت رسوب گلوله قرمز که در آن، سرعت رسوب گلوله‌های قرمز بعد از مخلوط کردن خون کامل و محلول رقیق‌کننده ضد انعقاد سیترات سدیم اندازه‌گیری می‌شود.

Yuzpe m. رژیم برای جلوگیری از حاملگی به دنبال مقاربت که در آن ترکیبی از اتینیل استرادیول و نورجسترل دوبر، (هر ۱۲ ساعت) مصرف می‌شود.

methodology /meth "īd-ol "ah-jē/

متدولوژی؛ علم شناسایی روش؛ علمی که با اصول روش کار در تحقیق و مطالعات سروکار دارد. ● روش‌شناسی، شیوه‌شناسی، روش تحلیل.

methyl /meth "īl/

گروه شیمیایی یا بنیان - CH₃

m.methacrylate متیل استر اسید متاکریلیک که در اثر پلیمریزاسیون، پلی‌متیل کریلات را می‌سازد و در ساخت رزین‌های آکریلیک و پلاستیک‌ها به‌کار می‌رود.

m. salicylate نوعی روغن تبخیرشونده با بو و طعم خاص

اسید فولیک در حین انتقال و ذخیره در بدن را تشکیل می‌دهد و همچنین به عنوان منشاء گروه‌های متیل برای رزتراسیون متیونین عمل می‌کند.

methytransferase /-trans 'fer-ās/

هر کلام از یک گروه آنزیم هایی که انتقال یک گروه متیل از یک ترکیب به ترکیب دیگر را کاتالیز می‌کنند.

metmyoglobin /met-mi 'ah-glo'bin/

ترکیبی که از طریق اکسیداسیون فروس به فریک مولکول میوگلوبین تشکیل می‌شود.

metopic /mê-top 'ik/ **frontal**. (۱) ←

metopion /mê-to 'pē-on/ **glabella**. ←

metoxenous /mê-tok 'sê-nus/

نیازمند دو میزبان برای چرخه زندگی. در مورد انگل‌ها به کار می‌رود.

metra /me'trah/

رحم.

metratrophia /-tro 'tē-ah/

آنروفی رحم.

metrectopia /me 'trek-to 'pē-ah/

جابه‌جایی رحم.

metreurynter /me 'troo-rin 'ter/

کیسه‌ای قابل باد کردن که برای ایجاد اتساع در کاندال سرویکس مورد استفاده قرار می‌گیرد.

metric /mê-trik/

۱. مربوط به اندازه‌ها یا اندازه‌گیری.

۲. دارای واحد متر به عنوان پایه.

metritis /me-tri 'tis/

التهاب رحم.

metrizamide /mê-triz 'ah-m īd/

نوعی ماده حاجب غیریونی، محلول در آب و یدینه رادیوگرافیک که در میلوگرافی و سیستونوگرافی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

metr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی رحم.

metrocolpocèle /me 'tro-kol 'pah-s ēl/

فتق رحم همراه با پرولاپس به داخل واژن.

metropathy /me-trop 'ah-the/

بیماری رحم.

metroperitonitis /me 'tro-per 'i-to-mi 'tis/

التهاب صفاق اطراف رحم.

metrophlebitis /-flê-bi 'tis/

التهاب وریدهای رحم.

metroplasty /-plas 'tē/

جراحی پلاستیک رحم.

metrorrhagia /-ra 'jah/

خونریزی رحمی

که معمولاً به مقدار غیرطبیعی و در فواصل زمانی کاملاً نامنظم روی می‌دهد و گاهی دوره آن طولانی می‌شود.

metrorrhea /-re 'ah/

ترشح آزاد یا غیرطبیعی رحم.

metrorrhexis /-rek 'si/

پارگی رحم.

metrostaxis /me 'tro-stak 'si/

خونریزی رحمی کم ولی پایدار.

metrostenosis /-stê-no 'si/

انقباض یا تنگی خفره رحم.

-metry جزء کلمه [Gr.] به معنی اندازه‌گیری.

metyrapone /mê-ter 'ah-p ōn/

نوعی ترکیب مصنوعی که به‌طور انتخابی، آنزیم مسئول بیوستز کورتیکواستروئیدها را مهار می‌کند و به عنوان ترکیب کمکی در تشخیص رزرو هیپوتالاموسی - هیپوتالاموسی - هیپوفیزی - آدرنالوکورتیکال به کار می‌رود.

MeV

مگاالکترون ولت؛ یک میلیون (۱۰^۶) الکترون ولت.

μF microfarad (میکروفاراد).

Mg magnesium (منیزیم).

mg milligram (میلی‌گرم).

μg microgram (میکروگرم).

MHC major histocompatibility complex

(کمپلکس سازگاری بافتی اصلی).

MHz megahertz (مگاهرتز؛ یک میلیون (۱۰^۶) هرتز).

MI myocardial infarction (انفارکتوس میوکارد).

mication /mi-ka 'shun/

یک حرکت سریع، مثل چشمک زدن.

micrencephaly /mi 'kren-sef 'ah-le/

کوچکی غیرطبیعی مغز. micrencephalous، صفت.

micr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی کوچک:

در نامیدن واحدهای اندازه‌گیری ۱۰^{-۶} (یک میلیونم) نیز

به کار می‌رود، مثل میکروگرم، μ.

microabscess /mi 'kro-ab 'sēs/

تجمع بسیار کوچک و لوکالیزه چرک.

Pautrier's m.

یکی از مجموعه‌های مشخص

سلول‌های قارچی که در لنفوم سلول T و مایکوزیس فونگوئید

در داخل اپیدرم قرار می‌گیرند.

microadenoma /mi 'kro-ad 'ē-no 'mah/

نوعی آدنوم هیپوفیز با قطر کم‌تر از ۱۰ میلی‌متر.

microaerophilic /-a 'er-o-fil 'ik/

موجودی که برای رشد خود به مقدار اکسیژنی کمتر از آنچه که در اتمسفر وجود دارد نیازمند است، این واژه در مورد باکتری‌ها به کار می‌رود.

microaggregate /-ag'rê-gat/

تجمع میکروسکوپیک ثرانی نظیر پلاکت‌ها، گلبول‌های سفید و فیبرین که در خون ذخیره شده رخ می‌دهد.

microalbuminuria /-al-bu-min-u 're-ah/

افزایش آلبومین ادرار به مقدار خیلی کم.

microanalysis /-ah-nal 'T-sis/

تجزیه (آنالیز) شیمیایی مقادیر خیل کم مواد.

microanatomy /-ah-nat 'ah-me/

بافت‌شناسی.

microaneurysm /-an'ūr-izm/

آنوریسم میکروسکوپیک، مشخصه پورپوری ترومبوتیک.

microangiopathy /an 'jē-pō 'ah-the/

بیماری عروق خونی کوچک. **microangiopathic**. صفت.
لخته‌های موجود در آرتریول‌ها و
مویرگ‌ها، مثلاً در پوریوری ترومبوتیک ترومبوسیتوپنیک و
سندرم همولیتیک اورمیک.
میکروب؛
میکروارگانسمی به ویژه از نوع بیماریزا، مانند باکتری، پروتوزوا
یا قارچ. **microbic**. **microbial**. صفت.
microbicide /mi-kro-'bi-sīd/
۱. عامل نابودکننده میکروب‌ها. ● میکروبیکش.
۲. ماده از بین برنده عوامل عفونی، که ویروس‌ها را نیز شامل
می‌شود؛ گاهی به‌طور ویژه برای عامل پیشگیری‌کننده
انتقال بیماری‌های مسری به‌کار می‌رود.
microbicidal. صفت.
میکروبیولوژی؛
علمی که در مورد میکروارگانسم‌ها مطالعه می‌کند.
● میکروبیشناسی. **microbiological**. صفت.
microbiophotometer /bi-'o-fō-tom 'it-er/
وسیله‌ای برای اندازه‌گیری رشد کشت‌های باکتریال از طریق
کدورت محیط کشت.
microbiota /-bi-'ōt 'ah/
میکرووسکوپی یک ناحیه. **microbiotic**. صفت.
microblast /mi-'kro-blast/
ارپتوبلاستی با قطر ۵ میکرون یا کمتر.
microblepharia /mi-'kro-blē-far 'c-ah/
کوتاهی غیرطبیعی ابعاد عمودی پلک‌ها.
microbody /mi-'kro-bod 'e/
۱. هر یک از ذرات سیتوپلاسمیک دانه‌دار بیضی یا کروی
متصل به غشا و حاوی آنزیم‌ها و مواد دیگر که از ریتیکولوم
آندوپلاسمیک سلول‌های کلیه و کبد مهرداران و سایر
سلول‌ها، و در پروتوزوا، مخمر و بسیاری از انواع سلول‌های
گیاهان عالی‌تر منشأ می‌گیرند.
۲. ← **peroxisome** (۱).
میکروبورت؛
نوعی بورت دارای ظرفیت ۱/۱ تا ۱۰ میلی‌لیتر و فاصله
درجه‌بندی ۰/۰۱ تا ۰/۰۲ میلی‌لیتر.
microcalix /mi-'kro-ka-'liks/
لگنچه بسیار کوچک کلبوی که در اثر انقباض لگنچه، معمولاً در
کنار لگنچه دارای اندازه طبیعی ایجاد می‌شود.
microcardia /-kahr 'de-ah/
کوچکی غیرطبیعی اندازه قلب.
میکروسفالی؛ کوچکی غیرطبیعی سر.
microcephaly
میکروcephalic. صفت.
کوچکی غیرطبیعی اندازه لب.
microcheilia /-ki-'le-ah/
microcheiria /-ki-'te-ah/

کوچکی غیرطبیعی اندازه دست‌ها.
microchemistry /-kem 'is-tre/
شیمی مربوط به مقادیر بسیار کوچک مواد شیمیایی.
microcinematography /-sin 'i-mah-tog-'
عکس‌برداری متحرک از اشیاء میکروسکوپی.
rah-fe/
microcirculation /-sir 'ku-la 'shun/
جریان خون از عروق ریز (آرتریول‌ها، مویرگ‌ها و ونول‌ها).
microcirculatory. صفت.
Micrococcaceae /-kok-a-'se-e/
خانواده‌ای از باکتری‌های گرم مثبت هوازی یا بی‌هوازی
اختیاری رده یوباکتریال متشکل از سلول‌هایی کروی که به
صورت اولیه به دو یا سه سطح تقسیم می‌شوند.
Micrococcus /-kok-'us/
جنسی از باکتری‌های گرم مثبت (خانواده
Micrococcaceae) که در خاک، آب و غیره یافت می‌شود.
(جمع: micrococci)؛
micrococcus /-kok-'us/
۱. ارگانسمی از جنس *Micrococcus*.
۲. یک میکروارگانسیم کروی خیلی کوچک.
microcolon /-ko'ton/
کوچکی غیرطبیعی کولون.
کوچکی مرده‌مک.
microcoria /-kor 'e-ah/
microcrystalline /-kri'stah-līn/
متشکل از بلورهای بسیار ریز.
microcyte /-sī/
میکروسیت؛
۱. گلبول قرمز یا اندازه کوچک و غیرطبیعی (قطر ۵ میکرون
یا کمتر).
۲. سلول میکروگلیال.
microcytotoxicity /-si 'to-tok-sis 'it-e/
توانایی لیز کردن یا از بین بردن سلول‌ها با استفاده از مقادیر
بسیار کم مواد که در بعضی موارد (مانند اعمال
لنفوسیتوتوکسیسته) دیده می‌شود.
microdetermination /-de-ter 'mi-na 'shun/
تعیین مقادیر بسیار کم ماده از طریق شیمیایی.
microdiskectomy /mi-'kro-dis-kek 'tah-me/
حجم‌زدایی هسته مرکزی بیرون زده دیسک بین مهره‌ای با
استفاده از ذره بین میکروسکوپ جراحی برای بزرگنمایی.
microdissection /-di-sek 'shun/
قطع بافت یا سلول‌ها با استفاده از میکروسکوپ. ● ریز تشریح.
microdrepancytic /-drep 'ah-no-sit 'ik/
حاوی عناصر میکروسیتیک و دریاوسیتیک.
microenvironment /-en-vi 'ron-ment/
محیطی در مقیاس میکروسکوپی یا سلولی. ● ریز محیط.
microerythrocyte /-ē-ni th 'rah-s ī/
← **microcyte**.

microfarad (F) /-fɑːˈɑd/ میکروفاراد؛ یک میلیونیم ($۱۰^{-۶}$) فاراد.

microfauna /-fawˈnaɦ/ ارگانیسم‌های جانوری میکروسکوپی یک ناحیه خاص.

microfilament /-filˈah-menɦ/ رشته‌های ساب میکروسکوپی که به‌طور عمده از

اکتین تشکیل شده‌اند. در ماتریکس سیتوپلاسمیک تقریباً همه سلول‌ها یافت می‌شوند و اغلب دارای میکروتوبول هستند. **microfilaria** /-fi-larˈe-ah/ [L.] مرحله پیش از لارو Filarioidea در خون انسان و بافت‌های ناقل. گاهی به‌طور غلط به عنوان نام جنس به کار می‌رود.

microflora /-florˈah/ ارگانیسم‌های گیاهی میکروسکوپی یک ناحیه خاص. **microfollicular** /-fah-liˈkˈu-lar/ مربوط به فولیکول‌های کوچک یا مشخص‌شده به وسیله آن‌ها. **microfracture** /-fɹakˈtʃer/ شکستگی ظریف و ناکامل یا ناحیه کوچکی از عدم تالوم که استخوان.

microgamete /-gamˈet/ ۱. آمیزوگامت مذکر کوچک و غالباً نازکدار، متحرک و فعال. ۲. انگل مالاریا که کوچک‌تر از نوع انگل مالاریا؛ **gamete**. (۲) ← **microgametocyte** /-gah-mˈetˈah-siɦ/ ۱. سلولی که میکروگامت تولید می‌کند. ۲. گامتوسیت نر برخی اسپوروزوآها، مانند پلاسمودیوم‌های مالاریا.

microglia /mi-krogˈle-ah/ سلول‌های کوچک غیرعصبی که بخشی از ساختمان پشتیبان دستگاه عصبی مرکزی را تشکیل می‌دهند. این سلول‌ها مهاجر هستند و به عنوان فاگوسیت‌کننده محصولات زائد بافت عصبی عمل می‌کنند. **microglial**. صفت. **microgliocyte** /mi-krogˈle-o-siɦ/ سلول میکروگلیال. **microglobulin** /miˈkro-globˈulˈin/ هر نوع گلوبولین یا هر قطعه از یک گلوبولین دارای وزن مولکولی کم. **micrognathia** /-nathˈe-ah/ کوچکی غیرمعمول **micrognathic**. صفت. **microgonioscope** /-goˈne-o-sk op/ گونیوسکوپ دارای عدسی بزرگنا.

microgram (g) /miˈkro-gram/ میکروگرم؛ یک میلیونیم ($۱۰^{-۶}$) گرم. ۱. وسیله‌ای که برای ثبت حرکات بسیار ظریف، با تهیه تصاویر بسیار بزرگ شده حرکات ظریف دایفرآگم مورد استفاده قرار می‌گیرد. ۲. عکس یک شیء ریز یا نمونه آزمایشگاهی که با میکروسکوپ دیده می‌شود.

micrographia /miˈkro-grafˈe-ah/ دستخط ریز یا دستخطی که به تدریج از اندازه طبیعی به اندازه ریز تبدیل می‌شود. این اشکال در پارکینسونیسم به‌وجود می‌آید.

microgyria /-jiˈre-ah/ **polymicrogyria**. (جمع: microgyri) /-jiˈrus/ مغزی که شنج‌های آن به‌طور غیرطبیعی، کوچک و ناقص است.

microinfarct /-inˈfahrkɦ/ انفارکت بسیار کوچک ناشی از مسدود شدن گردش خون مویرگ‌ها، آرتریول‌ها یا شریان‌های کوچک.

microinjector /-in-jekˈter/ وسیله‌ای برای انفوزیون مقادیر بسیار کوچک مایعات یا داروها. **microinvasion** /-in-vəˈzhun/ گسترش میکروسکوپی سلول‌های بدخیم به داخل بافت مجاور، نر کارسینوم درجا. ● ریز تهاجم. **microinvasive**. صفت.

microkeratome /-kerˈah-t om/ وسیله‌ای برای برداشتن برش نازک یا ایجاد فلپ لولایی نازک بر روی سطح قرنیه. حاوی زرده اندک، مانند تخم پستانداران.

microleclitha /-lesˈt-thal/ یک میلیونیم ($۱۰^{-۶}$) لیتر. **microlithiasis** /miˈkro-liˈthiˈah-siɦ/ به‌وجود آمدن اجسام سخت خیلی کوچک در یک عضو. **malveolaris pulmonum, pulmonary alveolar** رسوب سنگ‌های ظریف و شن مانند در آئونل‌های ریوی. **m. micromanipulation** /miˈkro-mah-nipˈu-laˈshun/ جراحی، تزریق یا اعمال دیگری که به وسیله میکرومانیپولاتور انجام می‌شود.

micromanipulator /-mah-nipˈu-la-ter/ میکرومانیپولاتور؛ وسیله‌ای برای برداشتن و بردن نمونه‌های خیلی کوچک در زیر میکروسکوپ. **micromere** /miˈkro-mˈer/ یکی از بلاستومرهای کوچک که در نتیجه تقسیم نامساوی تخمک لقاح شده دوک میتوزی تشکیل می‌شود. **micrometastasis** /miˈkro-mˈet-tasˈlah-siɦ/ گسترش سلول‌های سرطانی از تومور اولیه به مسافت‌های دور که باعث ایجاد تومورهای میکروسکوپیک ثانویه می‌شود. **micrometastatic**. صفت.

micrometer^۱ /mi-kromˈetˈer/ میکرومتر؛ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری اشیایی که با میکروسکوپ دیده می‌شوند. **micrometer^۲** (m) /mi-kro-meˈter/ میکرون؛ یک میلیونیم ($۱۰^{-۶}$) متر.

micromethod /-meth "id/

هر نوع روشی که با مقادیر بسیار کوچک ماده سروکار دارد.

micromyelia /-mi-ēl"e-ah/

کوچکی غیرطبیعی نخاع.

micromyeloblast /-mi-ē-lo-blast/

میلوسیت کوچک نابالغ.

microneedle /mi "kro-ne"dl/

سوزن شیشه‌ای ظریفی

microneurosurgery /-noor "o-sur"jē-re/

نوعی جراحی که با هدایت بزرگنمایی زیاد و وسایل بسیار

کوچک بر روی عروق میکروسکوپی و ساختمان‌های دستگاه

عصبی انجام می‌شود.

micronucleus /-noo "kle-us/

۱. هسته کوچک.

۲. در پروتوزوای مژک‌دار به هسته کوچک‌تر از دو نوع هسته

هر سلول گفته می‌شود که در تولید مثل جنسی نقش دارد.

۳. ← **nucleolus** با **macronucleus** مقایسه کنید.

microorganism /-or"gh-anis-m/

میکروارگانیسم؛

یک ارگانیسم میکروسکوپی؛ میکروارگانیسم‌هایی که از نظر

پزشکی موردتوجه هستند عبارتند از: باکتری‌ها، قارچ‌ها و

پروتوزوآها. ویروس‌ها نیز اغلب در این گروه قرار می‌گیرند ولی

گاهی شامل این گروه نمی‌شوند زیرا سلولار نیستند و

نمی‌توانند بدون وجود سلول میزبان تکثیر کنند.

micropathology /-pah-thol "ah-jē/

۱. مجموعه‌ای از دانستی‌ها در مورد تغییرات مرضی کوچک و

ظریف.

۲. آسیب شناسی بیماری‌های ناشی از میکروارگانیسم‌ها.

micropenis /-pe"ni-s/

کوچکی غیرطبیعی پنیس.

microperfusion /-per-fu"zhun/

عبور (پرفیوژن) مقدار بسیار کمی از یک ماده.

microphage /mi "kro-fāj/

میکروفاز؛ فاگوسیت کوچک؛

نوتروفیلی فعال و متحرک که قادر به فاگوسیتوز است.

microphakia /mi "kro-fa"ke-ah/

کوچکی غیرطبیعی عدسی متبلور.

microphone /mi "krah-fōn/

میکروفون؛

وسيله‌ای برای بلند کردن صدا به منظور تقویت یا انتقال آن.

microphonic /mi "kro-fon "ik/

۱. تقویت صدا.

۲. ← **cochlear microphonic**.

cochlear m.

پتانسیل الکتریکی که در

سلول‌های مویی اندام کورنی، در پاسخ به تحریک شنوایی

ایجاد می‌شود.

microphotograph /-fōt"ah-graf/

عکسی با اندازه خیلی کوچک.

microphthalmos /mi "krof-thal "mus/

میکروفتمالی؛

کوچکی غیرطبیعی همه ابعاد یک یا هر دو چشم.

micropinocytosis /mi "kro-pi "no-si-to "si-s/

جذب شدن ماکرومولکول‌های اختصاصی به داخل یک سلول،

از طریق آئوژیناسیون غشا پلازما که بعداً تحت فشار قرار

می‌گیرد و باعث ایجاد وزیکول‌های کوچک در سیتوپلاسم

می‌شوند.

micropipet /-pi-pet"/

میکروپیپت؛ نوعی پیپت برای

برداشتن مقادیر کوچک مایعات (حداکثر تا یک میلی‌لیتر).

microplethysmography /-pleth "s-mog"/

ثبت تغییرات خیلی کوچک در

اندازه یک بخش که در اثر گردش خون ایجاد می‌شود.

microprobe /mi "kro-pr ōb"/

نوعی میله (پروب) ظریف و کوچک نظیر آنچه که در جراحی

میکروسکوپی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

micropsia /mi "krop "sē-ah/

نوعی اختلال بینایی که

در آن، اشیاء کوچک‌تر از اندازه واقعی خود دیده می‌شوند.

micropuncture /mi "kro-punk "cher/

۱. ایجاد منافذ ریز به وسیله سوراخ کردن.

۲. در فیزیولوژی کلیه، به فرایندی گفته می‌شود که

سگمان‌های نفرون از طریق آن سوراخ می‌شوند.

microradiography /mi "kro-ra "de-og"rah-fē/

انجام رادیوگرافی در شرایطی که امکان بررسی

میکروسکوپیکی بعدی یا بزرگ کردن خطی تصویر تا چند صد

برابر وجود داشته باشد.

microrefractometer /-re "frak-tom "it-er/

نوعی رفراکتومتر که برای تشخیص تغییرات ایجاد شده در

ساختارهای خیلی ریز به کار می‌رود.

microrespirometer /-res "pi-rom "it-er/

دستگاهی که برای بررسی در مورد مصرف اکسیژن در

بافت‌های مجزا به کار می‌رود.

microscope /mi "krah-sk ōp/

میکروسکوپ؛

وسيله‌ای که برای به دست آوردن تصاویر بزرگ شده از اشیاء

کوچک و نشان دادن جزئیات ساختمانی که به طریق دیگر قابل

تشخیص نیستند مورد استفاده قرار می‌گیرد.

acoustic m.

میکروسکوپی که در آن از امواج

ماوراء صوت بسیار پرفرکانس متمرکز شده بر یک موضوع

استفاده می‌شود و در آن، پرتو منعکس شده، به وسیله فرایند

الکترونیک تبدیل به تصویر می‌شود.

binocular m.

میکروسکوپی با دو عدسی چشمی

که امکان مشاهده همزمان با هر دو چشم را فراهم می‌کند.

● میکروسکوپ دوچشمی.

● میکروسکوپ دارای دو سیستم عدسی.

● میکروسکوپ مرکب.

corneal m.

میکروسکوپی با عدسی دارای قدرت بزرگنمایی

تشکیل می‌شود.

microscopic /mi 'kro-skop 'ik/

۱. دارای اندازه بسیار کوچک؛ آنچه که تنها با کمک

میکروسکوپ دیده می‌شود.

۲. مربوط به میکروسکوپ یا معاینه به وسیله میکروسکوپ.

microscopy /mi-kros 'kah-pe/

معاینه یا مشاهده به وسیله میکروسکوپ.

microshock /-shok 'l/

در کار دیولوژی.

عبارت است از سطح پایینی از جریان الکتریکی که به‌طور مستقیم بر روی بافت میوکار دیه کار می‌رود. جریانی به کوچکی ۰/۱ میلی‌آمپر باعث ایجاد فیبریلاسیون بطنی می‌شود.

microsmatic /mi 'kros-mat 'ik/

لاری حس بویایی ضعیف، نظیر حس بویایی انسان.

هر یک از قطعات (مثل آنتی‌بادی نشان‌دار شده با فلوروسئین وزیکولر شبکه آندوپلاسمیک که بعد از گسیخته و سانتریفوژ شدن سلول‌ها تشکیل می‌شوند. **microsomal**، صفت.

microspectroscope /mi 'kro-spek 'trah-

skop/ مجموعه‌ای از اسپکتروسکوپ و میکروسکوپ.

microspherocyte /-sfer 'ah-sil/ **spherocyte**. ←

microspherocytosis /-sfer 'o-si-to 'sis/ ←

spherocytosis.

microsphygmia /-sfig'me-ah/

نیزی که احساس آن به وسیله انگشت مشکل است.

microsplenia /-sple 'ne-ah/ کوچک بودن طحال.

Microsporon /mi 'kro-spor 'on/

← **Microsporum**.

جنسی از قارچ‌ها که باعث

ایجاد بیماری‌های مختلف پوست و مو می‌شوند، شامل

M. gypseum و *M. fulvum*، *M. canis*، *M. audouini*

microsurgery /mi 'kro-sur 'jē-re/

برش ساختمان‌های ریز در زیر میکروسکوپ و به وسیله

ابزارهای دستی. ● ریز جراحی. **microsurgical**، صفت.

microsyringe /-si-rinj 'l/

سرنگ مجهز به میکرومتر پیچ‌دار، برای اندازه‌گیری دقیق

مقادیر خیلی کم. ● ریز سرنگ.

microtia /mi-kro 'she-ah/

هیپوبلازی یا آپلازی واضح لاله گوش، توام با فئتان سوراخ

خارجی گوش یا مسدود بودن آن.

microtome /mi-krah-t ōm/

میکروتوم؛

ابزاری برای برش مقاطع نازک مورد استفاده در مطالعه

میکروسکوپی.

microtubule /mi 'kro-too 'būl/

هر یک از ساختمان‌های لوله‌ای باریک که به‌طور عمده از

توبولین ساخته شده و تقریباً در ماده زمینه‌ای سیتوپلاسمی

زیاد که برای دیدن تغییرات کوچک ایجاد شده در قرینه و عنیه

مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● میکروسکوپ قرینه‌ای.

darkfield m. میکروسکوپی که به منظور

فراهم آمدن امکان تغییر مسیر شعاع‌های نور و درخشندگی، از

سمت جانبی طراحی شده است، به نحوی که جزئیات تصویر،

در برابر زمینه تارک ایجاد شده، روشن به نظر می‌رسند.

● میکروسکوپ زمینه تارک. میکروسکوپ تارک میدان.

electron m. نوعی میکروسکوپ که در آن به جای نور،

پرتوالکترونیک، تصویری برای مشاهده بر روی صفحه

فلورسنت یا برای عکسبرداری ارائه می‌دهد. ● میکروسکوپ

الکترونیک.

fluorescence m. نوعی میکروسکوپ که برای بررسی

نمونه‌های رنگ شده با فلوروکروم‌ها یا کمپلکس‌های

فلوروکروم، (مثل آنتی‌بادی نشان‌دار شده با فلوروسئین

که در نور فرابنفش درخشندگی پیدا می‌کند) مورد استفاده قرار

می‌گیرد.

نوعی میکروسکوپ که در آن،

پرتوهایی با طول موج ۸۰۰ نانومتر یا بیشتر به عنوان انرژی

تشکیل‌دهنده تصویر مورد استفاده قرار می‌گیرند.

● میکروسکوپ فروسرخ (مادون قرمز).

light m. نوعی میکروسکوپ که در آن، نمونه، در زیر

نور قابل رویت دیده می‌شود. ● میکروسکوپ نوری.

phase m., phase-contrast m. نوعی میکروسکوپ

که از تباطوهای فاز نوری را که از میان یک شیء عبور می‌کند یا

نوری که از اطراف شیء می‌گذرد تغییر می‌دهد و کنتراست

ایجاد شده قابل رویت شدن شیء را بدون نیاز به رنگ‌آمیزی یا

آماده سازی‌های اختصاصی دیگر ممکن می‌سازد.

scanning m., scanning electron m.

نوعی میکروسکوپ الکترونیک که در آن، پرتوهایی از الکترون

به صورت نقطه به نقطه، نمونه را بررسی می‌کنند و بر روی

صفحه فلورسنت یک لوله اشعه کاندی، تصویر تولید می‌کنند.

simple m. میکروسکوپ دارای یک عدسی ساده.

● میکروسکوپ ساده.

slit lamp m. نوعی میکروسکوپ قرنیه‌ای دارای وسیله‌ای

اضافی که معاینه آندوتلیوم واقع بر سطح خلفی قرنیه را

امکان‌پذیر می‌سازد.

stereoscopic m. نوعی میکروسکوپ دوچشمی که به

نحوی تغییر یافته که تصویر سه بعدی از نمونه ارائه دهد.

ultraviolet m. نوعی میکروسکوپ که در آن از عدسی‌های

چشمی بازتابی (نوری) یا کوارتز و دیگر عدسی‌های

انتقال‌دهنده فرابنفش استفاده می‌شود. ● میکروسکوپ

فرابنفش.

x-ray m. نوعی میکروسکوپ که در آن، به جای نور،

از اشعه X استفاده می‌شود و معمولاً تصویر بر روی فیلم

همه سلول‌ها وجود دارد. میکروتوبول‌ها در حفظ شکل سلول و حرکات انبساطی‌ها و انقباضی‌ها دخالت دارند و رشته‌های دوک میتوز را می‌سازند. ● ریز لوله.

microvasculature /-vas'kü-ah-cher/

عروق ریز بدن، مثل آرتریول‌ها، مویرگ‌ها و ونول‌ها. **microvascular**، صفت.

microvessel /mi'kro-ves 'el/

هر یک از عروق ریز و ظریف بدن.

microvillus /-vil'us/

زائده کوچک سطح آزاد سلول، به ویژه سلول لوله‌های در هم پیچیده پروگزیمال کلیه و اپی‌تلیوم روده.

microwave /-wāv/

موج ناشی از تشعشع الکترومغناطیسی که در بین امواج فروسرخ (مادون قرمز) و امواج رادیویی قرار گرفته و از ۳۰۰/۰۰۰ تا ۱۰۰ مگاهرتز (طول موج یک میلی‌متر تا ۳۰ سانتی‌متر) گسترش دارد. ● کُهموج.

microzoön /mi 'kro-zo-'on/

(جمع: microzoa); ارگانیزم حیوانی میکروسکوپی.

micrurgy /mi'krur-jē/

روش دستکاری در میدان میکروسکوپی.

micruroides /mi 'kro-ro-i 'dēz/

جنسی از مارهای سمی خانواده الاپیدا. *M. euryxanthus* مرجان مار آریزونایی مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده است.

micrurus /mi-kroo-'rus/

جنسی از مارهای سمی خانواده الاپیدا. *M. fulvius*، مرجان مار شرقی یا تگزاس در جنوب ایالات متحده و نواحی حاره آمریکا یافت می‌شود و بدن آن با نوارهای قرمز روشن، زرد و سیاه مشخص می‌شود.

micturate /mik'cher-at/

ادرار کردن.

micturition /mik 'tu-ri-shun/

ادرار کردن.

midbrain /mi-d'brān/

● مغز میانی؛ mesencephalon.

midget /mij'it/

نام قدیمی کوتوله طبعی.

midgut /mi-d'gut/

ناحیه لوله گوارشی رویان

که کیسه زرده به داخل آن باز می‌شود و قسمت اعظم روده‌ها را می‌سازد. در قسمت سری آن، روده قدامی و در قسمت ذمی آن، روده خلفی واقع است. ● میان روده.

midriff /-rif/

دیافرagma؛

ناحیه واقع در بین پستان و کمر.

midwife /-wif/

● ماما، قابله.

← nurse-midwife.

migraine /mi'grān/

میگرن؛

مجموعه‌ای از سردردهای دوره‌ای که معمولاً یک طرفه است و در طرف تمپورال احساس می‌شود و اغلب با تحریک‌پذیری، تهوع، استفراغ، بی‌خوابی و فتوفوبی همراه است و قبل از ایجاد آن، انقباض شریان‌های مغزی رخ می‌دهد که اغلب منجر به ایجاد نشانه‌های پیش درآمد (پرودروم) حسّی، به خصوص نشانه‌های چشمی (اورا) می‌شود و سپس اتساع عروق مزبور رخ می‌دهد. **migrainous**، صفت.

نوعی میگرن که

در آن نشانه‌های شکمی از حجت دارند. ● میگرن شکمی.

basilar m., **basilar artery m.**

نوعی میگرن چشمی که اورای آن در هر دو میدان بینایی دیده می‌شود و ممکن است با اختلال تکلم و اختلال تعادل همراه باشد. ● میگرن قاعده‌ای، میگرن شریان قاعده‌ای.

ophthalmic m.

میگرن همراه با آمیبیوپسی، احساس منظره نورانی یا خطوط زیگزاگ دیوار مانند (teichopsia)، یا اختلالات بینایی دیگر. ● میگرن چشمی.

ophthalmoplegic m.

میگرن دوره‌ای همراه با افتالموپلژی.

retinal m.

نوعی میگرن چشمی همراه با نشانه‌های شبکیه‌ای که احتمالاً ثانوی به انقباض یک یا چند شریان شبکیه است.

migration /mi-gra'shun/

۱. تغییر محل خود به خود و آشکار. این تغییر در مورد نشانه‌ها هم صادق است. ● مهاجرت.
۲. ← **diapedesis**.

migratory /mi'grah-tor 'e/

۱. سیار یا سرگردان بودن. ● مهاجر.
۲. مربوط به مهاجرت، جزئی از مهاجرت یا مشخص‌شونده به وسیله آن؛ مهاجرت دور‌دای.

mildew /mil'ḏoo/

اصطلاحی برای هر نوع رشد

قارچی سطحی بر روی گیاهان یا هر ماده آلی. ● کپک.

miliaria /mil 'e-ar'e-ah/

نوعی اختلال پوستی که با احتباس عرق در سطوح مختلف پوست همراه است. وقتی این واژه به تنهایی به کار رود، منظور از آن **miliaria rubra** است. ● عرق‌سوز.

عرق‌سوز؛ اختلال ناشی از **m. rubra** اسناد مجاری غدد عرق که در آن، عرقی که به داخل اپیدرم آزاد می‌شود با پولوزیکول‌های قرمز خارش‌دار ایجاد می‌کند.

۱. شبیه دانه‌های ارزن؛ ● ارزنی. **miliary** /mil'ē-ar 'e/

۲. مشخص‌شونده به وسیله ضایعات شبیه دانه‌های ارزن.

(جمع: milia): **milium** /mil'ē-um/ [L.]

نوعی کیست اپی‌تلیال کروی نازک که به‌طور سطحی در داخل پوست (معمولاً پوست صورت) قرار می‌گیرد و حاوی کراتین

تیغهای و اغلب با فولیکول‌های موئی ویلوس همراه است.

۱. مایعی که از غده پستانی ترشح می‌شود **milk** /milk/

را تقلید می‌کند. ● تقلید، تقلیدی.

mimic /mimik/

۱. مربوط به تقلید یا تظاهر.

۲. تقلیدگر، نمودین، دروغین.

mind /mīnd/

۱. عضو یا محل هوشیاری؛ استعداد یا عملکرد مغز که از طریق آن فرد از محیط اطراف خود آگاهی می‌یابد، احساس‌ها، عواطف و تمایلات را تجربه می‌کند و قادر به توجه کردن به یک محرک، به خاطر آوردن، آموختن، استدلال و تصمیم‌گیری می‌شود. ● ذهن، روان.

۲. تمامیت سازمان یافته فرایندهای ذهنی و روانی یک ارگانیسم، اعم از خودآگاه و ناخودآگاه.

۳. فرایند تفکر ویژه یک فرد یا گروه.

mineral /mīn'ēr-əl/

هر نوع ماده جامد یکنواخت غیر آلی پوسته زمین. ● معدنی، کانی.

trace m.

عصر معدنی کمیاب.

mineralocorticoid /mīn'ēr-il-o-kor'ti-koid

مینرالوکورتیکوئید؛

۱. هر یک از کورتیکواستروئیدها، به ویژه آلدوسترون که بیشتر در تنظیم تعادل آب و الکترولیت‌ها (از طریق تأثیر بر انتقال یون در سلول‌های اپیتلیال لوله‌های کلیوی) نقش دارند و منجر به احتباس سدیم و از دست رفتن پتاسیم می‌شوند. با گلوکوکورتیکوئید مقایسه کنید.

۲. مربوط به مینرالوکورتیکوئید یا شبیه به آن.

minimal /mīn'ī-məl/

کوچک‌ترین یا کم‌ترین؛ کوچک‌ترین حد ممکن. ● حداقل، کمینه‌ای.

minipill /mīn'ē-pil/

قرص ضدبارداری خوراکی حاوی دوز کم روزانه یک داروی پروژسترونی.

miniplate /-plāt/

یک صفحه کوچک استخوانی.

minor /mī'ner/

کم اهمیت، ناچیز؛ کوچک یا حداقل از نظر ظاهر، تأثیر، تعداد، اندازه، مقدار یا اهمیت. ● جزئی، کوچک، فرعی، کم‌تر.

minute /mī-noot'/

بسیار کوچک. قطعات کروموزومی غیرمرکزی که در اثر تقویت ژن و تبدیل جدید آن به کروموزوم ایجاد می‌شوند. این قطعات، نشانگرهای توموری نشان‌دهنده نتوپلاسم‌های توبر دارای پیش‌آگهی بد هستند.

miocardia /mī'ah-kahr'de-ah/

سیستول.

miosis /mī-o'sis/

میوز؛ تنگ شدن مردمک.

miotic /mī-ot'ik/

۱. مربوط به میوز،

مشخص شونده به وسیله میوز یا تولیدکننده آن.

و غذای طبیعی فرزندان کوچک پستانداران را تشکیل می‌دهد. ● شیر.

۲. هر نوع ماده سفید شبیه شیر، مثل شیر نارگیل یا شیرابه گیاهان.

۳. نوعی مایع (امولسیون یا تعلیق) شبیه به ترشح غده پستانی.

m. of magnesia

تعلیقی از هیدروکسید منیزیم

که به عنوان آنتی‌اسید و مسهل مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● شیر منیزی.

modified m.

نوعی شیرگاو که مطابق با ترکیب شیر انسان تعدیل یافته است. مایعی که از دانه‌های سویا ساخته می‌شود

soy m. و به عنوان جایگزین شیر و منبمی برای کلسیم به‌کار می‌رود.

vitamin D m.

نوعی شیرگاو که ۴۰۰ واحد بین‌المللی

ویتامین D برحسب کوارت به آن افزوده شده است.

witch's m. شیری که از پستان نوزاد ترشح می‌شود.

milking /milk'ing/

بیرون آوردن تحت فشار محتویات یک ساختمان لوله‌ای به وسیله حرکات طولی انگشت. ● نوشیدن.

milky /mil'kei/

۱. دلرای ظاهر شیر مانند؛ مایع سفید و کمر. ● شیری.

۲. پر از شیر یا مایع شیر مانند یا حاوی آن.

milli-

میلی؛

جزء کلمه [L.] به معنی یک هزارم که در نامگذاری واحدهای اندازه‌گیری برای نمایش مقدار 10^{-3} به‌کار می‌رود، (مثل میلی‌گرم). ن: m

milliequivalent (mEq) /mil'ē-kwiv'ah-lint/

میلی اکی‌والان؛ یک هزارم 10^{-3} از وزن معادل یک عنصر، بنیان یا ترکیب.

milligram (mg) /mil'ī-gram/

میلی‌گرم؛ یک هزارم 10^{-3} گرم.

milliliter (mL) /-lē'ter/

میلی‌لیتر؛ یک هزارم 10^{-3} لیتر.

millimeter (mm) /-mē'ter/

میلی‌متر؛ یک هزارم 10^{-3} متر.

millimolar (mM) /-mō'ter/

میلی‌مولار؛ بر غلظت یک میلی‌مول در لیتر دلالت دارد.

millimole (mmol) /-m ol/

میلی‌مول؛ یک هزارم 10^{-3} مول.

milphosis /mil-fō'sis/

ریزش مژه‌ها.

mimesis /mī-me'sis/

تقلید یک بیماری یا فرایند بدنی به وسیله دیگری. ● تقلید.

mimetic /mī-met'ik/

مربوط به تقلید یا تظاهر، مانند بیماری که علایم بیماری دیگر

۲. دارو (عاملی) که باعث تنگ شدن مردمک می‌شود.
MIP maximum inspiratory pressure م: (فشار ذمی حداکثر).
miracidium /mi "rah-sid "è-um/ (جمع: miracidia) م: مرحله اول لاروی یک ترماتود که در بدن حارزون نمو بیشتری می‌یابد.
mire /mēr/ [Fr.] یکی از اشکال موجود بر روی بازوی افتالمومتر که تصاویر آن بر روی قرینه منعکس می‌شود و اندازه‌گیری تغییرات آن‌ها، مقدار استیگماتیسم قرنیه‌ای را تعیین می‌کند.
MIRL membrane inhibitor of reactive lysis م: (مهارکننده غشایی لیز واکنشی) ← **protectin**.
mirror /mir "er/ سطحی صیقلی که از جنسی که در برابر آن قرار می‌گیرد به قبری نور منعکس می‌کند که تصویر آن جسم دیده شود. ● آینه.
dental m. **mouth m.** آینه دندانپزشکی.
frontal m., head m. نوعی آینه حلقوی که بر روی سر و پیشانی مایه‌بندکننده قرار می‌گیرد و می‌توان به وسیله آن نور را به داخل حفرات، به ویژه بینی، حلق یا حنجره انداخت. ● آینه پیشانی (سر).
mouth m. نوعی آینه کوچک که به‌طور زاویه‌دار به دسته‌ای متصل شده و در دندانپزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● آینه دهانی.
miscarriage /mi s "kar-aj/ واژه عمومی که در مورد سقط خود به خود به کار می‌رود.
miscible /mi s "t-b'l/ قادر به مخلوط شدن. ● آمیختنی، مخلوط شدنی.
misogamy /mi-sog "ah-me/ بیزاری از ازدواج. ● زن‌گریزی.
misogyny /mi-soj "i-ne/ بیزاری از زن. ● زن‌گریزی.
mistletoe /mis "tì-to/ هر یک از چند درختچه انگلی وابسته به هم. *European m.* (*Viscum album*) حاوی مقادیر کمی از چندین سم است و برای درمان روماتیسم و نیز به عنوان درمان کمکی سرطان و هم چنین در طب سنتی کشور چین و هومیوپاتی به کار می‌رود.
mite /mīt/ مایت: هر نوع بندپا از رده آکارینا.
به استثنای کنه‌ها، مایت‌ها جانورانی ریز، و معمولاً شفاف یا نیمه شفاف هستند و ممکن است انگل انسان و حیوانات اهلی باشند و باعث تحریکات پوستی مختلف شوند. ● هیره.
chigger m., harvest m. (کنه).
itch m., mange m. **Sarcoptes** و **Notoedres** ←
miticide /mi "tì-sìd/ عامل نابودکننده مایت‌ها. ● حیره‌کش.

mitochondria /mi "to-kon "dre-ah/ [Gr.] میتوکندری: (مفرد: mitochondrion); اندامک‌های سیتوپلاسمی کوچک کروی تا استوانه‌ای شکل که به وسیله دو غشای جدا شده به وسیله یک فضای بین غشایی محصور می‌شوند؛ غشای داخلی محصور شده است و گروهی برآمدگی (کریستا) ایجاد می‌کند. میتوکندری‌ها جایگاه‌های اصلی سنتز ATP و حاوی آنزیم‌هایی از سیکل اسیدتری کربوکسیلیک و آنزیم‌های اکسیداسیون اسیدچرب، فسفریلاسیون اکسیداتیو و بسیاری از مسیرهای بیوشیمیایی دیگر هستند. میتوکندری‌ها حاوی اسیدهای نوکلئیک و ریبوزوم‌های خودشان هستند، به‌طور مستقل تکثیر می‌کنند و سنتز بعضی از پروتئین‌های خود را رمزگردانی می‌کنند. **mitochondrial**. صفت.
mitogen /mīt "o-jen/ ماده‌ای که باعث القای میتوز و تغییر شکل سلول و به ویژه تغییر شکل نفوسیت‌ها می‌شود. **mitogenic**. صفت.
mitosis /mi-to "sìs/ میتوز: روش تقسیم سلولی غیرمستقیم که در آن دو هسته دختر به‌طور طبیعی، کمپلمان‌های همانند تعداد کروموزوم‌های مشخصه سلول‌های بدنی گونه را دریافت می‌کنند. **mitotic**. صفت.
mitral /mi "tril/ میترال: شبیه کلاه؛ مربوط به دریچه میترال.
mitralization /mi "tril-i-za "shun/ صاف (مسطح) شدن حاشیه چپ سایه قلب که به‌طور شایع در رادیوگرافی تنگی میترال دیده می‌شود.
mittelschmerz /mit "tìl-shmerz/ میتل‌اشمرتز؛ درد زمان تخم‌گذاری که معمولاً در میانه سیکل قاعدگی ایجاد می‌شود.
mixed /mikst/ موثر بر بخش‌های مختلف؛ دارای دو یا چند ویژگی متفاوت. ● مختلط.
mixture /miks "cher/ ترکیبی از چند دارو یا عنصر مختلف، مانند مایع یا جامدات یا مایعات دیگر، و یا یک ماده جامد یا یک مایع. ● مخلوط، آمیزه.
Miyagawanella /me "yah-gah "wah-nel "ah/ **Chlamydia**. ←
Ml, ml milliliter (میلی‌لیتر).
μL microliter. ←
MLD minimum lethal dose (حداقل دوز کشنده)؛
median lethal dose (دوز متوسط کشنده).
mM millimolar (میلی‌مولار).
mm millimeter (میلی‌متر).
ôm micrometer. (۲).
MMIHS megacystis-microcolon- intestinal hypoperistalsis syndrome.

mmol millimole (میلی مول): یک هزارم (10^{-3}) مول.

MMR measles - mumps - rubella (vaccine) م: (واکسن سه گانه سرخک، اوریون، سرخجه): ← vaccine

Mn نماد عنصر شیمیایی manganese (منگنز).

mnemonics /ne-mon 'iks/ تقویت حافظه با روش‌های (یا با فز، یادآور، صفت، خاص. ● یادافز شناسی. mnemonic)

MO Medical Officer م: (کارمند پزشکی).

Mo نماد عنصر شیمیایی molybdenum (مولیبدن).

mobilization /mo 'bi-li-za'shun/ متحرک ساختن یک بخش ثابت.

stapes m. تصحیح بی‌حرکتی استخوان رکابی

در درمان کری، به وسیله عمل جراحی.

Mobiluncus /mo 'bi-lung kus/ جنسی از باکتری‌های گرم منفی بی‌هوازی که اغلب از زنان مبتلا به واژینوز باکتریال جدا می‌شود.

modality /mo-dal 'ti-te/ ۱. روش به کارگیری هر عامل درمانی؛ به‌ویژه به عوامل فیزیکی. ● درمان کاری.

۲. در هومیوپاتی به شرایطی اطلاق می‌شود که عملکرد دارو را

تعدیل می‌کند؛ شرایطی که تحت آن، نشانه‌های بیماری

بهبتر یا بدتر می‌شوند.

۳. یک پدیده حسی اختصاصی، مانند چشیدن.

mode /mɒd/ ۱. روش، راه یا متد انجام کار؛ وضعیت خاص عملکرد.

۲. در آمار، به شایع‌ترین ارزش یا موضوع در توزیع اطلاق می‌شود.

model /mɒd'l/ مدل؛

۱. چیزی که چیز دیگری را نشان می‌دهد یا از آن تقلید می‌کند. ● نمونه.

۲. رونوشت مناسب و متعادل بدن یا هر یک از بخش‌های آن.

۳. ← cast (۲)

۴. تقلید کردن از رفتار دیگری.

۵. فرضیه یا تئوری.

modification /mɒd 'i-fi-ka'shun/ فرایند یا نتیجه تغییر فرم یا ویژگی‌های یک شیء یا ماده.

● اصلاح، تعدیل، تغییر شکل جزئی.

behavior m. therapy. ←

modifier /mɒd 'fi-er/ عاملی که فرم یا ویژگی‌های

یک شیء یا ماده را تغییر می‌دهد. ● معتدل‌ساز.

biologic response m. (BRM)

روش یا عاملی که تعامل میان میزبان - تومور را معمولاً از

طریق تقویت مکانیسم‌های ضدتومور سیستم ایمنی یا

مکانیسمی که به صورت مستقیم یا غیرمستقیم بر ویژگی‌های

سلول تومور یا میزبان تأثیر می‌گذارد، تغییر می‌دهد.

modiolus /mo-di'o-lus/ ستون یا ستونک مرکزی حلزون گوش.

modulation /mɒd 'u-lə'shun/ ۱. تعدیل کردن، تلفیق کردن، تنظیم کردن.

۲. ظرفیت طبیعی انطباق‌پذیری سلول با محیط خود.

۳. انتقالی رویان در یک ناحیه اختصاصی.

antigenic m. تغییر شاخص‌های آنتی‌ژنی در یک غشای

سطحی سلول زنده به دنبال واکنش با آنتی‌بادی.

biochemical m. در شیمی درمانی ترکیبی، به

استفاده از یک ماده به‌منظور تعدیل عوارض جانبی ماده اولیه،

افزودن کارایی یا فراهم آوردن امکان استفاده از نوز بالاتر آن

اطلاق می‌شود.

modulator /mɒd'u-lə 'ter/ تعدیل‌کننده، تنظیم‌کننده.

moiety /moi 'ti-e/ هر بخش مساوی؛ یک نیمه؛ همچنین هر بخش یا قسمتی از

چیزی مانند بخشی از یک مولکول. ● سهم، بخش، قطعه،

نیمه.

mol /mol/ ← mole (۱)

مولال؛

مول (m) /mo 'læl/ حاوی یک مول از ماده حل‌شونده بر حسب کیلوگرم حلال.

توجه: مولال (molar) به وزن حلال، و مولار (molar) به

حجم محلول اطلاق می‌شود.

مولالیت: molarity /mo-lə 'ti-te/ تعداد مول‌های یک ماده حل‌شونده بر حسب کیلوگرم حلال

خالص، یا molarity مقایسه‌کنند.

۱. مربوط به یک مول از یک ماده.

۲. اندازه غلظت یک ماده حل‌شده که به صورت تعداد

مول‌های یک ماده حل‌شده بر حسب لیتر محلول بیان

می‌شود. ن: M، m یا mol/l

۱. ← tooth و تصویر 31

۲. مربوط به دندان آسیا.

molar² (M) /mo 'lar/ ۱. تعداد مول‌های یک ماده حل‌شده در یک لیتر محلول، یا

مولality مقایسه‌کنند.

۱. هر کدام از یک گروه قارچ‌های انگلی

و ساپروفیت که بر روی مواد آلی، به صورت پنبه رشد

می‌کنند؛ همچنین به رسوب یا رشد ناشی از این نوع

قارچ‌ها گفته می‌شود. ● کپک.

۲. فرم یا قالبی که شینی در آن شکل می‌گیرد.

۳. در دندانپزشکی به شکل دندان مصنوعی اطلاق می‌شود.

molding /mɒld'ɪŋ/ تطابق شکل و اندازه سر جنین یا مجرای زایمانی، در حین لیبر.

● قالب‌گیری. قالب‌یابی.

مول: mole^1 /mōl/
واحد پایه سیستم بین‌المللی برای تعیین مقدار ماده که عبارت است از مقناری از ماده که حاوی همان تعداد از ذرات بنیادی است که با اتم‌های ۱۲ گرم کربن ۱۲ مساوی است (و به‌طور معمول مساوی با ۶.۰۲۳×۱۰^{۲۳} ذره است).

خال نومیستیک: mole^2
همچنین به رشد گوشت مانند رنگدانه‌های و نیز هر نوع لکه پوست اطلاق می‌شود.

← **pigmented m. nevus.**
توده‌ای گوشتی که در اثر استحاله با رشد ناقص یک تخمک ایجاد می‌شود.

مول هیئاتید: **hydatid m., hydatidiform.**
مول‌هیئاتیدفرم: نوعی حاملگی غیرطبیعی که با ناهنجاری جفتی به‌صورت پرزهای جفتی متورم مشخص می‌شود. این پرزها توده‌ای انگور مانند از وزیکول‌ها را تشکیل می‌دهند که با همپیریلاری تروفوبلاستیک و فقدان عروق خونی چنین در وزیکول‌ها همراه است. در صورتی که همه پرزها متورم باشند و بافت‌های جنینی وجود نداشته باشند، «مول کامل»، و چنانچه بعضی از پرزها متورم و بافت‌های جنینی موجود باشند، «مول نسبی» نامیده می‌شود. معمولاً مول‌های کامل فقط دارای کروموزوم‌های پتری، و مول‌های نسبی، تری پلوئید و دارای کروموزوم‌های پتری و ماری هستند.

مولکول: molecule^1 /mol-ē-kūl/
توده کوچکی از ماده؛ کوچکترین مقداری از یک ماده که می‌تواند به تنهایی وجود داشته باشد؛ تجمع اتم‌ها، به ویژه ترکیب شیمیایی دو یا چند اتم تشکیل‌دهنده یک ماده شیمیایی اختصاصی. **molecular**، صفت.

(جمع: **molimina**): molimen^1 /mo-li'men/ [L.]
تلاش سخت به‌منظور انجام هر یک از اعمال طبیعی بدن، به ویژه آنچه که به وسیله انواع گوناگونی از نشانه‌های ناخوشایند قبل از قاعدگی یا همراه با آن ظاهر می‌یابد.

mollities^1 /mo-līsh'e-ēz/ [L.]
نرمی؛ نرم‌شدگی غیرطبیعی.

← **m. ossium osteomalacia.**
مولوسکوم: molluscum^1 /mō-lus'kum/
۱. هر یک از بیماری‌های مختلف پوستی که با تشکیل تومورهای پوستی نرم و گرد شناخته می‌شوند.

۲. ← **m. contagiosum.** صفت.
نوعی بیماری پوستی ویروسی ناشی از ویروس آبله که با پاپول‌های سفت، گرد، شفاف و شبیه دهانه آتش‌فشان، و حاوی ماده پیری و اجسام کپسوله خاص همراه است.

وزن مولکولی. **Mol wt, mol wt**
مولیبدات: molybdate^1 /mo-lib'dāt/

هر نوع نمک اسید مولیبدیک.

مولیبدن: molybdenum (Mo)^1 /mah-lib'di-num/
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۴۲؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

molybdoprotein^1 /mo-lib'do-pro'tēn/
نوعی آنزیم حاوی مولیبدن.
مونا: monad^1 /mon'ad/

۱. پروتوزون یا کوکوس تک سلولی.
۲. بنیان یا عنصر یک ظرفیتی.
۳. درمیز؛ به عضوی از یک تتراد گفته می‌شود.
التهاب یک مفصل منفرد. monarthrit^1 /mon'ahr-thri'tis/

monarticular^1 /-tik'u-ler/
مربوط به یک مفصل منفرد.

monaster^1 /mon-as'ter/
یک شکل ستاره مانند منفرد در انتهای پروفاز میتوز.

انتوز یک اندام حرکتی. monathetosis^1 /-ath'i-to'ti'sis/
 monatomic^1 /mon'ah-tom'ik/

۱. ← **monovalent (۱).**
۲. ← **monobasic.**
۳. حاوی یک اتم.

monaural^1 /mon-aw'ral/
مربوط به یک گوش.

← **monocious monecious.**
Monera /mo-ne'rah/

رده‌ای شامل پروکاریوت‌ها، اگرانیسم‌های تک سلولی فاقد هسته‌های واقعی، یعنی باکتری‌ها.

monesthetic^1 /mon'es-thet'ik/
مربوط به یک حس واحد یا مؤثر بر آن.

مونگولیسم: mongolism^1 /mong'go-lizm/
نام قبلی سندرم داون.

نوعی اختلال ارثی monilethrix^1 /mo-nil'ē-thriks/
که در آن، موها حالت جمع‌شدگی متعدد پیدا می‌کنند و به صورت دانه‌های تسبیح و بسیار شکننده درمی‌آیند.
مونیلیا: **Monilia** /mo-nil'e-ah/

۱. نام پیشین کاندیدا.
۲. جنسی از قارچ‌های ناقص خانواده مونیلیاسه.

monilial^1 /-al/
مربوط به مونیلیا (کاندیدا) یا ایجاد شده به وسیله آن.

moniliform /mo-nil'i-form/ (تسبیح مانند).
مانیتور: monitor^1 /mon'it-er/

۱. کنترل مداوم یک وضعیت یا پدیده، مثل فشار خون یا سرعت ضربان قلب یا تنفس. • پایش.
۲. دستگاهی که به وسیله آن می‌توان فشار خون یا ضربان قلب یا تعداد تنفس را به‌طور دائم کنترل یا ثبت کرد.

● نمایشگر.

ambulatory ECG m., Holter m.

دستگاه ضبط مداوم الکتروکاردیوگرافیک که برای تعیین تواتر و مدت اختلالات ریتم قلبی به کار می‌رود.

monkeypox /mʊŋkəˈpɒks/

نوعی بیماری خفیف، اپیدمیک، اگزانتما تو که در میمون‌ها و سایر پستانداران ایجاد می‌شود و در صورت انتقال به انسان، بیماری شبیه به آبله ایجاد می‌کند.

جزء کلمه [Gr.] به معنی یک؛

mon(o)-

مفرد؛ محدود به یک بخش؛ همراه با یک اتم.

monoamide /mɒnˈoʊˌaɪˈd/

ترکیب آمیدی که فقط یک گروه آمید دارد.

monoamine /mɒnˈoʊˌaɪˌmɛn/ آمین حاوی یک گروه /-NH₂ یا /-NH-، اپی‌نفرین و نوراپی‌نفرین. آمینو، مثل سروتونین، دوپامین، اپی‌نفرین و نوراپی‌نفرین.

monoaminergic /-amˈɪn-erˈdʒɪk/

مربوط به نورون‌هایی که نوروترانسمیترهای مونوآمین (مثل دوپامین و سروتونین) ترشح می‌کنند.

monoamniotic /-amˈneɪˌɒtɪk/

دارای یک حفره آمنیونی منفرد و یا رشد کردن در داخل آن (مثلا در دوقلوهای مونوزیگوت).

مونوباکتام؛

monobactam /-bɑːˈtɑːm/

۱. گروهی از آنتی‌بیوتیک‌های صنایع دارای هسته بتا-لاکتام حلقوی.

۲. گروهی از آنتی‌بیوتیک‌های صنایع دارای هسته بتا-لاکتام یک حلقه‌ای.

monobasic /-bəˈsɪk/

دارای یک اتم هیدروژن قابل جایگزینی.

monoblast /mɒnˈoʊˌblɑːst/ اولین پیش‌ساز از گروه‌های مونوسیتیک که در اثر تکامل تبدیل به پروموسیت می‌شود.

monoblepsia /mɒnˈoʊˌblepˈsiːə/

۱. حالتی که در آن، دید چشم در هنگامی که فقط از یک چشم استفاده می‌شود بهتر است.

۲. کوری همه رنگ‌ها، به جز یکی.

monochorea /-koˈreˈɑː/

نوعی بیماری کره که فقط یک اندام حرکتی را گرفتار می‌کند.

monochorionic /-kɒrˈeɪˌɒnɪk/

دارای یک کیسه

کوریونیک یا رشد کردن در آن؛ مثلاً دوقلوهای یک تخمکی.

monochromat /-kroˈmat/ فرد دچار مونوکروماتیسم.

monochromatic /-kroˈmatɪk/

۱. دارای فقط یک رنگ. ● بک‌رنگ.

۲. وابسته به مونوکروماتیسم یا تحت تأثیر واقع شدن.

۳. رنگ‌آمیزی تنها با یک رنگ، در یک زمان.

monochromatism /-kroˈmahˈtɪzəm/

دید تک رنگ.

cone m. نوعی مونوکروماتیسم که در آن تعدادی

سلول مخروطی عمل می‌کنند. ● مونوکروماتیسم مخروطی.

rod m. نوعی مونوکروماتیسم که در آن عملکرد مخروطی

به‌طور کامل وجود ندارد. ● مونوکروماتیسم استوانه‌ای.

monochromatophil /-kroˈmatˈahˌfɪl/

۱. قابل رنگ شدن فقط با یک نوع رنگ.

۲. هر نوع سلول یا عنصر دیگر که فقط یک رنگ به خود می‌گیرد.

monodonal /-klɒnˈəl/

۱. مشتق از یک سلول منفرد.

۲. مربوط به یک کلون منفرد.

monocular /mɒn-ɒkˈyʊ-lər/

۱. فقط مربوط به یک چشم یا دارای تنها یک چشم.

۲. دارای فقط یک عدسی چشمی، (مثل میکروسکوپ‌های

دارای یک عدسی چشمی).

monocyte /mɒnˈoʊˌsaɪt/

مونوسیت؛ نوعی لکوسیت

تک هسته‌ای فاگوسیتی به قطر ۱۳ تا ۲۵ میکرون و دارای هسته بیضی یا کلیوی شکل و دانه‌های سیتوبلاسمیک آزر و فیلپ که در مغز استخوان، از پرومونوسیت‌ها ساخته می‌شوند و به بافت‌هایی نظیر ریه و کبد انتقال می‌یابند و در آنجا تبدیل به ماکروفاژ می‌شوند. **monocytic** صفت.

monocytoid /mɒnˈoʊˌtɔɪd/

شبیه به مونوسیت.

monocytopenia /mɒnˈoʊˌsiˈtoʊˌpeˈne-ah/

کمبود مونوسیت‌ها در خون.

monodermoma /-der-moˈmah/

توموری که از یک لایه زایا ایجاد می‌شود.

monoecious /moˈneˈʃʊs/

دارای اعضای تولیدمثلی تنبیک هر دو جنس در یک فرد واحد.

monoethanolamine /mɒnˈoʊˌethˈah-nɒlˈah-mɛn/ نوعی آمینوالکل که در سفالین‌ها و

فسفولیپیدها یافت می‌شود و به عنوان سورفاکتانت مورد استفاده قرار می‌گیرد. نمک اولئات، اتانولامین اولئات نام دارد.

monogenic /-dʒenˈɪk/

مربوط به یک ژن منفرد یا تحت تأثیر آن.

monoiodotyrosine /-iˌoˈdoˌtiˈroˌsɛn/

نوعی اسپند آمینه پددار که ماده حد واسط در سنتز تیروکسین و تری‌پدوتیرونین است.

monokine /mɒnˈoʊˌkɪn/

واژه‌ای عمومی برای واسطه‌های محلول پاسخ‌های ایمنی که اجزای کمپلمان یا آنتی بادی نیستند و به وسیله فاگوسیت‌های تک هسته‌ای (مونوسیت‌ها یا ماکروفاژها) تولید می‌شوند.

monolocular /mɒnˈoʊˌlɒkˈyʊ-lər/

monomania /-maˈne-ah/

مونومانی؛ شکلی از اختلال ذهنی که با اشتغال به یک موضوع

یا ایده مشخص می‌شود. ● جنون سهمی، تک شیدایی.
مونومر؛ **monomer** /mon'ō-mer/

۱. مولکولی ساده با وزن مولکولی نسبتاً پایین که قادر است به وسیله تکرار، یک دimer، trimer یا پلیمر بسازد. ● تک پار.
۲. واحد زیربنیایی یک مولکول، اعم از خودمولکول یا بعضی زیر واحدهای ساختاری یا عملکردی آن.

monomeric /mon 'ō-mer'ik/
۱. مربوط به یک سگمان منفرد، متشکل از آن، یا موثر بر آن.
۲. در ژنتیک، آنچه که به وسیله یک ژن یا ژن‌های واقع بر یک لوکوس منفرد مشخص می‌شود. ● تک جایگاهی.

monomicrobial /-mi-kro'bo-al/
آنچه که به وسیله حضور یک گونه منفرد از میکروارگانیسم‌ها مشخص می‌شود.

monomolecular /-mo-lek'ū-le-er/
وابسته به یک مولکول منفرد یا لایه‌ای با ضخامت یک مولکول.

monomorphic /-mor'ik/
فقط به یک فرم وجود داشتن؛ حفظ یک شکل واحد در تمام مراحل تکاملی. ● تک شکل.

mononeuritis /-nō-ri'is/
مونونوریت؛ التهاب یک عصب منفرد.
m. multiplex mononeuropathy. ←

mononeuropathy /-nō-rop'ah-the/
نوعی بیماری که یک عصب واحد را گرفتار می‌کند.
multiple m., multiplex

مونونوروپاتی همزمان چندین عصب مختلف.
mononuclear /-noo'kle-er/
۱. دارای فقط یک هسته.

۲. سلول دارای یک هسته، به ویژه مونوسیت خون یا بافت‌ها. ● تک هسته‌ای.

mononucleosis /-noo'kle-ō'sis/
مونوکلئوز؛ افزایش گلبول‌های سفید تک هسته‌ای (مونوسیت‌ها) در خون.
● مونوکلئوز مزمن **chronic m.**

chronic fatigue syndrome. ←
cytomegalovirus m.

نوعی بیماری عفونی ناشی از ویروس سیتومگال، شبیه به مونوکلئوز عفونی.

infectious m.
نوعی بیماری حاد عفونی ناشی از ویروس ایشین-بار که نشانه‌های آن عبارتند از تب، بی‌حالی، گلودرد، لنفادنوپاتی، وجود لنفوسیت‌های غیرتیپیک (شبیه مونوسیت) در خون محیطی و واکنش‌های ایمنی مختلف.

mononucleotide /-noo'kle-ah-tid'
nucleotide. ←

monophsia /-fā'zhah/
مونوفازی؛ نوعی آفازی

که در آن، شخص قادر است فقط یک کلمه یا عبارت را بیان کند. **monophasic.** صفت.

monophenol monooxygenase /-fē'nol mon 'ō-ok'si-jen'ās/
هریک از گروه اکسیدوردکتازها که یک مرحله از تشکیل رنگدانه‌های ملانین از تیروزین را کاتالیز می‌کنند.

monophthalmus /mon 'of-thal'mus/
cyclops. ←

monophyletic /mon 'ō-fi-et'ik/
آنچه که از یک جد مشترک یا سلول بنیادی منشاء می‌گیرد.
monoplegia /-ple'jah/
فلج یک بخش منفرد. **monoplegic.** صفت.

monoptychial /-ti'ke-al/
آنچه که در یک لایه منفرد ردیف شده است؛ دربارۀ غددی که سلول‌های آن‌ها در یک لایه، در غشای پایه ردیف شده به کار می‌رود.

monorchid /mon-or'kid/
۱. مربوط به مونورکیسم یا مشخص‌شونده به وسیله آن.
۲. فرد مبتلا به مونورکیسم.

monorchidism /mon-or'kid-izm/
monorchism. ←

monorchism /mon'or-kizm/
لاری تنها یک بیضه در داخل اسکروتوم.
monosaccharide /mon 'ō-sak'ah-rīd/
یک قند ساده دارای فرمول عمومی C_nH_{2n}O_n؛ نوعی کربوهیدرات که نمی‌تواند از طریق هیدرولیز تجزیه شود. دو نوع مونوساکارید اصلی عبارتند از آلوزها و گلوکزها.

monosodium glutamate /-so'de-um/
نمک مونوسدیم L-گلوتامیک اسید که از مواد لازم داروسازی و افزایش‌دهنده طعم غذاها است.

monosomy /mon'ō-so'me/
وجود تنها یک کروموزوم خاص، به جای یک جفت کروموزوم دیپلوئید طبیعی در یک سلول. **monosomic.** صفت.

monospasm /mon'ō-spazm/
اسپاسم یک اندام حرکتی یا بخش منفرد.

monospecific /mon 'ō-spē-si'fik/
موثر بودن فقط بر روی یک نوع سلول یا بافت ویژه یا واکنش‌ساز، فقط با یک آنتی‌ژن واحد، مانند آنتی‌سرم اختصاصی. ● تک ویژه.

monospermy /mon'ō-sper'me/
نوعی لقاح که در آن فقط یک اسپرم وارد اوونوسیت می‌شود.

Monosporium /-spor'e-um/
جنسی از قارچ‌ها، شامل *Maduriopsis* عامل ایجاد maduromycosis

monostratal /-strat'l/

مربوط به یک لایه واحد. ● تک لایه‌ای.
monosynaptic /-si-nap`ti:k/
 مربوط به یک سیناپس واحد یا عبورکننده از آن.
 ● تک سیناپسی.
monotherapy /-ther`ah-po/
 درمان یک بیماری به وسیله یک داروی واحد. ● تک‌درمانی.
monothermia /-ther`me-ah/
 نگهداری دمای بدن در حد ثابت در تمام روز. ● تک دمای.
monotocous /mo-not`ah-kus/
 به دنیا آورنده فقط یک فرزند در یک زمان. ● تک فرزندان.
monotrichous /mon-ot`ri-kus/
 داشتن یک تارک قطبی واحد.
monounsaturated /mon`o-un-sach`er-
 at`od/
 ترکیب شیمیایی حاوی یک پیوند دوگانه یا سه گانه.
monovalent /-va`lent/
 ۱. داشتن یک ظرفیت. ● تک ظرفیتی.
 ۲. قادر به ترکیب، تنها با یک خصوصیت آنتی‌ژن یا یک آنتی‌بادی اختصاصی.
monovular /mon-ov`u-i`tr/
 مربوط به یک اوئوسیت
 واحد یا مشتق از آن، مانند دوقلوهای یک تخمکی. ● تک تخمکی.
monoxenic /-zen`ik/
 داشتن تنها یک گونه شناخته شده از میکروارگانیسم‌ها؛ در مورد حیواناتی به کار می‌رود که به جز یک نوع میکروارگانیسم، فاقد ژرم‌های دیگر هستند.
monoxenous /mon-ok`se-nus/
 نیازمند بودن به تنها یک میزبان برای گام‌ل کردن چرخه زندگی.
monoxide /mon-ok`si:d/
 اکسیدی که فقط یک اتم اکسیژن در مولکول خود دارد.
monozygotic /mon`o-zi-got`ik/
 مشتق از یک زیگوت واحد (تخمک برآورد شده)؛ در مورد دوقلوها به کار می‌رود.
mons /mons/ [L.]
 برجستگی. برآمدگی.
m. pubis, m. veneris
 برجستگی گوشتی گردی که بر روی سمفیز پوبیس زنان واقع است.
monster /mon`ster/
 واژه‌ای که پیش از این در مورد جنین‌ها یا نوزادان مبتلا به ناهنجاری تکاملی قابل توجه به کار می‌رفت (این ناهنجاری‌ها، با ایجاد ظاهر عجیب و غریب جنین و معمولاً زیست‌ناپذیر بودن آن همراه هستند). ● هیولا، صهیب. ناقص‌الخلق.
monticulus /mon-tik`u-lus/ [L.] (جمع: monticuli)
 برجستگی کوچک.

m. cerebelli
 بخش برآمده یا مرکزی ورمیس (کریمینه) مخچه.
mood /mud/
 وضعیت عاطفی یا وضعیت ذهنی فرد. ● خلق.
MOPP
 رژیم درمانی شامل mechlorethamine, oncovin (ویبن-کریستین)، procarbazine و prednisone که در شیمی‌درمانی سرطان به کار می‌رود.
Moraxella /mo-rak-sel`ah/
 موراکسلا؛ جنس از باکتری‌ها (خانواده نیسریاسه) که از ارگانیسم‌های گرم - منفی، کوتاه، هوائی و غیرپیگمانته‌ای که به عنوان انگل و پاتوژن‌های روی غشاهای مخاطی پستانداران یافت می‌شوند و شامل دو گروه *M. (Moraxella)* و *M. (Branhamella)* هستند. *catarrhalis* *M. (Branhamella)* ساکن طبیعی حفره بینی و نازوفارنکس انسان است و گاهی موجب اوتیت میانی یا بیماری تنفسی می‌شود. *M. lacunata* عفونت‌های قرنیه و کنژکتیویت ایجاد می‌کند.
morbid /mor`bid/
 ۱. مربوط به بیماری، تحت‌تأثیر بیماری قرار گرفتن یا القای بیماری.
 ۲. ناسالم یا ناخوش. ● بیمارگون، مرضی، بیماریزا.
 ۳. آنچه که به وسیله اشتغال قبلی به احساس‌ها یا افکار حزن‌آور یا بیمارگونه مشخص می‌شود.
morbidity /mor-bid`ti-e/
 ۱. وضعیت یا شرایط بیماری. ● ابتلا، بیماری، بروز بیماری.
 ۲. میزان بروز یا شیوع یک بیماری یا همه بیماری‌های یک اجتماع. نسبت ابتلا. نسبت ناخوشی.
morbili /mor-bil`i/ [L.]
 سرخک.
morbilloform /mor-bil`i-form/
 شبیه به سرخک؛
 شبیه به پثورات سرخک.
Morbillovirus /-vi`rus/
 ویروس‌های شبیه سرخک؛ جنسی از ویروس‌های خانواده پارامیکزوویریدا؛ شامل ویروس‌های سرخک و بیماری سگ‌ها.
morbus /mor`bus/ [L.]
 بیماری.
morcellation /mor`sel-a`shun/
 تقسیم بافت جامد (مثل تومور) به قطعات مختلف با هدف برداشتن قطعات مزبور.
mordant /mord`int/
 ۱. ماده‌ای که قادر است واکنش یک نمونه در برابر رنگ را تشدید یا تقویت کند.
 ۲. قرار دادن تحت تأثیر ماده تشدیدکننده واکنش نمونه در برابر رنگ، قبل از رنگ‌آمیزی آن.
morgue /morg/
 محل نگهداری اجساد به منظور شناسایی یا تا زمان تدفین. ● سردخانه اجساد، مردسرا.
moribund /mor`i-bund/
 مرئی، نزدیک به مرگ، در حال احتضار.
-morph
 جزء کلمه [Gr.] به معنی شکل؛ فرم.
morphea /mor-fe`ah/
 مورفه؛

۱. الگوی متشکل از قطعات کوچک متعددی که در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند.
 ۲. در ژنتیک به فرد یا کشت‌های سلولی دارای دو یا چند خط سلولی که از نظر کاربوتیپ و ژنوتیپ متفاوت هستند ولی از یک زیگوت منفرد مشتق می‌شوند.
 ۳. در روپان‌شناسی به وضعیتی در تخم‌های لقاح شده بعضی گونه‌ها گفته می‌شود که به موجب آن، سلول‌های مراحل زودرس دارای سیتوپلاسم تکامل یافته‌ای هستند که بخش‌هایی را که باید تکامل یابند مشخص می‌کند.
 ۴. در آسیب‌شناسی گیاهی نوعی بیماری ویروسی است که با لکه لکه بودن شاخ و برگ گیاه مشخص می‌شود.
mosaicism /mo-za-'sizm/ موزاییسیسم؛
 در ژنتیک عبارت است از وجود دو یا چند رده سلولی مجزا از نظر کاربوتیپی یا ژنوتیپی که از یک سلول تخم واحد مشتق می‌شوند.
mOsm میلی اسمول؛ یک هزارم (۱۰^{-۳}) اسمول.
mosquito /mos-ke-'to/ [sp.] حشره مکده خون و [sp.]
 زهر داری از خانواده Culicidae، شامل گونه‌های *Aedes*، *Culex*، *Anopheles* و *Mansonia* • پشه.
motilin /mo-'til-'in/ نوعی هورمون پلی‌پپتیدی که به وسیله سلول‌های انتروکرومافین روده که باعث افزایش تحرک بخش‌های مختلف روده و تحریک ترشح پپسین می‌شود ترشح می‌شود و وجود اسید و چربی در دوازدهه، آزاد شدن آن را تحریک می‌کند.
motility /mo-'til-'ite/ توانایی حرکت خود به خود.
 • تحرک، قدرت تحرک. **motile** (متحرک)، صفت.
motoneuron /mōt-'o-nōr-'on/ نورون حرکتی؛ نورون دارای عملکرد حرکتی، نورون وایران که ایمپالس‌های حرکتی را انتقال می‌دهد.
lower m. نورون‌های محیطی که اجسام سلولی آن‌ها در ستون‌های خاکستری شکمی نخاع و پایانه‌های آن‌ها در عضلات اسکلتی قرار دارد. • نورون‌های حرکتی تخطانی.
peripheral m. در یک قوس رفلکسی به نوعی نورون حرکتی اطلاق می‌شود که ایمپالس‌ها را از نورون‌های بینایینی دریافت می‌کند. • نورون حرکتی محیطی.
upper m's نورون‌های کورتکس مغز که ایمپالس‌ها را از کورتکس حرکتی به هسته‌های حرکتی اعصاب مغزی یا ستون‌های خاکستری شکمی نخاع هدایت می‌کند.
 • نورون‌های حرکتی فوقانی.
 ۱. عضله، عصب یا مرکزی که بر حرکت اثر می‌گذارد یا تولید حرکت می‌کند.
 ۲. حرکت‌دهنده، حرکت‌کننده، حرکتی.
mottled /mōt-'ld/ آنچه که با نقاط یا لکه‌های دارای رنگ‌ها یا سایه‌های متفاوت

اختلالی که با جایگزینی بافت همبند به جای پوست، و گاهی بافت‌های زیرجلدی همراه است و باعث ایجاد نوارها، خطوط یا لکه‌های سفید و سفید عاجی یا صورتی می‌شود.
morphogen /mor-'fah-jen/ ماده‌ای قابل انتشار در بافت روپان که گرا دیان غلظت ایجاد می‌کند و بر مورفوژنز اثر می‌گذارد.
morphogenesis /mor-'fo-jen-'ē-sis/ مورفوژنز؛
 تکوین و تکامل فرم، مانند تکامل شکل یک بخش یا عضو خاص بدن، برآمدن و تکوین ریخت، یا سیر تکوینی که افراد یک گونه خاص آن را سیری می‌کنند و به تب یا سنخ بدنی اکثر افراد آن گونه نزدیک می‌شوند.
morphogenetic /mor-'fo-jē-net-'ik/ ایجادکننده رشد؛ ایجادکننده فرم یا شکل • رشدآور.
morphology /mor-'fol-'ah-jē/ مورفولوژی؛
 علم بررسی شکل و ساختار ارگانیسم‌ها؛ شکل و ساختار یک عضو، ارگانیسم یا بخش خاص • ریخت‌شناسی، ساختارشناسی. **morphologic, morphological**، صفت.
morphosis /mor-'fo-'sis/ فرایند تشکیل یک بخش یا عضو. **morphotic**، صفت.
morrrhuate /mor-'u-'āl/ اسیدهای چرب روغن کبد ماهی؛
 از نمک سدیم این اسیدها به عنوان عامل اسکلوژان، به ویژه برای درمان وریدهای وارسی و هموروئید استفاده می‌شود.
mors /mōrs/ [L.] مرگ.
morsus /mor-'sus/ [L.] گزش، گاز گرفتن.
mortal /mor-'tl/ ۱. فانی، فناپذیر، مردنی، میرا.
 ۲. کشته، مرگ‌آور.
mortality /mor-'tal-'it-'el/ ۱. مرگ‌آوری، کشدگی، مرگباری. • مرگ‌ومیر؛
 ۲. **death rate** (در توضیح واژه rate).
 ۳. نسبت موارد مرگ واقعی به موارد قابل انتظار مرگ.
mortar /mor-'ter/ ظرفی به شکل زنگوله یا گلدان که داروها در آن به وسیله دسته هاون کوبیده و آسیاب می‌شوند.
 • هاون، ناروکوب.
mortification /mor-'ti-'fi-'ka-'shun/ gangrene. ← مورولا؛
morula /mor-'ūl-'ah/ ۱. توده توپری از بلاستومرها که در اثر شکافته شدن زیگوت ایجاد می‌شود.
 ۲. جسم انکلوژیونی که در ارلیشیوز در لکوسیت‌های گردش خون دیده می‌شود.
morular /-l'er/ ۱. مربوط به مورولا.
 ۲. شبیه توت.
mosaic /mo-za-'ik/ موزاییک؛

دارای حرکت سریع حلال.

rapid eye m. (REM)

حرکت بی‌وسه چشم‌ها که در طول خواب REM ایجاد می‌شود.
(sleep. ←)

vermicular m's

حرکات کرم مانند روده‌ها در پرستانتیسیم.

mover /mooˈvər/

آنچه که باعث ایجاد حرکت می‌شود. ● حرکت‌ساز، حرکت‌دهنده.

prime m.

عضله‌ای که به طور مستقیم باعث ایجاد یک حرکت مطلوب می‌شود.

moxa /mɒkˈsɑː/

(ژاپنی):
موکسا: برگ‌های خشک شده *Artemisia Vulgaris* که بر روی نقاط ورود سوزن (در طب سوزنی) و یا در نزدیکی این نقاط به‌منظور درمان سوزانده می‌شود. (← **moxibustion**)

moxibustion /mɒkˈsiːbʊˈʃʊn/

تحریک نقطه ورود سوزن (در طب سوزنی) با سوزاندن مخروط یا استوانه موکسا که بر روی نقطه مزبور یا نزدیک به آن قرار داده شده است. (← **moxa**)

MPD

م: maximum permissible dose.
(حداکثر دوز مجاز).

MPH

م: Master of public Health
(استاد بهداشت عمومی).

MPO

م: myeloperoxidase.

MR

م: mitral regurgitation (نارسایی آنورت).

mR

م: milliroentgen.

MRA

م: Medical Record Administrator
(مدیر ثبت اسناد پزشکی).

mrad

م: millirad (میلی‌راد).
یک هزارم (۱۰^{-۳}) راد.

MRC Medical Reserve Corps (گروه ذخیره پزشکی).

MRCP Member of Royal College of Physicians

(عضو کالج سلطنتی پزشکان).

MRCS Member of Royal College of Surgeons

(عضو کالج سلطنتی جراحان).

mrem

م: millirem (۱۰^{-۳}) ژم.

MRI

magnetic resonance imaging
(تصویرنگاری بازآوایی مغناطیسی؛ تصویربرداری طنین مغناطیسی).

MRL

م: Medical Record Librarian

(کتابدار ثبت اسناد پزشکی که امروزه Administrator نامیده می‌شود).

mRNA

م: messenger RNA (پیغامبر).

مشخص می‌شود. ● لکه لکه، رنگارنگ.

mottling /-lɪŋ/

تغییر رنگ به صورت نواحی نامنظم.

● لکه‌لکه و خال خال شدگی، منقوط‌شدگی.

moulage /moo-lahzh ʔ [Fr.]

مولاژ؛

ساختن قالب یا مدل در موم یا گچ، و نیز قالب یا مدلی که به این طریق ساخته شده است.

mounding /maʊnd ˈɪŋ/

← **myoedema** (۱)

mount /maʊnt/

۱. ثابت کردن بر روی

نگهدارنده (پشتیبان). ● نصب کردن، سوار کردن.

۲. پشتیبان یا نگهدارنده‌ای که شیشی بر روی آن ثابت می‌شود.

۳. آماده‌سازی نمونه‌ها و لام‌ها برای مطالعه و بررسی.

۴. نمونه یا لام مورد مطالعه.

mourning /mor ˈniŋ/

۱. فرایندهای روانی طبیعی

که به دنبال از دست دادن عزیزان ایجاد می‌شوند. سوگ

(grief) به وضعیت عاطفی همراه با فرایندهای مزبور گفته

می‌شود. ● داغباری، سوگ، ماتم، عزاداری، سوگواری.

۲. خدمات تدفین و تر جیم، نیایش یا مراسم تشریفاتی مذهبی دیگر.

mouse /maʊs/

۱. چونده کوچکی که انواعی

از آن در آزمایشگاه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● موش.

۲. ساختاری کم‌وزن و متحرک. ● موشواره.

Joint m.

قطعه متحرکی از غضروف یا ماده دیگر در داخل یک مفصل.

● موشواره مفصلی.

peritoneal m.

یک جسم آزاد در حفره

صفاق که احتمالاً توده‌ای کوچک و مجزا از چادرینه است که

گاهی در رادیوگرافی دیده می‌شود. ● موشواره صفاقی.

mouth /maʊθ/

۱. منفذ، دهانه، سوراخ.

۲. مدخل قنای دستگاه گوارش که حفره‌ای است حاوی زبان

و دندان‌ها. ● دهان.

← **trench m. necrotizing ulcerative gingivitis.**

mouthwash /maʊθ ˈwɒʃ/

محلولی برای شستشوی دهان. ● دهان‌شویه.

movement /mʊv ˈment/

۱. عمل حرکت؛ تحرک.

۲. عمل دفع مدفوع.

ameboid m.

حرکت شبیه به حرکت آمیب

که با پراشدگی سینوپلاسم سلول همراه است.

۱. حرکت بخش‌هایی که همراه با هم

کار می‌کنند، مثل چشم‌ها.

← **synkinesis.**

brownian m.

حرکت براونی؛

حرکت زیگزاگی یا رقص مانند تصادفی ذرات بسیار ریز معلق

در یک حلال. ناشی از بمباران شدن به وسیله مولکول‌های

MS Master of Science (استاد علوم):
Master of Surgery (استاد جراحی):
mitral stenosis (تنگی میترال):
multiple sclerosis (اسکلروز مولتیپل).

ms millisecond (میلی ثانیه):
یک هزارم (۱۰^{-۳}) ثانیه.
ós میکروثانیه، یک میلیونم (۱۰^{-۶}) ثانیه.

MSG monosodium glutamate. م:
MSH melanocyte-stimulating hormone (هورمون محرک ملانوسیت).

MSUD maple syrup urinedisease م:
MT Medical Technologist م:

(تکنولوژیست پزشکی).
mtDNA mitochondrial DNA م:

muciferous /mu-'si-'fer-us/ ← **muciparous**,
mucigen /mu-'si-'jen/ مادی که موسین از آن مشتق می‌شود.

mucilage /-li-j/ محلول آبی یک ماده صمغی که به عنوان حامل دارو یا مرهم به‌کار می‌رود.
mucilaginous، صفت.

mucilloid /-loid/ فراورده‌ای از یک ماده لعاب مانند.
psyllium hydrophilic m. فراورده پودری بخش لعاب مانند دانه‌های پسیلیوم طلایی (*Plantago ovata*) که به عنوان مسهل حجمی به‌کار می‌رود.

mucin /mu-'sin/ موسین:
۱. هر یک از گروه گلیکوکتزوگه‌های حاوی پروتئین که دارای اسید سیالیک یا پلی‌ساکارید سولفاته هستند و ترکیب اصلی موکوس را تشکیل می‌دهند.
۲. هر یک از انواع متعدد گلیکوکتزوگه‌ها، شامل موکوپروتئین‌ها، گلیکوپروتئین‌ها، گلیکوز آمینوگلیکان‌ها و گلیکولیپیدها.

mucinoid /mu-'si-'noi-d/ شبیه به موسین یا مربوط به آن.
mucinosid /mu-'si-'no-'si-s/ وضعیتی از رسوب غیرطبیعی موسین در پوست.
follicular m. نوعی بیماری واحد پیلوسباسه، که با ایجاد پلاک‌هایی از اپول‌های فولیکولار و آلوپسی مشخص می‌شود.

mucinous /mu-'si-'nus/ شبیه به موسین یا آنچه که به وسیله تشکیل آن مشخص می‌شود.

mucinuria /mu-'sin-'ur-'e-ah/ وجود موسین در ادرار که احتمال وجود آلودگی واژن را مطرح می‌کند.
muciparous /mu-'sip-'ah-rus/ ترشح‌کننده موکوس.

muc(o)- جزء کلمه [L.] به معنی موکوس؛ مربوط به غشا موکوسی.
mucoccele /mu-'ko-'sel/ موکوسل:
۱. اتساع یک حفره در اثر ترشح موکوس.
۲. کیست احتباسی موکوس.

mucociliary /mu-'ko-'sil-'e-ar-'el/ مربوط به موکوس و مژک‌های سلول‌های اپی‌تلیال راه‌های هوایی.

mucocutaneous /-ku-'ta-'ne-us/ مربوط به غشای مخاطی و پوست یا موثر بر آن‌ها. ● مخاطی
جلدی (مخاطی پوستی).

mucoenteritis /-en-'ter-'i-'is/ کولیت مخاطی.
mucopidermoid /-ep-'i-'der-'moi-d/ متشکل از سلول‌های اپی‌تلیال تولیدکننده موکوس.

mucogingival /-ji-'ji-'val/ مربوط به مخاط دهان و لثه، یا خط محدوده بین آن‌ها.
۱. شبیه موکوس.
mucoid /mu-'koi-d/ ← ۲. **mucnoid**.

mucolipidosis /mu-'ko-'lip-'i-'do-'si-s/ (جمع: mucolipi doses) هر کدام از یک گروه بیماری‌های ذخیره لیپوزومی که در آن‌ها گلیکوز آمینوگلیکان‌ها (موکوپلی سساکاریدها) و لیپیدها در بافت‌ها تجمع می‌یابند ولی مقادیر بیش از حد گلیکوز آمینوگلیکان‌ها در ادرار حضور ندارند.

mucolytic /-li-'tik/ آنچه که قادر به کاهش چسبندگی موکوس است یا عاملی که به این شکل اثر می‌کند.

mucoperichondrium /-pè-'re-'kon-'dre-'um/ پری کوندریوم دارای سطح مخاطی، مانند پری‌کوندریوم تیغه بینی.
mucoperichondrial، صفت.

mucoperiosteum /-os-'te-'um/ پریوست دارای سطح مخاطی.
mucoperiosteal، صفت.

mucopolysaccharide /-sak-'ah-'r-'id/ موکوپلی ساکارید:
۱. ← **glycosaminoglycan**.

۲. هر نوع پلی‌ساکارید دارای هگزوز آمین زیاد، شامل گلیکوز آمینوگلیکان‌ها و نیز پلی‌ساکاریدهای خنثی، مانند کیتین.

mucopolysaccharidosis /-sak-'ah-'ri-'do-'si-s/ موکوپلی ساکاریدوز (جمع: mucopolysacchar doses):
هر کدام از یک گروه اختلالات ذخیره لیپوزومی ناشی از نقص متابولیسم گلیکوز آمینوگلیکان‌ها، که باعث تجمع و دفع آن‌ها و تأثیر بر اسکلت، مفاصل، کبد، طحال، چشم، گوش، پوست، دندان‌ها و دستگاه قلبی عروقی، تنفس و اعصاب مرکزی

عصبی مرکزی بز، گوسفند و گاهی انسان تکامل پیدا می‌کند.

multifactorial /mul "te-fak-tor "e-al/

۱. مربوط به عملکرد عوامل بسیار، یا جزئی از این عوامل یا آنچه از عوامل بسیار منشاء می‌گیرد. ● چند عاملی.

۲. در ژنتیک، به آنچه که در نتیجه تعامل ژن‌های مختلف و معمولاً، تا حدودی از عوامل غیرژنتیکی به وجود می‌آید گفته می‌شود.

multifid /-fid/ شکافت به قسمت‌های متعدد.

multifocal /mul "te-fə "kʌl/

آنچه از کانون‌های متعدد منشاء می‌گیرد یا مربوط به کانون‌های بسیار. ● چند کانونی.

multiform /mul "ti-form/ **polymorphic**.

● چند ریخت.

multigravida /mul "te-grav "i-dah/

زنی که در حال حاضر حامله است و پیش از این حداقل دوبار حامله شده است.

multi-infection /-in-fek "shun/

عفونت با چندین نوع عامل بیماری‌زا.

multilocular /-lok "u-leɪ/

دارای سلول‌ها یا جیره‌های بسیار. ● چند جره‌ای.

multinodular /-nod "u-leɪ/

متشکل از ندول‌های متعدد. ● چند ندولی.

multipara /mul-tip "ah-rah/

مولتی پار؛

زنی که دو مورد (یا بیشتر) حاملگی منجر به ایجاد جنین زنده ناشده است، اعم از اینکه جنین‌های مزبور در هنگام تولد زنده بوده‌اند یا نه. ● چندزا. **multiparous**. صفت.

زنی که شش مورد (یا بیشتر) **grand m.** حاملگی منجر به ایجاد جنین زنده ناشده است.

multiparity /mul "ti-par "i-te/

۱. چندزا بودن، چندزایی.

۲. تولید چند فرزند در یک حاملگی.

multiple /mul "ti-pʌl/

چند گانه، چند شکل؛ ایجاد شدن در یا موثر بودن بر بخش‌های مختلف بدن. ● متعدد.

multisensory /mul "te-sen "sah-re/

قادر به واکنش نشان دادن به بیش از یک نوع ورودی حسی، مانند نورون‌های مشخص دستگاه عصبی مرکزی. ● چند حسی.

multivalent /-vāl "int/

۱. دارای قدرت ترکیب با سه یا چند اتم یک ظرفیتی. ● چند ظرفیتی.

۲. فعال در برابر چند سویه از یک ارگانیزم.

mummification /mum "i-fi-ka "shun/

چروکیدگی بافت، مثلاً در گانگرن خشک و یا در جنین مرده و

می‌شوند.

mucoprotein /-pro "tēn/

الحاق کووالانسی پروتئین و پلی‌ساکارید حاوی بقایای زیاد هگزوز آمین است و ۴ تا ۳۰ درصد از وزن ترکیب را تشکیل می‌دهد. موکوپروتئین‌ها به‌طور عمده در ترشحات مخاطی یافت می‌شوند.

mucopurulent /-pur "ah-lint/

حاوی مخاط و چرک. ● مخاطی چرکی

mucopus /mu "ko-pus/

مخاط مخلوط با چرک.

Mucor /mu "kor/

جنسی از قارچ‌ها که

بعضی از گونه‌های آن باعث موکورمایکوزیس می‌شوند.

Mucorales /mu "kor-a "lēz/

رده‌ای از قارچ‌ها، شامل کپک نان و قارچ‌های وابسته که اکثر آن‌ها، سaprofit هستند. گونه‌های *Mucor Absidia* و *Rhizopus* باعث موکورمایکوزیس می‌شوند.

mucormycosis /-mi-ko "si-s/

مایکوز ناشی از

قارچ‌های رده موکورال که معمولاً در افراد ناتوان یا مبتلا به ضعف ایمنی ایجاد می‌شود. این اختلال در ابتدا از مجاری تنفسی فوقانی یا ریه‌ها آغاز می‌شود و رشد میسلالیال از این نواحی به اعضای دیگر متاستاز می‌دهد.

mucosa /mu-ko "sah/ [L.]

غشای مخاطی.

mucosal. صفت.

mucous /mu "kus/

۱. مربوط به موکوس یا شبیه به آن.

۲. آنچه که با مخاط پوشیده شده است.

۳. ترشح یا تولیدکننده مخاط یا حاوی آن.

mucoviscidosis /mu "ko-vis "i-do "si-s/

موکویسیدوزیس؛

mucus /mu "kus/

مایع مخاطی آزاد غشاهای

مخاطی، متشکل از ترشح غدد، نمک‌های مختلف، سلول‌های

تغلیسی و گلبول‌های سفید.

mugwort /mug "wort/

۱. هر یک از چند گیاه متعلق به جنس *Artemisia* به‌ویژه

A. Vulgaris

۲. فراورده‌ای از *A. Vulgaris* که به‌طور داخلی در درمان اختلالات گوارشی و به عنوان تونیک و نیز در هومیوپاتی و طب سنتی کشور چین می‌کار می‌رود.

muliebria /mu "le-eb "te-ah/

دستگاه تناسلی زن.

multi-

جزء کلمه [L.] به معنی زیاد.

خیلی، بسیار، چند، چندین.

multicentric /mul "te-sen "trik/

چند مرکزی.

Multiceps /mul "ti-seps/

جنسی از کرم‌های نواری شامل *M. multiceps* که مرحله بالغ آن انگل سگ‌هاست و مرحله لاروی آن (*Coenurus cerebralis*) معمولاً در دستگاه

قسمت میانی سیستول یعنی هنگامی که حجم تخلیه‌ای و سرعت جریان خون در حلاکت خود هستند (مثلاً در تنگی آئورت یا شریان ریوی) شنیده می‌شود. ● سوفل تخلیه‌ای.

extracardiac m. سوفلی که بر روی قلب شنیده می‌شوند ولی از ساختمانی غیر از قلب منشاء می‌گیرد. ● سوفل خارج قلبی.

← **rub.** **friction m.** نوعی سوفل قلبی که در فقلان بیماری **functional m.** (فونکسیونل)، **Gibson m.** سوفل رامبلی طولانی قلبی که در قسمت اعظم سیستول و دیاستول و معمولاً در دومین فضای بین دنده‌ای، نزدیک به جناغ شنیده می‌شود.

Graham Steel's m. سوفل گراهام استیل: سوفلی نارسایی بولمونر در بیماران مبتلا به هیپرتانسیون و تنگی میترال.

heart m. **cardiac m.** ← **innocent m.** **functional m.** ← **Gibson m.** **machinery m.**

سوفل قلبی دارای الگوی هارمونیک دورهای، **musical m.** سوفل ناشی از وجود ضایعه **organic m.**

در یک عضو، مانند قلب، رگ یا ریه، ● سوفل عضوی، **pansystolic m.** سوفل پان سیستولیک: سوفل ناشی از رگورژیتاسیون که در تمام طول سیستول شنیده می‌شود.

← **rub.** **pericardial m.** سوفل پردیاستولیک: نوعی سوفل قلبی که بلافاصله قبل از دیاستول و همراه با آن شنیده می‌شود ناشی از انسداد میترال یا رگورژیتاسیون آئورت یا بولمونر است. ● سوفل پیش دیاستولی.

presystolic m. سوفل پره سیستولیک: نوعی سوفل قلبی که بلافاصله قبل از تخلیه بطنی شنیده می‌شود و معمولاً با انقباض دهلیزی و تسریع عبور خون از دریچه دهلیزی بطنی تنگ همراه است. ● سوفل پیش سیستولی.

سوفل ناشی از بیماری دریچه‌بشریان ریوی. **pulmonic m.** سوفل ناشی از برگشت (پس زدن) خون از یک سوراخ دریچه‌ای غیرطبیعی.

regurgitant m. نوعی سوفل خشن با کیفیت موزیکال نظیر **seagull m.** آنچه که گاهی در نارسایی آئورت به گوش می‌رسد. ● سوفل مرغ دریایی.

سوفل استیل: **Still's m.** نوعی سوفل عملکردی قلبی کم فرکانس، ارتعاشی یا وزوز مانند که در قسمت میانی دیاستول شنیده می‌شود.

سوفل‌های سیستولیک: **systolic m's** نوعی از سوفل‌های قلبی که در طول سیستول شنیده می‌شوند و

احتباس یافته. ● مومیایی شدنگی، مومی شدنگی.

mumps /mumps/ نوعی بیماری مسری حاد

ناشی از پارامیکسوویروس که به‌طور عمده در دوران کودکی دیده می‌شود و بیشتر غدد بزاقی (اغلب پاروتید) را گرفتار می‌کند ولی بافت‌های دیگر، مانند مننژ و بیضه‌ها (در مردان بالغ) نیز ممکن است درگیر شوند. ● اورپون. ● پناگوشک.

mural /mur"l/ مربوط به دیواره یک حفره

بدن یا ایجاد شده در آن. ● جداری، دیوارهای.

← **lysozyme.** **muramidase /mu-ram "i-das/**

نوروتوکسین غده

هیپورانکیزال حلزون **Murex**: در صورتی که این ماده از حلزون جنس **Purpura** مشتق شود، **purpurine** نام می‌گیرد.

murine /mur"cn/ مربوط به موش خانگی

یا صحرایی، مشتق از این دو و یا دارای مشخصات آن‌ها. ● موشی.

murmur /mur"mer/ [L.] صدای سمعی، به ویژه

نوعی صدای دورهای با مدت کوتاه و با منشاء قلبی یا عروقی. ● سوفل.

نوعی سوفل قلبی که در کم خونی شنیده می‌شود. **anemic m.**

نوعی سوفل که در اثر عبور خون از شریان آئورت دریچه بیمار ایجاد می‌شود.

aortic m. سوفلی که بر روی شریان **arterial m.** دچار آنوریسم و یا تنگی شنیده می‌شود. ● سوفل شریانی.

سوفل آستین فلینت: **Austin Flint m.** نوعی سوفل پره سیستولیک که در نارسایی آئورت، در ناحیه آپکس قلب شنیده می‌شود.

سوفلی با مدت محدود که **cardiac m.** در اثر جریان گردابی خون در قلب ایجاد می‌شود.

نوعی سوفل رامبلی میدیادیستولیک **Carey Coombs m.** که در مرحله حاد تب روماتیسمی ایجاد می‌شود.

نوعی سوفل همه‌مهای قلبی که در **continuous m.** تمام سیستول و دیاستول شنیده می‌شود. ● سوفل مداوم.

Cruvelhier-Baumgarten m. سوفلی که در ناحیه دیواره شکم، بر روی وریدهای مرتبط‌کننده سیستم‌های باب (پورت) و اجوف (کاو) شنیده می‌شود.

سوفل‌های دیاستولیک: **diastolic m's** سوفل‌های قلبی که در طول دیاستول شنیده می‌شوند و معمولاً ناشی از نارسایی دریچه نیم‌هلالی یا تغییر جریان خون از دریچه‌های دهلیزی بطنی هستند.

سوفل دوگانه‌ای که بر روی شریان رانی یا شریان بزرگ محیطی دیگر، در اثر نارسایی آئورت شنیده می‌شود.

نوعی سوفل سیستولیک که معمولاً در **ejection m.**

معمولاً ناشی از رگوریتاسیون میترال یا تریکوسپید یا انسداد آئورت یا پولمونر هستند.

to-and-fro m. نوعی صدای مالشی (فریکشن راب) که در سیستول و دیاستول شنیده می‌شود.

vascular m. سوفلی که بر روی رگ خونی شنیده می‌شود. ● سوفل عروقی.

vesicular m. صداهای تنفسی وزیکولار.

muromonab- CD₃ /mu 'ro-mo 'nab/

نوعی آنتی‌بادی مونوکلونال موشی بر علیه آنتی‌ژن CD₃ سلول‌های T انسانی که به عنوان مهارکننده ایمنی در درمان رد پیوند حاد کلیه، کبد و قلب به کار می‌رود.

Mus /mus/

جنسی از جوندگان، شامل *M. musculus*، موش خانگی.

Musca /mus 'kah/ [L.]

جنسی از مگس‌ها، شامل مگس خانگی، *M. domestica* که به عنوان ناقل پاتوژن‌های مختلف عمل می‌کند. لاروهای این مگس‌ها می‌توانند باعث میازیس شوند.

musca /mus 'kah/ (جمع: muscae)

نقاطی که به صورت شاور در جلوی چشم دیده می‌شوند. ● مگس‌پران؛ موسکارین؛

muscarine /-ren/

آلکالوئید کشنده‌ای که از قارچ‌های مختلف، مانند (ily agaric) *Amanita muscaria* و نیز ماهی گندیده به دست می‌آید.

muscarinic /mus 'kah-rin 'ik/

اثرات کولینرژیک موسکارین بر ایمپالس‌های عصبی پس گانگلیونی پاراسمپاتیک. ● موسکارین.

muscle /mus 'l/

عضوی که با انقباض خود باعث حرکت موجود یا ارگانیسم می‌شود. ● عضله. به جدول عضلات و نیز تصاویر 3-7 مراجعه کنید.

agonistic m. عضله آگونیستی؛ عضله‌ای که عمل آن مخالف عضله دیگر (عضله آنتاگونیستی) است.

antagonistic m. عضله آنتاگونیستی؛ عضله‌ای که عمل عضله دیگر (عضله آگونیستی را) خنثی می‌کند.

antigravity m's عضلاتی که به وسیله تون خود در برابر نیروی جاذبه و به‌منظور حفظ حالت طبیعی بدن مقاومت می‌کنند، و عمدتاً عبارتند از عضلات بازکننده زانو، هیپ‌ها و پشت.

appendicular m's عضلات یک اندام حرکتی.

articular m. عضله‌ای که دارای انتهای متصل به کپسول مفصلی است. ● عضله مفصلی.

۱. عضلات لاله گوش خارجی، شامل **auricular m's** عضلات اوریکولار قدامی، خلفی و فوقانی.

۲. عضلات لاله گوش داخلی که از یک بخش از لاله گوش به

بخش دیگر آن امتداد می‌یابند و عبارتند از عضلات tragicus, helicus minor, helicus major oblique و transverse auricular, antitragicus auricular. به جدول عضلات مراجعه کنید.

Bell's m. رشته‌های عضلانی که بین سوراخ‌های حالب و uvula vesicae قرار دارند و تریگون مثانه را مسدود می‌کنند.

bipennate m. **pennate m.** ←

Brücke's m. رشته‌های طولی عضله مزگانی.

cardiac m. عضله قلب، متشکل از رشته‌های عضلانی مخطط ولی غیرارادی که بخش اصلی میوکارد و دیواره‌های مفروش‌کننده عروق بزرگ متصل به آن را تشکیل می‌دهند.

cervical m's عضلات گردن شامل عضله استرنوکلیپدوماستوئید، لوئگوس کولی، سوپراهیویوید، اینفراهیویوید و اسکالن.

coccygeal m's عضلاتی که بر روی دنباله‌ای عمل می‌کنند، شامل عضلات دنباله‌ای و خارجی دنباله‌ای پشتی و شکمی، عضلات دنباله‌ای.

congenereous m's عضلات دارای اثر یا عملکرد مشترک.

cruciate m. عضله‌ای که در آن دسته‌های فیبر عضلانی به شکل x مرتب شده‌اند. ● عضله متقاطع.

cutaneous m. عضله مخطوطی که به داخل پوست فرو می‌رود. ● عضله پوستی.

dilator m. عضله گشادکننده.

dorsal m's عضلات پشت.

epimeric m عضله‌ای که از یک اپیمر میانه می‌گیرد و به وسیله شاخی خلفی عصب نخاعی عصب‌دهی می‌شود.

m's of expression گروهی از عضلات پوستی صورت، شامل عضلات پوست سر، گوش، پلک‌ها، بینی و دهان و عضله پالانسیسمای کردن. ● عضلات چهره (قیافه).

extraocular m's شش عضله ارادی که کره چشم را حرکت می‌دهند، شامل مستقیم فوقانی، تحتانی، میانی و خارجی، و عضلات مایل فوقانی و تحتانی.

extrinsic m. عضله‌ای که از اندام یا بخشی که به آن اتصال می‌یابد منشأ نمی‌گیرد.

extraocular m's. ← **m's of eye**

facial m's ← **m's of expression.** عضلات فرعی که برای ثابت نگه داشتن یک بخش عمل می‌کنند.

fusiform m. عضله‌ای دوکی شکل که رشته‌های آن تقریباً موازی با محور طولی عضله هستند ولی در هر انتها با یکدیگر تلاقی می‌کنند. ● عضله دوکی شکل.

hamstring m's عضلات هامسترینگ؛
عضلات پشت ران، شامل دو سر ران، semitendinous و semimembranous

Horner's m. عضله هورنر؛ بخش اشکی عضله مایل چشم.

Houston's m. عضله هوستون؛ رشته‌های عضله بولبواورنو که ورید پشتی پنیس را تحت فشار قرار می‌دهند.

m's of hyoid bone عضلات اینفراهیوئید و سوپرااهیوئید.

hypaxial m's عضله دراز سر، عضله دراز گردن، بخش مهرهای دیافراگم و عضله خاجی دنباله‌ای قدامی.

hypomer m. عضله‌ای که از یک هیومر مبدا می‌گیرد و به وسیله شاخه قدامی عصب نخاعی عصب‌دهی می‌شود.

hypothernar m's عضلات داخلی انگشت کوچک، شامل کف دستی کوتاه، دورکننده انگشت کوچک، خم‌کننده کوتاه انگشت کوچک و متقابل انگشت کوچک که باعث خم کردن، دور کردن و روبه رو کردن انگشت مزبور می‌شوند.

infrahyoid m's عضلاتی که استخوان هیوئید را به جناغ، ترقوه و کتف متصل می‌کنند و عبارتند از: استرنو هیوئید، اومو هیوئید، استرنو تیروئید و تیرو هیوئید.

inspiratory m's عضلاتی که در خلال دم عمل می‌کنند، مانند دیافراگم، عضلات بین دنده‌ای و سینه‌ای. • عضلات ذمی.

intraauricular m's عضلات رکابی و کشنده پرده صماغ گوش. • عضلات داخل گوشی.

intraocular m's عضلات داخلی کره چشم. • عضلات داخل چشمی.

intrinsic m. عضله‌ای که مبدأ و انتهای آن در یک بخش یا اندام حرکتی قرار دارد.

involuntary m. • عضله غیرارادی.

iridic m's عضلات کنترل‌کننده عنبیه.

Landström's m. رشته‌های طرف عضلانی فاشیای اطراف و پشت کره چشم که در جلو به فاشیای قدامی اربیت و پلک‌ها می‌چسبند.

m's of larynx عضلات داخلی و خارجی حنجره شامل ارتینوئید مایل و عرضی، کر اتوکریکویید، کریکوار تینوئید جانبی و خلفی، کریکوتیروئید، تیروار تینوئید و عضلات صوتی.

lingual m's عضلات خارجی و داخلی که زبان را حرکت می‌دهند. • عضلات زبانی.

muscles of lower limb عضلاتی که بر ران، ساق و پا عمل می‌کنند. • عضلات اندام حرکتی تحتانی.

masticatory m's گروهی از عضلات که مسئولیت حرکت فک‌ها را در طی جویدن به عهده دارند و عبارتند از عضلات جونده (ماستر)، تمپورال و عضلات داخلی و خارجی پتر یگوئید.

Müller's m. ۱. رشته‌های حلقوی عضله مژگانی.
۲. عضله اریپیتال؛ به جدول عضلات مراجعه کنید.

multipectinate m. عضله‌ای که دسته‌های فیبرهای آن با تاندون‌های متعدد تقاطع می‌کنند.

m's of neck عضلات گردن.
nonstriated m. نوعی از عضله که فیبرهای آن خطوط عرضی ندارند؛ این عضلات تقریباً همیشه غیرارادی هستند.

ocular m's **extraocular m's.** ← عضله‌ای که در دور تا دور یک سوراخ بین مثل چشم یا دهان قرار می‌گیرد.

orbicular m. عضلات داخلی و خارجی که بر کام

palatine m's نرم و دیواره حلقی مجاور عمل می‌کنند. • عضلات کامی.

pennate m., penniform m. عضله‌ای که فیبرهای آن از منطقه‌ای وسیع به تاندون مبدأ نزدیک می‌شوند و در سگمان بزرگی از محیط آن فرو می‌روند. • عضله پَر مانند.

pharyngeal m's لایه عضلانی حلق؛

مشکل از سه عضله تنگ‌کننده و عضلات استیلوفارنژیال، سالیئوگوفارنژیال و بالاتوفارنژیال. • عضلات حلقی.

quadrate m. عضله مربعی شکل.

Reisseisen's m's رشته‌های عضله صاف برونش‌های خیلی کوچک.

Ruysch's m. بافت عضلانی فوندوس رحم.

semipennate m. عضله‌ای که دسته‌های فیبر آن تنها از یک مسیر به تاندون مبدأ نزدیک می‌شوند فقط به یک سگمان کوچک از محیط آن فرو می‌روند. • عضله نیمه پَر مانند.

skeletal m's عضلات مخطط متصل به استخوان‌ها که حداقل یک مفصل را قطع می‌کنند. • عضلات اسکلتی.

smooth m. **nonstriated m.** ← عضله صاف.

sphincter m. **sphincter.** ←

عضلات گردن، به‌ویژه عضلات غضروف تیروئید و استخوان هیوئید.

striated m., striped m. هر نوع عضله که رشته‌های آن به وسیله نوارهای عرضی به خطوطی تقسیم می‌شوند. این

عضلات ارادی هستند.
suboccipital m's عضلاتی که کاملاً در زیر استخوان اکسیپیتال قرار دارند و از عضلات مستقیم، مایل، نواری و طویل سر تشکیل می‌شوند. ● عضلات پشت سری.
suprahyoid m's عضلاتی که استخوان هیوئید را به جسمچه متصل می‌کنند و از عضلات دو بطنی، استایلوهیوئید، میلوهیوئید و ژینوهیوئید تشکیل می‌شوند.
synergic m's, synergistic m's عضلاتی که در کار به همدیگر یاری می‌دهند. ● عضلات هم‌پل (پره‌مافرا)
thenar m's عضلات دورکننده و ناکننده انگشت شست.
m's of tongue **lingual m's.** ←
triangular m. عضله مثلثی شکل.
 ۱. عضله پایین برنده زبانه دهان؛ به جنول عضلات مراجعه کنید.
unipennate m. **semipennate m.** ←
unstriated m. **nonstriated m.** ←
m's of upper limb عضلاتی که بر بازو، ساعد و دست عمل می‌کنند.
vestigial m. عضله‌ای که در ابتدا به خوبی تکامل می‌یابد ولی در مراحل بعدی تکامل آن متوقف می‌شود.
visceral m. رشته‌های عضلانی که به‌طور عمده در احشای توخالی حضور دارند؛ به استثنای رشته‌های مخطط قلب که رشته‌های عضله صاف متصل به هم (به وسیله رشته‌های رتیکولر) هستند. ● عضله احشایی.
voluntary m. هر نوع عضله که به‌طور طبیعی تحت کنترل اراده است و معمولاً از رشته‌های مخطط عضلانی تشکیل می‌شود. ● عضله ارادی.
yoked m's عضلاتی که به‌طور طبیعی به شکل هم‌زمان و برابر عمل می‌کنند، مثل عضلات حرکت‌دهنده چشم.

muscle phosphofructokinase /musˈfɒsˈfoːfʁʊkˈniːz/ fosˈfoːfʁʊkˈniːz/

ایزوزیم عضلانی ۶- فسفوفروکتوکیناز;
muscle phosphorylase /fosˈfoːrˈtiːlās/ fosˈfoːrˈtiːlās/
 ایزوزیم عضلانی گلیکوزن فسفریلاز؛ کمبود این آنزیم باعث ایجاد نوع V بیماری ذخیره گلیکوزن می‌شود.

muscular /musˈkʊl-ər/ musˈkʊl-ər/
 ۱. مربوط به عضله یا تشکیل شده از آن. ● عضلانی.
 ۲. دارای عضلات تکامل یافته.
 ۱. **muscularis** /musˈkʊl-əˈriːs/ [L.] muscular. ←
 ۲. مربوط به لایه یا پوشش عضلانی؛
tunica muscularis. ←

musculature /musˈkʊl-əh-cher/ musˈkʊl-əh-cher/
 دستگاه عضلانی بدن یا بخشی از بدن.

musculoaponeurotic /musˈkʊl-o-o-apˈnoːr-otˈiːk/ musˈkʊl-o-o-apˈnoːr-otˈiːk/
 مربوط به یک عضله و آپونوروز آن.

musculocutaneous /-kuˈtəˈneʊs/ -kuˈtəˈneʊs/
 myocutaneous (عضلاتی پوستی)؛ مربوط به عضلات و پوست، متشکل از عضلات و پوست یا تأمین‌کننده آن‌ها.

musculophrenic /-frenˈiːk/ -frenˈiːk/
 مربوط به دیافراگم و عضلات هم‌جوار آن یا تأمین‌کننده آن‌ها.

musculoskeletal /-skelˈɛ-tiː/ -skelˈɛ-tiː/
 مربوط به اسکلت و عضلات یا متشکل از آن‌ها.

musculospiral /-spiˈrɪl/ -spiˈrɪl/
 مربوط به عضلات و دارای مسیر مارپیچ، مثل عصب رادربال.

musculotendinous /-tenˈdiː-nʊs/ -tenˈdiː-nʊs/
 مربوط به عضله و تاندون یا متشکل از آن.

musculus /musˈkʊ-lʊs/ [L.] (musculi)؛ عضله.
 به جنول عضلات مراجعه کنید.

mushroom /mʊʃˈruːm/ mʊʃˈruːm/
 قسمت اسپورساز بعضی از قارچ‌ها، که بعضی قابل خوردن و برخی دیگر سمی هستند. ← **mushroom poisoning.**

mustard /musˈtɜːd/ musˈtɜːd/
 ۱. گیاهی از جنس Brassica. ● خردل.
 ۲. دانه‌های رسیده *Brassica alba* (خردل سفید) و *B. nigra* (خردل سیاه) که روغن آن دارای خصوصیات محرک و اسفراغ‌آور است.

۳. شبیه یا نا‌حدودی شبیه به خردل در یک یا چند خصوصیت.
mutagen /muˈtəhˌjen/ muˈtəhˌjen/
 موثّر زن؛ عامل ایجادکننده جهش ژنتیکی. ● جهش‌زا.
mutagenesis /muˈtəhˌjenˈɛː-siːs/ muˈtəhˌjenˈɛː-siːs/
 ۱. ایجاد تغییر.
 ۲. القای جهش ژنتیکی.

mutagenicity /-ʒɛːnɪsˈtiː-e/ -ʒɛːnɪsˈtiː-e/
 قادر بودن به ایجاد جهش ژنتیکی. ● جهش‌زایی.
mutant /mutˈɒnt/ mutˈɒnt/
 ۱. تولیدشده در اثر جهش.
 ۲. ارگانیسمی که دچار جهش ژنتیکی شده است. ● جهش یافته.

mutarotase /muˈtəh-roˈtās/ muˈtəh-roˈtās/
 نوعی ایزومراز که تبدیل فرم‌های α و بتای D- گلوکز و L- آرابینوز، D- گالاکتوز، D- گزینوز، لاکتوز و مالتوز را کاتالیز می‌کند.

mutarotation /-roˈtəˈʃʊn/ -roˈtəˈʃʊn/
 تغییری در فعالیت اپتیکی محلولی از یک ترکیب خالص که به تازگی تهیه شده است. این تغییر در اثر تشکیل دی‌آستروایزومرهای دارای فعالیت اپتیکی متفاوت ایجاد می‌شود.

mutase /muˈtās/ muˈtās/
 موثّر؛ گروهی از آنزیم‌ها (ترانسفرازها) که انحراف بین مولکولی یک گروه

شیمیایی را از یک موقعیت به موقعیت دیگر کاتالیز می‌کند.
mutation /mu-taˈʃhun/ موتاسیون؛ تغییر دایمی و
 قابل انتقال در ماده ژنتیکی. همچنین به شخصی که چنین
 تغییری را نشان می‌دهد اطلاق می‌شود؛ یک ورزش. ● جهش.
point m. جهش ناشی از تغییر در
 تنها یک جفت نوکلئوتید مولکول DNA
somatic m. نوعی جهش ژنتیکی که در یک سلول بدنی
 ایجاد می‌شود و اساس وضعیت موزایک را بنا می‌نهد.
suppressor m. نوعی جهش که به‌طور نسبی یا کامل،
 بیان فنوتیپی یک موتاسیون را می‌پوشاند اما در جایگاهی
 متفاوت با آن ایجاد می‌شود (یعنی باعث مهار می‌شود) و ممکن
 است داخل ژنی یا بین ژنی باشد. این واژه به خصوص در مورد
 توضیح جهش ثانویه‌ای که یک کدون غیر حساس حاصل از
 موتاسیون اولیه مهار می‌کند به کار می‌رود.
mute /mūt/ ۱. فردی که قادر به تکلم نیست. ● لال، گنگ.
 ۲. خفه یا ملایم کردن صدا.
mutilation /muˈti-laˈʃhun/ عمل محروم کردن فرد از یک اندام حرکتی، عضو یا بخش مهم
 دیگر، و نیز اختلالی که از این کار حاصل می‌شود. ● قطع اندام.
mutism /muˈtɪzəm/ ناتوانی در تکلم یا امتناع از آن. ● لالی (گنگی).
akinet m. وضعیتی که در آن،
 فرد قادر به انجام حرکات خود به خود یا تولید صدا نیست. این
 اختلال، اغلب در اثر ضایعه پطن سوم مغز و یا به‌طور روانی
 به‌وجود می‌آید و abulia هم نامیده می‌شود.
selective m. نوعی اختلال ذهنی دوران
 کودکی که با امتناع مابوم از صحبت کردن در موقعیت‌های
 اجتماعی، در کودکی که تنها با افراد مورد انتخاب خودش
 صحبت می‌کند مشخص می‌شود. ● گنگی (لالی) انتخابی.
mutualism /muˈtʃoo-al-izm/ -ستی

دو فرد یا دو جمعیت متفاوت که هر دوی آن‌ها از این ارتباط
 سود می‌برند و گاهی بدون وجود آن قادر به حیات نیستند.
MV¹ [L.] Medicus Veterinarius (دامپزشک)؛
MV² megavolt (مگاولت)؛
 minute volume (حجم تاجیز و کم).
mV millivolt (میلی‌ولت)؛ یک هزارم (۱۰^{-۳}) ولت.
μV microvolt (میکروولت)؛ یک میلیونیم (۱۰^{-۶}) ولت.
MVP mitral valve prolapse (پرولاپس دریچه
 میترال، افتادگی دریچه میترال)؛
MW molecular weight (وزن مولکولی).
myalgia /mi-alˈʒe-ah/ درد عضلانی.
epidemic m. ● pleurodynia.
myasthenia /miˈas-theˈne-ah/ میاستنی؛
 ضعف یا ناتوانی عضله. myasthenic. صفت.
familial infantile m-gravis نوعی اختلال ارثی نوزادان که با مشکلات تغذیه‌ای، دوره‌هایی
 از آرتنه، فلج خفیف چشم‌ها و ضعف یا خستگی مشخص
 می‌شود و با افزایش سن بهبود می‌یابد.
m.gastrica ضعف و فقدان تون لایه‌های عضلانی معده؛ آتونی معده.
m.gravis میاستنی گراو؛ نوعی اختلال عملکرد
 عصبی عضلانی که احتمالاً در اثر وجود آنتی‌بادی‌هایی بر علیه
 گیرنده‌های استیل کولین موجود در محل اتصال عصب و عضله
 ایجاد می‌شود و با خستگی و فرسودگی سیستم عضلانی، غالباً
 همراه با نوسان شدت و بدون وجود اختلال حسی یا اتروفی
 مشخص می‌شود. ● میاستنی وخیم.
neonatal m. نوعی میاستنی گذرا که در
 نوزاد زن مبتلا به میاستنی ایجاد می‌شود. ● میاستنی نوزادان.

n*	Insertion*	Innervation	Action
of calcaneus	medial side of base of proximal phalanx of great toe	medial plantar	abducts, flexes great toe
tendon of m. of wrist	medial side of base of proximal phalanx of little finger	ulnar	abducts little finger
ulnar tuberosity, plantar	lateral side of base of proximal phalanx of little toe	lateral plantar	abducts little toe
of radius	lateral side of bone of first metacarpal bone and trapezium	posterior interosseous	abducts, extends thumb
phoid and 2nd metacarpal	lateral side of base of proximal phalanx of thumb	median	abducts thumb

abductor of thumb	linea aspera of femur	obturator	abducts, rotates, flexes thigh
of the antero-lateral	upper part of linea aspera of femur	obturator, sciatic	abducts thigh
second	ischium, body, and ramus of pubis	ulnar	adducts, opposes thumb
capitate, transverse	medial side of base of proximal phalanx of thumb	radial	extends forearm
of the wrist	olecranon and posterior surface of ulna		

TABLE OF MUSCLES

TABLE OF MUSCLES—Continued

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
antitragicus m.	m. antitragicus	outer part of antitragus	caudate process of helix and anthelix	temporal, posterior auricular branches of facial sympathetic	elevate hairs of skin
arrector m. of hair	m. arrector pili	dermis	hair follicle		
articular m. of elbow	m. articularis cubiti	a name applied to a few fibers of the deep surface of the triceps m. of arm that insert into the posterior ligament and synovial membrane of the elbow joint	upper part of capsule of front of lower part of femur		
articular m. of knee	m. articularis genus	anterior aspect of humerus	head of fibula, lateral condyle of tibia		
arvensislatiss m.	m. arvensislatiss	lateral supracondylar ridge of humerus	coronoid process of ulna	femoral	raises capsule of knee joint
conque	m. conque	mastoid process	above concha	temporal	
auricular m., posterior	m. auricularis posterior	galea aponeurotica	cartilage of ear	facial	draws auricle backward
auricular m., superior	m. auricularis superior	long head—supraglenoid tubercle of scapula; short head—apex of coracoid process	tuberosity of radius, anterior brachial fascia, ulna	facial	raises auricle
biceps m. of arm	m. biceps brachii	long head—supraglenoid tubercle of scapula; short head—apex of coracoid process	head of fibula, lateral condyle of tibia	musculocutaneous	flexes, supinates forearm
biceps m. of thigh	m. biceps femoris	long head—ischial tuberosity; short head—linea aspera of femur	head of fibula, lateral condyle of tibia	long head—tibial; short head—peroneal, popliteal	flexor, rotates leg laterally, extends thigh
brachial m.	m. brachialis	anterior aspect of humerus	coronoid process of ulna	musculocutaneous, radial	flexes forearm
brachioradial m.	m. brachioradialis	lateral supracondylar ridge of humerus	lateral surface of lower end of radius	radial	flexes forearm
bronchoesophageal m.	m. bronchoesophageus	a name applied to muscle fibers arising from wall of left bronchus, reinforcing musculature of esophagus			

buccinator m.	m. buccinator	buccinator ridge of mandible, alveolar processes of maxilla, pterygomandibular ligament	orbicular m. of mouth at angle of mouth	buccal branch of facial	compresses cheek and retracts angle of mouth
bulbocavernosus m.	m. bulbocavernosus, m. bulbospongiosus	tendinous center of perineum, median, raphe of bulb	fascia of penis or clitoris	pudendal	constricts urethra in male, vagina in female
canine m. <i>See</i> levator m. of angle of mouth					
ceratocleid m.	m. ceratocricoides	a name applied to muscle fibers from cricoid cartilage to inferior horn of thyroid cartilage			
chin m.	m. mentalis	incisive fossa of mandible	skin of chin	facial	wrinkles skin of chin
chondroglossus m.	m. chondroglossus	lesser horn and body of hyoid bone	substance of tongue	hypoglossal	depresses, retracts tongue
ciliary m.	m. ciliaris	<i>longitudinal division</i> (Brücke's m's)—function	outer layer of choroid and ciliary processes	short ciliary	makes lens more convex in young person

constrictor m. of pharynx, middle	m. constrictor pharyngis medius	horns of hyoid bone, stylohyoid ligament	median raphe of posterior wall of pharynx	cranial or superior laryngeal and recurrent laryngeal	constricts pharynx
constrictor m. of pharynx, superior	m. constrictor pharyngis superior	pterygoid plate, pterygomandibular raphe, mylohyoid ridge of mandible, mucous membrane of floor of mouth	median raphe of posterior wall of pharynx	pharyngeal plexus of vagus, glossopharyngeal plexus of vagus	constricts pharynx
coracobrachial m.	m. coracobrachialis	coracoid process of scapula		musculocutaneous	flexes, adducts arm
corrugator m., superciliary	m. corrugator supercilii	medial end of superciliary arch	medial surface of shaft of humerus	facial	draws eyebrow downward and medially
cremaster m.	m. cremaster	inferior margin of internal oblique m. of abdomen	pubic tubercle	genital branch of genitofemoral	elevates testis
cricothyroid m., lateral	m. cricothyroides lateralis	lateral surface of cricoid cartilage	muscular process of arytenoid cartilage	recurrent laryngeal	approximates vocal folds

TABLE OF MUSCLES—Continued

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
cricothyroid m., posterior	m. cricoarytenoideus posterior	back of lamina of cricoid cartilage	muscular process of arytenoid cartilage	recurrent laryngeal	separates vocal folds
cricothyroid m.	m. cricothyroideus	front and side of cricoid cartilage	lamina and inferior horn of thyroid cartilage	external branch of superior laryngeal	tenses vocal folds
deltoid m.	m. deltoideus	clavicle, acromion, spine of scapula	deltoid tuberosity of humerus	axillary	abducts, flexes, or extends arm
depressor m. of angle of mouth	m. depressor anguli oris	lateral border of mandible	angle of mouth	facial	pulls down angle of mouth
depressor m. of lower lip	m. depressor labii inferioris	anterior surface of lower border of mandible	orbicular m. of mouth and skin of lower lip	facial	depresses lower lip
detrusor m. of bladder.					
diaphragm	diaphragma	back of xiphoid process, intercostal spaces of lower 6 costal cartilages and lower 4 ribs, medial and lateral arcuate ligaments, bodies of upper lumbar vertebrae	central tendon of diaphragm	phrenic	increases volume of thorax in inspiration
digastric m.	m. digastricus	<i>anterior belly</i> —digastric fossa on lower border of mandible near symphysis; <i>posterior belly</i> —mastoid notch of temporal bone	intermediate tendon on hyoid bone	<i>anterior belly</i> —mylohyoid branch of inferior alveolar; <i>posterior belly</i> —digastric branch of facial sympathetic	elevates hyoid bone, lowers jaw
dilatator m. of pupil	m. dilatator pupillae	a name applied to fibers extending radially from sphincter of pupil to ciliary margin			dilates iris

epicranial m.	m. epicranius	a name applied to muscular covering of scalp, including occipitofrontal and temporo-parietal m's and galea aponeurotica		
erector m. of spine	m. erector spinae	a name applied to fibers of the more superficial of deep muscles of back, originating from sacrum, spines of lumbar and eleventh and twelfth thoracic vertebrae, and iliac crest, which split and insert as iliocostal, longissimus, and spinal m's		
extensor m. of fingers	m. extensor digitorum	lateral epicondyle of humerus	posterior interosseous	extends wrist joint and phalanges
extensor m. of great toe, long	m. extensor hallucis longus	front of fibula, interosseous membrane	deep peroneal	extends great toe, dorsiflexes ankle joint
extensor m. of great toe, short	m. extensor hallucis brevis	a name applied to portion of short extensor m. of toes that goes to great toe		
extensor m. of index finger	m. extensor indicis	posterior surface of ulna, interosseous membrane	posterior interosseous	extends index finger
extensor m. of toes, short	m. extensor digitorum brevis	upper surface of calcaneus		extends toes
extensor m. of wrist, radial, long	m. extensor carpi radialis longus	lateral supracondylar ridge of humerus	radial	extends, abducts wrist joint
extensor m. of wrist, radial, short	m. extensor carpi radialis brevis	lateral epicondyle of humerus	radial or its deep branch	extends, abducts wrist joint
extensor m. of wrist, ulnar	m. extensor carpi ulnaris	<i>humeral head</i> —lateral epicondyle of humerus; <i>ulnar head</i> —posterior border of ulna	deep branch of radial	extends, abducts wrist joint
fibular m. <i>See</i> peroneal m.				
flexor m. of fingers, deep	m. flexor digitorum profundus	shaft of ulna, coronoid process, interosseous membrane	anterior interosseous, ulnar	flexes distal phalanges

TABLE OF MUSCLES—Continued

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
flexor m. of fingers, superficial	m. flexor digitorum superficialis	<i>humeral/ulnar head</i> —medial epicondyle of humerus, coronoid process of ulna, radial head of pronator quadratus <i>metacarpal head</i> —anterior border of 4th metacarpal bone	sides of middle phalanges of 4 medial fingers	median	flexes middle phalanges
flexor m. of great toe, long	m. flexor hallucis longus	anterior border of radius	base of distal phalanx of great toe	tibial	flexes great toe
flexor m. of great toe, short	m. flexor hallucis brevis	undersurface of cuboid, lateral cuneiform	both sides of base of proximal phalanx of great toe	medial plantar	flexes great toe
flexor m. of little toe, short	m. flexor digiti minimi	hook of hamate bone.	medial side of proximal	ulnar	flexes little finger
flexor m. of thumb, short	III. <i>LEXOR POLICIS BREVIS</i> m. flexor digitorum longus	<i>metacarpal head</i> —posterior surface of shaft of tibia <i>humeral head</i> —medial epicondyle of humerus; <i>ulnar head</i> —olecranon and posterior border of ulna	distal phalanx of thumb distal phalanges of 4 lateral toes middle phalanges of 4 lateral toes bases of second and third metacarpal bones	tibial medial plantar	flexes toes, extends foot flexes toes
flexor m. of toes, long	m. flexor digitorum longus	medial tuberosity of calcaneus, plantar fascia	distal phalanx of thumb distal phalanges of 4 lateral toes middle phalanges of 4 lateral toes bases of second and third metacarpal bones	medial plantar	flexes, abducts wrist joint
flexor m. of toes, short	m. flexor digitorum brevis	medial epicondyle of humerus; <i>ulnar head</i> —olecranon and posterior border of ulna	distal phalanx of thumb distal phalanges of 4 lateral toes middle phalanges of 4 lateral toes bases of second and third metacarpal bones	median	flexes, abducts wrist joint
flexor m. of wrist, radial	m. flexor carpi radialis	<i>humeral head</i> —medial epicondyle of humerus; <i>ulnar head</i> —olecranon and posterior border of ulna	distal phalanx of thumb distal phalanges of 4 lateral toes middle phalanges of 4 lateral toes bases of second and third metacarpal bones	ulnar	flexes, abducts wrist joint
flexor m. of wrist, ulnar	m. flexor carpi ulnaris	<i>humeral head</i> —medial epicondyle of humerus; <i>ulnar head</i> —olecranon and posterior border of ulna	distal phalanx of thumb distal phalanges of 4 lateral toes middle phalanges of 4 lateral toes bases of second and third metacarpal bones	ulnar	flexes, abducts wrist joint
gastrocnemius m.	m. gastrocnemius	<i>medial head</i> —popliteal surface of femur, upper part of medial condyle; <i>lateral head</i> —lateral condyle, capsule of knee	aponeurosis unites with tendon of soleus to form Achilles tendon	tibial	plantar flexes foot, flexes knee joint

gemellus m., inferior	m. gemellus inferior	tuberosity of ischium	internal obturator tendon	nerve to quadrate m. of thigh	rotates thigh laterally
gemellus m., superior	m. gemellus superior	spine of ischium	internal obturator tendon	nerve to internal obturator	rotates thigh laterally
genioglossus m.	m. genioglossus	superior genial tubercle	hyoid bone, undersurface of tongue	hypoglossal	protrudes, depresses tongue
geniohyoid m.	m. geniohyoideus	inferior genial tubercle	body of hyoid bone	a branch of first cervical nerve through hypoglossal	draws hyoid bone forward
glossopalatine m. See palatoglossus m.					
gluteus maximus m. (gluteal m., greatest)	m. gluteus maximus	dorsal aspect of ilium, dorsal surfaces of sacrum, coccyx, sacrotuberous	iliothibial tract of fascia lata, gluteal tuberosity of femur	inferior gluteal	extends, abducts, rotates thigh laterally

m. of helix, smaller	m. helix minor	anterior rim of helix	concha	posterior auricular	meatus
hyoglossus m.	m. hyoglossus	body and greater horn of hyoid bone	side of tongue	temporal, posterior auricular	depresses, retracts tongue
iliac m.	m. iliacus	iliac fossa, ala of sacrum	greater psoas tendon, lesser trochanter of femur	hypoglossal	flexes thigh, trunk on limb
iliococcygeus m.	m. iliococcygeus	a name applied to posterior portion of levator ani m. including fibers originating as far forward as obturator canal, and inserting on side of coccyx and in anococcygeal ligaments		femoral	
iliocostal m.	m. iliocostalis	a name applied to lateral division of erector m. of spine			
iliocostal m. of loins	m. iliocostalis lumborum	iliac crest	angles of lower 6 or 7 ribs	thoracic and lumbar	extends lumbar spine
iliocostal m. of neck	m. iliocostalis cervicis	angles of third, fourth, fifth, and sixth ribs	transverse processes of lower fourth, fifth, and sixth cervical vertebrae	bar cervical	extends cervical spine

TABLE OF MUSCLES—Continued

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
iliocostal m. of thorax	m. iliocostalis thoracis	upper borders of angles of 6 lower ribs	angles of upper ribs and transverse process of seventh cervical vertebra	thoracic	keeps thoracic spine erect
iliopsoas m. incisive m's of inferior lip	m. iliopsoas	a name applied collectively to iliocostalis thoracis and greater psoas m's incisive fossae of mandible	angle of mouth	facial	make vestibule of mouth shallow
incisive m's of superior lip	m. infrapinnatus	incisive fossae of maxilla	angle of mouth	facial	make vestibule of mouth shallow
infrapinnatus m.		infrapinnatus fossa of scapula	greater tubercle of humerus	suprascapular	rotates arm laterally
intercostal m's, external	mm. intercostales externi	inferior border of rib	superior border of rib below	intercostal	elevate ribs in inspiration
interosseous m's, palmar	mm. interossei palmares	adjacent sides of metacarpal bones sides of first, second, fourth, and fifth metacarpal bones	ond, third, and fourth fingers extensor tendons of first, second, fourth, and fifth fingers	ulnar	extend middle and distal phalanges adduct, flex proximal, extend middle and distal phalanges flex, abduct toes
interosseous m's, plantar	mm. interossei plantares	medial side of third, fourth, and fifth metatarsal bones	medial side of base of proximal phalanges of third, fourth, and fifth toes	lateral plantar	
interspinal m's	mm. interspinales	a name applied to short bands of muscle fibers extending on each side between spinous processes of contiguous vertebrae		spinal	extend vertebral column
interspinal m's of lumbi	mm. interspinales lumborum	extend between contiguous lumbar vertebrae		spinal	extend vertebral column
interspinal m's of cervicis	mm. interspinales cervicis	extend between contiguous cervical vertebrae		spinal	extend vertebral column
interspinal m's of thoracis	mm. interspinales thoracis	extend between contiguous thoracic vertebrae		spinal	extend vertebral column

TABLE OF MUSCLES—Continued

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
long m. of neck	m. longus cervicis	<i>superior oblique portion</i> —transverse processes of third to fifth cervical vertebrae; <i>inferior oblique portion</i> —bodies of first to third thoracic vertebrae; <i>vertical portion</i> —bodies of 3 upper thoracic and 3 lower cervical vertebrae	<i>superior oblique portion</i> —tubercle of anterior arch of atlas; <i>inferior oblique portion</i> —transverse processes of fifth and sixth cervical vertebrae; <i>vertical portion</i> —bodies of second to fourth cervical vertebrae	anterior cervical	flexes, supports cervical vertebrae
longissimus m. of head	m. longissimus capitis	transverse processes of 4 or 5 upper thoracic vertebrae, articular processes of 3 or 4 lower cervical vertebrae	mastoid process of temporal bone	cervical	draws head backward, rotates head
longitudinal m. of tongue, superior	m. longitudinalis superior linguae	submucosa and septum of tongue	margins of tongue	hypoglossal	changes shape of tongue in mastication and deglutition
lumbrical m.'s of foot	mm. lumbricales pedis	tendons of long flexor m's of toes	medial side of base of proximal phalanges of 4 lateral toes	medial and lateral plantar	flex metatarsophalangeal joints, extend distal phalanges
lumbrical m.'s of hand	mm. lumbricales manus	tendons of deep flexor m's of fingers	extensor tendons of 4 lateral fingers	median, ulnar	flex metacarpophalangeal joints, extend middle and distal phalanges
masseter m.	m. masseter	<i>superficial part</i> —zygomatic process of maxilla, lower border of zygomatic arch; <i>deep part</i> —lower border and medial surface of zygomatic arch	<i>superficial part</i> —angle and ramus of mandible; <i>deep part</i> —upper half of ramus and lateral surface of coronoid process of mandible	masseteric, from mandibular division of trigeminal	raises mandible, closes jaws

multifidus m's	mm. multifidi	sacrum, sacroiliac ligament, mamillary processes of lumbar, thoracic, and articular processes of cervical vertebrae myohyoid line of mandible	spines of contiguous vertebrae above	spinal	extend, rotate vertebral column
myohyoid m.	m. myohyoideus		body of hyoid bone, median raphe	myohyoid branch of inferior alveolar facial	elevates hyoid bone, supports floor of mouth
nasal m.	m. nasalis	maxilla	<i>alar part</i> —ala of nose; <i>transverse part</i> —by aponeurotic expansion with fellow of opposite side		<i>alar part</i> —aids in widening nostril; <i>transverse part</i> —depresses cartilage of nose
oblique m. of abdomen, external	m. obliquus externus abdominus	lower 8 ribs at costal cartilages	crest of ilium, linea alba through rectus sheath	lower thoracic	flexes, rotates vertebral column. com-

ball, superior	bulbi	above optic foramen		spinal	ball downward and outward
oblique m. of head, inferior	m. obliquus capitis inferior	spinous process of axis	transverse process of atlas	spinal	rotates atlas and head
oblique m. of head, superior	m. obliquus capitis superior	transverse process of atlas	occipital bone	spinal	extends and moves head laterally
obturator m., external	m. obturatorius externus	pubis, ischium, external surface of obturator foramen	trochanteric fossa of femur	obturator	rotates thigh laterally
obturator m., internal	m. obturatorius internus	pelvic surface of hip bone and obturator foramen, margin of obturator foramen	greater trochanter of femur	fifth lumbar, first and second sacral	rotates thigh laterally
occipitofrontal m.	m. occipitofrontalis	<i>frontal belly</i> —galea aponeurotica; <i>occipital belly</i> —highest nuchal line of occipital bone	<i>frontal belly</i> —skin of eyebrow of nose; <i>occipital belly</i> —galea aponeurotica	<i>frontal belly</i> —temporal branch of facial; <i>occipital belly</i> —anterior auricular branch of facial	<i>frontal belly</i> —raises eyebrow; <i>occipital belly</i> —draws scalp backward

TABLE OF MUSCLES—Continued

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
omohyoid m.	m. omohyoideus	superior border of scapula	body of hyoid bone	upper cervical through ansa cervicalis	depresses hyoid bone
opposing m. of little finger	m. opponens digiti minimi manus	hook of hamate bone	front of fifth metacarpal	eighth cervical through ulnar	abducts, flexes, rotates fifth metacarpal
opposing m. of thumb	m. opponens pollicis	tubercle of trapezium, flexor retinaculum	lateral side of first metacarpal	sixth and seventh metacarpal through median	flexes, opposes thumb
orbicular m. of eye	m. orbicularis oculi	<i>orbital part</i> —medial margin of orbit, including frontal process of maxilla <i>palpebral part</i> —orbital	<i>orbital part</i> —near origin after encircling orbit; <i>palpebral part</i> —orbital	facial	closes eyelids, wrinkles forehead, compresses lacrimal sac
palatoglossus m.	m. palatoglossus	undersurface of soft palate	side of tongue	pharyngeal plexus	elevates tongue, constricts fauces
palatopharyngeal m.	m. palatopharyngeus	posterior border of bony palate, palatine, aponeurosis	posterior border of thyroid cartilage, side of pharynx and esophagus	pharyngeal plexus	constricts pharynx, aids swallowing
palmar m., long	m. palmaris longus	medial epicondyle of humerus	flexor retinaculum, palmar aponeurosis	median	tenses palmar aponeurosis
palmar m., short	m. palmaris brevis	palmar aponeurosis	skin of medial border of hand	ulnar	assists in deepening hollow of palm
papillary m's	mm. papillares cordis	a name applied to conical muscular projections from walls of cardiac ventricles, attached to cusps of atrioventricular valves by chordae tendineae	skin of medial border of hand		steady and strengthen atrioventricular valves and prevent eversion of their cusps
pectinate m's	mm. pectinati atrii	a name applied to small ridges of muscular fibers projecting from inner walls of auricles of heart, and extending in right atrium from auricle to crista terminalis			
pectineal m.	m. pectineus	pectineal line of pubis	pectineal line of femur	femoral, obturator	flexes, adducts thigh

pectoral m., greater	m. pectoralis major	clavicle, sternum, 6 upper costal cartilages, aponeurosis of external oblique m. of abdomen second, third, fourth, and fifth ribs	crest of greater tubercle of humerus	lateral and medial pectoral	adducts, flexes, rotates arm medially
pectoral m., smaller	m. pectoralis minor		coracoid process of scapula	medial and lateral pectoral	draws shoulder forward and downward; raises third, fourth, and fifth ribs in forward rotation; abducts foot
peroneal m., long	m. peroneus longus	lateral condyle of tibia, head of fibula, lateral surface of fibula	medial cuneiform, first metatarsal	superficial peroneal	
peroneal m., short	m. peroneus brevis	lateral surface of fibula	tuberosity of fifth metatarsal	superficial peroneal	everts, abducts, plantar flexes foot
peroneal m., third	m. peroneus tertius	anterior surface of fibula, interosseous membrane	fascia or base of fifth (or fourth) metatarsal	deep peroneal	everts, dorsiflexes foot
piriform m.	m. piriformis	ilium, second to fourth sacrum	greater trochanter of femur	first and second sacral	rotates thigh laterally

procerus m.	m. procerus	fascia over nasal bones	skin of forehead	facial	draws medial angle of eyebrows down
pronator m., quadrate	m. pronator quadratus	anterior surface and border of distal third or fourth of shaft of ulna	anterior surface and border of distal fourth of shaft of radius	anterior interosseous	pronates forearm
pronator m., round	m. pronator teres	<i>humeral head</i> —medial epicondyle of humerus; <i>ulnar head</i> —coronoid process of ulna	lateral surface of radius	median	pronates and flexes forearm
psoas m., greater	m. psoas major	lumbar vertebrae	lesser trochanter of femur	second and third lumbar	flexes thigh or trunk
psoas m., smaller	m. psoas minor	last thoracic and first lumbar vertebrae	arcuate line of hip bone	first lumbar	assists greater psoas m.
pterygoid m., lateral (external)	m. pterygoideus lateralis	<i>upper head</i> —infratemporal surface of greater wing of sphenoid, infratemporal crest; <i>lower head</i> —lateral surface of lateral pterygoid plate	neck of mandible, capsule of temporomandibular joint	mandibular	protrudes mandible, opens jaws, moves mandible from side to side

TABLE OF MUSCLES—Continued

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
pterygoid m., medial (internal)	m. pterygoideus medialis	medial surface of lateral pterygoid plate, tuber of maxilla	medial surface of ramus and angle of mandible	mandibular	closes jaws
pubococcygeus m.	m. pubococcygeus	a name applied to anterior portion of levator ani m., originating in front of obturator canal and inserting in anococcygeal ligament and side of coccyx		third and fourth sacral	helps support pelvic viscera and resist increases in intra-abdominal pressure
puboprostatic m.	m. puboprostaticus	a name applied to smooth muscle fibers contained within medial puboprostatic ligament, which pass from prostate anteriorly to pubis			
pyramidal m.	m. pyramidalis	body of pubis	linea alba	last thoracic	tenses abdominal wall
pyramidal m. of auricle	m. pyramidalis auricularis	a name applied to inconstant prolongation of fibers of m. of tragus to spine of helix			
quadrate m. of loins	m. quadratus lumborum	iliac crest, thoracolumbar fascia	twelfth rib transverse processes of lumbar vertebrae	first and second lumbar, twelfth thoracic	flexes trunk laterally
quadrate m. of lower lip. See depressor m. of lower lip					
quadrate m. of sole	m. quadratus plantae	calcaneus, plantar fascia	tendons of long flexor m. of toes	lateral plantar	aids in flexing toes
quadrate m. of thigh	m. quadratus femoris	tuberosity of ischium	intertrochanteric crest and quadrate tubercle of femur	fourth and fifth lumbar, first sacral	adducts, rotates thigh laterally
quadrate m. of upper lip. See levator m. of upper lip					

quadriceps m. of thigh	m. quadriceps femoris	a name applied collectively to rectus m. of thigh and intermediate, lateral, and medial vastus m's, inserting by a common tendon that surrounds patella and ends on tuberosity of tibia	femoral	extends leg upon thigh
rectococcygeus m.	m. rectococcygeus	a name applied to smooth muscle fibers originating on anterior surface of second and third coccygeal vertebrae and inserting on posterior surface of rectum	autonomic	retracts, elevates rectum
recto-urethral m.	m. rectourethralis	a name applied to band of smooth muscle fibers in male, extending from perineal flexure of rectum to membranous part of urethra		
recto-uterine m.	m. rectouterinus	a name applied to band of fibers in female, running between cervix uteri and rectum, in rectouterine fold		
rectovesical m.	m. rectovesicalis	a name applied to band of fibers in male, connecting longitudinal musculature of rectum with external muscular coat of bladder		
rectus m. of abdomen	m. rectus abdominis	pubic crest and symphysis xiphoid process, fifth, sixth and seventh costal	lower thoracic	flexes lumbar vertebrae, supports abdomen

superior	bulbi			on upward and medially
rectus m. of head, anterior	m. rectus capitis anterior	lateral mass of atlas	first and second cervical	flexes, supports head
rectus m. of head, lateral	m. rectus capitis lateralis	transverse process of atlas	first and second cervical	flexes, supports head
rectus m. of head, posterior, greater	m. rectus capitis posterior major	spinous process of axis	suboccipital, greater occipital	extends head
rectus m. of head, posterior, smaller	m. rectus capitis posterior minor	posterior tubercle of atlas	suboccipital, greater occipital	extends head
rectus m. of thigh	m. rectus femoris	anterior inferior iliac spine, rim of acetabulum	femoral	extends leg, flexes thigh
rhomoid m., greater	m. rhomboideus major	spinous processes of second, third, fourth, and fifth thoracic vertebrae	dorsal scapular	retracts and fixes scapula
rhomoid m., smaller	m. rhomboideus minor	spinous processes of seventh cervical and first thoracic vertebrae, lower part of nuchal ligament	dorsal scapular	retracts and fixes scapula

semispinal m. of thorax	m. semispinalis thoracis	transverse processes of lower thoracic vertebrae	spinous processes of lower cervical and upper thoracic vertebrae	spinal	extends, rotates vertebral column
semitendinous m.	m. semitendinosus	tuberosity of ischium	face of tibia	sciatic	flexes and rotates leg medially, extends thigh
serratus m., anterior	m. serratus anterior	8 upper ribs	vertebral border of scapula	long thoracic	draws scapula forward, rotates scapula to raise shoulder in abduction of arm
serratus m., posterior inferior	m. serratus posterior inferior	spines of lower thoracic and upper lumbar vertebrae	4 lower ribs	ninth to twelfth (or eleventh) thoracic	lowers ribs in expiration
serratus m., posterior superior	m. serratus posterior superior	nuchal ligament, spinous processes of upper thoracic vertebrae	second, third, fourth, and fifth ribs	upper 4 thoracic	raises ribs in inspiration

patopancreatic ampulla	hepatopancreatic ampulla	a name applied to circular fibers of iris	parasympathetic through ciliary	constricts pupil
sphincter m. of pupil	m. sphincter pupillae	a name applied to a thickening of circular muscle of stomach around its opening into duodenum	perineal	compresses membranous urethra
sphincter m. of pylorus	m. sphincter pyloricus	inferior ramus of pubis	vesical	closes internal orifice of urethra
sphincter m. of urethra, external	m. sphincter urethrae externus	a name applied to circular layer of fibers surrounding internal urethral orifice	spinal	extends head
sphincter m. of urethra, internal	m. sphincter urethrae internus	spinous processes of upper thoracic and lower cervical vertebrae	branches of cervical	extends vertebral column
spinal m. of head	m. spinalis capitis	spinous process of seventh cervical vertebra, nuchal ligament	branches of spinal	extends vertebral column
spinal m. of neck	m. spinalis cervicis	spinous processes of upper lumbar and lower thoracic vertebrae		
spinal m. of thorax	m. spinalis thoracis			

TABLE OF MUSCLES—Continued				
Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Action
splenius m. of head	m. splenius capitis	lower half of nuchal ligament, spinous processes of seventh cervical and upper thoracic vertebrae	mastoid part of temporal bone, occipital bone	extends, rotates head
splenius m. of neck	m. splenius cervicis	spinous processes of upper thoracic vertebrae	transverse processes of upper cervical vertebrae	extends, rotates head and neck
stapedius m.	m. stapedius	interior of pyramidal eminence of tympanic cavity	neck of stapes	dampens movement of stapes
sternal m.	m. sternalis	a name applied to muscular band	occasionally found parallel to sternum on sternocostal head of greater pectoral m.	
sternocleidomastoid	m. sternocleidomastoideus	sternal head — manubrium of sternum, sternocleidomastoid m.	mastoid process, superior nuchal line	flexes vertebral column, rotates head
styloglossus m.	m. styloglossus	styloid process	margin of tongue	raises, retracts tongue
stylohyoid m.	m. stylohyoideus	styloid process	body of hyoid bone	draws hyoid bone and tongue upward and backward
stylopharyngeus m.	m. stylopharyngeus	styloid process	thyroid cartilage, side of pharynx	raises, dilates pharynx
subclavius m.	m. subclavius	first rib and its cartilage	upper surface of clavicle	depresses lateral end of clavicle
subcostal m.'s	mm. subcostales	lower border of ribs	upper border of second or third rib below	raise ribs in inspiration
subscapularis m.	m. subscapularis	subscapular fossa of scapula	lesser tubercle of humerus	rotates arm medially
supinator m.	m. supinator	lateral epicondyle of humerus, ligaments of elbow	radius	supinates forearm
supraspinatus m.	m. supraspinatus	supraspinous fossa of scapula	greater tubercle of humerus	abducts arm

suspensory m. of duodenum	m. suspensorius duodeni	a name applied to flat band of smooth muscle fibers originating from left crus of diaphragm and inserting continuous with muscular coat of duodenum at its junction with jejunum	tarsal plate of lower eyelid	sympathetic	widens palpebral fissure
tarsal m., inferior	m. tarsalis inferior	levator m. of upper eyelid	tarsal plate of upper eyelid	sympathetic	widens palpebral fissure
tarsal m., superior	m. tarsalis superior	temporal fossa and fascia	coronoid process of mandible	mandibular	closes jaws
temporal m.	m. temporalis	temporal fascia above ear	galea aponeurotica	temporal branches of facial	tightens scalp
temporoparietal m.	m. temporoparietalis	iliac crest	iliotibial tract of fascia lata	superior gluteal	flexes, rotates thigh medially
tensor m. of fascia lata	m. tensor fasciae latae	scaphoid fossa and spine of sphenoid	aponeurosis of soft palate, wall of auditory tube	mandibular	tenses soft palate, opens auditory tube
tensor m. of palatine velum	m. tensor veli palatini	cartilaginous portion of	handle of malleus	mandibular	tenses tympanic membrane
tensor m. of tympanic membrane	m. tensor tympani				
thyroepiglottic m.	m. thyroepiglottica	medial surface of lamina of thyroid cartilage	muscular process of arytenoid cartilage	recurrent laryngeal	relaxes, snortens vocal folds
thyroid m.	m. thyroideus	lamina of thyroid cartilage	greater horn of hyoid bone	ansa cervicalis	closes inlet to larynx
tibial m., anterior	m. tibialis anterior	lateral condyle and surface of tibia, interosseous membrane	medial cuneiform; base of first metatarsal	deep peroneal	raises and changes form of larynx
tibial m., posterior	m. tibialis posterior	tibia, fibula, interosseous membrane	bases of second to fourth metatarsal bones and tarsal bones, except talus	tibial	dorsiflexes, inverts foot
tracheal m.	m. trachealis	a name applied to transverse gap at back of each cartilage of trachea	smooth muscle fibers filling	autonomic	plantar flexes, inverts foot
m. of tragus	m. tragus	a name applied to short, flattened vertical band on lateral surface of tragus, innervated by auriculotemporal and posterior auricular nerves			lessens caliber of trachea

TABLE OF MUSCLES—Continued

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
transverse m. of abdomen	m. transversus abdominis	lower 6 costal cartilages, thoracolumbar fascia, iliac crest	linea alba through rectus sheath, conjoined tendon to pubis	lower thoracic	compresses abdominal viscera
transverse m. of auricle	m. transversus auricularis	cranial surface of auricle	circumference of auricle	posterior auricular branch of facial	retracts helix
transverse m. of chin	m. transversus menti	a name applied to superficial fibers of depressor m. of angle of mouth which turn medially and cross to opposite side			
transverse m. of nape	m. transversus nuchae	a name applied to small muscle often present, passing from occipital protuberance to posterior auricular m.; it may be either superficial or deep to trapezius m.	posterior auricular m.; tendinous center of perineurium	perineal	fixes tendinous center of perineum
transverse m. of perineum; deep	m. transversus perinei profundus	ramus of ischium			
transversospinal m's	m. transversospinalis	a name applied collectively to semispinalis, multispinus, and rotator m's			
trapezius m.	m. trapezius	occipital bone, nuchal ligament, spinous processes of seventh cervical and all thoracic vertebrae	clavicle, acromion, spine of scapula	accessory, cervical plexus	elevates shoulder, rotates scapula to raise shoulder in abduction of arm, draws scapula backward
triangular m. See depressor m. of angle of mouth					
triceps m. of arm (triceps brachii m.)	m. triceps brachii	<i>long head</i> —infraglenoid tubercle of scapula; <i>lateral head</i> —posterior surface of humerus; <i>medial head</i> —posterior surface of humerus below groove for radial nerve	olecranon of ulna	radial	extends forearm; <i>long head</i> adducts, extends arm

triceps m. of calf (triceps surae m.)	a name applied collectively to gastrocnemius and soleus m's posterior nasal spine of palatine bone and appo- neurosis of soft palate anterior and lateral sur- faces of femur lateral aspects of femur medial aspect of femur dorsal fascia of tongue angle between laminae of thyroid cartilage	uvula patella, common tendon of quadriceps m. of thigh patella, common tendon of quadriceps m. of thigh patella, common tendon of quadriceps m. of thigh sides and base of tongue vocal process of arytenoid cartilage	pharyngeal plexus femoral femoral femoral hypoglossal recurrent laryngeal	raises uvula extends leg extends leg extends leg changes shape of tongue in mastication lateral deglutition causes local contractions in tension of vocal fold
m. of uvula				
vastus m., interme- diate	m. triceps surae m. uvulae m. vastus intermedius m. vastus lateralis m. vastus medialis m. verticalis linguae m. vocalis			
vastus m., lateral				
vastus m., medial				
vertical m. of tongue				
vocal m.				

myatonia /mi "ah-to"ne-ah/ ← **amyotonia**.

myatrophy /mi-at"ro-fe/ آتروفی عضله.

mycelium /mi-se"le-um/ میسلیم؛

(جمع: mycelia): توده‌ای از زواید نخ‌شکل (hyphae) تشکیل‌دهنده بدنه قارچ. **mycelial**. صفت.

mycete /mi"set/ قارچ.

mycetismus /mi "se-tiz"mus/ مسمومیت با قارچ.

mycetoma /mi "se-to"mah/ نوعی عفونت مزمن.

پیشرونده و مخرب بافت‌های جلدی و زیرجلدی، فاشیا و استخوان، ناشی از کاشت شدن ترومایک بعضی اکتینومایست‌ها (actinomycotic m.)، قارچ‌های حقیقی (eumycotic m.) یا ارگانیسم‌های دیگر که معمولاً پاها (Madura foot) یا ساق یا را گرفتار می‌کند.

myc(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی قارچ.

Mycobacteriaceae /mi "ko-bak-tēr"e-a" خانواده‌ای از باکتری‌ها (رده Actinomycetal ها) se-e/

که در خاک و لیبیات و به عنوان انگل انسان و حیوانات یافت می‌شوند.

Mycobacterium /-bak-tēr"e-um/ میکوباکتریوم؛

جنسی از باکتری‌های گرم مثبت اسید-فاسست (از خانواده Mycobacteriaceae شامل *M. avium intracellulare* که کمپلکسی است که در بیماران مبتلا به عفونت HIV باعث ایجاد عفونت‌های فرصت‌طلب می‌شود. (*M. marinum*) *M. balnei* عامل ایجاد گرانولوم استخرهای شند؛ *M. bovis* عامل ایجاد سل چهارپایان که از راه شیر به انسان منتقل می‌شود؛ *M. kansasii* عامل ایجاد بیماری شبیه سل؛ *M. leprae* عامل ایجاد جذام، و *M. tuberculosis* (باسیل سل) عامل ایجاد بیماری سل (معمولاً در ریه). از جمله این عفونت‌ها هستند.

mycobacterium /mi "ko-bak-tēr"e-um/ میکوباکتریوم؛ (جمع: mycobacteria). ارگانیسمی از جنس *Mycobacterium*.

anonymous mycobacteria, atypical mycobacteria میکوباکتریوم‌های غیرسلولی.

Group I-IV mycobacteria nontuberculous mycobacteria. ←

nontuberculous mycobacteria میکوباکتری‌های غیر از *Mycobacterium tuberculosis* یا *M. bovis* که براساس خصوصیات‌های فیزیکی مختلف به چهارگروه I تا IV تقسیم می‌شوند.

mycodermatitis /-der "mah-ti"ti-s/ ← **candidiasis**.

mycology /mi-kol"ah-je/ علم و مطالعه در مورد قارچ‌ها.

mycomyringitis /mi "ko-mir "in-ji"ti-s/

← **myringomycosis**.

Mycoplasma /mi "ko-plaz "mah/

جنسی از باکتری‌های پلئومورفیک گرم منفی هوازی تا بی‌هوازی اختیاری فاقد دیواره‌های سلولی، شامل ارگانیسم‌های شبیه پلئوپنومونی، شامل گونه‌های *M. hominis* (که با اورتریت غیرگونوکوکی و فارژیت خفیف در انسان همراه است) و *M. pneumoniae*، عامل پنومونی آتیبیک اولیه.

mycoplasmal /mi "ko-plaz"m/l/

مربوط به میکوپلازما، جزئی از آن یا ناشی از آن.

● میکوپلازمایی.

Mycoplasmataceae /mi "ko-plaz "mah-

ta"se-e/ خانواده‌ای از شیزومایست‌ها

که از یک جنس منفرد *Mycoplasma* تشکیل می‌شوند.

mycosis /mi-ko"sis/

میکوز؛ مایکوز؛ هر نوع بیماری ناشی از قارچ‌ها.

m.fungoides نوعی توپلاسما مزمن، بدخیم و نفوذتیکولر

پوست و در مراحل دیررس، ندول‌های لنفاوی و احشاء که با

ایجاد توپومورهای بزرگ، در دناک و زخمی شونده همراه است.

mycotic /mi-kot"ik/

۱. مربوط به مایکوز (میکوز).

۲. ناشی از قارچ‌ها. ● قارچی.

mycotoxicosis /mi "ko-tok-si-ko"sis/

۱. مسمومیت ناشی از توکسین قارچی یا باکتریایی.

۲. مسمومیت ناشی از خوردن قارچ‌های سمی؛ ← **Amanita**.

mycotoxin /mi"ko-tok "sin/

نوعی سم قارچی.

mydriasis /mi-dri"ah-si-s/ [Gr.]

می‌دراز؛ گشاد شدن (اتساع) مردمک.

mydriatic /mi "dre-at"ik/

۱. گشادکننده مردمک.

۲. عامل (داروی) گشادکننده مردمک.

myectomy /mi-ek"tah-me/

برداشتن یک عضله.

myectopia /mi "ek-to"pe-ah/

جابه‌جایی یک عضله.

myelapoplexy /mi "il-ap"ah-plek "se/

← **hematomyelia**.

myelatalia /-ah-te"le-ah/

← **myelodysplasia**.

myelatrophy /-at"rah-fe/

آتروفی نخاع.

myelemia /-em"e-ah/

← **myelocytosis**.

myelencephalon /-en-sef"ah-lon/

۱. ← **medulla oblongata** (بصل‌النخاع).

۲. قسمت خلفی از دو وزیکول مغزی که از طریق اختصاصی

شدن رومانسفال در دوران تکامل روبرویی ایجاد می‌شود.

myelin /mi"ē-lin/

میلین؛

ماده سرشار از لیپید غشا سلولی سلول‌های شوآن که در اثر

پیچیده شدن، باعث ایجاد غلاف میلین احاطه‌کننده آکسون

رشته‌های درای میلین عصب می‌شود. myelinic. صفت.
 درای غلاف میلین. **myelinated** /miˈɛ-li-nəl ˈed/
myelination /miˈɛ-li-naˈʃun/ **myelinization**. ←
myelinization /miˈɛ-lin ˈi-zaˈʃun/
 پوشاندن یا پوشیده شدن با میلین: تشکیل غلاف میلین.
myelinolysis /-olɪ-siːs/ **demyelination**. ←
myelinolysis /-oˈsiːs/
 استحاله چربی، همراه با تشکیل میلین.
myelinotoxic /miˈɛ-lin-oˈtok ˈsik/
 درای اثر زیان‌بخش بر میلین: ایجاد демیلیناسیون.
myelitis /miˈɛ-liˈtis/ میلیت:
 ۱. التهاب نخاع؛ غالباً این واژه در مفهوم گسترده‌تر خود، ضایعات غیر التهابی نخاع را نیز شامل می‌شود.
 ۲. التهاب مغز استخوان (استومیلیت). myelitic. صفت.
myel(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی مغز استخوان
 (اغلب به‌طور اختصاصی در مورد نخاع به‌کار می‌رود).
myeloblastation /miˈɛ-lo-ab-laˈʃun/
 کاهش شدید یا کامل سلول‌های مغز استخوان؛ مثلاً در اثر تجویز دوزهای بالای شیمی درمانی یا رادیوتراپی قبل از پیوند مغز استخوان.
myeloblastic /miˈɛ-lo-ɒ-ɪ-ˈstik/ صفت.
myeloblast /miˈɛ-lo-ɒ-ɪ-ˈstik/ "میلوبلاست؛
 نوعی سلول نارس که در مغز استخوان یافت می‌شود و به‌طور طبیعی در خون محیطی وجود ندارد و ابتدایی‌ترین پیش‌ساز گروه گرانولوسیتیک است و در اثر تکامل، به پرومیلوسیت و در نهایت، گلبول سفید هسته‌دار تبدیل می‌شود.
myeloblastic صفت.
myeloblastemia /-ɒ-ɪ-ˈstik ˈem ˈah/
 وجود میلوبلاست‌ها در خون.
myeloblastoma /-ɒ-ɪ-ˈstik ˈmah/ نوعی تومور کانونی
 بدخیم متشکل از میلوبلاست‌ها یا پیش‌سازهای اولیه میلویید که در خارج از مغز استخوان ایجاد می‌شود.
myelocoele /miˈɛ-lo-siːl ˈeɪ/ میلوسل:
 برآمده شدن نخاع از میان نقص موجود در ستون فقرات.
myelocyst /-siːst ˈeɪ/ نوعی کیست خوش‌خیم
 که از مجاری ابتدایی نخاعی منشاء می‌گیرد.
myelocystocele /miˈɛ-lo-siːs-toˈseɪl/ **myelomeningocele**. ←
myelocystomeningocele /-mɛ-nɪŋ ˈgo-siːl/ **myelomeningocele**. ←
myelocyte /miˈɛ-lo-siːt ˈeɪ/ میلوسیت:
 پیش‌ساز از گروه گرانولوسیت که واسطه سلولی در تکامل پرومیلوسیت و متامیلوسیت است. myelocytic. صفت.
myelocytoma /-si-toˈmah/ **chronic granulocytic leukemia**. ← ۱.

۲. ← **myeloma**
myelocytosis /miˈɛ-lo-si-toˈsiːs/ افزایش تعداد میلوسیت‌ها در خون.
myelodysplasia /-dis-plaˈzhaɪ/ ۱. نقیصه‌لوله عصبی که موجب تکوین ناقص هر بخش از نخاع می‌شود.
 ۲. دیسپلازی میلوسیت‌ها و عناصر دیگر مغز استخوان.
myelodysplastic صفت.
myeloencephalitis /-en-sef ˈah-liˈtiːs/ التهاب نخاع و مغز.
myelofibrosis /-fi-broˈsiːs/ میلو فیبروز:
 جایگزین شدن بافت فیبرو به جای مغز استخوان.
myelogenesis /-jen ˈɛ-siːs/ **myelinization**. ←
myelogenous /miˈɛ-loj ˈɛ-nus/ میلوژن: آنچه که در مغز استخوان تولید می‌شود.
myelography /miˈɛ-log ˈrah-feɪ/ میلوگرافی:
 رادیوگرافی نخاع پس از تزریق ماده حاجب به داخل فضای ساب‌آرکتوئید.
myeloid /miˈɛ-loɪd/ میلویید:
 ۱. مربوط به نخاع یا مغز استخوان. مشتق از نخاع یا مغز استخوان. و یا شبیه به این دو قسمت.
 ۲. درای ظاهر میلوسیتی اما با منشاء غیرمغز استخوان.
myeloidosis /miˈɛ-loɪ-doˈsiːs/ میلوئیدوز:
 تشکیل بافت میلویید و به ویژه رشد هیپرپلاستیک این بافت.
myelolipoma /miˈɛ-lo-li-poˈmah/ نوعی تومور خوش‌خیم و نادر غده فوق کلیه، متشکل از بافت چربی، لنفوسیت‌ها و سلول‌های میلویید ابتدایی.
myeloma /miˈɛ-loˈmah/ میلوم:
 توموری متشکل از سلول‌هایی که به‌طور طبیعی در مغز استخوان یافت می‌شوند.
giant cell m. tumor (۱) میلوم مولتیپل:
 نوع منتشر دیسکرازی پلاسماسل که با وجود کانون‌های متعدد توموری مغز استخوان و ترشح جزء M مشخص می‌شود. علایم سیماری عبارتند از: تخریب استخوانی، شکستگی‌های پاتولوژیک، درد استخوانی، وجود ایمونوگلوبولین‌های ناهنجار در گردش خون، پروتئینوری بنس جونز و آنمی.
plasma cell m. multiple m. میلوم همراه با
sclerosing m. استئواسکلروز که اغلب با نورباتی محیطی تظاهر می‌یابد.
solitary m. نوعی از میلوم مولتیپل که در یک کانون موضعی منفرد تومور وجود دارد. ● میلوم منفرد.
myelomalacia /miˈɛ-lo-mah-laˈshe-ah/ نرمدگی بیمارگونه نخاع.

myelomatosis /-mah-to "sis/

multiple myeloma. ←

myelomeningitis /-men "in-ji'tis/

meningomyelitis. ←

myelomeningocele /-mē-ning'go-sel/

میلومننگوسل؛ فتق نخاع و منژهای آن از طریق نقص موجود در ستون فقرات.

myelomere /-mēr "/

myelomonocytic /mi "ē-lo-mon "o-sit'ik/

آنچه که با میلولیت‌ها و مونوسیت‌ها مشخص می‌شود.

myelopathy /mi "ē-lop "ah-the/

۱. هر نوع اختلال عملکرد و / یا تغییر پاتولوژیک نخاع؛ این واژه اغلب بر ضایعات غیر اختصاصی نخاع اطلاق می‌شود. (در مقایسه با myelitis).

۲. تغییرات مرضی مغز استخوان. **myelopathic.** صفت.

carcinomatous m.

استحاله یا تکرور سریع

پیش‌رونده نخاع که همراه با کارسینوم ایجاد می‌شود.

chronic progressive m.

پاراپارزی اسپاستیک

دلاری پیشرفت تدریجی که در عفونت با ویروس 1 انفورتویک

T انسانی ایجاد می‌شود. میلوباتی پیش‌رونده مزمن.

HTLV-1-associated m.

chronic progressive m. ←

paracarcinomatous m., paraneoplastic m.

carcinomatous m. ←

spondylotic cervical m.

میلوباتی ثانوی به تجاوز اسپوندیلوز گردنی بر روی یک کانال نخاعی گردنی که به‌طور مادرزادی کوچک است.

transverse m.

نوعی میلوباتی که از نخاع عبور می‌کند. ● میلوباتی عرضی.

vacuolar m.

استحاله اسفنجی نخاع، همراه با واکنش‌های هیالین و میکروسکوپی، ناشی از عفونت با ویروس نقص ایمنی انسانی.

myeloperoxidase /mi "ē-lo-per-ok "si-das/

نوعی هموپروتئین سبز رنگ در نوتروفیل و مونوسیت که واکنش بر اکسید هیدروژن و یون‌های هیالید را به منظور تشکیل اسیدهای سیتوکسیک و محصولات واسطه‌ای دیگر کاتالیز می‌کند. این مواد در کشتن وابسته به اکسیژن سلول‌های تومور و میکروارگانیسم‌ها نقش دارند. علامت اختصاری: MPO

myelopetal /mi "ē-lop "t-l/

حرکت به طرف نخاع.

myelophthisis /mi "ē-lo-thi "sis/

میلوفتیزی؛

۱. تحلیل رفتن نخاع.

۲. مهار و تضعیف مغز استخوان، ثانویه به ارتشاح مغز استخوان به وسیله تومور همراه با تولید موضعی

سیتوکین‌های تضعیف مغز استخوان.

myeloplast /mi "ē-lo-plast "/

هر نوع گلول سفید مغز استخوان.

myelopoiesis /mi "ē-lo-poi-e "sis/

ساخته شدن مغز myelopoietic. صفت. استخوان یا سلول‌های مشتق از آن.

myeloproliferative /-pro-li f'er-ah-tiv/

میلوپرولیفراتیو؛ مربوط به تکثیر محتویات مغز استخوان در داخل یا خارج از مغز استخوان یا مشخص‌شونده به وسیله آن.

disorder. ←

myeloradiculitis /-rah-dik "u-li'tis/

التهاب نخاع و ریشه‌های عصبی خلفی.

myeloradiculodysplasia /-rah-dik "u-lo-

dis-pla "zhah/

تکامل غیرطبیعی نخاع و ریشه‌های عصبی آن.

myeloradiculopathy /-rah-dik "u-lop "ah-the

بیماری نخاع و ریشه‌های عصبی آن.

myelorrhagia /-ra "jah/

hematomyelia.

نوعی رشد

myelosarcoma /-sahr-ko "mah/

سارکوماتو، متشکل از بافت میلوئید یا سلول‌های مغز استخوان.

myeloschisis /mi "ē-lo-s "ki-sis/

نوعی ناهنجاری تکاملی که با شکاف نخاع مشخص می‌شود.

۱. اسکروز نخاع. **myelosclerosis** /-skl ê-ro "sis/

۲. مسدود شدن مغز استخوان به وسیله سوزنک‌های

کوچک استخوانی.

myelofibrosis. ←

myelosis /mi "ē-lo "sis/

myelocytosis. ←

۲. تشکیل تومور نخاعی.

erythremic m.

erythrol leukemia. ←

myelospingium /mi "ē-lo-spun "jē-um/

شیکه‌ای که در داخل نوروگلی ایجاد می‌شود.

myelosuppression /-sū-presh "un/

تضعیف (مهار) مغز استخوان.

myelosuppressive /-sū-pres "iv/

۱. مهارکننده و تضعیف‌کننده مغز استخوان.

۲. دارو (عاملی) که باعث مهار و تضعیف مغز استخوان می‌شود.

myelotoxic /mi "ē-lo-tox "sik/

۱. از بین برنده مغز استخوان.

۲. **myelosuppressive.** ←

۳. آنچه که از مغز استخوان مبتلا به بیماری منشاء می‌گیرد.

myenteron /mi "en "ter-on/

لایه عضلانی روده.

myenteric صفت.

myesthesia /mi "es-the "zhah/

حساسیت ماهیچه‌ای. ← (۱) **muscle sense** (در توضیح

لفت **sense**).

myiasis /mi-'i-'ah-sis/ میایزیس.
موردتهاجم قرار گرفتن بدن به وسیله لارو مگس‌ها، که بسته به ناحیه تهاجم، به انواع جلدی (یافت زیردرم)، گوارشی، نازوفارنژیال، چشمی، یا ادراری تقسیم می‌شود.

mylohyoid /mi 'lo-'hi-'oid/ مربوط به دندان‌های آسیای بزرگ و استخوان هیوید.

my(o)-myoarchitectonic /mi 'o-'ahr 'ki-'tek-ton 'ik/ جزء کلمه [Gr.] به معنی عضله.
مربوط به نظام ساختاری رشته‌های عضله.

myoatrophy /-'at-'rah-fe/ آنروفی عضله.
myoblast /mi-'o-'blast/ نوعی سلول روئانی
myoblastic که به سلول یا رشته عضلانی تبدیل می‌شود.
صفت.

myoblastoma /mi 'o-'blas-to 'mah/ نوعی ضایعه خوش‌خیم و محدود تومور مانند بافت نرم که احتمالاً از میوبلاست‌ها تشکیل می‌شود.

granular cell tumor. ←
myocardial /-'kahr 'de-al/ مربوط به بافت عضلانی قلب.

myocardiorhathy /-'kahr 'de-op 'ah-the/ ←
cardiomyopathy. ←
myocarditis /-'kahr-di 'tis/ میوکاردیت؛

التهاب دیواره‌های عضلانی قلب.
acute isolated m. نوعی میوکاردیت غالباً گذرنده،
ایدیوپاتیک و حاد که به‌طور عمده در بافت فیبروی بینابینی ایجاد می‌شود.

Fiedler's m. acute isolated myocarditis. ←
giant cell m. از انواع میوکاردیت حاد
ایزوله که با حضور سلول‌های ژانت چندهسته‌ای و دیگر سلول‌های التهابی و اتساع بطن، لخته‌های جداری و نواحی گسترده نکروز مشخص می‌شود.

granulomatous m. میوکاردیت گرانولوماتوز؛
میوکاردیت سلول ژانت که شامل تشکیل گرانولوم نیز می‌شود.
hypersensitivity m. میوکاردیت ناشی از واکنش‌های
آلرژیک ازدیاد حساسیت در برابر داروهای مختلف به‌خصوص سولفونامیدها، پنی‌سیلین‌ها و متیل دوبا. ● میوکاردیت ازدیاد حساسیت.

interstitial m. نوعی میوکاردیت که به‌طور
عمده بافت فیبروی بینابینی را درگیر می‌سازد. ● میوکاردیت بینابینی.

myocardium /-'kahr 'de-um/ میوکارد؛
لایه میانی و ضخیم‌ترین لایه دیواره قلب، متشکل از سلول‌های قلبی، **myocardial** صفت.

hibernating m. myocardial hibernation. ←

(در توضیح لغت (hibernation)
stunned m. myocardial stunning ←
(در توضیح لغت (stunning).

myocele /mi-'o-'sel/ میوسل؛
بیرون زدگی عضله از غلاف پاره شده آن.

myoclonus /mi-ok'lo-'nus/ میوکلونوس؛
انقباض‌های شوک مانند عضله یا گروهی از عضلات.
myoclonic صفت.

essential m. میوکلونوس با علت ناشناخته
که یک یا چند عضله را گرفتار می‌کند و در اثر تحریک یا تلاش برای حرکت ارادی آغاز می‌شود. ● میوکلونوس اساسی.

intention m. نوعی میوکلونوس که در
زمان شروع حرکت عضلانی ارادی رخ می‌دهد. ● میوکلونوس عمدی (ارادی).

nocturnal m. پرش‌های میوکلونیک غیرمرضی
که در هنگام به خواب رفتن فرد یا زمانی که در خواب است ایجاد می‌شود. ● میوکلونوس شبانه.

palatal m. حرکات ریتمیک سریع و به
سمت بالا و پایین یا هر دو طرف کام که اغلب با حرکات کولونیک همزمان عضلات همان طرف صورت، زبان، حلق و دیافراگم همراه است. ● میوکلونوس کام.

myocoele /mi-'o-'sel/ حفره‌ای که در داخل یک میوتوم قرار دارد.
myotome. (۲) ←

myocutaneous /mi 'o-'ku-ta 'ne-us/ عضلانی پوستی.
myocyte /-'sī/ میوسیت؛ سلول عضلانی.
Anichkov's m. cell. ←

myocytolysis /mi 'o-'si-'tol 'i-'sis/ تجزیه رشته‌های عضلانی.
coagulative m. نکروز دسته (باند) انقباضی.

● میوسیتولیز انعقادی.
myodystonia /-'dis-to 'ne-ah/ اختلال تون عضلانی.
myodystrophy /-'dis 'trah-fe/ میودیستروفی؛

۱. **muscular dystrophy.** ←
۲. **myotonic dystrophy.** ←

myoedema /-'ē-'de-'mah/ ۱. متورم شدن عضله تحلیل رفته، به دنبال ضربه.
۲. ادم عضله.

myoepithelioma /-'ep 'i-'thel 'e-'o-'mah/ تومور
متشکل از رشد بیش از حد سلول‌های میوای‌تلیال غده عرق.
myoepithelium /-'ep 'i-'the 'le-um/ بافتی که

از سلول‌های اپی‌تلیال قابل انقباض ساخته شده است.
myoepithelial صفت.

myofascial /-fash"o-al/ مربوط به
فاشیای همراه یا اطراف بافت عضلانی و یا درگیرکننده آن‌ها.
myofascitis /-fah-si"tis/ التهاب عضله و فاشیای آن.
myofiber /-fi"ber/ رشته عضلانی.
myofibril /-fi"bril/ میوفیبریل؛
تارچه (رشته)‌های عضلانی؛ یکی از تارچه‌های نازک رشته
عضلانی، متشکل از میوفیلامان‌های متعدد. به تصویر 7
مراجعه کنید. **myofibrillar**، صفت.
myofibroblast /-fi"bro-blast/ نوعی فیبروبلاست آتیبیک دارای خصوصیات مشترک
فراساختاری فیبروبلاست و سلول عضله صاف.
myofibroma /-fi-bro"mah/ leiomyoma. ←
myofibrosis /-fi-bro"sis/ جایگزین شدن بافت فیبرو به جای بافت عضلانی.
myofibrositis /-fi"bro-si"tis/ perimyositis. ←
myofilament /-fi"ah-ment/ هر یک از ساختمان‌های نخ مانند اوتراامیکروسکوپیک
تشکیل‌دهنده فیبریل‌های عضلانی رشته‌های عضله مخطط
که انواع ضخیم آن حاوی میوزین، انواع نازک آن حاوی آکتین،
و انواع بینابینی، حاوی دسمین و ویمتین هستند. به تصویر 7
مراجعه کنید.
myogenesis /-jen"e-sis/ تکامل بافت عضلانی.
به ویژه تکامل رویانی آن. **myogenetic**، صفت.
myogenic /-jen"ik/ ۱. مربوط به میوزن، پدیدآورنده بافت عضلانی. ● ماهیچه‌زا.
۲. آنچه که از سلول‌ها یا بافت عضلانی منشأ می‌گیرد. ● ماهیچه‌زا.
myogenous /mi-oi"e-nus/ آنچه که از بافت عضلانی منشأ می‌گیرد. ● ماهیچه‌زا.
myoglobin /mi"o-glo"bin/ میوگلوبین؛
رنگدانه انتقال‌دهنده اکسیژن عضله که نوعی هموپروتئین
شبه به یک زیرواحد منفرد هموگلوبین است و از یک زنجیره
پلی‌پپتیدی گلوبین و یک گروه هم تشکیل می‌شود.
myoglobulin /-glo"bul-in/ میوگلوبین؛
گلوبولین سرم عضله.
myograph /-graf/ میوگراف؛
دستگاهی برای ثبت اثرات انقباض عضلانی.
myography /mi-oi"rah-fe/ میوگرافی؛
۱. استفاده از میوگراف.
۲. توصیف عضلات.
۳. رادیوگرافی از بافت عضله پس از تزریق ماده حاجب.
myographic، صفت.
myoid /mi"oi'd/ شبیه عضله.
myokinase /mi"o-ki"nas/ آنزیمات کیناز؛

نوعی آنزیم عضلانی که فسفریلاسیون ADP به مولکول‌های
ATP و AMP را کاتالیز می‌کند.
myokinesis /-ki-ne"sis/ حرکت عضلات، به ویژه جابه‌جا شدن رشته‌های عضلانی در
طی عمل جراحی. **myokinetic**، صفت.
myokymia /-ki"me-ah/ ۱. اختلالی خوش‌خیم که با انقباض‌های کوتاه و خود به خود
تتائیک گروه‌ها یا واحدهای حرکتی رشته‌های عضلانی
شناخته می‌شود که معمولاً در نزدیکی گروه‌هایی از
رشته‌های عضلانی که به‌طور متناوب منقبض می‌شوند
قرار دارد.
۲. ← **myokymic**
myolipoma /-li-po"mah/ نوعی مزانشیموم خوش‌خیم حاوی عناصر چربی یا لیپوماتوز.
myology /mi-ol"ah-je/ میولوژی؛
مطالعه علمی یا توصیف عضلات و ساختارهای فرعی (بوس و
غلاف سینوویال). ● عضله‌شناسی.
myolysis /mi-ol"i-sis/ میولیز؛
تجزیه یا فروپاشی بافت عضلانی.
myoma /mi-o"mah/ (myomata، myomas)؛ جمع:
تومور خوش‌خیمی که از عناصر عضلانی تشکیل می‌شود.
myomatous، صفت.
لیومیوم رحم. **uterine m.**
myomatosis /mi-o"mah-to"sis/ تشکیل میوم‌های متعدد.
myomectomy /mi"o-mek"lah-me/ میومکتومی؛
۱. برداشتن میوم به ویژه میوم رحمی (لیومیوم) به وسیله
جراحی.
۲. ← **myectomy**
myomelanosis /-mel"ah-no"sis/ ملانوز بافت عضلانی.
myomere /mi"o-m'er/ myotome (۲) ←
myometer /mi-om"it-er/ دستگاهی برای اندازه‌گیری انقباض عضله.
myometritis /mi"o-me-tri"tis/ التهاب میومتر.
myometrium /-me"tre-um/ میومتر؛ پرده عضلانی رحم.
myometrial، صفت.
myoneme /mi"o-nem/ رشته انقباضی ظرف سینتوپلاسم بعضی پروتوزوآها.
myoneural /mi"o-n oor"al/ مربوط به یا پائنه‌های عصبی عضلات.
myopalmus /-pla"mus/ پرش عضله.
myoparalysis /-pah-ral"i-sis/ فلج یک عضله.
myoparesis /-pah-re"sis/ فلج خفیف عضله.

هر نوع بیماری عضله. myopathy /mi-ɒpˈah-the/

myopathic. صفت.

centronuclear m. myotubular m. ←

mitochondrial m. هر کدام از یک گروه میوپاتی های

همراه با افزایش تعداد میتوکندری های بزرگ و اغلب

غیرطبیعی واقع در رشته های عضلانی که با عدم تحمل به

ورزش، ضعف، اسیدوز، لاکتیک، کوادری پاری شیرخواران،

افتالمولژی و ناهنجاری های قلبی مشخص می شوند.

myotubular m. نوعی میوپاتی غالباً کشنده

و وابسته به کروموزوم x که با وجود رشته های عضلانی شبیه به

لوله های عضلانی مراحل اولیه جنینی مشخص می شود.

nemaline m. نوعی ناهنجاری مادرزادی میوفیبریل ها

که در آن، رشته های کوچک نخی شکل در طول رشته های

عضلانی پخش می شوند و با هیپوتونی و ضعف عضلات

پروگزیمال مشخص می شود.

ocular m. افتالمولژی خل جی پیشرونده. ● میوپاتی چشمی.

thyrotoxic m. ضعف و تحلیل رفتن عضلات اسکلتی،

به ویژه در ناحیه لگن و کمر بند شانه که در هیپرتیرویدسم

ایجاد می شود.

myopericarditis /miˈo-perˈi-kahr-diˈtiːs/

میوکلر دیت همراه با پریکاردیت.

myophosphorylase /miˈo-fos-forˈi-las/

ایزوزیم عضلانی گلیکوژن فسفریلاز که کمبود آن باعث ایجاد

نوع ۷ بیماری ذخیره گلیکوژن می شود.

myopia (M) /mi-ɒˈpe-ah/

نزدیک بینی؛

آمتروپیا که در آن، شعاع های موازی، در کانونی واقع در جلوی

شبکیه متمرکز می شوند و دید اشیای نزدیک بهتر از اجسام دور

است. myopic. صفت.

curvature m.

نزدیک بینی ناشی از تغییرات انحنای سطوح انکساری چشم.

index m. نزدیک بینی ناشی

از قابلیت انکسار غیرطبیعی محیط های چشمی.

malignant m., pernicious m. نزدیک بینی پیشرونده

همراه با بیماری گروید که منجر به کنده شدن شبکیه و کوری

می شود. ● نزدیک بینی بدخیم، نزدیک بینی وخیم.

progressive m. نوعی نزدیک بینی که در سنین

بزرگسالی به تدریج افزایش می یابد. ● نزدیک بینی پیشرونده.

myoplasm /miˈo-plazm/

بخش قابل انقباض سلول عضله یا رشته عضلانی.

myoplasty /-plasˈte/

جراحی پلاستیک عضله.

myoplastic. صفت.

myorrhexis /-rekˈsiːs/

پاره شدن عضله.

myosarcoma /-sahr-koˈmah/

نوعی تومور بدخیم مشتق از بافت عضلانی.

myosclerosis /-sklɛ-roˈsiːs/ سخت شدن بافت عضلانی.

myosin /miˈo-sin/ میوزین؛

پروتئین میوفیبریل که به طور عمده در دسته A وجود دارد.

میوزین همراه با اکتین، تولید اکتومیوزین می کند که مسئول

خصوصیات انقباضی عضله است.

myositis /miˈo-siˈtiːs/ التهاب عضله ارادی.

m.fibrosa نوعی میوزیت که در آن،

بافت همبند در داخل عضله تشکیل می شود.

inclusion body m. نوعی میوپاتی التهابی پیشرونده

که عمدتاً عضلات ناحیه لگن و ساق ها را گرفتار می کند.

multiple m. polymyositis. ←

نوعی میوزیت که با رسوب های

m.ossificans استخوانی یا استخوانی شدن عضله مشخص می شود.

proliferative m. نوعی ضایعه خوش خیم، واکنشی،

ندولار و دارای رشد سریع، شبیه به فاشییت ندولار که با تکثیر

فیبروبلاست در داخل عضلات اسکلتی مشخص می شود.

trichinous m. Trichinella spiralis

میوزیت ناشی از

myotactic /miˈo-takˈtiːk/ مربوط به حس ترک موقعیت (پروپروپسیو) عضلات.

myotasis /mi-otˈah-siːs/ کشیدگی عضله.

myotactic. صفت.

myotenositis /miˈo-tenˈo-siˈtiːs/

التهاب عضله و تاندون.

myotome /miˈo-tɒm/

۱. وسیله ای برای انجام میوتومی،

۲. صفحه عضلانی یا بخشی از یک سومایت که در اثر رشد

تبدیل به عضله مخطط غیر قلبی می شود.

۳. گروهی از عضلات که از یک سگمان نخاعی منفرد

عصبگیری می کنند. myotomic. صفت.

myotonia /miˈo-toˈne-ah/ میوتونی؛

دستونی عامل افزایش تحریر پذیری و قابلیت انقباض

عضله همراه با کاهش قدرت شل شدن آن.

myotonic. صفت.

m.atrophica myotonic dystrophy. ←

نوعی بیماری ارثی

m.congenita که با اسپاسم تونیک و سفتی بعضی عضلات در هنگام تلاش

برای حرکت دادن آن ها به دنبال استراحت یا زمانی که به طور

مکانیکی تحریک می شوند همراه است.

m.dystrophica myotonic dystrophy. ←

myotonoid /mi-otˈo-noid/

واکنش های عضلانی که با شل شدن یا انقباض آهسته همراه

هستند.

myotonus /-nus/ اسپاسم تونیک یک عضله یا گروهی از عضلات.

۱. افزایش وزن عضله. **myotrophic** /miˈo-troˈfik/

۲. مربوط به میوتروفی.

میوتروفی: تغذیه عضله. **myotrophy** /mi-otˈrah-fe/

رشته عضلانی تکامل **myotubule** /miˈo-tooˈbūl/

یافته همراه با هسته واقع در مرکز آن. **myotubular**. صفت.

آتر گروهی از بندپایان. **Myriapoda** /mirˈe-apˈah-dah/

شامل هزارپایان Centipede (بندپایان خانواده

chilopoda، دارای بدن کرم مانند و با قطعات متعدد که هر

کدام دارای یک جفت پا هستند) و milipede (بندپایان

خانواده Diplopoda، دارای بدن طولی و سگماته که هر

قطعه دارای دو جفت پا است).

برده صماخ. **myringa** /mi-ringˈgah/

myringectomy /mirˈin-jekˈlah-me/

← **typanectomy**.

التهاب پرده صماخ. **myringitis** /mirˈin-jiˈtis/

نوعی اوتیت میانی و وروسی که **m.bullosa, bullous m.**

در آن، تاول‌های سرور یا خوربزی‌دهنده بر روی پرده صماخ و

غالباً بر روی دیواره مجاور مجرای شنوایی ظاهر می‌شوند.

جزء کلمه [L..] به معنی پرده صماخ. **myring(o)-**

myringomycosis /-mi-koˈsis/

انومایکوزیس پرده صماخ.

myringotomy /mi-ring-gotˈah-me/

← **typanotomy**.

ایجاد یک سوراخ در پرده صماخ مثلاً برای تمپانوستز.

نوعی اسید چرب ۱۴ کربنه **myristic acid** /mi-risˈtik/

اشباع شده که در اکثر روغن‌های حیوانی و گیاهی، به ویژه کره و

روغن نارگیل، روغن نخل و روغن جوزهندی یافت می‌شود.

صمغ (رزین) روغنی چسبناکی **myrrh** /mur/

که از گونه Commiphora به دست می‌آید و در التهاب‌های

خفیف مخاط دهان و حلق به‌طور موضعی مصرف می‌شود.

myrtilform /mirˈti-form

شبیه به گیاه مُرد (myrtle) یا تابه‌های آن.

mysophobia /-foˈbe-ah/

ترس غیرمنطقی از آلودگی و نجاست.

myxadenitis /miksˈad-ē-niˈtis/

التهاب یک غده مخاطی.

ترشح ناکافی مخاط. **myxasthenia** /as-theˈne-ah/

میگزدم: **myxedema** /-sē-deˈmah/

نوعی تورم خشک و مومی (ادم غیرگوده گذاری) همراه با رسوب غیرطبیعی موسین در پوست (موسینوز) و بافت‌های دیگر که در هیپوتیروئیدسم دیده می‌شود. تغییرات مشخص در صورت به شکل تورم لب‌ها و ضخیم‌شدگی بینی وجود دارند.

myxedematous. صفت.

← **congenital m. cretinism**.

← **papular m. lichen myxedematosus**.

pituitary m.

میگزوم ناشی از ترشح ناکافی تیروتروپین هیپوفیزی.

ادم موضعی همراه با هیپرتیروئیدسم **pretibial m.**

و اگزوفتالمی که به‌طور تیپیک بر روی سطح قدامی (پره تیمپال)

سای‌ها ایجاد می‌شود و نیز رسوب‌های موسین به صورت

پلاک‌ها و پاپول‌هایی به وجود می‌آیند.

جزء کلمه [Gr.] به معنی مخاط؛ مایع مخاطی. **myx(o)-**

myxochondroma /mikˈso-kon-droˈmah/

کوندروم همراه با استرومای شبیه بافت مناشیمال ابتدایی.

myxofibroma /-fi-broˈmah/

فیبروم حاوی بافت میگزوماتو.

myxofibrosarcoma /-fiˈbro-sahr-koˈmah/

واژه قدیمی‌تر زیر گروه میکسویید هیستوسیتومای فیبروز

بدخیم.

← **myxoid** /mikˈsoid/ **mucoid**.

myxolipoma /mikˈso-li-poˈmah/

لیپوم همراه با کانون‌های استحالته میکسوماتوز.

myxoma /mik-soˈmah/

(جمع: myxomata و myxomas). تومور خوش‌خیم متشکل

از سلول‌های بافت همبند اولیه و استرومای شبیه مناشیم.

myxomatous. صفت.

myxomatosis /mikˈso-mah-toˈsis/

۱. ایجاد میکسوم‌های متعدد.

۲. فروپاشی میکسوماتوز.

myxosarcoma /-sahr-koˈmah/

سارکوم همراه با بافت میکسوماتوز.

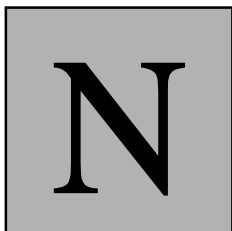
myxovirus /mikˈso-viˈrus/

میکسوویروس؛

هر یک از گروه ویروس‌های RNA، شامل ویروس‌های

آنفلوآنزا، پارآنفلوآنزا، اوریون و بیماری نیوکاسل که مشخصه

همه آن‌ها، آگلوتیناسیون گلبول‌های قرمز است.



N ن: newton (نیوتن): nitrogen (نیتروژن):
(۲.الف) normal
N ← (۲.الف) number: normal (عدد)، عدد آووگادرو.
N_A ن: Avogadro's number (عدد آووگادرو).
n ن: refractive index: nano- (ضریب انکسار):
neutron (نوترون).
n، [L.] ن: nervus (nerve)، عصب.
n تعداد کروموزوم هاپلوئید: ضریب انکسار:
اننازه نمونه (درآمد)
n- ← (۲.ب) normal
v nu (سیزدهمین حرف از الفبای یونانی).
← frequency (۱)
NA م: Nomina Anatomica:
بدنه رسمی پیشین فهرست اسامی آناتومیک که از سال ۱۹۹۸
میلادی جای خود را به Terminologia Anatomica [TA]
داده است.
Na نماد عنصر شیمیایی سدیم
(L.natrium)
nacreous /naˈkre-us/ دارای درخشش شبیه مروارید.
NAD nicotinamide adenine dinucleotide م:
م: فرم اکسید شده NAD
NADH م: فرم احیا شده NAD
nadi /nahˈde/ درایوردا (← ayurveda) به هر یک از مجاری که انرژی
حیاتی را در بدن انتقال می دهند گفته می شود.
NADP
nicotinamide adenine dinucleotide phosphate م:
NADP⁺ م: فرم اکسید شده NADP
NADPH م: فرم احیا شده NADPH
naïl /nāl/ ۱. صفحه پوستی شاخی شدای که بر روی
سطح پشتی انتهای دیستان دست یا پا قرار دارد.

● ناخن.
۲. استخوانهای از فلز، استخوان یا ماده دیگر که برای ثابت
کردن قطعات استخوان های شکسته مورد استفاده قرار
می گیرد.
رشد انحرافی ناخن انگشت یا،
به نحوی که یک یا هر دو حاشیه جانبی ناخن به طور عمیق به
بافت نرم مجاور فرو می روند.
racket n. ناخن کوتاه و پهن انگشت شست.
spoon n. ناخن دارای سطح مقعر: ● ناخن قاشقی.
جنسی از ویروس های
Nairovirus /niˈro-vi ˈrus/ خانواده Bunyaviridae شامل ویروس تب هموراژیک کریمه
- کنگو.
مار کبری: **Naja** /naˈjah/
جنسی از مارهای زهر دار (خانواده Elapidae) که در آسیا و
آفریقا یافت می شود.
Na⁺, K⁺-ATPase /a-te-pe ˈas/ آنژیومی که غشای
پلاسمایی را احاطه می کند و به منظور فراهم آوردن انرژی لازم
برای فعالیت پمپ سدیم سلولی، ATP را هیدرولیز می کند.
name /nam/ کلمه یا کلماتی که برای مشخص کردن
یک موجود منحصر به فرد و افتراق آن با سایرین استفاده
قرار می گیرد. ● نام، اسم.
generic n.
۱. در شیمی، عبارت از نامی است که بر گروهی از ترکیبات،
مثل الکان ها نهاده می شود.
۲. **nonproprietary n.** ←
۳. در زیست شناسی، عبارت از نامی است که بر یک جنس
نهاد می شود.
international Nonproprietary N.(INN)
نام غیر انحصاری که از سوی سازمان بهداشت جهانی برای هر
فراورده دارویی توصیه شده است.
nonproprietary n.
نام کوتاه دارو یا ماده شیمیایی که با نام انحصاری (علامت
تجارتی) آن تفاوت دارد و به وسیله یک گروه سمی توصیه یا
تشخیص داده می شود. ● نام غیر انحصاری.
pharmacy equivalent n.(PEN)
نام اختصاری یک دارو یا ترکیبی از داروها؛ وقتی این نام برای
ترکیبی از داروها به کار می رود معمولاً از پیشوند Co به اضافه
نام اختصاری هر داروی موجود در ترکیب استفاده می شود.
proprietary n.
علامت یا نام تجاری که یک محصول انحصاری تحت آن به
فروش می رسد. ← **proprietary** ● نام انحصاری.
systematic n.
نام سیستماتیک: در فهرست اسامی شیمیایی، به نام یک ماده
بر مبنای ساختمان شیمیایی یک ترکیب اطلاق می شود.

trivial n.

در فهرست اسامی شیمیایی به نامی از یک ماده اطلاق می‌شود که نشان‌دهنده ساختمان شیمیایی آن نیست؛ بسیاری از اسامی متداول نیمه سیستماتیک هستند، مثلا OL- در گلیسرول، نشانه الکل بودن گلیسرول است. ● نام متداول، نام رایج، نام غیرعلمی.

United States Adopted N.(USAN)

نام غیرانحصاری برای هر ترکیبی که به عنوان دارو مصرف می‌شود و به وسیله داد و ستد میان کارخانه‌های سازنده آن‌ها واتجمن تبلیغاتی مشترک با اتجمن پزشکی آمریکا، اتجمن دارویی آمریکا و کنواسیون فارماکوپه ایالات متحده تثبیت می‌شود. ● نام مورد تصویب (قبول) ایالات متحده.

nanism /na'ni:zm/

dwarfism

جزء کلمه [Gr.] به معنی کوتوله، اندازه کوچک. این پیشوند در نامگذاری واحدها به کار می‌رود و به هر واحدی که افزوده شود، مشخص‌کننده 10^{-9} (یک بیلیونیوم) آن واحد است، مثل نانوکوری، n.

nanocephaly /nan "o-sef'ah-le/ microcephaly

nanocephalous

nanogram (ng) /nan "o-gram/

نانوگرم؛ یک بیلیونیوم (10^{-9}) گرم.

nanoid /nan "oi'd/

کوتوله.

nanometer (nm) /nan "o-me "ter/

نانومتر؛ یک بیلیونیوم (10^{-9}) متر.

nanophthalmia /nan "of-thal "me-ah/

nanophthalmos. ←

nanophthalmos /nan "of-thal "mus/

کوچکی غیرطبیعی همه ابعاد یک یا دو چشم در غیاب نقایص چشمی دیگر؛ میکروفتالمی خالص.

nanosecond /nan "o-sek"ond/

یک بیلیونیوم (10^{-9}) ثانیه.

nanous /nan "us/

کوتوله، قد کوتاه.

nanukayami /nah "noo-kah-yah "me/

نوعی لپتوسپیروز که با تب و یرقان مشخص می‌شود و اولین بار از ژاپن گزارش شد. عامل این بیماری *Leptospira hebdomadis* است.

nape /nāp/

پشت گردن.

naphtha /naf'thah/

نفت؛ هر یک از انواع مخلوط

هیدروکربن مایع و فرار مشتق از نفت خام، گاز طبیعی یا قطران زغال سنگ و گاهی به‌طور خاص، بنزوئین نفت خام و لیگروئین؛ که به عنوان حلال، مایع مخصوص خشک شویی و به صورت صنعتی در روغن جلا و یا به عنوان سوخت به کار می‌روند.

NAPNES

National Association for

Practical Nurse Education and Services (التجمن

ملی آموزش و خدمات عملی پرستاری).

naprapathy /nah-prap "ah-the/

نوعی سیستم درمانی که در آن از دستکاری یافت همبند (رابطها، عضلات و مفاصل) و رژیم‌های غذایی برای تسهیل فرایندهای شفا دهنده و احیاء کننده بدن استفاده می‌شود.

napsylate /nap "si-lā/

نام انتخابی USAN برای ۲- نفتالین سولفونات.

NAPT

م: National Association for Poetry Therapy

(التجمن ملی شعر درمانی).

narcissism /nahr "si-sizm/

علاقه غالب یک فرد نسبت به خود؛ اختلالی که در آن، ایگو، خود فرد را فرا می‌گیرد و نه دیگری را؛ عشق به خود. ● خودشیفتگی. narcissistic (خود شیفته، صفت).

narco-

جزء کلمه [Gr.] به معنی استوپور (بهت؛ وضعیت بهت‌زده.

narcohypnosis /nahr "ko-hip-no "si/

تلقین‌های هیپنوتیک که در هنگام تخدیر بیمار انجام می‌شوند. ● هیپنوتیزم تخدیری.

narcolepsy /nahr "ko-lep "se/

نارکولپسی؛

دوره‌های عودکننده، غیرقابل کنترل و کوتاه خواب که اغلب با توهم‌های پیش از خواب (hypnagogic) و توهم‌های مرحله بین خواب و بیداری (hypnopompic)، کاتاپلکسی و فلج هنگام خواب همراه است. ● حمله خواب.

narcoleptic

صفت.

narcosis /nahr-ko "sis/

نارکوز؛ تضعیف برگشتپذیر دستگاه عصبی مرکزی در اثر مصرف داروها که با استوپور یا عدم واکنش‌پذیری مشخص می‌شود. ● خواب شیمیایی، خواب دارویی، خواب تخدیری.

narcotic /nahr-kot "ic/

۱. مربوط به نارکوز؛ یا ایجادکننده نارکوز.

۲. داروی ایجادکننده عدم واکنش‌پذیری یا استوپور (بهت) به ویژه از نوع شبه تریاک (اوپیوئید). ● خواب‌آور، مخدر.

narcotize /nahr "ko-tiz/

تحت‌تأثیر مخدر قرار دادن. ● تخدیر.

nares /na "res/[L.]

سوراخ‌های بینی؛

سوراخ‌های خارجی حفره بینی.

nasal /na "zil/

مربوط به بینی.

nasalis /na-za "lis/[L.]

← nasal.

nascent /nas "ent, na "sent/

۱. در حال تولد؛ در حال ایجاد.

۲. آنچه که هم‌اکنون از یک ترکیب شیمیایی آزاد شده و در نتیجه به دلیل مرکب نبودن فعال‌تر است.

nasion /na "ze-on/

بخش میانی سوچور فروتن‌نازال.

nas(o)- جزء کلمه [L.] به معنی بینی.

nasoastral /na "zo-an"tral/

مربوط به بینی و آترماگزینار.

nasoantrostomy /-an-tros"tah-me/

به وجود آوردن پنجره نازوآسترال به وسیله جراحی و برای تخلیه سینوس ماگزیناری دچار انسداد.

nasociliary /-sil"e-ē "re/

مربوط به چشم، ابرو و ریشه بینی.

nasofrontal /-frun"l/

مربوط به بینی و پیشانی یا استخوان های بینی و پیشانی.

nasogastric /-gas"trik/

مربوط به بینی و معده.

nasolabial /-la"be-il/

مربوط به بینی و لب.

nasolacrimal /-lak"ri-mil/

مربوط به بینی و دستگاه اشکی.

nasopalatine /-pal"ah-tin/

مربوط به بینی و کام.

nasopharyngitis /-far "in-ji"tis/

التهاب نازوفارنکس.

nasopharyngolaryngoscope /-fah-

ring "go-lah-ring "gah-sk op-

نوعی آندوسکوپ انعطاف پذیر فیبر اپتیک برای معاینه

نازوفارنکس و حنجره.

nasopharynx /-far"inks/

نازوفارنکس؛

بخشی از حلق که در بالای کام نرم قرار دارد.

nasopharyngeal /-si "ah-si"li/s/

rhinosinusitis. ←

nasotracheal /-tra"ke-al/

مربوط به بینی و تراشه.

nasus /na"sus/

بینی.

natal /nāl"l/

۱. مربوط به تولد.

۲. ← **gluteal**.

National Formulary (NF)

کتاب استانداردهای برخی داروها و فرآورده هایی که در USP

(فرماکوپه آمریکا) وجود ندارد. • فرمول نامه ملی.

natriuresis /na "tre-ūr-e"sis/

ناتریورز؛

دفع سدیم در ادرار، به ویژه در مقادیر بیش از حد.

pressure n. افزایش دفع ادراری سدیم

و آب در هنگام افزایش فشار شریانی؛ نوعی مکانیسم جبرانی

برای حفظ فشار خون در محدوده طبیعی.

natriuretic /-ūr-et"ik/

۱. مربوط به ناتریورز، تشدیدکننده آن و یا مشخص شونده به

وسیله آن.

۲. دارو (عاملی) که باعث تشدید ناتریورز می شود.

natural /nach"ah-r1/

نه مصنوعی و نه مرضی. • طبیعی.

naturopathy /na "cher-op"ah-the/

سیستم مراقب بهداشتی بدون استفاده از دارو که در آن، انواع مختلف درمان ها شامل هیدروتراپی، گرما، ماساژ، و طب گیاهی به کار می رود و هدف آن تحریک و حمایت از ظرفیت بهبود بخش ذاتی خود بیمار است. • طبیعت درمانی. **naturopathic** صفت.

nausea /naw"ze-ah/

احساس ناخوشایندی که به طور مبهم در ناحیه اپیگاستر و شکم ایجاد می شود و با تمایل به استفراغ همراه است.

• تهوع.

n.gravidarum تهوع و ناخوشی صبحگاهی حاملگی.

nauseant /naw"ze-int/

۱. آلفاکننده تهوع.

۲. دارو (عامل) ایجادکننده تهوع. • تهوع آور.

nauseate /naw"ze-al/

دچار تهوع کردن.

nauseous /naw"shus/

مربوط به تهوع یا به وجود آورنده تهوع.

navel /na"v1/

ناف.

navicula /nah-vik"u-lah/

لگام (بند) لبای شرمگاهی.

navicular /ler/

← **scaphoid**.

Nb niobium شیمیایی

NBTE nonbacterial thrombotic endocarditis م:

(آندوکاردیت ترومبوتیک غیرباکتریایی).

NCI National Cancer Institute م:

(مؤسسه ملی سرطان).

nCi nanocurie (نانوکوری): م:

یک بیلیونیوم (۱۰^{-۹}) کوری.

NCN National Council of Nurses م:

(انجمن ملی پرستاران).

ND Doctor of Naturopathy م:

(پزشک متخصص طبیعت درمانی).

Nd neodymium نماد عنصر شیمیایی

NDA National Dental Association م:

(انجمن ملی دندانپزشکی).

nDNA nuclear DNA م:

(DNA هسته ای).

Nd:YAG neodymium: yttrium-aluminum-garnet م:

← **laser**.

Ne neon شیمیایی (نئون).

nearsightedness /ner-sit"ed-nes/ ← **myopia**.

nearthrosis /ne "ahr-thro"sis/

مفصل کاذب یا مصنوعی.

nebula /neb"u-lah/ [L.]

(جمع: **nebulac**)

۱. کدورت کوچک قرینه.
 ۲. فراورده‌ای روغنی که به صورت افشانه مصرف می‌شود.
- nebulization** /neb "u-li-zəˈʃʌn/
۱. تبدیل کردن به افشانه یا اسپری.
 ۲. درمان به وسیله اسپری.
- nebulizer** /neb "u-li ˈzer/ نیولایزر؛
وسیله‌ای برای پاشیدن اسپری. ● افشانه. ذره‌پاش.
نکاتوز؛
- Necator** /ne-kəl ˈor/ جنسی از کرم‌های قلاب‌دار؛ *N. americanus* (کرم قلاب‌دار آمریکا یا دنیای جدید) باعث بیماری کرم قلاب‌دار می‌شود.
- necatoriasis** /ne-kəl ˈor-iˈah-sis/ بیماری کرم قلاب‌دار ناشی از گونه‌های *Necator* هر چیز ضروری یا غیرقابل
- necessity** /nē-ses ˈti-te/ صرفنظر کردن. ● ضرورت. نیاز. ضروری. لازم. لزوم. ماده‌ای که از نظر درمانی ارزش
- pharmaceutical n.** کمی دارو یا بی‌ارزش است اما در فراورده‌های دارویی مختلف و به عنوان نگهدارنده، حلال، پیس پماد، طعم دهنده، رنگ، رقیق‌کننده، امولسیون ساز و ایجادکننده تعلیق به کار می‌رود.
۱. گردن: بخش کوتاه ارتباط‌دهنده سر و تنه.
 ۲. بخش کوتاه یک عضو یا ساختار دیگر.
- anatomical n. of humerus** قسمت باریک استخوان بازو، که کاملاً در زیر سطح مفصلی پروگزیمال آن قرار دارد. ● گردن آتئومیک استخوان بازو.
- bladder n.** بخش باریک مثانه که از تلافی سطوح تحتانی جانبی آن، پروگزیمال به سوراخ پیشابراه ایجاد می‌شود. ● گردن مثانه.
- n. of femure** ستون استخوانی ارتباط‌دهنده سر استخوان ران و تنه آن. ● گردن استخوان ران.
- Madelung's n.** لیپوم‌های قرینه و منتشر گردن.
- surgical n. of humerus** بخش باریک استخوان بازو، کاملاً در زیر برجستگی‌های آن. ● گردن جراحی استخوان بازو.
- n. of tooth** بخش باریک شده دندان که در بین تاج و ریشه قرار دارد. ● گردن دندان.
- uterine n., n. of uterus cervix uteri.** ←
- webbed n. pterygium colli.** ←
- wry n. torticollis.** ←
- necklace** /nek ˈtɪs/ ساختمانی که گردن را احاطه می‌کند. ● گردن‌بند، گل‌بند.
- Casal's n.** بتورات موجود در بیماری پلاگر که بخش تحتانی گردن را احاطه می‌کند.
- necrectomy** /nē-krek ˈah-mə/ برداشتن یافت نکرئوتیک
- necr(o)-** جزء کلمه [Gr.] به معنی مرگ.
- necrobacillosis** /nek ˈro-bas ˈi-i-oˈsɪs/

- عفونت حیوانات با *Fusobacterium necrophorum*
- necrobiosis** /-bi-oˈsɪs/ تورم، بازوفیلیا و تخریب دسته‌های کلاژن موجود در نرم که گاهی با اسناد ساختمان‌های طبیعی همراه است اما در مدت کوتاهی به نکروز واقعی تبدیل می‌شود. **necrobiotic**. صفت.
- necrocytosis** /-si-toˈsɪs/ مرگ و پوسیدگی سلول‌ها.
- necrogenic** /-jen ˈɪk/ ایجادکننده نکروز یا مرگ.
- necrogenous** /nē-kroj ˈē-nus/ آنچه که از یک ماده مرده منشاء می‌گیرد و یا ایجاد می‌شود. ● مرده‌زار.
- necrology** /nē-krol ˈah-je/ آمارها یا اسناد ثبت شده ● فهرست مرگ‌دان. **necrologic**. صفت.
- necrolysis** /nē-krol ˈɪ-sɪs/ جدا شدن یا پوسه‌ریزی یافت دچار نکروز.
- toxic epidermal n.** یک واکنش جلدی شدید که عمدتاً ناشی از داروست اما ممکن است در اثر عوامل دیگر مانند بیماری‌های عفونی یا سرطانی هم ایجاد شود. واکنش مزبور با تشکیل تاول، جدا شدن لایه زیر اپیدرمی، از دست رفتن گسترده پوست و باقی ماندن نواحی برهنه همراه است.
- necrophilia** /nek ˈro-fil ˈē-ah/ تمایل جنسی نسبت به جسد یا برقراری تماس جنسی با آن. ● مرده دوستی. مرده‌گرایی.
۱. مربوط به مرده‌دوستی.
 ۲. تمایل بیشتر نسبت به یافت مرده، مثلاً در مورد باکتری‌های مرده‌دوست. ● مرده دوست. مرده‌گرا.
- necrophilous** /nē-krof ˈɪ-lus/ ← **necrophilic.**
- necrophobia** /nek ˈro-fə ˈbe-ah/ ترس غیرمنطقی از مرگ یا اجساد. ● مرده هراسی. مرگ هراسی.
- necropsy** /nek ˈrɒp-sə/ معاینه جسد؛ اتوپسی. ● کالبدشکافی. کالبد گشایی.
- necrose** /nek-r ɒs ʔ/ نکرئوتیک شدن.
- necrosis** /nē-kro ˈsɪs/ [Gr.] (نecroses): نکروز؛ (جمع: necroses): تغییرات مورفولوژیک نشان‌دهنده مرگ سلول. ناشی از تجزیه آنزیمی پیش‌رونده که ممکن است بر گروه‌هایی از سلول‌ها یا بخش‌هایی از یک ساختار یا عضو تأثیر کند. ● یافت مرگی. **necrotic**. صفت.
- aseptic n.** نکروز آسپتیک؛ نکروز بدون وجود عفونت که معمولاً پس از دریافتگی تروماتیک هیپ، در سر استخوان ران ایجاد می‌شود.
- Balser's fatty n.** پانکراتیت گانگرنه همراه با بورسیت امتثال و لکه‌های منتشر نکروز یافت‌های چربی.
- caseous n.** ← **cheesy n.**
- central n.**

سوزنی که برای برداشتن کاتاراکت مورد استفاده قرار می‌گیرد.
discission n. فرم خاصی از سوزن کاتاراکت.
hypodermic n. سوزن کوتاه، باریک و توخالی
 که برای تزریق دارو در زیر پوست مورد استفاده قرار می‌گیرد.
stop n. سوزن دارای شانه‌های که از ورود عمقی آن جلوگیری می‌کند.
transseptal n. سوزنی که برای سوراخ کردن دیواره بین شریانی در کاتتریزاسیون ترانس سپتال مورد استفاده قرار می‌گیرد.

neem /nem/
Azadirachta indica درخت همیشه سبز بزرگی با اثر ضدقارچی، ضدباکتری، ضدویروس و ضدالاریا که از مدت‌ها قبل در موارد مختلف درمانی از آن استفاده شده است.
NEFA **nonesterified fatty acids:** (اسیدهای چرب غیر استر یفیه).

negative /negˈah-tiv/
 ۱. دارای ارزش کمتر از صفر. ● منفی.
 ۲. نشان‌دهنده فقدان یک وضعیت، اختلال یا ارگانیسم.
 ۳. آنچه که به وسیله امتناع، انکار، مقاومت یا مخالفت مشخص می‌شود.
negativism /negˈit-iv-izm/ مقاومت در برابر تلقین یا توصیه؛ رفتاری مخالف با آنچه که با یک وضعیت اختصاصی تناسب دارد و یا رفتاری برضدانتظار سایرین، شامل مقاومت مستقیم در برابر تلاش‌های به عمل آمده. ● منفی‌گرایی، منفی کاری.
neglect /nɛ-glɛkt/ بی‌توجهی یا ناتوانی در انجام کار.
unilateral n. همی‌ایرکسی همراه با ناتوانی در اعمال توجه به آشناسگی بدن و تحریر یک طرف، امانه طرف دیگر که معمولاً در اثر وجود ضایعه در دستگاه عصبی مرکزی ایجاد می‌شود.

جنسی از باکتری‌های گرم منفی (خانواده نیسریاسه)، شامل *N.gonorrhoeae* عامل ایجاد سوزاک، *N.meningitidis* عامل برجسته ایجاد مننژیت و عامل اتیولوژیک اختصاصی مننژیت مننکوکوکی.

Neisseriaceae /ni-serˈe-aˈse-e/
 خانواده‌ای از باکتری‌های انگلی (رده Eubacteriales) به شکل تخ یا استوانه.
nemaline /nemˈah-lɛn/
Nemathelminthes /nemˈah-thel-minˈlhɛz/
 در بعضی طبقه‌بندی‌ها به شاخه‌ای شامل آکانتوسفالا و نماتودا گفته می‌شود.

nematocide /nemˈah-to-sid/
 ۱. از بین بردن نماتودها.
 ۲. عاملی که نماتودها را از بین می‌برد.
Nematoda /nemˈah-toˈdah/
 طبقه‌ای از کرم‌ها (شاخه Aschelminthes)، کرم‌های گرد که بسیاری از آن‌ها

نکروز بخش مرکزی استخوان، سلول یا لیوبل کبدی.
cheesy n. نوعی نکروز که در آن، بافت، نرم، خشک و به شکل پنیرلور است و اغلب در سل و سیفیلیس دیده می‌شود. ● نکروز پنیری.
coagulation n. نکروز بخشی از عضو یا بافت، همراه با تشکیل انفارکت‌های فیبروز که در آن، پروتوپلاسم سلول‌ها در اثر انعقاد عناصر پروتئینی، ثابت و کدر می‌شود و طرح سلولی برای مدت طولانی پایدار می‌ماند. ● نکروز انعقادی.
colliquative n. نکروزی که در آن،

ماده نکروتیک به صورت نرم و مایع درمی‌آید.
contraction band n. نوعی ضایعه قلبی که با میوفیبریل‌های دارای انقباض بیش از حد و بازوهای انقباضی و تخریب میتوکوندریال همراه است و در اثر ورود کلسیم به داخل سلول‌های در حال مرگ به وجود می‌آید و منجر به توقف سلول‌ها در وضعیت به هم فشرده می‌شود.
fat n. نوعی نکروز که در آن چربی‌های خنثی، در بافت چربی به اسیدهای چرب و گلیسرول تجزیه می‌شوند و معمولاً پانکراس و چربی اطراف آن را در پانکراتیت همورازیک حاد درگیر می‌کند. ● نکروز چربی.

colliquative n. ← **liquefaction n.** نکروز استخوان فک در اثر تماس با فسفر.
phosphorus n. ← **postpartum pituitary n.** نکروز هیپوفیز در دوره بعد از زایمان که اغلب با شوک و خونریزی شدید رحم در طول زایمان همراه است و منجر به انواع مختلف کم کاری هیپوفیز می‌شود.

subcutaneous fat n. سفتی چربی زیرجلد در نوزادان و شیرخواران.
n.usstilaginea گانگرن خشک ناشی از ارگوتیسم.
Zenker's n. ← **degeneration.**

necrospERMIA /nekˈro-sperˈm-ah/
 اختلالی که در آن، اسپرماتوزوید مایع منی مرده یا بی حرکت است. **necrospERMIC** صفت.
necrotizing /nekˈro-tizˈing/
necrotomy /nɛ-krotˈah-me/ ایجادکننده نکروز.

۱. قطع کردن و برداشتن یک جسم مرده.
 ۲. برداشتن سکستر.
needle /neˈdl/
 ۱. وسیله‌ای تیز برای بخیه زدن یا سوراخ کردن. ● سوزن.
 ۲. سوراخ یا جدا کردن به وسیله سوزن.
aneurysm n. سوزن دارای دسته که برای بستن عروق خونی از آن استفاده می‌شود.
aspirating n. سوزن طولی و توخالی که برای بیرون کشیدن مایع از حفره به کار می‌رود.
cataract n.

انگل هستند و در بعضی طبقه‌بندی‌ها آن‌ها را در یک شاخه قرار می‌دهند و گاهی به عنوان کرم‌های گرد، یا طبقه‌ای از آن شاخه شناخته می‌شوند.

nematode /nemˈah-təd/

کرم گرد؛ هر عضو از طبقه نماتودا.

جزء کلمه [Gr.] به معنی جدید، اخیر.

neoadjuvant /neˈo-ajˈoo-vant/

درمان مقدماتی سرطان که معمولاً شامل شیمی درمانی یا رادیوتراپی است و قبل از درمان ثانویه انجام می‌شود.

آنتی‌ژن مرتبط با تومور.

neobladder /-bladˈer/

مخزن ادراری قابل کنترل که

از قطعه‌ای از روده یا معده ساخته شده و حالب و پیشابراه در آن کاشته می‌شود و بعد از سیستکتومی، جانشین مثانه می‌شود.

neoblastic /-blasˈtik/

آنچه که از داخل بافت جدید

منشاء می‌گیرد یا برای هویت بافت جدید است.

neocerebellum /-sɛ-riˈbelˈum/

بخش‌های جدیدتر مخچه، متشکل از بخش‌هایی که ترجیحاً فیبرهای کورتیکوپونو سربلار را دریافت می‌کنند.

neocortex /-korˈteks/

بخش جدیدتر و شش لایه

کورتکس مغز که از بالاترین سطح تکامل سازمان‌دهی و طبقه‌بندی برخوردار است. با archicortex و paleocortex مقایسه کنید.

neodymium (Nd) /-dimˈe-um/

نئودیمیوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۰؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

neoglottis /-glotˈis/

گلوتی که به وسیله بخیه

زدن مخاط حلق بر روی انتهای فوقانی تراشه دارای برش عرضی در بالای تراکتوسوماتی اولیه و به منظور ساختن استوماتی دائمی در مخاط ایجاد می‌شود. این کار به منظور فراهم آمدن امکان تولید صدا، بعد از انجام لارنگتومی انجام می‌شود.

neoglotic، صفت.

neologism /ne-olˈah-jizm/

ابلاغ کلمات تازه؛ در

روان‌شناسی به کلمه جدیدی گفته می‌شود که معنی آن فقط برای بیماری که از آن استفاده می‌کند مشخص است.

● واژه‌سازی، نوواژه.

neomembrane /neˈo-memˈbran/

غشای کاذب.

neon (Ne) /neˈon/

نئون؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۰؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

neonatal /neˈo-naˈl/

مربوط به چهار هفته اول بعد از تولد. ● نوزادی.

neonate /neˈo-na/

● نوزاد.

neonatology /neˈo-na-tolˈah-jɛ/

تشخیص و درمان اختلالات مربوط به نوزادان.

neopallium /-palˈe-um/

← **neocortex**.

neoplasia /-plaˈzah/

نئوپلازی؛ به وجود آمدن نئوپلاسم.

cervical intraepithelial n. (CIN)

دیسپلازی اپی‌تلیوم سرویکس که اغلب پیش سرطانی است و با درجات مختلف هیپرپلازی، کراتینیزاسیون غیرطبیعی و وجود کوندیلوما، شناخته می‌شود.

gestational trophoblastic n. (GTN)

گروهی از اختلالات سرطانی که از جفت منشاء می‌گیرند، شامل مول هیدانتایفرم، کوریوآدنوما دستروتنس، و گوریوکارسینوما.

multiple endocrine n. (MEN)

گروهی از بیماری‌های نادر حاصل از اثر نقایص ژنتیکی که منجر به هیپرپلازی و افزایش عملکرد دو یا چند جزء از سیستم درون‌ریز می‌شوند. MEN نوع I با وجود تومورهای هیپوفیز و غدد پاراتیروئید و سلول‌های جزیره‌ای پانکراس همراه با زخم‌های پتیک و گاهی سندرم زولینجر - الیسون مشخص می‌شود. MEN نوع II همراه است با کارسینوم منولاری تیروئید، فئوکروموسیتوم و هیپرپلازی پاراتیروئید. MEN نوع III شبیه به نوع II است اما با نوروم‌های ناحیه دهان، نوروفیبروم‌ها، گانگلیونوروم‌های گوش‌وشیر قهوه‌ای (cafeˈau-lait) همراه است.

neoplasm /neˈo-plazm/

نئوپلاسم؛ تومور؛

هر نوع رشد جدید و غیرطبیعی، به ویژه از نوعی که در آن تکثیر سلولی کنترل نشده و پیشرونده است. نئوپلاسم‌ها ممکن است خوش‌خیم یا بدخیم باشند.

neoplastic /neˈo-plasˈtik/

۱. مربوط به نئوپلاسم، ۲. مربوط به نئوپلازی.

neopterin /ne-opˈter-in/

۱. مشتق پتریدین که در برخی اختلالات سستز اتر اهیروپروپروتئین، بعضی بدخیمی‌ها، عفونت‌های ویروسی و رد پیوند، به میزان زیاد در ادرار دفع می‌شود.

۲. هر یک از گروه ترکیبات وابسته به نئوپترین.

Neorickettsia /neˈo-ri-ketˈse-ah/

جنسی از ریکتزیا (تیره Ehrlichiae) شامل یک گونه واحد به نام *N. helminthoeca* که در ترماتود سالامون (*Trogloremna salmincola*)؛ انگل ماهی‌های مختلف به ویژه ماهی آزاد یا سالامون، و قزل آلا یافت می‌شود و در افرادی که این نوع ماهی‌های آلوده را به شکل نپخته می‌خورند، آنتریت هموراژیک ایجاد می‌کند.

neothalamus /-thalˈah-mus/

بخشی از تالاموس که با نوکورتکس ارتباط دارد.

neourethra /-u-reˈthrah/

پیشابراهی که با استفاده از عمل جراحی ایجاد می‌شود.

nephelometer /nefˈil-omˈit-er/

وسيله‌ای برای اندازه‌گیری غلظت مواد موجود در تعلیق (سوسپانسیون)، با استفاده از پخش شدن نور به وسیله ذرات

معلق.
nephralgia /ne-fral ˈjah/ درد کلیه.
nephrectasia /nef ˈrek-ta ˈzhah/ اتساع کلیه.
nephrectomy /ne ˈfɹek ˈtah-me/ برداشتن کلیه.
nephric /nef ˈɹik/ renal. ←
nephritic /nê-frit ˈik/

مربوط به نفریت یا تحت تأثیر آن.
nephritis /nê-fri ˈis/ [Gr.] (جمع: nephritides):
 التهاب کلیه؛ نوعی بیماری کانونی یا منتشر پرولiferاتیو یا
 تخریبی که ممکن است گلومرول، توبول یا بافت بینابینی کلیه
 را درگیر کند.

glomerular n. glomerulonephritis. ←
 interstitial n.

بیماری اولیه یا ثانویه بافت بینابینی کلیه.
 • نفریت بینابینی.

lupus n.
 گلومرولونفریت همراه با لوپوس اریتماتوی سیستمیک.
 potassium-losing n.

← uropathy.

radiation n.
 آسیب کلیوی ناشی از تابش اشعه، یونیزان، نشانده‌ها شامل
 آسیب گلومرولی و توبولی، هیپرتانسیون، پروتئینوری، و گاهی
 نارسایی کلیه هستند. این آسیب ممکن است حاد یا مزمن باشد
 و بعضی از انواع آن تا سال‌ها بعد از تابش اشعه ظاهر نکند.
 salt-losing n. nephropathy. ←
 transfusion n.

نفریوایی به دنبال انتقال خون از یک فرد دهنده ناسازگار.
 tubulointerstitial n. نفریت لوله‌های کلیه
 و بافت‌های بینابینی آن که معمولاً ثانویه به حساسیت دارویی،
 عفونت سیستمیک، رد پیوند، یا بیماری اتوایمنیوم ایجاد
 می‌شود. نوع حاد و مزمن بیماری مشخص شده است.

nephritogenic /nê-frit ˈo-jen ˈik/ ایجادکننده نفریت.
nephro(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی کلیه.
nephroblastomatosis /nef ˈro-blast-to ˈmah-to ˈsis/

مجموعه‌هایی از سلول‌های بالاستماتی
 میکروسکوپی، لوله‌ها و سلول‌های استرومایه که در محیط
 لوب‌های کلیه شیرخواران قرار دارند و تصور می‌شود پیش‌ساز
 تومور ویلمز باشند.

nephrocalcinosis /-kal ˈsi-no ˈsis/ نفروکالسینوز؛
 رسوب فسفات کلسیم در لوله‌های کلیه که منجر به نارسایی کلیه
 می‌شود.

nephrocele /nef ˈro-seɪl/ فتق کلیه.
nephrocolic /nef ˈro-kol ˈik/

مربوط به کلیه و کولون یا ارتباط‌دهنده این دو به یکدیگر.

nephrocoloptosis /-ko ˈlopt-to ˈsis/

جابه‌جایی کلیه و کولون به سمت پایین.

nephrogenic /-jen ˈik/

ایجادکننده بافت کلیه. • کلیه‌زا.

nephrogenous /nê-froj ˈê-nus/

به وجود آمده از کلیه. • کلیه‌زاد.

nephrography /nê-froj ˈrah-fe/ رادیوگرافی کلیه.

nephrolith /nef ˈro-lith/ سنگ کلیه.

nephrolithiasis /nef ˈro-li-thi ˈah-sis/

وجود سنگ‌های کلیوی.

nephrolithotomy /nef ˈro-li-thot ˈah-me/

برش کلیه به منظور برداشتن سنگ آن.

nephrology /nê-frol ˈah-jel/

شاخه‌ای از پزشکی که به کلیه‌ها می‌پردازد. • کلیه‌شناسی.

nephrolysis /nê-frol ˈi-sis/

۱. آزاد کردن کلیه از چسبندگی‌ها.

۲. از بین رفتن بافت سازنده کلیه. nephrolytic. صفت.

nephroma /nê-fro ˈmah/ نفروم؛ تومور بافت کلیه.

congenital mesoblastic n. نوعی تومور کلیه شبیه

تومور ویلمز که زودتر ایجاد می‌شود و به بافت‌های اطراف

ارتشاح پیدا می‌کند.

nephromegaly /nef ˈro-meg ˈah-l-el/ بزرگ شدن کلیه.

nephron /nef ˈron/ نفرون؛

واحد ساختمانی و عملکردی کلیه که به تعداد حدود یک میلیون

در پارانشیم کلیه وجود دارند و هر یک قادر به ساختن ادرار

هستند. ← renal tubules (در توضیح لغت tubule).

nephronophthisis /nef ˈron-ɒf ˈthi-sis/

بیماری تحلیل برنده واحد ساختمانی کلیه.

familial juvenile n. نوعی بیماری ارثی پیش‌رونده

کلیه که با آنمی، پلی‌اورمی و از دست رفتن کلیوی سدید،

پیشرفت به سمت نارسایی مزمن کلیه، آتروفی توبولار، فیبروز

بینابینی، اسکلروز گلومرولار و کیست‌های مولا همراه است.

nephropathy /nê-frop ˈah-the/

نفریوایی؛ بیماری کلیه‌ها. nephropathic. صفت.

analgesic n.

نفریت بینابینی همراه با نکروز پایلاری کلیه که در سوء

مصرف آسپرین یا استامینوفن ایجاد می‌شود.

diabetic n.

نوعی نفریوایی که در مراحل دیبرس دیابت شیرین دیده

می‌شود و در ابتدا با افزایش فیلتراسیون، هیپرتروفی کلیه،

میکروآلبومینوزی، و هیپرتانسیون و در مراحل بعدی با

پروتئینوزی و مراحل انتهایی بیماری کلیوی همراه است.

هر کدام از یک گروه بیماری‌ها

gouty n. مزمن کلیه که با تولید و دفع غیرطبیعی اسید اوریک همراه

را گرفتار می‌کند و با استحاله توپول‌های کلیه و ضخیم‌شدگی فیبروتیک گلوامرول‌ها همراه است و دو نوع بدخیم و خوش‌خیم دارد.

nephroscope /nefˈroh-sk ɒp/

وسایله‌ای که به داخل برش ایجاد شده در لگنچه وارد می‌شود تا امکان دیدن سطح داخلی کلیه فراهم آید.

nephrosis /nɛfroˈsɪs/ [Gr.]

هر نوع بیماری کلیه که با ضایعات دژنراتیو خالص لوله‌های کلیوی مشخص می‌شود. **nephrotic**. صفت.

amyloid n. renal amyloidosis. ←

lipid n. minimal change disease. ←

lower nephron n. نارسایی کلیه که منجر به ا

ورمی می‌شود و عامل آن نکروز سلول‌های نفرون تحتانی و مسدود شدن مجرای توپولار این ناحیه است. این نوع نارسایی به دنبال آسیب‌های شدید، به ویژه لاشدگی عضلات (crush syndrome) ایجاد می‌شود.

nephrosonephritis /nɛfroˈso-nɛfriˈtiːs/

بیماری کلیوی دارای اجزای نفروتیک و نفریتیک.

nephrostomy /nɛfroˈstah-mɛ/

ایجاد فیستول دائمی که به داخل لگنچه ختم می‌شود.

nephrotome /nefˈro-tɒm/

یکی از تقسیمات قطعه‌ای مزودرم که سومات را با صفحه‌های جانبی مزودرم غیرسگماتنه مرتبط می‌سازد و منشأ قسمت اعظم دستگاه ادراری تناسلی است.

nephrotomography /nefˈro-tah-mɒɡˈrəfi/

مشاهده رادیولوژیک کلیه به وسیله توموگرافی.

nephrotomographic. صفت.

nephrotomy /nɛfroˈtəh-mɛ/

برش کلیه.

nephrotoxic /nefˈro-tɒkˈsɪk/

تخریب‌کننده سلول‌های کلیه.

nephrotoxin /-tɒkˈsɪn/

توکسین دارای اثر تخریبی اختصاصی بر سلول‌های کلیه.

nephrotropic /nefˈro-tropˈɪk/

درای تمایل اختصاصی به بافت کلیه.

nephrotuberculosis /-tʊ-bɜrkˈu-ləˈsɪs/

سل کلیوی.

nephroureterectomy /-u-reˈtɛr-ɛkˈləh-mɛ/

برداشتن یک کلیه و تمام یا بخشی از حالب.

neptunium(Np) /nep-tuonˈe-um/

نپتونیم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۳؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

nerve /nɜrv/

ساختمان طناب مانند متشکل از مجموعه رشته‌های عصبی که ایمپالس‌ها را در بین بخشی از دستگاه عصبی مرکزی و ناحیه دیگری از بدن انتقال می‌دهد.

● عصب، به جدول عصب‌ها و تصاویر 8-14 مراجعه کنید.

هستند.

HIV-associated n. پاتولوژی کلیوی در بیماران

آلوده به HIV که شبیه به گلوامرولواسکلروز فوکل سگمنتال است.

IgA n. glomerulonephritis. ←
ischemic n.

نفروپاتی ناشی از انسداد نسبی یا کامل یک شریان کلیه و ایسکمی همراه با آن؛ کاهش قابل ملاحظه GFR وجود دارد.

membranous n. glomerulonephritis. ←

minimal change n. disease. ←

obstructive n. نفروپاتی ناشی از انسداد مجرای

ادراری در اثر هیدرونفروز و آهسته شدن GFR. ● نفروپاتی انسدادی.

potassium-losing n. از دست رفتن پتاسیم

از راه ادرار، به‌طور مقاوم و در حضور هیپوکالمی مثلاً در آلكالوز متابولیک یا بیماری سرشتی کلیه.

reflux n. پیلونفریت دوران کودکی که در آن،

برگشت ادرار از مثانه به حالب باعث ایجاد اسکار کلیه و نمای رادیولوژیک برگشت (رفلاکس) داخل کلیوی می‌شود.

salt-losing n. هر نوع بیماری سرشتی کلیه که

موجب از دست رفتن غیرطبیعی سدیم از راه ادرار تا حد ایجاد هیپوناتسمیون می‌شود.

sickle cell n. بیماری مزمن کلیوی در بیماری سلول

داسی شکل، شامل ناهنجاری‌های عروقی، فیبروز و افزایش GFR.

urate n.,uric acid n. هر کدام از یک‌گروه بیماری‌های

همراه با هیپروریسمی، شامل فرم حاد، فرم مزمن (نفروپاتی نفرسی) و نفرولیتیازیس توام با سنگ‌های کلیوی اسید اوریکی.

nephropexy /nefˈro-pɛkˈsɛ/

ثابت یا آویزان کردن (تعلیق) کلیه دارای تحرک بیش از حد.

nephroptosis /nefˈrɒp-tɒˈsɪs/

کلیه معلق یا دارای تحرک بیش از حد؛ جابه‌جایی کلیه به سمت پایین.

nephropylitis /nefˈrɒ-piˈliːˈtiːs/

← **pyelonephritis.**

nephropyelography /-piˈli-ɒɡˈrəh-fe/

رادیوگرافی کلیه و لگنچه آن.

nephropyosis /-pi-ɒˈsɪs/ ← **pyonephrosis.**

nephrorrhagia /-rəˈrəh/

خونریزی از کلیه.

nephrorrhaphy /nef-rɒrˈəh-fe/

بخیه زدن به کلیه.

nephrosclerosis /nefˈrɒ-sk-lɛ-rəˈsɪs/

سخت شدن کلیه در اثر بیماری عروقی آن.

arteriolar n. نفرواسکلروزی که به‌طور عمده آرتریول‌ها

accelerator n's اعصاب سمپاتیک قلبی که در هنگام تحریک شدن عملکرد قلب را تسریع می‌بخشند.
afferent n. هر نوع عصب که ایملالس‌ها را از محیط به سمت دستگاه عصبی مرکزی انتقال می‌دهد.
● عصب آوران. ← sensory n.
articular n. هر عصب محیطی مختلط که به مفصل و ساختمان‌های مرتبط با آن شاخه می‌دهد. ● عصب مفصلی.
autonomic n. هر یک از اعصاب پاراسمپاتیک یا سمپاتیک سیستم عصبی خودکار. ● عصب خودکار (اتونوم).
centrifugal n. efferent n. ←
centripetal n. afferent n. ←
cutaneous n. هر نوع عصب محیطی مختلط که به قسمتی از پوست شاخه می‌دهد. ● عصب پوستی.
depressor n. ۱. عصبی که فعالیت عضو را کاهش می‌دهد.
۲. نوعی عصب آوران که تحریک آن باعث کاهش فشارخون می‌شود.
efferent n. هر نوع عصب که ایملالس‌های دستگاه عصبی مرکزی را به محیط انتقال می‌دهد، مثل عصب حرکتی. ● عصب وایران.
excitor n. عصبی که ایملالس‌های افزایش‌دهنده فعالیت عملکردی را انتقال می‌دهد. ● عصب محرک، عصب آغازگر.
excitoreflex n. نوعی عصب احشایی که باعث ایجاد عمل رفلکسی می‌شود.
fural n. چهارمین عصب کمری.
fusomotor n's اعصابی که پایانه آن‌ها، به رشته‌های بین دوکی دوک عضلانی عصب می‌دهند.
gangliated n. هر یک از اعصاب دستگاه عصبی سمپاتیک.
gustatory n's رشته‌های اعصاب حسی که جوانه‌های چشایی را عصب می‌دهند و با حس چشایی ارتباط دارند. (شامل شاخه‌های اعصاب زبانی و زبانی حلقی). ● اعصاب چشایی.
inhibitory n. عصبی که ایملالس‌هایی را انتقال می‌دهد که منجر به کاهش فعالیت عملکردی می‌شوند. ● عصب بازدارنده.
mixed n., n. of mixed fibers عصب متشکل از رشته‌های حسی و حرکتی. ● عصب مختلط.
motor n. نوعی عصب وایران که انقباض‌های عضلانی را تحریک می‌کند. ● عصب حرکتی.
myelinated n. عصبی که آکسون آن در غلاف میلین محصور شده است.

parasympathetic n. هر یک از اعصاب دستگاه عصبی پاراسمپاتیک.
peripheral n. هر عصبی که در خارج از دستگاه عصبی مرکزی قرار دارد. ● عصب محیطی.
pressor n. نوعی عصب آوران که تحریک آن باعث تحریک مرکز وازوموتور و افزایش فشار داخل عروق می‌شود.
secretory n. نوعی عصب وایران که تحریک آن باعث افزایش فعالیت غذای می‌شود. ● عصب ترشحی.
sensory n. نوعی عصب محیطی که ایملالس‌ها را از یک عضو حسی به نخاع یا مغز هدایت می‌کند. ● عصب حسی.
somatic n's اعصاب حرکتی و حسی عضلات اسکلتی و بافت‌های بدنی. ● اعصاب بدنی (پیکری).
splanchnic n's اعصاب عروق خونی و احشا، به ویژه شاخه‌های احشایی توراویک، کمری و لگنی تنه‌های سمپاتیک. ● عصب احشایی.
sudomotor n's. اعصابی که به غدد عرق عصب‌دهی می‌کنند.
sympathetic n. trunk. ← ۱.
۲. هر نوع عصب سیستم عصبی سمپاتیک. ● عصب سمپاتیک.
unmyelinated n. عصبی که آکسون‌های آن در غلاف میلین محصور نیستند.
vascular n's شاخه‌های عصبی که به آدوانتیس عروق خونی عصب‌دهی می‌کنند. ● اعصاب عروقی.
vasoconstrictor n. عصبی که تحریک آن باعث انقباض عروق خونی می‌شود.
vasodilator n. عصبی که تحریک آن باعث اتساع عروق خونی می‌شود.
vasomotor n. عصبی که در کنترل قطر عروق نقش دارد. (اعم از گشادکننده یا تنگکننده عروق).
visceral n. autonomic n. ←
● عصب احشایی.
nervimotor /nerv "i-mō'tor/ مربوط به عصب حرکتی.
nervous /ner'vus/ neural (۱) ← ۱.
۲. ← تحریک‌پذیر بودن به شکل نامتناوب. ● عصبی، تحریک‌پذیر.
nervi (جمع): عصب.
nervus /ner'vus/ [L.]
nesidiectomy /ne-sid "e-ek'tah-me/ برداشتن سلول‌های جزیرهای پانکراس.
nesidioblast /ne-sid "e-o-blast "/ هر یک از سلول‌های سازنده سلول‌های جزیرهای پانکراس.
nest /nest/ توده کوچکی از سلول‌ها که نسبت به ناحیه‌ای که در آن قرار دارند خارج محسوب

می‌شوند. ● آشیانه سلولی.
junctional n. آشیانه‌ای از سلول‌های دیس
 پلاستی که در محل اتصال درم و اپیدرم به عنوان بخشی از
 خال جانگشال دیده می‌شود.

nettle /net 'l/ هر گیاه از جنس *Urtica* که با موهای گزنده و ترشح مایع سمی
 مشخص می‌شود. *U. dioica* نوعی از این گیاه است که در
 منطقه معتدله رشد می‌کند و ریشه آن در درمان مشکلات
 ادراری همراه با هیپرپلازی خوش خیم پروستات به کار می‌رود.
 گیاه گلدار آن در درمان عفونت‌های ادراری، سنگ‌های کلیه و
 مثانه و روماتیسم مصرف می‌شود و نیز به‌طور وسیع در طب
 محلی به کار می‌رود. ● گزنه.

۱. مربوط به یک یا چند عصب.
neural /noor 'al/ ۲. آنچه در ناحیه محور نخاعی قرار دارد، مانند قوس عصبی.
neuralgia /noo-ral 'jah/ درد حملهای که در مسیر یک
 یا چند عصب امتداد می‌یابد. ● درد عصبی. **neuralgic**. صفت.
n. facialis vera **Ramsay Hunt Syndrome** (۱) ●
geniculate n. **Ramsay Hunt Syndrome** (۱) ●
glossopharyngeal n. درد عصبی که بر
 عقده پتروسال و ژوگولر عصب زبانی حلقی تأثیر می‌گذارد و به
 صورت درد حملهای شدیدی که از یک طرف حلق منشاء
 می‌گیرد و به گوش انتشار می‌یابد مشخص می‌شود. ● نورالژی
 زبانی حلقی.

Hunt's n. **Ramsay Hunt Syndrome** (۱) ●
intercostal n. درد اعصاب بین دنده‌ای.
mammary n. درد عصبی پستان.
migrainous n. **cluster headache.** ●
Morton's n. شکلی از درد پا، درد
 متاتارس ناشی از تحت فشار قرار گرفتن شاخه‌ای از عصب کف
 پای به وسیله سر متاتارس‌ها که ممکن است منجر به تشکیل
 نوروما شود. این اختلال، Morton's toe هم نامیده می‌شود.
postherpetic n. درد سوزشی پاندار همراه
 با ایجاد هیپر استزی در مسیر توزیع عصب جلدی، به دنبال
 حمله هریس زوستر.

red n. **erythromelalgia.** ●
trifacial n., trifocal n., trigeminal n.
 درد بسیار شدید، طاقت‌فرسا و حملهای منطقه‌ای عصب سه قلو که
 اغلب در اثر تحریک نقاط محرک (ماشهای) مشخص آغاز
 می‌شود.

neuraminic acid /noor 'ah-min 'ik/ نوعی قند آمینی ۹ کربنه که مشتقات N-acyl آن، اسیدهای
 سیالیک هستند.
neuraminidase /ah-min 't-das/ آنزیم لایه
 سطحی میکسوپوروس‌ها که با تخریب اسیدنور آمینیک سطح

سلول در طی اتصال، از هم‌آگلوتیناسیون جلوگیری می‌کند.
neuranogenesis /-an-ah-jen 'ē-sis/ رزئراسیون بافت عصبی.

neurapophysis /-ah-pof 't-sis/ ساختمان تشکیل دهنده هر طرف از قوس عصبی.
neurapraxia /-prak 'se-ah/ عدم هدایت عصبی که
 معمولاً در غیاب تغییرات ساختمانی و به دنبال ضربات کند،
 تحت فشار قرار گرفتن یا ایسکمی ایجاد می‌شود.
neurasthenia /-as-the 'ne-ah/ نور استنی؛
 واژه به معنی اختلال روانی همراه با ضعف مزمن و
 خستگی‌پذیری زوئرس که در طب غرب منسوخ شده است ولی
 هنوز هم در طب سنتی کشور چین به کار می‌رود.

neurectasia /-ek-ta 'zhah/ **neurotony.** ●
neurectomy /nōd-rek 'tah-me/ برداشتن بخشی از یک عصب.

neurectopia /noor 'ek-to 'pe-ah/ جابه‌جایی یا موقعیت غیر طبیعی یک عصب.
neurenteric /-en-ter 'ik/ مربوط به لوله عصبی و آرکترون رویان.

neurergic /nōd-rer 'jik/ مربوط به عملکرد عصب یا وابسته به آن.
neurilemma /noor 't-l-em 'ah/ نوریلما؛
 غشایی نازک که به صورت ماریج، لایه‌های میلین بعضی
 رشته‌های عصبی را می‌پوشاند (به ویژه در اعصاب محیطی یا
 آکسون بعضی رشته‌های عصبی بدون میلین).

neurilemmitis /-lē-mi 'tis/ التهاب نوریلما.
neurilemoma /-lē-mo 'mah/ تومور غلاف عصب محیطی (نوریلما) که شایع‌ترین نوع تومور
 عصبی، و معمولاً خوش خیم است.

neurinoma /-no 'mah/ **neurilemoma.** ●
neuritis /nōd-ri 'tis/ نوریت؛ التهاب عصب.
neuritic. صفت.

hereditary optic n. **Leber** نوریت ارثی اپتیک ارثی
multiple n. **polyneuritis.**
optic n. نوریت اپتیک؛
 التهاب عصب بینایی که بر بخشی از عصب که در داخل کره
 چشم واقع است تأثیر می‌گذارد (پاپیلیت) و یا بخشی از عصب
 را که چشم قرار دارد گرفتار می‌کند (نوریت رتروبولبار).

retrobulbar n. **optic n.** ●
toxic n. **neuropathy.** ●

neur(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی عصب.
neuroanastomosis /noor 'o-ah-nas 'tah-
 mo 'si/s/ آناستوموز جراحی یک عصب به عصب دیگر.
neuroanatomy /-ah-nat 'ah-me/

نوروآباتومی: آناتومی دستگاه عصبی.

neuroarthropathy /-ahr-throp 'ah-the/
 هر نوع بیماری ساختمان‌های مفصلی که با بیماری دستگاه عصبی مرکزی یا محیطی همراه است.

neuroastrocytoma /-as 'tro-si-to 'mah/
 نوعی گلیوم که به‌طور عمده از آستروسیت‌ها تشکیل شده و بیشتر، در کف بطن سوم و لوب‌های تمپورال یافت می‌شود.

neurobehavioral /-be-hāv 'ūr/
 مربوط به وضعیت عصبی که به وسیله مشاهده رفتار مورد بررسی قرار می‌گیرد. ● عصبی رفتاری.

neurobiology
 زیست‌شناسی دستگاه عصبی.
 /-bi-ol 'ah-jē/
neuroblast /noor 'o-blast/
 سلول رویانی که به سلول عصبی یا نورون تکامل می‌یابد.

neuroblastoma /noor 'o-blast-to 'mah/
 نوروبلاستوما؛ سارکوم با منشأ دستگاه عصبی که به‌طور عمده از نوروبلاست‌ها تشکیل شده و بیشتر در شیرخواران و بچه‌های کوچک به وجود می‌آید و معمولاً در دستگاه عصبی خودکار (سمپاتیکیوبلاستوما) یا قسمت مدولای آرنال ایجاد می‌شود.

neurocardiac /-kahr 'de-ak/
 مربوط به دستگاه عصبی و قلب.

neurocentral /-sen 'tr'l/
 مربوط به جسم (centrum) مهره و پایه‌های قوس مهره‌ای.

neurocentrum /-sen 'trnum/
 یکی از عناصر مهره‌ای رویان که زائده‌های خاری مهره‌ها از آن منشأ می‌گیرند. **neurocentral**. صفت.

neurochemistry /-kem 'ts-te/
 ۱-۱-۱۴ نورولوژی که با شیمی دستگاه عصبی در ارتباط

است.

neurochondrite /-kon 'drī/
 یکی از عناصر غضروفی رویان که به قوس مهره‌ای یک مهره تکامل می‌یابد.

neurochorioretinitis /-kor 'e-o-ret 'i-ni 'līs/
 التهاب عصب بینایی، کوروئید و شبکیه.

neurochoroiditis /-kor 'oi-di 'līs/
 التهاب عصب اپتیک و کوروئید.

neurocirculatory /-serk 'ul-ah-tor 'e/
 مربوط به دستگاه عصبی و گردش خون.

neurocladism /nô-rok 'lah-dizm/
 تشکیل شاخه‌های جدید یک نورون.

neurocommunications /noor 'o-kah-
 mün 'i-ka 'shunz/
 شاخه‌ای از نورولوژی که با انتقال و تجزیه و تحلیل اطلاعات در داخل دستگاه عصبی ارتباط دارد.

neurocranium /-kra 'ne-um/
 بخشی از جمجمه که مغز را احاطه می‌کند.

neurocranial. صفت.

neurocristopathy /-kris-top 'ah-the/
 هر نوع بیماری که از اختلال تکامل ستیغ عصبی ایجاد می‌شود.

neurocutaneous /-ku-ta 'ne-us/
 مربوط به اعصاب و پوست یا اعصاب پوستی.

neurocysticercosis /-sis 'ti-ser-ko 'sis/
 عفونت دستگاه عصبی مرکزی ناشی از فرم‌های لاروی (سیستی سرکوس) **تنیاسولیرم**. تظاهرات عفونت مزبور عبارتند از تشنج، هیپروستالی و دیگر اختلالات عصبی.

TABLE OF NERVES

Origin*	Branches*	Distribution*
a nucleus in the pons, beneath floor of fourth ventricle by cranial roots from side of medulla oblongata, and by spinal roots of spinal cord		lateral rectus muscle of eyeball internal branch to vagus, thereby to palate, pharynx, larynx, and thoracic viscera, external to sternocleidomastoid and trapezius muscles
	branch of vestibular n. that innervates ampulla of lateral semicircular duct, ending around hair cells of ampullary crest branch of vestibular part of eighth cranial (vestibulocochlear) n. that innervates ampulla of posterior semicircular duct, ending around hair cells of ampullary crest	
coccygeal plexus		sacrococcygeal joint, coccyx, skin over coccyx

auricular n's, anterior (general sensory)	nn. auriculares anteriores	anterior and posterior branches	skin of anterosuperior part of external ear
auricular n., great (general sensory)	n. auricularis magnus		skin over parotid gland and mastoid process, and both surfaces of auricle
auricular n., posterior (motor, general sensory)	n. auricularis posterior	occipital branch	posterior auricular and occipitofrontal muscles, skin of external acoustic meatus
auriculotemporal n. (general sensory)	n. auriculotemporalis	anterior auricular n., n. of external acoustic meatus, parotid branches, branch to tympanic membrane, branch communicating with facial n.; terminal branches superficial temporal to scalp	parotid gland, scalp in temporal region, tympanic membrane. See also auricular n., anterior and n. of external acoustic meatus
axillary n. (motor, general sensory)	n. axillaris	lateral superior brachial cutaneous n., muscular branches	deltoid and teres minor muscles, skin over back of arm
buccal n. (general sensory)	n. buccalis		skin and mucous membrane of cheeks, gums, and perhaps first two molars and the premolars
cardiac n., cervical, inferior (sympathetic (accelerator), visceral afferent (chiefly pain))	n. cardiacus cervicalis inferior		heart
cardiac n., cervical, middle (sympathetic (accelerator), visceral afferent (chiefly pain))	n. cardiacus cervicalis medius		
cardiac n., cervical, superior (sympathetic (accelerator))	n. cardiacus cervicalis superior		heart
cardiac n., inferior. See cardiac n., cervical, inferior			
cardiac n., cervical, inferior			
cardiac n., middle. See cardiac n., cervical, middle			
cardiac n., superior. See cardiac n., cervical, superior			
cardiac n's, thoracic (sympathetic (accelerator), visceral afferent (chiefly pain))	rami cardiaci thoracici	together with tympanic n. forms tympanic plexus	heart

* n. = nerve; n's = (pl.) nervus.
† n. = [L.] nervus; nn. = [L.] (pl.) nervi.

T1		sed	
Common Name* [Modality]	TA Term†	Branches*	Distribution*
caroticotympanic n's [sympathetic]	nn. caroticotympanici	help form tympanic plexus	tympanic region, parotid gland
caroticotympanic n's, inferior and superior [sympathetic]	nn. caroticotympanici	with tympanic n. form tympanic plexus	tympanic region, parotid gland
carotid n's, external [sympathetic]	nn. carotici externi		cranial blood vessels and glands via external carotid plexus
carotid n., internal [sympathetic]	n. caroticus internus		cranial blood vessels and glands via internal carotid plexus
cavernous n's of clitoris [parasympathetic, sympathetic, visceral afferent]	nn. cavernosi clitoridis		erectile tissue of clitoris
cavernous n's of penis [sympathetic, parasympathetic, visceral afferent]	nn. cavernosi penis		erectile tissue of penis
cerebral n's. See cranial n's	nn. cervicales	n cervical segments of spinal (ve vertebral column above irishes; the ventral branches ite to form cervical plexus; h ventral branch of first tho-l plexus	
cervical n., transverse [general sensory]	n. transversus cervicalis	superior and inferior branches	skin on side and front of neck
ciliary n's, long [sympathetic, general sensory]	nn. ciliares longi		dilator muscle of pupil, uvea, cornea
ciliary n's, short [parasympathetic, sympathetic, general sensory]	nn. ciliares breves		smooth muscles and tunics of eye
clunial n's, inferior [general sensory]	nn. clunium inferiores		skin of lower part of buttock
clunial n's, middle [general sensory]	nn. clunium medii		ligaments of sacrum and skin over posterior part of b-t-tack

clunial n's, superior [general sensory]	nn. clunium superiores	lateral branches of dorsal branch of upper lumbar n's	skin of upper part of buttock
coccygeal n.	n. coccygeus	one of the pair of nerves arising from coccygeal segment of spinal cord	
cochlear n.	n. cochlearis	the part of the vestibulocochlear n. concerned with hearing, consisting of fibers that arise from the bipolar cells in the spiral ganglion and have their receptors in the spiral organ of the cochlea	
cranial n's	nn. craniales	the 12 pairs of n's connected with brain, including olfactory (I), optic (II), oculomotor (III), trochlear (IV), trigeminal (V), abducens (VI), facial (VII), vestibulocochlear (VIII), glossopharyngeal (IX), vagus (X), accessory (XI), and hypoglossal (XII) nerves	
cubital n. <i>See</i> ulnar n.			
cutaneous n. of arm, lateral, inferior [general sensory]	n. cutaneus brachii lateralis inferior	radial n.	skin of lateral surface of brachium
cutaneus n. of arm, lateral, inferior [general sensory]	II. cutaneus sulcus medialis	ulnar n.; usually joins neural communicating branch of common fibular n. to form sural n.	may continue as sural n.
cutaneous n., dorsal, intermediate [general sensory]	n. cutaneus dorsalis intermedius	superficial fibular n.	skin of front of lower third of leg and dorsum of foot; ankle; skin and joints of adjacent sides of third and fourth, and of fourth and fifth toes
cutaneous n., dorsal, lateral [general sensory]	n. cutaneus dorsalis lateralis	continuation of sural n.	skin and joints of lateral side of foot and fifth toe
cutaneous n., dorsal, medial [general sensory]	n. cutaneus dorsalis medialis	superficial fibular n.	skin and joints of medial side of foot and big toe; adjacent sides of second and third toes
cutaneous n. of forearm, lateral [general sensory]	n. cutaneus antebrachii lateralis	continuation of musculocutaneous n.	skin over radial side of forearm; sometimes an area of skin of back of hand

TABLE OF NERVES—Continued

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
cutaneous n. of forearm, medial [general sensory]	n. cutaneus antebrachii medialis	medial cord of brachial plexus (C8, T1)	anterior and ulnar	skin of front, medial, and posteromedial aspects of forearm
cutaneous n. of forearm, posterior [general sensory]	n. cutaneus antebrachii posterior	radial n.		skin of dorsal aspect of forearm
cutaneous n. of neck, anterior. See cutaneous n. of neck, transverse				
digital n's of lateral ft., dorsal	nn. digitales dorsales pedis	intermediate dorsal cutaneous n.		skin and joint of adjacent sides of third and fourth, and of fourth and fifth toes
digital n's, dorsal, ulnar. See digital n's of ulnar n., dorsal			medial n. gives rise to 2 proper plantar digital n's	lateral one to short flexor muscle of little toe, skin and joints of lateral side of sole and little toe, medial one to adjacent sides of fourth and fifth toes
digital n's of foot, dorsal [general sensory]		superficial branch of lateral plantar n.		
digital n's of lateral plantar n., plantar, common [general sensory]	nn. digitales plantares communes nervi plantaris lateralis	common plantar digital n's		
digital n's of lateral plantar n., plantar, proper [motor general sensory]	nn. digitales plantares proprii nervi plantaris lateralis			

digital n's of medial plantar n., plantar, common [motor, general sensory]	nn. digitales plantares communes nervi plantaris medialis	medial plantar n.	muscular and proper plantar digital n's	flexor hallucis brevis muscle and first lumbrical muscles, skin and joints of medial side of foot and first toe, and adjacent sides of first and second, second and third, and third and fourth toes
digital n's of medial plantar n., plantar, proper [general sensory]	nn. digitales plantares proprii nervi plantaris medialis	common plantar digital n's		skin and joints of first toe, and adjacent sides of first and second, second and third, and third and fourth toes, the nerves extend to the common supply nail beds and tips of thumb, index, middle, and ring fingers, and first two
digital n's of median n., palmar, common [motor, gen-	nn. digitales palmares communes nervi mediani	lateral and medial divisions of median n.	proper palmar digital n's	

IGUERAL SENSORY	IGUERALIS	II.		part of middle finger, as far distally as digital phalanx skin and joints of medial side of little finger, dorsal aspects of adjacent sides of little and ring fingers and little and middle fingers
digital n's of ulnar n., dorsal [general sensory]	nn. digitales dorsales nervi ulnaris	dorsal branch of ulnar n.		skin and joints of adjacent sides of fourth and fifth fingers
digital n's of ulnar n., palmar, common [general sensory]	nn. digitales palmares communes nervi ulnaris	superficial branch of ulnar n.	proper palmar digital n's	deep transverse muscle of perineum, sphincter muscle of urethra, corpus cavernosum of clitoris, and skin, prepuce, and glans of clitoris
digital n's of ulnar n., palmar, proper [general sensory]	nn. digitales palmares proprii nervi ulnaris	the lateral of the two common palmar digital n's from superficial branch of ulnar n.		
dorsal n. of clitoris [general sensory, motor]	n. dorsalis clitoridis	putendal n.		

TABLE OF NERVES—Continued

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
dorsal n. of penis [general sensory, motor]	n. dorsalis penis	pudendal n.		deep transverse muscle of perineum, sphincter muscle of rectum, bulbospongiosus, bulbocavernosus, and levator ani; os penis and skin, prepuce, and glands of penis; rhomboid muscles and occasionally the levator muscle of scapula
dorsal scapular n. [motor]	n. dorsalis scapulae	brachial plexus—ventral branch of C5		
ethmoidal n., anterior [gen-	n. ethmoidalis anterior	continuation of nasociliary	internal, external, lateral,	mucosa of upper and anterior
femoral n. [general sensory, motor]	n. femoralis	lumbar plexus—L2–L4; descending behind inguinal ligament to femoral triangle	tricular n.; parotid plexus; digastric, temporal, zygomatic, buccal, lingual, marginal mandibular, and cervical branches, and communicating branch with tympanic plexus	head, and neck (see also individual branches in this table)
fibular n., common [general sensory, motor]	n. fibularis communis	sciatic n. in lower part of thigh	saphenous n., muscular and anterior cutaneous branches	skin of thigh and leg, muscles of front of thigh, and hip and knee joints (see also individual branches in this table)

fibular n., deep [general sensory, motor]	n. fibularis profundus	common fibular n.	winds around neck of fibula and descends on the interosseous membrane to front of ankle; muscular branches given off to tibialis anterior, extensor hallucis, extensor digitorum longus, and third peroneal muscles; and a twig to ankle joint; a lateral terminal division supplies extensor brevis muscle and tarsal joints; medial terminal division, or digital branch, divides into dorsal digital n's for skin and joints of adjacent sides of first and second toes
fibular n., superficial common [general sensory, motor]	n. fibularis superficialis	common fibular n.	descends in front of fibula, supplies peroneus longus and brevis muscles and, in the lower part of the leg, divides into the muscular rami, medial and intermediate dorsal cutaneous n's
frontal n. [general sensory]	n. frontalis	ophthalmic division of trigeminal n.; enters orbit through superior orbital fissure	chiefly to forehead and scalp (see individual branches listed in this table)
genitofemoral n. [general sensory]	n. genitofemoralis	lumbar plexus—L1–L2	cremaster muscle, skin of genital and femoral
gluteal n., inferior [motor]	n. gluteus inferior	sacral plexus—L5–S2	gluteus maximus muscle
gluteal n., superior [motor, general sensory]	n. gluteus superior	sacral plexus—L4–S1	gluteus medius and minimus muscles, tensor fasciae latae, and hip joint
hemorrhoidal n's, inferior. See rectal n's, inferior	n. hypogastricus	a nerve trunk situated on either side (right and left), interconnecting superior and inferior hypogastric plexuses	styloglossus, hyoglossus and genioglossus muscles, intrinsic muscles of tongue
hypogastric n.	n. hypogastricus	several rootlets in anterolateral sulcus between olive and pyramid of medulla oblongata; passes through hypoglossal canal to tongue	
hypoglossal n. (12th cranial) [motor]	n. hypoglossus	lumbar plexus—L1 (sometimes T12)	skin above pubis and over lateral side of buttock, and occasionally pyramidal muscle
iliohypogastric n. [motor, general sensory]	n. iliohypogastricus		

TABLE OF NERVES—Continued

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
ilioinguinal n. [general sensory]	n. ilioinguinalis	lumbar plexus—L1 (sometimes T12); accompanies spermatic cord through inguinal canal	anterior scrotal or labial branches	skin of scrotum or labia majora, and adjacent part of thigh
infraorbital n. <i>See</i> subocciptal n. infraorbital n. [general sensory]	n. infraorbitalis	continuation of maxillary n., entering orbit through inferior orbital fissure, occupying in succession infraorbital groove, canal,	middle and anterior superior alveolar, inferior palpebral, internal and external nasal, and superior labial branches	incisor, cuspid, and premolar teeth of upper jaw, skin and conjunctiva of lower eyelid, mobile septum and skin of side of nose, mucous mem-
intermediofacial n. <i>See</i> facial n. and intermediate n. interosseous n. of forearm, anterior [motor, general sensory]	n. interosseus antebrachii anterior	median n.		thirds of tongue
interosseous n. of forearm, posterior [motor, general sensory]	n. interosseus antebrachii posterior	continuation of deep branch of radial n.		flexor pollicis longus, flexor digitorum profundus, and pronator quadratus muscles, wrist and intercarpal joints
interosseous n. of leg [general sensory] ischadic n. <i>See</i> sciatic n. jugular n.	interosseus cruris n. jugularis	tibial n. a branch of the superior cervical which communicates with glossopharyngeal and vagus n's		long abductor muscle of thumb, extensor muscles of thumb and index finger, and wrist and intercarpal joints interosseous membrane a-d thiofemoral syndesmosis

labial n's, anterior [general sensory]	nn. labiales anteriores	ilioinguinal n.	skin of anterior labial region of labia majora and adjacent part of thigh labium majus
labial n's, posterior [general sensory] lacrimal n. [general sensory]	nn. labiales posteriores n. lacrimalis	pudendal n. ophthalmic division of trigeminal n. entering orbit through superior orbital fissure superior laryngeal n.	lacrimal gland, conjunctiva, lateral commissure of eye, skin of upper eyelid cricothyroid, inferior constrictor of pharynx
laryngeal n., external [motor] laryngeal n., inferior [motor]	ramus externus nervi laryngei superioris	recurrent laryngeal n., especially the terminal portion superior laryngeal n.	intrinsic muscles of larynx, except cricothyroid communicates with internal laryngeal n. mucosa of epiglottis, base of tongue, and larynx
laryngeal n., internal [general sensory]	ramus internus nervi laryngei superioris		

lumbar n's	nn. lumbales	to tongue, first medial to mandible and then under cover of mucosa of mouth the 5 pairs of n's that arise from lumbar segments of spinal cord, each pair leaving vertebral column below correspondingly numbered vertebrae; ventral branches of these nerves participate in formation of lumbosacral plexus trigeminal ganglion	adjacent areas of mouth, gums, isthmus of fauces extensive distribution to muscles of mastication, skin of face, mucous membrane of mouth, and teeth (see also individual branches in this table) masseter muscle, temporomandibular joint
mandibular n. (third division of trigeminal n.) [general sensory, motor]	n. mandibularis	mandibular division of trigeminal n.	
masseteric n. [motor, general sensory]	n. massetericus		

TABLE OF NERVES—Continued

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
maxillary n. (second division of trigeminal n.) [general sensory]	n. maxillaris	trigeminal ganglion	meningeal branch, zygomatic n., posterior superior alveolar branches, infraorbital n., pterygopalatine n's, and indirectly branches of pterygopalatine ganglion	extensive distribution to skin of face and scalp, mucous membrane of maxillary sinus and nasal cavity, and teeth
median n. [general sensory]	n. medianus	lateral and medial cords of brachial plexus—C6–T1	anterior interosseous n. of forearm, common palmar digital n's, and muscular and palmar branches, and a communicating	ultimately, skin on front of lateral part of hand, most of flexor muscles of front of forearm, most of short muscles of thumb, elbow joint,
See noular n., deep mylohyoid n. [motor]	n. mylohyoideus	inferior alveolar n.	long ciliary, posterior ethmoidal, anterior ethmoidal, and infraorbital n's and a communicating branch to ciliary ganglion	mylohyoid muscle, anterior belly of digastric muscle (see individual branches in this table)
nasociliary n. [general sensory]	n. nasociliaris	ophthalmic division of trigeminal nerve		
nasopalatine n. [parasympathetic, general sensory]	n. nasopalatinus	pterygopalatine ganglion		mucosa and glands of most of nasal septum and anterior part of hard palate
obturator n. [general sensory, motor]	n. obturatorius	lumbar plexus—L3–L4	anterior, posterior, and muscular branches	gracilis and adductor muscles, skin of medial part of thigh, and hip joints
obturator n., accessory [general sensory, motor]	n. obturatorius accessorius	ventral branches of ventral rami of L3–L4		pectineus muscle, hip joint, obturator nerve

obturator n., internal [general sensory, motor] occipital n., greater [general sensory, motor] occipital n., lesser [general sensory] occipital n., third [general sensory] oculomotor n. (3rd cranial) [motor, parasympathetic]	n. musculi obturatorii interni n. occipitalis major n. occipitalis minor n. occipitalis tertius n. oculomotorius	ventral branches of ventral rami of L5, S1–S2 medial branch of dorsal branch of C2 superficial cervical plexus—C2–C3 medial branch of dorsal branch of C3 brain stem, emerging medial to cerebral peduncles, running forward in the cavernous sinus	posterior gemellus superior, obturator internus muscle semispinal muscle of head and skin of head as far forward as vertex ascends behind auricle and supplies some of the skin of side of head and on cranial surface of auricle skin of upper part of back of neck and back of head enters orbit through superior orbital fissure, the branches supply levator muscle of upper lid, all extrinsic muscles except lateral rectus and superior

optic n. (2nd cranial) [special sensory] palatine n., anterior. See palatine n., greater palatine n., greater [parasympathetic, sympathetic, general sensory] palatine n.s, lesser [parasympathetic, sympathetic, general sensory]	n. opticus n. palatinus major nn. palatini minores	the nerve of sight, consisting chiefly of axons and central processes of cells of the ganglionic layer of retina leaving the orbit through the optic canal, joining the optic chiasm (the medial ones crossing over to opposite side), and continuing as the optic tract pterygopalatine ganglion pterygopalatine ganglion	emerges through greater palatine foramen and supplies palate emerges through lesser palatine foramen and supplies soft palate and tonsil

TABLE OF NERVES—Continued

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
perineal n.'s [motor, general sensory]	nn. perineales	pudendal n. in pudendal canal	muscular branches and posterior scrotal or labial nerves	muscular branches supply bulbospongiosus, ischioanal, external anal sphincter, superficial transverse perineal muscles and bulb of penis and, in part, sphincter ani externi and levator ani; the scrotal (labial) n.'s supply the scrotum or labium majus
peroneal n.'s. See entries under				
petrosal n., lesser [parasympathetic]	n. petrosus minor	tymppanic plexus		MUSCLES OF THE FACIAL MUSCULATURE and reaches lacrimal, nasal, and palatine glands and nasopharynx via pterygopalatine ganglion and its branches protrude gland and via otic ganglion and auriculotemporal
pharyngeal n.	n. pharyngeus	posterior part of pterygopalatine ganglion		mucosa of nasopharynx behind auditory tube
phrenic n. [motor, general sensory]	n. phrenicus	cervical plexus—C4—C5	pericardial and phrenicobdominal branches	pleura, pericardium, diaphragm, peritoneum, sympathetic plexuses
phrenic n.'s, accessory	nn. phrenici accessorii	inconstant contribution of fifth cervical n. to phrenic n.; when present, they run a separate course to root of neck or into thorax before joining phrenic n.		
piriform n. [general sensory, motor]	n. musculi piriformis	dorsal branches of ventral rami of S1—S2		anterior piriform muscle

plantar n., lateral [general sensory, motor]	n. plantaris lateralis	smaller of terminal branches of tibial n.	muscular, superficial, and deep branches	lying between first and second layers of muscles of sole, supplies quadratus plantae, abductor digiti minimi, flexor digiti minimi brevis, adductor hallucis, interossei, and second, third, and fourth lumbrical muscles, and gives off cutaneous and articular twigs to lateral side of sole and fourth and fifth toes (see also individual branches in this table)
	n. plantaris medialis	larger of terminal branches of tibial n.	common plantar digital n.'s and muscular branches	abductor hallucis, flexor digitorum brevis, flexor hallucis brevis, and first lumbrical muscles and cutaneous and
pterygoid n., lateral [motor]	n. pterygoideus lateralis	mandibular n.		lateral pterygoid, tensor tympani, and tensor veli palatini muscles
	n. pterygoideus medialis n. canalis pterygoidei	mandibular n. union of deep and greater petrosal n.'s two nerves connecting maxillary n. to pterygopalatine ganglion; they are the sensory roots of the ganglion		medial pterygoid muscle pterygopalatine ganglion and branches
	n. pudendus	sacral plexus—S2–S4		muscles, skin, and erectile tissue of perineum (see also individual branches in this table)
n. of quadratus muscle of thigh [sensory, motor]	n. musculi quadrati femoris	ventral branches of ventral ram of L4–L5		gemellus inferior, anterior quadratus femoris muscle, hip joint

TABLE OF NERVES—Continued

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
radial n. [general sensory, motor]	n. radialis	posterior cord of brachial plexus—C6–C8, and sometimes C5 and T1	posterior cutaneous and in- ferior lateral cutaneous n's of arm, posterior cuta- neous n. of forearm, mus- cular, deep, and superfi- cial branches	descending in back of arm and forearm, ultimately dis- tributed to skin on back of forearm, arm, and hand, ex- tensor muscles on back of arm and forearm, and dis- tributed to joints and many joints of hand
rectal n's, inferior [general sensory, motor]	nn. rectales inferiores	pudendal n., or indepen- dently from sacral plexus		sphincter ani externus mus- cle, skin around anus, lin- ing of anal canal up to pec- tinate line
recurrent n. <i>See</i> laryngeal n.				
sciatic n. [general sensory, motor]	IL. INCHIURCURUS	SACRAL PLEXUS—L4–S2, leaves pelvis through greater sciatic foramen	LYMPHIC DRUG COMMUNIT PRO- neal and tibial n's, usu- ally in lower third of thigh	(SEE INDIVIDUAL NERVES IN this table)
scrotal n's, anterior [general sensory]	nn. scrotales anteriores	ilioinguinal n.		skin of anterior scrotal region
scrotal n's, posterior [general sensory]	nn. scrotales posteriores	perineal n's		skin of scrotum
sphenopalatine n's. <i>See</i> ptery- gopalatine n's	nn. spinales	the 31 pairs of n's that arise from spinal cord, and pass be- tween the vertebrae, including 8 cervical, 12 thoracic, 5 lumbar, 5 sacral, and 1 coccygeal		
splanchnic n., greater [pre- ganglionic sympathetic, vis- ceral afferent]	n. splanchnicus major	thoracic sympathetic trunk and thoracic ganglia T5– T10 of sympathetic trunk		descending through dia- phragm or its aortic open- ing, ends in celiac ganglia and plexuses, with a splanchnic ganglion com- monly near the diaphragm

splanchnic n., lesser [preganglionic sympathetic, visceral afferent]	n. splanchnicus minor	thoracic ganglia T9, T10 or sympathetic trunk	renal branch	pierces diaphragm, joins aorticorenal ganglion and celiac plexus, and communicates with renal and superior mesenteric plexuses
splanchnic n., lowest [sympathetic, visceral afferent] splanchnic n's, lumbar [preganglionic sympathetic, visceral afferent]	n. splanchnicus imus nn. splanchnici lumbales	last ganglion of sympathetic trunk or lesser thoracic n. lumbar ganglia or sympathetic trunk		aorticorenal ganglion and adjacent plexus upper nerves join celiac and adjacent plexuses, middle ones go to mesenteric and adjacent plexuses, lower ones descend to superior hypogastric plexus leaving sacral plexus, they enter inferior hypogastric plexus
splanchnic n's, pelvic [preganglionic sympathetic, visceral afferent]	nn. splanchnici pelvici	sacral plexus—S3—S4		

sublingual n. [parasympathetic, general sensory] suboccipital n. [motor]	n. sublingualis n. suboccipitalis	lingual n. dorsal branch of C1		gion, parts of transverse, oblique, and rectus muscles, and usually pyramidal muscle, and adjacent peritrium
subscapular n's [motor]	nn. subscapulares	posterior cord of brachial plexus—C5		sublingual gland and overlying mucous membrane emerges above posterior arch of atlas, supplies muscles of suboccipital triangle and semispinal muscle of head usually two or more nerves, upper and lower, supplying subscapular and teres major muscles
supradavicular n's, anterior See supradavicular n's, medial				

TABLE OF NERVES—Continued				
Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
supraorbital n. [general sensory]	nn. supraclaviculares intermedii	cervical plexus—C3–C4		descend in posterior triangle, cross clavicle, supplying skin over pectoral and deltoid regions
supraclavicular n.'s, lateral [general sensory]	nn. supraclaviculares laterales	cervical plexus—C3–C4		descend in posterior triangle, cross clavicle, supplying skin of superior and posterior aspects of shoulder
supraorbital n. [general sensory]	n. supraorbitalis	continuation of frontal n., from ophthalmic n.	lateral and medial branches	leaves orbit through supraorbital notch or foramen, supplying skin of upper eyelid, forehead, anterior part of scalp (to vertex), mucosa of frontal sinus
suprascapular n. [motor, general sensory]	n. suprascapularis	brachial plexus—C5–C6		descends through suprascapular and spinoglenoid notches, supplying acromioclavicular and shoulder joints, and supraspinous and infraspinous muscles
supratrochlear n. [general sensory]	n. supratrochlearis	frontal n., from ophthalmic n.		leaves orbit at end of supraorbital margin, supplying forehead and upper eyelid
sural n. [general sensory]	n. suralis	medial sural n. and communicating branch of common peroneal n.	lateral dorsal cutaneous n. and lateral calcaneal branches	skin on back of leg, and skin and joints on lateral side of foot and heel
temporal n.'s, deep [motor]	nn. temporales profundi			temporal muscles

n. of tensor tympani muscle [motor]	n. musculi tensoris tympani	mandibular n. via n. to me- dial pterygoid muscle and otic ganglion	tensor muscle of tympanum
n. of tensor veli palatini mus- cle [motor]	n. musculi tensoris veli pal- atini	mandibular n. via n. to me- dial pterygoid muscle and otic ganglion	tensor muscle of palatine ve- lum
tentorial n. [general sensory]	ramus tentorius nervi ophthalmici	the 12 pairs of spinal n.'s that arise from thoracic segments of spinal cord, each pair leaving vertebral column below correspondingly numbered vertebra	dura mater of tentorium cere- belli
thoracic n.'s	nn. thoracici		body wall of thorax and upper part of abdomen
thoracic n., long [motor]	n. thoracicus longus		descends behind brachial plexus to anterior serratus muscle
thoracic splanchnic n., greater. See splanchnic n., greater			

trigeminal n. (5th cranial) [general sensory, motor]	n. trigeminus	emerges from lateral surface of pons as a motor and a sen- sory root, the latter expanding into trigeminal ganglion, from which the 3 divisions of nerve arise (see mandibular n., maxillary n., and ophthalmic n.)	muscles, long neck or di- ceps, and adductor magnus muscle; supplies knee joint as it descends in popliteal fossa; continuing into leg, supplies muscles and skin of calf, sole, and toes (see also individual branches in this table)
trochlear n. (4th cranial) [mo- tor]	n. trochlearis		face, teeth, mouth, nasal cav- ity, muscles of mastication
		fibers of each nerve (one on either side) decussate across median plane, and emerge from back of brain stem below corre- sponding inferior collicu- lus	runs forward in lateral wall of cavernous sinus, traverses superior orbital fissure, supplying superior oblique muscle of eyeball

TABLE OF NERVES—Continued

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
tympanic n. [general sensory, parasympathetic]	n. tympanicus	inferior ganglion of glossopharyngeal n.	helps form tympanic plexus	mucous membrane of tympanic cavity; mastoid air cells; auditory tube; and via lesser petrosal n. and otic ganglion, parotid gland
ulnar n. [general sensory, motor]	n. ulnaris	medial and lateral cords of brachial plexus—C7–T1	muscular, dorsal, palmar, superficial, and deep	ultimately to skin on front and medial part of hand.
vagus n. (10th cranial) [parasympathetic, viscera afferent, motor, general sensory]	n. vagus	by numerous rootlets from lateral side of medulla oblongata in groove between olive and inferior cerebellar peduncle	superior and recurrent laryngeal n's, meningeal, auricular, pharyngeal, cardiac, bronchial, gastric, hepatic, celiac, and renal branches, pharyngeal, pulmonary, and esophageal plexuses, and anterior and posterior trunks	descending through jugular foramen, presents as a superior and inferior ganglion, continues through neck and thorax into abdomen, supplying sensory fibers to ear, tongue, pharynx, and larynx, motor fibers to pharynx, larynx, esophagus, and parasympathetic and visceral fibers to thoracic and abdominal viscera (see also cranial nerves in this table)
vertebral n. [sympathetic]	n. vertebralis	cervicothoracic and vertebral		ascends with vertebral artery and gives fibers to spinal meninges, cervical n's, and posterior cranial fossa

vestibular n.	n. vestibularis	the posterior part of the vestibulocochlear n., concerned with equilibration, consisting of fibers arising from bipolar cells in vestibular ganglion; divides peripherally into rostral and caudal parts, with receptors in the ampullae of the semicircular canals, the ventricle, and the sacculle emerges from brain between pons and medulla oblongata, at cerebellopontine angle and behind facial n.; divides near facial n. and divides into two parts, the posterior part of internal acoustic meatus into two branches, distant and incompletely united components, the vestibular n. and the cochlear n. and is connected with brain by corresponding roots (vestibular and cochlear roots)	communicates with lacrimal
vestibulocochlear n. (8th cranial)	n. vestibulocochlearis		
vidian n. See n. of pterygoid canal			
vidian n., deep. See petrosal n., deep			
zygomatic n. [general sensory]	n. zygomaticus	maxillary n., entering orbit	zygomaticofacial and zygomaticoforbital

neurocytolysin /-si-to'l 'i-sin/

از سموم بعضی مارهای زهردار که سلول‌های عصبی را لیز می‌کند.

neurocytoma /-si-to 'mah/

۱. ← **medullary ependymoma**

۲. ← **ganglioglioma**

neurodegenerative /-de-je'n 'er-ah-ti-v/

مربوط به دژنراسیون عصبی یا مشخص‌شونده به وسیله آن.

neurodermatitis /-der 'mah-ti 'tis/[Gr.]

واژهای عمومی برای درماتوز اگزمایی که تصور می‌شود واکنش جلدی به خراشیدن شدید و طولانی و مالش یا نیشگون گرفتن برای تسکین خارش شدید باشد و عده‌ای آن را اختلال روانی می‌دانند.

neurodynia /-di'n 'e-ah/

← **neuralgia**

neuroectoderm /-ek 'to-durm/

بخشی از اکتودرم مراحل اولیه رویان که در اثر تکامل به سیستم‌های عصبی مرکزی و محیطی شامل بعضی سلول‌های عصبی تبدیل می‌شود. **neuroectodermal**. صفت.

neuroeffector /-è-fek 'ter/

مربوط به ارتباط میان نورون و عضو مؤثری که از آن عصب می‌گیرد.

neuroencephalomyelopathy /-en-sef "ah-lo-mi "il-op'ah-thel/

بیماری اعصاب، مغز و نخاع.

neuroendocrine /-en 'do-krin/

مربوط به تأثیر عصبی و اندوکرین، و به ویژه تعامل میان دستگاه‌های عصبی و اندوکرین.

neuroendocrinology /-en "do-kri-nol 'ah-je/

مطالعه تعامل میان دستگاه‌های عصبی و اندوکرین.

neuroendoscope /-en 'do-skop "p/

آندوسکوپ برای معاینه و انجام مداخله‌های مختلف در دستگاه عصبی مرکزی.

neuroepithelioma /-ep "i-thel "e-o'mah/

← **medulloepithelioma**

neuroepithelium /-ep "i-thel "e-o-um/

۱. اپیتلیوم ساخته شده از سلول‌هایی که به عنوان سلول‌های عصبی برای دریافت حس تحریکات خارجی اختصاصی شده‌اند.

۲. اپیتلیوم اکتودرمی که دستگاه‌های عصبی مرکزی از آن منشأ می‌گیرند. **neuroepithelial**. صفت.

neurofibril /-fi'bril/

شکل رشته‌های نخی

ظریف که در هر مسیر، از میان سیتوپلاسم سلول عصبی عبور می‌کنند و در محیطی نقره‌ای رنگ به داخل آکسون و دندریت‌ها امتداد می‌یابند و تصور می‌شود دسته‌های نوروفیلامان و شاید توپول‌های عصبی پوشیده شده با نقره باشند.

neurofibroma /-fi-bro 'mah/

تومور اعصاب محیطی ناشی از تکثیر غیرطبیعی سلول‌های شوآن.

neurofibromatosis /-fi-bro "mah-to 'si-s/

نوروفیبروماتوز؛ اختلالی فامیلیال که با تغییرات تکاملی دستگاه عصبی، عضلات، استخوان‌ها و پوست مشخص می‌شود و در آن بر روی تمام بدن نوروفیبروم‌هایی همراه با نواحی پیگمانتاسیون به‌وجود می‌آیند.

neurofibrosarcoma /-fi "bro-sahr-ko 'mah/

نوع بدخیم شوآنوم که به‌طور سطحی شبیه فیبروسارکوم هستند و بعضی از آن‌ها همراه با نوروفیبروماتوز ایجاد می‌شوند که به نوع بدخیم تبدیل می‌شود.

neurofilament /-fil'ah-ment/

رشته‌ای بینایی که همراه با توپول‌های عصبی در نورون‌ها وجود دارد و دارای عملکردهای سلولی اسکلتی و احتمالاً انتقالی هستند.

neurogenesis /-jen 'è-sis/

ایجاد بافت عصبی.

neurogenetic /-je-net 'ik/

۱. مربوط به ایجاد بافت عصبی.

۲. ← **neurogenic**

neurogenic /-jen 'ik/

۱. تشکیل‌دهنده بافت عصبی.

۲. آنچه که از دستگاه عصبی یا ضایعه‌ای در آن منشأ می‌گیرد.

← **neurogenous** /nôd-roj 'è-nus/

← **neurogenic**

neuroglia /nôd-roj 'le-ah/

نوروگلی؛ ساختمان پشتیبان بافت عصبی، متشکل از یک بافت پرده‌ای نازک که سلول‌های نوروگلیال را محصور می‌کند و از سه نوع آستروسیت، اولیگودندروسیت و میکروسیت تشکیل می‌شود.

neuroglial /nôd-roj 'le-o-sil/

یکی از سلول‌های تشکیل‌دهنده نوروگلی.

neuroglioma /nôd-roj "le-o'mah/

← **glioma**

n. ganglionare /nôd-roj "le-o'si-s/

← **ganglioglioma**

neurogliosis /nôd-roj "le-o'si-s/

← **gliomatosis**

neuroglycopenia /noor "o-gli "ko-pe'ne-ah/

هیپوگلیسمی مزمن در درجه‌ای که برای ایجاد اختلال عملکرد مغز کافی است و منجر به تغییرات شخصیتی و اختلالات هوشی می‌شود.

neurohistology /-his-tol 'ah-je/

بافت‌شناسی دستگاه عصبی.

neurohormone /noor "o-hor "môn/

هورمونی که به وسیله نورون اختصاص یافته ترشح می‌شود و به داخل جریان خون، مایع مغزی نخاعی یا فضا‌های بین سلولی دستگاه عصبی می‌ریزد.

neurohypophysis /noor "o-hi-pof 'i-sis/

لوب خلفی (یا عصبی) هیپوفیز که اکسی‌توسین و وازوپرسین

۲. traumatic n. ←

نوروم حاصل از نورالژی مورتون.

plexiform n. نوروم حاصل از تنه‌های عصبی کج و معوج.

plexiform n. n.telangiectodes

نوروم حاوی عروق خونی زیاد.

traumatic n. نوعی توده غیر نئوپلاستیک و سازمان

نیافته‌ی پیازی شکل یا ندولار رشته‌های عصبی و سلول‌های

شوان ناشی از هیپرپلازی رشته‌های عصبی و بیافت‌های

پشتیبان آن‌ها، به دنبال قطع اتفاقی یا هدمند عصب.

neuromalacia /noor "o-mah-la "shah/

نرم شدن بیمارگونه اعصاب.

neuromatosis /nôd-ro "mah-to "sis/

۱. هر نوع بیماری همراه با وجود نوروم‌های متعدد.

neuromatosis. ← neurofibromatosis.

۱. هر کدام از یک سری

برآمدگی سگمنتال موقت دیواره‌لوله عصبی رویان در حال

تکامل و نیز برآمدگی‌های مشابه در دیواره رومئاسفال بالغ.

۲. بخشی از نخاع که یک جفت از ریشه‌های پشتی و یک

جفت از ریشه‌های شکمی به آن متصل شده‌اند.

neuromimetic /noor "o-mi-met "ik/

۱. انگیزش یک واکنش در اعضای وایران که موجب تحریک

تکانه‌های عصبی می‌شود، یا:

۲. عاملی که موجب برانگیخته شدن این واکنش می‌شود.

neuromodulation /noor "o-mod "u-la "shun/

۱. تحریک الکتریکی یک عصب محیطی، نخاع یا مغز،

به منظور تسکین درد.

۲. اثر یک تعدیل‌کننده عصبی (نورومولاتور) بر عصب دیگر.

۳. ماده‌ای به جز

انتقال‌دهنده عصبی (نوروترانسمیتر) که به وسیله نورون آزاد

می‌شود و اطلاعات را به نورون‌های دیگر انتقال می‌دهد و

باعث تغییر فعالیت‌های آن‌ها می‌شود. ● تعدیل‌کننده عصبی.

neuromuscular /-mus "ku-ler/

مربوط به اعصاب و عضلات یا ارتباط میان آن‌ها.

neuromyelitis /-mi "ê-i "lîs/

التهاب ماده عصبی و ملولاری؛ میلیت همراه با نوریت.

neuromyopathy /-mi-op "ah-the/

هر نوع بیماری عضلات و اعصاب، به ویژه بیماری عضلانی با

منشاء عصبی. neuromyopathic

نوریت همراه با میوزیت. /-mi "o-si "lîs/

میوتونی ناشی از /-mi "o-to "ne-ah/

فعالیت الکتریکی عصب محیطی که با سفتی، شل شدن

تأخیری، فاسیکولاسیون و میوکیمی مشخص می‌شود.

neuron /noor "on/

سلول عصبی؛

هر یک از سلول‌های هدایتی دستگاه عصبی، متشکل از جسم

سلولی حاوی هسته و سیتوپلاسم اطراف آن و آکسون و

ذخیره می‌کند. neurohypophyseal

neuroimmunology /-im "ün-ol "ah-je/

مطالعه اثرات فعالیت خونگر عصبی بر پاسخ ایمنی.

neuroimmunologic

شبکه پروتئینی

neurokeratin /-ker "ah-tin/

که پس از برداشت میلین، در نمونه‌های بافت‌شناسی غلاف

میلین دیده می‌شود و احتمالاً در بدن وجود ندارد.

neuroleptanalgesia /-lep "tan-al-je "ze-ah/

وضعیتی از خاموشی، تغییر آگاهی و بی‌دردی که در اثر ترکیبی

از ضد درد مخدر و نورولپتیک ایجاد می‌شود.

neuroleptic /-lep "li-k/

در اصل به اثر داروهای ضد جنون

اولیه بر شناخت و رفتار اطلاق می‌شود؛ وضعیتی از آهستگی،

فقدان ابتکار، و دامنه محدود هیجان، و در بیماران روانی،

کاهش کثرت‌یون و بی‌قراری و طبیعی شدن فعالیت روانی

حرکتی. این واژه هنوز هم برای داروهای ایجادکننده این

عوارض به عنوان بخشی از داروی ایجادکننده بی‌حسی یا

بی‌دردی مصرف می‌شود (مانند داروی دروپریدول) ولی به

عنوان مترادف داروهای ضد جنون به کار نمی‌رود زیرا داروهای

جدیدتر الزاماً از این اثرات برخوردار نیستند.

antipsychotic. ←

neurologic /-loj-i-k/

مربوط به نورولوژی یا دستگاه عصبی.

neurology /nôd-rol "ah-je/

نورولوژی؛

شاخه‌ای از پزشکی که به دستگاه عصبی طبیعی و بیمار

می‌پردازد. ● عصب‌شناسی،

clinical n.

و درمان اختلالات دستگاه عصبی. ● عصب‌شناسی بالینی.

neurolysin /nôd-rol "i-sin/

نورولیزین؛

سیتولیزین دارای اثر تخریبی اختصاصی بر نورون‌ها.

neurolysis /nôd-rol "i-sis/

۱. آزاد کردن غلاف عصبی با استفاده از برش طولی آن.

۲. آزاد کردن چسبندگی‌های اطراف نورون به وسیله جراحی.

۳. برداشتن فشار از روی عصب به وسیله کشش.

۴. از بین بردن یا تجزیه بافت عصبی. neurolytic

نوروم؛ توموری که از یک

عصب رشد می‌کند و یا در حذب‌زادی از سلول‌های عصبی و

رشته‌های عصبی ساخته می‌شود. neuromatous

صفت. acoustic

نوروم آکوستیک؛

توموری خوش‌خیم واقع در مجرای شنوایی داخلی که از

سلول‌های شوان عصب هشتم (عصب شنوایی) منشاء می‌گیرد.

amputation n. traumatic n. ←

نوروم پوست.

۱. نورومی که دارای سلول‌های عصبی نیست.

false n. ● نورون کاذب.

دندریته‌ها، به تصویر 14 مراجعه کنید. neuronal. صفت.

نورونی که ایماپاس عصبی afferent n. را از یک گیرنده به یک مرکز هدایت می‌کند. ● نورون آوران.

نورونی که ایماپاس efferent n. عصبی را از یک مرکز به عضو هدایت می‌کند. ● نورون وابران.

۱. (نوع I): سلول‌های هرمی دارای Golgi n's آکسون طولی که ماده خاکستری سیستم عصبی مرکزی را ترک می‌کنند، از ماده سفید می‌گذرند و در محیط خاتمه می‌یابند.

۲. (نوع II): نورون‌های ستاره‌ای شکل دارای آکسون‌های کوتاه که به خصوص در کورتکس مغز و منچه و شبکه به تعداد زیاد یافت می‌شوند.

نورون حرکتی: motor n. motoneuron.

نورون واقع در قشر مغز multisensory n. یا نواحی زیرقشری که می‌تواند ورودی‌های بیش از یک ارگان حسی را دریافت کند.

نورون‌هایی که اجسام postganglionic n's سلولی آن‌ها در گانگلیون‌های اتونوم قرار دارند و کلر آن‌ها انتقال پیام به قسمت بعد از گانگلیون‌هاست. ● نورون‌های پس عقدای.

نورون‌هایی که اجسام preganglionic n's سلولی آن‌ها در دستگاه عصبی مرکزی قرار دارد و رشته‌های وابران آن‌ها در گانگلیون‌های خودکار خاتمه می‌یابند. ● نورون‌های پیش عقدای.

sensory n. هر نوع نورون دارای عملکرد حسی؛ نورون آوران هدایت‌کننده ایماپاس‌های حسی. اولین نورون مسیر آوران، نورون حسی اولیه و دومین نورون، نورون حسی ثانویه نام دارد. ● نورون حسی.

نوعی خال داخل neuronevus /noor "o-ne'vus/ درمی که در آن، سلول‌های خال به شکل ساختمان‌های مشابه سلول‌های عصبی درمی‌آیند و ممکن است شبیه نوروفیبروم یا خال غول‌بیکر پیگمانته مویی شوند.

neuronitis /-ni'ti's/ التهاب یک یا چند نورون. vestibular n. اختلال عملکرد وستیبولر متشکل از یک حمله منفرد و سرگیجه شدید همراه با تهوع و استفراغ، بدون نشانه‌های شنوایی.

neuronopathy /noor "on-op "ah-the/ پلی نوروپاتی که سبب تخریب اجسام سلولی نورون‌ها می‌شود.

neuro-ophthalmology /noor "o-of "thal-mol "ah-je/ رشته تخصصی مربوط به بخش‌هایی از دستگاه عصبی که با چشم ارتباط دارند.

neuropapillitis /-pap "i-ti'ti's/ papillitis (۳) ←

neuroparalytic /-par "ah-lit 'ik/ مربوط به فلج یک یا چند عصب یا تحت تأثیر آن.

neuropathic /-pathi 'k/

مربوط به نوروپاتی یا مشخص شده به وسیله آن.

neuropathogenicity /-path "ah-jin-is 'it-e/ کیفیت تولید یا توانایی تولید تغییرات مرضی در بافت عصبی.

neuropathology /-pah-thol "ah-je/ نوروپاتولوژی؛ آسیب‌شناسی بیماری‌های دستگاه عصبی.

neuropathy /nôð-top "ah-the/ نوروپاتی؛ نوعی اختلال عملکردی یا تغییر مرضی در دستگاه عصبی محیطی که گاهی به ضایعات غیر التهابی (در مقایسه با ضایعات نوریت) محدود می‌شود. neuropathic. صفت.

angioathic n. نوروپاتی ناشی از آرتروز عروق خونی تغذیه‌کننده اعصاب که معمولاً به عنوان عارضه سیستمیک یک بیماری ایجاد می‌شود.

axonopathy. ← axonal n.

نوروپاتی دیابتی؛ هر یک از انواع diabetic n. متعدد بالینی نوروپاتی محیطی (انواع حسی، حرکتی، اتونوم و مختلط) همراه با دیابت شیرین؛ شایع‌ترین نوع این نوروپاتی، پلی‌نوروپاتی حسی مزمن قرینه است که ابتدا اعصاب اندام‌های تحتانی و غالباً، اعصاب خودکار را گرفتار می‌سازد.

entrapment n. هر یک از گروه نوروپاتی‌ها، مثل سندرم تونل مچ دستی، ناشی از وارد شدن فشار مکانیکی بر روی یک عصب محیطی.

hereditary motor and sensory n.(HMSN) هر کدام از یک گروه پلی‌نوروپاتی‌های ارثی ایجادکننده ضعف عضلانی، آنروفی، نقایص حسی و تغییرات واژوموتور در اندام‌های حرکتی تحتانی.

hereditary optic n.

Leber's hereditary optic n. ←

hereditary sensory n.

hereditary sensory radicular n. ←

hereditary sensory and autonomic n.(HSAN)

هر یک از چند نوروپاتی ارثی که با پیشرفت آهسته و بالارونده ضایعات اعصاب حسی که منجر به درد، زخم‌های تروفیک انتهایی و اختلالات خودکار می‌شوند، همراه هستند.

hereditary sensory radicular n.

نوعی پلی‌نوروپاتی ارثی که با علایم فقدان حس رادیکولار اندام‌ها، دردهای تیرکشنده، زخم تروفیک مزمن پاها و گاهی کری همراه است.

ischemic n.

آسیب عصب محیطی ناشی از کاهش تغذیه خونی.

Leber's hereditary opite n.

نوعی اختلال ارثی ساختمان ATP که معمولاً در مرد‌ها، و به صورت آنروفی اپیتیک دو طرفه پیشرونده و فقدان دید مرکزی که ممکن است خود به خود بهبود یابد دیده می‌شود.

- multiple n. polyneuropathy. ← ۱.
multiple mononeuropathy. ← ۲.
peripheral n. polyneuropathy. ←
pressure n. entrapment n. ←
progressive hypertrophic n.
نوعی بیماری فامیلیال با پیشرفت آهسته که در اوایل زندگی آغاز می‌شود و با هیپرپلازی بافت همبند بینابینی (که ضخیم شدگی تنه‌های اعصاب محیطی و ریشه‌های خلفی را به همراه دارد) و اسکروز ستون‌های خلفی نخاع مشخص می‌شود.
sarcoïd n. نوعی پلی‌نورویاتی که گاهی در سارکوئیدوز دیده می‌شود و با پلی‌نوریت کرانیال یا نقایص اعصاب نخاعی همراه است.
tomaculous n. نوعی نورویاتی ارثی که با درد، ضعف و فلج فشاری بازوها و دست‌ها، همراه با تورم غلاف‌های میلین مشخص می‌شود.
toxic n. نورویاتی ناشی از خوردن سم.
vasculitic n. angiopathic n. ←
neuropeptide /noor "o-pep"tîd/ نوروپپتید؛
هر یک از مولکول‌های متشکل از زنجیره‌های کوتاه اسیدهای آمینه (اندورفین‌ها، انگکالین‌ها، وازوپرسین و غیره) که در بافت مغز یافت می‌شوند.
neuropharmacology /-fahr "mah-kol"ah-/ مطالعه علمی اثرات داروها بر دستگاه عصبی.
neurophysin /-fi"sin/ هر یک از گروه پروتئین‌های محلول که در هیپوتالاموس ترشح می‌شوند و به عنوان پروتئین‌های متصل شونده به وازوپرسین و اکسی‌توسین عمل می‌کنند و در انتقال آن‌ها در مجرای نوروهیپوفیزی و ذخیره آن‌ها در هیپوفیز خلفی نقش دارند.
neurophysiology /-fiz "e-ol"ah-jel/ فیزیولوژی دستگاه عصبی.
neuropil /noor "o-pil/ شبکه‌ای از دندرب‌های در هم پیچیده و اکسون‌ها و سلول‌های نوروگلیال واقع در ماده خاکستری دستگاه عصبی مرکزی.
neuroplasm /-plazm/ پروتوپلاسم سلول عصبی. neuroplasmic. صفت.
neuroplasty /-plas "te/ ترمیم عصب به وسیله جراحی پلاستیک.
neuropore /-por/ انتهای باز قنای (rostral n.) یا خلفی (caudal n.) لوله عصبی رویان اولیه که با تکامل رویان بسته می‌شوند.
neuropsychiatry /noor "o-si-ki"ah-tre/ مجموعه‌ای از تخصص نورولوژی و روان‌پزشکی.
neuropsychology /-si-ki"ah-jel/ مطالعه ارتباط میان عملکرد مغز و فرایندهای شناختی یا رفتار

با استفاده از مجموعه نوروژوی و روان‌شناسی. neuropsychological. صفت.

neuroradiology /-ra "de-ol"ah-jel/ رادیولوژی دستگاه عصبی.

neuroretinitis /-ret "i-ni"tis/ التهاب عصب اپتیک و شبکیه.

neuroretinopathy /-ret "i-nop"ah-the/ گرفتاری مرضی دیسک اپتیک و شبکیه.

neurorrhaphy /nôd-ror "ah-fe/ بخیه زدن عصب قطع شده.

neurosarcoma /noor "-o-sahr-ko"mah/ سارکوم توم با عناصر عصبی.

neurosecretion /-sê-kre"shun/ فعالیت‌های ترشحی سلول‌های عصبی.

۱. محصول فعالیت‌های ترشحی سلول‌های عصبی؛ یک ماده عصبی ترشحی. neurosecretory. صفت.

neurosis /nôd-ro "si/s/ (جمع: neuroses)؛ نوروژ؛ نام پیشین گروهی از اختلالات روانی که با اضطراب و رفتار اجتنابی و علائم نازاحتکننده برای بیمار، سالم بودن واقعیت سنجی وی و عدم تخیل از هنجارهای آشکار اجتماعی مشخص می‌شوند و اتیولوژی عضوی آشکاری برای آن‌ها وجود ندارد.

۲. در فرضیه روانکاو، فرایندی که اختلالات مذکور در توضیح شماره ۱ و نیز اختلالات شخصیتی و بعضی اختلالات روانی را ایجاد می‌کنند و محرک آغاز مکانیسم دفاعی ناخودآگاه به وسیله کشمکش‌های حل نشده هستند.

character n. نوعی اختلال سطح بالای شخصیتی همراه با بعضی ویژگی‌های عصبی.

hysterical n. نام قبلی گروهی از اختلالات که امروزه در بین اختلال تبدیلی و اختلالات تجزیه‌ای تقسیم‌بندی می‌شود.

neurospasm /noor "o-spazm/ اسپاسم ناشی از اختلال در عصب حرکتی مخصوص عضله.

neurosplanchic /noor "o-splank"nik/ مربوط به دستگاه‌های مغزی نخاعی و سمپاتیک.

neurospingioma /-spun "je-o"mah/ glioma. ←
neurosurgery /noor "o-sur"jer-el/ جراحی دستگاه عصبی. ● جراحی اعصاب.

neurosuture /noor "o-soo"cher/ ←
neurorrhaphy.

neurosyphilis /noor "o-si"fil-is/ سیفیلیس دستگاه عصبی مرکزی.

neurotendinous /-ten "di-nus/

و عروقی یا اعصاب کنترل‌کننده قطر عروق خونی. ● عصبی عروقی.

● عصبی احشایی. **neurovisceral** /-vis'ər'l/
مرحله رویانی اولیه که به دنبال **neurula** /noor 'u-lah/
گاسترولا قرار دارد و با ظهور اولیه دستگاه عصبی همراه است.

neurulation /noor 'u-la'shun/
تشکیل صفحه عصبی در مراحل اولیه رویانی که پس از آن، در اثر تکامل اولیه عصبی، صفحه مزبور بسته می‌شود.

نه قلبایی و نه اسیدی. ● خنثی. **neutral** /noo 'tril/

neutrocyte /noo 'tro-si't/ **neutrophil** (۱) ←
neutrocytic. صفت.

neutron /noo 'tron/
نوترون؛ ذره‌ای که از نظر الکتریکی، خنثی یا بدون بار است و همراه با پروتون در هسته اتم همه عناصر به جز ایزوتوپ ۱ هیدروژن وجود دارد. n

neutropenia /noo 'tro-pe 'ne-ah/
نوتروپنی؛ کاهش تعداد نوتروفیل‌ها در خون.

neutrophil /noo 'tro-fil/
نوتروفیل؛ ۱. نوعی گلبول سفید هسته‌دار که دارای هسته‌ای با سه تا پنج لوب است که به وسیله رشته‌هایی از کروماتین به هم متصل شده‌اند و سیتوپلاسم آن حاوی دانه‌های بسیار ظریف است. با heterophil مقایسه کنید.

۲. هر نوع سلول، ساختمان یا عنصر هیستولوژیک که به سادگی با رنگ‌های خنثی رنگ می‌گیرد.

نوتروفیلی که هسته آن قطعه قطعه نیست. **rod n., stab n.**
neutrophilia /noo 'tro-fil 'e-ah/

افزایش در تعداد نوتروفیل‌های خون.

۱. مربوط به نوتروفیل‌ها. **neutrophilic** /-fil'ik/

۲. قابل رنگ شدن به وسیله رنگ‌های خنثی.

nevocyte /ne'vo-si't/

← **nevocytic nevus cell**. صفت.

nevoid /ne'void/ شبیه خال.

nevolipoma /ne 'vo-li-po 'mah/

خال حاوی مقدار زیاد بافت فیبری - چربی.

nevus /ne'vus/ [L.] (جمع: nevi)؛

۱. هر نوع ضایعه مادرزادی پوست؛ لکه یا ماه‌گرفتگی یا خال مادرزادی (birthmark)

۲. نوعی هامارتوم به صورت ناهنجاری پایدار و محدود پوست وگاهی مخاط دهان که ناشی از علل خارجی نیست؛ افزایش (یا کمبود) بافت ممکن است در عناصر اپیدرمال، بافت همبند، آندکسی، عصبی یا عروقی ایجاد شود.

خال داخل درمی متشکل از **balloon cell n.**
سلول‌های بالون مانند دارای سیتوپلاسم کم رنگ که حاوی واکوئل‌های بزرگ ساخته شده از ملانوزوم‌های تغییر یافته

مربوط به عصب و تاندون.

neurotensin /-ten'sin/

نوعی‌تری دکاپپتید که در بافت‌های مغزی و روده باریک یافت می‌شود و باعث گشاد شدن عروق و هیپوتانسیون می‌شود و در مغز، نقش نوروترانسمیتر دارد.

۱. فرد عصبی. **neurotic** /nô-rot 'ik/

۲. مربوط به نوروز یا مشخص شونده به وسیله آن.

neurotization /nô-rot 'i-za'shun/

بازسازی عصب بعد از قطع شدن آن.

neurotmesis /noor 'ot-me 'si/s/

قطع نسبی یا کامل عصب، همراه با قطع آکسون و غلاف میلین آن و عناصر بافت همبند.

۱. ← (۱) **neurotome** /noor 'o-tom/

۲. چاقوی سوزن مانند مخصوص قطع کردن عصب.

neurotomography /noor 'o-tah-mog 'ah-fe/

توموگرافی دستگاه عصبی مرکزی.

neurotomy /nô-rot 'ah-me/

قطع یا برش اعصاب.

neurotony /nô-rot 'ah-ne/

کشیدگی یک عصب.

neurotoxicity /noor 'o-tox-'si'te/

اعمال اثر

تخریبی یا سمی بر بافت عصبی. **neurotoxic**. صفت.

neurotoxin /noor 'o-tok 'sin/

نوروتوکسین؛ ماده‌ای که برای بافت عصبی سمی یا مخرب است.

neurotransducer /noor 'o-tranz-doo 'ser/

نورونی که هورمون‌های برقرارکننده ارتباط عملی میان دستگاه عصبی و غده هیپوفیز را سنتز و آزاد می‌کند.

neurotransmitter /-tranz 'mit-er/

ماده‌ای که در اثر تحریک، از پایانه آکسون نورون پیش سیناپسی آزاد، و در شکاف سیناپسی منتشر می‌شود تا باعث تحریک یا مهار سلول هدف شود.

نوعی آمین که قادر است در وزیکول‌های **false n.**

پیش سیناپسی ذخیره و از آن‌ها آزاد شود اما تأثیر ناچیزی برگیرنده‌های پس سیناپسی دارد. ● نوروترانسمیتر کاذب.

neurotrauma /-traw 'mah/

آسیب مکانیکی که به عصب وارد می‌آید.

neurotropism /nô-rot 'ro-pizm/

۱. داشتن تمایل اختصاصی نسبت به بافت عصبی.

۲. تمایل اکید رشته‌های عصبی رزتره شونده نسبت به رشد به سمت بخش‌های اختصاصی محیط. **neurotropic**.

صفت.

neurotubule /noor 'o-too 'bul/

میکروتوبول موجود در نورون.

neurovaccine /-vak 'sen/

نوعی واکسن ویروسی

که به وسیله رشد دادن ویروس در مغز خرگوش ساخته می‌شود.

neurovascular /-vas 'ku-er/

مربوط به عناصر عصبی

خال جانکشن (جانکشنال)؛ نوعی خال
نئوسیتیک که در آن، آشیانه‌های سلول‌های خال، به محل
اتصال درم و اپیدرم محدود می‌شوند.

← **nevopoma.** **n. lipomatosus**
nevocytic n., n. cell n.
سلول خال که معمولاً به صورت ماکول‌ها یا پاپول‌های کوچک
خرمایی تا قهوه‌ای یا حاشیه‌های گرد، و مشخص تظاهر
می‌یابند و به انواع مرکب، داخل درمی و جانکشن تقسیم
می‌شوند.

n. of Ota, Ota's n.
ضایعه‌ای شبیه لکه مونگولی که
معمولاً در هنگام تولد وجود دارد و در ملتحمه و پلک‌ها و نیز
پوست صورت ناحیه مجاور، صلیبه، عضلات چشمی، پریوست
و مخاط دهان به صورت یک طرفه ایجاد می‌شود.

pigmented n.
نوعی خال حاوی ملانین
که معمولاً به خال‌های نئوسیتیک و مول‌ها محدود می‌شود.
● خال رنگدانه‌ای (پیگمانته).

sebaceous n., n. sebaceous of Jadassohn
سنتری که با هامارتوم‌های متغیر یا خطی پوست سر، صورت
یا گردن که ممکن است در طول زندگی تغییر کنند مشخص
می‌شود. نشانه‌های عصبی و ناهنجاری‌های چشمی ممکن
است وجود باشند. با گذشت زمان، بعضی ضایعات ندولار
می‌شوند و تمایل تبدیل شدن به تومورهای خوش‌خیم یا
بدخیم آنکس یا کارسینوم سلول بازال در آن‌ها به وجود
می‌آید.

n. spilus
نوعی خال ماکولار صاف
خرمایی تا قهوه‌ای، متشکل از ملانوسیت‌ها و لکه‌هایی شامل
ماکول‌های کوچک‌تر و تیره‌تر.

spindle and epithlioid cell n.
نوعی خال خوش‌خیم
مرکب که معمولاً در کودکان به وجود می‌آید و از سلول‌های
دوکی و ایپیلیوید درم که از نظر بافت‌شناسی شبیه ملانوم
بدخیم هستند و به صورت ندول یا پاپولی صاف، برآمده، سفت،
صورتی تا زراغوانی تظاهر می‌یابند تشکیل می‌شود.

n. spongiosus albus mucosae
← **white sponge n.**

n. unius lateris
نوعی خال اپیدرمی زگیلی که به صورت نوار خطی، لکه یا رگه،
معمولاً در حاشیه بین دو نورومر وجود دارد.

vascular n., n. vascularis, n. vasculosis
تورم یا لکه قرمز رنگ پوست که در اثر هیپرتروفی مویرگ‌های
پوست ایجاد می‌شود. ● خال عروقی.

white sponge n.
نوعی اختلال خوش‌خیم، مادرزادی
و ارثی که با ضایعات اسفنجی سفید و خاکستری - سفید نرم و
شکاف‌دار غشاهای مخاطی به ویژه در مخاط دهان مشخص
می‌شود.

است.

blue n.
نوعی ضایعه تیره ندولار متشکل از
ملانوسیت‌های گروهی متراکم و ملانوفازهای واقع در قسمت
میانی درم. ● خال آبی.

blue rubber bleb n.
نوعی اختلال ارثی
که با همانژیوم‌های متعدد جلدی آبی رنگ همراه با مراکز
برآمده نرم مشخص می‌شود و اغلب با همانژیوم‌های دستگاه
گوارش همراه است.

cellular blue n.
نوعی تومور ندولار
بزرگ آبی یا آبی متمایل به سیاه، چند لوبولی، و دارای حدود
مشخص که از ملانوسیت‌ها و سلول‌های دوکی تشکیل می‌شود
و بیشتر در ناحیه کفل‌ها و ساکروکوکسیژال به وجود می‌آید و
احتمال تبدیل آن به ملانوم کم است.

compound n.
نوعی خال نئوسیتیک
متشکل از آشیانه‌های کامل سلول‌های خال واقع در اپیدرم و
آشیانه‌های جدید واقع در داخل درم. ● خال مرکب.

connective tissue n.
هر کدام از یک گروه هامارتوم‌هایی که اجزای مختلف بافت
همبند را شامل می‌شوند و معمولاً در زمان تولد یا کمی بعد از آن
وجود دارند. ● خال بافت همبند.

dysplastic n.
خال دیسپلاستیک؛ نوعی
خال آتیپیک اکتسابی دارای حاشیه نامنظم، لبه نامشخص و
رنگ مختلط که با دیسپلازی ملانوسیتیک داخل اپیدرمی
مشخص می‌شود و اغلب پیش‌ساز ملانوم بدخیم است.

n. flammeus
نوعی ناهنجاری عروقی
مادرزادی شایع که مویرگ‌های بالغ را درگیر می‌کند و رنگ آن
از صورتی (salmon patch) تا قرمز متمایل به آبی تیره
(port-wine stain) متغیر است و معمولاً بر روی صورت و
گردن ایجاد می‌شود.

giant congenital pigmented n., giant hairy n.,
giant pigmented n.
هر کدام از یک گروه خال‌های
بزرگ و تیره مویی که در هنگام تولد وجود دارند و همراه با دیگر
ضایعات جلدی و زیر جلدی، نوروفیبروماتوز و ملانوسیتوز
لپتومنژال دیده می‌شوند و از استعداد مبدل شدن به ملانوم
بدخیم برخوردار هستند.

halo n.
نوعی خال پیگمانته
که با حلقه‌ای از دیگماتاسیون احاطه شده است.

intra dermal n.
نوعی خال نئوسیتیک که از نظر بالینی
با خال مرکب قابل تشخیص نیست و در آن، آشیانه‌های
سلول‌های خال، منحصرأ در داخل درم قرار دارند. ● خال داخل
درمی.

n. of Ito
ضایعه‌ای شبیه لکه مونگولی که به خال Ota
شابهت دارد اما در نواحی توزیع اعصاب سوپراکلاویکولار
خلفی و جلدی بازویی خارجی متمرکز شده است.

۱. به تازگی متولد شده. newborn /noo'brɒn/

۲. نوزاد.

نیوتن؛ newton (N) /noot'ɪn/

واحد نیرو در سیستم بین‌المللی: مقداری از نیرو که وقتی به جسمی با جرم یک کیلوگرم وارد شود، شتابی برابر با یک متر در مجذور ثانیه به آن می‌دهد.

(جمع: nexus): nexus /nek'sʊs/ [L.]

۱. پیوند، به ویژه میان اعضا، یک سری یا گروه.

۲. ← gap junction (در توضیح لغت junction)

← National Formulary. NF

م: National Federation for NFLPN

Licensed Practical Nurses (فدراسیون ملی پرستاران

تجربی مجاز).

م: nanogram (نانوگرم). ng

نماد عنصر شیمیایی نیکل (نیکل). Ni

نیاسین؛ اسید نیکوتینیک؛ niacin /ni'ah-sin/

نوعی ویتامین B که برای کمپلکس که برای ساخته شدن کوآنزیم‌های NAD و NAD⁺ که برای اکسیداسیون‌های بیوشیمیایی مهم هستند، ضرورت دارد. نیااسین برای پیشگیری و درمان پلاگرو و درمان هیپرلیپیدمی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

م: National Institute of Allergy and Infectious Diseases

(مؤسسه ملی آلرژی و بیماری‌های عفونی).

نیش؛ نقشی که در یک سطح صاف niche /nich/

ایجاد می‌شود و به ویژه به شکل فرورفتگی یا شکاف در دیواره یک عضو توخالی است و ممکن است در رادیوگرافی و یا با چشم غیرمسلح دیده شود. ● فرورفتگی.

هر یک از دوفرو رفتگی enamel n.

واقع در بین لامینای دندان و ماده دندان در حال تکامل که یکی در بخش دیستال (distal enamel n.) دیگری در بخش مزال (mesial enamel n.) قرار دارد.

م: National Institute of NICHD

Child Health and Human Development (مؤسسه

ملی بهداشت کودک و رشد انسان).

نیکل؛ nickel (Ni) /nik'ɪ/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲۸؛ به جدول عناصر مراجعه کنید. تماس طولانی با نیکل فلزی، (مثلا نیکل موجود در جواهرات) می‌تواند موجب درمانیت تماسی با نیکل شود؛ بخار نیکل می‌تواند سرطان را باشد.

انقباض موضعی عروق خونی شبکیه. nicking /nik'ɪŋ/

nicotinamide /nik'ɪn'ah-m'ɪd/

← niacinamide (در بخش لغت فارویی)

(NAD) n.adenine dinucleotide

کوآنزیمی متشکل از مونوکلوئید نیکوتین آمید که با آدنوزین مونوفسفات، پیوند پیروفسفاتی دارد و در واکنش‌های آنزیمی

متعدد شرکت می‌کند. این کوآنزیم در واکنش‌های مزبور از طریق اکسیده شدن (NAD^+) و احیا شدن ($NADH$) متابول، به عنوان انتقال دهنده الکترون عمل می‌کند.

N.adenine dinucleotide phosphate (NADP)

کوآنزیمی متشکل از مونوکلوئید نیکوتین آمید دارای پیوند پیروفسفاتی با آدنوزین '۲، ۵- بی‌فسفات، که به عنوان انتقال دهنده الکترون در واکنش‌های متعدد شرکت می‌کند و به‌طور متابول، اکسیده ($NADP^+$) و احیا ($NADPH$) می‌شود.

نیکوتین؛ nicotine /nik'ɒ-tēn, nik'ɒ-tin/

آلکالوئیدی بسیار سمی که از تنباکو به دست می‌آید یا به‌طور صناعی تولید می‌شود و به عنوان حشره‌کش در کشاورزی و کمک به ترک سیگار مورد استفاده قرار می‌گیرد.

n.polacrilex نوعی نیکوتین متصل شده به

رزین مبادله‌کننده بون که در آدامس‌های نیکوتینی مخصوص کمک به ترک سیگار مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بر تأثیر nicotinic /nik'ɒ-tin'ik/

نیکوتین و سایر داروها که در ابتدا اثر محرک دارند و سپس در دوزهای بالا، ایмпالس‌های عصبی را در گانگلیون‌های خودکار و محل اتصال عصب و عضله مهار می‌کنند دلالت دارد.

nicotinic acid /nik'ɒ-tin'ik/

اسید نیکوتینیک؛ ← niacin.

nicotinism /nik'ah-tin-izm/

مسمومیت با نیکوتین.

چشمک زدن، nictitation /nik'ɪ-ta'shun/

مربوط به هسته (nidus) nidal /nid'ɪ/

← (۷) implantation nidation /ni-da'shun/

م: National Institute of NICDR

Dental and Craniofacial Research (مؤسسه ملی

تحقیقات دندان‌پزشکی و کرایوفاسیال).

NIDD, NIDDM

م: non-insulin-dependent diabetes mellitus

(دیابت شیرین غیر وابسته به انسولین)؛ ← type 2 diabetes

mellitus (در توضیح لغت diabetes).

(جمع: nidi)؛ nidus /ni'dʊs/ [L.]

۱. نقطه مبدا یا کانون یک روند بیماریارگون.

۲. هسته؛ ← nucleus (۲)

n. avis

فرورفتگی واقع در بین لوم (velum) خلفی و uvula مخچه.

روبای وحشتناکی که معمولاً فرد " /ni't'mar/ nightmare

را از خواب بیدار می‌کند. ● کابوس، اختلال اضطراب روبای، بختک.

night shade /ni't'shād "/

گیاهی از جنس Solanum ● تاجریزی.

deadly n. belladonna. ←

NIGMS National Institute of General Medical Sciences (مؤسسه ملی علوم پزشکی عمومی).

nigra /niˈgrah/ [L.] substantia nigra. ← سیاه؛ nigral صفت.

nigrosin /niˈgro-sin/ رنگ آئیلینی دارای تمایل اختصاصی به سلول‌های گانگلیونی.

nigrostriatal /niˈgro-stri-ātəl/ دسته‌ای از رشته‌های عصبی که از جسم سیاه (substantia nigra) به جسم مخطط (corpus striatum) می‌روند.

NIH National Institutes of Health (مؤسسه‌های ملی بهداشت).

nihilism /niˈlɪ-zm/ ۱. نگرشی از شک‌گرایی (دیرباوری) درباره ارزش‌ها و باورهای سنتی یسارد واضح آن‌ها، ● هیچ‌گرایی، نیست‌گرایی.

۲. هذیان فقدان وجود بخشی از خود (self) یا تمام آن و یا بخشی از دنیا یا تمام آن. ● نیست انگاری؛ هذیان فقدان وجود.

NIHM National Institute of Mental Health (مؤسسه ملی بهداشت روانی).

niobium (Nb) /ni-ōˈbe-um/ نیوبیم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۴۱؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

۱. پاپیلاي پستان؛ بیرون زگی پیکمانته nipˈl/ nipple واقع بر سطح قدامی پستان که با هاله (آرنول) احاطه می‌شود و در زن‌ها، مجاری شیر به آن باز می‌شوند.

۲. هر ساختمان مشابه با نوک پستان. nit /nit/ تخم شیش.

nitrate /niˈtrāt/ نیترات؛ هر نوع نمک اسیدنیتریک؛ نیترات‌های آلی در درمان آئزین صدری به کار می‌روند.

nitric /niˈtrik/ مربوط به نیتروژن یا حاوی نیتروژن در یکی از ظرفیت‌های بالاتر آن.

n.oxide اکسید نیتریک؛ عامل شل‌کننده مشتق از آنتونیلوم؛ نوعی گاز طبیعی که در بدن، ماده‌ای گشادکننده با عمر کوتاه است که در پاسخ به اتصال وارودیلاتورها از سلول‌های آندوتلیال عروق، آزاد می‌شود و انقباض عضلانی را مهار می‌کند و باعث شل شدن آن می‌شود و بر دستگاه عصبی مرکزی اثر سمی دارد. فراورده‌ای از اکسید نیتریک که در درمان باقی ماندن گردش خون جینی در نوزادان ترم با نزدیک به نرم به کار می‌رود.

nitric acid /niˈtrik/ اسید نیتریک؛ مایعی بیرنگ به فرمول HNO₃ که در هوای مرطوب بخار می‌شود و بوی خفه‌کننده مخصوصی دارد و به عنوان عامل کوتریزه‌کننده

به کار می‌رود. نمک پتاسیم اسیدنیتریک (نیترات پتاسیم) در کمبود پتاسیم به کار می‌رود و نیز به عنوان ملر استفاده می‌شود و نمک سدیم آن (نیترات سدیم)، نوعی معرف است.

nitrication /niˈtri-fi-kaˈshun/ اکسیداسیون باکتریال آمونیاک به نیتريت و سپس نیترات، در خاک.

nitrite /niˈtriɪ/ نیتريت؛ هر نوع یا استر نمک اسیدنیترو.

nitrocellulose /niˈtro-selˈul-ōs/ pyroxylin. ← نیتروژن؛

nitrogen (N) /niˈtro-jen/ عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۷ و نماد N که حدود ۷۸ درصد از اتمسفر را تشکیل می‌دهد و جزئی از همه پروتئین‌ها و اسیدهای نوکلئیک است.

n.13 ایزوتوپ رادیواکتیو نیتروژن که نیمه عمر آن ۹/۹۷ دقیقه است و به وسیله تابش پوزیترون (MeV ۱/۱۹۰) از بین می‌رود. نیتروژن ۱۳ به عنوان ردیاب، در توموگرافی تابش پوزیترون به کار می‌رود.

n. mustard نیتروژن موستارد؛ به پخش لنت‌نامه نارویی مراجعه کنید.

nonprotein n. محتویات نیتروژنه خون، به استثنای اسیدام پروتئینی، شامل نیتروژن اوره، اسیداوریک، کراتین، کراتینین، اسیدهای آمینه، پلی‌پپتیدها و بخشی نامشخص به نام rest nitrogen

nitrogenous /ni-trojˈɛ-nus/ حاوی نیتروژن، مربوط به پایین‌ترین ظرفیت نیتروژن.

nitrous /niˈtrus/ اکسید نیترو؛ گاز O₂N که به عنوان داروی بی‌هوشی عمومی و معمولاً به صورت ترکیبی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

nitrous acid /niˈtrus/ اسیدنیترو؛ اسیدی ضعیف به فرمول HNO₂ که فقط به صورت محلول آبی وجود دارد.

NLN National League for Nursing (انجمن ملی پرستاری).

nm nanometer (نانومتر).

NMR nuclear magnetic resonance (رنانومتری).

nn. [L.] (جمع) nervi (عصب‌ها).

No ناماد عنصر شیمیایی nobelium (نوبلیوم).

no.obelium (No) /no-ˈbɛlˈe-um/ عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۱۰۲؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

Nocardia /no-kahrˈde-ah/ نوکار دیا؛

Nasteroides (خانواده نوکار دیاسه) شامل N.asteroides که در انسان عفونت شبیه سل ایجاد می‌کند، N.farcinica (که احتمالاً با Nasteroides یکی است و در گاو عفونت شبیه

سل ایجاد می‌کند و باعث اکتینومایکوتیک مایستوما می‌شود) و *N. brasiliensis* که در انسان باعث نوکار دیوز و اکتینومایکوتیک مایستوما می‌شود.

Nocardiaceae /no-kahr "de-a"se-el/

خانواده‌ای از باکتری‌ها (رده اکتینومایستال‌ها) شامل جنس‌های *اکتینومادررا* و *نوکاریدیا*.

nocardial /-de-al/ مربوط به *نوکاریدیا*، یا ناشی از آن.

nocardiosis /-de-o"si/ عفونت با *نوکاریدیا*.

nocebo /no-se"bo/ [L.]

عارضه جانبی غیر اختصاصی که در اثر مصرف یک دارو ایجاد می‌شود ولی به‌طور مستقیم ناشی از عملکرد دارویی آن نیست.

جزء کلمه [L.] به معنی آسیب، صدمه.

noci-

nociassociation /no "se-ah-so "se-a"shun/ تخلیه ناخودآگاه انرژی عصبی تحت تحریک تروما.

nociception /no "si-sep"shun/ احساس درد.

nociceptor /-sep"ter/ گیرنده درد مخصوص دردهای

ناشی از ضربه فیزیکی یا شیمیایی بافت‌های بدن.

nociceptive، صفت.

nociperception /-per-sep "shun/ حس درد.

nocturia /nok-"tū"e-ah/ افزایش ادرار در شب. ● شب ادراری.

nocturnal /nok-tur "n'l/ مربوط به شب، وقوع در تب یا فعال در هنگام شب. ● شبانه.

node /nōd/ توده کوچک بافتی به شکل تورم، گره

یا برآمدگی که می‌تواند طبیعی یا مرضی باشد. ● گره. ● **nodal**، صفت.

مجموعه‌ای از **atrioventricular n., AVn. (AVN)**

رشته‌های پورکنز واقع در زیر آندوکارد دهلیز راست که رشته‌های عضله دهلیزی و دسته دهلیزی قلبی در امتداد آن قرار دارند و ایمپالس‌های قلبی را از گره سینوسی دهلیزی دریافت می‌کنند و به بطن‌ها انتقال می‌دهند. ● گره دهلیزی بطنی.

Bouchar'd's n's بزرگ‌شدگی غضروفی و استخوانی

مفاصل بین بندی انگشتان در بیماری دژنراتیو مفصلی.

Dürck's n's ارتشاح‌های گراوانولوماتوز

اطراف عروق کورتکس مغز در تریپانوزومیا.

Flack's n. **sinoatrial n.** ←

Heberden's n's ندول‌های سخت کوچک که معمولاً در

مفاصل بین بندی دیستال انگشتان و در اثر اسپورهای کلسیفیه غضروف مفصلی ایجاد می‌شوند و با استئوآرتریت همراه هستند.

Hensen's n. **primitive node.** ←

Keith's n., Keith-Flack n.

sinoatrial n. ←

هر نوع تجمع بافت لنفویید که به صورت

ارگان‌های مشخص لنفویید در مسیر عروق لنفاوی ساخته شده‌اند و متشکل از یک بخش قشری خارجی و بخش داخلی

مدولاری هستند. این ارگان‌ها منشأ اصلی لنفوسیت‌های خون محیطی به عنوان بخشی از سیستم رتیکولوآندوتلیال

هستند و به عنوان مکانیسم دفاعی از طریق حذف عوامل سمی و زبان‌آور، مثل باکتری‌ها و توکسین‌ها عمل می‌کنند و

احتمالاً در تشکیل آنتی‌بادی نقش دارند. ● گره لنفاوی. نودهای اسلر؛

Osler's n's نواحی حساس و کوچک و برآمده و متورم به رنگ آبی یا گاهی صورتی و قرمز که به‌طور شایع در قسمت نرم انگشتان دست با

یا، بر جستگی‌های تتر، یا هیپوترنار یا کف دست و پا ایجاد می‌شوند و مشخصه آندوکاردیت باکتریال تحت حاد هستند.

primitive n. توده‌ای از سلول‌ها در ابتدای

جمع‌های ساقه اولیه در رویان اولیه.

n's of Ranvier نودهای رانویه؛

تنگی الیاف عصبی میلین‌دار در فواصل منظم که در این قسمت‌ها غلاف میلین وجود ندارد و آکسون تنها به وسیله زواید سلول شوان محصور می‌شود؛ به تصویر 14 مراجعه کنید.

Schmorl's n. نقص استخوانی نامنظم یا

نیمکرای واقع در حاشیه فوقانی یا تحتانی تنه مهره.

sentinel n. اولین ندول لنفاوی دریافت‌کننده

درناژ تومور که به منظور تعیین وجود متاستاز لنفاوی در بعضی از انواع سرطان مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● ندول نگهبان.

۲. **signal n.** ←

نوع ندول لنفاوی فوق

ترفومای که اغلب اولین علامت تومور بدخیم شکمی است.

singer's n's ندول‌های طباب صوتی.

sinoatrial n., sinuatrial n., sinus n.

مجموعه میکروسکوپی رشته‌های غیرتپییک عضلانی قلب (رشته‌های پورکنز) که در محل اتصال ورید اجوف فوقانی و

دهلیز راست قرار دارند و ریتم قلبی به‌طور طبیعی از آن منشأ می‌گیرد و از این رو گره پیشاهنگ قلب نامیده می‌شود. ● گره سینوسی دهلیزی.

teacher's n **vocal cord nodules.** ←

Troisier's n., Virchow's n. **signal n.** ←

جمع **node** /no"di/ [L.]

nodose /no"dōs/ دارای توده‌ها یا برآمدگی‌ها.

nodosity /no-dos"tē-t/

۱. گره (تود).

۲. کیفیت دارا بودن توده‌ها (گره‌ها).

nodoventricular /no "do-ven-trik "u-lar/

ارتباط گره دهلیزی بطنی با بطن.

nodule /nodˈul/ نودول:
برآمدگی یا گره کوچک و توپر که از طریق لمس قابل تشخیص
است. ● گرهک. **nodular**. صفت.

Albini's n's نودول‌های خاکستری به اندازه
گندم کوچک که گاهی بر روی لبه‌های آزاد درپچه‌های دهلیزی
بطنی شیرخواران دیده می‌شوند و بقایای ساختمان‌های
چنینی هستند.

apple jelly n's نودول‌های ریز، زرد یا
قرمز متمایل به قهوه‌ای و شفاف که در معاینه دیپاسکوپیک
ضایعات لوبوس وولگاریس دیده می‌شوند.

n's of Arantius **body.** ←
Aschoff's n's نودول‌های آشوف:
body. ←

Bianchi's n's **bodies of Arantius.** ←
Brenner n's

توده‌های نودولار تومور در دیواره کیست تومور برنر.

Gamna n's, Gandy-Gamna n's نودول‌های پیگمانته
قهوه‌ای یا زرد که در طحال‌های بزرگ شده، مثلاً در بیماری
Gamna و اسپلنومگالی سیدروتیک دیده می‌شوند.

Jeanselm'e's n's **juxta-articular n's.** ←
juxta-articular n's گوم‌های سیفیلس

مرحله سوم و بیماری‌های تریپونمایی غیرمقاربتی واقع بر
بورس‌ها و کیسول‌های مفصلی، غلاف‌های تاندونی.

Lisch n's هام‌ل‌توم‌های عنبیه که در نوروفیبروماتوز یافت می‌شوند.

lymphatic n. **lymphnode.** ←
۱. تجمع کوچکی از لنفوسیت‌های متراکم در داخل کورتکس
ندول لنفاوی که بیان‌کننده عملکردهای دفاعی و
سیئوزنتیک بافتی است.

milker's n's **paravaccinia.** ←
Morgagni's n's **bodies of Arantius.** ←
pulp n. **denticle (۲)** ←

rheumatic n's نودول‌های کوچک، گرد یا
بیضی یا غالباً زیرجلدی، مشابه اجسام آشوف که در تب
روماتیسمی دیده می‌شوند.

rheumatoid n's نودول‌های زیرجلدی متشکل از
کانون‌های مرکزی نکروز احاطه شده با تاج‌های پلاسید مانند
فیبروبلاست‌ها، که در آرتریت روماتوئید دیده می‌شوند.

Schmrol's n. نوعی نقص استخوانی نامنظم یا
نیمکره‌ای واقع در حاشیه فوقانی یا تحتانی جسم مهره‌ای.
triticaceous n. **cartilage.** ←

typhus n's نودول‌هایریز که در تیفوس و در
اثر ارتشاح اطراف عروقی لکوسیت‌های پلیمورفونوکلتر و
سلول‌های مونونوکلتر دیده می‌شوند.

n. of vermis بخشی از ورمیس مخچه که
بر سطح شکمی قرار دارد و ولوم مدولاری تحتانی به آن متصل
می‌شود.

vocal cord n's. **← singer's or teacher's nodes**
که بر روی طناب‌های صوتی افرادی که از صدای خود زیاد
استفاده می‌کنند ایجاد می‌شود. ● نودول طناب صوتی، نودول
خواننده‌ها یا نودول آموزگاران.

nodulus /nodˈu-lus/ [L.] **nodule.** ← (noduli)
nodus /noˈdus/ [L.] **node.** ← (nodi): (جمع)

noma /noˈmah/ زائده‌های گانگرنوی دهان یا ناحیه
تناسلی که در دهان *gangrenous cancrum (oris)*
(stomatitis) به صورت زخم کوچک لته شروع و منجر به نکروز
گانگرنوی بافت‌های اطراف صورت می‌شوند و در ناحیه تناسلی
(*n.vulvae n.pudendi. cancrum pudidi*) ابتدا یک
لایماژوم و سپس لایماژور دیگر را مبتلا می‌کنند.

nomenclature /noˈmen-kla/ "cher/ نامگذاری
سیستم طبقه‌بندی شده نام‌ها، مانند ساختمان‌های آتاتومیک،
ارگانیسم‌ها و غیره. ● فهرست نام‌ها. نامگان.

binomial n. سیستم نام‌گذاری گیاهان و حیوانات
به وسیله دو کلمه لاتین نشان‌دهنده جنس و گونه.

nominal /nomˈi-nl/ مربوط به یک یا چند نام. ● اسمی، نامی.

nomogram /nomˈo-gram/ نمودگرام:
نموداری شامل چندین درجه بندی که به نحوی مرتب شده‌اند
که خطوط مستقیم واقع بر روی نقشه، درجه‌بندی مزبور را در
سطوح متغیر قطع می‌کنند. برای پیدا کردن موقعیت هر یک از
دو متغیر می‌توان از محل موقعیت‌های دیگر استفاده کرد.

جزء کلمه [L.] به معنی نا، غیر، نه، بی.
non- **non compos mentis/non-kom** "posmenˈtis/[L.]
کسی که به دلیل جنون، از نظر قانونی، مسئولیتی متوجه او
نیست.

● فاقد عقل سالم، مجنون.
nonconductor /non "kon-dukˈter/

ماده‌ای که به آسانی الکتریسیته، نور یا حرارت را انتقال
نمی‌دهد. ● نازسانا. غیرهادی.

nondiabetic /-di-ah-betˈik/ آنچه که در اثر دیابت ایجاد نشده یا تحت تأثیر آن نیست.

● غیردیابتی.
ناثوانی هر یک از /-di-s-junkˈshun/

nondisjunction /-di-s-junkˈshun/ دوکروموزوم هومولوگ برای عبور از سلول‌های جلاگانه، در طول
تقسیم میوتیک اول یا ناثوانی دو کروماتید یک کروموزوم برای
عبور به سلول‌های جلاگانه، در طول میتوز یا در طول دومین
تقسیم میوتیک. یک سلول دختر دارای دو کروموزوم یا دو

کروماتید و دیگری دارای یک کروماتید است.
nonelectrolyte /-e-lek'tro-lī/ ماد‌های که به یون تجزیه نمی‌شود و در حالت محلول، الکتریسته را هدایت نمی‌کند.
nonheme /non'hēm/ متصل نشده در داخل حلقه پورفیرین؛ درباره آهنی به کار می‌رود که با این خصوصیت در داخل پروتئین یافت می‌شود.
non-neuronal /non'nō-dō-ro'nāl/ مربوط به سلول‌های غیر هدایت‌کننده دستگاه عصبی یا مستشکل از این سلول‌ها، (مثل سلول‌های نوروگلی).
 ● غیرنورونی.
nonoxynol 9 /non-ok'si-nol/ نوعی کشنده اسپرم که در بعضی ترکیبات ضدبارداری وجود دارد.
nonresponder /non-re-spon'der/ فرد یا حیوانی که پس از واکسیناسیون بر علیه یک ویروس مشخص هیچ‌نوع واکنش ایمنی در هنگام قرار گرفتن در برابر آن ویروس نشان نمی‌دهد.
nonsecretor /non'si-krē'ter/ A فردی با گروه خونی A یا B که ترشحات بدن او حاوی ماده ویژه (A یا B) نیست.
nonself /non'self/ در ایمونولوژی، به معنی مربوط با آنتی‌ژن‌های خارجی است. ● غیر خود. ناخود. بیگانه.
 ۱. آنچه که ناشی از یک "spi-si'fik/" غیر اختصاصی، علت شناخته شده واحد نباشد. ● غیر اختصاصی.
 ۲. آنچه که به‌طور مستقیم بر علیه یک عامل ویژه نیست اما اثر عمومی دارد.
nonunion /non-un'yun/ جوش نخوردن انتهای یک استخوان دچار شکستگی. ● جوش نخورد. گگی.
nonviable /-vi'ah-b'l/ غیر قابل زنده ماندن. ● زیست‌ناپذیر. نازیست‌پذیر.
NOPHN National Organization for Public Health Nursing (سازمان ملی پرستاری بهداشت عمومی).
nor- پیشوند شیمیایی نشان‌دهنده (الف) ترکیبی از ساختمان طبیعی (دارای زنجیره بدون شاخه‌ای از اتم‌های کربن) که با زنجیره شاخه‌دار ایزومر است، یا (ب) ترکیبی که زنجیره با حلقه آن نسبت به هومولوگ خود، یک گروه متیان (۲ CH) کمتر دارد.
noradrenaline /nor'ah-dren'ah-lin/ نور آدرنالین؛ **norepinephrine**.
noradrenergic /-ah-dren-urj'ik/ نور آدرنژیک؛ آنچه که به وسیله نوراپینفرین یا ترشح‌کننده آن فعال شده است.

norepinephrine /-ep'i-nef'rīn/ نوعی کاتکولامین که نوروترانسمیتر اصلی نورون‌های آدرنژیک پس‌گانگلیونی و دارای خاصیت α- آدرنژیک بارزتر است و در پاسخ به تحریک احشایی از مدولای آدرنال هم ترشح می‌شود و عمدتاً در پاسخ به هیپوتانسیون آزاد می‌شود و آزارپرسی پرفریت است که به شکل نمک بتیل‌ترات به منظور بالابردن فشار خون در برخی موارد هیپوتانسیون حاد و نیز برای بهبود عملکرد قلب در خلال نارسایی احتقانی جریان نشده قلب یا جراحی قلبی عروقی به کار می‌رود.
norm /norm/ استاندارد ثابت یا ایده‌آل.
normal /nor'māl/ نرمال:
 ۱. موافق با نوع منظم و تثبیت شده. ● طبیعی.
 ۲. در شیمی، (الف) محلولی که هر ۱۰۰۰ میلی‌لیتر آن حاوی یک گرم اکسی‌ژن و وزن از ماده فعال است. ن: N یا N؛ (ب) هیدروکربن‌های آلیفاتیک که در آن‌ها هیچ اتم کربنی با بیش از دو اتم کربن دیگر متصل نشده است. ن: m-؛ (پ) نمک‌هایی که حاوی یون‌های هیدروکسید یا هیدروژن قابل جابجایی نیستند.
normetanephrine /nor'met-ah-nef'rīn/ نوعی متابولیت نوراپینفرین که ادرار دفع می‌شود و در بعضی از بافت‌ها وجود دارد.
norm(o)- جزء کلمه [L.] به معنی طبیعی (نرمال): معمولی، مطابق با قاعده و قانون.
normoblast /nor'mo-blast/ نورموبلاست:
 ۱. اریتروبلست ارئوکروماتیک.
 ۲. واژه‌ای که اغلب مترادف با اریتروبلست است و گاهی به‌طور اختصاصی‌تر به سلول هسته‌داری در سیر طبیعی بلوغ اریتروسیت گفته می‌شود (در مقایسه با مگالوبلاست). چهار مرحله تکاملی سلول‌های هسته‌دار سری اریتروسیتیک معمولاً پرئوریتروبلست (پرئوریتروبلست) و نورموبلاست‌های بازوفیلیک، پلی‌کروماتوفیلیک و ارئوکروماتیک نامیده می‌شوند. ← **erythroblast**.
normoblastic صفت.
normoblastosis /nor'mo-blas-to'sis/ تولید بیش از حد نورموبلاست‌ها به وسیله مغز استخوان.
normocalcemia /-kal-sem'e-ah/ طبیعی بودن میزان کلسیم خون. **normocalcemic**. صفت.
normochromia /-krōm'e-ah/ دارای رنگ طبیعی؛ رنگ اریتروسیت‌های دارای مقدار طبیعی هموگلوبین. **normochromic**. صفت.
normocyte /nor'mo-sī/ نرموسیت؛ نوعی اریتروسیت که از نظر اندازه، شکل و رنگ طبیعی است.
normocytic صفت.
normocytosis /nor'mo-si-to'sis/

انصاف مری و انحنای بزرگ معده. ● شکاف قلبی.

۲. (در ریه چپ) شکاف واقع در حاشیه قنای ریه چپ.

dicrotic n. تغییر جهت کوچک به سمت پایین

در نبض شریانی یا منحنی فشار، بلافاصله بعد از بسته شدن درپچه‌های نیمه هلالی و قبل از موج دیکروتیک که گاهی به عنوان نشانهٔ پایان دیاستول یا دوره تخلیه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

mastoid n. بریدگی ماستوئید؛

شکافی عمیق واقع بر روی سطح زائده ماستوئید استخوان تمپورال که به بطن خلفی عضلهٔ دوبطنی متصل می‌شود.

parotid n. بریدگی پارتوئید؛ بریدگی بین

شاخه ماندیبول و زائده ماستوئید استخوان تمپورال.

Rivinus' n., tympanic n.

سوراخی واقع در بخش صماخی فوقانی استخوان تمپورال که با

بخش فوقانی پرده صماخ پر می‌شود.

Notechis /no-tek-'is/

جنسی از مارهای استرالیایی بسیار سمی، از خانواده آلاییدا.

N. scutatus نوعی ببر ماهی است که بدن آن قهوه‌ای رنگ و دارای نوارهای تیره است.

notifiable /no 'ti-fi-'ah-b'l/

آنچه که گزارش آن به یک آژانس بهداشت دولتی ضرورت دارد

(مانند بیماری). ● گزارش داندی.

not(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی پشت.

notochord /no'to-'o-kord/

نوتوکورد؛

طناب استوانه‌ای شکل ساخته شده از سلول‌ها، که در زیر ناولان ابتدایی رویان محور اولیه بدن و مشخصه مشترک همه طنابداران قرار دارد. نوتوکورد، مرکز تکامل اسکلت محوری بدن محسوب می‌شود.

Notoedres /no 'to-ed-'ēz/

جنسی از مایت‌ها.

شامل *N. cati* که مایت خارش‌زایی است که باعث نوعی جرب پایداری و غالباً کشنده در گربه می‌شود و نیز حیوانات اهلی را آلوده می‌سازد و ممکن است به‌طور موقت انسان را آلوده کند.

noxious /nik'shu/

زیان‌بخش، آسیب‌رسان، و خیم.

Np نماد عنصر شیمیایی neptunium (نپتونیم).

NPN nonprotein nitrogen (نیتروژن غیرپروتئینی).

NPO [L.] nilperos

(نخوردن یا نوشیدن هیچ چیز؛ ممنوعیت خوردن یا نوشیدن

همه چیز).

NREM (sleep. ←) non-rapid eye movement

م: nanosecond یک بیلیونیوم (۱۰^{-۹}) ثانیه.

ns

NSAIA nonsteroidal antiinflammatory

م: (agent) (ضد درد و التهاب غیر استروئیدی).

NSAID nonsteroidal antiinflammatory drug

م: (داروی ضد التهاب غیر استروئیدی).

وضعیت طبیعی خون در ارتباط با گلیکول‌های قرمز.

normoglycemia /-gli-sēm-'e-ah/ **euglycemia.** ←

normoglycemic صفت.

normokalemia /-kah-lēm-'e-ah/

طبیعی بودن میزان پتاسیم خون. **normokalemic** صفت.

normospermia /-sper-'me-ah/

تولید اسپرماتوزوئید طبیعی از نظر تعداد و

تحرك. **normospermic** صفت.

normotensive /-ten-'siv/

۱. آنچه با فشار و تون طبیعی مشخص می‌شود (مثل فشار

خون طبیعی).

۲. فرد دارای فشار خون طبیعی.

normothermia /-therm-'e-ah/

وضعیت طبیعی فشار خون. **normothermic** صفت.

normovolemia /-vo-lēm-'e-ah/

حجم خون طبیعی.

nose /nōz/

ساختار تخصص یافته‌ای از

صورت که به عنوان عضو حس بویایی و بخشی از دستگاه

تنفس عمل می‌کند. ● بینی. به تصویر ۲۵ مراجعه کنید.

saddle n., swayback n.

بینی دارای پل فرورفته. ● بینی زینی شکل.

nosebleed /noz'blēd/

خونریزی از بینی. ● خون دماغ.

Nosema /no-se-'mah/

جنسی از پروتوزوای داخل سلولی،

شامل *N. ocularum* که باعث عفونت‌های قرنیه‌ای می‌شود.

nosepiece /nōz'pēs-/

بخشی از میکروسکوپ

که عدسی یا عدسی‌های شیشه‌ای بر روی آن قرار می‌گیرند.

جزء کلمه [Gr.] به معنی بیماری.

nos(o)-

nosocomial /nos 'o-ko-'me-il/

مربوط به بیمارستان یا منشأ گیرنده از آن. ● بیمارستانی.

nosogeny /no-soj-'i-ne/

بیماری‌زایی.

nosology /no-sol-'ah-jē/

علم طبقه‌بندی بیماری‌ها.

nosologic صفت.

nosoparasite /nos 'o-par-'ah-si/

ارگانیسمی که همراه با یک بیماری دیده می‌شود و قادر به تغییر

آن هست ولی نمی‌تواند آن را پدید آورد.

Nosopsyllus /nos 'o-sil-'us/

جنسی از کک‌ها.

شامل *N. fasciatus*. کک شایع موش آمریکای شمالی و اروپا

و ناقل تیفوس موشی و احتمالاً طاعون.

nostril /nos'tril/

هر یک از سوراخ‌های بینی.

nostrum /nos'trum/

دروی تقلبی، همگانی، یا محرمانه.

notalgia /no-tal-'jah/

درد پشت.

notch /no:ch/

بریدگی، شکاف.

بریدگی واقع بر روی لبه یک استخوان یا عضو دیگر.

aortic n. **dicrotic n.** ←

cardiac n. ۱. (در معده) شکاف واقع در محل

NSCLC non-small cell lung :م
carcinoma (cancer) کارسینوم (سرطان) ریه از نوع
غیرسلول کوچک.

NSNA National Student Nurse Association :م
(انجمن ملی دانشجویان پرستاری).

NST nonstress test :م

nucha /noo'kah/ **nape.** ←
nuchal صفت.
مربوط به هسته. ● هسته‌ای.

nuclear /noo'kle-er/ ● هسته‌ای.

nuclease /noo'kle-ās/
هر یک از گروه آنزیم‌هایی که اسیدهای نوکلئیک را به
نوکلئوتیدها و محصولات دیگر تجزیه می‌کنند.

nucleated /noo'kle-at'id/ دارای یک یا چند هسته.

nuclei /noo'kle-i/ [L.] جمع nucleus (هسته‌ها).

nucleic acid /noo'kle'ik/ [L.] اسید نوکلئیک؛
نوعی پلیمر نوکلئوتید دارای وزن مولکولی زیاد که شامل دو نوع
DNA و RNA است.

nucleocapsid /noo'kle-o-kap'sid/
واحدی از ساختمان ویروس متشکل از یک کپسید که
اسید نوکلئیک را در برمی‌گیرد.

nucleofugal /noo'kle-of'u-gil/ دور شدن از هسته.

nucleohistone /noo'kle-o-his'tōn/
کمپلکس نوکلئوپروتئین ساخته شده از DNA و هیستون‌ها که
جزء اصلی کروماتین را تشکیل می‌دهد.

nucleoid /noo'kle-oid/ ۱. شبیه هسته.

۲. ساختمانی هسته مانند که گاهی در مرکز گلبول قرمز دیده
می‌شود.

۳. ماده ژنتیکی (اسید نوکلئیک) ویروس که در مرکز ویروس
قرار دارد.

۴. ناحیه هسته‌ای باکتری که حاوی کروموزوم است اما به
وسیله غشای هسته محدود نمی‌شود.

nucleolonema /noo'kle-o'lo-ne'mah/
شیکه‌ای از رشته‌های حاصل از سازمان یافتن یک ماده گرانولر
ضعیف هسته سلول که احتمالاً حاوی RNA است.

nucleolus /noo'kle'ō-lus/ [L.] (جمع: nucleoli)؛
ساختمانی گرد و شکننده، در هسته ماست سل‌ها که جایگاه
ستز RNA ریپوزوم است.

nucleopetal /noo'kle-op'tēl/
حرکت‌کننده به سوی هسته. ● هسته‌گرا.

nucleophagocytosis /noo'kle-o-fag'ō-si-
to'sis/ احاطه شدن هسته سلول‌های دیگر به وسیله فاگوسیت‌ها.

nucleophile /noo'kle-o-fīl/ دهنده الکترون در واکنش‌های شیمیایی کاتالیز کووالانسی که

در آن الکترون‌های داده شده به گروه‌های شیمیایی دیگر
(الکتروفیل‌ها) متصل می‌شوند. **nucleophilic** صفت.

nucleoplasm /-plazm/ پروتوپلاسم هسته سلول.

nucleoprotein /noo'kle-o-pro'tēn/ ماده‌ای متشکل
از یک پروتئین ساده (مثل هیستون) متصل به اسید نوکلئیک.

nucleosidase /-si'dās/ آنزیمی که تجزیه شدن
نوکلئوزید به منظور تشکیل بازپورین یا پیریمیدین و قند را
کاتالیز می‌کند.

nucleoside /noo'kle-o-sīd/ نوکلئوزید؛

یکی از ترکیباتی که در اثر تجزیه نوکلئوتید به وسیله عملکرد
نوکلئوتیداز یا از طریق شیمیایی ایجاد می‌شود و از یک قند
(پنتوز) همراه با بازپورین یا پیریمیدین تشکیل شده است.

nucleosome /-sōm/ هر یک از کمپلکس‌های

هیستون و DNA موجود در سلول‌های یوکاریوتیک که در زیر
میکروسکوپ الکترونیکی به صورت اجسام تسبیح مانند واقع بر
رشته‌ای از DNA دیده می‌شوند.

nucleotidase /noo'kle-o-ti'dās/ آنزیمی که تجزیه
نوکلئوتید به نوکلئوزید و اترفسفات را کاتالیز می‌کند.

nucleotide /noo'kle-o-tīd/ نوکلئوتید؛

یکی از ترکیباتی که در اثر تجزیه اسید نوکلئیک به وسیله
عملکرد نوکلئاز ایجاد می‌شود. نوکلئوتیدها از یک باز (پورین یا
پیریمیدین)، یک قند (ریبوز یا دیوکسی ریبوز) و یک گروه
فسفات تشکیل می‌شوند.

cyclic n's نوکلئوتیدهایی که در آن‌ها،
گروه فسفات به دو اتم از قند پیوند می‌شود و حلقه‌ای شبیه آنچه
که در cAMP و cGMP تشکیل می‌شود به وجود می‌آورد که
به عنوان پیام‌های ثانویه داخل سلولی عمل می‌کنند.

nucleotidyl /noo'kle-o-tīd'il/

یک باقیمانده نوکلئوتیدی.

nucleotoxin /noo'kle-o-tok'sin/

۱. سمی از هسته‌های سلول.

۲. هر نوع توکسین مؤثر بر هسته‌های سلول.

nucleus /noo'kle-us/ [L.] (جمع: nuclei)؛

۱. هسته مرکزی یک شیء.

۲. هسته سلول؛ جسمی کروی در داخل یک سلول، متشکل از
یک غشا نازک هسته‌ای، اندامک‌ها، یک یا چند نوکلئول،
کروماتین، لیتین و نوکلئوپلاسم.

۳. گروهی از سلول‌های عصبی که معمولاً در داخل دستگاه
عصبی مرکزی وجود دارند و دارای ارتباط نزدیکی با
رشته‌های یک عصب ویژه هستند.

۴. در شیمی آلی، به ترکیبی از اتم‌های تشکیل‌دهنده عنصر
مرکزی یا شبکه اصلی مولکول یک ترکیب اختصاصی یا
گروهی از ترکیبات اطلاق می‌شود.

۵. **nuclear atomic n.** ← صفت.

ambiguus n. هسته آمبیگو؛
هسته رشته‌های حرکتی اعصاب واک، زبانی حلقی و فرعی
(accessory) واقع در بصل‌النخاع. ● هسته مبهم.
anterior olfactory n. گروه‌های منتشر از
نورون‌های در آمیخته با مجرای بویایی که از انتهای پياز بویایی
به طرف دُمی حرکت می‌کنند و بعضی از آن‌ها، تحریکات
سیناپسی را از رشته‌های مجرای بویایی دریافت می‌کنند.
۱. هسته سلول‌های عصبی واقع در ناحیه
هیپوتالاموس که به‌داخل بر جستگی‌موانی گسترش
می‌یابد و تقریباً تمام قاعدهٔ اینفاندیبولوم را احاطه می‌کند.
● هسته قاعوسی.
۲. یکی از نواحی کوچک نامنظم ماده خاکستری سطح
شکمی میانی هرم بصل‌النخاع.
atomic n. هسته مرکزی یک اتم، متشکل از پروتون‌ها
و نوترون‌ها که قسمت اعظم وزن اتم را تشکیل می‌دهد اما
تنها حجم کوچکی از آن را شامل می‌شود. ● هسته اتمی.
basal n., n.basalis گروه‌هایی اختصاصی از
توده‌های مرتبط با یکدیگر ماده خاکستری که به‌طور عمیق در
نیمکرهای مغز و قسمت فوقانی ساقه مغز قرار دارند.
● هسته قاعده‌ای.
n. caeruleus تجمع متراکم نورون‌های
پیگمانته که در زیرلوكوس سرونوس قرار دارند و گاهی یکی از
هسته‌های رتیکولر داخلی به‌شمار می‌آیند.
n.caudatus توده خاکستری طولی وقوسی
شکلی که با بطن جانبی در تمام طول آن ارتباط نزدیک دارد و
با پوتامن، نئواستریاتوم را تشکیل می‌دهد. ● هسته دم‌دار.
central nuclei of thalamus دو هسته کوچک اینترالامینار داخلی و خارجی که در لامینای
مبولا ر داخلی قرار گرفته‌اند. ● هسته‌های مرکزی تالاموس.
centromedian n. of thalamus بزرگترین و دُمی‌ترین هسته‌های اینترالامینار تالاموس پستی.
cochlear nuclei هسته‌های قنّامی و خلفی انتهایی
فیبرهای حسی بخش حلزونی عصب دهلیزی حلزونی که تا
حدودی پایه مخچه‌ای تحتانی را در محل اتصال بین
بصل‌النخاع و پونز محصور می‌کنند. ● هسته‌های حلزونی.
cuneate n., n.cuneatus هسته‌ای در بصل‌النخاع که رشته‌های فاسیکولوس کونائوس
در آن سیناپس می‌کنند.
Deiter's n. هسته وستیبولار جانبی؛
nuclei vestibulares. ←
dentate n., n.dentatus بزرگترین هسته از هسته‌های
عمیق مخچه‌ای که در ماده سفید مخچه قرار دارد.
droplet nuclei infection. ←
emboliform n., n.emboliformis

هسته مخچه‌ای کوچکی که بین هسته دنداندار و هسته گرد
(globose) قرار دارد و بر پایه‌های مخچه‌ای فوقانی اثر
می‌گذارد.
n.endopeduncularis هسته‌ای کوچک که در کیسول داخلی هیپوتالاموس و در
مجاورت لبه داخلی گلوبوس پالیدوس قرار دارد.
fastigial n., n.fastigiatus, n.fastigi داخلی‌ترین
هسته‌های عمقی مخچه، نزدیک به خط وسط، در
سقف بطن چهارم.
n.gracilis هسته گر اسیلیس؛
هسته‌ای واقع در بصل‌النخاع که الیاف دسته‌های گر اسیلیس
نخاع در آن سیناپس می‌کنند.
hypoglossal n., n. of hypoglossal nerve هسته مبداء عصب زیرزبانی، در بصل‌النخاع.
● هسته عصب زیرزبانی.
interpeduncular n., n. interpeduncularis هسته‌ای که در بین پایه‌های مغزی، کاملاً در سطح پستی حفره
بین پایه‌ای (اینتربیدونکلار) قرار دارد.
lenticular n., lentiform n. بخشی از جسم مخطط، کاملاً در قسمت جانبی کیسول داخلی
که پوتامن و گلوبوس پالیدوس را تشکیل می‌دهد.
Meynert's n. هسته مینرت؛
گروهی از نورون‌های واقع در قاعدهٔ مغز پیشین که
بر آمِدگی‌های وسیعی به نئوکورتکس دارد و سرشار از استیل
کولین و کولین استیل ترانسفراز است و در پارالیزی آلزایمر و
بیماری آلزایمر دچار استحاله می‌شود.
motor n. هر مجموعه سلولی واقع در
دستگاه عصبی مرکزی که مبداء عصب حرکتی را تشکیل
می‌دهد. ● عصب حرکتی.
oculomotor n., n.oculomotorius مبداء الیاف عصب اکولوموتور، واقع در تگمنتوم مزانسفال،
کاملاً در سطح شکمی ماده خاکستری مغز، بین دسته‌های
طولی داخلی. عصب‌گیری عضله مستقیم فوقانی یک چشم در
هسته عصب اکولوموتور سمت مقابل صورت می‌گیرد و دیگر
عناصر هسته از طریق عصب اکولوموتور، به عضلات چشم
همان طرف عصب می‌دهند.
۱. نوار چین‌داری از ماده خاکستری که
هسته سفید را احاطه می‌کند و برآمِدگی (زیتون)
بصل‌النخاع را می‌سازد. ● هسته زیتونی.
۲. olive(۲) ←
n.of origin هر یک از گروه سلول‌های
عصبی واقع در دستگاه عصبی مرکزی که رشته‌های حرکتی یا
وابران اعصاب مغزی از آن منشأ می‌گیرند.
paraventricular n. of hypothalamus

منظور تحریک آزاد شدن هورمون ضدادراری به وسیله نوروهیپوفیز واکنش نشان می‌دهند.

چندین توده هسته‌ای tegmental n., laterodorsal تشکیلات رتیکولر پونز و به ویژه مغز میانی که در مجاورت پایه‌های مخچه‌ای فوقانی قرار دارند.

گروهی از سلول‌های عصبی واقع در داخل دستگاه عصبی مرکزی که آکسون نورون‌های اعصاب مختلف مغزی در آن سیناپس می‌کنند. ● هسته انتهایی. هسته توراسیک. column. thoracic n.

nuclei of trapezoid body دو گروه از اجسام سلولی عصبی واقع در داخل جسم دوزنقه‌ای یا نزدیک به آن. ● هسته‌های جسم دوزنقه‌ای. trigeminal nuclei

چهار هسته واقع در مسیر عصب سه قلو و به‌طور عمده در پونز و بصل‌النخاع. ● هسته‌های سه قلو. nuclei vestibulares

چهار توده سلولی (فوقانی، خارجی، داخلی و تحتانی) واقع در کف بطن چهارم که شاخه‌های دهلیزی حلزونی در آن خاتمه می‌یابند. نوکلید: nuclide /'noʊ'klɪd/

گونه‌ای از اتم که از طریق بار، جرم، تعداد و وضعیت کوانتومی همدانش شناخته می‌شود و قائل است برای مدتی قابل اندازه‌گیری (معمولاً بیش از 10^{-10} ثانیه) وجود داشته باشد. null /nul/

۱. بی‌اهمیت، بی‌ارزش.

۲. غایب یا غیر موجود.

۳. صفر؛ هیچ.

nulipara /nul-ɪp'ah-rah/ نولی‌پار؛ برای صفر، زنی که هرگز بچه زنده‌ای به دنیا نیاورده است.

● نزاییده. nuliparous para. صفت.

وضعیت نولی‌پار بودن. nulliparity /nul 'ɪ-par ɪ-te/

← anesthetic (۱) numb /num/

یک نماد: number /num'ber/

مانند شکل یا لغت که بیان‌کننده ارزشی خاص یا کیفیتی تخصصی است که با شمارش مشخص می‌شود. ● عدد، نمره. عددی که تعداد پروتون‌های

atomic n.(Z) موجود در یک هسته اتمی را بیان می‌کند. ● عدد اتمی. عدد آووگادرو: تعداد مولکول‌های (N, N_A)

Avogadro's n.(N, N_A) موجود در یک مول از یک ماده: 6.023×10^{23}

عدد بیان‌کننده جرم mass n. (A) یک هسته که عبارت است از تعداد کل نوترون‌ها و پروتون‌های موجود در هسته یک اتم یا نوکلید. ● عدد جرمی.

عددی مربوط به هر اتم oxidation n. یک مولکول یا یون که نشان‌دهنده تعداد الکترون‌هایی است که از نظر تئوری، در تبدیل اتم، به فرم المنتال (ذراتی عدد

نوازی از سلول‌های واقع در دیواره بطن سوم در ناحیه هیپوتالامیک قدامی که بسیاری از سلول‌های آن عملکرد عصبی ترشحی دارند (اکسی‌توسین ترشح می‌کنند) و به داخل هیپوفیز عصبی برآمده می‌شوند.

pontine nuclei, nuclei pontis گروهی از اجسام سلول عصبی واقع در بخشی از راه هرمی قسمت شکمی پونز که رشته‌های کورتیکوپونین در آن سیناپس می‌کنند و آکسون‌های آن‌ها در سمت مقابل متقاطع می‌شوند و پایه مخچه‌ای میانی را تشکیل می‌دهند.

n.pulposus, pulpy n. توده نیمه مایعی از رشته‌های سفید ظریف و ارتجاعی تشکیل‌دهنده مرکز دیسک بین مهره‌ای.

زیرگروهی از raphe nuclei, nuclei of raphe هسته‌های رتیکولر ساقه مغز که به شکل لایه‌های طولی باریک همراه با خط بین دو نیمه (raphe) بصل‌النخاع، پونز و مزانسفال یافت می‌شوند و شامل نورون‌های بسیاری هستند که سروتونین می‌سازند.

red n. هسته بیضی شکل مشخصی (که در نمونه‌های تازه، صورتی رنگ به نظر می‌رسد) و به‌طور مرکزی در تشکیلات شبکه‌ای مزانسفال قرار دارد. ● هسته قرمز.

reticular nuclei هسته‌هایی که در تشکیلات شبکه‌ای ساقه مغز قرار دارند و عمدتاً در ستون‌های طولی، در سه گروه قرار می‌گیرند: هسته‌های رتیکولر داخلی یا بینایی، هسته‌های رتیکولر جانبی و هسته‌های رتیکولر خط بین دو نیمه (raphe).

← red n. n.ruber

salivary nuclei دو ستون از سلول‌ها که در بخش خلفی جانبی تشکیلات رتیکولر پونز قرار دارند و همراه با هم خروجی پاراسمپاتیک به منظور تغذیه عصبی غدد بزاقی را تشکیل می‌دهند. ● هسته‌های بزاقی.

sensory n. هسته قسمت پایانی

الیاف آوران (حسی) یک عصب محیطی. ● عصب حسی. solitary nuclei

هر یک از هسته‌های مختلف انتهایی الیاف آوران احشایی اعصاب فاشیال (صورتی)، زبانی حلقی و واگ که به دسته منفرد (solitary tract) داخل می‌شوند. ● هسته منفرد.

subthalamie n., n.subthalamicus هسته‌ای که بر سمت داخلی محل اتصال کپسول داخلی و crus cerebri قرار دارد. ● هسته زیرتالاموسی.

supraoptic n. هسته‌ای که کاملاً در بالای بخش خارجی کیاسما اپتیک قرار دارد و بسیاری از سلول‌های آن عملکرد عصبی ترشحی دارند (هورمون ضدادراری ترشح می‌کنند) و به نوروهیپوفیز می‌روند و سلول‌های دیگر، اسمورسپتورهایی هستند که به افزایش فشار اسموتیک به

اکسینداسیون (صفر)، از دست رفته‌اند (اعداد منفی) یا به دست آمده‌اند (اعداد مثبت). مجموعه اعداد اکسینداسیون برای همهٔ اتم‌ها در یک ترکیب خنثی، صفر، و برای یون‌های چند اتمی، برابر با بار یونی است.

tooth n.
عددی که تعداد و ردیف هر یک از دندان‌های دائمی را تعیین می‌کند. مثلاً شماره یک عبارت است از سومین دندان سمت راست آسیای بالا و شماره ۱۷ عبارت است از سومین دندان سمت چپ آسیای پایین (و به همین ترتیب در دور تمام فک بالا و پایین).

turnover n.
تعداد مولکول‌های سوستاری که به وسیله یک مولکول از آنزیم در دقیقه فعال می‌شوند.

numbness /num'nes/ **anesthesia** (۱) ←
nummular /num'ũ-ler/

۱. به شکل و اندازه سکه. ● سکه‌ای.
۲. آنچه که از دیسک‌های مسطح و گرد ساخته شده است.
۳. آنچه که به شکل توده‌ای از سکه ساخته شده است.
۱. فردی که به صورت تخصصی آماجگی **nurse** /nurs/ اصول علمی پرستاری را به دست آورده و از استانداردهای خاص آموزشی و بالینی برخوردار شده است. ● پرستار.
۲. ارائه خدمات اساسی ضروری برای ارتقاء، حفظ و ترمیم سلامتی و بهزیستی.
۳. تغذیه کودک از راه پستان.

clinical n. specialist پرستار دارای پروانه رسمی یا
درجه بالای دانش، مهارت و لیاقت در یک حوزه تخصصی
پرستاری که معمولاً دارای تجربه استادی در رشته مزبور است.
community n.

در انگلیس به پرستار بهداشت عمومی گفته می‌شود.
community health n. **public health n.** ←
district n. **community n.** ←
general duty n. پرستار دارای پروانه رسمی
که معمولاً تا سطح برنامه پایه پرستاری آموزش دیده و در بیمارستان یا مؤسسه بهداشتی دیگر به مراقبت و پرستاری عمومی از بیماران اشتغال دارد.

graduate n. فارغ التحصیل دانشکده
پرستاری؛ این واژه معمولاً در مورد فردی به کار می‌رود که دارای پروانه رسمی یا لیسانس پرستاری نیست.

licensed practical n. (L.P.N)
فارغ التحصیل دانشکده پرستاری که صلاحیت وی به وسیله برد پرستاری مورد بررسی قرار گرفته و از نظر قانونی مجاز به کار به عنوان پرستار عملی (L.P.N) یا حرفه‌ای (L.V.N) تحت نظر پزشک، و یا پرستار دارای پروانه رسمی است. ● پرستار لیسانسیه عملی.

licensed vocational n. (L.V.N.)
● پرستار لیسانسیه حرفه‌ای؛ ← **licensed practical n.**

پرستار دارای پروانه رسمی که در رشته **n.practitioner** تخصصی مربوطه از آموزش پیشرفته و تمرین بالینی برخوردار است.

private n., private duty n. پرستاری که معمولاً در سیستم حق‌الزحمه‌ای به یک بیمار خاص رسیدگی می‌کند و ممکن است در پرستاری از بیماران مبتلا به گروه خاصی از بیماری‌ها تخصص داشته باشد. ● پرستار خصوصی.

probationer n. فردی که به دانشکده پرستاری وارد شده و از نظر تعیین اینکه برای حرفه پرستاری مناسب است یا نه تحت نظر قرار دارد؛ اصولاً در مورد دانشجویان پرستاری وارد شده به دانشکده‌های بیمارستانی یا پرستاری به کار می‌رود. ● پرستار آزمایشی.

public health n. پرستار دارای پروانه رسمی که به طور تخصصی آماده شده و در یک آژانس عمومی به منظور حفاظت از بهداشت افراد آن استخدام شده، به مراقبت از بیماران در منازل می‌پردازد، از طریق آموزش بهزیستی به خانواده‌ها، چگونگی برخورد کردن از سلامتی را به آنان می‌آموزد و در برنامه‌های پیشگیری از بیماری به آن‌ها کمک می‌کند.

registered n. (R.N.) فارغ التحصیل پرستاری که از نظر قانونی مجاز است پس از امتحان دادن در برد پرستاری یا امتحان مشابه آن مشغول به کار شود و از عنوان R.N. استفاده کند.

scrub n. پرستاری که به طور مستقیم در اتاق عمل، به جراح کمک می‌کند.

← **clinical n. specialist**
← **public health n.**
visiting n. زنی که شیرخوار افراد دیگر را با پستان خود شیر می‌دهد. ● دایه.
wet n.

فردی که در دو زمینهٔ **nurse-midwife** /-mi d'wi:f/ پرستاری و مامایی آموزش دیده و مدرک مربوط به کالج پرستاری - مامایی آمریکا (C.N.M.) و Certified Nurse-Midwife) را به دست آورده است. ● پرستار - ماما.

nurse-midwifery /-mid'wi-fer-e/ مراقبت مستقل از نوزادان و مادران طبیعی، در زمان پیش از زایمان، حین زایمان، و پس از آن، و/یا از نظر ژینکولوژیک، در سیستم مراقبت بهداشتی مربوط به مشاوره پزشکی، مراقبت‌های جمعی یا ارائه خدمات به بیماران که با عملکردها، استانداردها و صلاحیت‌های تعریف شده از سوی کالج پرستاری - مامایی آمریکا مطابقت دارد.

بخش مراقبت از نوزادان
nursery /nurs'eri-e/ هر بیمارستان، شیرخوارگاه، بخش نوزادان.

۱. فراهم کردن خدمات اساسی و **nursing** /nurs'ing/ مفید در زمینه افزایش حفظ و ترمیم سلامتی و بهداشت و یا جلوگیری از ایجاد بیماری در شیرخواران، افراد بیمار و

شبيه به نېستاگموس.

nystagmograph /nis-tag'mah-graf/

وسيله ثبت حركات كره چشم در نېستاگموس.

nystagmoid /nis-tag'moid/

شبيه به نېستاگموس.

nystagmus /nis-tag'mus/

نېستاگموس؛

حرکت سریع غیرارادی کره چشم (به صورت افقی، عمودی،

چرخشی یا مختلط). **nystagmic**، صفت.

aural n. **vestibular n.** ←

نېستاگموس چرخشی ناشی از

شستشوی گوش یا آب گرم یا سرد یا تحریک آن با جریان هوا؛

calori test (در توضیح واژه test)

Cheyne's n., **Cheyne-Stokes n.**

نېستاگموس شین

استوکس؛ نوعی حرکت خاص و ریتمیک چشم.

dissociated n.

نوعی نېستاگموس که

در آن، حركات هر دو چشم به یکدیگر شباهت ندارند.

end-position n.

نوعی نېستاگموس

که در افراد طبیعی، در انتهاهای خیرگی ایجاد می‌شود.

fixation n.

نوعی نېستاگموس

که فقط در هنگام خیره شدن ثابت به وجود می‌آید.

gaze n.

نوعی نېستاگموس که در

هنگام نگاه کردن به راست یا چپ آشکار می‌شود.

● نېستاگموس خیرگی.

gaze paretic n.

نوعی از نېستاگموس

خیرگی در بیمارانی که مبتلا به ضایعات دستگاه عصبی مرکزی

بوده و بهبود یافته‌اند؛ چشم‌ها در سمت مبتلا به ضایعه مغز یا

پونز قادر به ثابت ماندن نیستند.

labyrinthine n. **vestibular n.** ←

نوعی نېستاگموس که

فقط وقتی یک چشم پوشانده می‌شود به‌وجود می‌آید.

● نېستاگموس نهفته.

lateral n.

حرکتی افقی غیرارادی چشم‌ها.

optickokinetic n., **optokinetic n.**

نېستاگموس طبیعی که در هنگام نگاه کردن به اشیاء در حال

عبور از مینا یا بینایی (مثلاً هنگام نگاه کردن از داخل وسیله

نقلیه در حال حرکت) ایجاد می‌شود.

pendular n.

نېستاگموس متشکل از

حركات پاندولی دارای سرعت مساوی. ● نېستاگموس پاندولی.

positional n.

نېستاگموسی که با

قرار گرفتن سر در وضعیت‌های خاص ایجاد می‌شود یا فرم یا

شدت آن تغییر می‌کند. ● نېستاگموس وضعیتی.

retraction n., **n.retractorius**

حرکت اسباسمودیک زمینهای کره چشم که در هنگام تلاش

برای چرخاندن چشم ایجاد می‌شود و علامت وجود بیماری در

مغز میانی است.

آسیب دیده و یا دیگران، که به هر دلیل قادر به استفاده از

این نوع خدمات نیستند. ● پرستاری کردن.

۲. شیر دادن با پستان.

nutation /noo-ta'shun/

تکان دادن سر به ویژه به‌طور غیرارادی.

nutrient /noo'tre-int/

۱. ماده غذایی، ماده مغذی، ارائه‌کننده ماده غذایی.

۲. غذا یا ماده دیگر که انرژی یا مواد ساختمانی را برای بقا و

رشد ارگانیسم زنده در اختیار آن قرار می‌دهد.

nutriment /noo'tri-mint/ **nutrient** (۲) ←

nutrition /noo-trish'in/ جذب و متابولیسم مواد غذایی

(غذا و دیگر مواد تغذیه‌ای) به وسیله ارگانیسم، به نحوی که

زندگی و بقای آن حفظ، و رشد صورت گیرد. ● تغذیه.

nutritional، صفت.

parenteral n.

رساندن مواد غذایی به صورت

مابع و به‌طور مستقیم به معده، دوازدهه، یا ژژونوم. ● تغذیه

روده‌ای.

tota parenteral n. (TPN)

تجویز وریدی نیازهای تغذیه‌ای بیمار مبتلا به اختلال گوارشی

از راه کاتتر وریدی مرکزی. ● تغذیه وریدی تام.

nutritious /noo-trish'us/ مغذی. ●

nutritive /noo'tri-tiv/ فراهم آورنده غذا. ●

وایسته به تغذیه، مغذی.

nutriture /-cher/ وضعیت بدن در ارتباط با غذا.

nyctalopia /nik'tah-to'pe-ah/ شب‌کورگی.

۱. شب‌کورگی.

۲. در زبان فرانسه (و به‌طور غلط در زبان انگلیسی) به معنی

نابینایی در روز است.

nyct(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی شب؛ تاریکی.

nyctohemeral /nik'to-hem'er/ مربوط به روز و شب.

nymph /nimf/ مرحله تکاملی در بعضی بندپایان،

مثل کنه که مرحله‌ای مابین لارو و بالغ است و از نظر ظاهر به

فرم بالغ شباهت دارد.

nympha /nim'Tah/ [Gr.] (جمع: nymphae)

یکی از دو لایامینور.

nymphectomy /nim-fek'tah-me/ برداشتن لایامینور.

nymphitis /nim-fi'tis/ التهاب لایامینور.

nymph(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی nymphae (لایامینور).

nymphomania /nim'fo-ma'ne-ah/ میل جنسی

پیش از حد در جنس مونث. **nymphomaniac**، صفت.

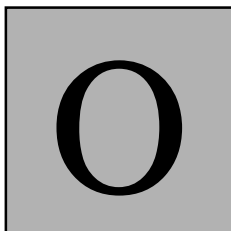
nymphoncus /nim-fong'kus/ تورم لایامینور.

nymphotomy /nim-fot'ah-me/ برش لایامینور یا کلیتوریس به وسیله جراحی.

nystagmiform /nis-tag'mi-form/

rotatory n. چرخش غیرارادی چشم‌ها
در اطراف محور بینایی. ● نیستاگموس چرخشی.
spontaneous n. نوعی نیستاگموس که بدون تحریک اختصاصی سیستم
دهلیزی ایجاد می‌شود. ● نیستاگموس خودبه خود.
undulatory n. **pendular n.** ←

vertical n. حرکت غیرارادی چشم‌ها
به سمت بالا و پایین. ● نیستاگموس عمودی.
vestibular n. نیستاگموس ناشی از
اختلال سیستم دهلیزی که در آن حرکات چشم، ریتمیک و
همراه با اجزاء آهسته و تند هستند.
nyxis /nikˈsis/ سوراخ کردن یا کشیدن مایع (پاراستنز).



O oxygen. ن:
O. [L.] ن: oculum, چشم.
o- ortho- ن:
Ω ohm (اُم). ن:
ω- omega, (بیست و چهارمین حرف الفبای یونانی) ن:
 ۱. دورترین اتم کربن از گروه فونکسیونل اصلی یک مولکول.
 ۲. آخرین عضو یک گروه از پدیده‌ها یا ترکیبات شیمیایی وابسته.
OA ocular albinism (آلبینیسم چشمی). م:
OAF osteoclast activating factor. م:
 (عامل فعال‌کننده استوکلاست).
OB obstetrics (مامایی). م:
obesity /o-bē'sī-tē/ افزایش وزن بدن به میزان بیش از محدوده نیاز اسکلتی و فیزیکی و در نتیجه تجمع بیش از اندازه چربی بدن. ● چاقی. **obese** (چاق). صفت.
adult-onset o. نوعی چاقی که در سن بزرگسالی آغاز. و با افزایش اندازه (هیپرتروفی) سلول‌های چربی و بدون افزایش در تعداد آن‌ها مشخص می‌شود.
lifelong O. نوعی چاقی که در دوران کودکی آغاز می‌شود و با افزایش در تعداد (هیپرتروفی) و اندازه (هیپرتروفی) سلول‌های چربی مشخص می‌شود.
morbid o. وضعیت افزایش وزن به مقدار دو برابر ایده‌آل (یا بیشتر). چون این نوع افزایش وزن با بسیاری از اختلالات جدی و تهدیدکننده حیات همراه است به این نام خوانده می‌شود. ● چاقی مرضی.
obex /o'beks/ اتصال نوار درای پوشش ایاندیمی بطن چهارم مغز در زاویه تحتانی.
objective /ob-jek'tiv/
 ۱. قابل درک به وسیله حواس خارجی. ● عینی.
 ۲. نتیجه‌ای که برای دستیابی به آن تلاش شود.

● هدف، منظور، مقصود.
 ۳. عدسی یا مجموعه‌ای از عدسی‌های یک میکروسکوپ (یا تلسکوپ) که به شیء مورد آزمایش نزدیک‌تر است.
 ● (عدسی) شیئی.
obligate /ob'li-gat/ [L.] مربوط به توانایی زنده ماندن تنها در یک محیط مخصوص یا تقبل فقط یک نقش ویژه، مانند آنچه در ارگانیسم بی‌هوازی اجباری دیده می‌شود. ● اجباری.
obligatory /ob-lig'ah-tor 'e/
obligate. ←
obliguity /ob-lik'wit-e/ وضعیت مایل بودن یا شیب داشتن. **oblique.** صفت.
Litzmann's o. مایل بودن سر جنین به نحوی که استخوان پارتال خلفی عضو نمایش کانال زایمانی را تشکیل می‌دهد.
Nägele's o. نمایش استخوان پارتال قدامی در کانال زایمانی که در آن، قطر بی‌پارتال نسبت به لبه لگن، دارای وضعیت مایل است.
obliteration /ob-lit'er-a'shun/ برطرف شدن کامل در اثر بیماری، استحاله (دژنراسیون)، عمل جراحی، تابش اشعه و غیره. ● امحاً، محو.
oblongata /ob-long-gah'tah/ بصل‌المنخاع.
oblongatal. صفت.
obsession /ob-sesh'un/ تکانه یا عقیده‌ای پایدار و ناخواسته که از طریق توجه منطقی قابل از بین بردن نیست.
 ● وسواس فکری، وسواس. **obsessive.** (وسواسی). صفت.
obsessive-compulsive /ob-ses'iv-kom-pul'siv/ مربوط به وسواس و جبر، اختلالات وسواسی جبری یا اختلال شخصیتی وسواسی - جبری. ● وسواسی - جبری.
obstetrician /ob'stē-trish'i-in/ متخصص مامایی.
obstetrics /ob-stet'tiks/ شاخه‌ای از پزشکی که با حاملگی، زایمان و دوره نفاث ارتباط دارد. **obstetric.** صفت.
obstetrical پیوست مقاوم به درمان.
obstipation /ob'stī-pa'shun/ ۱. عمل مسدود کردن. **obstruction** /ob-struk'shun/ ۲. انسداد. **obstructive.** صفت.
obtund /ob-tund ' / کند کردن یا کاهش حذت هوشیاری.
obtundation /ob-tun-da'shun/ تیرگی هوشیاری همراه با کاهش خفیف تا متوسط هوشیاری و کاهش حس درد.
obtundent /ob-tun'dent/
 ۱. ایجادکننده تیرگی شعور یا مربوط به آن.
 ۲. توانایی کاهش دادن درد.
 ۳. داروی کاهش‌دهنده درد یا تحریک.

obturator /obˈtu-rat ˈer/

دیسک یا صفحه طبیعی یا مصنوعی که یک سوراخ را می‌بندد.

obtusion /ob-too ˈzhun/ میهم، پراکنده یا کم و کند کردن
حساسیت‌ها. ● میهم یا غیر حاد کردن (درد یا حساسیت).

OCA oculocutaneous albinism
(آلپینسم چشمی جلدی).

occipital /ok-sip ˈi-l/

مربوط به استخوان پس سر: آنچه که نزدیک به استخوان پس سر قرار دارد. ● پس سری.

occipitalization /ok-sip ˈi-tal-i-zaˈshun/

یکی شدن استخوان اطلس با استخوان پس‌سری.

occipitocervical /ok-sip ˈto-ser ˈvi-k/

مربوط به استخوان پس سری و گردن.

occipitofrontal /-frun ˈi/

مربوط به استخوان پس‌سری و پیشانی.

occipitomastoid /-mas ˈtoɪd/

مربوط به استخوان پس‌سری و زائیده ماستوئید.

occipitomenal /-men ˈi/

مربوط به استخوان پس‌سری و چانه.

occipitoparietal /-pah-ri ˈe-t/

مربوط به استخوان پس سری و استخوان پاریتال یا لوب‌های مغز.

occipitotemporal /-tem ˈper-il/

مربوط به استخوان‌های پس‌سری و تیمپورال.

occipitothalamic /-thah-lam ˈik/

مربوط به لوب اکسی پیتال و تالاموس.

occiput /ok ˈsi-put/

قسمت پشتی سر. ● پس سر.

occipital (پس سری)، صفت.

occlude /δ-kloo ˈɔd/

به هم نزدیک و جفت شدن؛

محکم به هم نزدیک شدن، مسنود یا بسته شدن.

occlusal /δ-kloo ˈz/

۱. مربوط به سطوح چونده دندان‌های بره‌مولار و مولار (آسیا).

۲. **occlusive**.

occlusion /δ-kloo ˈzhun/

اکلوژن؛

۱. مسنود شدن.

۲. محبوس شدن مایع یا گاز در داخل حفرات یک جسم یا عضو جامد یا بر روی سطح آن.

۳. ارتباط میان دندان‌های هر دو فک در هنگام تماس عملی در طول فعالیت فک پایین.

۴. بسته شدن کامل بعضی مناطق مجرای صوتی به شکل لحظه‌ای که باعث متوقف شدن تنفس و جمع شدن فشار می‌شود.

obnormal o. malocclusion. ←

balanced o. نوعی ارتباط میان

دندان‌های فک بالا و پایین که در آن، دندان‌ها ارتباط کُری متعادل با یکدیگر دارند. ● اکلوژن متعادل.

centric o. ارتباط میان دندان‌های فک بالا و پایین

در هنگامی که فک پایین، ارتباط مرکزی با فک بالا دارد و در اکلوژن معمولی، سطح اکلوژال دندان‌های فک بالا و پایین از تماس کامل برخوردار هستند.

coronary o. مسنود شدن کامل یک شریان قلب.

eccentric o. ارتباط بین دندان‌ها (اکلوژن)

در هنگام حرکت کردن فک پایین از وضعیت مرکزی خود.

habitual o. ارتباط مأنوم دندان‌های ماگزیلا

(فک بالا) با دندان‌های ماندیبول (فک پایین) در هنگامی که دندان‌های هر دو فک از حاکتر تماس با یکدیگر برخوردار می‌شوند. ● اکلوژن معمولی.

lateral o. ارتباط بین دندان‌ها

(اکلوژن) در هنگامی که فک پایین به طرف راست یا چپ اکلوژن مرکزی حرکت می‌کند. ● اکلوژن خارجی (جانبی).

lingual o. نوعی ارتباط و بسته شدن غلط

(مال اکلوژن) دندانی که در آن، دندان نسبت به خط قوس دندانی طبیعی در وضعیت زبانی قرار می‌گیرد. ● اکلوژن زبانی.

mesial o. وضعیت یک دندان فک پایین در

هنگامی که نسبت به دندان روبروی خود در ماگزیلا در حالت مزبال قرار دارد.

normal o. تماس دندان‌های فک بالا

و پایین، در ارتباط مرکزی. ● اکلوژن طبیعی.

protrusive o. anterocclusion. ←

retrusive o. distocclusion. ←

venous o. مسنود شدن بازگشت وریدی.

occlusive /δ-kloo ˈsiv/ مربوط به اکلوژن یا مؤثر بر آن.

occult /δ-kult ˈ/ پنهان یا مخفی از دید. ● مخفی.

OCD obsessive-compulsive disorder
م: (اختلال وسواسی - جبری).

ochrometer /δ-krom ˈe-t/

وسیل‌های برای اندازه‌گیری فشار خون مویرگی.

ochronosis /o ˈkron-o ˈsis/ رسوب رنگدانه تیره

در بافت‌های بدن که معمولاً ثانوی به آلکاتونوری است و با تیره شدن رنگ ادرار در هنگام ایستادن و تیره شدن صلیبه و گوش‌ها همراه است. **ochronotic**. صفت.

OCT ornithine carbamoyltransferase;
oxytocin challenge test

م: جزء کلمه [Gr.L.] به معنی هشت.

octa-

octopamine /ok ˈto-pam ˈ en/

نوعی آمین مقلد سمپاتیک که تصور می‌شود در اثر ناتوانی کبد مبتلا به بیماری، در متابولیسم کردن تیروزین به وجود می‌آید.

این آمین، نوروترانسمیتر کاذب نامیده می‌شود زیرا می‌تواند در

وزیکول‌های پیش سیناپسی ذخیره شود و چاشن
نور اپی‌نفرین شود ولی اثرات ناچیزی بر گیرنده‌های پس
سیناپسی دارد.

ocular /okˈu-lər/ eyepiece. ← ۱.

۲. از چشم، مربوط به چشم یا مؤثر بر آن. ● چشمی.

oculist /okˈu-lɪst/ متخصص چشم، چشم‌پزشک.

ocul(o)- جزء کلمه [L.] به معنی چشم.

oculocutaneous /okˈu-l-o-ku-taˈne-us/

مربوط به چشم و پوست یا مؤثر بر آن. ● چشمی پوستی.

oculofacial /-faˈʃal/ مربوط به چشم‌ها و صورت.

oculogyration /-zi-ˈraˈʃun/ حرکت چشم در اطراف محور قدامی خلفی. oculogyric.

oculomandibulodyscephaly /-man-
dibˈu-l-o-dis-sefˈ-ah-l-e/ ناهنجاری استخوان‌های

مجمله و صورت همراه با ناهنجاری‌های چشمی.

oculomotor /-mōtˈər/

مربوط به حرکات چشم یا مؤثر بر آن‌ها.

oculomycosis /-mi-koˈsɪs/ هر نوع بیماری قارچی چشم.

oculonasal /-naˈzɪl/ مربوط به چشم و بینی.

oculopillary /-puˈpɪ-lar-e/ مربوط به مردمک.

oculogyzomatic /-ziˈgo-matˈɪk/

مربوط به چشم و گونه.

oculus /okˈu-lus/ [L.] (جمع: oculi) چشم.

DO¹[L.] م: oculus dexter (چشم راست).

OD² Doctor of Optometry

(دکتر اپتومتري)

overdose.

odontalgia /oˈdon-talˈʃah/ درد دندان.

odontectomy /oˈdon-tekˈlah-me/ برداشتن (کشیدن) یک دندان.

odontic /o-donˈtɪk/

مربوط به دندان‌ها. ● دندان‌ی.

odont (o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی دندان.

odontoblast /o-donˈtoˈblast/ اودنتوبلاست:

یکی از سلول‌های بافت همدند که باعث رسوب عاج دندان و

ساخته شدن سطح خارجی پالپ دندان‌ی می‌شود.

odontoblastic. صفت.

odontoblastoma /o-donˈtoˈblast-toˈmah/

توموری متشکل از اودنتوبلاست‌ها.

odontoclast /o-donˈtoˈklast/ نوعی استئوکلاست

که با جذب ریشه دندان‌های شیری ارتباط دارد.

odontogenesis /o-donˈtoˈjenˈe-sɪs/ منشاء و تولید

باقی (هیستونز) دندان‌ها. ●odontogenetic. صفت.

← o.imperfecta dentinogenesis imperfecta.

odontogenic /-ʒenˈɪk/

۱. تشکیل دهنده دندان. ● دندان‌زا.

۲. آنچه که از بافت‌های منشاء دندان‌ی به وجود می‌آید.

دندان‌زا.

odontoid /o-donˈtoɪd/ شبیه به دندان.

odontology /oˈdon-tolˈah-ʒe/ ۱. دندانپزشکی.

۲. مطالعه علمی دندان‌ها.

odontolysis /oˈdon-tolˈtɪ-sɪs/

جذب دوباره بافت دندان‌ی.

odontoma /oˈdon-toˈmah/

هر نوع تومور اودنتونیک، به ویژه اودنتوم مختلط.

odontom. مشکل از الگوی غیرطبیعی

مینا و عاج دندان. ● اودنتوم مختلط (مکرب).

odontom. مرتبط با ریشه دندان و

یا اودنتومی که در زمان تکامل یافتن ریشه ایجاد می‌شود.

odontopathy /oˈdon-topˈah-the/

هر نوع بیماری دندان‌ها. ●odontopathic. صفت.

odontotomy /oˈdon-totˈah-me/ برش یک دندان.

odor /oˈder/ آنچه که به وسیله حس بویایی درک می‌شود. ● بو.

odorant /oˈder-int/

هر ماده‌ای که قادر است باعث تحریک حس بویایی شود.

-odynیا جزء کلمه [Gr.] به معنی درد.

odynometer /oˈdin-omˈe-ter/ ← algimeter.

odynophagia /oˈdinˈo-faˈʃah/

نوعی دیسفاژی که در آن، بلعیدن باعث ایجاد درد می‌شود.

oe- برای مطالعه لغاتی که با این پیشوند

شروع می‌شوند به لغاتی که با e- آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

oesophagostomiasis /e-sofˈah-go-sto-miˈ

ایجاد عفونت در اثر Oesophagostomum

Oesophagostomum /e-sofˈah-gosˈto-mum/

جنسی از کرم‌های نماتود که در روده حیوانات مختلف یافت

می‌شود.

Oestrus /esˈtrus/ جنسی از خرمنگس‌ها. O. ovis.

خود را در مجاری بینی گوسفند و بز رسوب می‌دهد و ممکن

است در انسان باعث ایجاد میازیس چشمی شود.

official /o-fiˈʃal/ داروی مورد تأیید دارماکوپه

یا دارای فرمول شناخته شده. ● داروی رسمی.

officinal /o-fiˈsɪ-nal/

دارویی که به‌طور مرتب در داروخانه‌ها به فروش می‌رسد.

ohm(Ω) /ɒm/ اهم؛

واحد مقاومت الکتریکی در سیستم بین‌المللی که به مقاومتی

گفته می‌شود که در آن جریان یک آمپر به وسیله اختلاف

پتانسیل یک ولت به وجود می‌آید.

ohmmeter /'om 'me-tər/

اهم متر، وسیله اندازه‌گیری مقاومت بر حسب اهم.

OI osteogenesis imperfecta م:

جزء کلمه [Gr.] به معنی شبیه به چیزی بودن.

-oid ۱. ماده‌ای چرب و قابل احتراق به شکل مایع و

یا به آسانی قابل تبدیل به مایع از طریق گرم کردن، و

محلول در اثر و نامحلول در آب. روغن ممکن است حیوانی،

نباتی یا معدنی، فرار یا غیرفرار (ثابت شده) باشد. تعدادی

از روغن‌ها به عنوان عوامل ایجادکننده طعم یا عطر در

فرآورده‌های دارویی مورد مصرف قرار می‌گیرند.

۲. نوعی چربی که در دمای اتاق به شکل مایع است.

borage o. روغنی که از دانه‌های گیاه

گیاه گاو زبان استخراج می‌شود در درمان نورودرماتیت و نیز به

عنوان مکمل غذایی به‌کار می‌رود. ● روغن گاو زبان.

cayeput o. روغن فراری که از ناهای

تازه و سرشاخه‌های گیاه اکالیپتوس به دست می‌آید و به عنوان

محرك و قيرمزكننده پوست در رومانیسم و سایر دردهای

عضلانی و مفصلی به‌کار می‌رود.

roغن کانولا:

canola o. روغن ثابته روغنی، به ویژه روغن آماده شده از گیاهان

دانه شلغم دارای اسید erucic کم.

castor o. روغن ثابت شده‌ای که از دانهٔ

Ricinus communis به دست می‌آید و به عنوان مسهل،

شکل‌دهنده داروها نرم‌کننده (امولینت) ملایم پوست در

بعضی درمان‌ها به‌کار می‌رود. ● روغن کرچک.

clove o. روغنی فرار که از گیاه میخک (شکوفه‌های

خشک شده Syzygium aromaticum) به دست می‌آید و در

سرماخوردگی و سردرد و به عنوان ضد عفونی‌کننده و ضد درد

دندان به‌کار می‌رود و نیز در طب کشور هندوستان مصارف

مختلفی دارد. ● روغن میخک.

cod liver o. نوعی روغن ثابت شده (فیگسه)

که از کبد تازه Gadus morrhua و دیگر ماهی‌های خانواده

Gadidae به دست می‌آید و به عنوان منبع ویتامین A و D به

کار می‌رود. ● روغن کبد ماهی.

corn o. روغن ثابت و پالایش شده

Zea mays که به عنوان حلال و انتقال‌دهنده بعضی عوامل

دارویی و داروهای تزریقی به‌کار می‌رود. همچنین روغن مزبور

به عنوان منبعی برای اسیدهای چرب اشباع شده در رژیم‌های

مخصوص مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● روغن ذرت.

cottonseed o. روغن ثابت و پالایش شده دانه گیاهان

پرورسی Gossypium herbaceum L. به عنوان حلال و

حامل داروها مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● روغن دانه پنبه.

essential o. volatile o. ←

ethiodized o. محصول اتیل استر اسیدهای چرب

روغن دانه خشخاش که ید به آن افزوده شده و به عنوان محیط
حاجب هیستروسالپینگوگرافی و لتافز یوگرافی مورد استفاده قرار
می‌گیرد.

eucalyptus o. نوعی روغن فرار که از برگ

تازهٔ گونه‌های Eucalyptus به دست می‌آید و به عنوان

طعم‌دهنده داروها و نیز داروی خلط‌آور و ضد عفونی‌کننده

موضعی، در روماتیسم و طب محلی به‌کار می‌رود.

evening primrose o. روغنی که از دانه‌های رسیده

گیاه پامچال (Denothera biennis) به دست می‌آید و در

درمان درد پستان، سندرم قبل از قاعدگی و اگزمای آتوپیک

به‌کار می‌رود.

expressed o., fatty o., fixed oil.

نوعی روغن غیرفرار روغنی (که در هنگام گرم کردن بخار

نمی‌شود). این روغن‌ها از مخلوطی از اسیدهای چرب و

استرهاي آن‌ها تشکیل می‌شوند و براساس جامد شدن یا

نشدن در معرض هوا، به انواع جامد، نیمه جامد، مایع، خشک،

نیمه خشک و غیر خشک تقسیم می‌شود.

fennel o. روغن فراری که از رازانه

(دانه‌های Foeniculum vulgare) تقطیر می‌شود و برای

درمان سرفه، برونشیت، سوءهاضمه و نیز به عنوان طعم‌دهنده

دارویی به‌کار می‌رود. ● روغن رازانه.

iodized o. محصول پددار روغن نباتی که به عنوان

محیط حاجب در هیستروسالپینگوگرافی به‌کار می‌رود.

lavender o. روغن فراری که از سر گل‌های

گیاه استوفدوس به دست می‌آید و یا به صورت مصنوعی تهیه

می‌شود و برای درمان کمبود اشتها، سوءهاضمه، عصبانیت و

بی‌خوابی به‌کار می‌رود و نیز به‌طور گسترده در طب محلی

مصرف می‌شود. ● روغن استوفدوس

mineral o. مخلوطی از هیلروکربن‌های مایع مشتق

از نفت که به عنوان نرم‌کننده و پاک‌کننده پوست، مسهل و

حامل دارو مورد استفاده قرار می‌گیرد. light mineral o. نیز که

تراکم پایین‌تری دارد در همین مورد استفاده می‌شود. ● روغن

ملین (معدنی).

olive o. روغن ثابت شده میوه رسیده Olea europaea که

به عنوان کُندکننده روند سفت شدن سیمان‌های دندان، نرم

کننده موضعی مصارف دارویی، و گاهی مسهل به‌کار می‌رود. ●

روغن زیتون.

peanut o. نوعی روغن ثابت و پالایش شده دانه

انواع پرورسی Arachis hypogaea که به عنوان حلال و

حامل داروها به‌کار می‌رود. ● روغن بادام زمینی.

peppermint o. نوعی روغن فرار مشتق از

بخش‌های بالای زمینی گیاه گلدار Mentha piperita که به

عنوان طعم‌دهنده داروها و محرك معده و ضدنفخ مورد استفاده

قرار می‌گیرد. ● روغن نعناع.

rapeseed o. روغن نانه‌های شلغم روغنی که در ساخت صابون، مارگارین و نرم‌کننده‌ها به‌کار می‌رود. ← **canola n.**

safflower o. نوعی مایع روغنی که از دانه‌های گیاه کاجیره، *Carthamus tinctorius* به دست می‌آید و عمدتاً حاوی اسید لینولنیک است و به عنوان کمک دارویی، جزیی از همه محلول‌های تغذیه‌ای وریدی، و در کنترل هیپرکلسترولمی به‌کار می‌رود. ● روغن کاجیره.

cone o. هر یک از پلیم‌های سیلیکون مایع زنجیره طولی که بعضی از آن‌ها به عنوان جایگزین زجاجیه در خلال جراحی زجاجیه‌ای شبکه‌ای به داخل ویتره تزریق می‌شوند. ● روغن مخروط (میوه) کاج.

tea tree o. نوعی روغن اساسی که از برگ‌ها و تنوک شاخه‌های درخت چای به دست می‌آید و اثر باکتریواستاتیک و اثر ضدقارچی و ضدویروسی ضعیف دارد و به‌طور موضعی در عفونت‌های پوستی و به‌طور داخلی و خارجی در طب محلی برای موارد مختلف به‌کار می‌رود. ● روغن درخت چای.

thyme o. نوعی روغن فزار که از آویشن تازه گل‌دار استخراج می‌شود و اثر ضد سرفه و خلط‌آور دارد.

volatile o. نوعی روغن که به سرعت تبخیر می‌شود و در گیاهان معطر وجود دارد و اکثراً مخلوطی از دو یا چند هیدروکربن حلقوی غیر اشباع (terpene) است. ● روغن فزار.

volatile o. of mustard. روغن فراری که از دانه‌های خردل سیاه (*Brassica nigra*) تقطیر می‌شود و به عنوان ضد تحریک قوی و قرمزکننده پوست به‌کار می‌رود. ● روغن فزار خردل.

ointment /oi'nt'ment/ فرآورده‌ای نیمه جامد که برای مالیدن بر روی پوست یا غشاهای مخاطی به‌کار می‌رود و معمولاً حاوی ماده دارویی است. ● پماد.

oja /o'jah/ در آیورودا (← **ayurveda**) به نقش خود (self) در جسم فرد اطلاق می‌شود که از قدرت متابولیسم منشاء می‌گیرد و تعادل بدن موجب حفظ شناخت خود و در نتیجه اداره سیستم ایمنی می‌شود. (در آیورودا، oja ماده‌ای است که قدرت را در بافت‌های مختلف بدن تقسیم، و بدن را در برابر بیماری مقاوم می‌سازد و بدون آن زنده ماندن امکان ندارد) - مترجم.

OL [L.] م: *oculus laevis* (چشم چپ).

-ol پسوند نشان‌دهنده مشتق هیدروکسیل هیدروکربن، مثل الکل و فنل.

olamine /ol'ah-m'en/ نام اختصاری USAN برای اتانول آمین.

oleaginous /o'le-aj'i-nus/ روغنی؛ چرب.

oleate /o'le-at/ ۱. نمک، استریا آنیون اسید اولئیک.

۲. محلول یک ماده در اسید اولئیک که به عنوان پماد به‌کار می‌رود.

olecranonarthritis /o-lek'ran-ahr-thri'is/ ← **anconitis.**

olecranonarthropathy /-ahr-throp'ah-the/ بیماری مفصل آرنج.

olecranon /o-lek'rah-non' / برآمدگی استخوان اولنا در ناحیه آرنج. **olecranal.** صفت.

oleic acid /o-lek'ik/ ۱۸ کربنه اشباع‌نشده که در اکثر چربی‌های حیوانی و روغن‌های نباتی یافت می‌شود و در داروسازی به عنوان عامل امولسیون ساز و کمک به جذب پوستی بعضی داروها به‌کار می‌رود.

olein /o'le-in/ تری‌گلیسرید ساخته شده از اسیداولئیک که در اکثر چربی‌ها و روغن‌ها به‌کار می‌رود.

ole(o)- جزء کلمه [L.] به معنی روغن.

oleoresin /o'le-o-rez'in/ ۱. ترکیبی طبیعی از یک رزین و یک روغن فزار، مانند روغن کاج و غیره.

۲. ترکیبی که از یک دارو، حاوی روغن فزار و رزین و در اثر پراگندگی (تراوش) با یک حلال فزار، مانند استون، الکل یا اثر و جابه‌جایی حلال استخراج می‌شود.

oleovitamin /-vi'tah-min/ فرآورده‌ای از روغن کبد ماهی یا روغن نباتی خوراکی، حاوی یک یا چند ویتامین محلول در چربی یا مشتقات آن‌ها.

oleum /o'le-um/ [L.] (جمع: olea) به معنی روغن.

olfact /ol'Takt/ واحد بو؛ حداقل بوی قابل درک که عبارت است از کمترین غلظت یک ماده در یک محلول که به وسیله تعداد زیادی از افراد طبیعی قابل درک است و با واحد گرم در لیتر بیان می‌شود.

olfaction /ol-fak'shun/ ۱. بوییدن؛ توانایی درک و تشخیص بوها.

۲. عمل درک و تشخیص بوها.

olfactology /ol'fak-to'l'ah-j'e/ علم مربوط به حس بویایی. ● بوشناسی.

olfactometer /ol'fak-tom'et-er/ وسیله آزمایش حس بویایی.

olfactory /ol-fak'ler-e/ مربوط به حس بویایی.

olig(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی کم؛ ناچیز؛ ناگافی.

oligoasthenospermia /ol'i-go-as'-thē-no-sper'me-ah/ اولیگواسپرمی همراه با کاهش تحرک اسپرم.

oligoclonal /-kl'o'n'l/ مربوط به تنها تعداد کمی کلون یا مشتق از آن‌ها.

oligocystic /-sis'tik/ حاوی تعداد کمی کیست.

oligodactyly /-dak'ti-e/

۲. مربوط به زیتون.

olive /ol'iv/

۱. درخت *Olea europaea* و میوه آن. ● زیتون.

۲. جسم زیتونی؛ برآمدگی گردی که در سطح خارجی بخش فوقانی هر یک از هرم‌های بصل‌الخلاخ قرار دارد.

olivifugal /ol 'i-vi fu-gil/

حرکت یا هدایت در جهت دور شدن از زیتون.

olivipetal /ol 'i-vip'i-tl/

حرکت یا هدایت در جهت نزدیک شدن به زیتون.

olivopontocerebellar /ol 'i-vo-pon 'to-ser 'è-bel'er/

مربوط به زیتون، پایه‌های میانی و کور تکس مخچه.

جزء کلمه [Gr.]، به معنی تومور؛ تنویلاسم.

-oma

OMD

م: Doctor of Oriental Medicine (دکتر طب شرق).

omental /o-men 'tl/

مربط به چادرینه. ● چادرینه‌ای.

omentectomy /o 'men-tek 'lah-me/

برداشتن تمام یا بخشی از اومنتم (چادرینه).

omentitis /o 'men-ti 'ti s/ (چادرینه).

omentopexy /o-men 'to-pek 'se/

ثابت کردن اومنتم (چادرینه) به ویژه به منظور تثبیت گردش خون جانی (کلاترال) در انسداد پورت.

omentorrhaphy /o 'men-tor 'ah-fe/

بخیه زدن یا ترمیم اومنتم (چادرینه).

omentum /o-men 'lum/ [L.] (omena):

چین‌خوردگی صفاقی که از معده به اعضای شکمی مجاور امتداد می‌یابد. ● چادرینه.

greater o. colic o., gastrocolic o.

lesser o. gastrohepatic o.

greater o. چین‌خوردگی صفاقی که از

انحنای بزرگ معده اویزان، و به سطح قدامی کولون عرضی متصل می‌شود.

lesser o. چین‌خوردگی صفاقی که انحنای کوچک معده و

اولین بخش از دوازدهه را به پورتاهپاتیس متصل می‌کند.

greater o. o.majus

lesser o. o.minus

omoclavicular /o 'mo-klah-vik 'u-ler/

مربوط به شانه و ترقوه.

omohyoid /-hi'oid/

مربوط به شانه و استخوان هیوئید.

omphalectomy /om 'fah-lek 'lah-me/

برداشتن ناف.

omphalic /om-fal 'ik/

مربوط به ناف، نافی.

omphalitis /om 'fah-ti 'tis/

امفالیت؛ التهاب ناف.

فقنان مادرزادی یک یا چند انگشت دست یا پا.

oligodendrocyte /-den 'dro-si/

سلولی از نوع اولیگودندروگلیا.

oligodendroglia /-den-drog 'le-ah/

۱. سلول‌های غیر عصبی دارای منشأ اکستورمی که بخشی از ساختار ادوانتیس (نوروگلی) دستگاه عصبی مرکزی را تشکیل می‌دهند، یا:

۲. بافت متشکل از این سلول‌ها.

oligodendroglioma /-den 'dro-gli-o 'mah/

نئوپلاسمی مشتق از اولیگودندروسیت‌ها و متشکل از این سلول‌ها و دارای مراحل مختلف تمایز سلولی.

oligodipsia /-dip 'se-ah/ hypodipsia. ←

oligodontia /-don 'she-ah/

وجود تعداد دندان کمتر از حد طبیعی.

oligogalactia /-gah-lak 'she-ah/

hypogalactia. ←

oligohydramnions /-hi-dram 'ne-os/

کمبود مقدار مایع آمنیون.

oligomeganephronia /-meg 'ah-nè-

fro 'ne-ah/ هیپوپلازی مادرزادی کلیه که در آن

کاهش در تعداد لوپ‌ها و تعداد کل نفرون‌ها و هیپرتروفی نفرون‌ها وجود دارد. oligomeganephronic. صفت.

oligomenorrhea /-men 'o-re 'ah/

کم بودن غیرطبیعی تعداد دفعات قاعدگی.

oligomer /ol'i-go-mer/

پلمری که از ترکیب تعداد نسبتاً کم مونومرها تشکیل شده است.

oligonucleotide /ol 'i-go-noo 'kle-o-ti 'id/

پلمری که از تعداد کمی نوکلئوتید (۲ تا ۲۰ عدد) تشکیل شده است.

oligosaccharide /-sak 'ah-r 'id/

نوعی کربوهیدرات

که در اثر هیدرولیز تعداد کمی مونوساکارید ایجاد می‌کند.

oligospermia /-sper 'me-ah/

اولیگواسپرمی؛ کمبود اسپرماتوزوئید در مایع منی.

oligosynaptic /-sin-ap 'tik/

وجود تعداد کمی سیناپس در چند سری که در نتیجه، فقط تعداد اندکی توانایی

نورون وجود خواهد داشت.

oligozoospermia /-oz 'o-sper 'me-ah/

oligospermia. ←

oliguria /ol 'i-gu're-ah/

اولیگوری؛

کاهش ترشح ادرار در ارتباط با میزان دریافت مایع.

oliguric /ol-i 'li 'vah/ [L.]

oliva /o-li 'vah/ [L.]

olive (۲) ← (oliva): (جمع)

olivary /ol 'i-var 'el/

۱. شبیه به زیتون.

omphal(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ناف.
omphalocele /omˈfah-lə-sēl/ امفالوسل؛
 بیرون‌زدگی بخشی از روده از طریق نقیصی واقع در جدار شکم در ناحیه ناف، که در هنگام تولد وجود دارد.
omphalomesenteric /omˈfah-lə-mesˈen-terˈik/ مربوط به ناف و مزاتتر.

omphalophlebitis /-flē-biˈtis/ التهاب وریدهای ناف.
omphalorrhagia /-rəˈjah/ خونریزی از ناف.
omphalorrhoea /-rēˈah/ تجمع لثف در ناحیه ناف.
omphalorrhexis /-rēkˈsis/ پاره شدن ناف.
omphalotomy /omˈfah-lotˈah-me/ برش بند ناف.
onanism /oˈnah-nizm/ **coitus interruptus**. ← ۲. **masturbation**.

Onchocerca /ongˈko-serˈkah/ جنسی از انگل‌های نماتود آبر خانوادۀ Filarioidea. شامل o. volvulus، که باعث ایجاد اونکوسریکریزیس می‌شوند.
onchocerciasis /-ser-kiˈah-sis/ اونکوسریکریزیس؛ عفونت ناشی از نماتودهای جنس *Ochocerca*: انگل‌ها به پوست، بافت‌های زیرجلدی و بخش‌های دیگر بدن حمله می‌کنند و ندول‌های فیبروز به وجود می‌آورند. به دنبال تهاجم انگل‌ها به چشم، کوری ایجاد می‌شود.
onchocercoma /-ser-koˈmah/ یکی از ندول‌های پوستی یا زیرجلدی حاوی *Onchocerca volvulus* در اونکوسریکریزیس انسانی.

onc(o)⁻¹ جزء کلمه [Gr.] به معنی تومور؛ تورم، توده.
onc(o)⁻² جزء کلمه [Gr.] به معنی خار؛ قلاب.
oncoocyte /ongˈko-siˈl/ سلول اپی‌تلیال بزرگ دارای سیتوپلاسم بسیار اسیدوفیلیک وانه‌دار، حاوی تعداد زیادی میتوکندری؛ این سلول‌ها ممکن است دستخوش تغییرات نتوپلاستیک شوند. **oncoeytic**. صفت.
oncoeytoma /ongˈko-si-toˈmah/ ۱. نوعی آدنوم معمولاً خوش‌خیم متشکل از اونکوسیت‌های دارای سیتوپلاسم گرانولار و آنوزینوفیلیک.
 ۲. ← Hürthle cell tumor خوش‌خیم.

renal o. نئوپلاسم خوش‌خیم کلیه که به کارسینوم سلول کلیوی شباهت دارد ولی کیسول دار و غیرمهاجم است.
oncoeytosis /-siˈs/ متاپلازی اونکوسیت‌ها.
oncofetal /-fēˈl/ **carcinoembryonic**. ←
oncoeynesis /-jenˈē-sis/ **tumorigenesis**؛ تولید یا ایجاد تومور. **oncoeynetic**. صفت.
oncoeynetic /-jenˈik/ ایجادکننده تومور یا عاملی که باعث تشکیل تومور شود، به ویژه به وپروس‌های ایجادکننده

تومور گفته می‌شود. ● **تومورزا**.
oncogenous /ong-kəjˈē-nus/ برخاسته از تومور یا روی‌دهنده در آن. ● **تومور زاد**.
oncology /ong-kolˈah-jē/ اونکولوژی؛ مجموعه علوم مربوط به تومورها؛ مطالعه در مورد تومورها. ● **تومورشناسی**، **توده‌شناسی**.

oncolysate /on-kolˈi-sat/ عاملی که سلول‌های تومور را نیز یا تخریب می‌کند.
oncolysis /ong-kolˈi-sis/ تخریب یا تجزیه شدن یک نتوپلاسم. **oncolytic**. صفت.
oncosis /ong-koˈsis/ نوعی وضعیت مرضی که با ایجاد تومورها شناخته می‌شود.
oncosphere /ongˈko-sfēr/ لارو کرم نوری، که در داخل پوشش خارجی روبان قرار می‌گیرد و شش قلاب دارد.
oncotic /ong-kotˈik/ اونکوتیک؛
 ۱. مربوط به تورم.
 ۲. ← **pressure**.

oncotomy /ong-kotˈah-me/ برش یک تومور یا ناحیه تومور.
oncotropic /ongˈko-tropˈik/ دارای تمایل خاص نسبت به سلول‌های تومور.
oncovirus /ongˈko-viˈrus/ هر یک از ویروس‌های RNA تولیدکننده تومور که به خانواده اونکوویرینا تعلق دارند.
oneiric /o-niˈtrik/ مربوط به رؤیا (**oneirism**)؛
 رویای روز و حالت شبه رؤیا در فردی که بیدار است). ● رؤیایی.
oneirism /o-niˈtrizm/ حالت شبه رؤیا در فرد بیدار: ● رؤیای روز.

oneir(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی رؤیا.
onlay /onˈla/ اونله؛
 ۱. پیوندی که بر روی سطح یک عضو یا ساختمان قرار داده می‌شود. ● روی نهاد.
 ۲. نوعی ترمیم (رستوریشن) فلزی که روی کالپ‌های دندان را می‌پوشاند و تقویت دندان‌های ترمیم شده را سبب می‌شود.

onomatomania /onˈah-matˈah-maˈne-ah/ اشتغال ذهنی غیرقابل مقاومت در برابر بعضی کلمات یا نام‌های خاص. ● وسواس کلامی.
ontogeny /onˈto-jenˈē-sis/ ← **ontogeny**؛ تاریخچه تکوینی کامل یک ارگانیسم. **ontogenetic**، **ontogenic**. صفت.
onyalai /oˈne-alˈā-e/ نوعی پوریواری ترموسیتوپنیک ناشی از اختلال تغذیه‌ای که در سیاهان آفریقا دیده می‌شود.

onychatrophia /o-nik "ah-tro "te-ah/

آتروفی یک یا چند ناخن.

onychchauxis /on "i-kawk "si-s/

هیپرتروفی ناخن‌ها.

onychectomy /on "i-kek "tah-me/

برداشتن ناخن یا بستر آن.

onychchia /o-nik "e-ah/

التهاب بستر ناخن که منجر به از دست رفتن آن می‌شود.

onychitis /on "i-ki "tis/

← **onychchia**.

onych(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی ناخن‌ها.

onychocryptosis /on "i-ko-krip-to "sis/

ناخن رشدکننده به سمت داخل (به سمت بستر ناخن).

onychodystrophy /-di-s "trah-fe/

کژریختی ناخن.

onychogenic /-jen "ik/

تولیدکننده ماده ناخن. ● ناخن‌ساز.

onychograph /o-nik "o-graf/

وسایلهای برای مشاهده و ثبت نبض و گردش خون مویرگی ناخن.

onychogryphosis /on "i-ko-gri-to "sis/

هیپرتروفی و انحناى ناخن‌ها که ظاهری شبیه چنگال به وجود می‌آورد.

onychogryposis /-gri-po "sis/

← **onychogryphosis**.

onychoheterotopia /-het "er-o-to "pe-ah/

قرار گرفتن غیرطبیعی ناخن‌ها.

onycholysis /on "i-kol "i-sis/

شل یا جدا شدن ناخن از بستر آن.

onychomadesis /on "i-ko-mah-de "sis/

فقدان یا از دست رفتن کامل ناخن‌ها.

onychomalacia /-mah-la "shah/

نرم‌شدگی ناخن انگشتان.

onychomycosis /-mi-ko "sis/ **tinea unguium**. ←

onychopathy /on "i-kop "ah-the/

هر نوع بیماری ناخن. **onychopathic**. صفت.

onychophagia /on "i-ko-fa "jah/

جویدن ناخن‌ها.

onychophagy /on "i-kof "ah-je/

← **onychophagia**.

onychorrhaxis /on "i-ko-rek "sis/

شکسته یا جدا شدن خود به خود ناخن‌ها.

onychoschizia /-skiz "e-ah/

شکسته شدن لایه‌های ناخن، معمولاً در لبه آزاد آن.

onychosis /on "i-ko "sis/

بیماری یا بدشکل شدن یک یا چند ناخن.

onychotillomania /on "i-ko-til "o-ma "ne-ah/

کندن یا بریدن ناخن‌ها به شکل وسواسی.

onychotomy /on "i-kot "ah-me/

برش به داخل ناخن انگشتان دست یا پا.

onyx /on "iks/

nail (۱) ←

۲. نوعی هیپوپوئون.

جزء کلمه [Gr.] به معنی تخم، تخمک.

oo-

ooblast /o "o-blast/

نوعی سلول ابتدایی که در نهایت تخمک از آن ایجاد می‌شود.

oocyst /-si-s/

آنوکیت محصور در کیست یا کسول

واقع در دیواره معده پشه و نیز مر جلهای مشابه در تکامل هر نوع اسپوروزوآن.

oocyte /-si "i/

سلول تناسلی نابالغ مؤنث، پیش از

لقاح که از اووگونیوم مشتق می‌شود و شامل اوئوسیت اولیه (قبل از تکمیل تقسیم اول) و اوئوسیت ثانویه (در دوره بین تقسیم اولیه و ثانویه) است.

oogamy /o-og "ah-me/

بارور شدن یک تخم غیرمتحرک بزرگ به وسیله گامت

متحرک کوچک یا اسپرم جنس مذکر، نظیر آنچه که در برخی جلبک‌ها دیده می‌شود. غالباً به‌طور کلی‌تر به اتحاد

جنسی دو گامت غیرمشابه (هتروگامی) گفته می‌شود.

oogamous، صفت.

oogenesis /o "o-jen "e-sis/

فرآیند تشکیل گامت‌های مؤنث (تخم‌ها). **oogenetic**، صفت.

oogonium /-go "ne-um/ [Gr.]

(جمع: **oogonia**)؛

۱. سلول تخم تخمدانی در طول تکامل جنینی که قبل از تولد، تبدیل به اوئوسیت اولیه می‌شود.

۲. ساختمان تناسلی مؤنث در بعضی قارچ‌ها و جلبک‌ها.

ookinesis /-ki-ne "sis/

حرکات میتوزی تخمک در خلال بلوغ و بارور شدن.

ookinete /-ki-nē "i/

فرم بارور شده انگل مالاریا در بدن پشه که از طریق بارور شدن ماکروگامت به وسیله یک میکروگامت و تبدیل آن به اوئوسیت ایجاد می‌شود.

oolemma /-lem "ah/

← **zona pellucida**.

oophorectomy /o-of "ah-rek "tah-me/

برداشتن یک یا هر دو تخمدان.

oophoritis /-fi "ti-s/

آنوفوریت: التهاب یک تخمدان.

oophor(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی تخمدان.

oophorocystectomy /o-of "ah-ro-sis-tek "

برداشتن کیست تخمدانی.

oophorocystosis /-si-s-to "sis/

تشکیل کیست‌های تخمدان.

oophorohysterectomy /-hi-s "ter-ek "tah-me/

برداشتن تخمدان‌ها و رحم.

oophoron /o-of "ah-ran/

تخمدان.

oophoropexy /o-fo "ah-ro-pek "se/

ovariopexy. ←

oophoroplasty /-plas "tē/

جراحی ترمیمی (پلاستیک) تخمدان.

oophorostomy /o-ōf "ah-ros 'tah-me/

ایجاد یک منفذ به داخل کیست تخمدان.

oophorotomy /o-ōf "ah-rot 'ah-me/

برش تخمدان.

ooplasm /o'o-plazm/

سیتوپلاسم یک تخمک.

ootid /-tid/

یک آنوسیت بالغ؛

یکی از چهار سلول مشتق از دو تقسیم بی در پی آنوسیت اولیه.

در پستانداران، تقسیم ثانوی کامل نمی‌شود مگر آنکه لقاح رخ دهد.

opacification /o-pas "i-fi-ka'shun/

۱. ایجاد کدورت.

۲. ایجاد کدورت در رادیوگرافی‌های یک بافت یا عضو با استفاده از ماده حاجب.

opacity /o-pas 'it-el/

۱. کدر یا ا پاک بودن.

۲. یک منطقه کدر یا پاک.

opalescent /o "pah-les 'int/

تغییر رنگ به شکل رنگ شیری، مانند پشم و عقیق.

● عقیق‌مانند، پشم‌سان، رنگارنگ، شیری رنگ.

opaque /o-p 'ak/

نغوذناپذیر نسبت به شعاع‌های

نورانی، و در مفهوم وسیع‌تر، اشعه ایکس یا دیگر اشعه الکترومغناطیسی؛ ● کدر.

open /o'pen/

۱. غیرمسدود، ● باز.

۲. در معرض هوا، آنچه‌که به وسیله پوست سالم پوشیده نشده باشد.

۳. مربوط به نوعی مطالعه، که در آن، هم موضوع مورد درمان و هم فرد پژوهشگر از نوع درمان در حال انجام آگاهی دارند.

opening /o'pin-ing/

یک سوراخ یا فضای باز؛ منافذ

آناتومیک را orifice, fossa, foramen, aditus و ostium نیز می‌نامند. ● منفذ، سوراخ، فضای باز.

aortic o.

۱. سوراخی در دیافراگم که آئورت

نزولی از آن عبور می‌کند. ● سوراخ آئورتی.

cardiac o.

منفذی از مری به داخل معده.

caval o.

منفذ بین معده و دوازدهه.

pyloric o.

سوراخ صاف؛ ← **hiatus.**

operable /op'er-ah-b'l/

شخصی که بر مبنای درجه‌ای منطقی از ایمنی، برای عمل جراحی مناسب تشخیص داده می‌شود. ● قابل عمل جراحی.

operant /op'er-ant/

در روان‌شناسی، به هر نوع واکنش

که در اثر تحریکات خارجی خاص به وجود نمی‌آید، اما در شرایط خاص، با سرعت و میزان مشخص عود می‌کند گفته می‌شود. ● عامل، کنش‌گر.

operation /op "er-a'shun/

۱. هر نوع عمل که

توسط ابزار یا دستان جراح انجام می‌شود. ● عمل جراحی.

۲. هر نوع اثر یک عامل درمانی، **operative**، صفت.

Albee's o.

نوعی عمل جراحی برای آنکیلوز هیپ.

Babcock's o.

روشی برای ریشه‌کشی وریدهای واریسی

که از طریق از ریشه درآوردن ورید صاف انجام می‌شود.

Bassini's o.

ترمیم قفق اینگوینال به وسیله جراحی پلاستیک.

Beer's o.

روش فلپ، برای جراحی آب مروارید.

Belsey Mark IV o.

نوعی عمل جراحی مورداستفاده در برگشت (ریفلاکس) مواد

موجود در معده به مری که از طریق برش توراسیک انجام

می‌شود و در آن، فوندوس معده ۷۰ درجه به دور محیط مری

می‌چرخد و دیواره خلفی آن آزاد می‌شود.

Billroth's o.

عمل بیروت؛

برداشتن بخشی از معده، همراه با آنستوموز آن به دوازدهه

(عمل بیروت I) یا ژژونوم (عمل بیروت II).

Blalock-Taussing o.

آنستوموز پهلو به پهلو شریان ساب کلونین چپ به شریان

ریوی چپ به منظور شنت مقداری از گردش خون سیستمیک

به داخل گردش خون ریوی که به عنوان درمان تسکینی

تترالوژی فالوت و یا سایر ناهنجاری‌های همراه با جریان خون

ناکافی شریان ریوی به کار می‌رود.

Browne o.

نوعی اورتروپلاستی به منظور

ترمیم هیپوسپادیس که در آن نوار سالمی از اپیتلیوم بر روی

سطح شکمی پنیس قرار داده می‌شود تا با این کار سقف اورترا

ساخته شود و کف پیشابراه به وسیله اپیتیلیزاسیون حاشیه

خارجی برش جراحی به وجود آید.

Brunschwig's o.

پانکر آئودونکتومی که در دو مرحله انجام می‌شود.

Caldwell-Luc o.

عمل کالدول - لوک؛

۱. نوعی آنتروستومی که در آن، از طریق ایجاد برش به داخل

حفرة فوق دندانی در مقابل دندان‌های پرهمولار منفذی به

داخل سینوس ماگزیلاری ایجاد می‌شود.

Cotte's o.

۲. در شکستگی‌های توأم گونه و فک بالا، عبارت است از

روش یک کردن سینوس ماگزیلاری که به وسیله آن،

می‌توان قطعات جابه‌جا شده استخوان گونه (zygoma) را

از طریق وارد آوردن فشار به بالا و خارج جا انداخت.

David's o.

برداشتن عصب پره ساکال.

← **Denis Browne o.**

از طریق برش قریبه همراه با بریدن عنقیه.

Dührssen's o.

← **Browne o.**

ثابت کردن واژن به رحم.

Dupuy-Dutemps o.

بلقارویلاستی پلک پایین همراه با یافت پلک بالا.
Elliot's o. (trephine) اسکالرکتومی به وسیله ترفین
equilibrating o. توتوتومی آنتاگونیست مستقیم یک عضله چشمی فلج شده.
exploratory o. ایجاد برش به داخل منطقه‌ای از بدن به منظور تعیین علت
 نشانه‌های غیر قابل توجه. ● جراحی تجسسی.
flap o. ۱. هر نوع عمل جراحی که از طریق بلند کردن فلپ بافتی انجام می‌شود.
 ۲. در پرودنتیکس، به عملی گفته می‌شود که به منظور دستیابی وسیع‌تر به بافت گرانولاسیون و نقایص استخوانی صورت می‌گیرد و شامل برداشتن لثه، مخاط آلونولار و/ یا بخشی از مخاط آلونولار است.
Fothergill o. نوعی جراحی برای درمان پرولاپس
 رحم که از طریق ثابت کردن لیگامان کُر دینال انجام می‌شود.
Frazier-Spiller o. ریزوتومی عصب سه قلو از طریق حفرة جمجمه‌ای میانی.
Fredet-Ramstedt o. **pyloromyotomy.** ←
Frost-Lang o. قرار دادن کره طلائی در محل کره چشم تخلیه شده.
Gonin's o. ترموکوتر کردن فیوسور شبکیه
 که به وسیله ایجاد منفذ در صلبیه، در درمان کولمان شبکیه انجام می‌شود.
Hartmann's o. برداشتن قسمتی از کولون
 که دچار بیماری شده، همراه با انتهای پروگزیمال کولون که به صورت کولوستومی در خارج از بدن قرار داده می‌شود و بستن استامپ انتهایی یا رکتوم به وسیله بخیه زدن.
kelly's o. **plication.** ←
King's o. **arytenoidopexy.** ←
Kraske's o. برداشتن استخوان دنبالچه
 و بخشی از ساکروم به منظور دستیابی به کارسینوم رکتوم.
Lagrange's o. **selectoidectomy.** ←
Le Fort's o., Le Fort-Neugebauer o. عمل له‌فورت؛ ملحق نمودن دیواره‌های قدامی و خلفی واژن در
 خط میانی، به منظور ترمیم یا جلوگیری از پرولاپس رحم.
Lorenz's o. نوعی عمل جراحی برای
 درمان دررفتگی مادرزادی مفصل هیپ.
McBurney's o. جراحی رادیکال برای درمان فتق اینگیبیتال.
Macewen's o. نوعی عمل جراحی برای درمان
 رادیکال فتق، به وسیله بستن حلقه داخلی، همراه با پدی که از
 کیسه فتق ساخته شده است.

نوعی عمل جراحی سرویکس نارسا
 که در آن، سوراخ سرویکس (cervical os) به وسیله بخیه‌ای
 شبیه ریسمان سر کیسه (purse-string) بسته می‌شود.
McGill's o. پروستاتکتومی سوپراپوبیک از راه مثانه.
McVay o. **repair.** ←
Manchester o. **Fothergill o.** ←
Marshall-Marchetti-Krantz o. بخیه زدن بخش
 قدامی پیشابراه‌گردن مثانه و مثانه به سطح خلفی استخوان
 عانه برای تصحیح بی‌اختیاری استرس.
Motais'o پیوند بخشی از تاندون عضله مستقیم
 فوقانی کره چشم به داخل پلک بالا، به منظور درمان پتوز.
Partsch's o. روشی برای تبدیل فحره
 بسته کیست دندان به فضای باز (marsupialization)
 جراحی رادیکال؛
 نوعی عمل جراحی که در آن برش وسیعی به منظور ریشه‌کنی
 کامل بیماری، تر یافت ایجاد می‌شود.
Ramstedt's o. **pyloromyotomy.** ←
Saemisch's o. ترانس فیکساسیون قریه و قاعده زخم برای معالجه هیپویون.
Shirodkar's o. نوعی عمل جراحی که به منظور
 درمان سرویکس نارسا انجام می‌شود و در آن، سوراخ
 سرویکس به وسیله بخیه‌ای شبیه ریسمان سر کیسه
 (purse-string) بسته می‌شود.
Wertheim's o. **radical hysterectomy** ←
Ziegler's o. ایریدکتومی
 به شکل V به منظور ساختن مردمک مصنوعی.
operculum /o-per 'ku-lum/ [L.]؛ (جمع opacula)؛
 سربوش، دریوش؛ کلاهک.
 ۱. پلک یا پوشش.
 ۲. چین‌های پالیوم لوب‌های فرونتال، پاریتال و تمپورال مغز
 که بر روی اینسولا قرار می‌گیرند. **opercular.** صفت.
dental o. پوشش بافت لثه‌ای که روی
 تاج دندان در حال رویش قرار می‌گیرد.
trophoblastic o. توده تروفوبلاستی که به بسته
 شدن شکاف آندومتری حاصل از کاشته شدن بلاستوسیت
 کمک می‌کند.
operon /op'er-on/ قطعه‌ای از کروموزوم که
 از یک ژن عمل‌کننده و ژن‌های ساختمانی دارای پیوند نزدیک
 و عملکرد مرتبط با یکدیگر تشکیل می‌شود.
ophiasis /o-fi'ah-si/s/ نوعی از آلوپسی منطقه‌ای که
 حاشیه‌های تمپورال و اکسی پیتال پوست سر را به شکل یک
 نوار پیوسته مبتلا می‌سازد.
ophidism /o'fi-dizm/ مسومیت با سم مار.
ophryon /of're-on/ نقطه میانی خط سوپرا ریتال عرضی.

ophryosis /of"re-o"sis/ اسپاسم ابرو.

ophthalmagra /of"thal-mag"rah/ درد ناگهانی چشم.

ophthalmalgia /of"thal-mal"jah/ درد چشم.

ophthalmectomy /of"thal-mek"lah-me/ برداشتن یک چشم.

ophthalmencephalon /of"thal-men-sef"ah-lon/ مجموعه شکیه، عصب بینایی و دستگاه بینایی مغز.

ophthalmia /of"thal"me-ah/ التهاب شدید چشم.

ophthalmia /of"thal"me-ah/ Egyptian o. trachoma. ←

gonorrheal o. gonorrheal conjunctivitis. ←

o.neonatorum کنژکتیویت فوق حاد چرکی

که در طول ده روز اول زندگی ایجاد می‌شود و معمولاً از

ترشحات عفونی واژن مادر به نوزاد انتقال می‌یابد.

● افتالمی نوزادان.

ophthalmia /of"thal"me-ah/ Egyptian o. trachoma. ←

gonorrheal o. gonorrheal conjunctivitis. ←

o.neonatorum کنژکتیویت فوق حاد چرکی

که در طول ده روز اول زندگی ایجاد می‌شود و معمولاً از

ترشحات عفونی واژن مادر به نوزاد انتقال می‌یابد.

● افتالمی نوزادان.

ophthalmia /of"thal"me-ah/ Egyptian o. trachoma. ←

gonorrheal o. gonorrheal conjunctivitis. ←

o.neonatorum کنژکتیویت فوق حاد چرکی

که در طول ده روز اول زندگی ایجاد می‌شود و معمولاً از

ترشحات عفونی واژن مادر به نوزاد انتقال می‌یابد.

● افتالمی نوزادان.

ophthalmia /of"thal"me-ah/ Egyptian o. trachoma. ←

gonorrheal o. gonorrheal conjunctivitis. ←

o.neonatorum کنژکتیویت فوق حاد چرکی

که در طول ده روز اول زندگی ایجاد می‌شود و معمولاً از

ترشحات عفونی واژن مادر به نوزاد انتقال می‌یابد.

● افتالمی نوزادان.

ophthalmia /of"thal"me-ah/ Egyptian o. trachoma. ←

gonorrheal o. gonorrheal conjunctivitis. ←

o.neonatorum کنژکتیویت فوق حاد چرکی

که در طول ده روز اول زندگی ایجاد می‌شود و معمولاً از

ترشحات عفونی واژن مادر به نوزاد انتقال می‌یابد.

● افتالمی نوزادان.

ophthalmia /of"thal"me-ah/ Egyptian o. trachoma. ←

gonorrheal o. gonorrheal conjunctivitis. ←

o.neonatorum کنژکتیویت فوق حاد چرکی

که در طول ده روز اول زندگی ایجاد می‌شود و معمولاً از

ترشحات عفونی واژن مادر به نوزاد انتقال می‌یابد.

● افتالمی نوزادان.

ophthalmia /of"thal"me-ah/ Egyptian o. trachoma. ←

gonorrheal o. gonorrheal conjunctivitis. ←

o.neonatorum کنژکتیویت فوق حاد چرکی

که در طول ده روز اول زندگی ایجاد می‌شود و معمولاً از

ترشحات عفونی واژن مادر به نوزاد انتقال می‌یابد.

● افتالمی نوزادان.

ophthalmia /of"thal"me-ah/ Egyptian o. trachoma. ←

gonorrheal o. gonorrheal conjunctivitis. ←

o.neonatorum کنژکتیویت فوق حاد چرکی

که در طول ده روز اول زندگی ایجاد می‌شود و معمولاً از

ترشحات عفونی واژن مادر به نوزاد انتقال می‌یابد.

● افتالمی نوزادان.

ophthalmia /of"thal"me-ah/ Egyptian o. trachoma. ←

gonorrheal o. gonorrheal conjunctivitis. ←

o.neonatorum کنژکتیویت فوق حاد چرکی

که در طول ده روز اول زندگی ایجاد می‌شود و معمولاً از

آن ارتباط دارد. **ophthalmologic**، صفت.

ophthalmomalacia /of"thal"mo-mah-la'shah/ نرمی غیرطبیعی کره چشم.

ophthalmometry /of"thal-mom"i-tre/ تعیین نیروهای انکساری و تقاضی چشم.

ophthalmomycosis /of"thal"mo-mi-ko"sis/ هر نوع بیماری چشمی ناشی از قارچ.

ophthalmomyotomy /-mi-ot"ah-me/ برش عضلات چشم به وسیله جراحی.

ophthalmoneuritis /-no-o-ri"i-s/ **optic neuritis**. ←

ophthalmopathy /of"thal-mop"ah-the/ هر نوع بیماری چشم.

ophthalmoplasty /of"tahl"mo-plas"te/ جراحی پلاستیک چشم یا ضمیمه آن.

ophthalmoplegia /of"thal"mo-ple"jah/ فلج عضلات چشم. **ophthalmoplegic**، صفت.

external o. فلج عضلات خارج چشم.

internal o. فلج عنبیه و دستگاه مزگانی.

nuclear o. نوعی فلج عضلات چشم که در

اثر ضایعه هسته‌ای اعصاب حرکتی ایجاد می‌شود.

Parinaud's o. فلج هماهنگ حرکت رو به

بالای چشم‌ها، بدون فلج شدن همگرایی (convergence)؛

این نوع فلج در ضایعات مغز میانی ایجاد می‌شود.

partial o. فلجی که بعضی از عضلات چشم را گرفتار می‌کند.

progressive external o. فلج تدریجی عضلات خارج چشمی و نیز فلج عضله مایل

چشم که منجر به پتوز و فلج خفیف (پارزی) پیشرونده همه

عضلات چشم می‌شود.

total o. فلج همه عضلات چشم

(عضلات داخل چشمی و خارج چشمی).

ophthalmorrhagia /-ra"jah/ خونریزی از چشم.

ophthalmorrhea /-re"ah/ نشت خون از چشم.

ophthalmorrhexis /-rek"sis/ پاره شدن کره چشم.

ophthalmoscope /of"thal"mo-skop/ افتالموسکوپ: ابزاری حاوی یک آینه دایره‌ای سوراخ و

عدسی‌هایی که به منظور معاینه داخل چشم مورد استفاده قرار

می‌گیرد.

direct o. افتالموسکوپی که تصویری مستقیم

یا غیروارونه با بزرگمایی حدود ۱۵ برابر ارائه می‌دهد.

● افتالموسکوپ مستقیم.

scanning laser o. وسیله‌ای برای تصویربرداری از شبکه‌ای که در آن، شبکه‌ای به

وسيله ليزر ضعيف اسكن مي شود و نور منعكس شده براي
ايجاد تصوير ديژنرال مورد استفاده قرار مي گيرد.
indirect o. افتالموسكوبي كه تصوير معكوس
و مستقيمي با بزرگنمايي دو تا پنج برابر ارائه مي دهد.
ophthalmoscopy /oʃˈthal-mosˈkah-pe/
معايينه چشم به وسيله افتالموسكوپ.
medical o. نوعي افتالموسكوبي كه براي
اهداف تشخيصي مورداستفاده قرار مي گيرد. ● افتالموسكوبي
پزشكي.
metric o. نوعي افتالموسكوبي كه براي
انباره گيري شكست نور انجام مي شود.
ophthalmostasis /oʃˈthal-mosˈtah-sis/
ثابت كردن چشم به وسيله افتالموستات.
ophthalmostat /oʃˈthalˈino-stat/
ابزاري براي نگه داشتن چشم به حالت بكنواخت در طول عمل جراحي.
ophthalmotomy /oʃˈthal-motˈah-mɔ/
ophthalmotrope /oʃˈthalˈmo-trɒp/
چشم مكانيكي كه به شكل چشم واقعي حركت مي كند.
opiate /oˈpi-e-it/
۱. هر نوع داروي مشتق از ترياك. ● افيون، مخدر.
۲. ← **hypnotic** (۲)
۱. هر نوع مخدر صنعتي كه داراي
آثار شبه مخدر است اما از ترياك مشتق نشده است.
● شبه ترياك.
۲. هر يك از گروه پيپتيدهاي طبيعي، مثل انكفالين ها كه به
گيرنده هاي اوپيات ها متصل مي شوند يا آن ها را تحت تاثير
قرار مي دهند، اعم از انواع داراي اثر شبه مخدر يا
آنتاگونيست مخدر.
opisthion /o-pisˈthɛ-on/
نقطه مياني حاشيه تحتاني فورام منگوم.
opisthorrhachias /oˈpis-thor-kiˈah-sis/
عفونت مجراي صفراوي به وسيله *Opisthorchis*
Opisthorrhachis /oˈpis-thorˈkis/
جنسي از ترماتودهاي انگلي كبد و مجراي صفراوي پرندگان
مختلف و پستانداران: *O. viverrini* و *O. felinus* باعث ايجاد
Opisthorrhachias در *O. sinensis* باعث به وجود آمدن
clonorchiasis در انسان مي شوند.
opisthotonos /oˈpis-thotˈɒ-nɔs/
هيپر اكستانسيون شديد بدن كه در آن، سر و پاشنه به سمت
عقب و تنه به سمت جلو خم مي شود. **opisthotonic**، صفت.
opium /oˈpi-um/ [L.]
حصاره شيري خشك شده توسط *Papaver somniferum* يا نوع *album* آن كه حاوي ۲۰ آلکالويد است.
مهمترين اين آلکالويدها عبارتند از مورفين، كودئين و تبائين

كه به دليل اثر مخدر و ضددرد مورداستفاده قرار مي گيرند. چون
ترياك بسيار اعتيادآور است، توليد آن به صورت محدود صورت
مي گيرد و پرورش آن از طرف اكثر كشورها ممنوع اعلام شده و
تحت توافق بين المللي انجام مي شود. ● ترياك.
opportunistic /opˈer-tuon-isˈtik/
۱. به ميكروارگانيسمي اطلاق مي شود كه به طور معمول ايجاد
بيماري نمي كند اما تحت شرايط خاص بيماري را مي شود.
● فرصت طلب.
۲. به بيماري يا عفونت ناشي از ايرگانيسم فرصت طلب اطلاق
مي شود.
opsin /opˈsin/
پروتئين سلول هاي استوانه اي (photopsin) شبكيه كه با
scotopsin) و مخروطي (photopsin) شبكيه كه با
شبكيه براي ساخت پيگمان هاي بينايي تركيب مي شود.
opsoclonus /opˈso-clɔˈne-ah;
-clɔˈnʊs/
نوسان هاي عمودي و افقي غيرريتميك و غيرارادي چشم ها.
اوپسونين;
opsonin /opˈsɒn-in/
نوعي آنتي بادي كه باعث حساس شدن باكتري ها و سلول هاي
ديگر، نسبت به فاگوسيتوز مي شود. **opsonic**، صفت.
نوعي آنتي بادي كه پس از تركيب با آنتي ژن
هومولوگ به صورت *in vivo* (داخل بدن) يا *in vitro* (در لوله
آزمائش)، براي فاگوسيتوز، آنتي ژن ترهاي توليد مي كند.
opsonization /opˈsah-ni-zaˈshun/
مستعد كردن باكتري ها و سلول هاي ديگر براي فاگوسيتوز.
opsonocytophagic /opˈsɒn-o-sɪtˈo-fajˈik/
فعاليت فاگوسيتي خون در حضور اوپسونين هاي سرم و
گلبول هاي سفيد هومولوگ.
optic /opˈtik/
ocular (۱) ←
optical /opˈti-kəl/
visual. ←
optician /op-tiˈʃi-ˈn/
متخصص عييك سازي و بينايي سنجي.
opticianry /-rɪ/
تفسير، تكميل و
تطابق محصولات، وسايل كمكي و نسخه هاي چشم پزشكي.
opticochiasmatic /opˈti-ko-kiˈaz-matˈik/
مربوط به اعصاب بينايي و كيسه ها.
optociliary /-silˈe-ərˈe/
مربوط به اعصاب بينايي و مژگاني.
optocopupillary /-puˈpi-larˈe/
مربوط به عصب بينايي و مردمك.
optics /opˈtiks/
علم نور و بينايي.
opt(o)- جزء كلمه [Gr.] به معني قابل ديدن؛ بينايي، ديد.
optogram /opˈtɒ-gram/
تصوير شبكيه اي كه در
اثر سفيد شدن ارغوان بينايي تحت تاثير نور به وجود مي آيد.
optokinetic /opˈtɒ-ki-netˈik/

مربوط به حرکت چشم‌ها، مثلاً در نیست‌آگموس.
optometer /op-tom 'è-ter/
 وسیله‌ای برای اندازه‌گیری قدرت و دامنه دید.
optometrist /op-tom 'è-trist/
 اپتومتریست؛
 متخصص اپتومتری (بینایی‌سنجی).
optometry /op-tom 'è-tre/
 اپتومتری؛
 روشی حرفه‌ای متشکل از معاینه چشم به منظور ارزیابی سلامتی و توانایی‌های بینایی، تشخیص بیماری‌های چشم و اختلالات سیستم بینایی و اصلاح دید از طریق استفاده از عینک، لنزهای تماسی و اقدامات عملی، اپتیک، جراحی و دارویی مطابق با قوانین. ● بینایی‌سنجی.
optomyometer /op 'to-mi-om 'è-ter/
 ابزاری برای اندازه‌گیری قدرت عضلات چشمی.
OPV poliovirus vaccine live oral
 م: (واکسن خوراکی و زنده و وروس فلج اطفال).
OR operating room (اتاق عمل).
ora¹ /o'rah/[L.] جمع: orae. لیه یا حاشیه.
o.serrata retinae حاشیه زیگزاگ شبکیه چشم.
ora² جمع (۱) os
orad /o'rad/ به طرف دهان.
oral /or'al/ ۱. مربوط به دهان، گرفتن یا به کار بردن از راه دهان. ● دهانی.
 ۲. ← (۲) lingual
orality /or-al 'it-e/
 سازمان‌دهی روانی همه حس‌ها، ایمپالس‌ها و رفتارهای شخصیتی مشتق از مرحله دهانی تکامل روانی جنسی. ● شهوت دهانی.
orange /or'anj/
 ۱. درخت *Citrus aurantium* و *Citrus sinensis* یا میوه آن‌ها؛ از گل‌ها پوست میوه این گیاه در فراورده‌های دارویی استفاده می‌شود. ● پرتقال؛ درخت پرتقال.
 ۲. رنگی بین زرد و قرمز که با انرژی طول موج‌های بین ۵۹۰ و ۶۳۰ نانومیکرون تولید می‌شود. ● نارنجی.
 ۳. ماده رنگی، نارنجی.
orbicular /or-bik 'u-l-e/
 حلقوی؛ مدور.
orbiculare /or-bik 'u-la're/
 برجستگی بیضی شکل
 کوچک واقع بر بازوی طولی استخوان سندانیه که با سر استخوان رگابی مفصل می‌شود و با به صورت استخوانی درمی‌آید.
orbiculus /or-bik 'u-lus/[L.] جمع: orbiculi؛ دیسک کوچک.
orbit /or'bit/
 اوربیت؛
 حفره استخوانی حاوی کره چشم و عضلات، عروق و اعصاب مربوط به آن. ● کاسه چشم، حدقه، orbital، صفت.
orbita /or'bi-tah/[L.] **orbit.** ← (orbitalae) (جمع):

orbitale /or 'bi-ta'le/
 پایین‌ترین نقطه‌ای که بر لبه تحتانی کاسه چشم (اوربیت) قرار دارد.
orbitalis /or 'bi-ta'lis/[L.]
 مربوط به کاسه چشم (اوربیت).
orbitography /or 'bi-tog'rah-fe/
 مشاهده کاسه چشم (اوربیت) و محتویات آن با استفاده از رادیوگرافی یا توموگرافی کامپیوتری.
orbitonasal /or 'bit-o-na 'zal/
 مربوط به کاسه چشم و بینی.
orbitonometer /-nom 'è-ter/
 ابزاری برای اندازه‌گیری تغییر مکان کره چشم به سمت عقب که در اثر ایجاد فشار به سطح قدامی آن به وجود می‌آید.
orbitopathy /or 'bi-top'ah-the/
 بیماری‌های کاسه چشم (اوربیت) و محتویات آن.
orbitotomy /or 'bi-tot'ah-me/
 برش به داخل اوربیت.
Orbivirus /or'bi-vi 'rus/
 جنسی از وروس‌های خانواده Reoviridae که انواعی از مهره‌داران، شامل انسان را آلوده می‌کند و شامل وروس Orungo است.
orbivirus /or'bi-vi 'rus/
 هر نوع وروس از جنس *Orbivirus*
 مادامی‌که به رنگ قرمز قهوه‌ای
orcein /or-se'in/
 که از اورسینول به دست می‌آید و برای رنگ‌آمیزی بافت الاستیک از آن استفاده می‌شود.
orchialgia /or 'ke-al 'jah/
 درد بیضه.
orchidectomy /or 'ki-dek'tah-me/
 ← **orchietomy**
orchid (o) [Gr. orchidion, dim. of orchis testis]
 جزء کلمه [Gr] به معنی بیضه.
orchietomy /or 'ke-ek'tah-me/
 برداشتن یک یا هر دو بیضه که در صورت دو طرفه بودن، اخته کردن (castration) هم نامیده می‌شود.
orchiepididymitis /-ep 'i-did 'i-mi'si/
 التهاب بیضه و اپیدیدیم.
orchi(o)-
 جزء کلمه [Gr] به معنی بیضه.
orchioopathy /or 'ke-op'ah-the/
 هر نوع بیماری بیضه.
orchiopexy /or 'ke-o-pek 'se/
 ثابت کردن بیضه نزول نکرده، در اسکروتوم.
orchioplasty /-plas 'te/
 جراحی پلاستیک بیضه.
orchiotomy /or 'ki-ot'ah-me/
 ایجاد برش به داخل بیضه.
orchitis /or-ki 'tis/
 اُرکیت؛ التهاب بیضه.
orchitic صفت.
orcinol /or'si-nol/
 ماده ضد عفونی‌کننده که عمدتاً

روبان و یا بعضی اجناد به خوبی تکامل پیدا کرده و نقش عملکردی داشته است. ● اندام باقیمانده.
کیسه‌ای کوچک که کاملاً در
بالای غضروف و مرونزال قرار می‌گیرد و در انسان بالغ به صورت ابتدایی ولی در بسیاری از حیوانات به شکل تکامل یافته است.

Weber's o. prostatic utricle. ←
o's of Zuckerkandi para-aortic bodies. ←
organelle /or "gah-nel "7

ساختاری اختصاص یافته از یک سلول، نظیر میتوکندری، کمپلکس گلژی، لیزوزوم، شبکه اندوبلاسمیک، ریبوزوم، سائترویل، کروپلاست، سیلوم یا فلاژلوم. ● اندامک.

organic /or-gan'ik/

۱. مربوط به یک یا چند اندام یا منشأ گرفته از آن‌ها. ●
اندامی، عضوی.
۲. دارای ساختمان سازمان یافته.
۳. منشأ گرفته از یک ارگانیسم.
۴. مربوط به مواد مشتق از ارگانیسم‌های زنده.
۵. بر مواد شیمیایی حاوی اتم‌های کربن برای پیوند کووالانسی، به استثنای ترکیبات در ظرفیتی مانند اکسید کربن، کاربیدها و غیره اطلاق می‌شود. ● آلی.
۶. مربوط به استفاده از بارورکننده‌های جانوری یا گیاهی یا آنچه که به وسیله آن‌ها و نه مواد شیمیایی مصنوعی پرورش یافته است.

ارگانیسم؛
موجودی که به‌طور مجزا از سایر موجودات، زنده است؛ اعم از حیوان یا گیاه. ● موجود زنده، اندام، سازمان، سازواره.

pleuropneumonia-like o's
هر یک از باکتری‌های مختلف جنس *Mycoplasma* که در اصل باعث ایجاد پلورونومونی در چهارپایان و گاهی در سایر جانوران و انسان می‌شوند.

organization /or "gah-ni-za "shun/
۱. فرایند سازمان‌دهی و یا سازمان یافته شدن.
۲. جایگزین شدن یافت فیبرو به جای لخته‌های خون.
۳. بدن، جسم، گروه یا ساختار سازمان یافته.

Professional Standards Review O. (PSRO)
سازمان منطقه‌ای پزشکان، و در بعضی موارد، متخصصان بهداشت هم‌پیمان که به کنترل سرویس‌های مراقبت بهداشتی ارائه شده از سوی بیمه پزشکی سالمندان، بیمه بهداشت مستمندان و برنامه‌های بهداشتی مادر و کودک می‌پردازند.

organize /or'gan-iz/
۱. سازماندهی کردن.
تشکیل به‌صورت اعضا.

organizer /or'gah-n-iz "er/
ناحیه‌ای اختصاصی
در روبان که قادر است تمایز با نواحی دیگر را تعیین کند.

از گل سنگ (lichens) به دست می‌آید و به عنوان معرف در آزمایش‌های مختلف به کار می‌رود.
گروهی وابسته به رده‌بندی‌شناسی
(گروه تاکسونومیک) که در زیر «دسته یا طبقه» (class) و بالای خانواده (family) و یا زیررده (suborder) قرار می‌گیرد. ● رده، راسته.

orderly /or'der-le/
مستخدم بیمارستان که تحت نظر مستقیم پرستار کار می‌کند.
ordinate /or'di-nal/

خط عمودی در یک منحنی که یکی از دو گروه عوامل موردنظر در مطالعه بر روی آن رسم می‌شود. ن: ۲۰ ● عرض.

orexigenic /o-rek "si-jen'ik/
افزایش‌دهنده یا تحریک‌کننده اشتها. ● اشتهاآور.

orf /orf/
نوعی درمانیت پوستولی
ویروسی مسری گوسفند که قابل سرایت به انسان است.

organ /or'gan/
ارگان؛ بخش مستقلی
از بدن که عملکردی اختصاصی دارد. ● عضو، اندام، سازمان.
اندام کورتی؛ اندامی که در مقابل غشا
پایه مجرای حلزونی قرار دارد و حاوی گیرنده‌های حسی اختصاصی برای شنوایی است و از سلول‌های مویی و انواع سلول‌های پشتیبان تشکیل می‌شود.

effector o. effector (۲) ←

end o. end-organ ←

enamel o.
یک زائیده اپی‌تیمی که پاییلی دندان را
به شکل فنجان می‌پوشاند و تبدیل به مینای دندان می‌شود.

● اندام مینایی.

genital o's reproductive o's. ←
Golgi tendon o.
هر یک از گیرنده‌های مکانیکی
که به صورت گروهی، همراه با عضله، در تاندون‌های عضلات پستانداران قرار می‌گیرند و به عنوان گیرنده تحریکات مسئول واکنش طولی شدن عمل می‌کنند.

Jacobson's o. vomeronasal o. ←
reproductive o's
اندام‌های داخلی و خارجی
مختلف که با تولید مثل ارتباط دارند.

rudi metary o.
۱. ← primordium. ● عضو ابتدایی، آغازین، اصولی، یا بنیادی.

۲. عضوی که به‌طور ناگهانی رشد کرده است.

sense o's, sensory o's
اعضایی که تحریکات
ایجادکننده حس‌ها را دریافت می‌کنند، و در واقع عبارتند از
اعضایی که شکل‌های مختلف انرژی را به تکه‌های عصبی که به صورت حس‌های خاص درک می‌شوند تبدیل می‌کنند.

spiral o. o. of Corti ←

vestigial o.
عضوی تکامل نیافته که در

● سازمان ده.
organ(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ارگان. ارگانیک.
organogenesis /or 'gah-no-jen 'è-sis/ منشاء و تکامل اعضا. **organogenetic**. صفت.
organogeny /or 'gah-noj 'è-ne/ ← **organogenesis**.
organoid /or 'gah-noid/ ۱. شبیه به اندام.
 ۲. ساختاری که به یک اندام شباهت دارد.
organomegaly /or 'gan-o-meg 'ah-le/ ← **visceromegaly**.
organomercurial /-mer-ku 're-al/ هر نوع ترکیب حاوی جیوه.
organometallic /-mè-tal 'ik/ متشکل از یک ترکیب فلزی و بنیان آلی که به ویژه در مورد ترکیبی به کار می رود که در آن، فلز به طور مستقیم به اتم کربن متصل می شود.
organophosphate /or 'gah-no-fos 'fāl/ استر ارگانیک (آلی) اسید فسفریک یا اسیدتری فسفریک. این نوع ترکیبات مهارکننده های پرقدرت استیل کولین استراز هستند و به عنوان حشره کش و گازهای اعصاب مورد استفاده قرار می گیرند. **organophosphorous**. صفت.
organotrophic /-tro 'fik/ ← **heterotrophic**.
organotropism /or 'gah-not 'rah-pizm/ تمایل اختصاصی ترکیبات شیمیایی یا عوامل بیماری زا به بافت ها یا اعضای خاص بدن. **organotropic**. صفت.
orgasm /or 'gazm/ ارگاسم؛
 اوج هیجان و تحریک جنسی. **orgasmic**. صفت.
orientation /or 'e-en-ta 'shun/ ۱. آگاهی داشتن از مکان و زمان، مکان و مردم آن محیط. ● جهت یابی، جهت گیری، سوگیری.
 ۲. موقعیت های نسبی اتم ها یا گروه های یک ترکیب شیمیایی.
orifice /or 'i-fi-s/ ۱. ورودی یا خروجی هر یک از حفرات بدن.
 ۲. هر نوع منفذ یا سوراخ. ● دهانه، منفذ، سوراخ.
official. صفت.
aortic o. منفذ بطن چپ در داخل آئورت.
cardiac o. ← **opening**.
external urethral o. مای اندازی.
left atrioventricular o., mitral o. منفذ بین دهلیز چپ و بطن چپ قلب.
pulmonary o., o. of pulmonary trunk منفذ بین شریان ریوی و بطن راست قلب.
right atrioventricular o., tricuspid o. منفذ بین دهلیز راست و بطن راست قلب.

origin /or 'i-jin/ منشاء یا آغاز هر چیز،
 به ویژه انتهای ثابت یا محل اتصال یک عضله (که به صورت مبدا آن شناخته می شود) یا جایگاه پیدایش یک عصب محیطی دستگاه عصبی مرکزی.
ornithine /or 'ni-th en/ اورنیتین؛
 نوعی اسید آمینه مشتق از آرژنین که در اثر تجزیه اووره به دست می آید و در بیوسنتز اووره نقش واسطه ای دارد.
ornithine carbamoyltransferase /kahr " bah-mo "il-trans 'ter-as/ آنزیمی که کاربامویلایسیون اورنیتین برای تشکیل سیترویلین (مرحله ای از سیکل اووره) را کاتالیز می کند و کمبود آن، نوعی آمینواسیدوپاتی وابسته به کروموزوم x است که منجر به افزایش بیش از حد آمونیاک خون، ناهنجاری های عصبی و اوروتیک اسیدواری می شود و معمولاً در نوزادان مکرر، کشنده است.
ornithinemia /or 'ni-thi-ne 'me-ah/ ← **hyperornithinemia**.
 جنسی از **Ornithodoros** /or 'ni-thod 'ah-ros/ کنه های دارای بدن نرم که بسیاری از گونه های آن ها، مخزن و ناقل اسپiroکت ها (بورلیا های) عامل تب راحه هستند.
ornithosis /or 'ni-tho 'sis/ ← **psittacosis**.
orolingual /o 'ro-ling 'gwil/ مربوط به دهان و زبان. ● دهانی زبانی.
oronasal /-na 'zil/ مربوط به دهان و بینی.
oropharyngeal /-fah-rin " -al/ ۱. مربوط به دهان و حلق. ● دهانی حلقی.
 ۲. مربوط به اوروفارنکس.
oropharynx /-fâr 'inks/ اوروفارنکس؛
 بخشی از حلق که در بین کام نرم و لبه فوقانی اپیگلوت قرار دارد.
orotracheal /-tra 'ke-al/ مربوط به دهان و تراشه.
ORS م: oral rehydration salts (نمک های رهیتراسیون خوراکی).
ORT م: oral rehydration therapy (ترمان رهیتراسیون خوراکی).
ortho- ۱. جزء کلمه [Gr.] به معنی مستقیم، طبیعی، صحیح. ارتو؛
 ۲. در شیمی آلی به پیشوند نشان دهنده مشتق حلقوی دارای دو جانشین، در موقعیت های مجاور گفته می شود. ن: O-
 ۳. در شیمی آلی به فرم متناوبی از یک اسید گفته می شود.
orthochorea /or 'tho-ko-re 'ah/ حرکات کرامی در حالت ایستاده.
orthochromatic /-kro-mat 'ik/ رنگ پذیر به صورت طبیعی.

orthodeoxia /-de-ok "se-ah/

تشدید هیپوکسمی شریان در حالت ایستاده.

orthodontics /-don "liks/

ارتودنسی؛

شاخه‌ای از دندانپزشکی که با پی‌نظمی‌های دندان و مال اکلوژن در ارتباط است و همراه با ناهنجاری‌های صورت دیده می‌شود. **orthodontic**. صفت.

orthodontist /-don "list/

دندانپزشک متخصص ارتودنسی.

orthodromic /-drom "ik/

هدایت جریان در

مسیر طبیعی. در مورد رشته‌های عصبی به کار می‌رود.

orthognathia /or "thog-nath "e-ah/

شاخه‌ای از طب دهان که با علل و درمان وضعیت غلط استخوان‌های فک ارتباط دارد.

orthognathic /or "thog-na "thik/

۱. مربوط به orthognathia

۲. ← orthognathous.

orthognathous /or-thog "nah-thus/

مربوط به برآمدگی خفیف فک پایین یا پروگناتیسم خفیف یا مشخص‌شونده به وسیله آن.

orthograde /or "tho-grād/

راه رفتن در حالتی که بدن به طور مستقیم قرار دارد.

Orthohepadna virus /or "tho-hep-ad "nah

-vi "rus/ [ortho-hepadnavirus]

ویروس‌های هپاتیت B که پستانداران را آلوده می‌کنند، جنسی از خانواده هپادناویریده، شامل ویروس هپاتیت B.

orthometer /or-thom "ē-tēr/

ابزاری برای تعیین برآمدگی نسبی کره چشم.

orthomolecular /or "tho-mo-lek "ū-lar/

مربوط به ترمیم غلظت‌ها و عملکردهای ایده‌آل در سطح مولکولی مواد طبیعی بدن (مثل ویتامین‌ها) یا با هدف آن‌ها.

orthomyxovirus /-mik "so-vi "rus/

زیرگروهی از میکسوویروس‌ها شامل ویروس‌های آنفلوآنزای انسانی و حیوانی.

orthopedic /-pe "dik/

مربوط به تصحیح ناهنجاری‌های اسکلتی؛ مربوط به ارتوپدی.

orthopedics /-pe "diks/

ارتوپدی؛

شاخه‌ای از جراحی که با حفظ و ترمیم عملکرد سیستم اسکلتی، مفاصل آن و ساختمان‌های مربوط به آن ارتباط دارد.

orthopedist /-pe "dist/

جراح ارتوپد.

orthopercussion /-per-kush "un/

انجام عمل دق، در حالی که بند انتهایی انگشت عمود بر دیواره بدن قرار گرفته است.

orthophoria /-for "e-ah/

تعادل طبیعی

عضلات چشم یا تعادل عضلانی. **orthophoric**. صفت.

orthophosphoric acid /-fos-for "ik/

← **phosphoric acid**.

orthopnea /or "thop-ne "ah/

ارتوپنه؛

تنگی نفسی که فقط در وضعیت ایستاده تسکین می‌یابد. **orthopneic**. صفت.

Orthopoxvirus /or "tho-poks-vi "rus/

جنسی از ویروس‌های خانواده Chordopoxvirinae (خانواده Poxviridae) که در پستانداران باعث ایجاد عفونت‌های ژنرالیزه، همراه با راش می‌شوند و شامل ویروس‌های آبله گاوی، آبله میمون و آبله انسان هستند.

orthopraxis /or "tho-prak "sis/

← **orthopraxy**.

orthopraxy /or "tho-prak-se/

اصلاح مکانیکی کمریختی.

orthoptic /or-thop "ik/

اصلاح انحراف مایل (obliquity) یک یا هر دو محور بینایی.

orthoptics /-tik/s/

درمان لوچی (استرابیسم) به وسیله ورزش دادن به عضلات چشم.

Orthoreovirus /or "tho-re "o-vi "rus/

جنسی از ویروس‌های خانواده Reoviridae که ارتباطی با بیماری‌های انسانی ندارد اما در سایر پستانداران، با بیماری‌های تنفسی و رودهای و در ماکیان و بوقلمون با التهاب مفصلی همراه است.

orthoscope /or "tho-sk ōp/

دستگاهی که انکسار

نور قرینه‌ای را به وسیله لایه‌ای از آب خنثی می‌کند.

orthoscopic /or "tho-skop "ik/

۱. ایجاد تصویر صحیح و بدون تحریف.

۲. مربوط به ارتوسکوپ.

orthosis /or-tho "sis/ [Gr.] (orthoses)؛ ارتوز؛ (جمع: orthoses)؛ نوعی ابزار یا دستگاه ارتوپدیک که برای پشتیبانی، ردیف کردن، پیشگیری یا اصلاح بدشکلی‌ها یا بهبود عملکرد بخش‌های متحرک بدن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

نوعی ارتوز که در دور کردن قرار می‌گیرد **cervical o.** و از چانه حمایت می‌کند و در درمان آسیب‌های وارده به مهره‌های گردن مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● ارتوز گردنی.

دستگاه پشتیبان یا محافظ دست **dynamic o.** و بخش‌های دیگر بدن که به شروع، انجام و فعال کردن حرکت کمک می‌کند.

نوعی ارتوز گردنی، متشکل از یک سوراخ سفت که به قسمت فوقانی چمچمه می‌چسبد و به ژاکت محکمی واقع بر قفسه سینه متصل می‌شود و به این وسیله حناکنر ریزیدیتی را ایجاد می‌کند.

orthostatic /or "tho-stat "ik/

ارتواستاتیک؛

مربوط به وضعیت ایستاده قائم بدن. ● وضعیت ایستاده.

orthostatism /-stat'izm/ وضعیت ایستادهٔ قائم بدن.

orthotic /or-thot'ik/ حفظ، ترمیم یا بهبود عملکرد؛
مربوط به استفاده از ارتوز.

orthotics /-iks/ ارتوتیک؛
حوزه‌ای از علم که با ارتوز و استفاده از آن ارتباط دارد.

orthotist /or-thot'ist/ فرد ماهر در ارتوتیک و به کار بردن آن در بیماران.

orthotonos /or-thot'ah-nos/ اسپاسم تتانیک که باعث ثابت شدن سر، بدن و اندام‌ها در خط مستقیم و به صورت سفت می‌شود.

orthotonus /or-thot'ah-nus/ ← **orthotonos**.
orthotopic /or'tho-top'ik/

به وقوع پیوستن در محل طبیعی.

orthovoltage /or'tho-vol'taj/ در رادیوتراپی، به ولتاژی با محدوده ۱۴۰ تا ۴۰۰ کیلوولت، در مقایسه با سوپرولتاژ و مگاولتاژ اطلاق می‌شود.

OS [L.] ن: نمدار چشم (چپ).
Os نماد عنصر شیمیایی osmium (اوسمیم).
os ¹/os/ [L.] جمع: Ora؛

۱. هر نوع سوراخ بدن.
۲. دهان.

os ² [L.] (جمع: ossa)؛
به معنی استخوان، به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

oscillation /os'i-la'shun/ حرکت به عقب و جلو،
مانند حرکت پاندول، و نیز ارتعاش، ت موج یا نوسان.

oscillo- جزء کلمه [L.]، به معنی حرکت به عقب و جلو و نوسان.

oscillometer /os'i-lom'e-ter/ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری نوسان. ● نوسان سنج.

oscillopsia /os'i-lop'se-ah/ نوعی حس بینایی، به صورت شناور دیدن اجسام.

oscilloscope /o-sil'o-sk-op/ اوسیلوسکوپ؛
وسيله‌ای که نوسانات الکتریکی را بر روی یک صفحه فلورسنت مربوط به لوله اشعه کاندی قابل رؤیت می‌کند.

osculum /os'ku-lum/ [L.] (جمع: oscula)؛
سوراخ یا دهانهٔ خیلی کوچک.

-ose پسوندی که نشان می‌دهد ماده مربوطه، گروهیدرات است.

-osis جزء کلمه [Gr.] به معنی بیماری،
وضعیت مرضی؛ افزایش غیر طبیعی.

osmate /oz'mat/ نمک‌های حاوی آبیون تتروکسید آرمیوم.

osmatic /oz-mat'ik/ ← **olfactory**.
osmic acid /oz'mik/ **osmium tetroxide**. ←

osmium (Os) /oz'me-um/ آرمیوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۶؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.
نوعی تثبیت‌کننده (فیکساتیو)
o.tetroxide به فرمول O₈O₄ که به منظور آماده‌سازی نمونه‌های بافت‌شناسی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

osm(o)-¹ جزء کلمه [Gr.] به معنی بو.

osm(o)-² جزء کلمه [Gr.] به معنی تکانه (ایمپالس)؛ اسموز.

osmolality /oz'mo-lal'it-el/ اسمولالیت؛
غلظت یک محلول بر حسب تعداد اسمول ماده حل شده بر حسب کیلوگرم حلال.

osmolar /oz'mo-ler/ اسمولار؛
مربوط به غلظت نرانی از یک محلول که از نظر اسموتیک فعال هستند.

osmolarity /oz'mo-lar'i-te/ اسمولاریته؛
غلظت یک محلول که به شکل اسمول‌های موجود در محلول، بر حسب لیترا آن محلول بیان می‌شود.

osmole /oz'mol/ اسمول؛
واحد فشار اسموتیک معادل مقلاری از ماده حل شدنی که در محلول تجزیه می‌شود تا تشکیل یک مول (عدد آووگادرو) از ذرات (مولکول‌ها و یون‌ها) را بدهد. ن: O_{sm}

osmometer /oz-mom'e-ter/ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری فشار یا غلظت اسموتیک.

osmophilic /oz'mo-fil'ik/ متماایل به محلول‌های دارای فشار اسموتیک زیاد.

osmophore /oz'mo-för/ گروهی از اتم‌ها که مسئول ایجاد بوی یک ترکیب هستند.

osmoreceptor /oz'mo-re-sep'ter/ ۱. هر یک از گروه نورون‌های اختصاص یافته هیپوتالاموس که از طریق افزایش اسمولالیت (عمدتاً افزایش غلظت سدیم) مایع خارج سلولی تحریک می‌شوند و تحریک آن‌ها، باعث آزاد شدن هورمون شناوراری از هیپوفیز خلفی می‌شود.

۲. گیرنده یوبایی.

osmoregulation /-reg'u-la'shun/ تنظیم فشار اسموتیک داخلی یک ارگانیسم ساده یا سلول بدن، در ارتباط با محیط اطراف. ● تنظیم اسموتیک.

osmoregulatory صفت.

osmosis /oz-mo'sis, os-mo'sis/ اسموز؛
انتشار حلال خالص از یک غشاء، در پاسخ به گرا دیان غلظت که معمولاً از یک محلول دارای غلظت کمتر به سمت محلول دارای غلظت بیشتر صورت می‌گیرد. **osmotic** صفت.

osmostat /oz'mo-stat/ مراکز تنظیم
کننده‌ای که اسمولالیت مایع خارج سلولی را کنترل می‌کنند.

جمع **ossa** ²/os'ah/ [L.]
ossein /os'e-in/ کلاژن استخوان.

osse(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی استخوان؛ حاوی یک عنصر استخوانی.

osseocartilaginous /os "e-o-kahr "ti-laj-i-nus/

متشکل از استخوان و غضروف.

osseofibrous /-fi"brus/

ساخته شدن از بافت فیبرو و استخوان. ● استخوانی فیبری.

osseomucin /-mu"sín/

مادهٔ زمینه‌ای که

رشته‌های ارتجاعی و کلاژن استخوانی را به هم متصل می‌کند.

osseous /os"e-us/

دلاری ماهیت یا کیفیت استخوانی؛ ● استخوانی.

ossicle /os"t-k'l/

یک استخوان، به ویژه یکی از استخوان‌های واقع در گوش

میانی. ● استخوانچه. **ossicular**. صفت.

Andernach's o's

استخوان‌های درز (سوجور) مجعّمه.

auditory o's

استخوان‌های کوچک گوش میانی، شامل استخوان سندانسی،

چکشی و رکابی، به تصویر شماره 29 مراجعه کنید.

ossiclectomy /os "i-kul-ek "lah-me/

برداشتن یک یا چند استخوانچه گوش میانی.

ossiculotomy /os "i-kul-ot "ah-me/

برش استخوانچه‌های شنوایی.

ossiculum /ð-sik"u-lum/ [L.]

(جمع: **ossicle** ← ossicula)

ossiferous /ð-si"fer-us/

تولیدکننده استخوان. ● استخوان‌ساز.

ossific /ð-si"fik/

تشکیل دهنده استخوان یا استخوانی‌شونده.

ossification /os "i-fi-ka"shun/

تشکیل استخوان یا تبدیل شدن به استخوان یا ماده

استخوانی. ● استخوانی شدن.

ectopic o.

وضعیت مرضی که در آن،

استخوان از بافت‌هایی خارج از سیستم استخوانی و بافت

همیند منشاء می‌گیرد و معمولاً خصوصیات استئوزنیک نشان

نمی‌دهد. ● استخوانی شدن نابجا.

endochondral o.

نوعی استخوانی شدن که در

غضروف و به جای آن انجام می‌شود.

heterotopic o.

تشکیل استخوان در محل‌های

غیرطبیعی و ثانوی به یک اختلال مرضی.

intramembranous o.

نوعی استخوانی شدن که در

بافت همبند و به جای آن صورت می‌گیرد.

ossifying /os"t-fi"ing/

تبدیل شدن یا

تکامل یافتن به صورت استخوان. ● استخوانی شدن.

ostealgia /os "te-al "jah/

درد استخوان‌ها.

ostearthrotomy /-ahr-throt "ah-me/

برداشتن انتهای مفصلی استخوان.

ostectomy /os-tek "ah-me/

برداشتن استخوان یا بخشی از آن.

osteectomy /os "te-ek-to "pe-ah/

تغییر مکان یک استخوان.

osteitis /os "te-i"tis/

التهاب استخوان.

condensing o.

استیت همراه با رسوب نمک‌های

ضخیم و به هم فشرده در استخوان مبتلا. ● استیت فشرده.

o.deformans

نوعی از استیت که باعث افزایش توده

استخوانی و ضعیف و بدشکل شدن استخوان‌ها می‌شود و

ممکن است منجر به کمائی شدن استخوان‌های دراز و تغییر

شکل استخوان‌های پهن شود. چنانچه استخوان‌های مجعّمه

تحت تأثیر قرار گیرند ممکن است کری ایجاد شود. بیماری

paget استخوان هم نامیده می‌شود.

o. fibrosa cystica, o.fibrosa cystica

generalisata, o.fibrosa osteoplastica

نوعی استیت نازک‌کننده همراه با دنتراسیون فیبرو، تشکیل

کیست و وجود ندول‌های فیبرو بر روی استخوان‌های مبتلا که

در اثر فعالیت استئوکلاستیک قابل توجه ثانوی به

هیپرپار اتیرویدسم ایجاد می‌شود.

o.fragilisans osteogenesis imperfecta. ←

استیت مزمن که در آن،

مجاری هاورس متسع و پر از بافت گرانولاسیون می‌شوند.

o.fibrosa cystica. ←

parathyroid o.

۱. استئومیلیت غیرچرکی اسکروزان.

sclerosing o. ←

۲. **condensing o.**

ostemypsis /ost "em-pi-e"sis/

تشکیل چرک در داخل استخوان.

oste(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی استخوان.

osteogenesis /os "te-o-an "ah-jen "ð-sis/

بازسازی (رژنراسیون) استخوان.

osteoarthritis /-ahr-thri "tis/

استوارتریت؛

بیماری استحالهای (دنتراتیو) غیرالتهابی مفصل با استحالۀ

غضروف مفصلی، هیپرتروفی حاشیه استخوان‌ها، و تغییرات

غشای سینوویال، همراه با درد و سفتی. **osteoarthritic**.

صفت.

osteopathy /-ahr-throp "ah-the/

هر نوع بیماری مفاصل و استخوان‌ها.

hypertrophic pulmonary o., secondary

استیت قرینه هر

چهار اندام که به‌طور عمده در بندهای انگشتان و اپیفیزهای

انتهای استخوان‌های دراز ساعد و ساق پا ایجاد می‌شود و

اغلب ثانوی به بیماری‌های مزمن ریه و قلب رخ می‌دهد.

osteoarthritis. ← /-ahr-thro "sis/

osteoarthrotomy. ← /-ahr-thro "ah-me/

osteoblast. ← /os "te-o-blast "/

osteoblastoma. ← /os "te-o-blas-to "mah/

osteocampsia. ← /-kamp "se-ah/

osteochondral. ← /-kon "dri/

osteochondritis. ← /-kon-dri "is/

o.deformans juvenilis.

o.deformans juvenilis dorsi.

o.dissecans.

osteochondrodysplasia. ← /-kon "dro-di-s-

osteochondrodystrophy. ← /-di-s "trah-fe/

Morquio's syndrome. ←

osteochondrolysis. ← /-kon-dro "li-sis/

osteochondritis dissecans. ←

osteochondroma. ← /-kon-dro "mah/

osteochondromatosis. ← /-kon-dro "mah-

osteochondromyoxoma. ← /-mik-so "mah/

osteochondrosis. ← /-kon-dro "sis/

osteoclast. ← /os "te-o-klast "/

osteoclastoma. ← /os "te-o-klas-to "mah/

osteoscope. ← /os "te-o-s-kop "/

osteocranium. ← /os "te-o-kra "ne-um/

osteocystoma. ← /-sis-to "mah/

osteocyte. ← /os "te-o-s-ii "/

osteodystasia. ← /os "te-o-di-as "lah-sis/

osteodynia. ← /-din "e-ah/

osteodystrophy. ← /-dis "trah-fe/

renal o.

osteopiphysis. ← /-o-pif "i-sis/

osteofibroma. ← /-fi-bro "mah/

osteofluorosis. ← /-flo-ro "sis/

osteogen. ← /os "te-o-jen "/

osteogenesis. ← /os "te-o-jen "e-sis/

osteogenetic. ← /os "te-o-jen "e-sis/

o.imperfecta (OI).

osteogenic. ← /-jen "ik/

استوکلست: /os "te-o-klast "/

۱. سلول بزرگ چندهسته‌ای همراه با جذب و برداشتن استخوان.

۲. ابزاری که برای استوکلستیس از آن استفاده می‌شود.

osteoclastic صفت.

osteoclastoma /os "te-o-klas-to "mah/

تومور سلول ژانت استخوان.

osteoscope /os "te-o-s-kop "/

رد شدید استخوان.

osteoscopic صفت.

osteocranium /os "te-o-kra "ne-um/

مجسمه جنین در طول دوره استخوانی شدن.

osteocystoma /-sis-to "mah/

کیست استخوانی.

osteocyte /os "te-o-s-ii "/

استئوسیت که در داخل ماتریکس استخوانی قرار گرفته و لاکونای استخوانی را اشغال می‌کند و از طریق کانالیکول‌های استخوانی، زواید نازک سیتوپلاسمی می‌فرستد که با زواید استئوسیت‌های دیگر تماس برقرار می‌کند.

osteodystasia /os "te-o-di-as "lah-sis/

چنان شدن دو استخوان مجاور.

osteodynia /-din "e-ah/

رد استخوان.

osteodystrophy /-dis "trah-fe/

تکامل غیرطبیعی استخوان.

اختلال ناشی از بیماری مزمن کلیه که با اختلال عملکرد کلیه، افزایش مقدار فسفر سرم و مقادیر پایین یا طبیعی کلسیم سرم و تحریک عملکرد پاراتیروئید همراه است و منجر به مجموعه تغیری از بیماری استخوانی می‌شود.

هر نوع اپیفیز استخوانی.

osteopiphysis /-o-pif "i-sis/

هر نوع اپیفیز استخوانی.

osteofibroma /-fi-bro "mah/

تومور خوش خیم مرکب از عناصر استخوانی و فیبرو.

osteofluorosis /-flo-ro "sis/

تغییرات استخوانی که معمولاً از استئومالاسی و استئواسکلروز تشکیل می‌شوند و عامل ایجاد آن‌ها دریافت مقادیر بیش از حد فلوراید‌ها به‌طور مزمن است.

ماده تشکیل دهنده لایه

osteogen /os "te-o-jen "/

داخلی پروتست که استخوان از آن ساخته می‌شود.

osteogenesis /os "te-o-jen "e-sis/

تشکیل و تکامل استخوان. osteogenetic صفت.

هر یک از چندین نوع اختلال کلاژن

که به طرق مختلف به ارث می‌رسد و ناشی از بیوسنتز ناقص کلاژن نوع I هستند و با استخوان‌های شکننده و استئوپورنیک مشخص می‌شوند. نقایض دیگر عبارتند از صلیبیه آبی، استخوان‌های گرمی شکل و ایجاد دندان به شکل ناقص.

مشتق از هر نوع بافت مربوط

osteogenic /-jen "ik/

به رشد یا ترمیم استخوانی یا تشکیل از آن.

osteohalisteresis /-hah-lis "ter-e "sis/

کاهش عناصر معدنی استخوان.

osteoid /os"le-oid/

۱. شبیه به استخوان.

۲. ماتریکس آلی استخوان؛ استخوان جوانی که هنوز کلسیفیه نشده است.

osteoinduction /os "le-o-in-duk "shun/

عمل یا فرایند تحریک استخوان‌سازی.

osteolipochondroma /-lip "o-kon-dro "mah/

نوعی تومور خوش‌خیم غضروفی دارای عناصر استخوانی و غضروفی.

osteology /os "le-ol "ah-jel/

مطالعه علمی استخوان‌ها؛ • استخوان‌شناسی.

osteolysis /os "le-ol "i-sis/

تجزیه استخوان؛

به ویژه به برداشتن یا از دست رفتن کلسیم استخوان اطلاق می‌شود. **osteolytic**. صفت.

osteoma /os "le-o "mah/

۱. استئوم؛ تومور خوش‌خیم و

دارای رشد آهسته که از استخوان متراکم، تمایز یافته و اسکالروتیک تشکیل می‌شود و به ویژه در جمجمه و استخوان صورت به وجود می‌آید.

compact o تومور کوچک و متراکم استخوان

تیمهای بالغ، همراه با فضای مدولاری ناچیز که معمولاً در استخوان‌های کربیوفاشیال یا بینی ایجاد می‌شود.

۱. تشکیل ندول‌های حاوی استخوان در پوست. **o.cutis**

۲. استخوانی شدن پیشرونده درم در خلال دوران کودکی، توام با ایجاد جزایر استخوان هتروتوپیک در داخل درم یا زیر پوست، به هم پیوستن ضایعات و در نتیجه ایجاد پلاک‌ها و

تهاجم استخوانی شدن به داخل بافت‌های همبند عمقی.

o.durum, o.eburneum compact o. ←

استئوم دارای فضاهای مغز استخوان.

o.medullare تومور کوچک، خوش‌خیم،

osteoid o. در دناک و محدود استخوان اسفنجی که معمولاً در استخوان

اندام‌های حرکتی یا مهره‌های افراد جوان یافت می‌شود.

o.spongiosum , spongy o.

استئوم حاوی استخوان‌های اسفنجی.

osteomalacia /os "le-o-mah-la "shah/

استئومالاسی؛ مینرالیزاسیون ناکافی یا دیررس استئوئید در استخوان

کوریکال بالغ و اسفنجی که معادل ر اشی تبسم بالغین است. **osteomalacic**. صفت.

hepatic o. استئومالاسی به عنوان عارضه

بیماری کبد کلستاتیک که ممکن است منجر به درد شدید

استخوان و شکستگی‌های متعدد شود.

استئومالاسی همراه با **o.tumor-induced, oncogenic o.**

تئوبلاسم‌های مزانشیمی که معمولاً خوش‌خیم هستند.

ostemere /os "le-o-m er " /

یک سری از ساختمان‌های استخوانی مشابه، نظیر مهره‌ها.

osteometry /os "le-om "i-tre/ اندازه‌گیری استخوان‌ها.

osteomyelitis /os "le-o-mi "è-li "tis/ استئومیلیت؛

التهاب استخوان، اعم از موضعی یا ژنرالیزه که در اثر عفونت ایجاد می‌شود و معمولاً ناشی از ارگانیسم‌های پیورین است. **osteomyelitic**. صفت.

Garre's o., sclerosing nonsuppurative o.

شکل مزمن استئومیلیت که استخوان‌های دراز و به ویژه تیپا و فمور را مبتلا می‌کند و با واکنش التهابی منتشر، افزایش تراکم و ضخیم‌شدگی اسکالروتیک دوکی شکل کورتکس و عدم چرکی شدن مشخص می‌شود.

osteomyelodysplasia /-mi "è-l-o-dis

اختلالی که با نازک شدن بافت

استخوانی استخوان‌ها و افزایش اندازه حفره‌های مغز استخوان و لکوپنی و تب مشخص می‌شود.

osteomyxochondroma /-mik "so-kon-

dro "mah/ osteochondromyxoma. ←

osteon /os "le-on/ [Gr.]

واحد پایه ساختمانی استخوان متراکم، متشکل از یک مجرای هاورس و تپه‌های متحدالمرکز آن.

osteonecrosis /os "le-o-nè-kro "sis/ نکروز استخوان

osteoneuralgia /-n-oo-ral "jah/ نورالژی استخوان.

osteopath /os "le-o-path "

متخصص بیماری‌های استخوان.

osteopathia /os "le-o-path "è-ah/

osteopathy (١) ←

o. condensans disseminata osteopoikilosis. ←

o. striata اختلال بدون علامتی که از طریق

رادیوگرافی (به صورت نقاط متراکم متعددی از بافت استخوانی اسفنجی که نمایی مخروط ایجاد می‌کند) تشخیص داده می‌شود.

osteopathy /os "le-op "ah-the/

۱. هر نوع بیماری استخوان.

۲. نوعی سیستم درمانی مبتنی بر فرضیه که چنانچه بدن از ارتباط ساختاری طبیعی و شرایط مناسب محیطی و تغذیه کافی برخوردار باشد قادر به درمان خود در مقابل بیماری‌ها و اختلالات توکسیک خواهد بود. در این روش از متدهای تشخیصی و درمانی، ضمن تأکید بر اهمیت مکانیک طبیعی بدن و روش‌های دستکاری برای تشخیص و تصحیح ساختمان‌های معیوب استفاده می‌شود.

osteopathic. صفت.

osteopenia /os "le-o-pe "ne-ah/

۱. کاهش توده استخوانی ناشی از کاهش سرعت سنتز استئوئید تا حدی که برای جبران تجزیه طبیعی استخوان ناکافی است.

۲. هر نوع کاهش توده استخوانی به زیر حد طبیعی.
osteopenic صفت.

osteoperiosteal /-per "e-os'te-il/

مربوط به استخوان و پریوست آن.

osteoperiostitis /-per "e-os-ti'tis/

التهاب استخوان و پریوست آن.

osteopetrosis /-pi-tro'sis/

نوعی بیماری ارثی که با استخوان متراکم غیرطبیعی و شیوع شکستگی استخوان مبتلا مشخص می‌شود.

osteophlebitis /flê-bi'tis/

التهاب سیاهرگ‌های استخوان.

osteophyma /-fi'mah/

رشد اضافی یا تومور استخوان.

osteophyte /os'te-o-fi't"/

بیرون زدگی یا رشد اضافی استخوان.

osteoplasty /-plas'te/

جراحی پلاستیک استخوان‌ها.

osteopoikilosis /os "te-o-poi "ki-lo'sis/

حالت لکه‌لکه بودن استخوان‌ها در رادیوگرافی که در اثر وجود

کانون‌های اسکلتوپیک متعدد و نقطه نقطه شدن منتشر ایجاد

می‌شود. osteopoikilotic صفت.

osteoporosis /-por-o'sis/

استئوپورز؛

نازک شدن غیرطبیعی استخوان که ممکن است ایدیوپاتیک و

یا ثانوی به بیماری‌های دیگر باشد. osteoporotic صفت.

از دست رفتن ماده استخوانی

post-traumatic o.

به دنبال صدمه اعصاب که گاهی در اثر افزایش جریان خون

ناشی از آسیب نوروتیک و یا عدم استفاده به دلیل درد ایجاد

می‌شود و بخشی از دیستروفی سمپاتیک رفلکسی است.

osteoradionecrosis /-ra "de-o-nê-kro "sis/

نکروز استخوان در اثر تماس با اشعه.

osteorrhagia /-ra'jah/

خونریزی از استخوان.

osteorrhaphy /os "te-or "ah-fe/

ثابت کردن قطعات استخوان به وسیله بخیه یا سیم.

osteosarcoma /os "te-o-sahr-ko "mah/

استئوسارکوم؛ تئوپلاسم اولیه بدخیم استخوان متشکل از یک

استرومای بافت همبند بدخیم و همراه با شواهد تشکیل

استئوید بدخیم، استخوان یا غضروف. استئوسارکوم به انواع

استئوبلاستیک، کوندروپلاستیک یا فیبروبلاستیک تقسیم

می‌شود. osteosarcomatous صفت.

parosteal o.

نوعی از استئوسارکوما که از

توموری با رشد آهسته و شبیه به استخوان اسفنجی تشکیل

می‌شود که از کورتکس استخوان منشاء می‌گیرد و به آرامی به

سمت خارج رشد می‌کند و استخوان را احاطه می‌کند.

periosteal o.

نوعی استئوکوندروما

متشکل از یک تومور نرم و لیووله که از پریوست استخوان دراز

منشاء می‌گیرد و به سمت خارج رشد می‌کند.

small cell o.

نوعی استئوسارکوما

شبیه به سارکوم یوئینگ که دارای مناطقی از استئوید است و

گاهی با تشکیل کوندروید همراه می‌شود.

osteosarcomatosis /os "te-o-sahr-ko "

وجود همزمان استئوسارکوما

متعدد؛ استئوسارکوما چندمرکزی همزمان.

osteosclerosis /-sklê-ro "sis/

سخت شدن یا تراکم

غیرطبیعی استخوان. osteosclerotic صفت.

o. congenita

achondroplasia.

o. fragilis

osteopetrosis.

o. fragilis generalisata

osteopoikilosis.

osteosis /os "te-o "sis/

تشکیل بافت استخوانی.

o. cutis

osteoma cutis.

osteosuture /os "te-o-soo "cher/

osteorrhaphy.

osteosynovitis /-sin "o-vi'tis/

سینوویت همراه با استیت استخوان‌های مجاور.

osteosynthesis /-sin'thi-s-i-s/

سفت کردن انتهای استخوان شکسته.

osteotabes /-ta-b'ez/

نوعی بیماری که

اکثراً در شیرخواران دیده می‌شود و با تخریب سلول‌های مغز

استخوان و از بین رفتن مغز استخوان همراه است.

osteothrombosis /-throm-bo "sis/

ترومبوز سیاهرگ‌های استخوان.

osteotome /os'te-o-t'ôm/

نوعی چاقوی شبیه به

اسکنه که برای بریدن استخوان به کار می‌رود.

osteotomy /os "te-ot "ah-me/

برش یا قطع استخوان.

cuneiform o.

برداشتن قطعه‌ای از استخوان به شکل گوی.

displacement o.

تقسیم یک استخوان به چند قطعه.

به وسیله جراحی و جابه‌جا کردن انتهای تقسیم شده به

منظور تغییر تعادل آن یا تغییر استرس‌های ناشی از تحمل

وزن.

Le Fort o.

استئوتومی له‌فورت؛

تقسیم کردن عرضی و تغییر وضعیت ماگزلا؛ برش هر سه نوع

استئوتومی له‌فورت (نوع I، II و III) براساس خط شکستگی له

فورت انجام می‌شود.

linear o.

برش استخوان به صورت خطی

یا به کمک اره. ● استئوتومی خطی.

sandwich o.

نوعی عمل جراحی برای تقویت

ماندیپول آتروفیک، مشابه استئوتومی نقابی (visor o.) اما

دارای شکاف عرضی محدود در بین سوراخ‌های چانه‌ای.

visor o.

نوعی روش جراحی برای تقویت ماندیپول

آتروفیک که در آن، ماندیپول به شکل ساجیتال برش داده

می‌شود و قطعه و مجامه‌ای به بالا کشیده می‌شود و به وسیله پیوند مورد حمایت قرار می‌گیرد.

ostitis /os-ti-'tis/ osteitis. ←

ostium /os-'te-um/ [L.]

(جمع: ostia): دهانه یا سوراخ. صفت.

o.abdominale tubae uterinae شکل

منفذی قیفی که محل باز شدن لوله رحمی به حفره شکمی است.

coronary o. هر یک از دو منفذ سینوس آئورت

که منشاء شریان‌های کرون (چپ و راست) را مشخص می‌کند.

o.internum uteri o.uterinum tubae uterinae. ←

o.pharyngeum tubae auditivae

دهانه حلقی شیپور استاش.

o.primum سوراخی واقع در بخش تحتانی

غشای تقسیم‌کننده قلب رویان به دو قسمت راست و چپ.

o.secundum سوراخی که در قسمت بالای دیواره

قلب رویان، تقریباً در محلی که بعدها سوراخ بیضی ظاهر خواهد شد قرار دارد.

tympanic o., o.tympanicum tubae auditivae

دهانه شیپور استاش واقع بر دیواره کلوئیدی صندوق صماخ.

o.uteri سوراخ خارجی سرویکس رحم به داخل واژن.

o.uterinum tubae uterinae

نقطه‌ای که حفره لوله رحمی در امتداد رحم قرار می‌گیرد.

o.vaginae سوراخ خارجی واژن.

ostomate /os-'tah-m āt/

فردی که تحت عمل انتروستومی یا یورتوستومی قرار گرفته است.

ostomy /os-'tah-me/

واژم‌ای کلی در مورد اعمالی

که در آن‌ها، به‌طور مصنوعی، سوراخی ایجاد می‌شود.

-ostomy جزء کلمه [Gr.] به معنی ایجاد سوراخ

مصنوعی به وسیله جراحی.

OT م: old term (واژه قدیمی)

در آناتومی: Old tuberculin (توبرکولین قدیمی).

otalgia /o-'tal-'jah/

درد گوش.

OTC م: over the counter که به داروهایی گفته می‌شود

که از نظر قانونی، لازم نیست فروش آن‌ها فقط در برابر ارائه

نسخه صورت بگیرد. ● داروهای بدون نسخه.

otic /ō-'tik/ auditory (ا) ←

otitis /o-ti-'tis/ اوتیت: التهاب گوش.

otitic. صفت.

aviation o. barotitis media. ←

o. externa التهاب گوش خارجی که معمولاً

در اثر عفونت باکتریایی یا قارچی ایجاد می‌شود و ممکن است

محدود و همراه با تشکیل فرونگل باشد و یا به صورت منتشر.

● اوتیت خارجی.

furuncular o. اوتیت خارجی همراه با تشکیل فرونگل.

o.interna labyrinthitis. ● اوتیت داخلی: ←

o.media التهاب گوش داخلی که به دو

نوع سرو (ترشجی)، ناشی از انسدادو شیپور استاش، یا چرکی،

ناشی از عفونت باکتریال تقسیم می‌شود. هر دو نوع اوتیت

مذکور ممکن است باعث کاهش شنوایی شوند.

جزء کلمه [Gr.] به معنی گوش.

ot(o)-جنسی از کنبه‌های نرم‌تن که در

Otobius /o-to-'be-us/ گوش بسیاری از حیوانات و انسان به صورت انگل حضور دارد.

otocephaly /o-'to-sef-'ah-le/

نوعی ناهنجاری مادرزادی که با فقدان فک پایین و گوش‌هایی

که در پایین صورت قرار گرفته‌اند مشخص می‌شود.

otocranium /-kra-'ne-um/

ناحیه‌ای از بخش پتروس استخوان تمپورال که لایبرنت

استخوانی را احاطه می‌کند. otocranial. صفت.

otocyst /o-'to-sist/ وزیکول شنوایی رویان.

Otodectes /o-'to-dek-'tez/ جنسی از مایت‌ها.

otoencephalitis /-en-sef-'ah-li-'tis/

التهاب مغز ناشی از گسترش التهاب از گوش میانی.

otogenic /-jen-'ik/ ← otogenous.

otogenous /o-toj-'ē-nus/ آنچه که از داخل گوش منشاء می‌گیرد.

otolaryngology /o-'to-lar-'ing-gol-'ah-je/

شاخه‌ای از پزشکی که با بیماری‌های گوش، بینی و حلق ارتباط

دارد.

otolith /o-'to-lith/ statolith. ←

otology /o-'tol-'ah-je/

شاخه‌ای از پزشکی که با گوش، آناتومی، فیزیولوژی و

آسیب‌شناسی آن ارتباط دارد. otologic. صفت.

otomucormycosis /o-'to-mu-'kor-mi-ko-'sis/

موکورمایکوزیس گوش.

otomycosis /-mi-ko-'sis/

اوتیت خارجی ناشی از عفونت قارچی.

otoneurology /-noo-rol-'ah-je/

شاخه‌ای از اتولوژی که به ویژه با قسمت‌هایی از دستگاه عصبی

وابسته به گوش ارتباط دارد. otoneurologic. صفت.

otopharyngeal /o-'to-fah-'rin-'je-al/

مربوط به گوش و حلق.

otoplasty /o-'to-plas-'te/

جراحی پلاستیک گوش.

otopyorrhea /o-'to-pi-'o-re-'ah/

ترشح چرکی گوش.

otorhinolaryngology /-ri-'no-lar-'ing-

gol-'ah-je/

شاخه‌ای از پزشکی که با گوش، بینی و حلق ارتباط دارد.

otorhinology /-ri-'no-l-'ah-je/

می‌آید. ● برون‌ده قلبی.

stroke o. volume. ←

مقنار ادراری که به وسیله کلیه‌ها دفع می‌شود. urinary o.

● برون‌ده ادراری.

ova /oˈvɑh/ ovum جمع

ovarian /oˈvɑːˈrɪ-ən/ مربوط به تخمدان یا تخمدان‌ها. ● تخمدانی.

ovariectomy /oˈvɑːˈrɪ-ek-ˈlɑh-mɛ/

مربوط به تخمدان یا تخمدان‌ها. ● تخمدانی.

oophorectomy. ←

ovari(o)- جزء کلمه [L.] به معنی تخمدان.

ovariocele /oˈvɑːˈrɪ-ˈo-sɛl/ /

فتق تخمدان.

ovariocentesis /oˈvɑːˈrɪ-ˈo-sɛn-ˈtɛ-ˈsɪs/

سوراخ کردن و پونکسیون تخمدان به وسیله جراحی.

ovariopexy /-pek-ˈse/

عمل جراحی بالا گرفتن و ثابت کردن تخمدان به دیواره شکم.

ovariorrhexis /-rek-ˈsɪs/

پارگی تخمدان.

ovariostomy /oˈvɑːˈrɪ-ˈo-s-ˈlɑh-mɛ/

oophorostomy. ←

ovariotomy /-ot-ˈɑh-mɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

ovariotubal /oˈvɑːˈrɪ-ˈtʊb-ˈlɑh-ˈmɛ/

شاخه‌ای از پزشکی که با گوش و بینی ارتباط دارد.

otorrhea /-reˈɑh/ ترشح از گوش.

otosclerosis /-sklɛ-ˈrɔ-ˈsɪs/ اختلالی که در آن ممکن

است اسفنجی شدن گوش باعث آنکیلوز استخوان رکابی و در

نتیجه کاهش شنوایی هدامتی شود. otosclerotic.

otoscope /oˈtɔ-skɒp/ اتوسکوپ؛

وسيله‌ای برای مشاهده یا سمع گوش.

otospongiosis /oˈtɔ-spon ˈje-ˈo-ˈsɪs/

تشکیل استخوان اسفنجی در لایرینت استخوانی گوش.

ototoxic /oˈtɔ-tɒk ˈsɪk/

دارای اثر سمی بر عصب هشتم یا ارگان‌های شنوایی و تعادلی.

OU م: oculi uterque (هر چشم).

ounce (oz) /ouns/ اونس؛

واحد سنجش وزن که در سیستم یونید برابر است با $\frac{1}{16}$ پوند یا

۲۸/۳۴۹۵ گرم یا $\frac{1}{5}$ ۴۳۷/۵ گرم و در سیستم داروسازی مساوی

است با $\frac{1}{16}$ پوند یا $\frac{1}{31.1}$ گرم یا ۴۸۰ گرم.

واحد سنجش مایع در سیستم

fluid o. داروسازی که در ایالات متحده برابر است با $\frac{1}{16}$ پانیت (پانیت

= پیمانه مایعات برابر با نصف کوئرت - مترجم) یا ۲۹/۵۷

میلی‌لیتر. در انگلیس (اونس سلطنتی) برابر است با $\frac{1}{16}$ پانیت

(سلطنتی) یا ۲۸/۴۱ میلی‌لیتر. ● اونس سیال، اونس شاره.

outbreeding /ˈaʊt ˈbrɛd ˈɪŋ/

مربوط به یکدیگر که اغلب منجر به تولید فرزندان می‌شود که از

نظر رشد، زنده ماندن و باروری بر والدین خود ترجیح دارند.

outlet /-lɛt/ محل خروج یا برون رفت.

● خروجی، راه خروج، مفر، دهانه خروجی.

pelvic o. دهانه تحتانی لگن.

thoracic o. دهانه نامنظم بخش تحتانی

قفصه سینه که به وسیله دوازدهمین مهره پشتی، دنده‌های

دوازدهم و لبه تحتانی غضروف‌های دندای بسته می‌شود.

outlier /ˈaʊt ˈli-ɪr/ مشاهده‌ای که به حدی از توده

مرکزی اطلاعات دور است که به‌طور قابل توجه بر نتایج تأثیر

می‌گذارد.

outpatient /-pa-shent/ بیماری که به بیمارستان

یا درمانگاه مراجعه می‌کند و یا تحت آزمایش و یا درمان قرار

می‌گیرد اما در این مراکز تختی را اشغال نمی‌کند (بستری

نمی‌شود). ● بیمار سرپایی.

outpocketing /out-pok ˈɛt-ɪŋ/

evagination. ←

outpouching /-pouch-ɪŋ/ evagination. ←

بازده یا تمام آنچه که به وسیله یک

سیستم عملکردی بدن تولید می‌شود. ● برون‌ده، برون‌داد.

cardiac o. (CO) حجم مؤثر خونی که به وسیله هر یک

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

از بطن‌های قلب در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون

oxaloacetate /ok 'sal-o-as 'tē-āt/
نمک یا استر اسیدازالواسیتیک.

oxaloacetic acid /ok 'sah-lo-ah-s ēt'ik/
نوعی واسطه متابولیک چرخهٔ اسید تری‌کربوکسیلیک که به وسیلهٔ آسپارات ترانس آمیناز قابل تبدیل به اسید آسپاراتیک است.

oxalosis /ok 'sah-lo 'sī-s/
رسوب زئرالیزه اگزالات
کلسیم در بافت‌های کلیه و خارج کلیه نظیر آنچه که در هیپراگزالوری اولیه رخ می‌دهد.

oxaluria /ok 'sal-u 're-ah/ **hyperoxaluria.** ←
oxidant /ok 'sī-dant/
پذیرندهٔ الکترون در واکنش اکسیداسیون - احیا (redox).
اکسیداز: /ok 'sī-das/
هر نوع آنزیم گروه اکسیداسیون و احیا که در آن اکسیژن مولکولی، پذیرندهٔ هیدروژن است.
oxidation /ok 'sī-da 'shun/
اکسیداسیون:
عمل اکسید کردن یا وضعیت اکسید شدن. ← **oxidative.**
صفت.

oxidation-reduction /re-duk 'shun/
نوعی واکنش شیمیایی که در آن، الکترون‌ها، از ماده در حال اکسید شدن برداشته می‌شوند (اکسیداسیون) و به ماده در حال احیا شدن انتقال می‌یابند (احیا). ● اکسیداسیون - احیا.
oxide /ok 'sīd/
اکسید:
ترکیب اکسیژن با یک عنصر یا بنیان.
oxidize /ok 'sī-dīz/
ترکیب کردن یا اکسیژن یا برداشتن هیدروژن. ● اکسیدکردن.
oxidoreductase /ok 'sī-do-re-duk 'tās/
هر کدنام از یک گروه آنزیم‌هایی که انتقال قابل برگشت الکترون‌ها از ماده اکسید شونده را به ماده احیا شونده کاتالیز می‌کنند (در واکنش اکسیداسیون - احیا یا ردوکس).
oxim /ok 'sīm/ **oxime.** ←
هر کدنام از یک سری ترکیبات
حاوی گروه CH(=NOH) که از تأثیر هیدروکسیلامین بر آلدهید یا کتون ایجاد می‌شوند.
oximeter /ok-sim 'tē-ter/
نوعی وسیله فتوالتریک برای تعیین میزان اشباع اکسیژن خون.
oximetry /ok-sim 'tē-tre/
تعیین اشباع اکسیژنی خون شریانی با استفاده از اکسومتر.
5-oxoproline /-pro'lin/
لاکتام اسیدی اسیدگلوتامیک
که در ترمینال N پپتیدها و پروتئین‌های مختلف وجود دارد.
5-oxoprolinuria /-pro 'lin-u 're-ah/
۱. افزایش ۵-اکسوپرولین در ادرار.
۲. کمبود زئرالیزه گلویتائین سیتاز.
جزء کلمه [Gr.] به معنی تیز،

سریع، ترش: وجود اکسیژن در یک ترکیب.
حالتی که در آن
oxycephaly /-sef'ah-le/
قسمت فوقانی جمجمه در اثر بسته شدن زورس سوچوره‌ای کورونال ولامیدوبید به صورت نقطه یا مخروط درمی‌آید.
oxycephalic صفت.
اکسیژن: عنصر شیمیایی با
oxygen (o) /ok 'sī-jen/
عدد اتمی ۸، که حدود ۲۰ درصد از هوای جو را تشکیل می‌دهد و عامل اساسی تنفس گیاهان و جانوران است و اگرچه غیرقابل اشتعال است اما برای حمایت از احتراق ضرورت دارد. به جدول عناصر مراجعه کنید.
اکسیژن ۱۵:
۰.۱۵
ایزوتوپ رادیواکتیو مصنوعی اکسیژن با نیمه عمر ۲/۰۴ دقیقه که با ساطع کردن پوزیترون، متلاشی می‌شود و در توموگرافی تابش پوزیترون به عنوان ردیاب مورد استفاده قرار می‌گیرد.
hyperbaric o.
بیشتر از فشار جو قرار دارد. ● اکسیژن پرفشار.
اکسیژناز:
oxygenase /-jen-as/
هر نوع اکسیدوردکتاز که شراکت هر دو اتم اکسیژن مولکولی را در سوسترای واحد کاتالیز می‌کند.
اشباع شدن با اکسیژن.
oxygenate /-jē-nāt/
اکسیژن‌لاییون: /ok 'sī-jē-na 'shun/
عمل، فرایند یا نتیجهٔ افزودن اکسیژن.
extracorporeal membrane o. (ECMO)
روشی برای حمایت تنفسی نوزادان که در آن خون در ریه مصنوعی متشکل از دو پخش جدا از هم، و به وسیله غشای نفوذپذیر به گاز به جریان درمی‌آید به نحوی که خون در یک سمت و گاز در سمت دیگر جریان دارد.
oxyhematoporphyrin /-hem 'ah-to-por 'Tī-rin/
رنگ‌انمای که گاهی در ادرار یافت می‌شود و نسبت نزدیکی با هماتوپورفیرین دارد.
oxyhemoglobin /-he 'mo-glo 'bin/
اکسی هموگلوبین: O_2 که ترکیبی است که از مواجهه هموگلوبین با گاز آلونولی در ریه‌ها تشکیل می‌شود.
oxymyoglobin /-meth 'o-lon/
میوگلوبینی که با اکسیژن پیوند شده است.
oxyntic /ok-sint'ik/
ترشح‌کننده اسید، مثل سلول‌های جداری (اکسینتیک).
oxyphil /ok 'se-fil/
۱. (به صورت جمع)، سلول‌های آسکاناری.
۲. (به صورت جمع)، سلول‌های اکسی فیل.
oxyphilic. ←
۳. قابل رنگ شدن با رنگ اسید.
oxyphilic /ok 'se-fil'ik/
زایمان (لیبر) سریع.
oxytocia /-to 'se-ah/
۱. مربوط به زایمان سریع.
oxytotic /-to 'sīk/

مشخص شونده به وسیله زایمان سریع و یا پیش‌برنده آن.
۲. عاملی که با تحریک انقباض‌های سریع میومتر باعث زایمان سریع می‌شود.

اکسی توسین؛ هورمون
oxytocin /-toˈsɪn/
هیپوتالاموس که در هیپوفیز خلقی ذخیره می‌شود و از اثر متقبض‌کننده رحم و آزادکننده شیر برخوردار است و نیز ممکن است به صورت مصنوعی تولید شود و یا از هیپوفیز خلقی حیوانات اهلی به دست آید. اکسی توسین به عنوان القاکننده لیبر فعال، افزایش‌دهنده نیروی انقباضات در لیبر، جمع‌کننده عضله رحم بعد از زایمان جفت، کنترل‌کننده خونریزی بعد از زایمان و محرک ترشح شیر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

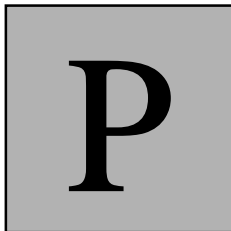
oxyuriasis /-ʊr-iˈah-sɪs/
Enterobius vermicularis ۱. عفونت با اکسیوری‌دی مانند

۲. ← **enterobiasis**.
oxyuricide /-ʊr-iˈsɪd/
عاملی از بین برنده اکسیوری‌دها.

کرم ریز سنجاقی یا نخی شکل؛
هر یک از اعضای آب‌ر خانواده

Oxyuris /-ʊrˈɪs/
جنسی از نماتودهای رودهای (آبر خانواده *Oxyuroidea*)
آبر خانواده‌ای از **Oxyuroidea** /-ʊr ˈoi-deˈah/
نماتودهای کوچک. کرم‌های سنجاقی، کرم‌های ناحیه مقعد یا کرم‌های نخی شکل که به صورت انگلی، در سکوم و کولون مهره‌داران حضور دارند و گاهی باعث آلودگی مهره‌داران می‌شوند.

ن: ounce (اونس).
oz
نوعی رینیت آتروفیک که با ترشح **ozena** /o-zeˈnah/
چرکی مخاطی غلیظ، ایجاد دلمه مخاطی و بوی بد همراه است.
اُزن؛ نوعی گاز یا مایع انفجاری آبی **ozone** /oˈzon/
به فرمول O_3 که شکل آلوتروپیک اکسیژن است و خاصیت ضدعفونی‌کننده و گندزدا دارد و در سیستم ریوی اثر محرک و سمی دارد.



ن: peta:para phosphate (group) (گروه فسفات)
phosphorus (فسفر): posterior (خلفی): premolar
pupil:proline (مردمک).

ن: power (نیرو، قدرت)، pressure (فشار)، P

parental generation N: P₁

ن: pulmonic second sound (صدای دوم ریوی)، P₂

ن: proton (پروتون): pico- p

بازوی کوتاه یک کروموزوم، para-² ن:

physician assistant (دستیار پزشک): PA

anterior (خلفی قدامی): pulmonary artery

(شریان ریوی).

protactinium (پروتاکتینیوم)، Pa

pascal (پاسکال)، p-aminobenzoic acid N: PAB, PABA

پیس میک: /pas'mak "cr/ pacemaker

۱. دستگاه ضربان ساز طبیعی یا مصنوعی قلب. ● ضربان ساز

۲. بیوشیمی به ماده‌ای اطلاق می‌شود که سرعت واکنش

آن، سرعت یک سری واکنش‌های وابسته را تنظیم

می‌کند.

artificial cardiac p. ابزاری که به منظور تولید یا تنظیم

ریتم قلب طراحی شده است. این دستگاه در بدن بیمار کاشته

می‌شود و به وسیله باتری کار می‌کند و معمولاً از طریق حس

بتانسلیل داخل قلبی در یک یا چند حفره قلبی تحریک یا مهار

می‌شود و به این وسیله برون ده قلبی را تعدیل می‌کند و نیز

ممکن است عملکردهای ضدتأگی‌کاری داشته باشد. بسیاری

از این دستگاه‌ها دارای کدهای سه تا پنج حرفی هستند که با

این کار عملکرد آن‌ها طبقه‌بندی می‌شود.

cardiac p. گروهی از سلول‌ها که به‌طور ریتمیک باعث

شروع ضربان قلب می‌شوند و از نظر فیزیولوژیک با: از دست

رفتن آهسته بتانسلیل غشایی در طول دیاستول مشخص

می‌شوند. معمولاً به‌گروه دهلیزی بطنی (گروه پیشاهنگ) اطلاق

می‌شود.

demand p. ضربان ساز قلبی کاشته شده که در آن،

تحریک زنراتور به وسیله سیگنال حاصل از فعال شدن

الکتریکی قب (دیالریزاسیون) مهار می‌شد و در نتیجه خطر

فیبریلاسیون افتاء شده به وسیله ضربان ساز به حداقل می‌رسد.

dual chamber p. ضربان ساز مصنوعی دارای دو لید که

یکی در دهلیز و دیگری در بطن قرار می‌گیرد به نحوی که

همزمانی الکترومکانیکی قابل نزدیک شدن به هم شود.

ectopic p. هر یک از ضربان سازهای بیولوژیک قلبی

به جز گره سینوسی دهلیزی که به‌طور طبیعی غیرفعال هستند.

● ضربان ساز نابجا.

escape p. ضربان ساز نابجایی که به دلیل ناتوانی گره

سینوسی دهلیزی، در شروع یک یا چند ایمپالس، کنترل

ایمپالس قلبی را برعهده می‌گیرد.

fixed-rate p. نوعی ضربان ساز مصنوعی قلب

که فقط برای ایجاد یک ریتم منظم تنظیم شده است.

rate responsive p. نوعی ضربان ساز مصنوعی قلب که

قادر است تحریکات را با سرعتی قابل تنظیم با پارامترهای

غیروابسته با فعالیت دهلیزی ایجاد کند.

runaway p. نوعی ضربان ساز که به‌خوبی

کار نمی‌کند و به‌طور ناگهانی ضربان قلب را افزایش می‌دهد و

باعث ایجاد تاکی‌کاردی می‌شود.

secondary p. ectopic p. ←

نوعی ضربان ساز کاشته شده قلبی که

تنها یک لید دارد و در دهلیز یا بطن قرار داده می‌شود.

wandering atrial p. وضعیتی که در آن محل مبدا

ایمپالس‌های کنترل‌کننده ریتم قلب تقریباً در هر ضربان، از

یک نقطه به نقطه‌ای دیگر در داخل دهلیزها منتقل می‌شود.

جزء کلمه [Gr.] به معنی ضخیم.

pachy- pachyblepharon /pak "e-blef"ah-ron/

ضخیم‌شدگی پلک‌ها.

pachycephaly /-sef"ah-le/ ضخیم‌شدگی غیرطبیعی

استخوان‌های چمچمه. pachycephalic. صفت.

pachycheilia /-ki"e-ah/ ضخیم‌شدگی لب‌ها.

pachychromatic /-kro-mat "ik/ دارای کروماتین به صورت رشته‌های ضخیم.

pachydactyly /-dak"ti-le/ megalodactyly. ←

pachyderma /-der"mah/ ضخیم‌شدگی غیرطبیعی پوست.

pachydermatous. صفت.

pachydermatocoele /-der-mat "ah-s-el/ نوروم شبکه‌ای شکلی که اندازه آن بزرگ شده و وضعیتی شبیه

آلفاتیاریس ایجاد کرده است.

pachydermoperiostosis /-der "mo-per "e-

os-toˈsɪs/ پاکای درمایی که صورت و پوست سر را گرفتار می‌کند و باعث ضخیم شدن استخوان‌های اندام‌های حرکتی انتهایی، و چماقی شدن انگشتان می‌شود.

pachyglossia /-glosˈe-ah/

ضخیم شدن غیرطبیعی زبان.

pachygyria /-jiˈte-ah/ ← macrogyria.

pachyleptomeningitis /-lep ˈto-men ˈin-

jiˈtɪs/

التهاب سخت‌شامه و نرم‌شامه.

pachymeningitis /-men ˈin-jiˈtɪs/

التهاب سخت‌شامه.

pachymeningopathy /-men ˈing-gopˈah-the/

بیماری غیرالتهابی سخت‌شامه.

pachymeninx /-mɛˈhɪŋks/

(جمع: pachymeninx). سخت‌شامه. ← dura mater

pachynsis /pah-kin ˈsɪs/

ضخیم‌شدگی غیرطبیعی.

pachytic صفت.

pachyonychia /pak ˈe-o-nik ˈe-ah/

ضخیم‌شدگی غیرطبیعی ناخن‌ها.

p.congenita

نوعی اختلال نادر مادرزادی و ارثی

عالب که با ضخیم‌شدگی شدید ناخن‌ها، هیپرکراتوز کف دست

و پا و لکوبلاکی مشخص می‌شود.

pachyperositis /pak ˈe-per ˈe-os-ti ˈtɪs/

پریوستیت استخوان‌های دراز که منجر به ضخیم شدن

غیرطبیعی استخوان‌های مبتلا می‌شود.

pachyperitonitis /-per ˈi-to-ni ˈtɪs/

التهاب و ضخیم‌شدگی صفاق.

pachypleuritis /-plɒð-ri ˈtɪs/ ← fibrothorax.

pleural fibrosis. ←

pachysalpingitis /-sal ˈpin-ji ˈtɪs/

سالمپنژیت مزمن همراه با ضخیم‌شدگی.

pachysalpingoovaritis /-sal-ping ˈgo-o "

vah-ri ˈtɪs/

التهاب مزمن تخمدان و لوله رحمی همراه با ضخیم‌شدگی

آن‌ها.

pachytene /pak ˈtɪ-tɛn/

عبارت است از مرحله بعد از

زیگوت در پروفاز میوز که در طول آن کروموزوم‌ها کوتاه، ضخیم

و جدا، و به دو کروماتید خواهری مجزا که در ناحیه سانترومرها

به هم متصل هستند تقسیم می‌شوند. کروموزوم‌های هومولوگ

جفت شده که توسط سیناپس به هم متصل بودند، در این

مرحله تشکیل تتراد چهار کروماتیدی می‌دهند. تقاطع

کروماتیدهای غیرخواهری سبب ایجاد کراسماهی شبیه X

می‌شود.

pachyvaginitis /-vaj ˈi-ni ˈtɪs/

التهاب مزمن واژن همراه با ضخیم‌شدگی دیوارهای آن.

pacing /pas ˈɪŋ/ ایجاد و تنظیم ضربان.

asynchronous p. نوعی ضربان‌سازی قلب که در آن،

تولید ایملاس با سرعت ثابتی مستقل از فعالیت قلبی زمینه‌ای

انجام می‌شود.

burst p. ← overdrive p.

cardiac p. تنظیم سرعت انقباض عضله

قلب به وسیله ضربان‌ساز مصنوعی.

coupled p. نوعی ایجاد ضربان جفتی که در آن،

دیلاریزاسیون طبیعی بیمار به عنوان اولین تحریک از دو

تحریک عمل می‌کند و دومین تحریک به وسیله ضربان‌ساز

مصنوعی ایجاد می‌شود.

diaphragm p., diphragmatic p.

electrophrenic respiration. ←

فرایند افزایش ضربان قلب از طریق ضربان

ساز مصنوعی و به منظور مهار بعضی آریتمی‌های خاص.

paired p. ایجاد ضربان قلبی که در آن، دو ایملاس به‌طور

پشت سر هم به قلب داده می‌شود تا تاکی‌آریتمی‌ها آهسته

شوند و عملکرد قلب بهبود یابد.

ramp p. نوعی ایجاد ضربان که در آن، تحریکات به‌طور

سریع اما دائماً متغیر به قلب می‌رسند و این تحریکات از

ریتم‌های سریع‌تر به آهسته‌تر (down rate decremental)

یا (tune) و از ریتم‌های سریع به سریع‌تر cycle length

decremental یا (ramp up) یا به صورت بعضی

ترکیب‌های سیکلیک افزایش و کاهش سرعت متغیر هستند. از

این نوع ایجاد ضربان، در کنترل تاکی‌آریتمی‌ها استفاده

می‌شود.

synchronous p. نوعی ضربان‌ساز قلبی که در آن، اطلاعات

مربوط به فعالیت یک یا چند حفره قلبی، به منظور تعیین زمان

تولید ایملاس به وسیله ضربان‌ساز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

underdrive p. روشی برای خاممه دادن به بعضی

تاکی‌کاردی‌های خاص، به وسیله ایجاد ضربان آهسته

غیرهماهنگ با سرعتی متفاوت با سرعت تاکی‌کاردی.

pack /pak/ ۱. درمان به وسیله پیچیدن بیمار در

پتو یا ملافه یا قرار دادن یک اندام در حوله مرطوب یا

خشک و گرم یا سرد. همچنین به پتو یا حوله‌ای که به این

منظور به کار می‌رود اطلاق می‌شود.

۲. تامپون.

packer /pak ˈer/

وسيله‌ای برای قرار دادن پانسمان در داخل یک حفره یا زخم.

packing /-ɪŋg/ پر کردن محل زخم یا حفره به وسیله گاز،

اسفنج، پد (بالشتک) یا مواد دیگر و نیز ماده‌ای که به این منظور

به‌کار می‌رود.

pad /pad/ پد؛

نوده‌ای شبیه بالشتک، که از یک ماده نرم ساخته شده است.

abdominal p. نوعی بالشتک که برای جذب ترشحات از زخم‌های شکمی یا یک کردن احشای شکمی و به منظور بهبود بخشیدن به میدان دید در خلال جراحی به کار می‌رود. ● **پد (بالشتک) شکمی.**

buccal fat p. **sucking p.** بالشتکی که قبل از استفاده از ژاکت پلاستر بر روی معده قرار داده می‌شود و سپس، پد بر ناسته می‌شود و فضایی در زیر ژاکت باقی می‌ماند تا با اتساع معده بعد از خوردن غذا انطباق یابد.

infrapatellar fat p. بالشتک بزرگ چربی که در پشت و زیر کشکک قرار می‌گیرد. **kunckle p's** ضخیم‌شدگی نلولاژ پوست که بر روی سطح پشتی مفاصل بین انگشتی قرار دارد.

retromolar p. تودهٔ بافتی بالشتک مانند‌ی که در انتهای دیستال لبهٔ ماندیبول قرار دارد. **sucking p., sutorial p.** تودهٔ چربی لبوبله که فضای میان عضلهٔ چونده (ماسستر) و سطح خارجی عضلهٔ buccinator را اشغال می‌کند و در شیرخواران به خوبی تکامل می‌یابد.

pae- برای مطالعه لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به کلماتی که با **pae-** شروع می‌شوند مراجعه کنید. **PAF** platelet activating factor م: (فاکتور فعال‌کننده پلاکتی).

-pagus جزء کلمه [Gr.] به معنی دوقلوهای به هم چسبیده. **PAH, PAHA** *p-aminohippuric acid* م: **PAI** plasminogen activator inhibitor م: (بازدارنده فعال‌کننده پلاسمینوژن).

pain /pān/ احساس ناراحتی، رنج یا عذاب، ناشی از تحریک انتهای عصبی خاص. ● **در.**

bearing-down p. درد همراه با انقباض‌های رحمی که در طول مرحله دوم لیبر ایجاد می‌شود.

false p's دردهای غیر مؤثر مشابه دردهای لیبر که با اتساع سرویکس همراه نیستند. ● **دردهای کاذب.** **growing p's** دردهای عودکننده و شبه روماتیسمی **hunger p.** اندام حرکتی که ویژهٔ اوایل سنین جوانی هستند. ● **درد رشد.** دردی که در هنگام گرسنگی عارض می‌شود و از نشانه‌های اختلال معده است.

intermenstrual p. درد همراه با تخمک‌گذاری که در طول دوره میان قاعدگی‌ها و معمولاً در روزهای میانی آن حس می‌شود.

labor p's دردهای ریتمیک با شدت و فرکانس فزاینده که در اثر انقباض رحم، در هنگام زایمان ایجاد می‌شوند. **phantom limb p.** دردی که به نظر می‌رسد از یک اندام حرکتی قطع شده ایجاد شده است.

psychogenic p. نشانه‌های درد فیزیکی که منشاء روانی دارند. ● **درد روانی.** **referred p.** دردی که در بخشی متفاوت با محل قرار گرفتن عامل ایجاد درد احساس می‌شود. ● **درد راجعه.**

rest p. درد سوزشی مداوم ناشی از ایسکمی قسمت پایین ساق یا که پس از دراز کشیدن، آغاز یا تشدید می‌شود و با نشستن یا ایستادن بهبود پیدا می‌کند. **paint** /pānt/ ۱. مایعی که به منظور مالیدن بر روی یک سطح، مانند سطح بدن یا دندان به کار می‌رود. ۲. مالیدن یک مایع بر روی ناحیه‌ای خاص به عنوان بهبوددهنده یا محافظ آن.

۱. ترکیبی از دو پدیده یا شیء مرتبط، مشابه یا یکسان. ● **جفت.** ۲. کار دیپلومزی، به دو ضربان زوئرس پشت سرهم و به ویژه، دو کمپلکس زوئرس بطنی اطلاق می‌شود. هر یک از دو جفت بازهای پورین - پیریمیدین **base p.** (گوانین و سیتوزین، و آدنین و تیمین) که به وسیله پیوندهای هیدروژنی به هم متصل می‌شوند و DNA را می‌سازند.

palea(o)- **pale(o)-** سقف دهان؛ دیواره‌ای که حفرات بینی و دهان را از هم جدا می‌کند. ● **کام.** **palatine, palatal.** صفت.

deft p. شکاف مادرزادی که در خط میانی کام قرار دارد. ● **شکاف کام.** **hard p.** بخش قدامی کام، که حفره‌های دهان و بینی را از هم جدا می‌کند و از شبکه استخوانی و غشاهای پوشاننده تشکیل می‌شود. ● **کام سخت.**

soft p. بخش گوشتی کام که از لبه خلفی کام سخت امتداد می‌یابد و زبان کوچک از حاشیه تحتانی آزاد آن برآمده می‌شود. **palatitis** /pal "ah-ti 'ti/s/ التهاب کام. **palat(o)-** جزء کلمه [L.] به معنی کام.

palatoglossal /pal "ah-to-glos 'al/ مربوط به کام و زبان. **palatognathous** /pal "ah-to-g 'nah-thus/ کامی زبانی. **palatopharyngeal** /pal "ah-to-fah-rin 'je-al/ برای شکاف کام.

مربوط به کام و حلق. ● **کامی حلقی.** **palatoplasty** /pla 'ah-to-plas 'te/ بازسازی کام به وسیله جراحی پلاستیک. **palatoplegia** /pal "ah-to-ple 'jah/ فلج کام. **palatorrhaphy** /pal "ah-tor 'ah-fe/ اصلاح شکاف کام به وسیله جراحی.

palatum /pah-la 'tum/ [L.] **palate.** (پالاتا) **pale(o)-** **palea(o)-** جزء کلمه [Gr.] به معنی قدیمی، و نیز

paleocerebellum /pa ˈle-o-ser ˈɛ-bel ˈum/
دومین بخش قدیمی مخچه، عمدتاً شامل ورمیس (کرמینه) لوب قدامی و پیرامیس، پونولا، و پارافلوکوس لوب خلفی. از آنجا که این بخش با جایگاه اولیه خاتمه رشته‌های اوران اسپینوسربلار اصلی تطابق دارد، گاهی این واژه معادل با spinocerebellum است. **paleocerebellum** هم نوشته می‌شود. **paleocerebellar**، صفت.

paleocortex /-kor ˈteks/ [paleo+cortex]
پالئوکورتکس، بخشی از کورتکس مغز که همراه با آرکیوکورتکس و سیستم بویایی تکامل می‌یابد و از نظر فیلوژنتیکی قدیمی‌تر از نئوکورتکس است و نسبت به آن لایه‌های کمتری دارد. پالئوکورتکس به‌طور عمده از کورتکس پسیرفرم و شکنج بداز اهیپوکامپال تشکیل می‌شود. **paleocortex** هم نوشته می‌شود. **paleocortical**، صفت.

paleopathology /-pah-lthol ˈah-jɛ/
مطالعه درباره بیماری‌های موجود در بدن های که از دوره‌های باستانی و کهن نگهداری شده‌اند.

paleostriatum /-stri-a ˈlum/
بخشی از جسم مخطط (کوریوس استریاتوم) که از نظر فیلوژنتیکی قدیمی‌تر است و با گلوبوس پالیدوس مشخص می‌شود. **paleostriatal**، صفت.

paleothalamus /-thal ˈah-mus/
بخش قدیمی‌تر تالاموس (از نظر فیلوژنتیکی)، یعنی بخش میانی که فاقد ارتباط‌های متقابل با تئوپالپوم است.

pali-
جزء کلمه [Gr.] به معنی دوباره، تکرار مرضی. **palin-** هم گفته می‌شود.

pali- ←
palin-
palindromia /pal ˈin-dro ˈme-ah/ [Gr.]

عود یا وقوع دوباره. **palindromic**، صفت.
باقیم‌اندن دید؛

palinopsia /-op ˈse-ah/
اضامه حس بینایی پس از برطرف شدن تحریک.

palladium (Pd) /pah-la ˈde-um/
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۴۶ که در آلیاژهای دندان‌ی و افزارهای ارتودنتیک به‌کار می‌رود.

pallanesthesia /pal ˈan-es-the ˈzah/
کاهش یا فقدان پالستزی.

pallesthesia /pal ˈes-the ˈzah/
پالستزی؛ توانایی احساس ارتعاش‌های مکانیکی واقع بر روی بدن یا نزدیک آن، مانند هنگامی که یک دی‌پایازون در حال ارتعاش پرروی برجستگی استخوانی قرار می‌گیرد. **pallesthetic**، صفت.

palliative /pal ˈe-a ˈti-v/
تسکین‌دهنده؛ و نیز دارویی که باعث تسکین می‌شود.

pallidectomy /pal ˈi-dek ˈtah-me/
نابود کردن گلوبوس پالیدوس.

pallidoansotomy /pal ˈi-do-an-sot ˈah-me/

ایجاد ضایعاتی در گلوبوس پالیدوس و **ansa lenticularis** نوعی روش جراحی **pallidotomy** /pal ˈi-dot ˈah-me/ استرئوتاکسیک برای ایجاد ضایعاتی در گلوبوس پالیدوس، با هدف درمان اختلالات خرج هرمی.

pallidum /pal ˈi-dum/
globus pallidus، صفت.

pallium /pal ˈe-um/ [L.]
کورتکس (قشر) مغز.

pallor /pal ˈer/
قشر مغز در دوره تکامل آن. **pallial**، صفت.

palm /pahm/
سطح گود یا خم‌کننده دست، کف دست. **palm**، صفت.

palma /pahl ˈmah/
palm، صفت.

palmaris /pah-mar ˈis/
palmar، صفت.

palmate /pahl ˈm at/
دارای شکلی شبیه دستی که انگشتان آن از هم باز نگه داشته شده‌اند.

palmitic acid /pal-mit ˈik/
اسید پالمیتیک؛ نوعی اسید چرب اشباع شده ۱۶ کربنه که در اکثر چربی‌ها و روغن‌ها، به ویژه همراه با اسید استئریک یافت می‌شود و یکی از فراوان‌ترین اسیدهای چرب بدن است.

palmitin /pal ˈmi-tin/
گلیسرل‌تری پالمیات، نوعی چربی قابل تبلور و صابونی شدن که از روغن‌ها و چربی‌های مختلف به‌دست می‌آید.

palmitoleate /pal ˈmi-to ˈle-āl/
نوعی استر نمک (صابون) یا شکل آنیونی اسیدپالمیتولئیک.

palmitoleic acid /pal-mit-o-le ˈik/
اسید پالمیتولئیک؛ نوعی اسید چرب ۱۶ کربنه اشباع‌نشده که در بسیاری از روغن‌ها، به خصوص روغن‌های مشتق از حیوانات دریایی یافت می‌شود.

palpation /pal-pa ˈshun/
احساس کردن به وسیله دست؛ وارد آوردن فشار خفیف به وسیله انگشتان بر روی سطح بدن و به منظور بررسی شرایط قسمت‌های واقع در زیر آن، برای تشخیص فیزیکی. ● **palpatory**، صفت.

palpebra /pal ˈpɛ-brah/ [L.]
(جمع: **palpebrae**)؛ به معنی پلک، **palpebral**، صفت.

palpebritis /pal ˈpah-bri ˈti-s/
blepharitis، صفت.

palpitation /pal ˈpi-ta ˈshun/
احساس ضربان قلب سریع یا نامنظم. ● طپش قلب.

palsy /pawl ˈze/
paralysis، صفت.

Bell's p.
فلج یکطرفه صورت که به‌طور ناگهانی و به دلیل وجود ضایعه عصب صورتی به وجود می‌آید و باعث تغییر شکل خاص صورت می‌شود.

cerebral p.
هر یک از گروه اختلالات حرکتی پایدار که

در بچه‌های کوچک ایجاد می‌شود و عامل آن، آسیب مغزی ناشی از صدمات مغزی حین زایمان یا پاتولوژی داخل رحمی است.

Erb's p. , Erb-Duchenne p.

← Erb-Duchenne paralysis.

← Bell's p. facial p.

آتروفی و فلج مزمن. progressive bulbar p.

پیش‌رونده و عموماً کشنده عضلات لب، زبان، دهان، حلق و حنجره، ناشی از ضایعات هسته‌های حرکتی قسمت پایین ساقه مغزی که معمولاً در سنین دیررس بلوغ رخ می‌دهد.

آتروفی عضلانی نخاعی. wasting p.

pampiniform /pam-pin 'i-form/ به شکل پیچک.

PAN polyarteritis nodosa

جزء کلمه [Gr.] به معنی همه.

pan-panagglutinin /pan 'ah-gloo 'ti-nin/

نوعی آگلوتینین که گلبول‌های قرمز همهٔ گروه‌های خونی انسانی را آگلوتینه می‌کند.

پلی آرتریت. panarteritis /pan 'ahr-ter-i 'ti/s/

panatroph /pan-at 'rah-fə/

آتروفی بخش‌های مختلف: آتروفی منتشر.

مربوط به تمام. panaautonomic /-awt 'ah-nom 'ik/

دستگاه عصبی خودکار (سمپاتیک و پاراسمپاتیک) یا مؤثر بر آن.

پانکاردیت. pancarditis /pan 'kahr-di 'ti/s/

پانچاکارما. panchakarma /pahn 'cha-kahr 'ik/ [Sanskrit]

درمان تصفیه‌ای پنج برابر که در آیورودا ← (ayurveda) به‌کار می‌رود و معمولاً شامل استفاده از ملین به‌منظور از بین بردن کافا (← kapha)، به‌کار بردن مسهل برای از بین بردن پیتا (pitta) و تقیه برای از بین بردن واتا (← vata)، درمان استنشاقی برای پاک کردن دو شایا (← dosha) از سر، و حجامت برای تصفیه خون.

pancolectomy /pan 'ko-lek 'tah-me/

برداشتن کولون به‌طور کامل، همراه با ایجاد ایلئوستومی. پانکراس: pancreas /pan 'kre-as/ [Gr.]

(جمع: pancreata): غده‌ای بزرگ و طویل و خوشه‌مانند که به‌طور عرضی در پشت معده و بین طحال و دوازده قرار دارد و ترشح خارجی آن حاوی آنزیم‌های گوارشی است. یکی از ترشحات داخلی این غده آسولین است که به وسیله سلول‌های پتا تولید می‌شود و دیگری، یعنی گلوکاگن به وسیله سلول‌های آلفا به وجود می‌آید. سلول‌های آلفا، پتا و دلتا، در مجموع، جزایر لانگرهانس نامیده می‌شود. ● لوزالمعده، به تصویر 27 مراجعه کنید. pancreatic. صفت.

بخشی از لوزالمعده که به عنوان غده endocrine p.

درون‌ریز عمل می‌کند و از جزایر لانگرهانس تشکیل می‌شود

که آسولین و هورمون‌های دیگر را ترشح می‌کنند. ● لوزالمعده درون‌ریز.

بخشی از لوزالمعده که به عنوان غده exocrine p. درون‌ریز عمل می‌کند و از آسینی‌های پانکراتیک تشکیل می‌شود و عصاره لوزالمعده را تولید و به داخل دوازده ترشح می‌کند تا به هضم پروتئین کمک شود.

pancreatectomy /pan 'kre-ah-lek 'tah-me/

برداشتن پانکراس.

pancreatic /pan 'kre-at 'ik/

مربوط به لوزالمعده. ● لوزالمعده‌ای.

pancreatic elastase /pan 'kre-at 'ik e-

نوعی اندوپتیداز کاتالیزکننده پیوندهای خاص las'tas/ پیتیدی در هضم پروتئین که در دوازده و به وسیله شکسته شدن بیش‌ساز غیرفعال آن، یعنی پروالاستاز فعال می‌شود. نوع انسانی این اندوپتیداز، p.e.II است.

pancreatic (o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی لوزالمعده: مجرای لوزالمعده‌ای.

pancreaticoduodenal /pan 'kre-at 'i-ko-

مربوط به پانکراس و دوازده. doo 'ah-de 'il/

pancreaticoduodenostomy /doo 'ah-dê-

آناستوموز مجرای پانکراس به ناحیهٔ متافونی از دوازده. nos'tah-me/

pancreaticoenterostomy /-en 'ter-os-

آناستوموز مجرای لوزالمعده به روده. tah-m/

pancreaticogastrostomy /-gas-tros'tah-

آناستوموز مجرای لوزالمعده به معده. me/

pancreaticojejunostomy /-jê 'joo-nos-

آناستوموز مجرای لوزالمعده به ژژونوم. tah-m/

پانکراتین: ماده‌ای حاصل از pancreatin /pan 'kre-it-in/

لوزالمعده خوک یا گاو، محتوی آنزیم‌های آمیلاز، پروتئاز، و لیپاز که به عنوان ماده کمک‌کننده به هضم به‌کار می‌رود.

pancreatitis /pan 'kre-ah-ti 'ti/s/

پانکراتیت: التهاب لوزالمعده.

acute hemorrhagic p. اختلالی ناشی از انولیز بافت

پانکراس در اثر آزاد شدن آنزیم‌ها به داخل بافت که منجر به خونریزی به داخل پارانشیم و بافت‌های اطراف می‌شود.

pancreat(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی لوزالمعده.

pancreatoduodenectomy /pan 'kre-ah-

to-doo 'o-dê-nek 'tah-me/

برداشتن سر پانکراس همراه با حلقه دوازده دور آن.

pancreatogenic /-to-jen 'ik/

آنچه که از لوزالمعده منشأ می‌گیرد.

pancreatography /pan 'kre-ah-log 'rah-fə/

رادیوگرافی لوزالمعده.

pancreatolithectomy /pan "kre-it-o-li-thek "tah-me/ بر داشتن سنگ از لوزالمعده.

pancreatolithiasis /-li-thi "ah-sis/ وجود سنگ در سیستم مجرای یا پارانشیم پانکراس.

pancreatolithotomy /-li-thot "ah-me/ برش پانکراس به منظور برداشتن سنگ.

pancreatolysis /pan "kre-ah-to-lī-sis/ تخریب بافت لوزالمعده. pancreatolytic. صفت.

pancreatotomy /-tot "ah-me/ برش لوزالمعده.

pancreatotropic /pan "kre-ah-to-trop "ik/ متمایل بودن به پانکراس.

pancrelipase /pan "kre-li "pās/ فرارودای از لوزالمعده کوچک. حاوی آنزیم‌های لیپاز، آمیلاز و پروتئاز که تأثیر آن شبیه عصارهٔ پانکراس است و به عنوان ماده کمکیکننده به هضم در نارسایی لوزالمعده به کار می‌رود.

pancreoprivic /pan "kre-o-priv "ik/ فاقد پانکراس.

pancreozym /-zi "nin/ ← **cholecystokinin**.

pancystitis /pan "sis-ti "tis/ نوعی سبستیت که تمام ضخامت دیوارهٔ مثانه را گرفتار می‌کند.

نظیر آنچه که در سبستیت بینایی رخ می‌دهد.

pancytopenia /pan "sil-ah-pe "ne-ah/ پان‌سیتوپنی؛ کاهش غیرطبیعی تمام عناصر سلولی خون.

pandemic /pan-dem "ik/

۱. اپیدمی گستردهٔ یک بیماری.

۲. اپیدمی گسترده.

panencephalitis /pan "en-sef "ah-li "tis/

پان‌آنسفالیت؛ نوعی آنسفالیت که احتمالاً منشاء ویروسی دارد و اجسام انکلوژیونی داخل هسته‌ای یا داخل سیتوبلاسمی تولید می‌کند که باعث ایجاد ضایعات پارانیشیمی ماده خاکستری و سفید مغز می‌شوند.

panendoscope /pan-en "dah-sk op/

۱. نوعی آندوسکوپ که نمایی با زاویهٔ وسیع فراهم می‌کند.

۲. نوعی سیستوسکوپ که امکان تهیه نمایی وسیع از مثانه و پیشابراه را فراهم می‌آورد.

panhypopituitarism /-hi "po-pi-too "i-tah-rizm/ کاهش ژنرالیزه عملکرد هیپوفیز، ناشی از فقدان

یا آسیب آن که در شکل کامل منجر به فقدان عملکرد گناد و نارسایی تیروئید و غده فوق کلیه می‌شود. در مواردی که کاشکسی، علامت برجستهٔ بیماری باشد، بیماری سیموند یا کاشکسی هیپوفیزی نامیده می‌شود.

panhysterosalpingectomy /pan-his-ter-

o-sal "pin-jek "tah-me/

برداشتن جسم رحم، سرویکس و لوله‌های رحمی.

panhysterosalpingo-oophorectomy

/sal-ping "go-o "of-ah-rek "tah-me/

برداشتن رحم، سرویکس، لوله‌های رحمی و تخمدان‌ها.

panic /pan "ik/ پانیک؛

ترس و اضطراب حاد، بیش از حد و بدون دلیل. ● وحشت.

واکنش اضطرابی بیش از حد ناشی از **homosexual p.** شرایطی که باعث ترس ناخودآگاه از هم جنس‌باز شدن می‌شود.

panmyelophthisis /-mi "è-lof "thi-sis/

آنمی آپلاستیک.

panniculectomy /pah-nik "u-lek "tah-me/ برداشتن برآمدگی چربی سطحی شکم در افراد چاق به وسیله عمل جراحی.

panniculitis /-li "ti-s/ التهاب چربی غشایی، به ویژه در ناحیه شکم.

nodular nonsuppurative p., relapsing febrile

nodular nonsuppurative p. نوعی بیماری که با تب و تشکیل گروه‌هایی از ندول‌های حساس در بافت‌های چربی زیرجلدی شناخته می‌شود.

panniculus /pan-nik "u-lus/ [L.]

(جمع: panniculi)؛ یک لایه از غشا.

p.adiposus چربی زیرجلد؛ لایه‌ای از چربی زیردرم.

۱. واسکولوپازاسیون سطحی [L.] **pannus** /pan "us/ قرینه به وسیله ارتشاح یافت گرانولاسیون.

۲. نوعی آگزودای التهابی واقع بر سلول‌های سینوئیدال سطح داخلی مفصل.

۳. ← **panniculus adiposus**.

p.trachomatosis پانوس قرینه، ثانوی به تراخم.

panophthalmitis /pan "of-thal-mi "tis/

التهاب همه ساختمان‌های چشم یا بافت‌های آن.

panotitis /-o-ti "tis/

التهاب همه بخش‌ها یا ساختمان‌های گوش.

panphobia /-fo "be-ah/

ترس از همه چیز؛ ترس مبهم و مداوم از یک عامل ناشناخته.

panretinal /pan-ret "i-nal/

مربوط به تمام شبکه یا دربرگیرنده آن.

Panstrongylus /pan-stron "ji-lus/

جنسی از حشرات همیپتروس، که گونه‌هایی از آن، تریانوزوم‌ها را انتقال می‌دهند.

pansystolic /pan "si s-tof "ik/

پان‌سیستولیک؛ مربوط به تمام سیستول یا به وقوع پیوستن در تمام طول آن.

pantetheine /pan "ti-the "in/ آمیداسید پانتوتیک که واسطهٔ بیوسنتز CoA، فاکتور رشد Lactobacillus bulgaricus و کوفاکتور کمپلکس‌های خاص آنزیمی است.

pant(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی همه، تمام.
pantothenate /pan ˈto-then ˈæl/ هر نوع نمک اسیدپانتوتنیک. کلسیم پانتوتات به عنوان منبع غذایی اسیدپانتوتنیک به کار می‌رود.
pantothenic acid /-ɪk/ اسیدپانتوتنیک؛
 جزیی از کوآنزیم A و عضوی از کمپلکس ویتامین B؛ ضروری برای تغذیه در بعضی گونه‌های حیوانی، اما با اهمیت ناشناخته در انسان.

pantropic /pan-tro ˈpɪk/ دارای تمایل به بسیاری از بافت‌ها یا سلول‌ها، یا موثر بر آن‌ها.
papain /pah-pa ˈɪn, pah-pi ˈɪn/ پاپاین؛
 نوعی آنزیم پروتولیتیک مشتق از لاتکس papaw. به نام Carica papaya که هیپورلینزروتین‌ها و پلی‌پپتیدها را به اسیدهای آمینه کاتالیز می‌کند و به عنوان هضم‌کننده پروتئین و تیریدمان آنزیمی به صورت موضعی به کار می‌رود.
paper /pa ˈpeɪ/ ماده‌ای که به صورت ورقه‌های نازکی از ماده فیبری ساخته می‌شود و در ابتدا به شکل خمیر است. ● کاغذ.

litmus p. کاغذ جذب‌کننده رطوبت که به محلول لیتموس (نورسل) آغشته شده است و اگر کمی اسیدی باشد قرمز رنگ است و در محیط قلیایی آبی می‌شود، و اگر کمی قلیایی باشد آبی رنگ است و اسید، آن را قرمز رنگ می‌کند.
test p. نوعی کاغذ رنگ شده به وسیله ترکیبی که در صورت وقوع واکنش شیمیایی به‌طور قابل مشاهده تغییر می‌کند.
papilla /pah-pil ˈəh/ [L.] پایلا؛
 (جمع: papillae)؛ برآمدگی کوچک شبیه نوک پستان.

● پستانک papillary. صفت.
circumvallate papillae **vallate papillae.** ← برآمدگی‌های پراکنده واقع بر روی زبان که غالباً آن‌ها را پاپیل‌های نخعی شکل تعدیل شده می‌بانتند.

p. of corium **dermal p.** ← توده کوچکی از مزانشیم
dental p., dentinal p. متراکم مینای دندان که به عاج و پاپ دندان متمایز می‌شود.
dermal p. گسترش هر یک از فیبرهای مخروطی، عروق، خونی مویرگی، و گاهی اعصاب کور بوم به داخل فضا‌های مقابل، به سمت پایین یا داخل لبه‌های شبکه واقع بر سطح زیرین اپیلرم.

duodenal p. هر یک از دو برآمدگی کوچک مخاط دوازدهه، که برآمدگی بزرگ‌تر در محل ورود مجاری لوزالمعدای و مشترک صفراوی و برآمدگی کوچک‌تر در محل ورود مجاری فرعی لوزالمعدای قرار دارد.
filiform papillae نوعی برآمدگی نخعی شکل که سطح قسمت اعظم زبان را می‌پوشاند.

foliate papillae چین‌خوردگی‌های مخاطی موازی که بر حاشیه زبان در محل اتصال تنه و ریشه آن قرار دارند.
fungiform papillae برآمدگی‌های گرهی شکل زبان که در میان پاپیلاهای نخعی شکل پراکنده‌اند.
gingival p. بالشتک مخروطی شکل لبه که فضای میان دندان‌ها تا منطقه تماس را پر می‌کند.
hair p. پاپیلا مزوررمی فیبری عروقی که در داخل پیاز مو ادخاله می‌شود.
incisive p. برآمدگی انتهایی قدامی سجاغ (raphe) کام.
interdental p. **gingival p.** ←
lacrimal p.

پاپیلا ملتحمه که نزدیک به زاویه داخلی چشم قرار دارد.
lingual p. **vallate papillae.** **fungiform p.** پاپیلا ملتحمه که نزدیک به زاویه داخلی چشم قرار دارد.
conical p. **filiform p.** **foliate p.** **mammary p.** **nipple** (۱) ←
optic p. **optic disk.** ←
palatine p. **incisive p.** ←
p.pili **hair p.** ←
renal papillae رأس هر م‌های کلیوی.
tactile p. **corpuscle.** ←
urethral p. برآمدگی خفیف در وستیبول واژن در ناحیه سوراخ خارجی پیشابراه.
vallate papillae هشت تا دوازده پاپیلا بزرگ که در ناحیه‌ای به شکل v، نزدیک به‌قاعده زبان قرار می‌گیرند.
papillary /pap ˈɪ-lər ˈeɪ/ مربوط به پاپیلا یا نوک پستان یا شبیه به آن.

papilledema /pap ˈɪl-ɛ-de ˈmah/ ادم دیسک اپتیک.
papillitis /pap ˈɪ-lɪ ˈtɪs/ ۱. التهاب پاپیلا.
 ۲. شکلی از نوریت اپتیک که پاپیلا اپتیک (دیسک) را گرفتار می‌سازد.
papilloadenocystoma /pap ˈɪl-o-ad ˈɪ-no-sis-to ˈmah/ سیست آدنوم پاپیلاری.
papilloma /pap ˈɪl-o ˈmah/ تومور خوش‌خیم مشتق از اپی‌تلیوم.
papillomatous. صفت.

fibroepithelial p. نوعی پاپیلوما‌ی حاوی بافت فیبروی زیاد.
intracanalicular p. رشد درخت گونه و خوش‌خیم درون مجاری برخی غدد، به ویژه پستان.
intraductal p. توموری واقع در مجرای شیری که معمولاً به وسیله یک ساقه به دیواره چسبیده و ممکن است منفرد و غالباً همراه با ترشحات سرسوزی یا خونی از نوک پستان یا متعدد باشد.
inverted p. نوعی پاپیلوما که در آن، سلول‌های اپی‌تلیال

مانده‌اند یا نه. برای مشخص نمودن تعداد این حاملگی‌ها از اعداد رومی استفاده می‌شود. مانند 0 para (عدم حاملگی - (nulipara I. para (یک حاملگی - primipara II. para (دو حاملگی - secundipara) و غیره. نماد: P جزء کلمه [Gr.] به معنی کنار؛ نزدیکی؛ مشابه؛ فرعی؛ بعداز؛ به جز؛ غیرطبیعی. نماد: P در شیمی آلی، نشان‌دهندهٔ یک حلقهٔ بنزنی استخلاف شده است که جایگزین‌های آن بر روی اتم‌های کربن مقابل در حلقه قرار دارند.

para-aminobenzoic acid /par "ah-ah-me "no-ben-zo'ik/ اسید پار آمینوبنزوئیک؛
p-aminobenzoic acid. ←
para-aminohippuric acid /-ah-me "no-hi-pur'ik/ اسیدپار آمینوهیپوریک؛
p-aminohippuric acid. ←
para-aminosalicylic acid /-ah-me "no-sal-i-sil'ik/ اسیدپار آمینوسالسیلیک؛
p-aminosalicylic acid. ←
para-anesthesia /-an "es-the "zhah/ بی‌حسی بخش تحتانی بدن.

para-aortic /-a-or'tik/ نزدیک به آئورت یا مجاور به آن.
parabiosis /-bi-o'sis/ اتحاد دو فرد، مثل دوقلوهای بهم پیوسته یا حیوانات آزمایشگاهی به وسیله انجام عمل جراحی. **parabiotic**، صفت.

paracasein /-ka'se-in/ پاراکازئین؛
 محصول شیمیایی عملکرد رنین بر روی کازئین.
paracentesis /-sen-te'sis/ پاراستزی؛
 سوراخ کردن یک حفره به منظور آسپیره کردن مایع آن، به وسیله جراحی. **paracentetic**، صفت.
paracholera /-kol'er-ah/ نوعی بیماری شبیه وبا یا آسیایی که در اثر *Vibrio cholerae* ایجاد نمی‌شود.
parachordal /-kor'dl/ آنچه که در کنار نوتوگورد قرار دارد.

paraclinical /-klin'i-kl/ مربوط به ناهنجاری‌هایی که زمینهٔ علامت بالینی (مانند تب یا درد قفسه سینه) را تشکیل می‌دهند (نظیر ناهنجاری‌های مورفولوژیک یا بیوشیمیایی).
 ● پیرالینی.

paracoccidioidal /-kok-sid "e-oi'dl/ مربوط به قارچ‌های جنس پار اکوکسیدیئوئیدس یا ناشی از آن‌ها.

Paracoccidioides /-kok-sid "e-oi'de'z/

تکثیر یابنده به داخل استرومای زمینه‌ای نفوذ می‌کنند.

papillomatosis /pap "il-o "mah-to'sis/ ایجاد پاپیلوماهای متعدد.

Papillomavirinae /pap "i-lo "mah-vir-i'ne/ پاپیلوماویروس‌ها، زیرگروهی از ویروس‌ها (خانوادهٔ Papovaviridae) که در میزبان‌های مستعد باعث ایجاد پاپیلوما می‌شوند. تنها جنس این گروه، *Papillomavirus* نام دارد.

Papillomavirus /pap "i-lo "mah-vi "rus/ پاپیلوماویروس‌ها؛ جنسی از ویروس‌ها (زیرگروه پاپیلوماویرینا) که باعث ایجاد پاپیلوماها در انسان و حیوانات می‌شوند و بعضی از آن با بدخمی همراه هستند.

papillomavirus /pap "i-lo "mah-vi "rus/ هر یک از ویروس‌های خانواده پاپیلوماویرینا.

هر یک از ویروس‌های ایجادکننده **human p. (HPV)** زگیل پوست و غشاهای مخاطی انسان که بعضی از آن‌ها با بدخمی مجرای ژنیتال همراه هستند.

papilloretinitis /pap "i-lo-ret "i-ni'tis/ التهاب دیسک اپتیک و شبکیه.

papillotomy /pap "il-o't "ah-me/ برش پاپیلا، مانند پاپیلائی دوازدهم.

Papovaviridae /pah-po "vah-vir'i-de/ پاپوواویروس‌ها؛ خانواده‌ای از ویروس‌های DNA که بسیاری از آن‌ها سرطان‌زا هستند و یا به‌طور بالقوه سرطان‌زا می‌شوند و از دو زیرگروه پاپیلوما و ویرینا و پاپیوماویرینا تشکیل می‌شوند.

papovavirus /pah-po "vah-vi "rus/ هر یک از ویروس‌های خانوادهٔ پاپوواویرینا.

نوعی پولیوماویروس که در **lymphotropic p. (LPV)** اصل از رده سلولی لنفوبلاستیک B میمون سبز آفریقایی جدا می‌شود و از نظر آنتی‌ژنیک به یکدیگر ارتباط دارند و در نخستی‌ها (پریمات‌ها) به‌طور گسترده وجود دارند و ممکن است انسان را آلوده کنند.

ایجاد پاپول‌ها.
population /pap "u-la'shun/ پاپول؛ برآمدگی کوچک، محدود و توپر پوست. **papular**، صفت.

papulonecrotic /pap "u-lo-nè-kro'ti/ آنچه که به وسیله پاپول‌ها و نکروز مشخص می‌شود.

وجود پاپول‌های متعدد.
papulosis /pap "ul-o'sis/ پاپول‌های قهوه‌ای متمایل به قرمز خوش خیم **bowenoid p.** که عمدتاً در ناحیه ژنیتال، به ویژه پنیس جوانان ایجاد می‌شوند و به نظر می‌رسد اتیولوژی ویروسی دارند.

شبیه به کاغذ.
papyraceous /pap "i-ra'shus/ زنی که یک یا چند فرزند زنده به دنیا آورده، بدون توجه به اینکه آیا این فرزند یا فرزندان پس از تولد زنده

جنسی از Fungi Imperfecti. از خانواده مونیلیاسه که از طریق جوانه زدن متعدد سلول‌های مخمر، در بافت‌های کثیر مسمی‌یابند. P. brasiliensis. عامل اتیپولوژیک پلر اکوکسیدیوئیدومایکوزیس است.

paracoccidioidomycosis /-kək-sid "e-
oi "do-mi-ko "sis/
نوعی بیماری غالباً کشنده و مزمن
گرانولوماتوز ناشی از Paracoccidioides brasiliensis که عمدتاً ریه‌ها را گرفتار می‌کند اما به پوست، غشاهای مخاطی، گره‌های لنفاوی و اعضای داخلی منتشر می‌شود.

paracolitis /-ko-li "tis/
التهاب غشای خارجی کولون.
paracrine /par "ah-krin/
پلراکربین؛

۱. صفت نوعی عملکرد هورمونی که در آن، هورمون ساخته شده در سلول‌های درون‌ریز و آزاد شده از آن به گیرنده‌های آن که تقریباً در همه سلول‌ها وجود دارند متصل می‌شوند.
۲. صفت ترشح هورمون به وسیلهٔ عضوی به جز غدهٔ درون‌ریز.

paracusia /par "ah-ku "se-ah/
۱. هر نوع کمبود در احسّس شنوایی.
۲. توهم شنوایی.

paracusis /-ku "sis/
paracusia. ←
بقایای ساختمانی
کوچکی که گاهی در طباط اسپرماتیک قندامی بزرگسالان یافت می‌شوند و احتمالاً بقایای مزوفنروس هستند.

paradox /par "ah-doks/
وضعیت به‌ظاهر متناقض. ● تناقض.
paradoxical, **paradoxic**. صفت.

Weber's p.
طولی شدن یک عضله که به حدی کشیده شده که دیگر قادر به منقبض شدن نیست.

paraduodenal /par "ah-doo "o-de "n1,
-doo-od "ah-n1/
به موازات، نزدیک یا اطراف دوازدهه.

paraesophageal /-e-sof "ah-je "al/
نزدیک یا در کنار مری.

paraffin /-fin/
پلرافین؛
۱. موم هیدروکربنی خالصی که برای قرار دادن و تثبیت نمونه‌های بافت‌شناسی موراستفاده قرار می‌گیرد.

alkane. ←
۲. **mineral oil**. ● پلرافین مایع.

liquid p.
paraffinoma /par "ah-fin-o "mah/
نوعی گرانولوم مزمن که در اثر تماس طولانی با پلرافین ایجاد می‌شود.

paraflocculus /-flək "u-lus/
لوب کوچکی از نیمکره مخچه، که کاملاً کر اتیال به فلوکولوس قرار دارد.

paraganglioma /-gang "gle-o "mah/
نومور بافتی که از پلر آگانگلیا تشکیل می‌شود.

chemodectoma. ←
nonchromaffin p.

paraganlgion /-gang "gle-on/
(paraganglia)؛ (جمع)
مجموعه‌ای از سلول‌های کرومافین مشتق از اکوتورم عصبی که در خارج از مدولای آدرنال معمولاً نزدیک به گانگلیای سمپاتیک و در ارتباط با آنورت و شاخه‌های آن ایجاد می‌شود.

parageusia /-goo "ze-ah/
۱. انحراف حس چشایی.
۲. احسّس طعم بد در دهان.

paragonimiasis /-gon i-mi "ah-sis/
عفونت با ترماتودهای جنس پاراگونیموس.

Paragonimus /-gon-i-mus/
جنسی از انگل‌های ترماتود که دارای دو میزبان مهره‌دار هستند که اولین میزبان، حلزون، و دومی، خرچنگ یا سخت‌پوست آب شیرین است. P. westermani.
ترماتود ریه است که به ویژه در آسیا دیده می‌شود و در کیست‌های ریه و گاهی در هر قسمت از بدن انسان و جانورانی که خرچنگ یا سخت‌پوستان آب شیرین را می‌خورند یافت می‌شود.

paragranuloma /-gran "u-o "mah/
خوش‌خیم‌ترین نوع بیماری هوچکین که به‌طور عمده به غدد لنفاوی محدود می‌شود.

parahemophilia /-he "mo-fil "e-ah/
تمایل همورازیک ارثی ناشی از کمبود فاکتور V انعقاد خون.

parahipocampal /-hip "o-kam "pl/
نزدیک یا مجاور هیپوکامپ.

parahormone /-hor "mōn/
ماده‌ای که هورمون واقعی نیست ولی عملکردی شبه هورمونی در زمینهٔ کنترل عملکرد بعضی اعضای دور بدن دارد.

parainfectious /-in-fek "shus/
مربوط به تظاهرات بیماری عصبی ناشی از واکنش ایمنی به عامل عفونی.

parakeratosis /-ker "ah-to "sis/
پلراکراتوز؛
باقی ماندن هسته‌های کراتینوسیت‌ها در هنگام آمدن آن‌ها به داخل لایه شاخی پوست. این وضعیت در اپی‌تلیوم غشا مخاطی حقیقی دهان و واژن، طبیعی است.

parakinesia /-ki-ne "zhah/
انحراف از عمل حرکتی؛
در چشم‌پزشکی به عملکرد نامنظم عضله چشمی اطلاق می‌شود.

paralalia /-la "le-ah/
اختلال تکلم، به ویژه تولید صدایی متفاوت با صدای مطلوب و یا جایگزینی یک حرف به جای حرف دیگر، در مکالمه.

parallagma /-lag "mah/
جابه‌جایی یک استخوان یا قطعات یک استخوان شکسته.

parallergy /par-al "te-je/
اختلالی که در آن یک واکنش آلرژیک ناشی از حساسیت اختصاصی، بدن را مستعد بروز واکنش به آگزین‌های دیگری‌سازد که تظاهرات بالینی آن با علائم واکنش اصلی متفاوت است. **parallergic**. صفت.

(جمع: paralyses), از دست /pah-ral 't-si/ **paralysis**

رفتن یا اختلال عملکرد حرکتی در بخشی از بدن، ناشی از ضایعه مکانیسم عصبی یا عضلانی؛ همچنان با قیاسی مشابه،

به اختلال عملکرد حسی اطلاق می‌شود (فلج حسی). ● فلج.

p. agitans parkinson's disease. ←

فلج نخاعی که به طرف سر پیشرفت می‌کند. **ascending p.**

bulbar p. progressive bulbar palsy. ←

compression p.

فلج ناشی از وارد آمدن فشار بر روی عصب.

فقدان توانایی انجام حرکات چشمی مواری. **conjugate p.**

فلجی که یک طرف صورت **crossed p., crude p.**

و سمت مقابل بدن را گرفتار می‌سازد.

فلج ناشی از اعمال فشار بر روی عصب، **decubitus p.**

در اثر تراز کشیدن طولانی بر روی یک سمت بدن.

diver's p. decompression sickness. ←

۱. **Duchenne's p. Erb-Duchenne p.** ←

۲. **progressive bulbar palsy.** ←

فلج ریشه‌های فوقانی **Erb-Duchenne p.**

شبکه بازویی، ناشی از آسیب هنگام تولد.

facial p.

ضعیف شدن یا فلج عصب صورتی، مثلاً در **Bell's palsy**

نوعی اختلال نادر ارثی همراه **familial periodic p.**

با حملات عودکننده فلج شل سریعاً پیشرونده که با کاهش

سطوح پتاسیم سرم (نوع I یا نوع هیپوکالمیک)، افزایش آن

(نوع II یا نوع هیپرکالمیک) و یا طبیعی بودن پتاسیم سرم (نوع

III یا نوع نورموکالمیک) همراه است.

hyperkalemic periodic p.

familial periodic p. ←

hypokalemic periodic p.

familial periodic p. ←

immune p., immunologic p.

نام قدیمی‌تر تحمل ایمونولوژیک.

juvenile p. agitans (of Hunt)

افزایش تون عضلانی همراه با وضعیت و ظاهر پارالیزی

آزیتانس که در اوایل زندگی و در اثر دژنراسیون پیشرونده

گلوبوس پالیدوس ایجاد می‌شود.

Klumpke's p., Klumpke-Dejerine p.

فلج شبکه بازویی تحتانی، ناشی از آسیب هنگام تولد، به ویژه

در حین زایمان برج.

پلی نوریت حاد ایدیوپاتیک. **Landry's p.**

فلج مرکب حرکتی و حسی. **mixed p.**

فلج عضلات ارادی. **motor p.**

فلج عضلات اکستنسور مع و انگشتان. **musculospiral p.**

normokalemic periodic p.

familial periodic p. ←

۱. هر یک از بیماری‌های مختلف که **periodic p.**

با فلج شل دورهای یا ضعف عضلانی شناخته می‌شود.

familial periodic p. ←

postepileptic p. Todd's p. ←

progressive bulbar p. palsy. ←

ضعف اسواسپتیک عضلانی که از **pseudobulbar p.**

اعصاب چمچه‌های عصب می‌گیرند، (یعنی عضلات صورتی،

حلق و زبان)، این اختلال در اثر ضایعات دو طرفه مجرای

کورتیکواسپینال رخ می‌دهد و غالباً با خنده یا اشک ریزش

غیرقابل کنترل همراه است.

pseudohypertrophic muscular p. dystrophy. ←

فقدان حس ناشی از یک فرایند مرضی. **sensory p.**

thyrotoxic periodic p.

حملات عودکننده فلج عمومی یا موضعی همراه با هیپوکالمی

که در بیماری گریوز و به ویژه پس از ورزش یا مصرف غذای

حلوی کربوهیدرات یا سدیم زیاد دیده می‌شود.

Todd's p.

همی‌پلژی یا مونوپلژی گذرا، به دنبال یک حمله صرعی.

قطع کنترل واژوموتور. **vasomotor p.**

paralytic /par "ah-lit-ik/

۱. تحت تأثیر فلج یا مربوط به آن. ● فلجی.

۲. فردی که دچار فلج شده است.

۱. به‌وجودآورنده فلج. **paralyzant** /par "ah-l'iz "ant/

۲. عامل (دارویی) که باعث ایجاد فلج می‌شود.

paramastigote /par "ah-mas 'ti-got/

لاری یک تازک (فلاژله) فرعی در کنار فلاژله بزرگ‌تر.

paramastitis /-mas-ti 'tis/

التهاب بافت‌های اطراف پستان.

Paramecium /-me 'se-um/

پارامسی؛

جنسی از پروتوزوای مزک‌دار.

paramecium /-me 'se-um/، (paramecia)

ارگانیسمی از جنس **Paramecium**

parameter /pah-ram 'ti-tet/

پارامتر؛

۱. مقاری ثابت که موارد خاصی را که در یک مورد، دارای

ارزش ثابت معلوم و قطعی و در موارد دیگر دارای

ارزش‌های متفاوت هستند مشخص می‌سازد. ● شاخص.

۲. در آمار، به ارزشی گفته می‌شود که یکی از اعضای توزیع

احتمالات را مشخص می‌سازد، مانند انحراف استاندارد یا

متوسط.

۳. متغیری که اندازه آن نشان‌دهنده کمیت یا عملکردی است

که به خودی خود به‌طور مستقیم و دقیق قابل تعیین نیست.

parametric /par "ah-me 'trik/

آنچه که در نزدیکی رحم قرار دارد؛ پارامتریال.

parametric² /-met'rik/

مربوط به پارامتر یا تعریف شده به وسیله واژه‌های آن.

parametritis /-me-tri'tis/

التهاب پارامتر.

parametrium /-me'tre-um/ امتداد لایه زیرسروزی بخش بالای سرویکس رحم که در سطح جانبی بین لایه‌های لیگامان پهن قرار دارد. parametrial. صفت.

paramnesia /par'am-ne'zhah/

نوعی اختلال حافظه که در آن، واقعیت و خیال‌پردازی با یکدیگر اشتباه می‌شوند. ● تحریف حافظه.

Paramoeba /par'ah-me'bah/

جنسی از پروتوزوای آمیبی شکل انگلی یا آزاد.

paramucin /-mu'sin/ ماده‌ای کولوییدی از کیست‌های تخمدانی که تفاوت آن با موسین و موسین کاذب در آن است که قبل از جوشیدن با اسید، محلول فیلینگ را احیا می‌کند.

paramyloidosis /par-am'i-i-doi-do'sis/

تجمع فرم غیر معمولی آمیلوئید در بافت‌ها.

paramyoclonus /par'ah-mi-ok'lo-nus/ میوکلونوس در عضلات متعدد و غیر مرتبط با یکدیگر.

شکلی از میوکلونوس با علت ناشناخته

p.multiplex که در عضلات قسمت فوقانی بازو و شانه آغاز می‌شود و به بخش‌های دیگر قسمت فوقانی بدن انتشار می‌یابد.

paramyotonia /-mi'o-to'ne-ah/ نوعی بیماری که

با اسپاسم‌های تونیک ناشی از اختلال تونیسیته عضلانی، به ویژه بیماری ارثی و مادرزادی مشخص می‌شود.

p.congenita نوعی اختلال ارثی شبیه به میوتونی

مادرزادی با این تفاوت که عامل مستعدکننده آن، مواجهه با سرماست. در حالی که میوتونی در اثر فعالیت تشدید می‌شود، و تنها عضلات پروگزیمال اندام‌های حرکتی پلک و زبان گرفتار می‌شوند.

Paramyxoviridae /-mik'so-vir'i-de/

پارامیکسوویروس‌ها؛ خانواده‌ای از ویروس‌های RNA دارای ژنوم یک رشته‌ای و حساسیت منفی، شامل دو زیرگروه به نام‌های پارامیکسوویرینا و پنوموویرینا.

Paramyxovirinae /-mik'so-vir-i'ne/

خانواده‌ای از پارامیکسوویرینا، حاوی سه جنس موربیلی ویروس، پارامیکسوویروس و ویروس سرخچه (روپلا ویروس).

Paramyxovirus /-mik'so-vi'rus/

۱. جنسی از ویروس‌ها (خانواده پارامیکسوویرینا) که به‌طور عمدتاً باعث ایجاد عفونت‌های تنفسی در انواعی از میزبان‌های مهره‌دار می‌شوند و شامل ویروس‌های اوربیون و پارآفلوآنزا هستند.

۲. پارامیکسوویرینا (خانواده پارامیکسوویرینا) که عمدتاً باعث عفونت‌های تنفسی در انواعی از میزبان‌های

مهره‌دار می‌شود.

paramyxovirus /-mik'so-vi'rus/

هر نوع ویروس خانواده پارامیکسوویرینا.

paranasal /-na'z'l/

همراه با بینی یا نزدیک به آن.

paraneoplastic /-ne'o-plas'tik/

مربوط به تغییراتی که در بافت دور از تومور یا متاستازهای آن ایجاد شده است.

paranephric /-nef'rik/ پیراکلیهای.

۱. التهاب غده فوق کلیه. ۲. التهاب بافت همبند اطراف کلیه.

paranesthesia /par'an-es-the'zhah/

← **para-anesthesia.**

پارائوئیا؛

۱. رفتاری که با هذیان‌های سیستماتیزه خودبزرگ‌بینی، آزار و آذیت، یا ترکیبی از آن‌ها شناخته می‌شود.

۲. نام قبلی اختلال هذیانی. **paranoid, paranoiac.** صفت.

← **paranomia** /-no'me-ah/ **amnesic aphasia.**

جسمی که گاهی در پسرئوپلاسم سسلول، در نزدیکی هسته دیده می‌شود.

paranuclear، صفت.

paraoral /-or'al/

۱. نزدیک یا مجاور دهان. ● پیرادهانی.

۲. دروینی که از راهی به جز دهان تجویز می‌شود.

paraparesis /-pah-re'sis/

فلج ناقص اندام‌های حرکتی تحتانی.

tropical spastic p. میلوپاتی مزمن پیشرونده.

parapertussis /-per-tus'is/ نوعی بیماری تنفسی

حاده که از نظر بالینی با سیاه سرفه خفیف یا متوسط قابل تشخیص نیست و به وسیله Bordetella parapertussis ایجاد می‌شود.

paraphasia /-fa'ze-ah/ آفازی نسبی که در آن،

بیمار کلمات را به صورت ترکیب‌های اشتباه و بی‌معنی به کار می‌گیرد. (choreic p.)

← **paraphemia** /-fe'me-ah/ **paraphasia.**

انحراف حس لامسه.

paraphilia /par'ah-fil'i-a/

نوعی اختلال روانی جنسی که با تمایل شدید جنسی مشخص می‌شود و در آن، غریزه جنسی از راه‌هایی که از نظر اجتماعی، ممنوع یا غیرقابل قبول هستند و یا از نظر بیولوژیک نامطلوب محسوب می‌شوند، (مانند استفاده از اشیاء برای تحریک جنسی، فعالیت جنسی با فرد دیگر از طریق تحمل رنج یا تحقیر، یا برقراری رابطه جنسی با بچه‌ها یا شریکی که راضی

به انجام این کار نیست) ارضا می‌شود. **paraphiliac**. صفت.
paraphimosis /-fi-mo-'si/s/ عقب کشیده شدن پرمیوس
 مبتلا به قیومزس که موجب تورم دردناک گلنز می‌شود که
 گاهی به سمت گالگرن خشک پیشرفت می‌کند.

← **paraphrasia** /-fra-'zhah/
paraphasia ←
paraplastm /par-'ah-pl'azm/

۱. هر نوع رشد غیرطبیعی.
 ۲. ← **hyaloplastm** (۱) **paraplastic**. صفت.
 ← **paraplectic** /par-'ah-plek-'tik/ **paraplegic**.
 ← **paraplegia** /-ple-'jah/
 فلج بخش تحتانی بدن، شامل ساق پاها. **paraplegic**.
 صفت.

← **paraplegic** /-ple-'jik/
 ۱. مربوط به پاراپلژی یا با ماهیت آن.
 ۲. فرد مبتلا به پاراپلژی.

Parapoxvirus /-poks-'vi-rus/ پاراپوکس ویروس‌ها؛
 جنسی از ویروس‌ها، شامل ungulates که orf و پار اوآکسینیا
 در این گروه قرار می‌گیرند.
 (جمع: parapraxes): **parapraxis** /-park-'si/s/
 عملی اشتباه، مانند لغزش زبان یا قرار دادن ناچور اشیاء که در
 فرضیه روانکاوی، ناشی از تحریکات و ارتباط‌های ناخودآگاه
 است. ● کنش پرسی.

paraprotein /-pro-'tēn/ پروتئین طبیعی یا
 غیرطبیعی پلاسما که به مقادیر زیاد و در نتیجه یک اختلال
 مرضی ظاهر می‌شود و امروزه واژه M component تا حدود
 زیادی جایگزین آن شده است.

paraproteinemia /-pro-'tēn-e-'me-ah/
 دیسکرازی پلاسماسل.

← **parapsis** /par-ap-'si/s/
paraphia.
parapsoriasis /par-'ah-sah-ri-'ah-'si/s/ هر کدام از
 یک گروه اریترودرمی پوسته‌دهنده ماکولوپاپولر پایدار و دارای
 رشد آهسته که نشانه مهمی ندارند و به درمان مقاوم هستند.

paraquat /par-'ah-kwaht/ ترکیبی سمی که بعضی از
 نمک‌های آن به عنوان علفکش مورد استفاده قرار می‌گیرند.
 تماس بامحلول‌های تغلیظ شده باعث تحریک پوست، ترک
 خوردن و ریزش ناخن‌ها و ترمیم دیررس بریدگی‌ها و زخم‌ها
 می‌شود. ممکن است به دنبال خوردن مقادیر زیاد این
 ترکیب، نارسایی کلیه و کبد و در مرحله بعد نارسایی ریوی
 ایجاد شود.

نوعی رنگ **pararosaniline** /par-'ah-ro-zan-'l-in/
 قلیایی؛ مشتق تری‌فنیل متان، به فرمول $C_6H_4NH_2$
 HOC. که یکی از اجزاء فوشین قلیایی است.

← **pararrhythmia** /-rith-'me-ah/
parasytote. ←
parasacral /-sa-'kr'l/

در کنترل استخوان خاجی یا نزدیک به آن.
parasexual /-sek-'shoo-al/ آنچه که از طریق
 غیر جنسی، مثلاً به وسیله مطالعه ژنتیکی هیبریدهای سلول
 سوماتیک در شرایط آزمایشگاهی انجام می‌شود. ● پیراجنسی.
parasinoidal /-si-noi-'d'l/

آنچه که در مسیر یک سینوس قرار دارد.
parasite /par-'ah-si-'tī/ پارازیت:
 ۱. گیاه یا حیوانی که بر روی بدن موجود زنده دیگر یا داخل آن
 زندگی می‌کند و از آن استفاده می‌برد. ● انگل.
 ← **symbiosis**.

۲. عضو کوچک‌تر و ناقص‌تر از دوقلوهای غیرقرینه به هم
 چسبیده که مستقل و وابسته به آن‌وسایت هستند.
parasitic. صفت.

← **Plasmodium**.
malarial p.
obligatory p. نوعی انگل که برای بقای خود،
 به‌طور کامل به میزبان وابستگی دارد. ● انگل اجباری.

parasitemia /par-'ah-si-'te-'me-ah/
 وجود انگل‌ها، به ویژه از نوع مالاریایی، در خون.
 ۱. نوعی همزیستی که /par-'ah-si-'tizm/ **parasitism**
 در آن، گروه (یا شخص) بر علیه دیگری عمل می‌کند اما
 نمی‌توانند بدون آن زندگی کنند.
 ۲. عفونت یا آلودگی با انگل‌ها.

parasitogenic /par-'ah-si-'to-jen-'ik/
 ناشی از انگل‌ها. ● انگل‌زاد.

parasitology /-si-'tol-'ah-je/
 مطالعه علمی انگل‌ها و پارازیتسم. ● انگل‌شناسی.

parasitotropic /-si-'to-trop-'ik/ متدایل‌یون به‌انگل‌ها /-si-'to-trop-'ik/
parasomnia /-som-'ne-ah/ گروهی از اختلالات خواب
 که در آن، اتفاقات غیرطبیعی نظیر راه رفتن یا صحبت کردن در
 خواب رخ می‌دهد و علت این اختلالات، فعال شدن سیستم
 های فیزیولوژیک، در زمان نامناسب است. ● ناهنجاری
 خواب.

paraspadias /-spa-'de-as/ پارسپادیاس؛
 نوعی اختلال مادرزادی که در آن پیشابراه بر روی یک طرف
 پنیس باز می‌شود.

parasternal /-ster-'n'l/
 آنچه که در کنار استخوان جناغ قرار دارد.
parasuicide /-soo-'t-si'd/ تلاش به منظور خودکشی.
 اکثر این موارد منجر به مرگ نمی‌شوند. ● شبه خودکشی.

parasympathetic /-sim-'pah-thet-'ik/
 پاراسمپاتیک؛ ← **system**.
parasympatholytic /-sim-'pah-tho-lit-'ik/
 ← **anticholinergic**.

parasympathomimetic /-mi-met-'ik/

عناصر اساسی یا عملکردی یک اندام که از طریق استروما یا شبکه آن قابل تشخیص است، **parenchymal**، **parenchymatous**، صفت.

از راه تزریق زیر جلدی، **parenteral** /pah-ren 'ter-al/،
داخل عضله و غیره، و نه از طریق مجرای گوارشی.
فلج خفیف یا ناکامل؛ **paresis** /pah-re 'sis/؛
ضعف حرکتی.

دمانس فلجی؛ **general p.**؛
شکلی از سیفیلیس عصبی که در آن، مننژوئیسالیت مزمن باعث از دست رفتن تدریجی عملکرد کورتکس، دمانس پیشرونده و فلج عمومی می‌شود.

پارستزی؛ **paresthesia** /par 'es-the 'zhah/؛
احساس مرضی یا انحرافی؛ نوعی حس غیرطبیعی مثل سوزش، سوزن سوزن شدن، حرکت مورچه بر روی پوست و غیره. ● کرگز.

paretic /pah-ret 'ik/؛
مربوط به پاری (فلج خفیف) یا مبتلا به آن.
(جمع: **paries** /par 'e-ēz/ [L.])؛
دیواره یک عضو یا حفره یا جزیی از آن.

پاریتال؛ **parietal** /pah-ri 'ē-tl/؛
۱. مربوط به دیواره‌های یک حفره یا جزیی از آن. ● چلاری.
۲. مربوط به استخوان آهیانه یا واقع در نزدیکی آن. ● آهیانه‌ای.

parietofrontal /pah-ri 'ē-to-frun 'tl/؛
مربوط به استخوان‌ها، شکنجه یا شکاف‌های استخوان پاریتال و فرونتال.

parietooccipital /-ok-sip 't-tl/؛
مربوط به استخوان‌ها یا لوب‌های پاریتال و اکسیپیتال.

parity /par 't-te/؛
۱. ← **para**: وضعیت زن در ارتباط با داشتن فرزندان زیست‌پذیر.

۲. برابری؛ شباهت نزدیک یا تطابق.
پارکینسونیسم؛ **parkinsonism** /pah'r 'kin-son-izm/؛
گروهی از اختلالات عصبی که با هیپوکیزی، لرزش و سفتی عضلانی شناخته می‌شوند.

← **parkinsonian syndrome** (در توضیح واژه syndrome) و **Parkinson's disease** (در توضیح واژه **parkinsonian**، صفت.

paroccipital /par 'ok-sip 't-tl/؛
نزدیک به استخوان پس‌سری.

پارونیشی؛ **paronychia** /par 'ah-nik 'ē-ah/؛
التهاب چین‌های بافت اطراف ناخن.

paronychial /-nik 'ē-al/؛
مربوط به پارونیشی یا چین‌های ناخن.

← **cholinergic**.

parasynapsis /-si-nap 'sis/؛
الحاق کروموزوم‌ها به‌طور پهلویی، در خلال میوز.

نوعی بی‌نظمی که به **parasystole** /-si 's-lah-le/؛
تداخل دو کانون که به‌طور مستقل، ایتمالس‌های قلبی را با سرعت‌های متفاوت آغاز می‌کنند نسبت داده می‌شود.

بافت آرنولار چربی که فضای **paratenon** /-ten 'on/؛
بینابینی بخش فاشیال را که در آن یک تاندون قرار دارد پر می‌کند.

حشره‌کش کشاورزی بسیار سمی. **parathion** /-thi 'on/؛

هورمون پار‌اتیروئید. **parathormone** /-thor 'mon/؛

خلق و خوی ناپهنجار، **parathymia** /-thi 'me-ah/؛
لجوج یا نامتناسب. ● ناپهنجاری هیجان.

پار‌اتیروئید. **parathyroid** /-thi 'roid/؛
۱. آنچه که در کنار غده تیروئید قرار دارد.

۲. ← **gland**.

هیپوپار‌اتیروئید. **parathyroprival** /-thi 'ro-pi 'v-l/؛

parathyrotropic /-thi 'ro-trop 'ik/؛
متماثل به غدد پار‌اتیروئید.

paratope /par 'ah-tōp/؛
جایگاهی بر روی مولکول آنتی‌بادی که به آنتی‌ژن متصل می‌شود.

← **dystrophy**. **paratrophy** /pah-rat 'rah-fe/؛

paratuberculosis /par 'ah-tōo-ber 'ku-lo 'sis/؛
نوعی بیماری شبیه سل که در اثر مایکوباکتریوم توبرکولوزیس ایجاد نمی‌شود.

عفونت ناشی از **paratyphoid** /-ti 'Toid/؛
همه گروه‌های سالمونلا، به استثنای سالمونلاتیفی.

نزدیک به پیشابراه. **paraurethral** /-u-re 'thr-l/؛

عفونت ناشی از ویروس **paravaccinia** /-vak-sin 'ē-ah/؛
پار‌اواکسینیا که باعث ایجاد ضایعات پاپولی و سپس وزیکولی، پوستولی و اسکیلولا، بر روی پستان ونوک پستان گاوهای شیرده، مخاط دهان گوساله‌های شیرخوار و دست افرادی که شیر گاوهای آلوده را می‌دوشند می‌شود.

paravaginitis /-vaj 'i-ni 'ti-s/؛
التهاب بافت‌های مجاور واژن.

paravertebral /-ver 'ē-br-l/؛
مجاور ستون مهره‌ها.

paravesical /-ves 't-k-l/؛

← **perivesical**.

یکی از نوارهای سفید که **parazone** /par 'ah-zōn/؛
به صورت یک در میان با نوارهای سیاه (دیازون‌ها) در مقطع عرضی یک دندان قرار می‌گیرد.

پارانشیم؛ **parenchyma** /pah-reng 'ki-mah/ [Gr.]؛

parolâphoron /par "o-of"ö-ron/

لوله‌های پیچ و خم داری که به شکل دسته‌های کوچک در بین لایه‌های مژوسالینکس قرار دارند و بقایای بخش ترشحات مژه‌ها هستند.

parophthalmia /par "of-thal "me-ah/
التهاب بافت همبند اطراف چشم.

parosteal /-par-os'tē-al/
مربوط به سطح خارجی، پر پوست.

parostosis /par "os-to"sis/
استخوانی شدن بافت‌ها در خارج از پوست.

parotid /pah-rot 'id/ پارتوئید؛
نزدیک به گوش. ● بناگوشی.

parotiditis /pah-rot "î-di'tis/ parotitis. ←

parotitis /par "o-ti"ti's/ التهاب غده ياروتيد.

epidemic p. mumps. ←

parovarian /par "o-var"e-an/ ۱. در کنار تخمدان.

٢. مربوط به ایوفورون.
paroxysm /par'ok-sizm/

۱. عود ناگهانی یا تشدید نشانه‌های بیماری. ● حمله.

۲. اسپاسم یا تشنج، paroxysmal، صفت.

pars /pahrz/ [L.] (جمع: partes) بخش

parsplanitis /pahrz pla-ni'tis/
 یووئیت گرانولوماتوز pars plana جسم میزگانی.

part /pahrt/ قسمتی از یک ساختمان بزرگتر. ● بخش.

mastoid p. of temporal bone

استخوان، ماستوید؛ بخش، نامنظم و خلفی، استخوان تمپورال.

petromastoid p. of temporal bone

petrous p. of temporal bone. ←

petrous p. of temporal bone

استخوان تروس (خاوه)؛ بخش از استخوان تمبورال که در

elementary p's of mitochondria

تعداد زیادی گرانول‌های (دانه‌ها)ی ریز و چماقی شکل دارای سرهای کروی که به غشاء داخلی میتوکوندری چسبیده‌اند.

viral p., virus p.

partitioning /pahr-ti sh 'ün-ing/
تقسیم شدن، به چند بخش.

نوعی گاستروپلاستی که در آن،
گاستر p. کیسه کوچک، از معده ساخته می‌شود تا بر شدن آن،

سیگنال‌های حاکی از سیر شدن را ارسال کند. از این روش در

درمان چاقی، مرضی استفاده می شود.

parturient /pahr-tu 're-ent/ بیه دنیا آوردن نوزاد،

یا مربوط به تولد؛ به معنای وسیع‌تر به زنی که در لیبر است

اطلاق می‌شود. ● بچه‌زا، به دنیا آورنده.

parturiometer /pahr "tu-re-om "ê-ter/ ایزاری

که برای اندازه‌گیری قدرت رانشی رحم مورد استفاده قرار

می گیر د.

parturition /pahr "tu-rî-shun/ زایمان.

یہ دنیا اور دن نوزاد۔

parulis /pah-roo 'lis/ آریسه زیر پیوستی لته.

parvicellular /pahr "vî-sel"u-ler/

متشکل از سلول‌های کوچک.

Parvoviridae /pahr "vo-vir'ī-de/ یارو ویروس ها؛

خانواده‌ای از ویروس‌های DNA دارای ژنوم DNA یک

رشته‌ای خطی، شامل جنس‌های پاروویروس و دیندو ویروس.

pathogenetic (بیماری‌زا)، صفت.

pathognomonic /path "ug-no-mon 'ik/

مشخصه یک بیماری یا وضعیت مرضی؛ بر علامت یا نشانه‌ای که بر اساس آن می‌توان بیماری را تشخیص داد دلالت دارد.

pathologic /path "ah-oi'jik/

۱. نشان‌دهنده وضعیت مرضی یا ناشی از آن.

۲. مربوط به آسیب‌شناسی.

pathological /-loji-'k'l/

← pathologic.

pathology /pah-'thol "ah-j'e/

پاتولوژی؛

۱. شاخه‌ای از پزشکی که با ماهیت اساسی بیماری، به ویژه تغییراتی در بافت‌های و اعضای بدن که باعث ایجاد بیماری می‌شوند و یا در اثر بیماری وجود می‌آیند ارتباط دارد. ● آسیب‌شناسی.

۲. تظاهرات ساختاری و عملکردی بیماری.

anatomic p. مطالعه آناتومیک تغییرات عملکرد، ساختار یا ظاهر اندام‌ها یا بافت‌ها، شامل آزمایشات پس از مرگ و مطالعه نمونه‌های بیوپسی.

cellular p. cytopathology. ←

نوعی از آسیب‌شناسی که به حل مشکلات بالینی، به ویژه استفاده از روش‌های آزمایشگاهی در تشخیص بالینی می‌پردازد. ● آسیب‌شناسی بالینی.

comparative p. نوعی از آسیب‌شناسی که روند بیماری در انسان را با حیوانات مقایسه می‌کند. ● آسیب‌شناسی مقایسه‌ای.

oral p. نوعی از آسیب‌شناسی که به اختلالات ایجادکننده تغییرات آناتومیک یا عملکردی مرضی یا اختلالات ناشی از این تغییرات در ساختارهای دهانی می‌پردازد. ● آسیب‌شناسی دهانی.

surgical p. آسیب‌شناسی فرایندهای بیماری که از طریق جراحی، برای تشخیص یا درمان قابل دستیابی هستند. ● آسیب‌شناسی جراحی.

pathomimesis /-path "o-mi-me"sis/

تقلید یک بیماری یا اختلال، و به‌ویژه تمارض.

pathomorphism /-mor"fizm/

مورفولوژی انحرافی یا غیرطبیعی.

pathophysiology /-fiz"e-ol"ah-j'e/

فیزیولوژی عملکرد دچار اختلال.

pathopsychology /-si-'kol"ah-j'e/

روان‌شناسی بیماری‌های روانی.

pathway /path "wa/

۱. مسیری که معمولاً طی می‌شود. ● مسیر.

۲. ساختمان‌های عصبی که ایمپالس، از طریق آن‌ها در بین گروه‌های سلول‌های عصبی یا در میان دستگاه عصبی

دهنده.

pasteurellosis /pas "ter-ê-lo 'sis/

عفونت با ارگانیزم‌های جنس پاستورلا.

pasteurization /pas "cher-i-za 'shun/

حرارت دادن شیر یا مایعات دیگر تا دمای متوسط و به مدت مشخص (غالباً ۶۰ درجه سانتی‌گراد، به مدت ۳۰ دقیقه) که باعث کشته شدن اکثر باکتری‌های بیماری‌زا می‌شود و به‌طور قابل‌توجه، نمو سایر باکتری‌ها را به تأخیر می‌اندازد. ● پاستوریزه کردن.

patch /pach/

۱. منطقه کوچکی که با ناحیه اطراف خود متفاوت است. ● لکه، وصله، پلاک.

۲. ماکولی یا قطر بیش از ۳ یا ۴ سانتی‌متر.

Peyer's p's لکه‌های بیضی شکل برآمده فولیکول‌های لنفاوی مژگه‌دار، که بر روی مخاط روده باریک قرار دارند.

salmon p. nevus flammeus. ←

patella /pah-'tel "ah/ [L.]

● استخوان کشکک زانو.

به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. ● patellar. صفت.

patellectomy /pat "il-ek"ah-me/

برداشتن استخوان کشکک.

patent /pat"nt/

۱. باز، غیرمسدود.

۲. آشکار، واضح.

pathergy /path "er-j'e/

۱. وضعیتی که در آن، وارد آمدن یک تحریک، موجود را در برابر تحریکات متفاوت بعدی مستعد می‌سازد.

۲. آلرژیک بودن به آنتی‌ژن‌های متعدد. ● pathergic. صفت.

pathfinder /path "fīnd "er/

۱. وسیله‌ای برای مشخص کردن محل تنگی پیشابراه.

● رهیاب.

۲. وسیله‌ای در دندانپزشکی که مسیر کانال‌های ریشه دندان را ترسیم می‌کند.

path(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی بیماری.

pathoanatomical /path "o-an "ah-tom"ik'l/

مربوط به پاتولوژی آناتومیک.

pathobiology /-bi-ol"ah-j'e/

← pathology.

pathoclasia /-klis'is/

حساسیت اختصاصی به سموم

خاص یا تمایل اختصاصی توکسین‌های خاص، نسبت به بعضی سیستم‌ها یا اعضای خاص.

pathogen /path "ah-j'en/

پاتوژن؛

هر عامل یامیکروارگانیسم ایجادکننده بیماری. ● بیماری‌زا.

pathogenic (بیماری‌زا)، صفت.

pathogenesis /path "ah-j'en "ê-sis/

ایجاد وضعیت مرضی و یا بیماری، و به‌طور اختصاصی‌تر، وقایع سلولی، واکنش‌ها و دیگر مکانیسم‌های پاتولوژیک که در روند بیماری رخ می‌دهند. ● بیماری‌زایی.

مرکزی و یک عضو یا عضله عبور می‌کند.

۳. ← metabolic p.

رشته‌های میوگاردی accessory conducting p.

که ایمنالس انقباض دهلیزی را به بطن‌ها انتقال می‌دهند ولی بخشی از سیستم هدایت طبیعی دهلیزی بطنی نیستند.

ساختن‌های عصبی که از طریق آن، afferent p.

یک ایمنالس و به ویژه، تحریک عصبی به قشر مغز انتقال می‌یابد. ● مسیر آوران.

alternative complement p.

مسیر فعال شدن کمپلمان که با انواعی از فاکتورهای متفاوت با فاکتورهای آغازکننده مسیر کلاسیک شروع می‌شود. شامل کمپلکس‌های ایمنی IgA، اندوتوکسین‌های باکتریال، پلی ساکاریدهای میکروبی و دیواره‌های سلولی این مسیر، فاکتورهای C1، C2 و C4 کلاسیک را شامل نمی‌شود ولی شامل فاکتورهای B و D پروپروتن می‌شود.

گروهی از واکنش‌های متابولیک amphibolic p.

فرآهم آورنده متابولیت‌های کوچک برای متابولیسم بعدی محصولات انتهایی و برای استفاده به عنوان پیش‌ساز واکنش‌های مصنوعی (سنتتیک)، آنابولیک.

حلقه یامداری که در اثر عبور امواج تحریک circus p.

رو به جلو ایجاد می‌شود، مثل ورود دوباره (reentry).

مسیر فعال شدن کمپلمان. classical complement p. متشکل از نه جزء (C1 تا C9) که به وسیله کمپلکس‌های آنتی‌ژن - آنتی‌بادی حاوی ایمونوگلوبولین‌های IgG یا IgM آغاز می‌شود.

common p. of coagulation

مراحل موجود در مکانیسم انعقاد خون، از فعال شدن فاکتور X تا تبدیل فیبرینوژن به فیبرین.

ساختن‌های عصبی که ایمنالس، efferent p.

از طریق آن‌ها از مغز (به ویژه به منظور عصب‌دهی به عضلات، اعضا یا غدد) عبور می‌کند. ● مسیر وایبران.

گروه‌هایی از واکنش‌های Embden-Meyerhof p.

آنزیمی که در تبدیل بی‌هوازی گلوکز به اسیدلاکتیک دخالت دارند و منجر به ایجاد انرژی به شکل ATP می‌شوند.

extrinsic p. of coagulation

مکانیسمی که به دنبال آسیب بافتی باعث تولید فیبرین می‌شود. این مکانیسم با تشکیل کمپلکسی که در بین فاکتور بافتی و فاکتور VII فعال شده است، آغاز، و منجر به فعال شدن فاکتور X و القای واکنش‌های مسیر مشترک انعقادی می‌شود.

مسیر حرکتی متشکل از نورون‌های final common p.

حرکتی که به وسیله آن ایمنالس‌های عصبی از بسیاری از منابع مرکزی به عضله یا غده‌ای در قسمت محیطی عبور می‌کنند.

intrinsic p. of coagulation

توالی واکنش‌هایی که منجر به تشکیل فیبرین می‌شوند. این مسیر، با فعال شدن فاکتور XII در اثر تماس آغاز می‌شود و باعث فعال شدن فاکتور X به منظور شروع مسیر مشترک انعقاد خون می‌شود.

lipoygenase p. و هیدروکسی اپوکس‌انترالوئیک اسید از اسیدآرآشیدونیک.

metabolic p. گروه‌هایی از واکنش‌های آنزیماتیک که یک ماده بیولوژیک را به ماده دیگر تبدیل می‌کند.

motor p. مسیر وایبران هدایت‌کننده ایمنالس‌ها از دستگاه عصبی مرکزی به یک عضله. ● مسیر حرکتی.

پنتوز فسفات اصلی مسیر امیدن - pentose phosphate p.

مسیر هوف در متابولیسم کربوهیدرات که به‌طور پی‌درپی هگزوزها را اکسید می‌کند و پنتوز فسفات‌ها را می‌سازد.

reentrant p. مسیری که ایمنالس از طریق آن در ورود دوباره (reentry) هدایت می‌شود.

جزء کلمه [Gr.] به معنی وضعیت مرضی، -pathy

یا بیماری؛ این واژه به‌طور کلی برای نشان دادن یک وضعیت غیر انتهایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

patrilineal /pat "ri-lin-"e-il/ مربوط به خط انتقال وراثت از طریق اعضای مذکر خانواده.

patulous /pat "u-lus/ گسترش به صورت بسیار جدا از یکدیگر؛ باز؛ متسع.

pauci- جزء کلمه [L.] به معنی کم و ناچیز.

با - oligo مقایسه کنید.

paucisynaptic /paw "se-sin-ap "lik/ oligosynaptic. ←

وقفه یا استراحت. ● مکث، درنگ. pause /pawz/

وقفه در تولید ایمنالس، compensatory p.

پس از اکستراسیستول که ممکن است «کامل» باشد (چنانچه گروه سینوسی دوباره به کار نیفتاده باشد) و یا ناقص (چنانچه گروه سینوسی دوباره به‌کار افتاده و سیکل قطع شده باشد).

● وقفه جبرانی.

وقفه گلرا در ریتم سینوسی به sinus p.

نحوی که مدت آن ضربه دقیقی از سیکل قلبی طبیعی نباشد.

وحشت (ترور). pavor /pa "vor/ [L.]

در زبان لاتین به معنی «وحشت یا ترور» p.nocturnus

شبانه است که نوعی اختلال خواب در بچه‌هاست که باعث گرگرفتگی از ترس و بیدار شدن باحالت ترس می‌شود و بچه، آنچه را به صورت کابوس مشاهده کرده به یاد نمی‌آورد. موارد تکراری این وضعیت، «اختلال ترور شبانه» نامیده می‌شود.

PAWP pulmonary artery wedge pressure م:

(فشار گویای شریان ریوی).

pb نماد عنصر شیمیایی سرب (plumbum در زبان لاتین).

PBI protein - bound iodine م:

(ید متصل شده به پروتئین).
PC phosphocreatine. م:
p.c. [L.] post cibum (بعد از غذا). م:
PCB polychlorinated biphenyl م:
PCC prothrombin complex concentrate م:
PCE pseudocholinesterase م:
cholinesterase. ←
PCI percutaneous coronary intervention م:
P_{co2} فشار نسبی دی‌اکسید کربن م:
 به صورت pCO_2 یا pCO_2 هم نوشته می‌شود.
PCOS polycystic ovary syndrome م:
 (سندرم تخمدان پلی کیستیک).
PCR polymerase chain reaction م:
 (واکنش زنجیره پلیمراز).
PCT porphyria cutanea tarda م:
PCV packed-cell volume م:
PCWP pulmonary capillary wedge pressure م:
 (فشار گویای مویبرگ ریوی).
Pd palladium (پالادیوم). نماد عنصر شیمیایی
PDA patent ductus arteriosus م:
 مجلوده فوقانی متحنی گرافیکی یا هر نوع متغیر. /pēk/
peak kilovolts p. (kVp)
 بالاترین کیلوولتاژ مورد مصرف در تولید کلیشه رادیوگرافی.
pearl /perl/ پرل:
 ۱. توده یا جسم مدور کوچک.
 ۲. توده‌ای مدور از خلط سفت نظیر آنچه که در مراحل ابتدایی
 حمله آسم برونشی دیده می‌شود.
epidermic p's, epithelial p's
 توده‌های مدور متحدالمرکز از سلول‌های اپی‌تلیال که در
 کارسینوم سلول سنگفرشی یافت می‌شوند.
Laënnec's p's
 قلب‌ها (کست‌های نرم لوله‌های
 برونشی کوچک که در آسم برونشی در خلط یافت می‌شوند.
pecten /pek'ten/ [L.] (جمع: pectines):
 ۱. شانه؛ در آناتومی به هر نوع ساختمان شبیه شانه گفته
 می‌شود.
 ۲. ← **p.analis.**
p. of anal canal, p.analis
 ناحیه‌ای واقع در نیمه تحتانی مجرای مقعدی که در بین خط
 شانهای و حاشیه مقعدی قرار دارد.
p. ossis pubis **pectineal line** (۲) ←
pectenosis /pek'te-no'sis/
 تنگی مجرای مقعدی ناشی از وجود یک حلقه غیر الاستیک
 بافتی، که در بین شیار مقعدی و کرپت‌های مقعدی قرار دارد.
pectin /pek'tin/ پکتین:

پلیمر هوموساکاریدی اسیدهای قندی میوه که در pH مناسب،
 با قند، تشکیل ژله می‌دهد. شکل خالص به‌دست آمده از
 عصاره اسیدی پوست مرکبات یا تقاله سیب که به عنوان ضد
 اسهال و ترکیب کمکی دارد مورد استفاده قرار می‌گیرد. **pectic.**
 صفت.
pectinate /pek'ti-nāl/ شبیه شانه.
pectineal /pek-tin'e-əl/ مربوط به استخوان عانة.
pectiniform /pek-tin'i-form/ شبیه به شانه.
pectoral /pek'ter-il/ سینهای.
pectoralis /pek'tah-ra'lis/[L.] سینهای.
pectoriloquy /pek-tah-ril'ah-kwe/ صداهای نجوایی ناشی از افزایش رزونانس که از طریق دیواره
 قفسه سینه شنیده می‌شوند.
pectus /pek'tus/ [L.] (جمع: pectora). قفسه سینه.
p.carinatum سینه کتری:
 اختلالی در قفسه سینه که در آن، جناغ، برجسته است و در اثر
 اسناد راه تنفسی شیرخوار و یا اشتیسم ایجاد می‌شود.
p.excavatum قفسه سینه قیفی شکل: نوعی ناهنجاری
 مادرزادی که در آن جناغ سینه دچار فرورفتگی می‌شود.
pedal /ped'l/ مربوط به پا یا پاها. ● پایی.
pederasty /ped'er-as'te/ مقاربت مقعدی، میان یک مرد و یک پسر بچه.
pediatric /pe'de-at'rik/ مربوط به بهداشت کودکان.
pediatrics /pe'de-at'riks/ شاخه‌ای از پزشکی که در
 مورد بچه‌ها، تکامل و مراقبت از آن‌ها و ماهیت و درمان
 بیماری‌های کودکان مطالعه می‌کند. ● طب اطفال.
pediatric صفت.
pedicel /ped'i-sel/ بخش شبیه پا، به ویژه هر یک از زواید ثانویه یک پودوسیت.
pedicellation /ped'i-sel-a'shun/ تکوین پدیسل.
pedicle /ped'i-k'l/ بخش یا ساختمان باریک، پا شبیه به پا، یا پایه.
pedicular /pē-dik'u-lar/ مربوط به شیش یا ناشی از آن.
pediculation /pē-dik'u-la'shun/ ۱. فرایند تشکیل پایه.
 ۲. آلوده شدن به شیش.
pediculicide /pē-dik'u-li-sīd/ ۱. از بین‌برنده شیش.
 ۲. دارو (عامل) از بین برنده شیش. ● شیش‌کش.
pediculosis /pē-dik'u-lo'sis/ آلوده شدن با شیش متعلق به خانواده پدیکولیدا، به ویژه آلودگی
 با *Pediculus humanus*
pediculous /pē-dik'u-lus/ آلوده شده با شیش.

Pediculus /pê-dik`u-lus/ جنسی از شوش
P. humanus: گونهای که از خون انسان تغذیه می‌کند و ناقل اصلی تیفوس؛ تب trench و تب راجعه است. دو زیرگونه آن شناخته شده‌اند که عبارتند از: *P. humanus capitis* (شیش سر) و *P. humanus corporis* (شیش بدن یا لاس).
pediculus /pê-dik`u-lus/ [L.] (جمع: pediculi)
 ۱. ← louse.
 ۲. ← pedicle.
pedigree /ped`î-gre/ جدول، نمودار، نما،
 یا فهرستی از اجداد یک فرد که در ژنتیک، به منظور تجزیه و تحلیل توارث مندلی به کار می‌رود. ● شجره‌نامه.
ped(o)-¹ جزء کلمه [Gr.] به معنی پجه.
ped(o)-² جزء کلمه [L.] به معنی پا.
pedodontics /pe-do-don`tiks/ شاخه‌ای از دندانپزشکی که درباره دندان‌های پجه‌ها و وضعیت‌ها و اختلالات دهانی آن‌ها مطالعه می‌کند.
 ● دندانپزشکی کودکان.
pedophilia /-fil`e-ah/ نوعی پارافیلیا که در آن، فرد بزرگسال، تمایل جنسی شدید و عموماً خیالی‌های تحریک‌کننده جنسی نسبت به پجه‌ها قبل از سنین بلوغ دارد. ● پجه‌بازی.
pedorthics /pe-dor`thiks/ طراحی، ساخت، تنظیم و اصلاح کفش و پاهای مصنوعی که برای افراد مبتلا به اختلالات دردناک یا ناتوان‌کننده پا و ساق تجویز شده است.
pedorthic صفت.
peduncle /pê-dung`k'l/ بخش از تپا‌دهنده ساقهای شکل که به ویژه به موارد زیر اطلاق می‌شود: (الف) مجموعه‌ای از رشته‌های عصبی که از میان قسمت‌های مختلف دستگاه عصبی مرکزی عبور می‌کنند، یا (ب) ساق‌های که به وسیله آن، یک تومور بدون پایه به بافت طبیعی متصل می‌شود. ● پایک، ساقه. **peduncular**، صفت.
cerebellar p's سه جفت پایک مغز خلفی (فوقانی، میانی و تحتانی) که منجر را به ترتیب به مغز میانی، پونز و بصل‌النخاع ارتباط می‌دهند. ● پایک‌های منجمای نیمه قدامی مغز میانی.
cerebral p. قابل تقسیم به بخش قدامی (cras cerebri) و خلفی (tegmentum) که به وسیله جسم سیاه از یکدیگر جدا می‌شوند. ● پایک‌های منجمای.
pineal p. habenula (۲)
p's of thalamus ← thalamic radiations.
 (در توضیح واژه (radiation)
pedunculus /pê-dung`ku-lus/ [L.] (جمع: pedunculi)
 ← peduncle.

PEEP positive end-expiratory pressure م: (فشار انتهای بازدمی مثبت). ← **pressure**.
PEF peak expiratory flow م: (جریان بازدمی حداکثر).
PEG pneumoencephalography م: (پیکس‌گرافی پهن‌مغز)
 polyethylenglycol
peg /peg/ یک ساختمان برآمده و برجسته.
rete p's ridge. ←
pelage /pel`ahj/[Fr.] ۱. پوشش موئی پستانداران.
 ۲. مجموع موهای بدن، اندام‌های حرکتی و سر.
peliosis /pel`e-o`sis/ ← purpura.
p.hepatitis کبد آبی لکه لکه، ناشی از پر شدن خون در لاکونا‌های پارانشیم.
pellagra /pê-lag`rah/ پلاگر؛ سندرمی ناشی از کمبود نیاسین (یا نارسایی تبدیل تریپتوفان به نیاسین) که با ایجاد درماتیت در بخش‌هایی از بدن که در معرض نور یا ضربه قرار دارند، التهاب غشاهای مخاطی، اسهال و اختلالات روانی مشخص می‌شود. **pellagrous**، صفت.
pellagroid /pah-lag`roid/ شبیه به پلاگر.
pellicle /pel`ik'l/ کف کم ضخامتی که بر روی سطح مایعات تشکیل می‌شود.
pellucid /pel-oo`sid/ شفاف.
pelvic /pel`vik/ مربوط به لگن. ● لگنی.
pelvicaliceal /pel`ve-kal`i-se-il/ مربوط به لگنچه‌ها و کلیس‌های کلیوی.
pelvicephalometry /-sef`ah-lom`î-tre/ اندازه‌گیری سر چنین در ارتباط با لگن مادر.
pelvifixation /-fik-sa`shun/ تثبیت یک عضو لگنی جابه‌جا شده به وسیله عمل جراحی.
pelvimetry /pel-vim`î-tre/ اندازه‌گیری گنجایش و قطر لگن.
pelviotomy /pel`ve-ot`ah-me/ ۱. برش یا قطع کردن عرضی استخوان لگن.
 ۲. ← pyelotomy.
pelvis /pel`vis/[L.] (جمع: pelves):
 بخش تحتانی (ذمی) تنه که در سطح قدامی و جانبی به وسیله دواستخوان میپ و در سطح خلفی، به وسیله ساکروم و دنیالچه محدود می‌شود. همچنین به هر نوع ساختمان لگن مانند، نظیر لگنچه کلیه اطلاق می‌شود. ● لگن. **pelvic**، صفت.
android p. لگن نراری تنگه ورودی گوی‌های شکل و سگمان قدامی باربارک. از این واژه برای تشریح لگن جنس مؤنث اما با خصوصیات لگن مردانه استفاده می‌شود. ● لگن مردانه.

لگنی که در اثر راشیتیزم دچار بدشکلی شده است.

renal p. اتساع قیفی شکل انتهای فوقانی حالب که کالیس‌ها به داخل آن باز می‌شوند و معمولاً در داخل سینوس کلیوی قرار دارد ولی ممکن است در برخی شرایط خاص بخش بزرگی از آن در خارج از کلیه قرار گیرد (لگنچه خارج کلیوی).

scoliotic p. لگنی که به دلیل ابتلا به اسکولیوز دچار بدشکلی شده است.

split p. لگنی که به‌طور مادرزادی در قسمت سمفیزپوبیس باز شده است.

spondylolitic p. لگنی که در آن، آخرین و یا به ندرت چهارمین یا سومین مهره کمری، در مقابل ساکروم دچار دررفتگی شده و کم و بیش لبه لگن را بسته‌اند.

true p. بخشی از لگن که در سطح تحتانی صفحه‌ای که از خطوط ایلوپیکتیتال می‌گذرد قرار دارد. ● لگن حقیقی.

pelvospondylitis /pelˈvoːsponˈdiːlɪˈtiːs/ التهاب بخش لگنی مهره‌ها.

p.ossificans ankylosing spondylitis. ← پمفیگوید:

۱. شبیه به پمفیگوس.
۲. هر کدام از گروه سندروم‌های پوستی شبیه به گروه پمفیگوس اما به‌طور واضح قابل تشخیص از آن.

pemphigus /-ˈɡʊs/ پمفیگوس:
۱. گروه مشخصی از بیماری‌ها که با ایجاد تاول‌های پوستی مشخص می‌شوند.

pemphigus vulgaris. ← ۲. درمانیت ارثی و

benign familial p. عودکننده و زیکولوپولوز که معمولاً در ناحیه زیربغل، کشاله ران و گردن، همراه با دسته‌هایی از ضایعاتی که در طی چند هفته با ماه فروکش می‌کنند مشخص می‌شود.

p.erythematosus شکل مزمن پمفیگوس که در آن، ضایعات محدود به صورت و قفسه سینه و شبیه به ضایعات لوپوس اریتما‌توی منتشر هستند.

p.foliaceus بهورات مزمن، ژنرالیزه، و زیکولار و پوسته دهنده‌ای که تا حدودی شبیه به درمانیت هرپتی فرم و یا در مراحل دیررس، شبیه درمانیت اکسفولیاتیو هستند.

p. vegetans نوعی از پمفیگوس و لگاریس که در آن، تاول‌ها جای خود را به توده‌های وژناتیو هیپرتروفیک زگیلی می‌دهند.

p.vulgaris بیماری نادر عودکننده همراه با تاول‌های سوپر‌ابازال ناخن اپیدرم پوست و غشاهای مخاطی که در صورت درمان بدون استئنا کشنده است.

pendelluft /penˈdɛl-loʊft/ حرکت هوا به جلو و عقب،

anthropoid p. نوعی لگن زنانه که قطر قدامی خلفی تنگه ورودی آن برابر با قطر عرضی یا بیشتر از آن است. ● لگن میمونی.

assimilation p. نوعی لگن که در آن، ایلنوم با ستون مهره‌ها در سطوح بالاتر (high assimilation) یا پایین‌تر از طبیعی (low assimilation) مفصل می‌شود. تعداد مهره‌های کمری به‌طور قرینه کاهش یا افزایش می‌یابد.

beaked p. لگنی که استخوان‌های هیپ آن از دو طرف فشرده و محل اتصال قدامی آن‌ها به سمت جلو رانده شده است. ● لگن منقاری.

brachypellic p. لگنی که قطر عرضی آن ۱ تا ۳ سانتی‌متر بیش از قطر قدامی خلفی آن است.

contracted p. لگنی که هر یک از افطار مهم آن ۱/۵ تا ۲ سانتی‌متر کمتر از حد طبیعی است. چنانچه همه ابعاد این نوع لگن به‌طور متناسب کاهش یابند، لگن کاملاً تنگ نامیده می‌شود. (p. justo minor)

dolichopellic p. لگن طولی که قطر قدامی خلفی آن بزرگتر از قطر عرضی آن است.

extrarenal p. ← **renal pelvis.** بخشی از لگن که نسبت به صفحه‌ای که از میان خطوط ایلوپیکتیتال می‌گذرد بالاتر قرار گرفته است. ● لگن کاذب.

false p. لگنی که قطر قدامی خلفی آن به‌طور طبیعی کاهش یافته است. ● لگن مسطح.

flat p. لگن دارای تنگه ورودی طبیعی و تنگه خروجی بسیار تنگ. ● لگن قیفی شکل.

funnel-shaped p. لگن زنانه طبیعی؛ لگن بیضی مدور دارای قطعات قدامی و خلفی گرد. ● لگن زنانه.

gynecoid p. لگنی که به‌طور عمومی تنگ است و شکلی بیضی دارد و ساکروم آن در بالا قرار گرفته و دیواره‌هایش شیب قابل توجهی دارند.

infantile p. لگنی که به‌طور عمومی تنگ است و شکلی بیضی دارد و ساکروم آن در بالا قرار گرفته و دیواره‌هایش شیب قابل توجهی دارند.

p. justo major لگنی که به‌طور غیرطبیعی بزرگ است و همه ابعاد آن بیش از حد طبیعی هستند.

p. justo minor لگن ژینکوئید (زنانه) کوچک که همه ابعاد آن به‌طور قرینه کوچک‌تر از طبیعی هستند.

contracted p. ← **infantile p.** ← **juvenile p.** ← **false p.** ← **p. major**

لگنی که قطر عرضی آن برابر با قطر قدامی خلفی آن و یا حداکثر یک سانتی‌متر بزرگ‌تر از آن است.

mesatipellic p. ← **true p.** ← **p. minor**

لگنی که در سطح قدامی خلفی کوتاه است و شکل بیضی عرضی و مسطحی دارد.

platypellic p., platypelloid p. ← **rachitic p.**

در میان ریمه‌ها که منجر به افزایش تهویه فضای مرده می‌شود.
pendular /penˈdu-lar/ دارای حرکت پاندول مانند.
pendulous /penˈdu-lus/ شل و آویزان بودن؛ وابسته.
penectomy /pe-nekˈtə-mə/ برداشتن پنیس به وسیله عمل جراحی.
penetrance /penˈtɪ-trins/ فراوانی تظاهر یک صفت قابل توارث از طریق افراد حامل ژن اصلی یا ژن‌های آماده کننده آن. ● نفوذ.
penetrometer /penˈɛ-tromˈɛ-tər/ ابزاری برای اندازه‌گیری قدرت نفوذ آشفته X.
-penia جزء کلمه [Gr.] به معنی کمبود.
penicillinase /penˈi-silˈi-nās/ نوعی B- لاکتاماز که ترجیحاً سبب تجزیه پنی‌سیلین می‌شود.
Penicillium /-silˈi-cum/ جنسی از قارچ‌ها.
penicilloyl polylysine /penˈi-silˈo-il-polˈe-lɪˈsɛn/ بنزیل پنی‌سیلویلی پلی‌لیزین.
penicillus /penˈi-silˈus/ [L.] (جمع: penicilli): ساختمان برس مانند، به خصوص هر یک از گروه‌های برس مانند شاخه‌های شربانی در لوپول‌های طحال.
penile /peˈniːl/ مربوط به پنیس یا جزئی از آن.
penis /peˈniːs/ عضو مخصوص ادرار کردن و مقاربت جنس مذکر.
concealed p. پنیس کوچکی که به وسیله ناهنجاری پوستی یا بالشتک چربی بالای عاقل‌های مخفی شده است.
webbed p. پنیسی که با پوست اسکروتوم که تا روی تنه پنیس امتداد یافته محصور شده است.
penitis /peˈniˈtiːs/ التهاب پنیس.
penniform /penˈi-form/ به شکل پیر.
penoplasty /peˈno-plasˈte/ **phalloplasty.** ← جزء کلمه [Gr.] به معنی پنج.
penta- نوعی پنتاپتید صنعتی.
pentagastrin /-gasˈtrɪn/ متشکل از B- آلانین و تتراپتید C- ترمنال گاسترین که برای انجام تست عملکرد ترش‌هی معده مورد استفاده قرار می‌گیرد.
pentastarch /penˈtə-stərch/ نوعی کوللوئید مصنوعی مشتق از نشاسته مومی شکل که به عنوان عامل کمکی در لکوفرز، به منظور افزایش سرعت رسوب گلبول قرمز به‌کار می‌رود.
pentetate /penˈtɛ-təˈtə/ نمک، آنیون، استر، یا کمپلکسی از اسید پنتتیک.
pentetic acid /pen-tetˈik/ اسید پنتتیک؛ دی‌اتیلن تری آمین پنتااستیک اسید، DTPA؛ از عوامل فلزگیر (chelating agents) دارای خصوصیات عمومی edetates که در تهیه ترکیبات رادیوفارماکوتیک از آن استفاده می‌شود.

pentose /penˈtɔːs/ مونوساکارید حاوی پنج اتم کربن در یک مولکول.
pentosuria /penˈtɔːsuˈre-ah/ دفع پنتوزها در ادرار.
alimentary p. نوعی پنتوزری که به‌طور طبیعی پس از خوردن مقادیر بیش از حد میوه یا آب میوه ایجاد می‌شود.
essential p. کمبود خوش‌انزومی مغلوب آنزیم L- گزیلوز ردونکاز که منجر به دفع بیش از حد L- گزیلوز در ادرار می‌شود.
peplomer /pepˈlɔː-mər/ زیرواحدی از پهلوز.
peplos /pepˈlɔːs/ پهلوز؛ (۲) envelope
pepper /pepˈtɜː/ ۱. هر یک از گیاهان مختلف جنس *Piper* یا میوه آن‌ها، به‌ویژه فلفل سیاه (*P. nigrum*). ● فلفل.
 ۲. هر یک از گیاهان مختلف جنس *Capsicum* یا میوه آن‌ها.
cayenne p., red p. **capsicum.** ← گیاه چندساله *Mentha piperita* یا فراورده برگ‌ها و سرگل‌های خشک شده آن که دارای اثر با دشکن، محرک معده و خصوصیات ضد تحریک است و در اختلالات دستگاه گوارش، کبد و کیسه صفرا و نیز در طب محلی و هومیوپاتی به‌کار می‌رود.
 ● تنوع فلفلی، سوسنیر.
pepsin /pepˈsɪn/ پیسین؛ آنزیم پروتئولیتیک عصاره معده که هیدرولیز پروتئین‌های خالص یا تغلیبی را به منظور ساخت مخلوطی از پیل‌پپتیدها کاتالیز می‌کند. پیسین، در حضور اسید، از پیسینوز و یا به‌طور کاتالیز خودبه‌خود در حضور پیسین ساخته می‌شود.
pepsinogen /pep-sinˈah-jin/ پیسینوزن؛ نوعی زیموژن که از سلول‌های اصلی معده ترشح و در حضور اسید معده و یا خود پیسین، تبدیل به پیسین می‌شود.
peptic /pepˈtɪk/ مربوط به پیسین یا هضم یا عملکرد شیره معده.
peptidase /pepˈti-dās/ هر کدام از گروه‌های فرعی آنزیم‌های پروتئولیتیک که هیدرولیز تجزیه پپتید را کاتالیز می‌کنند و از اکزوپپتیدازها و اندوپپتیدازها تشکیل می‌شوند.
peptide /pepˈtiːd, pepˈtiːd/ هر کدام از یک گروه ترکیبات دارای وزن مولکولی کم که از دو یا چند اسیدآمین به تشکیل شده‌اند و بر حسب تعداد اسیدآمین‌های موجود در مولکول خود به صورت دی، تری، تترا - پپتید (و غیره) شناخته می‌شوند. پپتیدها، بخش‌های تشکیل دهنده پروتئین‌ها را می‌سازند.
atrial natriuretic p. (ANP) هورمونی که در تائریوز (atrial natriuretic p.) و تنظیم هموستاز کلیوی و قلبی عروقی دخالت دارد.
opioid p. **opioid** (۲) ←

peptidergic /pep "ti-der "i:k/

مربوط به نورون‌هایی که هورمون‌های پپتیدی را ترشح می‌کنند.

peptidoglycan /pep "ti-do-gli "kan/

گلیکان (پلی‌ساکارید) متصل به پپتیدهای کوتاه cross-linked (لاری پیوند متقاطع) که در دیواره‌های سلولی یافت می‌شود.

peptidyl-dipeptidase A /pep "ti-dil di-

آنزیمی که تجزیه دی‌پپتیداز pep "ti-das/

انتهای C- ترمینال اولیگوپپتیدها را کاتالیز می‌کند. چنانچه این آنزیم، تجزیه آنزیموتاسین I را به منظور تشکیل آنزیموتاسین II فعال شده کاتالیز کند، آنزیم مبدل آنزیموتاسین نیز نامیده می‌شود و هنگامی که تجزیه و غیرفعال شدن کینین‌ها را کاتالیز کند، کینیناز II هم‌نام می‌گیرد.

peptogenic /pep "tah-jen "ik/

۱. تولیدکننده پپسین یا پپتون‌ها.

۲. پیش‌برنده و افزایش‌دهنده هضم.

peptolysis /pep-tol "i-si-s/

هیدرولیز و شکستن پپتون‌ها. کینولیتیک

peptolytic. صفت.

peptone /pep "tɒn/

مشتقی از پروتئین یا مخلوطی از

محصولات تجزیه‌ای حاصل از هیدرولیز نسبی پروتئین

طبیعی. **peptonic**. صفت.

per- جزء کلمه [L.] به معنی: (۱) سرتاسر؛ کاملاً، در نهایت؛

(۲) در شیمی به معنی مقدار زیاد؛ ترکیبی از یک عنصر در

بالترین ظرفیت خود.

peracid /per-as "id/

اسید حاوی اکسیژن به مقدار بیش از حد معمول.

peracute /per "ah-k ũi "i/

بیش از حد حاد یا تیز.

peranum /per a "num/ [L.]

از راه مقعد.

percept /per "sept "i/

تصویر ذهنی از یک شیء در فضا.

که به وسیله حواس ترک می‌شود. ● ادراک.

perception /per-sep "shun/

ثبت آگاهانه تحریک حسی در ذهن. ● ادراک.

perceptive (ادراکی). صفت.

perceptivity /per "sep-tiv "i-te/

توانایی دریافت تحریکات حسی.

perchloric acid /per-klor "ik/

نوعی مایع بی‌رنگ

فرار به فرمول HClO_4 که می‌تواند در حضور مواد آلی یا هر نوع

ماده احیا شونده باعث انفجار قوی شود.

percolate /per "kah-l āi/

۱. از صافی رد کردن، پالودن،

آیکش کردن؛ خارج کردن بخش‌های قابل حل شدن دارو.

۲. عبور دادن یک مایع از ترونی که داده، به‌طور آهسته.

۳. مایعی که پالایش شده است.

percolation /per "kah-lah "shun/

بیرون کشیدن

بخش‌های قابل حل شدن یک دارو، به وسیله گذراندن مایع

حلال از میان آن. ● پالایش، پالودن.

percussion /per-kush "un/

وارد آوردن ضربه‌ای

کوتاه و تیز به عنوان راهی برای تشخیص وضعیت بخش‌هایی

که در زیر نواحی مورد بررسی قرار دارند، از طریق صدای حاصل

از وارد آوردن ضربه‌های مزبور. ● دق.

auscultatory p.

سمع صدای حاصل از دق.

immediate p.

انجام دق به‌طور مستقیم،

بر روی پوست ناحیه مورد نظر.

mediate p.

انجام دق با استفاده از پلکسیمتر.

palpatory p.

ترکیبی از لمس و دق که در آن

از آکل لمسی به جای شنیداری استفاده می‌شود.

percussor /per-kus "or/

نوعی ویرانر (لر تماش دهنده) که باعث ایجاد حرکات نسبتاً

خشن می‌شود.

percutaneous /per "ku-la "ne-us/

آنچه که از راه طریق پوست انجام می‌شود. ● نریوستی.

perencephaly /per "en-sef "ah-le/

← **porencephaly.**

perennial /pah-ren "e-al/

آنچه که در تمام سال یا به مدت چند سال طول می‌کشد.

● سالیانه، چند ساله.

perforans /per "fö-ranz/ [L.]

(جمع: perforantes)؛

نفوذکننده؛ در مورد بسیاری از عضلات، سرخرگ‌ها و

سیاهرگ‌ها به کار می‌رود. ● سوراخ‌کننده، نافذ.

perfusate /per-fu "zāl/

مایعی که می‌تواند عبور کند (پرفیوژن شود)

perfusion /-zhun/

پرفیوژن؛

۱. عمل عبور کردن، به ویژه عبور مایع از عروق یک اندام

خاص.

۲. مایعی که از یک اندام یا بافت عبور می‌کند.

luxury p.

افزایش غیرطبیعی جریان خون یک

ناحیه از مغز که منجر به تورم می‌شود.

جزء کلمه [Gr.] به معنی اطراف؛

نزدیک. به لغاتی که با para- شروع می‌شوند مراجعه کنید.

periacinal /per "e-as "i-nal/

اطراف یک آسینی.

periacinous /-as "i-nus/

← **periacinal.**

periadenitis /-ad "è-ni "ti-s/

التهاب بافت‌های اطراف یک غده.

فرم شدید

p.mucosa necrotica recurrens

استوماتیت آفتی که با حملات عودکننده ضایعات شبیه آفت که

به صورت ندول‌های کوچک سفت شروع می‌شوند همراه است.

این ضایعات پس از بزرگ و زخمی شدن، بهبود می‌یابند و

اسکار‌های آتروفیک متعددی بر روی مخاط دهان برجا

می‌گذارند.

اطراف آمپول. **periampullary** /-amˈpu-lar ˈe/

اطراف آپکس ریشه یک دندان. **periapical** /-apˈi-kəl/

التهاب **periappendicitis** /-ah-pen ˈdi-siˈtis/

التهاب بافت‌های اطراف آپاندیس.

periarteritis /-ahr-ter-iˈtis/

التهاب لایه‌های خُرّجی شریان و بافت‌های اطراف آن.

۱. ← **polyarteritis nodosa** **p.nodosa**

۲. گروهی متشکل از پلی آرتریت نودوزا و آنژیئیت

گرانولوماتوز آلرژیک، بسیاری از واسکولیت‌های نکرورزان

سیستمیک دارای خصوصیات بالینی و آسیب‌شناسی این دو

بیماری.

periarthrititis /-ahr-thriˈtis/

التهاب بافت‌های اطراف یک مفصل.

اطراف یک مفصل. **periarticular** /-ahr-tik ˈu-lar/

periaxial /-akˈse-al/

نزديک به یک محور یا اطراف آن. ● پیرامجری.

peribronchiolitis /-brong ˈke-o-liˈtis/

التهاب بافت‌های اطراف برونشیول‌ها.

برونشیت همراه با **peribronchitis** /-brong-kiˈtis/

التهاب وضخیم شدگی. بافت‌های اطراف برونش‌ها.

نزديک به کاليس کلیه. **pericaliceal** /-kal ˈi-seˈal/

اطراف کورپوس کالوزوم. **pericallosal** /-kah-loˈsəl/

pericardial /-kahrˈde-al/

۱. مربوط به پریکارد.

۲. اطراف قلب.

pericardiectomy /-kahr ˈde-ek ˈtah-me/

برداشتن بخشی از پریکارد.

pericardiocentesis /-kahr ˈde-o-sen-teˈsis/

سوراخ کردن حفره پریکارد به وسیله عمل جراحی، به

منظور کشیدن مایع.

pericardiolysis /-kahr ˈde-ol ˈi-sis/

آزاد کردن چسبندگی‌های واقع در بین پریکارد احشایی و

جداری به وسیله عمل جراحی.

pericardiophrenic /-kahr ˈde-o-fren ˈik/

مربوط به پریکارد و دیافرآگم.

pericardiorrhaphy /-kahr ˈde-or ˈah-fe/

بخیه زدن پریکارد.

pericardiostomy /-kahr ˈde-os ˈtah-me/

ایجاد منفذی به داخل پریکارد که معمولاً به منظور تخلیه مایع

صورت می‌گیرد.

pericardiotomy /-kahr ˈde-ot ˈah-me/

برش پریکارد.

پریکاردیت: **pericarditis** /-kahr-diˈtis/

التهاب پریکارد. **pericarditic**، صفت.

اختلالی ناشی از وجود بافت فیبروی متراکم **adhesive p.**
در بین لایه‌های جداری و احشایی پریکارد. ● پریکاردیت
چسبنده.

constrictive p. نوع مزمن پریکاردیت که در آن،
پریکارد فیبروتیک، ضخیم و چسبنده، بر شدن قلب در زمان
دیاستول و برون‌ده قلبی را محدود می‌کند و معمولاً ناشی از
گروهی از وقایع است که با رسوب فیبرین بر روی سطح پریکارد
شروع می‌شوند و سپس ضخیم‌شدگی فیبروتیک و ایجاد اسکار
و مسدود شدن فضای پریکارد رخ می‌دهد. ● پریکاردیت فشار
دهنده.

fibrinous p., fibrous p.

نوعی پریکاردیت که با آگزودای فیبرینی مشخص می‌شود و
گاهی با تجمع مایع سرور همراه است و معمولاً به صورت مالش
پریکاردی تظاهر می‌یابد.

p.obliterateans, obliterating p.

پریکاردیت چسبنده که منجر به انسداد حفره پریکارد می‌شود.

پریکارد: **pericardium** /-kahrˈde-um/

کیسه فیبروسروز محصورکننده قلب و ریشه‌های عروق بزرگ.

● **pericardial**، صفت.

پریکاردی که به‌طور

غیرطبیعی به وسیله بافت متراکم فیبر و به قلب می‌چسبد.

التهاب بافت‌های اطراف سکوم. **pericecitis** /-se-siˈtis/

pericementitis /-se ˈmen-tiˈtis/

← **periodontitis**

pericholangitis /-ko ˈlan-ziˈtis/

التهاب بافت‌های اطراف مجاری صفراوی.

pericholecystitis /-ko ˈle-sis-tiˈtis/

التهاب بافت‌های اطراف کیسه صفرا.

لایه بافت همنند **perichondrium** /-konˈdre-um/

فیبری که روی تمام غضروف‌ها به جز غضروف مفصلی مقاصل

سینوویال را می‌پوشاند. **perichondral**، صفت.

اطراف نوتوکورد. **perichordal** /-kor ˈdɪ/

احاطه‌کننده پوشش کورویید. **perichoroidal** /-ko-roi d ˈɪ/

pericolitis /-ko-liˈtis/

التهاب اطراف کولون، به ویژه پوشش صفاقی آن.

← **pericolitis** **pericolonitis** /-ko ˈlon-iˈtis/

التهاب بافت‌های اطراف واژن. **pericolicitis** /-kol-piˈtis/

اطراف تاج دندان. **pericoronal** /-kor ˈo-nɪ/

pericranitis /-kra-niˈtis/

التهاب پری کرایوم (پریوست جمجمه).

پریوست جمجمه. **pericranium** /-kra ˈne-um/

صفت. **pericranial**

یکی از سلول‌های طولی و قابل **pericyte** /per ˈi-siˈtɪ/

انقباض مخصوصی که در اطراف آرتریول‌های اطراف مویرگی

خارج از غشای پایه یافت می‌شود.
pericytial /per ˈi-siˈshal/
peridental /-den ˈtɪ/
periodontal ←
 ۱. لایه خارجی از دو لایه اپیدرم /per ˈi-derm/
 جنبی که عموماً قبل از تولد از بین می‌رود.
 ۲. کوتیکول (اپوئیشیوم و هیپوئیشیوم)، تنها بخش بری درم که پس از تولد باقی می‌ماند. **peridermal**، صفت.
peridesmium /per ˈe-dez ˈme-um/
 غشای آرتولاری که لیگامان‌ها را می‌پوشاند.
peridiverticulitis /-di ˈver-tik ˈu-li ˈtɪs/
 التهاب ساختمان‌های اطراف دیورتیکولوم روده.
periductal /-duk ˈtɪ/
 اطراف یک مجرا، به ویژه مجرای پستان.
periduodenitis /-doo-od ˈê-ni ˈtɪs/
 التهاب اطراف دوازدهم.
periencephalitis /-en-sef ˈah-di ˈtɪs/
 متنگوانسفالیت.
perienteritis /-en ˈter-i ˈtɪs/
 التهاب پوشش صفاقی روده‌ها.
periesophagitis /-e-sot ˈah-jɪ ˈtɪs/
 التهاب بافت‌های اطراف مری.
perifolliculitis /-fah-dik ˈu-li ˈtɪs/
 التهاب اطراف فولیکول‌های مو.
perigangliitis /-gang ˈglɛ-i ˈtɪs/
 التهاب بافت‌های اطراف یک گانگلیون.
perigastritis /-gas-tri ˈtɪs/
 التهاب پوشش صفاقی معده.
perih hepatitis /-hep ˈah-ti ˈtɪs/
 التهاب کیسول صفاقی کبد و بافت اطراف آن.
peri-islet /-i ˈlet/
 واقع در اطراف جزایر لانگرهانس.
perijejunitis /-je ˈoo-ni ˈtɪs/
 التهاب اطراف ژژونوم.
perikaryon /-kar ˈe-on/
 تنه سلولی که با استفاده از هسته و زواید آن تشخیص داده می‌شود؛ به ویژه در مورد نورون‌ها به کار می‌رود.
perilabyrinthitis /-lab ˈi-rin-thi ˈtɪs/
 التهاب بافت‌های اطراف لایرننت.
perilymph /per ˈi-lim f/
 مایع موجود در داخل فضای چنانکندۀ لایرننت غشایی و استخوانی گوش.
perilymph ←
perilymph /per ˈi-lim ˈfah/
perilymphangitis /-im ˈfan-zi ˈtɪs/
 التهاب اطراف یک رگ لنفاوی.
perilymphatic /-limfat ˈik/
 ۱. مربوط به پری لنف.
 ۲. اطراف یک رگ لنفاوی.
perimeningitis /-men ˈin-zi ˈtɪs/

pachymeningitis. ←
perimenopause /-men ˈi-pawz/
 زمانی که کاملاً قبل و بعد از یائسگی قرار دارد. ● پیرایائسگی.
perimetry /-me ˈtre-um/
 تونیکاسروزی احاطه‌کننده رجم.
perimyelitis /-mi ˈê-li ˈtɪs/
 التهاب (الف) نرم‌شامه نخاع، یا (ب) آندوستوم.
perimysitis /-mi ˈah-si ˈtɪs/
 التهاب بافت همبند اطراف عضله.
perimysitis /-mis ˈe-i ˈtɪs/
 التهاب پری‌میسیم؛ میوفیروزیت.
perimysium /-mis ˈe-um/
 (جمع: perimysia)؛ بافت همبندی که دسته‌هایی از ایلاف عضله اسکلتی را از هم جدا می‌کند، به تصویر 7 مراجعه کنید. **perimysial**، صفت.
perinatal /-na ˈtɪ/
 مربوط به دورهٔ کمی قبل و بعد از تولد؛ از هفتهٔ بیستم تا بیست و نهم حاملگی تا یک تا چهار هفته بعد از تولد.
perinatology /-na-tol ˈah-je/
 شاخه‌ای از پزشکی (مامایی و طب کودکان) که در مورد جنین و نوزاد در طی دورهٔ پری‌ناتال مطالعه می‌کند.
perineal /-ne ˈal/
 مربوط به پرینه.
perineocele /-ne ˈah-s ɛl/
 فتق بین رکتوم و پروستات یا رکتوم و واژن.
perineoplasty /-ne ˈah-plas ˈte/
 ترمیم پرینه به وسیله جراحی پلاستیک.
perineorrhaphy /-ne-or ˈah-fe/
 بخیه زدن پرینه.
perineotomy /-ne-ot ˈah-me/
 برش پرینه.
perineovaginal /-ne ˈah-vaj ˈi-nal/
 مربوط به پرینه یا طرای ارتباط با پرینه و واژن.
perinephric /-nef ˈrik/
perirenal. ←
 اطراف کلیه، احاطه‌کننده کلیه.
perinephritis /-nê-fri ˈtɪs/
 التهاب پری‌نفریوم.
perinephrium /-nef ˈre-um/
 غلاف (پوشش) صفاقی و دیگر بافت‌های اطراف کلیه. **perinephrial**، صفت.
perineum /-ne ˈum/
 پرینه؛
 ۱. کف لگن و ساختمان‌های مرتبط با آن که تنگه خروجی لگن را اشغال می‌کنند و در سطح قدامی به وسیله سمفیز پوبیس، در سطح خارجی با برجستگی ایسکیال و در سطح خلفی با دنبالچه محدود می‌شوند.
 ۲. ناحیه واقع در بین کشاله‌های ران که در مردان به اسکروتوم و مقعد و در زنان به ولو و مقعد محدود می‌شود. ● میانپوراه.
perineuritis /-noo-ni ˈtɪs/
 التهاب پری‌نوریوم.
perineurium /-noor ˈe-um/
 لایه بینابینی بافت همبند در یک عصب محیطی که هر یک از دسته‌های

رشته‌های عصبی را احاطه می‌کند. به تصویر ۱۴ مراجعه کنید.
● دور عصب، پیرایی. **perineurial**. صفت.

perinuclear /-noo'kle-ar/

نز دیک یا اطراف هسته.

period /per'e-od/ ● دوره (۳۸ هفته) از زمانی که در قسمتی از زمان. ● دومین مرحله از سیستمول پطنی.

ejection p. واقع در فاصله زمانی میان باز و بسته شدن دریچه‌های نیمه هلالی که در طول آن، خون به داخل سرخرگ آئورت و ریوی تخلیه می‌شود. این دوره شامل دورهٔ تخلیهٔ سریع و به دنبال آن، دورهٔ تخلیهٔ آهسته است.

gestation p. مدت حاملگی که در انسان حدود ۲۶۶ روز (۳۸ هفته) از زمان لقاح تا تولد به طول می‌انجامد. در مامایی این مدت از نخستین روز آخرین دوره قاعدگی طبیعی قبل از لقاح محاسبه می‌شود و در نتیجه حدود ۲۸۰ روز (۴۰ هفته) طول می‌کشد. ● دوره حاملگی.

incubation p. ۱. فاصله زمانی لازم برای تکامل.

۲. فاصله زمانی میان ورود عفونت به بدن و شروع بیماری ناشی از آن یا نشانه‌های بیماری. ● دوره کمون.

۳. فاصله زمانی میان ورود عامل عفونی به بدن ناقل و زمانی که در آن، ناقل قادر است عفونت را انتقال دهد.

۱. **latency p.** **latent p.** ←
۲. **stage.** ←

latent p. دوره غیرفعال نظیر فاصله زمانی میان تماس با عفونت و بیمار شدن در مرحله بعد. یا بین شروع تحریک و شروع واکنش.

menstrual p. , monthly p. زمان قاعدگی، دوره قاعدگی
pacemaker refractory p. دوره بلافاصله بعد از هر ضربان ایجاد یا حس شده به وسیله ضربان‌ساز که در خلال آن، از مهار نادرست ضربان‌ساز به وسیله سیگنال‌های نامتاسب، از طریق غیرفعال شدن ضربان‌ساز جلوگیری به عمل می‌آید.
● دوره تحریک‌ناپذیری ضربان‌ساز.

refractory p. زمان دیلاریزاسیون و رپلاریزاسیون
غشای سلولی بعد از تحریک: در طول بخش اول (دوره) تحریک‌ناپذیری مطلق) رشته عضلانی یا عصب نمی‌تواند به تحریک دوم واکنش نشان دهد، در حالی که در طول دورهٔ تحریک‌ناپذیری نسبی تنها می‌تواند به یک تحریک قوی پاسخ دهد. ● دوره تحریک‌ناپذیری.

safe p. دوره‌ای در طول سیکل قاعدگی که احتمال حامله شدن به حداقل می‌رسد و تقریباً تا ۷ روز بعد از شروع قاعدگی و ۷ روز قبل از قاعدگی است. ● دوره ایمن (بی‌خطر).

sphygmnic p. **ejection p.** ←
Wenckebach p. افزایش تدریجی فاصله زمانی

P-R در سیکل‌های قلبی بی‌دری، در بلوک ونکه باخ.

periodic /per'e-od'ik/

۱. آنچه که در فواصل زمانی منظم عود می‌کند. ● دوره‌ای.
۲. آنچه که به‌طور متناوب یا گهگاهی عود می‌کند. ● تناوبی، متناوب، نوبتی.

periodicity /per'e-ah-dis'i-te/

عود در فواصل زمانی منظم.

periodontal /per'e-o-don'tal/

۱. مربوط به رباط پرودنتال یا پرودونتویم.

۲. نز دیک یا اطراف یک دندان. ● پیرادنتانی.

periodontics /per'e-o-don'tiks/

شاخه‌ای از دندانپزشکی که به مطالعه و درمان بیماری‌های لثه و بافت اطراف دندان می‌پردازد.

periodontitis /-don-ti'tis/ واکنش التهابی پرودونتویم.

periodontium /-don'she-um/ (periodontia جمع):

پرودونتویم؛ بافت‌های احاطه‌کننده و پشتیبان دندان‌ها، شامل سیمان، لیگامان پرودنتال، استخوان آلوئولار و لثه. در نامگذاری رسمی، به لیگامان پرودنتال محدود می‌شود.

periodontosis /-don-to'sis/ اختلال دژنراتیو

ساختارهای پرودنتال که با از بین رفتن بافت مشخص می‌شود.

perionychium /-o-nik'e-um/ **eponychium** (۱) ←

perioophoritis /-o-of'o-ni'tis/

التهاب بافت‌های اطراف تخمدان.

perioophorosalingitis /-o-of'o-ro-

التهاب بافت‌های اطراف تخمدان و

لوله رحمی.

perioperative /-op'er-ah-ti-v/ مربوط به دوره‌ای که از

زمان بستری شدن بیمار به منظور جراحی تا زمان مرخص شدن وی ادامه دارد.

periophthalmic /-of-thal'mik/ واقع در اطراف چشم.

perioptometry /per'e-op-tom'e-tre/

اندازه‌گیری حدت بینایی محیطی یا محدودهٔ میدان بینایی.

periorbita /-or'bi-tah/ پرپوست استخوان‌های کاسه

چشم یاخفره چشم. **periorbital**. صفت.

periorbititis /-or'bi-ti'tis/ التهاب اطراف اربیت.

periorchitis /-or-ki'tis/

التهاب تونیکا واژینالیس بیضه.

periosteal /-os'te-al/

مربوط به پرپوست (ضریع). ● پرپوستی.

periosteitis /-os'te-i'tis/ **periostitis.** ←

periosteoma /-os-te-o'mah/

رشد مرضی استخوانی در اطراف یک استخوان.

periosteomyelitis /-os'te-o-mi'e-ti'tis/

التهاب تمام استخوان، شامل پرپوست و مغز استخوان.

periosteophyte /-os'te-ah-fi't/

رشد استخوان بر روی پریوست.
periosteotomy /-os "te-ot "ah-me/
 برش پریوست.
periosteum /-os "te-um/
 پریوست؛
 بافت همبند اختصاص یافته که همه استخوان‌ها را می‌پوشاند و قادر به استخوان سازی است. ● ضریح. **periosteal**. صفت.
periostitis /-os-ti "tis/
 التهاب پریوست.
periostosis /-os-to "sis/
 رسوب غیرطبیعی استخوان
 پریوستی؛ اختلالی که با ایجاد پریوستوماها تظاهر می‌یابد.
periotic /-o "tik/
 ۱. آنچه که در اطراف گوش، به ویژه گوش داخلی.
 ۲. بخش‌های پتروس و ماستوئید استخوان تمپورال.
periovascular /-ov "u-lar/
 ۱. اطراف یک تخمک.
 ۲. حوالی زمان تخمک‌گذاری.
peripapillary /-pap "i-lar "e/
 اطراف پایلای بینی.
peripartum /-pah-r "tum/
 آنچه که در طی آخرین ماهه (در ارتباط با مادر) روی حاملگی یا اولین ماهه‌های بعد از زایمان (در ارتباط با مادر) روی می‌دهد. ● پیرازایمانی.
periphacitis /-fah-si "tis/
 التهاب کپسول عدسی چشم.
peripherad /pê-ri "f "er-ad/
 به طرف محیط. ● محیط‌گرا.
periphery /pê-ri "f "er-e/
 ساختمان یا سطح خارجی؛
 بخشی از یک سیستم که در سطح خارجی ناحیه مرکزی قرار دارد. ● محیط. **peripheral**. صفت.
periphlebitis /per "e-flê-bi "tis/
 التهاب بافت‌های
 اطراف یک سیاهرگ یا پوشش خارجی سیاهرگ.
Periplaneta /-plah-ne "lah/
 جنسی از سوسک‌های
 حمام، شامل *P. americana*. یعنی سوسک حمام آمریکایی و *P. australasiae* که سوسک حمام استرالیا می‌باشد.
periplasmic /-plas "mik/
 اطراف غشا پلاسمایی؛
 فضای بین غشا پلاسمایی و دیواره سلولی یک باکتری.
periproctitis /-prok-ti "tis/
 التهاب بافت‌های اطراف رکتوم و مقعد.
periprostatitis /-pros "tah-ti "tis/
 التهاب بافت‌های اطراف پروستات.
peripylephlebitis /pi "e-flê-bi "tis/
 التهاب بافت‌های اطراف ورید باب.
perirectitis /-rek-ti "tis/
periproctitis. ←
perirenal /-re "nî/
perinephric. ←
perisalpingitis /-sal "pin-ji "tis/
 التهاب بافت‌های اطراف لوله رحمی.
perisigmoiditis /-sig "moid-i "tis/
 التهاب صفاق خم سیگموئید.
perisinusitis /-si "nah-si "tis/

التهاب بافت‌های اطراف سینوس.
perisplanchnitis /-splank-ni "tis/
 التهاب بافت‌های اطراف احشا.
perisplenitis /-splê-ni "tis/
 التهاب سطح صفاقی طحال.
perispondylitis /-spon "di-li "tis/
 التهاب بافت‌های اطراف مهره.
peristalsis /-stahl "sis/
 پرستالیز؛
 حرکات کرمی‌شکل که کانال گوارشی یا سایر انبام‌های لوله‌ای دارای عضلات حلقوی و طولی به وسیله آن محتویات خود را به جلو می‌رانند و در اثر این امواج انقباضی، مواد موجود در این لوله‌ها تا مسافت‌های مختلف حرکت می‌کنند. **peristaltic**. صفت.
peristaphyline /-staf "tî-lên/
 اطراف زبان کوچک.
peritectomy /-tek "tah-me/
 برداشتن حلقه‌ای از ملتحمه که در اطراف قرنیه واقع است، برای درمان یابوس.
peritendineum /-ten-din "e-um/
 بافت همبندی که
 تاندون‌های بزرگ را دربر گرفته و در بین رشته‌های تشکیل‌دهنده آن‌ها امتداد می‌یابد.
peritendinitis /-ten "di-ni "tis/ **tenosynovitis**. ←
peritenonitis /-ten "o-ni "tis/ **tenosynovitis**. ←
perithelioma /-the "le-o "mah/
hemangiopericytoma. ←
perithelium /-the "le-um/
 لایه بافت همبندی مویرگ‌ها و عروق کوچک‌تر را احاطه می‌کند.
perithyroiditis /-thi "roi-di "tis/
 التهاب کپسول غده تیروئید.
peritomy /pê-rit "ah-me/
 ۱. برش ملتحمه و بافت زیرملتحمه در اطراف تمام محیط قرنیه.
 مربوط به صفاق. ● صفاقی. /-i-to-ne "al/
peritoneal /per "i-to-ne "al/
 احساس درد
 در صفاق. /-to "ne-al "jê-ah/
peritonealgia /-to "ne-al "jê-ah/
peritoneocentesis /-to-ne "o-sen-te "si/
 پاراستنز حفره شکمی.
peritoneoclysis /-ne-ok "li-si/
 تزریق مایع به داخل حفره صفاقی.
peritoneoscopy /-to "ne-os "kah-pe/
laparoscopy. ←
peritoneotomy /-ne-ot "ah-me/
 برش به داخل صفاق. /per "i-to-ne "o-ve "nus/
peritoneovenous /per "i-to-ne "o-ve "nus/
 ارتباط حفره صفاقی و سیستم وریدی.
peritoneum /-ne "um/ پریتونئ:

غشای سروزی مفروش‌کننده دیواره‌های حفرات شکمی و لگنی (صفاق چلاری) و دربرگیرنده احشا (صفاق احشایی). این دو لایه، فضای بالقوهای را محصور می‌کنند که همان حفره صفاقی است. ● صفاقی. **peritoneal** /-niˈtiːs/
peritonitis /-niˈtiːs/ التهاب صفاقی که ممکن است ناشی از تحریک شیمیایی یا پاتهاجم باکتریال باشد.
peritonsillar /perˈe-tonˈsi-lər/ اطراف لوزه.
peritonsillitis /-tonˈsi-liˈtiːs/ التهاب بافت‌های اطراف لوزه.
peritrichous /pə-niˈtri-kus/ ۱. دارای فلاژله
 در اطراف تمام سطح؛ درباره باکتری‌ها و گاهی برای تشریح خود فلاژله‌ها به کار می‌رود.
 ۲. دارای فلاژله فقط در اطراف سیئوسوم؛ در مورد سیلیوفورا به کار می‌رود.

peritubular /perˈi-tooˈbu-lər/ آنچه در اطراف یا نزدیک توبول‌ها واقع است.
periumbilical /perˈe-um-bil-ɪ-kəl/ اطراف ناف.
periungual /-ungˈgwəl/ اطراف ناخن.

periureteritis /-u-reˈter-iˈtiːs/ التهاب بافت‌های اطراف حالب.
perivaginitis /perˈi-vajˈi-niˈtiːs/ **pericopitis**. ←
perivascular /-vasˈku-lər/ نزدیک یا اطراف یک رگ.
perivascuilitis /-vasˈku-liˈtiːs/ التهاب بافت‌های اطراف عروق و بافت احاطه‌کننده آن.
perivesical /-ves-ɪ-kəl/ نزدیک مثانه.
perivesiculitis /-vɛ-si-kˈu-liˈtiːs/ التهاب بافت‌های اطراف کیسه‌های منوی.
perleˈche /per-lesh ʔ/ پرلش؛
 التهاب همراه با ایجاد اکزودا، لیج افتادگی و ترک خوردگی در محل اتصال لب بالا و پایین.

permanganate /per-mangˈgah-nəl/ پرمنگات؛ نمک حاوی یون MnO_4^-
permeable /perˈme-ah-bəl/ نفوذپذیر؛
 عبوردهنده؛ عبوردهنده مواد. ● تراوا.
permeability /perˈme-ah-bil-ɪ-te/ خصوصیت نفوذپذیر بودن. ● نفوذپذیری.
permease /-as/ نام قبلی پروتئین انتقال دهنده.
permeate /-əl ʔ/ نفوذکردن یا گذشتن، مثلاً از طریق صفاقی.

۱. نفوذکردن یا گذشتن، مثلاً از طریق صفاقی.
 ۲. محتویات یک محلول یا تعلیق که از صافی عبور می‌کنند.
permethrin /per-methˈrin/ حشره‌کش موضعی که در درمان آلوگی با *Pediculus humanus capitis* (شیش سر) و تخم آن، *Sarcoptes scabiei* یا هر یک از انواع کنه

به کار می‌رود.
permselectivity /permˈsɛ-lɛk-tiv-ɪ-te/ محدودیت نفوذ ماکرومولکول‌ها از دیوارهٔ مویرگی گلومرولار، براساس اندازه، بار و شکل فیزیکی مولکول.
pernicious /per-nishˈus/ متمایل به کشنده بودن. ● وخیم.
pernio /perˈne-o/ [L.] (جمع: **perniones**) ← **chilblain**
pero- جزء کلمه [Gr.] به معنی تغییر شکل؛ چاق یا ناقص العضو.
peromelia /perˈo-meˈle-ah/ ناهنجاری شدید یک یا چند اندام در اثر اختلالات دورهٔ رویانی (دیسملیای شدید).

peroneal /-neˈəl/ مربوط به استخوان نازک تی.

peroral /per-orˈəl/ آنچه از راه دهان انجام یا تجویز شود. ● دهانی.
per os /per os [L.] از راه دهان.
peroxidase /per-okˈsi-das/ پراکسیداز؛
 هر کدام از یک گروه آنزیم‌های آهن - پورفیرین که اکسیداسیون بعضی سوبستراهای آلی را در حضور پراکسید هیدروژن کاتالیز می‌کنند.
peroxide /-okˈsɪd/ پراکسید؛
 اکسید عصری که حاوی اکسیژن بیشتری نسبت به بقیه هستند و به‌طور صحیح‌تر، ترکیبات دارای پیوند -O-O-
 ۱. هر یک از اجسام میکروسکوپی موجود در سلول‌های حیوانات مهره‌دار، به خصوص سلول‌های کبد و کلیه، که سرشار از آنزیم‌های پراکسیداز، کاتالاز، D- آمینواسیداکسیداز، و به میزان کمتر، اورات اکسیناز هستند.
 ۲. **microbody** (۱) ←

per primam intentionem /per priˈmam in-tenˈshe-oˈnem/[L.]
 ← **per primam healing**.
 از راه رگوم.
per rectum /per rekˈtum/ [L.]
per secundam intentionem /per se-kunˈdam in-tenˈshe-oˈnem/[L.]
 ← **per secundam healing**.
 از راه نوشته می‌شود.

perseveration /per-sevˈer-aˈshun/ تکرار پایداری یک پاسخ کلامی یا حرکتی به محرک‌های متخلف؛ تداوم فعالیت پس از قطع عوامل محرک.
 ● تکرار، ترازدن، ماند.
persona /per-soˈnah/ [L.] پرسونا؛
 در روان‌شناسی یونگ، عبارت است از ماسک (نقاب) یا

ظاهری که فرد به وسیله آن در دنیای خارج حضور می‌یابد. این اصطلاح، نقطه مقابل anima (شخصیت باطنی و درونی) است. ● نقاب، ظاهر، نقاب شخصیت.

personality /per "sah-nal 'i-le/

خصوصیت و طریقه نسبتاً پایدار و قابل پیش‌بینی تفکرات، احساس‌ها و رفتارهای یک فرد، شامل نگرش‌ها، ارزش‌ها و ارزش‌های آگاهانه و نیز کشمکش‌های ناخودآگاه و مکانیسم‌های دفاعی. ● شخصیت.

antisocial p.(disorder)

نوعی اختلال شخصیت که با رفتار مداوم و مزمن ضداجتماعی همراه است و در آن، فرد، هنجارهای دیگران و یا آنچه را که عموم مردم جامعه پذیرفته‌اند، زیرپا می‌گذارد. ● شخصیت (اختلال) ضداجتماعی.

avoidant p.(disorder)

نوعی اختلال شخصیت که با نراحت بودن در اجتماع، افزایش حساسیت نسبت به انتقاد، اعتماد به نفس پایین، و بی‌زاری از فعالیت‌هایی که نیاز به روابط بین فردی قابل توجه دارد مشخص می‌شود. ● شخصیت اجتناب‌کننده (دوری گزین)، اختلال اجتناب‌پذیری.

نوعی اختلال شخصیتی که با **borderline p.(disorder)** ناپایداری فراگیر خلق و خو، خودکاتره و ارتباط‌های بین فردی مشخص می‌شود و همراه است با ترس از ترک شدن، احساس‌های مزمن پوچی و خالی بودن، احساس خطر و تهدید، خشم، و آسیب رساندن به خود. ● شخصیت بینابینی.

cyclothymic p.

خصوصیت خلق و خو که با نوسان‌های مکرر و سریع بین خلقِ همگین و شاد مشخص می‌شود. ● شخصیت ادواری.

dependent p. (disorder)

نوعی اختلال شخصیت که با نیاز بیش از حد به تحت‌مراقبت قرار گرفتن، اطاعت و پیروی کردن، احساس بی‌باور بودن در زمان تنهایی و ترس از ترک شدن شناخته می‌شود. ● شخصیت وابسته.

depressive p. (disorder)

الگوی پایدار و فراگیر شناخت‌ها و رفتارهای جزانگیز، مانند شاد نبودن، عزت نفس پایین، بدبینی، نگرش‌های انتقادآمیز و تحقیرکننده، گناه و ندامت و عدم توانایی در مورد آرامش یافتن و احساس لذت. ● شخصیت افسرده.

نوعی اختلال شخصیت که با **histrionic p.(disorder)** تحریک‌پذیری و رفتار توجه طلبانه مشخص می‌شود.

● شخصیت نمایشی.

multiple p. (disorder)

اختلال هویت تجزیه‌ای. ● شخصیت چندگانه.

narcissistic p.(disorder)

نوعی اختلال شخصیتی که (بروهم یا رفتار)، فقدان همدلی اجتماعی یا خودبزرگبینی (اروهم یا رفتار)، فقدان هم‌دلی اجتماعی همراه با افزایش حساسیت نسبت به قضاوت دیگران، رفتار

سوءاستفاده‌آمیز بین فردی، احساس حق به جانب بودن و نیاز به تحسین مداوم خود مشخص می‌شود. ● شخصیت خودشیفته.

obsessive-compulsive p.(disorder)

نوعی اختلال شخصیت که با رفتار سخت‌گیرانه احساسی و به‌طور افراط‌آمیز غیرقابل انعطاف، سرسختانه، کمال‌گرایانه و همراه با خست مشخص می‌شود و با اشتغال ذهنی به جزئیات کمال‌محیت، توجه بیش از حد به اینکه هر چیز مسیر عادی خود را طی کند، فلک‌کاری بیش از حد در مورد کار و بهرهوری و دلسوزی بیش از حد همراه است. ● شخصیت وسواسی - جبری.

paranoid p.(disorder)

شخصیت پارانویید؛ نوعی اختلال شخصیت که در آن، فرد، دیگران را دشمن، منحرف و غیرقابل اعتماد می‌پندارد و واکنشی خصمانه نسبت به ناامیدی و سرخوردگی یا وقایع تجربه شده به صورت پذیرفته نشدن یا سرافکنندگی نشان می‌دهد. ● شخصیت بدگمان (کج خیال).

passive-aggressive p.(disorder)

نوعی اختلال شخصیت که با مقاومت غیرمستقیم نسبت به نیازهای اجتماعی یا شغلی و نگرش‌های منفی و بدبینانه مشخص می‌شود. ● شخصیت منفعل - مهاجم (غیرفعال، پرخاشگر).

sadistic p. (disorder)

الگوی فراگیری از بی‌رحمی، خور کردن دیگران و رفتار تهاجمی، در این نوع اختلال شخصیت، فرد از طریق ترساندن، سرکوب کردن و وادار ساختن دیگران و آسیب رساندن و تحقیر نمودن افراد ارضاء می‌شود. ● شخصیت دیگرآزارانه (سادستی).

schizoid p. (disorder)

شخصیت اسکیزوئید؛ نوعی اختلال شخصیت که با بی‌تفاوتی نسبت به روابط اجتماعی و محدود بودن دامنهٔ تجارب عاطفی و اظهار عواطف مشخص می‌شود. ● شخصیت روان گسیخته.

schizothypal p. (disorder)

نوعی اختلال شخصیت که با کمبود قابل توجه کفایت در برقراری روابط بین فردی و خیره‌سری در عقاید (عقاید عجیب و غریب) و ظاهر یا رفتار عجیب و غریب مشخص می‌شود. ● شخصیت اسکیزوتایپی.

selfdefeating p. (disorder)

الگوی پایداری از رفتار زیان‌بخش برای خود فرد، شامل قرار دادن خود در روابط یا موقعیت‌های دشوار و شکست در زمینه انجام امور حیاتی از نظر واقعیت‌های زندگی. ● شخصیت خودمغلوب.

split p.

واژهای متروک که بیش از این به‌طور عامیانه در مورد اسکیزوفرنی یا اختلال هویت تجزیه‌ای به کار می‌رفت. ● شخصیت دوگانه.

۱. تعریق. **perspiration** /per "spi-ra "shun/

۲. عرق. **persulfate** /per-sul "fāt/

نمک اسید پرسولفوریک.

pertubam /per too 'bam/ [L.]

از راه یک لوله.

pertussis /per-tus 'is/

سیاه‌سرفه؛

نوعی بیماری عفونی که در اثر *Bordetella pertussis* ایجاد می‌شود و با زکام مجرای تنفسی و حملات سرفه‌ای مخصوص که با صدای تنفسی خروس مانند خاتمه می‌یابد همراه است.

pertussoid /-oid/

۱. شبیه سیاه‌سرفه.

۲. سرفه آفلوآنزایی شبیه سیاه‌سرفه.

از راه واژن. **per vaginam** /per-vah-'nam/ [L.]

۱. انحراف از مسیر طبیعی. **perversion** /per-ver 'zhun/

۲. انحراف جنسی؛ ← **deviation**

(جمع: **pedes**) **pes** /pes/ [L.]

۱. پا.

۲. هر نوع بخش شبیه پا.

pessary /pes-'ah-re/

۱. وسیله‌ای که به منظور پشتیبانی از رحم یا رکتوم و یا به عنوان جلوگیری از بارداری در واژن قرار می‌گیرد.

۲. شیاف درویی واژینال.

بیماری مسری ویروسی **pestilence** /pes-'ti-lins/

ایندمیک یا بیماری عفونی اپیدمیک. **pestilential** /pestilential/

۱. وسیله‌ای برای کوبیدن ناروها در هاون. ● دسته هاون.

pet **positron emission tomography** م:

(توموگرافی با تابش پوزیترون).

جزء کلمه‌ای که برای نامیدن واحدهای اشاره‌گیری **pet-** (p)

به کار می‌رود و در ابتدای هر واحدی که قرار می‌گیرد آن را

۱۰ مرتبه (یک کوادرلیون) افزایش می‌دهد.

جزء کلمه [L.] به معنی حرکت به طرف.

پتشی؛ **petechia** /pē-'te-'ke-ah/ [L.]

(جمع: **petechiae**)؛ نقطه (لکه) قرمز ریز که در اثر آزاد شدن

مقدار کمی خون ایجاد می‌شود. **petechial** /petechial/

صفت. **petiole** /pet-'e-ōl/

ساقه یا پایه.

انتهای تحتانی غضروف **epiglottic p.**

ابی‌گلوٹیک که به غضروف تیروید متصل می‌شود.

petiolus /pah-'ti-'o-lus/

← **petiole**

petit mal /pē-'te-'mahl ' [Fr.]

← **epilepsy**

petrissage /pa-'tre-sahzh ' [Fr.]

نوعی ماساژ که در آن عضلات مشت و مال داده می‌شوند و بر

آن‌ها فشار وارد می‌آید.

مخلوط خالصی از **petrolatum** /pet-'rah-la-'lum/

هیدروکربن‌های نیمه جامد مشتق از نفت که به عنوان پیس

پماد، پانسمان محافظ و آرامبخش پوست به کار می‌رود.

● واژین.

liquid p.

← **mineral oil**

مخلوط طبیعی ضخیمی از **petroleum** /pē-'tro-'le-um/

هیدروکربن‌های گازی، مایع و جامد که از زیر سطح زمین به

دست می‌آید. ● نفت، نفت خام.

p.benzin. محصولی بی‌رنگ، فرار و قابل اشتعال که از

تقطیر نفت خام به دست می‌آید و حاوی هیدروکربن‌های گروه

متان است و عمدتاً به عنوان حلال بسیار فعال به کار می‌رود.

۱. مربوط به بخش پتروس **petromastoid** /-mas'toid/

(خاره) استخوان تمپورال و زائده ماستوئید (پستائی) آن.

۲. ← **otocranium** (۲)

مربوط به بخش **petro-occipital** /-ok-sip'i'tl/

پتروس (خاره) استخوان تمپورال و استخوان پس سری.

petrosal /pē-'tro-'sil/

مربوط به بخش پتروس (خاره) استخوان تمپورال.

petrositis /pet-'ro-'si-'ti's/

التهاب بخش پتروس (خاره) استخوان تمپورال.

مربوط به بخش **petrosphenoid** /-sf'e-'noi'd/

پتروس (خاره) استخوان تمپورال و استخوان اسفنوئید.

مربوط به بخش‌های **petrosquamous** /-skwah'mus/

پتروس (خاره) و اسکواموس (صدفی) استخوان تمپورال.

petrous /pet-'rus/

شبیه صخره؛ خاره؛ سخت، سنگی. ● خار‌ای.

۱. ثابت کردن یک ماده به وسیله بافت. **pexis** /pek-'si's/

۲. ثابت کردن به وسیله عمل جراحی. **pexic** /pexic/

صفت. جزء کلمه [Gr.] به معنی ثابت کردن به وسیله

عمل جراحی. **petic** /petic/

صفت. **peyote** /pa-'ōt-'e/

داروی محرکی که از کاکتوس به

دست می‌آید و ماده فعال آن مسکالین است و در بعضی مراسم

خاص، به وسیله سرخپوستان آمریکای شمالی، برای ایجاد

مسمومیتی که با احساس خلسه مشخص می‌شود به کار می‌رود.

● کاکتوس مسکال.

pg **picogram** م:

(پیکوگرم).

pH نماد غلظت یون هیدروژن (H^+) یا فعالیت یک محلول

در برابر محلول استاندارد مشخص. از نظر عددی، pH تقریباً

برابر است با لگاریتم منفی غلظت H^+ که به صورت مولاریتی

بیان می‌شود. pH برابر با هفت، خنثی است و بالاتر از این

مقدار، خاصیت قلیایی افزایش می‌یابد و پایین‌تر از این مقدار،

خاصیت اسیدی افزایش پیدا می‌کند.

جزء کلمه [Gr.] به معنی عدسی.

phac(o)- به لغاتی که با -phak(o) شروع می‌شود مراجعه کنید.

phacoanaphylaxis /fak-'o-an-'ah-fi-'lak-'sis/

ازدیاد حساسیت نسبت به پروتئین عدسی کرپستالی چشم که

در اثر آزاد شدن ماده از کپسول عدسی ایجاد می‌شود.

phacocoele /fak-'ah-s-'el/

فتق عدسی چشم.

phacocystectomy /fak-'o-sis-'tek-'tah-me/

برداشتن بخشی از کپسول عدسی برای درمان آب مروارید.

به غشا در یک فاگوسیت حاوی ماده فاگوسیتیه.

← **phage type** (در توضیح لغت) /-tɪp/ **phagotype**

← **phagia** **-phagy**

التهاب عدسی کریستالی. /fa-kiˈtɪs/ **phakitis**

← **phac(o)-**

هر یک از همارتوم‌هایی /fah-koˈmah/ **phakoma**

که در فاگوم‌انوزها دیده می‌شوند، نظیر ضایعات پیش‌آز توپروز

اسکلروزیس. ← (۲) **tuber**

/fakˈo-mah-toˈtɪs/ **phakomatosis**

(جمع: phakomatoses) هر کدام از یک گروه ناهنجاری‌های

تکاملی ارثی مادرزادی همراه با گرفتاری انتخابی بی‌افت‌های

دارای مبدا آکتودرمی که باعث ایجاد همارتوم‌های گلیال

مستشر می‌شوند. از انواع این ناهنجاری‌ها می‌توان از

نوروفیبروماتوز، توپروز اسکلروزیس، سنرم Sturge-Weber

و بیماری von Hippel-Lindau نام برد.

مربوط به بند انگشت. /fah-lanˈʒe-al/ **phalangeal**

/falˈan-ʒekˈtah-me/ **phalangectomy**

برداشتن یک بند انگشت.

/-ʒɪˈtɪs/ **phalangitis**

التهاب یک یا چند پندانگشت.

جزء کلمه [Gr.] به معنی پندانگشت. **phalang(o)-**

(جمع: phalanges) [Gr.] /faˈlɒŋks/ **phalanx**

۱. هر استخوان انگشت دست یا پا؛ به واژه phalanges در

جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

۲. هر یک از مجموعه صفحاتی که در ردیف‌هایی قرار

گرفته‌اند و از غشا شکیهای اندام کورنی ساخته شده‌اند.

phalangeal. صفت.

← **penectomy** **phallectomy** /fal-ekˈtah-me/

جمع: phallus /falˈi/ **phalli**

مربوط به فالوس یا شبیه آن. /-ɪk/ **phallic**

← **penitis** **phallitis** /fah-liˈtɪs/

phalloidin /fah-lɔɪdˈɪn/

سم هگز اپتیدی حاصل از قارچ *Amanita phalloides* که

باعث آستنی، استفراغ، اسهال، تشنج و مرگ می‌شود.

جراحی پلاستیک پنیس. /falˈo-plasˈteɪ/ **phalloplasty**

(جمع: phalli) /falˈʊs/ **phallus**

۱. پنیس.

۲. تصویر یا نمایش پنیس.

۳. پنیس یا کلیتوریس اولیه که از توپروکل تناسلی ایجاد

می‌شود.

/fanˈer-oˈtɪs/ **phanerosis**

فرآیند قابل رؤیت شدن.

/fanˈtazm/ **phantasm**

انتر یا تصویری که در اثر

تحریکات حقیقی ایجاد نشده و معمولاً مشاهده‌کننده آن را به

صورت کاذب می‌بیند. ● وهم، خیال.

← **phantasm** **phantom** /fantˈʊm/

التهاب کیسول عدسی چشم. /-sɪs-tiˈtɪs/ **phacocystitis**

/-ɛ-mʊlˈsɪ-fi-kaˈʃʊn/ **phacoemulsification**

روش برای برداشتن کاتاراکت که در آن، عدسی به وسیله

ارتعاش‌های مایع‌آب صورت تکه تکه و به‌طور همزمان، شسته و

آسپیره می‌شود.

/-ɛ-reˈtɪs/ **phacoerysis**

برداشتن عدسی چشم در کاتاراکت، به وسیله مکش.

شبیه به عدسی. /fakˈɔɪd/ **phacoid**

← **phakitis** /fakˈɔɪ-diˈtɪs/ **pahcoiditis**

/fah-kɔɪdˈah-sk-ɒp/ **phacoidoscope**

← **phacoscope**

/fah-kolˈtɪ-sɪs/ **phacolysis**

حل شدن یا تجزیه عدسی چشم. **phacolytic**. صفت.

/fakˈo-mah-laˈʃhe-ah/ **phacomalacia**

نرم شدن عدسی؛ آب مروارید نرم.

/-metˈah-kor-eˈsɪs/ **phocometachoresis**

جابه‌جایی عدسی چشم.

/-skl-ɛ-roˈtɪs/ **phocosclerosis**

سخت شدن عدسی بلوری؛ آب مروارید سخت.

/fakˈah-sk-ɒp/ **phacoscope**

وسیلمای برای دیدن تغییرات تطابقی عدسی چشم.

/fakˈo-tokˈsɪk/ **phacotoxic**

دارای اثر مضر بر عدسی کریستالی.

/feˈo-hiˈfo-mi-koˈtɪs/ **phaeohyphomycosis**

هر نوع عفونت فرصت‌طلب ناشی از قارچ‌ها.

← **bacteriophage** **phage** /faj/

جزء کلمه [Gr.] به معنی

چیزی که می‌خورد یا از بین می‌برد. **-phage**

/fajˈɛ-denˈɪk/ **phagedenic**

مربوط به ایجاد زخم پیش‌رونده، دارای انتشار سریع و پوس‌ت‌ریز.

یا مشخص‌شونده به وسیله آن.

جزء کلمه [Gr.] به معنی خوردن، بلع کردن. **-phagia**

جزء کلمه [Gr.] به معنی خوردن، هضم کردن. **phag(o)-**

هر نوع سلول که میکروارگانیسم‌ها /fagˈo-sɪl/ **phagocyte**

یا سلول‌های دیگر و ذرات خارجی را می‌خورد، مانند میکروفاژ.

ماکروفاژ یا مونوسیت. **phagocytic**. صفت.

/fagˈo-sɪˈtɪn/ **phagocytin**

ماده باکتری‌سیدی مشتق از لکوسیت‌های نوروفیلیک.

/-si-tolˈtɪ-sɪs/ **phagocytolysis**

از بین بردن فاگوسیت‌ها.

صفت. **phagocytolytic**

/-si-tɔˈtɪ-sɪs/ **phagocytosis**

بلعیدن میکروارگانیسم‌ها

یا سلول‌های دیگر و ذرات خارجی به وسیله فاگوسیت‌ها.

صفت. **phagocytotic**

/fagˈo-sɒm/ **phagosome**

وزیکول متصل

۲. مدلی از بدن یا بخشی از آن.
۳. وسیله‌ای برای نشان دادن اثر تابش اشعه بر بافت‌ها، در داخل بدن.
phantomsia /fan-toz "me-ah/
اختلال یویایی
مشکل از ترک یو، در غیاب هر نوع تحریک خارجی.
phar, pharm
داروخانه، دارویی، کتاب راهنمای دارویی (فارماکوپه).
pharmaceutical /fahr "mah-soo "ti-kl/
۱. مربوط به داروخانه یا داروها.
۲. داروی طبی.
pharmacist /fahr "mah-si-st/
فردی که دارای مجوز
آماده‌سازی، فروش یا نسخه‌پیچی داروها و ترکیبات دارویی
است و در قبال دریافت نسخه، دارو تحویل می‌دهد. ● داروساز،
داروفروش.
pharmaco- جزء کلمه [Gr.] به معنی دارو.
pharmacoeangiography /fahr "mah-ko-an-
je-og "rah-fe/
نوعی آنژیوگرافی که با استفاده
از دستکاری جریان خون، به وسیله تجویز داروهای گشاد و
تنگ‌کننده عروق، قابلیت مشاهده افزایش می‌یابد.
pharmacodynamics /-di-nam "iks/
مطالعه در مورد اثرات بیوشیمیایی و فیزیولوژیکی داروها و
مکانیسم اثر آن‌ها، شامل ارتباط عملکرد و آثار داروها با
ساختار شیمیایی آن‌ها. pharmacodynamic، صفت.
pharmacogenetics /-ji-net "iks/
مطالعه ارتباط میان عوامل ژنتیکی و ماهیت واکنش به
داروها.
pharmacognosy /fahr "mah-kog "nah-se/
شاخه‌ای از داروشناسی که با داروهای طبیعی و اجزای آن‌ها در
ارتباط است.
pharmacokinetics /fahr "mah-ko-ki-net "iks/
عملکرد داروها در بدن در یک دوره زمانی، شامل فرایندهای
جذب، توزیع، محل اثر داروها در بدن و بیوترانسفورماسیون و
دفع آن‌ها. pharmacokinetic، صفت.
pharmacologic /-kah-l-oi "ik/
مربوط به داروشناسی یا خصوصیات و واکنش‌های داروها.
pharmacologist /-kol "ah-ji-st/
فردی که درباره اثر داروها مطالعه می‌کند. ● داروشناس.
pharmacopeia /fahr "mah-kol "ah-ze/
علمی که به
منشاء، ماهیت، شیمی، اثرات و موارد استفاده داروها می‌پردازد
و شامل فارماکوکینوز، فارماکودینامیک، فارماکودینامیک،
فارماکوتراپوتیک و سم‌شناسی است. ● داروشناسی.
pharmacopeia /fahr "mah-ko-pe "ah/
فارماکوپه:
رساله‌ای مجاز در مورد داروها و فرآورده‌های آن‌ها. همچنین به
U.S.P. مراجعه کنید. pharmacopeial، صفت.

← U. United States P
pharmacotherapy /-ther "ah-pe/
درمان دارویی بیماری‌ها. ● دارو درمانی.
۱. شاخه‌ای از علوم بهداشتی
pharmacy /fahr "mah-se/
که به آماده‌سازی، توزیع و مصرف صحیح داروها می‌پردازد.
● داروسازی.
۲. محلی برای ترکیب و توزیع و نسخه‌پیچی داروها.
● داروخانه.
Pharm D. [L.] Pharmaciae Doctor
م: (دکتر داروساز).
pharyngalgia /far "ing-gal "jah/
← pharyngodynia.
مربوط به حلق. ● حلقی.
pharyngeal /far-rin "je-al/
pharyngectomy /far "in-jek "tah-me/
برداشتن بخشی از حلق.
pharyngismus /-ji-zim-us/
اسپاسم عضلانی حلق.
pharyngitis /-ji "ti-s/
گلوترد؛ التهاب حلق.
pharyngitic، صفت.
pharyng(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی حلق.
pharyngocele /fahr-ring "go-sel "
فتق یا تغییر شکل کیستیک حلق.
pharyngodynia /fahr-ring "go-din "e-al/
وجود درد در ناحیه حلق.
pharyngoesophageal /-e-sof "ah-je "al/
مربوط به حلق و مری.
pharyngomycosis /-mi-ko "si-s/
هر نوع عفونت قارچی حلق.
pharyngoparalysis /-pah-ral "i-sis/
فلج عضلات حلق.
pharyngoplegia /-ple "jah/
فلج عضلات حلق.
pharyngoscopy /far "ing-gos "kah-pe/
معاینه مستقیم حلق.
pharyngostenosis /fahr-ring "go-sté-no "si-s/
تنگ شدن حلق.
pharyngotomy /far "ing-got "ah-me/
برش حلق.
pharynx /far "inks/
گلو، حلق؛
حفرة عضلانی غشایی که در پشت حفرات بینی، دهان و
حنجره قرار گرفته و با آن‌ها و مری ارتباط دارد.
۱. یکی از جنبه‌ها یا
phase /fāz/
مراحلی که ممکن است پدیده‌ای متغیر، از آن عبور کند.
● مرحله، جنبه، زمان‌بندی.
۲. در شیمی فیزیکی، به هر بخش مشخص شیمیایی یا
فیزیکی، هوموزن و قابل جداسازی یک سیستم (از نظر
مکانیکی) اطلاق می‌شود. phasic، صفت.

erythrocytic p. مرحله‌ای از چرخه زندگی پلاسمودیوم مالاریا که در آن انگل‌ها در گلبول‌های قرمز خون تکثیر می‌یابند.

five p's در طب سنتی کشور چین، به مجموعه‌ای از ارتباط‌های یو یا (مین، فلز، آب، چوب و آتش) گفته می‌شود که می‌توان از آن‌ها برای طبقه‌بندی ارتباط‌های میان پدیده‌ها استفاده کرد.

follicular p. نیمه اول سیکل قاعدگی انسان که از قطع جریان قاعدگی تا افزایش ناگهانی LH و FSH در شروع مرحله تخم‌گذاری طول می‌کشد.

G₁ p. بخشی از چرخه سلولی در خلال اینترفاز که از اتمای تقسیم سلولی (مرحله M) تا شروع سنتز DNA (مرحله S) طول می‌کشد.

G₂ p. بخش نسبتاً غیرفعال چرخه سلولی در خلال اینترفاز که از اتمای سنتز DNA (مرحله S) تا شروع تقسیم سلولی (مرحله M) طول می‌کشد.

luteal p. فاز لوتئال: مرحله سوم سیکل قاعدگی انسان که با تخم‌گذاری، شروع و در صورت عدم لقاح، با فاز قاعدگی خاتمه می‌یابد.

Mp. بخشی از چرخه سلولی که نیز در خلال آن رخ می‌دهد و به مراحل پروفاز، متافاز، آنافاز و تلوفاز تقسیم می‌شود.

menstrual p. مرحله چهارم از سیکل قاعدگی انسان که در صورت عدم لقاح، به دنبال فاز لوتئال رخ می‌دهد. در این مرحله، جسم زرد پسرقت و در طول قاعدگی ریزش می‌کند و رش فولیکول تخمدانی آغاز، و منجر به مرحله فولیکول بعدی می‌شود.

ovulatory p. دومین مرحله از سیکل قاعدگی انسان، شامل افزایش ناگهانی LH و FSH و تخم‌گذاری، به دنبال این مرحله، فاز لوتئال آغاز می‌شود.

بخشی از چرخه سلولی که در نزدیکی اتمای اینترفاز قرار دارد و در خلال آن DNA ساخته می‌شود و در بین مراحل G₁ و G₂ واقع است.

phasmid /fəzˈmɪd/ هر یک از دو گیرنده شیمیایی (Phasmidia) اختصاصی که در بعضی از نماتودهای خاص وجود دارد.

۲. هر نوع نماتود حاوی فاسمیدها.
نوعی هیدروکربن /fēˈnænˈθrən/ **phenanthrene** معطر سه حلقه‌ای موجود در قطران زغال سنگ که در سنتز رنگ‌ها و داروها به کار می‌رود و ماده‌ای سمی و سرطان‌زاست.

phenarsazine chloride /fēnˈɑːrˈsɑːzɪn/ **diphenylamine chlorarsine** ← **phenazone** /fēnˈɑːzˈɒn/

← **antipyrine**.

جزء کلمه [Gr.] به معنی: **phen(o)-**

۱. نشان دادن؛ نمایش دادن. ۲. ترکیبی مشتق از بنزن.

phenocopy /fēˈnɑːk-ɒp/ نوعی فتونپ الفاشده به وسیله محیط که معمولاً از فتونپ تقلید می‌کند که به وسیله ژنوتپ اختصاصی تولید شده است.

phenodeviant /fēˈnɒ-deˈve-ənt/ فردی که فتونپ او به‌طور قابل توجه با فتونپ تنبیک اجتماع تفاوت دارد.

phenol /fēˈnɒl/ فتل؛

۱. ترکیبی بسیار سمی به فرمول C₆H₅OH که از تقطیر قطران زغال سنگ به‌دست می‌آید و به عنوان داروی ضد میکروبی مورد استفاده قرار می‌گیرد. مسمومیت ناشی از خوردن یا جذب پوستی فتل، منجر به ایجاد علائمی شامل کولیک، تحریک موضعی، خوردگی، تشنج، آریتمی قلبی، شوک و ایست تنفسی می‌شود.

۲. هر نوع ترکیب آلی حاوی یک یا چند گروه هیدروکسیل متصل به یک حلقه آروماتیک یا کربن.

۱. نمک حاصل از ترکیب یک باز /fēˈnɒl-ət/ **phenolate** با فتل که در آن، یک فلز یک ظرفیتی مانند سدیم یا پتاسیم، جایگزین هیدروژن گروه هیدروکسیل می‌شود.

۲. استفاده از فتل، برای اهداف استریلیزاسیون.

phenolphthalein /fēˈnɒl-thalˈeɪn/ فتال فتالین؛ نوعی مسهل و شاخص pH با محدوده ۸/۵ تا ۹/۰.

(جمع: /fēˈnɒm-ˈɛn-ɒn/ **phenomenon** (phenomena)) هر نوع علامت یا نشانه؛ واقعیت یا پدیده قابل مشاهده.

● پدیده
نتیجه منفی کاذب در تست توپرکولین ناشی از **booster p.** یک پاسخ فراموش شده و کاهش یافته که در تست بعدی مثبت می‌شود.

dawn p. افزایش غلظت گلوکز پلازما در ابتدای صبح که در نتیجه آن نیاز بیماران مبتلا به دیابت نوع یک افزایش پیدا می‌کند.

نوعی واکنش پوستی که در بعضی درماتوزهای **Koebner's p.** خاص دیده می‌شود و با ضایعات تنبیک بیماری پوستی در محل تروما، روی اسکارها یا در محل وارد آمدن فشار به وسیله لباس در نواحی غیرگرفتار پوست همراه است.

Marcus Gunn's pupillary p. تفاوت میان پاسخ مردمک دو چشم، در بیماری یک طرفه عصب اپتیک یا شبکیه. در سمت مبتلا، انقباض خفیف یا حتی انشاع مردمک به‌طور غیرطبیعی، در پاسخ به نور ایجاد می‌شود.

no-reflow p. هنگام برقراری مجدد جریان خون مغز به دنبال ایسکمی کلی و طولانی، در ابتدا پرخونی ایجاد می‌شود و به دنبال آن افت تدریجی پرفیوژن به وجود می‌آید تا آنکه دیگر تقریباً هیچ جریان خونی موجود نیست. به این وضعیت پدیده no-reflow گفته می‌شود.

نوعی پدیدهٔ برگشتی که در دیابت به‌وجود می‌آید: درمان بیش از حد با انسولین باعث هیپوگلیسمی می‌شود که در نتیجهٔ آن، آزاد شدن هورمون شروع می‌شود و این امر باعث تحریک لیپولیز، گلوکونئوژنز و گلیکوژنولیز و در نتیجه، کتوزوهیپرگلیسمی برگشتی (ریداند) می‌شود.

phenotype /fēˈnɑːt-ɪp/ فنوتیپ؛ ساختار کامل فیزیکی، بیوشیمیایی و فیزیولوژیک فرد که به‌طور ژنتیکی و محیطی مشخص می‌شود. همچنین به هر یک از این نوع صفات یا هر گروه از این صفات گفته می‌شود. **phenotypic**. صفت.

phenpropionate /-proˈpe-ah-n əl/ نام قرار دادی USAN برای ۳- فیل پروپیونات.

phenyl /fēˈnɪl, fēˈnɪl/ فیل؛ بنیان یک ظرفیتی C_6H_5 ، مشتق از بنزن. از طریق برداشته شدن یک هیدروژن. **phenylic**. صفت.

phenylacetic acid /fēn ˈɪl-ah-se ˈiːk/ کاتالیپت فیل آلانین که در فیل کتونوری به مقدار زیاد ساخته و در ادرار دفع می‌شود.

phenylalanine (Phe, F) /-əlˈah-n en/ فیل آلانین؛ اسیدآمینه اساسی آروماتیک لازم برای رشد مطلوب شیرخواران و تعادل تیروزین در بزرگسالان.

p-phenylenediamine /fēn ˈɪl-en-di ˈah-m en/ مشتقی از بنزن که به عنوان رنگ مو، رنگ لباس و مسوجات دیگر، داروی ظهور عکس و انواعی از فرایندهای دیگر به‌کار می‌رود. این ترکیب، انرژی قوی است و باعث درمانیت تماسی و آسم برونشی می‌شود.

phenylic acid /fēˈnɪl ˈiːk/ ← **phenol** (۷) **phenylketonuria** /fēn ˈɪl-ke ˈto-nu ˈre-ah/ فیلکتونوری؛

PKU یا PKU1، خطای سرشتی متابولیسم که به صورت عدم توانایی تبدیل فیل‌آلانین به تیروزین شناخته می‌شود، به نحوی که فیل آلانین و محصولات متابولیک آن در مایعات بدن تجمع پیدا می‌کنند. این اختلال باعث عقب‌ماندگی ذهنی، تظاهرات عصبی، پیگمانتاسیون، اگزما و بوی شبیه موش می‌شود که همهٔ این علائم با محدود نمودن زوئرس فیل آلانین رژیم غذایی قابل پیشگیری هستند.

phenylketonuric. صفت. ترکیبی حاوی بنیان -mer-ku ˈiːk/ **phenylmercuric** -C₆H₅Hg- که ترکیبات ضدعفونی‌کننده مختلف، ترکیبات ضدباکتری و نمک‌های قارچ‌کش از آن به دست می‌آیند. ترکیبات استات و نمک‌های نیترات آن باکتریوستاتیک هستند و ترکیبات استات به عنوان عف‌کش مورد استفاده قرار می‌گیرد.

phenylpyruvic acid /-pi-roo ˈvɪk/ محصولی واسطه‌ای که در هنگام مسدود شدن مسیر طبیعی کاتابولیسم فیل آلانین در فیل کتونوری تولید، و در ادرار دفع می‌شود.

ترکیبی که در phenylthiourea /-thi ˈo-u-re ˈah/ تحقیقات ژنتیکی مورداستفاده قرار می‌گیرد. قادر بودن به چشیدن این ترکیب به عنوان یک صفت غالب به ارث می‌رسد. ترکیب مزبور برای حدود ۷۰ درصد از مردم به شدت تلخ مزه، و برای ۳۰ درصد بقیه تقریباً بدون مزه است.

pheochrome /fēˈah-kr ɒm/ ← **chromaffin**. هر یک از ساختمان‌های رویانی که در اثر تکامل به سلول‌های کرومافین (فتوکروم) تبدیل می‌شوند.

pheochromocyte /-kro ˈmah-si ˈtɪ/ سلول کرومافین. **pheochromocytoma** /-kro ˈmah-si-to ˈmah/ فتوکروموسیتوم؛

تومور بافت کرومافین مدولای آدرنال یا پار اگن‌گلای سیمپاتیک. علائم بیماری، به خصوص هیپرانتسیون، نشان دهندهٔ افزایش ترشح اپی‌نفرین و نور اپی‌نفرین هستند.

pheresis /fē-re ˈsis/ ← **apheresis**. ماده‌ای که به خراج

از بدن ترشح می‌شود و به وسیلهٔ افراد دیگر همان‌گونه، (مثلاً از طریق بویایی) ادراک می‌شود و رفتاری اختصاصی را در فرد دریافت‌کننده ایجاد می‌کند.

PhG Graduate in Phar macy (فارغ‌التحصیل داروسازی).

Phialophora /fi ˈah-tof ˈah-rah/ جنسی از قارچ‌های *P.verrucosa* عامل ایجاد کروموبلاستوما میکوزیس، و *p.janselemi* عامل مادورمایکوزیس است.

-phil جزء کلمه [Gr.] به معنی فرد یا شیء متمایل به چیزی. **-phile** هم نوشته می‌شود. **-phillie**. صفت.

-phile phil. ← جزء کلمه [Gr.] به معنی تمایل نسبت به؛ دیستگي مرضی. **-philia philic**. صفت.

philtrum /fɪl ˈtrum/ شیر عمودی که در بخش میانی لب بالا قرار دارد. **phimosis** /fi-mo ˈsis/ فیموزیس؛ انقباض سوراخ پره‌پوس به نحوی که نمی‌توان آن را بر روی گلنز به عقب کشید.

phimotic. صفت. آنوریسم وریدی. **phleb** ˈan-je-o ˈmah/

phlebangioma /fleh ˈan-je-o ˈmah/ ← **phlebarteriectasia** /-ahr-tēr ˈe-ek-ta ˈzəhə/ انساخت عمومی سیاهرگ‌ها و سرخرگ‌ها.

phlebotasia /-ek-ta ˈzəhə/ ← **varicosity** (۷) **phlebotomy** /flē-bek ˈah-mē/ برداشتن یک ورید یا بخشی از آن.

phlebemphraxis /fleh ˈem-frak ˈsis/ مسدود شدن یک سیاهرگ به وسیله پلاک یا لخته. **phlebismus** /flē-biz ˈmɪs/

مسبب شدن و به دنبال آن، اتساع وریدها.
phlebitis /flɛ-biˈtɪs/ فلیت: التهاب یک سیاهرگ.
phlebitic، صفت.
 التهاب یک سینوس مغزی.
sinus p.
phleb(o)-
phleboclysis /flɛ-bokˈlɪ-sɪs/ جزء کلمه [Gr.] به معنی ورید.
 تزریق مایع به داخل ورید.
phlebography /flɛ-bogˈrɑh-fe/ ۱. ونوگرافی: آژوگرافی سیاهرگ.
 ۲. ثبت نموداری نبض وریدی.
phlebolithiasis /flɛb ˈo-li-thiˈah-sɪs/ ایجاد سنگ در وریدها.
phlebomanometer /-mah-nom ˈɛ-ter/ ابزار برای اندازه‌گیری مستقیم فشار خون وریدی.
phlebophlebostomy /-flɛ-bosˈtɑh-mə/ آناستوموز ورید به ورید به وسیله جراحی.
phleborheography /-re-og ˈrɑh-fe/ روش اندازه‌گیری تغییرات حجم وریدی در پاسخ به تنفس و تحت فشار قرار گرفتن پا، یا پشت ساق، با استفاده از قرار دادن کاف‌های پلتیسیفریکومگراف بر روی شکم، ران، پشت ساق و پا.
 بخیه زدن یک ورید.
phleborrhaphy /flɛ-borˈɑh-fe/
phlebosclerosis /flɛb ˈo-sklɛ-roˈsɪs/ ضخیم‌شدگی فیبروی دیواره‌های ورید.
 ۱. استاز وریدی.
phlebostasis /flɛ-bosˈtɑh-sɪs/ ۲. ایجاد سکستر موقت بخشی از خون جریان خون عمومی، از راه تحت فشار قرار گرفتن سیاهرگ‌های یک اندام حرکتی.
phlebothrombosis /flɛb ˈo-throm-boˈsɪs/ ایجاد لخته‌های وریدی در غیاب التهاب همراه.
Phlebotomus /flɛ-botˈɑh-mus/ جنسی از پشه‌های خاکی‌گزنده که نوع ماده آن‌ها خون می‌مکد. این پشه‌ها، ناقل بیماری‌های مختلف، شامل لیشم‌انیازیس احشایی (*P. major*، *P. chinensis*، *P. argenteipes*)، بیماری کاربون (*P. orientalis*، *P. perniciosus*)، لیشم‌انیازیس جلدی (*P. verrucarum*، *noguchi*)، لیشم‌انیازیس جلدی (*P. papatasi*) و تب فلیبوتوم (*P. sergenti*) هستند.
phlebotomy /flɛ-botˈɑh-me/ ونوتومی: برش یک ورید.
Phlebovirus /flɛbˈo-viˈrus/ ویروس‌های تب پشه خاکی: جنسی از قلمیل بونیا ویریدا، شامل ویروس‌های تب پشه خاکی و تب گسل دره (Rift Valley).
phlegm /flem/ موکوس چسبندگی که به مقدار زیاد و غیرطبیعی از مجرای تنفسی دفع می‌شود. ● باخم، خلط.
phlegmasia /fleg-maˈzɛ-ah/ [Gr.] واژمقدیمی‌التهاب.

ساق پای شیری؛
p.alba dolens فلیت وریدرانی همراه با تورم ساق که گاهی به دنبال حاملگی یا یک بیماری حاد تب‌دار ایجاد می‌شود.
 شکل حاد و برق‌آسای ترومبوز وریدی
p.cerulea dolens عمقی که با ادم قابل توجه و سیانوز شدید اندام حرکتی همراه است.
phlegmatic /fleg-matˈɪk/ دارای خلق و خوی سست و بی‌حال و تنبل. ● بلغمی.
phlegmon /flegˈmon/ فلگمون: التهاب منتشر بافت نرم یا همبند اثر عفونت.
phlegmonous، صفت.
 جزء کلمه [Gr.] به معنی التهاب.
phlog(o)-
phlogogenic /flog ˈah-enˈɪk/ ایجادکننده التهاب.
phlorhizin hydrolase /flo-riˈzɪn-hiˈdro-d-ɑs/ گلیکوزیل گلیسرآمید.
 (جمع: phlyctenae)؛ [Gr.]
phlyctena /flik-teˈnɑh/ ۱. تاول کوچکی که در اثر سوختگی ایجاد می‌شود.
 ۲. تاول کوچک حاوی لنف که در بعضی اختلالات خاص بر روی ملتحمه ایجاد می‌شود.
phlyctenar، صفت.
phlyctenular /flik-tenˈu-lɑr/ همراه با ایجاد تاول یا برآمدگی‌های وزیکول مانند.
phlyctenule /flikˈtɪn-ʊl/ تاول ریز؛ ندول زخمی قرنیه یا ملتحمه.
phobia /foˈbe-ah/ فوبی: هر نوع ترس پایدار، غیرمنطقی و شدید از شیء، فعالیت یا وضعیت خاص (محرک فوبیک) و ترسی که برای خود فرد بیش از حد یا غیرمنطقی تشخیص داده شود. وقتی این نوع ترس منشاء قابل توجه دیسترس باشد و یا با عملکرد اجتماعی فرد تداخل کند، اختلال روانی به‌شمار می‌آید (گاهی اختلال فوبیک نامیده می‌شود).
 فوبیاها در DSM-IV همراه با اختلالات اضطرابی طبقه‌بندی می‌شود و شامل گروه‌های آگورافوبیا (گذرهراسی)، فوبیاهای اختصاصی و فوبیاهای اجتماعی هستند. ● **phobic**، صفت.
 هراس (فوبی) ساده: ← **specific p.**
simple p. نوعی اختلال اضطرابی که با ترس و اجتناب اجتماعی از موقعیت‌های اجتماعی یا کاری در شرایطی که فرد از خجالت‌زده شدن یا تحقیر شدن در آن‌ها می‌ترسد همراه است.
 ● **social p.** هراس پایدار و بیش از حد یا غیرمنطقی از یک شیء یا وضعیت محدود و شناخته شده.
 ● **specific p.** هراس (فوبی) اختصاصی.
 جزء کلمه [Gr.] به معنی ترس از: تفر داشتن از.
-phobia
phocomelia /foˈkah-meˈle-ah/ فقدان مادرزادی بخش پروگزیمال یک یا چند اندام، که در اثر آن، دست‌ها یا

یاها با یک استخوان کوچک و به شکل نامنظم به تنه می‌چسبند. **phocomelic** -صفت.

phocomelus /fo-kom'ē-lus/ فرد مبتلا به فوکوملیا.

phonasthenia /fo'nas-the'ne-ah/

ضعف صدا؛ اشکال در ایجاد صدا، به دلیل خستگی.

phonendoscope /fo-nen'dah-sk op/

وسیله استتوسکوپی که صداهای شنیداری را تشدید می‌کند.

phon(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی صدا؛ کلم.

phonocardiography /fo'no-kahr " de-og'7

نمایش نموداری صداهای قلب یا سوفل های قلبی. به‌طور وسیع‌تر، این واژه شامل منحنی‌های نبض (کارتوید، آپکس و ژوگولر) می‌شود. **phonocardiographic** -صفت.

phonocathereter /-kath'ē-ter/

وسيله‌ای شبیه به کاتتر معمولی که در نوک خود دارای میکروفون است.

phonology /fah-nol'ah-je/

علم شناخت صداها. ● آواشناسی، واج‌شناسی، آوامایی.

phonomyoclonus /-mi-ok'lah-nus/

نوعی میوکلونوس که در آن، صدایی در سمع عضله مبتلا شنیده می‌شود که نشان‌دهنده انقباض رشته‌های عضلانی است.

phonomyography /-mi-og'rah-fe/

ثبت صداهای تولید شده به وسیله انقباض عضله.

phonstethograph /-steth'o-graf/

وسيله‌ای که صداهای قفسه سینه را تقویت، تصفیه و ضبط می‌کند.

porbol /for'bol/

الکل چند حلقه‌ای که در روغن

کروتون وجود دارد و ترکیب والد استرهای فوربول است.

هر یک از استرهای متعدد فوربول که سرطان‌زاهای **p.ester**

برق‌رئی هستند و پروتئین کیناز سلولی را فعال می‌کنند. این

استرها در تحقیقات در مورد افزایش القای موتازن و یا در مورد

تومورها، از طریق سرطان‌زایی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

جزء کلمه [Gr.] به معنی ناف.

جزء کلمه [Gr.] به معنی انتقال.

-phore

-phoresis

phoria /fo're-ah/

heterophoria. ←

هرنوع‌احساس بینایی ذهنی مانند نور یا رنگ.

phose /fōz/

فسژن؛ نوعی گاز خفه‌کننده و

بسیار سمی به نام کربنیل کلراید و به فرمول COCl که

استنشاق آن باعث ادم ریوی سریعاً گشته و یا پنومونی می‌شود

و در ساخت ترکیبات آلی به کار می‌رود و سابقاً به عنوان گاز

جنگی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

هر کنام از یک گروه **phosphagen** /fos'tah-jen/

ترکیبات پرانرژی، شامل فسفوگواتین که به عنوان مخازن

فسفات دارای انرژی عمل می‌کند و در موارد کمبود آن،

گروه‌های فسفریل را برای سنتز ATP در اختیار قرار می‌دهد.

هر کنام از یک گروه آنزیم‌هایی که **phosphatase** /-tas/

تجزیه هیدرولیتیک فسفات غیرآلی، از استرها را کاتالیز می‌کند.

phosphate /fos'Tāt/

هر نوع نمک یا استر اسیدفسفریک. **phosphatic** -صفت.

phosphatemia /fos'fah-tēm'e-ah/

افزایش مقدار فسفات خون.

هر کنام از یک گروه **phosphatidic acid** /-ti d'id'ik/

ترکیبات که از طریق استریفیکاسیون سه گروه هیدروکسیل از

گلیسرول همراه با دو گروه اسید چرب و یک گروه اسید

فسفریک ساخته می‌شوند. فسفولیپیدها از

اسیدفسفاتیدیک مشتق می‌شوند.

phosphatidylcholine /-ti'dil-ko'len/

نوعی فسفولیپید متشکل از کوئین متصل به اسیدفسفاتیدیک

که جزء اصلی غشاهای سلولی است و ترجیحاً در سطح خارجی

غشای پلاسمایی لوکالیزه می‌شود.

phosphaturia /-tūr'e-ah/

۱. افزایش مقدار فسفات‌ها در ادرار.

۲. ← **hyperphosphaturia.**

phosphene /fos'tēn/

احساس درک نور ناشی از

محرکی به جز پرتوهای نورانی، مثل تحریک مکانیکی.

phosphocreatine (PC) /fos'fo-kre'ah-tin/

فسفاژن مهره‌داران؛ ترکیب اسید کر اتین فسفریک موجود

در عضله که نوع مهم ذخیره فسفات پرانرژی، یعنی منبع انرژی

انقباض عضلانی است.

هر کنام از یک **phosphodiesterase** /-di-es'ter-ās/

گروه آنزیم‌ها که تجزیه هیدرولیتیک یک پیوند استری در

ترکیب اسیدفسفریک حاوی دو پیوند استری را کاتالیز می‌کند.

phosphoenolpyruvate /-e'no'l-pi'roo-vāl/

مشتق پرانرژی پیرووات که به عنوان واسطه در مسیر

متابولیسم گلوکز آمیدن می‌رود، در گلوکونئوزن و بیوسنتز

بعضی اسیدهای آمینه عمل می‌کند.

6-phosphofructokinase /-frok "to-ki'nas/

آنزیم کاتالیزکننده فسفریلاسیون فروکتوز ۶- فسفات که در

محل تنظیم متابولیسم گلوکز در مسیر آمیدن - می‌رود عمل

می‌کند؛ کمبود آنزیم عضلانی باعث ایجاد نوع VII بیماری

ذخیره گلیکوژن می‌شود.

شکل آبیونی اسید **phosphoglycerate** /-glis'er-āl/

فسفولیپید؛ انواع 2-p و 3-p واسطه‌های بینابینی قابل

تبدیل در مسیر آمیدن - می‌رود متابولیسم گلوکز هستند.

گروهی از **phosphoglyceride** /-gli's'er-id/

فسفولیپیدها که ترکیب سازنده آن‌ها، اسیدفسفاتیدیک است و

از یک بنیان گلیسرول، دو اسید چرب و یک الکل فسفریله

(مثل کوئین، اتانولامین، سرین، یا اینوزیتول) تشکیل می‌شوند

و جزء اصلی غشاهای سلولی هستند.

phosphoinositide /-in-oˈsi-tid/ هر کدام از یک تعداد ترکیبات فسفریله حاوی اینوزیتول که در فعال سازی سلول و تحرک کلسیم در پاسخ به هورمون‌ها نقش دارند.

phospholipase /-lipˈas/ هر کدام از چهار آنزیم (فسفولیپاز A تا D) که هیدرولیز پیوندهای استر اختصاصی در فسفولیپیدها را کاتالیز می‌کنند.

phospholipid /-lipˈid/ هر لیپید حاوی فسفر، شامل انواع دارای بنیان گلیسرول (فسفولیپیدها و پلاسمالوژن‌ها) یا اسفنگوزین یا ماده مرتبط با آن (اسفنگومیلین‌ها). فسفولیپیدها، لیپیدهای اصلی غشاهای سلولی هستند.

phosphonocrosis /-nɒ-kroˈsis/ نکروز فسفر.

phosphoprotein /-prɒtˈɪ-in/ پروتئین کتوگه که در آن اسید فسفریک با یک اسیدآمینه هیدروکسی استرئریفه می‌شود.

phosphoric acid /fos-forˈik/ ۱. اسید ارتوفسفریک، نوع مونومرک H_3PO_4

۲. واژه عمومی که انواع مونومرک (اسیدارتوفسفریک)، دی_____مرک (اسیددیپروفسفریک) و پلیمریک (اسیدمتافسفریک) اسید را شامل می‌شود. p.a. رقیق شده به عنوان حلال دارویی و اسیدی‌کننده معدنه به‌کار می‌رود.

phosphorism /fos-Ter-izm/ مسمومیت مزمن با فسفر؛ ← **phosphorus**

phosphorolysis /fosˈfer-olˈi-sis/ تجزیه یک پیوند شیمیایی همراه با افزوده شدن همزمان عناصر اسیدفسفریک به بقایای آن.

phosphorus acid /fosˈTah-rus/ H_3PO_3 : نمک‌های آن، فسفیت‌ها هستند.

phosphorus (P) /fosˈTah-rus/ فسفر؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۵ که خوردن یا استنشاق آن باعث درد دندان، فسفونکروز (phossy jaw)، سی‌انتهیابی، ضعف و آسمی می‌شود. فسفر، از عناصر اساسی رژیم غذایی است و در شکل فسفات، جزء اصلی فاز معدنی استخوان را تشکیل می‌دهد و در همهٔ بافت‌ها وجود دارد و تقریباً در همه فرایندهای متابولیک شرکت می‌کند. **phosphorus, phosphoric**، صفت.

P.32 رادیوپایزوتوپ فسفر، با نیمه عمر ۱۴/۲۸ روز که ذرات بتا (۱/۷۱ MeV) ساطع می‌کند و مصارف درمانی آن عبارتند از: پلی‌سیتمی حقیقی، لوسمی میلوسیتیک مزمن، لوسمی نفوسیتیک مزمن و کارسینوم‌های خاص تخمدان و پروستات، تسکین بیماری متاستاتیک استخوان و درمان افیوژن‌های داخل صفاقی و داخل پلوری.

phosphorylase /fos-förˈi-lās/ ۱. هر کدام از یک گروه آنزیم‌هایی که تجزیه فسفر گلیکوزیدها، انتقال گروه گلیکوزیل تجزیه شده به فسفات غیرآلی را کاتالیز می‌کنند. معمولاً چنانچه نام سوبسترا ذکر نشود، این واژه بر گلیکوزن

فسفریلاز (در حیوانات) یا فسفریلاز نشاسته (در گیاهان) دلالت دارد.

۲. هر کدام از یک گروه آنزیم‌هایی که انتقال یک گروه فسفات به یک پذیرنده آلی را کاتالیز می‌کنند.

phosphorylase kinase /fos-forˈi-las kiˈnas/ فسفریلاز b کیناز؛ آنزیمی که فسفریلاسیون و فعال سازی گلیکوزن فسفریلاز را که مرحله‌ای از ایشار واکنش‌های تنظیم کننده گلیکوزنولیز است کاتالیز می‌کند.

phosphorylase b kinase deficiency نوعی اختلال وابسته به کروموزوم X ذخیره گلیکوزن، ناشی از کمبود آنزیم در کبد، که در افراد مذکر مبتلا، با هیپاتومگالی، گاهی هیپوگلیسمی ناشتا و تا حدودی عقب‌ماندگی رشد همراه است.

phosphorylation /fos-forˈi-ləˈshun/ فراپند متابولیک یک گروه فسفات به داخل یک مولکول آلی. تشکیل پیوندهای فسفات پرانرژی

axidative p. از طریق فسفریلاسیون ADP به ATP همراه با انتقال الکترون‌ها از کوآنزیم‌های احیا شده به اکسیژن مولکولی، از طریق زنجیره انتقال الکترون. این نوع فسفریلاسیون در میتوکوندری رخ می‌دهد.

substrate level p. تشکیل پیوندهای فسفات پرانرژی از طریق فسفریلاسیون ADP به ATP (یا GDP به GTP) همراه با تجزیه واسطه متابولیک پرانرژی.

phosphotransferase /fosˈfo-transˈTer-ās/ هر کدام از زیرگروه‌های آنزیم‌ها که انتقال یک گروه فسفات را کاتالیز می‌کنند.

photalgia /fo-talˈjɛ-ah/ درد حاصل از تابش نور، مثلاً در چشم.

photic /foˈtɪk/ مربوط به نور.

phot(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی نور.

photoablation /foˈto-ab-ləˈshun/ تخریب یافت به وسیله تابش اشعهٔ فرابنفش ساطع شده از لیزر.

photoactive /-akˈtɪv/ نشان دهنده واکنش شیمیایی نسبت به نور خورشید یا اشعهٔ فرابنفش.

photoallergen /-alˈter-jen/ عاملی که باعث ایجاد پاسخ آلرژیک نسبت به نور می‌شود.

photoallergy /-alˈter-jɛ/ نوعی حساسیت به نور ایمونولوژیک تأخیری که در اثر مواد شیمیایی (که فرد، قبلاً به آن حساس شده) و انرژی تابشی ایجاد می‌شود. **photoallergic**، صفت.

photobiology /-bi-olˈah-jɛ/ شاخه‌ای از زیست‌شناسی که در مورد اثر نور بر ارگانیسم‌ها بحث می‌کند. **photobiologic**، **photobiological**، صفت.

photobiotic /-bi-olˈtɪk/

مدت زمانی از روز که اِرگانیسم در معرض نور روز (یا نور مصنوعی) قرار دارد. photoperiodic. صفت.

photoperiodism /foˈto-pərˈe-ah-dizm/ واکنش‌های فیزیولوژیک و رفتاری ارگانیسم‌ها که در اثر تغییر مدت روشنایی (نور روز) و تاریکی ایجاد می‌شود.

photophoresis /-fê-reˈsis/ روشی برای درمان لنفوم T-cell پوستی که در آن، یک ماده فتواکتیو شیمیایی تجویز، سپس خون بیمار از بدن وی کشیده می‌شود و در یک منبع اشعه فرابنفش به جریان در می‌آید و دوباره به بدن بیمار بازگردانده می‌شود. به نظر می‌رسد با این کار سیستم ایمنی بدن تحریک می‌شود.

photophilic /-filˈik/ رشد در نور. ● نور دوست.

photophobia /-foˈbê-ah/ فتوفوبی؛ عدم تحمل غیرطبیعی دید، نسبت به نور. photophobic. صفت.

● نور ترسی.

photophthalmia /fotˈof-thalˈme-ah/ افتالمی (التهاب شدید چشم) در اثر مواجهه با نور شدید، مانند کوری در برف.

photopia /fo-toˈpê-ah/ دید روز. photopic. صفت.

photopigment /foˈto-pigˈment/ رنگدانهٔ ناپایدار در برابر نور.

photopsia /fo-topˈse-ah/ ظهور به شکل چرخه یا چشمک زدن در تحریک شبکیه.

photopsin /fo-topˈsin/ نیمهٔ پروتئینی مخروط‌های شبکیه که به منظور تشکیل رنگدانه‌های فتوشیمیایی با رتین ترکیب می‌شوند.

photoptarmosis /foˈto-tahr-moˈsis/ عطسه ایجاد شده در اثر تابش نور.

photoptometer /foˈtop-tomˈtê-er/ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری حدّ بینایی از طریق تعیین کم‌ترین مقدار نور لازم برای مرئی شدن یک شیء.

photoreactivation /foˈto-re-akˈti-vaˈshun/ معکوس شدن اثرات بیولوژیک اشعهٔ فرابنفش بر سلول‌ها، از طریق مواجهه با نور مرئی.

photoreceptor /-re-sepˈter/ اندام انتهایی عصبی یا گیرنده حساس به نور.

photorefractive /-re-fra-kˈtiv/ مربوط به شکست نور.

photoretinitis /-retˈniˈtis/ رتینیت ناشی از مواجهه با نور شدید.

photoscan /-skan/ تولید اشعه‌های گامای دوبعدی ساطع شده به وسیلهٔ ایزوتوپ رادیواکتیو در یافت‌های بتن که از طریق مکانیسم نسخهٔ چاپی با استفاده از منبع نور و قرار گرفتن فیلم عکاسی در معرض آن به وجود می‌آید.

آنچه که فقط در حضور نور قادر به زندگی است. ● نوری.

photocatalysis /-kah-talˈtî-sîs/ تشدید یا تحریک یک واکنش شیمیایی به وسیله نور. photocatalytic. صفت.

photocatalyst /-katˈah-list/ ماده‌ای مانند کلروفل که نسبت به نور واکنش نشان می‌دهد.

photochemistry /-kemˈtîs-tre/ شاخه‌ای از شیمی که در مورد خصوصیات شیمیایی یا اثرات امواج نور یا سایر امواج بحث می‌کند. photochemical. صفت.

photochemotherapy /-keˈmo-therˈah-pe/ درمان به وسیلهٔ تابش‌های (مثل متوکسالن) که نسبت به اشعه فرابنفش یا نور خورشید واکنش نشان می‌دهند.

photocoagulation /-ko-agˈu-laˈshun/ متراکم کردن ماده پروتئینی به وسیله استفاده تحت کنترل از پرتو شدید نور (مثل لیزر آرگون) که به‌طور اختصاصی در درمان دگولمان شبکیه و تخریب عروق غیرطبیعی شبکیه یا توده‌های توموری داخل چشم به‌کار می‌رود.

photodermatitis /-derˈmah-tîˈtis/ وضعیت غیرطبیعی پوست که در آن، نور، عامل مهمی به‌شمار می‌آید.

photodynamic /foˈto-di-namˈik/ قدرتمند در نور؛ به خصوص در مورد اثر ناشی از مواد فلئوئورسانت در نور به‌کار می‌رود.

photofluorography /-floo-ˈogˈrah-fo/ ثبت فتوگرافیک تصاویر فلئوروسکوپی بر روی فیلم‌های کوچک با استفاده از عدسی سریع.

photogenic /-jenˈik/ ۱. آنچه که به وسیله نور ایجاد می‌شود. ● نورزا.

۲. تولید یا ساطع‌کننده نور. ● نورزا.

photoluminescence /-looˈmin-esˈins/ کیفیت لومینسانس (رخشند) بودن به دنبال مواجهه با نور یا سایر شعاع‌های الکترومغناطیسی.

photolysis /fo-tolˈtî-sîs/ تغییر ماهیت شیمیایی در اثر نور یا انرژی تابشی دیگر. photolytic. صفت.

photometry /fo-tomˈtê-tre/ اندازه‌گیری شدت نور.

photomicrograph /foˈto-miˈkro-graf/ عکسی که از یک شیء از طریق میکروسکوپ نوری معمولی دیده می‌شود.

photon /foˈton/ فوتون؛ یک ذره (کوانتوم) از انرژی تابشی.

photoparoxysmal /foˈto-parˈok-sizˈmil/ تشنج نوری؛ واکنش الکتروانسفالوگرافیک به تحریک نوری (جرعه‌های کوتاه مدت نور) که با تخلیه حمله‌ای (پاروکسیسمال) منتشر مشخص، و به صورت کمپلکس‌های spike-wave ثبت می‌شود. پاسخ ممکن است با تشنج‌های خفیف همراه باشد.

photoperiod /foˈto-pərˈe-od/

photosensitive /-senˈsit-i-v/

۱. دلرای واکنش به نور؛ درباره یک سلول یا ارگانیسم به کار می‌رود. ● حساس به نور.

۲. دلرای حساسیت غیرطبیعی و شدید پوستی یا چشمی نسبت به نور خورشید.

photosensitization /-senˈsi-ti-zaˈshun/

ایجاد واکنش شدید و غیرطبیعی پوست یا چشم نسبت به نور خورشید.

photostable /fotˈo-staˈb'l/

تغییرناپذیر در برابر نور.

photosynthesis /foˈto-sinˈthi-sis/

فتوسنتز؛ ترکیب شیمیایی ناشی از عملکرد نور؛ به خصوص، تشکیل کربوهیدرات‌ها از دی‌اکسید کربن و آب، در بافت کلروفیل گیاهان، تحت‌تأثیر نور. **photosynthetic**، صفت.

phototaxis /-takˈsis/

حرکت سلول‌ها و میکروارگانیسم‌ها در پاسخ به نور. **phototactic**، صفت.

phototherapy /-therˈah-pe/

درمان بیماری‌ها با استفاده از تابش پانور. ● نوردرمانی.

phototoxic /foˈto-tokˈsik/

دلرای اثر سمی که در اثر مواجهه با نور آغاز شود.

phototrophic /foˈto-troˈfik/

قادر به کسب انرژی از نور.

phototropism /fo-totˈrah-piz-m/

۱. تمایل یک ارگانیسم نسبت به چرخش یا حرکت به سمت نور یا دور شدن از آن.

۲. تغییر رنگ یک ماده در اثر نور. **phototropic**، صفت.

phrenic /frenˈik/

۱. دیافراگمی.

۲. ← (۱) mental

phrenicocolic /frenˈi-ko-kolˈik/

مربوط به دیافراگم و کولون یا ارتباط‌دهنده این دو به یکدیگر.

phrenitis /frēˈniˈtis/

التهاب دیافراگم؛ دیافراگمیت.

phren(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی: (۱) دیافراگم؛ (۲) خاطره، یاد؛ (۳) عصب قریبک.

phrenogastric /-gasˈtrik/

مربوط به دیافراگم و معده.

phrenohepatic /-hē-patˈik/

مربوط به دیافراگم و کبد.

phrenoplegia /-pleˈje-ah/

فلج دیافراگم.

phrenotropic /frenˈo-tropˈik/

آنچه که اثر اصلی خود را بر ذهن و فکر اعمال می‌کند.

phrynoderma /frinˈo-derˈmah/

هیپرکراتوز فولیکولار که احتمالاً ناشی از کمبود ویتامین A یا اسیدهای چرب اساسی است.

phthalein /thalˈēn/

فتالئین؛ هر یک از گروه مواد رنگی که در اثر متراکم شدن آئیدرید فتالیک با فیل‌ها ایجاد می‌شوند.

phthiriasis /thiˈniˈah-sis/

آلوده شدن با *Phthirus pubis*

Phthirus /thirˈus/

جنسی از شیش، شامل *P. pubis* (شیش ناحیه عانه) که موی ناحیهٔ پوبیس را آلوده می‌کند و گاهی سبب آلودگی آبرو و مزه می‌شود.

phthisis /thiˈsis; tiˈsis/

تحلیل رفتن بدن.

Phycomycetes /fiˈko-mi-sēˈtēz/

گروهی از قارچ‌های تشکیل دهندهٔ کپک آب، برگ و نان که می‌توانند باعث ایجاد فیکومایکوزیس در انسان شوند.

۱. هر کدام از یک گروه **phycomycosis** /-mi-koˈsis/

بیماری‌های قارچی حاد ناشی از اعضای خانواده **Phycomycete**

۲. ← **mucormycosis**

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

phylogeny /fi-ləjˈnē/

تاریخچه کامل تکاملی یک

توجه به سن یا جنسیت، به‌طور مداوم برنامه‌ریزی و اجرا می‌کند. ● پزشک خانواده.
resident p. پزشک فارغ‌التحصیل و می‌جاز
 مقیم در بیمارستان. ● پزشک مقیم.
physicochemical /fizˈi-ko-kemˈik-il/ مربوط به فیزیک و شیمی.
physics /fizˈiks/ مطالعه قوانین و پدیده‌های طبیعت، به خصوص، نیروها و خصوصیات عمومی ماده و انرژی.
phys(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی طبیعت؛ فیزیولوژی؛ مادی.
physiochemical /fizˈe-o-kemˈik-il/ مربوط به فیزیولوژی و شیمی.
physiognomy /fizˈe-ogˈnah-mel/ ۱. تعیین کیفیت و ۲. تشخیص خصوصیات ذهنی یا اخلاقی از طریق صورت و چهره. ● سیم‌اشناسی.
 ۲. چهره، رخسار، سیما.
 ۳. استفاده از ظاهر و چهره برای تشخیص.
physiologic /fizˈe-o-lɔjˈik/ ← **physiological.** **physiological** /-lɔjˈi-kal/ مربوط به فیزیولوژی؛ طبیعی؛ غیر مرضی.
physiologist /fizˈe-olˈah-jist/ متخصص فیزیولوژی.
physiology /-zɔl/ فیزیولوژی؛
 ۱. علمی که در مورد عملکرد ارگانیسم‌های زنده و بخش‌های مختلف آن و عوامل فیزیکی و شیمیایی و فرایندهای مربوط به آن‌ها بحث می‌کند.
 ۲. فرایندهای اساسی زمینه‌ای عملکرد گونه‌ها یا طبقه‌ای از ارگانیسم‌ها یا هر یک از بخش‌ها یا فرایندهای آن‌ها.
morbid p. , pathologic p. مطالعه اختلال عملکرد یا عملکرد در یافته‌های بیمار. ● فیزیولوژی مرضی.
physiopathologic /fizˈe-o-pathˈah-lɔjˈik/ مربوط به فیزیولوژی مرضی.
physiotherapist /-therˈah-pist/ فیزیوتراپیست؛ درمانگر فیزیکی.
physiotherapy /-therˈah-pe/ فیزیوتراپی؛ درمان فیزیکی.
physique /fiˈzɛk/ سازمان‌دهی، تکامل و ساختار بدن. ● چته، هیکل، پیکر.
phys(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی هوا؛ گاز.
physohematometra /fiˈso-hemˈah-to-meˈtrah/ گاز و خون موجود در حفره رحم.
physohydrometra /-hiˈdro-meˈtrah/ گاز و سرم موجود در حفره رحم.
physometra /-meˈtrah/ وجود گاز در حفره رحم.
physopysalpinx /-piˈo-salˈpink/

گاز و چرک موجود در لوله رحمی.
phytanic acid /fiˈtanˈik/ اسید چرب ۲۰ کربنه
 شاخه‌دار که به مقدار زیاد در محصولات لبنی و چربی نشخوارکنندگان وجود دارد و در بیماری رفسام در یافت‌ها تجمع پیدا می‌کند.
phytic acid /fiˈtik/ اسید استر هگز افسفریک اینوزیتول
 که در بسیاری از گیاهان و میکروارگانیسم‌ها و بافت‌های حیوانات یافت می‌شود.
phyt(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی گیاه؛ ارگانیسمی از سلسله نباتات.
phyto bezoar /fiˈto-beˈzor/ نوعی بزوار (سنگ)
 کوچکی که در معده بعضی حیوانات، به ویژه نشخوارکنندگان تشکیل می‌شود (مشکل از رشته‌های سبزیجات).
phytoestrogen /-esˈtro-jen/ هر کدام از یک گروه ترکیبات استروژنیک ضعیف غیر استرویدی که به‌طور وسیع در گیاهان وجود دارند.
phytohemagglutinin /-hemˈah-glɔotˈin-in/ هم‌آگلوتینی با منشأ گیاهی.
phytohormone /-horˈmon/ هورمون گیاهی؛ هریک از هورمون‌های تولید شده در گیاهان که در کنترل رشد و دیگر عملکردها، از نقطه‌ای دور از محل تولیدشان فعال هستند.
phytomedicine /-medˈi-tsin/ ۱. فرآورده‌ای از گیاه طبی.
 ۲. ← **herbalism**
 ویتامین K۱؛
phytonadione /fiˈtoˈnah-diˈon/ ویتامینی که در گیاهان سبز یافت می‌شود و یا به‌طور صنعتی به دست می‌آید و به عنوان داروی پروترومبینوزنیک به کار می‌رود.
phytoparasite /fiˈto-parˈah-si/ هر نوع ارگانیسم یا گونه نباتی انگلی.
phytopathogenic /-pathˈah-jenˈin/ ایجادکننده بیماری در گیاهان.
phytopathology /-pah-tholˈah-zɔl/ آسیب‌شناسی گیاهان.
phytophotodermatitis /-foˈto-derˈmah-tiˈti-s/ درماتیت فتوتوکسیک ناشی از مواجهه با گیاهان خاص /tiˈti-s/ و سپس قرار گرفتن در معرض نور خورشید.
phytoprecipitin /-pre-sipˈi-ti-n/ پرسپیتینی که در پاسخ به آنتی‌ژن سبزیجات تشکیل می‌شود.
phytosis /fiˈtoˈsi-s/ هر نوع بیماری ناشی از فیتوپارازیت.
phytotherapy /fi-to-therˈah-pe/ درمان با استفاده از گیاهان. ● گیاه درمانی.
phytotoxic /fiˈto-tokˈsik/ مربوط به فیتوتوکسین.

۲. آنچه که برای گیاهان سمی است.
phytotoxin /-tok "sɪn/ اکزوتوکسینی که به وسیله
 گونه‌های خاصی از گیاهان عالی‌تر تولید می‌شود؛ هر نوع سم
 دارای منشاء گیاهی.
pia-arachnitis /pi "ah-ar "ak-ni "lis/ لپتومننیت.
pia-arachnoid /-ah-rak "noid/ نرم‌شامه همراه با
 آر اکنویید (عنکبوتیه) به عنوان یک واحد عملکردی؛ لپتومنن.
pia-glia /pi "ah-gli "ah/ غشای تشکیل‌دهنده یکی از لایه‌های پیرا-آر اکنویید.
pial /pi "il/ مربوط به نرم‌شامه.
piamater /pi "ah-ma "ter/ [L.] داخلی‌ترین لایه از سه لایه مننژ پوشاننده مغز و نخاع.
piarachnoid /pi "ah-rak "noid/ ← **pia-arachnoid**.
 خوردن بدون اراده
pica /pi "kah/ [L.] ماده غیرغذایی، مثل یخ، خاک، پوسته‌های رنگ دیوار، مو،
 یا ماده آه‌ز رختشویی. ● ویار، هرزه خوری.
pico- جزء کلمه که در جلوی هر واحدی قرار بگیرد،
 نشانه ۱۰^{-۱۲} (یک تریلیونیوم) است. ن: P
picogram (pg) /pi "ko-gram/ یک تریلیونیوم (۱۰^{-۱۲}) گرم.
picornavirus /pi-kor "nah-vi "rus/ نوعی ویروس RNA بسیار کوچک مقاوم به اثر و یکی از
 گروه‌های تشکیل‌دهنده آنروویروس‌ها و رینوویروس‌ها.
picrate /pik "rat/ هر نوع نمک اسید پیکریک.
picric acid /-rik/ تری نیتروفنول.
picr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی:
 ۱. تلخ؛ ۲. مربوط به اسید پیکریک.
picrocarmine /pik "ro-kahr "min/ نوعی رنگ بافت‌شناسی متشکل از مخلوطی از کارمین،
 آمونیاک، آب مقطر، و محلول آبکی اسیدپیکریک.
PID pelvic inflammatory disease. م: (بیماری التهابی لگن).
piebaldism /pi-bawld "izm/ اختلالی که در آن، پوست قسمتی از بدن قهوه‌ای رنگ و پوست بخش دیگری از
 آن سفید است، نظیر آنچه که در آلپینیسیم ناقص و ویتیلیگو
 دیده می‌شود.
piedra /pe-a "drah/ نوعی بیماری قارچی مو که در آن،
 ندول‌های سفید یا سیاه قارچ‌ها بر روی تنه‌مو ایجاد می‌شوند.
piesesthesia /pi-e "zes-the "zhah/ حسی که تحریکات فشاری به وسیله آن درک می‌شوند.
piesimeter /pi "e-sim "è-ter/ وسیله‌ای برای آزمایش حساسیت پوست نسبت به فشار.
-piesis جزء کلمه [Gr.] به معنی فشار.

-piesic صفت.
pigment /pig "mint/ پیگمان؛
 ۱. هر ماده رنگی بدن. ● رنگدانه.
 ۲. ماده رنگی یا رنگیزه.
 ۳. فراورده دارویی شبیه رنگ که به بدن ماییده می‌شود.
pigmentary صفت.
bile p. هر یک از مواد رنگی صفرا.
 شامل بیلی‌روبین، بیلی و ردین و غیره.
blood p., hematogenous p. هر یک از رنگدانه‌های مشتق از هموگلوبین.
respiratory p's موادی مثل هموگلوبین،
 میوگلوبین یا سینوکروم‌ها که در فرایندهای اکسیداتیو بدن
 جانور نقش دارند.
retinal p's, visual p's رنگدانه‌های نوری
 موجود در استوانه‌ها و مخروط‌های شبکیه‌ای که به رنگ‌های
 خاص نور پاسخ می‌دهند و باعث شروع فرایند بینایی می‌شوند.
pigmentation /pig "men-ta "shun/ رسوب ماده
 رنگی؛ رنگ شدن یا تغییر رنگ دادن بخشی از بدن به وسیله
 یک رنگدانه.
pigmented /pig-ment "id/ رنگ شده به وسیله رسوب رنگدانه.
pigmentophag /pig-men "lah-faj/ هر نوع سلول از بین برنده رنگدانه، به ویژه سلول مو.
pilar /pi "lar/ مربوط به مو.
 ۱. ← **hemorrhoid**.
 ۲. تجمع عناصر مشابه برای ایجاد الکتریسیت.
sentinel p. ضخیم‌شدگی شبیه به
 مورویید غشای مخاطی در انتهای تحتانی شقاق مقعد.
 ← **caul**.
pileus /pil "e-us/ چمچ.
pili /pi "li [L.] ● قرص.
pill /pil/ ستون پشتیبان معمولاً
pillar /pil "er/ به صورت زوج وجود دارد. ● ستون، پایه.
articular p's ساختمان‌های ستون مانند که به
 وسیله مفصل شدن زوایا مفصلی فوقانی و تحتانی مهره‌ها
 ساخته می‌شوند.
p's of fauces چن‌های غشای مخاطی که در کنارهای حلق قرار دارند.
pil(o)- جزء کلمه [L.] به معنی مو؛ متشکل از مو.
pilocystic /-si "stik/ توخالی یا شبیه به کیست،
 و حاوی مو؛ در مورد تومورهای درمویید به کار می‌رود.
piloerection /-e-ek "shun/ راست شدن مو.
piloleiomyoma /-li "o-mi-o "mah/ لیومیوم جلدی مشتق از عضلات راست‌کننده مو.

pilomatrixoma /-ma-trik ˈso-mah/

نئوپلاسم اپی‌تلیال خوش‌خیم، محدود و کلسیفیه‌کننده مشتق از سلول‌های ماتریکس مو که به صورت توده کروی کوچک، سفید و داخل جلدی، معمولاً بر روی صورت، گردن یا بازوها ایجاد می‌شود.

pilomotor /-mōlˈer/ مربوط به عضلات راست‌کننده مو که انقباض آن‌ها باعث ایجاد نهموظ پاپی‌های پوست در اثر شوک و سرما (goose (flesh cutis anserina) و راست شدن مو می‌شود.

pilonidal /-niˈdɪl/ دارای آشیانه یا توده مویی.
pilose /piˈlɔs/ مویی؛ آنچه که به وسیله مو پوشیده شده است.

pilosebaceous /pi ˈlɔ-sɛ-bə ˈshʊs/ مربوط به فولیکول‌های مو و غدد سباسه.

pilus /piˈlus/ [L.] (جمع: pili):
۱. یک مو. pilial (مویی)، صفت.
۲. یکی از ضمایم فیلامانی ریز بعضی باکتری‌ها که با خصوصیات آنتی‌ژنیک سطح سلول همراه هستند.
piliate صفت.

pili cuniculati اختلالی که با وجود موهای ایجادکننده نقب در زیر پوست مشخص می‌شود.

pili torti اختلالی که با فر خوردن موها مشخص می‌شود.
pimelitis /pim ˈɛ-li ˈtis/ التهاب بافت چربی.

pimelopterygium /pim ˈɛ-lo-ter-ij ˈe-um/ رشد بیش از حد چربی بر روی ملتحمه.

pimple /pim ˈpɪl/ پاپول یا پوستول.

pin /pin/ قطعه طویل و باریک فلزی که برای ثابت کردن بخش‌های مختلف به‌کار می‌رود. ● میخ، سوزن.

Steinmann p. استوانه فلزی مخصوص تثبیت داخلی شکستگی‌ها.

pineal /pin ˈe-il/ ۱. مربوط به جسم صنوبری.
۲. شبیه به مخروط کاجی.

pinelectomy /pin ˈe-ah-lek ˈlah-me/ برداشتن جسم صنوبری.

pinealism /pin ˈe-ah-lizm/ وضعیت ناشی از اختلال ترشح جسم صنوبری.

pinealoblastoma /pin ˈe-ah-lo-blas-to ˈmah/ نوعی پینئالوم که در آن، سلول‌های صنوبری به خوبی نمایان یافتند.

pinealocyte /pin ˈe-ah-lo-si ˈi/ سلول اپی‌تلیوئید جسم صنوبری.

pinealoma /pin ˈe-ah-lo ˈmah/ تومور جسم صنوبری، متشکل از آشیانه‌های نئوپلاستیک سلول‌های اپی‌تلیال بزرگ که ممکن است باعث ایجاد هیدروسفالی، بلوغ بیش از موعد و

اختلالات راه رفتن شود.

pinguecula /ping-gwek ˈu-lah/ [L.] (جمع: pingueculae): لکه زرد رنگ خوش‌خیم واقع بر ملتحمه بولبر.

piniform /pin ˈi-form/ مخروطی یا شبیه به مخروط.
pinkeye /pink ˈi/ کنژکتیویت حاد مسری؛ ● چشم صورتی (قرمز).

pinna /pin ˈah/ صفت. **pinna auricle** (۱) ← سلول دارای پینوسیتوز.

pinocyte /pi ˈnah-si ˈi/ صفت. **pinocytic** پینوسیتوز؛

pinocytosis /pi ˈnah-si-to ˈsi s/ مکانیسمی که به وسیله آن، سلول‌ها، مایع خارج سلولی و محتویات آن را می‌خورند. پینوسیتوز با ایجاد انواژیناسیون‌هایی به وسیله غشای سلولی انجام می‌شود که به هم نزدیک می‌شوند و پس از قطع شدن واکوتل‌هایی پر از مایع، در سیتوپلاسم تشکیل می‌دهند. ● آب نوشی.
pinocytotic صفت.

pinosome /pi ˈno-sōm/ واکوتل داخل سلولی که در اثر پینوسیتوز ساخته می‌شود.

pint /pɪnt/ واحد اندازه‌گیری مایعات در سیستم داروسازی که برابر است با ۱۶ اونس مایع (۴۷۳/ لیتر). در انگلیس واحد مزبور، به صورت پایت سلطنتی و برابر با ۲۰ اونس مایع (۵۶۸ لیتر) ذکر می‌شود.

pinta /pin ˈlah/ عفونت تریپونمایی نواحی حاره آمریکا، که با تغییرات رنگدانه‌های عجیب و غریب پوست مشخص می‌شود.

pinworm /pin ˈwurm/ کرم سنجاقی؛ **oxyurid** ←

pipecolic acid /pip ˈɛ-kol ˈɪk/ نوعی اسیدآمینه حلقوی که به عنوان واسطه در مسیر کوچک تجزیه لیازین وجود دارد و در سندروم سربروه‌پاتورنال و هیپرلیزینمی به مقادیر زیاد در خون یافت می‌شود.

pipet /pi-pet ˈ/ پیپت؛ **pipette** /pi-pet ˈ/ [Fr.] ۱. لوله‌ای از جنس شیشه یا پلاستیک شفاف که برای اندازه‌گیری یا انتقال مقادیر کم مایع یا گاز به کار می‌رود.

۲. تقسیم و توزیع به وسیله پیپت.
به شکل مرورزید.

piriform /pir ˈi-form/ **Piroplasma** /pi ˈro-plaz ˈmah/ **Babesia** ←

piroplasmosis /-plaz-mo ˈsis/ **babesiasis** ← **pisiform** /pi ˈsi-form/

شبیه به نخود، از نظر شکل و اندازه.

PIT plasma iron turnover م: بازگردش آهن پلاسما).

۱. فرورفتگی یا نقطه توخالی. ● حفره، گودالچه. **pit** /pit/
 ۲. اثر و جای آبله.
 ۳. فرورفتگی یا نقص کوچک در مینای دندان.
 ۴. ایجاد فرورفتگی یا فرورفته شدن در اثر فشار و باقی ماندن فرورفتگی به مدت چند دقیقه.
 ۵. فرورفتگی کوچک در صفحه ناخن.
- ← **proctodeum.** **anal p.**
- زیربغل یا حفره زیر بغلی. **arm p.**
- حفره‌های کوچک دارای پوشش **coated p's**
- کلاترین که در غشای پلاسمایی بسیاری از سلول‌ها وجود دارند و در اندوسیتوز با واسطه گیرنده دخیل هستند.
- ← **preauricular p.** **ear p.**
- فرورفتگی حفره مانندی در اکتودرم **lens p.**
- پلاکود عدسی یعنی محل ایجاد عدسی.
- حفره اولیه بینی. **olfactory p.**
- نوعی فرورفتگی که در هرپلاکود گوشی **otic p.**
- ظاهر می‌شود و شروع تکامل رویانی گوش داخلی را مشخص می‌کند.

- preauricular p.**
- فرورفتگی کوچکی در سطح قدامی هلیکس گوش که گاهی باعث ایجاد فیستول یا کیست جلوی لاله گوش می‌شود.
۱. باقیمانده چسبیده و تیره‌رنگ ناشی **pitch** /pitch/
 - از تقطیر قطران و مواد دیگر. ● قیر.
 ۲. هر یک از مواد شبیه قیر طبیعی، نظیر آسفالت طبیعی.
 ۳. رزین مشتق از شیره بعضی درخت‌های مخروطی.
 ۴. کیفیت صفا که به‌طور عمده به تواتر (فرکانس) آن بستگی دارد. ● زیربومی، تواتر.

- شبیه میمون. **pithecoïd** /pith'ī-koid/
- pitta** /pit'ah/ [Sanskrit]
- دراپوردا (← **ayurveda**) به یکی از سه دوشا، متشکل از عناصر آتش و آب گفته می‌شود و پایه تبدیل انرژی است و حرارت متابولیسم بدن را اداره می‌کند و با دستگاه گوارش، سیستم‌های انرژی و درون‌ریز ارتباط دارد و به وسیله عرق دفع می‌شود.

- pitting** /pit'ing/
۱. ایجاد فرورفتگی کوچک، معمولاً از طریق تشکیل اسکار.
 ۲. برناشتن ساختمان‌هایی نظیر گرانول‌های آهن از گلبول‌های قرمز، به وسیله طحال، بدون تخریب سلول‌ها.
 ۳. باقی ماندن فرورفتگی، بر روی پوست به مدت چند دقیقه بعد از برناشتن فشار انگشت که به افتراق ادم ناشی از مایع از میگزدم کمک می‌کند. ● گوده گنار.
- سلول‌های توکی شکل مشخص **pituitocyte** /pi-tu'ī-tīt/
- که قسمت اعظم نوروهیپوفیز را تشکیل می‌دهند.

pituitarism /pi-too'ī-tah-rizm /

- اختلال عملکرد هیپوفیز.
- ← **hypopituitarism** و **hyperpituitarism**
۱. هیپوفیزی. **pituitary** /pi-too'ī-tar 'c/
 ۲. غده هیپوفیز: ● **gland.**
 - adenohypophysis.** **anterior p.**
 - neurohypophysis.** **posterior p.**
- پیتی ریازیس؛ **pityriasis** /pit'ī-ri'ah-sis/
- هر نوع بیماری پوستی که با تشکیل پوسته‌های ظریف سوس مانند مشخص می‌شود.
- نوعی اختلال مزمن که با پوسته‌های **p.alba**
- لکهای و هیپوپیگمانتاسیون پوست صورت مشخص می‌شود.
- نوعی بیماری پوستی که با پوسته‌ریزی، **p. rosea**
- ماکول‌های بضمی صورتی که به صورت محورهای طویل موازی با خطوط پوست قرار می‌گیرند مشخص می‌شود.
- p.rubra pilaris**
- بیماری التهابی مزمن پوست که با ماکول‌های پوسته‌دار، صورتی و پاپول‌های فولیکولار شاخی شروع می‌شود. این ضایعات معمولاً با سبوره پوست سر و صورت و گرانو درمائی کف دست و پا شروع می‌شوند.
- ← **p.versicolor** **tinea versicolor.**
- pityroid** /pit'ī-roid/

دارای پوسته و شوره؛ سبوس‌دار، سبوس مانند.

Pityrosporum /pit'ī-ros'pō-rum/

نام پیشین **Malassezia**

- pivalate** /pi'v-ah-lā/
- نام قرار دادی **USAN** برای تری متیل استات‌ها.
- pKa**
- لگاریتم منفی ثابت یونیزاسیون (K) یک اسید، pH محلولی که نیمی از مولکول‌های اسید آن، یونیزه هستند.
- ← **PKU,PKU1** **phenylketonuria.**
- پلاسمو؛ ماده‌ای غیرفعال **placebo** /plah-se'bo/ [L.]
- که به منظور برآورده ساختن نیاز سمبولیک بیمار به درمان دارویی تجویز می‌شود و در مطالعات تحت کنترل، به منظور تعیین کارایی مواد دارویی مورد استفاده قرار می‌گیرد، همچنین به اعمالی که از ارزش درمانی اصلی برخوردار نیستند و با چنین اهدافی انجام می‌شوند گفته می‌شود. اخیراً به درمانی دروغین که به گروه کنترل، در کار آزمایشی بالینی تحت کنترل (با هدف قابل افتراق شدن آثار اختصاصی و غیر اختصاصی درمان تجربی از یکدیگر) گفته می‌شود. ● دارونما.

- (جمع: **placentas**, **placenta** /plah-sen'tah/ [L.]
- placenta** /placentae/؛ عضو مخصوص پستانداران واقعی که در خلال حاملگی ایجاد می‌شود و مادر و فرزند را به یکدیگر متصل می‌کند و ترشح درون‌ریز و تبادل انتخابی مواد محلول خون از رحم و بخش‌های عروقی تروفوبلاستیک را برعهده دارد.
- جفت. **placental** (جفتی)، صفت.
- p.accreta**
- پلاستا اگر تا؛ جفتی که به‌طور غیرطبیعی

حسی از آن تکامل می‌یابند؛ مثل پلاکود شستوبایی (گوش)، پلاکود لنز (چشم) و پلاکود بویایی (بینی).

نوعی اختلال **plagiocephaly** /pla "je-o-sel"ah-le/

غیرقرینه و دارای چرخش سر. ناشی از بسته شدن نامنظم سوچره‌های مجامع. **plagiocephalic**. صفت.

بیماری شدید حاد یا مزمن عفونی ناشی از **plague** /plæg/ *Yersinia pestis* که با تب و لرز شروع می‌شود و به دنبال آن، سریعاً احساس درماندگی، اغلب همراه با هذیان، سردرد، استفراغ و اسهال ایجاد می‌شود. بیماری عمدتاً در موش صحرایی و جوندگان دیگر دیده می‌شود و از راه نیش کک و نیز از فرد به فرد انتقال پیدا می‌کند. ● طاعون.

طاعون همراه با تورم غدد لنفاوی **bubonic p.**

که در نواحی رانی، اینگوینال، زیربغل و گردن تولید خیارک می‌کند و در فرم شدید باعث سپتی سمی و پتشی می‌شود. ● طاعون خیارکی.

پنومونی بسیار مسری **pneumonic p., pulmonic p.**

و سریعاً پیشرونده همراه با گرفتاری وسیع ریه‌ها و سرفه دارای خلط موکویید، خونی، کف‌آلود و حاوی باسیل‌های طاعون.

طاعون جوندگان وحشی، مانند سنجاب **sylvatic p.**

زمینی که به عنوان مخزن آلوده‌کننده انسان عمل می‌کند.

planar /pla"nar/

۱. مسطح. صاف.

۲. مربوط به یک سطح یا جزیی از آن.

plane /plān/ ۱. سطحی صاف که به وسیله

سه نقطه واقع در فضا مشخص می‌شود.

۲. سطحی اختصاصی، مثل سطح بی‌هوشی.

۳. پاک کردن یا خراشیدن؛ ← **planning**.

۴. برش دیواره یک حفره یا بین لایه‌های باقی، که به ویژه در

جراحی پلاستیک و به منظور تعیین نقطه ورود دقیق به داخل حفره یا بین لایه‌ها انجام می‌شود.

axial p.

صفحه موازی یا محور طولی یک ساختمان. ● صفحه محوری.

base p.

صفحه‌ای فرضی که رتانسیون دندان

مصنوعی بر روی آن تخمین زده می‌شود.

coronal p's **frontal p's** ←

صفحه‌ای افقی که به وسیله **Frankfort horizontal p.** کشیدن خطی میان پایین‌ترین نقطه حاشیه اربیت و بالاترین نقطه حاشیه سوراخ خارجی گوش تشکیل می‌شود.

صفحاتی که به‌طور طولی از یک سمت بدن به **frontal p's** سمت دیگر آن کشیده می‌شوند و عمود بر صفحه میانی قرار

می‌گیرند و بدن را به بخش‌های جلویی و عقبی تقسیم می‌کنند.

۱. صفحه‌ای که به‌طور عمود بر

صفحات فیرونتال و میانی عبور می‌کند و بدن را به

به میومتر می‌چسبد و دسیدوا بارانیس آن به‌طور نسبی یا کامل وجود ندارد.

نوعی از جفت که در آن یک حلقه **circumvalate p.**

محیطی متراکم از سطح جفت بالا آمده و ضخامت پرده‌ای متصل به آن، بر روی لبه جفت دو برابر شده است.

deciduate p., deciduous p.

نوعی از جفت که در آن دسیدوا یا بخش‌های مادری جفت از رحم جدا و به وسیله بخش‌های تروفوبلاستی به هم متصل می‌شوند.

بخشی از جفت که از کیسه **fetal p.**

کوربیونیک منشاء می‌گیرد و رویان را محصور می‌کند و از صفحه و برزهای کوربیونیک تشکیل می‌شود.

نوعی از جفت که در آن، **hemochorial p.**

خون مادر با کوریون تماس مستقیم دارد (مثلاً در انسان).

پلاستایکرتا؛ **p.increta**

پلاستایکرتایی که به میومتر نفوذ کرده است.

maternal p.

بخش مادری جفت که از دسیدوا بارانیس منشاء می‌گیرد.

جفتی که به‌طور غیرطبیعی نازک است و **p.membranacea**

از روی منطقه بزرگ و غیرمعمولی از دیواره رحم به خارج گسترش پیدا می‌کند.

پلاستایکرتا؛ پلاستایکرتایی که میومتر به **p.percreta**

پوشش صفاقی آن تهاجم کرده و گاهی باعث پاره شدن رحم می‌شود.

جفتی که در قسمت تحتانی رحم قرار می‌گیرد **p.previa**

به نحوی که به‌طور نسبی یا کامل سوراخ داخلی را می‌پوشاند. ● جفت سرراهی.

p.spuria

بخشی فرعی و بدون عروق که به جفت اصلی متصل است.

بخشی فرعی که **p.succenturiata** و **sucenturiate p.**

به وسیله یک شریان یا ورید به جفت اصلی وصل می‌شود.

جفتی که به وسیله وجود پرزها **villous p.**

که در اثر رشد کوریون به سمت خارج ایجاد می‌شوند مشخص می‌شود.

یک سری از وقایع **placentation** /pla "sen-ta"shun/

که به دنبال کاشته شدن رویان رخ می‌دهند و منجر به تکامل جفت می‌شوند.

التهاب جفت. **placentitis** /-ti'tis/

placentography /-log'rah-fe/

مشاهده جفت به وسیله رادیولوژی، به دنبال تزریق ماده حاجب.

شبیه جفت. **placentaloid** /plah-sen 'loid/

ساختمانی صفحه‌مانند، به ویژه **placode** /plak"ōd/

به شکل صفحه ضخیم اکندورمی در رویان اولیه که انام‌های

استفاده می‌کند. ● گیاهان یکی از پنج گروه ارگانسیم‌های زنده را تشکیل می‌دهند.

Plantago /plan-taˈgo/ جنسی از گیاهان. شامل *P.ovata* (پسیلیوم اسم‌آبیایی) و *P.indica* (بلند psyllium) ←

plantalgia /plan-talˈtʃe-ah/ درد کف پا.

plantar /planˈtar/ مربوط به کف پا. ● کف پای.

plantaris /plan-taˈris/ ←

plantigrade /planˈti-grād/ راه رفتن بر روی تمام کف پا.

planula /planˈul-ah/ ۱. نوعی کیسه تن لاروی. یا:

۲. چیزی که به این حیوان شباهت دارد.

planum /plaˈnum/ [L.] (جمع: plana) صفحه.

plaque /plak/ پلاک:

۱. هر نوع لکه یا ناحیه مسطح.

۲. ضایعه پوستی سطحی، جامد و برآمده.

attachment p's نواحی کوچکی از افزایش تراکم.

واقع در مسیر سرکولمای عضلات اسکلتی که به‌نظر می‌رسد

فیلامان‌های عضلانی به آن‌ها می‌چسبند.

bacterial p., dental p. لایه نرم و نازکی از ذرات

غذایی، موسین و سلول‌های اپی‌تلیال مرده که بر روی دندان‌ها

قرار می‌گیرند و محیطی برای رشد باکتری‌ها فراهم می‌آورند.

این پلاک‌ها، حاوی کلسیم، فسفر، نمک‌های دیگر،

پلی‌ساکاریدها، پروتئین‌ها، کریوهرات‌ها و لیپیدها هستند و

در ایجاد پوسیدگی، سنگ‌های دندان و بیماری‌های پرودنتال

و التهاب نقش دارند.

fibrous p. ضایعه آترواسکلروتنیک به صورت ناحیه سفید

مرواریدی در داخل یک شریان که باعث می‌شود سطح انتیما به

داخل جدار رگ برآمده شود. این پلاک از چربی، زواید سلولی،

سلول‌های عضله صاف، کلاژن و در افراد مسن‌تر، کلسیم،

تشکیل می‌شود.

Hollenhorst p's آمبولی‌های آتروماتو، حاوی

کریستال‌های کلسترول که در آرتیرویل‌های شبکه ایجاد

می‌شوند و علامت بیماری قلبی عروقی خفیف و قریب‌الوقوع

هستند.

senile p's توده‌های آرگروفرولیک متشکل از پایانه‌های

قطعه قطعه شده آکسون و دنریت‌های احاطه‌کننده هسته

آمیلولید که به مقدار کم در کورتکس مغز افراد مسن و سالم و به

مقدار بیشتر در مبتلایان به بیماری آلزایمر دیده می‌شوند.

-plasia جزء کلمه [Gr.] به معنی تکامل و به وجود آمدن؛ تشکیل

شدن.

plasm /plazm/ ← **plasma**.

۱. ماده تشکیل دهنده (سیتوپلاسم، هیالوپلاسم و غیره).

۲. پلاسما:

plasma /plazˈmah/

بخش‌های فوقانی و میانی تقسیم می‌کند.

۲. صفحه‌ای که از یک دندان، به‌طور عمود بر محور طولی آن

عبور می‌کند. ● صفحه افقی.

median p. صفحه‌ای که به‌طور طولی از جلو به عقب،

از قسمت میانی بدن عبور می‌کند و آن را به دو نیمه راست و

چپ تقسیم می‌کند. ● صفحه میانی.

nuchal p. سطح خارجی استخوان پس سری که بین

فورامن مگنوم و خط گردنی فوقانی قرار دارد. ● صفحه گردنی.

occipital p. سطح خارجی استخوان پس سری که

در بالای خط گردنی فوقانی قرار دارد. ● صفحه پس سری.

۱. سطح ارییتال ماکزپال.

۲. ← **visual p.**

صفحات عمودی که به‌طور موازی با

صفحه میانی (یا سوچور ساجیتال) از بدن عبور می‌کند و آن را

به دو بخش چپ و راست تقسیم می‌کند.

temporal p. ناحیه فرورفته که در یک طرف جمجمه،

در زیر خط گیجگاهی تختانی قرار دارد. ● صفحه گیجگاهی.

transverse p. صفحه‌ای که به‌طور افقی و عمود

بر صفحات ساجیتال و فرونتال از بدن می‌گذرد و آن را به دو

بخش فوقانی و تحتانی تقسیم می‌کند. ● صفحه عرضی.

vertical p. صفحه عمود بر صفحه افقی که بدن را به

بخش‌های چپ و راست یا جلو و عقب تقسیم می‌کند.

● صفحه عمودی.

صفحه‌ای که از محورهای بینایی

دو چشم عبور می‌کند. ● صفحه بینایی.

planigraphy /plah-nigˈrah-fe/ ← **tomography.**

planigraphic صفت.

planing /plaˈning/ خراشیدن پوست دچار تغییر شکل.

به منظور تحریک اپی‌تلیالیزاسیون مجدد همراه با حداقل

اسکار که به کمک وسایل مکانیکی انجام می‌شود

(dermabrasion) و یا برای انجام آن از ماده سوزاننده

استفاده می‌شود (chemabrasion)

planning /planˈing/ برنامه‌ریزی دقیق برای

دستیابی به هدف نهایی مورد نظر. ● برنامه‌ریزی.

natural family p. rhythm method. ←

planocellular /plaˈno-selˈu-lar/ متشکل از سلول‌های مسطح

planoconcave /-konˈkav/ مسطح در یک طرف و مقعر در سمت دیگر.

planoconvex /-konˈveks/ مسطح در یک طرف و محدب در سمت دیگر.

planta /planˈtah/ کف پا.

plant /plant/ هر ارگانسیم یوکاریوتیک

چند سلولی که از فتوسنتز برای به دست آوردن مواد غذایی خود

نظیر آنتی‌بیوتیک‌ها، و یون‌های فلزی، اشعه فرابنفش و باکتریوفاژها می‌شود.

اندوپیتدازی که در پلاسمای به شکل plasmin /plazˈmin/ پلاسمینوژن وجود دارد و از طریق تجزیه به وسیله فعال کننده‌های پلاسمینوژن فعال می‌شود. پلاسمین، لخته‌های فیبرین را حل می‌کند و باعث تجزیه دیگر پروتئین‌های وابسته به انعقاد می‌شود و قادر است برای استفاده در ترومبولیز درمانی فعال شود.

پیش‌ساز غیرفعال plasminogen /plaz-minˈah-jen/ پلاسمین که در پلاسمای وجود دارد و در اثر اوروکیناز به پلاسمین تبدیل می‌شود.

plasminogen activator /akˈti-vaˈtor/ ← activator.

plasmocyte /plazˈmo-si/ ← plasma cell. مالاریاسید: plasmodicidal /plaz-moˈdiˈsiːdl/ کشنده پلاسمودیوم‌های مالاریا.

Plasmodium /plaz-moˈde-um/ جنسی از اسپوروزوئای انگلی در گلبول‌های قرمز حیوانات و انسان. چهارگونه پلاسمودیوم به نام‌های P.falciparum, P.malariae و P.ovale باعث ایجاد چهار نوع اختصاصی مالاریا در انسان می‌شوند.

plasmodium /plaz-moˈde-um/ ← (plasmodia /plaz-moˈdiː-um/ ۱. انگلی از جنس plasmodium ۲. توده چندهسته‌ای پروتوپلاسم که از طریق تجمع و الحاق میکسآمپها تشکیل می‌شود. plasmodial، صفت.

plasmolysis /plaz-molˈiː-sis/ انقباض پروتوپلاسم سلول، در اثر از دست رفتن آب از طریق اسموز. plasmolytic، صفت.

plasmon /plazˈmon/ عوامل انرژی سیتوپلاسم سلول تخم.

plasmorrhaxis /plazˈmo-rekˈsis/ ← erythrocytorrhaxis.

plasmoschisis /plaz-mosˈkiː-sis/ شکسته شدن پروتوپلاسم سلول.

plaster /plasˈter/ ۱. ماده گچی که به دنبال مخلوط شدن با آب، سخت می‌شود و برای بی‌حرکت کردن یا قالب‌گیری از بخش‌هایی از بدن به کار می‌رود. ● گچ.

۲. مخلوطی شبیه خمیر که می‌تواند روی پوست گسترش یابد و در دمای بدن خاصیت چسبندگی دارد و می‌توان از آن به عنوان محافظ، محرک ضدتحریک (counterirritant) و غیره استفاده کرد.

p. of Paris سولفات کلسیم کلسینه؛ یا افزودن آب به این نوع گچ، توده‌ای برای خلل و فرج ایجاد می‌شود که در گچ‌گیری و بانناژ، به منظور حمایت یا بی‌حرکت کردن

۱. پلاسمای خون؛ بخش مایع خون که اجزای ذره‌ای در آن معلق هستند. ● خونابه.

۲. بخش مایع لنف. plasmatic، صفت. پلاسمای انسانی که به antihemophilic human p. طور سریع به منظور برقراری خصوصیات ضد‌هموفیلی خون آماده می‌شود و برای اصلاح موقت تمایل به خونریزی، در هموفیلی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

← plasma (۱) blood p. پلاسمای خون دارای سیترات سدیم citrated p. که باعث جلوگیری از لخته شدن آن می‌شود. بخش آبکی مایع منی که seminal p. اسپرماتوزوئیدها در آن به حالت تعلیق درآمده‌اند.

plasmablast /-blast/ پیش‌ساز نارس پلاسماسل.

← plasma cell. plasmacyte /-si/ صفت. plasmacytic.

plasmacytoma /plazˈmah-si-toˈmah/ ۱. دیسکرازی پلاسماسل. ۲. میلوم منفرد.

plasmacytosis /-si-toˈsis/ افزایش پلاسماسل‌ها در خون.

plasmalemma /-lemˈah/ ۱. غشای پلاسمای لایه محیطی نازک اکتوپلاسم در تخمدان لقاح شده.

plasmalogen /plaz-malˈoː-jen/ هر یک از فسفولیپیدهای مختلف که در آن گروه C1 گلیسرول، به جای اسید چرب متصل به استر، الکل متصل به اثر است و در غلاف‌های میلین رشته‌های عصبی، غشاهای سلولی عضله و پلاکت‌ها یافت می‌شوند.

plasmapheresis /plazˈmah-fe-reˈsis/ برداشتن پلاسمای خونی که از فرد دهنده خون گرفته شده و ترانسفوزیون مجدد عناصر باقیمانده، به فرد میزبان. به طور کلی از آلبومین یا پلاسمای منجمد تازه برای جایگزین نمودن پلاسمای خارج شده استفاده می‌شود. این کار به منظور جمع‌آوری اجزای پلاسمای با اهداف درمانی انجام می‌شود.

plasmid /plazˈmiːdl/ ساختار خارج کروموزومی سلول‌های باکتریال که به طور خود به خود تکثیر می‌شوند و ژن‌های لازم برای انواع عملکردهای غیرضروری رشد سلولی را حمل می‌کنند و از طریق کنژوگاسیون یا تبدیل (transduction) قابل انتقال به سلول‌های دیگر هستند. ← episome.

نوعی پلاسمید پیوندهنده که در سلول‌های باکتریال F p. F⁺ (تر) وجود دارد و به‌طور شایع باعث انتقال آن، و با شیوع کمتر سبب انتقال کروموزوم باکتریال به سلول F (ماده) فاقد این پلاسمید می‌شود.

R p. , resistance p. عامل پیوندهنده موجود در سلول‌های باکتریال که باعث تشدید مقاومت در برابر عواملی

صفحه استخوانی سازنده کف و کناره‌های سوراخ گوش خارجی.

floor p. ← ventral p.

پلاکت: thrombocyte. platelet /pl aiˈtɛt/

ساختمانی به شکل دیسک با قطر ۲ تا ۴ میکرومتر که در خون پستانداران وجود دارد و نقش مهمی در انعقاد خون ایفا می‌کند. پلاکت‌ها که در اثر کنده شدن بخشی از سیتوبلاسم مگاکاریوپوست ساخته می‌شوند، فاقد هسته و DNA هستند اما آنزیم‌های فعال و میتوکندری دارند.

plateletpheresis /pl aiˈtɛt-fi-reˈsiːs/

thrombocytopheresis. ←

پلاتین: platinum (P) /pl atˈi-num/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۸؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

جزء کلمه [Gr.] به معنی مسطح. platy-

۱. اثر و نشانهٔ قاعده‌ای. /pl atˈi-baˈze-ah/ platybasia

۲. ناهنجاری قاعده مجسمه در اثر نرم شدن استخوان‌های آن یا یک ناهنجاری تکاملی، که با برآمده شدن کف فخره مجسمه‌ای خلفی به سمت بالا، تغییر مکان مهره‌های گردنی فوقانی به طرف بالا و دست‌اندازی استخوان به ساقه مغز همراه است.

اتساع مردمک. platycoria /-korˈe-ah/

یکی از کرم‌های مسطح. platyhelminth /-helˈminθ/

Platyhelminthes /-hel-minˈθɛz/

ردای از. acelomate سطح پشته شکمی صافی دارند و از دو طرف متقارن هستند و عموماً، کرم‌های پهن نامیده می‌شوند و شامل گروه‌های Cestoidea (کرم‌های نواری) و Trematoda (کرم روزنبار، فلوک) هستند.

درای شاخص ساکرال بالای ۱۰۰. /hi-erˈik/ platyhieric

درای لگن پهن و صاف. platypellic /-pelˈik/

platypelloid. /-pelˈoid/

platypellic. ←

flat foot. ← platypodia /-poˈde-ah/

به جدول عضلات مراجعه کنید. /plah-tizˈmah/ platysma

پدانه رسمی. pledge /plɛʒ/

● معاهده، قول، پیمان.

پدانه‌های در مورد اصول حرفه Nightingale p. پرستاری که در سال ۱۸۹۳ به وسیله کمیته‌ای تنظیم شد و در هنگام مراسم بزرگداشتن کلاسه رسمی به وسیله فارغ‌التحصیلان پرستاری امضا می‌شود.

pledget /plejˈtɪt/

گلوله یا تکه کوچک (از کرک، پرز و غیره).

جزء کلمه [Gr.] به معنی فلج؛ سکتة مغزی. -plegia

pleiotropism /pli-otˈrah-pizm/ ← pleiotropy.

pleiotropy /-pe/ ایجاد اثرات فنوتیپی متعدد

بخش‌هایی از بدن، و در دندانپزشکی به منظور قالب‌گیری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۱. ماده‌ای با ساخت یافت‌های جدید. plastic /-tik/

به منظور ترمیم پخش از دست رفته.

۲. ماده‌ای که بتوان آن را در قالب ریخت و قالب‌گیری کرد.

۳. ماده پلیمری دارای وزن مولکولی بالا که معمولاً از نوع آلی است و می‌توان آن را در قالب ریخت، کشید، تغییر شکل داد و سفت کرد تا شکل بگیرد.

۴. ماده‌ای که می‌توان آن را قالب‌گیری کرد.

جزء کلمه [Gr.] -plasty

به معنی ایجاد یا ترمیم چیزی به روش پلاستیک.

۱. ساختمان یا لایه‌ای مسطح. plate /pl ai/

مانند لایه نازکی از استخوان. ● صفحه.

۲. صفحه دندانپ (← dental)

۳. قرار دادن محیط کشت در پتری دیش.

۴. تلقیح باکتری به محیط کشت پتری دیش.

← bite p. biteplate.

صفحه فلزی سوراخ داری که بیج‌هایی در آن

نصب می‌شوند و برای بی‌حرکت کردن قطعات شکسته استخوان به‌کار می‌رود.

← fascia cribrosa. cribriform p.

صفحه‌ای از رزین آکریلیک، فلز یا ماده‌ای dental p. دیگر که به شکل دهان ساخته می‌شود و برای نگهداری دندان‌های مصنوعی به‌کار می‌رود.

← dorsal p. roof p.

صفحه غضروفی نازکی که در بین epiphyseal p. ایفیز و متافیز استخوان دراز در حال رشد قرار دارد.

مجموعه‌ای از کروموزوم‌ها equatorial p.

که در میتوز، در خط مرکزی دوک قرار دارند.

ناحیه طولی شکمی جفت نشدهٔ لولهٔ عصبی. floor p.

۱. ← footplate. foot p.

۲. پیش‌ساز رویانی پا.

صفحه رشد: ← epiphyseal p. growth p.

اتساع مسطح انتهایی جوانه hand p.

اندام رویانی که تبدیل به دست جنین می‌شود.

← neural p. medullary p.

← end plate. motor end p.

← myotome (۲) muscle p.

← nail (۱) nail p.

صفحه ضخیم شده اکتودرم neural p.

در رویان که در اثر تکامل، تبدیل به لوله عصبی می‌شود.

ناحیه طولی جفت شده پشته لوله عصبی. roof p.

← tarsus (۴) tarsal p.

tympanic p.

به وسیله یک ژن منفرد. **pleiotropic**. صفت.

pleo- جزء کلمه [Gr.] به معنی بیش‌تر.

pleocytosis /plɛˈoʊ-si-toʊˈsis/ پلئوسیتوز؛

وجود سلول به تعداد بیش از طبیعی در مایع مغزی نخاعی.

pleomorphism /-morˈfɪzəm/ وجود شکل‌های مختلف

از یک ارگانیسم منفرد یا در داخل گونه‌های ارگانیسم.

pleomorphic، **pleomorphous**. صفت.

pleonosteosis /plɛˈon-osˈte-oʊˈsis/

افزایش استخوان‌سازی به‌طور غیرطبیعی.

Léri's p. سندرم ارثی استخوانی شدن نارس و

بیش از حد، همراه با کوتاهی قد، محدودیت حرکات، پهن شدن

و تغییر شکل انگشتان و چهره مونگولی.

plessesthesia /plɛsˈɛs-thɪˈze-ah/

دق به وسیله لمس.

plethora /plɛθˈah-rah/

۱. بیش از حد بودن مقدار خون.

۲. در مفهوم وسیع‌تر به چهره قرمز گلگون گفته می‌شود.

plethoric. صفت.

plethysmograph /plɛˈθɪzˈmo-graɦ/

وسیله‌ای برای ثبت تغییرات حجم اندام حرکتی، عضو یا بخش.

plethysmography /plɛˈθɪz-mogˈrah-fe/

تعیین تغییرات حجم به وسیله پلتیسموگراف.

pleura /plʊərˈah/ [Gr.] پلور؛ (جمع: **pleurae**)؛

غشای سרוزی پوشاننده ریه‌ها (پلور احشایی) و مفروش‌کننده

دیواره‌های حفره توراسیک (پلور جداری یا پاریتال). دولا به

مزبور، فضایی بالقوه به نام حفره جنبی (pleural cavity) را

محصور می‌کند. پلور راست چپ، به طور کامل از یکدیگر مجزا

هستند. ● پرده جنب. **pleural**. صفت.

pleuracotomy /plʊərˈah-kotˈah-me/

← **thoracotomy**.

۱. ← **pleuralgia** /plʊər-alˈje-ah/ **pleurodynia** (۱)

۲. ← **pleuralgic costalgia** (۲). صفت.

pleurectomy /plʊər-ɛkˈtah-me/ برداشتن بخشی از پلور

پلورزی؛ التهاب پرده جنب.

pleuritic. صفت.

adhesive p. ← **fibrinous p.**

dry p. ← **fibrinous p.**

p. with effusion

نوعی پلورزی که با اگزوداسیون سروز مشخص می‌شود.

fibrinous p. نوعی پلورزی که با

چسبندگی پلور احشایی و جداری همراه است.

interlobular p. پلورزی محصور در بین لوب‌های ریه.

plastic p. ← **fibrinous p.**

purulent p. ← **empyema** (۳)

serous p.

نوعی پلورزی که با اگزوداسیون آزاد مایع مشخص می‌شود.

suppurative p. ← **empyema** (۲)

wet p. پلورزی همراه با افیوژن.

pleuritis /pl̩ō-tiˈtis/ ← **pleurisy**.

صفت.

pleur(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی پلور؛ دنده، پهلوی.

pleurocele /plʊərˈo-sɛl/ ← **pneumocoe** (۱)

pleurocentesis /plʊərˈo-sɛn-tɛˈtis/

← **thoracentesis**.

۱. وجود درد در حفره جنب.

۲. ← **costalgia** (۲)

نوعی بیماری اپیدیمیک ناشی از

ویروس کوکساکس B که با درد شدید و ناگهانی قفسه سینه، تب

و تمایل به عود، در روز سوم مشخص می‌شود.

pleurogenic /-ʒɛnˈɪk/ ← **pleurogenous**.

pleurogenous /pl̩ō-rojˈɛ-nus/

منشاءگیرنده از پرده جنب. ● جنب‌زاد.

pleurography /plʊər-ogˈrah-fe/

رادیوگرافی حفره جنب.

pleurohepatitis /plʊərˈo-hepˈah-tiˈtis/

هیپاتیت همراه با التهاب بخشی از پلور که در نزدیکی کبد قرار

گرفته است.

pleurolysis /pl̩ō-rolˈiː-sɪs/

جدا کردن چسبندگی‌های پلور به وسیله جراحی.

pleuroparietopexy /plʊərˈo-pah-riˈɛ-to-

pekˈse/ ثابت کردن ریه به دیواره قفسه سینه

به وسیله چسباندن پلور احشایی و جداری به یکدیگر.

pleuropericarditis /-perˈi-kahr-diˈtis/

التهاب پلور و پریکارد.

pleuroperitoneal /-perˈi-to-neˈal/

مربوط به پرده جنب و صفاق.

pleuropneumonia /-nōō-moˈne-ah/

پلورزی عرضه‌دار شده با پنومونی.

pleurothotonos /-thotˈah-nos/

خم شدن تناتیک (کزازی) بدن به یک سمت.

pleurotomy /pl̩ō-rotˈah-me/ ← **thoracotomy**.

plexectomy /plekˈsɛkˈtah-me/

برداشتن یک شبکه به وسیله عمل جراحی.

plexiform /plekˈsiː-form/ شبیه به یک شبکه.

pleximeter /plekˈsɪmˈɛ-ter/

۱. صفحه‌ای که در عمل دق با واسطه، دق می‌شود.

۲. ← **diascope**.

plexitis /plekˈsiːˈtis/ التهاب شبکه عصبی.

plexogenic /plekˈsah-jen ˈik/

ایجادکننده یک شبکه یا ساختار شبکه‌ای شکل. ● شبکه‌زا.

plexopathy /pleks-op ˈah-the/

هر نوع اختلال یک شبکه، به ویژه شبکه اعصاب.

نورویاتی شبکه کمری.

lumbar p.

plexor /plek ˈser/

چکشی که در دق تشخیصی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

plexus /plek ˈsus/ [L.] (جمع: plexus و plexuses)

شبکه یا کلافی از عروق یا اعصاب. **plexal**. صفت.

aortic p., abdominal

شبکه‌های متشکل از رشته‌هایی که از شبکه‌های مزانتربیک فوقانی منشأ می‌گیرد و در مسیر آئورت نزول می‌کند و از اعصاب احشایی کمری شاخه‌هایی را دریافت می‌کند و در زیر محل دو شاخه شدن آئورت تبدیل به شبکه هیپوگاستریک فوقانی می‌شود. این شاخه‌ها همراه با شاخه‌های مجاور آئورت توزیع می‌شوند.

aortic p., thoracic

شبکه‌های واقع در اطراف آئورت
سینه‌ای که به وسیله رشته‌های از تنه‌های سمپاتیک و اعصاب واگ شکل می‌گیرند و شاخه‌های ظریفی از آن خارج می‌شوند که با شاخه‌های آئورت همراه می‌شوند و در زیر شبکه سلیاک و شبکه آئورت شکمی ادامه می‌یابند.

autonomic p.

هر یک از شبکه‌های گسترده رشته‌های
عصبی و اجسام سلولی همراه با دستگاه عصبی خودکار که به‌ویژه در قفسه سینه، شکم و لگن وجود دارند و حاوی رشته‌های سمپاتیک، پار اسمپاتیک و رشته‌های آوران احشایی هستند.

Batson's p.

← **vertebral plexus** (۱) (به عنوان یک سیستم کامل).

brachial p. شبکه عصبی که از شاخه‌های شکمی چهار
عصب گردنی آخر و اولین عصب توراسیک منشأ می‌گیرد و به بسیاری از عصب‌های اصلی شانه، سینه و بازوها شاخه می‌دهد.

cardiac p. شبکه واقع در اطراف قاعده قلب و به خصوص
اینگارد که از شاخه‌های قلبی اعصاب واگ و گانگلیون‌ها و تنه‌های سمپاتیک تشکیل می‌شود.

carotid p. هر یک از سه شبکه عصبی واقع در
شریان‌های کاروتید مشترک، خارجی و داخلی و به ویژه شریان کاروتید داخلی.

cavernous p. شبکه‌ای از رشته‌های عصب
سمپاتیک که با سینوس کارونوی سخت شامه ارتباط دارد.

۱. شبکه‌ای از گانگلیون‌ها و اعصاب واقع
در جلوی آئورت و پشت معده که به احشاء پیشگی شاخه می‌دهد.

۲. شبکه‌ای از عروق لنفاوی، گره لنفاوی مزاتربیک فوقانی و

گره‌های لنفاوی سلیاک.

crevical p. شبکه عصبی متشکل از شاخه‌های قدامی
چهار عصب گردنی اول که به ساختمان‌های ناحیه گردن عصب می‌دهد.

choroid p's به وسیله پوشش نارگی از سلول‌های اپاندیمی پوشیده می‌شوند
و بر آمدگی‌هایی به داخل بطن‌های سوم، چهارم و جانبی مغز ایجاد می‌کنند. این شبکه، مایع مغزی نخاعی ترشح می‌کند.

coccygeal p. شبکه عصبی متشکل از شاخه‌های قدامی
اعصاب دنبالچه‌ای و پنجمین اعصاب خاجی و ارتباط میان چهارمین عصب خاجی که عصب مقعدی دنبالچه‌ای (anococcygeal) از آن منشعب می‌شود.

شبکه عصبی نزدیک به کیسه صفرا.

cystic p. هر یک از دو شبکه (تحتانی و فوقانی) رشته‌های
عصبی که یکی عصب آلتونلار تحتانی واقع در اطراف ریشه‌های دندان‌های پایین، و دیگری عصب آلتونلار فوقانی واقع در اطراف ریشه‌های دندان‌های فوقانی را می‌سازند.

enteric p. شبکه‌ای از رشته‌های عصب خودکار
واقع در دیواره دستگاه گوارش که از شبکه‌های زیرمخاطی، میتربیک و زیرسروزی تشکیل می‌شود.

esophageal p. شبکه واقع در اطراف مری، متشکل
از شاخه‌های آپ و راست عصب واگ و تنه‌های سمپاتیک که همچنین حاوی رشته‌های آوران احشایی از مری هستند.

Exner's p. رشته‌های مماس بر هم سطحی واقع در لایه مولکولی قشر مغز.

gastric p's شاخه‌های فرعی بخش سلیاک
شبکه‌های پره و تیرال که با شاخه‌ها و شریان‌های معده و رشته‌های عصبی آن همراه هستند.

Heller's p. شبکه شریانی که در زیر مخاط روده قرار دارد.
← **hemorrhoidal p. rectal p.**

شبکه‌ای که در هر طرف.
در سطح قدامی بخش تحتانی استخوان خاجی و در اثر اتصال اعصاب هیپوگاستریک و احشایی لگن تشکیل می‌شود و شاخه‌هایی به اعضای لگن می‌دهد.

hypogastric p., superior ادامه شبکه‌های آئورت شکمی
به سمت پایین که در جلوی بخش فوقانی استخوان خاجی، کاملاً در زیر محل دو شاخه شدن قرار می‌گیرد و رشته‌هایی از اعصاب احشایی کمری تحتانی دریافت می‌کند و به اعصاب هیپوگاستریک راست و چپ تقسیم می‌شود.

۱. شبکه‌ای متشکل از شاخه‌های قدامی

lumbar p. اعصاب دوم تا پنجم کمری در عضله پسواس بزرگ
(شاخه‌های اولین عصب کمری هم غالباً در این شبکه نظر گرفته می‌شوند).

۲. شبکه لنفاتی که در ناحیه کمری قرار دارد.

شبکه‌های کمری و خاجی که به lumbo-sacral p. دلیل ماهیت مشترک، همراه با هم در نظر گرفته می‌شوند.

← submucosal p. Meissner's p.

شاخه‌ای از شبکه آئورت mesenteric p., inferior شکمی که با شریان مزانتریک تحتانی همراه است.

mesenteric p., superior شاخه‌ای از شبکه سلیاک که با شریان مزانتریک فوقانی همراه است/

بخشی از شبکه روده‌ای که در myenteric p. پرده عضلانی (tunica muscularis) قرار دارد.

۱. شبکه‌ای از سیاهرگ‌های بیضه و پامپینوform p. اپیدیدیم که بخشی از طباب منوی را می‌سازند.

۲. شبکه‌ای از سیاهرگ‌های تخمدانی که در رباط پهن قرار دارد.

← inferior hypogastric p. pelvic p. pharyngeal p.

۱. شبکه وریدی که در سطح خلفی جانبی حلق قرار دارد و از وریدهای حلقی تشکیل می‌شود و با شبکه وریدی پتریگوبید ارتباط دارد و به داخل ورید ژوگولر داخلی تخلیه می‌شود. ● شبکه حلقی.

۲. شبکه‌ای که عمدتاً از رشته‌هایی مربوط به شاخه‌های عصب واگ تشکیل می‌شود ولی همچنین رشته‌هایی را از اعصاب زبانی حلقی و تنه‌های سمپاتیک دریافت می‌کند و به اکثر عضلات و مخاط حلق و کام نرم عصب می‌دهد.

phrenic p. شبکه عصبی که همراه با شریان فرنیک تحتانی به دیافراگم و غدد آئرنال می‌رود.

شبکه‌های عصبی خودکار واقع در prevertebral p's قفسه سینه، شکم و لگن و سطح قدامی ستون مهره‌ها که از رشته‌های آوران احشایی، رشته‌های پیش عقده‌ای پلر اسمپاتیک، رشته‌های پیش عقده‌ای و پس عقده‌ای سمپاتیک و گانگلیون‌های حاوی سلول‌های گانگلیونی سمپاتیک تشکیل می‌شوند و رشته‌های پس عقده‌ای را می‌سازند.

prostatic p. ۱. شاخه‌های فرعی شبکه هیپوگاستریک تحتانی که اعصاب پروستات و اعضای مجاور را تأمین می‌کنند.

۲. شبکه وریدی اطراف پروستات که ورید پشتی عمقی پنیس را دریافت می‌کند و به شبکه وریدی مثانه و پروستات تخلیه می‌شود.

pterygoid p. شبکه‌ای از وریدهای مطابق با دومین و سومین بخش شریان ماژزیلاری که در سطح میانی و جانی عضلات پتریگوبید قرار دارند و به داخل ورید فاشیال تخلیه می‌شوند.

pulmonary p. شبکه‌ای که از تنه‌های پر قدرت و متعدد عصب واگ تشکیل می‌شود که در ریشه ریه، به وسیله

شاخه‌هایی از تنه سمپاتیک و شبکه قلبی به هم متصل می‌شوند و اغلب به بخش قدامی و خلفی تقسیم می‌شوند.

۱. شبکه‌ای وریدی که بخش تحتانی rectal p. رکتوم را احاطه می‌کند و به داخل وریدهای رکتال تخلیه می‌شود.

۲. هر یک از شبکه‌های عصبی رکتال (تحتانی، میانی، یا فوقانی).

← inferior rectal p. (۱) rectal p., external rectal p., inferior

۱. بخش زیر پوششی شبکه وریدی رکتال، در زیر خط شانه‌ای.

۲. شبکه‌ای عصبی که شریان رکتال تحتانی را همراهی می‌کند و به‌طور عمده از عصب رکتال تحتانی تشکیل می‌شود.

rectal p., internal superior rectal p. (۱) ←

شاخه‌ای از شبکه هیپوگاستریک تحتانی rectal p. middle که در مجاورت رشته‌های اعصاب رکتوم قرار دارد و به آن شاخه می‌دهد.

۱. بخش زیر مخاطی recta p. superior شبکه وریدی رکتال در بالای خط شانه‌ای.

۲. شبکه عصبی همراه با شریان رکتال فوقانی که از شبکه‌های مزانتریک تحتانی و هیپوگاستریک جدا می‌شود.

۱. شبکه‌ای که از شاخه‌های شکمی دو sacral p. عصب آخر کمری و چهار عصب اول خاجی تشکیل می‌شود.

۲. شبکه وریدی واقع بر سطح لگنی ساکروم که سیاهرگ‌های بین مهره‌ای خاجی را دریافت می‌کند.

← celiac p. (۱) solar p. submucosal p.

بخشی از شبکه روده‌ای که در زیرمخاط واقع است.

subserosal p. بخشی از شبکه انتریک که در عمق سطح سروزی تونیکا سروزا واقع است.

tympanic p. شبکه‌ای از رشته‌های عصبی که به آستر مخاط تمان، سلول‌های هواپی ماستوئید و لوله فارنگوتیمپاتیک (شیپور استاش) عصب می‌دهد.

۱. بخشی از شبکه عصبی رحمی مهبلی uterine p. که شاخه‌هایی به سرویکس و بخش تحتانی رحم می‌دهد.

۲. شبکه وریدی اطراف رحم که به وسیله وریدهای رحمی به وریدهای ایلپاک داخلی تخلیه می‌شود. ● شبکه رحمی.

۱. شاخه شبکه هیپوگاستریک تحتانی uterovaginal p. که به رحم، تخمدان، واژن، پیشابراه و بافت نعوظی وستیبول عصب می‌دهد.

۲. مجموع شبکه‌های وریدی رحمی و مهبلی. ● شبکه رحمی

مهبلی.

vaginal p. ۱. بخشی از شبکه عصبی رحمی
مهبلی که به دیواره‌های واژن عصب می‌دهد.

۲. شبکه وریدی که در دیواره‌های واژن قرار دارد و به وسیله وریدهای شرمی داخلی به داخل وریدهای ایلواک داخلی تخلیه می‌شود. ● شبکه مهبلی.

vascular p. ۱. شبکه‌ای از عروق خونی مرتبط با یکدیگر.
۲. شبکه‌ای از اعصاب محیطی که عروق خونی، از طریق آن‌ها عصبگیری می‌کنند.

venous p. شبکه‌ای از وریدهای مرتبط با هم.

vertebral p. ۱. شبکه‌ای از سیاهرگ‌های مرتبط با ستون مهره‌ها.
۲. شبکه عصبی همراه با شریان مهره‌ای که رشته‌های عصبی سمپاتیک را از طریق اعصاب جمجمه‌ای به حفره جمجمه‌ای خلفی انتقال می‌دهد.

vesical p. ۱. شاخه‌های فرعی شبکه هیپوگاستریک
تحتانی که رشته‌های عصبی سمپاتیک را به مثانه و بخش‌هایی از رحم، مجرای دفران و کیسه منوی می‌دهد.

۲. شبکه وریدی که بخش فوقانی پیشابراه و گردن مثانه را احاطه می‌کند و با شبکه مهبلی در زنان و شبکه پروستاتی در مردها ارتباط دارد. ● شبکه مثانه‌ای.

kely p. بخیه زدن بافت همینند ناحیه

بین واژن و پیشابراه و کف مثانه برای تصحیح بی‌اختیاری استرس در زنان.

جزء کلمه [Gr.] به معنی سگته مغزی؛ تشنج.

-plexy صفت.

-plectic (جمع: plicae)؛ چین خوردگی.

plica /pliˈkah/ [L.]

plicate /pliˈka/ بافته یا چین دار.

plication /pli-kaˈshun/ چین دار کردن یک ساختمان به منظور کوتاه کردن آن.

plicotomy /pli-kotˈah-me/ برش چین خلفی پرده صماخ به وسیله عمل جراحی.

PLT م: Psittacosis-lymphogranuloma

Chlamydia. venerum-trachoma (گروه): ● توده، توبی.

plug /plug/ توده مسدودکننده؛ ● توده، توبی.

closing p. لخته فیبرینی خون که تقیصه

ایب‌تلیوم آنلومتر را که در اثر لانه گزینی بلاستوسیت ایجاد می‌شود پر می‌کند.

Dittrich's p's توده‌هایی از گلبول‌های چربی،

کریستال‌های اسید چرب و باکتری‌ها که گامی در بروشیت و بروشیکتازی در بروش‌ها دیده می‌شوند.

۱. توده‌ای از سلول‌های اکتورمی که به‌طور

epithelial p. موقت، سوراخ‌های خارجی بینی چین را مسدود می‌کند.

۲. توده‌ای ناشی از انسداد اپی‌تلیوم یا مسدود شدن یک منفذ.

۱. موکوس ضخیم و غیرطبیعی مسدودکننده

mucous p. بروش‌ها و برونشول‌ها.

۲. توده‌ای متشکل از ترشحات غدد مخاطی سرویکس رحم که در خلال حاملگی، کانال سرویکس را می‌بندد.

plugger /plugˈer/ وسیله‌ای برای فشرده کردن ماده پرکننده حفره دندان.

plumbic /plumˈbik/ مربوط به سرب.

plumbism /plumˈbizm/ مسومیت مزمن با سرب؛ ●^۱ lead

جزء کلمه [L.] به معنی پیش‌تر.

pluri-

pluriglndular /ploorˈi-glanˈdu-l'er/ مربوط به غدد متعدد یا مؤثر بر آن‌ها.

phurihormonal /-ho-moˈn'l/ مربوط به چند هورمون یا جزیی از آن‌ها. ● چند هورمونی.

pluripotency /-poˈten-se/ ۱. توانایی رشد یا عمل در هر یک از چند راه ممکن.
۲. توانایی اثر بر بیش از یک عضو یا بافت.

pluripotent, pluripotent صفت.

pluripotentiality /-po-tenˈshe-alˈit-e/ pluripotency. ←

plutonium (Pu) /ploot-toˈne-um/ پلوتونیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۴؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

Pm نماد عنصر شیمیایی پرومیتیم.

PMI point of maximal impulse م: (نقطه حداکثر ضربان قلب).

PMMA polymethyl methacrylate م: ۱. توانایی رشد یا عمل در هر یک از چند راه ممکن.
۲. توانایی اثر بر بیش از یک عضو یا بافت.

-pnea جزء کلمه [Gr.] به معنی تنفس؛ نفس‌کشیدن.

-pneic صفت.

PNET primitive neuroectodermal tumor م: (تومور نورواکتورمی اولیه).

pneumarthrography /nooˈmahr-throgˈrah-fe/ رادیوگرافی مفصل، پس از تزریق هوا یا گاز به عنوان ماده حاجب.

pneumarthrosis /-throˈsis/ ۱. وجود گاز یا هوا در یک مفصل.
۲. دمیدن هوا یا گاز به داخل مفصل، به منظور معاینه رادیوگرافیک.

pneumatic /noo-matˈik/ ۱. مربوط به هوا.
۲. تنفسی.

pneumatization /nooˈmah-ti-zaˈshun/ تشکیل حفرات یا سلول‌های هوا در بافت، به ویژه در استخوان تمپورال.

pneumat(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی هوا؛ گاز؛ ریه.

پنوماتوسل: /noo-mat "o-sel/ **pneumatocele**

۱. ← **aerocele**: تومور یا کیست متشکل از هوا یا گاز دیگر که کیسهٔ آدنوتیتیسی را پر می‌کند، مانند لارنگوسل، تراکتوسل، یا تورم گازی اسکروتوم.

۲. کیست معمولاً خوش‌خیمه، حاوی هوا و دارای دیواره نازک نظیر کیستی که در پنومونی استافیلوکوکی ایجاد می‌شود.

← **spirograph** /-graʃ/ **pneumatograph**

← **pneumatosis** /-to "si:s/ [Gr.]

هوا یا گاز موجود در محل غیر طبیعی بدن.

وجود کیست‌های **p.cystoides intestinalis** دارای دیواره نازک و حاوی گاز، در دیواره روده‌ها.

وجود گاز یا هوا در اندام. **pneumaturia** /-tu "re-ah/

جزء کلمه [Gr.] به معنی هوا یا گاز؛ ریه. **pneum(o)-**

← **pneumoarthrography** /noo "mo-ahr-
throʒ "rah-fe/

وجود گاز در سیستم صفراوی. **pneumarthrography**

← **pneumobilia** /-bil "e-ah/

pneumocele /noo "mo-s-el/

۱. ← **pneumonocele** (۱)

۲. ← **pneumatocele** (۱)

۳. ← **pneumatocele** (۲)

pneumocephalus /-sef "ah-l-us/

وجود هوا در حفره داخل جمجمه‌ای.

pneumococcal /-kok "al/

مربوط به پنموکوک‌ها یا ناشی از آن‌ها.

pneumococcemia /-kok-sēm "e-ah/

وجود پنموکوک‌ها در خون.

pneumococcidal /-kok-si "dl/

از بین برنده پنموکوک‌ها.

عفونت با پنموکوک‌ها. **pneumococcosis** /-kok-o "si:s/

pneumococcosuria /-kok "o-su "re-ah/

وجود پنموکوک‌ها در ادرار.

pneumococcus /-kok "us/

پنموکوک: (جمع: pneumococci)؛ ارگانیسمی از گونهٔ

Streptococcus pneumoniae

پنموکونیوز؛ **pneumoconiosis** /-ko "ne-o "si:s/

رسوب مقادیر زیاد گرد و غبار یا مواد خاص دیگر در ریه که منجر به واکش یافتی، (معمولاً در کارگران بعضی شغل‌های خاص و افراد مقیم در نقاط دارای نزات بیش از حد در هوا) می‌شود. پنموکونیوز انواع زیادی دارد از جمله: آترواکوزیس، آریستوزیس، بیتومینوزیس و سیلیکوز.

ریه سیاه: نوعی از پنموکونیوز حاصل **coalworkers'p.** از رسوب غبار زغال در ریه‌ها، که معمولاً با آمفیژم مرکز لوبولی مشخص می‌شود. انواع مختلفی از زغال سنگ از خطرات متفاوت بر خور دارند. بیتومینوزیس معمولاً شدیدتر از

آترواکوزیس است.

← **talcosis**: نوعی سیلیکاتوز که در اثر **talc p.** استنشاق بودر نالک ایجاد می‌شود و تمایل طولانی با این ماده می‌تواند باعث فیبروز ریه شود.

← **pneumocephalus** /-si-s-ti "ah-si:s/

پنومونی پلاسماسل بینایی.

← **pneumocystiasis** /-si-s-ti "ah-si:s/

جنسی از قارچ‌های شبیه

Pneumocystis /-si:s "ti:s/ مخمر. *P. carinii* ایجاد پنومونی پلاسماسل بینایی است.

← **pneumocystography** /-si-s-log "rah-fe/

سیستوگرافی پس از تزریق هوا یا گاز به داخل مثانه.

← **pneumoderma** /-der "mah/

آمفیژم زیر جلدی.

← **pneumoencephalocoele** /-en-sef "ah-lo-s-el/

← **pneumocephalus**

← **pneumoencephalography (PEG)** /-en-sef "ah-log "rah-fe/

رادیوگرافی ساختمان‌های مغزی حاوی مایع، به دنبال کشیدن متناوب CSF از طریق پونکسیون کمربری و جایگزین کردن گاز به جای مایع.

← **pneumocenteritis** /-en "ter-i "ti:s/

التهاب ریه‌ها و روده.

← **pneumography** /noo-mog "rah-fe/

۱. ← **spirometry**

۲. رادیوگرافی از یک قسمت، به دنبال تزریق گاز.

← **pneumohemopericardium** /noo "mo
he "mo-pê "re-kahr "de-um/

وجود هوا یا گاز و خون در پریکارڈ.

← **pneumohemothorax** /-thor "aks/

← **hemopneumothorax**

← **pneumohydrometra** /-hi "dro-me "trah/

وجود گاز و مایع در رحم.

← **pneumohydropericardium** /-per "e-kahr "de-um/

وجود هوا یا گاز و مایع در پریکارڈ.

← **pneumohydrothorax** /-thor "aks/

← **hydropneumothorax**

وجود شن در ریه‌ها. **pneumolithiasis** /-li-thi "ah-si:s/

← **pneumomediastinum** /-me "de-as-ti "num/

وجود هوا یا گاز در مدیاستن که ممکن است مرضی باشد و یا به‌طور عمدی ایجاد شده باشد.

← **pneumomycosis** /noo "mo-mi-ko "si:s/

هر نوع بیماری قارچی ریه‌ها.

← **pneumomyelography** /-mi "el-log "rah-fe/

رادیوگرافی کانال نخاعی، پس از کشیدن مایع مغزی نخاعی و تزریق هوا یا گاز.

pneumonectomy /-nek'tah-mo/ برداشتن بافت ریه که ممکن است به‌طور کامل، نسبی یا در یک لوب منفرد (لوپکتومی) انجام شود.

pneumonia /noo-mo'ne-ah/ پنومونی؛ التهاب ریه‌ها همراه با اگزوداسیون و تجامد آن‌ها. پنومونی تقلبی و کشنده نوزادان که در اثر سیفیلیس مادرزادی ایجاد می‌شود و با استحاله چربی ریه‌ها همراه است.

aspiration p. پنومونی ناشی از آسپیراسیون ماده خارجی به داخل ریه‌ها.
primary atypical p. پنومونی ناشی از باکتری‌ها و معمولاً **bacterial p.** گلبه‌هایی از استرپتوکوک، استافیلوکوک، کلبسیلا و مایکوپلاسما.

bronchial p. **bronchopneumonia.** ← پنومونی مزمن همراه **desquamative interstitial p.** با دسquamاسیون سلول‌های آئولار بزرگ و ضخیم دیواره‌های انتهایی مسیرهای هوایی، که با تنگی نفس و سرفه بدون خلط مشخص می‌شود.

double p. پنومونی مبتلاکننده هر دو ریه.
Friedländer's p., Friedländer's bacillus p. **klebsiella p.** ←

hypostatic p. نوعی پنومونی که در افراد ضعیف یا مسن و در اثر دراز کشیدن بیش از حد بر پشت ایجاد می‌شود.
نوعی پنومونی **influenzal p., influenza virus p.** حاد و معمولاً کشنده که در اثر ویروس آنفلوانزا ایجاد می‌شود و با تب بالا، احساس درماندگی، گلودرد، درد بدن، تنگی نفس، ادم شدید و تجامد ریه همراه است و ممکن است با پنومونی باکتریال عارضه‌دار شود.

inhalation p. **aspiration p.** ← ۱. برونکوپنومونی ناشی از استنشاق بخارهای محرک.
۲. هر یک از انواع مختلف پنومونی **interstitial p.** که با ضخیم شدن بافت بینابینی مشخص می‌شود.
۳. فیبروز ایدیوپاتیک ریه.

interstitial plasma cell p. ۱. هر یک از انواع مختلف پنومونی که با ضخیم‌شدگی بافت بینابینی مشخص می‌شوند.
۲. فیبروز ریه ایدیوپاتیک.

interstitial plasma cell p. پنومونی پنوموسیستیس کارینی؛ نوعی از پنومونی که در اثر پنوموسیستیس کارینی ایجاد می‌شود و شیرخواران و افراد ضعیف یا ایمنی‌بخسته را مبتلا می‌سازد؛ تراسترز سلولی حوی پلاسماسل‌ها در بافت ریه دیده می‌شوند.

Klebsiella p. پنومونی فریدلندر؛

نوعی پنومونی همراه با اگزوداهای التهابی موکوبید وسیع در لوب ریه که در اثر پنومونی کلبسیلایی ایجاد می‌شود.

lipid p., lipoid p. پنومونی آسپیراسیون ناشی از آسپیراسیون روغن.

۱. پنومونی باکتریال حاد همراه با ادم که معمولاً در یک ریه ایجاد می‌شود و شایع‌ترین نوع پنومونی پنوموکوی است.

۲. **pneumococcal p.** ← **lobular p.** **bronchopneumonia.** ← **mycoplasmal p.** پنومونی غیرتیپیک اولیه ناشی از میکوپلاسما پنومونیا.

Pittsburg p. نوعی پنومونی شبیه به بیماری لژیونرها که به وسیله *Legionella micdadei* به‌وجود می‌آید و در بیماران دچار ضعف ایمنی دیده می‌شود.

pneumococcal p. شایع‌ترین نوع پنومونی لوبار، ناشی از استرپتوکوک پنومونیه.
pneumocystis p., Pneumocystis carinii p. **interstitial plasma cell p.** ←

هر کدام از انواع متعدد پنومونی **primary atypical p.** حاد ناشی از باکتری‌هایی مانند میکوپلاسما، ریکتزیا، یا کلامیدیا، و یا ویروس‌هایی نظیر آدنوویروس یا ویروس پارآنفلوانزا.

rheumatic p. عارضه نادر و معمولاً کشنده تب روماتیسمی حاد، که با تجامد وسیع ریه و اختلاف فونکسیون سریعاً پیش‌رونده، اگزودای آئولار، ارتشاح بینابینی و آرتريت نقره‌زبان همراه است.

نوعی پنومونی که به دنبال ایجاد پثورات **varicella p.** پوستی واریسلا (آبله‌مرغان) و به‌طور آشکار در اثر همان ویروس به‌وجود می‌آید. نشانه‌های بیماری ممکن است شدید و شامل سرفه، هموپتیزی و درد شدید قفسه سینه باشند.

پنومونی ناشی از ویروس‌هایی نظیر **viral p.** آدنوویروس، ویروس آنفلوانزا، پارآنفلوانزا یا واریسلا.
white p. **p. alba.** ←

۱. **pneumonic** /noo-mon'ik/ **pulmonary** (۷) مربوط به پنومونی.

pneumonitis /noo'mo-ni'tis/ التهاب ریه؛ **pneumonia.** ←

آلئولیت آلرژیک برون زاد؛ نوعی **hypersensitivity p.** واکنش از دباد حساسیت، نسبت به استنشاق مکرر ذرات آلی که معمولاً در محل کار به‌وجود می‌آید و چند ساعت بعد از مواجهه با آلرژن آغاز می‌شود.

جزء کلمه [Gr.] به معنی ریه.
pneumon(o)- ۱. **pneumonocoele** /noo-mon'ō-sēl/ پلوروسل؛

پنوموسل؛ بیرون زندگی فتقی بافت ریه، مثلاً از شکاف واقع در دیواره قفسه سینه.

۲. ← pneumatocele (۲)

pneumonocentesis /noo-mo "no-sen-te "sɪs/ پلر استنز ریه.

pneumonocyte /noo-mon "ah-sīl/ سلول آئونولار.

pneumonopathy /-nop "ah-the/ هر نوع بیماری ریه.

pneumonoexy /noo-mo "nah-pek "se/ تثبیت ریه به دیواره قفسه سینه به وسیله عمل جراحی.

pneumonorhaphy /noo "mo-nor "ah-fe/ بخیه زدن ریه.

pneumonosis هر نوع بیماری ریه.

pneumonotomy /-not "ah-me/ برش ریه.

pneumopericardium /-per "i-kahr "de-um/ وجود هوا یا گاز در حفره پریکارد.

pneumoperitoneum /-per "i-to-ne "um/ وجود هوا یا گاز در حفره صفاق.

pneumoperitonitis /-per "i-to-ni "tis/ پریتونیت همراه با هوا یا گاز در حفره صفاق.

pneumopleuritis /-pl oo-ni "tis/ pleuropneumonia (۱) ←

pneumopyelography /-pi "ē-log "rah-fe/ رادیوگرافی به دنبال تزریق اکسیژن یا هوا به داخل لگنجه کلیه.

pneumopypericardium /-pi "o-per "i-kahr "de-um/ pyopneumopericardium. ←

pneumopyothorax /-pi "o-thor "aks/ pyopneumothorax. ←

pneumoradiography /-ra "de-og "rah-fe/ رادیوگرافی به دنبال تزریق هوا یا اکسیژن.

pneumoretroperitoneum /-ret "ro-per "i-to-ne "um/ وجود هوا در فضای خلف صفاق.

pneumotachometer /-tah-kom "ē-ter/ مبدل اندازه‌گیری جریان هوای استنشاقی.

pneumotachygraph /-tak "ē-gra/ وسیله‌ای برای ثبت سرعت هوای تنفسی.

pneumotaxic /-tak "sɪk/ مربوط به تنظیم سرعت تنفس.

pneumothorax /-thor "aks/ پنوموتوراکس؛

وجود هوا یا گاز در فضای جنب که معمولاً در نتیجه ضربه (پنوموتوراکس ضربه‌ای یا باز) یا برخی فرایندهای مرضی ایجاد می‌شود.

pneumotomy /noo-mot "ah-me/ pneumotomy. ←

pneumoventriculography /noo "mo-ven-trɪk "u-log "rah-fe/ رادیوگرافی بطن‌های مغز.

به دنبال تزریق هوا یا گاز.

Pneumovirus /noo "mo-vi "rus/ ویروس‌های سن

سیتال تنفسی؛ جنسی از ویروس‌های خانواده

پارامیکروویروس، شامل ویروس‌های سن سیتال تنفسی

انسان و گاو و ویروس پنومونی موش.

PNH paroxysmal nocturnal hemoglobinuria م؛ (هموگلوبینوری حمله‌ای شبانه).

PO [L.] per os م؛ (از راه دهان؛ خوراکی).

Po polonium نماد عنصر شیمیایی (پولونیوم).

PO₂ oxygen partial pressure (فشار نسبی اکسیژن). ن؛

pO₂: pO₂ نیز نوشته می‌شود.

pock /pok/ پوستول، به ویژه پوستول آبسه.

pocket /pok "et/ کیسه یا پنبست.

endocardial p's ضخیم‌شدگی اسکلروتیک اندوکارد

جناری که اغلب در دیواره بطن چپ، زیر تریچه آئورت نارس

ایجاد می‌شود.

gingival p. ناولان لثه‌ای که در وضعیت‌های مرضی

عمیق می‌شود و در اثر بزرگ شدن لثه، بدون تخریب بافت

پریودنتال به وجود می‌آید.

pacemaker P. ناحیه زیرپوستی که ژنراتور نبض و لیدهای

دستگاه ضربان‌ساز داخلی در آن کاشته می‌شوند و معمولاً در

فاشهای پرهینکتورال پس یا ناحیه پشت پستان قرار داده می‌شود.

periodontal p. ناولان لثه‌ای که در عمق لیگامان

پریودنتال و در سطح اپیکال خط اصلی سنج آئونولار جذب

شده قرار دارد.

pockmark /pok "mahrk/ اسکار فرورفته به جا مانده از یک پوستول.

podagra /pah-dag "rah/ درد بقرسی در انگشت شست پا.

podalgia /po-dal "jah/ درد پا.

podalic /po-dal "ik/ version. ← انجام شده به وسیله پاها؛

التهاب مفاصل پا.

padarthrits /pod "ahr-thri "tis/ podiatry /pah-di "ah-ter/ ←

chiropody: حوزه تخصصی که به مطالعه و مراقبت از پا می‌پردازد و

آناتومی، آسیب‌شناسی، و درمان تارویی و جراحی آن را شامل

می‌شود. ● پاپزشکی. podiatric، صفت.

pod(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی پا.

podocyte /pod "ah-sīl/ سلول اپی‌تلال لایه احشایی

گلومرول کلیه که دارای تعدادی زواید انشعابی به شکل پا است.

(pedi cels)

pododynamometer /pod "o-di "nah-mom "e-tre/ وسیله‌ای برای تشخیص قدرت عضلات ساق پا.

pododynia /-din "e-ah/ podalgia. ←

podology /pah-dol "ah-je/ podiatry. ←

podophyllin /pod "ah-fil "in/ ریزین پودوفیلوم.

ریشه‌ها و ریزوم‌های خشک شده، /-fil'um/ **podophyllum**

resin. ← Podophyllum peltatum

poe- برای مطالعه لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند
به کلماتی که با po- شروع می‌شوند مراجعه کنید.

pogoniasis /po' go-ni'ah-sis/

رشد بیش از حد ریش یا رشد ریش در زنان.

pogonion /po-go'ne-on/ نقطه میانی قدامی چانه.

-poiesis جزء کلمه [Gr.] به معنی ساختن، تشکیل دادن.

poietic صفت.

-poietin /poi-e'tin/ هر یک از هورمون‌هایی که در تنظیم
تعداد انواع مختلف سلول‌های خون محیطی دخالت دارند.

-poietic صفت.

جزء کلمه [Gr.] به معنی گوناگون؛ نامنظم.

poikil(o)-

poikiloblast /poi'ki-l-o-blast "/

اریتروبلست دارای شکل غیرطبیعی.

poikilocyte /-si'l/

گلبول قرمز دارای شکل

غیرطبیعی، مانند سلول بار (burr cell)، سلول داسی شکل

(sickle cell)، سلول هدف آکاتوسیت، الپتوسیت،

شیستوسیت، اسفروسیت یا استوماتوسیت.

poikilocytosis /-si-to'sis/

وجود اریتروسیت‌های دارای اشکال غیرطبیعی، در خون.

poikiloderma /-der'mah/ اختلال همراه با تغییرات

رنگدانه‌ای و آنروفیک پوست که باعث ایجاد ظاهر لکه لکه

می‌شود.

point /point/ ۱. ناحیه یا نقطه کوچک؛

انتهای تیز یک شیء. ● نقطه.

۲. دسترسی به یک سطح، مانند چرک آبسه، در یک نقطه یا

محل مشخص.

علامت سفالومتریک رادیوگرافیک که در

رادیوگرافی نیمرخ سر تشخیص داده می‌شود و بر جسته‌ترین

بخش استخوان خمیده از خار قدامی بینی تا ستیج زائیده

آلوتولار استخوان ماگزیلاری است.

acupoint. ← acupuncture p.

علامت سفالومتریک رادیوگرافیک که در رادیوگرافی

نیمرخ سر تشخیص داده می‌شود و خلفی‌ترین نقطه خط میانی

در تقعر واقع در بین قسمت پایین دندان و پوگونوم است.

boiling p. دمایی که مایع در آن به جوش می‌آید. در

سطح دریا، آب در ۱۰۰ درجه سانتی‌گراد (۲۱۲ درجه فارنهایت)

به جوش می‌آید. ● نقطه جوش.

۱. نقاطی واقع بر روی محیط‌های مختلف

انکسار چشم که مسیر ورود یا پدیدار شدن شعاع‌های نور را

مشخص می‌کند.

۲. چهار نقطه واقع در داخل دهانه ورودی لگن که عبارتند از:

دو مفصل ساکروایلیاک و دو برجستگی ایلوپکیپیتال.

craniometric p.

یکی از نقاط ثابت شده مرجع برای اندازه‌گیری جمجمه.

far p. دورترین نقطه‌ای که یک شیء، به‌طور

واضح به وسیله چشم در حال استراحت دیده می‌شود.

p. of fixation

۱. نقطه‌ای که دید، بر روی آن ثابت می‌شود.

۲. نقطه‌ای در شبکیه که پرتوایی که به‌طور مستقیم از یک

شیء می‌آیند بر روی آن متمرکز می‌شوند.

دمایی که در آن یک مایع شروع به انجماد

می‌کند. این دما در مورد آب صفر درجه سانتی‌گراد (۳۲ درجه

فارنهایت است). ● نقطه انجماد.

isoelectric p. نقطه ایزوالکتریک: pH یک محلول که

در آن، یک مولکول باردار به داخل میدان الکتریکی مهاجرت

نمی‌کند.

jugal p. نقطه‌ای که در زاویه ایجاد شده به وسیله لبه‌های

چونده و ماگزیلاری استخوان زیگوماتیک واقع است.

lacrimal p. منفذ واقع بر روی پایله‌ای اشکی پلک.

نزدیک به زاویه داخلی چشم که از راه آن، اشک، از دریاچه

اشکی به کانالیکول‌های اشکی تخلیه می‌شود.

McBurney's p. نقطه دارای حساسیت اختصاصی در

آپاندیسیت که تقریباً در یک سوم فاصله بین خار خاصه

قدامی فوقانی و ناف قرار دارد.

p. of maximal impulse نقطه‌ای واقع بر روی قفسه

سینه، در محلی که ضربان بطن چپ از همه جا قوی‌تر احساس

می‌شود و به‌طور طبیعی در پنجمین فضای بین دنده‌ای داخل

خط پستانی قرار دارد. علامت اختصاری: PMI

کمترین دمایی که در آن،

یک جسم جامد شروع به ذوب شدن می‌کند. ● نقطه ذوب.

near p. نزدیکترین نقطه دید واضح: **نقطه نزدیک مطلق**

در مورد هر چشم به تنهایی و در شرایط عدم تطابق است و

نقطه نزدیک نسبی، نقطه دید هر دو چشم با استفاده از تطابق

است.

nodal p's دو نقطه واقع بر محور سیستم بینایی که طوری

قرار گرفته‌اند و پرتوئی که بر روی یکی از آن‌ها می‌افتد شعاعی

موازی با پرتوی به وجود آمده از دیگری تولید می‌کند.

pressure p.

۱. نقطه‌ای که به‌طور خاص به فشار حساس است.

۲. یکی از نقاط متعدد واقع بر روی بدن که وارد آوردن فشار با

انگشت بر روی آن می‌تواند باعث کنترل خونریزی شود.

subnasal p. نقطه مرکزی واقع بر قاعده نیمة بینی.

نقطه‌ای واقع بر بدن که وارد آوردن فشار یا

trigger p. تحریک‌های دیگر بر روی آن باعث ایجاد احساس‌ها یا

نشانه‌های اختصاصی می‌شود.

triple p. دما و فشاری که در آن،

مراحل جامد، مایع و گاز یک ماده در حال تعادل هستند.
pointer /point 'er/ له‌شدگی در ناحیه برجستگی استخوانی.
hip p. له‌شدگی استخوان ستیغ ایلیاک
 یا کنده شدن اتصالات عضله به ستیغ ایلیاک.
poison /poiz 'n/ مادی که خوردن، استنشاق، جذب، استعمال، تزریق یا ایجاد آن در داخل بدن، در مقادیر نسبتاً کم می‌تواند باعث آسیب ساختاری یا اختلال عملکردی شود. ● سم. **poisonous**. صفت.
poisoning /poiz 'ning/ وضعیت مرضی که به وسیله یک سم ایجاد می‌شود. ● مسمومیت.
blood p. ← **septicemia** گروهی از بیماری‌های حاد ناشی از خوردن غذای آلوده. مسمومیت غذایی ممکن است ناشی از آلرژی، توکسمی ناشی از غذاها، مانند غذاهایی که به خودی خود سمی هستند و با غذاهای آلوده شده به سم؛ غذاهای حاوی سموم ساخته شده به وسیله باکتری‌ها، یا عفونت‌های ناشی از مصرف غذاها باشد.
heavy metal p. مسمومیت با هر یک از فلزات سنگین.
 به خصوص آنتیموان، آرسنیک، کادمیوم، سرب، جیوه، تالیوم یا روی.
mushroom p. مسمومیت ناشی از خوردن قارچ‌های سمی؛
Amanita. ←
nicotine p. مسمومیت با نیکوتین، نظیر آنچه که در کارگرانی که با تنباکو سروکار دارند یا بچه‌هایی که سیگار می‌خورند دیده می‌شود و با تحریک و سپس تضعیف دستگاه‌های عصبی مرکزی و خوک‌گر، و گاهی مرگ ناشی از فلج تنفسی همراه است.
salmon p. ← **Neorickettsia**
sausage p. ← **allantiasis**
secombroid p. درد ایپیکاستر، تهوع، استفراغ، سردرد، دیسفاژی، تشنگی، کپیر و خارش که معمولاً کمتر از ۲۴ ساعت طول می‌کشد و از طریق خوردن ماده سمی شبیه هیستامین ناشی از اثر باکتری بر هیستیدین، در گوشت ماهی ایجاد می‌شود. این نوع مسمومیت در اثر خوردن ماهی اسکومبروید (ماهی تون، بونیتو، مارلر و غیره) که به خوبی پخته نشده به وجود می‌آید.
shellfish p. مسمومیت ناشی از خوردن نرم تنان دو کفای آلوده به نوروتوکسین ترشح شده به وسیله پروتوزواها.
poison ivy /poiz 'n i've/ پیچک سمی؛ ← **Rhus radicans**
poison oak /ok/ ← **Rhus diversiloba** بلوط سمی؛ ← **poisonumac** /soo 'mak/ سماق سمی؛ ← **phus vernix**
polar /po'lar/

۱. مربوط به یک قطب یا جزئی از آن. ● قطبی.
 ۲. آنچه که در انتهاهای متقابل طیفی از نظاهرات قرار دارد.
polarimetry /po 'lah-rim 'e-tre/ اندازه‌گیری چرخش صفحه نور پولاریزه.
polarity /pah-lar 'i-te/ وضعیت درآ بودن دو قطب
 یا نمایش اثرات متقابل در دو انتها. ● قطبی بودن، قطبیت.
polarization /po 'lar-i-za 'shun/ ۱. وجود یا برقراری قطبیت.
 ۲. تولید وضعیتی در نور که همه اثرعاشات آن در یک سطح یا در دوایر و بیضی‌هایی صورت می‌گیرد.
 ۳. فرایند تولید جدایی نسبی پراهای مثبت و منفی، مثلاً در بدن، سلول، مولکول یا اتم.
polarography /po 'lar-og 'rah-fe/ روش الکترومکانیکی تشخیص و تخمین غلظت عناصر احیا شونده در یک سلول الکترومکانیکی به وسیله اندازه‌گیری دوشانه جریان، در سلول. و پتانسیل الکتریکی که در آن، هر یک از عناصر احیا می‌شوند. **polarographic**. صفت.
pole /pōl/ ۱. هر یک از دو انتهای محور، مثل چنین یا انتهای از بدن. ● قطب.
 ۲. هر یک از دو نقطه دارای کیفیت فیزیکی متقابل.
polar (قطبی)، صفت.
 ۱. قطبی از یک تخمک که هسته به آن نزدیک **animal p.**
 است و اجسام قطبی در آن به‌طور فشرده قرار دارند.
 ۲. در گونهای غیرپستاندار به قطب یک تخم که زرده کم‌تری نسبت به قطب نباتی (← **vegetal p.**) دارد و تقسیم سلولی سریع‌تری نشان می‌دهد گفته می‌شود.
cephalic p. قطب انتهایی چنین که سرچین در آن قرار دارد.
frontal p. of cerebral hemisphere بر جسته‌ترین بخش از انتهای قدامی هر نیمکره مغز.
germinal p. ← **animal p.**
occipital p. of cerebral hemisphere انتهای خلفی لوب پس سری.
pelvic p. قطب انتهایی چنین که ته چنین در آن قرار دارد. ● قطب لگنی.
temporal p. of cerebral hemisphere انتهای قدامی بر جسته لوب تمپورال.
vegetal p. قطبی از تخمک
 که مقدار بیشتری از ماده غذایی زرده در آن قرار دارد. ● قطب نباتی.
policeman /pah-l 'es'min/ استوانه شیشهای تارای قطبهای لوله لاستیکی در یک انتها که به عنوان استوانه تکان‌دهنده و ابزار انتقال در تجزیه و تحلیل شیمیایی به‌کار می‌رود.

policlinic /pɒlˈiːklɪnɪk/ پلی‌کلینیک؛ بیمارستان شهر، درمانگاه، یا کلینیک؛ با polyclinic مقایسه کنید.

polio /pɒlˈiːo/ ← **poliomyelitis** جزء کلمه [Gr.] به معنی ماده خاکستری.

poli(o)-

polioclastic /pɒˈliːo-klasˈtɪk/ از بین برنده ماده خاکستری دستگاه عصبی.

poliodystrophia /-disˈtroˈfiː-ah/ ← **poliodystrophy** /-diˈsˈtrah-/ آتروفی ماده خاکستری مغز.

progressive infantile p., progressive cerebral p. Alpers' disease. ← **polioencephalitis** /-en-sefˈah-liˈtɪs/ بیماری التهابی ماده خاکستری مغز.

inferior p. فلج پیشرونده بولبار.

polioencephalomyelitis /-en-sefˈah-lo-mē-nɪŋˈgo-miˈɛ-liˈtɪs/ التهاب ماده خاکستری مغز، نخاع و منژ.

polioencephalomyelitis /-en-sefˈah-lo-miˈɛ-liˈtɪs/ پولیومیلیت مغزی.

polioencephalopathy /-en-sefˈah-lopˈah-the/ بیماری ماده خاکستری مغز.

poliomyelitis /-miˈɛ-liˈtɪs/ پولیومیلیت؛ بیماری حاد ویروسی که معمولاً در اثر ویروس پولیو ایجاد می‌شود و از نظر بالینی با تب، گلودرد، سر درد، استفراغ، و غالباً، سفتی گردن و پشت مشخص می‌شود که این موارد ممکن است تنها نشانه‌های نوع خفیف بیماری را تشکیل دهند. در نوع شدید که ممکن است قبل از آن بیماری خفیف وجود داشته باشد یا نه، گرفتاری دستگاه عصبی مرکزی، سفتی گردن، پلئوسیتوز، مابغ نخاع و احتیال فلج دیده می‌شود و ممکن است در مراحل بعد آتروفی گروه‌های عضلانی ایجاد شود که با انقباض و تغییر شکل دائمی خاتمه می‌یابد. ● فلج اطفال.

abortive p. نوع خفیف پولیومیلیت.

acute anterior p. نوع شدید پولیومیلیت.

ascending p. پولیومیلیت همراه با پیشرفت سمت بالا (سر).

bulbar p. فرم شدید پولیومیلیت که بصل‌النخاع را گرفتار می‌کند و منجر به اختلال مکانیسم بلع، اختلال تنفسی و دیسترس گردش خون می‌شود.

cerebral p. نوعی پولیومیلیت که به داخل مغز گسترش می‌یابد.

spinal paralytic p. فرم کلاسیک پولیومیلیت.

حاد قدامی که با فلج شل یک یا چند اندام حرکتی همراه است.

poliomyelopathy /-miˈɛ-lopˈah-the/ هر نوع بیماری ماده خاکستری نخاع.

poliosis /pɒlˈiːo-ˈsɪs/ از دست رفتن محدود رنگدانه مو. به ویژه به دنبال برخی فرایندهای مرضی.

poliovirus /pɒlˈiːo-vɪˈrus/ عامل ایجاد پولیومیلیت که براساس اختصاصی بودن آنتی‌بادی خنثی‌کننده، قابل تفکیک به سه سروتیپ ۱، ۲، و ۳ است. **polioviral**. صفت.

pollen /pɒlˈɪn/ عنصر نر و بارورکننده گیاهان گلدار. ● کرده.

pollex /pɒlˈɛks/ [L.] (جمع: pollices) انگشت شست دست.

p. valgus انحراف شست دست به سمت استخوان اولنا.

p. varus انحراف شست دست به سمت استخوان رادیوس.

pollicization /pɒlˈɪs-iˈzəˈʃʊn/ بازسازی شست دست از یک انگشت دیگر به وسیله عمل جراحی.

pollinosis /pɒlˈiːno-ˈsɪs/ واکنش آلرژیک نسبت به گرده گیاهان؛ تب یونجه.

polocytes /pɒˈlɔ-sɪt/ ← **polar bodies** (۱) پولونیم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۸۴؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

polonium (Po) /pah-loˈne-um/ هرکدام از یک گروه سورفاکتانت‌های غیریونی نوع کوپلر پلی‌اکسی پروپیلن - پلی‌اکسی اتیلن که به عنوان سورفاکتانت، امولسیون‌ساز، تثبیت‌کننده و افزودنی‌های غذایی به‌کار می‌روند.

polus /pɒˈlus/ [L.] (جمع: poli) قطب.

جزء کلمه [Gr.] به معنی بسیار؛ زیاد.

poly-

polyadenitis /pɒlˈe-adˈɛ-miˈtɪs/ التهاب چند غده.

polyadenosis /-adˈɪn-o-ˈsɪs/ اختلال چند غده، به ویژه غدد درون‌ریز.

polyalveolar /-al-veˈo-lar/ دارای آلوئول

به تعداد بیش از معمول، مانند لوب ریوی چند آلوئولی. ● چند آلوئولی.

polyamine /-amˈɛn/ هر نوع ترکیب متل اسیرمین یا اسیرمیدین حاوی دو یا چندگروه آمین.

polyandry /-anˈdrɪ/ ۱. نوعی پلی‌گامی که در آن یک زن به‌طور همزمان یا چند مرد ازدواج می‌کند. ● چند شوهری.

۲. نوعی جفت‌گیری حیوانات که در آن، حیوان ماده با بیش از یک حیوان نر جفت‌گیری می‌کند.

۳. تلقیح دو یا چند پروتوکتلوس مدکر با یک پروتوکتلوس مؤنث که منجر به پلی‌پلویدی زیگوت می‌شود.

polyangiitis /-anˈje-ˈɪtɪs/ التهاب درگیرکننده عروق خونی یا لنفاوی متعدد.

polyarcuate /-ahrˈku-at/ آنچه که با منحنی‌های کمانی شکل متعدد مشخص می‌شود.

polyarteritis /-ahr "ter-i"ti-s/

۱. ضایعات متعدد التهابی و مخرب شریان.

۲. ← **polyarteritis nodosa.**

بعلور کلاسیک، به نوعی از واسکولیت **p.nodosa(PAN)** نکروران سیستمیک گفته می‌شود که شریان‌های کوچک تا متوسط را درگیر می‌کند و با علائم و نشانه‌های ناشی از انفراکتوس واسکار سیستم عضوی مبتلا همراه است.

← **polyarthritic** /-ahr "thrik/

← **polyarticular.** /-ahr-thri "ti-s/

التهاب چندین مفصل.

chronic villous p.

التهاب مزمن غشای سینوویال چندین مفصل.

← **p. rheumatica acuta** /rheumatic fever.

polyarticular /-ahr-tik "ti-lar/

مؤثر بر چندین مفصل. ● چندمفصلی.

polyatomic /-ah-tom "ik/

آنچه که از چندین اتم ساخته شده است. ● چند اتمی.

polybasic /-ba "sik/

دارای چندین اتم هیدروژن قابل جایگزینی.

polycentric /-sen "trik/

دارای چند مرکز. ● چند مرکزی.

polycholia /-kol "e-ah/

ترشح یا جریان بیش از حد صفرا.

polychondritis /-kon-dri "tis/

التهاب بسیاری از غضروف‌های بدن.

chronic atrophic p.,p.chronica atrophicans

← **relapsing p.**

نوعی بیماری مزمن ایدیوپاتیک اکتسابی

دارای تمایل به عود که با ضایعات التهابی و دژنراتیو

ساخته‌ان‌های غضروفی متعدد شناخته می‌شود.

polychromasia /-krom-a "zhah/

۱. تنوع در محتوای هموگلوبینی گلبول‌های قرمز.

۲. ← **polychromatophilia.**

چند رنگ.

polychromatic /-krom-at "ik/

polychromatocyte /-krom-at "ah-si"l/

سلول قابل رنگ‌آمیزی با چندین نوع ماده رنگی.

polychromatophile /-krom-at "ah-fil/

ساخته‌مانی که با بسیاری از انواع رنگ، قابل رنگ‌آمیزی است.

polychromatophilia /-krom-at "ah-fil"e-ah/

۱. خصوصیت رنگ‌پذیری از مواد رنگی مختلف: تمایل

داشتن به همه انواع مواد رنگی.

۲. وضعیتی که در آن، گلبول‌های قرمز، در رنگ‌آمیزی،

سایه‌های مختلف آبی مخلوط با صورتی نشان می‌دهند.

polychromatophilic /-krom-at "ah-fil"e-ah/

صفت.

polyclinic /-klin "ik/

پلی کلینیک؛

بیمارستان و دانشکده‌ای که همه انواع بیماری‌ها تحت

درمان و تعلیم قرار می‌گیرد.

polyclonal /-klon "l/

۱. مشتق از سلول‌های مختلف.

۲. مربوط به چندین کلون.

polycoria /-kor "e-ah/

۱. وجود بیش از یک مردمک در یک چشم.

۲. رسوب ماده ذخیره‌ای در یک اندام یا بافت به نحوی که

باعث بزرگ شدن آن شود.

polycrotism /pah-lik "rah-tizm/

polycrotic.

دارا بودن چندین موج ثانویه در هر ضربان نبض.

صفت.

polycyesis /pol "e-si-e"sis/

حاملگی متعدد.

polycystic /-si "sik/

حاوی کیست‌های زیاد.

polycythemia /-si-th "em"e-ah/

پلی سیتمی؛

افزایش در توده تام سلولی خون.

absolute p.

افزایش در توده سلولی قرمز، ناشی از

افزایش اریثروپوئیز که ممکن است به عنوان واکنش

فیزیولوژیک جبرانی نسبت به هیپوکسی بافتی یا تظاهر اصلی

پلی سیتمی حقیقی رخ دهد. ● پلی سیتمی مطلق.

← **hypertonic p.**

stress p.

کاهش در حجم پلاسما، بدون تغییر در توده

گلبول قرمز به نحوی که اریثروسیت‌ها متمرکزتر می‌شوند

(همانوکریت بالا). این امر ممکن است وضعیتی حاد و گنرا، با

مزمن باشد.

p.rubra /p. "vera.

← **secondary p.**

هر نوع افزایش مطلق در توده

تام گلبول قرمز، به جز پلی سیتمی حقیقی که به عنوان واکنش

فیزیولوژیک نسبت به هیپوکسی بافتی رخ می‌دهد.

stress p.

پلی سیتمی نسبی مزمن که معمولاً مر ثان کمی

چاق، سفیدپوست و میانسال فعال ومستعد اضطراب و

هیپرتانسیو را مبتلا می‌سازد.

p.vera

اختلال میلوپرولیفراتیو با علت ناشناخته که

با تکثیر غیرطبیعی همه عناصر خون‌ساز مغز استخوان و

افزایش مطلق توده گلبول قرمز و حجم کل خون همراه است و

در اغلب موارد اسپلنومگالی، لکوسیتوز و ترومبوسیتونی هم

وجود دارد. ● پلی سیتمی حقیقی.

polydactylism /-dak "ti-lizm/

← **polydactyly.**

پلی داکتیلی؛

وجود تعداد بیش از حد انگشت در دست‌ها یا پاها.

polydipsia /-di "p"se-ah/

تشنگی بیش از حد و مزمن و دریافت مایعات به مقدار زیاد.

polydysplasia /-dis-pla "ze-ah/

تکامل معیوب چندین بافت، عضو یا سیستم.

polyembryony /-em-brio-ne/

تولید دو یا چند رویان از یک اتوسیت یا دانه.

۱. ترکیب شیمیایی دارای زنجیره $\text{pol}^{\text{'e-}\text{'en-}}$ **polyene**
کربن متشکل از چهار اتم یا بیشتر و چندین پیوند دوگانه کتوزگه.

۲. هر کدام از یک گروه آنتی‌بیوتیک ضدقارچ دارای ساختمان متشکل از زنجیره کربن چهار اتمی (یا بیشتر) و چندین پیوند دوگانه کتوزگه (مثل آلفوتریپسین و یا نیستاتین) که به وسیله گونه‌هایی از استرینوماایسز که غشاهای سلولی را با تشکیل کمپلکس‌هایی با استرول‌ها تخریب می‌کنند تولید می‌شوند.

نوعی اختلال که حس $\text{-es-the}^{\text{'ze-}\text{'ah-}}$ **polyesthesia**
لامسه را گرفتار می‌کند و در آن، تحریک یک ناحیه از پوست در نقاط تحریک نشده دیگر نیز احساس می‌شود.

اتیلن پلیمریزه به فرمول $\text{-ch}^{\text{'i}}\text{-}\text{'T}^{\text{'en-}}$ **polyethylene**
 $\text{(CH}_2\text{)}_n$ که نوعی ماده پلاستیکی مصنوعی است که انواعی از آن در جراحی ترمیمی به‌کار می‌رود.

نوعی پلیمر اکسیداتیلن و آب، **p.glycol (PEG)**
که به شکل مایع قابل دسترسی است (پلیمرهایی با وزن مولکولی متوسط بین ۲۰۰ و ۷۰۰) و یا به فرم جامد مومی (با وزن مولکولی متوسط بالای ۸۰۰۰) موجود است و در فراورده‌های دارویی مختلف به‌کار می‌رود. p.glycol 3350 به عنوان مسهل مصرف می‌شود.

$\text{-gah-lak}^{\text{'she-}\text{'ah-}}$ **polygalactia**
ترشح بیش از حد شیر.

$\text{pah-lig}^{\text{'ah-me-}}$ **polygamy**
۱. ازدواج همزمان یک زن یا مرد با بیش از یک نفر. ● چند همسری.

۲. نوعی از جفت‌گیری حیوانات که در آن یک حیوان با بیش از یک حیوان دیگر جفت‌گیری می‌کند.

گروهی از ژن‌های غیرایک که برای $\text{pol}^{\text{'e-}\text{'en-}}$ **polygene**
ایجاد خصوصیتی مشابه اما با اثر اضافی با هم تداخل می‌کنند.

$\text{pol}^{\text{'e-}\text{'en}^{\text{'ik-}}}$ **polygenic**
مربوط به چندین ژن متفاوت یا تعیین شده به وسیله آن‌ها.

ماده‌ای فیلامانی که $\text{-glak}^{\text{'in-}}$ **polyglactin 910**
به صورت بافته به یکدیگر درآمده و در ساخت نخ‌های بخیه قابل جذب به‌کار می‌رود.

$\text{-glan}^{\text{'du-lar-}}$ **polyglandular** / **pluriglandular.** ←
دستگاهی برای ثبت همزمان $\text{pol}^{\text{'i-graf-}}$ **polygraph**
فشار خون، نبض، تنفس و تغییرات مقاومت الکتریکی پوست که عموماً به عنوان دستگاه دروغ‌یاب شناخته شده است.

$\text{pah-liz}^{\text{'T-ne-}}$ **polygyny**

۱. نوعی از چند همسری (پلی‌گامی) که در آن یک مرد به‌طور همزمان با بیش از یک زن ازدواج می‌کند. ● چند زنی.

۲. نوعی از جفت‌گیری حیوانات که در آن حیوان مذکر با بیش از چند حیوان مؤنث جفت‌گیری می‌کند.

۳. تافیق دو یا چند پروتئوکلوئوس مؤنث با یک پروتئوکلوئوس مذکر که موجب پلی‌پلویدی زیگوت می‌شود.

$\text{pol}^{\text{'e-}\text{'ji}^{\text{'te-}\text{'ah-}}}$ **polygyria** / **polymicrogyria.** ←
درای چندین کناره یا سطح.

$\text{-hi-dro}^{\text{'sis-}}$ **polyhidrosis** / **hyperhidrosis.** ←
بیش از حد

$\text{-hi-dram}^{\text{'ne-os-}}$ **polyhydramnios**
بودن مقدار مایع آمنیوتیک (معمولاً بیش از ۲۰۰۰ میلی‌لیتر).

$\text{-hi}^{\text{'drik-}}$ **polyhydric**
حاوی بیش از دو گروه هیدروکسیل.

$\text{-i-n-fek}^{\text{'shun-}}$ **polyinfection**
عفونت با بیش از یک ارگانیسم.

$\text{-i-on}^{\text{'ik-}}$ **polyionic**
حاوی چندین یون متفاوت (مثل پتاسیم، سدیم و غیره)، به عنوان محلول چند یونی.

$\text{-e-i}^{\text{'so-pre-noid}}$ **polyisoprenoid** /
هر نوع ایزوپرنوئید حاوی واحدهای متعدد ایزوپرن، مانند لاستیک.

$\text{-lak}^{\text{'lik-}}$ **polylactic acid**
پلیمر هیدروکسی اسید

$\text{-l}^{\text{'ep}^{\text{'lik-}}}$ **polyleptic**
درای موارد زیاد پهبود و تشدید (نشیب و فراز).

وجود چندین پستان، $\text{-mas}^{\text{'le-}\text{'ah-}}$ **polymastia**
۱. درای چندین تازک، $\text{-mas}^{\text{'ti-göl-}}$ **polymastigote**

۲. ماستیگوت دارای چندین تازک.

$\text{-me}^{\text{'le-}\text{'ah-}}$ **polymelia**
نوعی ناهنجاری تکاملی که با حضور اندام‌های حرکتی متعدد مشخص می‌شود.

$\text{pol}^{\text{'e-men}^{\text{'ah-re}^{\text{'ah-}}}}$ **polymenorrhea**
قاعدگی مکرر غیرطبیعی.

$\text{pol}^{\text{'i-mer-}}$ **polymer**
پلیمر؛ ترکیبی که معمولاً وزن مولکولی بالایی دارد و از ترکیب مولکول‌های ساده‌تر (مونومرها) تشکیل می‌شود و ممکن است بدون تشکیل هر نوع محصول دیگر (پلیمر اضافی) یا با جذب همزمان آب یا ترکیب ساده دیگر (پلیمر متراکم) ساخته شود.

$\text{po-lim}^{\text{'er-as-}}$ **polymerase**
آنزیمی که پلیمریزاسیون را کاتالیز می‌کند.

$\text{pol}^{\text{'i-mer}^{\text{'ik-}}}$ **polymeric**
درای خصوصیات پلیمر.

$\text{pah-lim}^{\text{'er-i-za}^{\text{'shun-}}}$ **polymerization**
ترکیب چندین مولکول ساده‌تر (مونومرها) به منظور تشکیل یک پلیمر.

$\text{pah-lim}^{\text{'er-i-}}$ **polymerize**

پلیمریزه کردن یا پلیمریزه شدن.

$\text{pol}^{\text{'e-meth}^{\text{'il-}}}$ **polymethyl methacrylate**
نوعی رزین اکریلیک ترموپلاستیک $\text{meth-ak}^{\text{'nil-at-}}$
ساخته شده به وسیله پلیمریزاسیون متیل متاکریلات. علامت اختصاری: PMMA؛ $\text{polymethylmethacrylate}$ هم

شروع می‌شود و به عضلات دیگر صعود می‌کند و اغلب پس از یک عفونت رودهای یا تنفسی ایجاد می‌شود.

polyneuromyositis /-noor "o-mi "o-si 'tis/

پلی نوریت همراه با پلی میوزیت.

polyneuropathy /-nôô-rop "ah-the/

پلی نوروپاتی؛

نوروپاتی همزمان چندین عصب محیطی.

amyloid p.

پلی نوروپاتی ناشی از آمیلوئیدوز؛

ممکن است نشانه‌های بیماری شامل اختلال دستگاه عصبی خودکار، سندرم تونل مچ دستی و اختلالات حسی اندام‌های حرکتی باشند.

erythredema p. acrodynia

پلی نوروپاتی آمیلوئید اتوزومی

familial amyloid p.

غالب که در آمیلوئیدوز ارثی ایجاد می‌شود؛ انواع آن عبارتند از:

Portuguese (نوع مخصوص کشور پرتغال)، *Indiana* (هندی)، *Finnish* (فنلاندی) و *Iowa* (نوع محصول ایالت آیووا آمریکا).

polyneuroradiculitis /-noor "o-rah-dik "u-lî'tis/

پلی نوریت ایدیوپاتیک حاد.

polynuclear /-noo "kle-er/

پلی نوکلئر؛

دارا بودن چندین هسته، در مورد سلول‌ها به‌کار می‌رود. ● چند هسته‌ای.

polynucleate /-noo "kle-e-âl/

پلی نوکلئیت؛

polynucleotide /-noo "kle-o-tîd/

در نوع پلیمر مونوکلوئیدها.

Polyomavirinae /pol "e-o "mah-vir-i 'ne/

پولیوما وایروس‌ها؛ زیرمجموعه‌ای از وایروس‌های خانواده

Papovaviridae که بسیاری از اعضای آن باعث ایجاد تومور در حیوانات آزمایشگاهی می‌شوند؛ تنها جنس این خانواده،

Polyomavirus است.

Polyomavirus /-vi "rus/

پولیوما وایروس‌ها؛

جنسی از وایروس‌های خانواده فرعی پولیوماویرینا (از خانواده Papovaviridae) که باعث ایجاد تومور در حیوانات

آزمایشگاهی می‌شوند؛ وایروس‌های BK و JC از این نوع وایروس‌ها، باعث آلودگی حیوانات و وایروس‌های دیگر، شامل وایروس ۴۰ میمون (simian virus 40; SV40) سایر پستانداران را آلوده می‌کنند.

polyomavirus /pol "e-o "mah-vi "rus/

در عضو از خانواده فرعی پولیوماویرینا.

polyopia /-o "pe-ah/

ادراک بینایی چند تصویر از یک شیء واحد.

polyorchidism /-or "kid-i-zm/

وجود بیش از دو بیضه.

polyostotic /-os-tot "ik/

مؤثر بر چندین استخوان.

polyovular /-ov "u-lar/

مربوط به بیش از یک تخمک یا

آنچه که به وسیله بیش از یک تخمک تولید می‌شود. (نظیر

نوشته می‌شود.

polymicrobial /pol "e-mi-kro "be-al/

آنچه که به وسیله وجود چندین گونه از میکروارگانیسم‌ها مشخص می‌شود. ● چند میکروبی.

polymicrobic /-mi-kro "bik/

پلی میکروبی.

polymicrogyria /-mi "kro-ji "re-ah/

ناهنجاری

تکاملی مغز که با ایجاد تشنج‌های متعدد (microgyria) شناخته می‌شود و عقب‌ماندگی ذهنی تولید می‌کند.

polymorph /pol "i-morf/

واژه عامیانه گلیول سفید پلی مورفونوکلئر.

polymorphic /pol "e-mor "fik/

آنچه که به چندین

شکل موجود باشد؛ ظهور به اشکال مختلف و در مراحل تکاملی متفاوت. ● چند شکل.

polymorphism /-mor "fizm/

کیفیت وجود به چندین شکل متفاوت.

balanced p.

مخلوط متعادل از هوموزیگوت‌ها

و هتروزیگوت‌ها که به وسیله انتخاب طبیعی بر علیه هوموزیگوت‌ها برقرار شده است.

polymorphocellular /-mor "fah-sel "u-lar/

دارای سلول‌هایی با شکل‌های متعدد.

polymorphonuclear /-noo "kle-er/

پلی مورفونوکلئر؛ داشتن هسته چند لوبه یا هسته‌ای که به

نحوی تقسیم شده که متعدد به‌نظر می‌رسد.

polymorphous /-mor "tus/

پلی مورف.

polymyalgia /-mi-al "jah/

وجود درد در بسیاری از عضلات.

polymyoclonus /-mi-ok "lô-nus/

وجود میوکلونوس

در چندین عضله یا گروه عضلانی، به‌طور همزمان یا سریع و بی‌ثرب.

polymyopathy /-mi-op "ah-the/

نوعی بیماری که به‌طور همزمان چندین عضله را گرفتار می‌کند.

polymyositis /-mi "ah-si "tis/

التهاب همزمان چندین

عضله همراه با تغییرات دژنراتیو و رژنراتیو که با ضعف عضلانی نامتناسب، کاهش توده عضلانی مشخص می‌شود.

polynestic /-ne "sik/

آنچه که در گان‌های بسیار

روی می‌دهد.

polyneurial /-noor "il/

مربوط به عصب‌های متعدد یا دریافت‌کننده چندین عصب.

● چند عصبی.

polyneuralgia /-noor-al "jah/

نورالژی چندین عصب.

polyneuritis /-noo-ni "tis/

پلی نوریت؛

التهاب همزمان چندین عصب محیطی.

acute febrile p. and acute idiopathic p.

فلج حاد، سریم‌پیش‌رونده، و بالارونده‌نورون حرکتی که از پاهای

دوقلوهای دی‌زیگوت).

polyovulatory /-ovˈu-lah-tor ˈe/

ازآکننده چندین تخمک در یک سیکل تخمناهی.

polyoxyl /-okˈsil/

گروهی از سورفاکتانت‌ها که از

مخلوطی از مونواسترها و دی‌استرها است.

پلی‌اکسی‌اتیلن دی‌ول تشکیل می‌شوند و براساس طول متوسط

پلیمر واحدهای اکسی اتیلن شماره‌گذاری می‌شوند. مثل پلی

اکسیل ۴۰ استرات. و بسیاری از آن‌ها در فراورده‌های دارویی

به کار می‌روند.

polyp /polˈip/

پولپ؛

رشد یا بیرون زدگی یک توده از غشای مخاطی.

نوعی رشد نئوپلاستیک خوش خیم

adenomatous p.

دارای پتانسیل متغیر بدخیمی که با تکثیر بافت اپی‌تلیال در

مجرای کولون سیگموئید، رکتوم یا معده همراه است.

juvenile p's

هائز توم‌های کوچک، خوش‌خیم و نیمه

کروی روده بزرگ که به‌طور تک‌گیر در کودکان ایجاد می‌شود.

● پولپ جوانی.

retention p's

juvenile p's. ←

polypectomy /polˈi-pekˈtah-me/

برداشتن یک پولپ.

پپتیدهای حاوی بیش از دو

polypeptide /-pepˈti-/

اسیدآمین‌ه که به وسیله پیوندهای پپتیدی به هم متصل شده‌اند.

vasoactive intestinal p.

هورمونی که خصوصیات فعال

کننده عروقی دارد، ترشح آب و الکترولیت‌ها از روده را تحریک

و ترشح معده را مهار می‌کند، گلیکونولیز را تشدید می‌کند و

باعث هیپرگلیسمی و تحریک تولید شیره لوزالمعده می‌شود.

polypeptidemia /-pepˈti-demˈe-ah/

وجود پلی پپتیدها در خون.

polyphgia /-faˈjəh/

bulimia. ←

خوردن بیش از حد؛

polyphalangia /-fah-lanˈjəh/

دوتایی بودن پهلو به پهلو یک یا چند بند یک انگشت.

polyphalangism /-fah-lanˈjizəm/

polyphalangia. ←

polypharmacy /-fəhˈmah-se/

۱. تجویز چنددارو همراه با هم.

۲. تجویز دارو به مقدار بیش از حد.

polyphobia /-foˈbe-ah/

ترس غیرمنطقی از چند چیز.

polyplastic /-plasˈtik/

۱. حاوی چند عنصر ساختمانی یا تشکیل دهنده.

۲. آنچه که دچار تغییرات بسیار شده است.

polyploidy /-plɔiˈde/

دارای بیش از دو مجموعه کروموزوم هومولوگ.

polypnea /polˈip-neˈah/

hyperpnea. ←

polypoid /polˈi-pɔid/

شبیه پولپ.

polyporous /pah-lipˈah-rus/

دارای خلل و فرج و روزه‌های زیاد.

polyposis /polˈi-poˈsis/

پولیپوز؛ تشکیل پولپ‌های متعدد.

familial p., familial adenomatous p.

پولیپ‌های آدنوماتوز متعدد، با پتانسیل بدخیمی بالا که مخاط

روده (به خصوص کولون) را مفروش می‌کنند و در حوالی سن

بلوغ ایجاد می‌شوند. این اختلال در موارد ارثی متعدد، شامل

سندرم‌های Gardner، Peutz-Jeghers و Turcot به‌وجود

می‌آید.

polypous /polˈi-pus/

شبیه پولپ.

polypropylene /polˈe-proˈpi-l-en/

پلیمر مصنوعی،

متبلور و ترموپلاستیک با وزن مولکولی ۴۰۰۰۰ یا بیشتر و

فرمول کلی (C₃H₅)_n که در ساخت نخ‌های بخیه غیرقابل

جذب، قالب‌های جراحی و پرده اکسیژن‌ناخورهای دارای غشای

به‌کار می‌رود.

polyptychial /-tiˈke-al/

آنچه که در چندین لایه مرتب شده است.

polypus /polˈT-pus/ [L.]

پولپ. (جمع: polypi)

polyradiculitis /polˈe-rah-dikˈu-liˈtis/

التهاب ریشه‌های عصبی.

polyradiculoneuritis /-rah-dikˈu-loˈnôd-

riˈti-s/

پلی‌نوریت ایدیوپاتیک حاد.

polyradiculoneuropathy /polˈe-rah-

dikˈu-lo-nôd-ropˈah-the/

۱. هر نوع بیماری اعصاب محیطی و ریشه‌های اعصاب

نخاعی.

۲. پلی‌نوریت ایدیوپاتیک حاد.

polyribosome /polˈe-riˈbo-sôm/

گروهی از ریبوزوم‌ها که به وسیله RNA پیام‌بر به هم مرتبط

شده‌اند و در ساخت پپتید نقش دارند.

polysaccharide /-sakˈah-rîd/

کربوهیدراتی که در اثر

هیدرولیز، مونوساکاریدهای متعدد تولید می‌کند.

polyserositis /-scrˈah-siˈti-s/

التهاب عمومی غشاهای سروز همراه با ایفیوزن.

polysome /polˈe-som/

polyribosome. ←

polysomnography /polˈe-som-nogˈrah-fe/

ثبت پلی‌گرافیک متغیرهای فیزیولوژیک متعدد، در خلال

خواب، در ارتباط با وضعیت و مراحل خواب و به منظور ارزیابی

علل اختلالات خواب.

polysomy /polˈe-soˈme/

افزایش تعداد یک کروموزوم خاص.

polysorbate /-sorˈbāl/

هر یک از استرها متقوات

اولئات سوربیتول و انتریدهای آن که با پلیمرهایی از اکسید

اتیلن به حالت متراکم در می‌آیند و به منظور نشان دادن ترکیب شیمیایی شماره‌گذاری می‌شوند و به عنوان عوامل سورفاکتانت به‌کار می‌روند.

polyspermia /-sperˈme-ah/ ← **polyspermy**.
polyspermy /-sperˈme/ بارور شدن یک تخمک به وسیله بیش از یک اسپرماتوزوید؛ این وضعیت به‌طور طبیعی در بعضی گونه‌های خاص رخ می‌دهد (پلی اسپرمی فیزیولوژیک) و گاهی به‌طور غیرطبیعی در سایر گونه‌ها دیده می‌شود (پلی اسپرمی مرضی).

polystyrene /-stiˈrēn/ رزینی که از طریق پلیمریزاسیون استیرویل، تولید می‌شود که رزین شفاف نوع ترموپلاستیک است که در ساختار مواد پایه دندان مصنوعی به‌کار می‌رود.

polysynaptic /-siˈnapˈtik/ مربوط به دو یا چند سیناپس یا تقویت شده از طریق آن‌ها.

polysyndactyly /-sin-dakˈti-le/ همراهی درجات مختلف پلی داکتیلی و سینداکتیلی دست و پا.

polytef /polˈtēf/ پلی‌متر تترافلورواتیلن که به عنوان ماده ایمپلنت جراحی در پروتزهای مختلف به‌کار می‌رود (مانند عروق مصنوعی و ایمپلنت‌های کف اربیت و موارد مصرف مختلف در تقویت و تثبیت اسکلت).

polytene /polˈtēn/ آنچه که از رشته‌های متعدد کروماتین (کروموماتا) تشکیل می‌شود یا حاوی این رشته‌ها است.

polytenosynovitis /polˈe-tenˈo-viˈtiːs/ التهاب چندین غلاف تاندونی در یک زمان.

polythelia /-thēlˈe-ah/ وجود چندین نوک پستان.

polytomogram /-tomˈah-gram/ نوار ثبت شده به وسیله پلی‌توموگرافی.

polytomography /-to-mogˈrah-fē/ توموگرافی یافت در چندین صفحه از پیش تعیین شده.

polytrauma /-trawˈmah/ وقوع چندین ضربه در بیش از یک سیستم بدن.

polytrichia /-trikˈe-ah/ ← **hypertrichosis**.
 وجود چندین ضربه در بیش از یک سیستم بدن.

polyunsaturated /-un-sachˈer-āi-ed/ بر ترکیبی شیمیایی، به ویژه، اسید چرب دارای دو یا چند پیوند دو یا سه گانه در زنجیره هیدروکربن دلالت دارد.

polyuria /-urˈe-ah/ پلی‌اوری؛ دفع بیش از حد ادرار.

● پرادراری.
 چند ظرفیتی؛ ← **multivalent**.

polyvalent /-vaˈlent/ ← **multivalent**.

polyvinyl /-viˈni/ محصول پلیمریزاسیون یک ترکیب وینیل مونومریک.

p.alcohol ← **alcohol**.

p.chloride نوعی رزین بدون بو و طعم، شفاف و سخت

که در اثر پلیمریزه شدن وینیل کلراید ایجاد می‌شود و مصارف آن عبارتند از: بسته‌بندی، صنایع پوشاک و عایق‌سازی لوله‌ها و سیم‌ها. کلرگرانی که در کارخانه‌های سازنده این ماده مشغول هستند در معرض مسمومیت وینیل کلراید قرار دارند.

polyvinylpyrrolidone /polˈe-viˈniˈl-piˈrōˈli-don/ ← **povidone**.

polyzospermia /-zoˈo-sperˈme-ah/ وجود تعداد بیش از حد اسپرم بسیار متحرک در منی.

pompholyx /pomˈfoˈliks/ [Gr.] خارش‌دار کناره‌های انگشتان یا کف دست و پا، متشکل از تاول‌های کوچک، مجزا و گرد که به‌طور تبییک به صورت حملات تکراری و خودمحدود شونده ایجاد می‌شوند.

pons /ponz/ [L.] پونز؛ (جمع: pontes) زبانه بافتی که دو بخش از یک عضو را به هم مرتبط می‌کنند.

۲. بخشی از دستگاه عصبی مرکزی که بین بصل‌النخاع و مغز میانی و در سطح شکمی منحنی قرار دارد. ● پلی مغزی؛

← **brainstem**

p.hepatitis نوعی برآمدگی که گاهی بر روی شیار طولی کبد پلی می‌زند.

pontic /ponˈtik/ بخشی از پریج (پل) دندانی که جانشین دندان از دست رفته می‌شود.

ponticulus /ponˈtikˈu-lus/ (جمع: ponticuli) ساختمان کوچک شبیه به پل.

pontine /ponˈtīn, ponˈtēn/ مربوط به پونز.

pont(o)- جزء کلمه [L.] به معنی پونز.

pontobulbar /ponˈtoˈbulˈber/ مربوط به پونز و ناحیه‌ای از بصل‌النخاع که در پشت آن قرار دارد.

pontocerebellar /-serˈē-belˈar/ مربوط به پونز و منحنی.

pontomesencephalic /-mesˈen-selˈal-ik/ مربوط به پونز و مزانسفال یا درگیرکننده آن.

pool /pool/ ۱. مخزن.

۲. ایجاد یک مخزن، مانند مخلوطی از پلاسمای چند فرودهنده.

۳. تجمع بخشی از بدن (مانند خون)، ناشی از تأخیر گردش خون وریدی.

popliteal /popˈliˈtē-il/ مربوط به ناحیه‌ای در پشت زانو (شاحیه کشکک زانو).

● کشککی.

POR problem-oriented record

poradenitis /porˈad-ē-niˈtiːs/ التهاب گره‌های لنفاوی

porphyria /por-fer'e-ah/ یورفیری؛ هر کدام از یک گروه اختلالات متابولیسم یورفیرین که با افزایش در تشکیل و دفع یورفیرین‌ها یا بیش‌سازهای آن‌ها مشخص می‌شوند.

پورفیری کبدی ارثی (acute intermittent p.(AIP) ناشی از نقص متابولیسم پیرول که با حملات عودکننده درد شکم، اختلالات گوارشی و عصبی و مقادیر بیش از حد اسید δ -آمینولولینیک و یوروفوبیل، نوژن در ادرار همراه است.

● یور فیری، متناوب حاد.

congenital erythropoietic p. (CEP) پورفیری
اریتروپوئیتیک ارثی، همراه با حساسیت پوست نسبت به نور.
این بیماری منجر به ایجاد ضایعات معیوب‌کننده، آنمی
همولیتیک، اسپلنومگالی، دفع بیش از حد اورو پورفیرین و

کوپریوپورفرین در انداز و ایترونتیبا و هیپرتریکوز می‌شود. شکلی از پورفیری توام با *p. cutanea tarda* (PCT) حساسیت پوستی که منجر به تشکیل ناول‌های ایچااکتنده اسکبار، هیپیریگماتاسیون، هیپرتریکوز صورت، و گاهی ضخیم‌شدگی اسکلوئرماتو و طاسی می‌شود و با کاهش فعالیت آن به سبازنده هم همراه است.

erythrohepatic p. نوعی پورفیری که در آن، تشکیل بیش از حد پورفیرین یا پیش‌سازهای آن در نور مو با لاست‌های مغز استخوان دیده می‌شود و پورفیری اریتروپوئیٹیک مادرزادی ریتروپورفیری اریتروپوئیٹیک را شامل می‌شود.

hepatic p. نوعی پورفیری که در آن تشکیل بیش از حد پورفیرین با بیش‌سازهای آن در کبد رخ می‌دهد.

hepatocellular carcinoma (HCC) شکل شدیدی از
پورفیری حاد که متعقد در اثر فقدان فعالیت آنزیم
کاتالیزکننده تبدیل اوروپورفیرینون به کوپورفیرینون در
یوستن هم به وجود می‌آید.

variegatae p. پیورفیری کبیدی ارثی همراه باظاهرات مزمن پوستی (و به ویژه شکستگی مکانیکی شدید پوست که بیشتر در نواحی باز پوست ایجاد می‌شود)، دوره‌هایی از درد شکمی، نوروبانی و به طور تبیین، افزایش کوپروپیورفرین و پروتوپورفرین در صفرا و مدفوع.

porphyrin /por'fi-rin/ هرکلام از یک گروه پورفیرین: ترکیبات حاوی پورفیرین که انواعی از زنجیره‌های جانبی به آن متصل می‌شوند و ماهیت زنجیره جانبی به وسیله یک پیشوند تعیین می‌شود. این ترکیبات در گروه‌های جایگزین هموگلوبین‌ها، میوگلوبین و سیتوکروم‌ها، به‌طور کمپلکس با یون‌های بی‌بی‌ای، فلزی وجود دارند و در پورفیر به شکل آزاد در بافت‌های زنده می‌شوند. گاهی این یون‌ها به‌طور اختصاصی، با یون‌های شام، می‌شوند یا به شکل یون بی‌بی‌ای (نلات، دارو) قرار می‌گیرند.

پورفیرینوژن؛
فرم احیاء شده هر نوع پورفیرین که واسطه‌های عملکردی در
بوستن هم هستند.

ایلمدک همراه با تشکیک، آرسه‌ها، که حک.

porcine /porˈsɪn/ مہربوط بہ خوک؛ ● خوکہ

pore /por/ سوراخ و منفذ کھوکھلی یا فضای خالی کھوکھلی.

porphyrinuria /por "fi-ri-nu're-ah/

وجود مقادیر بیش از حد یک یا چند پورفیرین در ادرار.

(جمع: portae) ← **portal** /por 'lah/ [L.]

محل ورود، به ویژه جایگاه ورود عروق خونی و دیگر ساختارهای تغذیه یا تخلیه‌کننده یک عضو به داخل آن. ● باب.

p. hepatis شکاف عرضی که بر روی سطح احشایی کبد، در محل ورود سیاهرگ و سرخرگ کبدی و محل خروج مجاری کبدی قرار دارد.

portacaval /port "ah-ka 'val/

مربوط به سیاهرگ باب و ورید اجوف تحتانی. ● بابی - اجوفی.

portal /port 'l/ **porta** ← ۱.

۲. مربوط به پورتا، به ویژه پورتا هپاتیس.

portio /por "she-oh/ [L.]

(جمع: portiones) بخش یا قسمت.

p. supravaginalis cervicis

بخشی از سرویکس رحم که به داخل واژن برآمده نمی‌شود.

p.vaginalis cervicis

بخشی از سرویکس رحم که به داخل واژن برآمده می‌شود.

portoenterostomy /por "to-en 'ter-os 'lah-mə/

آناستوموز ژژونوم به منطقه بدون کپسولی را کید،

واقع در ناحیه پورتا هپاتیس و به دوازدهه؛ این عمل در آترزی صفراوی، به منظور برقراری یک راه ارتباطی میان مجاری صفراوی داخل کبدی به روده انجام می‌شود.

portography /por-tog 'tah-fe/

رادیوگرافی سیاهرگ باب، پس از تزریق ماده حاجب به داخل ورید مزانتریک فوقانی یا یکی از شاخه‌های آن. در حین عمل جراحی (portal p.) یا از راه پوست به داخل طحال (splenic p.)

portosystemic /por "to-sis-tem 'tk/

ارتباط بین گردش خون باب و وریدهای سیستمیک.

porus /por 'us/ [L.]

(جمع: pori)؛ منفذ یا سوراخ.

p.acusticus externus

انتهای بیرونی سوراخ گوش خارجی.

p.acusticus internus

سوراخ گوش داخلی.

p.opticus

منفذ عبور عصب اپتیک در صلبیه.

-posia

جزء کلمه [Gr.] به معنی دریافت مایعات.

position /pah-'zish 'un/

۱. طرز قرار گرفتن یا حالت بدن.

۲. ارتباط یک نقطه مشخص از عضو نمایش چنین با نقطه مشخصی از لگن مادر. ● وضعیت.

به جدول وضعیت‌های چنین در پرز انتاسیون‌های مختلف

مراجعه کنید. با presentation و lie مقایسه کنید.

anatomical p. وضعیتی از بدن انسان در حالی که

ایستاده و کف دست‌ها به طرف جلو واقع شده است این حالت،

وضعیت مرجع، جهت بررسی جایگاه یا مسیر ساختمان‌های

بدن است.

Bozeman's p.

وضعیت زانو - آرنج در هنگام استفاده از تسمه‌های پشتیبان.

decubitus p. **decubitus** ←

وضعیتی که در آن، قسمت سر تخت بیمار ۱۸ تا ۲۰ اینچ بالاتر قرار می‌گیرد و زانوهای نیز بالا آورده می‌شوند.

knee-chest p. وضعیتی که در آن بیمار

بر روی زانوهای قسمت بالای قفسه سینه خود قرار می‌گیرد.

knee-elbow p. وضعیتی که در آن، بیمار بر روی

زانوها و آرنج خود قرار دارد و قفسه سینه بالا آورده شده است.

lithotomy p. وضعیت لیثوتومی؛ وضعیتی که در آن،

بیمار بر پشت خود قرار می‌گیرد و هیپ‌ها و زانوهای خم می‌شوند و ران‌ها به حالت ایماکشن و چرخش به خارج درمی‌آیند.

Mayer p. نوعی وضعیت رادیوگرافیک که نمای یکطرفه

فوقانی تحتانی از مفصل تمپورماندیبولر، مجرای شنوایی خارجی و زوائد ماستوئید و پتروس (خاره) ارائه می‌دهد.

Rose's p. وضعیت خوابیده به پشت (تاقباز) در حالتی

که سر بر روی لبه تخت و در حالت اکستانسیون کامل قرار دارد تا از آسیب‌رسانی یا بلغ خون پیشگیری شود.

semi-Fowler p. وضعیت شبیه به وضعیت Fowler. با

این تفاوت که در اینجا، سر به مقدار کمتری بالا آورده می‌شود.

Sims' p. وضعیتی که در آن، بیمار بر پهلوئی چپ خود قرار می‌گیرد و قفسه سینه، ران و زانو راست به سمت بالا کشیده می‌شود و بازوی چپ در پشت واقع می‌شود.

Trendelenburg's p وضعیتی که در آن، بیمار بر روی

سطحی با شیب ۴۵ درجه و به‌طور تاقباز قرار می‌گیرد، در حالی که سر، در انتهای تحتانی قرار دارد و ساق‌ها بر روی انتهای

فوقانی خم شده است.

verticosubmental p. نوعی وضعیت رادیوگرافیک که

نمای محوری از ماندیبول (شامل زواید کورونوئید و کوندیلوئید شاخه ماندیبول)، قاعده جمجمه و سوراخ‌های آن، پیرامیدهای

پتروس، سینوس‌های اسفونوئید، انموئید خلفی و ماگزیلاری و تیغه بینی را ارائه می‌دهد.

Waters' p. نوعی وضعیت رادیوگرافیک که نمایی خلفی

قدامی از سینوس ماگزیلاری، ماگزایلا، آریبندها و قوس‌های زیگوماتیک ارائه می‌دهد.

positive /poz 'it-iv/

۱. دارای ارزشی بیش تر از صفر.

۲. نشان‌دهنده وجود داشتن یا حضور است (مثل کروماتین - مثبت).

۳. آنچه که به وسیله تأیید یا همکاری مشخص می‌شود. ● مثبت.

positron /poz 'i-tron/

پوزیترون؛ ضد ذره

(antiparticle) الکترون؛ الکترون دارای بار مثبت.

posology /pah-sol 'ah-jel/

علم یا سیستم تعیین دوز

(مقدار). **posologic**، صفت.

post- جزء کلمه [L.] به معنی پس از؛ در پشت.

postanal /pɒst-əˈnəl/

پشتت مقعد یا بعد از آن.

postauricular /pɒst ˈaw-ɹɪkˈu-lar/

آنچه در پشت لاله گوش یا گوش قرار دارد.

postaxial /pɒst-akˈse-ɪl/

در پشت یک محور؛

در آناتومی به نمای میانی (اولتر) قسمت فوقانی بازو نمای

خارجی (فیولار) قسمت تحتانی ساق پا گفته می‌شود.

postbrachial /-braˈke-ɪl/

آنچه که بر روی بخش خلفی قسمت فوقانی بازو قرار دارد.

postcapillary /-kapˈɪ-larˈeɪ/

۱. آنچه که کاملاً در سطح وریدی یک مویرگ قرار دارد.

۲. مویرگ وریدی.

postcava /-kaˈvəh/

ورید اجوف تحتانی.

postcaval صفت.

postcentral /-senˈtral/

آنچه که در سطح خلفی یک مرکز قرار دارد، مانند شکنج خلف

مرکزی.

postcibal /-siˈbɪl/

بعد از غذا.

postcoital /-koiˈɪl/

بعد از مقاربت.

postdiastolic /-di ˈas-tolˈɪk/

بعد از دیاستول.

postdicrotic /pɒst ˈdi-krotˈɪk/

بعد از برآمدگی دیکروتیک (دوموچی) اسفنجیوگرام.

posterior /pos-t̩ɪrˈɪ-er/

به طرف پشت یا واقع در پشت؛ مخالف anterior (قنামی).

● خلفی.

poster(o)-

جزء کلمه [L.]، پشت؛ واقع در سطح خلفی.

posteroanterior /pos ˈter-o-an-t̩ erˈe-er/

از پشت به جلو؛ ● خلفی قنامی.

posteroocclusion /-klooˈzhun/

← distocclusion.

posteroexternal /-ek sterˈnal/

آنچه که در قسمت خارجی نمای خلفی قرار دارد. ● خلفی

خارجی.

posteroinferior /-ɪn-t̩erˈe-er/

خلفی و تحتانی. ● خلفی تحتانی.

نُ‌های مختلف (ی) مختلف		وضعیت جنین در وضعیت جنین	
Presentation	Point	Position	Abbreviation
<i>Cephalic Presentation</i> Vertex	C	:ft occipitoanterior :ft occipitoposterior :ft occipitotransverse :ght occipitoanterior :ght occipitoposterior :ght occipitotransverse	LOA LOP LOT ROA ROP ROT
Face	C	:ft mentoanterior :ft mentoposterior :ft mentotransverse :ght mentoanterior :ght mentoposterior :ght mentotransverse	LMA LMP LMT RMA RMP RMT
Brow	I	:ft frontoanterior :ft frontoposterior :ft frontotransverse :ght frontoanterior :ght frontoposterior :ght frontotransverse	LFA LFP LFT RFA RFP RFT
<i>Pelvic Presentation (Breech)</i> Complete breech (feet crossed and thighs flexed on abdomen)	Σ	:ft sacroanterior :ft sacroposterior :ft sacrotransverse :ght sacroanterior :ght sacroposterior :ght sacrotransverse	LSA LSP LST RSA RSP RST
Incomplete breech	Σ	ime designations as above, adding the qual- ifications footling, knee, etc.	
<i>Shoulder Presentation (Transverse Lie)</i> Shoulder	Σ	:ft scapuloanterior :ft scapuloposterior :ght scapuloanterior :ght scapuloposterior	LScA LScP RScA RScP

posterolateral /-l at`er-al/

آنچه که در طرف خارجی و به طرف نمای خلفی قرار دارد.
● خلفی خارجی.

posteromedian /-me`de-an/

آنچه که در قسمت میانی نمای خلفی قرار دارد. ● خلفی میانی.

posteriosuperior /-soo-p er`e-er/

خلفی و فوقانی. ● خلفی فوقانی.

postganglionic /post`gang-gle-on`ik/

آنچه که قسمت انتهایی (دیستال) یک گانگلیون قرار دارد.
● پس عقدای.

postglomerular /-glo-mer`u-l-er/

آنچه که در سطح دیستال یک گلومرول کلیوی قرار دارد یا رخ
می‌دهد.

posthitis /pos-thi`ti-s/

التهاب پرمیوس.

posthypnotic /post`hip-not`ik/

به دنبال وضعیت هیپنوتیک.

postictal /post-ik`al/

پس از حملهٔ صرعی.

postinfectious /post`in-fek`shus/

آنچه که پس از عفونت رخ می‌دهد.

postinflammatory /-in-flam`ah-tor`e/

آنچه که پس از التهاب یا ثانویه به آن رخ می‌دهد.

postmaturity /post`mah-ch oor`it-el/

وضعیت قرار داشتن جنین (نوزاد) در دوره حاملگی طولانی‌تر از طبیعی.

● **post mature** (دیررس)، صفت.

زمان پس از مرگ. [L.]

post mortem /post`mort`im/

آنچه که بعد از مرگ انجام می‌شود یا روی می‌دهد. ● پسامرگی.

postnasal /-na`z'l/

واقع در سطح خلفی بینی.

postnatal /-na`l/

واقع شده پس از تولد.

(در مورد نوزاد). ● پس زامدان (بعد از تولد). پسانولدی.

post partum /post`pahr`tum/ [L.]

زمان پس از زایمان.

postpartum /pōst-pahr 'tūm/ آنچه که پس از تولد نوزاد (بعد از زایمان).
در ارتباط با مادر روی می‌دهد. ● پس‌ازایمانی (بعد از زایمان).
postprandial /-pran 'de-al/ پس از غذا.
postpuberal /-pu 'ber-al/ ← **postpubertal.**
postpubertal /-pu 'ber-tal/ بعد از بلوغ. ● پس‌ایلوگی.
postpubescent /pōst 'pu-bes 'ent/ ← **postpubertal.**

postrenal /pōst-re 'nal/ ۱. آنچه که در پشت یک کلیه قرار دارد.
۲. آنچه بعد از برداشتن کلیه بروز می‌کند.
postsinusoidal /pōst 'si-nū-soi 'dal/ آنچه در پشت یک سینوزوید یا برگردش خون بعد از یک سینوزوید موثر است.

poststenotic /pōst 'stē-not 'ik/ آنچه در قسمت دیستال یا بعد از قطعه دچار تنگی قرار دارد یا روی می‌دهد.
postsynaptic /-si-nap 'lik/ آنچه که در قسمت دیستال یا بعد از یک سیناپس قرار دارد یا روی می‌دهد.
● پس‌سیناپسی.

post-term /pōst-term ' / ادامه‌یافته تا بعد از دورهٔ ترم: ۷
درباره حاملگی یا شیرخوار به کار می‌رود.
posttraumatic /pōst 'traw-matik/ آنچه که در نتیجه تروما (ضربه) یا بعد از آن روی می‌دهد.

postulate /pōs 'choo-l āl/ چیزی که پنداشته یا فرض شده باشد. ● تخمین.
postvaccinal /pōst-vak 'si-nil/ پس از واکسیناسیون آبله.

potable /po 'tah-bl'/ قابل نوشیدن، آشامیدنی.
potassemia /pōt 'ah-se 'me-ah/ ← **hyperkalemia.**

potassium (K) /pah-tas 'e-um/ پتاسیم؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۹؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.
پتاسیم، کاتیون اصلی مایع داخل سلولی است و بسیاری از نمک‌های آن به عنوان مکمل الکترولیتی و ضدهیپوکالمی به کار می‌روند که عبارتند از: اشانت، بیکربنات، کلرید و گلوکونات پتاسیم. درباره آن گروه از نمک‌های پتاسیم که در اینجا به آن‌ها اشاره نشده است به قسمت مربوط به جزء فعال آن‌ها مراجعه کنید.

p. bitartrate پیتارات پتاسیم؛
ترکیبی که همراه با بیکربنات سدیم به‌منظور تولید دی‌اکسید کربن از راه رکتوم به کار می‌رود. این ترکیب برای تسکین یبوست، تخلیه کولون پیش از اعمال جراحی یا تشخیصی، و تخلیه روده، قبل و بعد از زایمان مصرف می‌شود.
p. chloride کلریدپتاسیم؛
نوعی مکمل الکترولیتی به فرمول KCl.

p.citrate سیترات پتاسیم؛
قلیایی‌کننده سیستمیک، مکمل الکترولیتی و دیورتیک.
dibasic p. phosphate فسفات پتاسیم دی‌بازیک؛
نمک دی‌پتاسیم به فرمول K_2HPO_4 که به تنهایی یا در ترکیب با سایر ترکیبات فسفات به عنوان مکمل الکترولیتی مصرف می‌شود.

p. hydroxide هیدروکسیدپتاسیم؛
قلیایی‌کننده‌ای که در فرآورده‌های دارویی مصرف می‌شود.
p.iiodide یدید پتاسیم؛ مهارکننده تیروئید که در درمان هیپرتیروئیدیسم و نیز به عنوان محافظ تیروئید در برابر اشعه و مکمل یدو ضدقارچ به کار می‌رود.
فسفات پتاسیم مونوبازیک: **monobasic p. phosphate**
نمک مونوپتاسیم به فرمول KH_2PO_4 که به عنوان عامل بافرساز در فرآورده‌های دارویی، به تنهایی یا در ترکیب با سایر ترکیبات فسفات، به عنوان مکمل الکترولیتی، اسیدی‌کننده ادرار و ضادار مصرف می‌شود.

p. permanganate پرمنگنات پتاسیم؛ نمک پتاسیم اسید پرمنگنیک که به عنوان ضدعفونی‌کننده موضعی، عامل اکسیدکننده و آنتی دوت بعضی از سم‌ها به کار می‌رود.
p. phosphate فسفات پتاسیم؛ ترکیبی از پتاسیم و اسید فسفریک که معمولاً به‌صورت فسفات پتاسیم دی‌بازیک است.

potency /po 'ten-se/ ۱. توانایی جنس مذکر برای انجام مقاربت. ● توانایی جنسی.
۲. ارتباط میان اثر درمانی یک دارو و دوز لازم برای حصول اثر.
۳. توانایی بخش روانی نسبت به تکامل و به پایان رساندن مراحل رشد. **potent** (دارای توان جنسی؛ نیرومند، قدرتمند)، صفت.

potential /po-ten 'shal/ پتانسیل؛
۱. حاضر، و آماده برای عمل، ولی غیرفعال. ● بالقوه.
۲. کار بر حسب واحد شارژ (بار) که برای به حرکت درآوردن یک جسم باردار در حوزه الکتریکی، از نقطه مرجع به نقطه دیگر لازم است و بر حسب ولت اندازه‌گیری می‌شود.
فعالیت الکتریکی که در یک عضله یا **action p. (AP)** سلول عصبی در خلال فعالیت انجام می‌شود. ● پتانسیل فعالیت.

after-p. potential ← **afterpotential.**
electric p., electrical p. potential (۲) ←
سیگنال الکتریکی که به وسیله گیرنده حسی عصب، عضله یا اندامی از سیستم عصبی که تحت تحریک قرار گرفته (معمولاً به وسیله الکتریسیته) ثبت می‌شود. ● پتانسیل پراگتیخته.
membrane p. پتانسیل الکتریکی موجود بر روی

دو طرف یک غشا یا در دیواره سلولی. ● پتانسیل غشایی.
resting p. اختلاف پتانسیل غشای یک سلول طبیعی در حالت استراحت. ● پتانسیل استراحت.
spike p. تغییر اولیه و بسیار بزرگ در پتانسیل غشای سلول قابل تحریک در خلال تحریک شدن.

potentialization /po-'ten 'shal-i-'za 'shun/

← **potentiation** (۱)

potentiation /po-'ten 'she-a 'shun/

۱. تقویت یک عامل به وسیله دیگری به نحوی که اثر ترکیبی حاصل بیشتر از مجموعه هر اثر به تنهایی باشد.

← **posttetanic p.**

posttetanic p. واکنش فزاینده، بدون تغییر دامنه پتانسیل فعالیت که در موارد تحریک مکرر عصب ایجاد می‌شود.

potentization /po-'ten 'ti-'za 'shun/

در هومیوپاتی، به فرایند مساحت دارویی قوی‌تر، با استفاده از رقیق‌سازی پی در پی (حتی تا مقیاری که به‌نظر نمی‌رسد حاوی یک مولکول منفرد از ماده اصلی باشد) و تکان دادن اطلاق می‌شود.

pouch /pouch/

کیسه یا کیسه کوچک.

abdominovesical p. کیسه‌ای که در اثر برگشتن

صفای از جدار شکم به سطح قدامی مثانه ایجاد می‌شود.

branchial p. ← **pharyngeal p.**

p. of Douglas ← **rectouterine p.**

ileoanal p. ← **reservoir.**

۱. مخزن قابل کنترل ایثال با ظرفیت ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ میلی‌لیتر که دارای درجه‌ای است که از در همزوی (اینتوساسپشن) ایلوم ترمینال ساخته شده است، یا:

۲. نوع تعدیل شده این مخزن که به عنوان مثانه استفاده می‌شود.

Prussak's p. اصطلاحی که در غشای تمپانیک

بین بخش شل غشای گردن استخوان چکشی قرار دارد.

Rathke's p. دیورتیکولوم حفره دهانی

روانی که هیپوفیز قدامی از آن منشأ می‌گیرد.

rectouterine p., rectovaginal p.

فضایی که در حفره صفاقی زن، در بین مثانه و رحم واقع شده است.

Seessel's p. بیرون‌زدگی کیسه‌ای حلقی رویان در

قسمت جلو (توک مانند) غشای حلقی و قسمت دمی کیسه رانکه.

vesicouterine p. فضایی که در حفره صفاقی زن،

در بین مثانه و رحم واقع شده است.

pouchitis /pouch-i 'tis/ التهاب مخاط یا تمام

ضخامت دیواره روده یک مخزن ایثال یا ایلتوآنال.

poultice /pol-'tis/ تودهای نرم و مرطوب که قوام آن مانند غلات پخته است و در بین لایه‌های پارچه کثانی محکم (مخصوص ملافه و روکش متکا)، نایلون، گاز، یا حوله قرار می‌گیرد و به صورت گرم، به منظور ایجاد گرمای مرطوب موضعی یا به عنوان محرک ضدتحریک به کار می‌رود. ● ضماد، مرهم.

pound(lb) /pound/ پوند؛ واحد وزن که در واحد

سنجش «اور دوپوئیز» (avoir dupois) برابر است با ۴۵۳/۶ گرم یا ۱۶ اونس و در سیستم واحد سنجش داروسازی مساوی است با ۳۷۳/۲ گرم یا ۱۲ اونس.

povidone /po-'vi-'don/ پوویدون؛ نوعی پلیمر صنعتی

که به عنوان عامل بخش‌کننده و تعلیق‌ساز به‌کار می‌رود. پوویدون - آیودین؛ کمپلکس که در اثر

واکنش ید با پوویدون، تولید می‌شود و به عنوان ضدعفونی کننده موضعی به‌کار می‌رود.

power /pou-'er/ ۱. توانایی؛ قدرت؛ توانایی انجام کار.

۲. قدرت بزرگمایی، مثلاً در مورد میکروسکوپ.

۳. سرعت انجام کار؛ ن. P.

۴. در تست آماری: احتمال رد شدن فرضیه باطل، به‌طور

صحیح، در هنگامی که فرضیه جایگزین اختصاصی واقعیت باید (معیاری برای این احتمال که هر آزمون آماری خاص می‌تواند رابطهای قابل ملاحظه را چنانچه

واقعاً وجود داشته باشد کشف کند - از جلد دوم کتاب فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی). ● توان آماری آزمون.

defining p.

توانایی یک عدسی برای قابل رؤیت ساختن دقیق یک شیء. توانایی چشم یا عدسی برای رؤیت جداگانه

resolving p. اجسام کوچکی که نزدیک به یکدیگر قرار گرفته‌اند و در نتیجه، ظاهر ساختن ساختمان یک شیء.

pox /poks/ هر نوع بیماری بثوری یا پوستولر.

به ویژه ناشی از وپروس، مثل آبله‌مرغان، آبله گاوی و غیره. وپروس‌های آبله؛

Poxviridae /poks 'vir'i-'de/ (poxviruses)؛ خانواده‌ای از وپروس‌های DNA دارای ژنوم

DNA دو رشته‌ای، شامل وپروس‌های ایجادکننده آبله‌مرغان و بیماری‌های آبله حیوانات. دو خانواده فرعی این گروه عبارتند

از: Chordopoxvirinae و Entomopoxvirinae (ویروس‌های آبله حشرات).

poxvirus /poks 'vi-'rus/

هر وپروس از خانواده

PPD purified protein derivative م: (مشتق پروتئینی خالص شده)؛ ←

tuberculin. م: parts per million

ppm م: parts per million

PR pulmonic regurgitation: prosthion م:

Pr ن: praseodymium (عنصر شیمیایی):
presbyopia (پیرچشمی): prism (منشور).

PRA م: panel-reactive antibody

practice /prakˈtɪs/ استفاده از دانش فرد در یک حرفه خاص، مثل به کارگیری دانش در تشخیص و درمان بیماری‌ها که علم پزشکی را تشکیل می‌دهد.

family p. تخصص پزشکی برای برنامهریزی و فراهم آوردن امکانات مراقبت بهداشتی جامع اولیه همه اعضای خانواده، به‌طور مداوم.

general p. واژه قدیمی برای فراهم آوردن امکانات جامع مراقبت پزشکی، بدون توجه به سن بیمار یا وجود وضعیتی که به‌طور موقت نیاز به خدمات متخصص داشته باشد. امروزه این واژه تا حد زیادی جای خود را به family practice داده است.

group p. ← **medicine.**
practitioner /prakˈtɪʃənˈer/ فردی که به حرفه پزشکی، دندانپزشکی یا پرستاری اشتغال دارد. ● کلرور (رشته‌های پزشکی و وابسته).

nurse p. ← **nurse.**
prae- برای مطالعه لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به کلماتی که با pre- شروع می‌شوند مراجعه کنید.

pragmatagnosia /pragˈmat-əgnoˈzha/ ← **agnosia.**

pragmatamnesia /-am-neˈzha/ ← **visual agnosia.**

prajnaparadha /prujˈnah-pah-rahˈthah/ ← **ayurveda** (Sanskrit)
[Sanskrit] درایورودا عبارت است از زیاده‌روی آگاهانه و ارادی در عادات ناسلم که موجب عملکرد نامتعادل بدن و ایجاد بیماری می‌شود.

prakriti /prūkre-the/ [Sanskrit] درایورودا (ayurveda) عبارت است از ویژگی‌های فیزیکی زمینهای فرد و ساختار روانی و تمایل به اظهار.

prana /prahˈnah/ [Sanskrit] درایورودا (ayurveda) عبارت است از نیروی زندگی یا انرژی حیاتی که در بدن توزیع می‌شود و به‌ویژه در خط وسط، در چاکراها (chakras) تمرکز می‌یابد.

pranayama /prahˈnah-jahˈmah/ درایورودا (ayurveda) عبارت است از کنترل تنفس، که یکی از هشت شاخه یوگا است و برای کنترل انرژی در داخل بدن و ذهن و به عنوان نیروی حیات بخش و احیاکننده به‌منظور افزایش تبادل اکسیژن که می‌توان از آن برای سلامتی جسمانی استفاده کرد به‌کار می‌رود.

prandial /pranˈdeɪl/ مربوط به غذا یا هنگام غذا خوردن (صبحانه، نهار یا شام). ● مربوط به غذا.

praseodymium (Pr) /praˈze-o-dimˈe-um/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۵۹؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

praxiology /prakˈse-olˈah-jel/ علم مدیریت یا مطالعه درباره آن. ● عمل‌شناسی.

pre- جزء کلمه [L.] به معنی قبل از (در مورد زمان یا فضا).

preagonal /pre-agˈɪnəl/ بلافاصله قبل از زمان احتضار مرگ.

preanesthetic /-an-es-thetˈɪk/ قبل از تجویز داروی بی‌هوشی.

preauricular /-aw-rikˈu-lar/ در جلوی لاله گوش.
preaxial /-akˈseɪl/ آنچه که در ناحیه قبل از یک محور قرار دارد؛ در آناتومی به نمای خارجی (رادبال) قسمت فوقانی بازو و نمای داخلی (تیبیال) قسمت تحتانی ساق پا گفته می‌شود.

prebetalipoproteinemia /-baˈtah-lipˈo-
proˈte-neˈme-ah/ ← **hyperprebetalipoproteinemia.**

precancerous /-kanˈser-us/ مربوط به فرایندی مرضی که تمایل به بدخیم شدن دارد. ● پیش‌سرطانی.
precapillary /-kapˈɪ-lar/ ۱. آنچه که در سمت شریانی یک مویرگ قرار دارد.
۲. مویرگ شریانی.

precardiac /-kahrˈde-ak/ آنچه که در سطح قدامی قلب واقع است.
precava /-kaˈvah/ ورید اجوف فوقانی.
precaval صفت.

precentral /-senˈtral/ آنچه که در سطح قدامی یک مرکز قرار دارد (مثل شکنج جلوی مرکزی).
prechordal /-kordˈl/ جلوی نوتوکورد.
precipitant /-sipˈɪt-ɪnt/ ماده‌ای که باعث رسوب می‌شود.
precipitate /-sipˈɪt-ɪt/ پرسپیتات:

۱. رسوب کردن یا جدا شدن ذرات جامد یک محلول.
۲. ذرات جامد رسوب کرده یک محلول.
۳. وقوع یک امر با سرعت بیش از حد.

precipitin /-siˈpɪtˈɪn/ پرسپیتین: آنتی‌بادی ضدآنتی‌ژن محلول که به‌طور اختصاصی و در بدن یا در لوله آزمایش، باعث تجمع آنتی‌ژن ماکرومولکولار می‌شود و در نتیجه، رسوب قابل رؤیتی ایجاد می‌کند.

precipitinogen /-siˈpɪtˈɪnˈah-jen/ آنتی‌ژن محلولی که تشکیل پرسپیتین را تحریک می‌کند و با آن واکنش نشان می‌دهد.

preclinical /-klinˈɪ-kəl/ قبل از آن که یک بیماری از نظر بالینی قابل تشخیص شود.

• پیش‌ایالتی.
preclotting /-klot'ing/ عبور دادن خون بیمار از سوراخ‌های ریز یک پروتز به هم بافته شده عروقی، قبل از عمل پیوند، و به منظور ناتراوا کردن موقت پیوند نسبت به خون، از طریق رسوب کوتاه مدت فیبرین و پلاکت‌ها در سوراخ‌های مزبور.
precocity /-kos'it-e/ تکامل زودرس و غیرمعمول صفات روانی یا جسمی. • پیش‌رسی. **precocious** (پیش‌رس، زودرس)، صفت. بلوغ زودرس.
sexual p.
precognition /pre 'kog-nish'un/ ادراک فراحسی وقایع آینده. • پیش‌آگاهی، پیش‌شناخت. (علم غیب).
precoma /pre-ko 'mah/ وضعیت عصبی روانی پیش از اغما، نظیر آنچه که در آنسفالوپاتی کبدی دیده می‌شود. **precomatose**، صفت.
preconscious /-kon'shus/ بخشی از روان که در هوشیاری (آگاهی) حضور ندارد اما بلافاصله به آن فراخوانده می‌شود (به یادآورده می‌شود). • نیمه آگاهی، نیمه هشیار.
precordium /-kor'de-un/ (جمع: precordia)؛ ناحیه‌ای از سطح قدامی بدن که قلب و قسمت تحتانی قفسه سینه را می‌پوشاند. • جلوی قلب. **precordial** (جلوی قلبی)، صفت. جلوی دنده‌ها.
precostal /-kos'til/
precuneus /-ku'ne-us/ [L.] پیچ‌خوردگی کوچکی که بر سطح داخلی لوب پاریتال مغز قرار دارد.
precursor /pre'kur-se/ در فرایندهای زیست‌شناسی به مادایی گفته می‌شود که ماده دیگری که معمولاً فعال‌تر یا بالغ‌تر است از آن ساخته می‌شود. در طب بالینی به علامت یا نشانه‌ای که مقدم بر علامت یا نشانه دیگر است اطلاق می‌شود. • پیش‌گام، پیش‌درآمد. **precursory**، صفت.
prediabetes /-di 'ah-b'it'e/ وضعیت اختلال نهفته متابولیسم کربوهیدرات که معیارهای دیابت شیرین، به‌طور کامل در آن وجود ندارد. • پیش‌دیابت.
prediastole /pre 'di-as'tah-e/ فاصله زمانی بلافاصله قبل از دیاستول. **prediastolic**، صفت.
predicrotic /-di-krot'ik/ آنچه که قبل از موج دیکروتیک اسفنجیوگرام رخ می‌دهد.
predigestion /-di-jes'thun/ هضم مصنوعی و نسبی غذا. قبل از خوردن آن.
predisposition /pre 'dis-po-zish'un/ استعداد نهفته نسبت به ابتلا به بیماری که ممکن است تحت

شرایط خاص فعال شود. • زمینه، استعداد، زمینه‌سازی.
prediverticular /-di 'ver-tik'u-lar/ اختلال ضخیم‌شدگی دیواره عضلانی کولون و افزایش فشار داخل جناری آن، بدون وجود شواهد دیورتیکولوز.
pre-eclampsia /pre 'e-klamp'se-ah/ پرءاکلامپسی؛ توکسمی مراحل انتهایی حاملگی که با هیپرتانسیون، پروتئینوری و ادم شناخته می‌شود.
pre-ejection /-e-jek'shun/ قبل از زمان تخلیه (پرتاب).
preexcitation /-ek 'si-ta'shun/ فعال شدن زودرس بخشی از بدن‌ها در اثر انتقال ایمپالس‌های قلبی در مسیر فرعی که در معرض تأخیر فیزیولوژیک گره دهلیزی بطنی قرار ندارد؛ گاهی مترادف با سندرم ولف - پارکینسون - وایت به‌کار می‌رود.
pre-frontal /-fron'tl/ آنچه که در بخش قدامی لوب یا ناحیه فرونتال قرار دارد.
pre-ganglionic /pre 'gang-gle-on'ik/ پروگزیمال به یک گانگلیون. • پیش عقدادی.
preglomerular /-gl'o-meru-lar/ آنچه که پروگزیمال به گلومرول کلیه قرار دارد یا رخ می‌دهد. • پیش گلومرولی.
pre-genital /pre-jen'i-tl/ وضعیت تارار با بدن روان ۱. • پیش تناسلی.
pregnancy /preg'nan-se/ جنین در حال تکامل در بدن، پس از الحاق تخمک و اسپرماتوزوید. • حاملگی، بارداری. **pregnant** (حامله، باردار)، صفت.
gestation ۲. دوره‌ای که فرد در خلال آن باردار است. ← **period** (در توضیح واژه period)
abdominal p. وقوع حاملگی نایجا، در حفره صفاقی. • حاملگی شکمی.
ampullar p. وقوع حاملگی نایجا در آمپول لوله رحمی.
cervical p. وقوع حاملگی نایجا در داخل کانال سرویکس.
combined p. وقوع حاملگی، به‌طور هم‌زمان، در داخل و خارج رحم.
cornual p. وقوع حاملگی در شاخ رحم.
ectopic p., extrauterine p. نوعی حاملگی که در آن، تخمک بارور شده در خارج از حفره رحم لانه‌گزینی می‌کند.
• حاملگی نایجا، حاملگی خارج از رحم.
ایجاد علایم
false p. حاملگی، بدون وجود روایان. • حاملگی کاذب.
heterotopic p. combined p. ← حاملگی در بخشی از لوله رحمی، در داخل دیواره رحم. • حاملگی بینابینی.
intraigamentary p., inraligamentous p. وقوع حاملگی نایجا در داخل رباط پهن.

molar p. تبدیل رویان به مول،
در مراحل زودرس.
multiple p. وجود بیش از یک جنین در رحم، در یک زمان.
● حاملگی متعدد.
mural p. interstitial p. ←
ovarian p.
وقوع حاملگی در تخمدان. ● حاملگی تخمدانی.
phantom p. حاملگی کاذب ناشی از عوامل روانی.
postterm p. نوعی حاملگی که بیش از
۴۲ هفته از شروع آخرین قاعدگی یا ۴۰ هفته کامل از زمان
لحاق به طول می‌انجامد.
tubal p.
وقوع حاملگی نابجا در داخل لوله رحم. ● حاملگی لوله‌ای.
tuboabdominal p. حاملگی نابجا که
قسمتی از آن در انتهای شرایین لوله رحم و بخش دیگر در
حفره شکم انجام شود. ● حاملگی لوله‌ای شکمی.
tubo-ovarian p.
وقوع حاملگی در ناحیه شراینه (فیبربای) لوله رحمی.
pregnane /pregˈnæn/ پرگنان:
هیدروکربن استرویدی اشباع شده متبلور به فرمول $C_{27}H_{48}$:
۳ پرگنان، فرمی است که هورمون‌های مختلف، از جمله
پروژسترون از آن مشتق می‌شوند: α - پرگنان فرمی است که
در ادرار دفع می‌شود.
pregnadiol /pregˈnæn-diˈol/ پرگنان دیول:
مشتق دی‌هیدروکسی متبلور پرگنان، که از نظر بیولوژیک
غیرفعال است و در اثر احیا شدن پروژسترون ایجاد می‌شود و به
ویژه در ادرار زنان حامله وجود دارد.
pregnanetriol /-triˈol/ پرگنان تریول:
متیلولیت ۱۷- هیدروکسی پروژسترون که دفع آن در ادرار، در
بعضی اختلالات قشر غده فوق کلیه به میزان زیاد افزایش
می‌یابد.
pregnenolone /preg-nənˈɒl-ɒn/ پرگنتنولون:
واسطه‌ای در سنتز هورمون استروئید.
prehallux /pre-halˈuːks/ پرهالاکس:
استخوان اضافی پا که از حاشیه داخلی اسکافوئید رشد
می‌کند.
prehensile /-henˈsil/ آنچه که برای محکم
گرفتن یا قاپیدن سازگاری پیدا کرده است.
prehension /-henˈʃʊn/ محکم گرفتن، در دست گرفتن.
prehormone /-horˈmɒn/ ← prohormone.
جلوی استخوان هیوئید.
prehoid /-hiˈɔɪd/ محکم گرفتن، در دست گرفتن.
preical /pre-ikˈɪl/ محکم گرفتن، در دست گرفتن.
قبل از سکنه مغزی، حمله صرعی یا تشنج.
preinvasive /preˈin-vəˈsiv/ ضایعه‌ای که هنوز به

بافت‌های خارج از مبداء تهاجم نیافته است. ● پیش تهاجمی.
prekallikrein /pre-kalˈi-kreˈin/ پره‌کالیکرین:
پروآنزیم کالیکرین پلاسما که به وسیله فاکتور XII تجزیه و
فعال می‌شود.
preleukemia /-loo-keˈme-ah/ پره‌لیموس.
myelodysplastic syndrome. ←
preleukemic. صفت.
prelimbic /pre-limˈbik/ جلوئ لیمبوس.
pre-B-lipoprotein /preˈba-tah-lipˈo-proˈten/ پره‌بی‌لیپوپروتئین.
very-low-density lipoprotein. ←
preload /preˈlɒd/ وضعیت مکانیکی قلب،
در انتهای دیاستول؛ دامنه حداکثر حجم بطنی (انتهای
دیاستولی) یا فشار انتهای دیاستولی که بطن‌هارا تحت کشش
قرار می‌دهد. ● پیش‌بار.
premalignant /preˈmah-ligˈnənt/ پره‌مالیگنانت.
precancerous. ←
prematurity /-mah-ch oorˈi-te/ پیش‌سرطانی.
تکامل نیافتگی؛ وضعیت نوزاد نارس. ● نارس بودن، پیش‌رس
بودن. premature. صفت.
premaxilla /preˈmak-silˈah/ پره‌ماکسیلا (پیشین).
۱. استخوان ثنابا
۲. استخوان رویانی که بعداً با استخوان فک بالا ادغام می‌شود
و استخوان ثنابا (پیشین incisive) را می‌سازد.
premaxillary /pre-makˈsil-lar-əl/ جلوئ ماگزایلا.
۱. مربوط به پره‌ماگزایلا (استخوان ثنابا).
۲. مربوط به پره‌ماگزایلا (استخوان ثنابا).
premedication /preˈmed-i-kaˈʃʊn/ تجویز دارو، قبل از اعمال تشخیصی، درمانی یا جراحی
به صورت آنتی‌بیوتیک یا ضد اضطراب، یا:
۱. تجویز دارو، قبل از اعمال تشخیصی، درمانی یا جراحی
به صورت آنتی‌بیوتیک یا ضد اضطراب، یا:
۲. دارویی که با این اهداف تجویز می‌شود. ● پیش دارو.
premenarcheal /-mē-nahrˈkɪl/ مربوط به دوره قبل از برقراری قاعدگی.
premenstrual /pre-menˈstroo-əl/ قبل از اذغدی.
premenstruum /-menˈstroo-um/ [L.] (جمع: premenstrua)
دورهٔ بلافاصله قبل از قاعدگی.
premolar (P) /-moˈlɛr/ آنچه که جلوئ دندان‌های مولار (آسیا) قرار دارد. ● دندان
آسیای کوچک.
premorbid /-morˈbid/ قبل از ایجاد بیماری. ● پیش‌بیماری.
premunition /preˈmu-nishˈʊn/ ایجاد مقاومت در برابر عفونت ناشی از همان پاتوژن اولیه یا پاتوژن خیلی
نزدیک به آن پس از آن که عفونت حاد اولیه تبدیل به عفونت
مزمن شد. این نوع مقاومت تا زمانی که ارگانیسم‌های عفونت‌زا
در بدن وجود دارند ادامه می‌یابد. premunitive. صفت.

premyeloblast /pre-miˈɛ-lo-blast/

پیش‌ساز میلو بلاست.

prenatal /pre-naˈtəl/

پره‌نا‌تال؛ قبل از تولد.

● پیش‌زایشی، پیش‌زاد.

preneoplastic /preˈne-o-plasˈtɪk/

قبل از ایجاد تومور.

preoptic /pre-opˈtɪk/

در جلوی کیلسما اپتیک.

prepatellar /perˈpah-telˈar/

در جلوی کشکک.

preproinsulin /preˈpro-inˈsul-in/

پیش‌ساز

پروانسولین، حاوی توالی پلی پپتیدی اضافی از N- ترمینال.

preproprotein /-pro-proˈtɛn/

هر نوع پیش‌ساز یک پروپروتئین.

preprosthetic /-pros-thetˈɪk/

آنچه که پیش از قرار دادن پروتز انجام می‌شود یا رخ می‌دهد.

prepuberal /pre-puˈber-tal/

← **prepubertal**

قبل از سن بلوغ؛ مربوط به دوره رشد سریع قبل از بلوغ گنادی.

prepubescent /preˈpu-besˈent/ ← **prepubertal**

پره‌پوس؛

۱. چین خوردگی پوشاننده پوست، ● پیش پوست، خشخشه.

preputial /pre-puˈtɪəl/

صفه.

۲. ← **p. of penis**

چین روی کلیتورس که در

اثر الحاق لایامینور و کلیتورس ایجاد می‌شود.

← **foreskin**.

چین خوردگی پوشاننده گزنینس.

preputioplasty /pre-puˈshe-o-plasˈtɪ/

جراحی پلاستیک پره پوس.

preputiotomy /pre-puˈshe-oˈtə-mi/

برش پره‌پوس به منظور درمان فیموزیس.

preputium /-puˈshe-um/ ← **prepuce**

کاملاً پروگزیمال به پیلور.

prepyloric /preˈpi-lorˈɪk/

۱. آنچه که در جلوی کلیه قرار دارد.

۲. آنچه که قبل از رسیدن کلیه رخ می‌دهد. ● پیش کلیوی.

presacral /-saˈkral/

در سطح قدامی استخوان خاجی

یا قبل از آن.

جزء کلمه [Gr.] به معنی سن بالا (پیری).

presby-

presbycardia /prezˈbi-kahrˈde-ah/

اختلال عملکرد قلبی ناشی از سن بالا که همراه با تغییرات

دیگر ناشی از پیری در بدن ایجاد می‌شود و شواهدی دال بر

بیماری‌های قلبی دیگر برای آن وجود ندارد.

presbycusis /-kuˈsɪs/

کاهش شنوایی حسی

پیش‌رونده، دو طرفه و قرینه که در سن بالا ایجاد می‌شود.

presbyopia (Pr) /-oˈpe-ah/

کاهش تطابق عدسی چشم که به‌طور طبیعی در سن بالا ایجاد

می‌شود. ● پیرچشمی.

presbyopic /prezˈbi-ɒp-ɪk/

تسهیل و تسجوز دارو؛ ● نسخه دارویی، تسجوز.

prescription /preˈskripˈʃən/

تسهیل و تسجوز دارو؛ ● نسخه دارویی، تسجوز.

← **subscription** **signature** **inscription**

supercription

presenile /pre-seˈnɪl/

مربوط به وضعیت شبیه افزایش سن، با این تفاوت که در جوانی یا میان‌سالی رخ می‌دهد.

● پیش‌پیری.

presentation /preˈzen-taˈʃən/

پرزائه‌اسیون؛

بخشی از جنین که در بالای مدخل ورود لگن قرار می‌گیرد؛

بخش نمایش یافته بدن جنین. یا **position** **lie** مقایسه

کنید. ● نمایش، پدیداری.

antigen p. فرضیه‌ای که بر طبق آن ماکروفاژها

نه تنها آنتی‌ژن را می‌خورند و پردازش و پالایش یا SRNA

ترکیب می‌کنند، بلکه آن را به شکل متراکم، در سطوح خود به

مجاورت لنفوسیت‌ها می‌آورند و در نتیجه باعث القای واکنش

به وسیله لنفوسیت‌ها می‌شوند.

breech p. نمایش بریج؛ نمایش کفل یاپاهای جنین در

لیبر؛ پاها ممکن است در امتداد کفل باشند (نمایش بریج

کامل)؛ ساق‌ها ممکن است در مقابل تنه در حالت اکسترناسیون

قرار گیرند و پاها در مقابل صورت واقع شوند (نمایش فرانک

بریج)؛ یا یک پا هر دو پا یا زانو ممکن است به داخل واژن مادر

پرو لایس پیدا کنند (نمایش بریج ناکامل). ● نمایش ته.

brow p. نمایش ابروی جنین در لیبر. ● نمایش ابرو.

cephalic p. نمایش سفالیک؛ نمایش هر یک

از قسمت‌های سر جنین در لیبر، اعم از ورتکس، صورت یا ابرو.

compound p. پرو لایس یک اندام جنین در امتداد سر.

در نمایش سفالیک یا یک پا هر دو پا در امتداد نمایش بریج

در شروع لیبر.

footling p. نمایش جنین به صورت پرو لایس یک پا

(single footling) یا هر دو پا (double footling) به

داخل واژن مادر.

funis p. نمایش بند ناف در لیبر.

← **placental p.** **placenta previa**

نمایش شانه جنین در لیبر؛ ● نمایش شانه.

shoulder p. ← **transverse lie** و **oblique lie**

نمایش عرضی؛ ← **lie** **transverse p.**

نمایش ورتکس؛ نمایشی که در آن،

ورتکس (فرق سر جنین) عضو نمایش را تشکیل می‌دهد.

preservative /pre-zerˈvah-tiv/

ماده یا فراورده‌ای که به‌منظور از بین بردن یا مهار تکثیر

میکروارگانیسم‌ها به یک محصول اضافه می‌شود.
presinusoidal /preˈsi-nū-soiˈdal/ آنچه که در جلوی
 سینوزوید و یا بر گردش خون قبل از سینوزویدها موثر است.
presomite /pre-soˈmīl/ بر رویان‌ها، در زمان قبل از ظهور سومایت‌ها دلالت دارد.
presphenoid /-sfeˈnoid/ بخش قدامی تنه استخوان اسفنوئید.

pressor /presˈor/ متمایل به ایجاد افزایش فشار خون.
pressoreceptive /presˈo-re-sepˈti-v/ حساس به تحریکات ناشی از فعالیت‌واروموتور.
pressoreceptor /-re-sepˈtor/ ← **baroreceptor**.
pressosensitive /-senˈsi-ti-v/ ← **pressoreceptive**.
pressure (P) /preshˈer/ مقدار نیرو بر حسب واحد منطقه. ● فشار.

arterial p. blood p. (۲) فشار شریانی؛ ● فشار.
blood p. ۱. فشار خون در برابر دیواره‌های عروق خونی.
 ۲. فشار خون بر روی دیواره‌های شریان‌ها، بسته به انرژی عملگرده قلب، قابلیت از تجاع دیواره‌های شریانی، و حجم و چسبندگی خون؛ فشار خون حداکثر یا سیستولیک در نزدیکی انتهای برون‌ده ضربه‌ای بطن چپ و فشار خون حداقل یا دیاستولیک، در انتهای دیاستول بطنی ایجاد می‌شود.

central venous p. (CVP) فشار وریدی که در دهلیز راست و به وسیله کاتتری که از طریق سیاهرگ بازویی داخلی به ورید اجوف فوقانی وارد شده اندازه‌گیری می‌شود.
 ● فشار وریدی مرکزی.
cerebrospinal p. فشار یا کشش مایع مغزی نخاعی که به‌طور طبیعی ۱۰۰ تا ۱۵۰ میلی‌متر است و با مانومتر اندازه‌گیری می‌شود.

detrusor p. فشاری که به وسیله عضلات دتروسور دیواره مثانه اعمال می‌شود.
diastolic p., blood p. فشار دیاستولیک؛ ● **diastolic blood p.** ← **end diastolic p.** فشار انتهای دیاستولی؛ فشار داخل بطن‌ها در انتهای دیاستول که معمولاً در بطن چپ اندازه‌گیری می‌شود و تقریباً مطابق با حجم پایان دیاستولی یا پیش‌باراست.
intracranial p.(ICP) فشار مایع زیرعنبکیوتیه ● فشار داخل جمجمه.

intraocular p. فشاری که به وسیله محتویات کره چشم، بر پوشش‌های خارجی آن اعمال می‌شود. ● فشار داخل چشم.
intravesical p. فشاری که بر محتویات مثانه اعمال می‌شود؛ مجموع فشار داخل شکمی بیرون مثانه به

اضافه فشار دتروسور. ● فشار داخل مثانه.
maximum expiratory p. (MEP) میزان قدرت‌ها عضلات تنفسی که در حالی اندازه‌گیری می‌شود که بیمار با حداکثر قدرت ممکن در جلوی دهانی (mouthpiece) عمل بازدم انجام می‌دهد؛ مقدار حداکثر، به گنجایش تام ریه نزدیک است. فشار بازدمی حداکثر.

maximum inspiratory p. (MIP) میزان قدرت عضلات تنفسی که در حالی اندازه‌گیری می‌شود که بیمار با حداکثر قدرت ممکن در جلوی دهانی (mouthpiece) عمل دم را با دهان انجام می‌دهد؛ مقدار حداکثر به حجم باقیمانده ریه نزدیک است. فشار دمی حداکثر.
mean arterial p.(MAP) فشار متوسط داخل یک شریان در طول یک سیکل کامل ضربان قلب. ● فشار متوسط شریانی.

mean circulatory filling p. اندازه فشار متوسط (شریانی و وریدی) لازم برای بر کردن گردش خون به وسیله خون؛ این فشار بر حسب حجم خون تغییر می‌کند و نسبت مستقیم با سرعت بازگشت وریدی و در نتیجه با برون‌ده قلبی دارد.

negative p. فشار کمتر از فشار جو. ● فشار منفی.
oncotic p. فشار اکتوتیک؛ فشار اسموتیک ناشی از وجود کولوئیدها در محلول.

osmotic p. فشار اسموتیک؛ فشار لازم برای پیشگیری از اسموز، از طریق یک غشا نیمه تراوایی واقع در بین یک محلول و حلال خالص. فشار اسموتیک با اسمولالیتیه محلول تناسب دارد. $n \cdot RT$
partial p. فشار اعمال شده از سوی هر یک از اجزای یک مخلوط گازی. ● فشار نسبی.

positive p. فشار بیشتر از فشار جو. ● فشار مثبت.
positive end - expiratory P.(PEEP) روشی برای تهویه مکانیکی که در آن، فشار به منظور افزایش حجم گاز باقیمانده در ریه‌ها، در انتهای بازدم، کاهش شدت خون از ریه‌ها و بهبود تبادل گاز، حفظ می‌شود. ● فشار انتهای بازدمی مثبت.

pulmonary artery wedge p.(PAWP), pulmonary capillary wedge p.(PCWP) فشار داخل عروقی که به وسیله کاتتر واقع در داخل قسمت دیستال شریان ریوی اندازه‌گیری می‌شود. از این کار برای اندازه‌گیری غیرمستقیم فشار متوسط دهلیز چپ استفاده می‌شود. ● فشار گودای شریان ریوی، فشار گودای مویرگی ریه، تفاضل فشار دیاستولیک از فشار سیستولیک.
pulse p. ● فشار نبض.

systolic p., systolic blood p. فشار سیستولیک؛ ● **blood p.**

Valsalva leak point p.

مقدار فشاری که به وسیله مانور والسالوا بر مثانه اعمال می‌شود. در این فشار، نشت ادرار رخ می‌دهد. این فشار، قدرت اسفنکترهای پیشابراهی را اندازه‌گیری می‌کند.

venous p.

فشار خون در سیاهرگها. ● فشار وریدی.

wedge p.

فشار خون اندازه‌گیری شده به وسیله کاتتر کوچکی که به داخل رگ فرستاده می‌شود و آن را مسدود می‌کند، مثل فشار گومای موریگی ریه. ● فشار گومای

فشار وریدی اندازه‌گیری شده **wedged hepatic vein p.** یا کاتتری که در داخل ورید کبدی قرار داده شده است تا محل انسداد موجود در هیپرتانسیون ورید باب را مشخص کند. ● فشار گومای ورید کبدی.

presubiculum /pre "soo-bik "u-lum/

کورتکس شش لایه تعدیل شده که در بین سویکولوم و بخش اصلی شکنج پاراهیبوکامپ قرار دارد.

presynaptic /-si-nap "tik/

آنچه که پروگزیمال به یک سیناپس قرار دارد یا رخ می‌دهد. ● پیشاسیناپسی.

presystole /pre-sis "lah-le/

فاصله زمانی که کاملاً قبل از سیستول واقع است.

presystolic /pre "sis-stol "tik/

۱. مربوط به شروع سیستول.
۲. آنچه که کاملاً قبل از سیستول رخ می‌دهد.

pretectal /pre-tek "til/

آنچه در سطح قدامی تکتوم مزانسفال قرار دارد.

preterm /-term "i/

پره‌ترم؛ قبل از کامل شدن ترم؛

درباره حاملگی یا نوزاد به کار می‌رود. ● زوئرس.

prethyroid /-thi "roid/

آنچه در سطح قدامی غضروف یا غده تیروئید قرار دارد.

pretibial /-tib "e-al/

جلوی استخوان درشت نی.

prevalence /prev "ah-lins/

تعداد موارد یک بیماری خاص که در زمانی خاص وجود دارد. ● شیوع، وفور.

preventive /pre-vent "iv/

prophylactic. ←

prevertebral /-ver "lè-bral/

در سطح قدامی یک یا چند مهره. ● جلوی مهره‌ای. در سطح قدامی مثانه.

prevesical /-ves "i-kal/

● جلوی مثانه‌ای. پیشامثانه‌ای.

prezygotic /pre "zi-got "ik/

به وقوع پیوستن، کاملاً قبل از تکمیل لقاح.

priapism /pri "ah-pizm/

نوپز پایدار و غیرطبیعی پنیس، همراه با درد حساسیت آن.

prickle /prikil/

۱. نقطه یا خار کوچک و تیز.

۲. احساس مورمور شدن یا تیر کشیدن.

primary /pri "mar-e/

۱. اولین مورد در رده‌بندی یا از نظر زمان ایجاد؛ ● اولیه، آغازین، نخستین.

primates /pri-ma "tēz/

۲. اساسی، بنیادی. بالاترین رده پستانداران شامل انسان، گوریل، میمون و لَمور. ● نخستین‌ها.

primigravida /pri "mi-grav "i-dah/

زنی که برای اولین بار حامله شده است؛ ← **gravida 1.**

primipara /pri-mip "ah-rah/

پریمی‌پار؛ (جمع: **primiparae** Para 1) زنی که یک بار حاملگی منجر به ایجاد یک یا چند نوزاد زنده داشته است. ← **primiparous para.** صفت.

primitive /prim "i-tiv/

اولین از نظر زمانی؛ موجود بودن به شکل ساده یا ابتدایی؛ دارای تکامل ناچیز. ● ابتدایی، اولیه.

primordial /pri-mor "de-al/

primitive ← بدوی، اولیه؛ (جمع: **primordia**)

primordium /-um/ [L.]

اولین مرحله قابل تشخیص در تمایز و تکامل رویانی یک اندام، یافت یا ساختمان ویژه. ● شکل اولیه، سرآغاز.

primrose /prim "rōz/

۱. گیاهی از جنس **Primula**: **P. obco "nica** (گیاه کشت داده شده) از علل شاخه درمانیت تماسی آلرژیک است.

evening ←

۲. پامچال **Oenothera biennis** گیاه

evening p.

یا قرار دهی از روغن نانه‌های آن؛ ← **oil.**

princeps /prin "seps/ [L.]

اصلی، بنیادی و مهم.

principle /prin "sip1/

۱. یک جزء شیمیایی. ● جزء (ماده).

۲. ماده‌ای که خصوصیات قطعی و اصلی یک دارو به آن بستگی دارد. ● جزء (ماده) اصلی

۳. قانون مدیریت. ● اصل، قاعده.

p. of infinitesimal dose

قاعده‌ای اساسی در هومیوپاتی؛ هر چه قدر یک دارو بیشتر رقیق شود (حتی تا جایی که به‌نظر برسد چیزی از ماده دارویی حضور ندارد) اثر آن بر قدرت تر خواهد بود و بیشتر طول می‌کشد.

yin/yang p.

در فلسفه کشور چین، عبارت است از این مفهوم کلی که اجزای قطعی در تعادل دینامیک هستند و همیشه به‌طور همزمان حضور دارند.

براساس طب سنتی چین، اختلال در تعادل صحیح میان 'ین' (نیروی مؤت، منفی و کش‌پذیر کاینات) و 'یانگ' (نیروی

مذکر، مثبت و فعال کاینات) موجب بیماری می‌شود و هدف،

حفظ یا برقراری این تعادل است.
prion /pri'ɒn/ پریون؛ هر یک از چندین فرم قابل انتقال هسته پروتئین پریون که باعث ایجاد گروهی از بیماری‌های دژنراتیو عصبی می‌شوند. پریون‌ها از نظر ساختمان، با پروتئین پریون طبیعی تفاوت دارند، فاقد اسید نوکلئیک قابل تشخیص هستند و باعث ایجاد واکنش ایمنی نمی‌شوند.
prism /prizm/ جسمی جامد به شکل مثلث یا چند وجهی که برای توضیح انحرافات چشمی مورد استفاده قرار می‌گیرد.
 • منشور.
adamantine p's و **enamel p's** واحدهای ساختمانی مینای دندان، متشکل از استوانه‌های موازی یا منشورهایی که به‌طور عمده از بلورهای هیپوکسی آپاتیت و ماده آلی ساخته می‌شوند.
prismosphere /priz'mo-sfēr/ منشوری که با عدسی کروی ترکیب شده است.
PRK photorefractive keratectomy م: م:
PRL و **PrI** prolactin. م:
prn [L.] pro re nata م:
 (بر حسب شرایط، در هنگام لزوم).
Pro proline. م:
 جزء کلمه [L. و Gr.].
pro-
proaccelerin /pro "ak-sel"er-in/ پرواکسلرین؛ فاکتور انعقادی شماره V.
proactivator /pro-akt 'i-vā-er/ پیش‌ساز یک فعال‌کننده، عاملی که به منظور ساخت یک فعال‌کننده، با آنزیم واکنش می‌دهد.
proarrhythmia /pro "ah-rith 'me-ah/ آریتمی قلبی
 که در اثر مصرف دارو ایجاد یا تشدید می‌شود.
proarrhythmic صفت.
proatlas /pro-at 'lis/ مهره‌ای ابتدایی که در بعضی از حیوانات در جلوی مهره اطلس قرار می‌گیرد و گاهی در انسان به‌طور غیرطبیعی دیده می‌شود.
 احتمال وقوع یک اتفاق خاص
probability
 که اغلب به صورت عددی بین صفر (هرگز) و یک (همیشه) نشان داده می‌شود و مطابق است با نسبت ریاضی تعداد مواردی که ممکن است اتفاقی رخ دهد به تعداد کل موارد وقوع ممکن. • احتمال.
proband /pro'band/ فردی که به دلیل اختلال جسمی یا روانی، ابتدا، به‌طور مستقل از بستگان خود مورد بررسی و تحقیق ژنتیکی قرار می‌گیرد (و سپس مطالعه کاملی برای یافتن الگوی انتقال ژنتیکی احتمالی بر روی افراد خانواده وی به عمل می‌آید). • نمایانگر.
probang /-bang/ استوانه‌ای انحطاط‌پذیر که در یک

انتهای آن، یک کره، کلاف یا اسفنج قرار گرفته و به منظور مالیدن دارو به مری یا حنجره یا خارج کردن ماده‌ای از آن‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.
probe /-prōb/ پروب؛
 ۱. وسیله‌ای طولی و باریک که برای تجسس زخم‌ها یا حفرات و معابر بدن مورد استفاده قرار می‌گیرد. • میله، سنج، ردیاب.
 ۲. توالی رادیواکتیو یا شیمیایی نواری DNA یا RNA که برای تشخیص وجود یک توالی مکمل مورد استفاده قرار می‌گیرد. پروب‌های DNA به‌طور بالینی برای شناسایی و تعیین عوامل ایجاد بیماری‌های عفونی به‌کار می‌روند.
procarboxypeptidase /pro "kahr-bok "se-pep 'ti-das/ پیش‌ساز غیر فعال کربوکسی پپتیداز که به وسیله تریپسین به آنزیم فعال تبدیل می‌شود.
procarcinogen /-kahr-sin "ah-jen/ ماده شیمیایی که تنها بعد از تغییر به وسیله فرایندهای متابولیک سرطان‌زا می‌شود.
Procaryotae /pro-kar "e-o'le/ نام پیشین *Monera*
procedure /pro-se 'jēr/ روش انجام کار؛ روش یا تکنیک.
 • طرز عمل، اسلوب، شیوه.
arterial switch p. روش یک مرحله‌ای که برای تصحیح جابه‌جایی شریان‌های بزرگ به‌کار می‌رود.
Burch p. نوعی تعلیق کردن مثانه.
endocardial resection p.(ERP) برداشتن بخشی از آندوکارد بطن چپ و میوکارد زیر آن که منطقه آریتمی، از قاعده یک آنوریسم یا انفارکتوس را شامل می‌شود. این عمل به منظور درمان تکی‌کردی بطنی همراه با بیماری ایسکمیک قلب صورت می‌گیرد.
Fontan p. تصحیح عملکردی آنری در درجه تری‌کوسپید
 به وسیله آنستوموز دهلیز راست و شریان ربوی یا وارد کردن پروتز بدون دریچه در محل مزبور، همراه با بستن ارتباط بین دهلیزی.
 نوعی تعلیق کردن مثانه.
Pereyra p.
procentriole /-sen 'tre-ōl/ پیش‌ساز بلافاصله سانتیول‌ها و اجسام مزگانی قاعده‌ای.
procephalic /pro "sē-fal'ik/ مربوط به پیش قنای سر.
proceroid /pro-ser 'koid/ مرحله لاروی کره‌های نواری ماهی.
process /pros'ēs/ ۱. برآمدگی یا بیرون‌زدگی، مثلاً در استخوان. • زائده.
 ۲. یک سری از عملکردها، وقایع یا مراحل که منجر به حصول یک نتیجه خاص می‌شوند و نیز قرار داشتن در معرض این عملکردها و مراحل به منظور ایجاد تغییرات مطلوب.

● فرایند، روند، جریان.
acromial p. acromion. ←
 زائده آلتوئولار؛ بخشی از استخوان که در ماگزیلا یا ماندیبول، دندان‌ها را احاطه و حمایت می‌کند.
alveolar p.
 صفحه مربعی از استخوان پس سری که از **basilar p.** فورام‌ن مگنوم به سمت بالا و قدام برآمده می‌شود. ● زائده قاعده‌ای.
caudate p.
 زائده سمت راست، از دو زائده که روی لوب دم‌دار کبد واقع است. ● زائده دم‌دار.
ciliary p's
 حاشیه‌ها یا چین‌هایی که به‌طور منظم از تاج چشم مرگانی بیرون‌زدگی پیدا می‌کنند. ● زائده‌های مرگانی.
clinoid p.
 هر یک از سه زائده قدامی، داخلی و خلفی استخوان اسفنویید. ● زائده تختخوابی شکل.
coracoid p.
 زائده منحنی که از قسمت فوقانی گردن اسکاپولا منشأ می‌گیرد و در بالای مفصل شانه واقع می‌شود. ● زائده غرابی.
coronoid p.
 ۱. بخش قدامی انتهای فوقانی شاخه ماندیبول.
 ۲. برآمدگی انتهای پروگزیمال استخوان اولنا. ● زائده منقری.
ensiform p. of sternum xiphoid p. ←
ethmoid p.
 زائده آتموئید؛ بیرون‌زدگی استخوانی واقع در بالا و پشت زائده ماگزیلاری شاخک تحتانی بینی. ● زائده غرابی.
 ۱. (در فاشیالاتا)، حاشیه خارجی سوراخ (هیانتوس) صافن. ● زائده داسی شکل.
 ۲. (در فاشیای لگنی)، ضخیم‌شدگی فاشیای فوقانی، از خار ایسکیال تا پوبیس.
 ۳. **Henle's ligament. ←**
frontonasal p. prominece. ←
funicular p.
 بخشی از تونیکا واژینالیس که طناب منوی را احاطه می‌کند. ● زائده طنابی.
lacrimal p.
 زائده‌ای از شاخک تحتانی بینی که با استخوان اشکی متصل می‌شود. ● زائده اشکی.
malar p.
 زائده زیگوماتیک (گونه‌ای) ماگزیلا. ● زائده گونه‌ای.
mammillary p.
 برجستگی واقع بر روی زائده مفصلی مهره کمری. ● زائده پستان‌ی.
mandibular p. prominence. ←
mastoid p.
 بیرون‌زدگی مخروطی شکل در قاعدهٔ بخش ماستوئید استخوان تمپورال.
maxillary p. prominence. ←
 ۱. زائده استخوانی که از زائده آتموئید شاخک تحتانی بینی به پایین می‌آید.

nasal p., medial prominence. ←
 برآمدگی شبیه دندان، مهره آسه که با مهره اطلس مفصل می‌شود.
odontoid p. of axis
pterygoid p.
 یکی از زائده‌های بال مانند اسفنویید.
spinous p. spine (۱) ←
spinous p. of vertebrae
 بخشی از مهره که از قوس مهره به سمت عقب برآمدگی پیدا می‌کند و به عضلات پشت وصل می‌شود.
styloid p.
 زائده طویل و برآمده، به ویژه برآمدگی مهره‌ای طویل که از سطح تختانی استخوان تمپورال به سمت پایین می‌آید. ● زائده نیزه‌ای (خنجری).
uncinate p.
 هر زائده قلاب مانند، مثلاً در مهره، استخوان اشکی یا پانکراس.
xiphoid p.
 زائده گزینفویید؛ زائده غضروفی که به وسیله قسمت مرکزی استخوان جناغ حمایت می‌شود و به انتهای تختانی آن متصل شده است. ● زائده دشته‌ای.
zygomatic p.
 زائده‌ای در سه بخش، از استخوان فروتال، تمپورال و ماگزیلا که هر یک از این استخوان به وسیله زائده مزبور، با استخوان زیگوماتیک مفصل می‌شوند. ● زائده گونه‌ای.
processus /pro-ses'us/ [L.]
 (جمع: **process** ← **processus**)
 درباره ساختمان‌های آناتومیک مختلف به‌کار می‌رود.
prochondral /pro-kon'dril/
 قبل از تشکیل غضروف.
procidencia /pro'si-den'she-ah/ prolapse (۱) ←
procoagulant /-ko-ag'ul-int/
 ۱. متماثل به پیشبرد انعقاد.
 ۲. پیش‌ساز یک ماده طبیعی ضروری برای انعقاد خون.
procollagen /-kol'ah-jen/
 پیش‌ساز مولکول کلاژن که در فیبروبلاست، استوبلاست و غیره سنتز و در خارج از سلول تجزیه می‌شود و کلاژن را می‌سازد.
proconvertin /-kon-ver'tin/
 فاکتور شماره VII انعقاد خون.
procreation /-kre-'shun/
 فرایند تولید فرزند. ● زاد و ولد. **procreative**، صفت.
proctalgia /prok-tal'jah/
 جود درد در رکتوم.
proctectasia /prokt'ek-ta'zhah/
 اتساع رکتوم یا مقعد.
proctectomy /prok-tek'tah-me/
 برداشتن رکتوم.
procteurynter /prok'tu-rin'ter/
 وسیله‌ای شبیه به کیسه که برای متسع کردن رکتوم به‌کار می‌رود.
proctitis /prok-ti'tis/
 پروکتیت؛ التهاب رکتوم.

proct(o)- جزء کلمه [Gr] به معنی رکتوم؛ همچنین به لغاتی که با -rect(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.
proctoceles /prokˈtɒ-sel/ ← **rectoceles**
proctocolitis /prokˈtɒ-kə-liˈs/

التهاب کولون و رکتوم.
proctocolpoplasty /-kolˈpɒ-plasˈte/ ترمیم فیستول رکتوواژینال.
proctodeum /-deˈuɪm/ فرورفتگی اکتودرمی انتهایی
 ذمی رویان، در محلی که بعداً مقعد تشکیل می‌شود.
proctology /prok-tolˈah-je/ شاخه‌ای از پزشکی که اختلالات رکتوم و مقعد را مورد بررسی قرار می‌دهد.
proctologic صفت.

proctoparalysis /prokˈtɒ-pah-ralˈtɪ-sɪs/ فلج عضلات مقعد و رکتوم.
proctopexy /prokˈtɒ-pekˈse/ تثبیت رکتوم به وسیله عمل جراحی.

proctoplasty /-plasˈte/ ترمیم رکتوم به وسیله جراحی پلاستیک.
proctoplegia /prokˈtɒ-pleˈjɛ-ah/ ← **proctoparalysis**.

پرولاپس رکتوم.
proctoptosis /prokˈtɒp-təˈsɪs/
proctorrhaphy /prok-torˈah-fe/ ترمیم رکتوم به وسیله عمل جراحی.

proctorrhhea /prokˈtɒ-reˈah/ ترشح موکوس از مقعد.
proctoscope /prokˈtɒ-skɒp/ اسپکولوم یا ابزار لولم‌ای دارای ایلومیناسیون، برای مشاهده رکتوم.
proctosigmoiditis /prokˈtɒ-sigˈmɔɪ-diˈtiːs/ التهاب رکتوم و کولون سیگموئید.

proctosigmoidoscopy /-sigˈmɔɪ-dosˈkɒ-pe/ معاینه رکتوم و کولون سیگموئید به وسیله سیگموییدوسکوپ.
proctostenosis /prokˈtɒ-sti-noˈsɪs/ تنگی رکتوم.
proctostomy /prok-tosˈtah-me/ ایجاد یک منفذ مصنوعی باقی از سطح بدن به داخل رکتوم.

proctotomy /prok-tolˈah-me/ برش رکتوم.
procumbent /pro-kumˈbɪnt/ ← **prone**: دراز
 کشیده بر روی صورت. ● دمر، دمر.

procurive /-kerˈsiːv/ متماثل به حرکت به جلو.
prodrome /proˈdrɒm/ نشانه آگاهی‌دهنده؛ علامت
 نشان‌دهنده شروع یک بیماری. ● پیش‌رآمد، پیش‌نشانه.

prodromic, **prodromal** صفت.
prodrug /-drug/ ترکیبی که به دنبال تجویز، قبل از تبدیل به عامل دارویی فعال باید تحت فرایندهای متابولیک قرار گیرد؛ پیش‌ساز یک دارو. ● پیش‌دارو.

● محصول.
product /prodˈʊkt/ ماده‌ای که از طریق تجزیه یک مولکول **cleavage p.** مرکب به مولکول ساده‌تر ساخته می‌شود. ● محصول تجزیه‌ای.
fibrinogen degradation p's, fibrin split p's, fibrin degradation p's قطعات پروتئینی که به دنبال هضم فیبرینوژن یا فیبرین به وسیله پلاسمین تولید می‌شوند.

نوعی ایزوتوپ معمولاً رادیواکتیو از عنصری واقع **fission p.** در قسمت میانی جدول تناوبی که در اثر شکافته شدن یک عنصر سنگین، تحت بمباران با ذرات پراثری تولید می‌شود.
spallation p's ایزوتوپ‌های عناصر بسیار متفاوت شیمیایی که به مقادیر کم در شکافت هسته‌ای تولید می‌شوند.
substitution p. ماده‌ای که از جایگزینی یک اتم یا بنیان یک مولکول به جای اتم یا بنیان دیگر ساخته می‌شود.
productive /pro-dʊkˈtɪv/ تولیدکننده یا تشکیل دهنده؛ به ویژه در مورد التهابی که بافت جدید تولید می‌کند و با سرقت لای خلط یا موکوس به کار می‌رود.

proenzyme /pro-enˈziːm/ پروآنزیم؛ پیش‌ساز غیرفعالی که می‌تواند به آنزیم فعال تبدیل شود.
proerythroblast /proˈɛ-riθˈrɒ-bləst/ زودرس‌ترین پیش‌ساز اریتروسیت در گروه‌های اریتروسیتیک که هسته‌هایی حاوی چندین هسته دارد که با مقدار کمی سیتوپلاسم احاطه شده‌اند.

proestrogen /-esˈtrah-jen/ ماده‌ای بدون فعالیت استروژنی که در بدن به استروژن فعال متابولیزه می‌شود.

● حرفه‌ای، متخصص. /prah-feshˈun-al/ **professional**
 ۱. مربوط به حرفه یا شغل شخص.
 ۲. فرد متخصص در یک زمینه یا شغل خاص.
allied health p. فرد دارای آموزش تخصصی و مدرک لیسانس که تحت‌نظر متخصص بهداشت به منظور درمان و مراقبت بیماران مشغول به کار است.

profile /proˈfɪl/ ۱. نمای ساده، مثلاً نمای نیمرخ سر یا صورت. ● نما، نیمرخ.
 ۲. نمودار، جدول یا خلاصه دیگری که به‌طور کمی مجموعه‌ای از خصوصیات مشخص شده به وسیله آزمایشات را نشان می‌دهد. ● نمایه، نمودار.

profundus /pro-funˈdʊs/ [L.] عمیق.
progastrin /-gasˈtrɪn/ پیش‌ساز غیر فعال گاسترین.
progeria /-jɛrˈe-ah/ وضعیتی که در دوران کودکی به وجود می‌آید و با کوچکی جثه، فقدان موی صورت و عانه، چین و چروک پوست، موهای خاکستری و در نهایت، ایجاد آترواسکلروز شناخته می‌شود. ● پیری زودرس.

progestational /proˈjes-təˈʃʊn-al/ ۱. مرحله‌ای از سیکل قاعدگی که کاملاً قبل از قاعدگی و

۲. ارتباط میان قشر مغز و دیگر بخش‌های دستگاه عصبی یا اعضا حس ویژه.

۳. پهن و گسترده شدن یا بیرون زدن، یا بخشی که دچار بیرون زدگی می‌شود.

۴. مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که فرد از طریق آن، عقاید، افکار احساسات و تحریکاتی را که خود قادر به قبول آن‌ها نیست به دیگران نسبت می‌دهد. • فرافکنی.

۵. تعیین جهت دستگاه رادیوگرافی نسبت به بدن یا بخشی از بدن.

prokaryon /-kar'e-on/ پروکاریون؛

۱. ماده هسته‌ای که به جای آنکه به غشاء هسته متصل شود در سیتوپلاسم پراکنده است. پروکاریون در بعضی ارگانیسم‌های یک سلولی مانند باکتری‌ها یافت می‌شود.

۲. ← **prokaryote**

prokaryote /-kar'e-ut/ پروکاریوت؛

نوعی ارگانیسم یک سلولی فاقد هسته واقعی و غشا هسته‌ای که دارای ماده ژنتیکی متشکل از یک حلقه منفرد از DNA دو رشته‌ای برهنه است. پروکاریوت‌ها، به استثنای مایکوپلاسم‌ها دارای دیواره سلولی سخت هستند. **prokaryotic**، صفت.

prokinetic /pro 'ki-net'ik/

برانگیزاننده حرکت یا تحریک.

prolabium /-la'be-um/ بخش برجسته مرکزی لب بالا.

prolactin /-lak'in/ پرولاکتین؛

هورمون هیپوفیز قدامی که باعث تحریک و تنویم ترشح شیر در پستانداران، در زمان بعد از زایمان می‌شود و در برخی پستانداران از فعالیت لوتئوتروپیک برخوردار است.

prolactinoma /-lak 'ti-no'mah/

آندوم هیپوفیزی که پرولاکتین ترشح می‌کند.

prolapse /pro'laps/ پرولاپس؛

۱. افتادگی، پایین افتادن یا تغییر مکان یک بخش یا یکی از احشا به طرف پایین.

۲. تغییر مکان به سمت پایین.

p. of the cord جلوتر قرار گرفتن بند ناف

نسبت به عضو نمایشی چنین، در لیبر.

p. of the iris بیرون زدگی عنبره از ناحیه پریدگی زخم‌قرنیه

Morgagni's p. هیپرپلازی التهابی مزمن مخاط و زیر مخاط ساکول حنجره.

rectal p., p. of rectum بیرون زدگی غشای مخاطی رکتوم از مقعد.

p. of uterus تغییر مکان رحم به سمت پایین.

به نحوی که سرویکس در داخل سوراخ واژن قرار گیرد

(پرولاپس درجه اول)، یا در خارج از سوراخ واژن واقع شود

(پرولاپس درجه دوم) و یا تمام رحم در خارج از سوراخ واژن قرار

گیرد (پرولاپس درجه سوم).

هنگامی است که جسم زرد فعال و آندومتر در حال ترشح است.

۲. گروهی از فرآورده‌های دارویی که اثری شبیه پروژسترون دارند. ← **agent**.

progesterone /pro-jes'ter-on/ پروژسترون؛

هورمون پروژستینی اصلی که به وسیله جسم زرد، قشر غده فوق کلیه وجفت آزاد می‌شود و اثر آن، آماده سازی رحم برای پذیرش و نمو تخمک لقاح شده، از طریق القای انتقال آندومتر از مرحله پرولیفراتیو به ترشحی است. پروژسترون در درمان خونریزی رحمی ناشی از اختلال عملکرد و ناهنجاری‌های سیکل قاعدگی، به عنوان قسمتی از هورمون درمانی جایگزین در دوره یائسگی و تست تولید استروژن درون‌زاد و نیز به عنوان هورمون کمکی درمان ناباروری می‌رود.

progestin /-jes'in/ پروژستین؛

← **progestational agent**

progestogen /-jes'tah-jen/

عامل دارای اثر شبیه به پروژسترون.

proglossis /-glos'is/ نوك زبان.

proglottid /-glot'id/ یکی از قطعات سازنده بدن کرم نوری؛ ← **strobila**.

proglottis /-glot'is/ (جمع: **proglottides**)؛ ← **Proglottid**.

prognathism /prog'nah-thizm/ جلوآمدگی غیرطبیعی فک پایین. **prognathic**.

prognathous، صفت.

prognosis /prog-no'sis/ پیش‌بینی و پیش‌آگاهی

دادن از مسیر احتمالی و عواقب یک اختلال یا بیماری.

• **prognostic**، پیش‌آگاهی، صفت.

progravid /pro-grav'id/

مرحله‌ای که آندومتر برای حاملگی آماده می‌شود.

progression /-gresh'un/

۱. عمل حرکت یا راه رفتن به سمت جلو.

۲. روند گسترش یا شدیدتر شدن. • **progressive**، پیشرونده، صفت.

prohormone /-hor'mon/ پره‌هورمون یک

هورمون؛ پیش‌ساز صنعتی و معمولاً داخل عقده‌ای یک

هورمون، مانند پروانسولین. • **پیش هورمون**.

proinsulin /-in'sul-in/

پیش‌ساز انسولین که از فعالیت بیولوژیک پایینی برخوردار است.

۱. فرافکنی، به ویژه ارجاع **projection** /-jek'shun/

برداشت‌های ساخته شده در انام‌های حسی به منشاء

اصلی آن‌ها، به منظور تعیین محل صحیح اشیاء

تولیدکننده آن‌ها.

← **prolapse.** /pro-lap ˈsus/ [L.] **prolapsus**

عود حمله، قبل از زمان مورتانتظار. /-lep ˈsɪs/ **proleptis**
proleptic، صفت.

آنزیمی که هیپرولیز /pro ˈli-das/ **prolidase**
 پیوند ایمید، بین گروه -C کرپوکسیل و پرولین یا هیپرولکسی
 پرولین را کاتالیز می‌کند.

تولیدمثل یا /pro-lif ˈer-a ˈʃun/ **proliferation**
 تکثیر شکل‌های مشابه، به ویژه سلول‌ها. ● تکثیر، تزايد
 سلولی. **proliferative** (تکثیری)، صفت.

تولیدکننده فرزند. /-liʒ ˈer-us/ **proliferous**

آنزیمی که هیپرولیز /pro ˈli-nas/ **prolinase**
 دی‌پپتیدهای حاوی پرولین یا هیپرولکسی پرولین را به عنوان
 گروه‌های N- تریمینال کاتالیز می‌کند.

پرولین؛ /pro ˈlɛn/ **proline (Pro,P)**
 اسیدآمینه حلقوی و غیراساسی موجود در پروتئین‌ها که جزء
 اصلی تشکیل‌دهنده کلاژن است.

شکل تکاملی در /pro-lim ˈfo-si/ **prolymphocyte**
 گروه‌های لنفوسیتی، که حذ واسط میان لنفوبلاست و لنفوسیت
 است.

مرحله مورفولوژیک در /-mas ˈli-gō/ **promastigote**
 تکامل برخی پروتوزاها که با تازاک آزاد قلمی شناخته می‌شوند
 و به فرم بالغ تیپیک لیتمونانها شباهت دارند.

پیش‌سازی در گروه‌های ترومبوسیتیک که حذواسط سلولی
 میان مگاکاریوبلاست و مگاکاریوسیت است. /-meg ˈah-kar ˈo-o-si/ **promegakaryocyte**

promegaloblast /pro-meg ˈah-o-blast /

زودرس‌ترین شکل در توالی بلوغ اریتروسیت غیرطبیعی در
 کمبود ویتامین B₁₂ و اسیدفولیک که مطابق با پرونورموبلاست
 است و تبدیل به مگالوبلاست می‌شود.

پرومتیوم؛ /-me ˈthe-um/ **promethium (Pm)**

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۱؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

برجستگی یا بیرون‌زدگی. /prom ˈi-nɪns/ **prominence**

زائده پیشانی بینی؛ **frontonasal p.**

زائده پهن و برآمده صورت رویان که تبدیل به پیشانی و پل

بینی می‌شود.

سیب آدم؛ **laryngeal p.**

برجستگی زیرجلدی جلوی گردن که به وسیله غضروف تیروئید

حنجره ایجاد می‌شود.

زائده ماندیبولار؛ **mandibular p.**

برجستگی شکمی که در اثر دو شاخه شدن اولین قوس برانکیال

(قوس ماندیبولار) در رویان به وجود می‌آید و در سطح شکمی،

به هتای خود ملحق می‌شود و فک پایین را می‌سازد.

زائده ماگزیلاری؛ **maxillary p.**

برجستگی پشتی ناشی از دو شاخه شدن اولین قوس برانکیال

(قوس ماندیبولار) در رویان که به برجستگی میانی بینی همان
 طرف متصل می‌شود و فک بالا را می‌سازد.

شاخه جانبی‌تر، از دو شاخه **nasal p., lateral**

برآمدگی نعل اسبی در ناحیه‌ای که بعداً تبدیل به بینی رویان
 می‌شود؛ این شاخه در تشکیل کناره و بال بینی سهیم است.

شاخه مرکزی‌تر از دو شاخه **nasal p., medial**

برآمدگی نعل اسبی در ناحیه‌ای که بعداً تبدیل به بینی رویان
 می‌شود؛ این شاخه به برجستگی ماگزیلاری همان سمت وصل
 می‌شود و نیمی از فک بالا را می‌سازد.

سلولی از گروه /pro-mon ˈah-si/ **promonocyte**

مونوسیت‌ها، حذواسط میان مونوبلاست و مونوسیت، که دارای
 ساختمان کروماتینی خشن و یک پا دو هستک است.

پیشانی؛ /prom ˈon-tor ˈe/ **promontory**

زائده یا برآمدگی. ● دماغه، برجستگی.

۱. قطعه‌ای از DNA که معمولاً /pro-mo ˈter/ **promoter**

در بالای ناحیه کدگذاری ژن قرار می‌گیرد و به عنوان عنصر
 کنترل بیان ژن عمل می‌کند.

۲. ماده‌ای در یک کاتالیز که سرعت فعالیت آن را افزایش
 می‌دهد.

۳. نوعی کرسپتوزن اپی‌ژنتیک که رشد تنوبلاستیک را فقط
 بعد از شروع به وسیله ماده دیگر افزایش می‌دهد.

پیش‌سازی در /-mil ˈil-o-si/ **promyelocyte**

گروه‌های گرانولوسیتی، حذواسط میان میلوپلاست و میلویت،
 حاوی تعداد کمی گرانول سیتوبلاسمیک نامتمايز.

promyelocytic، صفت.

قرار گرفتن در وضعیت دمرو /-na ˈʃun/ **pronation**

(prone). در دست، عبارت است از چرخاندن کف دست به
 سطح خفی یا پایین از طریق چرخش داخلی ساعد. در پا،

عبارت است از ترکیبی از حرکات برگشتی و ابداکشن مفاصل
 تارس و متاتارس و در نتیجه، پایین آمدن لبه داخلی پا قوس

طولی آن.

قرار گرفتن صورت به سمت پایین. /prɒn/ **prone**

● دمرو. (جمع: pronephros)

pronephros /pro-nef ˈros/

۱. ساختمان ترشخی باقیمانده که در رویان، قبل از

مزونفروس تکامل می‌یابد و مجرای آن، بعداً به وسیله

مزونفروس مورد استفاده قرار می‌گیرد و به سمت دمی آن

امتداد می‌یابد.

۲. عضو ترشخی مخصوص ماهی‌های ابتدایی.

pronephric، صفت.

pronormoblast /pro-nor ˈmo-blast/

واژنای که اغلب به صورت مترادف با proerythroblast

به کار می‌رود اما گاهی به سیر طبیعی بلوغ اریتروسیت محدود

می‌شود (در مقایسه با پرومگالوبلاست).

pronucleus /-nooˈkle-us/

۱. پیش‌ساز هسته.
۲. هسته هابلوبیدی که پس از میوز، در سلول زایا ایجاد می‌شود.

← **preauricular** /-otˈik/
pro-otic /-otˈik/
propagation /propˈah-gaˈshun/ تکثیر، زاد و ولد.

propagative صفت.
نام سیستمیک اسید پروپوینیک.
propanoic acid
فاکتور P: جزء
properdin /proˈper-din/
غیرایمونوگلوبولینی گاماگلوبولین مسیر جایگزین فعال‌سازی کمپلمان.

← **preperitoneal** /proˈper-i-to-neˈal/
properitoneal /proˈper-i-to-neˈal/

پروفاز؛ مرحلهٔ نهفته یک فاز در باکتری
prophage /-faj/
لیزوژنیک که در آن ژنوم ویروسی به داخل بخش خاص می‌موزوم میزبان فرو برده می‌شود و در هر تکثیر سلولی، دو برابر می‌شود.

پروفاز؛
prophase /-faj/
اولین مرحله در مضاعف شدن دوبارهٔ سلول، در میوز یا میتوز.
پروفیلاکتیک؛
prophylactic /proˈfi-lakˈtik/
۱. متعادل به جلوگیری از ایجاد بیماری؛ مربوط به پیشگیری.
● پیشگیرانه.

۲. عاملی که تمایل به پیشگیری از بیماری دارد.
پروفیلاکسی؛
prophylaxis /-fi-lakˈsis/
جلوگیری از بیماری؛ درمان پیشگیری‌کننده. ● پیشگیری.

propionate /proˈpe-o-nāl/

هر نوع نمک اسید پروپوینیک.
Propionibacterium /proˈpe-onˈe-bak-
terˈe-um/ جنسی از باکتری‌های گرم مثبت که به صورت سائروفیت در انسان، حیوان و لجنیات یافت می‌شوند.

اسید پروپوینیک؛
propionic acid /pro-pe-onˈik/
نوعی اسید چرب اشباع شده سه کربنه که در اثر تخمیر به وسیله چندین گونه از باکتری‌ها تولید می‌شود و نمک‌های آن، پروپیونات کلسیم و پروپیونات سدیم هستند. که به عنوان نگهدارنده غذا و دارو به کار می‌روند.

propionicacidemia /proˈpe-onˈik-asˈi-deˈme-ah/
۱. نوعی آمینواسیدوپاتی که با وجود مقادیر بیش از حد اسیدپروپوینیک و گلیسین در خون و ادرار، کتوز، اسیدوز و غالباً، عوارض عصبی ناشی از کمبود آنزیم ذیل در کاتابولیسم اسیدآمینه و اسید چرب مشخص می‌شود.

۲. افزایش مقدار اسیدپروپوینیک خون.
(جمع: propositi):
propositus /pro-pozˈi-tus/ [L.]

← **proband** اغلب به ویژه به اولین پروباند گفته می‌شود.
proprietary /-priˈe-tarˈe/ دارویی که نام، ترکیب یا

فرایند ساخت آن، از طریق نام انحصاری، علامت تجاری، حق انحصاری (کپی رایت)، یا سایر موارد در برابر رقابت آزاد مورد محافظت قرار گرفته است. ● شخصی، (داروی) انحصاری.

proprioception /proˈpre-o-sepˈshun/
درک از طریق گیرنده‌ها یا بافت‌های درک موقعیت (پروپریوسپتو).

هر یک از
proprioceptor /proˈpre-o-sepˈter/
انتهاهای عصب حسی که اطلاعات در مورد حرکات و وضعیت بدن را در اختیار قرار می‌دهند؛ این انتهاهای عصبی به‌طور عمده در عضلات، تاندون‌ها و کپسول‌های مفصلی قرار دارند. گیرنده‌های لایبرنت را هم ممکن است شامل شود. ● گیرنده مکان شناسی (گیرنده درک موقعیت). **proprioceptive** صفت.

پروتئینی که به پروتئین
proprotein /pro-proˈten/
کوچک‌تر تجزیه می‌شود، مثل پروانسولین که پیش‌ساز انسولین است.

proptometer /-təmˈe-ter/
ابزار اندازه‌گیری درجه اکزوتالسمی.

proptosis /prop-toˈsis/
تغییر مکان به جلو یا بیرون‌زدگی، به ویژه در مورد چشم.

۱. تمایل به جلو
propulsion /pro-pulˈshun/
افتادن در راه رفتن. ● پیش‌رانی، پیش‌رانش، رانش.
۲. ← **festination**

بنیان یک ظرفیتی
propyl /proˈpil/
—CH₂CH₂CH₃ از پروپان.

هیدروکربون گازی
propylene /proˈpi-len/
به فرمول CH₂=CH-CH₃

مایع چسبنده بی‌رنگ که به
p. glycol
عنوان مرطوب‌کننده و حلال به کار می‌رود.

pro re nata (p.r.n.) /pro ra nahˈtah/ [L.]
بر حسب شرایط (در صورت لزوم).

prorenin /pro-renˈin/
زیموژن (پروآنزیم) موجود در غدد معده که به زنین تبدیل می‌شود.

ارتروبلاست بازوفیلیک.
prorubricyte /-rooˈbri-si/

پیش‌ساز سکرئین.
prosecretin /-se-krēˈtīn/

prosection /-sekˈshun/
برش دقیق و برنامه‌ریزی شده برای نشان دادن ساختار آناتومیک.

prosector /-sekˈtor/ [L.]
کسی که قطعات آناتومیک را برای نشان دادن برش می‌دهد.

prosencephalon /prosˈen-sefˈah-lon/
۱. بخشی از مغز که از وزیکول قدامی (از سه وزیکول اولیه مغز) تکامل می‌یابد و شامل دیانسفال و تالانسفال است.

۲. مغز قدامی؛ قدامی‌ترین قسمت از وزیکول‌های اولیه مغز که بعداً به تالانسانال و دیانسفال تبدیل می‌شود.
pros(o)-
prosedemic /pros "o-dem"ik/ انتقال مستقیم از یک فرد به فرد دیگر؛ درباره بیماری به کار می‌رود.
prospagnosia /-pag-no "sc-ah/ ناتوانی در تشخیص چهره افراد که در اثر آسیب سطح زیر هر دو لوب اکسی پیئال ایجاد می‌شود.
prosplasia /-pla"zhah/ ۱. تمایز غیرطبیعی بافت.
 ۲. تکامل یافتن به سطح بالاتری از سازمان‌دهی یا عملکرد.
prosp(o)-
prospoplegia /pros "o-po-ple"jah/ فلج صورت.
prospoplegic صفت.

prospoposchisis /-pos"ki-si/ ۱. ← **facial cleft (۲)**

prostacyclin /pros "tah-si"klin/ نوعی پروستاگلاندین، (PGI₂) که به وسیله سلول‌های آندوتلیال پوشاننده سیستم قلبی عروقی ساخته می‌شود و گشاد کننده عروقی پرقرتر و مهارکننده قوی تجمع پلاکتی است و از نظر دارویی با نام epoprostenol مورد مصرف قرار می‌گیرد.
prostaglandin /-glan"din/ پروستاگلاندین؛
 هر کنام از یک گروه اسیدهای چرب طبیعی که از نظر شیمیایی با یکدیگر ارتباط دارند و قابلیت انقباض رحم و دیگر عضلات صاف را تحریک می‌کنند و قادر به کاهش فشار خون هستند، ترشح اسید معده، دمای بدن و تجمع پلاکتی را تنظیم می‌کنند و التهاب و نفوذپذیری عروق را کنترل می‌کنند.
 پروستاگلاندین‌ها همچنین بر عملکرد بعضی هورمون‌ها تأثیر می‌گذارند. ۹ نوع اصلی پروستاگلاندین از نوع A تا I نام‌گذاری شده است که درجه اشباع زنجیره جانبی هر کنام با اعداد ۱، ۲ و ۳ مشخص می‌شود. انواع پروستاگلاندین با نام اختصاری PGE₂، PGE₂α، و PGF₂ غیره تعیین می‌شوند.

prostaglandin synthase /sin"thās/ آنزیمی که مراحل اولیه ساخت پروستاگلاندین‌ها از اسیدآر اسیدونیک را کاتالیز می‌کند؛ این آنزیم، فعالیت اجزاء سیکلواکسیژناز، کاتالیز کننده واکنش‌های اکسیداسیون و سیکلیزاسیون، و بر اکسیدناز، کاتالیزکننده واکنش اجزا را شامل می‌شود.

prostanoid /pros"lah-noid/ هر کنام از یک گروه کمپلکس اسیدهای چرب مشتق از اسیدآر اسیدونیک شامل پروستاگلاندین‌ها، اسیدپروستاگوانیک و ترومبوکسان‌ها.
prostate /pros"tat/ پروستات؛

غده‌ای در مردها که در دور گردن مثانه و پیشابراه قرار دارد و مایعی به داخل منی ترشح می‌کند. **prostatic** صفت.
prostatectomy /pros"tah-tek"lah-me/ برداشتن تمام یا بخشی از پروستات.

radical p. برداشتن پروستات همراه با کپسول آن.
 کیسه‌های منوی، مجرای دفران، مقناری از فاشیای لگن و گاهی غدد لنفاوی لگن، از پشت پوبیس یا از راه پرینه.

radical retropubic p. برداشتن پروستات رادیکال از فضای پشت پوبیس، و با استفاده از برش سوپراپوبیک.
suprapubic transvesical p. برداشتن تمام پروستات از راه برش ایجاد شده در بالای پوبیس برش مثانه.

prostatism /pros"tah-tizm/ مجموعه از نشانه‌گان ناشی از تحت فشار قرار گرفتن یا انسداد پیشابراه که اکثراً به دلیل هیپرپلازی ندولار پروستات ایجاد می‌شود.

prostatitis /pros"tah-ti"tis/ التهاب پروستات.
prostatic صفت.

allergic p., eosinophilic p. اختلالی که در بعضی آلرژی‌ها دیده می‌شود و با ارتشاح پروستات به وسیله اتورینوفیل‌ها، و کانون‌های کوچک تکروز فیبرینوئید همراه است.

nonspecific granulomatous p. نوعی پروستاتیت که با ارتشاح کانونی یا منتشر بافت به وسیله ماکروفاژهای ویژه بزرگ و کمرنگ مشخص می‌شود.

prostatocystitis /pros"tah-to"sis-ti"tis/ التهاب مثانه، گردن مثانه و پیشابراه پروستاتیک.
prostatocystotomy /-sis-tot"ah-me/ بردش مثانه و پروستات.
 درد پروستات.

prostatodysnia /-din"e-ah/ درد پروستات.
prostatolithotomy /-li-thot"ah-me/ بردش پروستات به منظور خارج کردن سنگ.

prostatomegaly /-meg"ah-le/ بزرگ‌شدگی پروستات.
prostatorrhea /-re"ah/ ترشح از پروستات.
prostatotomy /pros"tah-tot"ah-me/ بردش پروستات به وسیله عمل جراحی.

prostatovesiculectomy /pros"tah-to-vè-sik"ul-lek"lah-me/ برداشتن پروستات و کیسه‌های منی.
prostatovesiculitis /-vè-sik"u-li"tis/ التهاب پروستات و کیسه‌های منی.

prosthesis /pros"the"sis/ [Gr.] (prostheses جمع): جایگزین مصنوعی بخش از دست رفته بدن، مثل بازو، ساق، چشم، یا دندان که به دلایل عملکردی یا زیبایی یا هر دو مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● پروتز، عضو (اندام) مصنوعی.
prothetic صفت.

penile p. استوانه‌ای نیمه سفت یا وسیله‌ای قابل یاد کردن که به منظور ایجاد نعوظ در پنیس مردان مبتلا به ناتوانی جنسی عضوی کاشته می‌شود.
prosthion(PR) /pros"the-on/ نقطه‌ای واقع بر روی

زایده آلتولار ماگزبلاکه در خط وسط به طرف قدام برآمده شده است.

prosthodontics /pros 'thah-don 'liks/

شاخه‌ای از دندانپزشکی که با ساخت وسایل مصنوعی که به منظور ترمیم و نگهداری عملکرد دهن از طریق جایگزین کردن دندان‌های از دست رفته و گاهی دیگر ساختمان‌های دهانی یا بخش‌هایی از صورت طراحی می‌شوند سروکار دارد.

prostration /pros-tra 'shun/

ضعف، بی‌رمقی و خستگی بیش از حد یا فقدان انرژی یا نیرو. ● درماندگی.

heat p. exhaustion. ←

protactinium (Pa) /pro 'tak-ti-n 'e-um/

پروتاکتینوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۱؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

protamine /prot 'ah-min/

پروتامین؛
طب‌قه‌ای از پروتئین‌های قلیایی موجود در اسپرم بعضی ماهی‌ها که از خاصیت خنثی‌سازی هیالین برخوردار است و نمک سولفات آن به عنوان آنتی‌دوت دوز بیش از حد هیالین به‌کار می‌رود.

protonomaly /pro 'tah-nom 'ah-el/

ناهنجاری دیدتری کروماتیک توام با درک معیوب رنگ قرمز.

protopia /pro 'tah-no 'pe-ah/

نوعی دید دیکروماتیک که با محدود شدن مکانیسم حسی برای تنها دو رنگ (آبی و زرد) از چهار رنگ طبیعی اصلی و فقدان مکانیسم مزبور برای رنگ قرمز و سبز و مشتقات آن‌ها مشخص می‌شود. **protonopic**. صفت.

protease /pro 'te-ās/

هر نوع آنزیم پروتئولیتیک؛
endopeptidase. ←

protectant /pro-tek 'lant/

محافظت‌کننده.
نوعی پروتئین متصل شونده به غشا **protectin** /tek 'li-n/ که از وارد شدن کمپلکس حمله‌کننده غشایی به داخل غشا ممانعت به عمل می‌آورد و از این طریق از سلول‌های شاهد طبیعی، در برابر تجزیه ناشی از کمپلمان محافظت می‌کند.

۱. دفاع‌کننده یا پرقرارکننده ایمنی. /tek 'li-v/ **protective**

۲. عامل (داروی) دفاع‌کننده یا پرقرارکننده ایمنی. ● محافظ.

protector /tek 'ler/

ماده‌ای در یک کاتالیست که سرعت فعالیت آن را افزایش می‌دهد. ● بازدارنده.

protein /pro 'tein/

پروتئین؛
گروهی از ترکیبات آلی پیچیده حاوی کربن، هیدروژن، اکسیژن، نیتروژن و گوگرد. پروتئین‌ها، اجزای اصلی پروتوپلاسم سلول‌ها هستند و وزن مولکولی بالایی دارند و از آمینواسیدهای متصل شده به وسیله پیوندهای پپتیدی تشکیل می‌شوند. ۲۰ اسیدآمینه متفاوت به‌طور شایع در

پروتئین‌ها یافت می‌شوند. هر پروتئین دارای نوآلی اسید آمینه منحصر به فرد ژنتیکی است که شکل و عملکرد اختصاصی آن را تعیین می‌کند. وظایف پروتئین‌ها عبارتند از: انتقال و ذخیره و کاتالیز آنزیمی، حرکت هماهنگ، تولید ایمپالس عصبی و انتقال آن، کنترل رشد و تمایز، ایمنی و حمایت مکانیکی.

هر یک از پروتئین‌های
غیر آنتی‌بادی که به مقادیر زیاد در واکنش فاز حاد در سرم یافت می‌شوند عبارتند از CRP و فیبرینوژن.

Bence Jones p.
پروتئین اثراری دارای وزن مولکولی کم.
و حساس به حرارت که در میلوم موئیل یافت می‌شود. وقتی این پروتئین تا ۴۵-۵۵ درجه سانتی‌گراد حرارت داده شود منقد می‌شود و در صورت جوشاندن، دوباره به‌طور نسبی یا کامل حل می‌شود.

۱. هر نوع پروتئین که قادر است به‌طور
binding p. اختصاصی قابل برگشت به مواد دیگر، مثل یون‌ها، قندها، اسیدهای نوکلئیک یا اسیدهای آمینه متصل شود. عقیده بر آن است که این پروتئین‌ها در انتقال نقش دارند.

۲. **transport p.** ←

نوعی پروتئین وابسته به ویتامین K پلاسما
p.C که در صورت فعال شدن به وسیله ترومبین آبشار انعقادی را از طریق تجزیه آنزیمی فاکتورهای V و VIII مهار می‌کند و نیز باعث افزایش فیبرینولیز می‌شود. کمبود پروتئین مزبور منجر به ترومبوز وریدی عوکننده می‌شود.

پروتئین تنظیم‌کننده سیستم کمپلمان
C₄ binding p. که از فعال شدن مسیر کلاسیک ممانعت به عمل می‌آورد.

complete p.
پروتئین حاوی اسیدهای آمینه ضروری برای تغذیه انسان.

پروتئین‌هایی که با
compound p. , conjugated p. مولکول‌های غیرپروتئینی یا گروه‌هایی به جز نمک ترکیب می‌شوند، مثل نوکلئوپروتئین‌ها، گلیکوپروتئین‌ها، لیوپروتئین‌ها و متالوپروتئین‌ها.

C-reactive p.
گلبولینی که با C پلی‌ساکارید
پنوموکوک، پرسیبیتات تشکیل می‌دهد و برجسته‌ترین پروتئین فاز حاد است.

cystic fibrosis transmembrane regulator p.

نوعی پروتئین غشایی که به وسیله ژن سیستیک فیبروزیس تولید می‌شود و عمدتاً به عنوان کدال کلر عمل می‌کند. اشکال چش یافته متعدد ژن، در سیستیک فیبروزیس بالینی وجود دارند.

هر یک از پروتئین‌های نامحلول که
fibrillar p. پروتئین‌های ساختمانی اصلی بدن را تشکیل می‌دهند، نظیر کلاژن‌ها، الاستین‌ها، کراتین، اکتین و میوزین.

هر کدام از خانواده پروتئین‌های
G.p. بخش داخل سلولی غشا پلاسما که به کمپلکس‌های گیرنده

انجام وظیفه به عنوان کوفاکتور پروتئین C فعال شده، از لخته شدن خون ممانعت به عمل می‌آورد.

← **vitronectin** **Sp.**
پروتئین‌های موجود در سرم خون، شامل ایمونوگلوبولین‌ها، آلبومین، کمپلمان، فاکتورهای انعقادی و آنزیم‌ها.

هر کدام از یک **sphingolipid activator p. (SAP)**
گروه پروتئین‌های لیزوزومی غیر آنزیمی که اعمال هیدرولازهای لیزوزیمی اختصاصی را از طریق اتصال و قابل حل کردن سوسترهای اسفنگولیپیدی آن‌ها تحریک می‌کنند. پروتئینی که به ماده‌ای متصل می‌شود **transport p.** و سیستم انتقالی برای آن ایجاد می‌کند (اعم از داخل پلاسما یا در غشای پلاسمایی).

proteinaceous /proˈtɛn-əˈʃʊs/
مربوط به ماهیت پروتئین.

← **endopeptidase** /proˈtɛn-əsˈ/ **proteinase**
proteinemia /proˈtɛn-ɪˈme-əh/
افزایش مقدار پروتئین در خون.

protein kinase /proˈtɛn-kiˈnæs/
آنزیمی که فسفریلاسیون سرین، ترئونین یا تیروزین را در آنزیم‌ها یا پروتئین‌های دیگر با استفاده از ATP به عنوان دهنده فسفات کاتالیز می‌کند.

proteinosis /proˈtɛn-əˈsɪs/
تجمع پروتئین اضافی در بافت‌ها.
نقص ارنی متابولیسم لیپید که با رسوب مخلوط **lipid p.** زرد رنگ هیالین لیپید - کربوهیدرات بر روی سطوح داخلی لب‌ها، زیرزبان، روی اوروفارنکس و حنجره و ایجاد ضایعات پوستی مشخص می‌شود.

pulmonary alveolar p.
نوعی بیماری ریوی مزمن که در آن، آئول‌های دیستال پر از مواد پروتئینی اتوزینوفیلیک و احتمالاً ترون‌زاد می‌شوند که از تپه‌های مناطق گرفتار ممانعت به عمل می‌آورند.

پروتئینوری؛
proteinuria /-ˈtɪr-ɪ-əh/
افزایش مقدار پروتئین‌های سرم در ادرار. **proteinuric** صفت.

هر کدام از یک **proteoglycan** /proˈtɛ-ə-ɡliˈkən/
گروه کتژوگه‌های پلی‌ساگرید - پروتئین که در بافت همبند و غضروف وجود دارند و از یک اسکلت پلی‌پپتیدی که بسیاری از زنجیرهای گلیکوز آمینوگلیکان به‌طور کووالانسی به آن متصل شده‌اند تشکیل می‌شوند. پروتئوگلیکان‌ها ماده زمینه‌ای ماتریکس خارج سلولی بافت همبند را می‌سازند و نیز از عملکرد نرم‌کننده و پشتیبان برخوردار هستند.

proteolysis /-ol-ɪ-sɪs/
تجزیه پروتئین‌ها از طریق هیدرولیز پیوندهای پپتید همراه با

فعال شده متصل می‌شوند و از طریق تغییرات ساختاری و پیوند حلقی و هیدرولیز GTP باعث ایجاد تغییراتی در کانال‌های ورود می‌شوند به این وسیله با گیرنده‌های سطح سلول به منظور ایجاد واکنش‌های داخل سلولی جفت می‌شوند.

glial fibrillary acidic p.(GFAP)
پروتئین تشکیل دهنده رشته‌های گلیال آستروسیت‌ها که به عنوان نشانگر ایمونوهیستوکیماکال این سلول‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند.

هر یک از پروتئین‌های محلول در آب که در **globular p.** اثر هیدرولیز، فقط اسیدآمینه‌های α ایجاد می‌کنند و اکثر پروتئین‌های بدن مثل آلبومین‌ها و گلوبولین‌ها را شامل می‌شوند.

← **G.p.** **guanyl-nucleotide-binding p.**
هر یک از گروه پروتئین‌هایی که

در ابتدا به عنوان پروتئین‌هایی که در پاسخ به هیپرترمی، هیپوکسی یا استرس‌های دیگر ساخته می‌شوند شناخته شده‌اند و به نظر می‌رسد این پروتئین‌ها می‌توانند از این سلول‌ها در برابر استرس‌ها محافظت به عمل آورند. بسیاری از این پروتئین‌ها، نقش همراه و سرپرست مولکولی را بر عهده دارند و بدون توجه به وجود استرس، به مقدار زیاد ساخته می‌شوند.

● پروتئین شوک حرارتی.
پروتئین‌های اختصاصی HIV:

HIV p's
وجود بعضی پروتئین‌های اختصاصی HIV همراه با برخی گلیکوپروتئین‌های HIV تشخیص سرولوژیک عفونت HIV را تشکیل می‌دهند.

incomplete p.
نوعی پروتئین که از نسبت متفاوتی از اسید آمینه‌های ضروری در مقایسه با اسیدآمینه‌های پروتئین متوسط بدن برخوردار است.

پروتئین مهارکننده **membrane cofactor p.(MCP)**
فعال شدن کمپلمان که در اکثر سلول‌های خونی، آندوتلیال و اپی‌تلیال، و فیبروبلاست‌ها یافت می‌شود.

myeloma p.
هر یک از ایمونوگلوبولین‌ها یا قطعات غیرطبیعی، نظیر پروتئین‌های بسن جونز که به وسیله سلول‌های میلوم ترشح می‌شوند.

← **incomplete p.** **partial p.**
plasma p's
تمام پروتئین‌های موجود در پلاسما، شامل ایمونوگلوبولین‌ها. پروتئینی با عملکرد غیرقطعی که **prion p. (PrP)** در انسان به وسیله ژنی که بر روی بازوی کوتاه کروموزوم 20 قرار دارد کدگذاری شده است. هسته مقاوم به پروتاز، جزء عملکردی و احتمالاً متحصر به فرد پرویون‌هاست. اشکال غیرطبیعی متعددی از این پروتئین تشخیص داده شده و مسئول ایجاد و بیماری پرویون هستند.

p. S
پروتئین پلاسمای وابسته به ویتامین K که از طریق

تشکیل پلی‌پپتیدهای کوچکتر: **proteolytic**. صفت.
proteomethabolism /pro "te-o"mê-tab "ah-liz-/ متابولیسم پروتئین.
proteopeptic /-pep "lik/ هضم‌کننده پروتئین.
Proteus /pro "te-us/ پروتئوس؛ جنسی از باکتری‌های متحرک گرم - منفی که معمولاً در مواد مدفوعی و مواد فاسد یافت می‌شوند و عبارتند از: P.morganii که در روده‌ها وجود دارند و عامل اسهال تابستانی شیرخواران است و P.vulgaris که اغلب به عنوان عامل مهاجم ثانوی در فرایندهای پاتولوژیک چرکی لوکالیزه مختلف یافت می‌شود و باعث عامل ایجاد سیستیت است.
prothrombin /pro-throm "bin/- فاکتور شماره II انعقاد.
prothrombinase /-throm "bin-as/-
 ۱. مجموعه فاکتور انعقادی شماره X و کلسیم، فسفولیپید و فاکتور V تبدیل شده که می‌تواند پروترومبین را تجزیه و فعال و تبدیل به ترومبین کند.
 ۲. گاهی به‌طور خاص به مرکز فعال آنزیمی فاکتور X فعال شده کمپلکس اطلاق می‌شود.
prothrombinogenic /-throm "bi-no-jen "ik/-
 پیش برنده تولید پروترومبین.
protirelin /-ti"rah-lin/-
 فرآورده صنعتی TRH که مصرف تشخیصی دارد.
protist /pr "ot "ist/-
 هر عضو از خانواده Protista
Protista /pro-tis "tah/-
 سلسله‌ای متشکل از باکتری‌ها، جلبک‌ها، گیاه‌های گل و لای، قارچ‌ها و پروتوزوا که تمام ارگانیسم‌های تک سلولی را شامل می‌شود. ● آغازیان.
protium /pro "te-um/-
hydrogen. ←
prot(o)-
 ۱. جزء کلمه [Gr.] به معنی اولین.
 ۲. در شیمی، پسوندی است که قبل از هر کلمه‌ای قرار گیرد بر عضوی از یک سری ترکیبات دارای پایین‌ترین نسبت عنصر یا بنیان دلالت می‌کند.
protocol /-kol/-
 پروتکل؛
 ۱. نقشه‌ای آشکار و مفصل از یک آزمایش، عمل یا تست. ● دستور، منشور.
 ۲. نکات اصلی در مورد یک کالبدشکافی، آزمایش یا یک مورد بیماری.
protodiastolic /pr "ot "o-di "ah-stol "ik/-
 مربوط به ابتدای دیاستول، یعنی بلافاصله بعد از صدای دوم قلب.
protoduodenum /-doo "o-de "num/-
 اولین بخش یا قسمت پروگزیمال دوازدهه که از پیلور تا پیلیدای دوازدهه امتداد دارد.
proton /pro "ton/-
 ذره بنیادی که هسته یک اتم هیدروژن

معمولی با جرم یک است؛ واحد الکتروسیسته مثبت که از نظر بار، معادل با الکترون و از نظر جرم، تقریباً برابر با یون هیدروژن است. ن: p
proto-oncogene /pro "to-ong "ko-jen/-
 ژنی طبیعی که با کمی تغییر از طریق جهش یا مکانیسم دیگر، تبدیل به ژن سرطان‌زا می‌شود. تصور می‌شود اکثر این ژن‌ها به‌طور طبیعی در رشد و تمایز سلولی نقش دارند.
protopathic /-pathi "ik/-
 آنچه که ابتدا تحت تأثیر قرار می‌گیرد؛ مربوط به احساس تحریکات به شکل غیر اختصاصی و معمولاً غیرلوکالیزه. ● اولیه. ایدیوپاتیک.
protoplasm /pr "ot "ah-plazm/-
 ماده کولویید چسبیده و شفاف که محتوای اصلی سلول زنده را تشکیل می‌دهد و شامل سیتوپلاسم و نوکلئوپلاسم است. **protoplasmic**. صفت.
protoplast /-plast/-
 سلول باکتریال یا گیاهی دیوارهٔ محکم خود را از دست داده اما غشای پلاسمایی آن دست نخورده است. این سلول برای انسجام خود به یک محیط ایزوتونیک یا هیپرتونیک وابسته است.
protoporphyrin /pr "ot "o-por-f "er "e-ah/-
erythropoietic p. ←
erythropoietic p. (EPP)
 نوعی از پورفیری که با وجود پروتوپورفیرین بیش از حد در اریتروسیت‌ها، پلاسم، کبد و مدفوع و تغییرات پوستی مختلف ناشی از حساسیت به نور (که ممکن است از احساس سوزش یا خارش، تا اریتم، ادم شبیه پالاک و کهیر مشاهده شوند)، مشخص می‌شود.
protoporphyrin /-pro "fi-rin/-
 هر یک از چند ایزومر پورفیرین که یکی از آن‌ها، واسطه بیوسنتز هم است. پروتوپورفیرین به مقدار زیاد، در پروتوپورفیری و پورفیری variegata (دارای ضایعات پوستی رنگارنگ) جمع و در مدفوع دفع می‌شود.
protoporphyrinogen /-por "fi-rin "ô-jen/-
 هر یک از بازده ایزومر یک مشتق پورفیرینوزن که یکی از آن‌ها، ایزومر واسطه‌ای تولید شده به وسیله کوپروپورفیرینوزن، در سنتز هم است.
Prototheca /-the "kah/-
 جنسی از ارگانیسم‌های شبیه مخمر که در همه جا یافت می‌شود و عموماً قارچ نامیده می‌شود؛ دو نوع P.zoffii و P.wickerhamii بیماری‌زای هستند.
protothecosis /-the-ko "sis/-
 عفونت ناشی از ارگانیسم‌های جنس Prototheca که علایم آن از ضایعات پوستی تا تهاجم سیستمیک متغیر است و به صورت عفونت فرصت‌طلب و یا در اثر کاشته شدن تروماتیک ارگانیسم‌ها در داخل بافت‌ها ایجاد می‌شود.

prototroph /proˈto-troʊf/

ارگانیسمی که برای رشد خود به فاکتورهای رشدی که اجدادش نیاز داشته‌اند نیازمند است. این واژه درباره میکروب‌های جهش یافته به کار می‌رود. **prototrophic**. صفت.

protovertebra /proˈto-verˈlah-brah/

۱. ← **somite**.

۲. نیمه دمی یک سومايت که قسمت اعظم مهره‌ها را می‌سازد.

Protozoa /-zoˈah/

پروتوزوا؛
زیرسلسله‌ای متشکل از ساده‌ترین ارگانیسم‌های سلسله حیوانی، که از ارگانیسم‌های تک‌سلولی دارای اندازه‌های مختلف (از ساب میکروسکوپی تا ماکروسکوپی) تشکیل می‌شود. Labyrinthomorphia, Sarcomastigophora, Apicomplexa, Microspora, Acetospora, Ciliophora و Myxozoa در این گروه قرار دارند.

● تک یاخته‌ها.

protozoacide /-zoˈah-sīd/

کشنده پروتوزوا؛ عاملی که سبب از بین رفتن پروتوزوا می‌شود.

protozoan /proˈtah-zoˈan/

۱. هر یک از پروتوزوآها.
۲. مربوط به پروتوزوا یا جزیی از آن.
هر نوع بیماری ناشی از پروتوزوا.
پروتوزولوژی /-zo-olˈah-jel/ مطالعه درباره پروتوزوا.

protozoophag /-zoˈah-fāj/

سلولی که بر روی پروتوزوا، اثر فاگوسیتیک دارد.

protraction /pro-trakˈshun/

۱. به بیرون کشیدن و به بیرون کشیده شدن یا طول کردن و طولانی شدن.
۲. امتداد یافتن یا جلو آمدگی.
۳. اختلالی که در آن، دندان‌ها یا ساختمان‌های ماکزیلاری یا ماندیبولار دیگر در جلوی محل خود قرار دارند.

mandibular p.

۱. حرکت ماندیبول به سمت جلو که در اثر عملکرد همزمان عضلات پتریگوئید جانبی و میانی شروع می‌شود.
۲. نوعی ناهنجاری صورت که در آن، خطوط بر جسته‌ترین نقطه واقع بر انتهای چانه (gnathion) در جلوی صفحه ارییتال قرار می‌گیرند.

maxillary p.

نوعی ناهنجاری صورت که در آن

protractor /-trakˈter/

وسيله‌ای برای بیرون کشیدن اجسام خارجی از داخل زخم‌ها.

protransglutaminase /-tranzˈgloo-tam-T-

پیش‌ساز غیرفعال ترانس گلوتامیناز که فرم غیرفعال فاکتور شماره XIII انعقاد خون است.

protrusion /-trooˈzhun/

۱. گسترش بیش از محدوده معمول، یا در بالای سطح صاف.
● بیرون جستگی، برجستگی.
۲. وضعیت چرخش به جلو یا سطح جانبی، مثلاً در حرکات چونه فک پایین. ● برآمدگی، **protrusive**. صفت.

protuberance /-looˈber-ans/

بشش بیرون‌زده یا برجسته. ● بیرون‌زدگی، برآمدگی، برجستگی.
بر جستگی مثلی شکلی که بر روی سطح قدامی تنه ماندیبول یا نزدیک به خط میانی قرار دارد.
protuberantia /-looˈber-anˈshah/ [L.]

← **protuberance**.

proving /prˈoovˈing/

در هوموپاتی عبارت است از تجویز یک ماده دارویی به افراد سالم، در نوزهای کافی برای ایجاد واکنش. بدون ایجاد سمیت غیرقابل بازگشت و با هدف تعیین خصوصیات درمانی دارویی مزبور.

prourokinase (pro-UK) /proˈu-ro-kiˈnās/

پروویروس؛ پروآنزیم تک زنجیره‌ای که به وسیله پلاسمین تجزیه می‌شود و فعال‌کننده t-پلاسمینوزن (urokinase) را می‌سازد. این پروآنزیم در حضور لخته‌های فیبرین، به آهستگی فعال می‌شود و به منظور ترومبولیز درمانی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

provertebra /pro-verˈlah-brah/

← **protovertebra**.

proving /prˈoovˈing/

در هوموپاتی عبارت است از تجویز یک ماده دارویی به افراد سالم، در نوزهای کافی برای ایجاد واکنش، بدون ایجاد سمیت غیرقابل بازگشت و با هدف تعیین خصوصیات درمانی داروی مزبور.

provirus /pro-viˈrus/

پروویروس؛ ژنوم ویروس حیوانی که (crossing over) تکامل می‌یابد و تبدیل به کروموزوم سلول میزبان می‌شود و از این راه در همه سلول‌های دختر آن تکثیر پیدا می‌کند. پروویروس می‌تواند در اثر فعال شدن، ویروس کاملی ایجاد کند و نیز می‌تواند باعث تغییر شکل سلول میزبان شود.

provisional /-vizhˈun-al/

آنچه که برای اهداف موقت ساخته یا انجام می‌شود. ● موقتی.

provitamin /-viˈlah-min/

پیش‌ساز یک ویتامین.
معمولاً **p.A** کاروتن است، و گاهی **p.A** کاروتنوبدهای پروویتامین A را شامل می‌شود.

← **p.D₂**

ergosterol.

۷-دهیدروکلسترول.

proximad /prokˈʃi-mad/ در مسیر پروگزیمال.
proximal /-mil/ پروگزیمال؛
 نزدیک‌تر به نقطه مرجع، مثلاً به مرکز یا خط میانی یا نقطه اتصال به مبداء. ● نزدیک: فراسو، فرادست.
 ← **proximalis** /prokˈʃi-maˈliːs/ [L.]
proximate /prokˈʃi-miːl/ بلافاصله یا نزدیک‌ترین؛ تقریبی.

proximobuccal /prokˈʃi-mo-bukˈl/ مربوط به سطوح پروگزیمال و دهانی دندان خلفی.
prozone /proˈzɒn/ پدیدهای که به وسیله بعضی سرم‌ها مشاهده می‌شود و در آن، آگلوتیناسیون یا رسوب در رقت‌های بالاتر رخ می‌دهد اما در رقت‌های پایین‌تر یا در صورتی که سرم رقیق نشده باشد قابل رؤیت نیست.

prurigo /proo-riˈɡo/ [L.] هر یک از چندین نوع بثورات پوستی خارش‌دار که ضایعه مشخص آن‌ها گنبدی شکل است و تاوول کوچک و زودگذری در بالای آن وجود دارد و بعداً دلمه یا لیکنیفیه می‌شود. **pruriginous**. صفت.

p.mitis نوع خفیفی از پروریگویی پیش‌رونده که در دوران کودکی شروع می‌شود و شدیداً خارش‌دار است.
nodular p. شکلی از نورورتماتیت که معمولاً در اندام‌های حرکتی زنان میان ساج ایجاد می‌شود و با ندول‌های مجزا، سفت، قهوه‌ای متمایل به خاکستری تیره و دارای سطح خشن و شدیداً خارش‌دار همراه است.

p.si.mplex کهپیر یا پیولار.
pruritogenic /prˈuərˈiːt-ɒnˈʃenˈiːk/ ایجادکننده خارش. ● خارش‌آور.
pruritus /proo-riˈtʃus/ خارش.

pruritic. صفت.
 خارش مزمن و شدید ناحیه مقعد.
p.ani **xerotic eczema**. ←
p.hiemalis **senile p., p.senilis**
 خارش در افراد مسن که احتمالاً ناشی از خشکی پوست است.
uremic p. خارش ژنرالیزه همراه با نارسایی مزمن کلیه که به بیماری‌های داخلی یا پوستی دیگر ارتباط ندارد.
p.vulvae خارش شدید دستگاه تناسلی خارجی جنس مؤنث.

prussic acid /prʊˈʃiːk/ سیانید هیدروژن؛
hydrogen. ←
PS **pulmonary stenosis**. م:
PSA **prostate-specific antigen**. م:
 (آنتی‌ژن اختصاصی پروستات).
psalterium /salˈɪt-erˈe-um/ رابط قورنیکس.
psammoma /sam-əˈmah/ پساموما؛ ساموما؛
 ۱. هر نوع تومور حاوی اجسام ساموما.
 ۲. منژیوم ساموما.

psammomatous /-tʃus/ آنچه که با حضور اجسام ساموما شناخته می‌شود و یا حاوی این اجسام است.
Pseudallescheria /ˈsoʊd-al-es-k-erˈe-ah/ جنسی از قارچ‌های آسکومیست متعلق به خانواده Microasaceae: *P. boydii* اغلب از مایستوما و دیگر عفونت‌های قارچی ایزوله می‌شوند.

pseudallescheriasis /ˈsoʊdˈal-es-k-er-riˈah-siːs/ عفونت ناشی از *Pseudallescheria boydii* که معمولاً با مایستوما و عفونت ریوی تظاهر می‌یابد.

pseudarthrosis /ˈsoʊˈdahr-throˈsiːs/ وضعیت مرضی که در آن نارسایی تشکیل کال استخوانی، به دنبال شکستگی پاتولوژیک ناحیه میثلا به عدم استخوان‌سازی در استخوان طویل متحمل وزن، منجر به تشکیل یک مفصل کاذب می‌شود.

Pseudechis /ˈsoʊ-dek-ɪˈs/ چینی از مارهای سمی استرالیا، متعلق به خانواده الایدئا. *P. porphyriacus* مار سیاه استرالیایی است.

pseudesthesia /ˈsoʊˈdes-theˈzəh/ ۱. ← **synesthesia**

۲. احساسی بدون وجود محرک خارجی. ● حس کاذب.
 جزء کلمه [Gr.] به معنی کاذب.
pseud(o)-
pseudoacanthosis /ˈsoʊˈdo-akˈan-thoˈsiːs/ وضعیتی که از نظر بالینی شبیه به آکانتوز است. ● آکانتوز کاذب.

فرم خوش‌خیم آکانتوز نیگریکاس که **p.nigricans** با چاقی همراه است؛ گاهی چاقی نوام با اختلال غدد درون‌ریز است.

pseudoagraphia /-ah-grafˈe-ah/ **echographia**. ←

pseudoainhum /-ɪnˈyoʊm/ انقباض‌های حلقوی اطراف انگشتان، اندام‌های حرکتی، یا تنه که به‌طور مادرزادی وجود دارند و نیز همراه با انواع مختلفی از اختلالات دیده می‌شوند [گاهی موجب آمپوتاسیون خود به خود رحم می‌شوند].

ژن‌هایی که آلل به نظر می‌رسند اما می‌توان نشان داد که جایگاه‌هایی جزا، با پیوند نزدیک به یکدیگر دارند. **pseudoallelic**. صفت.

رنگ پریدگی **pseudoanemia** /-ah-n-ēmˈe-ah/ قابل توجه بدون وجودشواهد کم‌خونی. ● کم‌خونی کاذب.

pseudoaneurysm /-anˈūr-iz-əm/ آنوریسم کاذب؛
 اتساع یا بیج و خم‌دار شدن یک رگ که باعث ایجاد ظاهری شبیه به آنوریسم می‌شود.

pseudoangina /-an-ʒiˈnah/ اختلال عصبی شبیه به آنژین. ● آنژین کاذب.

pseudoapoplexy /-apˈah-plɛk ˈse/ وضعیت شیبه به آپولپسی اما بدون خونریزی.
pseudobulbar /-bulˈbɑr/ به‌طور واضح ولی نه حقیقی، ناشی از ضایعه بولبار.
pseudocast /sooˈdah-kast/ تشکیل تصادفی سدرمان.
pseudocyst /sooˈdah-sist/ ادراری شیبه به یک کست حقیقی، ● کست کاذب.
pseudocoele /-sel/ بطن پنجم.
pseudocholinesterase (PCE) /-koˈlin-esˈter-as/ **cholinesterase**. ←
pseudochromidrosis /-kroˈmi-d-roˈsi-s/ تغییر رنگ عرق به وسیله آلوده‌کننده‌های سطحی.
pseudocoarctation /-koˈahrk-taˈshun/ اختلالی که از نظر رادیوگرافیک شیبه کوآرکتاسیون است اما در آن، مجرای رگ درگیر نیست، نظیر آنچه که در ناهنجاری مادرزادی قوس آنورت دیده می‌شود. ● کوآرکتاسیون کاذب.
pseudocolloid /-kolˈoid/ ماده موکوبید که گاهی در کیست‌های تخمناهی یافت می‌شود.
pseudocowpox /-kouˈpɒks/ **paravaccinia**. ←
pseudocoxalgia /-kok-salˈje-ah/ استئوکوندروز ایفیز سر استخوان فمور.
pseudocrisis /-kriˈsi-s/ فروکش کردن ناگهانی ولی موقت نشانه‌های تبار.
pseudocroup /sooˈdo-kr ɒp/ **laryngismus stridulus**. ←
pseudocyesis /sooˈdo-si-eˈsi-s/ حاملگی کاذب.
pseudocylindroid /-siˈlinˈdroid/ وجود قطعات پارک موسین شیبه به سیلندروید در ادرار.
pseudocyst /sooˈdah-sist/ ۱. فضایی غیرطبیعی یا متسع شیبه به کیست که دارای آستر اپی‌تلیومی نیست. ● کیست کاذب.
 ۲. عارضه پانکراتیت حاد که با تجمع کیستیک مایع و مواد زائد نکروتیک مشخص می‌شود و دیواره‌های آن را پانکراس و اندام‌های اطراف تشکیل می‌دهند.
 ۳. مجموعه‌ای از اشکال کوچک و بزرگول مانند توکسوپلازما گوندی که به ویژه در توکسوپلازموز، در عضله و بافت مغز یافت می‌شوند.
pseudodementia /sooˈdo-dè-menˈshah/ وضعیتی از آیاتی عمومی شیبه به دمانس، اما ناشی از اختلال روانی و نه بیماری عضوی مغز. این وضعیت، بالقوه برگشت‌پذیر است. ● دمانس کاذب.
pseudodiphtheria /-di-f-thērˈe-ah/ دifterیوید؛ هر کدام از یک گروه عفونت‌های شیبه دifterی که در اثر کورینه باکتریوم دifterیا ایجاد نمی‌شوند.

pseudodominant /-dom i-nint/ ارائه ظاهر غالب؛ درباره صفت مغلوب ژنتیکی به‌کار می‌رود که در فرزند والدین که یکی از آن‌ها هوموزیگوت و دیگری هتروزیگوت است بروز می‌کند. ● غالب کاذب.
pseudoepilepsy /-epˈi-lɛp-se/ صرع کاذب.
pseudoexstrophy /-ekˈstrah-fe/ نوعی ناهنجاری تکاملی که با نقایص عضلانی اسکلتی مشخص اکستروفی مثانه اما بدون نقایص اصلی مجرای ادراری شناخته می‌شود. ● اکستروفی کاذب.
pseudofolliculitis /-fō-likˈu-liˈti-s/ اختلال کاذبی که به‌طور عمده در مردان سیاه‌پوست و غالباً در ناحیه ساب ماندیبولار گردن ایجاد می‌شود و ضایعات مشخصه آن عبارتند از پاپول‌های ارپتمانوی حاوی موهایی که در آن‌ها مخفی شده‌اند. ● فولیکولیت کاذب.
pseudofracture /-frakˈtcher/ اختلالی که در رادیوگرافی استخوان، به صورت ضخیم‌شدگی پریوست و تشکیل استخوان جدید بر روی آنچه که شیبه به یک شکستگی ناقص به‌نظر می‌رسد، دیده می‌شود. ● شکستگی کاذب.
pseudoglioma /-gli-oˈmah/ هر نوع اختلال شیبه به رتینوبلاستوم، مثل فیبروبلازی رتینولنتال یا رتینوبانی اگر و ناتیو. ● گلیوم کاذب.
pseudoglottis /-glotˈis/ ۱. فاصله واقع در بین طباق‌های صوتی کاذب.
 ۲. **neoglottis**. ←
pseudoglotitic. صفت.
pseudogout /sooˈdah-gout/ نفرس کاذب؛ **calcium pyrophosphate deposition disease**. ←
 (در توضیح مربوط به لغت disease)
pseudohematuria /sooˈdo-hēmˈah-toorˈe-a/ ۱. وجود پیگمان‌هایی به رنگ صورتی یا قرمز در ادرار که دارای هموگلوبین یا سلول‌های خونی قابل شناسایی نیستند. ● هماجوری کاذب.
pseudohemophilia /-hemˈo-filˈe-ah/ بیماری فون ویلبراند.
pseudohermaphrodite /-her-mafˈrah-d i/ فرد مبتلا به هرمافرودیتسم کاذب.
pseudohermaphroditism /-her-mafˈro-dīt-izm/ اختلالی که در آن گنادها از یک جنس هستند اما یک یا چند تناقض در معیارهای مورفولوژیک جنسیت وجود دارد. در هرمافرودیتسم کاذب مؤنث، فرد از نظر ژنتیکی، مؤنث و دارای گنادهای مؤنث (تخملمان) است اما خصوصیات جنسی ثانویه مذکر قابل توجه دارد. در هرمافرودیتسم کاذب مذکر، فرد از نظر ژنتیکی، مذکر، و دارای گنادهای مذکر (بیضه) است اما

pseudohernia □ ۸ □ pseudopseudohypoparathyroidism

خصوصیات جنسی مؤنث ثانویه قابل توجه دارد.
● هرmafrodیتسم کاذب.

pseudohernia /-herˈne-ah/

کیسه یا غده ملتهب شبیه به فاق مختنق. ● فاق کاذب.

pseudohypertension /-hi ˈper-ten ˈshun/

افزایش فشار خون که بهطور کاذب با دستگاه فشارسنج نشان داده می‌شود و ناشی از فقدان گنجایش (کمپلیانس) دیواره‌های شریانی است.

pseudohypertrophy /-hi-per ˈtrah-fe/

افزایش در اندازه، بدون هیپرتروفی حقیقی.
pseudohypertrophic صفت.

pseudohypoaldosteronism /-hi ˈpo-al-

dosˈter-on-izm/

۱. اختلال ارثی شیرخواران که با تخلیه شدید نمک و آب و دیگر علایم کمبود آلدوسترون مشخص می‌شود، اگر چه ترشح آلدوسترون طبیعی است یا اضافه شده است. علل ایجاد این اختلال عبارتند از نقایص گیرنده آلدوسترون و اختلال کلیوی.

۲. ناهنجاری غدد تروپیز همراه با نفروپاتی توام با از دست رفتن سدیم، که اغلب ناشی از پیلونفریت مزمن است و عمدتاً در بزرگسالان دیده می‌شود.

pseudohypoparathyroidism /-hi ˈpo-par "

ah-thi ˈroi-di-izm/ نوعی اختلال ارثی شبیه به هیپوپارائیرویدیسم که در اثر نارسایی پاسخ به هورمون پارائیروید به‌وجود می‌آید و با هیپوکلسمی و هیپرفسفاتمی شناخته می‌شود.

pseudoisochromatic /-i ˈso-krom-at ˈik/

مربوط به عناصر تست بینایی که در آن، نقاطی که از نظر رنگ با هم تفاوت دارند به وسیله شخص مبتلا به کوررنگی، یک رنگ به‌نظر می‌آیند.

pseudojaundice /-jawn ˈdi-s/ تغییر رنگ پوست در اثر تغییرات خونی و نه به دلیل بیماری کبدی. ● برقان کاذب.

pseudomelanosis /-mel ˈah-no ˈsis/ تغییر رنگ بافت، بعد از مرگ، که در اثر پیگمان‌های خونی ایجاد می‌شود.

pseudomonas /-mo ˈnas/ پسودومونا؛ سودومونا؛ جنسی از باکتری‌های هوازی گرم منفی که بعضی گونه‌های آن برای گیاهان و مهره‌داران بیماری‌زا هستند.

P.aeruginosa پیگمان سبز متماثل به آبی پیوسینین تولید می‌کند که چرک را به رنگ آبی ترمی‌آورد و باعث ایجاد بیماری‌های مختلف در انسان می‌شود: *P.ocidovorans*,

P.picketti, *P.fluorescens*, *P.alcaligenes*, *P.putrefaciens*, *P.putida*, *P.pseudocauligenes*, *P.stutzeri* و *P.vesicularis*, همگی پاتوژن‌های فرصت‌طلب هستند.

pseudomucin /-mu ˈsin/ ماده شبیه به موسین که در کیست‌های تخمدانی یافت می‌شود.

pseudomucinous صفت.

pseudomyxoma /-mik-so ˈmah/

۱. توده‌ای از موکوس اپی‌تلیال شبیه به میگزوم. ● میگزوم کاذب.

۲. **p. peritonei**

وجود ماده موکویید کیست تخمدانی پاره شده یا موکوسل پاره شده آپاندیس در حفره صفاقی.

pseudoneuritis /-nôð-ri ˈti-s/

اختلال هیپرمیک مادرزادی پاپیلای بینایی. ● توریت کاذب.

pseudopapilledema /-pap ˈi-lê-de ˈmah/

بالا آمدن غیرطبیعی دیسک اپتیک.
از دست رفتن آشکار قدرت عضلانی، بدون وجود فلج واقعی. ● فلج کاذب.
فلج کاذب یک یا چند **Parrot's p.**, **sylphilitic p.** اندام حرکتی در شیرخواران، ناشی از استئوکوندريت سیفیلیسی یک ایفیز.

pseudoparaplegia /-par ˈah-ple ˈje-ah/

فلج کاذب اندام‌های حرکتی تحتانی، مثلاً در هیستری یا اختلال تبدیلی. ● پاراپلژی کاذب.

pseudoparesis /-pah-re ˈsis/

اختلال هیستریک یا غیرعضوی شبیه به پارزی. ● پارزی کاذب.

pseudopelade /-pe ˈlād/ که (patchy) آلوسپی لکه‌ای شرافت زیادی به آلوسپی منطقه‌ای (areata) دارد و ممکن است ناشی از بیماری‌های مختلف فولیکول‌های مو باشد و بعضی از آن‌ها با ایجاد اسکار همراه هستند.

pseudoplegia /-ple ˈjah/

فلج ناشی از یک اختلال تبدیلی. ● فلج کاذب.
pseudopodium /-po ˈde-um/؛ (pseudopodia جمع): بیرون‌زدگی موقت سیتوپلاسم یک آمیب که به منظور تحرک آمیب یا احاطه کردن مواد غذایی ایجاد می‌شود.

pseudopolymelia /-pol ˈe-me ˈle-ah/

نوعی احساس غیرطبیعی که ممکن است در بخش‌های بسیار زیادی از بدن، از جمله دست، پا، بینی، نوک پستان، و گلزنپس ایجاد شود.

pseudopolyp /-pol ˈip/

نوار هیپرتروفی‌های از غشای مخاطی شبیه به پولیپ. ● پولیپ کاذب.

pseudopolyposis /-pol ˈi-po ˈsis/

پولیپ‌های کاذب متعدد کولون و رکتوم، ناشی از التهاب درازمدت.

pseudopseudohypoparathyroidism

/-soo "do-hi "po-par "ah-thi "roi-dizm/

شکل ناکاملی از هیپوپار ایترویدیسیم کاذب که با علایم همان بیماری تظاهر می‌یابد اما سطوح کلسیم و فسفر سرم، آن، طبیعی هستند.

pseudopterygium /-ter-ij "e-um/

چسبندگی ملتحمه به قرنیه، به دنبال سوختگی یا آسیب دیگر. کاهش اندازه شکاف پلک.

pseudoptosis /-to "sis/

pseudopuberty /-pu "ber-te/ تکامل خصوصیات جنسی ثانویه و اندام‌های تناسلی، بدون این که مقادیر گنادوتروپین‌ها و هورمون آزادکننده گنادوتروپین به اندازه‌های زمان بلوغ رسیده باشد. این اختلال ممکن است هتروسکسوتل یا ایزوسکسوتل باشد. ● بلوغ کاذب.

precocious p. بروز بعضی خصوصیات جنسی ثانویه بدون بلوغ گناده، قبل از سن طبیعی شروع بلوغ. ● بلوغ کاذب زوئرس.

pseudoreaction /-re-ak "shun/ واکنش کاذب یا فریب‌دهنده؛ واکنش پوستی در تست‌های داخل ثرمی که در اثر ماده اختصاصی تست به وجود نمی‌آید، بلکه پروتئین موجود در محیط تولید سم باعث به وجود آمدن آن است. ● واکنش کاذب.

pseudorickets /-ri "kits/ **renal osteodystrophy.** ←

pseudosarcomatous /-sahr-ko "mah-tus/ شبیه سارکوم؛ درباره ضایعات خوش خیم و بدخیمی که از نظر بافت‌شناسی شبیه سارکوم هستند به‌کار می‌رود.

pseudoscarlatina /-skahr "lah-te "nah/ اختلال عفونی همراه با تب و بثورات شبیه مَخمَلک. ● مَخمَلک کاذب.

pseudosclerosis /-sklē-ro "sis/ اختلال همراه با نشانگان اسکلروز موتیلی اما بدون ضایعات آن. **Strümpell-Westphal p., Westphal-Strümpell p. Wilson's disease.** ←

pseudoseizure /-se "zhur/ حمله شبیه به تشنج صرعی اما با علل خالص روانی که با تغییرات الکتروآنسفالوگرافیک صرع همراه نیست و گاهی می‌تواند به‌طور ارادی متوقف شود.

pseudostoma /-sto "mah/ ارتباط آشکار میان سلول‌های اپی‌تلیالی که به وسیله نقره رنگ گرفته‌اند.

pseudotabes /-ta "bēz/ هر نوع نوروپاتی همراه با نشانه‌های شبیه تابس دورسالیس.

pseudotetanus /-tet "ah-nus/ انقباض‌های عضلانی پایدار شبیه کزاز، بدون وجود کلستریدیوم تتانی.

pseudotruncus arteriosus /-trunk "us شدیدترین فرم تترالوژی فالوت. ahr-t er "e-o "sus/

pseudotumor /-too "mer/ توده‌ای شبیه به تومور که در اثر التهاب، تجمع مایع یا علل دیگر ایجاد می‌شود. ● تومور کاذب.

p.cerebri ادم مغز و افزایش فشار داخل جمجمه، بدون علایم عصبی که تنها ممکن است به‌طور استثنایی با فلج عصب شش همراه باشد.

inflammatory p. توده‌ای شبیه به تومور که در واکنش التهابی ایجاد می‌شود. **pseudouridine** /-ur "i-den/ نوکلئوتیدی که از طریق ایزومریزاسیون در RNA ناقل، از یوریدین به دست می‌آید.

pseudovertigo /-ver "ti-go/ هر نوع گیجی یا منگی شبیه به ورتیگو، اما بدون ایجاد حس دوران.

pseudoxanthoma elasticum /-zan-tho "mah-e-las "li-kum/ اختلال پیشرونده و ارثی همراه با تظاهرات پوستی، چشمی و قلبی عروقی که اکثراً در اثر دژنراسیون بازوفیلیک، بافت‌های الاستیک ایجاد می‌شوند و عبارتند از: ماکول‌های زرد رنگ کوچک، پاپول، شل و غیرالاستیک و اضافه بودن پوست، کلسیفیکاسیون زوئرس شریانی، علایم نارسایی کرونر، هیپرتانسیون، پرولاپس میترال، وجود خطوط آنژیوید در شبکیه و خونریزی‌های گوارشی و خونریزی نقاط دیگر.

psi pounds per square inch: م (پوند بر حسب اینچ مربع).

psilocin /si "lah-sin/ ماده‌ای توهم‌زا که ارتباط نزدیکی با psilocybin دارد. **psilocybin** /si "lah-si "bin/ ماده‌ای توهم‌زا با خصوصیات ایندول که از قارچ *Psilocybe mexicana* ایزوله می‌شود.

psittacosis /si "ah-ko "sis/ پستاکوز؛ بیماری ناشی از سویه‌ای از *Chlamydia psittaci* که اولین بار در طوطی و سپس در پرندگان دیگر و ماکیان دیده شد و قابل انتقال به انسان است و معمولاً به شکل پنومونی و همراه با تب، سرفه و اغلب اسپیلومگالی تظاهر می‌یابد.

ornithosis. ← **psoralen** /sor "ah-en/ پسوران (سوران)؛ هر نوع ترکیبات گیاهی برخی گیاهان (*Psoralea folia*) که قادر به ایجاد درمانیت فوتوتوکسیک در مواجهه فرد، با آفتاب هستند. بعضی عطرها و داروها (مثل متوکسالن) حاوی سورالن هستند.

psoriasis /sor-i "ah-sis/ پسوریازیس؛ سوریاژیس؛ اثر آرنی و عودکننده که با ماکول‌های قرمز روشن مجزا، پاپول یا پلاک‌های پوشیده از پوسته‌های تیغهای نقره‌ای رنگ مشخص می‌شوند. **psoriatic** صفت.

اختلال اریترودرمیک شدید و ژنرالیزه **erythrodermic p.** که اغلب در اشکال مزمن پسوریازیس به وجود می‌آید و با ضایعات اگزوفولیاتیو شدید پوست و بیماری سیستمیک خطر همراه است.

PSRO Professional Standards Review Organization (سازمان بررسی استانداردهای حرفه‌ای).

PSVT paroxysmal supraventricular tachycardia.

۱. دردی با منشأ روانی **psychalgia** /si-kal'jah/ که اغلب در ناحیه سر احساس می‌شود و ممکن است با عقاید غیرقابل تحمل، وسواس یا توهمات همراه باشد. • درد غیرعضوی.

۲. ← **psychogenic pain** **psychalgic**، صفت.

نوعی اختلال ذهنی **psychataxia** /si'kah-lak'se-ah/ که با گیجی و عدم تمرکز مشخص می‌شود. • اغتشاش ذهنی.

۱. توانایی انسان برای تفکر، قضاوت، **psyche** /si'ke/ هیجان و احساس؛ زندگی ذهنی و روانی شامل فرایندهای خودآگاه و ناخودآگاه؛ ذهن یا تمامیت‌های آن در تمایز نسبت به بدن. • روان.

۲. روح (soul) یا هویت شخصی (خود؛ self).

psychic (روانی؛ ذهنی)، صفت.

۱. مربوط به توهمات. **psychedelic** /si'ki-del'ik/ اختلالات درک و آگاهی و گاهی رفتار شبیه روان‌پریشی.

۲. دلروی توهم‌زا.

روان‌پزشک. **psychiatrist** /si-ki'ah-tri-st/ شاخه‌ای از پزشکی که با

مطالعه، درمان و پیشگیری از اختلالات روانی سروکار دارد. • روان‌پزشکی. **psychiatric**، صفت. شاخه‌ای از روان‌پزشکی که بر علل فیزیکی، شیمیایی و عصبی و روش‌های درمانی تأکید دارد. **community p.** شاخه‌ای از روان‌پزشکی که به شناسایی، پیشگیری و درمان اختلالات روانی در زمینه‌های روان اجتماعی، فرهنگی و جغرافیایی می‌پردازد. • روان‌پزشکی اجتماعی.

شاخه‌ای از روان‌پزشکی که بر پایه **descriptive p.** مطالعه نشانه‌های قابل مشاهده و پدیده‌های رفتاری، به جای فرایندهای سسایکودینامیک زمینه‌ای انجام می‌شود.

• روان‌پزشکی توصیفی.

شاخه‌ای از روان‌پزشکی که بر پایه مطالعه **dynamic p.** فرایندهای عاطفی، مبدا آن‌ها و مکانیسم‌های روانی زمینه‌ای آن‌ها، به جای پدیده‌های رفتاری قابل مشاهده انجام می‌شود. • روان‌پزشکی پویا.

شاخه‌ای از روان‌پزشکی که با **forensic p.**

جنبه‌های قانونی اختلالات روانی ارتباط دارد. • روان‌پزشکی قانونی.

← **geriatric p.** **geropsychiatry**. شاخه‌ای از روان‌پزشکی که به‌طور وسیع با پیری، کنترل و محدودسازی ناتوانی روانی ارتباط دارد. • روان‌پزشکی پیشگیرانه.

شاخه‌ای از روان‌پزشکی که با عوامل فرهنگی **social p.** و اجتماعی به وجود آورنده تسریع‌کننده، تشدیدکننده یا طولانی‌کننده الگوهای غیرمناطق رفتاری و پیچیده و عارضه‌دارکننده درمان سروکار دارد. • روان‌پزشکی اجتماعی.

۱. مربوط به روان. • روانی. **psychic** /si'kik/ ۲. ← **mental** (۱).

psych(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ذهن، روان، روان‌شناسی.

psychoacoustics /si'ko-ah-k oos'tiks/ شناختی از روان فیزیک (psychophysics) که در مورد ارتباط میان تحریکات شنوایی و رفتار مطالعه می‌کند. • صوت‌شناسی روانی.

psychoactive /-ak'tiv/ روان‌گردان. • **psychotropic**.

← **psychoanaleptic** /-an 'ah-lep'tik/ دارای اثر محرک بر روان. • بالاپرنده روان.

۱. فرضیه‌ای در مورد **psychoanalysis** /-ah-nal 'i-sis/ پدیده‌های روانی انسان و تمرکز رفتار بر تأثیر نیروهای ناخودآگاه بر وضعیت روانی (فروید).

۲. روش تحقیق درباره محتویات ذهن. • روانکاوی.

۳. روش درمانی بر مبنای فرضیه فروید، تشخیص و درمان اختلالات روانی و عاطفی از طریق تحقیق و تجزیه و تحلیل زندگی روانی حال و گذشته و تجربیات عاطفی بیمار. **psychoanalytic**، صفت.

۱. بیوسایکولوژی؛ **psychobiology** /-bi-ol'õ-je/ حوزه‌ای از مطالعه ارتباط میان مغز و روان، مطالعه اثرات بیولوژیک بر عملکردهای روانی یا فرایندهای ذهنی. • روان زیست‌شناسی.

۲. یک فرضیه روانی که بر مبنای آن، از دید یک واحد منسجم به انسان نگریسته می‌شود و عملکرد بیولوژیک، روانی و اجتماعی وی مورد توجه قرار می‌گیرد. **psychobiological**، صفت.

پسیکودرام؛ **psychodrama** /-drah 'mah/ شکلی از روان‌درمانی گروهی که در آن، بیماران، مشکلات عاطفی و موقعیت‌های اجتماعی خود را به منظور دستیابی به بصیرت و تغییر الگوهای رفتاری غلط به نمایش درمی‌آورند. • نقش‌گرایی روانی.

پسیکودینامیک؛ **psychodynamics** /-di-nam 'iks/

می‌شود. ● روان‌پریشی، جنون یا neurosis مقایسه کنید.
alcoholic p's روان‌پریشی‌های همراه با مصرف بیش از حد الکل و ضایعه عضوی مغز.
bipolar p. disorder. ← دوره‌ای از اختلال پسیکوتیک کوتاه مدت که واکنشی به واقعه قابل تشخیص و ناراحت‌کننده زندگی است.
Korsakoff's p. syndrome. ← توهمات یا هذیان‌های دیرپو یا پارانویید یا اختلالات روانی دیگر که در دژنراسیون مغز در سنین پیری همراه هستند، مانند دمانس پیری.
symbiotic p., symbiotic infantile p. اختلالی در کودکان دو تا چهارساله که به صورت ارتباطی غیرطبیعی با مادران آن‌ها تظاهر می‌کند و با اضطراب شدید جدا شدن از مادر، واپس روی شدید (بازگشت به الگوهای ایتنایی‌تر و کودکانه رفتار)، تأخیر یا انحراف در رشد تکلم و اوتیسم (نمایل به مجذوب خود بودن) مشخص می‌شود. ● پسیکوز همزیستی کودکان.
toxic p. پسیکوز ناشی از خوردن مواد داروهای سمی و یا وجود سم‌ها در بدن.
psychosocial /si "ko-so "shul/ مربوط به جنبه‌های روانی و اجتماعی. ● روانی اجتماعی.
psychosomatic /-sah-mat "ik/ مربوط به ارتباط میان روان و بدن. برای نشانه‌های جسمی با منشاء روانی، عاطفی یا ذهنی. ● روان تنی.
psychostimulant /-stim "ul-int/ ۱. ایجادکننده افزایش زودگذر در فعالیت روانی حرکتی. ۲. داروی محرک روانی.
psychosurgery /-ser "jer-e/ انجام جراحی مغز به منظور درمان اختلالات روانی.
psychosurgical درمان اختلالات روانی و رفتاری با استفاده از ارتباط کلامی و غیرکلامی، در مقایسه با عواملی نظیر داروها و شوک الکتریکی، تغییر الگوهای غیرمنطبق مدارا کردن، تسکین اختلال عاطفی و کمک به رشد شخصیت. ● روان درمانی.
psychoanalytic p. psychoanalysis (۳) ← پسیکوتیک؛ ۱. مربوط به پسیکوز (روان پریشی) ناشی از آن، یا مشخص شونده به وسیله آن. ۲. فرد مبتلا به روان پریشی. ● روان پریش.
psychotogenic /si-kot "ah-jen "ik/ **psychotomimetic.** ← ● روان‌پریشی‌زا.

psychotomimetic /-mi-met "ik/ مربوط به نشانه‌های شبیه روان‌پریشی، ایجادکننده این نشانه‌ها، یا مشخص‌شونده به وسیله آن‌ها. مقلد پسیکوز.
psychotropic /si "ko-trop "ik/ اعمال‌کننده اثری بر روی روان؛ قادر به تبدیل کردن فعالیت ذهنی؛ به ویژه در مورد داروها به کار می‌رود. ● روان‌گردان.
psychr(o)- جزء کلمه [Gr] به معنی سرما.
psychroalgia /si "kro-al "jah/ احساس دردناک سرما.
psychrophilic /-fi "lik/ دوستدار سرما؛ در مورد باکتری‌هایی که در سرما (۱۵ تا ۲۰ درجه سانتی‌گراد) بهتر رشد می‌کنند به کار می‌رود. ● سرما‌دوست.
psyllium /sil "e-um/ ۱. گیاهی از جنس Plantago. ۲. سیبوس یا دانه گونه‌های مختلف plantago که به عنوان مسهل حجمی به کار می‌رود.
PT prothrombin time م: ۳. زمان انعقاد پلازمین.
Pt نماد عنصر شیمیایی platinum (پلاتین).
PTA plasma thromboplastin antecedent م: (فاکتور شماره XI انعقاد خون).
ptarmic /tahr "mik/ عطسه‌آور.
ptarmus /tahr "mus/ عطسه اسپاسمودیک.
PTC plasma thromboplastin component م: (فاکتور شماره IX انعقاد خون).
pteryon /ter "e-on/ نقطه اتصال استخوان‌های فروتنال، یاریتال، تمپورال و اسفنوئید.
pteroylglutamic acid /ter "o-i-l-gloo-tam "ik/ **← folic acid.** (جمع: pterygia) ساختمان شبیه به بال، که به‌ویژه به چین‌خوردگی مثلثی شکل غیرطبیعی غشا در شکاف بین پلکی که از ملتحمه به قرنیه امتداد پیدا می‌کند گفته می‌شود. ● ناخنک.
p. colli چین‌خوردگی پوستی ضخیم واقع بر گدار گردن از ناحیه ماستوئید تا آکرومیون. ● گردن پرده‌ار (webbed neck)
pterygoid /ter "i-goid/ شبیه به بال.
pterygomandibular /ter "i-go-man-dib "u-lar/ مربوط به زائیده پترگوتید و ماندیبول.
pterygomaxillary /-mak "si-lar "e/ مربوط به زائیده پترگوتید و ماگزیرال.
pterygopalatine /-pal "ah-in/ مربوط به زائیده پترگوتید و استخوان کام.
ptomaine /to "man, to-m'an/ هر یک از گروه‌های نامشخص بازهای سمی که معمولاً در اثر متابولیسم باکتریال یا پروتئین‌ها تشکیل می‌شوند.

ptosed /tɒs/ مبتلا به پتوز.

ptosis /təˈsiː/ ← **prolapse** (۱) ۱. پاپین افتادگی فلجی پلک بالا. **ptotic**. صفت.

۲. پاپین افتادگی فلجی پلک بالا. **ptotic**. صفت.

جزء کلمه [Gr.] به معنی تغییر مکان به سمت پایین. **-ptosis**.

صفت. **ptotic**.

PTSD posttraumatic stress disorder م: (اختلال استرس بعد از ضربه).

PTT activated partial thromboplastin time م: (اختلال استرس بعد از ضربه).

ptyalagogue /tiˈalˈah-gog/ ← **sialagogue**

ptyalectasis /tiˈah-lekˈtah-sis/

۱. اتساع مجرای بزاقی.

۲. اتساع مجرای بزاقی به وسیله جراحی.

ptyalin /tiˈah-lin/ **-α** آمیلاز موجود در بزاق.

ptyalism /tiˈah-lizm/ ترشح بیش از حد بزاق.

جزء کلمه [Gr.] به معنی بزاق: **ptyal(o)-**

← **sial(o)-**

ptyalocoele /tiˈalˈah-s el/ نومور کیستیک حاوی بزاق.

ptyalogenic /tiˈah-l o-jenˈik/ آنچه که از بزاق یا از طریق اثر آن ایجاد شده است.

ptyalorrhoea /-rəˈah/ ← **ptyalism**.

Pu نماد عنصر شیمیایی plutonium (پلوتونیوم).

pubarche /puˈbahrˈke/ اولین علائم ظهور موهای ناحیه عانه.

pubertas /puˈberˈtas/ ← **puberty**.

p.praecox بلوغ زودرس.

puberty /puˈber-te/ دوره‌ای که در طول آن خصوصیات

ثانویه جنسی شروع می‌شوند و توانایی تولیدمثل جنسی به دست می‌آید. ● بلوغ. **pubertal** **puberal**. صفت.

بلوغ زودرس ناشی از تکامل **central precocious p.**

پیش از موعد هیپوتالاموسی-هیپوفیزی-گنادی؛ بلوغ زودرس

معمولاً در دو جنس دیده می‌شود و نه تنها تکامل خصوصیات

جنسی ثانویه، بلکه تکامل گنادها را نیز شامل می‌شود. افزایش

قد و وزن و تکامل استخوانی تسریع می‌شوند و بسته شدن

زودرس اینفیز منجر به کوتاهی قد می‌شود.

شروع بلوغ در سنی زودتر از طبیعی. **precocious p.**

یعنی زودتر از ۸ سالگی در دخترها و زودتر از ۹ سالگی در

پسرها؛ این وضعیت معمولاً هورمونی است ولی گاهی در افراد

طبیعی هم دیده می‌شود. ● بلوغ زودرس.

pubes /puˈbes/ [L.]

۱. موهایی که در ناحیه عانه رشد می‌کنند.

۲. ناحیه عانه. **pubic**. صفت.

pubescent /puˈbesˈɪnt/

۱. آنچه که به سن بلوغ رسیده است.

۲. پوشیده شده یا لانوکو.

pubic /puˈbik/ مربوط به موهای ناحیه عانه،

استخوان عانه یا ناحیه عانه. ● عانه‌ای.

pubiotomy /puˈbe-otˈah-mel/ جدا کردن استخوان

عانه در سمت خارج سمفیز به وسیله عمل جراحی.

pubis /puˈbis/ [L.]

استخوان عانه؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

pubovesical /puˈbo-vesˈi-kil/ ← **vesicopubic**.

PUBS percutaneous umbilical blood م: (نمونه‌گیری خون بندناف، از راه پوست)

← **cordocentesis**.

pubendum /puˈdenˈdum/ [L.] (جمع: **pubenda**)

دستگاه تناسلی خارجی انسان، به ویژه جنس

مؤنث؛ ● **pubic**، **pubic**، **pubic**. صفت.

شرمگاه جنس مؤنث. **p.femininum**, **p.mulierbre**

مربوط به دوران کودکی یا کودکان: **puerile** /puˈer-il/

● کودکانه، بچگانه.

puerpera /puˈerˈper-ah/

زنی که به تازگی زایمان کرده است.

مربوط به زنی که به تازگی فرزند به

دنیا آورده و یا مربوط به دوره پس از زایمان (مرحله نقاس).

puerperalism /-al-izm/ وضعیت مرضی مقلن با به دنیا آوردن کودک.

puerperium /puˈerˈper-um/ دوره یا وضعیت بعد از زایمان ● پس از زایمان. مرحله نقاس.

PUFA polyunsaturated fatty acid م: (اسید چرب اشباع نشده).

جنسی از کک‌ها، شامل **P. irritans**.

Pulex /puˈleks/ کک معمولی یا کک انسان که به انسان و حیوانات اهلی حمله

می‌کند و ممکن است به عنوان میزبان واسطه بعضی کرم‌ها

عمل کند.

pulicide /puˈlisˈi-sid/ عامل از بین برنده کک‌ها. ● کک‌کش.

pull /pŏl/ ۱. کشیدگی عضله.

۲. آسیب ناشی از کشیدگی عضله.

رشد از طریق جوانه زدن. **pullulation** /pulˈu-aˈshun/

(جمع: **pulmones**) ریه. **pulmo** /pulˈmo/ [L.]

pulmonary /pulˈmo-narˈe/ ۱. مربوط به ریه‌ها. ● ریوی.

۲. مربوط به شریان ریوی.

← **pulmonary**. **pulmonic** /pul-monˈik/

← **pneumonitis**. **pulmonitis** /pulˈmah-niˈtis/

پالپ؛ هر نوع یافت

نرم و آبدار حیوان یا سبزیجات. **pulpal**. صفت.

بخشی از پالپ (منز) دندان که در بخش

coronal p.

تاج حفرة پالپ قرار دارد.
dental p. بافت همبند سرشار از عروق واعصاب داخل حفرة دندان. ● مغز دندان.
digital p. بالشتکی از نسج نرم که بر سطح کف دستی یا کف پایي بند انتهای انگشت دست یا پا قرار دارد.
red p. , splenic p. ماده قرمز متمایل به قهوه‌ای و تیرهای که فضاهاى بین سینوس‌های طحالی را پر می‌کند.
white p. غلاف‌های بافت لنفاوی که شریان‌های طحال را احاطه می‌کند.
pulpa /pulˈpəh/ [L.] **pulp.** ← (pulpac) (جمع: **pulpectomy** /pul-pekˈtəh-me/ برداشتن پالپ (مغز) دندان. (جمع: **pulpitis** /pul-piˈtiːs/ (جمع: **pulpitides**); التهاب پالپ (مغز) دندان.
pulpotomy /pul-potˈəh-me/ برداشتن پالپ (مغز) تاج دندان.
pulpy /pulˈpe/ نرم یا شبیه خمیر. ● نرم و آبشار، خمیر مانند. ضربه‌دار.
pulsatile /pulˈsah-tiːl/ **pulsation** /pul-saˈshun/ ضربه دارای ریتم، مثل ضربان قلب. **pulse** /puls/ اتساع ریتمیک یک شریان که ممکن است به وسیله انگشت احساس شود. ● نبض. نبضی که دارای ضربان‌های ضعیف و قوی **alternating p.** منظم است بدون اینکه طول سیکل آن تغییر کند. ● نبض متغیر، نبض متفاوت. نبضی که در بازوی بالارونده منحنی آن **anacrotic p.** سقوط گنبرای از نظر دامنه دیده می‌شود. ● نبض دندان‌دار. نبض بی‌زمینه؛ نبضی که در آن **bigeminal p.** دو ضربه متوالی و سریع وجود دارد و گروه‌های دوتایی نبض، به وسیله یک فاصله طولانی‌تر از هم جدا می‌شوند. ● نبض دوقلو، نبض دوکوهانه. **connonball p.** **Corrigan's p.** ← نبض موپرگی؛ **Quincke's p.** **capillary p.** نبضی که در بازوی نزولی **catadirotic p.** منحنی آن دو بریدگی کوچک وجود دارد. ● نبض دوموچی. نبض کوربگان؛ نبض چنده که به‌طور کامل پر و به‌طور ناگهانی خالی می‌شود. **Corrigan's p.** نبض دیکروتیک؛ نبضی که با دو قله مشخص می‌شود. قله دوم، در هنگام دیاستول ایجاد می‌شود و در واقع، تشدید موج دیکروتیک است. ● نبض دوقله‌ای.
hard p.

نبضی که با فشار زیاد مشخص می‌شود. ● نبض سخت.
jerky p. نبضی که در آن، شریان به‌طور ناگهانی و قابل توجه دچار اتساع می‌شود.
paradoxical p. نبضی که در طول دم به مقدار قابل توجه کاهش پیدا می‌کند. این نبض اغلب در پریکلر دیت فشارنده ایجاد می‌شود. ● نبض متناقض.
pistol-shot p. **Corrigan's p.** ← نبض پلاتو؛ نبضی که به آرامی بالا می‌رود و سپس ادامه پیدا می‌کند. ● نبض کفهای.
plateau p. نبض کواری ژمینه؛ نبضی که بعد از هر چهار ضربان آن یک مکت وجود دارد. ● نبض چهارقلو، نبض چهارکوهانه.
Quincke's p. سفید شدن و قرمز و برافروخته شدن بستر ناخن در اثر ضربان نبض شبکه‌های وریدی و آرتیوولی ساب پایلاری که در نارسایی آنورت و اختلالات دیگرو گاهی در افراد طبیعی دیده می‌شود.
Riegel's p. نبضی که در طول تنفس کوچکتر می‌شود.
thready p. نبض بسیار ظریف که به سختی قابل لمس است. ● نبض نخی شکل.
tricrotic p. نبض تری کروتیک؛ نبضی که در منحنی آن سه اتساع آشکار در هر ضربه شریان دیده می‌شود. ● نبض سه قلله‌ای.
trigeminal p. نبض تری ژمینه؛ نبضی که بعد از هر سه ضربان آن یک مکت وجود دارد. ● نبض سه قلو، نبض سه کوهانه.
vagus p. نبض آهسته. ● نبض مبهم، نبض سرگردان، نبض سردرگم. نبض وریدی، به ویژه نبض ورید ژوگولر راست.
venous p. ● نبض چکش آبی؛ **water-hammer p.** **Corrigan's p.** ← نبض کوچک و کشیده. ● نبض سیمی، نبض لاغر. **wiry p.** فاقد نبض، بدون نبض. **pulseless** /pulsˈles/ فشار دادن به جلو یا خارج. **pulsion** /pulˈshun/ (جمع: **pulsus** /-sus/ [L.]) **pulse.** ← **alternans** **alternating pulse.** ← نبضی که با دو قله سیستولیک بر قدرت که به وسیله یک فرورفتگی میدسیستولیک از هم جدا می‌شوند مشخص می‌شود. این نبض بیش از همه در نارسایی آنورت خالص و نارسایی آنورت همراه با تنگی آن وجود دارد. **p.differens** نابرابر بودن نبض در دو عضو یکسان طرفین بدن. ● نبض متفاوت. شبیه به صما؛ شبیه به خمیر. **pultaceous** /pul-taˈshus/ **pulvinar** /pul-viˈnar/ بخش برجسته میانی انتهای خلفی تالاموس.

pumice /pum'is/ نوعی پودر خاکستری بسیار سبک، سخت، خشن و دارای خلل و فرج، متشکل از سیلیکات‌های آلومینیوم، پتاسیم و سدیم که در دندانه‌زنی به عنوان ساینده به کار می‌رود.

pump /pump/ پمپ؛
۱. دستگاه مخصوص کشیدن یا به حرکت درآوردن پرفشار مایعات یا گازها.
۲. کشیدن یا به حرکت درآوردن پرفشار مایعات یا گازها.

breast p. پمپ دستی یا الکتریکی مخصوص دوشیدن شیر. ● شیردوش.
calcium p. پمپ کلسیم؛
مکانیسم انتقال فعال کلسیم (Ca^{2+}) از غشای نظیر شبکه سارکوپلاسمیک سلول‌های عضلانی، بر علیه گرادین غلظت؛ این مکانیسم از هیدرولیز آنزیماتیک ATP منشأ می‌گیرد.
intra-aortic balloon p. (IABP) پمپ بالونی که در داخل آئورت قرار می‌گیرد.

proton p. پمپ پروتون؛
سیستم انتقال‌دهنده پروتون‌ها از غشاهای سلولی که اغلب باعث تبادل آن‌ها با دیگر یون‌های برای بار مثبت می‌شود.
sodium p. , sodium-potassium p. مکانیسم انتقال فعال که از هیدرولیز ATP منشأ می‌گیرد و از طریق آن، سدیم (Na^{+}) از سلول خارج و پتاسیم (K^{+}) به سلول وارد می‌شود تا به این وسیله گرادین این یون‌ها در غشای سلولی برقرار شود.

pump-oxygenator /pump'ok'si-jin-ai'er/ دستگاه متشکل از یک پمپ خون و اکسیژن‌زاتور، به اضافه فیلترها و تله‌هایی برای اشباع کردن خون از اکسیژن، در خلال جراحی قلب.

punchdrunk /punch'drunk/ دمانس یوکسورها.
punctate /punk'tai/ منقوط؛
آنچه که به وسیله چندین نقطه یا سوراخ علامت‌گذاری شده است.
punctiform /-ti-form/ شبیه به نقطه.
punctum /pungk'tum/ [L.] (جمع: puncta)؛ نقطه کوچک.

p.caecum نقطه کور.
p.lacrimale lacrimale point. ←
p.proximum nearpoint. ←
p.remotum far point. ←
puncture /-cher/ پونکسیون؛
عمل سوراخ کردن یا نفوذ کردن به وسیله یک شیء یا ابزار نوک‌دار؛ سوراخ.
پونکسیون سیستم مخاطی
بصل‌انتخاخی از راه غشای آتلاتو اکسی پتیل خلفی به منظور کشیدن مایع مغزی نخاعی.

cisternal p. پونکسیون سیستم مخاطی
بصل‌انتخاخی از راه غشای آتلاتو اکسی پتیل خلفی به منظور کشیدن مایع مغزی نخاعی.

lumbar p., spinal p. پونکسیون لومبر؛
کشیدن مایع از فضای زیر آرکتوئید در ناحیه کمری، که معمولاً در ناحیه بین سومین و چهارمین مهره کمری انجام می‌شود.
sternal p. برداشتن مغز استخوان از ناحیه دسته استخوان استرنوم، به وسیله سوزن مناسب.
پونکسیون بطن مغزی به منظور کشیدن مایع.
ventricular p. دومین مرحله رشد حشره،
pupa /pu'pah/ [L.] که در بین مرحله لاروی و آخرین مرحله تکاملی بعد از همه متامورفوزها (مرحله imago) قرار دارد. ● شقیره، بادامه، لیس، صفت.
pupal منفذی واقع در مرکز عنیبه که نور از طریق آن وارد چشم می‌شود. به تصویر 30 مراجعه کنید.
● مردمک. ● **pupillary** صفت.

pupil (P) /pu'pil/ **tonic p.** ←
Argyll Robertson p. مردمکی که دچار میوز است و به تطابق پاسخ می‌دهد اما به نور جواب نمی‌دهد.
مردمکی که به نور، همگرایی یا تطابق جواب نمی‌دهد. ● مردمک ثابت.
fixed p. **Hutchinson's p.** متسع بودن یک مردمک و متسع نبودن مردمک سمت مقابل.
tonic p. مردمک تونیک؛ اختلالی که معمولاً در یک چشم ایجاد می‌شود به نحوی که مردمک آن بزرگتر از مردمک سمت مقابل است، به تطابق و همگرایی به صورت آهسته و تأخیری پاسخ می‌دهد و تنها بعد از مواجهه طولانی به تاریکی یا نور، نسبت به نور واکنش نشان می‌دهد.

pupilla /pu-pil'ah/ [L.] **pupil.** ←
pupillometry /pu'pi-lom'i-tre/ اندازه‌گیری قطر یا عرض مردمک چشم.
pupilloplegia /pu'pi-lo-ple'je-ah/ مردمک تونیک. **tonic pupil.** ←
pupilloscopy /pu'pi-lo-s'kah-pe- **retinoscopy.** ←
pupillostomatometer /pu'pi-lo-stah-tom'et-ter/ ابزاری برای اندازه‌گیری فاصله بین دو مردمک.
pure /pūr/ فاقد آلودگی به مواد دیگر یا مخلوط نبودن به سایر مواد. ● خالص.

purgation /pur-ga'shun/ **evacuation** (۲) ←
purgative /purg'it-iv/ **cathartic** (۱) (۲) ←
purge /purj/ ۱. تمیز یا خالص کردن، برداشتن مواد نامطلوب هر چیز.
۲. موجب تخلیه مدفوع شدن.

purification /pur'fi-fi-ka'shun/ چنان‌کردن عناصر خلجی یا آلوده‌کننده از ماده مورد نظر.
● تصفیه، پالایش.

purine /pʊrˈɛn/ یورین؛
ترکیبی به فرمول $C_5H_4N_4$ که در طبیعت یافت نمی‌شود اما در اثر استخلاف، گروهی از ترکیبات از جمله بازهای یورین را تولید می‌کند که آدین و گوانین موجود در اسیدهای نوکلئیک و گزانتین و هیپوگزانتین را شامل می‌شوند.

purple /pʊrˈpl/ ۱. رنگی بین آبی و قرمز. ● ارغوانی.
۲. ماده‌ای به رنگ ارغوانی که به عنوان رنگ یا معرف به کار می‌رود.

rhodopsin ← **visual p.**
purpura /pʊrˈpu-rah/ یورپورا؛

۱. خونریزی کوچک پوست، غشای مخاطی یا سطح سوزی.
۲. گروهی از اختلالات که با وجود ضایعات یورپورایی، اکیموز و تمایل به کبودی سریع مشخص می‌شود.
purpuric، صفت.

allergic p. , **anaphylactoid p.** ← **-Henoch Schönlein p.**

شکل نادری از **p. annularis telangiectodes**
یورپورا که در آن، ضایعات اریتما‌توی منقوط به یکدیگر می‌پیوندند و نمایی حلقوی یا خزنده ایجاد می‌کنند.

fibrinolytic p.
یورپورای همراه با افزایش فعالیت فیبرینولیتیک خون.

p. fulminans
یورپورای غیر ترومبوسیتوپنیک که به‌طور عمده در کودکان و معمولاً پس از یک بیماری عفونی دیده می‌شود و با تب، شوک، آنمی و خونریزی‌های ناگهانی و قرینه پوست اندام‌های تحتانی که به سرعت گسترش می‌یابند و اغلب با ترومبوز داخل عروقی وسیع و گانگرن همراه است. ● یورپورای برقی‌آسا.

p. hemorrhagica ← **idiopathic thrombocytopenic p.**

Henoch's p. یورپورای هَنوخ - شونن لاین
که در آن نشانه‌های شکمی ترجیح دارند.

Henoch-Schönlein p.
یورپورای غیر ترومبوسیتوپنیک با علت نامشخص که معمولاً در بچه‌ها ایجاد می‌شود و با نشانه‌هایی نظیر کبیر، اریتم، آرتریت اختلال گوارشی و گرفتاری کلیه همراه است.

idiopathic thrombocytopenic p.
یورپورای ترومبوسیتوپنیک که با بیماری سیستمیک ارتباط مستقیم ندارد هر چند که غالباً به دنبال یک عفونت سیستم ایجاد می‌شود و تصور می‌شود عامل ایجاد آن ایمونوگلوبولین IgG است که به صورت آنتی‌بادی ضدپلاکت عمل می‌کند.

malignant p.
nonthrombocytopenic p.

یورپورای بدون وجود هیچ نوع کاهش در تعداد پلاکت خون.

Schönlein p. یورپورای هَنوخ - شونن لاین
همراه با نشانه‌های مفصلی و بدون نشانه‌های گوارشی.

Schönlein-Henoch p. ← **Henoch-Schönlein p.**
اکیموزهای قرمز ارغوانی تیره

p.senilis ناحیه ساعد و پشت دست‌ها که در افراد مسن دیده می‌شوند.
هرنوع یورپورا که در آن،

thrombocytopenic p. تعداد پلاکت‌ها کاهش می‌یابد و به صورت بیماری اولیه (idiopathic thrombocytopenic p.) یا در اثر یک اختلال هماتولوژیک اولیه (secondary thrombocytopenic p.) ایجاد می‌شود.

thrombotic thrombocytopenic p. شکلی از میکروآنژیوپاتی ترومبوتیک که با ترومبوسیتوپنی، آنمی همولیتیک، تظاهرات عصبی، ازتنی، تب و ترومبوز آرتریول‌ها و مویرگ‌های انتهایی مشخص می‌شود.

purulence /pʊrˈah-lins/ چرکی شدن.
purulent (چرکی)، صفت.

puruloid /pʊrˈah-loid/ شبیه به چرک.
pus /pus/ مایع سرشار از پروتئین که در اثر التهاب ایجاد می‌شود و حاوی گلبول‌های سفید، مایع رقیق (مایع چرک) و ذرات زائد سلولی است. ● چرک.

pustula /pusˈtu-lah/ [L.] (جمع: **pustule**.)
← **pustule**

pustule /pusˈtʊl/ پوستول؛
ضایعه پوستی کوچک، برآمده، محدود و حاوی چرک. ● جوش چرکی. **pustular**، صفت.

pustulosis /pusˈtu-oˈsis/ اختلالی که با بثورات پوستولی مشخص می‌شود.

putamen /pu-taˈmen/ پوتامن؛
بخش بزرگ‌تر و خارجی‌تر هستهٔ عدسی شکل.

putrefaction /puˈtrɛ-fakˈʃhun/ تجزیه آنزیمی به ویژه در پروتئین‌ها، همراه با تولید ترکیبات بدبو، مثل سولفید هیدروژن، آمونیاک و مرکاپتان‌ها.

● فساد، گندیدگی. **putrefactive** (فاسد، گندیده)، صفت.
putrescence /pu-tresˈens/ فاسد شدن، گندیده شدن.

putrescent، صفت.
putrescine /pu-tresˈin/ پیش‌ساز پلی آمین اسپریمیدین

که اولین بار در هنگام گندیدگی گوشت یافت شد اما امروزه در اکثر بافت‌ها و بعضی کشت‌های باکتریال پیدا می‌شود.

putrid /puˈtrɪd/ گندیده، متعفن و بدبو.

PVC polyvinyl chloride م: **PVP** (povidone. ←) polyvinyl pyrrolidone م: **PVP-I** povidone - iodine م:

pyarthrosis /piˈahr-throˈsis/ چرکی شدن داخل حفرهٔ مفصلی؛ آرتریت چرکی حاد.

pycn(o)-

به لغاتی که با - pycn(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.

pyelectasis /pi ˈɛ-ɪ-ek ˈləh-sis/

انساع لگنجه کلیه.

pyelitis /-liˈti-s/

التهاب لگنجه کلیه.

pyelitic صفت.

pyel(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی لگنجه.

pyelocaliectasis /pi ˈɛ-lo-kal ˈɛ-ek ˈləh-sis/

hydronephrosis ←

pyelocystitis /-si-si-tiˈti-s/

التهاب لگنجه و مثانه.

pyelography /pi ˈɛ-log ˈ-rah-fe/

پیلوگرافی؛

رادیوگرافی لگنجه کلیه و حالب، پس از تزریق ماده حاجب.

antegrade p.

نوعی پیلوگرافی که در آن،

ماده حاجب از راه سوراخ کردن پوست به وسیله سوزن به داخل

لگنجه کلیه تزریق می‌شود. ● پیلوگرافی پیش‌گستر (رو به

جلو).

retrograde p. پیلوگرافی بعد از تزریق ماده حاجب

از راه حالب. ● پیلوگرافی پس‌گستر (رو به عقب).

pyelointerstitial /pi ˈɛ-lo-in ˈter-stish ˈal/

مربوط به بافت بینابینی لگنجه کلیه.

pyelolithotomy /-li-tho ˈah-m/

برش لگنجه کلیه به منظور خارج کردن سنگ.

pyelonephritis /-nɛ-frɪ ˈti-s/

التهاب کلیه و لگنجه آن در اثر عفونت باکتریال.

pyelonephrosis /-nɛ-ɪ-ro ˈsi-s/

هر نوع بیماری کلیه و لگنجه آن.

pyeloplasty /pi ˈɛ-lo-plas ˈtɛ/

جراحی پلاستیک لگنجه‌های کلیه.

pyelostomy /pi ˈɛ-los ˈləh-m/

ایجاد منفذی به داخل لگنجه کلیه به وسیله عمل جراحی.

pyelotomy /-lo-t ˈah-m/

برش لگنجه کلیه.

pyelovenous /pi ˈɛ-lo-ve ˈnus/

مربوط به لگنجه کلیه و وریدهای کلیوی.

pyemesis /pi-em ˈi-sis/

استفراغ ماده چرکی.

pyemia /-em ˈɛ-ah/

نوعی سپتی سمی که در آن

کانون‌های ثانویه چرکی وجود دارند و آبسه‌های متعدد تشکیل

می‌شوند. **pyemic** صفت.

arterial p. پیمی ناشی از انتشار آمبولی عفونی از قلب.

cryptogenic p. نوعی پیمی که در آن،

منشاء عفونت، یک بافت نامشخص است.

Pyemotes /pi ˈi-mot ˈɛz/

جنسی از مایت‌های انگلی.

P.ventricosus به برخی از لاروهای حشرات که در کاه، غلات و

گیاهان دیگر وجود دارند و خارش ناشی از غلات را سبب

می‌شوند حمله می‌کند.

pyencephalus /pi ˈen-sef ˈah-lus/

آبسه مغز.

pyesis /pi-ɛ ˈsis/

چرکی شدن.

pygal /pi ˈgi/

← **gluteal**.

pygalgia /pi-gal ˈjɛ-ah/

وجود درد در ناحیه کفل‌ها.

pyknic /pik-nik/

(خیله). دارای چته کوتاه، چاق و پهن

pykn(o)-

به معنی ضخیم، متراکم، مکرر.

pyknocyte /pik ˈno-si/

گلبول قرمز چروکیده و گاهی به شکل سوزنک.

pyknodyostosis /pik ˈno-dis ˈos-to ˈsi-s/

سندرم ارثی به صورت کوتولگی، استئوپروز و ناهنجاری‌های

اسکلتی جمجمه، بند انگشتان و فک پایین.

pyknometer /pik-nom ˈɛ-ter/

ابزاری برای تعیین وزن مخصوص مایعات.

pyknomorphous /pik ˈnah-mor ˈfʊs/

دارای بخش‌های رنگ‌آمیزی شدیدی از حجم سلول که به‌طور

متراکم در کنار هم مرتب شده‌اند.

pyknosis /pik-no ˈsi-s/

ضخیم‌شدگی به ویژه

دئوراسیون یک سلول که در آن هسته چروکیده می‌شود،

کروماتین به صورت متراکم درمی‌آید و توده یا توده‌هایی توپر و

بسیار ساختمان ایجاد می‌کند. **pyknotic** صفت.

pyle-

جزء کلمه [Gr.] به معنی سیاهرگ باب.

pylephlebotasis /pi ˈi-flɛ-bek ˈləh-sis/

انساع ورید باب.

pylephlebitis /-flɛ-bi ˈti-s/

التهاب ورید باب.

pyloralgia /pi ˈlor-al ˈjɛ-ah/

درد در ناحیه پیلور.

pylorrectomy /pi ˈlor-ek ˈləh-m/

برداشتن پیلور.

pyloristhenosis /pi-lor ˈɛ-si-ɛ-no ˈsi-s/

تنگی پیلور.

pylor(o)-

← **pylorus**.

pylorodiosis /pi-lor ˈo-di-o ˈsi-s/

گشاد کردن تنگی پیلور به وسیله انگشت، در خلال عمل

جراحی.

pyloroduodenitis /-doo-od ˈɛ-ni ˈti-s/

التهاب پیلور و مخاط دوازدهه.

pylorogastrectomy /-gas-trek ˈləh-m/

برداشتن پیلور و بخشی از معده مجاور آن.

pyloromyotomy /-mi-ot ˈah-m/

برش عضلات طولی و حلقوی پیلور.

pyloroplasty /pi-lor ˈah-plas ˈtɛ/

عمل جراحی پلاستیک پیلور.

double p.

پیلور میوتومی خلفی همراه با

پیلور و پلاستی Heineke-Mikulicz

بزرگ کردن کانال پیلور با استفاده از قرار دادن

آناتوموز به شکل U بین معده و دوازدهه بعد از انجام برش

طولی.

Heineke-Mikulicz p. بزرگ کردن تنگی پیلور به

وسيله برش طولی پیلور و دوختن آن به‌طور عرضی.

pyloroscopy /piˈlɒr-ɒsˈkɑːh-pe/

مشاهده پیلور به وسیله آندوسکوپ.

pylorostomy /-ɒsˈtɑːh-me/

ایجاد یک منفذ از

دیواره شکم به داخل دوازده باز می‌شود. درباره بخش پیلوری اصلی جراحی.

pylorotomy /-ɒtˈɑːh-me/

برش پیلور.

pylorus /pi-lɒrˈʊs/

پیلور؛ روزنه انتهایی معده

که به داخل دوازده باز می‌شود. درباره بخش پیلوری اصلی معده، آنتر، کاندال، منفذ یا اسفنکتر به‌کار می‌رود. pyloric صفت.

py(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی چرک.

pyocele /piˈo-s-ɛl/

پیسول؛

مجموعه‌ای از چرک، مثلاً در اسکروتوم.

pyochezia /-kɛˈze-ah/

وجود چرک در مدفوع.

pyococcus /-kɒkˈʊs/

هر نوع کوکسی مولد چرک.

pyocolpocoele /-kɒlˈpɑːh-s-ɛl/

تومور واژینال حاوی چرک.

pyocyst /piˈɑːh-sɪst/

کیست حاوی چرک.

pyoderma /piˈo-derˈmɑːh/

هر نوع بیماری چرکی پوست.

p.gangrenosum زخم با زخم‌های جلدی که به

سرعت ایجاد می‌شوند و نقب زیرپوستی قابل توجه ایجاد می‌کنند.

pyogenesis /-jenˈi-sɪs/

چرکی‌شدن، تشکیل چرک.

pyogenic /-jenˈɪk/

ایجادکننده چرک. ● چرک‌زا.

pyohemothorax /-heˈmɒ-thɒrˈɑːks/

وجود چرک و خون در فضای جنب.

pyohydronephrosis /-hiˈdrɒ-nɛ-froˈsiːs/

تجمع چرک و ادرار در کلیه.

pyoid /-piˈɔɪd/

شبهه چرک.

pyometritis /piˈo-me-trɪˈtiːs/

التهاب چرکی رحم.

pyomyositis /-miˈɑːh-sɪˈtiːs/

عفونت حاد باکتریال عضله اسکلتی که معمولاً در نواحی حاره و

اکثراً به وسیله استافیلوکوک طلایی ایجاد می‌شود.

pyonephritis /-nɛ-friˈtiːs/

التهاب چرکی کلیه.

pyonephrosis /-nɛ-froˈtiːs/

تخریب چرکی پارانشیم کلیه همراه با دست رفتن کامل یا

تقریباً کامل عملکرد کلیه.

pyo-ovarium /-o-varˈe-um/

آبسه تخمدان.

pyopericardium /-perˈi-kɑːrˈde-um/

وجود چرک در پریکارد.

pyoperitoneum /-perˈi-tɑːh-neˈum/

وجود چرک در حفره صفاق.

pyophthalmitis /piˈo-f-thal-miˈtiːs/

التهاب چرکی چشم.

pyophysometra /piˈo-fiˈso-meˈtrɑːh/

وجود چرک و گاز در رحم.

pyopneumocholecystitis /-nooˈmɒ-kɔːˈle-

ˌsi-s-tiˈtiːs/

اتساع کیسه صفرا در اثر وجود چرک و گاز.

pyopneumohepatitis /-hepˈɑːh-tiˈtiːs/

آبسه کبد همراه با چرک و گاز.

pyopneumopericardium /-perˈi-kɑːrˈde-um/

وجود چرک و گاز یا هوا در پریکارد.

pyopneumoperitonitis /-perˈi-tɒ-niˈtiːs/

پریتونیت همراه با چرک و گاز.

pyopneumothorax /-thɒrˈɑːks/

وجود چرک و هوا یا گاز در حفره پلور.

pyopoiesis /piˈo-poi-eˈsiːs/

← **pyogenesis.**

pyoptysis /pi-ɒpˈtiːsɪs/

خلط محتوی ماده چرکی.

pyopyelectasis /piˈo-piˈil-ɛkˈtɑːh-sɪs/

اتساع لگنچه کلیه به وسیله چرک.

pyorrhea /-reˈɑːh/

ترشح چرک به مقدار فراوان.

pyorrhoeal صفت.

p.alveolaris

pyosalpingitis /-salˈpiːn-ʒiˈtiːs/

پریودنتیت مرکب.

سالپینژیت همراه با چرک.

pyosalpingo-oophoritis /-sal-pɪŋˈɡo

oˈɒf-ah-riˈtiːs/

التهاب چرکی لوله رحمی و تخمدان.

pyosalpinx /-salˈpɪŋks/

تجمع چرک در لوله رحمی.

pyospermia /-sperˈme-ah/

وجود چرک در منی.

pyostatic /-statˈɪk/

متوقف شدن چرک؛ عاملی که باعث توقف چرک شود.

pyothorax /-thɒrˈɑːks/

← **empyema** (۲)

وجود چرک در حالب.

pyoureter /-u-reˈter/

بخش یا ساختمان هرمی شکل؛

اغلب درباره هرم بصل‌النخاع به‌کار می‌رود. ● هرم.

pyramid /piˈrɑːh-mɪd/

اغلب درباره هرم بصل‌النخاع به‌کار می‌رود. ● هرم.

p. of cerebellum

p. of vermis.

Lalouette's p.

p. of thyroid. ←

p. of light

cone. ←

p. of medulla oblongata هر توده مدور که هر

کدام در یک سمت از شیار میانی بصل‌النخاع قرار دارند.

renal p's

توده‌های مخروطی تشکیل‌دهنده ماده مدولاری کلیه.

p. of thyroid لوب سوم غده تیروئید که

گاهی وجود دارد و از آبسه تیروئید به سمت بالا کشیده می‌شود.

p. of tympanum برآمدگی توخالی در دیواره داخلی

گوش میانی که حاوی عضله رکابی است.

p. of vermis بخشی از ورمیس (کرینه)
 مخچه که در بین تورورمیس و uvula قرار دارد.

pyramidal /pi-ram'ɪ-dl/

۱. شبیه هرم. ● هرمی.

۲. مربوط به مجرای هرمی.

pyramis /pir'ah-mi-s/ [Gr.]

(جمع: pyramides) ← **pyramid**

pyran /pi'ran/ ترکیبی حلقوی که حلقه آن از پنج اتم کربن و یک اتم اکسیژن تشکیل می‌شود.

pyranose /pir'ah-n-ōs/ هرنوع قند حاوی ساختمان حلقوی پیران پنج کربنه. پیرانوز شکلی حلقوی است که کتوزها و آلدوزها در محلول پیدا می‌کنند.

۱. تب‌دار.

pyretic /pi-rek'tik/

۲. تب‌زا.

pyrethrin /pi-rett'in/ هر یک از دو استر *PI* و *PII* که در گل‌های گونه‌های خاصی از *Chrysanthemum* یافت می‌شوند و به عنوان حشره‌کش و شپش‌کش موضعی به‌کار می‌روند.

pyretic /pi-ret'ik/

۱. تب‌دار.

۲. ← **pyrogenic**

۳. ← **pyrogen**

pyretogenesis /pi-rēt'ē-jen'ē-si-s/

منشاء و عامل تب. پیدایش تب. ● تب‌زایی.

pyrexia /pi-rek'se-ah/ (جمع: pyrexiae). تب.

pyrexial صفت.

۱. مشتق قطران زغال سنگ به **pyridine** /pir'ī-din/ فرمول C_5H_5N که از تنباکو و برخی مواد آلی هم به‌دست می‌آید.

۲. هر کدام از یک گروه مواد هومولوگ با پیریدین طبیعی.

pyridoxal /pir'ī-dok'sal/ شکلی از ویتامین B_6

p.phosphate گروه جایگزینی از بسیاری

از آنزیم‌ها که در انتقال اسیدآمین به شرکت می‌کنند.

pyridoxamine /pir'ī-doks'ah-m'en/

یکی از سه شکل فعال ویتامین B_6 .

pyridoxine /pir'ī-dok'sen/

یکی از انواع ویتامین B_6 که به‌طور عمده به صورت نمک

هیدروکلرید، در پیشگیری و درمان کمبود ویتامین مزبور و به عنوان آنتی‌دوت در سمومیت سیکلوسرین و ایزونیازید به‌کار می‌رود.

pyrimidine /pi-rim'ī-dēn/ یک ترکیب آلی به فرمول $C_4H_4N_2$ که شکل پایه بازهای پیریمیدین است و اوراسیل، سیتوزین و تیمین را شامل می‌شود.

جزء کلمه [Gr.] به معنی آتش؛ گرم؛ (در شیمی) **pyr(o)-** به معنی آنچه که در اثر حرارت دادن تولید می‌شود.

ماده تب‌زا. **pyrogen** /pi'ro-jen/

ایجادکننده تب. ● تب‌زا. **pyrogenic** /pi'ro-jen'ik/

pyroglobulinemia /pi'ro-glob'ul-in-ēm'e-ah/

وجود گلبولین غیرطبیعی در خون که در اثر گرماسوب می‌کند.

جنون (وسواس) آتش‌افروزی؛ **pyromania** /-ma'ne-ah/ اجبار به آتش‌افروزی یا دیدن آن بدون آنکه هدف استفاده مالی یا منافع دیگر در میان باشد. این کار با تنش یا تحریک هیجانی قبل از افروختن آتش و لذت وارضاء، یا احساس رهایی هنگام برافروختن آتش یا دیدن حریق همراه است.

pyronin /pi'rah-nin/

رنگ آنبیلین قرمز مخصوص بافت شناسی.

pyrophobia /pi'ro-fo'be-ah/ ترس غیرمنطقی از آتش.

pyrophosphatase /-fos'Tah-tās/

هر آنزیمی که هیدرولیز پیوند پیروفسفات را کاتالیز می‌کند و در نتیجه دو گروه فسفات را آزاد می‌کند.

نمک اسید پیروفسفریک. **pyrophosphate** /-fos'fāt/

pyrophosphoric acid /-fos-for'ik/

دیمر اسیدفسفریک

به فرمول $H_4P_2O_7$ که استرهای آن در متابولیسم انرژی و بیوسنتز اهمیت دارند، مثل ATP.

pyrosis /pi-ro'sis/ سوزانده؛ سوزان.

pyrotic /pi-rot'ik/ ۱. سوزانده؛ سوزان.

۲. مربوط به سوزش سردل (pyrosis).

pyroxylol /pi-rok'si-lin/ محصولی ناشی از اثر مخلوط اسید نیتریک و اسید سولفوریک بر روی پنبه که برای ساختن کولودین به‌کار می‌رود.

۱. ترکیب سمی، قلبیایی و هتروسیکلیک **pyrrole** /pir'ōl/

که از تقطیر تخریبی مواد حیوانی مختلف به‌دست می‌آیند و در ساختمان داروها به‌کار می‌روند، یا:

۲. مشتق استخلافی ترکیب مزبور.

نوعی باز ساده به فرمول **pyrrolidine** /pi-rol'ī-din/

CH_2NH_4 که از تنباکو به‌دست می‌آید و یا از پیرول ساخته می‌شود.

pyruvate /pi'roo-vāl/ پیرووات؛

نمک، استر، یا آبیون اسیدپیروویک. پیرووات محصول انتهایی گلیکولیز است و ممکن است در اثر متابولیزه شدن به لاکتات یا استیل کوآزیم A تبدیل شود.

واسطای در متابولیسم **pyruvic acid** /-vik/ کربوهیدرات، لیپید و پروتئین، با فرمول CH_3COCO_2H

نوعی بیماری که عمدتاً در اسب و قاطر ایجاد می‌شود و عامل آن **pythiosis** /pith'e-o'si-s/ *Pythium* است و با آبسه‌های بزرگ زیر جلدی که پوست

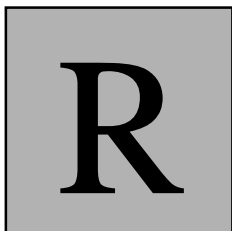
insidiosum روی خود را تخریب می‌کند مشخص می‌شود.

pyuria /pi-ur'c-ah/ پیوری؛ وجود چرک در ادرار.



۳. محل نگهداری افراد به منظور معاینه و بازرسی.
 ۴. توقیف یا ایزوله کردن فرد مشکوک به بیماری مسری.
quart /kwɔrt/
 یک چهارم گالن
 که در ایالات متحده برابر است با ۰/۹۴۶ لیتر و در انگلیس (کوارت سلطنتی) مساوی است با ۱/۱۴ لیتر.
quartan /kwɔrˈtʌn/
 عود در دوره‌های چهار روزه (هر چهار روز یکبار).
quartz /kwɔrts/
 کوارتز؛
 شکل متبلور سیلیکا (دی اکسید سیلیکون).
quaternary /kwəˈtɜː-nər ˈe/
 ۱. چهارمین عضو در یک رده.
 ۲. حاوی چهار عنصر یا گروه. ● چهارعنصری.
 ۱. مهار یا کاهش یک
 خصوصیت فیزیکی، مثلاً گرمای فلز، به وسیله غوطه‌وری
 سازی آن در مایع سرد.
 ۲. کاهش فلوتورسانس یک مولکول تهییج شده به وسیلهٔ
 مولکول‌های دیگری که مقداری از انرژی ساطع شده را که
 در صورت عدم جذب به صورت نور درمی‌آید جذب می‌کنند.
 ۳. در شمارش جرقه‌های مایعات، به تداخل یا تولید یا تکثیر و
 انتشار فلوتورسانس گفته می‌شود که کارایی شمارش را
 کاهش می‌دهد.
 ۴. خاتمه یونیزاسیون ثانویه و یونیزاسیون‌های بعدی در یک
 آشکارساز به منظور فرصت دادن به آن برای حساس شدن
 دوباره.
quicken /kwikˈen-ɪŋ/
 اولین حرکت قابل ترک جنین در رحم.
quininism /kwɪnˈi-nɪz-ɪm/ ← **cinchonism**
 کینون؛
 هر کلام از یک گروه ترکیبات بسیار معطر (آروماتیک) مشتق از
 بنزن یا هیدروکربن‌های چند حلقه‌ای که حاوی دو استخلاف
 گروه کتون هستند و براساس ساختمان حلقه تقسیم‌بندی

می‌شوند (آنتراکینون، بنزوکینون) و عوامل اکسیدکننده ضعیف
 به‌شمار می‌آیند. به ویژه در مورد بنزوکینون و به خصوص ۴،۱-
 بنزوکینون به‌کار می‌رود.
 جزء کلمه [L:] به معنی پنج.
quinsy /kwɪnˈze/ ← **peritonsillar abscess**
quint-
quintan /kwɪnˈtʌn/
 عود در هر پنج روز یک بار، (مثلاً در مورد تب).
quintipara /kwɪnˈtɪpˈah-rah/
 زنی که پنج حاملگی
 منجر به تولد فرزندان زنده داشته است: V. para
quintuplet /kwɪnˈtʌp ˈlet/
 یکی از پنج فرزندی که در
 یک زایمان به دنیا آمده‌اند. (یکی از پنج قلو).
quotidian /kwɔˈtɪd ˈe-an/
 عود به صورت روزانه: ← **malaria**
quotient /kwɔˈʃent/
 خارج قسمت. عددی که از طریق عمل تقسیم به دست می‌آید.
 ● ضرب، بهره.
achievement q.
 حاصل تقسیم سن فراگیری بر سن
 ذهنی که نشان‌دهنده پیشرفت در فراگیری است. ● ضرب
 فراگیری.
caloric q.
 حاصل تقسیم انرژی ایجاد شده
 (بر حسب کالری) بر اکسیژن مصرف شده (بر حسب میلی‌گرم)
 در یک فرایند متابولیک. ● ضرب کالریک.
intelligence q.
 میزان هوشیاری که از طریق تقسیم سن
 عقلی بر سن زمانی (تقویمی) و ضرب کردن نتیجه حاصل در
 عدد ۱۰۰ به دست می‌آید. ● ضرب هوشی، بهره هوشی،
 ضرب هوشیاری.
respiratory q. (RQ)
 نسبت حجم دی‌اکسید کربن آزاد
 شده به وسیله بافت‌های بدن به حجم اکسیژن جذب شده به
 وسیله آن‌ها که معمولاً برابر است با حجم‌های معادل آزاد شده و
 جذب شده به وسیله ریه‌ها.



R ن: rate organic radical †aryginine (بنیان آلی)؛
(سرعت، میزان، نسبت): electrical resistance (مقاومت
الکتریکی)؛ respiration (تنفس)؛ rhythm (ریتم)؛ right
(راست)؛ roentgen (روتگن).

R ن: (۳) resistance

R- توصیف‌کننده ساختمان فضایی که به منظور مشخص
کردن وضعیت قرارگیری مطلق ترکیبات درای، اتم‌های کربن
غیرمتقارن به‌کار می‌رود. متضاد: S

Rx [L.] م: recipe (گرفتن): نسخه؛ درمان؛ نحوه اجرا؛
عملکرد. ← prescription

R_A و **R_{AW}** م: airway resistance (مقاومت راه هوایی).
r م: ring chromosome (کروموزوم حلقوی).

Ra نماد عنصر شیمیایی radium (رادیوم).

rabid /rab'ɪd/ مبتلا به بیماری هاری؛ مربوط به هاری.

rabies /ra'bi:z, ra'be:z/

بیماری حاد عفونی ویروسی دستگاه عصبی مرکزی پستانداران
که معمولاً کشنده است. عفونت انسان در اثر گاز گرفته شدن به
وسیله حیوانات (خفاش، سگ و غیره) ایجاد می‌شود. بیماری در
مراحل انتهایی با فلج عضلات مخصوص فلج و اسپاسم گلو
در هنگام نوشیدن، یا امتناع از خوردن مایعات، رفتار مانیاک،
تشنج، تتانی و فلج تنفسی مشخص می‌شود. **rabid**. صفت.

racemase /ra'se-mās/ آنزیمی که چرخش حول اتم
کربن غیرقرینه را در سوبسترایی که تنها یک مرکز عدم تقارن
دارد کاتالیز می‌کند.

racemate /ra'se-māt/ مخلوط با ترکیب راسمیک.

racemic /ra-se'mik/ ترکیب متشکل از مقادیر مساوی
ایزومرهای راست‌گرد و چپ‌گرد که از نظر اپتیک غیر فعال
هستند.

racemization /ra'se-mi-za'shun/ انتقال نیمی از
مولکول‌های یک ترکیب فعال از نظر اپتیک به مولکول‌های
درای ساختمان کاملاً متضاد، همراه با از دست رفتن کامل

قدرت چرخشی بدلیل تعادل آماری میان تعداد مساوی
مولکول‌های راست‌گرد و چپ‌گرد.

racemose /ras't-mos/ شبیه به خوشه انگور.

rachialgia /ra'ke-al'jah/ **rachiodynia.** ←

rachicentesis /-sen-te'sis/ **lumbar puncture.** ←

rachidial /rah-ki'd'e-al/ **spinal (۱)** ←

rachidian /rah-kid'e-an/ **spinal (۱)** ←

rachigraph /ra'ki-graʃ/

وسیله‌ای برای ثبت حدود مهرها و پشت.

rachylisis /rah-kil'i-sis/ تصحیح انحنای جانبی ستون

مهره‌ای به وسیله ترکیبی از کشش و فشار.

rachi(o)- [Gr.] جزء کلمه به معنی مهره.

rachiodynia /ra'ke-o-din'e-ah/

درد در ستون مهره‌ای.

rachimeter /ra'ke-o-ē-ter/

ابزاری برای اندازه‌گیری انحنای ستون مهره‌ای.

rachiotomy /-ot'ah-me/ برش مهره یا ستون مهره‌ای.

rachis /ra'kis/ ستون فقرات.

rachischisis /rah-kis'ki-sis/

شکاف مادرزادی ستون مهره‌ای.

r.posterior **spina bifida.** ←

مربوط به راشیپسیسم یا مبتلا به آن.

rachitic /rah-kit'ik/ راشیپسیسم.

rachitis /rah-ki'ti-s/ ایجادکننده راشیپسیسم.

rachitogenic /rah-kit'o-jen'ik/ م: radiation absorbed dose

rad /rad/ (مقدار اشعه جذب شده)؛ واحد اندازه‌گیری مقدار جذب شده

اشعه یونیزان که مطابق است با انتقال ۱۰۰ ارگ انرژی بر

حساب هر گرم هر نوع ماده جذب‌کننده.

rad. [L.] م: radix (ریشه).

radectomy /rah-dek'tah-me/

در آوردن (برداشتن) ریشه دندان.

radiad /ra'de-ad/

به طرف استخوان رادیوس یا در سمت رادیال.

radial /ra'de-al/ رادیال؛

۱. مربوط به رادیوس بازو یا سطح (نمای) رادیال (خارجی)

بازو در مقایسه با سطح (نمای) اولنار (داخلی)؛ مربوط به

رادیوس.

۲. منتشرشونده؛ گسترش‌یافته به سمت خارج از یک مرکز

مشتک.

radialis /ra'de-a'lis/ [L.] **radial.** ←

(جمع: radiationes)؛ تابش، پرتوایی، تشعشع، یا ساختمان درای تشعشع.

radiatio /ra'de-a'she-o/ [L.]

radiation /ra'de-a'shun/ ۱. واگرایی و انشعاب از یک مرکز مشترک.

رد ناشی از اختلال ریشه‌های اعصاب نخاعی.

radicular /rah-dik "u-ler/

مربوط به یک ریشه یا بُن (radicle) یا جزئی از آن؛

● ریشه‌ای.

radiculitis /rah-dik "u-li"tis/

التهاب ریشه‌های عصبی نخاع.

radiculoganglionitis /rah-dik "u-lo

gang "gle-o-ni"tis/

التهاب ریشه‌های خلی عصب نخاعی و عقده‌های آن‌ها.

radiculomeningomyelitis /-mê-ning "go-

mi "ê-li"tis/

meningomyeloradiculitis. ←

radiculomyelopathy /-mi "ê-lop"ah-the/

myeloradiculopathy. ←

radiculoneuritis /-nôô-ni"tis/

پلئوریت ایدیوپاتیک حاد.

radiculoneuropathy /-nôô-rop"ah-the/

بیماری ریشه‌های عصب و اعصاب نخاعی.

radiculopathy/rah-dik "u-op"ah-the/

بیماری ریشه‌های عصبی.

spondylotic caudal r.

تحت‌فشار قرار گرفتن دم

اسب در اثر دست‌اندازی اسپوندیلوز از طریق یک کانال نخاعی که به‌طور مادرزادی کوچک‌تر از معمول است. این اختلال باعث ایجاد اختلالات اندام‌های حرکتی تحتانی می‌شود.

radio-

جزء کلمه [L.] به معنی شعاع؛

پرتو؛ ساطع شدن انرژی تابشی؛ رادیوم؛ رادیوس (استخوان

ساعد). پیشوندی که قرار گرفتن آن در مقابل نام یک عنصر

شیمیایی، معنی ایزوتوپ رادیواکتیو به آن عنصر می‌دهد.

radioactivity /ra "de-o-ak-tiv "i-ty/

رادیواکتیوئته؛

ساطع شدن اشعه کورپوسکولار یا الکترومغناطیسی به دنبال فروپاشی هسته که خصوصیت طبیعی همه عناصر شیمیایی دارای عدد اتمی بالای ۸۳ است و می‌توان آن را در همه عناصر دیگر القا کرد. **radioactive.** صفت.

artificial r., induced r.

رادیواکتیوئته‌ای که شده به وسیله بمباران عنصری با ذرات دارای حرکت سریع تولید می‌شود. ● رادیواکتیوئته مصنوعی؛ رادیواکتیوئته القا شده.

radioallergosorbent /-al "er-go-sor "bent

روش رادیوایمیونواسی برای اندازه‌گیری آنتی‌بادی IgE

اختصاصی ضد انواعی از آلرژن‌ها.

radiobicipital /-bi-sip"i-tal/

مربوط به استخوان رادیوس و عضله دوسر بازو.

radiobiology /-bi-ol"ah-zj-ol/

شاخه‌ای از علوم که به مطالعه اثرات نور و اشعه یونیزان و فرایندهای زنده یا ارگانیسم‌ها می‌پردازد. **radiobiological.** صفت.

radiocardiography /-kahr "de-og"rah-fe/

۲. ساختمانی که از عناصر واگرا (اشعایی)، مانند دسته‌های فیبری مغز ساخته شده است.

۳. انرژی انتقال یابنده از طریق امواج، در فضا یا از بعضی محیط‌ها؛ معمولاً به اشعه الکترومغناطیسی، در هنگامی که بدون تعدیل‌کننده مورد استفاده قرار می‌گیرد گفته می‌شود.

در مفهوم وسیع‌تر به جریانی از ذرات، مانند الکترون‌ها یا ذرات آلفا اطلاق می‌شود. ● تابش، پرتو، تشعشع.

دسته‌های فیبری واقع در هسته ژئیکولیت **acoustic r.** میانی که در سمت خارج طی مسیر می‌کنند و در شنج تمپورال عرضی لوب تمپورال خاتمه می‌یابند.

رشته‌های کورپوس کالوزوم **r. of corpus callosum** که به همه بخش‌های نوبالیوم انتشار پیدا می‌کنند.

جریانی از ذرات زیر اتمی که در اثر **corpuscular r's** فروپاشی هسته‌ای ساطع می‌شوند، مانند پروتون‌ها، نوترون‌ها، پوزیترون‌ها و دوترون‌ها.

electromagnetic r. **wave.** ←

اشعه کورپوسکولار یا الکترومغناطیسی که **ionizing r.** در هنگام عبور از مواد، قادر به یونیزاسیون مستقیم یا غیرمستقیم است.

occipitthalamic r., optic r.

دسته‌های فیبری که از جسم زانویی جانبی شروع می‌شوند و از **pars retrolenti formis** کیسول داخلی عبور می‌کنند و در منطقه مخطط سطح داخلی لوب اکسی پیتال در هر طرف از

شیار کالکارین خاتمه می‌یابند.

pyramidal r.

رشته‌هایی که از دسته هرمی به کورتکس امتداد پیدا می‌کنند.

tegmental r.

رشته‌هایی که در سمت جانبی، از هسته قرمز انشعاب می‌یابند.

thalamic r's

رشته‌هایی که به‌طور دوسویه، تالاموس و کورتکس مغز را به وسیله کیسول داخلی به هم ارتباط می‌دهند و معمولاً به چهار انشعاب فرعی (بیایک) قدامی، مرکزی، تحتانی و خلفی تقسیم می‌شوند.

radical /rad i-k'l/

۱. در جهت ریشه یا علت؛ آنچه که به منظور حذف تمامی احتمالات یک فرایند مرضی طراحی شده است. ● بنیانی، ریشه‌ای، اساسی.

۲. گروهی از آن‌ها که بدون تغییر وارد ترکیب شیمیایی و از آن خارج می‌شوند. ● بنیان.

بنیانی که الکترون غیرمزدوج را انتقال می‌دهد. **free r.** این نوع بنیان‌ها بسیار فعال هستند و نیمه عمر بسیار کوتاهی دارند.

← **ramulus**: یکی از

کوچک‌ترین شاخه‌های یک رگ یا عصب. ● بُن، ریشه‌چه.

radicotomy /rad "i-kot"ah-me/

rhizotomy. ←

radiculalgia /rah-dik "u-lal"jah/

ثبت نموداری تغییرات زمانی غلظت یک ایزوتوپ رادیواکتیو (که معمولاً به‌طور داخل وریدی تزریق می‌شود) در یک حفره انتخابی قلب.

radiocarpal /-kahr'p'l/

مربوط به استخوان رادیوس و مچ دست.

radiochemistry /-kem'is-tre/

شاخه‌ای از شیمی که با مواد رادیواکتیو در ارتباط است.

radiocolloids /ra "de-o-kol'oidz/

رادیوایزوتوپ‌های /ra "de-o-kol'oidz/ خالص موجود در یک محلول؛ این رادیوایزوتوپ‌ها بیشتر به شکل کولئیدها رفتار می‌کنند تا محلول.

radiocystitis /-sis-ti'lis/

← **radiation cystitis.**

radiodensity /-den'si-te/

← **radiopacity.**

radiodermatitis /-dre "mah-ti'lis/

واکنش التهابی پوست در برابر تماس با سطوحی از اشعه یونیزان که از نظر بیولوژیک فعال هستند.

radiodiagnosis /-di "ag-no'sis/

تشخیص به وسیله اشعه X و رادیوگرافی.

radiodontics /-don'tiks/

رادیولوژی دندانپزشکی.

radiodontist /-don'tist/

دندانپزشک متخصص رادیولوژی دندانپزشکی.

radiogold /ra "de-o-gold "

یکی از ایزوتوپ‌های

رادیواکتیو طلا، به ویژه ¹⁹⁸AU؛ ← **gold 198**

radiogram /-gram "

← **radiograph.**

radiograph /-graf/

رادیوگراف؛ فیلمی که به وسیله رادیوگرافی تولید می‌شود.

radiography /ra "de-og'rah-fe/

رادیوگرافی؛ تهیه فیلم‌ها (کلشده‌هایی) از ساختمان‌های داخلی بدن، با استفاده از گذراندن اشعه X یا گاما از بدن و به‌منظور تأثیرگذاری بر فیلم حساس شده، **radiographic**، صفت.

← **tomography.**

body section r.

روش‌هایی که در آن میزان جذب اشعه X

به وسیله عدد مشخص می‌شود و از این راه، مقداری از اشعه X

که به نمایان‌ساز (موج زاب) می‌رسد تعیین می‌شود. سپس

اطلاعات مزبور به وسیله رایانه، پردازش و تصویر مطلوب تولید

می‌شود.

روش‌هایی که در آن یک تصویر الکترونی

نقشه بر روی یک پلاستیک شفاف و از طریق عبور فوتون‌های

اشعه X از یک گاز دارای عدد اتمی بالا تولید می‌شود. سپس

این تصویر به صورت سیاه و سفید ظاهر می‌شود.

mucosal relief r.

رادیوگرافی مخاط دستگاه گوارش به وسیله ماده حاجب دوگانه.

نوعی رادیوگرافی که در آن

پرتوی باراییکی از نوترون‌ها، از یک فعال‌کننده (راکتور)

هسته‌ای به بافت‌ها عبور داده می‌شود. این نوع رادیوگرافی به ویژه برای دیدن بافت‌های استخوانی مفید است.

serial r.

تهیه تصاویر رادیوگرافیک

متعدد از یک ناحیه خاص با فواصل زمانی دلخواه.

spot-film r.

تهیه تصاویر رادیوگرافیک

لوکالیزه، به صورت فوری و در خلال فلوروسکوپی.

radiohumeral /ra "de-o-hu'mer-al/

مربوط به استخوان رادیوس و استخوان بازو.

radioimmunity /-i-mu'ni-te/

کاهش حساسیت نسبت به تابش اشعه.

radioimmunoassay /-i-m "u-no-as'a/

رادیوایمونواسی؛ یک روش سنجش (assay) بسیار حساس و اختصاصی که از رقابت میان مواد نشاندار و غیرنشاندار در واکنش آنتی‌ژن - آنتی‌بادی برای تعیین غلظت ماده غیرنشاندار (که ممکن است آنتی‌بادی یا ماده‌ای که آنتی‌بادی‌های اختصاصی می‌توانند بر علیه آن ایجاد شوند باشد) استفاده می‌کند.

radioimmunodiffusion /-di-fi'zhun/

انتشار ایمونولوژیکی که به وسیله آنتی‌بادی‌ها یا آنتی‌ژن‌های نشاندار شده به وسیله رادیوایزوتوپ هدایت می‌شود.

radioimmunoscintigraphy /-sin-tig'rah-fe/

← **immunoscintigraphy.**

radioimmunosorbent /-sor'bent/

روش رادیوایمونواسی برای اندازه‌گیری IgE در نمونه‌های

سرم.

radioiodine /-i'o-din/

هر نوع ایزوتوپ رادیواکتیو ید،

به ویژه ¹²³I، ¹²⁵I، ¹³¹I که برای تشخیص و درمان بیماری

تیروئید و در سینتی اسکن به‌کار می‌رود.

radioisotope /-i'so-top/

رادیوایزوتوپ؛

یک ایزوتوپ رادیواکتیو؛ ایزوتوپ دارای هسته ناپایدار که در

حین تخریب و تبدیل شدن به فرم پایدار، اشعه مخصوص

ساطع می‌کند.

۱. **radiolabel** /ra "de-o-la "b'l

نشانه رادیواکتیو.

۲. ضمیمه کردن نشانه رادیواکتیو به یک ترکیب.

radioligand /-li'gand/

ماده نشاندار شده به وسیله

رادیوایزوتوپ، مثل آنتی‌ژن، که در اندازه‌گیری کمی یک ماده

غیرنشاندار، به وسیله واکنش تلفیقی با یک آنتی‌بادی

اختصاصی با جایگاه گیرنده دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

radiologist /ra "de-ol'ah-jist/

رادیولوژیست؛ متخصص رادیولوژی.

radiology /ra "de-ol'ah-je/

رادیولوژی؛ شاخه‌ای از

علوم بهداشتی که در مورد مواد رادیواکتیو و انرژی تابشی و

تشخیص و درمان بیماری‌ها به وسیله اشعه یونیزان (مثل اشعه

X) و غیر یونیزان (مثل اولتراسوند) بحث می‌کند. **radiologic**.

radiological. صفت.
radiolucent /ra "de-o-loo "sent/ رادیولوئنت؛
 ساختارهایی که اجازه عبور به انرژی تابشی، مانند اشعه X را می‌دهند و نواحی مزبور بر روی فیلم رادیولوژی به صورت تیره دیده می‌شوند. ● پرتونها.
radiometer /ra "de-om "ē-ter/ وسیله‌ای برای تشخیص و اندازه‌گیری انرژی تابشی.
radionecrosis /ra "de-o-nē-kro "si-/ تخریب بافت در اثر انرژی تابشی.
radioneuritis /-nōō-ri "li-/ نوریت ناشی از تماس با انرژی تابشی.
radionuclide /-noo "klīd/ نوکلیدی که در اثر فروپاشی آن اشعه کورپوسکولار یا الکترومغناطیسی ساطع می‌شود.
radiopacity /-pas "ti-/ کیفیت یا خصوصیت اسناد مسیر انرژی تابشی نظیر اشعه X که نواحی مورد تابش انرژی بر روی فیلم رادیولوژی به صورت روشن یا سفید دیده می‌شوند. **radiopaque**. صفت.
radiopathology /-pah-thol "ah-jē/ آسیب‌شناسی اثرات اشعه بر بافت‌ها.
radiopharmaceutical /-fahr "mah-soo "lī-kī/ ماده دارویی رادیواکتیو، نوکلید یا ماده شیمیایی دیگر که برای اهداف تشخیصی یا درمانی به‌کار می‌رود.
radioprotector /-pro-tek "ter/ عاملی که از آثار اشعه یونیزان محافظت به عمل می‌آورد.
radioreceptor /-re-sep "ter/ ۱. گیرنده تحریکاتی که به وسیله انرژی تابشی مانند نور یا گرما تهییج می‌شوند.
 ۲. گیرنده‌ای که می‌تواند به یک رادیولیگاند یا لیگاند نشان‌دار نشده متصل شود. ← **radioreceptor assay**
radioresistance /-re-zis "tins/ مقاومت بافت یا سلول‌ها در برابر اشعه. **radioresistant**. صفت.
radioscopy /ra "de-os "kah-pe/ ← **fluoroscopy**.
radiosensitivity /ra "de-o-sen "si-tiv "tē/ حساسیت پوست، بافت تومور و غیره به انرژی تابشی، مانند اشعه X یا اشعه‌های دیگر. **radiosensitive**. صفت.
radiosurgery /-ser "jer-ē/ نوعی جراحی که در آن، تخریب بافتی به وسیله اشعه یونیزان انجام می‌شود و نه برش جراحی.
stereotactic r. , stereotaxic r. نوعی جراحی استروئوتاکتیک که در آن، برش‌ها به وسیله اشعه یونیزان ایجاد می‌شوند.
radiotherapy /-ther "ah-pe/ درمان بیماری‌ها با استفاده از اشعه یونیزان. می‌توان بافت را در معرض پرتو قرار داد یا یک عنصر رادیواکتیو واقع در سوزن یا سیم را به‌طور

مستقیم به داخل بافت‌ها فرو کرد (interstitial r.) و یا در داخل حفره طبیعی بدن قرار داد (intracavitary r.)
radiotoxemia /-tok-se "me-ah/ نوعی از توکسمی که در اثر انرژی تابشی تولید می‌شود.
radiotracer /-tra "ser/ ردیاب رادیواکتیو.
radiotransparent /-trans-par "ent/ ← **radiolucent**.
radiotropic /-trop "ik/ آنچه که تحت تأثیر اشعه واقع شده است.
radioulnar /-ul "ner/ مربوط به استخوان رادیوس و اولنا.
radium (Ra) /ra "de-um/ رادیوم؛
 عنصر رادیواکتیو به عدد اتمی ۸۸: نیمه عمر رادیوم ۱۶۲۲ سال است و اشعه آلفا، بتا و گاما ساطع می‌کند. رادیوم بعد از تخریب به رادون تبدیل می‌شود. به جدول عناصر مراجعه کنید.
radius /ra "de-us/ [L.] رادیوس (جمع: radii):
 ۱. خطی که از مرکز دایره به نقطه‌ای بر روی محیط آن وصل می‌شود. ● شعاع.
 ۲. رادیوس: استخوان خارجی و بزرگتر ساعد به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. ● زند زیرین.
r.fixus (محل اتصال استخوان اسفنجی به دندانه خلفی استخوان وومر) به اینون (برجسته‌ترین نقطه پشت سر، که در استخوان اکسی پیتال واقع است) وصل می‌شود.
radix /ra "diks/ [L.] (جمع: radices) ریشه.
radon(Rn) /ra "don/ رادون؛
 عنصر رادیواکتیو گازی به عدد اتمی ۸۶ که در اثر تخریب رادیوم ایجاد می‌شود. به جدول عناصر مراجعه کنید.
rage /raj/ خشم و عصبانیت شدید.
sham r. وضعیتی شبیه به خشم که در حیوانات دکورتیکه یا در برخی اختلالات مرضی در انسان ایجاد می‌شود. ● خشم وانمودی.
ragocyte /rag "ō-sī/ نوعی فاگوسیت پلی مورفونوکلئر که در فواصل مبتلا به آرتریت روماتوئید، همراه با انکلوژیون‌های سیستم‌ایمیگ IgG تجمع یافته، فاکتور روماتوئید، فیبرین و کمپلمان یافت می‌شود.
rajas /rah-jus ʔ [Sanskrit] براساس ابورودا (← **ayurveda**)، عبارت است از یکی از سه گونا (← **guna**) که با فعالیت، تحریک و حرکت مشخص می‌شود.
rale /rahl/ ← **crackle**: صدای غیرممتدی که از یک سری صداهای کوتاه تشکیل می‌شود و در خلال دم به گوش می‌رسد.

amphoric r. رال موزیکال خشن ناشی از پاشیده شدن مایع در یک حفره مرتبط به برونش.
clicking r. صدای ضعیفی که در هنگام عبور هوای دم از ترشحات برونش‌های کوچک‌تر به گوش می‌رسد.
crackling r. ← subcrepitant r. رال کرپتان؛ صدایی شبیه صدای حاصل از مالش موها در بین انگشتان که در انتهای دم شنیده می‌شود.
dry r. صدای ظریفی که در بیماری‌های بینایی ریه مثل فیروزه ایدیوپاتیک ریوی به گوش می‌رسد. ● رال خشک.
moist r. صدایی که بر روی مایع موجود در لوله‌های برونشی شنیده می‌شود. ● رال مرطوب.
subcrepitant r. رال مرطوب ظریفی که بر روی مایع موجود در لوله‌های کوچک‌تر برونشی شنیده می‌شود.
ramal /ra'ml/ مربوط به راموس (شاخه‌ای از شریان، ورید یا عصب).
ramification /ram'i-fi-ka'shun/ ۱. انشعاب.
 ۲. توزیع در شاخه‌های مختلف.
ramify /ram'i-fi/ ۱. انشعاب یافتن در مسیرهای مختلف. ● شاخه‌دادن.
 ۲. عبور در شاخه‌های مختلف.
ramisection /ram'i-sek'shun/ برش یک یا چند راموس ارتباطی دستگاه عصبی سمپاتیک.
ramitis /ram-i'tis/ التهاب راموس (شاخه‌ای از شریان، ورید یا عصب).
ramose /ra'mos/ دارای شاخه‌های بسیار. ● شاخه‌زا - شاخه‌ساز.
ramulus /ram'u-lus/ [L.] **radicle.** (ramuli) (جمع: ramuli) شاخه‌ای از یک عصب مختلف محیطی (آوران یا وایران) که به مفصل و ساختمان‌های مرتبط با آن می‌رود.
r.autonomicus هر یک از شاخه‌های اعصاب پاراسمپاتیک یا سمپاتیک دستگاه عصبی خودکار.
r.communicans شاخه‌ای که دو عصب یا شریان را به هم ارتباط می‌دهد.
r.cutaneus شاخه‌ای از یک عصب مختلط محیطی (آوران یا وایران) که به ناحیه‌ای از پوست عصب می‌دهد.
random /ran'dom/ مربوط به فرایند وابسته به شانس، به‌ویژه در مواردی که بر حسب توزیع دارای احتمال شاخه شده رخ می‌دهد. ● تصادفی، اتفاقی، بدون ترتیب.

۱. تفاوت میان حدود فوقانی و تحتانی یک متغیر یا یک سری از مقادیر و ارزش‌ها. ● دامنه، برد، طیف، محدوده، گستره.
 ۲. فاصله‌ای که مقادیر نمونه‌گیری از یک اجتماع و یا مقادیر موجود در خود اجتماع در آن واقع می‌شوند.
r. of motion محدوده حرکتی و دامنه‌ای که یک مفصل می‌تواند اکستنسین و فلیکسین پیدا کند و برحسب درجات دایره اندازه‌گیری می‌شود.
ranine /ra'nin/ ۱. مربوط به قورباغه.
 ۲. **ranular.** ← زیربانی.
 ۳. تومور کیستیک که در زیر زبان ایجاد می‌شود.
ranula /ran'u-lah/ **ranular.** صفت.
pancreatic r. کیست اختیاسی مجرای پانکراس.
rape /rap/ ارتکاب عمل نزدیکی فرد بالغ یا بزرگسال با اعمال زور یا تهدید و بدون میل و رضایت فرد مقابل و یا در شرایطی که فرد مقابل قادر به ابراز عدم رضایت خود نباشد. ● تجاوز به عنف.
raphe /ra'te/ راف؛ رافه: (raphe): خط اتصال دوتیمه قرینه یک عضو. ● درز. (جمع: raphe) لبه یا خط باریک تیره و در سطح خلفی پنیس، در امتداد خط درز اسکروتوم در خط وسط، به سمت جلو، در زیر پنیس پیش می‌رود.
perineal r. لبه‌ای همراه با خط میانی پرینه که از مقعد به سمت جلو حرکت می‌کند و در مردان، در امتداد خط درز اسکروتوم پیش می‌رود.
r. of scrotum لبه‌ای در مسیر سطح اسکروتوم در خط میانی که همراه با خط درز زیر پرینه و پنیس ادامه می‌یابد.
rapport /rah-por/ رابطهای براساس هماهنگی و تطابق، مثل ارتباط میان بیمار و پزشک.
rarefaction /rar'i-fak'shun/ کم چگال‌تر بودن یا شدن. رقیق بودن یا رقیق شدن.
rasayana /rah'sah-yah'nah/ هر کدام از یک گروه داروهای گیاهی دارای خصوصیات ضدآکسیدان که در آیورودا (ayurveda) برای پیشبرد سلامتی، تأمین دفاع بر ضد بیماری‌ها و طولانی کردن عمر به‌کار می‌روند.
rash /rash/ راش؛ بشورات موقت پوست. بشورات جلدی روی بینی و گونه‌ها، به شکل پروانه، نظیر آنچه که در درماتیت سبورویک و لوپوس اریتماتو دیده می‌شود.
diaper r. درماتیت تحریکی که در نواحی قرار گرفتن کهنه یا پوشک بچه‌ها ایجاد می‌شود و معمولاً

ناشی از کیف بودن یا آلودگی قارچی محل است.

eruption. ← **drug r.**

miliaria rubra. ← **heat r.**

۱. **raspatory**: سوهان خشنی

که در جراحی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۲. صاف کردن به وسیله سوهان خشن.

← **rasp** (۱) **raspatory** /ras'pah-tor-e/

RAST **radioallergosorbent test.** م:

rate /rat/ سرعت یا فراوانی وقوع یک حادثه یا وضعیت

در واحد زمان، اجتماع یا استاندارد دیگری از مقایسه.

basal metabolic r. میزان اکسیژن مصرفی

به وسیله سلول‌های بدن یا میزان حرارت تولید شده معادل آن.

به وسیله بدن، در وضعیت ناشتا و استراحت کامل. علامت

اختصاری: BMR

birth r. تعداد موارد تولد در یک

منطقه خاص و در طول دوره مشخص، در کل افراد اجتماع که

اغلب اختصاصی‌تر از مواردی است که در آن‌ها بخشی از

اجتماع مورد بررسی قرار می‌گیرد. • میزان تولد.

case fatality r. نسبت

تعداد موارد مرگ ناشی از یک بیماری خاص به تعداد

موارد تشخیص داده شده آن.

circulation r. مقدار خونی که در بدن و به

وسیله قلب، در واحد زمان پمپ می‌شود. • سرعت گردش خون.

death r. تعداد موارد مرگ در یک اجتماع در معرض خطر،

در طول یک سال، میزان موارد مرگ و میر خام عبارت است از

نسبت تعداد موارد مرگ به کل افراد اجتماع یک منطقه؛ میزان

موارد مرگ و میر مرتبط با سن عبارت است از نسبت تعداد

موارد مرگ در یک گروه خاص سنی به تعداد افراد آن گروه سنی؛

میزان موارد مرگ و میر مرتبط با علت، عبارت است از نسبت

تعداد موارد مرگ و میر ناشی از علت خاص به کل افراد اجتماع.

• میزان مرگ و میر.

dose r. مقدار

هر نوع عامل درمانی تجویز شده بر حسب واحد زمان.

erythrocyte sedimentation r. (ESR)

سرعت رسوب گلبول‌های قرمز در نمونه‌ای از خون وریدی که به

خوبی مخلوط شده است. این سرعت با اندازه‌گیری فاصله‌ای که

قسمت بالای ستونی از ارتروسیت‌ها در زمان خاص و تحت

شرایط خاص پایین می‌افتد مشخص می‌شود. • سرعت رسوب

گلبول قرمز.

← **fatality r.** **case fatality r.**

fertility r. میزان باروری در یک اجتماع خاص

و در دوره خاصی از زمان، به‌ویژه میزان باروری عمومی، تعداد

تولدهای زنده در یک ناحیه جغرافیایی در یک سال در هر هزار

زنی که در سنین باروری قرار دارند. • میزان باروری.

fetal death r. نسبت تعداد موارد مرگ جنین در یک

سال به تعداد کل تولدهای زنده موارد مرگ جنین در آن سال.

• میزان مرگ جنین.

five year survival r. تعداد افرادی که طی پنج سال بعد

از تشخیص یا درمان یک بیماری زنده مانده‌اند و نشانهای از

بیماری مزبور در آن‌ها وجود ندارد. • میزان بقای پنج ساله،

شانس پنج سال زنده ماندن.

glomerular filtration r. (GFR) میزان پالایش

گلوامولی در هر دقیقه در نفرون‌های هر دو کلیه که معمولاً به

وسیله اندازه‌گیری میزان کلیترانس کر آتینین تعیین می‌شود.

growth r. بیان افزایش اندازه یک شیء ارگانیک.

در واحد زمان. • میزان رشد، سرعت رشد.

heart r. تعداد انقباض بطن‌های قلب در واحد زمان.

• تعداد ضربان قلب.

incidence r. احتمال ایجاد یک بیماری خاص در طی

دوره مشخصی از زمان؛ صورت کسر را تعداد موارد جدید در

طول دوره زمانی خاص و مخرج کسر را تعداد افراد در معرض

خطر اجتماع در طول دوره مزبور تشکیل می‌دهد. • میزان بروز.

morbidity r. واهای غیر دقیق که می‌تواند به معنی

میزان بروز یا میزان شیوع مورد استفاده قرار گیرد. • میزان

ابتلا.

mortality r. (death r. ←) میزان مرگ و میر.

prevalence r. تعداد افرادی از اجتماع که در

یک زمان مشخص مبتلا به یک بیماری هستند؛ صورت کسر

را تعداد موارد موجود بیماری در یک زمان خاص و مخرج کسر

را تعداد کل افراد اجتماع تشکیل می‌دهد. • میزان شیوع.

pulse r. تعداد ضربان یک شریان محیطی در

واحد زمان. • تعداد ضربان نبض.

respiration r. تعداد حرکات دیواره قفسه سینه

در واحد زمان که نشان دهنده دم و بازدم است. • تعداد

(سرعت) تنفس.

sedimentation r. سرعت رسوب یک ماده در حجم

مشخصی از محلول، به خصوص در صورتی که تحت عمل

سانتریفوژ قرار گیرد.

← **stillbirth r.** **fetal death r.**

ratio /ra'she-o/ [L.] بیان مقدار یک ماده یا پدیده نسبت

به ماده یا پدیده دیگر؛ ارتباط میان دو کمیت که از تقسیم یکی

از آن‌ها بر دیگری به دست می‌آید. • نسبت.

A-G-r, albumin-globulin r.

نسبت آلبومین به گلبولین در سرم خون، پلاسما یا ادرار، در

بیماری‌های کلیوی مختلف.

cardiothoracic r. نسبت قطر عرضی قلب به قطر

داخلی قفسه سینه در پهن‌ترین نقطه آن، کاملاً در بالای گنبد

دیافراگم.

lecithin/spHINGomyelin r., L/S r.

نسبت غلظت لستین به اسفنگومیلین در مایع آمنیوتیک که به منظور پیش‌بینی میزان بلوغ ریه جنین و در نتیجه، خطر ابتلا به سندرم دیسترس تنفسی (RDS) در زایمان‌های زودرس به کار می‌رود.

نسبت یک جنس به جنس دیگر که به‌طور مرسوم sex r. به نسبت تعداد افراد جنس مذکر به جنس مؤنث، در یک اجتماع اطلاق می‌شود.

نسبت اکسیژن دریافت ventilation - perfusion r. شده به وسیله آلوئول‌های ریه به میزان جریان خون از مویرگ‌های آلوئول‌ها.

rational /râ˘shun-al/

براساس دلیل و منطق؛ آنچه که به وسیله خرد و تفکر فرد مشخص می‌شود. ● منطقی، عاقلانه.

rationalization /ra˘shun-al-i-zâ˘shun/

مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که فرد از طریق آن نگرش‌ها و رفتارهایی را که از جهات دیگر غیرقابل قبول هستند، توجیه می‌کند. (فراهم کردن ناخودآگاه توضیحات نادرست اما در ظاهر قابل قبول برای رفتاری که انگیزه‌های نامقبول ناشسته است). ● دلیل‌تراشی، توجیه عقلی.

rattlesnake /rat˘l-snāk/

هر یک از چال مارها (افعی‌های چال‌دار) دنیای جدیدی متعلق به جنس *Crotalus* و *Sistrurs*. دارای سری‌هایی از قطعات قفل شده به یکدیگر و شاخی در انتهای دم. هنگامی که این مارها مورد مزاحمت قرار گیرند دم خود را به ارتعاش در می‌آورند و در نتیجه صدای زینگ زینگ (rattling) یا وزوز (buzzing) مخصوصی ایجاد می‌کنند. ● مار زنگی. از جمله این مارها باید از massasauga.

(C. adamanteus) eastern diamondback r.

(C. scutulatus scutulatus) Mojave r.

(Pygmy r. Smiliarius) -prairier: (C. viridis viridis) diamondback r. (Catrox) و timber r. (Chorridus)

Rauwolfia /rou-wool˘Te-ah/

رووفلیا؛ جنسی از درختان و درختچه‌های حاره‌ای شامل *R. serpentina* و بیش از ۱۰۰ گونه دیگر که آگالوئیدهای متعدد به‌ویژه رزبین که از نظر پزشکی مورد توجه است از آن به دست می‌آید.

rauwoolfia /rou-wool˘Te-ah/

۱. هر یک از اعضای جنس *Rauwolfia*.
۲. ریشه خشک شده یا عصاره ریشه خشک شده رووفلیا.
ریشه خشک شده رووفلیا r. serpentina
سرنیتینا که (نیز در طب محلی و طب کشور هندوستان) به عنوان داروی ضد فشار خون و نیز در طب محلی و طب کشور هندوستان به‌کار می‌رود.

RAV

Rous-associated virus م:

۱. خطی که از یک مرکز منشاء می‌گیرد. ● شعاع.
۲. بخش کم و بیش مجزای انرژی تابشی (نور یا گرما) که در مسیری اختصاصی پیش می‌رود.

هسته‌های هلیوم دارای سرعت زیاد که α-r's, alpha r's از مواد رادیواکتیو پرتاب می‌شوند و قدرت نفوذ کمتری نسبت به اشعه بتا دارند.

الکترون‌هایی که با سرعتی حدود β-r's, beta r's سرعت نور از مواد رادیواکتیو پرتاب می‌شوند و قدرت نفوذ آن‌ها نسبت به اشعه آلفا بیشتر و نسبت به اشعه گاما کمتر است. digital r.

۱. یک انگشت دست یا پا و بخش قرینه‌ای از متاکارپ یا متاتارس که به عنوان یک واحد پیوسته ساختمانی به‌شمار می‌آید.

۲. در روبان، عبارت است از متر اکم‌زم انشیمی صفحه دست یا پا که الگوی انگشت آینده را مشخص می‌سازد.

تابش الکترومغناطیسی طول γ-r's, gamma r's موج‌های کوتاه ساطع شده به وسیله هسته اتمی، در طی یک واکنش هسته‌ای، متشکل از فوتون‌های پراثرزی فاقد جرم و بار الکتریکی که با سرعت نور حرکت می‌کنند و قدرت نفوذ زیادی دارند.

اشعه X دارای طول موج حدود ۲۰ نانومتر که grenz r's بین اشعه X معمولی و اشعه فرابنفش قرار می‌گیرد.

medullary r's ادامه داخل قشری هرم‌های کلیوی.

← x-r's roentgen r's

ارتعاش‌های الکترومغناطیسی طول x-r's موج‌های کوتاه (تقریباً ۰/۰۱ تا ۱۰ nm) یا کوانتوم‌های مشابه که در هنگام برخورد الکترون‌های دارای سرعت زیاد با مواد مختلف تولید می‌شوند و عموماً از طریق عبور جریان ولتاژ بالا (تقریباً ۱۰۰۰۰ ولت) از یک لوله کولید به‌وجود می‌آیند. این ارتعاشات قادر به نفوذ به اکثر مواد، تأثیر گذاری بر صفحه فتوگرافی، فلوتورسان کردن برخی مواد و یونیزه کردن شدید یافت هستند.

Rb نماد عنصر شیمیایی rubidium (روبییدوم).

RBBB right bundle branch block م:
(بلوک شاخه دسته راست): ← bundle branch block. در توضیح لغت block

RBC red blood cell م: (گلبول قرمز خون).

RBE relative biological effectiveness م:
(کارایی زیستی نسبی).

Re نماد عنصر شیمیایی rhenium (رینوم).

جزء کلمه [L:] به معنی پشت، دوباره، برخلاف، و غیره. re-

۱. عمل یا فرایند ah-sorp˘shun/ "re reabsorption جذب دوباره کلیوی موادی مانند گلوکز، پروتئین‌ها، سدیم و

غیره که قبلاً به داخل لوله‌های کلیه ترشح شده‌اند.
● بازجذب، جذب دوباره.

resorption. ۲

ماده‌ای که به داخل
یک واکنش شیمیایی وارد می‌شود. ● واکنش‌گر، واکنش‌دهنده.

۱. عمل متضاد، یا واکنش

متقابل: پاسخ به تحریکات. ● واکنش، عکس‌العمل.

۲. پدیده ناشی از عمل عوامل شیمیایی، فرایند شیمیایی که در آن، یک ماده به داخل ماده یا مواد دیگر انتقال می‌یابد.

● فعل و افعال، کنش و واکنش.

۳. حالت روانی و / یا عاطفی که در هر وضعیت خاص ایجاد می‌شود.

تغییرات ساختاری و آزاد شدن
آنزیم‌های آکروزومی که در مجاورت اتوسیت در اسپرمانتوزوآرخ می‌دهد و ورود آن را به داخل اتوسیت تسهیل می‌کند.

۱. اثر فیزیولوژیک (افزایش در فشار خون.

برون‌ده قلب، جریان خون عضلات اسکلتی، سرعت گلیکولیز و غلظت گلوکز خون؛ کاهش در جریان خون احشاء) که با واسطه تخلیه سیستم عصبی سمپاتیک و آزاد شدن هورمون‌های مدولای آدرنال، در پاسخ به استرس، ترس یا خشم ایجاد می‌شوند. ● واکنش هشدار.

واکنش آلرژیک:

← **hypersensitivity r.** گاهی به‌طور اختصاصی به نوعی از واکنش از دیاد حساسیت اطلاق می‌شود.

← **anaphylaxis.**

واکنش شبیه آنافیلاکسی

← **anaphylactoid r.** ژنرالیزه یا این تفاوت که در اثر واکنش آلرژیک با واسطه IgE ایجاد نمی‌شود.

antibody-mediated hypersensitivity r.

۱. type II hypersensitivity
← **Gell and Coombs classification** (در توضیح لغت classification)

۲. گاهی به واکنش از دیاد حساسیت که در آن آنتی‌بادی‌ها، واسطه‌های اولیه هستند، یعنی انواع I-III اطلاق می‌شود.

اتصال برگشت‌پذیر آنتی‌ژن به
آنتی‌بادی متجانس از طریق تشکیل پیوندهای ضعیف میان شاخص‌های آنتی‌ژنیک مولکول‌های آنتی‌ژن و جایگاه‌های اتصال آنتی‌ژن که بر مولکول‌های ایمونوگلوبولین قرار دارند.

واکنشی که با تشویش و نگرانی
غسیرطبیعی مشخص می‌شود: ● واکنش اضطراب.

← **anxiety disorders** (در توضیح لغت disorder)

هیپرتروفی هسته‌ای و سولنی

← **Arias-Stella r.** ایپ‌تلیوم آندومتر همراه با حاملگی ناپجا.

cell-mediated hypersensitivity r.

r. type IV hypersensitivity

← **Gell and Coombs classification** (در توضیح لغت classification)

← **disorder.**

conversion r.

cross r.

واکنش میان آنتی‌ژن و آنتی‌بادی تشکیل شده بر علیه یک آنتی‌ژن متفاوت که از طریق آن اولین آنتی‌ژن از شاخص‌های آنتی‌ژنیک همانند یا خیلی نزدیک به‌طور مشترک استفاده می‌کند. ● واکنش متقاطع.

cytotoxic hypersensitivity r.

r. type II hypersensitivity

← **Gell and Coombs classification** (در توضیح لغت classification)

واکنش دفاعی: ← **mechanism.**

defense r.

delayed hypersensitivity r., delayed - type

نوعی واکنش از دیاد حساسیت
که ایجاد آن ۲۴ تا ۷۲ ساعت طول می‌کشد و با واسطه لنفوسیت‌های T انجام می‌شود و نه آنتی‌بادی‌ها؛ معمولاً این نوع واکنش زیرگروه واکنش‌های از دیاد حساسیت نوع IV است که بر خلاف سینتولیز مستقیم، آزاد شدن سینتوکین و فعال شدن ماکروفاژ را شامل می‌شود. اما گاهی به‌طور وسیع‌تر حتی به صورت مترادف با واکنش از دیاد حساسیت نوع IV به کار می‌رود (در این مورد به **Gell and Coombs classification** مراجعه کنید).
توضیح لغت classification

r. of degeneration

واکنش نسبت به تحریک الکتریکی عضلانی که اعصاب آن‌ها دچار استحاله شده است، شامل فقدان واکنش نسبت به تحریک فارادیک عضله و تحریک گالوانیک و فارادیک عصب.

واکنش التهابی گرانولوماتوز که

در اثر وجود مواد خارجی در بافت‌ها به‌وجود می‌آید و با تشکیل

سلول‌های ژانت جسم خارجی مشخص می‌شود.

hemioptic pupillary r.

بعضی موارد همی آنوپیا که در آن تحریک یک طرف شبکه به وسیله نور باعث تنگ شدن مردمک می‌شود، در حالی که تحریک سمت دیگر آن واکنشی ایجاد نمی‌کند.

← **Herxheimer's r. Jarisch-Herxheimer's r.**

hypersensitivity r. واکنشی که در آن، بدن پاسخ

تشدید شده یا نامتناسبی بر علیه ماده‌ای که خارجی تلقی شده نشان می‌دهد و منجر به آسیب موضعی یا عمومی بافت می‌شود. معمولاً این واکنش‌ها بر اساس طبقه‌بندی Gell و Coombs به صورت انواع I تا IV تقسیم‌بندی می‌شوند.

● واکنش از دیاد حساسیت.

بثورات پوستی ثانویه که در بیماران

حساس در نتیجه گردش محصولات آلرژن از جایگاه اولیه

ظهور بایول همراه با آرنول قرمز رنگ در ۲۴ تا ۴۸ ساعت بعد از تلقیح دو قطره کوچک تورکولین قدیمی با استفاده از ایجاد اسکار خفیف پوست؛ تست مثبت نشانه عفونت قبلی است.

روش سریع تقویت (PCR) polymerase chain r. توالی‌های اختصاصی DNA یا RNA در لوله آزمایش که امکان تجزیه بدون کلونینگ را به مقادیر کم توالی‌های کوتاه می‌دهد.

precipitin r. تشکیل رسوب نامحلول از طریق واکنش آنتی‌ژن و آنتی‌بادی. redox r. واکنش اکسید شدن یک ماده در کنار احیا شدن ماده دیگر.

محو شدن راش مخملک در Schultz-Charlton r. اطراف محل تزریق آنتی‌توکسین مخملک. seroreaction. ←

serum r. پدیده‌های روانی فیزیولوژیک startle r. مختلف، شامل واکنش‌های خودکار و حرکتی غیرارادی که در واکنش به تحریک ناگهانی و غیرقابل انتظار، نظیر صدای بلند، در یک فرد ایجاد می‌شوند. ● واکنش یکه‌خوردن.

هر نوع واکنش فیزیولوژیک با stress r. روانی در برابر استرس فیزیکی، روانی و عاطفی که باعث اختلال تعادل ارگانیسم می‌شود.

T cell-mediated hypersensitivity r. واکنش ازدیاد حساسیت نوع IV: ←

Gel and Coombs classification (در توضیح لغت classification) (classifi cation) آگلوتیناسیون باسیلی از گروه پروتئوس Weil-Felix r. (که از ارلر و مدفوع جدا شده) به وسیله سرم خون بیماران مبتلا به تیفوس.

hemioptic pupillary r. ← Wernicke's r. wheal and erythema r. واکنش حساسیت پوستی نسبت به آسیب جلدی یا مواجهه با آنتی‌ژن، ناشی از تولید هیستامین که با ایجاد برآمدگی ادماتو و فلیر اریتماتو مشخص می‌شود.

reaction-formation /-for-ma'shun/ نوعی مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که در آن، فرد حالتی مغایر با تمایلات یا تکانه‌هایی که واقعاً در دل دارد به خود می‌گیرد. ● واکنش وارونه، واکنش‌سازی.

reactive /re-ak'tiv/ آنچه که به وسیله واکنش مشخص می‌شود؛ آنچه که به‌سادگی به تحریک واکنش نشان می‌دهد. ● واکنشی، فعال، واکنش‌دهنده.

reading /red'ing/ ترک لغات و نمادهای نوشته یا چاپ شده. ● خواندن. lip r., speech r. ترک کلام از طریق

عفونت ایجاد می‌شود.

immediate hypersensitivity r.

۱. واکنش ازدیاد حساسیت نوع I:

← Gel and Coombs classification (در توضیح لغت classification)

۲. گاهی به هر نوع واکنش ازدیاد حساسیت که با وساطت آنتی‌بادی‌ها و به‌طور سریع به‌وجود می‌آید (عموماً ظرف چند دقیقه تا چند ساعت؛ یعنی انواع I تا III) گفته می‌شود. این نوع واکنش‌ها را باید از انواع ایجاد شده با وساطت لنفوسیت‌های T و ماکروفاژها که ایجاد آن‌ها به چندروز زمان نیاز دارد (نوع IV) یا واکنش ازدیاد حساسیت تأخیری (آخری) افتراق داد.

← immune r. response.

immune complex-mediated hypersensitivity r.

واکنش ازدیاد حساسیت نوع II:

← Gel and Coombs classification (در توضیح لغت classification)

واکنش ایمونولوژیک زودگذر Jarisch-Herxheimer r. که به دنبال درمان آنتی‌بیوتیکی مراحل زودرس و دیررس سیفلیس و برخی بیماری‌های دیگر به وجود می‌آید و با تب، لرز، سردرد، درد عضلانی و شدت یافتن ضایعات جلدی همراه است. این واکنش در اثر آزاد شدن مواد سمی و آنتی‌ژنیک به وسیله میکروارگانیسم‌های عفونت‌زا رخ می‌دهد.

نوعی واکنش خفیف پوستی Jones-Mote r. از نوع ازدیاد حساسیت تأخیری (نوع IV) که به دنبال تحریک شدن با آنتی‌ژن‌های پروتئین به وجود می‌آید.

نوعی واکنش ایمنی با واسطه IgE که late phase r. ۵ تا ۸ ساعت بعد از مواجهه با آنتی‌ژن، پس از آنکه واکنش wheal and flare ازدیاد حساسیت فوری کاهش پیدا کرد، همراه با التهابی که تقریباً ۲۴ ساعت به اوج می‌رسد و سپس فروکش می‌کند رخ می‌دهد.

کشیدگی رفلکسی عضلات اکستانسور lengthening r. که امکان خم شدن یک اندام حرکتی را فراهم می‌آورد.

نوعی نمای خون محیطی شبیه به لوسمی leukemoid r. و یا نمایی که تنها از طریق ظاهر مورفولوژیک، قابل افتراق از لوسمی نیست و در بعضی بیماری‌های عفونی، اختلالات التهابی و مسمومیت‌ها دیده می‌شود.

Neufeld's r. نورم کیسول پنوموکوک‌ها که در هنگام مخلوط شدن آن‌ها با سرم ایمنی اختصاصی، در نتیجه اتصال آنتی‌بادی با پلی‌ساکارید کیسولر، در زیر میکروسکوپ دیده می‌شود.

واکنش اکسیداسیون و احیا؛ oxidation-reduction r. redox r. ←

Pirquet r.

به دو نوع تقسیم می‌شوند: نوع β_1 (که در میوکارد وجود دارد و موجب لیپولیز و تحریر قلب می‌شود) و نوع β_2 (که در عضله اسکلتی و کبد وجود دارد و موجب اتساع برونش و گشاد شدن عروق می‌شود). نوع غیرمعمول β_3 ممکن است در تنظیم لیپولیز در بافت چربی دخیل باشد.

cholinergic r's
گیرنده‌های کولی‌نرژیک؛
مولکول‌های گیرنده سطح سلول که به نوروترانسمیتر استیل کولین متصل می‌شوند و باعث اثرگذاری آن بر سلول‌های بعد از محل اتصال می‌شوند.

complement r's
گیرنده‌های کمپلمان؛ گیرنده‌های سطح سلول که به محصولات واکنش‌های کمپلمان اختصاص دارند و در شناسایی پاتوژن‌ها، فاگوسیتوز، چسبندگی و کلیتراس کمپلکس‌های ایمنی ایفای نقش می‌کنند. شناخته شده‌ترین انواع گیرنده‌های مزبور عبارتند از: C_1 - C_4 که به قطعات C_3 که قبلاً به یک سطح متصل شده‌اند وصل می‌شوند.

cutaneous r.
هر یک از انواع مختلف انلام‌های حسی موجود در ترم یا اپیدرم که معمولاً شامل گیرنده‌های مکانیکی، حرارتی یا درد می‌شوند.

cytokine r's
پروتئین‌های احاطه‌کننده غشاکه از طریق دامنه‌های خارج سلولی به سیتوکین‌ها متصل می‌شوند و در زمینه تبدیل سیگنال خارج سلولی به داخل سلولی عمل می‌کنند.

histamine. ← H₁ r's, H₂ r's
joint r.
هر یک از چندین گیرنده مکانیکی که در کپسول‌های مفصلی وجود دارند و به فشار عمیق سایر تحریکات نظیر استرس یا تغییر وضعیت واکنش نشان می‌دهند.

muscarinic r's
گیرنده‌های کولی‌نرژیک که به وسیله آلکالوئید موسکارین تحریک و به وسیله آتروپین بلوک می‌شوند. این گیرنده‌ها بر روی سلول‌های خودکار عامل و نورون‌های مرکزی تالاموس و قشر مغز یافت می‌شوند.

muscle r.
گیرنده مکانیکی که در عضله یا تاندون یافت می‌شود. ● گیرنده عضلانی.

nicotinic r's
گیرنده‌های کولی‌نرژیک که در ابتدا به وسیله آلکالوئید نیکوتین تحریک و سپس با دوزهای بالای آن مهار می‌شوند و توپوکورارین نیز باعث مهار آن‌ها می‌شود. این گیرنده‌ها بر روی سلول‌های گانگلیونی خودکار، سلول‌های مختلط عضلانی و نورون‌های مرکزی نخاع یافت می‌شوند.

nonadapting r.
گیرنده مکانیکی نظیر گیرنده درد که به تحریک، به صورت تخلیه یکنواخت و مداوم پاسخ می‌دهد و در طول زمان تطابق پیدا نمی‌کند و یا به‌طور ناچیز تطابق می‌یابد.

olfactory r.
گیرنده شیمیایی اپی‌تلیوم بینی که به

مشاهده حرکات لب فرد مقابل. ● لب‌خوانی.

reagent /re-ə'jent/
ماده‌ای که به منظور ایجاد یک واکنش شیمیایی و برای تشخیص اندازه‌گیری و تولید مواد دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● معرف.

reagin /re'ah-jin/
نوعی آنتی‌بادی که در انجام واکنش‌های ازدیاد حساسیت فوری وساطت می‌کند؛ در انسان، IgE؛ این خصوصیت بر خوردار است. ● **reaginic**. صفت.

reamer /rēm'er/
ریمر؛ ابزاری که در دندانپزشکی به منظور بزرگ کردن کانال‌های ریشه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

recanalization /re-kan "ah-li-za'shun/
تشکیل کانال‌ها یا مسیرهای جدید به ویژه عروق خونی در داخل انسدادی نظیر یک لخته خونی.

receptaculum /re "sep-tak "tu-lum/
(جمع: receptacula)؛ ظرف یا مخزن.

r.chyli cisterna chyli. ←
receptive /re-cep 'ti-v/
قادر به دریافت یک تحریک

یا واکنش نشان دادن به آن. ● پذیرنده، پذیرا. رسیپور؛

receptor /re-sep 'ter/
۱. مولکولی واقع بر سطح یا داخل سلول که مولکول‌های اختصاصی را تشخیص می‌دهد و به آن‌ها متصل می‌شود و باعث ایجاد اثر اختصاصی در سلول می‌شود؛ مثل گیرنده‌های سطح سلول برای گیرنده‌های سیتوبلاسمیک یا آنتی‌ژن‌های هورمون‌های استروئیدی. ● گیرنده.
۲. پایانه عصب حسی که به تحریک‌های مختلف پاسخ می‌دهد.

α -adrenergic r's

گیرنده‌های آدرنرژیک که به نوراپی نفرین و عوامل مسدوکننده‌ای مانند فنوکسی بنز آمین پاسخ می‌دهند. این گیرنده‌ها به دو نوع تقسیم می‌شوند: نوع α_1 (که در عضله صاف، قلب و کبد یافت می‌شود و از آثار تنگ‌کننده عروق، شل‌کننده روده، منقبض‌کننده رحم و متسع‌کننده مری دمک برخوردار است) و نوع α_2 (که در پلاکت‌ها، عضله صاف عروق، پایانه‌های عصبی و جاذب پانکراس یافت می‌شود و دارای آثار تجمع پلاکتی، تنگ‌کننده عروق و مهارکننده آزادسازی نوراپی نفرین و ترشح انسولین برخوردار است).

گیرنده‌های مخصوص اپی‌نفرین یا نوراپی نفرین مانند گیرنده‌هایی که بر ارگانه‌ای وابران به وسیله رشته آدرنرژیک پس عقده سیستم عصبی سمپاتیک عصبیگری به دو نوع گیرنده آلفا - آدرنرژیک و بتا - آدرنرژیک تقسیم می‌شوند.

alpha-adrenergic r's **α -adrenergic r's. ←**
 β -adrenergic r's, beta -adrenergic r's

گیرنده‌های آدرنرژیک که به یوهیبه به اپی‌نفرین و داروهای مسدوکننده‌ای مانند پروپرانولول پاسخ می‌دهند. این گیرنده‌ها

تحریک حسلس است و باعث ایجاد حس بویایی می‌شود.
● گیرنده بویایی.

opiate r., opiod r., هر کدام از گیرنده‌های مخصوص مخدرها یا ترکیبات شبه تریاک که حداقل به هفت نوع (بر اساس سوبستراها و اثرات فیزیولوژیک آن‌ها) تقسیم می‌شوند.

orphan r. پروتئینی که بر اساس ساختارش به عنوان گیرنده فرضی شناخته شده اما لیگاند‌های احتمالی را شواهد عملکردی برای آن شناسایی نشده است.

pain r. ● گیرنده درد؛ **nociceptor.**
rapidly adapting r. گیرنده مکانیکی که به‌طور سریع به تحریک پاسخ می‌دهد اما در صورتی که تحریک به شکل بدون تغییر باقی بماند، به‌طور سریع خود را تطبیق می‌دهد و متوقف می‌شود.

sensory r. ● **receptor (۲)**
slowly adapting r. نوعی گیرنده مکانیکی که به تحریک به آهستگی پاسخ می‌دهد و تا زمانی که تحریک ادامه یابد، پاسخ آن نیز ادامه پیدا می‌کند.

stretch r. اندام حسی موجود در عضله
یا تاندون که به کشیده شدن پاسخ می‌دهد. ● گیرنده کششی.
tactile r. گیرنده مکانیکی حس لمس.

thermal r. ● **thermoreceptor.**
recess /reˈses/ حفره یا فضای توخالی کوچک؛
● فرورفتگی، شکاف، استپاله.

epitympanic r. یا **attic**
بخش فوقانی حفره صماخی که در بالای پرده صماخ قرار دارد و حاوی بخشی از استخوان‌های چکشی و رکابی است.

infundibuliform r. ● **pharyngeal r.**
laryngopharyngeal r. **piriform r.**
فضای پهن و نواری شکل وسیع جانبی که در دیوارهٔ نازوفارنکس و در ناحیهٔ جیمجه‌های و پشتی سوراخ حلقی شیپور استنشاق قرار دارد. ● فرورفتگی حلقی.
حفره شبیه به گلابی که در دیواره قسمت خنجرهای حلق قرار دارد.

piriform r. حفره شبیه به گلابی که در آن بخش‌های مختلف **pleural r's** پلور در یک زاویه به هم متصل می‌شوند و هرگز به‌طور کامل به وسیله بافت ریه پر نمی‌شوند.

r. of Rosenmüller ● **pharyngeal r.**
sphenoidal r. فوقانی‌ترین و خلفی‌ترین بخش حفره بینی که در بالای شاخک‌های فوقانی بینی قرار دارد و سینوس‌های اسفینوئید به داخل آن باز می‌شوند.
suboplitteal r. امتداد غلاف تاندون سینوورال عضله بولیپیتوس که در خارج از مفصل زانو و داخل فضای بولیپیتال قرار دارد.

superior r. of tympanic membrane

← **Prussak's pouch.**

utricular r. ● **utricle (۲)**

۱. متماثل به مغلوب شدن و عقب‌نشینی؛ در ژنتیک به معنی ناتوان در بروز است، مگر آنکه آلل مسئول به وسیله هر دو عضو یک زوج کروموزوم هومولوگ انتقال یابد. ● مغلوب.

۲. یک صفت یا آلل مغلوب.
(جمع: **recessus** /r-sesˈus/ [L.]

← **recess.**

recidivation /re-sid ˈi-vəˈshun/ عود یا تکرار، مثلاً در مورد بیماری یا وضعیت یا الگوی رفتاری و به خصوص عمل جنایتکارانه.

recidivism /re-sid ˈi-vizm/ تمایل به عود به ویژه بازگشت به رفتار جنایتکارانه.
۱. گرفتن؛ نسخه و دستورالعمل **recipe** /res ˈi-pe/ [L.] کتبی پزشک که با علامت $\mathcal{R}$ مشخص می‌شود.
۲. فرمول تهیه ترکیبی اختصاصی که از چند جزء تشکیل می‌شود.

recipient /re-sip ˈe-ent/ فرد دریافت‌کنندهٔ خون، بافت یا عضو پیوندی. ● دریافت‌کننده، گیرنده.

universal r. فردی که تصور می‌شود قادر به دریافت خون از هر گروه خونی باشد بدون اینکه سلول‌های دهنده دچار آگلوتیناسیون شوند. ● دریافت‌کننده (گیرنده) همگانی.

reciprocal /re-sip ˈrə-kəl /

۱. برابر یا مکمل.
۲. مقابل و مکوس، دارای ارتباط مکوس. ● وارونه، مقابل، دوسویه، دوطرفه

reciprocation /re-sip ˈrə/ ۱. دادن و گرفتن دوطرفه؛ تعامل مکمل دو پدیده مختلف. ● عمل متقابل.

۲. حرکت متغیر جلو - عقب (رفت و برگشت).
recognition /rek ˈog-ni-shun/ در ایمینولوژی، به تعامل سلول‌های کارآمد با آنتی‌ژن، درگیر شدن آنتی‌ژنی که به گیرنده اختصاصی سطح سلول متصل می‌شود (و در نتیجه، ایجاد پاسخ ایمنی رخ می‌دهد)، اطلاق می‌شود. ● بازشناسی، شناسایی.

recoil /re ˈkɔil/ عقب‌نشینی سریع.
● پس رفتن، یک خوردن، جمع شدگی.

elastic r. توانایی بازگشت به وضعیت استراحت در یک شیء یا عضو کشیده شده، مانند مثانه.

۱. چیز جدیدی (مثل **recombinant** /re-kom ˈbi-nant/ زن، پروتئین، سلول، فرد) که در اثر بازسازی ژنتیکی ایجاد می‌شود. ● نو ترکیب، نوسازی شده، بازترکیب.

۲. مربوط به یک چیز جدید. ← DNA. **recombination** /re "kom-bi-na "shun/
۱. بازسازی. به همان ترتیب مشابه با عناصر جدا شده‌ای که قبلاً به یکدیگر ملحق بوده‌اند یا متفاوت با عناصر مزبور. ● نوترکیبی، بازسازی، بازترکیبی.
۲. در ژنتیک به فرایندی گفته می‌شود که ترکیبات جدیدی از ژن را از طریق برهم ریختن ردیف خطی DNA ایجاد می‌کند.
- recompression** /-kom-presh "un/ بازگشت به فشار
- محیطی طبیعی، پس از مواجهه با کاهش قابل توجه میزان فشار.
۱. جمع‌آوری **reconstruction** /-kon-struk "shun/ دوباره اجزای چیزی یا ساخت دوباره آن. ● بازسازی.
۲. ترمیم عملکرد بخشی از بدن به وسیله جراحی.
۱. ثبت و ضبط تاریخی یا فراز **record** /rek "erd/ مدت چیزی (مثلاً بر روی فیلم، به صورت نوشته یا غیره).
۲. در دندانپزشکی به ثبت پرونده اطلاق می‌شود.
- problem-oriented r. (POR)** روشی برای نگهداری ملارک مراقبت بیمار که بر مشکلات اختصاصی مراقبت بهداشتی و برنامه‌ریزی هماهنگ مراقبت بهداشتی که به منظور روبرو شدن با مشکلات تعیین شده است تأکید دارد. اجزای POR عبارتند از: بانک داده‌ها (بانک اطلاعاتی: data base) که حاوی اطلاعات مورد نیاز هر بیمار، بدون توجه به تشخیص بیماری و مشکلات فعلی بیمار است؛ فهرست مشکلات (*problem list*) که حاوی مشکلات عمده‌ای است که در حال حاضر نیاز به توجه دارند؛ نقشه (*plan*) که مشخص می‌کند در ارتباط با هر مشکل چه باید کرد؛ خلاصه پیشرفت کار، شامل شرح حال، ارزیابی‌های به عمل آمده، نقشه‌های مراقبت پرستاری، دستورات پزشک و غیره. تمام پرسنل مراقبت‌های بهداشتی به‌طور مستقیم در مراقبت از بیمار دخیل هستند. ← SOAP.
- recrement** /rek "ri-ment/ براق یا ماده ترش‌خی دیگر
- که به داخل خون بازجذب می‌شود. **recrementitious**. صفت.
- recrudescence** /re "kroo-des "ens/ عود نشانه‌های، بیماری پس از بهبود موقت. **recrudescant**. صفت.
- recruitment** /re-kr "ool "ment/ رگروتمان؛
۱. افزایش تدریجی یک رفلس تا رسیدن به میزان حداکثر، هنگامی که تحریک دارای شدت تغییر نیافته، به طول می‌انجامد.
۲. در اوپولوژی، به افزایش سریع و غیرطبیعی بلندی صدا ایجاد شده به وسیله افزایش خفیف در شدت آن اطلاق می‌شود.
۳. افزایش مرتب تعداد واحدهای حرکتی فعال شده همراه با

- افزایش قدرت انقباضات عضله ارادی.
۴. فرایندی که به وسیله آن برخی فولیکول‌های تخمدانی اولیه شروع به رشد در یک سیکل قاعدگی خاص می‌کنند.
- مربوط به راست روده (رکتوم). **rectal** /rek "tal/
- proctalgia** /rek-tal "jah/
- proctectomy**. ← **rectectomy** /rek-ek "lah-me/
- rectification** /rek "ti-ti-ka "shun/
۱. عمل مستقیم، خالص یا تصحیح کردن.
۲. تقطیر دوباره یا خالص کردن یک مایع.
- proctitis**. ← **rectitis** /rek-ti "tis/ جزء کلمه [L.] به معنی رکتوم.
- rect(o)-** همچنین به لغاتی که با -proct(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.
- rectoabdominal** /rek "to-ab-dom "i-nl/ مربوط به رکتوم و شکم.
- rectoceles** /rek "to-sel/ رکتوسل؛
- بیرون زدگی فتق رکتوم به داخل واژن.
- proctocolitis**. ← **rectocolitis** /rek "to-co-li "tis/
- rectocutaneous** /-ku-ta "ne-us/ مربوط به رکتوم و پوست.
- rectolabial** /-la "be-al/ مربوط به رکتوم و لابیام‌هاژور.
- proctoexy**. ← **rectopexy** /rek "to-pek "se/
- proctoplasty**. ← **rectoplasty** /-plas "te/
- proctoscope**. ← **rectoscope** /-sk "op/
- rectosigmoid** /rek "to-sig "moid/ بخش انتهایی کولون سیگموئید و بخش پروگزیمال رکتوم.
- rectosigmoidectomy** /-sig "moi-dek "lah-m/ برداشتن رکتوسیکموئید.
- proctostomy**. ← **rectostomy** /rek-tos "lah-me/
- rectourethral** /rek "to-u-re "thral/ مربوط به رکتوم و پیشابراه و یا ارتباط بین این دو.
- مربوط به رکتوم و رحم. **rectouterine** /-u "ter-in/
- مربوط به رکتوم و واژن. **rectovaginal** /-vaj "i-nl/ و یا ارتباط بین این دو.
- مربوط به رکتوم و مثانه. **rectovesical** /-ves "i-k'l/ و یا ارتباط بین این دو.
- بخش انتهایی روده بزرگ. **rectum** /rek "lum/
- راست روده. **rectal**. صفت.
- rectus** /rek "tus/ [L.] مستقیم.
- درازکش. خوابیده. **recumbent** /re-kum "bent/
- بهبود و بازگشت **recuperation** /-koo "per-a "shun/ سلامت و قدرت. ● بهبود، جریان.
- recurrence** /-ker "ens/ بازگشت نشانه‌های بیماری

جا انناختن شکستگی به وسیله دست و بدون برش.

open r.

جا انناختن شکستگی پس از ایجاد برش در داخل محل آن.

reduplication /re "doo-pli-ka "shun/

۱. دو برابر کردن.

۲. عود حملات به صورت دوتایی.

۳. duplication (۳) ←

reentry /re-en "lre/

تحریک دوباره ناحیه‌ای از بافت

قلبی به وسیله یک ایمپالس منفرد که در یک یا چند سیکل

ادامه می‌یابد وگاهی منجر به ایجاد ضربان‌های نابجا یا تاکی

آریمی می‌شود. برای ایجاد تحریک مزبور، ضروری است بافت

قلب در وضعیت تحریک‌ناپذیری قرار داشته باشد و منطقه‌ای

از آن دچار بلوک هدایتی یک طرفه باشد. ● ورود دوباره.

reentrant صفت.

refeeding /re-fēd'ing/

بسرقراری تغذیه طبیعی پس از یک دوره ناشتا بودن یا

روزهدلی. ● تغذیه دوباره.

referred /re-ferd " /

پدیده‌ای حسی که در

مکانی غیر از محل مورد تحریک ترک می‌شود.

reflection /-flek "shun/

۱. دور زدن یا برگشتن در یک مسیر. ● انعکاس، بازتاب.

۲. تصویری که در اثر انعکاس ایجاد می‌شود.

۳. در فیزیک، به بازگشت شعاع نور، صدا یا گرما در هنگام

برخورد به سطح غیرقابل نفوذ اطلاق می‌شود.

۴. فرم خاصی از ورود دوباره (reentry) که در آن، ایمپالس،

منطقه‌ای از واکنش‌پذیری کاهش یافته را به منظور خروج

از بافت دیستال قطع می‌کند و سپس به جای عبور از یک

مدار، از آن مسیر برمی‌گردد و به عقب و جلو حرکت می‌کند.

reflex /re "fleks/

رفلکس؛

۱. حرکت یا عمل بازتابی؛ جمع کل هر نوع واکنش خودکار

ویژه که با واسطه دستگاه عصبی انجام می‌شود.

● عکس‌العمل، بازتاب، واکنش.

abdominal r's

انقباض عضلات شکم به دنبال تحریک پوست شکم.

accommodation r. تغییرات هماهنگی که در هنگام

تطابق چشم با دید نزدیک ایجاد می‌شوند و عبارتند از: تنگ

شدن مردمک، تقارب چشم‌ها و افزایش تحدب عدسی.

● رفلکس تطابق.

Achilles tendon r.

triceps surae r. ←

acoustic r.

انقباض عضله رکابی در واکنش به صدای شدید.

anal r.

انقباض اسفنکتر مقعد در اثر تحریک پوست ناحیه مقعد.

ankle r. triceps surae r. ←

بعد از فروکش نمودن و بهبود آن. ● عود. recurrent.

recurrent /re-kur "ent/ [L. recurrens]

۱. بازگشت به عقب یا به طرف مبدأ. ● عودکننده، راجعه.

۲. عودکننده بعد از بهبود.

recurvation /re "kur-va "shun/

خم شدن یا انحنا به سمت عقب.

red /red/

۱. یکی از رنگ‌های اصلی که به وسیله

طولانی‌ترین امواج طیف نوری قابل رؤیت تولید می‌شود.

(تقریباً ۶۳۰-۷۵۰ nm)؛ یا:

۲. رنگ یا ماده رنگی با این خصوصیت.

scarlet r. نوعی رنگ آزر که به عنوان رنگ بیولوژیک

برای چربی‌ها مصرف می‌شود.

redia /re "de-ah/ (جمع: rediae)؛ مرحله لاروی

برخی از انگل‌های ترماتود که در بدن حلزون میزبان تکامل

می‌یابد و باعث ایجاد ردیابی دختر یا سرکار یا می‌شود.

redintegration /red-in "tē-gra "shun/

۱. ترمیم یا تعمیر یک بخش از دست رفته یا آسیب دیده.

۲. فرایندی روانی که در آن، بخشی از یک محرک مرکب باعث

ایجاد واکنشی کامل می‌شود که پیش از این تنها در

مواجهه با مجموعه کامل محرک به‌وجود می‌آمد.

● فراخوانی کل.

۳. ← reintegration (۲)

redox /re "doks/

اکسیداسیون - احیا.

oxidation-reduction. ←

۱. ترمیم و بازگرداندن

به محل طبیعی، نظیر جا انناختن شکستگی.

۲. (در شیمی)، احیا شدن.

۳. کاهش وزن یا اندازه.

reducible /re-doo "sī-b'l/

قادر به تقلیل. ● تقلیل‌پذیر؛ (در شیمی)، اجزاءشونده.

reductant /re-duk "tant/

دهنده الکترون در واکنش اکسیداسیون - احیا.

reductase /-tās/

واژه‌ای که در اسامی بعضی

اکسیدورئوکتازها، به‌ویژه واکنش‌های کاتالیزکننده‌ای که به‌طور

منفرد برای احیا کردن یک متابولیت اهمیت دارند مورد استفاده

قرار می‌گیرد.

آنزیمی که احیای غیرقابل برگشت تستوسترون به دی 5α-r.

هیدروتستوسترون را کاتالیز می‌کند. کمبود این آنزیم منجر به

ایجاد هرمافرودیتسم کاذب در جنس مذکر می‌شود.

reduction /-shun/

۱. اصلاح شکستگی، دررفتگی یا قیق. ● جالاندازی.

۲. اضافه کردن هیدروژن به یک ماده یا به‌طور کلی‌تر، گرفتن

الکترون. ● احیا شدن.

closed r.

هر نوع رفلکس که در اثر تحریک
عصب دهلیزی حلزونی، به‌ویژه به صورت بسته شدن لفظهای
هر دو چشم در اثر شنیدن صدای ناگهانی ایجاد می‌شود.
Babinski's r. خم شدن انگشت شست پایه طرف عقب
در اثر تحریک کف پا که در ضایعات راه‌های هرمی ایجاد
می‌شود. البته وجود این رفلکس در شیرخواران طبیعی است.
Babkin r. در این رفلکس، فشار آوردن به وسیله
انگشتان شست دست، بر روی کف هر دو دست شیرخوار باعث
باز شدن دهان وی می‌شود.
baroreceptor پاسخ رفلکسی نسبت به تحریک
گیرنده‌های فشاری (بارورسپتورها) سینوس کاروتید و قوس
آئورت، تنظیم فشار خون از طریق کنترل ضربان قلب، قدرت
انقباض‌های قلبی و قطر عروق خونی.
Bezold r., Bezold-Jarisch r. هیپوتانسیون و برادی‌کاردی رفلکسی ناشی از تحریک
گیرنده‌های شیمیایی قلب، به وسیله الکالوئیدهای ضد فشار
خون و مواد مشابه آن‌ها.
biceps r. انقباض عضله دوسر بازو در هنگام ضربه زدن به تاندون آن.
Brain's r. اکستانسیون بازوی همی بلزیک
خم شده در هنگام قرار گرفتن در وضعیت چهار زانو.
brain stem r's رفلکس‌هایی که در سطح ساقه مغز
تنظیم می‌شوند، مانند رفلکس‌های مردمک، حلقی، سرفه و
کنترل تنفس؛ موجود بودن این رفلکس‌ها، از معیارهای مرگ
مغزی هستند.
bulbospongiosus r. انقباض عضله بولیواسپونژیوسوس
در پاسخ به زدن ضربه به قسمت پشت پنیس.
carotid sinus r. آهسته شدن ضربان قلب در اثر
وارد آوردن فشار بر شریان کاروتید در محل عضروف کریکویید.
Chaddock's r. ایجاد اکستانسیون در انگشت شست پا،
به دنبال تحریک قسمت زیر قوزک خارجی که در ضایعات
راه‌های هرمی دیده می‌شود.
chain r. یک سری رفلکس که هر کدام
به عنوان محرک رفلکس بعدی عمل می‌کنند و پایان‌کننده
فعالیت کامل هستند. ● رفلکس زنجیره‌ای.
ciliary r. حرکت مردمک در هنگام تطابق. ● رفلکس مژگانی.
ciliospinal r. انشاع مردمک در سمت
وارد آوردن تحریک در دناک به پوست گردن.
closed loop r. رفلکسی شبیه رفلکس کششی که
در آن، تحریک، در هنگام دریافت فیدبک از مکانیسم پاسخ،
کاهش پیدا می‌کند.
conditioned r. response. ◀
conjunctival r.

رفلکس بسته شدن پلک‌ها در هنگام لمس ملتحمة.
corneal r. بسته شدن پلک‌ها در هنگام تحریک قرنیه.
cough r. وقایعی که با حساسیت پوشش راه‌های
تنفسی و با واسطهٔ بصل‌النفخ و در نتیجهٔ انتقال تکانه‌ها به
وسیله عصب واگ آغاز، و منجر به ایجاد سرفه می‌شود.
● رفلکس سرفه.
cremasteric r. جمع شدن بیضه در اثر تحریک پوست
در قسمت جلو و داخل ران و در همان سمت تحریک.
deep r. tendon r. ◀
digital r. Hoffmann's sign (۲) ◀
diving r. رفلکسی که در انقباض قلبی عروقی و
متابولیک به منظور حفظ اکسیژن ذرات در حین شیرجه
زدن به داخل آب در انسان و حیوانات ایجاد می‌شود. این
رفلکس در خزندگان، پرندها و پستانداران وجود دارد.
elbow r. triceps r. ◀
embrace r. Moro's r. ◀
finger-thumb r. نزدیک شدن و قرار گرفتن انگشت شست
در برابر انگشتان دیگر، همراه با خم شدن مفصل
مٹاکارپوفالانژیال و اکستانسیون مفصل اینترفالانژیال در
هنگام فشار آوردن انگشت نشانه به سمت پایین.
gag r. pharyngeal r. ◀
gastrocolic r. افزایش پریستالتیسم روده بعد از ورود غذا به معده خالی.
gastroileal r. افزایش تحرک ایلتوم و باز
شدن دریچه ایلتوسکال در هنگام ورود غذا به معده خالی.
grasp r. خم شدن یا گره کردن انگشتان
به دنبال تحریک کف دست یا پا که به‌طور طبیعی در
شیرخواران وجود دارد. ● رفلکس گرفتن.
Hering - Breuer r. رفلکسی که انشاع و انقباض
قفسه سینه در حین تنفس را قبل از ارسال ایمپالس‌ها به مغز از
طریق عصب واگ محدود می‌کند.
Hoffmann's r. sign (۲) ◀
hypogastric r. انقباض عضلات تحتانی شکم
به دنبال وارد آوردن ضربه به پوست سطح داخلی ران.
jaw r., jaw jerk r. بسته شدن دهان در اثر ضربه
زدن به چانه در حالی که دهان در حالت نیمه باز قرار دارد و
عضلات فک شل هستند. این رفلکس به ندرت در افراد سالم
دیده می‌شود اما در ضایعات کورتیکواسپینال بسیار قابل
ملاحظه است.
knee jerk r. patellar. ◀
light r. ۱. مخروطی از نور.
2. انقباض مردمک در هنگام افتادن نور بر روی چشم.
3. نقطه‌ای از نور که در مشاهده با آینه رتینوسکوپ از شبکیه
انعکاس می‌یابد.

Magnus and de Kleijn neck r's

اکستنسور هر دو اندام (دست و پا) در سمتی که چانه، در هنگام چرخش سر به یک طرف قرار می‌گیرد و یا اکستنسور یکی از دواندام یا بخشی از یک اندام در سمت مزبور، همراه با افزایش تونوس همان سمت و خم شدن همراه با کاهش تونوس سمتی که اکسی پوت به آن اشاره می‌کند. این رفلکس، نشان‌دهنده سفتی موجود در وضعیت دسریه است، (البته به استثنای شیرخواران).

Mayer's r. **finger-thumb r.** ←
Mendel-Bekhterev r. خم شدن دومین تا پنجمین انگشت پا به سمت عقب، در هنگام دق پشت پا. در بعضی اختلالات عصبی ارگانیک فلکسیون کف پا ایجاد می‌شود.

micturition r. هر یک از رفلکس‌هایی که برای دفع ادرار بدون تلاش و حفظ کنترل دفع ادرار ضرورت دارند.

Moro's r. خم شدن ران‌ها و زانوهای شیرخوار، باز کردن و سپس بستن انگشتان، همراه با چرخش رو به بیرون و سپس رو به داخل بازوها، (شبیه به هنگام گرفتن چیزی). این رفلکس در اثر تحریک ناگهانی ایجاد می‌شود و به‌طور طبیعی در نوزادان وجود دارد.

myotatic r. **stretch r.** ←
تغییر وضعیت رفلکسی در وضعیت تنه و اندام‌ها **neck r.** که در اثر تحریک گیرنده‌های وضعیتی عضلات و مفاصل گردن، در هنگام چرخش سر ایجاد می‌شود منظور از آن، حفظ دائمی وضعیت صحیح میان سر و تنه است.

neck righting r. چرخش تنه در جهت چرخش سر
شیرخواری که در وضعیت طاق‌باز قرار دارد؛ این رفلکس در شیرخواران مبتلا به اسپاسم وجود ندارد یا کاهش می‌یابد.
nociceptive r's رفلکس‌هایی که در اثر

تحریکات دردناک شروع می‌شوند. ● رفلکس‌های در.
oculocardiac r. آهسته شدن ریتم قلب به
دنبال وارد کردن فشار به چشم‌ها؛ آهسته شدن ۵ تا ۱۳ ضربه در دقیقه طبیعی است.

open loop r. رفلکسی که در آن، عامل محرک باعث ایجاد فعالیت غیرقابل کنترل می‌شود و از آن، فیدبک دریافت نمی‌کند. ● رفلکس حلقه باز.

Oppenheim's r. فلکسیون انگشت شست پا به سمت عقب، به دنبال ضربه زدن به سمت پایین و در مسیر سطح داخلی تیبیا که در بیماری راه‌های هرمی دیده می‌شود.
orbicularis oculi r. انقباض طبیعی عضله اوریبیکولاریس اوکولی که منجر به بسته شدن چشم می‌شود. این رفلکس در اثر دق سطح خارجی حاشیه فوقانی اربی، روی گلابلا، یا اطراف لبه اربی ایجاد می‌شود.

orbicularis pupillary r. انقباض یک طرفه مردمک
و به دنبال آن، اتساع مردمک که پس از بستن یا تلاش برای

بستن پلک‌هایی که به زور باز نگه‌داشته شده‌اند ایجاد می‌شود.
palatal r., palatine r. ایجاد بلع در اثر تحریک کام.
patellar r. انقباض عضله چهار سر ران و اکستنسور ساق، در هنگام ضربه زدن به لیگامان کشکک.
peristaltic r. انقباض ناحیه کاملاً پروگزیمال به بخشی از روده که متسع یا تحریک شده و شل شدن ناحیه کاملاً دیستال به آن.

pharyngeal r. انقباض عضله تنگ‌کننده حلق در اثر لمس پشت حلق.
pilomotor r. سیخ شدن موهای بدن به دنبال وارد آوردن ضربه به پوست.

placing r. خم شدن و سپس باز شدن ساقی پای شیرخوار، در هنگامی که سر او به‌طور مستقیم نگه داشته شده و پشت پایش به زیر لبه تخت کشیده می‌شود. این رفلکس تا شش هفته‌گی در نوزادان طبیعی قابل مشاهده است.
plantar r. جمع شدن انگشتان پا در اثر تحریک کف پا.
proprioceptive r. رفلکسی که در اثر تحریک گیرنده درک موقعیت (پروپریوسپتو) آغاز می‌شود.

pupillary r. ۱. تنگ شدن مردمک در اثر مواجهه شبکیه با نور.
۲. هر نوع رفلکس عنبیه که منجر به تغییر اندازه مردمک می‌شود و در پاسخ به محرک‌های مختلف، مانند تغییر در ایلومیناسیون یا نقطه فیکساسیون، شنیدن صدای بلند و ناگهانی، یا تحریک عاطفی به وجود می‌آید.

quadriceps r. **patellar r.** ←
quadrupedal extensor r. **Brain's r.** ←
red r. نور قرمز رنگی که در هنگام ریتنوسکوپی بر روی شبکیه دیده می‌شود.

righting r. توانایی گرفتن وضعیت مناسب، در شرایطی که این وضعیت مختل شده است.
Rossolimo's r. خم شدن انگشتان به سمت کف پا، در هنگام ضربه زدن به سطح کف پای آن‌ها که در ضایعات راه‌های هرمی ایجاد می‌شود.

scratch r. نوعی رفلکس نخاعی که در اثر آن، خازاندن یا تحریک پوستی دیگر، باعث حرکت قسمتی از بدن که در نزدیکی محل تحریک قرار گرفته و خازاندن سریع آن قسمت می‌شود.

هر نوع رفلکس ناشی از یک مرکز نخاعی.
spinal r. **Moro's r.** ←
startle r. حرکت رو به جلوی شیرخوار در حالتی که به‌طور ایستاده نگه داشته شده و کف پایش بر روی یک سطح صاف قرار گرفته است.

stretch r. انقباض رفلکسی یک عضله در واکنش کشش طولی غیرفعال (پاسیو).

sucking r. حرکات مکشی لب‌های شیرخوار
دراثر لمس لب‌ها یا پوست قسمت‌های نز دیک به دهان.
superficial r. رفلکس‌های سطحی که در اثر
تحریک نامطلوب یا لمسی پوست، قرنیه یا غشای مخاطی
ایجاد می‌شود و عبارتند از رفلکس قرنیه، رفلکس حلقی،
رفلکس کرم‌استریک و غیره.
swallowing r. palatal r. ←
tendon r. رفلکسی که در اثر وارد آوردن ضربه
ناگهانی و نیز بر روی تاندون یا عضله و ایجاد کشیدگی کوتاه
مدت عضله و به دنبال آن، انقباض عضله ایجاد می‌شود.
tonic neck r. اکستانسیون‌های بازو و گاهی ساق یا،
در سمت چرخش محکم سر، همراه با فلکسیون اندام‌های
سمت مقابل. این رفلکس به‌طور طبیعی در نوزادان وجود
دارد.
triceps r. انقباض قسمت شکم عضله سه سر بازو و
اکستانسیون خفیف بازو در هنگام وارد آمدن مستقیم ضربه به
تاندون عضله مزبور، در حالی که بازو خم‌شده است و به‌طور
کامل تحت حمایت قرار دارد و شل است.
triceps surae r. فلکسیون کف پا، ناشی از
انقباض ناگهانی عضله پشت ساقی سه سر که در اثر ضربه زدن
به تاندون آشیل و ترجیحاً در هنگامی که بیمار بر روی
تخت یا صندلی زانو زده و پاها به‌طور آزاد از لیه تخت یا
صندلی آویزان شده‌اند ایجاد می‌شود.
vestibular r's رفلکس‌هایی که به منظور حفظ
وضعیت چشم‌ها و بدن، در ارتباط با تغییرات جهت سر ایجاد
می‌شوند. ● رفلکس‌های دهلیزی،
vestibuloocular r. نیستاگموس یا انحراف
چشم‌ها در پاسخ به تحریک سیستم دهلیزی، همراه با حرکات
تند یا کند زاویه‌ای، یا در هنگام انجام تست کالریک،
withdrawal r. نوعی رفلکس درده که در آن،
بخشی از بدن به‌طور سریع به سمت دور از وارد آمدن تحریک
درناک حرکت می‌کند.
reflexogenic /re-flɛk "so-jen "ik/
ایجادکننده یا افزایش‌دهنده عملکرد واکنشی.
reflexogenous /re "flɛk-soj "ɛ-nus/
reflexogenic. ←
reflexograph /re-flɛk "so-graf/
وسیلای برای ثبت رفلکس.
reflexology /re "flɛk-sol "ah-zel/
۱. علم یا مطالعه رفلکس‌ها. ● بازتاب (رفلکس)شناسی.
۲. روش درمانی مبتنی بر این فرضیه که مناطقی در دست‌ها
یا پاها با اعضا و دستگاه‌هایی از بدن مطابقت دارند و
تحریک این مناطق به وسیله فشار می‌تواند بر عضو یا
دستگاه مزبور تأثیر بگذارد.

reflexometer /re "flɛk-som "ɛ-ter/
وسیلای برای اندازه‌گیری نیروی مورد نیاز برای ایجاد انقباض میوتاتیک.
reflux /re "fluks/
ریفلاکس؛
جریان رو به عقب، یا بازگشت. ● برگشت. پس‌شار.
duodenogastric r. برگشت محتویات دوازدهه
به معده. ممکن است این وضعیت به‌طور طبیعی به ویژه در
هنگام ناشتا بودن ایجاد شود.
gastroesophageal r. برگشت محتویات معده و دوازدهه به مری.
hepatojugular r. اتساع ورید ژوگولر در اثر
وارد آوردن فشار بر روی کبد، به وسیله دست‌ها که احتمال
نارسایی قلب راست را مطرح می‌کند.
intrarenal r. برگشت ادرار به داخل بافت پارانشیمال کلیه.
valvular r. برگشت خون از دریچه ورودی
به اندام حرکتی تحتانی در اثر نارسایی ورودی.
vesicoureteral r., vesicoureteric r. برگشت ادرار از مثانه به داخل حالب.
۱. ایجاد انحراف؛ شکستن، انکسار. **refract** /re-frakt " /
۲. اثبات خطاهای انکساری چشم.
۱. عمل یا فرایند انکسار، **refraction** /re-frak "shun/
به ویژه تعیین خطاهای انکساری چشم و تصحیح آن‌ها به
وسیله عدسی.
۲. انحراف نور در هنگام عبور مایل از یک محیط به محیطی
با تراکم متفاوت. **refractive** (انکساری)، صفت.
نوعی انکسار که در آن، شعاع‌های **double r.**
برتابشی به دو شعاع تقسیم می‌شوند و تصویر دوگانه‌ای ایجاد
می‌کنند.
dynamic r. تطابق طبیعی چشم که به‌طور پیوسته
و بدون تلاش آگاهانه انجام می‌شود.
refractionist /-ist/
متخصص تعیین قدرت
انکساری چشم‌ها و تصحیح نقایص انکساری.
refractometer /-re "frak-tom "ɛ-ter/
۱. وسیلای برای اندازه‌گیری قدرت انکساری چشم.
۲. وسیلای برای تعیین شاخص‌های انکساری مواد مختلف
و به ویژه تعیین قدرت عدسی عینک‌ها.
۱. مقاوم به درمان. **refractory** /re-frak "tor-əl/
۲. بدون پاسخ به تحریک.
refrangible /re-fran "ji-bl/
مستعد شکسته شدن. ● شکست‌پذیر.
refresh /re-fresh " /
عریان کردن زخم ایی‌تلیال به منظور افزایش ترمیم بافت.
refrigeration /re-frɪʒ "er-a "shun/
استفاده درمانی از دمای پایین.
refusion /re-fu "zhun/

۱. اداره ثبت اسامی
registry /rej'is-tre/
پرستارانی که برای انجام وظیفه در دسترس هستند.
۲. اداره مرکزی جمع‌آوری مواد پاتولوژیک و اطلاعات مربوط به آن‌ها در حوزه پاتولوژی اختصاصی.
regression /re-'resh 'un/
۱. بازگشت به وضعیت قبلی یا اولیه. ● پسرفت.
۲. تخفیف نشانه‌ها یا روند یک بیماری.
۳. در زیست‌شناسی به تمایل تولید مثل پی‌درپی اطلاق می‌شود.
۴. بازگشت به الگوهای ابتدایی‌تر و اغلب، کوکدانهٔ رفتار یا تفکر. ● واپس روی.
۵. ارتباط عملی میان یک متغیر تصادفی و ارزش‌های متشابه یک یا چند متغیر مستقل. ● regressive. صفت.
regular /reg'u-lar/ [L. regularis, regula]
معمولی یا مطابق قاعده؛ وقوع در فواصل صحیح یا ثابت.
● مرتب، منظم، معمولی، عادی.
regulation /reg 'u-la'shun/
۱. تنظیم کردن یا تنظیم شدن در حد استاندارد مشخص.
۲. در زیست‌شناسی به تطابق شکل یا رفتار ارگانیسم با شرایط تغییر یافته اطلاق می‌شود.
۳. قدرت تشکیل یک رویان کامل از مراحل پیش از گاسترولا.
regulatory
جریان‌یافته به سمت عقب.
regurgitant /re-ger 'ji-tint/
regurgitation /re-ger 'ji-ta'shun/
۱. جریانی در مسیر مخالف طبیعی. ● پس زدن، برگشت.
پس‌زنی.
۲. استفراغ کردن.
پس زدن خون از آنورت به داخل
aortic r. (AR)
بطن چپ. در اثر نارسایی دریچه نیمه‌هلالی آنورت.
پس زدن خون از بطن چپ
mitral r. (MR)
به داخل دهلیز چپ در اثر نارسایی دریچه میترال.
پس زدن خون از شریان ریوی به
pulmonic r. (PR)
داخل بطن راست در اثر نارسایی دریچه نیمه‌هلالی ریوی.
پس زدن خون از بطن راست به
tricuspid r. (TR)
داخل دهلیز راست در اثر نارسایی دریچه تری‌کوسپید (سه‌لته).
پس زدن خون از سوراخ
valvular r.
دریچه‌های قلب در اثر بسته شدن ناقص دریچه‌ها.
rehabilitation /re 'hah-bil 'i-ta'shun/
۱. ترمیم عملکرد یا شکل طبیعی پس از بیماری یا آسیب‌دیدگی. ● ترمیم، بازسازی. توانبخشی، توانوایی.
۲. بازپروری فرد بیمار یا دچار آسیب تا حد عملکرد مطلوب در همه سطوح فعالیت. ● توان‌بخشی، توانوایی، بازپروری.
rehydration /-hi-'dra'shun/
رهایتراسیون؛

بازگشت خون به گردش خون پس از توقف موقت جریان آن.
رژنراسیون؛
regeneration /re-jen 'er-a'shun/
بازسازی دوباره یک ساختار (مثلاً بافت یا بخش از دست رفته) به‌طور طبیعی. ● بازسازی، نوسازی، نوزایی.
درمان بافت دچار بریدگی
guided tissue r.
یا زخم یا استفاده از غشاهای تارای خلل و فرج میکروسکوپی به عنوان سدهایی که تنها به سلول‌های اختصاصی و مطلوب اجازه ورود به داخل زخم و بازسازی می‌دهند.
رژیم؛
regimen /rej 'i-men/
برنامه‌ای منظم و سخت‌گیرانه در برابر تغذیه، ورزش یا فعالیت دیگر به منظور دستیابی به اهداف خاص.
region /re'jo-n/ [L. regiones] (جمع: regiones)
سطحی هموار با حدود کم
region /re'jun/
ویش مشخص. ● منطقه؛ ناحیه. regional (مطبقه‌ای، ناحیه‌ای)، صفت.
نواحی تقسیم‌بندی پشت بدن،
r's of back
شامل نواحی مهره‌ای، خاجی، کتفی، زیرکتفی و کمری.
مناطق مختلف آناتومیک صورت شامل ناحیه
facial r.
دهانی (یو‌کال: اطراف حفره دهان)، زیرچشمی (اینفر‌آر‌بیتال)، چانه‌ای (منتال)، بینی (نازال)، لب‌ها (اورال)، چشمی (آر‌بیتال)، زایه‌فک (پاروتیدی) و استخوان گونه (زیگوماتیک).
homogeneously staining r's (HSR)
نواحی طولی بدون پیوند کروموزوم‌ها که در اثر تقویت ژن‌ها ایجاد می‌شوند. این نواحی، شاخص‌های توموری نشان‌وجود نئوپلاسم‌های توبر دارای پیش‌آگهی بد هستند.
pectoral r.
سطحی از قفسه سینه که به وسیله عضله سینه‌ای بزرگ محدود می‌شود (شامل نواحی سینه‌ای خارجی، پستان‌ی و زیرپستان‌ی).
perineal r.
منطقه‌ای که بر روی تنگه خروجی لگن، شامل نواحی مقعدی و ادراری واقع است.
precordial r.
بخشی از سطح قدامی بدن که قلب و حفره معده را می‌پوشاند.
registrant /rej'is-trant/
پرستاری که نامش در دفاتر اداره ثبت به عنوان پرستار آماده انجام وظیفه ثبت شده است.
registrar /-trahr/
۱. متصدی بایگانی اسناد، محضر‌دار.
۲. در بیمارستان‌های انگلیس به متخصص مقیم بیمارستان گفته می‌شود که به عنوان دستیار پزشک متخصص مسئول بخش انجام وظیفه می‌کند.
registration /rej 'is-tra'shun/
در دندانپزشکی، به ثبت ارتباط‌های کلکی موجود یا مطلوب، به منظور انتقال آن‌ها بر روی آرتیکولاتور و با هدف تسهیل بازسازی صحیح پروتز دندان‌ی اطلاق می‌شود.

رساندن آب و مایعات به بدن یا مایعاتی که دچار بی‌آبی (دهیدراتاسیون شده است). ● آب‌دهی.

reiki /ra'kei/ [japanese]

یک سنت بهداشتی با منشأ شرقی که هدف آن به تعادل در آوردن دوباره سیستم‌های پیچیده انرژی است که در صورت خارج شدن از تعادل، بدن را به وضعیت متعادل بازمی‌گرداند. این کار با استفاده از انتقال انرژی از منبع غیرمحدود و عمومی آن و به وسیله دستان‌کارور انجام می‌شود.

reimplantation /-im-plan-ta'shun/

جایگزین کردن یک بافت یا ساختار در محلی که قبلاً از آنجا برداشته شده و یا فاقد آن بافت یا ساختار بوده است. ● بازکاشت.

ureteral r.

ureteroneocystostomy. ←

reinfection /-in-fek'shun/

عفونت ثانوی در اثر همان عامل اولیه یا عفونت یک عضو به وسیله عامل متفاوت. ● عفونت دوباره.

reinforcement /-in-fors'tment/

در علوم رفتاری، عبارت است از وقوع یک تحریک به دنبال واکنشی که فرکانس واکنش‌های بعدی را افزایش می‌دهد. اهم از اینکه مثبت باشد (نسبت به وقایع مطلوب) و یا منفی (نسبت به وقایع نامطلوب) که حذف آن‌ها منجر به تقویت‌شان می‌شود. ● تقویت.

reinforcer /-in-for'ser-/

هر نوع تحریک که باعث تقویت می‌شود. تقویت‌کننده مثبت واقعه مطلوبی است که واکنش‌های پیش از وقوع خود را تقویت می‌کند و تقویت‌کننده منفی واقعه نامطلوبی است که واکنش‌هایی را که منجر به خاتمه آن می‌شوند تقویت می‌کند. ● تقویت‌کننده.

reinfusate /-in-fu'zāl/ مایعی که برای انفوزیون مجدد به بدن و معمولاً در روند درمانی به‌کار می‌رود.

reinfusion /-in-fu'zhun/ تزریق دوباره مایعی

که قبلاً از بدن فرد بیرون کشیده شده به بدن وی مثل تزریق دوباره مایع آسیت بعد از اوترا فیلتراسیون. ● انفوزیون دوباره.

reinnervation /-in-er-va'shun/

ترمیم عصب‌رسانی بخشی که عصب خود را از دست داده است. ممکن است این کار به‌طور خود به خود یا از طریق پیوند عصب انجام شود.

reintegration /-in-tè-gra'shun/

۱. تلفیق بیولوژیک پس از گسیختگی.
 ۲. ترمیم عملکرد هماهنگ روانی پس از فروپاشی شخصیت در بیماری روانی.
- واکنش ایمنی بر علیه بافت پیوند شده که منجر به عدم بقای بافت مزبور می‌شود. ● رد، طرد، واژش.

relapse /re'laps/

۱. بازگشت بیماری پس از قطع آشکار آن. ● عود.

۲. بازگشت به بیماری بعد از یک دوره بهبود.

relapsing /rè-laps''re'lap-sing/

عودکننده: نوعی بیماری که به وسیله دوره‌های متناوب بهبودی و حملات متناوب بیماری علامت‌دار مشخص می‌شود.

relation /re-la'shun/

حالت یا وضعیت یک شیء یا پدیده هنگامی که در ارتباط با دیگری قرار می‌گیرد. ● ارتباط. **relative**، صفت.

object r's پیوندهای عاطفی که

بین دو نفر برقرار می‌شود مثل علاقه میان دو نفر.

relaxant /re-lak'sant/

۱. شل‌کننده یا کاهش‌دهنده تنش، یا:

۲. داروی شل‌کننده. ● شل‌کننده.

muscle r.

عامل یا دارویی که به‌طور اختصاصی منجر به کاهش تنش عضلانی می‌شود. ● شل‌کننده عضلانی.

reline /re-lin'7/ بازسازی سطح بافت یک دندان مصنوعی

با ماده پایه جدید به منظور قرارگیری بهتر آن.

REM rapid eye movements (حرکات سریع چشم). **sleep.** ←

rem /rem/ roentgen-equivalent-man

رم: مقدار هر نوع اشعه یونیزان که از کارایی زیستی مشابه یک راد اشعه X برخوردار است: یک راد × یک راد × RBE (کرایبی زیستی نسبی: relative biological effectiveness).

remedy /rem'ah-de/

هر چیز که باعث بهبود یا تسکین بیماری می‌شود. ● درمان، علاج. دارو. **remedial**، صفت.

concordant r's در هم‌پوئیتی به درمان‌هایی با اثر مشابه ولی منشأ غیرمشابه گفته می‌شود.

inimic r's در هم‌پوئیتی به درمان‌هایی گفته می‌شود که اثر آنها متضاد یکدیگر است.

tissue r's دوازده درمان که بر مبنای هم‌پوئیتی بیوشیمیایی اساس معدنی بدن را تشکیل می‌دهند.

remineralization /re-min'er-al-i-za'shun/

استقرار دوباره یا بازگشت عناصر معدنی، مانند نمک‌های کلسیم استخوان.

remission /re-mish'un/

کاهش یا از بین رفتن نشانه‌های یک بیماری: دورهای که در طول آن نشانه‌های بیماری کاهش می‌یابند. ● فروکش، بهبود.

remittent /re-mit'ent/

ریمیتانت: دارای دوره‌های تخفیف و تشدید بیماری. ● فروکش‌کننده.

remodeling /re-mod'el-ing/

سازمان‌دهی دوباره یا بازسازی یک ساختمان قدیمی. جذب بافت استخوان و رسوب همزمان

استخوان جدید در استخوان طبیعی، دو فرایند مزبور در تعادل دینامیک قرار دارند.

bone r.

remotivation /re-mo "ti-vā'shun/

هر یک از روش‌های مختلف گروه درمانی که در بیماران مزمن و گوشه‌گیر بیمارستان‌های روانی به منظور تحریک برقرارسازی ارتباط، مهارت‌های حرفه‌ای و اجتماعی و علایق محیطی به کار گرفته می‌شود. ● بازآمیزی.

ren /ren/ [L.]

(جمع: renes); کلیه.

renal /re'nɪl/

مربوط به کلیه.

● کلیوی.

reniform /ren'ɪ-form/

شبه به کلیه.

renin /re'nin/

رنین؛ آنزیم

پروتولیتیکی که به وسیله سلول‌های ژوکتاگلوMERلر کلیه ساخته، ذخیره و ترشح می‌شود و در تنظیم فشار خون از طریق کاتالیز تبدیل آنژیوتانسینوز به آنژیوتانسین I نقش دارد.

reninism /-izm/

اختلالی که با تولید بیش از حد رنین مشخص می‌شود.

primary r.

سنرمی متشکل از

هیپر تانسین، هیپوکالمی، هیپر آلدوسترونیزم و افزایش فعالیت رنین ناشی از نارسایی کتیر سلول‌های ژوکتاگلوMERلر.

renipelvic /ren "i-pel'vik/

مربوط به لگنجه کلیه.

rennin /ren'in/

← chymosin.

renogastric /re "no-gas'trik/

مربوط به کلیه و معده.

renography /re-nog'rah-fe/

رادیوگرافی از کلیه.

renointestinal /re "no-in-tes'ti-nɪl/

مربوط به کلیه و روده.

renopathy /re-nop'ah-the/

← nephropathy.

renoprival /re "no-pri'val/

مربوط به فقدان عملکرد کلیه یا ناشی از آن.

renovascular /-vas'ku-ler/

مربوط به عروق خونی کلیه یا مؤثر بر آن‌ها.

renule /ren'ul/

ناحیه‌ای از کلیه که به وسیله

شاخه‌ای از شریان کلیوی خون می‌گیرد و معمولاً از سه یا چهار هرم مدولاری و ماده کورتیکال آن‌ها تشکیل می‌شود.

Reoviridae /re "o-vir'ɪ-de/

رتوویروس‌ها؛

خانواده‌ای از ویروس‌های RNA دارای ژنوم RNA خطی دو رشته‌ای شامل جنس‌های Orthoreovirus, Orbivirus, Coltivirus و Rotavirus

reovirus /re"o-vi "rus/

۱. هر ویروس متعلق به خانواده Reoviridae

۲. هر ویروس متعلق به جنس Orthoreovirus

reoxxygenation /re-ok "si-jen-a'shun/

در رادیوبیولوژی، به پدیده‌ای گفته می‌شود که در آن، سلول‌های توموری هیپوکسیک (و در نتیجه مقاوم به اشعه) به مقدار بیشتری در معرض اکسیژن قرار می‌گیرند (و در نتیجه

حساس‌تر به اشعه می‌شوند) و این کار به وسیله نزدیک‌تر شدن سلول‌های مزبور به مویرگ‌ها، پس از مرگ و از دست رفتن سلول‌های توموری دیگر در اثر تابش اشعه قبلی صورت می‌گیرد.

repair /re-p'ar/

ترمیم فیزیکی یا مکانیکی بافت‌های

بیمار یا آسیب دیده با استفاده از رشد سلول‌های جدید و سالم یا به وسیله عمل جراحی. ● ترمیم، reparative، صفت.

Cooper's ligament r., McVay r.

ترمیم فتق اینگوینال به وسیله بخیه زدن دلس مغبنی (inguinal falx)؛ رباط‌های شانه‌ای (کویر) و مغبنی (اینگوینال).

replacement /re-pl'as'ment/

۱. جایگزین کردن؛

همچنین به واژه replacement therapy در توضیح لغت therapy مراجعه کنید.

arthroplasty.

joint r.

← arthroplasty.

replantation /re "plan-ta'shun/

← replantation.

replicase /rep'li-kās/

۱. نوعی پلیمرز که از یک

الگوی RNA، به ساختن RNA می‌پردازد.

۲. از نظر ژنتیکی، به آنزیمی گفته می‌شود که اسیدهای نوکلئیک (یعنی DNA یا RNA پلیمرز) را تکثیر می‌کند.

replication /rep "li-ka'shun/

۱. برگشت به عقب یک

بخش به منظور نسخه‌برداری یا تکثیر.

۲. تکرار یک تجربه به منظور اطمینان یافتن از صحت آن.

۳. فرایند نسخه‌برداری یا تولید دوباره مثل نسخه‌برداری دقیق از یک رشته پسی نوکلئوتید DNA یا RNA

repliative، صفت.

repolarization /re-po "ler-i-za'shun/

برقراری دوباره قطبیت، به ویژه بازگشت پتانسیل غشای سلولی به پتانسیل استراحت، بعد از دیپلاریزاسیون.

● بازقطبش.

repositor /-poz'ɪ-ter/

وسایله‌ای برای بازگرداندن

اعضای جابه‌جا شده به وضعیت طبیعی.

repository /-poz'ɪ-tor-e/

محلی که چیزی در آن ذخیره می‌شود. در داروسازی عبارت است از تزریق یک داروی طولی‌الان، معمولاً به صورت داخل عضله، که به طول آهسته جذب می‌شود و بنابراین اثر آن طولانی است. ● مخزن.

repressible /re-pres'ɪ-bɪl/

قادر به سرکوب شدن.

repression /-pres'h'un/

۱. مهار کردن، سرکوب کردن، خودداری کردن، ممانعت کردن.

۲. در روان‌شناسی، نوعی مکانیسم ناخودآگاه است که در آن،

ترس ها، تکانه ها و عقاید غیرقابل قبول، خراج از بخش خودآگاه نگه داشته می شوند. ● واپس زدن؛ سرکوب کردن. واپس رانی.

gene r. ← ۳.

تداخل عمل، معمولاً به وسیله محصول enzyme r. انتهای یک مسیر، همراه با سنتز آنزیم های آن مسیر،

gene r. مهار نسخه برداری ژن یک اوپرئون؛
در پروکاریوت ها مهارکننده متصل شونده به اوپرئون در این کار شرکت دارد.

repressor /-pres'er/ در ژنتیک به ماده ای گفته می شود که به وسیله ژن تنظیم کننده تولید می شود و از شروع سنتز پروتئین به وسیله اوپرئون (که از طریق ژن اوپرئون صورت می گیرد) ممانعت به عمل می آورد. ● مهارکننده، واپس ران.

reproduction /re'pro-duk'shun/

۱. تولیدمثل به وسیله موجودات سازمان یافته. ● تولید مثل. بازتولید.

۲. ایجاد شیء یا وضعیت مشابه؛ تکثیر؛ نسخه برداری. reproductive، صفت.

asexual r. تولید مثل بدون الحاق سلول های جنسی. ● تولیدمثل غیر جنسی.

cytogenic r. تولید یک فرد جدید از یک زیگوت یا سلول زایای منفرد. تولیدمثل از طریق درآمیختن

sexual r. یک سلول جنسی مونث با یک سلول جنسی مذکر یا تکامل یک سلول تخم بارور نشده. ● تولیدمثل جنسی.

somatic r. تولید یک فرد جدید از یک قطعه چند سلولی، از طریق شکافتن شدن یا جوانه زدن.

reptilase /rep'til-'as/ آنزیم مشتق از سم مار آفمی Russell که برای تعیین زمان انعقاد خون به کار می رود.

repulsion /re-pul'shun/ ۱. دفع یا عقب زدن، پس راندن؛ نیرویی که تمایل به راندن دو چیز از یکدیگر دارد. ● رانش.

۲. در ژنتیک، عبارت است از وجود دو آلل جهش یافته بر روی کروموزوم های مقابل، در یک هتروزیگوت دوگانه.

RES reticuloendothelial system م: آلکالوئیدی از

rescinamine /re-'sin'ah-min/ گونه های مختلف Rauwolfia که به عنوان ضد فشار خون به کار می رود.

resect /-sekt'7 بریدن یا برداشتن بخشی از یک عضو یا ساختمان دیگر یا تمام آن. ● برداشتن.

● برداشتن. برش برداری. resection /-sek'shun/

excision. ←

apicoectomy. ← root r. transurethral r. of the prostate (TURP)،

برداشتن پروستات transurethral prostatic r. به وسیله ابزاری که از پیشابراه عبور داده می شود.

wedge r. برداشتن توده مثلی شکل از یک بافت.

resectoscope /-sek'to-sk op/ ابزاری دارای تلسکوپ زاویه باز و حلقه سیمی فعال شده الکتریکی که برای برداشتن یا بیوپسی ضایعات مثانه، پروستات یا پیشابراه از طریق پیشابراه به کار می رود.

reserve /re-zerv'7 رزرو؛

۱. نگه داشتن چیزی برای استفاده از آن در آینده. ● ذخیره کردن.

۲. تأمین چیزی به میزان بیش از حد استفاده معمول، یا هدف استفاده در موارد اضطراری.

مقدار اجزای کنژوگه قلیایی alkali r., alkaline r. باقی رهای خون که مهم ترین آن ها، بیکربنات است. ● ذخیره قلیایی.

cardiac r. توانایی بالقوه قلب برای انجام کار به مقدار بیش از لازم، در شرایط پایه.

ovarian r. تعداد و کیفیت انوسیت های موجود در تخمدان های زنی که در سنین باروری قرار دارد.

reservoir /rez'er-vvahr/ ۱. حفره یا محل ذخیره. ● انبار، منبع.

۲. ← cistern. میزبان جانشین یا حامل غیرفعال ارگانیسم بیماری زا.

۳. کیسه داخل شکمی continent ileal r. ۱. دریچه که امکان کنترل دفع مدفوع را فراهم می سازد و در هنگام پر شدن به وسیله یک کاتر تخلیه می شود.

۲. مثانه جدیدی که از قسمتی از ایلئوم ساخته می شود. کیسه نگهداری مدفوع که به وسیله بخیه

ileoanal r. زدن چند حلقه از ایلئوم به یکدیگر و مغدد، از طریق یک مجرای ایلهال ساخته می شود. این کیسه، همراه با کولکتومی به منظور برقراری کنترل مدفوع در درمان کولیت زخمی

مورداستاده قرار می گیرد. ← cisterna chyli. Pecquet's r.

رزیننت؛ resident /rez'i-dent/ پزشک فارغ التحصیلی که در حال آموزش تخصص در یک بیمارستان است، یا؛ مربوط به پزشک مزبور.

۱. باقیمانده؛ آنچه که بعد از برداشتن مواد دیگر باقی می ماند.

۲. در بیوشیمی، به بخشی از مونومر گفته می شود که در یک پلیمر شرکت می کند. residual، صفت.

رزین؛ resin /rez'in/ ۱. مواد آلی جامد یا نیمه جامد، که از گیاهان یا حشرات که از گیاهان تغذیه می کنند به دست می آیند، به طور مصنوعی

به عمل می‌آورد. ● مقاومت.

airway r. مقاومت درخت
تر اکتوبروشیال در برابر جریان هوا. ● مقاومت راه هوایی. ن:

R_A و R_{AW}

androgen r. مقاومت اعضای هدف نسبت
به عملکرد آنروژن‌ها که منجر به ایجاد انواع نقایص می‌شود.
در انواع خفیف تا ناکامل، ممکن است فرد دارای فنوتیپ مردانه
مشخص اما نابالوری باشد و یا دارای دستگاه تناسلی مبهم
(ambiguous) باشد. در نوع کامل، فرد فنوتیپ زنانه دارد اما
کروموزم‌هایش از نوع XY است.

drug r. توانایی یک میکروارگانیسم در
زمینه مقاومت در برابر اثرات یک دارو که برای اکثر اعضای
گونه‌های آن کشنده است. ● مقاومت دارویی.

electrical r. **resistance** (۳) ←

multidrug r., **multiple drug r.** مقاومت بعضی
رده‌های سلولی بدخیم نسبت به بسیاری از داروهای
شیمی‌درمانی که از نظر ساختمانی ارتباطی به هم ندارند. این
سلول‌ها مقاومت طبیعی نسبت به یک ترکیب سیتوتوکسیک
منفرد پیدا کرده‌اند. ● مقاومت چنددارویی.

vascular r. مقاومت بستر عروقی در برابر جریان خون.
مربوط به مقاومت یا آنچه که **resistive** /re-zi'stɪv/
با مقاومت مشخص می‌شود. ● مقاومتی.

resolution /rez 'o-loo'shun/

۱. پهبود یک وضعیت مرضی. ● پهبود، رفع.
۲. تشخیص و جداسازی دو نقطه مجاور هم؛ در مشاهده یا
میکروسکوپ، به کوچک‌ترین فاصله‌ای که می‌توان در آن
دو شیء مجاور را به صورت جدا از هم تشخیص داد اطلاق
می‌شود. ● وضوح.

۱. پیش‌برنده پهبودی یا از بین **resolvent** /re-zol'vent/
برنده روند رشد پاتولوژیک.

۲. عاملی که باعث تسریع پهبودی می‌شود.

رزونانس: **resonance** /rez 'o-nins/

۱. طولانی کردن و تشدید صدای تولید شده در اثر انتقال
ارتعاشات صدا به داخل یک حفره، به‌ویژه در صورتی که
چنین صدایی در اثر دق ایجاد شده باشد. ● بازآوایی،
طنین، تشدید.

۲. صدای آوایی که در هنگام سمع به گوش می‌رسد.

۳. وجود ساختمان‌های شیمیایی‌ای که به‌طور دقیق به وسیله
یک فرمول ساختمانی منفرد قابل نشان دادن نیستند و
فرمول واقعی آن‌ها در حد فاصل بین چندین نمونه احتمالی
که تنها از نظر وضعیت الکترونی با هم تفاوت دارند قرار
گرفته است.

amphoric r. صدای سمعی شبیه به آنچه که در
اثر تمپین به وسیله دندان، در داخل بطری خالی ایجاد می‌شود.

تولید می‌شوند، این مواد در آب نامحلول هستند ولی اکثراً
در الکل یا اتر حل می‌شوند. ● صمغ، انگم، ژد.

۲. ترکیبی که از متراکم شدن یا پلیمریزه شدن ترکیبات الی
دارای وزن مولکولی پایین ساخته می‌شود.
resinous. صفت.

acrylic r's گروهی از رزین‌های ترموپلاستیک
که به وسیله پلیمریزاسیون اسید آکریلیک یا متاکریلیک یا
مشقات آن‌ها تولید می‌شوند و در ساخت پروتزهای
پزشکی و رستوریشن‌ها و وسایل دندانپزشکی به‌کار
می‌روند.

anion exchange r. **ion exchange r.** ←
cation exchange r. **ion exchange r.** ←

cholestryramine r. رزین مبدل آنیون صنایع
و قویاً قلیایی، در شکل کلرید که اسیدهای صفراوی موجود در
روده را به خود جذب می‌کند و از این طریق از بازجذب آن‌ها
ممانعت به عمل می‌آورد. این رزین در تسکین علامتی
خارش، ناشی از استاز صفراوی و به عنوان درمان کمکی
بعضی هیپرکلسترولمی‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

composite r. نوعی رزین مصنوعی، معمولاً با پایه
آکریلیک که درصد بالایی از ماده پرکننده خنثی مانند سیلیکا یا
شیشه دارای پوشش به آن اضافه می‌شود و به‌طور عمده در
رستوریشن‌های دندان‌های مورد استفاده قرار می‌گیرد.

epoxy r. رزین حرارتی سخت، چسبنده و
دارای مقاومت شیمیایی و خصوصیات دی‌الکتریک (عایق
خازن) و پایداری ب‌دلی که چندین نوع اصلاح شده آن به
عنوان ماده پایه دندان مصنوعی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ion exchange r. پلیمر نامحلول ترکیبات الی ساده
دارای وزن مولکولی بالا که قادر است یون‌های متصل به خود را
با یون‌های دیگر موجود در محیط اطراف، تبادل کند. این
پلیمرها، بسته به اینکه تبادلات رزینی بر روی کدام یون‌ها
انجام می‌شود به رزین‌های تبادل کاتیون یا آنیون، و
برحسب ماهیت گروه‌های فعالشان به انواع کربوکسیلیک،
سولفونیک و غیره تقسیم می‌شوند.

← **podophyllin** **podophyllum r.**

مخلوطی از رزین‌های مشتق از پودوفیلوم که به عنوان ماده
سوزاننده موضعی در درمان بعضی پاپیلوماها، کراتوزها،
ایب‌تیلوماها و زگیل‌های ناحیه تناسلی به کار می‌روند.

۱. نیروی متضاد یا مخالف. **resistance** /re-zi'stəns/

۲. توانایی طبیعی ارگانیسم برای مقاومت در برابر
میکروارگانیسم‌ها یا سموم تولید شده در بیماری‌ها.

۳. مخالفت در برابر عبور جریان الکتریکی در بین دو نقطه از
یک مدار. ن: R یا R .

۴. در روان‌شناسی، به دفاع خودگناه یا ناخودآگاهی گفته
می‌شود که از آمدن موضوع از ناخودآگاه به خودآگاه ممانعت

از طریق تحریک عصب فرنیک به وسیله جریان الکتریکی یا با استفاده از روش دهان به دهان. ● تنفس مصنوعی.

تنفس سریع و کوتاه همراه با مکت‌های چندین. **Biot's r.** ثانیه‌ای که نشان‌دهنده افزایش فشار داخل جمجمه است.

تنفس همراه با کم و زیاد شدن ریت‌میک عمق و دوره‌های آینه که به‌طور منظم عود می‌کنند. **Cheyne-Stokes r.**

تنفس همراه با دم توأم با پرش. **cogwheel r.**

ایجاد تنفس به وسیله تحریک الکتریکی عصب فرنیک. **electrophrenic r.**

تبادل گازها میان ریه و خون. ● تنفس خارجی. **external r.** تبادل گازها میان سلول‌های بدن و خون. **internal r.**

● تنفس داخلی. **Kussmaul's r.** **Kussmaul-Kien r.** عطف هوا؛

تنفس سریع و عمیق که در اسیدوز تنفسی مشاهده می‌شود. نوعی تنفس که در آن همه یا بخشی **paradoxical r.**

از یک ریه در طول دم خالی از هوا و در طول بازدم پر از هوا می‌شود، نظیر وضعیتی که در قفسه سینه موج یا فلج دیافراگم دیده می‌شود.

● **internal r.** **tissue r.**

● **ventilator (v)** **respirator** /res'pi-ra'ter/

● **ventilator.** **cuirass r.**

دستگاهی که در زبان عامه، «ربه آهنی» **Drinker r.**

نامیده می‌شود و پیش از این مدت‌ها به‌طور گسترده برای ایجاد تنفس مصنوعی به‌کار می‌رفت و شامل مخزن فلزی است که بشن بیمار را در بر می‌گیرد به نحوی که فقط سر بیمار در خارج از آن واقع می‌شود و تنفس مصنوعی از طریق تغییر فشار منفی و مثبت انجام می‌شود.

● **respiratory** /res'pi-rah-tor 'e/

مربوط به تنفس. ● تنفسی.

● **respirometer** /res'pi-rom'e-ter/

رسیرومتر؛ وسیله‌ای برای تعیین وضعیت تنفس.

هر نوع عمل یا تغییر **response** /re-spons'z/

وضعیت ناشی از محرک. ● پاسخ، واکنش. **responsive.** صفت.

گروهی از روندهای فیزیولوژیک که **acute phase r.** کمی بعد از شروع عفونت، ضربه، فرایندهای التهابی و برخی اختلالات بدخیم ایجاد می‌شوند و عبارتند از: افزایش پروتئین‌های فاز حاد در سرم، تب، افزایش نفوذپذیری عروقی و تغییرات متابولیک و پاتولوژیک.

● **secondary immune r.** **anamnesic r.**

واکنش ایمنی بر علیه یک آنتوآنتی‌ژن. **autoimmune r.**

واکنشی که نسبت به یک تحریک **conditioned r.**

شرطی ایجاد می‌شود و قبل از شرطی شدن، امکان برانگیخته شدن آن وجود نداشته است. ● واکنش شرطی.

استفاده از میدان مغناطیسی **nuclear magnetic r.**

خارجی در محلولی یا میدان فرکانس رادیویی ثابت، از لحظه مغناطیس شدن هسته‌های اتمی، به منظور تشخیص

ساختار ترکیبات آلی. از این روش در **MRI** استفاده می‌شود.

افزایش رزونانس دق در بخش فوقانی **skodaic r.**

قفسه سینه همراه با بی‌تغییر بودن رزونانس در قسمت زیر آن.

۱. صدای دق که بر روی شکم دچتر **tympanic r.**

اتساع غیرطبیعی ناشی از وجود گاز یا هوا به گوش می‌رسد.

۲. طنین صدای طبل مانند که از حفره‌ای پر از هوا ایجاد می‌شود.

صدای تکلم معمولی که از **vocal r. (VR)**

قفسه سینه به گوش می‌رسد. ● رزونانس آوایی.

● **resonator** /rez'o-na'ter/

۱. ابزاری که برای تشدید صداها به کار می‌رود.

۲. مدار الکتریکی که بر آن ارتعاش‌های یک فرکانس خاص

به وسیله ارتعاشات دیگری از همان فرکانس، در موارد

دیگر سازمان‌دهی می‌شود. ● تشدیدگر، نوسان رسان.

برداشت یا جذب دوباره. ● بازجذب. **resorb** /re-sorb'z/

● **resorption** /re-sorp'shun/

۱. تجزیه و هضم یک ماده، مثل استخوان.

۲. **reabsorption.** ←

● **respirable** /rê-spîr'ah-b'l/

۱. مناسب برای تنفس؛ قابل تنفس.

۲. آنچه که برای استنشاق شدن، به اندازه کافی کوچک باشد.

۱. تبادل اکسیژن و **respiration** /res'pi-ra'shun/

دی‌اکسید کربن در بین جو و سلول‌های بدن، شامل تهویه

(دم و بازدم)؛ انتشار اکسیژن از آئونول‌ها به خون و

دی‌اکسید کربن از خون به آئونول‌ها؛ و انتقال اکسیژن به

سلول‌های بدن و دی‌اکسیدکربن از آن‌ها. ● تنفس.

● **ventilation (v)** ←

۲. تنفس سلولی؛ فرایندهای متابولیک سلول‌های زنده که از

طریق آن، اکسیژن گرفته می‌شود، مواد آلی اکسیده

می‌شوند، انرژی آزاد می‌شود و دی‌اکسید کربن، آب و

دیگرمحصولات اکسیده به وسیله سلول خارج می‌شوند.

تنفسی که به‌طور عمده به وسیله **abdominal r.**

عضلات شکم و دیافراگم انجام می‌شود. ● تنفس شکمی.

تبدیل اکسیدان‌های سوخت‌رسان **aerobic r.**

به محصولات ترششی که انرژی آزاد شده از این واکنش در

فرایند هضم مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● تنفس هوازی.

نوعی تنفس که در آن، انرژی از **anaerobic r.**

واکنش‌های شیمیایی آزاد می‌شود و اکسیژن آزاد در آن نقشی

ندارد. ● تنفس بی‌هوازی.

انجام تنفس از طریق اعمال نیرو بر بدن، **artificial r.**

قرارگیری خود به خود سر جنین در امتداد بدن، پس از زایمان سر.

۱. القای بازگشت به /res "tô-ra"shun/ **restoration**
وضعیت پیشین، نظیر بازگشت سلامت یا قرارگرفتن یک

بخش در وضعیت طبیعی خود. ● ترمیم.
۲. بازسازی نسبی یا کامل بخشی از بدن یا وسیله‌ای که در

جای آن قرار داده می‌شود. **restorative**. صفت.

restraint /re-str'ant/ محدود یا کنترل کردن یک
موضوع از طریق اعمال زور. ● جلوگیری، ممانعت.

restriction /re-strik'shun/ محدودیت، محدودسازی.
restrictive. صفت.

intrauterine growth r. (IUGR) پایین‌تر بودن وزن
هنگام تولد از ده درصد پرستایل در ارتباط با سن حاملگی، در
نوزادانی که در یک اجتماع مشخص به دنیا می‌آیند. IUGR به
صورت قرینه (وزن و قد، هر دو کمتر از طبیعی) یا غیر قرینه
(وزن کمتر از طبیعی، قد طبیعی) بیان می‌شود.

resuscitation /-sus'ti-ta'shun/ بازگرداندن حیات به فردی که در ظاهر مرده است. ● احیاء،
برقراری مجدد عملکرد

cardiopulmonary r. (CPR) قلب و ریه پس از ایست قلبی یا مرگ ناگهانی ظاهری ناشی از
برق گرفتگی، غرق شدگی، ایست تنفسی و سایر علل، دو جزء
اصلی CPR عبارتند از تهویه مصنوعی و ماساژ قلبی بسته.

resuscitator /-sus'ti-ta'tor/ دستگاهی برای شروع تنفس در افراد دچار ایست تنفسی.
وسایله‌ای که دندان یا

retainer /-tân'ter/ دنجر پارسیل را در وضعیت صحیح خود نگه می‌دارد.
دنجر پارسیل را در

retardation /re'tahr-da'shun/ تأخیر؛ ممانعت؛ تأخیر رشد.
restriction.

← **intrauterine growth r.**
نوعی اختلال ذهنی همراه با پایین‌تر بودن **mental r.**
قابل توجه عملکرد هوشیاری از حد متوسط عمومی، و اختلال
در رفتار تطابقی که در دوره تکاملی مشاهده می‌شود. این
اختلال بسته به IQ به انواع خفیف (۷۰-۵۰)، متوسط
(۵۰-۳۵)، شدید (۳۵-۲۰) و عمیق (کمتر از ۲۰) تقسیم‌بندی
می‌شود. ● عقب‌ماندگی ذهنی.

psychomotor r. کندشدن ژنرالیزه فعالیت
روانی و جسمانی. ● عقب‌ماندگی روانی حرکتی.

retching /rech'ing/ تلاش غیرارادی و پر قدرت برای استفراغ کردن. ● غغ زدن.

rete /re'te/ [L.] شبکهٔ در هم پیچیده، به ویژه متشکل از عروق خونی. ● شبکه،
تورنیه.

r. arteriosum شبکه آناستوموزی متشکل از شریان‌های ریز،
کاملاً قبل از آن که به آرتریول یا مویرگ تبدیل شوند.

galvanic skin r. تغییر مقاومت

الکتریکی پوست همراه با تخلیه عصبی سمپاتیک.

immune r. هر نوع واکنش سیستم ایمنی
به یک محرک آنتی‌ژنی، شامل تولید آنتی‌بادی، ایمنی، واسطه

سلولی، و تحمل ایمونولوژیک.

primary immune r. واکنش ایمنی که در اولین تماس
با آنتی‌ژن ایجاد می‌شود و همراه است با ظهور آنتی‌بادی‌های
اختصاصی در خون، بعد از دوره نهفته چند روزه. ● واکنش
ایمنی اولیه.

relaxation r. گروهی از تغییرات فیزیولوژیک
که موجب کاهش فعالیت دستگاه اعصاب سمپاتیک و در
نتیجه، آرام‌سازی بعد از تحریک نواحی مشخصی از
هیپوتالاموس می‌شود ممکن است این تغییرات از طریق
روش‌هایی مانند مراقبه (meditation) و بیوفیدبک به‌طور
خودبه‌خود القا شوند.

secondary immune r. واکنش ایمنی که در دومین
تماس با آنتی‌ژن و تماس‌های بعدی ایجاد می‌شود و با پاسخ
قوی‌تر به مقدار کمتری از آنتی‌ژن و زمان تأخیر کمتر در
مقایسه با واکنش ایمنی اولیه همراه است. ● واکنش ایمنی
ثانویه.

triple r. (of Lewis) واکنش سه مرحله‌ای پوستی که در
اثر وارد آوردن ضربه توسط یک ابزار کند بروز می‌کند؛ در ابتدا
خط قرمزی به دلیل آزاد شدن هیستامین ایجاد می‌شود، سپس
منطقه وسیعی از قرمزی در اطراف این خط به وجود می‌آید
(flare) و در مرحله آخر، در نتیجه ادم موضعی، کهیر (wheal)
ایجاد می‌شود.

unconditioned r. واکنش تعلیم داده نشده،
یعنی واکنشی که به‌طور طبیعی نسبت به محرک غیرشرطی
بروز می‌کند. ● واکنش غیرشرطی.

rest /rest/ ۱. استراحت بعد از فعالیت و ورزش.

۲. قطعه‌ای از بافت روانی که در داخل ارگانیسم بالغ باقی
مانده است. ● باقیمانده.

۳. قسمت ضمیمه‌ای که به پشتیبانی از یک دنجر (دست
دندان) پارسیل متحرک کمک می‌کند.

adrenal r's غدد فوق کلیه اضافی.

incisal r., lingual r., occlusal r. بخش فلزی یا ضمیمه‌ای از دنجر (دست دندان) پارسیل
متحرک که به پشتیبانی از پروتز کمک می‌کند.

suprarenal r's غدد فوق کلیه اضافی.
تنگی عودکننده به‌ویژه **restenosis** /re'stê-no'sis/

تنگی درجه‌ای قلبی که بعد از اصلاح اختلال اولیه به وسیله عمل
جراحی ایجاد می‌شود. **restenotic**. صفت.

restiform /res'ti-form/ شبیه به طناب.

restitution /res'ti-too'shun/

شیکهای از رگ‌های خونی متصل شوند.
به یکدیگر، در یک مفصل یا اطراف آن.
malpighian r. stratum germinativum. ←
۱. شبکه عروقی حاصل از تقسیم شریان
یا ورید به تعداد بسیار زیادی از عروق کوچک‌تر که دوباره
به هم می‌پیوندند و یک رگ واحد تشکیل می‌دهند.
۲. آناستوموز شریانی مغز که در بین شریان‌های کاروتید
خارجی و داخلی و در اثر ترومبوز طولانی شریان کاروتید
داخلی ایجاد می‌شود.
r. ovarii شبکه‌های نظیر شبکه بیضه‌ای که در
مراحل اولیه تشکیل جنین مونث به وجود می‌آید اما در
بزرگسالان از بین می‌رود.
r. subpapillare شبکه‌ای از شریان‌ها که در مرز
بین لایه‌های پاپیلری و رتیکولر درم قرار می‌گیرد.
r. testis شبکه عروقی که به وسیله
لوله‌های سمینفر در بیضه ساخته می‌شود.
r. venosum شبکه آناستوموزی متشکل از وریدهای کوچک.
retention /re-ten 'shun/ رتانسیون؛
فرایند نگه داشتن در یک وضعیت، مانند باقی ماندن موادی که
به‌طور طبیعی ترشح می‌شوند، در بدن، یا نگه داشتن پروتز
دندانی در وضعیت صحیح، در داخل دندان. ● احتباس.
reticula /rê-tik 'u-lah/ [L.] جمع
reticular /-lar/ شبیه به یک شبکه، مشبک.
reticulated /-lât 'ed/ ←
reticulation /rê-tik 'u-lâ 'shun/ تشکیل یا وجود یک شبکه.
reticulin /rê-tik 'u-lin/ اسکلوپروتئین مشتق از رشته‌های همبند بافت رتیکولر.
reticulocyte /rê-tik 'u-lo-siŭ/ رتیکولوسیت؛
گلبول قرمز جوان که در رنگ‌آمیزی آن، شبکه باوفیلیک دیده
می‌شود.
reticulocytopenia /rê-tik 'u-lo-si 'to-pe- ne-ah/ رتیکولوسیتونی؛ کمبود رتیکولوسیت‌ها در خون.
reticulocytosis /-si-to 'sis/ رتیکولوسیتوز؛
افزایش تعداد رتیکولوسیت‌ها در خون محیطی.
reticuloendothelial /-en 'do-the 'le-al/ رتیکولواندوتلیال؛ مربوط به رتیکولواندوتلیوم یا سیستم
رتیکولواندوتلیال.
reticuloendotheliosis /-en 'do-the 'le-o 'sis/ هیپرپلازی بافت رتیکولواندوتلیال.
leukemic r. hairy cell leukemia. ←
reticuloendothelium /-en 'do-the 'le-um/ بافت سیستم رتیکولواندوتلیال.
reticulohistiocytic /-his 'le-o-sit 'ik/

مربوط به رتیکولوهیستوسیتوم یا دارای ماهیت
آن. ←
granuloma.
reticulohistiocytoma /-his 'le-o-si-to 'mah/ تجمع گرانولوماتوز هیستوسیت‌های سرشار از لیپید و
سلول‌های ژانت چند هسته‌ای دارای سیتوپلاسم اتوزینوفیلیک
رنگ پریده با ظاهر شیشه مات. این وضعیت به دو شکل
گرانولوم رتیکولوهیستوسیتیک و رتیکولوهیستوسیتوز چند
مرکزی وجود دارد.
reticulohistiocytosis /-si-to 'sis/ تشکیل
رتیکولوهیستوسیتوماهای متعدد.
multicentric r. نوعی بیماری سیستمیک
شامل پلی‌آرتريت دست‌ها و مفاصل بزرگ و ایجاد
رتیکولوهیستوسیتوئید نئوپل در پوست، استخوان، مخاط و
غشاهای سینوئیدال که ممکن است به سمت گرفتاری احشای
مختلف و مرگ پیشرفت کند.
reticulopenia /-pe 'ne-ah/ ←
reticulocytopenia.
reticulosis /rê-tik 'u-lo 'sis/ افزایش
غیرطبیعی سلول‌های مشتق از سلول‌های
رتیکولواندوتلیال یا سلول‌های مرتبط با آن.
familial histiocytic r. histiocytic medullary r. نوعی اختلال ارثی کننده که با کم‌خونی، گرانولوسیتونی،
ترومبوسیتونی، فاگوسیتوز سلول‌های خونی، تکثیر منتشر
هیستوسیت‌ها و بزرگی کبد، طحال و غدد لنفاوی مشخص
می‌شود.
malignant midline r. polymorphic r. نوعی از ضایعه ای‌مئونوپرولیفراتیو مرکز شریانی که
ساخته‌ان‌های خط میانی بینی و صورت را گرفتار می‌کند.
reticulosplinal /-spi 'n'l/ مربوط به تشکیلات شبکه‌ای و نخاع.
reticulum /rê-tik 'u-lum/ [L.] (جمع: reticula)؛
۱. شبکه کوچک، به ویژه شبکه پروتوپلاسمی موجود در
سلول‌ها.
۲. بافت شبکه‌ای.
endoplasmic r. اندامک فوق میکروسکوپی تقریباً
همه گیاهان عالی و سلول‌های حیوانی، که از یک سیستم
حالی خفرت متصل به غشا، در سیتوپلاسم تشکیل می‌شوند و
بر دو نوع هستند: رتیکولوم گرانولر (دارای سطح خشن) که
حالی تعداد زیادی ریبوزوم در سطح خارجی خود هستند و
رتیکولوم آگرانولر (دارای سطح صاف).
sarcoplasmic r. نوعی از شبکه آگرانولر که در
سارکوپلاسم عضله مخطط قرار دارد و سیستمی از توپول‌های
دارای سطح صاف در اطراف هر رشته عضلانی را تشکیل
می‌دهد.
stellate r.

بخش نرم میانی میانی یک دندان در حال رشد.
retiform /re'li-form, ret'i-form/ ← **reticular.**
 رتین: **retina** /ret'i-nah/ [L.]
 داخلی‌ترین لایه کره چشم، شامل عناصر عصبی درک و انتقال تحریکات بینایی. ● شبکیه.
retinaculum /ret 'i-nak'u-lum/ [L.]

جمع: retinacula

۱. ساختمانی که عضو یا بافت را در محل خود نگه می‌دارد. ● شبکیه.

۲. ابزار برای کشیدن بافت‌ها در حین عمل جراحی.
extensor r. of foot, inferior, نوار ضخمی از
 فاشیای ساق مانند که از هر قورک در جلوی مفصل مچ عبور می‌کند و در این محل قورک دیگر را قطع می‌کند و از روی قسمت پشت پا می‌گذرد.

بخش تحتانی و ضخیم **extensor r. of foot, superior,** شده فاشیا، در جلوی ساق که در یک طرف به استخوان درشت نی و در طرف دیگر به استخوان نازک نی متصل می‌شود و تاندون‌های بازکننده‌ای را که از زیر آن می‌گذرند در محل نگه می‌دارد.

بخش دیستال فاشیای **extensor r. of hand,** جلوی بازویی که بر روی تاندون‌های اکسپانسر قرار می‌گیرد.

← **fibular r., inferior, inferior peroneal r.**
 ← **fibular r., superior superior peroneal r.**
flexor r. of foot, نوار پر قدرتی از فاشیا که از زیر

قورک میانی به روی استخوان پاشنه امتداد می‌یابد و تاندون‌های عضلات تیبیای خلفی و خم‌کننده را با عبور از کف پا، در محل نگه می‌دارد و از رگ‌های درشت نیی خلفی و عصب درشت نیی محافظت می‌کند.

نوار فیبروی تشکیل‌دهنده مجرای مچ **flexor r. of hand,** دستی که تاندون‌های عضلات خم‌کننده دست و انگشتان از آن عبور می‌کنند.

peroneal r. inferior, نوار فیبرویی که بر روی تاندون‌های عضلات نازک نیی قوسی تشکیل می‌دهد و به نگهداری آن‌ها در محل، و زیر و پشت قورک خارجی کمک می‌کند.

r.tendinum ساختمان تاندونی مهارکننده، مانند لیگامان حلقوی.
 ۱. مربوط به شبکیه. **retinal** /ret'i-nl/

۲. آلدئید رتینول، مشتق از کاروتنوئیدهای جذب شده رژیم غذایی یا استرهای رتینول و دارای فعالیت ویتامین A. رتینال در شبکیه با اوپسین‌ها ترکیب می‌شود و رنگدانه‌های بینایی را می‌سازد. نو ایزومر 11-cis retinal و all-trans retinal در سیکل بینایی به هم تبدیل می‌شوند.

رتینیت: التهاب شبکیه. **retinitis** /ret 'i-ni'tis/
r.circinata, circinate r.

← **circinate retinopathy.**

← **exudative r. retinopathy.**
r.pigmentosa

گروهی از بیماری‌ها که اغلب ارثی هستند و با از دست رفتن تدریجی واکنش شبکیه‌ای، آنروفی شبکیه، نازک شدن عروق شبکیه، فشرده شدن رگدانه‌ها، و تنگ شدن میدان بینایی مشخص می‌شوند.

r.proliferans, proliferating r. اختلالی که گاهی در اثر خونریزی داخل چشم ایجاد می‌شود و با تشکیل عروق جدید و بافت فیبرو که از سطح شبکیه به داخل زجاجیه امتداد می‌یابد همراه است. ممکن است جداشدگی شبکیه به عنوان عارضه‌ای از این بیماری ایجاد شود.

رتینیت ناشی از عفونت چرکی خون. **suppurative r.**
retinoblastoma /ret 'i-no-blas-to'mah/

رتینوبلاستوم؛ بلاستوم مادرزادی بدخیم و ارثی یا تگگیر که از سلول‌های توموری با منشاء رتینوبلاست تشکیل می‌شود؛ رتینوبلاستوم اندوفتیک از لایه‌های داخلی شبکیه شروع می‌شود و به طرف کره چشم گسترش پیدا می‌کند و رتینوبلاستوم اکزوفتیک از لایه‌های خارجی شبکیه آغاز می‌شود و به سمت خارج از مرکز کره چشم انتشار می‌یابد.

retinocerebral /-sē-reb'ral,-ser 'ē-bral/
 موثر بر شبکیه و مغز.

retinochoroiditis /-kor 'oi-di'tis/
 التهاب شبکیه و کورویید (مشیمیه).

منطقه کوچکی از التهاب فونوس **r.juxtapapillaris**
 نزدیک به پایلا؛ این مورد در افراد جوان سالم دیده می‌شود.

مشتق اکسیدرتینول که **retinoic acid** /ret 'i-no'ik/
 تصور می‌شود شکلی از ویتامین A است که در تکامل و رشد استخوان و نگهداری ساختمان‌های اپی‌تلیال طبیعی نقش دارد. در داروسازی اغلب به ایزومر all-trans (ترتینوئین) اطلاق می‌شود. ایزومر 13-cis معمولاً ایزوترتینوئین نامیده می‌شود.

۱. شبیه به شبکیه (رتین). **retinoid** /ret'i-noid/
 ۲. رتینول، رتینال یا هر مشتق طبیعی یا ترکیب مصنوعی دارای ساختمان مشابه، با یا بدون فعالیت ویتامین A.

ویتامین A1؛ **retinol** /ret'i-nol/
 الکل اولیه ۲۰ کربنه در ایزومرهای متعددی که شکلی از ویتامین A است که در پستانداران یافت می‌شود و قابل تبدیل به انواع فعال متابولیک رتینال و اسیدرتینوئیک است.

retinomalacia /ret 'i-no-mah-la'shan/
 نرم‌شدگی شبکیه.

retinopapillitis /-pap 'i-li'tis/

انتهاپ شبکیه و پایپلای اپتیک.

retinopathy /ret "i-nop"ah-the/

هر بیماری غیر انتهایی شبکیه.

circinate r. اختلالی که در آن، حلقه‌ای از نقاط سفیدرنگ، ماکولا را احاطه می‌کند و باعث ایجاد کوری کامل لکه مرکزی شبکیه می‌شود.

diabetic r. رتینوپاتی همراه با دیابت شیرین که ممکن است از نوع زمینه‌ای باشد (که با میکروآنورسم‌های پیش‌رونده، خونریزی‌های منقوط داخل شبکیه، اکزوداهای زرد موسی، لکه‌های شبیه به پنبه، و ادم ماکولا همراه است) یا پرولیفراتیو (که با تشکیل عروق جدید در شبکیه و دیسک اپتیک که ممکن است به زجاجیه برآمده شوند، خونریزی زجاجیه و جداشدن شبکیه مشخص می‌شود).

exudative r. نوعی از رتینوپاتی که با وجود توده‌هایی از اکزودای سفید یا زرد رنگ در بخش خلفی فونئوس چشم، رسوب کلسترین و ثرات زاید خونی مربوط به خونریزی شبکیه مشخص می‌شود. این نوع رتینوپاتی باعث از بین رفتن ماکولا و ایجاد کوری می‌شود.

hypertensive r. رتینوپاتی همراه با هیپرتانسیون اولیه یا بدخیم؛ تغییرات حاصل از این نوع رتینوپاتی عبارتند از: تنگ شدن تانگ‌ها، آرتریول‌های رتین، خونریزی در لایه‌های رشته عصبی و لایه شبکه مانند خارجی، اکزوداها و لکه‌های پنبه‌ای شکل، تغییرات آترواسکلروتیکی و ادم پایی در هیپرتانسیون بدخیم.

r. of prematurity رتینوپاتی دو طرفه که به‌طور طبیعی در نوزادان نارس وجود دارد و با غلظت‌های بالای اکسیژن درمان می‌شود. این نوع رتینوپاتی با انسداد، پرولیفراسیون، پیچ در پیچ شدن و ادم عروق، جدا شدن شبکیه و ایجاد بافت فیبری در پشت عدسی مشخص می‌شود. نوع پرولیفراتیو رتینوپاتی دایاتی.

proliferative r. رتینوپاتی همراه با اختلالات کلیوی

renal r. و هیپرتانسیو که با همان نشانه‌های رتینوپاتی هیپرتانسیو ظاهر پیدا می‌کند.

stellate r. نوعی رتینوپاتی که با اختلالات هیپرتانسیو، کلیوی یا آترواسکلروتیکی همراه نیست اما نشانه‌های آن مشابه رتینوپاتی هیپرتانسیو است.

retinoschisis /ret "i-nos"ki-sis/ جدا شدن شبکیه که یا در لایه رشته‌های عصبی ایجاد می‌شود (نوع جوانان) و یا در لایه شبکه مانند خارجی (نوع بزرگسالان).

retinoscope /ret "i-no-skop "/

ابزاری برای انجام رتینوسکوپ.

retinoscopy /ret "i-nos"kah-pe/ مشاهده مردمک در زیر پرتوی نوری که به چشم می‌تابد، به عنوان روشی برای تعیین خطاهای انکساری.

retinosis /ret "i-no"sis/

هر نوع اختلال دژنراتیو و غیر انتهایی شبکیه.

retinotopic /ret "i-no-top"ik/

مربوط به سازمان‌دهی مسیرهای بینایی و ناحیه بینایی و مغز.

retothelium /re "to-the"le-um/

← **reticuloendothelium.**

retractile /re-trak"til/

مستعد جمع‌شدگی و کشیده شدن به عقب. ● پس‌کشی.

retraction /-trak"shun/

تو کشیده شدن، بازگشت، جمع‌شدگی و کشیده شدن به عقب.

dot r. جمع‌شدگی لخته خون از دیواره رگ، مرهمی از ترمیم زخم که در اثر انقباض پلاکت‌ها ایجاد می‌شود.

۱. وسیله‌ای برای باز نگه داشتن **retractor** /-trak"ter/

لبه‌های زخم یا برش عمل جراحی.

۲. عضله‌ای که باعث به عقب کشیده شدن می‌شود.

retrieval /-tre"vi/

در روان‌شناسی به فرایند کسب

اطلاعات از حافظه، از منبع ذخیره شده در آن اطلاق می‌شود.

● بازیابی، بازآوری.

retr(o)- جزء کلمه [L-] به معنی عقب، پشت.

retroaction /ret "re-ak"shun/

عمل در مسیر معکوس؛ واکنش. ● وارون‌کنش.

۱. پشت بصل‌الفتاح.

۲. پشت کره چشم.

retrocervical /-ser"vi-kil/ رحم،

retrocession /-sesh"un/

عقب رفتن؛ جابه‌جا شدن به سمت عقب.

۱. پشت حلزون گوش.

۲. بر عصب هشتم مغزی و زاویه منحنی - پل مغزی در

مقایسه با محل حلزون گوش دالالت دارد.

← **retrocollic** /-kol"ik/

retrocollis /-kol"is/

تورنیکولی

اسپاسمودیک که در آن، سر به سمت عقب کشیده می‌شود.

retrocursive /-ker"si v/

آنچه که به وسیله حرکت به سمت عقب مشخص می‌شود.

retrodeviation /-de "ve-a"shun/

انحراف و تغییر محل به عقب؛ هر نوع جابه‌جایی به سمت عقب، مثل چرخش

به عقب (رتروزیسیون) یا خم شدن به عقب (رتروفلیکسیون).

retrodisplacement /-di-s-plas'ment/

← **retrodeviation.**

retroflexion /-flek"shun/

خم شدن یک اندام به نحوی که بالای آن به سمت عقب برمی‌گردد.

retrogasserian /-gas-cr"e-an/

مربوط به ریشه حسی (خلفی) عقده سه قلو (گاسر).

retrognathism /-nath'izm/

خم شدن فک پایین به سمت عقب. **retrognathic**. صفت.
 ● پسگرد، پسرو؛ **retrograde** /retˈro-grəd/
 معکوس شدن مسیر قبلی؛ کاتابولیک.

retrogression /retˈro-greshˈun/
 تپاهش (دژنراسیون)، بدتر شدن و پسرفت؛ بازگشت به وضعیت اولیه و دلرای پیچیدگی کمتر، پسرفت، پس‌روی.

retrolabyrinthine /-labˈi-rinˈlhən/
 واقع در سطح خلفی لابیرنت.

retrolental /-lenˈtl/
 پشت عدسی چشم.

retromolar /-moˈlar/
 پشت دندان آسیا.

retroperitoneal /-perˈi-to-neˈal/
 خلف صفاقی.

retroperitoneum /-perˈi-to-neˈum/
 فضای خلف صفاقی.

retroperitonitis /-perˈi-to-miˈtis/
 التهاب فضای خلف صفاقی.

retropharyngeal /-fah-rinˈje-al/
 ۱. مربوط به بخش خلفی حلق.
 ۲. سطح خلفی حلق.

retropharyngitis /-farˈin-jiˈtis/
 التهاب بخش خلفی حلق.

retroplasia /-plaˈzhah/
 متاپلازی پسگرد (معکوس)؛

استحاله یک بافت یا سلول به نوع ابتدایی‌تر.
retroposed /-pozɪd/
 جابه‌جایی به سمت عقب.

retroposition /pah-ziˈshun/
 جابه‌جایی به سمت عقب.

retropubic /retˈro-puˈbik/
 آنچه که در سطح خلفی قوس عانه‌ای قرار دارد.

۱. کشیده شدن به عقب. **retropulsion** /-pulˈshun/
 مثل آنچه که در مورد سر جنین در هنگام لیبر ایجاد می‌شود.

۲. تمایل به راه رفتن به سمت عقب، نظیر آنچه که در تابس دورسالیس دیده می‌شود.

۳. نوعی راه رفتن غیرطبیعی که در آن، بدن به عقب خم می‌شود.

retrosigmoidal /-sig-moiˈdal/
 واقع در خلف سینوس سیگموئید.

retrospective /-spekˈli/
 نگرش به عقب و گذشته، یا به طرف گذشته. ● گذشته‌نگر.

retrouterine /-uˈler-in/
 پشت رحم.

retroversion /-verˈzhun/
 رتروورشن؛

چرخش تمام یک عضو یا بخشی از آن به سمت عقب.
retrovesical /-vesɪˈkɪ/
 پشت مثانه.

retrovirus /retˈro-viˈrus/
 گروه بزرگی از RNA

و وروس‌ها شامل لکوپروس‌ها و لنتی و وروس‌ها. این نام به دلیل وجود آنزیم ترانس کریپتاز معکوس به و وروس‌های مزبور داده شده است.

retrusion /re-trooˈzhun/
 قرار داشتن در سطح خلفی وضعیت معمولی، مانند فک تحتانی یا دندان‌ای که در خط اکلوژن جا به جا شده است. **retrusive**. صفت.

reuptake /re-upˈtāk/
 جذب دوباره ماده‌ای که قبلاً ترشح شده است. ● بازجذب.

revascularization /re-vasˈku-lar-i-zaˈshun/
 ۱. ترمیم جریان خون، مثلاً به دنبال ایجاد زخم یا بریدگی.
 ۲. برقراری تغذیه خونی کافی یک بخش به وسیله پیوند عروقی مثلاً در بای پس آنورتوکرونری.

reverberation /-verˈbē-raˈshun/
 مدت زمان فعالیت نورون، پس از تحریک اولیه، ناشی از انتقال ایماالس‌ها در مسیر شاخه‌های عصبی واقع در یک مدار که امکان ایجاد فیدبک مثبت را فراهم می‌آورد. ● بازتاب، ارتعاش، طنین.

reverse transcriptase /-versˈtran-skripˈtās/
 آنزیمی که اضافه‌شدن مرحله‌به‌مرحله و برنامه‌ریزی شده دنوکسی ریبونوکلوئیدها به انتهای پرایمر DNA یا RNA یا زنجیره DNA در حال تکامل را با استفاده از یک الگوی RNA تک رشته‌ای کاتالیز می‌کند. این آنزیم در رتروو وروس‌ها وجود دارد و DNA تشکیل شده واسطه‌ای در ساخت پروئین RNA است.

۱. ← (۳) **regression** /-verˈzhun/
 ● حرکت معکوس، برگشت.

۲. در ژنتیک، عبارت است از جهش یک فنوتیپ مونتات به نحوی که در آن، عملکرد اصلی محفوظ می‌ماند (شامل جهش DNA که در آن، توانی باز والد، بازیابی می‌شود و این به معنی جهش معکوس است).

RF rheumatoid factor م: (فاکتور روماتوئید)

RFA right frontoanterior م: (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

RFP right frontoposterior م: (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

RFT right frontotransverse م: (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

Rh rhodium (رودیوم). نماد عنصر شیمیایی

Rh_{null} نام‌نوعی گروه خون نادرکه فاقد همه عوامل Rh است.

Rhabditi /rab-diˈti/ جنسی از نامتوهای ریز که

اغلب در زمین مرطوب وجود دارند و به صورت تصادفی انگل انسان می‌شوند.

جزء کلمه [Gr.] بمعنی استوانه؛ شبیه به استوانه. **rhabd(o)-**
شبیه به استوانه، استوانه‌ای شکل. **rhabdoid** /rabˈdɔɪd/
rhabdomyoblast /rabˈdɔ-miˈo-blast/

میویلاست پاتولوژیک شبیه راکت یا دوک که در رابدومیوسارکوما دیده می‌شود. **rhabdomyoblastic**. صفت.

rhabdomyoblastoma /miˈo-blas-toˈmah/
rhabdomyosarcoma. ←

فروپاشی رشته‌های /mi-olˈi-si/ **rhabdomyolysis**
عضله مخطط همراه با دفع میوگلوبین در ادرار.

تومور خوش‌خیم که از /mi-oiˈmah/ **rhabdomyoma**
عضله مخطط منشأ می‌گیرد؛ نوع قلبی این تومور هامارتوم است که اغلب همراه با نئوپروس اسکروزیس ایجاد می‌شود.

rhabdomyosarcoma /miˈo-sahr-koˈmah/

تومور بسیار بدخیم عضله مخطط که از سلول‌های مزانشیمال اولیه مشتق می‌شود.

نوعی رابدومیوسارکوم حاوی **alveolar r.**
پرولیفراسیون‌های متراکم سلول‌های گرد کوچک دومین تپه‌های قیپروی تشکیل‌دهنده آلونول‌ها که عمدتاً در سنین نوجوانی و بالغین جوان دیده می‌شود.

نوعی رابدومیوسارکوم حاوی **embryonal r.**
نواحی کم سلول همراه با استرومای میگزوبید و نواحی متراکم سلولی دارای سلول‌های دوکی، که به‌طور عمده در شیرخواران و بچه‌های کوچک دیده می‌شود.

نوعی رابدومیوسارکوم حاوی **pleomorphic r.**
سلول‌های بزرگ و هسته‌های هیپرکروماتیک عجیب و غریب که در عضلات اسکلتی و معمولاً در اندام‌های حرکتی بزرگسالان دیده می‌شود.

rhabdosarcoma /-sahr-koˈmah/
rhabdomyosarcoma. ←

rhabdospincter /-sfɪŋkˈtɜr/
اسفنکتر متشکل از رشته‌های عضله مخطط.

رابدوویروس‌ها؛ خانواده‌ای از /-vɪrˈi-de/ **Rhabdoviridae**
ویروس‌های RNA دارای ژنوم RNA تک رشته‌ای و negative-sense، شامل جنس‌های *Vesiculovirus* و *Lyssavirus*

rhabdovirus /rabˈdɔ-viˈrus/
هر یک از ویروس‌های خانواده رابدوویریدا.

برای مطالعه لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند **rhachi-**
به کلماتی که با -rachi آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

rhagades /ragˈah-dɛz/
شیارها، ترک خوردگی‌ها یا اسکارهای خطی ظریف پوست، به خصوص در اطراف دندان یا نواحی دیگری که در معرض حرکات مکرر قرار دارند.

Rhamnus /ramˈnus/ [L.]

جنسی از درخت‌ها و درختچه‌ها که اغلب پوست و میوه آن‌ها دارای خاصیت مسهلی است. *R. purshiana* D.C. منشأ کاسکاراسکارا است.

← **raphe** /raˈfe/
پارگی، گسیختگی یا شکستگی. **rhegma** /regˈmah/

rhegmatogenous /regˈmah-tojˈɛ-nus/
آنچه که از گسیختگی و پارگی منشأ می‌گیرد، مثل جدا شدن شبکیه.

rhenum (Re) /reˈne-um/
عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۷۵؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.
جزء کلمه [Gr.] به معنی جریان الکتریکی؛ **rheo-**

جریان (مثلاً در مایعات).
علم بررسی تغییر شکل و جریان رگ‌های خونی. یافتن مواد، مثل جریان خون از قلب و رگ‌های خونی.

rheostosis /reˈos-toˈsis/
وضعیتی از هیپر استوز که با ایجاد خطوطی در استخوان‌ها مشخص می‌شود؛ ← **melorheostosis.**

رتوناکسی؛ **rheotaxis** /reˈo-takˈsis/
نحوه قرارگیری یک ارگانیسم در جریان مایع، به نحوی که محور طولی آن موازی با مسیر جریان است. چنانچه ارگانیسم هم مسیر با مایع حرکت کند، رتوناکسی منفی و چنانچه در مسیر مخالف مسیر مایع حرکت کند، رتوناکسی مثبت است.

هر نوع ترشح آیکی یا نزله‌ای. **rheum** /ˈroom/
rheumatalgia /rooˈmah-talˈje-ah/

درد روماتیسمی مزمن.
هر نوع ضایعه پوستی که **rheumatid** /rooˈmah-ti-d/
از نظر اتیولوژی با روماتیسم ارتباط دارد.

روماتیسم؛ هر یک از **rheumatism** /rooˈmah-tizm/
انواع اختلالاتی که با التهاب، استخاله، یا بی‌نظمی متابولیک ساختمان‌های بافت همبند، به خصوص مفاصل و ساختمان‌های وابسته به آن‌ها مشخص می‌شوند و با درد، سفتی یا محدودیت حرکتی همراه هستند. **rheumatic**. صفت.

← **muscular r. fibrositis.**
حملات مکرر آرتریت و پری‌آرتریت **palindromic r.**
بدون تب و بدون اینکه باعث تغییرات غیرقابل برگشت مفصلی شوند.

۱. شبیه به روماتیسم. **rheumatoid** /rooˈmah-toi-d/
۲. همراه با آرتریت روماتوئید.

rheumatologist /rooˈmah-tolˈah-jɪst/
روماتولوژیست؛ متخصص روماتولوژی.

شاخه‌ای از پزشکی که با /-tolˈah-jel/ **rheumatology**
اختلالات روماتیسمی، علل، پاتولوژی، تشخیص، درمان و غیره ارتباط دارد.

رینیت عفونی مطرح می‌شود.

rhin(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی بینی؛ ساختمان شبیه به بینی.

rhinoantritis /riˈno-an-triˈlɪs/

التهاب حفره بینی و سینوس ماگزیلر.

rhinocanthectomy /-kan-thekˈtəh-me/

← **rhinommetctomy**.

rhinocoele /riˈno-sˈeɪl/

← **rhinocoele**.

rhinocephaly /rhiˈno-sefˈəh-lə/

نوعی ناهنجاری تکاملی که با بینی شبیه خرطوم واقع در بالای چشم‌ها مشخص می‌شود.

rhinocheiloplasty /-kiˈlɔ-plasˈtɛ/

جراحی پلاستیک لب و بینی.

rhinocoele /riˈno-sˈeɪl/

بطن لوب بویایی مغز.

rhinodynia /-dɪnˈe-ah/

← **rhinalgia**.

rhinogenous /ri-nojˈɛ-nus/

منشاء گرفته از بینی.

rhinokyphosis /-ki-foˈsɪs/

وجود برآمدگی غیرطبیعی به شکل کوهان بر روی بینی.

rhinolalia /-laˈlɛ-ah/

← **rhinophonia**.

تودماغی شدن صدا که در اثر بیماری یا نقص مجرای بینی،

مانند باز بودن بیش از حد (*r. aperta*) یا بسته بودن بیش از حد

(*r. clausa*) سوراخ‌های خلفی بینی ایجاد می‌شود.

rhinolaryngitis /-larˈɪn-ʒiˈlɪs/

التهاب مخاط بینی و حنجره.

rhinolith /riˈno-lɪth/

سنگ یا مواد سفت‌شده داخل بینی.

rhinolithiasis /riˈno-li-thiˈah-sɪs/

اختلال همراه با تشکیل سنگ در بینی.

rhinologist /ri-nolˈəh-ʒɪst/

متخصص رینولوژی.

rhinology /ri-nolˈəh-ʒɛ/

رینولوژی؛

رشته تخصصی پزشکی که با بینی و بیماری‌های آن سر و کار

دارد.

rhinomanometry /riˈno-mah-nomˈɛ-tre/

اندازه‌گیری فشار و جریان هوا در داخل بینی، در طول تنفس؛

مقاومت یا اسداد بینی از طریق شکل‌های به دست آمده به

وسیله این روش، قابل محاسبه است.

rhinommetctomy /-mekˈtəh-me/

برداشتن کانتوس داخلی چشم.

rhinomycosis /-mi-koˈsɪs/

عفونت قارچی مخاط بینی.

rhinonecrosis /-nɛ-kroˈsɪs/

تکروز استخوان‌های بینی.

rhinopathy /ri-nopˈəh-the/

هر نوع بیماری بینی.

rhinopharyngitis /riˈno-farˈɪn-ʒiˈlɪs/

← **nasopharyngitis**.

rhinophonia /-foˈne-ah/

← **rhinolalia**.

پارگی یک رگ خونی یا یک عضو بدن.

rhigosis /ri-goˈsɪs/ [Gr.]

توانایی احساس سرما.

rhinalgia /ri-nalˈʒah/

← **rhiondynia**: درد بینی.

rhinencephalon /riˈnen-sefˈəh-lon/

۱. بخشی از مغز که تصور می‌شود به‌طور کامل با

مکانیسم‌های بویایی ارتباط دارد و از اعصاب، پیاورها و

راه‌های بویایی و ارتباط‌های بعدی آن‌ها (که همگی

عملکرد بویایی دارند)، و سیستم لیمبیک (که عملکرد

عمده آن، بویایی نیست) تشکیل می‌شود. این بخش، نظیر

بخش‌های بویایی مغز برخی دیگر از حیوانات است.

۲. پیش از این به ناحیه‌ای از مغز، شامل ماده مشبک قدامی،

نوار Broca، ناحیه ساب‌کالورال و شکتج پارانزیمال گفته

می‌شد.

۳. یکی از بخش‌های تالانسفال رویانی.

rhinion /rinˈe-on/ [Gr.]

استه‌ای تحتانی درز (سوپور) میان استخوان‌های بینی.

rhinitis /ri-niˈlɪs/

رینیت؛

التهاب غشای مخاطی بینی.

رینیت آلرژیک؛ هر نوع واکنش آلرژیک مخاط

بینی که به‌طور غیرفصلی و در تمام سال (رینیت آلرژیک

غیرفصلی) ویا فصلی (تب‌بوجه) وجود دارد.

رینیت آتروفیک:

رینیت مزمن همراه با تحلیل رفتن غشای مخاطی و غدد.

r.caseosa

رینیت همراه با ترشح کارتوز، ژلاتینی ویدیو.

fibrinous r.

← **membranous r.**

hypertrophic

رینیت همراه با ضخیم‌شدگی و تورم غشای مخاطی.

← **fibrinous r.**

رینیت مزمن همراه با تشکیل غشای کاذب، نظیر آنچه که در

دیفتری ایجاد می‌شود.

nonseasonal allergic r., perennial r.

نوعی رینیت آلرژیک که به‌طور مداوم یا متناوب در تمام طول

سال وجود دارد و در اثر تماس با آلرژنی که کم و بیش به صورت

دایمی حضور دارد ایجاد می‌شود. این نوع رینیت با حملات

ناگهانی عطسه، تورم مخاط بینی همراه با ترشح شدید آبی،

خارش چشم‌ها و اشک ریزش مشخص می‌شود. ● رینیت

آلرژیک غیرفصلی، رینیت آلرژیک سالیانه.

← **seasonal allergic r.**

hay fever.

vasomotor r.

رینیت وازوموتور؛

۱. نوعی رینیت غیرآلرژیک که نشانه‌های آن شبیه نشانه‌های

رینیت آلرژیک است اما در اثر عوامل محرکی نظیر لوز،

خستگی، عصبانیت یا اضطراب ایجاد می‌شود.

۲. هر نوع رینیت آلرژیک و یا غیرآلرژیک که در مقایسه با

rhinophycomycosis /-fi "ko-mi-ko-'sis/

بیماری قارچی ناشی از *Entomophthora coronata* که با ایجاد بولیب‌های بزرگ در بافت‌های زیرجلدی بینی و سینوس‌های پارانازال مشخص می‌شود و سپس ممکن است رخ دهد. گرفتاری اریبت و گوری یک طرفه درگیری مغزی شایع است.

rhinophyma /-fi'mah/

رینوفیم؛

نوعی از روزاسه که با قرمزی، هیپرپلازی سباسه و تورم ندولر و احتقان پوست بینی مشخص می‌شود.

rhinoplasty /-ri'no-plas "te/

جراحی پلاستیک بینی

rhinorrhagia /ri "no-ra 'jɔ-ah/← **epistaxis****rhinorrhea** /-re'ah/

ترشح آزادمخاط رقیق بینی.

cerebrospinal fluid r.

ترشح مایع مغزی نخاعی از بینی.

rhinosalpingitis /-sal "pin-ji 'tis/

التهاب مخاط بینی و شیپور استاش.

rhinoscleroma /-sklɛ-ro 'mah/

نوعی بیماری

گرانولوماتوز که به *Klebsiella rhinoscleromatis* نسبت داده شده و بینی و نازوفارنکس را مبتلا می‌کند. رشد گرانولوما، پلاک‌ها یا نول‌های سختی با تمایل به بزرگ شدن ایجاد می‌کنند که در لمس دردناک هستند.

rhinoscope /ri'no-sk'op/

اسپکولوم مخصوص معاینه بینی.

rhinoscopy /ri-nos 'kah-pe/

رینوسکوپی؛

معاینه بینی به وسیله اسپکولوم، از راه سوراخ‌های قدامی (رینوسکوپی قدامی) یا نازوفارنکس (رینوسکوپی خلفی).

rhinosinusitis /ri "no-si "nũ-si 'tis/

التهاب سینوس‌های پارانازال.

rhinosporidiosis /-spor-id "e-o'sis/بیماری قارچی ناشی از *Rhinosporidium seeberi* که با بولیب‌های بزرگ مخاطی بینی، چشم، گوش و گاهی پنبس و واژن مشخص می‌شود.**rhinotomy** /ri-not 'ah-me/

ایجاد برش در داخل بینی.

Rhinovirus /ri'no-vi "rus/

جنسی از ویروس‌های

خانواده پیکورناویریدا که مجرای تنفسی فوقانی را آلوده می‌کنند و باعث ایجاد سرماخوردگی می‌شوند. بیش از ۱۰۰ نوع مشخص آنتی‌ژنیک این ویروس انسان را آلوده می‌کند.

rhinovirus /ri'no-vi "rus/هر نوع ویروس متعلق به جنس *Rhinovirus***Rhipicephalus** /ri "pi-sef'ah-lus/

جنسی از کک‌های

گاوی که بسیاری از گونه‌های آن باعث انتقال ارگانیسم‌های تولیدکننده بیماری نظیر *Babesia ovis* و *B. canis*، *Rickettsia conorii* و *Rickettsia rickettsii* می‌شوند.

rhiz(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی ریشه.

rhizoid /ri'zoid/

۱. شبیه به ریشه.

۲. ساختار رشته‌ای قارچ‌ها و بعضی جلبک‌ها که به داخل مواد گسترش پیدا می‌کند.

rhizolysis /ri-zol 'T-sis/

ریزوتومی رادیوفرکانسی

از راه پوست؛ ریزوتومی پوستی با استفاده از امواج رادیویی.

rhizomelic /ri "zo-mel 'ik/

مربوط به هیپ و شانه (ریشه اندام‌های حرکتی).

Rhizopoda /ri-zop 'ah-dah/

طبقه اصلی و بزرگ

پروتوزای زیرشاخه Sarcodina، که شامل آمیب‌ها می‌شود.

Rhizopus /ri'zo-pus/

جنسی از قارچ‌ها (رده

Mucorale ها)؛ برخی از گونه‌های این جنس، شامل

R. arrhizus و *R. rhizopodiformis* باعث ایجاد

موکورمایکوزیس می‌شوند.

rhizotomy /ri-zot 'ah-me/

ریزوتومی، قطع یک ریشه

عصب مغزی یا نخاعی، مثلاً به وسیله مواد شیمیایی یا امواج

رادیویی.

percutaneous r.

نوعی ریزوتومی که بدون ایجاد

جراحی منفر مثلاً به وسیله گلیسرول یا امواج رادیویی صورت

می‌گیرد.

rhodamine /ro'dah-m'en/

هر کدام از یک گروه

رنگ‌های فلورسانت قرمز که برای نشان‌دار کردن پروتئین‌ها،

در روش‌های مختلف ایمونوفلورسانس مورد استفاده قرار

می‌گیرند.

rhodium (Rh) /ro'de-um/

رودیوم؛

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۴۵؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

Rhodnius /rod'ne-us/

نوعی حشره بالدار

از گروه همیپترا و متعلق به آمریکای جنوبی که قادر به انتقال

Trypanosoma cruzi، عامل بیماری شاگاس است.

جزء کلمه [Gr.] به معنی قرمز.

rhod(o)-**Rhodococcus** /ro "do-kok'us/جنسی از اکتینومایست شبیه نوک‌اردا؛ *R. bronchialis* بابیماری ریوی در انسان همراه است. *R. equi* باعث ایجاد

برونکوپنومونی در کره اسب می‌شود و می‌تواند افراد ایمنی

پایه را هم آلوده سازد.

rhodogenesis /-jen'ɛ-sis/

ایجاد دوباره رودوپسین پس از بی‌رنگ شدن آن در اثر نور.

rhodophylaxis /-fi-lak'sis/

توانایی ای‌تی‌لیم شبکیه

برای بازسازی رودوپسین، *rhodophylactic*، صفت.**rhodopsin** /ro-dop'sin/

رودوپسین؛

ارغوان بینایی؛ نوعی کروموپروتئین قرمز - ارغوانی حساس به

نور که در استوانه‌های شبکیه وجود دارد و در اثر نور، کم‌رنگ و

تبدیل به زرد بینایی (all-trans retinal) می‌شود و از این

راه، پایانه‌های حسی شبکیه را تحریک می‌کند.

rhombencephalon /romb "en-sef'ah-lon/

۱. مغز خلفی؛ بخشی از مغز که از پرامدگی خلفی از سه

ضربانات قلبی زوج که معمولاً ضربان دوم،
ضربان بطنی زودرس است. ← **bigeminal pulse.**
delta r.

ریتمی در الکتروانسفالوگرام که از امواج دلتا تشکیل می‌شود.
ریتم قلبی که به وسیلهٔ کانونی
واقع در خارج گره سینوسی دهلیزی آغاز می‌شود. ● ریتم ناپجا.
ریتم قلبی که وقتی گره سینوسی دهلیزی
قادر به شروع ایملالس‌ها نباشد، یا ریتم‌دار بودن آن مهار شده
یا ایملالس‌هایش به‌طور کامل بلوک شده باشند، به وسیلهٔ
مراکز پایین‌تر از گره مزبور آغاز می‌شود. ● ریتم گریز.
ریتم گالوپ:

gallop r.
یافتهٔ سمعی متشکل از سه صدا (ریتم سه‌گانه: triple r.) یا
چهار صدای قلبی (ریتم چهارگانه: r. quadruple). صداهای
اضافی در دیاستول ایجاد می‌شوند و با انقباض دهلیزی (گالوپ
S_۳)، بر شدن زودرس یک بطن (گالوپ S_۲) یا وقوع هر دو
پدیده (گالوپ تجمعی یا چهار بطن) ارتباط دارند.
سری‌هایی از ایملالس‌های پیوسته که **r. idioventricular**
به وسیله یک پیشاهنگ مستقل واقع در داخل بطن‌ها و با
سرعت ۲۰ تا ۵۰ ضربه در دقیقه ایجاد می‌شوند.

وقوع یک پدیده در دوره‌های
بیش از ۲۴ ساعت مانند بعضی فعالیت‌های بیولوژیک که در
فواصل مزبور و بدون توجه به شرایط نوری رخ می‌دهند.
← **nodal r. atrioventricular junctional r.**
نوعی تغییر در ریتم صداهای قلبی
که در آن صداهای دیاستولیک و سیستولیک تقریباً همانند
یکدیگر هستند و ضربان قلب شبیه به تپک تاک ساعت است.

● ریتم پاندولی.
ریتم گالویی که در زمان تکرار
هر چهار صدای قلبی در سیکل‌های متوالی قلبی تولید می‌شود.
نوعی بی‌نظمی قلبی که از طریق مکانیسم **r. reciprocal**
ورود مجدد پیوسته مشخص می‌شود که در آن، ایملالس‌ها
دوباره به دهلیزها برمی‌گردند و نیز از آنجا به سمت جلو می‌روند
تا دوباره بطن‌ها را تحریک کنند و در نتیجه، هر سیکل از یک
ضربان دو سویه با دو انقباض بطنی تشکیل می‌شود. ● ریتم
دوسویه.

نوعی بی‌نظمی قلبی که در آن،
ایملالس ایجاد شده در گره دهلیزی بطنی به طرف دهلیزها و
بطن‌ها حرکت می‌کند و به دنبال آن، سیکل‌هایی از انتشار دو
طرفه ایملالس که به‌طور متناوب از ایملالس‌هایی که به طرف
بالا و پایین حرکت می‌کنند آغاز می‌شوند، به‌وجود می‌آیند.
● ریتم رفت و برگشتی.

ریتم غیرطبیعی قلبی،
ناشی از مکانیسم ورود دوباره (reentry)
r. sinoatrial r., sinus r.
ریتم طبیعی قلب که

برآمدگی مغزی اولیه لوله عصبی رویان به وجود می‌آید و
متانسفال (مخچه و پونز) و میلنسفال (بصل‌النخاع) را
تشکیل می‌دهد.

۲. دُم‌ترین برآمدگی از سه برآمدگی مغزی اولیه رویان که در
مراحل بعدی به متانسفال و میلنسفال تقسیم می‌شود.

rhombocoele /romˈboʊ-sel/

انتساع انتهایی کانال نخاعی.

rhomboid /romˈboɪd/ [Gr. *rhombos*

rhomb+-oid]

دارای شکلی شبیه به مستطیلی

که به یک طرف کج شده است، به نحوی که زوایای آن
مایل هستند. ● شبیه متوازی الاضلاع.

rhonchus /ronˈkʊs/ [L.]

(جمع: rhonchi)؛

صدای ممتد شبیه به خراس که در گلو یا لوله‌های برونشی، در
اثر انسداد نسبی شنیده می‌شود. **rhonchial, rhoncal.**

صفت.

Rhus /rus/

جنسی از درخت‌ها و درختچه‌ها که تماس با

بعضی از گونه‌های آن باعث ایجاد درماتیت شدید در افراد
حساس می‌شود. مهم‌ترین انواع توکسیک این جنس عبارتند
از: **R. diversiloba** و **R. toxicodendron**، یا به‌طور سومی؛
R. radicans، یا پیچک سومی؛ **R. vernix** یا سماق سومی.

rhythm /rɪθm/

ریتم؛ یک حرکت منظم شده و موزون؛ ● نواخت، ضرابهنگ،
تکرار یک عمل در فواصل زمانی منظم؛ ● نواخت، ضرابهنگ،
نظم. **rhythmical, rhythmic.** صفت.

امواج الکتروانسفالوگرافیک دارای ریتم یک
شکل و فرکانس متوسط ۱۰ در ثانیه که به‌طور معمول در یک
فرد طبیعی بیدار در وضعیت استراحت آرام وجود دارد.

نوعی بی‌نظمی قلبی که هنگامی رخ
می‌دهد که مهر دائمی تشکیل ایملالس سینوسی باعث فعال
شدن کانون‌های دهلیزی دیگر به عنوان پیشاهنگ می‌شود.

atrioventricular (AV) junctional r.

ریتم قلبی که هنگامی ایجاد می‌شود که محل اتصال دهلیز به
بطن به عنوان پیشاهنگ عمل می‌کند.

atrioventricular (AV) junctional escape r.

ریتم قلبی که از چهار ضربان گریز (escape) جانکشنال
دهلیزی بطنی (یا بیشتر)، با سرعت ۶۰ ضربان در دقیقه
تشکیل می‌شود.

beta r.

امواج الکتروانسفالوگرافیک دارای فرکانس

۱۸ تا ۳۰ در ثانیه که به‌طور معمول در طول دوره‌هایی از فعالیت
شدید دستگاه عصبی ایجاد می‌شوند.

circadian r.

تکرار یک پدیده به صورت منظم و

در سیکل‌های تقریباً ۲۴ ساعته، (مانند بعضی فعالیت‌های
بیولوژیک) که در فاصله زمانی مزبور و بدون توجه به تاریکی
مداوم یا دیگر شرایط نوری صورت می‌پذیرد. ● ریتم
شبانه‌روزی.

از گره سینوسی دهلیزی منشاء می‌گیرد. ● ریتم سینوسی دهلیزی، ریتم سینوسی.

هر نوع ریتم قلبی که از
بالای بطن‌ها منشاء می‌گیرد. ● ریتم فوق‌بطنی.

● **theta r.**
ریتمی در الکتروانسفالوگرام که از امواج تتا به وجود می‌آید.

● **triple r.**
ریتمی که در زمان تکرار سه صدای قلبی در سیکل‌های متوالی قلبی ایجاد می‌شود.
● **gallop r.** ریتم سه‌گانه.

● **ultradian r.** تکرار یک پدیده به‌طور منظم و در دوره‌های کمتر از ۲۴ ساعت، مانند بعضی فعالیت‌های بیولوژیک که در فواصل مزبور و بدون توجه به شرایط نوری رخ می‌دهند.

● **ventricular r.** ۱. ریتم قلبی که به وسیله کانونی در داخل بطن‌ها کنترل می‌شود. ● ریتم بطنی.

۲. هر نوع ریتم قلبی که به وسیله کانونی در داخل بطن‌ها کنترل می‌شود. ● ریتم بطنی.
۱. **rhythmicity** /riθ-mis-ˈi-te/ دلاری ریتم بودن.
۲. **automaticity** (۲) ←

● **rhytid** /riˈtɪd/
جمع: rhytides چین و چروک پوست.

● **rhytidectomy** /rit-ˈi-dek-ˈtəh-me/
برداشتن پوست به منظور از بین بردن چین و چروک‌های آن.

● **rhytidoplasty** /rit-ˈi-do-plas-ˈte/ ← **rhytidectomy.**
● **rhytidosis** /rit-ˈi-do-sis/
چروکیدگی و پستی و بلندی، به ویژه در قرینه.

● **rib** /riβ/
هر یک از استخوان‌های زوج که به تعداد ۱۲ عدد در هر طرف، از مهره‌های توراسیک به طرف خط میانی تنه در نمای شکمی امتداد می‌یابند و بخش اصلی اسکلت قفسه سینه را می‌سازند؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

● **abdominal r's, asternal r's** ← **false r's.**
یک دنده اضافی که از

یک مهره گردنی منشاء می‌گیرد. ● دنده گردنی.
پنج دنده تحتانی در هر طرف که

● **false r's**
به‌طور مستقیم به استخوان جناغ متصل نمی‌شوند.

● دنده‌های کاذب.
دو دنده کاذب تحتانی در هر طرف که

● **floating r's**
معمولاً دارای اتصال شکمی نیستند. ● دنده‌های شناور.

● **slipping r.**
دنده‌ای که غضروف متصل به آن

ب‌طور مکرر دچار درفتگی می‌شود.
هفت دنده فوقانی در هر طرف که به

● **true r's**
وسیله غضروف‌های دنده‌ای به استخوان جناغ متصل می‌شوند.

● دنده‌های حقیقی.
ریبوفلاوین؛ ویتامین B_۲: ● **riboflavin** /riˈbo-fla-ˈvin/

نوعی فلاوین محلول در آب و مقاوم به حرارت از مجموعه ویتامین B که در شیر، گوشت، تخم‌مرغ، سبزیجات دارای برگ‌های خوراکی، غلات کامل و حبوبات و نان‌های غنی شده و جلیک‌های مختلف یافت می‌شود و از غذاهای اساسی انسان و جزئی از دو کوآنزیم FAD و FMN. فلاووپروتئین‌هاست که به عنوان ناقل الکترون در واکنش‌های اکسیداسیون- احیا عمل می‌کنند. کمبود این ویتامین، ریپوفلاوینوز نام دارد.

● **ribonuclease** /ri-ˈbo-noo-ˈkle-ās/
آنزیمی که دیپلمریزاسیون اسیدریبونوکلیک را کاتالیز می‌کند.

● **ribonucleic acid** /-noo-ˈkle-ˈik/
اسیدریبونوکلیک؛
RNA: اسیدریبونوکلیک موجود در همه سلول‌های زنده که ماده ژنتیکی و پروس‌های RNA را تشکیل می‌دهد و در جریان اطلاعات ژنتیکی نقش دارد. RNA، پلیمری خطی است که در اثر هیدرولیز، آنتین، گوانین، سیتوزین، اوراسیل، ریبوز و اسیدفسفریک ایجاد می‌کند و ممکن است حاوی ساختمان ثانویه گسترده باشد. درباره انواع اختصاصی RNA به لغت RNA مراجعه کنید.

● **ribonucleoprotein** /-noo-ˈkle-o-pro-ˈtɛn/
ماده‌ای متشکل از پروتئین و اسیدریبونوکلیک.

● علامت اختصاری: RNP
نوعی نوکلئوزید

● **ribonucleoside** /-noo-ˈkle-o-sɪd/
که در آن، پورین یا بازپیریمیدین با ریبوز ترکیب شده است.

● **ribonucleotide** /-tɪd/
نوکلئوتیدی که در آن پورین یا باز پیریمیدین با ریبوز ترکیب شده است.

● **ribose** /riˈboʊs/
آلدوپنتوز موجود در اسید ریبونوکلیک (RNA)

● **ribosome** /riˈbo-som/
ریبوزوم؛

هر یک از ثرات ریبونوکلئوپروتئین داخل سلولی که در سنتز پروتئین شرکت دارند؛ ریبوزوم‌ها از واحدهای قابل تفکیک به‌طور برگشت‌پذیر تشکیل می‌شوند و به صورت متصل به غشاهای سلولی و یا به شکل آزاد در سیتوپلاسم وجود دارند و ممکن است به‌طور منفرد یا دسته‌جمعی (پلی ریبوزوم) یافت شوند. ● **ribosomal.** صفت.

● **ribosyl** /-sil/
بنیان گلیکوزیل که از ریبوز ساخته می‌شود.

● **ricin** /ri-ˈsɪn/
نوعی فیتوتوکسین (سم گیاهی) که

در دانه گیاه کرچک (*Ricinus communis*) وجود دارد و در ساخت ایمونوتوکسین‌ها به‌کار می‌رود.

● **Ricinus** /ri-ˈsɪ-nus/
جنسی از گیاهان شامل

● **R. communis** یا گیاه کرچک که از ناه‌های آن روغن کرچک به دست می‌آید. ● **ricin.**

● **rickets** /riˈkɛts/
راشیتیسم؛

اختلالی ناشی از کمبود ویتامین D، به ویژه در دوران شیرخواری و کودکی که با اختلال استخوان‌سازی طبیعی

عفونت در موش خانگی انتقال می‌یابد.

R.australis عامل ایتولوژیک تیغوس کنه‌ای کوئینزلند شمالی، که احتمالاً به وسیله کنه‌های *Ixodes* انتقال می‌یابد.

R.conorii عامل ایتولوژیک boutonneuse (تب) Marsellies یا تب مدیترانه‌ای) و احتمالاً تیغوس کنه‌ای هندی، تیغوس کنه‌ای و تب نیش کنه آمریکای جنوبی که به وسیله کنه‌های *Rhipicephalus* و *Haemaphysalis* انتقال پیدا می‌کند.

R.prowazekii عامل ایتولوژیک تیغوس ایدیمیک و عفونت نهفته بیماری Brill که به وسیله *Pediculus humanus* از یک فرد به فرد دیگر انتقال می‌یابد.

R.rickettsii عامل ایجاد تب منقوط کوه راکی که به وسیله *Rhipicephalus*، *Dermacentor*، *Rhipicephalus*، *Haemaphysalis* و *Amblyomma* انتقال پیدا می‌کند.

R.tsutsugamushi عامل ایتولوژیک تیغوس خراشی که به وسیله مایت‌های لاروی جنس *Trombicula*، شامل *Takamushi* و *T.deliensis* از مخازن چونندگان آلوده انتقال می‌یابد.

rickettsia /ri-'ket-'se-ah/ ریکتزیا؛ جمع: *rickettsiae*؛ هر ارگانسیم خانواده ریکتزیاست. **rickettsial**، صفت.

Rickettsiaceae /ri-'ket-'se-a-'se-e/ خانواده‌ای از رده ریکتزیاال‌ها.

rickettsial /ri-'ket-'se-al/ مربوط به ریکتزیا یا ناشی از آن. ● ریکتزایی.

Rickettsiales /ri-'ket-'se-a-'l'e-z/ رده‌ای از باکتری‌های گرم منفی به صورت اجسام ابتدایی، که به طور طبیعی، تنها در سلول‌های داخلی بدن میزبان تکثیر پیدا می‌کنند. انگل جانوران مهره‌دار و بی‌مهره هستند و به عنوان ناقل عمل می‌کنند و ممکن است برای انسان و حیوانات بیماری‌زا باشند.

rickettsialpox /ri-'ket-'se-al-'poks-' / نوعی بیماری تب‌دار همراه با بثورات وزیکولوبابولر که از نظر بالینی شبیه به آبله‌مرغان است و در اثر *Rickettsia akari* ایجاد می‌شود.

از بین برنده ریکتزیا. /ri-'ket-'si-'d'l-' / **rickettsicidal**

Rickettsiae /rik-'et-'si-'e-e/ تیرهای از خانواده ریکتزیاست.

rickettsiosis /ri-'ket-'se-o-'s'i-z-' / عفونت با ریکتزیا. ●

ridge /ri-'dʒ-' / برآمدگی خطی یا ساختمان برآمده.

● ستیغ.
هر نوع برآمدگی خطی واقع بر روی تاج دندان. **dental r.**
dermal r's **cristae cutis.** ←

همراه است و با خم‌شدگی و تخریب استخوان‌ها، بزرگی ندولر انتهایها و کناره‌های استخوان‌ها، بسته شدن دیررس فونتانل‌ها، درد عضلانی و عرق کردن سر مشخص می‌شود. ● راشیتیس.

adult r. **osteomalacia.** ←
هر یک از چند

familial hypophosphatemic r. اختلال ارثی عملکرد لوله‌های کلیوی پروگزیمال که به از دست رفتن فسفات، هیپوفسفاتیسم و تغییر شکل‌های استخوانی می‌انجامد و راشیتیس و استئومالاسی را شامل می‌شوند.

fetal r. **achondroplasia.** ←
hereditary hypophosphatemic r. with hypercalciuria

شکلی از راشیتیس هیپوفسفاتیسم فامیلیال؛ هیپوفسفاتیسم با افزایش ۲۵ و ۱- دی‌هیدروکسی ویتامین D، افزایش جذب روده‌ای کلسیم و فسفات و هیپرکلسوری همراه است.

hypophosphatemic r. هر کدام از یک گروه اختلالاتی که با راشیتیس همراه با هیپوفسفاتیسم مشخص می‌شوند و در اثر کمبود فسفر رژیم غذایی یا نقص در عملکرد لوله‌های کلیوی به وجود می‌آیند؛ تغییر شکل‌های اسکلتی وجود دارند اما هیپوکلسمی، میوپاتی و تنگی ایجاد نمی‌شوند و میزان هورمون پلر اتیروئید سرم طبیعی است.

oncogenous r. نوعی استئومالاسی سرطانی که در بچه‌ها ایجاد می‌شود.

راشیتیس وابسته به **pseudovitamin D-deficiency r.** ویتامین D که گاهی به‌طور اختصاصی به نوع II آن اطلاق می‌شود.

refractory r. **vitamin D- resistant r.** ←
vitamin D-dependent r.

هر یک از دو اختلال ارثی (نوع I و II) که با میوپاتی، هیپوکلسمی هیپوفسفاتیسم متوسط، هیپرپلر اتیروئیدسم ثانویه، و پایین‌تر بودن غلظت ۲۵ و ۱- دی‌هیدروکسی ویتامین D از حد طبیعی مشخص می‌شود. نوع I را می‌توان با دوزهای بالای ویتامین D درمان کرد اما این امر در مورد نوع II صادق نیست.

vitamin D-resistant r. **X-linked hypophosphatemia.** ←
۱.

۲. هر کدام از یک گروه اختلالات که با راشیتیس مشخص می‌شوند اما به دوزهای بالای ویتامین D جواب نمی‌دهند؛ اکثر این موارد، فرم‌هایی از راشیتیس هیپوفسفاتیسم فامیلیال هستند.

جنسی از تیره **Rickettsia** /ri-'ket-'se-ah/ **Rickettsiae** که به وسیله سانس، کنه و مایت به انسان و حیوانات منتقل می‌شود و بیماری‌های مختلفی به‌وجود می‌آورد.

R.akari عامل ایتولوژیک آبله ریکتزایی که به وسیله مایت *Alloodermyssus sanguineus*، از مخزن

genital r., gonadal r.
برآمدگی واقع بر سمت میانی مزوفروس رویانی که سلول‌های زایای اولیه در آن قرار می‌گیرد و بیضه یا تخمدان اولیه را می‌سازند.

healing r.
نوعی سفتی که به‌طور طبیعی در عمق پوست، در طول زخم در حال ترمیم تشکیل می‌شود.

interureteric r.
چین واقع بر روی غشای مخاطی که در عرض مثانه، در بین سوراخ‌های حالب امتداد می‌یابد.

mammary r.
برآمدگی اپی‌تلیوم ضخیم‌شده که در رویان **mammary r.** پستانداران، از زیر بغل تا کشله ران، در هر طرف ادامه دارد و نوک پستان و غدد پستانی همراه با آن تکامل می‌یابند و در انسان، همه آن‌ها، به جز یک جفت ناپدید می‌شوند.

mesonephric r.
بخش خارجی برآمدگی (ستیخ) اوروریتال که به مزوفروس تبدیل می‌شود.

rete r's
بر جستگی‌های رو به داخل اپیدرم به داخل درم که از نظر بافت‌شناسی در مقاطع عمودی دیده می‌شوند.

synaptic r.
بر جستگی گویای شکل یک پایه مخروطی یا **synaptic r.** گویچه استوانه‌ای که در هر طرف آن، سلول‌هایی افقی قرار دارند که دندریت‌های آن‌ها به داخل بر جستگی فرو می‌روند.

urogenital r.
بر جستگی طولی در رویان که در بخش جانبی مزانترا قرار دارد و بعداً به ستیخ‌های مزونفریک و گنادی تقسیم می‌شود.

rigidity /riˈdʒɪtɪ/ [L.]
انعطاف‌ناپذیری یا سفتی.

clasp-knife r.
افزایش کشش اکستنسورهای یک مفصل هنگامی که مفصل به‌طور غیرفعال خم شده است، باعث اعمال فشار ناگهانی می‌شود که به آن سفتی چاقوی ضامن‌دار (clasp-knife) می‌گویند.

cogwheel r.
نوعی کشش در یک عضله که در هنگام کشیده شدن غیرفعال عضله به‌صورت پرش‌های کوچک بروز می‌کند. ● سفتی چرخ دنده‌ای.

decrebrate r.
اکستنسور سفت ساق‌های یک حیوان در نتیجه تسریع شدن؛ این وضعیت در انسان، در اثر ضایعات قسمت فوقانی ساقه مغز ایجاد می‌شود.

rigor /ˈrɪɡər/ [L.]
لرز؛ سفتی. جمود.

r.mortis
سفت شدن بدن مرده، همراه با تخلیه آدنوزین تری فسفات در رشته‌های عضلانی. ● جمود نعش.

rim /rɪm/
حاشیه یا لبه.

bite r., occlusion r., record r.
حاشیه‌ای که بر روی پایه دنج (دندان مصنوعی) موقت یا دائمی، به منظور ثبت ارتباط فک بالا و پایین و تعیین نحوه قرارگیری دندان‌ها ساخته می‌شود.

rima /riˈmah/ [L.]
(جمع: rima)؛ شکاف یا شیار.

r.glottidis
منفذی طولی که در بین طناب‌های صوتی حقیقی و بین غضروف‌های ارتنویید واقع است.

r.oris
مدخل دهان.

r.palpebrarum
شکاف بین لب‌های بزرگ واژن.

r.pudendi
(جمع: rimumulac)؛

rimula /rimˈu-lah/ [L.]
شیار کوچک، به ویژه در نخاع یا مغز.

ring /rɪŋ/
۱. هر عضو یا ناحیه منور یا حلقوی. ● حلقه.
۲. در شیمی، به مجموعه‌ای از اتم‌ها که به صورت ممتد یا زنجیره بسته، با هم متحد شده‌اند گفته می‌شود.
سایطی به شکل حلقه که در رادیوگرافی **Abi's r.** مجموعه دیده می‌شود و عامل ایجاد آن، آئوریسم شریان مغزی است.

Bandl's r.
حلقه رتراکسیون مرضی: **retraction r.**
شش سلعی بسته اتم‌های کربن در بنزن که ترکیبات مختلف بنزن از طریق جابه‌جایی اتم‌های هیدروژن، از آن مشتق می‌شوند.

Cannon's r.
انقباض کانونی که در رادیوگرافی، در یک سوم میانی کولون عرضی دیده می‌شود و نشان‌منطقه هم‌پوشانی بین شبکه‌های عصبی فوقانی و تحتانی است.

common tendinous r.
لیگامان حلقوی منشاء مشترک عضلات مستقیم چشم که به لبه کاتال اپتیک و بخش داخلی شیار ارییتال فوقانی متصل است.

conjunctival r.
حلقه‌ای در محل اتصال ملتحمه و قرنیه.

constriction r.
ناحیهٔ رحمی دچار مقاومت محتویات رحم کم است، مثل ناحیه روی فرورفتگی بدن جنین یا زیر قطعه نمایش.

femoral r.
منفذ شکمی مجرای رانی که به‌طور طبیعی به وسیله **crural septum** و صفاق بسته می‌شود.

fibrous r's of heart
(●) **anulus fibrosus**
حلقه هم مرکز خارجی و مخططی **greater r. of iris** که بر روی سطح قدامی عنبیه قرار دارد و از خشونت کمتری برخوردار است.

inguinal r., deep
سوراخی در فاشیای عرضی که طناب منوی یا رباط گرد از آن عبور می‌کنند.

inguinal r., superficial
سوراخی در اپونوروز عضله مایل خارجی که طناب منوی یا رباط گرد از آن عبور می‌کنند.

Kayser-Fleischer r.
حلقه سبز - خاکستری تا قرمز - طلایی پیگمانته در حاشیه خارجی قرنیه که در دژنراسیون

نشان داده می‌شود. ● نقش.

بیان عمومی جنسیت؛ تصویر ارائه شده بوسیلهٔ **gender r.**
 یک فرد که مذکر یا مؤنث بودن او را مشخص می‌کند و ضرورتی ندارد که با هویت جنسی آن‌ها منطبق باشد. ● نقش جنسی
 نام بازرگانی یک روش بدنسازی **Rolfing** /rawl'ɪŋ/
 مشکل از دستکاری سیستماتیک بافت همبند با هدف بهبود شکل و وضعیت بدنی و تسکین دردهای مزمن عضلانی اسکلتی و استرس.

rombergism /rom'berg-izm/

← **Romberg's sing.** (در توضیح لنت sign).

وسایلهای شبیه به فورسیس **/raw-zhur ʔ** [Fr.] **rongeur**
 که برای بریدن بافت‌های سفت، به ویژه استخوان به کار می‌رود.
 مکانی محدود در یک ساختمان که **room** /room/

به انجام کار با امور خاصی اختصاص یافته است. ● اتاق.
 اتاق عمل جراحی. **operating r.**

اتاق (بخش) ریکاوری؛ **recovery r.**

یک واحد بیمارستانی که در مجاورت اتاق عمل یا زایمان قرار دارد و مجهز به وسایل و پرسنل ویژه‌ای برای مراقبت از بیمارانی است که در مرحلهٔ بلافاصله بعد از عمل جراحی یا زایمان قرار دارند.

نگهداری نوزاد در **rooming-in** /room'ing-in/
 تختخوابی نزدیک به تخت مادر، به جای مراقبت از وی در بخش نوزادان بیمارستان.

root /root/

بخشی از یک عضو، نظیر دندان، مو، یا ناخن که در بافت‌ها یا جایی که از آن منشأ می‌گیرد فرو رفته است. ● ریشه.

anterior r. of spinal nerve

شاخه قدامی یا حرکتی هر عصب نخاعی که در مرکز به نخاع متصل است و در محیط، به ریشه خلفی می‌پیوندد و قبل از خروج از سوراخ بین مهره‌ای، عصب را می‌سازد.

dorsal r. of spinal nerve

← **posterior r. of spinal nerve.**

motor r. of spinal nerve

← **anterior r. of spinal nerve.**

گروه‌هایی از دسته‌های زوج رشته‌های عصبی که **nerve r's** از هر طرف از نخاع خارج می‌شوند و بسته به موقعیت، به نام‌های خلفی (پشتی) یا قدامی (شکمی) خوانده می‌شوند. ۳۱ جفت ریشه عصبی وجود دارد (۸ جفت گردنی، ۱۲ جفت پشتی، ۵ جفت کمری، ۵ جفت خاجی و یک جفت دنبالچه‌ای) و هر ریشه خلفی و قدامی به هم می‌پیوندند و یک عصب نخاعی را تشکیل می‌دهند. برخی اعصاب مغزی، مثل عصب سه قلو هم دارای ریشه‌های عصبی هستند. ● ریشه‌های عصبی.

شاخهٔ خلفی یا حسی **posterior r. of spinal nerve**
 هر عصب نخاعی که در مرکز به نخاع متصل است و در محیط

کودون متصل می‌سازند. ● RNA ناقل.

RNase ribonuclease م:

ROA right occipitoanterior م:

(نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

← **Bartonella** /ro "kah-li-mc "ah/ **Rochalimaea**

rod /rod/ ۱. توده‌ای مستقیم و باریک از یک ماده.
 ● میله، استوانه.

← **retinal rod.** ۲.

← **pillar cells.**

منشورها یا استوانه‌های **enamel r's**

تقریباً موازی که مینای دندان را تشکیل می‌دهند.

olfactory r. بخش باریک رآسی (ایپیکال) یک
 نورون دوقطبی بویایی که دندریتی تغییر یافته‌است که به سطح اپی‌تلیوم گسترش می‌یابد.

retinal r. قطعه استوانه‌ای اختصاص یافته‌ای از سلول‌های بینایی حاوی رودوپسین؛ سلول‌های استوانه‌ای، به دید شب و تشخیص حرکت اختصاص دارند و همراه با سلول‌های مخروطی شبکیه، عناصر حساس به نور شبکیه را می‌سازند.

rodent /ro'dent/

۱. رده‌ای از پستانداران که با دندان‌های پیشین بزرگ و شبیه به اسکنه مشخص می‌شوند و عبارتند از: موش صحرایی، موش خانگی و سنجاب. بسیاری از این جانوران، مخزن بیماری‌های عفونی هستند. ● چونده.

۲. جویین، تحلیل بردن.

۱. از بین برنده چوندگان. **rodenticide** /ro-den'ti-sid/

۲. دارویی که چوندگان را از بین می‌برد. ● چونده‌کش.

رونتگن؛ **roentgen** /rent'gen/

واحد بین‌المللی اشعه X یا γ؛ یک رونتگن معادل مقداری از اشعه ایکس یا گاما است که در یک میلی‌ایتر هوا در صفر درجه و ۷۶۰ میلی‌متر فشار، یک واحد الکترواستاتیک یون ایجاد می‌کند. رونتگن در رادیوتراپی یا تشخیص رادیولوژیک، واحد دوز تابش اشعه است. ن: R

roentgenography /rent'gen-og'rah-fe/

← **radiography.**

رونتگن‌گرافیک، **roentgenographic**، صفت.

roentgenologist /-ol'ah-ji-st/

← **radiologist.**

← **radiology.** **roentgenology** /-ol'ah-je/

roentgenoscope /rent'gen-o-sk op "/

← **fluoroscope.**

roentgenoscopy /rent'gen-os'kah-pe/

← **fluoroscopy.**

الگوی رفتاری که توسط یک فرد به دیگران **role** /rol/

به روستروم (در مقایسه با یک نقطه مرجع خاص).
۲. cephalad. ←

rostral /rosˈtrəl/
۱. مربوط به روستروم یا شبیه به آن؛ دارای روستروم یا منقار.
۲. واقع در سمت روستروم یا به طرف منقار (ناحیه دهان یا بینی) که ممکن است به معنی فوقانی (در ارتباط با مناطقی از نخاع) یا قدامی یا شکمی (در ارتباط با مناطق مغزی) باشد.

rostrate /rosˈtrāt/
دارای زائده منقار مانند.
rostrum /rosˈtrum/ [L.]
جمع: rostra و rostrums زائده منقار مانند.

rot /rot/
۱. فاسد شدن، پوسیدن.
۲. نوعی بیماری کوفشد و گاهی انسان که در اثر Fasciola hepatica ایجاد می‌شود.

rotablation /roˈtab-ləˈshun/
نوعی روش آنرکتومی
که در آن، اهر چرخنده مخصوصی از طریق یک کاتتر به داخل شریان فرستاده می‌شود و در اثر چرخش آن، پلاک آتروسکلروتیک تراشیده و خارج می‌شود.

rotation /ro-taˈshun/
چرخش حول یک محور. در
مامایی به چرخش سر (یا قطعه نمایش) جنین به منظور انطباق صحیح با محور لگن گفته می‌شود. ● چرخش. rotary ، rotatory
صفت.

optical r.
کیفیتی که بعضی مواد فعال
از نظر اپتیک از آن برخوردار هستند و از طریق آن، سطح نورپلاریزه تغییر پیدا می‌کند، به نحوی که در نیم‌دایره‌ای می‌چرخد که طول آن، مشخص‌کننده ماده مورد نظر است.

van Ness r.
بی‌حرکت کردن مفصل زانو و چرخاندن
مفصل مچ پا به نحوی که مانند زانو عمل می‌کند. این کار به منظور اصلاح فقدان مادرزادی فمور انجام می‌شود.

Rotavirus /roˈlah-viˈrus/
روتاویروس؛ جنسی از
ویروس‌های خانواده رتوویریدا که ظاهری شبیه به چرخ دارند و باعث گاستروانتریت حاد در اطفال و اسهال در بچه‌های کوچک و بسیاری از گونه‌های حیوانات می‌شوند.

rotavirus /roˈlah-viˈrus/ Rotavirus
هر عضو از جنس
rotaviral صفت.

rotenone /roˈtē-nən/
ترکیبی سمی از ریشه گیاهان تیره پروانه آسیایان و سایر گیاهان که به عنوان حشره‌کش به کار می‌رود.

roughage /ruˈfʌʒ/
ماده غیرقابل هضم رژیم غذایی مثل فیبرها یا سلولز.

rouleau /rooˈloʊˈʔ/ [Fr.]
(جمع: rouleaux):
گروهی غیرطبیعی از گلبول‌های قرمز که به شکل ستونی از چند سکه به هم می‌چسبند.

roundworm /raʊndˈwɜrm/

به ریشه قدامی می‌پیوندد و قبل از خروج از سوراخ بین مهره‌ای، عصب را می‌سازد.

sensory r. posterior r. of spinal nerve. ←
● ریشه حسی.

ventral r. of spinal nerve
anterior r. of spinal nerve. ←

ROP
م: right occipitoposterior
(نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

rosacea /ro-zaˈshe-ah/
روزاسه؛ نوعی بیماری
مژمن پوست بینی، پیشانی و گونه‌ها که با پرافرورختگی صورت و سپس قرمز شدن ناشی از اتساع مویرگ‌ها و ظهور پاپول‌ها و پوستول‌های شبیه آکنه مشخص می‌شود.

rosaniline /ro-zanˈlīn/
مشتق تری فنیل متان،
که بنیان رنگ‌های مختلف را تشکیل می‌دهد و از اجزای فوشین قلیایی است.

rosary /roˈzah-re/
ساختمانی شبیه به رشته تسبیح.
rachitic r. bead. ←

roseola /ro-zeˈo-lah/ [L.]
۱. هر نوع راش جلدی به رنگ گل‌رز.
۲. exanthema subitum. ←

r.infantum
exanthema subitum. ←
syphilitic r.

بثورات جلدی که به صورت نقاطی به رنگ
گل‌رز در مراحل ابتدایی سیفیلیس ثانویه ایجاد می‌شوند.

rosette /ro-zetˈ7 [Fr.]
هر نوع ساختار شبیه به گل‌رز،
نظیر: (الف) مجموعه‌های لکوسیت‌های پلی‌مورفونوکلر واقع در اطراف گلبول ماده لیپید هسته‌ای که در آزمایش لوبیوس اریتماتوی منتشر مشاهده می‌شوند، یا (ب) شکلی که در مرحله اولیه میتوز به وسیله کروموزوم‌ها ایجاد می‌شود.

Flexner-Wintersteiner r.
نوعی تشکیلات
سلولی شبیه به پره و چرخ درشکه که در رتینوبلاستوم و بعضی از تومورهای چشمی دیگر دیده می‌شود.

Homer Wright r.
اجتماعی حلقوی یا
کروی از سلول‌های توموری تیره واقع در اطراف ناحیه کم‌رنگ و انوزینوفیلیک مرکزی، حاوی نورو فیبریل‌ها و بدون لومن که در بعضی مدولوبلاستوماها، نوروبلاستوماها و رتینوبلاستوماها و تومورهای چشمی دیگر دیده می‌شود.

rosin /rozˈin/
نوعی رزین جامد که از
گونه‌های Pinus گرفته می‌شود و در ساخت پمادها و گچ‌ها و محصولات بسیاری مانند آدامس، واکس و روغن جلا به کار می‌رود و از غلای شاخه آلزژی تماسی است.

rostellum /ros-telˈum/ [L.]
(جمع: rostellae):
برجستگی کوچک منقاری، به‌ویژه برآمدگی گوشتی اسکولکس کرم نوری که ممکن است دارای قلاب باشد یا نباشد.

rostrad /rosˈtrad/
۱. به طرف روستروم؛ نزدیک‌تر

	هر یک از کرم‌های گروه Nematoda: نماتود.
RPF	م: renal plasma flow (جریان پلاسمای کلیوی).
R Ph	م: Registered Pharmacist (داروساز دارای پروانه رسمی).
rpm	م: revolutions per minute (دور در دقیقه، گردش در دقیقه).
RQ	م: respiratory quotient (ضریب تنفسی).
RRA	م: Registered Record Administrator (مدیر ثبت دارای پروانه رسمی).
-rrhage-rrhagia	جزء کلمه [Gr.] به معنی جریان بیش از حد. -rrhagic. صفت.
-rrhea	جزء کلمه [Gr.] به معنی جریان فراوان. -rrheic. صفت.
-rrhexis	جزء کلمه [Gr.] به معنی شکستن، پاره شدن یا پاره کردن؛ شکافته شدن.
rRNA	م: ribosomal RNA (اسیدریبونوکلیک).
RSA	م: right sacroanterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).
RScA	م: right scapulo posterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).
RScP	م: right scapulo posterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).
RSP	م: right sacro posterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).
RST	م: right sacrotransverse (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).
RSV	م: respiratory syncytial virus (Rous sarcoma virus).
RTF	م: resistance transfer factor (نماد عنصر شیمیایی ruthenium (روتینوم)).
Ru	م: ruthenium (روتینوم).
rub / rub/	۱. حرکت چیزی بر روی یک سطح، همراه با مالش، یا؛ ۲. اثر ناشی از این حرکت. ۳. friction rub. ←
friction r.	صدایی در سمع که در اثر مالیده شدن دو سطح.
pericardial r., pericardial friction r.	سروز یکدیگر به گوش می‌رسد. (مثل صدای مالش پریکاردی).
pleural r., pleuritic r.	صدای مالشی ناشی از خراشیده شدن یا سایش که همراه با ضربه قلب به گوش می‌رسد و معمولاً به صورت صدای «تو» و «فرو» است و در پریکاردیت یا دیگر اختلالات مرضی پریکارد ایجاد می‌شود.
rubefacient	م: "bê-fa 'shun/ (فریکشن راب) ناشی از سایش جنب احشایی و دندایی به یکدیگر.

۱. قرم‌کننده پوست در اثر ایجاد هیبرمی.	
۲. دارو (عاملی) که با ایجاد هیبرمی باعث قرمزی پوست می‌شود.	
rubella /roo-bel 'ah/	سرخک آلمانی؛ عفونت ویروسی و خفیفی که با راش ماکولر صورتی رنگ، تب و بزرگی غدد لنفاوی مشخص می‌شود در اغلب موارد، کودکان و بالغین جوان غیرایمن را مبتلا می‌کند. عفونت جنین از طریق جفت در سه ماهه اول حاملگی می‌تواند باعث مرگ جنین یا ناهنجاری‌های شدید تکاملی شود. ← congenital rubella syndrome (در توضیح لغت syndrome) • سرخچه.
rubeola /roo-be 'o-lah, roo 'be-o 'lah/	متاداف measles در زبان انگلیسی و German measles در زبان فرانسوی و اسپانیایی. • سرخک.
rubeosis /roo 'be-o 'sis/	قرمزی.
r. iridis	اختلالی که با تشکیل عروق و یافت همبند جدید بر روی سطح عنبیه مشخص می‌شود. این اختلال اغلب در دیابتی‌ها به وجود می‌آید.
ruber /roo 'ber/ [L.]	قرمز.
rubescens /roo-bes 'int/	قرمز شونده؛ سرخگون.
rubidium (Rb) /roo-bid 'e-um/	روبییدیوم؛
r. 82	عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۸۷؛ به جدول عناصر مراجعه کنید. ایزوتوپ رادیواکتیو روییدیوم با نیمه عمر ۱/۲۷۳ دقیقه که در اثر ساطع شدن پوزیترون تخریب می‌شود و به عنوان ردیاب در توموگرافی تابش پوزیترون به کار می‌رود.
Rubivirus /roo 'bi-vi 'rus/	ویروس سرخچه؛ جنسی از ویروس‌های خانواده Togaviridae حاوی عامل ایجاد سرخچه.
rubor /roo 'bor/ [L.]	قرمزی، یکی از علایم اصلی التهاب.
rubra /roo 'brah/[L.]	قرمز.
rubriblast /roo 'bri-blast/	← proerythroblast.
rubric /roo 'brik/	قرمز؛ به‌طور اختصاصی، به معنی مربوط به هسته قرمز.
rubricyte /roo 'bri-si/	اریتروبلست پلی‌کروماتوفیلیک.
rubrospinal /roo " bro-spi 'nɪ/	مربوط به هسته قرمز و نخاع.
rubrothalamic /-thah-lam 'ik/	مربوط به هسته قرمز و تالاموس.
Rubulavirus /roo 'bu-lah-vi " rus/	جنسی از ویروس‌های خانواده فرعی Paramyxovirinae (از خانواده Paramyxoviridae) حاوی تعدادی از گونه‌های تولیدکننده بیماری در انسان و حیوانات.
rudiment /roo 'di-ment/	۱. ساختمانی که به‌طور تکامل نیافته باقی مانده یا در حال حاضر عملکرد ناچیزی دارد یا بدون عملکرد است اما در

می‌شود.

ruminant /roo'mi-nant/

۱. نشخوارکننده.

۲. یکی از رده‌های حیوانات، شامل گاو، گوسفند، بز، بز کوهی، گوزن که معده آن‌ها از چهارفرقه کامل (سیرابی، نگاری، هزارلا و شیردان) تشکیل می‌شود که غذا در حین هضم از آن‌ها عبور می‌کند. ● نشخوارکنندگان.

rumination /roo'mi-na'shun/

۱. بالا آوردن غذا برای جویده شدن دوباره. ● نشخوارکردن.
۲. در انسان، به برگشتن غذا، بعد از تقریباً هر وعده غذایی گفته می‌شود که بخشی از آن استفراغ و بقیه بلعیده می‌شود. این اختلال گاهی در شیرخواران (اختلال نشخوارکردن) و یا افراد عقب مانده ذهنی دیده می‌شود.

۳. meditation (تفکر، عبادت و خلسه و مکاشفه مذهبی؛ مراقبه).

rump /rump/

باسن یا ناحیه گلو تال.

rupia /roo'pe-ah/

دل‌مه‌های ضخیم؛ تیره، برآمده، لایه لایه و چسبنده بر روی پوست که تا حدودی شبیه به صدف خوراکی است و در مرحله دیررس سیفیلیس ثانویه دیده می‌شود. **rupial**، صفت.

۱. پارگی یا گسیختگی یافت.

۲. بافتی که با فشار پاره می‌شود.

۳. قشق.

حرکت پرستان‌تیک؛ موج پر قدرت انقباضی که **rush** /rush/ مسافتی بسیار طولانی را بطرف پایین روده پاریک طی می‌کند و در اثر تحریک شدید یا اتساع غیر معمول ایجاد می‌شود.

ruthenium (Ru) /roo-the'ne-um/

روتنیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۴۴؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

rutherford /ruth'er-ford/

راترفورد؛ واحد تجزیه رادیواکتیو معادل با یک میلیون تجزیه در ثانیه.

م: **RV** residual volume (حجم باقیمانده).م: **RVA** rabies vaccine adsorbed.(ر توضیح لغت به **rabies vaccine**)← **RVAD** right ventricular assist deviceم: **RVAD** right ventricular assist device (ر توضیح مربوط به لغت← **ventricular assist device** (ر توضیح مربوط به لغت

(device).

مراحل پیش از این تکامل عملی پیدا کرده است.

● آغازین، ابتدایی.

primordium. ← ۲**rudimentary** /roo'di-men'tah-re/

۱. دارای تکامل ناقص؛ تکامل نیافته و بسیار ابتدایی.

۲. ← **vestigial**.**rudimentum** /roo'di-men'tum/ [L.]

(جمع: rudiment. ← rudimenta)

ruga /roo'gah/ [L.] (جمع: rugae):لبه و ستیخ و یا چین خوردگی. **rugose**، صفت.۱. لبه‌دار یا چین‌دار بودن. **rugosity** /roo-gos'i-te/

۲. چین خوردگی، چروک یا لبه.

RUL

م: right upper lobe (لوب فوقانی راست ریه).

شرایطی که عموماً در یک وضعیت

مشخص یا عمل مقرر به منظور دستیابی به نتیجه مشخص

رعایت می‌شود. ● قانون، قاعده، مقررات.

Durham r. ماده‌ای از قانون دادرسی جنایی دادگاه استیناف

فدرال که بر اساس آن «چنانچه یک متهم در اثر بیماری یا

نقص روانی مرتکب عمل غیرقانونی شده باشد، از نظر قانون

جنایی، مجرم محسوب نمی‌شود». در سال ۱۹۷۲ قانون مزبور

لغو شد و قانون تدوین شده در آمریکا جای آن را گرفت.

تعمیری از قانون تدوین شده در سال ۱۸۴۳ **M'Naghten r.**

در انگلیس که از سوی قضات، در پاسخ به سؤال مجلس لردها،

و در نتیجه تیره شدن Daniel M'Naghten به دلیل ابتلا به

جنون ارائه شد. براساس این قانون: «در دفاع بر مبنای جنون،

باید دقیقاً اثبات شود که فرد در زمان ارتکاب جرم، تحت تأثیر

اختلال ناشی از بیماری روانی قرار داشته به نحوی که از ماهیت

و کیفیت عمل خود و یا اشتباه بودن آن آگاهی نداشته است».

از این قانون برای پیش‌بینی زمان زایمان **Nägele's r.**

استفاده می‌شود و براساس آن، سه ماه از اولین روز آخرین

قاعدگی کاسته و هفت روز به آن افزوده می‌شود.

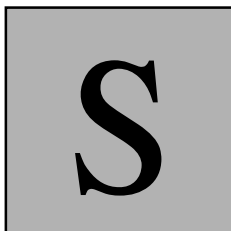
روشی برای تخمین میزان سطح دچار **r. of nines**

سوختگی در بدن فرد بزرگسال که براساس آن بدن به قطعاتی

که هر کدام ۹ درصد از سطح آن را تشکیل می‌دهند تقسیم

می‌شود.

براساس این قانون، سرعت واکنش‌های **van't Hoff's r.**شیمیایی به ازای هر ۱۰^۵ افزایش دما، دوبرابر یا بیشتر اضافه



ن: spherical lens (عدسی کروی)؛ serine (سرین)؛ S
sulfur (گوگرد)؛ sacral vertebrae (مهره‌های خاجی
S₁-S₅)؛ Siemens (واحد هدایت الکتریسته در سیستم
بین‌المللی)؛ Svedberg unit؛ sacral vertebrae (مهره‌های خاجی S₁-S₅)؛ صدای قلبی (S₁-S₄)
ن: signa به معنی نشانه و علامت.
S. [L.]
S entropy
S- توصیف‌کننده فضایی که برای بیان
شکل مطلق ترکیبات دارای اتم‌های کربن غیرقرینه به کار
می‌رود؛ متضاد R-.
ن: second (ثانیه).
s. [L.] sine (چپ)؛ sinister (نیمه)؛ semis (چپ)؛ sine (بدون).
SA sinoatrial (سینوسی دهلیزی).
sabalous /sab'it-us/ ریگ مانند یا شنی.
saborra /sah-bur'ah/ متعفن بودن دهان یا معده.
saburral. صفت.
sac /sak/ ساک؛ کیسه یا کیف، بن بست، حفره.
air s's alveolar's. ←
allantoic s. بخش متسع آلانتوئیس که در
بسیاری از پستانداران تبدیل به بخشی از جفت و در انسان
تبدیل به اوزاک می‌شود.
alveolar s's فضایی که مجرای آلتولر در
انتها به آن باز می‌شوند و آلتولرها به وسیله آن با هم ارتباط
پیدا می‌کنند.
amniotic s. کیسه‌ای که به وسیله آمنیون
ساخته می‌شود و حاوی مایع آمنیوتیک است.
chorionic s. کیسه‌ای که به وسیله کوریون
مهره‌داران ساخته می‌شود و رویان، حفره آمنیوتیک و کیسه
آمنیوتیک را احاطه می‌کند و به بخش جنینی جفت تبدیل
می‌شود.
conjunctival s. فضای بالقوای که در بین پلک‌ها

و کره چشم قرار دارد و به وسیله ملتحمة مفروش می‌شود.
dental s. لایه فیبری متراکم مزانشیم
که انبام مینایی و پاپیلای دندان را احاطه می‌کند.
endolymphatic s.
انتهای مغزی مسطح و بن‌بست مجرای اندولنفاتیک.
gestational s. کیسه محتوی پرده‌های خراج
رویانی که رویان یا جنین را محصور می‌کند و در انسان در اثر
ادغام آمنیون و کوریون تشکیل می‌شود.
heart s. pericardium. ←
hernal s. بن‌بست صفاقی حاوی فتق.
Hilton's s. ساکول حنجره.
lacrimal s.
قسمت انتهای فوقانی متسع مجرای نازولاکریمال.
yolk s. غشای خارجی رویانی که با روده میانی
ارتباط دارد؛ در پایان چهارمین هفته تکامل این غشا به داخل
وزیکول گلابی شکل (وزیکول نافی) امتداد می‌یابد و به وسیله
لوله باریک و طولیلی به بدن رویان مرتبط می‌شود و در
پستانداران باعث ایجاد جریان کامل ویتلین در اولین مراحل
تشکیل رویان می‌شود و سپس پس‌رفت می‌کند. ● کیسه زرده.
saccade /sah-k'ad' [Fr.] یک سری حرکات غیرارادی،
ناگهانی، سریع و کوچک یا پرش مانند هر دو چشم که به‌طور
همزمان، در هنگام تغییر نقطه تثبیت ایجاد می‌شود. ● جهش.
پرش. saccadic. صفت.
saccate /sak'at/ ۱. ←
saccular. ۲. آنچه که در یک کیسه قرار دارد. ● درون کیسه‌ای.
saccharide /sak'ah-rīd/ ساکارید؛
هر یک از گروه کربوهیدرات‌ها، شامل قندها.
saccharin /sak'ah-rin/ ساکارین؛
ترکیبی سفید و متبلور که چندصد برابر شیرین‌تر از سوزکروز
است و به شکل نمک کلسیم یا سدیم به عنوان خوش‌طعم
کننده و شیرین‌کننده مواد غذایی به‌کار می‌رود.
sacchar(o)- جزء کلمه [L.] به معنی شکر.
saccharolytic /sak'ah-ro-lit'ik/ قادر به شکستن پیوندهای گلیکوزید ساکاریدها.
saccharometabolism /-mē-tab'o-lizm/ متابولیسم قند.
saccharometaabolic. صفت.
Saccharomyces /-mi'sēz/ جنسی از قارچ‌ها، شامل S. cerevisiae یا مخمر آبجو.
saccharomycetic. صفت.
saccharopine /sak'ah-ro-p'en/ واسطه‌ای در متابولیسم لیزین که به‌طور غریبی در بعضی
اختلالات تجزیه لیزین تجمع پیدا می‌کند.
saccharopenimia /sak'ah-ro-pi-ne'me-ah/ افزایش مقدار ساکاروپین در خون.

saccharopinuria /-pi-nuˈre-ah/

۱. دفع ساکاروپین در ادرار.
۲. نوعی از هیپرلیزینمی که از نظر بالینی شبیه به آن است اما در آن، ساکاروپین ادرار بالاتر و مقادیر لیزین، پایین‌تر است.

← **saccular** /sakˈu-l-er/ **saciform** /sakˈsi-form/

ساکولر؛ مربوط به کیسه یا شبیه به کیسه، ● کیسه‌ای، حاوی ساکول.

sacculated /sakˈu-l-āt ˈed/ **sacculatation** /sak ˈu-l-aˈshun/

۱. یک ساکول یا پنبست.
۲. دارای ساکول بودن، یا ساکول‌دار شدن.

saccul /sakˈul/

۱. کیف یا کیسه کوچک.
 ۲. بخش کوچکت‌ر از دو بخش لایبرنت غشایی گوش.
- ← **sac** alveolar s's
- دیورتیکولی که از جلوی بطن حنجره‌ای به سمت بالا امتداد پیدا می‌کند.

sacculocochlear /sakˈu-lo-kokˈle-er/

مربوط به ساکول و حلزون گوش.

(جمع: sacculi):

← **sacule** /sacˈu-l-er/

saccus /sakˈus/ [L.] **sac** ← (جمع: sacci):

- به طرف ساکروم (استخوان خاجی).
- sacrad** /saˈkrad/
- مربوط به ساکروم (استخوان خاجی).
- sacral** /saˈkral/
- رد ساکروم.

sacralgia /sa-kral ˈjah/

sacralization /sa ˈkral-i-zaˈshun/

الحاق غیرطبیعی پنجمین مهره کمری با اولین قطعه استخوان خاجی، ● خاجی‌شدگی.

sacrectomy /sa-krek ˈlah-me/

برداشتن یا بریدن استخوان خاجی.

جزء کلمه [L.] به معنی ساکروم.

sacro(o)-

sacroccygeal /sa ˈkro-kok-sij ˈe-al/

مربوط به ساکروم (استخوان خاجی) و استخوان دنبالچه.

← **sacralgia** /-din ˈe-ah/ **sacrodynia** /-il ˈe-ak/

مربوط به استخوان خاجی و ایلتوم بین این دو استخوان.

sacro-lumbar /-lum ˈbar/

مربوط به استخوان خاجی و کمر.

sacrosciatic /-si-al ˈik/

مربوط به استخوان خاجی و ایسکیوم (نشیمنگاه).

sacrospinal /-spi ˈn-l/

مربوط به استخوان خاجی و ستون مهره‌ها.

sacrovertebral /-ver ˈe-bral/

مربوط به استخوان خاجی و مهره‌ها.

sacrum /saˈkrum/ [L.]

ساکروم (استخوان خاجی)؛

به جنول استخوان‌ها مراجعه کنید.

نوعی استخوان خاجی دارای تغییر شکل **scimitar s.** مادرزادی و شبیه به شمشیر که معمولاً با نقایص دیگر نظیر ناهنجاری‌های آنورتکال یا عصبی همراه است.

SAD seasonal affective disorder

م: اختلال عاطفی فصلی).

sadism /saˈdizm, sad ˈizm/

سادیسزم؛ کسب لذت از طریق وارد آوردن درد و زخم و آزار جسمی یا روحی به دیگری. این واژه معمولاً به سادیسم جنسی دلالت دارد. ● دیگرآزاری. **sadistic**، صفت.

نوعی پل‌افیلیا که در آن، **sexual s.**

ارضای جنسی با وارد آوردن درد و آزار جسمی یا روحی به فرد دیگر حاصل می‌شود. ● دیگرآزاری جنسی.

sadomasochism /sa ˈdo-mas ˈo-kizm/

وضعیتی که با تمایلات سادیستی (دیگرآزاری) و مازوخیستی (آزارطلبی جنسی) مشخص می‌شود. **sadomasochistic**، صفت.

sage /saj/

گیاه *Sabia officinalis* که برگ‌های آن حاوی روغن فرار و دارای خواص ضد‌تورمق، قابض و بادشکن هستند و به عنوان ضد تشنج در هیپرهیدروز، افزایش بزاق، فلژیت و برونشیت به کار می‌روند. ● مریم‌گلی.

sagittal /saj ˈi-tl/

ساجیتال؛ سازیتال؛

۱. شبیه به فلش (پیکان).
۲. آنچه که در مسیر رز (سوجور) ساجیتال؛ واقع است دربره صفحه یا بخش قدامی خلفی موازی با صفحه میانی بدن به کار می‌رود.

← **sagittalis** /saj ˈi-taˈlis/ [L.]

St John's wort /sant jonz wort/

هر کدام از گونه‌های مختلف جنس *Hypericum*: *Hypericum perforatum* که به عنوان ضدافسردگی، مسکن و ضداضطراب و نیز به صورت موضعی در درمان التهاب پوست، کوپیدگی، درد عضلانی و سوختگی‌های درجه یک به کار می‌رود.

Saksenaea /sak ˈse-ne ˈah/

جنسی از قارچ‌های ردهٔ *Saksenaea* می‌شوند؛ *Saksenaea* می‌تواند باعث موکور موکورال‌ها که با اسپورائزیم‌های شبیه به فلاسک (بطری) شناخته می‌شوند؛ *Saksenaea* می‌تواند باعث موکور مایکوزیس فرصت‌طلب شدید در بیماران ناتوان یا دچار نقص ایمنی شود.

salicin /sal ˈi-sin/

پیش‌ساز اسید سالیسیلیک که در پوست درخت بید و صنوبر (سپیدار) یافت می‌شود و عامل بروز اثرات ضدالتهابی و ضدتب پوست درخت بید است.

salicylism /sal ˈi-sil ˈizm/

سالیسیلیسم؛

اثرات سمی و دوز بیش از حد اسیدسالیسیلیک یا نمک‌های آن که معمولاً با وزوز گوش، تهوع و استفراغ مشخص می‌شود.
ترکیبی از گلیکول و /sal "i-sil-ur'ik/ **salicyluric acid**
اسیدسالیسیلیک که پس از تجویز اسید سالیسیلیک در ادرار دفع می‌شود.

salifiable /sal "i-fi'ah-bl/
قادر به ترکیب با اسید به منظور ایجاد نمک.
سالین؛ نمکی؛ دارای ماهیت نمک. /sa'tēn, sa'tīn/ **saline**
مخلول سالین فیزیولوژیک. **normals, physiological s.**
ماده ترشح شده از غدد /sah-li'vah/ **saliva**
بزاقی که حاوی آنزیم است. ● بزاق. **salivary** (بزاقی، صفت).
تحریک‌کننده جریان بزاق. ● بزاقی. **salivant** /sal "i-vant/
۱. ترشح بزاق. /sal "i-va'shun/ **salivation**
۲. ← **ptyalism.**

Salmonella /sal "mo-nel'ah/
سالمونلا؛
جنسی از باکتری‌های گرم منفی، جنس سالمونلا بسیار پیچیده است و با چند سیستم متفاوت نامگذاری، توصیف شده است. آزمایشگاه‌های بالینی، اغلب، سالمونلا را به عنوان یکی از سه گونه، که بر مبنای واکنش‌های سرولوژیک و بیوشیمیایی متمایز شده‌اند گزارش می‌کنند: *S. typhi*، *S. choleraesuis* و *S. enteritidis*. نوع اخیر حاوی همهٔ سروتیپ‌ها به جز دو نوع اول است. در این سیستم، پسری از گونه‌های مشابه، تحت عنوان سروتیپ‌های *S. enteritidis* نامیده می‌شوند. همچنین می‌توان سالمونلا را بر اساس واکنش‌های بیوشیمیایی به پنج زیرگروه (I-V) تقسیم کرد و نیز می‌توان تقسیم‌بندی را بر مبنای واکنش‌های آنتی‌ژنیک انجام داد: زیرگروه I حاوی اکثر گونه‌هاست. گونه‌های بیماری‌زا عبارتند از: *S. arizonae* (عامل سالمونلوز)، *S. choleraesuis* (سویه بیماری‌زای خوکچه‌ها که ممکن است انسان را هم مبتلا سازد)، *S. enteritidis* (عامل گاستروانتریت)، سروتیپ پلراتیفی A از سویهٔ *S. enteritidis*، *S. typhi* (عامل تب تیفوئید) و سروتیپ تیفی موریوم از سویهٔ *S. enteritidis* (عامل مسمومیت غذایی و تب پاراتیفوئید).
(جمع: **salmonellae**)؛ /sal "mo-nel'ah/ **salmonella**
هر ارگانیزم از جنس *salmonella*، صفت. **salmonellal**
سالمونلوز؛
عفونت با سالمونلا. **salmonellosis** /sal "mo-nel-o'sis/
● **salpingectomy** /sal "pin-jek'tah-me/
← **tubectomy**: برداشتن لوله رحمی.
salpingemphraxis /sal "pin-jem-frak'sis/
انسداد شیپور استاش.
لوله‌ای. **salpingian** /sal-pin'je-an/
سالمپزیت؛ **salpingitis** /sal "pin-ji'tis/

التهاب شیپور استاش یا لوله رحمی. **salpingitic**، صفت.
جزء کلمه [Gr.] به معنی لوله **salping(o)**
(شیپور استاش یا لوله رحمی).
/sal-ping'go-sel/ **salpingocele**
بیرون‌زدگی فتقی لوله رحمی.
/sal "ping-gog'rah-fe/ **salpingography**
رادیوگرافی لوله‌های رحمی به دنبال تزریق ماده حاجب.
/sal "ping-gol'i-sis/ **salpingolysis**
چندا کردن چسبندگی‌های لوله‌های رحمی به وسیله جراحی.
/sal-ping'go- **salpingo-oophorectomy**
برداشتن تخمدان و لوله‌های رحمی. /o'of-ah-rek'tah-me/ o
/o'of-ah-ri'tis/ **salpingo-oophoritis**
التهاب لوله رحمی و تخمدان.
/o'of'ah-ro-s'el/ **salpingo-oophorocele**
فتقی لوله رحمی و تخمدان.
/sal-ping'go-pek'sel/ **salpingopexy**
ثابت کردن لوله رحمی.
/sal-ping'go-fah- **salpingopharyngeal**
مربوط به شیپور استاش و حلق. /rin'je-al/
/sal-ping'go-plas'te/ **salpingoplasty**
ترمیم لوله رحمی به وسیله جراحی.
/sal "ping-gos'kah-pe/ **salpingoscopy**
مشاهده آندوسکوپی لوله‌های رحمی از التهاب‌های شرایین لوله‌ها.
/sal "ping-gos'tah-me/ **salpingostomy**
۱. ساختن یک منفذ یا فیستول در داخل رحم به منظور انجام درناژ.
۲. ترمیم بازماندن لوله رحمی به وسیله جراحی.
/sal "ping-got'ah-me/ **salpingotomy**
برش جراحی لوله رحمی.
/sal "pinks/ [Gr.] **salpinx**
سالمپکس؛
یک لوله، به ویژه لوله شنوایی (شیپور استاش) یا لوله رحمی.
۱. کلرور سدیم یا نمک معمولی. ● نمک، ملح. /sawlt/ **salt**
۲. ترکیب یک باز و یک اسید؛ هر ترکیبی از یک اسید که بعضی از اتم‌های قابل جایگزینی آن استخلاف شده‌اند.
۳. به صورت جمع، به معنی مسهل نمکی.
کنزوگه‌های گلیسین یا تورین **bile s's**
اسیدهای صفراوی که در کبد ساخته و دفع می‌شوند و در جنت‌هایی قوی هستند که گلیول‌های چربی را می‌شکنند و قابل هضم می‌کنند. ● نمک‌های صفراوی.
سولفات منیزیم. **Epsom s.**
سولفات سدیم. **Glauber's s.**
مخلوط خشکی شامل **oral rehydration s's (ORS)**
کلرور سدیم، کلرور پتاسیم، دکستروز و سترات سدیم یا

بدن که دارو نمایل دارد در آنجا تجمع یابد و از تجزیه متابولیک بگریزد.

sand /sand/

مادامی که به صورت ذرات ریز و شن مانند وجود دارد.

● اجسام شنی.

brain s.

sandfly /sand "fli/

هر یک از انواع مختلف

پشه های ذوبال؛ به ویژه جنس *Phlebotomus*

sane /san/

فردی که از نظر روانی سالم است.

● خرده مند، عاقل (در برابر دیوانه).

جزء کلمه [L.] به معنی خون.

sangu-

sanguifacient /sang "gwi-fa"shent/

خون ساز؛ ←

hematopoietic.

● ۱. plethoric /sang "gwin/

sanguine /sang "gwin"e-us/

● ۲. خوشبین و امیدوار.

● ۱. plethoric.

● ۲. hemic.

به رنگ خون.

sanguinolent /-ah-lent/

sanguinopurulent /sang "gwi-no-pu"roo-

lent/

● ۱. حاوی خون و چرک.

sanguis /sang "gwis/ [L.]

خون.

sanies /sa"ne-ez/

ترشح خون مانند و بدبو حاوی سرم،

چرک و خون. sanious.

● ۱. sanious.

● ۲. sanious.

● ۳. sanious.

● ۴. sanious.

● ۵. sanious.

● ۶. sanious.

● ۷. sanious.

● ۸. sanious.

● ۹. sanious.

● ۱۰. sanious.

● ۱۱. sanious.

● ۱۲. sanious.

● ۱۳. sanious.

● ۱۴. sanious.

● ۱۵. sanious.

● ۱۶. sanious.

● ۱۷. sanious.

● ۱۸. sanious.

● ۱۹. sanious.

● ۲۰. sanious.

● ۲۱. sanious.

● ۲۲. sanious.

● ۲۳. sanious.

● ۲۴. sanious.

● ۲۵. sanious.

● ۲۶. sanious.

● ۲۷. sanious.

● ۲۸. sanious.

● ۲۹. sanious.

● ۳۰. sanious.

بیکربنات سدیم که پس از حل کردن در آب در درمان دهیدراتاسیون به کار می رود.

smelling s's

کربنات آمونیوم مطهر؛ محرک و نیروبخش.

● ۱. عمل پریدن، پراندن. ● پرش. /sal-ta"shun/

● ۲. حرکات رقص مانند پرشی که گاهی در بیماری کره وجود دارد.

● ۳. هدایت و انتقال پرش مانند.

● ۴. در ژنتیک، به تنوع ناگهانی گونه گفته می شود؛ جهش (موتاسیون).

● ۵. افزایش ناگهانی یا ایجاد تغییرات در سیر بیماری، saltatory.

● ۶. صفت.

● ۷. صفت.

● ۸. صفت.

● ۹. صفت.

● ۱۰. صفت.

● ۱۱. صفت.

● ۱۲. صفت.

● ۱۳. صفت.

● ۱۴. صفت.

● ۱۵. صفت.

● ۱۶. صفت.

● ۱۷. صفت.

● ۱۸. صفت.

● ۱۹. صفت.

● ۲۰. صفت.

● ۲۱. صفت.

● ۲۲. صفت.

● ۲۳. صفت.

● ۲۴. صفت.

● ۲۵. صفت.

● ۲۶. صفت.

● ۲۷. صفت.

● ۲۸. صفت.

● ۲۹. صفت.

● ۳۰. صفت.

● ۳۱. صفت.

● ۳۲. صفت.

● ۳۳. صفت.

● ۳۴. صفت.

● ۳۵. صفت.

● ۳۶. صفت.

● ۳۷. صفت.

● ۳۸. صفت.

● ۳۹. صفت.

● ۴۰. صفت.

● ۴۱. صفت.

● ۴۲. صفت.

● ۴۳. صفت.

● ۴۴. صفت.

● ۴۵. صفت.

● ۴۶. صفت.

● ۴۷. صفت.

● ۴۸. صفت.

● ۴۹. صفت.

● ۵۰. صفت.

● ۵۱. صفت.

● ۵۲. صفت.

● ۵۳. صفت.

● ۵۴. صفت.

● ۵۵. صفت.

● ۵۶. صفت.

● ۵۷. صفت.

● ۵۸. صفت.

● ۵۹. صفت.

● ۶۰. صفت.

● ۶۱. صفت.

● ۶۲. صفت.

● ۶۳. صفت.

● ۶۴. صفت.

● ۶۵. صفت.

● ۶۶. صفت.

● ۶۷. صفت.

● ۶۸. صفت.

● ۶۹. صفت.

● ۷۰. صفت.

● ۷۱. صفت.

● ۷۲. صفت.

● ۷۳. صفت.

● ۷۴. صفت.

● ۷۵. صفت.

● ۷۶. صفت.

● ۷۷. صفت.

● ۷۸. صفت.

● ۷۹. صفت.

● ۸۰. صفت.

● ۸۱. صفت.

● ۸۲. صفت.

● ۸۳. صفت.

● ۸۴. صفت.

● ۸۵. صفت.

● ۸۶. صفت.

● ۸۷. صفت.

● ۸۸. صفت.

● ۸۹. صفت.

● ۹۰. صفت.

● ۹۱. صفت.

● ۹۲. صفت.

● ۹۳. صفت.

● ۹۴. صفت.

● ۹۵. صفت.

● ۹۶. صفت.

● ۹۷. صفت.

● ۹۸. صفت.

● ۹۹. صفت.

● ۱۰۰. صفت.

● ۱۰۱. صفت.

● ۱۰۲. صفت.

● ۱۰۳. صفت.

● ۱۰۴. صفت.

● ۱۰۵. صفت.

● ۱۰۶. صفت.

● ۱۰۷. صفت.

● ۱۰۸. صفت.

● ۱۰۹. صفت.

● ۱۱۰. صفت.

● ۱۱۱. صفت.

● ۱۱۲. صفت.

● ۱۱۳. صفت.

● ۱۱۴. صفت.

● ۱۱۵. صفت.

● ۱۱۶. صفت.

● ۱۱۷. صفت.

● ۱۱۸. صفت.

● ۱۱۹. صفت.

● ۱۲۰. صفت.

پروتئولاسمیک، بدون تولید پاهای کاذب مجزا، به کسب غذا می‌پردازند.

۱. **sarcoidosis** /sahr'koid/ **sarcoid** /sahr'koid/

۲. تومور شبیه به سرکوم.

۳. شبیه به گوشت.

sarcoidosis /sahr "koi-do'sis/

سارکوئیدوز؛ رتیکولوز گرانولوماتوز زئرابزۀ مزمن و پیشرونده که تقریباً در همه اندام‌ها یا بافت‌ها ایجاد می‌شود و با وجود توپرکول‌های سلولی ای‌تی‌لوییدی غیرنیروی در همه بافت‌های مبتلا شناخته می‌شود.

sarcolema /sahr'ko'lem'ah/ غشایی که رشته

عضلانی مخاط را می‌پوشاند. **sarcolemmic**.

sarcolemmous صفت.

sarcoma /sahr-ko'mah/ سارکوم؛

(جمع: sarcomata, sarcomas)؛ هر کدام از یک گروه تومورهایی که معمولاً از بافت همبند منشاء می‌گیرند، هر چند که امروزه این واژه شامل بعضی تومورهای برای منشاء ای‌تی‌لایل می‌شود. اکثر این تومورها بدخیم هستند.

alveolar soft part s. نتولاسم بدون ترد، بسیار

متاستاتیک و دارای حدود مشخص که معمولاً در اندام‌های حرکتی، سر و گردن بالغین جوان ایجاد می‌شود.

ameloblastic s. fibrosarcoma.

رابدومیوسارکوم رویانی **botryoid s., s.botryoides** که از بافت زیرمخاطی منشاء می‌گیرد و معمولاً در قسمت فوقانی واژن سرویکس، یا گردن مثانه بیچه‌های کوچک و شیرخواران و به شکل ساختمان پولیپی شبیه به انگور ایجاد می‌شود.

نوعی تومور بدخیم کلیه، شبیه **clear cell s. of kidney** به تومور ویلمز ولی یا پیش‌آگاهی بدتر که اغلب به استخوان متاستاز می‌دهد.

endometrial stromal s. تومور گوشتی، رنگ پریده، پولیپ مانند و بدخیم استرومای آندومتر.

تومور بسیار بدخیم و متاستاتیک سلول‌های **Ewing's s.** ابتدایی کوچک و مدور استخوان که معمولاً در دیافیز استخوان‌های دراز، دنده‌ها و استخوان‌های پهن بیچه‌ها و نوجوانان ایجاد می‌شود.

۱. شکلی از تومور سلول ژانت استخوان که **giant cell s.** به‌طور ابتدا به ساکن بدخیم است نه اینکه تبدیل به نوع بدخیم شود.

۲. نوعی سارکوم که با سلول‌های آدپالاستیک بزرگ (ژانت) مشخص می‌شود.

hemangioendothelial s. hemangiosarcoma.

لنفوم ایمونوبلاستیک **immunoblastic s. of B cells** سلول بزرگ که ترجیحاً از سلول‌های B تشکیل می‌شود.

برخی سرخرگ‌ها، سیاهرگ‌ها، عصب‌ها و غیره به‌کار می‌رود. صابونی؛ شبیه به **saponaceous** /sa'po-na'shus/ صابون یا ساخته شده از صابون، ناشتن کیفیت شبیه به صابون. تبدیل **saponification** /sah-pon'i-fi-ka'shun/ روغن یا چربی به صابون از طریق ترکیب آن با قلیا. امروزه در شیمی این واژه، بر هیدرولیز یک استر به وسیله ماده قلیایی و تولید الکترولیت آزاد و نمک قلیایی اسیداستر دلالت دارد. ● صابونی کردن.

saponin /sap'o-nin/ گروهی از گلیکوزیدها که به‌طور وسیع در گیاهان انتشار دارند و هنگامی که محلول آبی آن‌ها تکان داده می‌شود، کف با دوامی تولید می‌شود و حتی در رقت‌های بالا، اریتروسیت‌ها را حل می‌کنند.

sapr(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی تخریب و فاسد شدن؛ ماده فاسد شده، ارگانیسمی که بر روی ماده

saprobe /sa'prob/ آلی مرده یا فاسد تغذیه می‌کند. (معمولاً در مورد قارچ به‌کار می‌رود).

saprobic صفت.

saprophyte /sap'ro-fi'ti/ ارگانیسمی که بر

روی ماده مرده یا در حال فساد زندگی می‌کند. درباره قارچ‌ها، واژه ارجح **saprobe** است. **saprophytic** صفت.

saprozoic /sap'ro-zo'ik/ آنچه که بر روی ماده

آلی فاسد زندگی می‌کند؛ در مورد حیوانات، به ویژه پروتوزوا به‌کار می‌رود.

Sarcina /sahr'si-nah/ جنسی از باکتری‌ها (خانواده

Micrococcaceae) که در خاک و آب به صورت سائپروفیت یافت می‌شود.

جزء کلمه [Gr.] به معنی گوشت.

sarc(o)-

sarcoblast /sahr'ko-blast/

myoblast. ←

۱. پروتوزایی از جنس **Sarcocystis** /-si'sti/

۲. کیست استوانه‌ای حاوی اسپورهای انگلی که در عضلات افراد مبتلا به عفونت سارکوسیستیس یافت می‌شود.

جنسی از پروتوزوای **Sarcocystis** /sahr'ko-sis'ti's/

انگلی که به صورت اسپوروسیست در بافت عضله پستانداران، پرندگان و خزندگان یافت می‌شود.

عفونت ناشی از پروتوزوای **sarcocystosis** /-si's-to'si's/

جنس **Sarcocystis** که معمولاً در انسان علامت‌دار است یا با کیست‌های عضلانی همراه با میوزیت یا میوکلریت با عفونت روده‌ای نظاهر می‌یابد. این عفونت معمولاً از طریق گوشت نپخته‌گاو یا خوک حاوی اسپوروسیست‌ها، یا اسپوروسیست‌های موجود در مدفوع حیوان‌آلوده انتقال پیدا می‌کند.

زیرشاخه‌ای از پروتوزا، **Sarcodina** /-di'nah/

متشکل از ارگانیسم‌هایی که برای حرکت، شکل بدن خود را تغییر می‌دهند و به وسیله پاهای کاذب و یا جریبان

جنسی از مایت‌ها، شامل *S. scabiei*، عامل ایجاد گال در انسان.

sarcosinemia /sahr "ko-si-ne'me-ah/

۱. نوعی آمینواسیدوپاتی که با تجمع و دفع سارکوزین مشخص می‌شود و گاهی با اختلالات عصبی همراه است.
۲. تجمع سارکوزین در خون.

sarcosis /sahr-ko "si/s/

افزایش غیرطبیعی عضله.

sarcosporidian /sahr "ko-spor-id "e-an/

شبهه به ارگانیسم‌های جنس *sarcocystis*.

sarcosporidiosis /sahr "ko-spor-id "e-o "si/s/

← **sarcocystosis**.

sarcostosis /sahr "kos-to "si/s/

استخوانی شدن بافت عضلانی.

sarcotubules /sahr "ko-too "būlz/

ساختمان‌های محدود به غشا، در سارکوپلاسم که یک شبکه کانالیکولار در اطراف هر میوفیبریل تشکیل می‌دهند.

sarcous /sahr "kus/

مربوط به گوشت یا بافت عضلانی.

sargramostim /sahr-gram "ō-stim/

عامل محرک کلنی گرانولوسیت - ماکروفاژ که به وسیله تکنولوژی نوترکیب ایجاد می‌شود و به منظور تحریک خون‌سازی و کاهش نوتروپنی به‌کار می‌رود.

SARS severe acute respiratory syndrome

سندرم تنفسی حاد شدید (سارس).

satellite /sat "ē-līt " /

۱. سیاهرگی که به‌طور نزدیک شریان را همراه می‌کند، مانند سیاهرگ بر اکیال.
۲. یک ضایعه کوچک که در نزدیکی ضایعه بزرگتر قرار دارد.
۳. توده گلوبوئید کروماتین که در محل تنگی ثانوی به انتهای بازوهای کوتاه اتوزوم‌های اکروستریک متصل می‌شود.

۴. دارای خصوصیت اقماری ← **satellitism**.

satellitism /sat "el-i-tiz-m/

پدیده‌ای که در آن برخی گونه‌های باکتری در مجاورت کلنی‌های مربوط به گونه‌های نامربوط رشد سریعی پیدا می‌کنند و این امر از تولید متابولیت‌های ضروری به وسیله گونه‌های مزبور ناشی می‌شود.

satellitosis /sat "el-i-to "si/s/

تجمع سلول‌های عصبی در اطراف نورون‌ها که در نواحی آسیب‌دیده نورون‌ها دیده می‌شود.

sattva /sahth "vah/ [Sanskrit]

براساس اپورودا (← **ayurveda**) عبارت است از خالص‌ترین جنبه از سه گونا (← **guna**) که با تعادل مشخص می‌شود و مسئول سلامتی و خشنودی جسم و روان است و با ذهن، آگاهی، یا هوش که موجب حفظ سلامتی فرد می‌شوند ارتباط دارد.

۱. هر نوع ترکیب **saturated** /sach "ah-r al "ed/

شیمیایی که در بین اتم‌هایش تنها برای پیوندهای منفرد

لغوم ایمونوبلاستیک **immunoblastic s. of T cells**
سلول بزرگ که ترجیحاً از سلول‌های T تشکیل می‌شود.

پرولیفراسیون عروقی نئوپلاستیک **Kaposi's s.**

بدخیم و چند مرکزی که با ایجاد ندول‌های آبی - قرمز بر روی پوست که گاهی با گرفتاری منتشر احشایی همراه است مشخص می‌شود؛ نوع بیماری‌زا و مخصوصی از این نوع سارکوم به شکل منتشر در بیماران مبتلا به ضعف ایمنی به‌وجود می‌آید.

آنژیوسارکوم کبدی. **Kupffer cell s.**

← **osteosarcoma**. **osteogenic s.**

درماتیت یک طرفه تحت حاد تا **pseudo-Kaposi s.**

مژمن که همراه با فیستول شریانی وریدی زمینهای و خیلی شبیه به سارکوم کاپوزی (از نظر بالینی و بافت شناسی) ایجاد می‌شود.

لغوم هیستئوسیتیک. **reticulum cell s.**

نوعی رشد سارکوم مانند **Rous s.**

ماکیان که به وسیله ویروس ایجاد می‌شود.

واژهای کلی برای نوعی تومور بدخیم **soft tissue s.**

مشتق از بافت هبند خارج استخوانی شامل بافت فیبرو، چربی، عضله صاف، عصب، بافت‌های عروقی، هیستئوسیتیک و سینوئیدال که تقریباً همه ضایعات از مزودرم ابتدایی منشأ می‌گیرند.

spindle cell s.

۱. هر نوع سارکوم متشکل از سلول‌های دوکی شکل.
۲. نوعی سارکوم بافت نرم که سلول‌های آن دوکی شکل هستند و معمولاً به ران‌دوترابی مقاوم است.

شبهه به سارکوم. **sarcomatoid** /-toid/

اختلالی **sarcomatosis** /sahr-ko "mah-to "si/s/

که با ایجاد سارکوم‌های متعدد در نقاط مختلف همراه است.

sarcomatous /shar-ko "mah-tus/

مربوط به سارکوم یا دارای ماهیت سارکوم.

واحد قابل انقباض **sarcomere** /sahr "ko-mēr/

یک میوفیبریل؛ سارکومرها، واحدهای تکرار شونده‌ای هستند که به وسیله باندهای Z، در طول میوفیبریل به هم متصل می‌شوند.

sarcopenia /sahr "ko-pe "ne-ah/

کاهش توده عضلانی اسکلت در سنین پیری.

sarcoplasm /sahr "ko-plazm/

ماده بین فیبریلی عضله مخطط. **sarcoplasmic**. صفت.

sarcomerplast /-plast/

سلول بینابینی عضله که قادر است به عضله تبدیل شود.

sarcopoietic /sahr "ko-poi-et "ik/

تولیدکننده گوشت یا عضله.

Sarcoptes /sahr-kop "tēz/

(و نه دوگانه یا سه‌گانه) است دلالت دارد. ● اشباع شده.
۲. آنچه که قادر به نگهداری مقدار بیشتری از یک ماده مشخص به صورت محلول نباشد.
saturation /sach "ah-ra "shun/
۱. اشباع شدن یا فرایند اشباع کردن. ● اشباع.
۲. در رادیوترابی، به انتشار دوز حداکثر قابل تحمل بافتی در یک دوره کوتاه و سپس دوز نگهدارنده، با افزودن کسرهای کوچک‌تری از دوز اضافی در یک دوره طولانی گفته می‌شود.
oxygen s. مقدار اکسیژن متصل به هموگلوبین، در خون که به صورت درصد حداکثر ظرفیت اتصال بیان می‌شود. ● اشباع اکسیژنی.
satyriasis /sat "i-ri "ah-si/ تمایل جنسی بیمارگون ● شهوت پرستی.
یا تشدید یافته در جنس مذکر. ● شهوت پرستی.
saucerization /saw "ser-i-za "shun/
۱. حفره‌دار کردن بافت به منظور ایجاد فرورفتگی کم عمق که معمولاً برای تسهیل درناژ از نواحی عفونی استخوان صورت می‌گیرد.
۲. نوعی فرورفتگی نم‌لبکی مانند کم عمق بر روی سطح فوقانی یک مهره که دچار شکستگی ناشی از فشاردگی شده است.
saw /saw/
Gigli's wire s. نوعی سیم قابل انعطاف دارای دنباله‌های ازبای.
saw palmetto /pal-met "to/ نوعی نخل کوچک خزنده جنوب شرقی آمریکا، به نام *Serenoa repens*، یا میوه آن که در مشکلات ادرار کردن موجود در هیپرپلازی خوش‌خیم پروستات مورد استفاده قرار می‌گیرد.
saxitoxin /sak "si-tok "sin/ نوروتوکسین پر قدرتی که به وسیله برخی دینوفلاژلها ساخته و ترشح می‌شود و در بافت‌های سخت پوستانی که از دینوفلاژلها تغذیه می‌کنند وجود دارد و ممکن است در افرادی که این سخت‌پوست‌ها را خورده‌اند باعث واکنش سمی شدید شود.
Sb (stibium). نماد عنصر شیمیایی آنتیموان (نام لاتین)
Sc (scandium) (اسکاندیم). نماد عنصر شیمیایی
۱. دلمه زخم سطحی.
scab /sakb/ ۲. پوشیده شدن به وسیله دلمه.
scabicide /ska "bi-si'd/
۱. کشنده بودن برای *Sarcoptes scabiei*
۲. عامل کشنده *Sarcoptes scabiei*
scabies /ska "b ez/ بیماری مسری پوست، ناشی از مایت *Sarcoptes scabiei* نوع مؤنت آن به داخل لایه شاخی پوست تق‌هایی ایجاد می‌کند که با خارش شدید واگزمای ناشی از خراشیدن همراه هستند. ● گال، جرب.

scabietic. صفت.
Norwegian s. شکل نادر و شدید گال که با تعداد بسیار زیاد مایت‌ها همراه است و منجر به ایجاد پوسته و دلمه می‌شود و معمولاً لنفادنوپاتی و اتوزینوفیلی ایجاد می‌کند. (جمع: **scallae** /ska "lah/ [L.]
ساختمان شبیه به نردبان.
s.media مجرای حلزونی.
s.tympani بخشی از حلزون گوش (کوکله)
که در زیر لامینا اسپیرالیس قرار دارد.
s. vestibuli بخشی از کوکله که در بالای لامینا اسپیرالیس قرار دارد.
scald /skawld/ سوزاندن یا سوختن یا بخار یا مایع داغ؛ سوختگی ایجاد شده به وسیله بخار یا مایع داغ.
scale /skāl/ ۱. پوسته نازک یا ساختمان تراکم صفحه مانند، مثل سلول‌های اپی‌تلیال شاخی شده واقع بر سطح بدن.
۲. لایه نازکی از جرم (تارنار) یا مواد جامد دیگر که بر روی سطح دندان‌ها قرار می‌گیرد.
۳. برداشتن مواد از سطح بدن، مثل جرم‌گیری دندان.
۴. نمودار یا وسیله‌ای که به وسیله آن می‌توان برخی خصوصیات (مثل سختی، وزن و بُد خطی) را اندازه‌گیری کرد. ● درجه‌بندی، معیار، مقیاس، میزان، اندازه.
absolute temperature s. مقیاس حرارتی که صفر آن معادل صفر مطلق (۰°C یا ۲۷۳/۱۵°-F یا ۴۵۹/۶۷°- است و معمولاً واحد کلون نامیده می‌شود.
Brazelton behavioral s. روش ارزیابی رفتار شیرخوار از طریق پاسخ‌های وی به تحریکات محیطی.
Celsius s. (C) مقیاس سلسیوس؛ واحد سنجش حرارتی که براساس آن صفر درجه برابر با ۲۷۳/۱۵ کلون و ۱۰۰ درجه مساوی با ۳۷۳/۱۵ کلون است. نام پیشین و نیز به‌طور غیررسمی، نام کنونی درجه سلسیوس، درجه سانتی‌گراد است که در آن، در تحت فشار جو طبیعی، صفر درجه، برابر با نقطه انجماد آب و صد درجه برابر با نقطه جوش آب به‌شمار می‌آید. به جدول مربوط به واژه **temperature** مراجعه کنید.
centigrade s. نوعی درجه‌بندی که در آن فاصله بین دو نقطه ثابت به صد واحد برابر تقسیم می‌شود.
Celsius scale. ← درجه فارنهایت؛ نوعی درجه‌بندی حرارتی که در آن، نقطه انجماد آب، ۳۲ درجه و نقطه جوش آن، ۲۱۲ درجه است. به جدول مربوط به واژه **temperature** مراجعه کنید.
French s. درجه‌بندی اندازه کاتترها، سوندها و غیره، هر واحد (ن) معادل ۰/۳۳ میلی‌متر (قطر) است.
gray s. نمایش شدت در سایه‌های خاکستری،

مثلاً در اولتراسونوگرافی • مقیاس خاکستری.

Kelvin s. درجه حرارت مطلق که واحد اندازه‌گیری آن، یعنی کلوین، معادل با درجه سلسیوس است؛ نقطه انجماد آب براساس این درجه بندی، ۲۷۳/۱۵ کلوین است.

temperature s. مقیاس درجه حرارت بر مبنای صفر مطلق به عنوان نقطه مرجع، و یا مقیاری خاص مانند نقطه انجماد یا نقطه جوش آب، به جدول مربوط به واژه temperature مراجعه کنید.

scalene /ska'len/

۱. نابرابر و ناصاف؛ تارای سه پهلو نامساوی؛ • مختلف الاضلاع، ناجور پهلو.

۲. مربوط به یکی از عضلات نردبانی به جدول عضلات مراجعه کنید.

scaleneotomy /ska'le-nek'tah-me/

برداشتن عضله اسکالن.

scaleneotomy /ska'le-not'ah-me/

برداشتن عضله اسکالن (نزدبانی).

scaler /skal'er/

وسیله دندانپزشکی مخصوص برداشتن سنگ از دندان.

scalp /skalp/

پوستی که روی جمجمه را می‌پوشاند. • پوست سر.

scalpel /skal'p'l/

اسکالپل؛ چاقوی کوچک جراحی که معمولاً لبه خمیده‌ای دارد.

scan /skan/

اسکن؛ ۱. معاینه یا تهیه نقشه بدن یا یک یا چند عضو یا ناحیه از آن،

با استفاده جمع‌آوری اطلاعات به کمک یک ابزار حسگر.

۲. اطلاعات یا تصویری که به کمک ابزار حسگر به دست می‌آید. • تصویربرداری، تصویر.

۳. شکل کوتاه شده سنتی اسکن.

A-s. نمایش اکوهای اولتراسونیک در لوله اشعه

کاتدی که در آن یک محور، زمان لازم برای بازگشت اکو، و محور دیگر، قدرت اکو را نشان می‌دهد.

B-s. نمایش اکوهای اولتراسونیک در لوله

اشعه کاندی، نمایش زمان سپری شده و قدرت اکو و تولید

تصاویر دوبعدی برش عرضی با استفاده از حرکت میز (transducer).

CAT s., CT s. توموگرافی کامپیوتری یا

computed tomography. تصویری که ارائه می‌دهد؛ ←

M-mode s. تصویری که با استفاده از اکوکاردیوگرافی

M-mode به‌دست می‌آید و در آن، حرکت (motion;M) مقطع یک بدی (icepick) قلب در واحد زمان نشان داده می‌شود.

PET s. positron emission tomography م؛

(توموگرافی ارسال پوزیترون) یا تصویری که ارائه می‌دهد.

ventilation-perfusion s., V/Q s. روش سیتی گرافی

برای نمایش نقایص پرفیوژن در نقاطی از ریه که تهویه طبیعی دارند، به منظور تشخیص آمبولی ریه.

scandium (Sc) /skan'de-um/

اسکاندیوم؛ عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۲۱.

scanning /skan'ing/

۱. معاینه از طریق عبور یک وسیله حسگر به یک ناحیه یا اندام.

• تصویربرداری، تصویرنگاری، مقطع‌نگاری، مرور، واریسی.

۲. نامنظم بودن سیلاب‌های کلمات (scanning speech).

MUGA s., multiple gated acquisition s. م؛

آزوپیکاردیوگرافی رادیونوکلئید متعادل.

scapha /ska'tah/ [L.]

فرورفتگی خمیده که هلیکس و آنتی‌هلیکس گوش را از هم جدا می‌کند.

scaphocephaly /skaf'o-sef'ah-le/

باریک و طویل بودن غیر طبیعی جمجمه در نتیجه بسته شدن زودرس سوچور

ساجیتال. **scaphocephalic**، **scaphocephalous**، صفت.

scaphoid /skaf'oid/

۱. شبیه به قایق؛ • ناوی.

۲. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

scaphoiditis /skaf'oi-di'tis/

التهاب استخوان ناوی.

scapula /skap'u-lah/ [L.]

(جمع: **scapulae**)؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. • کتف، شانه.

scapular، صفت.

scapulargia /skap'u-lal'jah/

درد ناحیه کتف (شانه).

scapulectomy /skap'u-lek'tah-me/

برداشتن استخوان کتف (شانه).

scapuloclavicular /skap'u-o-klah-vik'u-l'er/

مربوط به کتف و ترقوه.

scapulohumeral /-hu'mer-al/

مربوط به کتف و استخوان بازو.

scapulopexy /skap'u-lo-pek'se/

ثابت کردن کتف به وسیله عمل جراحی.

scapus /ska'pus/ [L.]

(جمع: **scapi**)؛ ← **shaft**،

اسکار؛ ← **cicatrix**؛

علامتی که بعد از ترمیم زخم یا فرایند مرضی دیگر باقی می‌ماند. به‌طور وسیع‌تر به هر نوع تظاهر قابل رؤیت یک‌واقعیه

زودرس اطلاق می‌شود. • چوشگاه، داغ (جای) زخم.

scarification /skar'i-fi-ka'shun/

تولید خراش‌ها یا سوراخ‌های کوچک سطحی بسیار بر روی پوست، مثلاً برای تلقیح واکسن.

scarificator /skar'i-fi-ka'ter/

← **scarifier**؛

وسایله‌ای دارای نقاط تیز بسیار که در ایجاد خراش پوستی

(اسکاریفیکاسیون) مورد استفاده قرار می‌گیرد.
scarlatina /skahr "lah-te"nah/
 مخملک.
scarlatinale, صفت.

s. anginosa
 نوعی مخملک که با نشانه‌های حلقی شدید همراه است.
scarlatinella /skahr-lat "i-nel"ah/

← **Dukes' disease.**
scarlatiniform /skahr "lah-tin"i-form/
 شبیه به مخملک.

SCAT sheep cell agglutination test م:
 (تست آگلوتیناسیون سلول گوسفند).
scat(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی کود؛ ماده مدفوعی.

scatology /skah-tol "ah-i-el/
 ۱. مطالعه و بررسی مدفوع، به منظور تشخیص بیماری؛
 ۲. اشتغال ذهنی با مدفوع، کثافت و پلیدی؛ ● سرگین گرابی؛
 هرزگی، **scatologic**, **scatological**, صفت.

آزمایش مدفوع.
scatocopy /skah-tos "ko-pe/
ScD Doctor of Science (دکتر علوم).
Scedosporium /se "do-spor"e-um/
 قارچی ناقص از Hyphomycet ها که آژامورف *Pseudallescheria* است.
 نوعی مایستوما است.

schindylesis /skin "di-le"sis/
 نوعی مفصل که در آن، یک استخوان به داخل شکاف دیگری وارد می‌شود.

جزء کلمه [Gr.] به معنی شکاف؛ گسیختگی.
schist(o)-
schistocephalus /shis "i, skis"to-sef"ah-lus/
 جنین مبتلا به کرایئوم بیفیدوم.

schistocormus /-kor"mus/
 جنینی که قسمت تحتانی تنه‌اش دارای شکاف است.

schistocyte /shis"i, skis"to-sit/
 شیستوسیت ← **burr cell** قطعه‌ای از یک اریتروسیت که به‌طور شایع در آنمی همولیتیک، در خون دیده می‌شود.

schistocytosis /shis "i, skis"to-si-to"sis/
 شیستوسیتوز؛ تجمع شیستوسیت‌ها در خون.

Schistosoma /-so"mah/
 جنسی از ترماتودهای خون، شامل *S. japonicum* آفریقایی، آسیای شرقی، *S. mansoni* آفریقا، آمریکای جنوبی و هند غربی، و *S. intercalatum* آفریقای مرکزی که از طریق وارد شدن به پوست افرادی که با آب آلوده تماس داشته‌اند باعث ایجاد عفونت می‌شوند؛ میزبان‌های بی‌مهره این ترماتودها، حلزون‌ها هستند.

← **schistosomiasis.**
schistosomal
schistosome /shis"i, skis"to-som/
 صفت.

از جنس *Schistosoma*

schistosomiasis /shis "i, skis" to-so-mi"ah-sis/
 عفونت ناشی از *Schistosoma*

← **urinary s.**
s. haematobia بیماری اندمیک روده آفریقای مرکزی
s. intercalatum که در اثر عفونت با *Schistosoma intercalatum* ایجاد می‌شود و با درد شکم، اسهال و نشانه‌های رودهای دیگر همراه است.

intestinal s. شکل مزمن شیستوزومیاز مانسونی و ژاپونیکا که با گرفتاری روده همراه است و معمولاً علائمی ندارد.

عفونت ناشی از **s. japonica** که نوع حاد آن با تب، علائم آلرژیک و اسهال مشخص می‌شود و فرم مزمن آن که ممکن است شدید باشد، در اثر فیبروز اطراف تخم‌هایی که در کبد، ریه و سیستم عصبی مرکزی رسوب کرده‌اند به وجود می‌آید.

عفونت ناشی از **s. mansoni** که به‌طور عمده در سیاهرگ‌های مزاتریک زندگی می‌کنند ولی به تخم‌هایی که در وتول‌ها رسوب کرده‌اند (عمدتاً در روده بزرگ) مهاجرت می‌کنند؛ تخم‌هایی که در کبد جایگزین شده‌اند می‌توانند باعث ایجاد فیبروز محیطی، هیاتواسپلنومگالی و آسیب شوند.

عفونت ناشی از **urinary s., vesical s.** *Schistosoma haematobium* که مجرای ادراری را گرفتار می‌کند و باعث سیستیت و هماچوری می‌شود.

schistosomicide /-so"mi-sid/
 دارو (عاملی) که باعث مرگ شیستوزوم‌ها می‌شود.

schizamnion /skiz-am "ne-on/
 آمنیونی که با ایجاد حفره بر روی امبریوپلاست یا داخل آن تشکیل می‌شود (مثلاً در روند تکامل انسان).

جزء کلمه [Gr.] به معنی گسیخته، شکافته، شکاف، تقسیم شده.

schizoaffective /skiz "o-uh-fek"tiv/
 مربوط به اسکیزوفرنی و اختلالات خلقی (عاطفی) یا نشان دهنده خصوصیات هر دو اختلال مزبور. ● گسستی - عاطفی.

schizogenesis /skiz "o-jen"e-sis/
 تولید مثل از طریق شکافته شدن. ● شکافت‌زایی.

schizogenous, صفت.
schizogony /ski-zog"ah-ne/
 تولیدمثل غیر جنسی انگل (اسپوروژوئیت) از طریق تقسیم‌های متعدد دوتایی هسته انگل و به دنبال آن قطعه قطعه شدن سیتوپلاسم که منجر به ایجاد مروژوئیت‌ها می‌شود. **schizogonic**, صفت.

اختلالی که با **schizogyria** /skiz "o-ji"re-ah/
 ایجاد شیرهای گوهای شکل در چین‌های مغزی همراه است.

اسکیزوئید: **schizoid** /skiz"oid, skit"soi d/
 ۱. به صفات مشخص‌کننده شخصیت اسکیزوئید (روان

exercise thallium s.

پرفیوژن میوکاردی، با استفاده از تالیوم 201 به عنوان ردیاب که همراه با تست ورزش انجام می‌شود.

gated blood pool s.

آزبویکاردیوگرافی رادیونوکلید تعادلی.

infarct avid s.

نوعی سینتی گرافی که پس از انفارکتوس میوکارد به منظور اثبات و شناسایی انفارکتوس و لوکالیزه کردن و مشخص نمودن کمیت نواحی مبتلا به نکروز میوکارد به وسیله نوعی ردیاب رادیویی که در مناطق نکروتیک متمرکز می‌شود صورت می‌گیرد.

myocardial perfusion s.

نوعی سینتی گرافی که با استفاده از نوعی ردیاب رادیویی که از سیستم مویرگی میوکارد عبور می‌کند انجام می‌شود. تصاویر بلافاصله و تأخیری، به منظور ارزیابی منطقه‌ای جریان خون و زیست‌پذیری سلول‌ها تهیه می‌شوند.

scintillation /sin 'ti-la 'shun/

۱. ساطع کردن جرقه‌های نورانی؛ جرقه زدن، چشمک زدن، اخگر افشانی.

۲. نوعی احساس بینایی به صورت دیدن جرقه.

۳. ذره‌ای که در اثر فروپاشی (متلاشی شدن) عنصر رادیواکتیو ساطع می‌شود: counter

scintiscan /sin 'ti-skan/

سینتی اسکن؛ تصویرنگاری دوبعدی از اشعه‌ای که از یک رادیوایزوتوپ ساطع شده و نشان دهنده غلظت آن در اتمام‌ها یا بافت‌های اختصاصی است.

scirrhoid /skir 'oid/

شیهه به گلاسیونوم سخت (زرهی).

scirrhous /skir 'us/

سخت یا سفت. ● زرهی. carcinoma
اسکلرا؛ (جمع: sclerae): sclera /ski 'er 'ah/ [L.]

پوشش خارجی سفید و سفت کره چشم که تقریباً سطح خلفی آن را می‌پوشاند و در سطح قدامی با قرنیه و در سطح خلفی با غلاف خارجی عصب بینایی امتداد می‌یابد. ● صلبیه. scleral صفت.

scleradenitis /ski 'er 'ad-è-ni 'ti-s/

التهاب و سخت شدن یک غده.

sclerectasia /-ek-la 'zhah/

برآمده شدن صلبیه.

sclerectoiridectomy /ski 'er-ek 'to-ir 'i-

dek 'tah-me/ برداشتن بخشی از صلبیه و عنبیه.

sclerectoiridodialysis /-ir 'i-do-dal 'i-sis/

اسکلرکتومی و ایریدودایلیز.

sclerectomy /ski 'er-ek 'tah-me/

برداشتن بخشی از صلبیه.

scleredema /ski 'er 'è-de-mah/

سفتی منتشر، قرنیه.

چوب مانند و غیرگوده گازل پوست، با علت ناشناخته که به‌طور معمول از سر، صورت یا گردن شروع می‌شود و شانه‌ها، بازوها و

قدسه سینه و گاهی نواحی خارج از پوست را نیز گرفتار می‌کند.

sclerema. ← s. neonatorum

اختلال شدید و گاهی کشنده sclerema /ski 'è-re 'mah/

بافت چربی که به‌طور عمده در نوزادان پره‌ترم، بیمار و ناتوان ایجاد می‌شود و با سفتی بافت‌های گرفتار، سرد، نقطه نقطه، تخته‌ای شکل و غیرقابل انعطاف شدن پوست و تغییر رنگ آن به شکل سفید مایل به زرد همراه است.

scleriritomy /ski 'er 'i-ri 'ah-me/

برش صلبیه و عنبیه در استفیلومای قدامی.

scleritis /ski 'è-ri 'tis/

التهاب صلبیه که ممکن است قسمت مجاور لیمبوس قرنیه را گرفتار کند (اسکلریت قدامی) و یا شبکیه و کورویید (مشمیمه) زیرین را مبتلا سازد (اسکلریت خلفی).

scler(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی سخت؛ صلبیه.

scleroblastema /ski 'er 'o-blas-te 'mah/

بافت رویشانی که استخوان از آن شکل می‌گیرد. scleroblastemic صفت.

sclerochoroiditis /-kor 'oi-di 'li-s/

التهاب صلبیه و مشیمیه.

sclerocornea /-kor 'ne-ah/

صلبیه و مشیمیه به عنوان یک لایه واحد.

sclerocorneal /-al/

وابسته به صلبیه و قرنیه.

sclerodactyly /-dak 'ti-le/

اسکلرودرمی لوکالیزه انگشتان.

scleroderma /-der 'mah/

اسکلرودرما؛ اسکلرودرمی؛ سخت و ضخیم شدن پوست که ممکن است در چندین بیماری مختلف یافت شود. اسکلرودرمی به صورت موضعی (لوکالیزه) و عمومی ایجاد می‌شود.

circumscribed s. morphea. ←

نوعی اختلال سیستمیک بافت همبند که با سفتی و ضخیم‌شدگی پوست، اختلالات عروق خونی و تغییرات دژنراتیو فیبروتیک اعضای مختلف بدن مشخص می‌شود.

sclerogenous /ski 'è-roj 'è-nus/

تولیدکننده اسکلروز یا بافت اسکلروزه.

scleroritis /ski 'er 'o-i-ri 'ti-s/

التهاب صلبیه و عنبیه.

sclerokeratitis /-ker 'ah-ti 'ti-s/

التهاب صلبیه و قرنیه.

scleroma /ski 'è-ro 'mah/

نوعی پلاک (که) سخت شده، و یا سفتی که به ویژه در بافت‌های بینی یا حنجره ایجاد می‌شود.

respiratory s. rhinoscleroma. ←

scleromalacia /ski 'er 'o-mah-la 'shah/

دژنراسیون و نازک شدن (نرم شدن) صلبیه که در آرتریت روماتوئید ایجاد می‌شود.

scleromere /sklērˈo-mēr/

۱. هر قطعه یا تاملر از سیستم اسکلتی.
 ۲. نیمه دمی اسکروتوم (۳).
- scleromyxedema** /sklēr ˈo-mik ˈsē-deˈmah/
۱. **lichen myxedematosus.** ←
 ۲. واژهای که گاهی درباره لیکن میگزدماتوز همراه با اسکروتومی به کار می رود.

scleronyxis /-nikˈsi s/

- پونکسیون صلیبه به کمک جراحی.
- sclero-oophoritis** /-o ˈof-ah-ri ˈtis/
- التهاب اسکروزان تخمدان.

sclerophthalmia /sklēr ˈof-thal ˈme-ah/

- اختلالی ناشی از تمایز ناکامل صلیبه و قرنیه که در آن، تنها بخش مرکزی قرنیه شفاف باقی می ماند.
- scleroprotein** /sklēr ˈo-proˈtēn/
- پروتئینی ساده که به وسیله نامحلول بودن و دارا بودن ساختمان فیبرو مشخص می شود و معمولاً در بدن نقش پشتیبان یا محافظ دارد.
- sclerosant** /sklēr-ro ˈsant/
- اسکلروز؛ عامل ایجادکننده اسکروز.
- sclerose** /sklēr-rōs/
- سخت یا اسکروتیک شدن یا ایجاد آن.

sclerosing /-rōs ɪŋ/

- سخت (اسکلروزه)
- شدن یا اسکروزه کردن.
- sclerosis** /sklēr-ro ˈsi s/
- سفت یا سخت شدن، به ویژه در اثر التهاب و در بیماری های ماده بینابینی. عمدتاً درباره سخت شدن دستگاه عصبی یا عروق خونی به کار می رود.

- بیماری **amyotrophic lateral s.** Lou Gehrig:
- دژنراسیون پیشرونده نورون های سازنده راه های کورتیکواسپینال و سلول های حرکتی ساقه مغز و نخاع که منجر به نقص نورون های حرکتی فوقانی و تحتانی می شود و معمولاً ظرف ۲ تا ۳ سال به مرگ بیمار می انجامد.

- arterial s.** **arteriosclerosis.** ←
- arteriolar s.** **arteriolosclerosis.** ←
- نوعی لکودیستروفي متاکروماتیک **diffuse cerebral s.** که در شیرخواران ایجاد می شود. ● اسکروز منتشر مغزی.
- disseminated s.** **multiple s.** ←

- familial centrolobar s.** Pelizaeus - Merzbacher disease. ←
- glomerular s.** **glomerulosclerosis.** ←

- hippocampal s.** از دست رفتن نورون ها در ناحیه هیپوکامپ، همراه با گلیوز. این اختلال گاهی در صرع دیده می شود.
- lateral s.** استحاله ستون های جانبی نخاع که منجر به پاراپلژی اسپاستیک می شود.

- amyotrophic lateral sclerosis** ←

primary lateral sclerosis.

- Mönckeberg's s. arteriosclerosis.** ←
- multiple s.(MS)** نوعی دمیلائسیون که به شکل

- لکه هایی در تمام ماده سفید دستگاه عصبی مرکزی ایجاد می شود و گاهی به داخل ماده خاکستری امتداد پیدا می کند. نشانه های ناشی از ضایعات موجود در ماده سفید عبارتند از: ضعف، ناهماهنگی، پارسستزی، اختلالات تکلمی و شکایت های بینایی.

- primary lateral s.** شکلی از بیماری نورون حرکتی که در آن، فرایند دژنراتیو به مسیرهای کورتیکواسپینال محدود می شود.

- progressive systemic s.** اسکروتومی سیستمیک.
- tuberos s.** نوعی بیماری آنوزومی غالب که با هامارتوم های مغزی (tubers)، شیکیه و احشا، عقب ماندگی ذهنی، تشنج و آنوم سیاسه مشخص می شود.

sclerostenosis /sklēr ˈo-stē-no ˈsi s/

- سفتی یا سخت شدن همراه با جمع شدنگی.
- sclerostomy** /sklēr-ro ˈtah-me/
- ایجاد یک منفذ در صلیبه به وسیله جراحی که اغلب در درمان گلوکوم صورت می گیرد.

sclerotherapy /sklēr ˈo-ther ˈah-pe/

- تزریق ماده محرک شیمیایی به داخل یک ورید به منظور ایجاد التهاب و در نهایت فیبروز و انسداد مجرای ورید، مثلاً برای درمان هموروئید.

sclerotic /sklēr-rot ˈik/

۱. سخت شده؛ سخت؛ اسکروزه شده.
 ۲. **scleral.** ←
 - scleritis.** ←
- ساختمانی که در پاسخ **sclerotium** /sklēr-ro ˈshe-um/ به شرایط نامناسب محیطی به وسیله قارچ ها و برخی پروتوزوآها تشکیل و در شرایط مناسب تکثیر می شود. در قارچ ها، اسکروتیوم، نودهای سخت یا میسلیم های به هم تابیده و اغلب دارای دیوارهای پیگمانته است و در پروتوزوآها، کیستی سخت و چند هسته ای است که پلاسمودیوم ها در داخل آن تقسیم می شوند.

sclerotome /sklēr ˈo-tōm/

۱. وسیله ای که برای برش صلیبه به کار می رود.
۲. ناحیه ای از استخوان که از یک قطعه منفرد نخاعی عصب می گیرد.

۳. یکی از نوده های زوج بافت مزانشیمی که از بخش قدامی داخلی یک سومات جدا می شود و مهره ها و دنده ها را می سازد.

- sclerotomy** /sklēr-rot ˈah-me/ برش صلیبه.
- sclerous** /sklēr ˈus/ سخت؛ سفت.

scolex /skoˈleks/ [Gr.]: اسکولکس:
(جمع: scolices, scolices), عضوی که باعث اتصال
کرم‌های نواری می‌شود و عموماً به انتهای قدامی یا سفالیک
اطلاق می‌شود.

scoli(o)-
جزء کلمه [Gr.], به معنی پیچیده شده؛ تابیده یا خمیده
شده.

scolio kyphosis /skoˈle-o-ki-foˈsis/
انحنای مرکب طرفی (اسکولیوز) و خلفی (کیفوز) مهره‌ها.
scoliosis /skoˈle-oˈsis/
اننازه‌گیری انحنای ستون مهره‌ها.

scoliosis /skoˈle-oˈsis/
اسکولیوز: انحنای طرفی ستون مهره‌ها. **scoliotic** صفت.
scombroid /skomˈbroid/
۱. مربوط به زیررده Scombriidea
۲. نوعی ماهی متعلق به زیررده Scombriidea
← **poisoning**

Scombriidea /skom-broiˈde-ah/
زیررده‌ای از ماهی‌های بزرگ و استخوانی دریایی که گوشتی
چرب دارند و شامل ماهی‌های تون، بونیتو، ماگزل، آلباکور و
اسکیپ جک هستند. ممکن است گوشت این ماهی‌ها حاوی
ماده سمی هیستامین باشند و خوردن آن باعث
مسمومیت اسکومبروید شود.

scopophilia /skoˈpo-filˈe-ah/ معمولاً به «نظربازی»
(voyeurism) اطلاق می‌شود اما گاهی آن را به دو
جنس، نوع فعال و غیرفعال تقسیم می‌کنند. نوع فعال (اکتیو)، همان
voyeurism است و نوع غیرفعال (پاسیو)، به
exhibitionism (عورت‌نمایی) گفته می‌شود. ● نظربازی،
تماشاگری جنسی.

scopophobia /-foˈbe-ah/ ترس غیرمنطقی از مورد
تماشا واقع شدن؛ کم‌رویی بیمارگونه. ● نظر هراسی.

-scopy جزء کلمه [Gr.] به معنی معاینه چیزی.
scorbutic /skor-buˈtik/
مربوط به اسکوربوت یا مبتلا به آن.

scorbutigenic /skor-buˈti-jenˈik/
ایجادکننده اسکوربوت.

scordinema /skorˈdi-neˈmah/
خمیازه کشیدن
همراه با احساس بی‌حالی که علامت مقدماتی بعضی
بیماری‌های عفونی است.

score /skor/
نوعی درجه‌بندی به صورت شماره
یا مقدار کمی که بر مبنای کسب اختصاصی یا درجه حضور
بعضی کیفیت‌ها یا وضعیت‌ها بیان می‌شود. ● نمره، امتیاز.

علامت اختصاری
APACHE s
[acute physiological assessment and chronic

health evaluation که روشی بسیار متداول برای ارزیابی
شدت بیماری بیماران حاد و پدحالی است که در بخش
مراقبت‌های ویژه (ICU) نگهداری می‌شوند، و انواعی از
شاخص‌های روتین فیزیولوژیک را شامل می‌شود.

بیان عددی وضعیت نوزاد که معمولاً ۶۰ ثانیه
Apgar s بعد از تولد اندازه‌گیری می‌شود و اجزاء آن عبارتند از ضربان
قلب، تلاش تنفسی، تون عضلانی، تحریک‌پذیری رفلکسی و
رنگ پوست.

نمره‌ای برای تخمین جنبه‌های القای لیبر که به **Bishop s**
وسيله ارزیابی میزان اتساع سرویکس (دیلاتاسیون)، افاسمان،
محل توقف سر جنین، قوام سرویکس و وضعیت سرویکس در
ارتباط با محور واژن محاسبه می‌شود.

جزء کلمه [Gr.] به معنی تیزگی، تاریکی.

scot(o)-
scotochromogen /skoˈto-kroˈmo-jen/
میکروارگانیزمی که پیگمانتاسیون آن در تاریکی و نیز در
روشنایی انجام می‌شود. **scotochromogenic** صفت.

scotodinia /-dinˈe-ah/
گیچی همراه با تاری دید و سردرد.

scotoma /sko-toˈmah/؛ (جمع: scotomata): اسکوتوم:
۱. ناحیه‌ای از کاهش بینایی میدان دید که به وسیله ناحیه‌ای
با کاهش بینایی کمتر و یا دارای دید طبیعی احاطه
می‌شود.

۲. **mental s**، **scotomatus** صفت.

annular s ناحیه حلقوی دارای کاهش
بینایی که نقطه ثابت شدن دید را احاطه می‌کند.

central s ناحیه‌ای مبتلا به کاهش دید که
با نقطه ثابت تطابق دارد و با دید مرکزی تداخل می‌کند.

centrocecal s نقص بینایی بیضی افقی میدان دید که
در بین نقطه تثبیت دید و نقطه کور واقع می‌شود.

color s ناحیه‌ای جداگانه از کاهش یا نقص دید رنگ.
hemianopic s کاهش یا فقدان دید که بر

نیمی از میدان دید مرکزی تأثیر می‌گذارد.
نقطه کور مجازی در خودآگاه روانی

mental s فرد، به نحوی که بیمار قادر به کسب بصیرت و درک مشکلات
روانی خود نیست؛ عدم بصیرت. ● نقطه کور روانی.

negative s اسکوتومی که به صورت نقطه‌ای
خالص و سفید یا شکافی در میدان دید ظاهر می‌شود و بیمار از
آن آگاهی ندارد.

peripheral s ناحیه‌ای از کاهش دید که به
طرف محیط میدان بینایی و دور از نقطه تثبیت دید قرار دارد.

● اسکوتوم محیطی.
ناحیه‌ای از میدان دید که با دیسک

physiologic s اپتیک تطابق دارد و برای گیرنده‌های حساس به نور نیست.

اسکوتومی که به صورت نقطه‌ای تیره در
میدان دید ظاهر می‌شود و بیمار از آن آگاهی می‌یابد.
relative s. منطقه‌ای از میدان دید که در آن،
درک نور تنها کاهش یافته است و یا فقدان بینایی به طول موج
خاصی از نور محدود می‌شود. ● اسکوتوم نسبی.
ring s. **annular s. ←**
scintillating s. **teichopsia. ←**
scotomagraph /-graf/ ابزار برای ثبت اسکوتوم.
اننازه‌گیری اسکوتوم. **scotometry** /sko-tom "tē-tre/
scotophobia /-fō"be-ah/ ترس غیرمنطقی از تاریکی.
scotopia /sko-to "pē-ah/ ۱. دید شب، دید در تاریکی.
۲. تطابق در تاریکی. **scotopic**، صفت.
scotopsin /sko-top "sīn/ اوبسین سلول‌های استوانه‌ای
شبکیه که با 11-*cis*-retinal ترکیب می‌شود و رودوپسین را
می‌سازد؛ ← **retinal** (۲)
scrapie /skra "pē/ نوعی بیماری پریونی که در گوسفند و
بز ایجاد می‌شود و با خارش شدید، ناتوانی و ناهماهنگی
عضلانی همراه است و منجر به مرگ می‌شود.
scratch /skrach/ ۱. خراشیدن یا مالش دادن آرام یک سطح یا ناخن یا یک
وسپيله تيز يا ناصافى به‌عنوانه پراى تسکين خارش.
● خراشاندن، خراشیدن.
۲. یک زخم خفیف.
۳. ایجاد پريدگی‌های سطحی بر روی یک سطح.
۴. ایجاد صدای خش خش ضعیف.
screen /skrēn/ ۱. ساختمانی شبیه به پرده که به عنوان
محافظ یا سپر مثلاً در برابر تابش اشعه بیش از حد
مورد استفاده قرار می‌گیرد.
۲. صفحه بزرگ و مسطحی که شمع‌های نورانی بر روی آن
افکنده می‌شوند. ● پرده، نمایشگر، صفحه نمایش.
۳. ← **protective** (۲)
۴. در کشور انگلیس به آزمایش به وسیله فلوتوروسکوپى گفته
می‌شود.
۵. جدا کردن افراد اجتماع از افراد مبتلا به وضعیت مرضی
تشخیص داده شده، با استفاده از تست‌ها، معاینات یا
روش‌های دیگر. ● غربالگری، بیمارایی، جداسازی.
ماده‌ای که به منظور محافظت پوست از اشعه
خورشید یا دیگر عوامل زیان بخش بر روی آن مالیده می‌شود.
solar s.، **sun s.** **sunscreens. ←**
screening /skrēn "ing/ ۱. معاینه یک گروه به منظور جدا کردن افراد سالم از افراد
مبتلا به وضعیت مرضی تشخیص داده شده یا افرادی که
در معرض خطر زیادی برای ابتلا به بیماری قرار دارند.
● غربالگری، بیمارایی.

۲. در کشور انگلیس به فلوتوروسکوپى گفته می‌شود.
antibody s. روشی برای تشخیص وجود و مقدار
آنتی‌بادی‌های ضد HLA در سرم فرد دریافت‌کننده باقوة
آلوگرافت؛ در این روش، نمونه‌هایی از سرم فرد دریافت‌کننده با
گروهی از گلبول‌های سفید افراد دهنده سلول مخلوط و سپس
کمپلمان افزوده می‌شود. درصد سلول‌هایی که لیز می‌شوند
(آنتی‌بادی *panel-reactive*) نشان‌دهنده میزان حساسی شدن
در یافت‌کننده است.
screw worm /skroo "werm/
Cochiomyia hominivorax لارو
scrobiculate /skro-bik "u-lāt/
آنچه که به وسیله چند سوراخ نشان دار شده است.
scrofula /skrof "u-lah/ اسکروفولا؛
نام قدیمی لفادانیت سلی گردن (خنازیر).
scrofuloderma /skrof "u-lo-der "mah/
عفونت میکوباکتریایی سلی یا غیرسلی پوست که در اثر انتشار
مستقیم سل از ساختمان‌های زیرین به داخل پوست، و یا در
اثر تماس با سل ایجاد می‌شود.
scrotal /skro "l/
وابسته به اسکروتوم.
scrotoctomy /skro-tek "tah-mē/
برداشتن کامل یا نسبی اسکروتوم.
scrotocele /skro "to-sēl/
فتق اسکروتوم.
scrotoplasty /-plas "tē/
بازسازی اسکروتوم به وسیله جراحی.
scrotum /skro "tūm/
اسکروتوم؛
کیسه حاوی بیضه‌ها و اندام‌های فرعی آن. **scrotal**، صفت.
lymp s. **elephantiasis scroti. ←**
scu-PA فعال‌کننده پلاسمینوژن تک زنجیره‌ای
شبیه به اوروکیناز؛ ← **prourokinase**
scurvy /sker "vē/
اسکوروی؛ اسکوروبت؛
بیماری ناشی از کمبود اسیدآسکوربیک (ویتامین C) که با
آمنی، اسفنجی شدن لثه‌ها، تمایل به خونریزی‌های جلدی
مخاطی و سفتی عضلات پشت ساق پا و ساق شناخته می‌شود.
scute /skūt/
هر نوع ساختمان فلز مانند،
به ویژه صفحه استخوانی که قسمت فوقانی صندوق صماخ و
سلول‌های ماستوبیدی را از هم جدا می‌کند (**tympenic s.**)
شبیه به سپر.
scutiform /sku "lī-form/
scutulum /sku "tū-lum/ [**L.**] (**scutula**):
یکی از دلمه‌های شبیه به بشقاب یا تعلیکی مشخصه فلووس.
۱. **scutum** /sku "tūm/ **scute. ←**
۲. صفحه سخت کپتینی که بر روی سطح قدامی پستی
پن‌دایان سخت تن قرار دارد.
scybalum /sib "ah-lum/ [**Gr.**] (**scybalā**):
توده‌ای سخت از ماده مدفوعی که در روده‌ها قرار گرفته است.

scybalous صفت.

scyphoid /siˈfoɪd/ شبیه به فنجان.

SD skin dose (دوز پوستی):

standard deviation (انحراف استاندارد).

SDS sodium dodecyl sulfate م: م

SE standard error (خطای استاندارد).

Se selenium (سلنیوم).

seam /sem/ خط جوش خوردگی؛ درز.

osteoid s. ناحیه پاریکی از ماتریکس آلی سطح استخوان

که به تازگی تشکیل شده و هنوز معدنی (مینرالیزه) نشده است.

seasickness /seˈsɪk-nəs/ بیماری مسافرت ناشی از حرکت کشتی. ● دریازدگی.

seasonal /seˈzun-al/ آنچه که در فصل خاصی

از سال رخ می‌دهد یا وابسته به فصل خاص یا جزئی از آن

است. ● فصلی.

seatworm /seɪˈwɜrm/ oxyrid. ←

sebaceous /sɛˈbaːˈʃʊs/ سیاهه: مربوط به سبوم یا ترشح‌کننده آن.

sebiferous /sɛˈbɪfˈer-us/ **sebiparous.** ←

sebiparous /sɛˈbɪpˈah-rus/ تولیدکننده ترشح چرب.

sebolith /sebˈoːlɪθ/ سنگ غده سیاهه.

seborrhea /sebˈoːreˈah/ سیوره:

۱. ترشح بیش از حد سبوم.

۲. **seborrheic dermatitis.** ←

seborrheic, seborrheal صفت.

s. sicca ثرمائیت سیورویک خشک و پوسته‌دار.

sebotropic /sebˈoːtroːpˈɪk/ دارای تمایل به غدد

سیاهه یا اثر محرک بر آن‌ها: ایجاد و افزایش ترشح سبوم.

sebum /seˈbʊm/ سبوم: ترشح چرب غدد سیاهه.

متشکل از چربی و مواد زاید اپی‌تلیال. ● چربی پوست.

secondary /sekˈʊnˈdarˈe/ دومین از نظر زمان.

مکان یا اهمیت. مشتق از یک روبند یا

شیء اولیه یا نتیجه آن. ● ثانویه، ثانوی، دومین.

secreta /seˈkreˈtah/ [L., جمع] **secretion** (۴). ←

secretagogue /seˈkrɛˈtahˌgog/ محرک ترشح یا عامل تحریک‌کننده ترشح.

secrete /seˈkreˈtɪ/ تولید و آزاد کردن ترشح.

secretin /seˈkreˈtɪn/ سکرین: هورمونی که به وسیله

مخاط دوازدهه و ژوئوم، در هنگام ورود کیموس اسیدی به روده

ترشح می‌شود. این هورمون، ترشح شیره نوزالمعده، و به میزان

کمتر، صفرا و ترشح روده را تحریک می‌کند.

۱. فرایند سلولی تولید و آزادسازی

یک محصول اختصاصی؛ این فعالیت ممکن است از جدا

کردن یک ماده خاص از خون تا تولید شیمیایی جدید

تغییر کند. ● ترشح.

۲. ماده‌ای که ترشح می‌شود.

secretoinhibitory /seˈkreˈtoɪnˈhɪbˈɪˌtorˈe/

antisecretory. ←

secretomotor /-moˈtor/

محرک ترشح: درباره اعصاب به کار می‌رود.

secretomotory /-moˈtor-əl/ **secretomotor.** ←

۱. در ژنتیک، به ترشح‌کننده

آنتی‌ژن‌های ABH گروه خونی ABO در بزاق و سایر

مایعات بدن اطلاق می‌شود، یا:

۲. ژن تعیین‌کننده صفت مذکور.

secretory /seˈkreˈtah-re, seˈkrɛˈtorˈe/ مربوط به ترشح یا موثر بر ترشح. ● ترشحی.

sectio /sekˈshe-o/ [L.] **section** (←sectiones) (جمع:)

۱. عمل بریدن، قطع.

۲. سطح بریده شده، مقطع.

۳. قطعه یا بخش حاصل از تقسیم یک عضو.

۴. یک بخش اضافی در رده‌بندی که شاخه فرعی یک

زیرگروه به‌شمار می‌آید اما در رده مافوق چندین گونه و یا

چندین سری قرار دارد.

abdominal s. **laparotomy.** ←

سزارین:

زایمان جنین به وسیله بریدن دیواره شکم و رحم.

frozen s. نمونه‌ای که از بافت منجمد و

به وسیله میکروتوم بریده شده است. ● مقطع منجمد.

perineal s. اوروتومی خارج‌چی.

Saemisch's s. **operation.** ←

serial s. مقاطع بافت‌شناسی که به‌طور

پی‌تربنی تهیه و به منظور معاینه میکروسکوپی مرتب شده‌اند.

secundigravida /sɛˈkunˈdiˌgravˈɪˌdah/

زنی که برای بار دوم حامله شده است: II gravida

secundines /sɛˈkunˈdɪnz, -denz/ **after birth.** ←

زنی که در دوبار

حاملگی صاحب فرزندان زنده شده است: II para

SED skin erythema dose م:

erythema dose (در توضیح لغت dose).

۱. کاهش تحریک‌پذیری یا

هیجان، به‌ویژه با استفاده از تجویز آرام‌بخش.

● تسکین، خواب‌آوری، آرامش.

۲. وضعیتی که در اثر کاهش تحریک‌پذیری یا هیجان ایجاد

می‌شود.

وضعیتی از بی‌هوشتی که در

آن بیمار هوشیار است اما دچار ترس و اضطراب نیست.

conscious s.

sedative /sedˈahˌtɪv/

۱. کاهش دهنده تحریک پذیری و هیجان.
۲. داروی کاهش دهنده تحریک پذیری و هیجان. ● مسکن، خواب آور، آرام بخش.

sedentary /sed'ɛn-tar " ɛ/

۱. نشستن به صورت عادی؛ از عاداتهای غیرفعال و ناچینا.

۲. مربوط به وضعیت نشسته.

sediment /sed'i-men-t/

۲. سدیمان؛ رسوب، به ویژه رسوبی که به صورت خود به خود تشکیل می شود.

sedimentation /sed 'i-men-ta 'shun/

۱. تخمک بالغ یک گیاه گل دار. ● دانه.
۲. پوسته استوانهای کوچکی از طلا یا ماده مناسب دیگری که در رادیوترابی مورد استفاده قرار می گیرد.

۳. تلقیح یک محیط کشت به وسیله میکروارگانیسم ها.

grape s. فرآوردهای از دانه های انگور و دارای خواص

آنتی اکسیدان. ضد جهش و ضد التهاب که به منظور پیشگیری از تصلب شرایین و سرطان در طی محلی و برای درمان اختلالات گردش خون به کار می رود. ● دانه انگور.

plantago s., psyllium s. دانه تمیز و خشک شده

گونه های *Plantago* که به عنوان مسهل حجمی به کار می رود.

- بخش مرزبندی شده ای از کل. ● قطعه

anterior s. of eye, anterior s. of eyeball

صلیبیه، ملتحمه، قرنیه، آفاک قدامی، عنبیه و عدسی چشم.

bronchopulmonary s's. یکی از تقسیمات فرعی و

کوچک تر لوپ های ریه که به وسیله دیواره بافت همدان از هم جدا می شوند و شاخه هایی از برونش های لوپر، مجرای هوایی آن را تشکیل می دهند. به تصویر 26 مراجعه کنید.

hepatic s's تقسیمات فرعی لوپ های کبدی، براساس

شریان و مجاری صفراوی و تخلیه وریدی.

posterior s. of eye, posterior s. of eyeball

زجاجیه، شبکیه و عصب بینایی.

renal s's تقسیمات فرعی کلیه که دارای تغذیه خونی

مستقل از شاخه های شریان کلیوی هستند و عبارتند از قطعات فوقانی، قدامی فوقانی، تحتانی، قدامی تحتانی و خلفی.

spinal s's, s's of spinal cord

مناطق از نخاع که ریشه های پشتی و شکمی ۳۱ جفت عصب نخاعی، شامل ۸ جفت عصب گردنی، ۱۲ جفت عصب پشتی، پنج جفت عصب کمری، پنج جفت عصب خاجی، و سه جفت

عصب دنباله ای به آن ها متصل می شوند. به تصویر شماره 8 مراجعه کنید.

ST s. قطعه ST:

فاصله بین انتهای دیپلاریزاسیون بطنی تا شروع موج T.

هر یک از بخش هایی که رحم، در مرحله **uterine s.** ابتدایی لیبر، به آن ها تمایز پیدا می کند؛ بخش قابل انقباض فوقانی (جسم رحم) با پیشرفت لیبر ضخیم تر می شود و بخش غیر قابل انقباض تحتانی (تنگه یا ایسم رحم) متسع و نازک می شود.

segmental /seg-men'tal/

۱. وابسته به یک قطعه یا محصول تقسیم، (به ویژه به بخش های سرپال یا تقریباً مساوی) یا ایجادکننده آن. ● قطعه ای.

۲. تقسیم شدن به بخش های مشابه.

segmentation /seg 'men-ta 'shun/

۱. تقسیم شدن به بخش های مشابه.
۲. ← **cleavage**.

segmentum /seg-men 'tʊm/ [L.]

(جمع: segmenta) ← **segment**.

segregation /seg 'rɛ-ga 'shun/

۱. جدا شدن ژن های آلی در حین میوز، در هنگامی که کروموزوم های هومولوگ شروع به مهاجرت به سمت قطب های مخالف سلول می کنند، به طوری که سرانجام، اعضای هر زوج از ژن های آلی به گامت های جداگانه می روند.

۲. جدا کردن مختلف یک مجموعه. ● جداسازی، تفکیک کردن.

۳. محدود شدن پیشرونده پتانسیل ها در زیگوت به نواحی مختلف تشکیل رویان.

seizure /se'zhur/

۱. حمله ناگهانی یا عود یک بیماری.
۲. یک حمله منفرد سریع که اغلب براساس نوع سریع نامگذاری می شود.

absence s. صرع ایسانس (ایسنس) حمله گذرای صرع کوچک که با وقفه لحظه ای هوشیاری در تفکر یا فعالیت مشخص می شود و با موج های نوک تیز 3-cps قرینه در الکتروانسفالوگرام همراه است. ● حمله غیاب.

adversive s. نوعی صرع حرکتی کانونی که در آن، چرخش قوی و پیوسته چشم ها، سر، یا بدن به یک طرف ایجاد می شود.

atonic s. نوعی صرع ایسانس (ایسنس) که با از دست رفتن ناگهانی تون عضلانی مشخص می شود.

automatic s. نوعی حمله صرع پارسیپل کمپلکس که با اتوماتیسم مشخص می شود و اغلب در حین حرکت رخ می دهد و اعمال نیمه هدفدار را شامل می شود.

clonic s. نوعی حمله صرعی که در آن، انقباضات کلونیک ژنرالیزه بدون فاز تونیک قبلی ایجاد می شوند.

complex partial s. نوعی صرع پارسیپل که با بیماری لوپ تمپورال همراه است و با

درجات مختلفی از اختلال هوشیاری و اتوماتیسم مشخص می‌شود و پس از آن بیمار این مراحل را فراموش می‌کند.

convulsion. ← febrile s's
حمله صرع بزرگ
generalized tonic-clonic s.
شامل از دست رفتن هوشیاری و تشنج‌های تونیک ژنرالیزه که به دنبال آن تشنج‌های کلونیک ایجاد می‌شوند.

نوعی حمله صرع که با حمله میوکلونوس
myoclonic s.
کوتاه مشخص می‌شود.

هر نوع حمله صرعی ناشی از وجود
partial s.
ضایعه در منطقه اختصاصی و شناخته شده کورتکس مغز.

حمله‌ای از صرع رفلکسی.
reflex s.
۱. یک حمله صرع پارسیپل ساده
sensory s.
که با پارستزی یا توهمات دیگر، شامل چندین نوع اورا
تظاهر پیدا می‌کند.

۲. حمله رفلکسی در پاسخ به یک محرک حسی.

نوع لوکالیزه صرع پارسیپل، بدون از
simple partial s.
دست رفتن هوشیاری؛ چنانچه این نوع، به سمت نوع دیگر
حمله صرعی پیشرفت کند، «اورا» (aura) نامیده می‌شود.

نوعی حمله صرعی که با
tonic s.
انقباض‌های تونیک، و نه کلونیک مشخص می‌شود.

نقش نیروهای که
selection
/sɛl-ɛk 'ʃhʊn/
عملکرد نسبی تولید مثل ژنوتیپ‌های مختلف را در یک
اجتماع تعیین می‌کند. ● گزینش، انتخاب.

نوعی گزینش که در آن، افرادی که در یک
directional s.
انتهای طیف توزیع قرار دارند بیشتر مورد توجه واقع می‌شوند.

نوعی گزینش که در
disruptive s., diversifying s.
آن دو انتهای طیف بیشتر از قسمت میانی مورد توجه قرار
می‌گیرد.

بقای دسته‌ای از افراد یا نسل آن‌ها
natural s.
که از امکانات بیشتری برای تطابق باشد طبیعی
بر خور دار هستند.

نوعی انتخاب طبیعی که در آن،
sexual s.
برخی خصوصیات، باعث جذب اعضای مذکر یا مؤنث یک
گونه، و در نتیجه تضمین بقای آن ویژگی‌ها می‌شود.

انتخاب فنوتیپ‌های حد
stabilizing s.
واسط به جای فنوتیپ‌های یک یا هر دو انتها.

selective
/sɛl-ɛk 'ti:v/
۱. دارای درجه بالایی از گزینشگری. ● انتخابی.

۲. تشخیص‌دهنده انتخاب‌کننده از میان چند گزینه.

در فارماکولوژی، به
selectivity
/sɛl-ɛk-tiv 'ti-tel/
میزانی از دارو گفته می‌شود که در اثرات با عوارض جانبی،
اثرات مطلوب تولید می‌کند. ● گزینشی بودن.

selenious acid
/sɛl-ɛ 'ne-us/
دی‌اکسید سلنیوم مونوهیدرات که منشای سلنیوم الامتال است.

سلنیوم: **selenium (Se)** /sɛl-ɛ 'ne-um/
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۴ که از مواد تغذیه‌ای معدنی
ضروری و از اجزای تشکیل‌دهنده آنزیم گلوکاتینون پر اکسیداز
است. به جدول عناصر مراجعه کنید.

نوعی ترکیب ضدشوره و ضد قارچ
s. sulfide
که به‌طور موضعی بر روی پوست سر مالیده می‌شود و درمان
درماتیت سبورویک و شوره سروینه آورسیگالر به‌کار می‌رود.

self-antigen
/sel f-an 'ti-ʒen/
آنتی‌ژن خودی: ● خودپادگن. ←
autoantigen
آنچه که به وسیله
self-limited
/-li'mi't-ed/
خصوصیات خودمحدود می‌شود و به تحت تأثیر عوامل خارجی؛
به نوعی بیماری اطلاق می‌شود که سیر محدود مشخصی دارد.

● خودمحدود شونده، خودمحدود.

self-tolerance
/-tol 'er-ans/
تحمل ایمونولوژیک به آنتی‌ژن‌ها. ● خودتحمل.

sella
/sel 'ah/ [L.]
(جمع: sellae)
۱. زین، فرورفتگی زینی شکل. seller، صفت.

۲. ← s.turca. (زین ترکی).

فرورفتگی واقع در سطح فوقانی استخوان
s.turca
اسفونید که غده هیپوفیز در آن قرار می‌گیرد. ● زین ترکی.

semelincident
/sem 'el-in 'si-dent/
تنها یک بار حمله‌کننده، مثلاً در باره بیماری‌های عفونی که
یک بار ابتلا به آن‌ها باعث ایمنی می‌شود. ● تک‌پورش.

مایه‌ای که در هنگام انزال از مجرای
semen
/'se'men/ [L.]
تناسلی جنس مذکر خارج می‌شود و از ترشحات غدد مرتبط با
مجرای اوروژنیتال تشکیل می‌شود و حاوی اسپرماتوزوید
است. ● منی. seminal (منوی)، صفت.

جزء کلمه [L.] به معنی نیمه.

semi-
semicanal
/sem 'i-kah-nal ʔ/
مجرایبی که از یک طرف باز است.

حالت بهت (استوپور) که در آن
semicoma
/'ko'mah/
احتمال بیدار شدن بیمار وجود دارد. ● نیمه‌ماغما.

semicomatose
صفت.

semidominance
/-dom 'i-nans/
غالب بودن به‌طور ناکامل.

وضعیتی که در آن،
semiflexion
/-flɛk 'ʃhʊn/
یک اندام در حالت بین فلکسیون و اکستنسیون قرار می‌گیرد؛
عملی که چنین وضعیتی را سبب می‌شود.

semilunar
/-loo 'naɦr/
شبه به هلال ماه یا نیمه ماه؛ ● نیمه هلالی.

مربوط به منی یا دانه.
seminal
/sem 'i-nl/
۱. منوی.

سمینفر: seminiferous
/sem 'ni-f'er-us/
تولیدکننده یا حمل‌کننده منی. ● منی‌ساز، منی‌بر.

seminoma /-noˈmah/ سمینوم؛ نوعی
تئوپلاسم بدخیم و حساس به اشعه که در بیضه ایجاد می‌شود و
معتقدند که از سلول‌های زایای اولیه گناد جنسی غیر متمایز
رویان منشاء می‌گیرد. با germinoma مقایسه کنید.
classical s. شایع‌ترین نوع سمینوم،
متشکل از صفحات یا طناب‌های کاملاً تمایز یافته‌ای از
سلول‌های چندوجهی یا گرد (سلول‌های سمینوما).
ovarian s. dysgerminoma. ←
شکلی از سمینوم دارای بدخیمی
کمتر که با سلول‌های شبیه به اسپرماتوگونی، یا کروماتین
رشته‌ای مشخص می‌شود.
وجود منی در ادرار. seminuria /seˈmi-nuˈre-ah/
semiotic /seˈme-otˈik/

۱. وابسته به علایم یا نشانه‌ها. ● نشانه شناختی.
۲. pathognomonic. ←

semiotics /-iks/ ● نشانه‌شناسی.
semipermeable /semˈi-perˈme-ah-b'l/ آنچه که تنها به بعضی مولکول‌ها اجازه عبور می‌دهد.
● نیمه نفوذپذیر.
حالت بین /kwonˈli-taˈli-v/ semiquantitative
نتیجه کمی و کیفی. ● نیمه کمی.
نیمه، نصف. semis (s.s.) /seˈmis/ [L.]
semisulcus /semˈi-sulˈkus/ فرورفتگی که با فرورفتگی مجاور، یک شیار تشکیل می‌دهد.
semisupination /-sooˈpi-naˈshun/ وضعیت نیمه تاقدار.

semisynthetic /-sin-thetˈik/ ماده‌ای که در اثر
دستکاری شیمیایی موادی که به‌طور طبیعی وجود دارند تولید
می‌شود. ● نیمه صناعی، نیمه مصنوعی.
فرایند پیر شدن، به ویژه senescence /sē-nēsˈens/
وضعیتی که در اثر تبدیل و تجمع فرایندهای زیان‌آور مربوط به
پیری ایجاد می‌شود. ● کهن‌سالی.
مربوط به سن پیری؛ senile /seˈnīl/
آنچه که با سالمندی ظاهر می‌یابد. ● پیرانه، کهن‌سالی.
senilism /seˈnīl-izm/ پیری زودرس.
senility /sē-nīlˈi-tē/

پسرفت جسمانی و ذهنی ناشی از سن پیری؛ سالمندی،
فرتوتی.

senna /senˈah/ برگچه‌های خشک *Cassia acutifolia* یا *C. angustifolia*
که عمدتاً به عنوان مسهل به کار می‌رود. ● سنا.
هر یک از دو گلیکوزید sennoside /senˈo-sīd/
آتراکینون، سنوسید A و B که به صورت نمک‌های کلسیم در

سنا یافت می‌شوند. از مخلوطی از این دو به عنوان مسهل
استفاده می‌شود.

senopia /se-noˈpe-ah/ کاهش آشکار پیرچشمی که در
اثر ایجاد اسکروز هسته و نزدیک بینی حاصل از آن رخ
می‌دهد.

sensation /sen-saˈshun/ اثر ناشی از نگاه‌هایی
که با عصب اوران به مراکز حسی انتقال می‌یابند. ● احساس.
حس.

gridle s. **zonesthesia.** ←
referred s., reflex s.

احساسی که در محل غیر از محل تحریک درک می‌شود.
احساسی که تنها به وسیله خود موجود
قابل درک است و ارتباطی با اشیای خارج از بدن ندارد.
● احساس ذهنی.

۱. هر یک از فرایندهای جسمی که تحریکات **sense** /sens/
به وسیله آن دریافت، تبدیل، و به صورت نگاه‌هایی برای
تفسیر شدن به وسیله مغز، هدایت می‌شوند. ● حس.
۲. در ژنتیک مولکولی به رشته‌ای از اسیدنوکلئیک گفته
می‌شود که به‌طور مستقیم محصول را مشخص می‌کند.

body s. **somatognosi.** ←
استعدادی که به وسیله آن،
رنگ‌ها درک و تمییز داده می‌شوند. ● حس رنگ.
احساسی که آگاهی از قرار داشتن **s. of equilibrium**
یا قرار نداشتن در وضعیت ایستاده را حفظ می‌کند و به وسیله
گیرنده‌های موجود در دهلیز گوش کنترل می‌شود. ● حس
تعادل.

joint s. **arthresthesia.** ←
kinesthetic s. **kinesthesia.** ←

muscle s. ۲
احساسی که به وسیله آن
در جاتی از روشنائی تشخیص داده می‌شود. ● حس نور
(روشائی).

motion s., movement s.
آگاه شدن از حرکت، به وسیله سر یا بدن.

۱. اثرات حسی، مانند **muscle s., muscular s.**
حرکت و کشش که از عضلات منشاء می‌گیرند.

۲. **movement s.** ←
توانایی احساس درد، ناشی از تحریک گیرنده درد.

pain s. آگاهی از وضعیت بدن
یا بخش‌های آن در فضا؛ ترکیبی از حس تعادل و کیستزی.

position s., posture s. حسی که به وسیله آن وارد آوردن
فشار روی سطح بدن درک می‌شود. ● حس فشار.

pressure s. حس ششم؛
sixth s. **somatognosi.** ←

somatic s's حس‌هایی به جز حس‌های اختصاصی شامل حس لامسه، فشار، درد و حرارت، کینستزی، حس عضلانی، احشایی و گاهی حس تعادل.

space s. حس‌ی که به وسیله آن وضعیت‌های نسبی و ارتباط اشیاء در فضا درک می‌شود. ● حس فضایی.

special s's حس بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی و گاهی حس تعادل. ● حواس ویژه.

stereognostic s. حس‌ی که به وسیله آن فرم و قوام اجسام درک می‌شود.

temperature s. حس‌ی که به وسیله آن تفاوت میان حرارت‌ها، به وسیله گیرنده‌های حرارت تمیز داده می‌شود.

vestibular s. s. of equilibrium. ← vibration pallesthesia. ● حس در، فشار یا پُری، و حرکت اعضای بدن.

sensibility /senˈsi-bil-i-te/ توانایی احساس یا ادراک.

deep s. حساسیت به تحریکاتی نظیر درد، فشار و حرکت که گیرنده‌های واقع در زیر سطح بدن را فعال می‌کند اما اثری بر احشا ندارد.

epicritic s. حساسیت پوست نسبت به تحریکات ملایم که امکان تشخیص ظریف لمس و حرارت را فراهم می‌کند.

proprioceptive s. proprioception. ← حساسیت نسبت به درد و حرارت که از درجه‌ای پایین‌تر خوردار است و به‌طور ضعیف لوکالیزه است.

splanchnetic s. visceral sense. ← sensible /senˈsi-b'l/

۱. قادر به احساس، قابل احساس؛ ● محسوس.
۲. قابل درک برای حواس.

sensitive /senˈsi-tiv/

۱. قادر به دریافت تحریکات یا پاسخ دادن به آن‌ها.
۲. دارای پاسخ غیرمعمول و یا سریع و حاد به تحریک. ● حساس.

sensitivity /senˈsi-tiv-i-te/

۱. وضعیت یا کیفیت حس‌س بودن. ● حساسیت.
۲. کمترین غلظت ماده که از طریق یک روش تحلیلی مشخص قابل اندازه‌گیری است.
۳. احتمال ابتلا به یک بیماری که به وسیله تست بالینی به‌طور صحیح مشخص می‌شود.

sensitization /senˈsi-ti-zaʃən/

۱. تجویز آنتی‌ژن به منظور آغای یک واکنش ایمنی اولیه.
۲. مواجهه با آگزین که منجر به ایجاد ازدیاد حساسیت می‌شود. حساس‌شدگی.

autoerythrocyte s. painful bruising syndrome. ← (در توضیح لغت syndrome).

sensitized /senˈsi-tīz-d/ حساس شده.

sensomobile /senˈso-moˈb'l/ حرکت‌کننده در واکنش در پاسخ به محرک.

sensomotor. ← sensomotor /-moˈler/ مربوط به مرکز عصب حسی.

sensorial /sen-sorˈe-al/ حس‌ی و حرکتی.

sensorimotor /senˈsor-e-moˈler/ مربوط به یک عصب یا مکانیسم حس‌ی یا چزنی از آن؛ همچنین به توضیح لغت deafness مراجعه کنید. ● حس‌ی عصبی.

sensorium /sen-sorˈe-um/ ۱. مرکز عصب حسی.

۲. وضعیت فرد در ارتباط با هوشیاری یا آگاهی روانی و ذهنی. ● نظام حس‌ی.

sensory /senˈsor-e/ مربوط به حواس. ● حس‌ی.

sentient /senˈshe-ent/ قادر به حس کردن؛ حساس، احساسی.

sentinel /senˈti-n'l/ فرد، موجود یا چیزی که هشدار می‌دهد یا اعلام خطر می‌کند. ● نگهبان، پاسدار، قراول.

Sephadex /sefˈah-deks/ نام تجاری دانه‌های دکستران دارای پیوند متقاطع که شکل‌های مختلفی از آن‌ها در کروماتوگرافی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

sepsis /sepˈsis/ سپسیس؛

۱. وجود میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا یا توکسین آن‌ها در خون یا یافت‌های دیگر.
۲. septicemia. ←

catheter s. نوعی سپسیس که به عنوان عارضه کاتتریزاسیون داخل وریدی ایجاد می‌شود.

puerperal s. سپسیسی که بعد از به دنیا آمدن نوزاد ایجاد می‌شود. ● سپسیس نقابسی.

septa /sepˈtah/ [L.] جمع

septal /sepˈtal/ مربوط به سپتوم (دیواره، چنار یا تیغه).

septate /sepˈta/ سپتوم‌دار. آنچه که به وسیله سپتوم (دیواره، چنار یا تیغه) تقسیم می‌شود.

sepectomy /sepˈtekˈtah-me/ برداشتن بخشی از تیغه بینی.

septic /sepˈtik/ سپتیک؛ مربوط به سپسیس.

septicemia /sepˈti-seˈme-ah/ سپتی‌سمی؛

سپت خون؛ بیماری میکوبی همراه با ایجاد و باقی ماندن میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا یا توکسین آن‌ها در خون.

septicemic صفت.

cryptogenic s. نوعی سپتیسمی که در آن، کانون عفونت، در طول عمر مشخص نمی‌شود.
 fever. ← puerperal s.
 septicopyemia /ko-pi-e'me-ah/ مخلوط سپتیسمی و پیمی.
 septicopyemic /sep'to-mahr'ji-nl/ septomarginal /sep'to-mahr'ji-nl/ مربوط به حاشیهٔ سپتوم (دیواره، چدار یا تیغه).
 septonasal /-na'zɪ/ مربوط به تیغه بینی.
 septoplasty /sep'to'plas'te/ بازسازی تیغه بینی به وسیله عمل جراحی.
 septostomy /sep-tos'tah-me/ ایجاد منفذی در یک سپتوم به وسیله عمل جراحی.
 septotomy /sep-tot'ah-me/ برش تیغهٔ بینی.
 septulum /sep'tu-lum/ [L.] (جمع: septula)؛ دیواره یا جداکننده کوچک.
 septum /sep'tum/ [L.] (جمع: septa)؛ دیواره یا تیغه تقسیم‌کننده. • تیغه، دیواره، چدار.
 alveolar s. تیغه بین آلوئولی.
 atrioventricular s. of heart ناحیه‌ای از بخش غشایی تیغه بین بطنی که در بین بطن چپ و دهلیز راست قرار دارد.
 Bigelow's s. لایه‌ای از بافت سخت و استخوانی که در گردن استخوان فمور قرار دارد.
 s. of Cloquet, crural s., femoral s. غشای فیبروی نازک که به بسته شدن حلقه فمورال کمک می‌کند.
 gingival s. بخشی از لثه که در بین دندان‌های مجاور قرار می‌گیرد.
 ۱. یکی از صفحات نازک استخوان که آلوئول‌های دندان‌های مختلف فک بالا و پایین را از هم جدا می‌کند.
 ۲. یکی از تیغه‌های نازک که آلوئول‌های مجاور روی را از هم جدا می‌کند.
 interatrial s. of heart تیغه جداکننده دهلیز راست و چپ قلب.
 interdental s. interalveolar s. ←
 interradicular s. interalveolar s. (۸) ←
 interventricular s. of heart تیغه جداکننده بطن راست و چپ قلب.
 lingual s. بخش فیبری عمودی که در قسمت میانی زبان واقع است. • تیغه زبانی.
 nasal s. تیغه‌ای که در بین دو حفره بینی قرار دارد. • تیغه بینی.
 s. pectiniforme s. penis. ←

pellucid s., s. pellucidum غشای دوگانه مثلی
 که شاخ‌های قنابی بطن‌های جانبی مغز را از هم جدا می‌کند.
 غلاف فیبرویی که در بین اجسام غاری پنیس قرار دارد.
 s. penis
 s. primum اولین دیواره موجود در قلب رویان
 که دهلیز اولیه را به دو حفره راست و چپ تقسیم می‌کند.
 rectovaginal s. تیغه غشایی که در بین رکتوم و واژن قرار دارد.
 rectovesical s. تیغه غشایی که رکتوم را از پروستات و مثانه جدا می‌کند.
 scrotal s. تیغه‌ای که در بین دو حفره اسکروتوم قرار دارد.
 s. secundum دومین دیواره موجود در قلب رویان، در سمت راست دیواره اولیه که بعد از تولد با دیواره مزبور یکی می‌شوند و به این طریق سوراخ بیضی را می‌بندند و دیواره بین دهلیزی به وجود می‌آید.
 septuplet /sep-tup'let/ یکی از هفت نوزادی که در یک زایمان به دنیا آمده‌اند.
 sequel /se'kwel/ sequela. • باغ. ←
 (جمع: sequelae) /se'kwel'ah/ [L.]
 وضعیت مرضی که به دنبال اختلال یا واقعه‌ای دیگر و یا در نتیجه آن ایجاد می‌شود. • باغ، یادگار، پادمان.
 sequence /se'kwens/ سکانس:
 ۱. سری وقایع یا چیزهای متصل و مرتبط به هم. • تواتر، نوایی.
 ۲. در دیس مورفولوژی، به الگویی از ناهنجاری‌های متعدد ناشی از یک ناهنجاری یا عامل مکانیکی منفرد قبلی گفته می‌شود.
 ۳. در بیولوژی مولکولی، به دروکسی ریبونوکلیک اسیدی گفته می‌شود که الگوی نوکلئوتیدی ویزهای دارد یا در ناحیه خاصی از ژنوم ایجاد می‌شود.
 amniotic band s. پاره شدن زوترس آمنیون همراه با تشکیل باندهایی که ممکن است به بخش‌هایی از جنین بچسبد یا به آن فشار وارد کند و منجر به ایجاد تغییر شکل‌های متعدد شود.
 gene s. تواتر منظم نوکلئوتید در کدون‌ها، در مسیر گسترش DNA که باید نسخه‌برداری شود.
 oligohydramnios s. گروهی از ناهنجاری‌ها که معمولاً کمی پس از تولد منجر به مرگ می‌شوند و ناشی از تحت فشار قرار گرفتن جنین، ثانویه به اولیگوهری آمنیوس است که می‌تواند در اثر آژنزی کلیه یا سایر نقایص دستگاه ادراری یا نشت مایع آمنیوتیک ایجاد شده باشد؛ نوزادان مبتلا چهره‌های مسطح خاصی دارند (صورت کوزه گرها).
 sequester /se'kwes'ter/ بیگستر؛
 ۱. کنده یا جدا شدن غیرطبیعی بخش کوچکی از کل.

نظر مورفولوژی که ابتدا تصور می‌شد مراحل تکامل لنفوسیت را نشان می‌دهند ولی امروزه مشخص شده است که اشکال مختلف لنفوسیت‌های بالغ را نشان می‌دهند.

monocytic s. زنجیره‌ای از سلول‌های در حال

تکامل که سرانجام به مونوسیت تبدیل می‌شوند.

thrombocytic s. زنجیره‌ای از سلول‌های در حال تکامل که سرانجام به پلاکت‌های خون (ترومبوسیت‌ها) تبدیل می‌شوند.

serine (Ser, S) /sɛrˈɛn/ سرین: اسیدآمینه غیرضروری طبیعی که در بسیاری از پروتئین‌ها وجود دارد.

serocolitis /sɛrˈoʊkoʊliˈtiːs/ التهاب پوشش سروزی کولون.

seroconversion /-con-verˈzhun/ تغییر تست سرمی منفی (سرونگاتیو)، از منفی به مثبت که نشان‌ایجاد آنتی‌بادی‌ها در پاسخ به ایمونی‌زاسیون یا عفونت است. ● تغییر سرمی، تغییر سرولوژیک.

serodiagnosis /-diˈag-noˈsis/ تشخیص بیماری براساس تست‌های سرولوژیک. **serodiagnostic**، صفت.

seroenteritis /-enˈtɛr-iˈtiːs/ التهاب پوشش سروز روده.

serofibrous /-fiˈbrɪ-nus/ متشکل از سرم و فیبرین، مانند اغزوهای سروفیبریو.

serogroup /sɛrˈoʊgroʊp/ نام غیررسمی گروهی از باکتری‌های حاوی آنتی‌ژن مشترک که احتمالاً شامل بیش از یک سروتیپ، گونه یا جنس هستند.

serology /sɛr-olˈah-jɪ/ سرولوژی: مطالعه واکنش‌های میان آنتی‌ژن و آنتی‌بادی در شرایط آزمایشگاهی. ● سرم‌شناسی، **serologic**، صفت.

seroma /sɛr-oˈmah/ تجمع تومور مانند سرم در بافت‌ها.

seromembranous /sɛrˈo-memˈbrah-nus/ مربوط به غشا سروز یا متشکل از آن.

seromucous /-muˈkus/ سروزی و موکوسی.

seromuscular /-musˈku-lɛr/ مربوط به پوشش‌های سروز و عضلانی روده.

seronegative /-negˈah-tiv/ سرونگاتیو؛ نشان‌دهنده نتایج منفی در آزمایش سرولوژیک؛ نشان‌دهنده فقدان آنتی‌بادی.

seropositive /-pozˈti-tiv/ سروپوزیتیو؛ نشان‌دهنده نتایج مثبت در آزمایش سرولوژیک؛ نشان‌دهنده سطح بالای آنتی‌بادی.

seropurulent /-puˈroo-lent/ سرمی (سرور) و چرکی.

seropus /sɛrˈo-pus/ سرم آغشته به چرک.

seroreaction /sɛrˈo-re-akˈshun/ واکنشی که در سرم و یا در نتیجه عملکرد سرم ایجاد می‌شود.

● جدامانده، جداشده، متزوی.

← **sequester, sequestration.**

۲. جدا کردن یکی از اجزای یک سیستم یا شلاتور (جاذب) یا سایر وسایل.

sequestrant /se-kwesˈtrant/ عامل جداکننده،

مانند رزین کلسترامین که در روده به اسیدهای صفراوی متصل می‌شود و از این طریق از جذب شدن آن‌ها ممانعت به عمل می‌آورد.

sequestration /seˈkwes-traˈshun/ ۱. تشکیل سکستر.

۲. جدا کردن یک بیمار از سایرین.

۳. افزایش خالص در مقدار خون موجود در داخل یک منطقه عروقی محدود که یا به‌طور فیزیولوژیک و اعم از اینکه

جریان رو به جلو ادامه یابد یا نه رخ می‌دهد و یا به صورت مصنوعی با استفاده از تزئینیکه ایجاد می‌شود.

pulmonary s. از دست رفتن ارتباط بافت

ریه با درخت برونشی و وریدهای ریوی.

sequestrectomy /-trekˈlah-me/ برداشتن سکستر.

sequestrum /se-kwesˈtrum/ [L.]

سکستر: (جمع: sequestra).

۱. هر نوع بافت جدامانده (جدا شده).

۲. تکه‌ای از استخوان مرده که در اثر نکروز، از استخوان سالم جدا می‌شود.

sequoiosis /seˈkwoi-oˈsis/ پنومونیت از دیارد

حساسیت ناشی از استنشاق غبار سرخ چوب (صنوبر غول‌پیکر غرب آمریکا) گیج زده و واکنش بافتی نسبت به آن.

Ser ن: serine

sera /seˈrah/ [L.] جمع serum

series /seˈrɪz/ گروه یا مجموعه‌ای از وقایع، اشیاء یا مواد

که به‌طور منظم و متوالی قرار گرفته‌اند یا نوعی زنجیره تشکیل می‌دهند؛ در الکتریسته به بخشی از یک مدار گفته می‌شود که

به‌طور متوالی به هم متصل می‌شوند و تشکیل مسیر واحدی می‌دهند که الکتریسته در آن جریان می‌یابد. **serial**، صفت.

erythrocytic s. زنجیره‌ای از سلول‌ها که از

نظر مورفولوژیک قابل تشخیص هستند و مراحل تکاملی اریتروسیت را تشکیل می‌دهند و عبارتند از: پروارپتروبیلاست، اریتروبیلاست بازوفیلیک، اریتروبیلاست پلی کروماتوفیلیک،

اریتروبیلاست ارتوکروماتیک، تیکولوسیت و اریتروسیت.

granulocytic s. زنجیره‌ای از سلول‌ها، که از نظر

مورفولوژیک قابل تشخیص هستند و مراحل تکاملی گرانولوسیت را تشکیل می‌دهند و شامل سری‌های مجزای بازفیل، انوزینوفیل و نوتروفیل هستند که البته مراحل

مورفولوژیک آن‌ها مشابه است.

سری‌هایی از سلول‌های قابل افتراق از **lymphocytic s.**

seroreversion /-re-verˈzhun/

تبدیل خود به خود یا القاشده وضعیت سروویزیتو به سرونگاتیو.
سروزا:

serosa /se-roˈsah, se-roˈzah/

۱. ← **tunica serosa.**

۲. ← **chorion.**

serosal. صفت.

serosanguineous /serˈo-sang-gwinˈe-us/

متشکل از سرم و خون.

seroserous /-serˈus/ مربوط به دو یا چند غشای سروزی.

serositis /-siˈti/s/ (جمع: serositis des);

التهاب غشای سروزی.

serosurvey /-surˈva/ تست غربالگری سرم افرادی که

احتمال مستعد بودن نسبت به ابتلا به یک بیماری خاص در آن‌ها وجود دارد.

serosynovitis /-sinˈo-viˈti/s/

سینوویت همراه با افیوژن سرم.

serotherapy /-therˈah-pe/ درمان بیماری عفونی به وسیله تزریق سرم یا آنتی‌توکسین.

serotonin /serˈo-toˈnin/ سروتونین:

هورمون و نوروترانسمیتری به فرمول ۵- هیدروکسی تریپتامین (5-HT) که در بسیاری از بافت‌ها، شامل پلاکت‌ها، و مخاط روده، جسم صغیری و دستگاه عصبی مرکزی یافت می‌شود و از خصوصیات فیزیولوژیک متعدد از جمله مهار ترشح معده، تحریک عضلات صاف و ایجاد انقباض عروقی برخوردار است.

serotonergic /serˈo-toˈnin-erˈjik/

۱. حاوی سروتونین یا فعال شده به وسیله آن.

۲. مربوط به نورون‌هایی که سروتونین ترشح می‌کنند.

serotype /serˈo-tip/ سروتیپ:

نوعی میکروارگانیسم که از طریق محتوای آنتی‌ژن‌هایش تشخیص داده می‌شود؛ گروه فرعی تاکسونومیک که بر مبنای محتوای آنتی‌ژنی میکروارگانیسم تعیین شده است.

serous /serˈus/ سروز:

۱. مربوط یا شبیه به به سرم.

۲. تولید سرم یا حاوی سرم.

serovaccination /serˈo-vakˈsi-na-shun/

تزریق سرم همراه با واکسیناسیون به منظور ایجاد ایمنی پاسبیو به وسیله سرم و ایمنی فعال به وسیله واکسن.

serpiginous /ser-pijˈi-nus/ خزند:

دارای حاشیه دنداندار یا موج‌دار.

serpin /serˈpin/ هر یک از اعضای آنز

خانواده مهارکننده پروتئیناز سرین که در پلاسما و بافت‌ها وجود دارند و همه آن‌ها، گلیکوپروتئین‌های یک زنجیره‌ای هومولوگی هستند که بر پروتئینازهای اختصاصی سرین که در انعقاد خون، فعال‌سازی کمپلمان، فیبرینولیز، التهاب و بازسازی

بافت شرکت دارند، تأثیر می‌گذارند.

serrated /serˈat-ed/ دارای حاشیه اره‌مانند.

Serratia /sɛ-ˈraˈshe-ah/ سراتیا:

جنسی از باکتری‌ها (تیره Serratiae) که از باسیل‌های گرم منفی تولیدکننده رنگدانه قرمز تشکیل می‌شوند. در اکثر قسمت‌ها، سراتیاها، سایروفیت‌هایی هستند که به‌طور آزاد زندگی می‌کنند اما باعث ایجاد انواعی از عفونت‌ها، در بیماران ایمنی باخته می‌شوند.

۱. دنداندار بودن.

۲. ساختار دنداندار. مضرس.

serum /serˈum/ [L.] سرم: (sera, serums);

۱. بخش شفاف هر نوع مایع که از عناصر جامد آن جدا شده است.

۲. ← **blood s.**

۳. ← **antisera.**

antilymphocyte s. (ALS) آنتی‌سرمی که از

حیوانات ایمن شده در برابر لنفوسیت‌های انسانی به‌دست می‌آید؛ عامل پر قدرت و غیر اختصاصی مهارکننده ایمنی که باعث تخریب لنفوسیت‌های گردش خون می‌شود.

antirabies s. آنتی‌سرم حاصل از سرم خون

یا پلاسمای حیوانات مصون شده به وسیله واکسن هاری که به منظور پیشگیری بعد از تماس یا ویروس هاری در صورت در دسترس نبودن ایمون گلوبولین هاری به‌کار می‌رود.

blood s. مایع شفافی که پس از لخته شدن

کامل خون از آن جدا می‌شود، یعنی پلاسمای خون که در خلال لخته شدن، فیبرینوژن آن بر داشته شده است.

foreign s. ← **heterologous s.**

۱. سرمی که از یک حیوان

متعلق به گونه متفاوت با دریافت‌کننده به دست می‌آید. ● سرم ناهمگون. سرم نامتجانس.

۲. سرمی که از حیوان مصون شده به وسیله ارگانیسمی متفاوت با ارگانیسمی که باید سرم بر علیه آن به‌کار برود تهیه شده است.

۱. سرمی که از حیوان متعلق به گونه

مشابه با دریافت‌کننده به دست می‌آید. ● سرم متجانس.

۲. سرمی که از حیوان مصون شده به وسیله ارگانیسم مشابه با ارگانیسمی که باید سرم بر علیه آن به‌کار برود تهیه شده است.

← **immune s.** **antisera.**

سرم پلی‌والان: آنتی‌سرم حاوی

آنتی‌بادی بر علیه بیش از یک نوع آنتی‌ژن. ● سرم چند ظرفیتی.

pooled s. سرم مخلوط شده تعدادی از افراد.

serumal /se-rooˈmal/ سرمی؛

اگرچه به وسیله ژن وابسته به کروموزوم X تعیین نمی‌شود.

● محدود به جنس.

آنچه که به وسیله

sex-linked /seksˈlɪnt/

ژن واقع بر کروموزوم X انتقال می‌یابد. ● وابسته به جنس.

sexology /sek-solˈah-je/

مطالعه علمی جنس و روابط جنسی. ● جنس‌شناسی.

sextuplet /seks-tupˈlɛt/

هر یک از شش فرزندی که در یک زایمان متولد شده‌اند.

sexual /sekˈshoo-al/

۱. مربوط به جنس.

مشخص شونده به وسیله جنس، دربرگیرنده یا پیرمندی از

جنس، جنسیت، جنس‌ها یا انانام‌های جنسی و عملکرد

آن. ● جنسی.

۲. آنچه که با خصوصیت ملکر یا مؤنث بودن مشخص

می‌شود.

۳. مربوط به نسخه‌برداری گامت‌های مذکر و مؤنث.

۴. تمایلات یا فعالیت شهوانی.

۱. مشخصه‌های عناصر "shoo-al ˈt-te/sek sexual

تناسلی جنس مذکر و مؤنث. ● جنسیت.

۲. ساختار یک فرد در ارتباط با رفتار و نگرش‌های جنسی.

● تمایلات جنسی.

برطبق نظریه فروید، عبارت

است از میل جنسی دوره کودکی که بر طبق آن، مراحل رشد

روانی جنسی به طریق زیر طبقه‌بندی می‌شود:

مرحله دهانی (oral)، مرحله مقعدی (anal) و مرحله قضیبی

(phallic).

SGOT aspartate transaminase. ←

م: serum glutamic-oxaloacetic transaminase

SGPT serum glutamic-pyruvic transaminase. ←

alanine transaminase.

shadow-casting /shadˈo-kast ˈɪŋ/ ←

به‌کار بردن

پوششی از طلا، کروم یا فلز دیگر در ساختمان‌های

اولترامیکروسکوپی به منظور افزایش قابلیت رؤیت آن‌ها در زیر

میکروسکوپ.

shaft /sahf/

بخشی طولی و باریک، نظیر دایافیز یک استخوان دراز. ● تنه.

shaggy /shagˈe/

۱. پوشیده شده با موها یا پشم‌های بلند و زبر، دارای این نوع

مو یا پشم یا شبیه به آن‌ها. ● پرمو، پشمالو.

۲. دارای بافت، سطح یا زاینده‌های زبر و ناهموار شبیه به مو

۱. حقه، کلک: **sham** /sham/

جمل (بدل‌سازی) فریب‌کارانه.

۲. غیراصیل، تقلبی.

shamanism /shah ˈmah-nizm ˈ/

طریقه‌ای سنتی در اجتماعات قبیله‌ای که در آن اعتقاد دارند به

مربوط به سرم یا تشکیل شده از آن.

serum-fast /serˈum-fast/

مقاوم به اثرات سرم.

sesamoid /sesˈah-moid/

۱. استخوان گرهِ کوچکی که در تاندون کپسول مفصلی

قرار گرفته است.

۲. ← **sesamoid bone.**

sessile /sesˈil/

آنچه که به وسیله یک قاعده پهن،

و نه به صورت پایه‌دار یا ساقه‌دار اتصال یافته است. ● بدون

پایه، بدون ساقه.

setaceous /se-taˈshus/

شبیبه به موی زبر.

Setaria /se-tar ˈc-ah/

جنسی از نماتودهای فیلاریایی.

set-point /setˈpoint/

مقدار هدف در یک متغیر کنترل

شده که به‌طور فیزیولوژیک به وسیله مکانیسم‌های کنترل بدنی

برای هوموستاز حفظ می‌شود. ● نقطه تنظیم.

sex /seks/

۱. خصوصیت نمایانگر اکثر حیوانات

و گیاهان بر مبنای نوع گامت‌های تولید شده به وسیله

گنادها، تخمک‌ها (یا ماگروگامت‌ها که اختصاص به جنس

مؤنث دارد) و اسپرم (یا میکروگامت‌ها که مخصوص جنس

مذکر است)، یا طبقه‌ای که فرد بر این اساس در آن قرار

می‌گیرد. ● جنس، جنسی.

۲. ← **gender identity.** (در توضیح لغت identity)

۳. مقاربت جنسی.

۴. تعیین ملکر یا مؤنث بودن یک ارگانیسم.

chromosomal s., genetic

نوع جنس که از طریق

وجود ژنوتیپ XX (مونث) یا XY (مذکر) موجود در سلول‌های

پیکری، بدون توجه به تظاهرات فنوتیپی تعیین می‌شود.

gonadal s. بخشی از جنسیت فنوتیپی که بر مبنای بافت

گنادی موجود (تخملماتی یا بیضهای) تعیین می‌شود.

morphological s. بخشی از جنسیت فنوتیپی که بر مبنای

شکل انانام‌های تناسلی خارجی تعیین می‌شود.

phenotypic s. تظاهرات فنوتیپی جنس که

از طریق تأثیرات اندوکرین تعیین می‌شوند.

sex-conditioned /-kon-di-sh ˈund/

تحت تأثیر جنس.

← **sex-influenced.**

sexduction /-duk ˈshun/

فرایندی که از طریق آن،

بخشی از کروموزوم باکتریال به فاکتور آنونوم F (جنسی) متصل

می‌شود و در نتیجه از باکتری دهنده (مذکر) به باکتری گیرنده

(مونث) انتقال پیدا می‌کند.

sex-influenced /-in ˈflo-onst/

صفت

انزومالی که به‌طور متفاوت از نظر توان یا میزان در جنس

مذکر و مونث بیان می‌شود. (مانند طاسی نوع مردانه) دلالت

دارد. ● تحت تأثیر جنس.

sex-limited /-lim ˈi-ted/

صفت ژنتیکی که تنها به وسیله یک جنس تظاهر می‌یابد،

بعضی از افراد خاص (چادگران: shamans) استعداد دسترسی به دنیای ارواح اعطا شده است به نحوی که می‌توانند با وساطت میان دنیای مزبور و دنیای جسمانی، به درمان بیماری‌ها، پیش‌گویی و تأثیرگذاری بر رویدادهای دنیای جسمانی بپردازند. ● شمن‌گرایی، جادوگری.

۱. ← leg(ل) /shank/ shank
۲. ← crus(ض) shank

روشی در رفتار درمانی که در آن، *shaping* /shāp'ing/ از طریق تقویت پیشرونده تقریب‌های متوالی و نزدیک‌تر (closer approximation) رفتار مطلوب نهایی، رفتار جدید تولید می‌شود. ● شکل‌دهی.

shave /shāv/ ۱. بریدن در سطح پوست یا مواری با آن، یا:
۲. برداشتن ریش یا موهای سایر نقاط بدن با روش مزبور. ● تراشیدن.

۳. بریدن به صورت ورقه‌های نازک.
م: sex hormone-binding globulin SHBG
گلبولین متصل‌شونده به هورمون جنسی.

sheath /shēth/ غلاف یا محفظه لوله‌ای.
arachnoid s. ادمه ماده آراکنویید در اطراف عصب
ابتیک که بخشی از غلاف داخلی آن را تشکیل می‌دهد.
carotid s. بخشی از فاشیای گردنی که شریان
کاروتید، ورید ژوگولر داخلی و عصب واگ را احاطه می‌کند.
← *femoral s.* *crural s.*
لایه‌ای از بافت تشکیل دهنده
دیوار مژببول عاج دندان.
dural s. لایه احاطه‌کننده خراجی عصب بینایی.
فاشیای احاطه‌کننده بخش پروگزیمال عروق
فمورال.

femoral s. ← *endonurium* s. of Henle
← *root s.*(ر) Hertwing
← *endonurium* s. of Key and Retzius
← *perineurium* s. lamellar
← *axolemma* Mauthner's s.
غلافی که آکسون سلول‌های
عصبی میلینه را احاطه می‌کند و از لایه‌های هم‌مرکز میلین که
در سیستم محیطی و به وسیله غشای پلاسمایی سلول‌های
شوان و در دستگاه عصبی مرکزی به وسیله اولیگو‌دنروسیت‌ها
ساخته می‌شوند تشکیل می‌شود. این غلاف در فواصل واقع در
طول آکسون به وسیله شکاف‌هایی به نام نودهای رانویه قطع
می‌شود. میلین، عایقی الکتریکی است که باعث افزایش
سرعت هدایت ایمپالس‌های عصبی می‌شود.
امتناد نرم شامه در اطراف
pial s.

عصب ابتیک که بخشی از غلاف داخلی آن را می‌سازد.

۱. پوششی از سلول‌های اپی‌تلیال
که در اطراف دندان‌های جوانه زنده و در داخل فولیکول
دندانی قرار دارد.

۲. بخش اپی‌تلیال فولیکول مو.
← *neurilemma* s. of Schwann
غشا سینوویال مفروش‌کننده
حفزه یک دندان که تاندون در آن حرکت می‌کند.

← *epitendineum* tendon s.
۱. قطعه مستطیل شکلی از جنس
sheet /shē/ پنبه، نایلون و غیره که برای پوشش بستر از آن استفاده
می‌شود. ● سیلافه.

۲. هر نوع ساختار شبیه به پوشش بستر.
ملافه‌ای که تا می‌شود و در
draw s. زیر بدن بیمار قرار می‌گیرد، به نحوی که با حداقل ایجاد
نا راحتی برای بیمار قابل برداشتن است.

یکی از مواد اساسی که بر مبنای
shen /shen/ طب سنتی کشور چین، در بدن منتشر شده است و معمولاً به
معنی «روح» است و ذهن و عملکرد سالم جسمی و روانی فرد را
در بر می‌گیرد.

فرم ژاپنی
shiatsu /she-ot'soo/ [Japanese]
که در آن از وارد آوردن فشار عمودی انگشت
شست، آرنج، یا زانو به پوست (در نواحی وارد کردن سوزن، در
طب سوزنی) همراه با کشش و چرخش غیرفعال مفاصل
استفاده می‌شود.

هر نوع ساختار محافظ.
shield /shēld/
نوعی شیشه ساعت که بر روی
Buller's s. چشم قرار می‌گیرد تا از آن در مقابل عفونت محافظت کند.

nipple s. وسیله‌ای که از نوک پستان زن شیرده محافظت می‌کند.

تغییر یا انحراف.
shift /shift/
تبادل کلر (Cl) و بیکربنات (HCO₃)
chloride s. در بین پلاسما و اریتروسیت‌ها که هنگامی رخ می‌دهد که
HCO₃ در داخل اریتروسیت‌ها تولید و یا تجزیه می‌شود.

دانه تغییر فرکانس ناشی از اثر داپلر.
Doppler s. افزایش درصد نوتروفیل‌هایی
که تنها یک لوپ یا تعداد کمی لوپ دارند.
s. to the left

s. to the right افزایش درصد نوتروفیل‌های دارای چند لوپ.

شیگلا: جنسی از باکتری‌های
Shigella /shi-gel'ah/ گرم منفی (خانواده Enterobacteriaceae) که باعث ایجاد
دیسانتری می‌شوند. این باکتری‌ها بر اساس واکنش‌های
بیوشیمیایی به چهارگونه مجزا تقسیم می‌شوند که عبارتند از:
S.sonnei و *S.boydii* *S.flexneri* *S.dysenteriae*

شیگلا (جمع: shigellae):
shigella /shi-gel'ah/

ارگانسمی از جنس *Shigella*
shigellosis /shiˈɡel-ɪoˈsɪs/ شینگلوز؛
 عفونت ناشی از *Shigella*: دیسنتری باسیلر.
shin /ˈʃɪn/ برجستگی لبه قدامی تیبیا یا ساق.
saber s. تحذب قابل ملاحظه تیبیا که در سیفلیس
 مادرزادی و بیماری یاز (بیماری عفونی استوایی) دیده می‌شود.
shingles /ˈʃɪŋɡ-ɪz/ **herpes zoster.** ←
shivering /ˈʃɪv-ɪr-ɪŋ/ لرزش غیرارادی بدن مثلاً در اثر سرما. ● لرز.
 ۱. نوعی بیماری اسب‌ها که با لرزش یا ارتعاش عضلات همراه است.
shock /ʃɒk/ شوک؛
 ۱. اختلال ناگهانی تعادل ذهنی.
 ۲. اختلال عمیق همودینامیک و متابولیک ناشی از نارسایی دستگاه گردش خون در حفظ پرفیوژن کافی اعضای حیاتی بدن.
anaphylactic s. anaphylaxis. ← شوک آنافیلاکتیک؛
cardiogenic s. شوک کاردیوژنیک؛
 شوک ناشی از عملکرد ناکافی قلب، مثلاً در اثر انفارکتوس میوکارد یا انسداد مکانیکی. علائم مشخصه شوک کاردیوژنیک عبارتند از: هیپوولمی، هیپوتانسیون، پوست سرد، نبض ضعیف و گیجی. ● شوک قلبی.
endotoxin s. شوک سپتیک ناشی از آزاد شدن اندوتوکسین‌ها به وسیله باکتری‌های گرم منفی.
hypovolemic s. شوک هیپوولمیک؛
 شوک ناشی از ناکافی بودن حجم خون در اثر خونریزی یا از دست رفتن مایع بدن یا اتساع گسترده عروق، به نحوی که حجم خون طبیعی قادر به حفظ پرفیوژن بافتی نباشد؛
 نشانه‌های این نوع شوک، مانند شوک کاردیوژنیک است.
insulin s. واکنش هیپوگلیسمیک نسبت به دوز بیش از حد انسولین، نخوردن غذا، یا ورزش و فعالیت شدید در فرد دیابتی وابسته به انسولین ایجاد می‌شود و با لرزش، گیجی، پوست سرد و مرطوب، گرسنگی و ناکافی‌کاری همراه است و گاهی به سمت اغما و تشنج پیشرفت می‌کند.
septic s. شوک سپتیک؛ شوک همراه با عفونت شدید و اغلب عفونت ناشی از باکتری‌های گرم منفی که تصور می‌شود نتیجه اثرات اندوتوکسین‌ها و دیگر محصولات عامل عفونی که باعث جدا ماندن خون در مویرگ‌ها و وریدها می‌شوند، باشد.
serum s. sickness anaphylaxis ←
shotty /ˈʃɒt-ɪ/ شیبیه به گلوله؛ شیبیه به گلوله‌هایی که در کارترج مخصوص خود مورد استفاده قرار می‌گیرند.
shoulder /ˈʃəʊl-ɪdər/ ناحیه اتصال بازو به تنه و محل تلاقی استخوان ترقوه و کتف. ● شانه.

frozen s. adhesive capsulitis. ←
shoulder-blade /-bl-əd/ **scapula.** ←
 به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.
show /ʃaʊt/ ظاهر شدن خون قبل از زایمان یا قاعدگی.
shunt /ʃaʊt/ شانت؛
 ۱. چرخش به یک طرف؛ بای‌پس (دور زدن، منحرف کردن).
 ۲. معبر یا آناستوموز میان دو مجرای طبیعی، به ویژه میان عروق خونی که به‌طور فیزیولوژیک یا به صورت یک ناهنجاری ایجاد می‌شود.
 ۳. آناستوموزی که به وسیله جراحی ایجاد شده است و نیز عمل جراحی به‌منظور تشکیل شانت.
arteriovenous s.
 ۱. تغییر مسیر جریان خون، به‌طور مستقیم از شریان، به ورید.
 ۲. لوله پلاستیکی به شکل T بین یک شریان و ورید وارد می‌شود و این کار معمولاً به منظور امکان دسترسی مکرر به سیستم شریانی، برای انجام همودیالیز صورت می‌گیرد.
Blalock-Taussig s. operation. ←
cardiovascular s. تغییر مسیر جریان خون از طریق یک منفذ غیرطبیعی، از سمت چپ قلب به سمت راست آن یا از جریان خون سیستمیک به جریان خون ریوی (شنت چپ به راست) یا از سمت راست به سمت چپ یا از جریان خون ریوی به سیستمیک (شنت راست به چپ).
left-to-right s. cardiovascular s. ←
Le Veen peritoneovenous s. شنت ملاوم مایع آسیت
 از حفره صفاقی به ورید ژوگولر با استفاده از کاشتن یک لوله پلاستیکی زیرجلدی به وسیله عمل جراحی.
portacaval s.
 آناستوموز ورید باب و ورید اجوف به وسیله عمل جراحی.
right-to-left s. cardiovascular s. ←
 برداشتن طحال همراه با آناستوموز ورید طحال به ورید کلیوی چپ.
splenorenal s. ایجاد ارتباط میان بطن مغزی و دهلیز قلبی به وسیله یک لوله پلاستیکی به منظور فراهم شدن امکان تخلیه مایع مغزی نخاعی برای بهبود هیدروسفال.
ventriculoatrial s. ارتباط میان بطن مغزی و صفاق به وسیله قرار دادن لوله پلاستیکی به منظور تسکین هیدروسفال.
ventriculoperitoneal s. م: **Système International d'Unités** (سیستم SI بین‌المللی واحدها)؛ ← **SI unit** (در توضیح مربوط به لغت unit).

Si نماد عنصر شیمیایی silicon (سیلیکون).
SIADH syndrome of inappropriate antidiuretic hormone (سندرم هورمون ضدادراری نامتناسب).

sialadenitis /si ˈal-ad ˈè-ni ˈtis/ التهاب غده بزاقی.
sialadenoma /-ad ˈè-no ˈmah/ نوعی تومور خوش‌خیم غدد بزاقی.

sialadenopathy /-ad ˈè-nop ˈah-the/ **sialadenosis.** ←
sialadenosis /-ad ˈen-o ˈsis/ **sialadenopathy** ← بیماری غده بزاقی.

sialagogue /si-al ˈah-gog/ عاملی که جریان بزاق را تحریک می‌کند. **sialagogue.** صفت.
sialectasia /si ˈal-ek-ta ˈzhah/ گشاد شدن مجرای بزاقی.

sialic acid /si-al ˈik/ هر کنام از یک گروه مشتقات استیل‌آمینوآمینیک که در بسیاری از پلی‌ساکاریدها، گلیکوپروتئین‌ها و گلیکولیپیدها در حیوانات و باکتری‌ها یافت می‌شوند.

sialitis /si ˈah-li ˈtis/ التهاب غده یا مجرای بزاقی.
sial(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی بزاق، غدد بزاقی.
sialoadenectomy /si ˈah-lo-ad ˈè-nek ˈlah-me/ برداشتن غده بزاقی.

sialoadenitis /-ad ˈè-ni ˈtis/ **sialadenitis.** ←
sialoadenotomy /-ad ˈen-o ˈah-me/ بریدن و درناژ یک غده بزاقی.
sialoaerophagy /-ār-of ˈah-jē/ بلع بزاق و هوا.
sialoangiectasis /-an ˈje-ek ˈlah-sis/

sialectasia. ←
sialoangiitis /-an ˈje-i ˈtis/ **sialoductitis.** ←
 التهاب مجرای بزاقی.

sialoangiography /-an ˈje-og ˈrah-fe/ رادیوگرافی مجاری غدد بزاقی به دنبال تزریق ماده رادیوپاک.
sialocele /si ˈah-lo-s el ˈ/ کیست بزاقی.

sialodochitis /si ˈah-lo-do-ki ˈtis/ **sialoangiitis.** ←

sialodochoplasty /-do ˈko-plas ˈte/ ترمیم مجرای بزاقی به وسیله جراحی پلاستیک.
sialoductitis /-duk-ti ˈtis/ **sialoangiitis.** ←
sialogenous /si ˈah-loj ˈè-nus/ تولیدکننده بزاق.

sialography /si ˈah-log ˈrah-fe/ **sialoangiography.** ←
sialolith /si-al ˈlith/ سنگ، یا سفت‌شدگی آهکی، در غدد یا مجاری بزاقی که معمولاً در غده زیرفکی پایین و مجرای

آن دیده می‌شود.

sialolithiasis /si ˈah-lo-li-thi ˈah-si ˈ/ تشکیل سنگ‌های بزاقی.

sialolithotomy /-li-thot ˈah-me/ برداشتن سنگ بزاقی.
sialometaplasia /-met ˈah-pla ˈzhah/ متابلازی غدد بزاقی.

necrotizing s. اختلال التهابی خوش‌خیم غدد بزاقی
 شبیه به کارسینوم موکوپیدرموئید و کارسینوم سلول سنگفرشی.
sialomucin /-mu ˈsin/ موسینی که گروه‌های کربوهیدرات آن حاوی اسید سیالیک هستند.

sialorrhea /-re ˈah/ **ptyalism.** ←
sialoschesis /si ˈah-lo-s ˈkè-si ˈ/ مهار ترشح بزاق.
sialostenosis /si ˈah-lo-stè-no ˈsis/ تنگی مجرای بزاقی.

sialosyrinx /-sēr ˈinks/ ۱. فیستول بزاقی.
 ۲. سرنگ شستشوی مجرای بزاقی یا پوله درناژ مجرای بزاقی.

sib /sib/ ۱. خوشاوند خونی، یکی از گروه افرادی که همه از یک جد مشترک به وجود آمده‌اند.
 ۲. همشیر (خواهر یا برادر). **sibling.** ←

sibilant /sib ˈl-ant/ دارای یا پدیدآورنده صدای شبیه هیس یا سوت.
 ● سوت‌کشنده.

sibling /sib ˈlɪŋ/ هر یک از دو یا چند فرزند والدین مشترک، برادر یا خواهر. ● همشیر.
sibship /-ship/ ۱. ارتباط از طریق خون، قرابت خونی.
 ۲. گروهی از افراد که جد مشترکی دارند.
 ۳. گروهی از خواهران و برادران.

siccus /sik ˈus/ [L.] خشک.
sick /sik/ ۱. غیر سالم، بیمار.
 ۲. دچار تهوع.

sickleemia /sik ˈe ˈme-ah/ آنمی سلول داسی شکل.
sickling /sik ˈlɪŋ/ ایجاد سلول‌های داسی شکل در خون.
sickness /sik ˈnes/ بیماری.

African sleeping s. بیماری خواب آفریقایی.
African trypanosomiasis. ←

air s. بیماری حرکت ناشی از مسافرت به وسیله هواپیما.
altitude s. بیماری ناشی از ایجاد اشکال در تنظیم فشار اکسیژن در ارتفاعات بالا؛ این اختلال ممکن است به شکل کوه‌گرفتگی (mountain sickness)، ادم ریوی ارتفاعات بالا یا ادم مغز بروز کند. ● بیماری ارتفاعات بالا.

car s. **carsickness.** ←
decompression s. فلج شیرجه زن‌ها؛ درد مفصلی، مشکلات تنفسی، ضایعات پوستی و علائم عصبی ناشی از

کاهش سریع فشار هوای محیط فرد.
green tobacco s. مسمومیت زوگنذر و عودکننده
 نیکوتین در افرادی که به برداشت محصول تنباکو اشتغال دارند.
high-altitude s. altitude s. ←
milk s. بیماری حاد و معمولاً کشنده‌ای که پس
 از خوردن شیر، فراورده‌های شیری، یا گوشت گوسفند یا گاوی
 که برخی گیاهان سمی را خورده‌اند در انسان ایجاد می‌شود.
 بیماری در انسان با ضعف، بی‌اشتهایی، استفراغ و گاهی
 لرزش‌های عضلانی مشخص می‌شود.
morning s. تهوع و استفراغ اوایل حاملگی.
motion s. تهوع و ناخوشی ناشی از حرکت
 ناآشنا برای فرد، مثل حرکات هواپیما، اتومبیل، کشتی یا قطار.
 ● بیماری حرکت.
mountain s. نوعی از بیماری ارتفاعات بالا که با
 اولیگوری، تنگی نفس، تغییرات فشار خون و تب و اختلالات
 عصبی همراه است. ● بیماری کوه، کوه گرفتگی.
radiation s. اختلال ناشی از مواجهه با
 دوز تمام بدن یا بیش از یک گری اشعه یونیزان که با نشانه‌های
 سندرم رادیاسیون حاد مشخص می‌شود.
sea s. seasickness. ←
serum s. واکنش از دیاد حساسیت که به دنبال تجویز
 سرم خارجی یا پروتئین‌های سرم ایجاد می‌شود و با کهیر، درد
 مفصلی، ادم و لنفادنوپاتی همراه است. ● بیماری سرم.
sleeping s. افزایش بی‌جانی و خواب‌الودگی
 ناشی از روند یک بیماری، مانند تریپانوزومیاز آفریقایی یا
 انواعی از آنسفالومیلیت. ● بیماری خواب.
s.i.d. [L.] *semel in die* (یک بار در روز).
sider(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی آهن.
sideroblast /sid'ər-o-blast/ سیدروبلست؛
 اریتروسیت هسته‌دار که در سیتوبلاسم خود حاوی گرانول‌های
 آهن است. **sideroblastic**. صفت.
ringed s. نوعی سیدروبلست غیرطبیعی که در
 میتوکندری‌های خود تعداد زیادی گرانول آهن دارد و در داخل
 حلقه‌ای در اطراف هسته یافت می‌شود. این نوع سیدروبلست،
 در آنمی سیدروبلستیک دیده می‌شود. ● سیدروبلست
 حلقوی.
siderocyte /-sī' / اریتروسیت حاوی آهن غیر هموگلوبینی.
sideroderma /sid'ər-o-der'mah/ برنزه شدن رنگ پوست در اثر اختلال متابولیسم آهن.
siderofibrosis /-fi-bro'sis/ فیبروز طحال همراه
 با رسوب آهن. **siderofibrotic**. صفت.
sideropenia /-pe'ne-ah/ کمبود آهن.
sideropenic. صفت.
siderophil /sid'ər-o-fil/ siderophilous. ← ۱.)

۲. سلول یا بافت سیدروفیل.
siderophilous /sid'ər-o-fī-lus/ دارای تمایل به جذب آهن.
siderophore /sid'ər-o-sī' / ماکروفاژ حاوی هموسیرین.
siderosilicosis /sid'ər-o-sil' / پنومونیوز ناشی از استنشاق غبار حاوی ذرات آهن یا سنگ
 چخماق (سیلیکا).
siderosis /sid'ər-o'sis/ سیدروز؛
 ۱. پنومونیوز ناشی از استنشاق ذرات آهن.
 ۲. **hyperferremia**. ←
 ۳. **hemosiderosis**. ←
 رسوب مقادیر غیرطبیعی آهن در کبد.
hepatic s. وجود گرانول‌های هموسیرین در ادرار.
urinary s. م: **SIDS** sudden infant death syndrome.
 (سندرم مرگ ناگهانی شیرخوار)
siemens (S) /se'menz/ زیرمشی؛ واحد هدایت در سیستم
 بین‌المللی، که معادل یک هدایت یک آمپر بر حسب ولت در بدن،
 در مقاومت یک اهم است.
sig [L.] signa (مارک).
sight /sīt/ بینایی؛ دید: ۱) ۲) **vision**
far s. **hyperopia**. ←
near s. **myopia**. ←
night s. **hemeralopia**. ←
second s. **senopia**. ←
sigmatism /si'g'mah-tizm/ تلفظ نادرست یا استفاده بسیار مکرر از صدای s (س).
sigmoid /si'g'moid/ سیگموئید؛
 ۱. شبیه به حرف C یا S
 ۲. کولون سیگموئید.
sigmoidectomy /si'g-moi-dek'tah-me/ برداشتن بخشی از کولون سیگموئید یا تمام آن.
sigmoiditis /si'g-moi-di'tis/ التهاب کولون سیگموئید.
sigmoidoexy /si'g-moid'o-pek'se/ ثابت کردن کولون سیگموئید، مثلاً در درمان پرولاپس رکتوم.
sigmoidoproctostomy /si'g-moid'o-prok-tos'tah-me/ آناستوموز کولون سیگموئید
 به رکتوم به وسیله عمل جراحی.
sigmoidoscopy /si'g-moi-dos'kah-pe/ معاینه مستقیم داخل کولون سیگموئید.
sigmoidosigmoidostomy /si'g-moid'o-sig'moi-dos'tah-me/ آناستوموز دو بخش از کولون
 سیگموئید به وسیله عمل جراحی؛ یا منفذی که از این طریق به

شریان در ناحیه پروگزیمال به فیستول شریانی وریدی، به وسیله فشار انگشت.

Braxton Hicks' s. contraction. ←
به داخل کشیده شدن سمت
Broadbent's s. چپ ناحیه پشت، نزدیک به دنده‌های یازدهم و دوازدهم، راتر وجود چسبندگی پریکارد.

Brudzinki's s. ۱. در منژیت، عبارت است از خم شدن هیپ و زانو در اثر فلکسیون گردن بیمار.
۲. در منژیت عبارت است از خم شدن اندام حرکتی سمت مقابل در اثر فلکسیون پاسیو اندام حرکتی تحتانی یک طرف.

Chaddock's s. reflex. ←
نمای محقق مخاطا واژن که به رنگ آبی تیره تا قرمز ارغوانی درمی‌آید و نشانه حاملگی است.
Chadwick's s.
Chvostek's s. , Chvostek-Weiss s. اسپاسم عضلات صورت که در اثر ضربه زدن به عصب فاشیال در ناحیه غده پاراتیروئید و در تنگی ایجاد می‌شود.
Cullen's s. آبی رنگ شدن اطراف ناف که گاهی همراه با خونریزی داخل صفاق، به خصوص پس از پاره شدن لوله رحمی در حاملگی نابجا، و نیز در پانکراتیت حاد همورازیک دیده می‌شود.

Dalrymple's s. باز بودن غیرطبیعی شکاف پلکی در بیماری گریوز.
در آنورسم یک شریان اصلی
Delbet's s. اندام حرکتی، چنانچه تغذیه بخش دیستال به آنورسم، علی‌رغم موجود نبودن نبض حفظ شده باشد، جریان خون کلاترال کافی است. به این امر، نشانه Delbet گفته می‌شود.
Musset's s. de Musset's s. ←
تنفس برونشی وجود
Ewart's s. مانیت به زاویه تحتانی اسکاپولاری چپ در افیوژن پریکارد.

fabere s. Patrick's test. ←
Friedreich's s. کلاپس دیاستولیک وریدهای گردنی در اثر چسبندگی پریکارد.
Goodell's s.

نرم شدن سرویکس که از علایم حاملگی است.
Gorlin's s. توانایی لمس نوک بینی به وسیله زبان که اغلب نشانه وجود سندرم اهلر - دانلوس است.
حرکت تأخیری یا پرشی پلک‌های بالا به سمت
Graefe's s. پایین، در هنگامی که حالت خیره و چشم‌ها (gaze) به طرف پایین است. و در تیروتوکسیکوز دیده می‌شود.
اثر هاله‌ای که در رادیوگرافی سر جنین،
halo s. بین چربی زیرجلدی و جمجمه به چشم می‌خورد و گفته می‌شود نشان دهنده مرگ داخل رحمی جنین است.
قرمز شدن نیمه تحتانی بدن در سمت خوابیده
harlequin s.

وجود می‌آید.

sigmoidostomy /sig "moi-dos 'lah-me/ ایجاد منفذ
مصنوعی از کولون سیگموئید به سطح بدن؛ یا منفذی که از این طریق به وجود می‌آید.

sigmoidotomy /sig "moi-dot 'ah-me/ برش کولون سیگموئید.

sigmoidovesical /sig-moid "o-ves 't-kl/ مربوط
به کولون سیگموئید و مثانه یا برقراری ارتباط میان این دو.

sign /sin/ علامت وجود چیزی؛ هر نوع
منبرک عینی وجود یک بیماری که قابل درک به وسیله پزشک معاینه‌کننده باشد، در مقایسه با حس‌های خود یافته بیمار (نشانه‌ها؛ symptoms). ● علامت.

Abadie's s. عدم حساسیت تاندون آشیل نسبت
به فشار که در بیماری تابس نورسالیس ایجاد می‌شود.
Babinski's s. ۱. فقدان یا کاهش رفلکس پشت
ساقی (sural) عضله سه سر در ساینیک عضوی.

reflex. ← ۲.
۳. در همی پلژی عضوی، عبارت است از ناتوانی عضله پلاتیسم نسبت به منقبض شدن در سمت مبتلا، به منظور باز کردن دهان، سوت زدن و غیره.

۴. در همی پلژی عضوی، عبارت است از خم شدن ران و بالا آمدن پاشنه از زمین، هنگامی که بیمار سعی می‌کند از وضعیت تأقیار، در حالی که بازوهای حالت متقاطع در برابر قفسه سینه قرار دارند بنشیند.

۵. در فلج عضوی، عبارت است از برگشتن بازوی مبتلا از حالت چرخش به بیرون (سوپیناسیون) به وضعیت چرخش به داخل (پروناسیون).

۱. در فلج فونکسیونل، عبارت
Beevor's s. است از ناتوانی در مهار عضلات آنتاگونیست.
۲. در فلج عضلات تحتانی شکم به دلیل ضایعه نخاع در ناحیه مهره‌های توراسیک تحتانی، عبارت است از منحرف شدن ناف به طرف بالا، در هنگامی که بیمار سعی می‌کند سر خود را بالا بیاورد.

در رادیوگرافی اورولوژیک عبارت
Bergman's s. است از: (الف) گشاد شدن حالب در ناحیه کاملاً زیرمحل انسداد ناشی از سنگ، و (ب) تمایل کاتتر حالب به پیچ خوردن در قسمت گشاد شده حالب.

Biernacki's s. بی‌دردی عصب اولتار در پارزی عمومی و تابس نورسالیس.
ایجاد درد در هنگام برداشتن ناگهانی
Blumberg's s. فشار یکنواخت (ریناند تینرس) از روی محلی که احتمالاً ضایعه شکمی در زیر آن واقع است. این علامت نشان‌دهنده وجود پریتونیت است.

Branham's s. برادی‌کلادی ناشی از اثر بستن یک

به طرف جانبی و سفید شدن تیمه فوقانی در اثر اختلال واروموتور موقت در نوزاد.

Hegar's s.

نرم شدن قطعه تحتانی رحم که نشان دهنده حاملگی است.
۱. افزایش تحریک پذیری مکانیکی
اعصاب حسی در تتانی؛ معمولاً عصب اولنار آزمایش می‌شود.

۲. خم شدن بند انتهایی شست و بندهای دوم و سوم بعضی انگشتان دست به دنبال فشار دادن ناگهانی ناخن انگشت نشانه، میانی یا انگشت چهارم (انگشت حلقه).

احساس ناراحتی در پشت زانو در
Homans' s.
هنگام خم کردن پا به عقب، که در اثر وجود ترومبوز وریدهای ساق پا ایجاد می‌شود.

۱. بالا آمدن ساق یک پا، به دنبال
Hoover's s.
فشار دادن ساق پای مقابل در برابر سطحی که بیمار بر روی آن دراز کشیده است. این نشانه در وضعیت طبیعی و نیز در فلج حقیقی، در وضعیت ناقلیاز دیده می‌شود.

۲. حرکت لبه‌های دنده به طرف خط میانی در هنگام تنفس که در آمفیزم ریوی به صورت دو طرفه و در اختلالاتی که باعث مسطح شدن دیافراگم می‌شوند به شکل یک طرفه می‌شود.

فقدان ایجاد چروک پیشانی در
Joffroy's s.
هنگام معطوف شدن ناگهانی gaze (نگاه خیره) به سمت بالا، در بیماری گریوز.

نا توانی در باز کردن کامل ساق در
Kernig's s.
هنگامی که بیمار مبتلا به مننژیت، به نحوی خوابیده یا نشسته که ران وی بر روی شکم خم شده است. در وضعیت خوابیده به پشت، ساق به آسانی و به‌طور کامل قابل باز شدن است.

عبارت است از خم شدن و نزدیک شدن
Klippel-Weil s.
(adduction و flexion) شست در هنگام باز کردن سریع انگشتان خم شده بیمار مبتلا به بیماری راه هرمی به وسیله فرد معاینه‌کننده.

عبارت است از در دناک بودن فلکسیون
Laségue's s.
هیپ در هنگامی که زانوی فرد مبتلا به سیاتیک در حالت اکستنسین قرار دارد و در دناک نبودن این کار در هنگام فلکسیون زانو.

فقدان فلکسیون طبیعی آرنج، در هنگام
Léri's s.
فلکسیون پاسیو دست بر روی مچ سمت مبتلا، در همی پلزی.

ایجاد حالتی شبیه به شوک الکتریکی،
Lhermitte's s.
که در هنگام خم کردن سر به سمت جلو، به پایین انتشار می‌یابد. این وضعیت معمولاً در اسکروز مولتیپل و نیز در هنگام تحت فشار بودن نخاع گردنی و دیگر اختلالات مربوط به این ناحیه از نخاع دیده می‌شود.

ایجاد رزونانس بیش از حد طبیعی
Macewen's s.

در دق جمجمه، در پشت ناحیه اتصال استخوان‌های فرونتال، تمپورال و پاریتال در هیدروسفالی داخلی و آیسه مغز.

وجود کلیک غضروفی در
McMurray s.

دستکاری مفصل زانو که نشان دهنده آسیب منیسک است.
Möbius's
عدم توانایی حفظ چشم‌ها در وضعیت همگرا،
که در بیماری گریوز به دلیل نارسایی عضله مستقیم داخلی ایجاد می‌شود.

Musset's s.
پرش ریتمیک سر در آنوریسم آئورت و نارسایی آئورت.

چندا شدن قسمت خارجی اپیدرم از
Nikolsky's s.
لایه بازال که در بیماری بمفیگوس وولگاریس و بعضی دیگر از بیماری‌های تاولی، به آسانی در اثر وارد آوردن فشار و کوشش به وسیله دست رخ می‌دهد.

Oliver s.
tracheal tugging.
(در توضیح لغت tugging).

Oppenheim's s.
reflex.

بی‌اثر یا کم‌اثر بودن فشردن وریدهای
Queckenstedt's s.
گردن یک پا هر دو طرف بر فشار مایع مغزی نخاعی در انسداد کانال مهره‌ای، در افراد سالم، فشار دادن وریدهای مزبور در یک پا هر دو طرف گردن باعث افزایش سریع فشار مایع مغزی نخاعی می‌شود که با برطرف شدن فشار وارده بر این وریدها، فشار مایع مغزی نخاعی به سرعت به حد طبیعی برمی‌گردد.

جلو و عقب رفتن بدن یا زمین خوردن
Romberg's s.
بیماران مبتلا به تابس دورسالیس در هنگامی که در وضعیت ایستاده و با چشمان بسته، پاهای خود را به هم نزدیک می‌کنند.

Rossolimo's s.
reflex.
انحراف چشم‌ها به سمت پایین،
setting-sun s.

به نحوی که هر عنبیه به صورت حالت غروب خورشید، در زیر پلک پایین و صلیبه سفید در بین عنبیه و پلک فوقانی دیده می‌شود. این وضعیت نشان دهنده افزایش فشار داخل جمجمه یا تحرک ساقه مغز است. ● علامت غروب خورشید.

باز و بسته کردن غیرمکرر
Stellwag's s.
یا ناکامل پلک‌ها که در بیماری گریوز دیده می‌شود.

یک سری اشکال منور شبیه
string of beads s.
به رشته‌ای از دانه‌های تسبیح که در رادیوگرافی روده کوچک دیده می‌شود و نشانه وجود حباب‌های گاز به دام افتاده در داخل مایع، در روده دچار انسداد و اتساع است.

احساس گزگز در انتهای دیستال یک
Tinel's s.
اندام حرکتی، در هنگام دق بر روی محل انشعاب عصب. این وضعیت نشانه وجود ضایعه نسبی یا شروع رزئراسیون عصب است.

Trousseau's s.
tache cérébrale.
علائم حیاتی شامل نبض، تنفس و دمای بدن.
vital s's

signa /sɪɡˈnəh/ [L.]
 نشانه یا دست خط و امضا؛
 علامت اختصاری: S؛ sig در نسخه‌های پزشکی.
signature /-tʃur/
 بخشی از نسخه که در آن،
 دستورالعمل‌های مربوط به مقدار، نحوه و تعداد دفعات استفاده
 از دارو برای بیمار قید می‌شود.

significant /sɪɡ-nɪˈfɪ-kant/
 در آمار هرآنچه که احتمالاً از چیزی غیر از شانس منتج
 می‌شود، دلالت دارد. ● معنی دار.

signing /sɪnˈɪŋ/
 ← **daetylology**.
 استفاده از حرکات دست برای برقراری ارتباط.

Silastic /sɪ-lasˈlɪk/
 نام تجاری مواد سیلیکون
 پلیمری که از خصوصیات لاستیک برخوردارند، اما از نظر
 بیولوژیکی خنثی هستند و در پروتزهای جراحی به‌کار می‌روند.

silent /sɪˈlent/
 ۱. بی‌صدا، آرام، ساکت.
 ۲. بیماری که علائم یا نشانه‌های قابل پی بردن ایجاد
 نمی‌کند.

silica /sɪlˈtɪ-kah/
 سیلیکا: دی اکسید سیلیکون
 به فرمول SiO_2 که در شکل‌های آلوتروپیک مختلف وجود دارد
 و بعضی از انواع آن در مسوارد دندان‌سازی به‌کار می‌رود.
 ● سنگ چخماق. ← **silicosis**.

silicatosi /sɪlˈtɪ-kah-toˈsɪs/
 پنوموکونیوز ناشی از
 استنشاق غبار سیلیکات‌هایی نظیر آنچه که در آریست، کاتولن،
 میکا یا تالک وجود دارد.

silicoanthracosis /sɪlˈtɪ-ko-anˈθrah-koˈsɪs/
 ← **anthracosis**.

silicon (Si) /sɪlˈtɪ-kon/
 سیلیکون؛
 عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۴؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.
 ترکیبی از سیلیکون و کربن
 که در دندانپزشکی به عنوان ماده ساینده به‌کار می‌رود.

← **silica**. **s.dioxide**

silicone /sɪlˈtɪ-kon/
 هر کلام از یک گروه
 ترکیبات آلی متشکل از اتم‌های متغیر سیلیکون و اکسیژن
 متصل به بنیان‌های آلی؛ این ترکیبات در مواد ترکنده (غلظت
 کاه)، سورفاکتانت‌ها، عایق‌ها، سرکندنده‌ها، غشاهای جراحی و
 ایمپلنت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند.

silicosiderosis /sɪlˈtɪ-ko-sɪdˈer-oˈsɪs/
 ← **siderosis**.

silicosis /sɪlˈtɪ-koˈsɪs/
 سیلیکوز؛ پنوموکونیوز ناشی از
 استنشاق گرد و غبار سنگ، شن، یا سنگریزه حاوی سیلیکا که
 با تغییرات فیبروتیک ندولر ژنرالیزه ریه‌ها همراه است.
silicotic، صفت.

sililiquose /sɪlˈtɪ-kwɔs/
 مربوط به غلاف یا پوسته، و یا شبیه به آن‌ها.

silk /sɪlk/
 رشته پروتئینی که به وسیله لارو
 حشرات مختلف ساخته می‌شود، نوع تابیده شده آن از پيله‌های
 کرم ابریشم *Bombyx mori* به دست می‌آید و به عنوان ماده
 نخ پخیه غیرقابل جذب به‌کار می‌رود. ● ابریشم.

siloxane /sɪ-lɒkˈsæn/
 هر یک از ترکیبات مختلف دارای پایه استخلافی
 دی‌اکسیدسیلیکون (سیلیکا) و مولکول‌های اکسیژن؛ این
 ترکیبات، در فرم پلیمریک، پلی‌سیلوکسان، و هنگامی که
 جایگزین‌های زنجیره جانبی آن‌ها را بنیان‌های آلی تشکیل
 می‌دهند، سیلیکون هستند.

silver (Ag) /sɪlˈvər/
 عنصر شیمیایی به
 عدد اتمی ۴۷؛ به جدول عناصر مراجعه کنید. ● نقره.
 نیترات نقره:

s.nitrate
 ترکیبی که به عنوان ضدعفونی‌کننده، مثلاً در پیشگیری از
 اقلامی نوزادان به‌کار می‌رود.

s.protein
 نقره‌ای که به دلیل وجود
 پروتئین یا ترکیب شدن با آن، به صورت کولوئید درآمده است و
 به صورت ضعیف به عنوان ضدعفونی‌کننده موضعی و به شکل
 پرقدرت به عنوان میکروب‌کش فعال برای اثر قایض و محرک
 موضعی به‌کار می‌رود.

s. sulfadiazine
 مشتق نقره سولفادایازین
 که بر علیه بسیاری از ارگانیزم‌های گرم - مثبت و گرم - منفی
 اثر باکتریسید دارد و بر ضد مخمرها نیز مؤثر است و به صورت
 ضدعفونی‌کننده موضعی برای پیشگیری و درمان سپسیس
 زخم در بیماران مبتلا به سوختگی درجه دو و سه به‌کار می‌رود.
 ترکیبی از نیترات نقره، اسید
toughened s. nitrate

هیدروکلریک، کلورو سدیم، یا نیترات پتاسیم که پس از
 غوطه‌ور کردن در آب، به عنوان سوزاننده موضعی به‌کار می‌رود.
 ● نیترات نقره سف شده.

وابسته به میمون یا
simian /sɪmˈi-ən/
 بوزینه، شبیه به آن‌ها یا جزیی از آن‌ها. ● میمونی.

similia similibus curantur /sɪ-mɪˈle-ah-sɪ-miˈ
 [L. "likes are cured by likes";
 i-busku-ranˈtur/
 چیزهای همانند، به وسیله چیزهای همانند درمان می‌شوند]؛
 آیینی مبتنی بر هومیوپاتی که بر اساس آن، یک بیماری با
 درمان‌هایی علاج می‌شود که اثری مشابه خود بیماری ایجاد
 می‌کند.

simillimum /sɪ-milˈtɪ-mum/ [L.]
 درمانی در هومیوپاتی که به‌طور کامل نشانه‌های هر بیماری را
 تولید می‌کند.

simple /sɪmˈpl/
 غیرمربک و غیره پیچیده: ● ساده، یکپارچه.

Simplexvirus /sɪmˈpleks-vɪˈrus/
 ویروس‌های شبیه
 به هرپس سیمپلکس؛ جنسی از ویروس‌های خانواده فرعی

آلفا هریس ویرینا (خانواده هریس ویرینا) که در همه جا حضور دارند و انسان و حیوانات را آلوده می‌کنند.

simul /sim'ul/ [L.] در همان زمان.

simulator /sim'ü-la'tor/ چیزی که شبیه‌سازی و تقلید می‌کند، مانند دستگاه تقلیدکننده شرایطی که فرد در زندگی واقعی با آن روبرو خواهد شد. (دستگاهی که با هدف آموزش طراحی شده و موقعیت‌های حقیقی را مجسم می‌کند، نظیر آنچه که کارآموزان خلبانی از آن استفاده می‌کنند و ابزاری که نحوه کار یک سیستم پیچیده را تقلید می‌کند، مترجم). • شبیه‌ساز.

Simulium /si-mu'le-um/ جنسی از حشرات ریز دوباله گزنده که بعضی از گونه‌های آن، میزبان واسطه *Onchocerca volvulus* هستند.

simultanagnosia /si'mul-tan'ag-no'zhah/ آگنوزی بینایی نسبی، شامل ناتوانی درک بیش از یک عنصر از صحنه و میدان دید در یک زمان و یا ناتوانی در تلفیق بخش‌های مختلف و دیدن آن‌ها به صورت یک شیء کامل.

• اثر اک پریشی هم‌زمان.

sinciput /sin'si-put/ بخش فوقانی و پیشین سر.

sincipital، صفت.

sinew /sin'u/ تاندون یک عضله.

نوعی گانگلیون که در داخل کیست قرار **weeping s.** دارد و عمدتاً در ناحیه پشت دست ایجاد می‌شود و حاوی مایع سینوویال است.

single blind /sing'gl blīnd/ مربوط به آزمایشی که در آن، افراد مورد آزمایش (آزمودنی‌ها) نمی‌دانند که چه درمسانی را دریافت می‌کنند. [پژوهشگر (جمع‌آوری‌کننده اطلاعات) می‌داند که آیا افراد (آزمودنی‌ها) در گروه شاهد قرار دارند یا گروه مورد آزمایش، اما افراد (آزمودنی‌ها) از این امر آگاهی ندارند - مترجم]. • (مطالعه) یک سوکور.

singultus /sing-gul'tus/ [L.] سکسکه (hiccup).

sinister /sin'is-ter/ [L.] چپ؛ واقع در سمت چپ.

sinistrad /sin'is-trad/ در سمت چپ یا به طرف آن.

sinistral /-tral/ ۱. مربوط به سمت چپ.
۲. فرد چپ دست.

sinistrality /sin 'is-tral'ī-te/ ر جهان بارز سمت چپ بدن. • چپ پرتری.

sinistral /sin 'is-traw'tal/ بهتر شنیدن به وسیله گوش چپ.

sinistr(o)- جزء کلمه [L.] به معنی چپ؛ سمت چپ.

sinistrocerebral /sin 'is-tro-ser'ē-bral/ مربوط به نیمکره چپ مغز یا واقع در آن.

sinistrocular /sin 'is-trok'ü-ler/ غالب بودن چشم چپ.

sinistrogryation /sin 'is-tro-ji-ra'shun/

چرخش به سمت چپ.

sinistromanual /-man'ü-al/ چپ دست.

sinistropedal /sin 'is-trop'ē-dal/ استفاده ترجیحی از پای چپ به جای پای راست.

sinistrotorsion /sin 'is-tro-tor'shun/ چرخش به سمت چپ (مثلاً در مورد چشم).

sinoatrial /si 'no-a'tre-al/ مربوط به سینوس وریدی و دهلیز قلب. • سینوسی دهلیزی.

sinobronchitis /-brong-ki'tis/ سینوزیت پارانازال مزمن همراه با برونشیت عودکننده.

sinopulmonary /-pul'mah-nar'el/ گرفتارکننده سینوس‌های پارانازال و ریه‌ها.

sinuatrial /sin 'u-a'tre-al/ ← **sinoatrial**.

sinuous /sin'u-us/ دارای خمیدگی به داخل و خارج؛ پیچ و تاب‌دار. • سینوسی.

sinus /si'nus/[L.] (جمع: sinuses, sinus):

۱. شکاف، خفره یا مجرا که (الف) در استخوان، یا (ب) به صورت مجرای متسع برای عبور ورید قرار دارد.
۲. مجرا یا فیستولی غیرطبیعی که امکان خارج شدن چرک را فراهم می‌کند. **sinusal** (سینوسی)، صفت.

فضای حاوی هوا که در داخل استخوان قرار دارد. **air s.**

• سینوس هوایی.

anal s's شیارهای پاریک دارای دهانه‌های کیسه مانند در انتهای تحتانی که ستون‌های رکتال را از هم جدا می‌کنند. • سینوس‌های مقعدی.

aortic s. سینوس آئورت، فضایی متسع که در بین دیواره شریان آئورت و هر یک از لت‌های نیمه هلالی درپچه آئورت قرار دارد؛ از دو تا از سینوس‌های مزبور، شریان‌های کرونر منشأ می‌گیرند.

branchial s. خفره یا فضایی غیرطبیعی که در سطح خارجی یک سوم تحتانی گردن باز می‌شود و معمولاً نتیجه وجود شیر دوم حلقی و سینوس گردنی است. • شکاف آبششی.

carotid s. سینوس کاروتید؛ انشاع بخش پروگزیمال شریان کاروتید داخلی یا بخش دیستال شریان کاروتید مشترک که در دیواره‌های خود دارای گیرنده‌های فشاری است که به وسیله تغییرات فشارخون تحریک می‌شوند.

cavernous s. سینوس کاورنو؛ هر یک از دو سینوس سخت شامه که دارای شکلی نامنظم هستند و در هر طرف از جسم استخوان اسفنیوید قرار گرفته‌اند و در خط وسط با هم ارتباط دارند؛ سینوس مزبور حاوی شریان کاروتید داخلی و عصب زوج ششم (abducent) است. • سینوس غاری.

cervical s. فرو رفتگی موقتی که در قسمت دمی قوس هیوتید رویانی قرار دارد و حاوی قوس‌های حلقی متوالی است.

این فرورفتگی در اثر قوس هیوئید، رشد بیش از حد پیدا می‌کند و به شکل وزیکول گردنی بسته می‌شود. ● سینوس گردنی.

کانال ورودی که هیوفیز را احاطه

می‌کند و به وسیله دو سینوس کاورنو و سینوس‌های بین غازی قدامی و خلفی تشکیل می‌شود. ● سینوس حلقوی.

سینوس یا فیستولی که کاملاً بر روی نوک **coccygeal s.** استخوان دنباله‌چه یا نزدیک به آن قرار دارد. ● سینوس دنباله‌چه.

سینوس کرونری: بخش پاریتی ورید بزرگ **coronary s.** قلبی که در شیار کرونری، بین دهلیز و بطن چپ قرار دارد و به داخل دهلیز راست تخلیه می‌شود.

سینوس‌های لنفاوی قشر ندول **cortical s's** لنفاوی که از سینوس‌های مارچینال منشأ می‌گیرند و به داخل سینوس‌های مدولاری ادامه پیدا می‌کند. ● سینوس‌های قشری.

مجرای سینوسی مادرزادی که از سطح بدن، **dermal s.** در بین اجسام دو مهره مجاور کمری منشأ می‌گیرد و به کانال نخاعی می‌رود. ● سینوس پوستی.

مجرای وریدی بزرگ که در بین لایه‌های **dural s's** سخت‌شامه، تشکیل سیستم استوموزی می‌دهند و وریدهای مغزی و بیضی وریدهای دیپلویپیک و منژی را به داخل وریدهای گردن تخلیه می‌کنند. ● سینوس‌های سخت‌شامه‌ای.

نوعی سینوس سروز شکاف مانند و طولی **s. of epididymis** که در بین بخش فوقانی بیض و آیدیدیم روی آن قرار دارد.

سینوس‌های اتموئید: سینوس‌های غربالی: **ethmoidal s's, cell.**

سینوس فرونتال: یکی از سینوس‌های زوج **frontal s.** اطراف بینی (پارانازال) که هر یک از آن‌ها با مای میانی حفره بینی همان طرف ارتباط دارند. ● سینوس پیشانی.

دو سینوس سخت‌شامه که دو **intercavernous s's**

سینوس غازی (کاورنو) را به هم متصل می‌سازند. یکی از این دو سینوس از سطح قدامی اینفاندیبولوم هیوفیز و دیگری از سطح خلفی آن عبور می‌کند. ● سینوس‌های بین غازی.

بزرگ‌شکنی مجاری شیری **lactal s's, lactiferous s's** (لاکتیفروس) بلافاصله قبل از آن که به پاییلای پستانی باز شوند. ● سینوس‌های شیری (شیربر).

فضاهای نامنظم و پیچ و خم داری که در **lymphatic s's** داخل بافت (گره‌های) لنفوئید قرار دارند و لنف از آن‌ها عبور می‌کند و به عروق لنفاوی واپران وارد می‌شود. ● سینوس‌های لنفاوی.

۱. **marginal s's lake.**

سینوس‌های لنفاوی شبیه به کاسه که پارانشیم قشری را از کپسول جدا می‌کنند و لنف از طریق آن‌ها به داخل سینوس‌های قشری جریان پیدا می‌کند.

سینوس ماکزیلر (ماکزیلاری): **maxillary s.**

یکی از سینوس‌های زوج اطراف بینی (پارانازال) که در هر طرف از جسم استخوان فک بالا (ماکزیل) قرار دارد و به داخل مئای میانی حفره بینی همان سمت باز می‌شود.

سینوس‌های مدولاری: سینوس‌های **medullary s's** لنفاوی که در مدولای گره لنفاوی قرار دارند و بافت لنفوئید را به تعدادی طناب مدولاری تقسیم می‌کنند.

سینوس اکسی پیتال: یکی از **occipital s.** سینوس‌های سخت‌شامه که در مسیر خط میانی منخرجه به سمت بالا منتقل می‌شود. ● سینوس پس‌ری.

سینوس دهانی: **stomodeum.**

سینوس‌های پارانازال: حفرات هوایی **paranasal s's** که به وسیله مخاط مفروش شده‌اند و در استخوان‌های مجامحه قرار دارند و با حفره بینی مرتبط هستند. این سینوس‌ها عبارتند از: سینوس‌های اتموئید، فرونتال، ماکزیلاری و اسفنوئیدال. ● سینوس‌های اطراف بینی.

سینوس پتروسال: هر یک از دو سینوس **petrosal s.** سخت‌شامه که از سینوس غازی منشأ می‌گیرد، سینوس تحتانی به داخل ورید ژوگولر داخلی و سینوس فوقانی به سینوس عرضی تخلیه می‌شود. ● سینوس خارم‌ای.

سینوس پیلوئیدال: سینوس چرکی **pilonidal s.** حاوی مو که اکثراً در ناحیه دنباله‌چه‌ای ایجاد می‌شود.

سینوس پروستاتی: سینوس خلفی **prostatic s.** جایی که بین برجستگی سمینال و دیواره پیشابراه قرار دارد.

اتساع خفیفی که بین دیواره **s. of pulmonary trunk** تنه ریوی و هر یک از لته‌های نیمه هلالی دریچه تنه ریوی قرار دارد. ● سینوس تنه ریوی.

سینوس واقع در پارانشیم کلیه **renal s.** که به وسیله لگنچه کلیوی، کالیس‌ها، عروق، اعصاب و چربی اشغال شده است. ● سینوس کلیوی.

سینوس ساجیتال تحتانی: **sagittal s., inferior** سینوس کوچک وریدی سخت‌شامه که به داخل سینوس مستقیم باز می‌شود.

سینوس ساجیتال فوقانی: **sagittal s., superior** سینوس وریدی سخت‌شامه که در محل تلاقی سینوس‌ها خاتمه پیدا می‌کند.

سینوس سیگموئید: سینوس وریدی سخت **sigmoid s.** شامه در هر یک از دو طرف که همراه با سینوس عرضی امتداد می‌یابد و به ورید ژوگولر داخلی همان طرف می‌ریزد.

سینوس اسفنوئید: **sphenoid s., sphenoidal s.** یکی از سینوس‌های زوج پارانازال که در جسم استخوان اسفنوئید قرار دارد و به داخل بالاترین مای حفره بینی همان طرف باز می‌شود.

سینوس اسفنوپاریتال: **sphenoparietal s.**

۱. شبیه به سینوس.
۲. فرمی از مجرای خونی انتهایی متشکل از یک رگ بزرگ نامنظم دارای آناستوموز که به وسیله رتیکولاندوتلیوم مغروش شده است و در کبد، قلب، طحال، پانکراس و آرنال، و نیز در غدد پاراتیروئید، کاروتید و همولنف یافت می‌شود.

sinusoidal /siˈnʊ-sɔɪˈdæl/
۱. واقع در سینوزوئید یا مؤثر بر جریان خون منطقه سینوزوئید.
۲. شبیه به موج سینوسی یا مربوط به آن.

sinusotomy /siˈnʊ-sɔɪˈtə-mi/
ایجاد برش در یک سینوس.
سیفون:لوله‌ای خمیده یا دو بازوی دارای طول نامساوی که برای انتقال مایعات از سطح بالاتر به سطح پایین‌تر با استفاده از نیروی فشار جو مورد استفاده قرار می‌گیرد.

siphonage /siˈTʌn-ɪʒ/
استفاده از سیفون، مثلاً در شستشوی معده یا تخلیه مثانه.

sirenomelia /siˈren-o-miˈle-ah/
symmelia (apodal).

sirenomelus /siˈren-omˈɛ-lus/
جنین مبتلا به سیرنوملیا.

-sis جزء کلمه [Gr.] به معنی وضعیت؛ شرایط.
SISI short increment sensitivity index
م: ← index.

sister /sɪsˈtər/
پرستار مسئول (سرپرستار) یک بخش بیمارستان (در کشور انگلیس).

Sistrurus /sɪsˈtrooˈrus/
جنسی از مارهای زنگی متعلق به خانواده کروتالیدا که در سراسر ایالات متحده یافت می‌شوند و دارای صفحات قرینه‌ای هستند که سر آن‌ها را می‌پوشانند. *S. catenatus*. مار *massasauga* و *S. millarius* مار زنگی کوتوله (pygmy) است.

site /sɪt/
محل، موقعیت، جایگاه.
محلی واقع بر یک آنزیم دارای زیرواحدهای **allosteric s.** متعده که جایگاه اتصال سوبسترا نیست ولی وقتی به‌طور برگشت‌پذیر به یک عامل (effector) متصل شود باعث القای تغییر ساختاری در آنزیم و تغییر خصوصیات کاتالیتیک آن خواهد شد.

antigen-binding s., antigen-combining s.
ناحیه‌ای از مولکول آنتی‌بادی که به آنتی‌ژن‌ها متصل می‌شود.
در یک آنزیم یا پروتئین دیگر،
binding s. عبارت است از شکل سه بعدی گروه‌های اختصاصی واقع بر

هر یک از دو سینوس سخت‌شامه که به بخش قدامی سینوس غاری تخلیه می‌شوند.

s. of spleen
سینوس وریدی متسع که در پلر آتشیم طحال قرار دارد. ● سینوس طحالی.

straight s.
یکی از سینوس‌های سخت‌شامه که از به هم پیوستن ورید مغزی بزرگ و سینوس ساجیتال تحتانی ایجاد می‌شود و عموماً در محل تلاقی سینوس‌ها خائمه می‌یابد. ● سینوس مستقیم.

tarsal s.
فضایی بین استخوان پاشنه (کالکانئوس) و قاپ (تالوس). ● سینوس مچ پایی.

tentorial s. ● سینوس چادرینهای: ← **straight s.**
terminal s. سینوس ترمینال؛

وریدی که منطقه عروقی بالاسو درم را احاطه می‌کند.

transverse s. ۱. هر یک از دو سینوس بزرگ سخت‌شامه. ● سینوس عرضی.

۲. معبری که در پشت آئورت و تنه ریبی و جلوی دهلیز‌ها قرار دارد.

tympanic s. حفره‌ای عمیق در بخش خلفی صندوق صماخ. ● سینوس صماخی.

urogenital s. سینوس اورورتنیال؛
کیسه‌طوبلی که از تقسیم گلوکاف در دوران اولیه جنینی به وجود می‌آید و به وستیبول، پیشابراه و واژن (در جنس مؤنث) و قسمتی از پیشابراه (در جنس مذکر) تبدیل می‌شود.

uterine s's مجاری وریدی که در دوران حاملگی در دیواره رحم ایجاد می‌شوند. ● سینوس‌های رحمی.

s. of venae cavae بخشی از دهلیز راست که ورید اجوف تحتانی و فوقانی به داخل آن باز می‌شوند. ● سینوس ورید اجوف.

۱. حفره مشترک وریدی واقع در قسمت میانی قلب جنین که به دیواره خلفی دهلیز ابتدایی متصل است. ● سینوس وریدی.

۲. ← **venous s. (۱)**

۳. ← **s. of venae cavae**

۱. مجرا یا ورید بزرگ برای گردش خون وریدی. ● **venous s.**

۲. ← **s. venosus (۱)** ● سینوس وریدی.

venous s's of dura mater مجاری بزرگی برای عبور خون وریدی که سیستم آناستوموزی بین لایه‌های سخت‌شامه مغز را تشکیل می‌دهند و خون را از مغز دریافت می‌کنند و به وریدهای پوست سر یا وریدهای عمقی قاعده می‌چمجه تخلیه می‌کنند. ● سینوس‌های وریدی سخت‌شامه.

venous s. of sclera رگ حلقوی دارای اشعاع که در شیار صلیبهای داخلی قرار دارد و جزء اصلی مسیر درناژ زلالیه است.

سینوزیت: التهاب سینوس.

sinusitis /sɪˈnʊ-sɪˈtiːs/

اسیدهای آمینه ویژه که با اختصاصی بودن و تمایل زیاد به ترکیبات خاص نظیر سوستر یا عامل ها (effectors) متصل می‌شوند. ● جایگاه اتصال.

operator s. جایگاه مجاور به ژن‌های ساختمانی اوبرون
که مولکول‌های مهارکننده به آن متصل می‌شوند و از این طریق از نسخه‌برداری ژن‌ها در اوبرون مجاور ممانعت به عمل می‌آورند.

restriction s. توانی قلبایی در قطعاتی از DNA که به وسیله اندونوکلاز محدودکننده ویژه مشخص می‌شود.

جزء کلمه [Gr.] به معنی غذا.

sit(o)- هر کلام از یک گروه

sitosterol /si-'tos-'ter-ol-/
استرول‌های گیاهی دارای ارتباط نزدیک با یکدیگر که از فعالیت ضد کلسترول خون برخوردار هستند.

sitosteroemia /si-'tos-'ter-ol-'e-'ime-ah/

وجود سیستوسترول‌ها به مقدار بیش از حد، در خون، به ویژه β -سیستوسترول مشتق از سبزیجات رژیم غذایی. β -
سیستوسترول‌ها هم گفته می‌شود.

sitotropism /si-'tot-'ro-'pizm/

واکنش سلول‌های زنده به وجود عناصر غذایی.

situs /si-'tus/ [L.] (جمع: situs): جایگاه یا موقعیت.

s. inversus viscerum

جابه‌جایی احشا قفسه سینه و شکم به سمت خارج.

s. transversus s. inversus viscerum. ←

SIV simian immunodeficiency virus م: (ویروس نقص ایمنی میمونی).

skatole /skat-'ōl/ آمین کرستالی مدفوع انسان که

بویی تند دارد و در اثر تجزیه پروتئین در روده و به‌طور مستقیم در اثر کربوکسیلاسیون تریپتوفان ایجاد می‌شود.

skletal /skel-'ē-'l/

مربوط به اسکلت. ● اسکلتی.

skeletalization /skel-'ē-'ti-'za-'shun/

۱. لاغری مغرط.

۲. برداشتن بافت‌های نرم از اسکلت.

skeletogenous /skel-'ē-'to-'ē-'nus/

تولیدکننده ساختمان‌ها یا بافت‌های اسکلتی.

skeleton /skel-'ē-'ton/ [Gr.] اسکلت؛

چهارچوب سخت بدن انسان و حیوانات، به ویژه استخوان‌بندی مهره‌داران عالی؛ مجموعه استخوان‌های بدن. به تصویر ۱ مراجعه کنید.

appendicular s. استخوان‌های اندام‌های حرکتی و

کمر بند پشتیبان سینه‌ای (پکتورال یا توراسیک) و لگنی.

axial s. استخوان‌های محور بدن شامل جمجمه،

ستون مهره‌ها، دنده‌ها و جناغ.

cardiac s. چهارچوب فیبری و غضروفی فیبری که از

فیبرهای عضلانی قلب و دریچه‌های آن و ریشه‌های آنورت و تنه پولمونر پشتیبانی می‌کند و به آن‌ها متصل می‌شود.

skenitis /ske-'ni-'ti-/

التهاب مجاری اطراف پیشابراه (غدد اسکن).

skin /skin/ پوشش محافظ خارجی بدن،

مشکل از کوریوم (یا نرم) و اپیدرم. ● پوست.

elastic s. Ehlers - Danlos syndrome. ←

پوست کشاورزان؛ **farmers' s. actinic elastosis.** ←

پوست شل؛ **lax s., loose s. cutis laxa.** ●

sailors' s. actinic elastosis. ←

پوست دریانوردان؛

skinfold /skin-'fōld/ بالا آمدن لایه پوست و چربی

زیر جلدی در اثر نیشگون گرفتن پوست و سپس رها کردن آن به نحوی که عضله زیرین بر روی استخوان برگردد. از این کار برای تخمین درصد چربی بدن استفاده می‌شود.

SKSD streptokinase-streptodornase. م:

چهارچوب استخوانی سر، مشکل از

skull /skul/ استخوان‌های کاسه سر و صورت. ● جمجمه، به جدول

استخوان‌ها مراجعه کنید.

slant /slant/

۱. سطح شیب‌دار آگلر در لوله آزمایش.

۲. **slant culture.** (در توضیح لفت Culture)

SLE systemic lupus erythematosus م:

sleep /slēp/ دوره‌ای از استراحت بدن و ذهن که در

طول آن، اراده و هوشیاری دچار سکون می‌شوند و عملکردهای بدن نیز به‌طور نسبی به حالت تعلیق درمی‌آیند؛ همچنین به وضعیتی همراه با بی‌حرکت بودن بدن و کاهش حساسیت

برگشت‌پذیر نسبت به تحریک‌های خارجی توصیف می‌شود. ● خواب.

NREM s. non-rapid eye movement sleep م:

دوره خواب عمیق و بدون رؤیا که در طی آن امواج مغزی، آهسته و دارای ولتاژ بالا هستند و فعالیت‌های خودکار، مانند ضربان قلب و فشارخون به‌طور آرام و منظم صورت می‌گیرند.

(خواب بدون حرکات سریع چشم)

REM s. rapid eye movement sleep م:

دوره‌ای از خواب که در طی آن امواج مغزی، سریع و دارای ولتاژ پایین هستند و فعالیت‌های خودکار، مانند ضربان قلب و تنفس به‌طور نامنظم صورت می‌گیرند. این نوع از خواب، با رؤیا،

پرش‌های عضلانی غیرارادی خفیف و حرکات سریع چشم (REM) همراه است. معمولاً هر شب سه تا چهار بار، و به فواصل ۸۰ تا ۱۲۰ دقیقه ایجاد می‌شود و هر بار پنج دقیقه تا

بیش از یک ساعت طول می‌کشد.

sleepwalking /slēp-'wawk-'ing/

خواب گردی؛ ← **somnambulism.**

slide /slīd/ اسلاید؛

صفحه شیشه‌ای که نمونه‌ها را به منظور مشاهده به وسیله میکروسکوپ بر روی آن قرار می‌دهند. ● لام.
 بانناژ یا اویزی برای نگهداشتن و
sling /sling/ پشتیبانی از قسمتی از بدن. ● مهار، تسمه.
 ساختمانی متشکل از عضله پتریگوئید
mandibular s. داخلی و عضله جونده (ماستر) که فک پایین را به حالت آویزان نگه می‌دارد و به مفصل بین فک بالا و پایین کمک می‌کند.
pubovaginal s. پشتیبانی که از فاشیای رکتوایدومینال ساخته می‌شود و در درمان بی‌اختیاری ادراری استرس، مثانه را از قسمت تحتانی آن ثابت نگه می‌دارد.
suburethral s. نوعی پشتیبان متشکل از عضله، لیگامان، یا مواد مصنوعی که به وسیله عمل جراحی ساخته می‌شود و مثانه را از اجزاء زیر آن بالاتر می‌آورد و در درمان بی‌اختیاری ادراری استرس مورد استفاده قرار می‌گیرد.
slough /slu:/ ۱. پوست‌ریزی، ریزش.
 ۲. بافت نکروتیک، در روند جفا شدن از بخش‌های زنده بدن.
sludge /sluj/ تعلیق؛ ذرات جامد یا نیمه جامد در مایعی که ممکن است واقعاً چسبنک باشد یا نباشد.
sludging /sluj'ing/ بیرون آوردن ذرات جامد از محلول.
s. of blood آکلوئیداسیون داخل عروقی.
Sm نماد عنصر شیمیایی samarium (ساماریوم).
smallpox /smaw'poks/ ◀ **variola**: بیماری عفونی حاد و بسیار مزمن و غالباً کشنده که امروزه، بر اثر واکسیناسیون، در سراسر دنیا ریشه‌کن شده است. عامل ایجاد این بیماری، orthopoxvirus است و با تب و بخورات پوستی مشخص و پیشرونده همراه است. ● آبله
smear /smēr/ اسمیر: نمونه‌ای برای مطالعه میکروسکوپی که از طریق بخش کردن ماده بر روی اسلاید (لام) تهیه می‌شود. ● نمونه، گستره.
Pap s., Papanicolaou s. test. ◀
smegma /smeg'mah/ ترشح غدد سیاه، به ویژه ترشح پنیبری که عمدتاً از سلول‌های متغلس شده تشکیل می‌شود و اکثراً در زیر پره‌پوس وجود دارد.
smegmatic صفت.
smell /smel/ بویدن.
Sn (stannum) قلع (tin): (نام لاتین: ◀
snake /snak/ ۱. نوعی خزنده بدون دست و پا از زیر رده Ophidia که بعضی از آن‌ها سمی هستند. ● مار.
 ۲. هر یک از کرم‌های مختلف که به اعضای خانواده ophidia شباهت دارند.
back s. ◀ **blacksnake.**
brown s. نوعی مار الایدنسی استرالیا و گینه جدید متعلق به جنس **Demansia**. ● مار قهوه‌ای.

هر یک از مارهای سمی متعلق به جنس **coral s.** Micrurus و Micruroides: ● مرجان مار.
crotalid s. ◀ **crotalid** (N)
elapid s. ◀ **elapid** (N)
harlequine s. ◀ **coral s.**
poisonous's ◀ **venomous s's.** ۱.
 ۲. مارهای دارای سم (در غدد سمی یا در بافت‌ها یا اعضای دیگر)
 ماری از خانواده Hydrophiidae.
sea s. ● مار دریایی.
tiger s. Notebis scutatus
 ● ببر مار.
venomous's مارهایی که سمومی ترشح می‌کنند که که می‌توانند اثر زیان بخشی بر خون (هموتوکسین) یا دستگاه عصبی (نوروتوکسین) داشته باشند. این سموم به وسیله نیش مار به بدن فرد تزریق می‌شوند. ● مارسمی.
viperine s. ◀ **true viper.** ● مار افعی.
snap /snap/ صدای کوتاه و تیز و واضح (صدای تلق).
opening s. صدای کوتاه و تیز و واضحی که در ابتدای دیاستول، به دلیل شل شدن ناگهانی تریچه دهلیزی بطنی غیرطبیعی در زمان حداکثر باز شدن آن ایجاد می‌شود.
snare /snār/ حلقه سیمی که با قرار دادن آن در دور قاعده ۱. پیرون راندن هوا به صورت پرفشار و همراه با اسپاسم از راه بینی و دهان.
 ۲. پیرون راندن غیرارادی، ناگهانی، و با صدای هوا از دهان و بینی. ● عطسه.
snore /snor/ ۱. تنفس خشن و پرسرو صدا در حین خواب که در اثر ارتعاش زبان کوچک و کام نرم ایجاد می‌شود. ● خرخر، خروپف.
 ۲. خرخر کردن، خروپف کردن.
snow /sno/ مخلوط منجمد، یا منجمدکننده متشکل از ذرات یا بلورهای مشخص. ● برف.
carbon dioxide s. دی‌اکسید کربن جامد که در اثر تبخیر سریع دی‌اکسید کربن مایع ایجاد می‌شود و دمایی حدود (۱۱۰°F -) ۷۹°C می‌کند و در کرایوتراپی برای منجمد کردن و بی‌حس کردن پوست، و به شکل برفاب دی‌اکسیدکربن برای ایجاد اسکار به‌منظور از بین بردن ضایعات پوستی و نیز برای کندن پوست در chemabrasion مصرف می‌شود.
snowblindness /sno'blind-nes ◀ **blindness.**
SNS sympathetic nervous system: م (دستگاه عصبی سمپاتیک)
snuffles /snuf'lz/ ترشح نرله‌ای غشا مخاطی بینی در

شیرخواران، که عموماً در سیفلیس مادرزادی ایجاد می‌شود.
SOAP حروف اختصاری که برای ذهنی‌سازی فرایند ثبت یادداشت‌های مربوط به نحوه پیشرفت به کار می‌رود. (← **problem oriented record** در توضیح لغت (record). «S»، نشانه اطلاعات شخصی (subjective) است که از بیمار و افراد نزدیک به او به دست آمده؛ «O»، نشانگر اطلاعات عینی (objective) است که از طریق مشاهده، معاینه فیزیکی، مطالعات تشخیصی، و غیره کسب شده؛ «A» بیانگر ارزیابی (assessment) وضعیت بیمار در حین تجزیه و تحلیل مشکل او و تداخل احتمالی مشکلات و تغییراتی است که در این مشکلات ایجاد می‌شوند؛ و «P» نشان‌دهنده نقشه (plan) مراقبت از بیمار است.
soap /sɒp/ هر نوع ترکیب یک یا چند اسید چرب (یا معادل آن) با یک قلیا. ترکیب مزبور، پاک‌کننده است. ● صابون.
SOB shortness of breath (کوتاه بودن تنفس).
socialization /soʊˈʃəl-ɪ-ˈzəˈʃən/ روندی که از طریق آن، جامعه با فرد همبسته می‌شود و فرد می‌آموزد که به نحو مورد قبول جامعه رفتار کند. ● معاشرت، اجتماعی شدن، اجتماعی کردن.
sociobiology /soʊˈse-o-bi-olˈəh-jel/ شاخه‌ای از زیست‌شناسی تئوریک که معتقد است رفتار انسان و حیوانات، پایه زیست‌شناختی (بیولوژیک) دارد و پایه مزبور تحت کنترل ژن‌ها است. ● جامعه‌شناسی زیست‌شناختی.
sociobiological, sociobiologic زیست‌شناختی، زیست‌شناسی.
sociology /soʊˈse-olˈəh-jel/ مطالعه علمی پدیده‌ها و روابط اجتماعی. ● جامعه‌شناسی.
sociometry /soʊˈse-omˈɪ-tre/ شاخه‌ای از جامعه‌شناسی که به سنجش رفتار اجتماعی انسان می‌پردازد. ● گروه سنجی.
sociotherapy /soʊˈse-o-therˈəh-pe/ هر نوع درمان که بیشتر بر تعدیل محیط و بهبود روابط بین فردی تأکید دارد تا عوامل درمانی. ● جامعه درمانی.
socket /ˈsɒk-ɪt/ ساکت: یک فرورفتگی که بخش منطبق با آن، در ترون فرورفتگی مزبور قرار می‌گیرد. ● مانگی، فرورفتگی، کام، سربخ.
dry s. اختلالی که گاهی بعد از کشیدن دندان پیش می‌آید و عبارت است از در معرض قرار گرفتن استخوان، التهاب کریبت آلوئولی و درد شدید. ● ساکت خشک.
eye s. orbit. ● چشم (حفره) چشم.
tooth s. آلوئول دندان.
soda /soʊˈdah/ سودا: واژه‌ای که به‌طور غیرمتداول در مورد بیکربنات سدیم، هیدروکسید سدیم یا کربنات سدیم به‌کار می‌رود.

بیکربنات سدیم. **baking s., bicarbonate of s.** هیدروکسید کلسیم به اضافه هیدروکسید سدیم یا بتاسیم، یا هر دو، که به عنوان جاذب دی‌اکسید کربن در تجهیزات مربوط به تست‌های متابولیسم، بی‌هوشی استنشاقی یا اکسیژن درمانی به‌کار می‌رود.
sodium (Na) /soʊˈde-um/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۱؛ به جدول عناصر مراجعه کنید. سدیم، کاتیون اصلی مایعات خارج سلولی بدن است. برای مطالعه درباره نمک‌های سدیمی که در اینجا از آن‌ها نام برده نشده است به اسمای اسیدها، یا ترکیب فعال آن‌ها مراجعه کنید.
s. acetate استات سدیم؛ منبع یون سدیم برای همودیالیز و دیالیز صفاقی و نیز یک قلیایی‌کننده سیستمیک و ادراری.
s. ascorbate اسکوربات سدیم؛ نوعی ویتامین ضداسکوربوت و مکمل تغذیه‌ای؛ این ترکیب همچنین به عنوان کمک به درمان با فرفروکسامین در مسمومیت مزمن آهن به‌کار می‌رود.
s.benzoate بنزوات سدیم؛ ترکیبی ضدقارچ که در آزمایش عملکرد کبد هم مورد استفاده قرار می‌گیرد.
s.bicarbonate بیکربنات سدیم؛ نمک مونوسدیم اسید کربنیک که به عنوان آنتی‌اسید معده‌ای و سیستمیک و برای قلیایی کردن ادرار و به صورت محلول، برای شستشوی بینی، دهان، واژن و نیز انجام تنقیه و همچنین به عنوان پانسمان در سوختگی‌های خفیف به‌کار می‌رود. ● جوش شیرین.
s.biphosphate بی‌فسفات سدیم؛ فسفات سدیم مونوبازیک.
s.borate بورات سدیم؛ نمک سدیم اسید بوریک که به عنوان قلیایی‌کننده در داروها به‌کار می‌رود.
s.carbonate کربنات سدیم؛ نمک سدیم اسید کربنیک که به عنوان قلیایی‌کننده در داروها به‌کار می‌رود.
s.chloride کلور سدیم؛ نمک طعام؛ از اجزای ضروری بدن (و در نتیجه، رژیم غذایی) که در حفظ فشار اسموتیک خون و بافت‌ها نقش دارد و به عنوان عاملی برای بازیابی الکترولیت‌ها، شستشوی زخم‌ها و جفراحت بدن و تنقیه، موکولیتیک استنشاقی، ترکیب اسموتیک موضعی چشمی و آماده سازی داروها مورد استفاده قرار می‌گیرد.
s.chromate Cr 51 نمک دی‌سدیم اسیدکرومیک که با استفاده از ایزوتوپ رادیواکتیو کروم 51 ساخته می‌شود و برای علامت‌گذاری اریتروسیت‌ها یا پلاکت‌ها به منظور مطالعه در مورد بیماری‌های گلبول قرمز، خونریزی گوارشی و بقای پلاکت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.
s.citrate سیترات سدیم؛ نمک تری‌سدیم اسید سیتریک که به عنوان عامل ضدانعقاد در انتقال خون یا پلاسما و نیز قلیایی‌کننده ادرار به‌کار می‌رود.
dibasic s. phosphate نوعی مکمل الکترولیتی، مسهل.

اسیدی‌کننده و ضدسنگ ادراری که اغلب همراه با سایر ترکیبات فسفات به کار می‌رود و نوع نشاندار آن (به وسیله سفر را دی‌واکتیو یعنی سدیم فسفات P32) به عنوان داروی ضدنئوپلاسم در درمان پستی‌سیمی حقیقی، لوسمی لنفوسیتیک یا میلوسیتیک مزمن و ضایعات متاستاتیک استخوان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

نام متداول‌تر سدیم لوریل **s.dodecyl sulfate (SDS)** سولفات در هنگام استفاده به عنوان پاک‌کننده آبیونی حلال پروتئین‌ها.

سدیم فلوراید: عامل پیشگیری **s.fluoride** کننده از پوسیدگی دندان، به فرمول NaF که به آب افزوده می‌شود و به‌طور موضعی نیز به دندان‌ها مالیده می‌شود.

سدیم گلوتمات **s.glutamate monosodium glutamate** ← هیدروکسید سدیم (NaOH):

s.hydroxide ترکیب قلیایی و سوزاننده پرقدرت که به عنوان قلیایی‌کننده در داروها به کار می‌رود.

s.hypochlorite هیپوکلریت سدیم: نمک سدیم اسیدهیپوکلروس، به فرمول NaClO که خاصیت میکروب‌کش و ضدعفونی‌کننده دارد.

هیپوسولفیت سدیم: **s.hyposulfite thiosulfate** ←

یدید سدیم: هالوید (ترکیب هالوژنه) **s.iodide** دوتایی که به عنوان منبع ید و نیز خلط‌آور به کار می‌رود. نوع نشاندار آن (یا ینرادیواکتیو) در تست‌های عملکرد تیروئید و تصویرنگاری تیروئید و درمان هیپرتیروییدیسم و کارسینوم تیروئید مورد استفاده قرار می‌گیرد.

نمک سدیم اسید لاکتیک راسمیک یا غیرفعال **s. lactate** که به عنوان مکمل مایع و الکترولیت در درمان اسیدوز مصرف می‌شود.

فسفات سدیم مونوبازیک: **monobasic s. phosphate** نمک مونوهیدرات، دی‌هیدرات یا بلون آب مونوسدیم اسیدفسفریک که در محلول‌های بافر، به کار می‌رود. این ترکیب به تنهایی یا همراه با سایر ترکیبات فسفات به شکل وریدی به عنوان مکمل الکترولیتی، به شکل خوراکی یا رکتال به عنوان مسهل و به‌صورت خوراکی، به عنوان اسیدی‌کننده و ضد سنگ ادراری مصرف می‌شود.

مونوفلوروفسفات سدیم: **s.monofluorophosphate** ترکیب پیشگیری‌کننده پوسیدگی دندان که به‌طور موضعی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

نیتريت سدیم: آنتی‌دوت مسمومیت سیانور **s.nitrite** که به عنوان ماده جلوگیری‌کننده از فساد غذاها و گوشت‌های دودی یا نمک سود به کار می‌رود.

نارویی ضد فشار خون که در درمان **s. nitroprusside** نارویی حاد احتقانی قلب و بحران‌های هیپرتانسیو و ایجاد

هیپوتانسیون کنترل شده در خلال جراحی و نیز به عنوان معرف به کار می‌رود.

دارای ضدافزایش آمونیاک خون **s. phenylbutyrate** که به عنوان درمان کمکی برای کنترل افزایش مزبور موجود در اختلالات آنزیم سیکل اوره به کار می‌رود.

هر یک از ترکیبات مختلف سدیم و **s.phosphate** اسید فسفریک (به‌ویژه **s. phosphate dibasic**)

رزین مبادله‌کننده **s.polystyrene sulfonate** کاتیون که به عنوان ضدهیپرکالمی استفاده می‌شود.

پروپیونات سدیم: **s.propionate** نمک سدیم اسید پروپیونیک که خصوصیات ضدقارچی دارد و به عنوان ضدقارچ موضعی به کار می‌رود و نیز به عنوان ماده نگه دارنده استفاده می‌شود.

← **salicylate** **s. salicylate** سولفات سدیم: نوعی مسهل اسموتیک.

s.sulfate سورفاکتات آبیونی یا **s. tetradecyl sulfate** ویژگی‌های اسکالروژان که به عنوان عامل ترکننده (غلظت‌کاه) و در درمان وریدهای وارسی به کار می‌رود.

تیوسولفات سدیم: ترکیبی **s.thiosulfate** که به عنوان آنتی‌دوت مسمومیت با سیانور (همراه با نیتريت) و نیز پیشگیری از کرم‌های حلقوی (از طریق اضافه کردن به محلول شستشوی یا)، و به صورت موضعی در درمان تبینه‌آ ورسیکال و در بعضی تست‌های عملکرد کلیه به کار می‌رود.

شکل اسپیرویلومی تب **sodoku** /so'do-koo/

گزش موش که در اثر **Spirillum minus** ایجاد می‌شود.

۱. مقاربت از راه مقعد. **sodomy** /sod'ah-mel/

۲. واژه قدیمی که در مورد هر نوع هم‌جنس بازی وگاهی هر یک از انواع متعدد پلاقیلیا به کار می‌رفت.

نرمی، نرم‌شدگی: ← **softening** /sof'en-ing/ **malacia** محلول (solution) **Sol** [L.]

شل: سیستم کولوئیدی **sol** /sol/

که محیط پراکنشگی آن، مایع یا گاز است و در صورتی که محیط مزبور، گاز باشد، به سیستم کولوئیدی آن «آئروسول» گفته می‌شود.

شبهک سمانتیک بزرگ **solar** /so'lar/

و گانگلیون‌های اصلی آن (به ویژه گانگلیون سلیاک) که به دلیل اعضای که از آن منشعب می‌شوند، solar (خورشیدی) نامیده می‌شود.

تبدیل ژن به شل. (← **sol**). **solution** /so-la'shun/

کف پا. **sole** /sol/

solitary /sol'i-tar 'el/

۱. تنها؛ جدا از سایرین. ● منفرد.

۲. آنچه که به تنهایی و یا فقط به‌صورت زوج زندگی می‌کند.

کیفیت محلول بودن. **solubility** /sol 'u-bil'i-ti-el/

مستعد بودن برای حل شدن. ● حلالیت، قابلیت انحلال.
soluble /sol'ü-b'l/ مستعد حد شدن؛ حل شدنی، قابل حل.
solute /sol'üt/ ماده‌ای که به منظور تشکیل محلول، در حلال حل شده است. ● حل شده.
solution /sô-löö'shun/ ۱. مخلوط متجانسی از یک یا چند ماده (حل شده) که در مقدار کافی از محیط حل کننده (حلال) حل شده است. ● محلول.
 ۲. در داروشناسی به فراورده مایعی از یک یا چند ماده شیمیایی قابل حل (معمولاً در آب) گفته می‌شود.
 ۳. فرایند حل شدن.
 ۴. شل یا جداکننده.
acetic acid otic s. محلولی از اسید استیک یخ مانند در حلال غیرآبی که برای درمان اوتیت خارجی ناشی از قارچ‌های مختلف به‌کار می‌رود.
aluminum acetate topical s. محلولی از آلومینیوم ساب‌استات، اسیداستیک یخ مانند و آب که به‌طور موضعی به صورت پانسمان مرطوب به پوست مالید می‌شود و به عنوان غرغره و دهان‌شو به کار می‌رود.
aluminum subacetate topical s. محلولی از سولفات آلومینیوم، اسیداستیک، رسوب کربنات کلسیم و آب که به عنوان قلیاض، محلول ضدعفونی‌کننده و پانسمان مرطوب، به‌طور موضعی به پوست و غشاهای مخاطی مالیده می‌شود.
anisotonic s. محلول دارای فشار اسموتیک متفاوت با فشار استاندارد مرجع.
anticoagulant citrate dextrose s. محلول اسیدسیتریک، سیتрат سدیم و دکستروز در آب که به عنوان نگه دارنده خون کامل تزریق می‌شود.
anticoagulant citrate phosphate dextrose s. محلول حاوی اسیدسیتریک، سیترات سدیم، فسفات سدیم مونوبازیک و دکستروز در آب که به عنوان نگه دارنده خون کامل تزریق می‌شود.
anticoagulant citrate phosphate dextrose adenine s. محلولی متشکل از محلول ضدانعقاد دکستروز، فسفات سیتراته و آدنین که برای نگهداری خون کامل به‌کار می‌رود.
anticoagulant heparin s. محلول استریلی از هپارین سدیم در کلروفرم سدیم که به عنوان ضدانعقاد برای نگهداری خون کامل به‌کار می‌رود.
anticoagulant sodium citrate s. محلولی از سیترات سدیم در آب که برای ذخیره‌سازی خون کامل، آماده‌کردن خون برای جداسازی و آماده‌سازی پلاسما سیتراته انسانی به‌کار می‌رود.
APF s. سدیم فلوراید و محلول

موضعی فسفاته و تا حدودی اسیدی.
aqueous s. محلولی که حلال آن آب است.
 ● محلول آبی.
Benedict's s. محلول بندیکت؛ محلول آبی سیترات سدیم، کربنات سدیم و سولفات مس که برای تشخیص وجود گلوکز در ادرار به‌کار می‌رود.
buffer s. محلول بافر؛ محلولی که وقتی اسید یا قلیا به آن اضافه می‌شود، در برابر تغییر قابل ملاحظه غلظت یون هیدروژن حاصله مقاومت می‌کند.
cardioplegic s. محلول سردی که به داخل ریشه آنوتر یا دهانه شریان کرونر تزریق می‌شود تا باعث ایست قلبی یا محافظت از قلب در طول جراحی قلب باز شود و معمولاً پتاسیم در محلول الکترولیتی یا خون است.
colloid s., colloidal s. وازمای غیرذقیق برای سیستم کولویدی؛ (۲) **colloid**
Dakin's s. محلول رفیق شده هیپوکلریت سدیم که به عنوان ضدعفونی‌کننده پوست و زخم‌ها استفاده می‌شود.
formaldehyde s. محلول آبی حاوی حداقل ۳۷ درصد فرم آلدهید که به عنوان ضدعفونی‌کننده و نگه دارنده و تثبیت کننده نمونه‌های پاتولوژیک به‌کار می‌رود.
hyperbaric s. محلول هیپرباریک؛ محلولی با وزن مخصوص بیشتر از استاندارد مرجع.
hypobaric s. محلول دارای وزن مخصوص کمتر از استاندارد مرجع.
iodine topical s. محلولی از آب خالص که هر ۱۰۰ میلی‌لیتر آن حاوی ۱/۸ تا ۲/۲ گرم ید و ۲/۶ گرم یدید سدیم است و به عنوان ضدعفونی‌کننده موضعی به‌کار می‌رود.
isobaric s. محلول ایزوباریک؛ محلول دارای وزن مخصوص مشابه با استاندارد مرجع.
lactated Ringer's s. محلول رینگر لاکتات؛ **injection.**
Lugol's s., strong iodine s. محلول لوگل؛ محلولی که هر لیتر آن حاوی یک مول از ماده حل شده است و به صورت 1M نشان داده می‌شود. غلظت محلول‌های دیگر را می‌توان در ارتباط با غلظت محلول مولار، به صورت ۰/۱ مولار (0.1M) و غیره نشان داد.
Monssel's s. محلول قهوه‌ای متابله به قرمز سولفات فریک، قلیایی که خاصیت قلیاض و هموستاتیک دارد.
normal s. محلول نرمال؛ محلولی که هر لیتر آن حاوی یک اکی‌والان شیمیایی ماده حل شده است و به صورت 1N نشان داده می‌شود.
normal saline s., normal salt s. محلول نرمال سالین؛ محلول نمک فیزیولوژیک.

محلول استریل بدون ذرات خارجی که
 برای چکاندن در داخل چشم به کار می‌رود. ● محلول چشمی.
physiologic saline s., physiological salt s.,
physiological sodium chloride s.
 محلول آبکی کلرور سدیم که با سرم خون ایزوتونیک است.
 محلول رینگر: **Ringer's s. irrigation and injection**
 محلول سالین، محلول نمک:
saline s., salt s.
 محلول کلرور سدیم در آب خالص.
 محلول حاوی تمام ماده حل شده قابل
saturated s.
 نگهداری به وسیله حلال در محلول. ● محلول اشباع شده.
 محلول حاوی ماده محرکی که باعث از
sclerosing s.
 بین بردن یک فضا، مثل مجرای ورید دچار واریس، یا حفره
 ساک فتق می‌شود.
 محلول آبی اسید سیتریک و سیتрат سدیم
 که برای تصحیح عدم تعادل الکترولیتی در درمان اسیدوز تنوبولر
 کلیوی به کار می‌رود.
sodium fluoride and acidulated phosphate
topical s.
 محلولی از اسید فلوراید سدیم که با اسید
 فسفریک تا حدودی اسیدی شده است (pH = ۳/۵-۳/۰) و
 به‌طور موضعی به عنوان پیچشگری‌کننده پوسیدگی، به دندان‌ها
 مالیده می‌شود.
 محلول هیپوکلریت سدیم:
sodium hypochlorite s.
 محلولی حاوی ۴ تا ۶ درصد وزن هیپوکلریت سدیم که برای
 ضدعفونی کردن ظروف به کار می‌رود. از محلول رقیق شده
 هیپوکلریت سدیم حاوی حدود ۰/۵ درصد کلر آزاد برای
 ضدعفونی کردن و شستشوی زخم استفاده می‌شود.
 محلول استاندارد: محلولی که در
standard s.
 هر لیتر، مقدار کاملاً مشخصی از معرف را دراست و معمولاً
 براساس نرمالیت (وزن‌های معادل ماده حل شده در هر لیتر
 محلول) یا مولارته (مول‌های ماده حل شده در هر لیتر محلول)
 بیان می‌شود.
 محلولی که در هر
strong iodine s.
 ۱۰۰ میلی‌لیتر ۵ گرم ید و ۱۰ گرم یدید پتاسیم دارد و منبع ید
 است.
 محلول ناپایداری که حاوی مقادیر
supersaturated s.
 بیشتری از ماده حل شدنی است (بیشتر از آنچه که بتوان آن را
 به‌طور دائمی نگه داشت). ● محلول فوق اشباع.
 محلولی از تتر اکاین،
TAC s.
 ایپینفرین و کوکائین که به عنوان داروی بی‌حسی موضعی در
 درمان آورژانس پارگی‌های بدون عارضه به کار می‌رود.
 محلول حاوی مقدار اختصاصی
volumetric s.
 از حلال به ازای واحد مشخص حجم.
 ۱. حلال؛ مؤثر بر محلول.
solvent /sol'vent/
 ۲. ماده‌ای (معمولاً به صورت مایع) که حل می‌کند یا قادر به

حل کردن است؛ چیزی از یک محلول که در مقادیر بیشتر
 وجود دارد. ● حلال.
 ۱. بدن (جسم) در مقابل روان.
soma /so'mah/
 ۲. بافت بدن در مقابل سلول‌های زایا.
 ۳. جسم سلول.
 ضعف بدنی
somasthenia /so'mas-the'ne-ah/
 همراه با کاهش اشتها و کم‌خوابی. ● ضعف عمومی بدن.
 درد بدن.
somatalgia /so'mah-tal'jah/
 ● جسم سلول.
somatesthesia /so'mat-es-the'zhah/
 ●
somatognosis.
 سوماتیک:
somatic /so-mat'ik/
 ۱. مربوط به بدن یا مشخصه آن. ● بدنی، پیکری، جسمی.
 ۲. مربوط به دیواره بدن، در مقایسه با احشاء.
somatization /so'mah-ti-za'shun/
 تبدیل تجربیات روانی به نشانه‌های جسمانی. ● جسمانی
 کردن.
 جزء کلمه [Gr.] به معنی بدن.
somat(o)-
somatochrome /so-mat'o-krōm/
 هر نورونی که سیتوپلاسم آن به‌طور کامل هسته را احاطه
 می‌کند و دارای اجسام Nissl است که به آسانی رنگ
 می‌گیرند.
 نشانه‌های فیزیکی
somatoform /so-mat'o-form/
 که قابل انتساب به بیماری عضوی نیستند و روانی به‌منظر
 می‌رسند. ● شبه جسمی.
 منشأگیرنده از:
somatogenic /so'mah-to-jen'ik/
 سلول‌های بدن، در مقایسه با روانساز (پسیکوزن). ● بدن‌زاد.
 تن‌زاد.
somatognosis /so'mah-tog-no'sis/
 احساس عمومی وجود بدن و عملکرد اعضا.
 مجموعه آنچه در
somatology /so'mah-tol'ah-jel/
 مورد بدن دانسته شده است؛ مطالعه آناتومی و فیزیولوژی.
 ● بدن‌شناسی. تن‌شناسی.
 هر کدام از یک
somatomedin /so'mah-to-me'din/
 گروه پپتیدهای موجود در پلاسما که با پروتئین‌های متصل
 شونده به صورت کمپلکس درمی‌آیند. این پپتیدها رشد و تکثیر
 سلولی را به صورت پیمایر ثانوی در فعالیت سوماتوتروپیک
 هورمون رشد و نیز فعالیت‌های شبه انسولین تحریک می‌کنند.
 دو نوع از این پپتیدها اینزوله شده‌اند که عبارتند از فاکتور رشد
 شبه انسولین I و II.
 اندازه‌گیری و سنجش بدن. ● بدن سنجی. تن سنجی.
somatometry /so'mah-tom'ē-tre/
 سوماتوموتور
somatomotor /so'mah-to-mo'ter/
 مربوط به حرکات بدن.
 اختلال
somatopathy /so'mah-top'ah-the/

ساختمان بدن.

somesthesia /so "mes-the "zhah/

← **somatognosis.**

هر کدام از توده‌های زوج و بلوک مانند مزونرم که به‌طور قطعه قطعه در طول لوله عصبی چنین قرار می‌گیرند و ستون مهره‌ها و عضلات سگمنتال را می‌سازند. بلند شدن **somnambulism** /som-nam "bu-lizm/ فرد از بستر و راه رفتن در اطراف یا انجام رفتارهای حرکتی پیچیده دیگر در حالی که در مرحله خاص و آشکری از خواب قرار دارد. ● خواب گردی.

← **somnifacient** /som "ni-fa"shint/ **hypnotic** (۱)

← **somniferous** /som-ni "er-us/ **hypnotic** (۱)

← **somnolquism** /som-nil "o-kwizm/

صحبت کردن در خواب. ● خواب‌گفتاری.

somnolence /som "no-lens/

خواب آلودگی به‌ویژه به مقدار بیش از حد.

somnolentia /som "no-len "shah/ [L.]

۱. خواب آلودگی.

۲. مستی خواب (حالتی بین خواب و بیداری که در آن قوای جهت‌یابی به حالت وقفه درمی‌آید و تحت نفوذ افکار کابوس مانند شخص حالت تحریک و خشونت پیدا می‌کند، به حدی که ممکن است به دیگران صدمه بزند - فرهنگ جامع روان‌شناسی، روان پزشکی: جلد دوم).

sonication /son "i-ka"shun/

مواجهه با امواج صوتی؛ از بین بردن باکتری‌ها به وسیله مواجهه با امواج صوتی دارای فرکانس بالا.

sonography /sô-nog "rah-fe/

سونوگرافی؛ ← **ultrasonography.**

sonographic، صفت.

← **sonolucent** /-loo "sent/

← **anechoic**؛ در اولتراسونوگرافی عبارت است از اجازه عبور امواج اولتراسوند، بدون انعکاس به منبع آن‌ها (بدون ایجاد اکو).

sopor /so "por/ [L.]

خواب عمیق غیرطبیعی. ● کرختی، تخدیر.

soporific /sop "ô-ri"fik, so "pô-ri"fik/

۱. ایجاد خواب عمیق.

۲. ← **hypnotic** (۲) ● خواب‌آور.

soporous /so "por-us/

همراه با اغما یا خواب عمیق.

sorb /sorb/ کشش و نگهداری مواد از طریق جذب سطحی

(ربایش؛ **adsorption**) یا جذب (absorption).

sorbefacient /sor "bê-fa"shint/

← **absorbefacient.**

عامل جذب‌کننده. ● جاذب.

sorbent /sor "bent/

جسمانی، در مقابل اختلال روانی. **somatopathic**، صفت.

somatoplasm /so-mat "o-plazm/

پروتوپلاسم سلول‌های بدنی به استثنای سلول‌های زایا.

somatopleure /-ploor/

دیواره بدن که از اکتودرم و مزودرم سوماتیک تشکیل می‌شود. **somatopleural**، صفت.

somatopsychic /so "mah-to-si "kik/

مربوط به روان و بدن، مربوط به اثرات بدن بر روی روان. ● جسمی روانی.

somatoscopy /so "mah-tos "kah-pe/

معاینه بدن. **somatosensory** /so "mah-to-sen "sô-re/

مربوط به حواس دریافت شده در پوست و بافت‌های عمقی. ● جسمی حسی.

somatosexual /-sek "shoo-al/

مربوط به خصوصیات جسمانی و جنسی یا تظاهرات جسمانی تکامل جنسی.

● جسمی جنسی.

somatostatin (SS) /-stat "in/

سوماتوستاتین؛ پلی پپتیدی که عمدتاً به وسیله پر جستگی میانی هیپوتالاموس و سلول‌های دلتای جزایر لانگرهانس تولید می‌شود و آزاد شدن تیروتروپین، سوماتوتروپین و کورتیکوتروپین به وسیله آدنوهیپوفیز، و آسولین و گلوکاگن از پانکراس، و گاسترین از مخاط معده و سکرترین از مخاط روده و رتین از کلیه را مهار می‌کند.

somatostatinoma /-stat "in-o "mah/

تومور سلول جزیره‌ای که سوماتوستاتین ترشح می‌کند.

somatotherapy /-her "ah-pe/

درمان بیولوژیک اختلالات روانی، به وسیله شوک الکتریکی یا درمان دارویی.

somatotopic /-top "ik/

مربوط به نواحی ویژه‌ای از بدن؛ بیانگر تشکیلات ناحیه حرکتی مغز به این صورت که کنترل حرکت قسمت‌های مختلف بدن در مناطق خاصی از کورتکس متمرکز است.

somatotrope /so-mat "o-tr op/

← **somatotroph.**

somatotroph /-trôf "i/

نوعی از آدنوهیپوفیز اسپدوفیل که هورمون رشد ترشح می‌کند.

somatotrophic /so "mah-to-tro "fik/

← **somatotropic.**

somatotrophin /-tro "fin/

سوماتوتروفین؛

هورمون رشد ← **growth hormone.**

somatotropic /-trop "ik/

۱. دارای تمایل به تهاجم به سلول‌های بدن.

۲. دارای اثر محرک بر تغذیه و رشد.

۳. دارای خصوصیات سوماتوتروفین.

somatotropin /-tro "pin/

سوماتوتروپین؛

هورمون رشد ← **growth hormone.**

somatotype /so-mat "o-tip/

نوع خاصی از

← **adsorbent, absorbent.** ماده متوقف‌کننده رشد قارچ که **sorbic acid** /sor'bi:k/ به عنوان مهارکننده ضد میکروبی در داروها به کار می‌رود.

هر یک از ایندrideهای سوربیتول **sorbitan** /sor'bi-tan/ که اسیدهای چرب آن سورفاکتانت هستند و به عنوان امولسیون‌ساز در فرآورده‌های دارویی به کار می‌روند؛

← **polyorbate 80.** سوربیتول؛

sorbitol /sor'bi-tol/ الکل قندی ۶ کربنه که در تعدادی از میوه‌ها وجود دارد و در دیابت شیرین، در رسوب‌های عدسی چشم یافت می‌شوند. نوعی فرآورده دارویی که به عنوان شیرین‌کننده و مسهل اسموتیک به کار می‌رود و در داروها به عنوان قوام‌دهنده، رقیق‌کننده و تثبیت‌کننده مصرف می‌شود و نیز دیورتیک اسموتیک به کار می‌رود.

sordes /sor'dɔ:z/ ذرات زاید، به ویژه باقیمانده‌های غذا، ماده اپی‌تلایال و باکتری‌هایی که در طول تب طولانی بر روی لب‌ها و دندان‌ها تجمع پیدا می‌کنند.

s.gastricae غلای هضم نشده، موکوس و غیره که در معده قرار دارند.

sore /sor/ ۱. عموماً به هر نوع ضایعه پوست و غشاهای مخاطی گفته می‌شود. ● زخم. ۲. دردناک.

زخم بستر. ← **decubitus ulcer.** استوماتیت آفتی عودکننده.

canker s. **herpes simplex.** ← شکلی از زخم حارهای که در نواحی صحرای آفریقا، استرالیا و خاور نزدیک ایجاد می‌شود.

sorption /sorp 'ʃun/ فرایند یا وضعیت جذب شدن؛ جذب یا جذب سطحی.

S.O.S. [L.] علامت اختصاری *si opus sit* (در صورت لزوم).

souffle /soo 'tl/ سوفل؛ صدای سمعی نرم و وزشی.

cardiac s. هر نوع سوفل قلبی یا عروقی دارای کیفیت وزشی.

سوفل هیس مانند که همزمان با **funic s. , funicular s.** صداهای قلب چنین است و احتمالاً به وسیلهٔ بند ناف ایجاد می‌شود. ● سوفل طنابی (بندنافی).

mammary s. سوفل عملکردی قلب همراه با سوفل وزشی که در اواخر حاملگی و در طول دوران شیردهی و روی پستان‌ها شنیده می‌شود. ● سوفل پستانی.

placental s. سوفلی که تصور می‌شود در اثر جریان خون در جفت به وجود می‌آید. ● سوفل جفتی.

uterine s. سوفلی که در اثر عبور خون در داخل شریان‌های رحم حامله ایجاد می‌شود. ● سوفل رحمی.

۱. موج فشاری که از یک محیط ارتجاعی پخش می‌شود؛ امواجی با فرکانس ۲۰-۲۰۰۰ هرتز که باعث ایجاد حس شنوایی می‌شوند.

۲. اثری که به علت ارتعاشات هوا یا محیط دیگر، در انعام شنوایی ایجاد می‌شود. ● صدا، صوت.

۳. صدایی عادی یا غیرعادی که در درون بدن شنیده می‌شود.

۴. سوند؛ وسیله‌ای که برای تشخیص جسم خارجی یا گشاد کردن تنگی در داخل یک حفره وارد می‌شود.

adventitious s's صداهای سمعی غیرطبیعی که بر روی ریه شنیده می‌شوند، مانند رال، رونکای یا رزونانس غیرطبیعی. ● صداهای اضافی (انفافی، عارضی، غیراساسی). ارتعاش‌های قابل شنیدن مرتبط با بسته شدن ریچه آنورت. ن: ۲

auscultatory s's صداهایی که به وسیله گوشی شنیده می‌شوند، نظیر صداهای تنفسی، قلبی و صداهای اضافی ریه. ● صداهای سمعی.

breath s's صداهایی که در سمع مجاری تنفسی شنیده می‌شوند؛ صداهای برونشی و بطنی به‌طور طبیعی در برخی نقاط به گوش می‌رسد، در حالی که صدای کلورنو حاکی از وجود حفره ریوی است. ● صداهای تنفسی.

continuous s's صداهای اضافی ریه که بیش از ۰/۲ ثانیه **continuous** طول می‌کشند، مانند ویزها و رونکای. ● صداهای پیوسته (ملاوم).

discontinuous s's صداهای اضافی ریه که کمتر از ۰/۲ ثانیه طول می‌کشند و به صورت یک سری صدا ایجاد می‌شوند. شایع‌ترین نوع این صداهای رال‌ها هستند. ● صداهای غیرپیوسته.

ejection s's صداهای کلیکی زیر (با فرکانس بالا) که درست بعد از صدای اول قلب در زمان حداکثر باز شدن دریچه‌های نیمه‌حلالی به گوش می‌رسند و در بیمار آن مبتلا به ناهنجاری‌های دریچه‌ای یا انشعاف آنورت یا شریان‌های ریوی وجود دارند. ● صداهای تخلیه‌ای.

← **rub.** صداهایی که بر روی ناحیه قلبی به گوش می‌رسند و در اثر عملکرد قلب ایجاد می‌شوند. صدای اول قلب در ابتدای سیستول بطنی به گوش می‌رسد، مات، محکم و طولانی است به صورت صدای «لاب: lubb» شنیده می‌شود. صدای دوم قلب عمدتاً در اثر بسته شدن دریچه‌های نیمه‌حلالی به وجود می‌آید، کوتاه‌تر و تیزتر از صدای اول است به صورت صدای «داب: dupp» شنیده می‌شود. صدای سوم قلب معمولاً تنها در جوانان به گوش می‌رسد و صدای چهارم قلب به‌طور طبیعی قابل شنیدن نیست.

hippocratic s's succession s's. صداهای بقراطی؛

Korotkoff s's صداهای کورتکوف؛ صداهایی که

در حین اندازه گیری فشار خون به وسیله گوشی شنیده می شوند.
percussion s.
 صدایی که در اثر انجام عمل دق به گوش می رسد.
pulmonic second s. ارتعاشات قابل سمع مربوط به بسته شدن دریچه ریوی؛ ن: ۲. • صدای دوم ریوی.
← breath s's. صداهای شلپ مانند (صداهای شبیه
succussion s's پاشیده شدن آب) که در اثر تکان دادن بدن فرد، بر روی معده متسع یا در هیدروپنوموتوراکس شنیده می شوند.
← murmur. صدای طولی و باریک برای جستجو در داخل
urethral s. پیشابراه و گشاد کردن آن. • سوند پیشابراه (سوند ادراری).
valvular ejection s. صدای تخلیه‌ای ناشی از وجود ناهنجاری در یک یا هر دو دریچه نیمه‌هلالی.
vascular ejection s. صدای تخلیه‌ای ناشی از وجود ناهنجاری در شریان ریوی یا آئورت بدون ناهنجاری دریچه‌های نیمه‌هلالی.
voice s's صداهای سمعی که هنگام صحبت کردن، بر روی ریه‌ها یا راه‌های هوایی شنیده می شوند؛ افزایش رزونانس نشان دهندهٔ تجماد یا افیوژن است. • صداهای نجوایی.
white s. صدایی که به وسیلهٔ مخلوطی از همه فرکانس‌های ارتعاش مکانیکی قابل درک به صورت صدا تولید می شود.

soy (sio) soybean. ←
 دانه گیاه بنشنی
Glycine max که حاوی مقدار کمی نشاسته ولی سرشار از پروتئین و استروژن‌های گیاهی است. • سویا.
space /spas/ ۱. منطقهٔ دارای حد و مرز مشخص.
 ۲. حفرهٔ واقعی یا بالقوه بدن. **spatial.** صفت.
 ناحیه‌ای در بین دیوارهٔ آلتوتول و نوک و ریشه دندان.
apical s. axilla. ←
axillary s. فونتاتل قدامی که در محل اتصال سوجورهای فرونتال، کورونال و ساجیتال قرار دارد.
capsular s. حفرهٔ پاراک پیداله مانند
 که در بین اپی‌تلیوم کپسول گلو‌مرولار کلیه قرار دارد.
cartilage s's فضاهای واقع در غضروف
 هیالین، که حاوی سلول‌های غضروفی هستند.
corneal s's فضاهای واقع در بین تپه‌های سوسنتاتیا
 پرویریای قرنیه که حاوی سلول‌های قرنیهای و مایع بینابینی هستند.
cupular s. بخشی از آتیک (قسمت فوقانی
 صندوق صماخ) که در بالای استخوان چکشی واقع است.

بخشی از فضای پشت حلقی که از قاعدهٔ جمجمه تا سطح درافراگم امتداد دارد و راه انتشار عفونت از حلق به مדיاستن است. • فضای خطر.

۱. فضایی که بعد از بسته شدن ناکامال زخم‌های جراحی یا زخم‌های دیگر باقی می ماند و امکان تجمع خون یا سرم، و در نتیجه تأخیر در بهبود زخم را فراهم می آورد. • فضای مرده.

۲. در مجاری تنفسی: (الف) فضای مرده آناتومیک؛ بخش‌هایی از بینی و دهان تا برونشیول‌های انتهایی که در تبادل اکسیژن - دی‌اکسید کربن شرکت نمی کنند؛ (ب) فضای مرده فیزیولوژیک، که یک شکل نبودن تهویه و پرفیوژن در ریه‌ها را نشان می دهد و عبارت است از فضای مرده آناتومیک به اضافه فضای از آلتوتول‌ها که به وسیله هوا اشغال شده و در تبادل اکسیژن - دی‌اکسید کربن شرکت نمی کند.

epidural s. فضای بین سخت شامه و آستر کانال مهره‌ای.
episcleral s. فضای بین فاشیای بولب و کره چشم.
haversian s. canal. ← فضای هاورس؛
iliacostal s.

فضای بین دنده دوازدهم و ستیغ استخوان ایلیاک.
intercostal s. فضای بین دو دنده مجاور.
interglobular s's فضاهای نامنظم کوچکی که بر سطح خارجی عاج، در ریشه دندان قرار دارند.
interpleural s. mediastinum. ←
interproximal s.

فضای بین سطوح پروگزیمال دندان‌های مجاور.
intervilous s. فضای جفت که ویلوزیته‌های جفتی به داخل آن برآمده می شوند و خون مادر از طریق آن جریان می یابد.

Kiernan's s's فضاهای مثلی که در بین لوپ‌های کبد به وسیله کپسول گلیسون انوازیته شده محصور شده‌اند و حاوی شاخه‌های بین لوپولی بزرگ ورید باب، شریان کبدی و مجرای کبدی هستند.

lymph s. هر فضایی از بافت که به وسیله لنف اشغال شده است.

Meckel's s. حفره موجود در سخت شامه که عقده گاسر در آن قرار دارد.
mediastinal s. mediastinum. ←
medullary s. حفره مرکزی و فاصله‌های بین تراپیکول‌های استخوانی که حاوی مغز استخوان هستند.
palmar s. فضای نیامی بزرگ در دست که به وسیله یک دیواره فیبروزه به فضاهای بین کف دستی و تئار تقسیم می شود.

parasinoidal s's lateral lacunae. ←

فضاهای پر از لنف که بین رشته‌های زول مرگانی قرار دارند.

sparganosis /sahr "gah-no'si/s/

عفونت ناشی از لارو (spargana) هر یک از چندین نوع کرم نوری که به بافت‌های زیرجلدی حمله می‌کنند و باعث ایجاد عفونت و فیروز می‌شوند.

sparganum /sahr 'gah-num/ [Gr.]

(جمع: spargana)؛ مرحلهٔ لاروی بعضی کرم‌های نوری، به ویژه رده *Spirometra* و *Diphylobothrium*؛ **sparganosis**. همچنین نام جنسی است که به چنین لاروهایی به ویژه زمانی که مرحله بالغ آن‌ها ناشناخته است اطلاق می‌شود.

spasm /spazm/

اسپاسم؛
۱. انقباض ناگهانی، شدید و غیرارادی عضله.
۲. انقباض ناگهانی و زودگذر یک مسیر عبور، مجرا یا سوراخ.
bronchial s. bronchospasm. اسپاسم دست یا پا،

یا انگشت شست دست و پا که در تئانی دیده می‌شود.
clonic s. اسپاسم متشکل از انقباضات کلونیک.
facial s. اسپاسم تونیک عضلاتی که از عصب صورتی عصب می‌گیرند، شامل تمام یک طرف صورت یا منطقه محدودی در اطراف چشم،

habit s. tic. سننرومی از میوکلونوس شدید که در دوره شیرخواری ایجاد می‌شود و با اختلال مغزی عمومی همراه است.

intention s.

اسپاسم عضلانی که در هنگام حرکت ارادی ایجاد می‌شود.
myopathic s. اسپاسم همراه با بیماری‌های عضلانی.
nodding s. حرکت تکانی سر که با نیست‌آگموس همراه است و در شیرخواران و بچه‌های کوچک دیده می‌شود.
saltatory s. اسپاسم کلونیک عضلات ساق که در هنگام ایستادن، حرکات جهشی یا فتری ایجاد می‌کند.

tetanic s. , tonic s. tetanus (۲) اسپاسم ناشی از تونکسین.

toxic s. دارای ماهیت اسپاسم؛
spasmodic /spaz-mod 'ik/ آنچه که به شکل اسپاسمی بروز می‌کند.

spasmolysis /spaz-mol 't-si/s/ متوقف شدن اسپاسم.
spasmolytic صفت.

spasmus /spaz 'mus/ [L.] **spasm.** **s.nutans nodding spasm.**

اسپاستیک؛

۱. دارای ماهیت اسپاسم یا مشخص شونده به وسیله آن.
۲. هیپرتونیک به نحوی که عضلات، سفت هستند و حرکات به سختی انجام می‌شوند.

(تر توضیح لغت lacuna).

perforated s. substance ←

periaxial s. حفره پر از مایع که کیسهٔ هسته‌ای و نواحی میوتوبول دوک عضلانی را احاطه می‌کند.

perilymphatic s. فضای پر از مایع که لایبرنت غشایی را از لایبرنت استخوانی جدا می‌کند.

perineal s's فضاهایی که در هر طرف نیام تحتانی دیافراگم اوروژنیتال قرار دارند؛ فضای عمقی بین نیام مزبور و فاشیای فوقانی و فضای سطحی بین این نیام و فاشیای میانذواری سطحی واقع است.

periplasmic s. منطقه‌ای که در بین غشای پلازما و غشای خارجی دیواره سلولی باکتری‌های گرم منفی قرار دارد.

perivascular s's فضاهای غالباً بالقوه که عروق خونی را در مسافت کوتاهی در هنگام ورود آن‌ها به مغز احاطه می‌کنند.

perivitelline s. فضایی که در بین اتوسیت و زوناپلوسینا واقع است.

pneumatic s. بخشی از استخوان که با سلول‌های حاوی هوا (به ویژه فضاهای سینوس‌های پاراناژال) احاطه شده است.
Poiseuille's s. بخشی از مجرای لوله که در قسمت محیطی آن واقع شده و در آن جریان مایع وجود ندارد.

Reinke's s. فضای بالقوای که بین لیگامان صوتی و مخاط روی آن قرار دارد.

retroperitoneal s. فضای بین صفای و دیواره خلفی شکم. ● فضای خلف صفافی.

retropharyngeal s. فضایی که در پشت حلق قرار دارد حاوی بافت آرنولار است.

● فضای خلف حلقی.

retropubic s. فضای آرنولار که به وسیلهٔ چین صفافی، سفیزبویس و مثانه احاطه می‌شود.

۱. **Retzius s. retropubic s.** ۲. **perilymphatic s.** ←

subarachnoid s. فضای بین آراکنوئید (عنکبوتیه) و نرم شامه.

subdural s. فضای بین سخت‌شامه و عنکبوتیه (آراکنوئید). **gingival crevice.** ←

subgingival s. (تر توضیح لغت crevice).

subphrenic s. فضای بین دیافراگم و اعضای مجاور.

subumbilical s.

فضای نسبتاً مثلی شکل در حفره زیرناف.

Tenon's s. episcleral s. ← فضای تنار؛ فضای کف دشتی واقع در بین استخوان متاکارپ (کف دستی) میانی و تاندون عضلهٔ خم‌کننده دراز شست.

zonular s's

spasticity /spas-tis 't-i-te/ حالت اسپاستیک بودن؛
spastic (۲) ←
spatial /spa 'shul/ مربوط به فضا.
 ● فضایی.
spatium /spa 'she-um/ [L.] **space**، ← (جمع: spatia)
spatula /spach 'u-lah/ [L.] اسپاجولا؛
 ۱. وسیله‌ای پهن، مسطح، کندو معمولاً انعطاف‌پذیر و دارای ضخامت کم که برای پخش کردن یک ماده بر روی سطح صاف مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● قاشک، کاردک.
 ۲. سطح کاردک مانند.
 ۱. دارای انتهای مسطح و کند. ● **spatulate** /spech 'u-lā-/
 ۲. مخلوط کردن یا دستکاری نمودن به وسیله اسپاجولا (کاردک).
 ۳. ایجاد منفذ بزرگ در یک ساختمان لوله‌ای به وسیله برش طولی که بعداً باز می‌شود.

SPCA

serum prothrombin conversion accelerator م: (فاکتور VII انعقاد خون).
specialist /speʃ 'ah-li st/ پزشکی که در رشته خاصی از طب یا جراحی تخصص دارد. ● متخصص.
clinical nurse s., nurse s. ←
specialty /speʃ 'ul-te/ حوزه طبابت پزشک متخصص. ● تخصص.

speciation /spe 'se-a 'shun/ ایجاد گونه‌های جدید از طریق تکامل.
species /spe 'shez/ یک رده پایین‌تر از جنس (subgenus) و یک رده بالاتر از زیرگونه (subspecies) یا نوع (variety)، براساس اصول طبقه‌بندی تاکسونومیک. ● گونه.
type s. گونه‌های اصلی که نوع جنس از روی آن‌ها مشخص می‌شود.

species-specific /-spē-si 'fik/ ۱. مشخص‌کننده یک گونه خاص.
 ۲. دارای اثر مشخص بر سلول‌ها یا بافت‌های اعضای یک گونه خاص یا تداخل با آن‌ها. این واژه در مورد آنتی‌ژن، دارو یا عامل عفونی به کار می‌رود.
 ۱. مربوط به یک گونه. ● **specific** /spē-si 'fik/
 ۲. آنچه که به وسیله نوع مفردی از میکروارگانیسم ایجاد می‌شود.
 ۳. محدود به یک ساختمان ویژه، عملکرد یا غیره از نظر کاربرد، اثر و غیره. ● اختصاصی.
 ۴. دارویی که به‌طور خاص برای یک بیماری خاص توصیه می‌شود.
 ۵. در ایمونولوژی، به معنی مربوط به تمایل اختصاصی

آنتی‌ژن به آنتی‌بادی مطابق با آن است.
specificity /spes 'i-fi'st-i-te/ ۱. کیفیت یا وضعیت اختصاصی بودن.
 ۲. احتمال این که فرد غیرمثلا به یک بیماری به‌طور صحیح به وسیله آزمایش بالینی تشخیص داده شود.
specimen /spes 't-men/ بخش یا نمونه کوچکی که ماهیت کل را نشان می‌دهد، مثل مقدار کمی از انداز که برای تجزیه و تحلیل مورد استفاده قرار می‌گیرد یا قطعه کوچکی از بافت که برای مطالعه میکروسکوپی به کار می‌رود. ● نمونه.
SPECT م: single-photon emission computed tomography
spectacles /spek 'tah-kls/ عینک.
spectral /spek 'tral/ مربوط به طیف. ● طیفی.

spectrin

پروتئین انقباضی متصل به گلیکوفورین در سطح سیتوپلاسمی غشای سلولی اریتروسیت‌ها که در نگهداری شکل سلول نقش مهمی دارد. جزء کلمه [L-]: طیف، تصویر.

spectr(o)-
spectrometry /spek-trom-ē-tre/ تعیین طول موج‌ها و فرکانس‌های خطوط طیف.
spectrophotometer /spek 'tro-fō-tom 'ē-tet/ ۱. دستگاه اندازه‌گیری درک نور به وسیله طیف.
 ۲. دستگاه تعیین مقدار ماده رنگ‌کننده موجود در محلول به وسیله اندازه‌گیری نوری که انتقال می‌یابد.

spectroscopy /spek 'trah-sk op/ ابزار برای نمایش و تجزیه و تحلیل طیف‌ها. ● طیف‌نما.
spectroscopic صفت.

(جمع: spectra):
 ۱. نوار نمودار طول موج‌هایی از اشعه الکترومغناطیسی که در اثر شکست یا تفرق آن‌ها به دست می‌آید. ● طیف.
 ۲. به معنای وسیع‌تر، به دامنه قابل اندازه‌گیری فعالیت، مانند طیف باکتری‌هایی که تحت تأثیر آنتی‌بیوتیک قرار می‌گیرند (طیف ضدباکتری) یا مجموعه کامل تظاهرات یک بیماری اطلاق می‌شود.

absorption s. طیفی که به وسیله نور عبور کرده از محیط‌های گازی مختلف ایجاد می‌شود. هر گاز، شعاع‌هایی را جذب می‌کند که طیف خودش از آن تشکیل شده است. ● طیف جذب.

broad-s. موثر بر علیه طیف گسترده‌ای از میکروارگانیسم‌ها. ● وسیع‌الطیف.
 این واژه در مورد آنتی‌بیوتیک‌ها به کار می‌رود. ● **electromagnetic s.** دامنه انرژی الکترومغناطیسی از اشعه کیهانی یا امواج الکتریکی، شامل اشعه گاما و فرابنفش نور قابل رؤیت، امواج فرورقمز و امواج رادیویی.

fortification s. شکلی از اورای میگرنی که با دیدن جرقه یا نوارهای زیگزاگ نورانی واقع در حاشیه یک منطقه کاهش بینایی مشخص می‌شود.
visible s. بخشی از طیف طول موج‌های ارتعاشات الکترومغناطیسی (از ۷۷۰ تا ۳۹۰ نانومتر) که قادر به تحریک اندام‌های حسی اختصاص یافته است و می‌تواند به صورت نور درک شود.

speculum /spekˈu-lum/ [L.] اسپکولوم: (جمع: specula): وسیله‌ای برای باز یا متسع کردن سوراخ یا حفره‌ای از بدن برای فراهم کردن امکان مشاهده. بیان افکار و عقاید به وسیله صداها **speech** /speɪtʃ/ آوایی. ● تکلم.

esophageal s. صدادی که در اثر ارتعاش ستون هوای موجود در مری، در برابر اسفنجی‌تر در حال انقباض کیریکوفلتر پال ایجاد می‌شود و به دنبال لارنگتومی مورتاسفاده قرار می‌گیرد.

explosive s. نوعی تکلم که با نیرویی بیش از حد لازم انجام می‌شود. ● تکلم انفجاری.

mirror s. نوعی ناهنجاری تکلم که در آن، ترتیب سیلاب‌های یک جمله معکوس می‌شود. ● تکلم آینه‌ای.

pressured s. logorrhea. ● نوعی تکلم که در آن، سیلاب‌های کلمات به وسیله مکث‌های قابل توجه از هم جدا می‌شوند. ● تکلم منقطع.

staccato s. تکلمی که در آن، هر سیلاب به‌طور جداگانه بیان می‌شود. ● تکلم مکث‌دار.

telegraphic s. نوعی تکلم که تنها از برخی لغات برجسته تشکیل می‌شود و فاقد حروف تعریف، صفت و قید و لغات کمکی دیگر است. این نوع تکلم، شکلی از تکلم بدون گرامر است که در افرادی به جز بچه‌های کوچک غیرطبیعی محسوب می‌شود.

sperm /sperm/ اسپرم:

۱. اسپرماتوزوید ← **spermatozoön.**
۲. منی ← **semen.**
۱. ← **seminal.**
۲. مربوط به منی: منوی.

spermatic /sper-matˈik/ سلولی که در اثر تقسیم دوتایی، از اسپرماتوسیت ثانویه به وجود می‌آید و تبدیل به اسپرماتوزوید می‌شود.

spermato(-) جزء کلمه [Gr.] به معنی دانه؛ به ویژه به عنصر زاینده جنس مکر اطلاق می‌شود.

spermatoblast /sper-mat ˈo-blast/ اسپرماتید. ←

spermatocele /-sɛl/ انساع کیستیک ایدیدیم یا

شکله بیضه‌ای که حاوی اسپرماتوزوید هستند.

spermatocelectomy /sperˈmah-to-se-lekˈtah-me/ برداشتن اسپرماتوسل.

spermaticidal /-siˈtɪd/ اسپرم‌کش: ←

spermicidal. ←

spermatocele. ←

spermatocele. ← سلولی که در جریان اسپرماتوزنز، از اسپرماتوگونی به‌وجود می‌آید.

spermatoocyte /sper-mat ˈo-siːt/ سلول بزرگ اولیه که

primary s. اسپرماتوگونی در اثر رشد به آن تبدیل می‌شود.

secondary s. سلولی که از تقسیم میوز اسپرماتوسیت اولیه به وجود می‌آید و به اسپرماتیدها تبدیل می‌شود.

spermatoctyogenesis /sperˈmah-to-siˈto-ʒen ˈɛ-si-s/ اولین مرحله از تشکیل اسپرماتوزوید

که در آن، اسپرماتوگونی تبدیل به اسپرماتوسیت‌ها و سپس اسپرماتیدها می‌شود.

spermatogenesis /-ʒen ˈɛ-si-s/ فرایند تشکیل

اسپرماتوزوید، شامل اسپرماتوسیتوزنز و اسپرمیوزنز.

spermatogenetic /-ʒɛ-netˈik/ ۱. مربوط به اسپرماتوزنز.

۲. ← **spermatogenic.**

spermatogenic /-ʒenˈik/ تولیدکننده منی یا اسپرماتوزوید. ● اسپرم‌زا.

spermatogonium /-gəˈnɔ-um/ اسپرماتوگونی؛ (جمع: spermatogonia): سلول زایای غیرمتمايز جنس مذکر که در لوله منی منشاء می‌گیرد و به دو اسپرماتوسیت اولیه تقسیم می‌شود.

spermatolysis /sperˈmah-to-lɪˈsi-s/ از بین رفتن یا تجزیه اسپرماتوزویدها. **spermatolytic**، صفت.

spermatotoxic /sperˈmah-to-tɔk ˈsɪk/ ۱. اسپرم کش: ←

permicide. ← ۲. دارای اثر مخرب یا سمی بر اسپرم.

spermatozoön /-zoˈon/ (جمع: spermatozoa): سلول زایای بالغ مذکر که در جریان تولیدمثل جنسی، تخمک را بارور می‌کند و حاوی اطلاعات ژنتیکی برای زیگوت است.

اسپرماتوزویدهای تشکیل شده در لوله‌های سمینیفراز اسپرماتوگونی‌ها مشتق می‌شوند که ابتدا تبدیل به اسپرماتوسیت‌ها می‌شوند و این اسپرماتوسیت‌ها از طریق میوز، اسپرماتیدها را تولید می‌کنند که بعداً به اسپرماتوزوید تمايز می‌یابند. **spermatozoal**، صفت.

spermaturia /sperˈmah-tuˈre-ah/ **seminuria.** ←

spermiation /sper "me-a"shun/

آزاد شدن اسپرم بالغ از سلول‌های سرتولی.

spermicide /sper "mi-si'd/ عاملی که اسپرماتوزوئیدها را از بین می‌برد. ● اسپرم‌کش. صفت.

spermiduct /-dukt/

مجموع مجرای انزالی و مجرای وایران (واژدفران).

spermiogenesis /sper "me-o-jen "ti-sis/

مرحله دوم تشکیل اسپرماتوزوئیدها که در آن، اسپرماتیدها تبدیل به اسپرماتوزوئیدها می‌شوند.

sperm(o)- spermat(o)- ←

علامت اختصاری specific gravity (وزن مخصوص). **sp gr**

sphenion /sfe"ne-on/ (جمع: sphenia)؛

نقطه‌ای در زاویه استنویید استخوان پارتال.

sphen(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی گوی شکل؛

استخوان استنویید.

sphenoid /sfe"noid/

۱. گوی شکل. شب پره‌ای.

۲. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. **sphenoidal**. صفت.

sphenoiditis /sfe "noi-di 'tis/ التهاب سینوس استنویید.

sphenoidotomy /sfe "noi-dot 'ah-me/

برش سینوس استنویید.

sphere /sfer/ توپ یا کره؛ یک جسم مدور سه بعدی.

spherical (کروی)، صفت.

spher(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی مدور؛ کره.

sperocyte /sfer "o-si't/

ارپروسیت کوچک

گلوبولار کاملاً هموگلوبینه بدون رنگ‌برینگی مرکزی معمول که

به‌طور مشخص در اسفروسیتوز ارثی دیده می‌شود ولی در آنمی

همولیتیک اکسابی هم وجود دارد. **spherocytic**. صفت.

spherocytosis /sfer "o-si-to "sis/ اسفروسیتوز؛

وجود اسفروسیت‌ها در خون.

hereditary s. نوع ارثی مادرزادی

آنمی همولیتیک که با اسفروسیتوز، شکستگی غیرطبیعی

ارپروسیت‌ها، پرقان و اسپنومگالی مشخص می‌شود.

spheroid /sfer "oi'd/ جسم شبیه به کره.

spheroidal /sfer-oi "d'l/ شبیه به کره.

sphincter /sflngk'ter/ [L.] اسفنکتر؛

عضله حلقوی که یک منفذ یا مجرای طبیعی را می‌بندد.

sphincteric. **sphincter**

anal s. , **sani sphincter muscle of anus.** ←

به جدول عضلات مراجعه کنید.

cardiac s. , **cardioesophageal s.** رشته‌های

عضلانی که در اطراف محل ورود مری به معده قرار دارند.

external s. of female urethra عضله اسفنکتر خارجی

پیشابراه زن؛ به جدول عضلات مراجعه کنید.

external s. of male urethra عضله اسفنکتر

خارجی پیشابراه مرد؛ به جدول عضلات مراجعه کنید.

gastroesophageal s. چند سانتی‌متر انتهایی مری

که از بازگشت محتویات معده به مری ممانعت به عمل می‌آورد.

hepatic s. بخش ضخیم شده پوشش عضلانی وریدهای

کبدی. در نزدیکی محل ورود آن‌ها به ورید اجوف تحتانی.

● اسفنکتر کبدی.

O' Bérne's s. نوار عضلانی که در

محل اتصال کولون سیگموئید به رکتوم قرار دارد.

s. of Oddi اسفنکتر اودی؛

غلاف رشته‌های عضلانی که اطراف مجرای صفراوی

ویانکر اوتیک را در هنگام عبور از دیواره دوازده می‌گیرد.

pharyngoesophageal s. منطقی‌ای با تون

عضلانی بالاتر در محل اتصال حلق و مری که در حرکات بلع

شرکت می‌کند.

precapillary s. رشته عضله صاف که دور

تا دور مویرگ حقیقی را در محل جدا شدن از مویرگ شریانی

احاطه می‌کند و می‌تواند مدخل مویرگ را باز و بسته کند.

pyloric s. ضخیم‌شدگی دیواره عضلانی

معده در اطراف محل باز شدن آن به دوازده.

sphincteralgia /sflngk "ter-al 'jah/

درد عضله اسفنکتر.

sphincterectomy /-ek 'lah-me/ برداشتن اسفنکتر.

sphincterismus /-iz'mus/ اسپاسم اسفنکتر.

sphincteritis /-i'tis/ التهاب اسفنکتر.

sphincterolysis /-ol'i-sis/ جدا کردن عنیه از

قرنیه در چسبندگی (سینشی) قدامی، به وسیله عمل جراحی.

sphincteroplasty /sflngk'ter-o-plas "te/

بازسازی اسفنکتر به وسیله عمل جراحی پلاستیک.

sphincterotomy /sflngk "ter-to 'ah-me/

برش اسفنکتر.

sphinganine /sflng 'gah-n'en/

مشتق دی هیدروکسی اسفنگوزین که به‌طور معمول در

اسفنگولیپیدها وجود دارد.

sphingolipid /sflng "go-lip'i'd/ اسفنگولیپید؛

نوعی لیپید که اسکلت اصلی آن اسفنگوزین یا باز مرتبط با آن

و واحد قلیایی آن سرآمیدی است که به سر گروه قطبی متصل

می‌شود و شامل اسفنگومیلین‌ها، سربروزیدها و

گائنگلیوزیدها است.

sphingolipidosis /-lip "i-do'sis/ [Gr]

هر یک از بیماری‌های ذخیره استروژن لیپوزومی که با ذخیره

غیرطبیعی اسفنگولیپیدها مشخص می‌شوند.

sphingomyelin /-mi "ti-lin/ اسفنگومیلین؛

هر یک از اسفنگولیپیدها که سرگروه آن‌ها کولین فسفریله است

و در غشاهای غشاهای یافت عصبی وجود دارند و به‌طور غیرطبیعی در بیماری نیم پیک تجمع پیدا می‌کند.
sphingosine /sfiŋ'gə-sen/ اسفنگوزین؛
 آمینو الکل معطر غیراشباع دارای زنجیره طولی که در اسفنگولیپیدها یافت می‌شود.
sphygmīc /sfiŋ'mik/ مربوط به نبض.
sphygm(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی نبض.
sphygmodynamometer /sfiŋ'mo-di 'nah-mom 'tɛ-ter/ ابزار اندازه‌گیری نیروی نبض.
sphygmogram /sfiŋ'mo-gram/ نوری که به وسیله اسفیگموگراف ثبت می‌شود.
sphygmograph /-graf/ دستگاه ثبت حرکات، شکل و نیروی نبض شریانی. **sphygmographic** صفت.
sphygmoid /sfiŋ'moid/ شبیه به نبض.
sphygmomanometer /sfiŋ'mo-mah-nom 'tɛ-ter/ دستگاه اندازه‌گیری فشارخون شریانی.
sphygmometer /sfiŋ-mom 'tɛ-ter/ دستگاه اندازه‌گیری نبض.
sphygmoscope /sfiŋ'mo-sk ɒp/ دستگاهی برای قابل رؤیت کردن ضربان نبض.
sphygmotonometer /sfiŋ'mo-to-nom 'tɛ-ter/ دستگاه اندازه‌گیری قابلیت ارتجاع دیواره‌های شریانی.
spica /spi'kah/ [L.] بانداژ به شکل 8 که در آن حلقه‌های بانداژ از روی هم عبور می‌کنند.
spicule /spik'ʊl/ جسم تیز و سوزن‌مانند. ● سوزنک.
spiculum /spik'ʊ-lum/ [L.] **spicule**. (جمع: spicula)؛
 ۱. بندپایی از گروه Arachnida؛
 ۲. عنبکیوت. ●
vascular s. ●
arterial s. ●
balck widow s. عنبکیوتی به نام **Latrodectus mactans** که نیش آن مسمومیت شدید ایجاد می‌کند.
vascular s. تالانژیکتازی ناشی از اتساع و شاخه شاخه شدن شریان‌های سطحی پوست که به شکل منطقه مرکزی قرمز روشن همراه با شعاع‌هایی که به محیط می‌روند مشخص می‌شود. این وضعیت به‌طور شایع در حاملگی و بیماری کبدی به‌وجود می‌آید.
spike /spik/ انحراف تیز و رو به بالا که در منحنی ایجاد می‌شود (مثلاً در آسفالوگرام). جمع: spinae؛
 ۱. **spine** (۱) ●
spina /spi'nah/ [L.] زانچاری تکاملی که با نقص درسته شدن محافظه استخوانی نخاع مشخص می‌شود. ممکن است

منز از محل مزبور خارج شود (*s. bifida cystica*) یا نشود (*s. bifida occulta*)
 نوعی تاکنیت که معمولاً در شیرخواران **s. ventosa** و بچه‌های کوچک ایجاد می‌شود و با بزرگی انگشتان، پنبیری شدن، جدا شدن و تشکیل سینوس در آن‌ها همراه است.
 ۱. مربوط به یک مهره یا ستون مهره‌ها. **spinal** /spi'nəl/ ● مهره‌ای.
 ۲. مربوط به نخاع، یا عملکرد مستقل از مغز. ● نخاعی.
spinatē /spi'nat/ خاردار، شبیه به خار.
spindle /spɪn'dl/ ۱. سوزن یا میخی که در هر دو طرف به‌تدریج باریک می‌شود.
 ۲. شکل دوکی که در مرحله متافاز تقسیم سلولی ایجاد می‌شود و از میکروتوبول‌هایی به صورت شعاع‌هایی از سانتیرویل‌ها خارج و به سانتومر کروموزوم‌ها متصل می‌شوند.
 ۳. نوعی موج مغزی که در گروه‌هایی با فرکانس حدود ۱۴ در ثانیه به‌معمولاً در هنگامی که بیمار به خواب می‌رود، در الکتروانسفالوگرام مشاهده می‌شود.
muscle s. ●
 کنورت دوکی شکل و به رنگ قهوه‌ای **krukenberg's s.** متعادل به قرمز که در قرنیه ایجاد می‌شود.
mitotic s. ●
spindle (۱) **muscle s.** اندام انتهایی دوکی شکل که به صورت موازی، در بین رشته‌های عضله اسکلتی قرار دارد و به عنوان گیرنده مکانیکی ایمپالس‌های مسئول رفلکس کشش عمل می‌کند.
nuclear s. ●
spindle (۲) **tendon s.** اندام وتر (تاندونی) گلزی.
 ۱. زائده باریک و خار مانند استخوان. ● مهره. **spine** /spɪn/ ۲. ستون مهره‌ها.
 خار استخوان اسفنونید. ● **alar s., angular s.** **s. of sphenoid bone.** ●
 مهره‌های سفتی که در اثر اسپوندیلیت **bamboo s.** آنکیلوزان ایجاد می‌شوند و نامگذاری مزبور به دلیل نمای رادیوگرافیک بامبو شکل آن‌هاست.
cervical s. بخشی از ستون مهره‌ها، که از مهره‌های گردنی تشکیل می‌شود.
 ● مهره شکافته. ● **spina bifida.** ●
ischial s. زائده استخوانی که از حاشیه خلفی ایسکیوم به سمت عقب و داخل برآمده شده است.
lumbar s. بخشی از ستون مهره‌ها که از مهره‌های کمری تشکیل می‌شود.
mental s., inferior بخش تحتانی یک برآمدگی کوچک استخوانی بر روی سطح داخلی فک پایین، نزدیک به انتهای تحتانی خط وسط که محل اتصال عضله ژینوئیوئید است.

بخش فوقانی یک برآمدگی کوچک
بر روی سطح داخلی فک پایین، نزدیک به انتهای تحتانی خط
وسط که محل اتصال عضله ژینگولوس است.
nasal s. , anterior
برآمدگی تیز قدامی فوقانی که
در انتهای قدامی ستیغ بینی استخوان ماگز بالا قرار دارد.
nasal s. , posterior
خار استخوانی تیز، ورو به عقب
که زاویه خلفی داخلی بخش افقی استخوان کامی را تشکیل
می دهد.
neural s.
زائده خاری مهره،
لبه های جانبی سطح تحتانی بخش
palatine s's
ماگز بالای کام سخت که شیارهای کامی را از هم جدا می کند.
poker s. , rigid s.
مهره ای که در
اثر اسپوندیلیت روماتوئید دچار آتکیلوز شده است.
s. of scapula
صفحه استخوانی
مثلی که یک انتهای آن به پشت اسکاپولا متصل می شود.
ischial s. , sciatic s.
برآمدگی خلفی
s. of sphenoid bone
و رو به پایین سطح تحتانی بال بزرگ استخوان اسفنوئید.
thoracic s.
بخشی از ستون مهره ها که از
مهره های پشتی تشکیل می شود.
s. of tibia
منطقه خشن، طویل و برآمده ای که
بر روی ستیغ قدامی استخوان درشت نی قرار دارد.
trochlear s.
سوزنک استخوانی که بر روی
بخش قدامی داخلی سطح آرییتال استخوان فروتنال قرار دارد و
محل اتصال قرقره عضله مایل فوقانی است.
spinipetal /spi-nip-tal/
تشکیل یک
spinnbarkeit /spin-bahr-kīt/ [Ger]
رشته الاستیک از موکوس، سرویکس رحم، در هنگام پخش
کردن موکوس مزبور بر روی لام شیشه ای و کشیدن آن به سمت
بیرون، به وسیله لام؛ زمانی که می توان این رشته را تا حداکثر
طول آن کشید معمولاً قبل یا همزمان با زمان تخمک گذاری
است.
spinobulbar /spi-no-bul-bar/
مربوط به نخاع و بصل النخاع.
spinocerebellar /-ser-ē-bel-er/
مربوط به نخاع و مخچه.
spinocerebellum /-ser-ē-bel-um/
بخشی از
مخچه که به عنوان محل اولیه خاتمه رشته های اوران نخاعی
مخچه ای، منطبق با وریمس عمل می کند و از این رو، واژه
مزبور گاهی معادل بالغت palocerebellum است.
spinothalamic /-tah-iam-ik/
مربوط به نخاع و تالاموس یا آنچه که در بین این دو امتداد
می یابد.
spinous /spi-nus/
شبیه یا مربوط به خار؛ خاری.

spiradenoma /spir-ad-ē-no-mah/
تومور خوش خیم غدد عرقی به ویژه در قسمت کلاف مانند آن.
1. helical: دارای مسیر مارپیچ
spiral /spi-tal/
و حلزونی، شبیه به دندانهای پیچ. ● مارپیچ، حلزونی، فنی.
2. مارپیچ، فنر؛ ساختار مارپیچ و حلزونی.
Curschmann's s's
فیبریل های موسینی
مارپیچ که گاهی در آسم برونشی، در خلط یافت می شوند.
spireme /spi-rēm/
شکل نخ مانند ممتد یا مقطع
که در خلال پروفاز به وسیله ماده کروموزومی ساخته می شود.
spirilla /spi-ril-ah[L.]
جمع spirillum
spirillicide /spi-ril-i-si-d/
از بین برنده اسپیریولوم ها، spirillicidal، صفت.
spirillosis /spi-ri-lo-sis/
بیماری ناشی از وجود اسپیریولوم ها.
Spirillum /spi-ril-um/
جنسی از
باکتری های گرم منفی، گونه S. minus در خوکچه هندی، موش
صحرائی، موش خانگی و میمون ها، بیماری زا و عامل ایجاد تب
گزش موش (sodoku) در انسان است.
spirillum /spi-ril-um/[L.]
(جمع: spirilla)؛
ارگانیسمی از جنس Spirillum
spirit /spir-it/
1. هر نوع مایع فرار یا تقطیر شده.
2. محلول الکلیک یا آبی الکلی (هیدروالکلیک) یک ماده
فرار.
3. در طب سنتی چین، به معنی shen است (← shen).
فرآورده حاوی آمونیاک که
aromatic ammonia s.
به عنوان محرک تنفسی در سکوپ، ضعف یا احتمال غش
به کار می رود.
spir(o)-¹
جزء کلمه [Gr.] به معنی مارپیچ، فنی.
spir(o)-²
جزء کلمه [L.] به معنی نفس، تنفس.
Spirochaeta /spi-ro-ke-tah/
جنسی از باکتری ها
(خانواده اسپیروکتاسه) که در لجن آب های جاری و آب شور
یافت می شوند؛ اکثر گونه هایی که قبلاً به این جنس نسبت داده
می شدند امروزه در گروه جنس های دیگر قرار گرفته اند.
Spirochaetaceae /spi-ro-ke-ta-se-ē/
خانواده ای از باکتری های باریک، پیچ در پیچ، موج و متحرک،
شامل Treponema و Spirochaeta. Borrelia
Spirochaetales /spi-ro-ke-ta-lēz/
اسپیروکت ها، رده ای از باکتری ها که بعضی از گونه های آن
به طور آزاد زندگی می کنند و برخی دیگر زندگی انگلی دارند و
شامل خانواده های اسپیروکتاسه و لپتوسپیراسه هستند.
اسپیروکت؛
spirachete /spi-ro-k-et/
1. هر میکروارگانیسم متعلق به رده اسپيروکتال ها.
2. ارگانیسمی از جنس Spirochaeta

spirochetal /spiˈro-keˈti-siːd/، صفت.
spirocheticide /spiˈro-keˈti-siːd/ ۱. از بین برنده اسپيروكت‌ها.
 ۲. داروی کشنده اسپيروكت‌ها.
spirochetolysis /-ke-toˈli-siːs/، صفت.
 از بین بردن اسپيروكت‌ها با استفاده از تجزیه و متلاشی کردن آن‌ها.
spirochetolytic /spiˈro-ke-toˈli-siːs/، صفت.
spirochetosis /spiˈro-ke-toˈli-siːs/، عفونت ناشی از اسپيروكت‌ها.
spirogram /spiˈto-gram/، نوار یا نمودار حرکات تنفسی.
spiograph /-graʃ/، وسیله‌ای برای ثبت حرکات تنفسی.
spiography /spiˈro-ˈgrah-fe/، ← **pneumography**. اندازه‌گیری نموداری تنفس، شامل حرکات تنفسی و گنجایش تنفسی.
spiroid /spiˈroid/، شبیه به مارپیچ.
spirolactone /spiˈro-lakˈton/، هر کدام از یک گروه ترکیباتی که قادر به مقابله با اثر استروئیدهای نگهدارنده سدیم بر انتقال کلیوی سدیم و پتاسیم هستند.
spirometer /spi-romˈɛ-tər/، اسپيرومتر؛ وسیله اندازه‌گیری هوای دمی و بازدمی ریه.
Spirometra /spiˈro-meˈtrah/، جنسی از کرم‌های نواری که در گربه‌هایی که ماهی می‌خورند و پرندگان ایجاد می‌شود؛ عفونت لاروی (sparganosis) در انسان، در اثر خوردن گوشت ماهی نیم‌پز به وجود می‌آید.
spirometry /spi-romˈɛ-tre/، اندازه‌گیری ظرفیت تنفسی ریه‌ها، مثلاً در تست‌های عملکرد ریه. ← **spirometry**.
spirometric، صفت.
spissated /spiˈsāt-ed/، غلیظ شده.
splanchnectopia /splangkˈnek-toˈpe-ah/، جایه‌جایی یک یا چند تا از احشا.
splanchnesthesia /splangkˈnes-theˈzha/، حس احشایی.
splanchnesthetic، صفت.
splanchnic /splangkˈnik/، احشایی. ●
splanchnicectomy /splangkˈni-sekˈtah-me/، قطع یک یا چند عصب احشایی به منظور درمان هیپرتانسیون یا دردهای مقاوم به درمان.
splanchnicotomy /-kotˈah-me/، ← **splanchnicectomy**.
splanchn(o)-، جزء کلمه [Gr.] به معنی احشا؛ عصب احشایی.
splanchnoceale /splangkˈno-sel/، بیرون‌زدگی فتقی یکی از احشا.
splanchnoceale /splangkˈno-sel/، بخشی از سلوم که حفرات احشایی از آن تشکیل می‌شوند.
splanchnodiastasis /splangkˈno-di-asˈˈ

tah-siːs/، جایه‌جایی یکی از احشا یا چند تا از آن‌ها.
splanchnography /splangk-nogˈrah-fe/، آناطومی توصیفی احشا.
splanchnolith /splangkˈno-lith/، سنگ رودمای.
splanchnology /splangk-nolˈah-je/، مطالعه علمی احشای بدن.
splanchnomegaly /splangkˈno-megˈah-e/، بزرگی احشا.
splanchnopathy /splangk-nopˈah-the/، هر نوع بیماری احشا.
splanchnopleure /splangkˈno-ploor/، لایه‌ای که از تالیف اندودرم با مزوترم احشایی به‌وجود می‌آید و عضلات و بافت همبندلوله گوارشی از آن منشاء می‌گیرند.
splanchnopleural، صفت.
splanchnosclerosis /splangkˈno-sklɛ-roˈsiːs/، سخت شدن احشا.
splanchnoskeleton /-skelˈti-tin/، ساختمان‌های اسکلتی مرتبط با احشا.
splanchnotomy /splangk-notˈah-me/، آناطومی یا تشریح احشا.
splanchnotribe /splangkˈno-triˈb/، وسیله‌ای برای فشردن روده به منظور بستن مجرای آن.
splayfoot /splaˈtoot/، ← **flat foot**.
spleen /splɛn/، عضوی بزرگ و غده مانند که در بخش فوقانی سمت چپ حفره شکم، در سطح خارجی انتهای کاردیاک معده قرار دارد. از جمله وظایف این عضو، متلاشی کردن اریتروسیت‌ها و آزاد کردن هموگلوبین است که کبد آن را تبدیل به بیلی‌روبین می‌کند. تولید گلبول‌های قرمز جدید در طول دوره جنینی و در نوزاد؛ ذخیره‌سازی خون و تولید لنفوسیت‌ها و پلاسماسل‌ها؛ از دیگر عملکردهای این عضو هستند. ● **طحال**.
accessory s.، بخشی از طحال که به‌طور متصل یا جدا از طحال اصلی وجود دارد.
diffuse waxy s.، دژتراسیون آمیلوئید طحال که به ویژه پوشش‌های سینوس‌های وریدی و رتیکولوم آن را گرفتار می‌کند.
floting s., movable s.، طحال چاب‌جا شده و دارای تحرک غیرطبیعی. ● **طحال شناور (متحرک)**.
sago s.، طحالی که دچار ارتشاح آمیلوئیدی است و در آن، اجسام مالپیگی، شبیه به دانه‌های شن دیده می‌شوند.
wandering s.، ← **floating s.**، طحال سرگردان؛ دژتراسیون آمیلوئید.
waxy s.، ● **طحال مومی**.

splen /splen/ [Gr.] ← **spleen**.
splenalgia /splen-al 'jah/ درد طحال.
splenectomy /splen-nek 'lah-me/ برداشتن طحال.
splentopia /splen-nek-to 'pe-ah/ جابه‌جایی طحال: ← **floating sp.**
splenectomy /splen-nek 'to-pe/ ← **splentopia**.
splenic /splen 'ik/ مربوط به طحال، ● طحالی.
splenitis /splen-ni 'ti/s/ التهاب طحال.
splenum /splen-ne-um/ [L.]

۱. ساختمان نوار مانند.
۲. پانداژ یا کمپرس کردن.
۳. ← **splenium corporis callosi**.

استهای خلفی و مدور کورپوس گالوزوم.
splen(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی طحال.
splenocoele /splen-no-sēl/ قفط طحال.
splenocolic /splen-no-kol 'ik/ مربوط به طحال و کولون.
splenocyte /splen-no-si 'ti/ مونوسیت مشخصه بافت طحال.
splenography /splen-nog 'rah-fe/ رادیوگرافی طحال.

۱. رادیوگرافی طحال.
 ۲. ترسیم یا توصیف طحال.
splenohepatomegaly /splen-no-hep 'ah-to meg 'ah-le/ ← **hepatosplenomegaly**.
splenoid /splen-noi'd/ شبیه طحال.
splenolysin /splen-nol 'ti-sin/ لیزینی که بافت طحال را از بین می‌برد.

splenolysis /splen-nol 'ti-sis/ تخریب واز بین رفتن بافت طحال.
splenoma /splen-no 'mah/ (جمع: splenomas, splenomata): تومور طحال.
splenomalacia /splen-no-mah-la 'shah/ نرمی غیر طبیعی طحال.

splenomedullary /splen-med 'u-lar 'e/ مربوط به طحال و مغز استخوان.
splenomegaly /splen-meg 'ah-le/ اسپلنومگالی: بزرگی طحال.
congestive s. بیماری Banti: اسپلنومگالی
 ثانوی به هیپرتانسیون ورید باب. ● اسپلنومگالی احتقانی.
hemolytic s. اسپلنومگالی همراه با هر نوع اختلالی که باعث افزایش تخریب اریتروسیت‌ها می‌شود.

splenomyelogenous /splen-mi 'è-loj 'è-nus/ آنچه که در طحال و مغز استخوان ساخته می‌شود.
splenopancreatic /splen-pan 'kre-at 'ik/ مربوط به طحال و پانکراس.

splenopathy /splen-nop 'ah-the/ هر نوع بیماری طحال.
splenopexy /splen-no-pek 'se/ ثابت کردن طحال به وسیله عمل جراحی.
splenoptosis /splen-nop-to 'sis/ جابه‌جا شدن طحال به سمت پایین.
splenorenal /splen-no-re 'ni/ مربوط به طحال و کلیه، یا سیاهرگ‌های طحالی و کلیوی.
splenorrhagia /splen-no-ra 'jah/ خونریزی از طحال.
splenorrhaphy /splen-nor 'ah-fe/ ترمیم طحال به وسیله جراحی.

splenotomy /splen-not 'ah-me/ برش طحال.
splenotoxin /splen-no-tok 'sin/ توکسینی که به وسیله طحال تولید می‌شود یا بر آن اثر می‌گذارد.

۱. اتصال مولکول‌های DNA به یکدیگر، مثلاً در تولید ن‌های کیمیریک.

۲. ← **RNA s.**
 برداشتن اینترون‌ها از نسخه اولیه و سپس اتصال RNA s. افزون‌ها، در جریان تولید یک مولکول RNA بالغ.
 ۱. جسم سخت یا قابل انعطافی که به منظور ثابت کردن بخش‌های جابه‌جا شده یا متحرک به‌کار می‌رود. ● آتل.

۲. سفت کردن یا محصور کردن به وسیله آتل. ● آتل‌گذاری.
airplane s.

نوعی آتل که اندام مربوطه را به‌طور معلق در هوا نگه می‌دارد.
anchor s. آتل مخصوص شکستگی فک که در آن، حلقه‌های فلزی بر روی دندان‌ها قرار می‌گیرند و به وسیله میله نگهداری می‌شوند.

Angle's s. آتل مخصوص شکستگی فک پایین.
Balkan s. frame. آتل‌های کوچکی که با هدف جلوگیری از رد شدن قطعات شکسته استخوان از روی یکدیگر، در هنگام تنظیم شکستگی بر روی اندام حرکتی قرار می‌گیرند.
Denis Browne s. آتل متشکل از یک جفت آتل مخصوص پا که به وسیله میله متقاطع به هم وصل شده‌اند و در talipes equinovarus مورد استفاده قرار می‌گیرد.

dynamic s. آتل پشتیبان و محافظی که به شروع و انجام حرکت در یک قسمت یا بخش‌های مجاور کمک می‌کند.
 ← **dynamic s.** کشیدگی عضله خم‌کننده دراز انگشت
shins's پا که در ورزشکاران موجود می‌آید و با درد در طول استخوان ساق مشخص می‌شود.

Thomas s. آتل ساقی که از دو میله سفت متصل به حلقه بیضی تشکیل می‌شود و در اطراف ران قرار می‌گیرد و می‌توان

آن را به منظور ایجاد کشش به دستگاه دیگری وصل کرد.

splinter /splɪnˈtɜr/

۱. قطعه کوچک و باریک.

۲. تبدیل شدن به قطعات کوچک در اثر شکستگی.

۱. آتل گنداری یا نرم‌انوسپله آتل. /splɪntˈɪŋg/ **splinting**

۲. در دندانپزشکی به قرار دادن رستوریشن (پروتز) ثابت به منظور متصل کردن دو یا چند دندان به یک واحد منفرد

سفت گفته می‌شود.

۳. سفتی عضلات باهدف اجتناب از درد ناشی از حرکت بخش

مربوطه.

splitting /splɪtˈɪŋg/

۱. تقسیم یک شیء منفرد به دو یا چند شیء یا بخش.

۲. در فرضیه روانکاوی، به مکانیسم دفاعی ابتدایی گفته می‌شود که در آن، «اهداف» (افراد)، «کاملاً خوب» یا «کاملاً بد» دانسته می‌شوند و نه به صورت «بینابینی» یا «مخلوط خوب و بد». ● شکافتگی، دو نیم شدن.

وجود دو جزء در کمپلکس صدای **s. of heart sounds**

اول یا دوم قلب: به خصوص بر جدا شدن دو جزء صدای دوم که

نشان‌دهنده بسته شدن دریچه آئورت یا ریوی است دلالت

دارد.

spodogenous /spo-dojˈɛ-nus/

ناشی از تجمع مواد زاید در یک عضو.

spondylalgia /sponˈdi-lalˈjɑh/

← **spondylodynia**

spondylarthritis /sponˈdi-l-ahrˈθriːˈtɪs/

آرتریت مهره.

spondylitic /sponˈdi-lɪtˈɪk/

مربوط به اسپوندیلیت یا مشخص‌شونده به وسیله آن.

اسپوندیلیت: التهاب مهره. **spondylitis** /sponˈdi-lɪˈtɪs/

آرتریت روماتوئید. **s. ankylopoietica, ankylosing s.**

مهره که ترجیحاً در جوانان ایجاد می‌شود و با درد و سفتی ناشی

از التهاب مفاصل ساکروایلیاک، بین مهره‌ای و دنده‌ای مهره‌ای

همراه است. این بیماری ممکن است پیشرفت کند و باعث

ایجاد سفتی کامل ستون مهره‌ها و قفسه سینه شود.

← **Kümmell's s. disease.**

← **Marie-Strümpell s. ankylosing s.**

سل مهره. **s. tuberculosis**

اسپوندیلیت ناشی از تب تیفوئید. **s. typhosa**

تغییر مکان **spondylizema** /sponˈdi-lɪ-zɛˈmah/

مهره به سمت پایین در اثر تخریب یا نرم شدن مهره زیر آن.

spondyl(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی مهره؛ ستون مهره‌ها.

سل مهره. **spondylocace** /sponˈdi-l-ɔkˈah-se/

درد مهره. **spondylodynia** /sponˈdi-l-ɔ-dɪnˈɛ-ah/

تغییر مکان مهره **spondylolisthesis** /-lɪsˈthe-sɪs/

بر روی قطعه تحتانی و به سمت جلو که معمولاً به صورت لغزش

مهره چهارم کمر بر روی مهره پنجم و در اثر نقص تکاملی در

بخش بین مفصلی ایجاد می‌شود. **spondylolisthetic**

صفت.

spondylosis /sponˈdi-l-ɔlˈɪ-sɪs/

تخریب و متلاشی شدن مهره.

spondylopathy /sponˈdi-l-ɔpˈah-the/

هر نوع بیماری مهره.

spondylopyosis /sponˈdi-l-ɔ-pi-oˈsɪs/

چرکی شدن مهره.

spondyloschisis /sponˈdi-l-ɔsˈki-sɪs/

← **rachischisis.**

اسپوندیلوز: **spondylosis** /sponˈdi-l-ɔˈsɪs/

۱. آنکیلوز مفصل مهره‌ای.

۲. تغییرات دژنراتیو مهره، ناشی از استئوآرتریت.

← **rhizomelic s. ankylosing spondylitis.**

spondylosynchysis /sponˈdi-l-ɔ-sɪn-deˈsɪs/

جوش خوردگی مهره‌ای.

spondylotic /sponˈdi-lɔtˈɪk/

مربوط به اسپوندیلوز یا ناشی از آن.

sponge /spunʒ/

۱. توده متخلخل و چاژی

مانند گاز، یا پنبه‌ای که در داخل گاز قرار گرفته است.

● اسفنج.

۲. اسکلت فیبروی الاستیک بعضی گونه‌های حیوانات

دریایی.

ماده استرلی، قابل جذب، **absorbable gelatin s.**

محلول در آب و ژلاتینی که به عنوان کنترل موضعی خونریزی

به کار می‌رود.

شبیه به اسفنج. **spongiform** /spunˈʒɪ-form/

جزء کلمه [Gr.] به معنی اسفنج، شبیه به اسفنج. **spongi(o)-**

spongioblast /spunˈʒɛ-o-blastˈ/

۱. هر یک از سلول‌های اپی‌تلیال رویانی که در اطراف لوله

عصبی ایجاد می‌شوند و تعدادی از آن‌ها به سلول‌های

نوروتلی و تعدادی دیگر به سلول‌های اپاندیمی تبدیل

می‌شوند.

۲. ← **amacrine cell.**

spongioblastoma /spunˈʒɛ-o-blas-toˈmah/

تومور حاوی اسپونیوبلاست‌ها که از تومورهای نوروبلاستیال

به‌شمار می‌آید.

spongiocyte /spunˈʒɛ-o-sɪtˈ/

۱. ← **neuroglial cell.**

۲. یکی از سلول‌های تارای پروتوپلاسم واکوئل دار اسفنجی

قشر آدرنال.

spongioid /spun ˈjɛ-oid/ شبیه به اسفنج.

spongioplasm /spun ˈjɛ-o-plazm / شبکهای از فیبریل‌ها که در زمینه سلولی پخش و به دنبال استفاده از برخی ثابت‌کننده‌ها، در نمونه‌های بافتی دیده می‌شوند.

spongiosa /spun ˈjɛ-o ˈsah/ اسفنجی؛ گاهی به تنهایی به معنی ماده اسفنجی استخوان به‌کار می‌رود (substantia spongiosa ossium).

spongiosaplasty /-plas ˈte/ استوپلاستی substantia spongiosa ossium (ماده اسفنجی استخوان) به‌منظور تقویت تشکیل استخوان جدید یا پوشاندن نقص‌های استخوانی.

spongiosis /spun ˈjɛ-o ˈsis/ ادم بین سلول در داخل اپیدرم.

spongy /spun ˈjɛ/ بافت یا نمای اسفنج مانند.

spontaneous /spon-ta ˈne-us/ ۱. ارادی؛ غریزی.
۲. روی دادن بدون وجود عامل خارجی. ● خود به خود.

sporadic /spo-rad ˈte/ متفرق و پراکنده شده به‌طور وسیع؛ نه اپیدمیک و نه اندمیک. ● تک‌گیر.

sporangium /spah-ran ˈjɛ-um/ (جمع: sporangia). هر نوع کیست حاوی اسپور یا اجسام شبیه به اسپور، مثلاً در بعضی قارچ‌ها.

spore /spor/ اسپور؛

۱. جسمی بیضی و انکساری که در داخل باکتری‌ها، به ویژه باسیلوس و کلستریدیوم ایجاد می‌شود و به عنوان مرحله استراحت در طول زندگی سلول به‌شمار می‌رود و با مقاومتش به تغییرات محیط شناخته می‌شود.

۲. عنصر مخصوص تولیدمثل که به‌طور جنسی یا غیر جنسی از یکی از ارگانیسم‌های پست‌تر، مثل پروتوزوئرها، قارچ‌ها، جلبک‌ها و غیره تولید می‌شود.

عامل کشنده اسپورها. **sporicide** /spor ˈi-sid/ عامل کشنده اسپورها. **sporidal**، صفت.

sporoagglutination /spor ˈo-ah-gloo ˈti-na ˈshun/ آگلوتیناسیون اسپورها در تشخیص اسپورتريکوز. /-na ˈshun/ یکی از اجسامی که در **sporoblast** /spor ˈo-blast/ اتوسیت انگل مالاریا در پشه تشکیل می‌شود و بعداً، اسپوروزوید از آن به‌وجود می‌آید؛ همچنین به مراحل مشابه در برخی اسپوروزوئ‌های دیگر گفته می‌شود.

۱. هر نوع کیست یا کیسه **sporocyst** /-sist/ حاوی اسپورها یا سلول‌های مخصوص تولیدمثل.

۲. مرحله کیسه مانند زرمینال در چرخه زندگی ترماتودهای دی‌ژنتیک که در اثر متامورفوز میرا سیدوم تولید می‌شود و

ردیا (rediae) را به‌وجود می‌آورد.

۳. هر حمله‌ای در چرخه زندگی برخی پروتوزوئ‌های کوکسیدین که در داخل اتوسیت وجود دارند و به وسیله اسپوروبلاست تولید می‌شوند و باعث ایجاد اسپوروزوئ‌ها می‌شوند.

تولیدکننده اسپور. **sporogenic** /spor ˈo-jen ˈik/ تشکیل اسپورها، **sporogony** /spo-rog ˈah-ne/ ناشی از تقسیم دوتایی یک اسپوروزوئ که منجر به ایجاد اسپوروسیت‌ها و اسپوروزوئ‌ها می‌شود. **sporogonic**، صفت.

زیگوت پروتوزوئ‌های **sporont** /spor ˈont/ کوکسیدین که در یک اتوسیت محصور شده است و در اثر اسپوروکونی، اسپوروبلاست‌ها را تولید می‌کند.

sporoplasm /spor ˈo-plazm / پروتوپلاسم اسپورها.
۲. در بعضی پروتوزوئ‌ها، به توده مرکزی سیتوپلاسم که اسپورها را به صورت آمیولا (amebula)، به‌منظور عفونی ساختن میزبان ترک می‌کنند گفته می‌شود.

جنسی از قارچ‌ها، شامل **Sporothrix** /-thriks/ **S. schenckii** (← **sporotrichosis**) و **S. carnii** که باعث ایجاد کپک سفید بر روی گوشت‌های موجود در ابزارهای سرد می‌شود.

sporotrichosis /spor ˈo-tri-ko ˈsis/ بیماری قارچی مزمن ناشی از **Sporothrix schenckii** که به‌طور شایع با ضایعات ندولر بافت‌های جلدی و زیر جلدی و لنفاتیک‌های مجاور که ایجاد چرک و زخم می‌کند و درنه می‌شوند، همراه است. این بیماری ممکن است به صورت لوکالیزه باقی بماند و یا از راه جریان خون منتشر شود.

۱. هر نوع پروتوزوئ شاخه **sporozoan** /-zo ˈan/ Myxozoa ، Apicomplexa ، Ascetospora و Microspora

۲. مربوط به پروتوزوئ‌های این شاخه‌ها.

مرحله متحرک و عفونی برخی **sporozoite** /-zo ˈi/ پروتوزوئ‌ها که در نتیجه اسپوروکونی ایجاد می‌شود.

(جمع: sporozoon /-zo ˈon/ **Sporozoan** (۱) ←

چشم (موتاسیون). **sport** /sport/

تشکیل اسپورها. **sporulation** /spor ˈu-la ˈshun/

اسپور کوچک. **sporule** /spor ˈul/

spot /spot/ منطقه محدود؛ یک لکه کوچک؛ ماکول.

لکه‌های خاکستری کف‌آلود و مثلی ایپیتلوم **Bitot's s's** کر ایتینزه ملتحمه که در کمبود ویتامین A دیده می‌شوند.

۱. ← **optic disk**، **blind s.**

۲. ← **mental scotoma**.

ماکول‌هایی به رنگ قهوه‌ای روشن
café au lait s's
نظیر آنچه که در نوروفیروماتوز و سندرم آلبرایت ایجاد می‌شود.
cherry-red s.
مشیمیه که به صورت یک منطقه
قرمز ملور که با شبکیه سفید متمایل به خاکستری احاطه شده و
در بیماری نای ساسک از لکه زرد مرکزی دیده می‌شود.
cold s. temperature s's. ←
کدورت‌های سفید یا
cotton-wool s's
خاکستری شبکیه که دارای حاشیه نرم هستند و از اجسام
سیتوئید تشکیل می‌شوند و در رتینوپاتی هیپوتانسیو، لوپوس
اریتماتو و اختلالات دیگر به‌وجود می‌آیند.
Forschheimer s's
گلی (rose spots) بر روی کام نرم، که گاهی در سرخچه کاملاً
قبل از شروع ایجاد رashes های جدی دیده می‌شود.
germinal s.
هستک الوسیست.
hot s. temperature s's. ←
۱. منطقه حساس نوروم.
۲. ناحیه افزایش تراکم در فیلم رادیوگرافی یا ترموگرافی.
۳. نقطه‌های قرمز روشن و نامنظم واقع بر مخاط
Koplik s'
دهان و زبان همراه با لکه‌های سفید متمایل به آبی در مرکز هر
یک که در مرحله پیش‌درآمد (prodromal) سرخک دیده
می‌شود.
۱. اصطلاحی غیرحرفه‌ای برای هر یک از
liver s.
نقطه‌های قهوه‌ای موجود بر روی صورت، گردن یا پشت
دست‌ها که در بسیاری از افراد مسن دیده می‌شوند.
۲. (جمع) ← tinea versicolor.
Mariotte s's. optic disc. ←
milky s's
تجمع ماکروفاژها در بافت همدند زیرسوزی جنب و صفاق.
mongolian s.
خال مسطح، به رنگ قهوه‌ای
تا آبی مایل به خاکستری، متشکل از تعداد زیادی ملانوسیت
که معمولاً در زمان تولد، در ناحیه ساکral افراد نژاد آسیایی و
دارای پوست تیره وجود دارد و اغلب در طول دوران بچگی محو
می‌شود.
pain s's
نقاطی در پوست که در اثر تحریک ایجاد درد می‌کنند.
rose s's
بثورات نقطه‌ای گلی رنگ روی شکم و ران‌ها.
که در طول هفت روز اول تب تیفوئید دیده می‌شوند.
Roth's s's
نقطه‌های سفید گرد یا بیضی که گاهی در اوایل
آنژوکاردیت باکتریال تحت حاد در شبکیه دیده می‌شوند.
Sommering's s. macula lutea. ←
Tardieu's s's
نقاط اکیموز که بعد از
مرگ ناشی از خفگی در زیر پلور دیده می‌شوند.
temperature s's
نقاطی بر روی پوست که به‌طور
طبیعی نسبت به درد و فشار بی‌حس و به حرارت و سرما

حساس هستند.
لکه زرد؛ ← macula retinae.
yellow s.
نوعی آسیب مفصلی که در آن بعضی
sprain /spr ʌn/
از فیبرهای لیگامان پشتیبان دچار پارگی می‌شوند اما استیجرام
لیگامان دست نخورده باقی می‌ماند. ● رگ به رگ شدن.
اسپرو؛
sprue /sproo/
۱. شکل مزمنی از سندرم سوءجذب که به دو نوع حارهای و
غیر حارهای ایجاد می‌شود.
۲. در دنیا نیز شکلی به سوراخی گفته می‌شود که از طریق آن
فلز یا سایر مواد به داخل قالب ریخته یا فشرده می‌شود.
celiac s. disease. ←
اختلالی غالباً کشنده شبیه به
collagenous s.
اسپروسلیاک اما مقاوم به سوراخی گفته می‌شود که با رسوب
بیش از حد کالژن در لامینا پروپریای کولون مشخص می‌شود.
اسپروی غیر حارهای؛ ← nontropical s. celiac disease.
۱. سوءجذب و مسطح شدن مخاط
refractory s.
ژژونوم که به قطع کولون رژیم غذایی پاسخ نمی‌دهد.
● اسپروی مقاوم.
۲. نوعی بیماری سلیاک که در آن پاسخ اولیه به حذف کولون با
گذشت زمان پسرفت می‌کند.
نوعی سندرم سوءجذب که در
tropical s.
نواحی حاره و تحت حاره ایجاد می‌شود و با استوماتیت، اسهال
و آنمی همراه است. ● اسپروی حارهای.
← unclassified s. refractory s.
ویروس‌های کفالود؛ ← Spumavirus /spu'mah-vi "rus/
جنسی از ویروس‌های غیرپیچ‌دارای خانواده فرعی
Spumavirinae (خانواده رتروویرینا) که باعث ایجاد عفونت
مقاوم در انسان، نخستی‌ها، گربه، چهارپایان و هامستر
می‌شود.
۱. همیز، سیخک (← calcar)؛
spur /spur/
جسمی که برآمدگی پینا می‌کند (مثلاً از استخوان).
۲. در دنیا نیز شکلی عبارت است از قطعه‌ای فلز که از یک
صفحه، نوار یا وسیله دیگر برآمده می‌شود.
بر جستگی استخوانی واقع بر سطح
calcaneal s.
تحتانی استخوان پاشنه که اغلب در هنگام راه رفتن ایجاد درد
می‌کند. ● خار پاشنه.
لب خلفی سینوس وریدی صلبیه که
scleral s.
اکثر رشته‌های شبکه تریاکولار راویه عنبیه‌ای قرنیه‌ای و
رشته‌های نصف النهاری عضله مزگانی به آن متصل می‌شوند.
خلط؛ موادی که
sputum /spu'tum/ [L.]
به وسیله تراشه، برنش‌ها و ریه‌ها، از دهان خارج می‌شوند.
خلط خونی.
s.cruentum
nummular s.
خلطی به شکل صفحات مدور و شبیه به سکه.

cold s. لرز یا احساس سرما در حمله بیماری مالاریا.

first s. of labor labor. ←

fourth s. of labor labor. ←

genital s. در فرضیه روانکاوی به مرحله نهایی

تکامل جنسی روانی اطلاق می‌شود که در طول بلوغ رخ می‌دهد و در این مرحله، فرد می‌تواند از طریق تمایل جنسی ارضا شود و قادر به برقراری ارتباط کامل با جنس مخالف است.

hot s. مرحله تب، در حمله بیماری، مالاریا.

۱. دورہ کمون ہر پیماری عفونہ، latency s.

۲. دوره نهفتگی که به دنبال یک مرحله فعال، در برخی بیماری‌های عفونی ایجاد می‌شود و در طول آن، عامل بیماری‌زا قبل از شروع دوباره علایم بیماری فعال به حالت غیر فعال، باقی می‌ماند.

۳. در فرضیه روانکاوی به مرحله نهفتگی نسبی تکامل جنسی روانی اطلاق می‌شود که از ۶-۵ سالگی تا نوجوانی به طول می‌انجامد و در طی آن، علاقه به افراد جنس مخالف قطع می‌شود و فرد، عمدتاً با کودکان هم‌جنس خود ارتباط برقرار می‌کند.

در فرضیه روانکاوی به زودرس‌ترین مرحله تکامل oral s. جنسی روانی اطلاق می‌شود که از هنگام تولد تا حدود ۱۸ ماهگی ادامه دارد و در طول آن، نیازها و تجربیات لذت‌بخش کودک به ناحیه دهان متمرکز است. ● مرحله دهان.

phallic s. مرحله فالیک؛

در فرضیه روانکاوی به سومین مرحله تکامل جنسی روانی اطلاق می‌شود که از ۲ تا ۳ سالگی تا ۵ تا ۶ سالگی به طول می‌انجامد و در طی این مرحله، تمایل جنسی، کنج‌خواهی و تجربه‌های لذت‌بخش در پسرها، به پنیس و در دخترها به کلیتور سر، متمرکز می‌شود. ● مرحله قضیبی.

second s. of labor labor. ←

third s. of labor labor. ←

staggers /stagˈerz/ شکلی از سرگیجه (ور تیگو) در بیماری
دکمپرسیون (← **decompression sickness**، در توضیح لغت
(sickness).

۱. **staging** /stai'ɪŋ/ تعیین مراحل یا دوره‌های مشخص
سیر یک بیماری، تاریخچه زندگی یک ارگانیسم یا هر نوع
فراشد بیولوژیک.

۲. طبقه‌بندی نئوپلاسم‌ها بر مبنای میزان گسترش تومور. ● مرحله‌بندی.

در حله بندی تومورها بر مبنای سه جزء اساسی: TNM s. تومور اولیه (T)، نودها (گره های لنفاوی) منطقه ای (N) و متاستاز (M): از قرار دادن عدد در مقابل حروف مزبور، به منظور نشان دادن اندازه و میزان درگیری استفاده می شود؛ بای، مثال، عدد صفر، نشانه تومور غیر قابل تشخیص، و اعداد

۱، ۲، ۳ و ۴ نمایانگر افزایش پیشرونده در اندازه تومور یا میزان لرگیری است. بنابراین یک تومور ممکن است به صورت M_0 ، T_1 ، N_2 توصیف شود.

stagnant /stagˈnant/

۱. بدون حرکت؛ بدون جریان یا تحرک. ● راکد، ایستاده.

۲. غیر فعال؛ بدون رشد یا پیشرفت.

stain /stān/ ۱. ماده‌ای که برای رنگ‌آمیزی رافت‌ها

یا سائلو!، به منظور تسهیل مطالعه و تشخیص
 میکروسکوپ، به کمال مراد. ● رنگ.

۲. منطقه تغییر رنگ یافته پوست.

رنگی که تمایز عناصر
differential s. مختلف موجود در یک نمونه را تسهیل می کند.

Giemsa s. محلولی حاوی آزور II-

انوزین، آژور II، گلیسرین و متانول که برای رنگ‌آمیزی انگل‌های پروتوزوئ، مثل پلاسمودیوم و *تریپانوزوم*، رنگ‌آمیزی کلامیدیاها، و نیز به منظور رنگ‌آمیزی افتراقی نمونه‌های خونی و اجسام انکلیزونی و بوسه به کار می‌رود.

Gram s. رنگ آمیزی گرم؛

نوعی رنگ آمیزی که در آن میکروارگانیسم‌ها به وسیله کریستال یوبوله رنگ می‌شوند، محلول یدقوی به آن افزوده می‌شود. با اتانول یا اتانول-استون بزرگ می‌شوند و سپس با رنگ متفاوت (به منظور ایجاد تضاد رنگ) رنگ می‌شوند. میکروارگانیسم‌هایی که رنگ را به خود می‌گیرند، گرم - مثبت و آن‌هایی که رنگ را از دست می‌دهند اما با رنگ مخالف رنگ می‌شوند، گرم - منفی نام می‌گیرند.

hematoxylin-eosin s. مخلوطی، از

هماتوکسیلین در آب مقطر و محلول انوزین آبکی که به‌طور عام برای آزمایش روتین یافت مورد استفاده قرار می‌گیرد.

metachromatic s. نوعی، رنگی که در

برخی، عناصر، رنگ‌ها، متفاوت را خودش تولید می‌کند.

port-wine s. nevus flammeus. ←

زندگی که قبل از متوقف شدن زندگی
شیمیایی سلول‌هایی که از بدن خارج شده‌اند به آن‌ها افزوده
شده است.

منطقه‌ای دارای افزایش تراکم، در کلیشه
رادیوگرافی، که در اثر تجمع ماده حاجب در عروق نامنظم و
غیر طبیعی به وجود می‌آید و در مرحله مویرگی و وریدی
آرترئوگرافی قابل توجه است و به نظر می‌رسد نشان‌دهنده
وجود تنواسم باشد.

vital s. رنگی که به ارگان‌های

زنده افزوده می شود و بافت های مختلف یا عناصر سلولی به طور انتخابی آن را جذب می کنند.

مخلوطی از ائوزین و آبی متیلن که برای نشان دادن سلول‌های خونی و انگا‌های مالاریا

staphylorrhaphy /staˈfɪˈlɒrˈah-fe/

← **palatorrhaphy.**

staphylotomy /staˈfɪˈlɒtˈah-me/

← **uvulotomy.**

۱. برداشتن استافیلوم.

۲. هر کدام از یک گروه

starch /ˈstahrch/

پلی‌ساکاریدهای دارای فرمول کلی $(C_6H_{10}O_5)_n$ که شکل اصلی ذخیره کربوهیدرات‌ها در گیاهان است. ● نشاسته.

۲. دانه‌ها (گراتول)‌هایی که از نرث، گندم یا سیب‌زمینی رسیده جدا می‌شوند و به عنوان پودر و نیز عامل تجزیه کننده قرض به کار می‌روند.

startle /ˈstahrˈlɪ/

۱. حرکت سریع و غیرارادی بدن در اثر تعجب یا ترس. ● یکه خوردن، از جا پریدن.

۲. ترسیدن، تعجب کردن، غافلگیر شدن.

stasis /staˈsɪs/

۱. توقف یا کاهش جریان خون یا مایع دیگر بدن.

۲. وضعیت تعادل میان نیروهای مخالف. **static**. صفت.

intestinal s. اختلال عبور طبیعی محتویات

روده، ناشی از انسداد مکانیکی یا اختلال تحرک روده.

urinary s. توقف جریان یا دفع ادرار در هر سطح از مجرای ادراری.

venous s. اختلال یا قطع جریان وریدی.

-stasis جزء کلمه [Gr.] به معنی حفظ یک سطح ثابت: پیشگیری از افزایش یا تکثیر. **static**. صفت.

stat [L.] **statim** (فوراً، در همان زمان، به تندی).

state /ˈstɑː/ وضعیت یا موقعیت.

alpha s. وضعیت استراحت و بیداری آرام، که با فعالیت قابل توجه امواج آلفای مغزی همراه است.

persistent vegetative s.

وضعیتی از عدم پاسخ‌دهی عمیق در وضعیت بیداری که در اثر آسیب مغز، در هر سطح به وجود می‌آید و به وسیله قشر مغزی غیر عملکردی، فقدان پاسخ به محیط خارج، آکینزی، موتیسم و ناتوانایی تحریرپذیری مشخص می‌شود.

refractory s. وضعیتی از تحریرپذیری کمتر از طبیعی عضله و عصب به دنبال ایجاد تحریر.

resting s. وضعیت فیزیولوژیکی که در اثر استراحت کامل در بستر و حداقل به مدت یک ساعت ایجاد می‌شود.

steady s. تعادل دینامیکی:

← **dynamic equilibrium.**

-static جزء کلمه [Gr.] به معنی بازدارنده، حافظ یک سطح پایدار. ● ناپویا. ساکن. ثابت.

statim /ˈstɑːˈtɪm/ [L.] فوراً، در همان زمان.

۱. وضعیت یا محل.

۲. محل قطعه نمایشی چنین در کانال زایمان که بر حسب عدد فاصله قطعه مزبور (بر حسب سانتی‌متر)، از صفحه‌ای فرضی که از بین خراهای ایسکیال عبور می‌کند، از ۵- تا

۱- در زمانی که قطعه نمایشی در بالای صفحه مزبور قرار دارد و از ۱+ تا ۵+ در هنگام قرار داشتن قطعه نمایشی در زیر این صفحه مشخص می‌شود. عدد صفر به زمانی تعلق دارد که قطعه نمایشی چنین در محل صفحه قرار می‌گیرد. ● محل قرار گرفتن قطعه نمایشی چنین: ایستگاه.

statistics /ˈstah-tɪsˈtɪks/

۱. مجموعه‌ای از اطلاعات رقمی.

۲. نظامی که به جمع‌آوری، تجزیه و تحلیل و تفسیر اطلاعات رقمی با استفاده از فرضیه احتمالات اختصاص دارد.

● آمار.

vital s. اطلاعات مربوط به جزئیات موارد تولد، مرگ، بیماری، ازدواج و طلاق در جامعه. ● آمار حیاتی.

statoacoustic /ˈstɑːˈo-ah-kooˈstɪk/

مربوط به تعادل و شنوایی.

statoconia /-koˈne-ah/ **statoconium** جمع گراتول‌های کلسیفیه ریزی که در غشای ژلاتینی اطراف ماکول شنوایی وجود دارند.

یکی از گراتول‌های استاتوکونیا.

statolith /ˈstɑːˈo-lɪth/ **statoconia.** ←

statometer /ˈstah-tomˈɛ-tər/

دستگاه اندازه‌گیری میزان انقباض قلبی.

stature /ˈstachˈur/ ارتفاع یا قد شخص، در حالت ایستاده. ● قد، قامت. **statural**. صفت.

status /ˈstɑːˈtus/ [L.] وضعیت (state):

به ویژه در مورد وضعیت مرضی به کار می‌رود.

s. asthmaticus حمله شدید ویژه آسم که به درمان معمول به‌طور کافی پاسخ نمی‌دهد و ممکن است بستری شدن بیمار مبتلا در بیمارستان ضرورت یابد. ● حمله پایدار آسم.

complex partial s. نوعی حمله پایدار صرعی (status epilepticus) که از گروهی از حملات کمپلکس محدود (partial)، بدون بازگشت به هوشیاری کامل در بین حملات تشکیل می‌شود.

s. epilepticus گروهی پیوسته از حملات تونیک-کلونیک صرع زرتالیزه، یا حملات صرعی مشابه، بدون بازگشت به هوشیاری کامل، در بین حملات.

s. lymphaticus, s. thymicolymphaticus هپریلازی یافت لنفویید و تیموس.

s. verrucosus ظاهر رگیل مانند از قشر مغز که در اثر نامنظم قرار گرفتن نورویلاست‌ها به نحوی که تشکیل شکاف‌ها و شیارها به صورت نامنظم و غیرقابل پیش‌بینی

صورت می‌گیرد.
staxis /stakˈsiː/ [Gr.] خونریزی.
steal /stēl/ انحراف چیزی (مثل جریان خون) از مسیر طبیعی خود، نظیر آنچه که در بیماری انسدادی شریان دیده می‌شود. ● ربایش.
subclavian s. معکوس شدن جریان خون در شریان مهره‌ای، از شریان بازپلر (قاعده‌ای) به شریان ساب کلاوین (زیر ترقوه‌ای) بعد از نقطه انسداد که در بیماری انسدادی شریان ساب کلاوین، در شریان مهره‌ای همان سمت رخ می‌دهد. ● ربایش تحت ترقوه‌ای. ربایش ساب‌کلاوین.
stearate /steˈah-r al/ استئارات؛ شکل یونی اسید استئاریک؛ و نیز هر نوع ترکیب اسید استئاریک.
stearic acid /ste-ar ˈik/ اسید استئاریک؛ اسید چرب اشباع شده ۱۸ کربنه که در اکثر چربی‌ها و روغن‌ها، به ویژه روغن گیاهان حاره‌ای و حیوانات خاکی وجود دارد و به عنوان روان‌کننده قرص و کیسول و عامل امولسیون‌ساز و حل‌کننده به کار می‌رود.
stear(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی چربی.
steatitis /ste ˈah-ti ˈtiːs/ التهاب بافت چربی.
steat(o)- ← **steatocystoma** /ste ˈah-to-sis-to ˈmah/ کیست اپیلر می‌لاری استر اپیلر می‌لاری و نازک و بدون لایه گرانولر، که حاوی مایعی روغنی و غالباً، فولیکول‌های موی ساقط شده، لانگو و غدد سباسه اپوکراین یا اکراین است.
s.multiplex ایجاد استئاتوسیتوم‌های متعدد که اغلب اختلال اتوزومی غالبی است که عمدتاً در جنس مذکر و در هنگام تولد وجود دارد و یا در زمان بلوغ ظاهر می‌شود.
steatogenous /ste ˈah-toj ˈe-nus/ تولیدکننده چربی.
steatolysis /ste ˈah-toj ˈi-sis/ تبدیل کردن چربی‌ها به امولسیون به منظور آماده شدن برای جذب.
steatolytic صفت.
steatoma /ste ˈah-to ˈmah/ **lipoma**.
 ۱. توده چربی که در داخل یک غده سباسه احتباس یافته است.
steatomatosis /ste ˈah-to ˈmah-to ˈsis/ **lipomatosis**.
 ۱. **steatocystoma multiplex**.
steatonecrosis /-nē-kro ˈsis/ نکروز چربی.
steatopygia /ste ˈah-to-pij ˈe-ah/ وجود چربی بیش از حد در باسن، **steatopygous**، صفت.
steatorrhea /-re ˈah/ استئاتوره؛ وجود چربی بیش از حد در مدفوع.
steatosis /ste ˈah-to ˈsis/ استحالۀ چربی.
stegnosis /steg-no ˈsis/ انقباض؛ تنگی.

stegnotic صفت.
stellate /stel ˈal/ شبیه به ستاره؛ مرتب شده به صورت گلچه‌هایی که در کنار هم قرار گرفته‌اند.
 ● ستاره‌ای.
stellectomy /stē-lek ˈah-mo/ برداشتن قسمتی از گانگلیون ستاره‌ای.
stem /stem/ ساختمان پشتیبان قابل مقایسه با ساقۀ یک گیاه. ● ساقه.
brain s. **brainstem** ساقه مغز؛ ←
sten(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی باریک، منقبض؛ تنگ؛ انقباض.
stenochoria /sten ˈo-kor ˈe-ah/ تنگی.
stenocoriasis /-kah-ri ˈah-sis/ انقباض مردمک.
stenoepic /-pe ˈik/ دارای سوراخ یا شکاف باریک.
stenosed /stē-n ˈozd ɪ/ باریک و تنگ؛ منقبض.
stenosis /stē-no ˈsis/ [Gr.] (جمع: stenoses): باریک‌شدگی یا انقباض غیرطبیعی یک مجرای یا کانال.
 ● تنگی.
aortic s.(AS) تنگی سوراخ آئورت قلب یا قسمتی از شریان آئورت که در نزدیکی دریچه آئورت قرار گرفته است.
hypertrophic pyloric s. تنگی کانال پیلور در اثر هیپرتروفی عضلانی و ادم مخاطی که معمولاً در شیرخواران ایجاد می‌شود.
hypertrophic subaortic s., idiopathic hypertrophic subaortic s. (IHSS) شکلی از کار دیومپویتی هیپرتروفیک که در آن، بطن چپ هیپرتروفیه و حفره آن کوچک است و با انسداد در جریان خون بطن چپ مشخص می‌شود.
infantile hypertrophic gastric s. هیپرتروفی مادرزادی و هیپرپلازی عضله اسفنکتر پیلور که منجر به انسداد نسبی قسمت خروجی معده می‌شود.
mitral s. تنگی میترال؛ تنگی سوراخ دهلیزی بطنی چپ.
pulmonary s.(PS) تنگی سوراخ بین شریان ریوی و بطن راست که معمولاً در سطح لته‌های دریچه ایجاد می‌شود.
pyloric s. انسداد سوراخ پیلور معده که ممکن است مادرزادی یا اکتسابی باشد.
renal artery s. تنگی یک یا هر دو شریان کلیوی، به نحوی که عملکرد کلیه دچار اختلال می‌شود و هیپرتانسیون کلیوی ایجاد می‌کند و در صورت دو طرفه بودن تنگی منجر به نارسایی کلیوی مزمن خواهد شد.
subaortic s. تنگی آئورت ناشی از ضایعه انسدادی بطن چپ، در زیر دریچه آئورت که باعث ایجاد گردابان فشار در ناحیه انسداد، در داخل بطن می‌شود.

tricuspid s.(TS)

تنگی یا باریک شدن سوراخ دریچه سه لثی قلب.

stenothermal /sten "o-ther "mal/

← stenothermic

stenothermic /-ther "mik/

آنچه که تنها در طیف باریکی از دما رشد می‌کند؛ در مورد باکتری‌ها به کار می‌رود.

steno thorax /-thor "aks/

باریک بودن غیرطبیعی قفسه سینه.

stenotic /stê-not "ik/

آنچه به وسیله تنگی مشخص می‌شود؛ تنگ بودن به‌طور غیرطبیعی. ● تنگ.

stent /stent/

استنت؛ وسیله یا قالبی

که از ماده مناسب ساخته شده و برای نگه داشتن پیوند پوستی در محل، یا پشتیبانی از ساختمان‌های لوله‌ای که آن‌استوموز می‌شوند به‌کار می‌رود. ● قالب.

Palma z. s.

نوعی قالب داخل رگی که از فتیله سیمی

سختی ساخته شده و به وسیله یک سیم هدایت‌کننده در داخل رگ قرار می‌گیرد و به وسیله بالون در محل ثابت می‌شود.

pigtail s.

نوعی قالب که در نزدیک قسمت انتهایی آن حلقه‌ای شبیه به دم خوک قرار دارد که به‌منظور نگه داشتن آن در محل تعبیه شده است.

stephanion /stê-fa "ne-on/ [Gr.]

محل تقاطع خط گیجگاهی فوقانی و درز (سوچور) تاجی. **stephanial**، صفت.

sterc(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی مدفوع.

stercobilin /ster "ko-bi "lin/

رنگدانه صفراوی مشتق

از اکسیداسیون استرکوبیلی‌نوژن در هوا که پیگمانت‌اسیون قهوه‌ای - برنقالی - قرمز رنگی است که در ایجاد رنگ مدفوع و ادرار نقش دارد.

stercobilinogen /-bi-lin "o-jen/

نوعی متابولیت

بیلی‌روبین و پیش‌ساز استرکوبیلین که از طریق احیا اروپوبیلی‌نوژن ایجاد می‌شود.

stercolith /ster "ko-lith/

← fecalith

stercoroma /ster "ko-ro "mah/

توده تومورمانند ماده مدفوعی در رکتوم.

stercus /ster "kus/ [L.]

(جمع: **stercora**)؛ مدفوع.

stercoral، **stercorous** (مدفوعی)، صفت.

stereo-

جزء کلمه [Gr.] به معنی جامد؛

سه بعدی؛ محکم و استوار.

stereoarthrolysis /ster "e-o-ahr-throl "i-sis/

ایجاد یک مفصل متحرک جدید به وسیله عمل جراحی، در موارد وجود آنکیلوز استخوانی.

stereo auscultation /-aus "kul-ta "shun/

سمع

به وسیله دو گوشی پزشکی و در بخش‌های متفاوت قفسه سینه.

stereocampimeter /-kam-pim "ê-tet/

وسیله‌ای برای مطالعه اسکوتوم‌های مرکزی یک طرفه و نقایص مرکزی شبکه.

stereochemistry /-kem "is-tre/

به ارتباط‌های فضایی اتم‌های موجود در مولکول‌ها می‌پردازد. شیمی فضایی. **stereochemical**، صفت.

stereocinefluorography /-sin "ê-flôo-

rog "rah-fe/

ثبت تصاویر به دست آمده به وسیله فلوروسکوپی استرنوسکوپیک به وسیله دوربین فیلمبرداری مخصوص.

stereoencephalotome /-en-sef "ah-lah-

tom " /

ابزار ر اهنمایی که در استرنواسفالوتومی به‌کار می‌رود.

stereoencephalotomy

/-en-sef "ah-lot "ah-me/

جراحی استریوناسکوپیک.

stereognosis /ster "e-og-no "sis/

۱. قابلیت تشخیص و ترک شکل و هویت اشیاء به وسیله حس لمس.

۲. ترک از طریق حس جامد بودن اجسام.

stereognostic، صفت.

stereoisomer /ster "e-o-i "so-met/

یکی از گروه ترکیباتی که دارای استریوایزومریسم هستند.

stereoisomerism /-i-som "er-izm/

ایزومریسمی که در آن ایزومرها دارای ساختاری مشابهند (پیوندهای مشابه در بین اتم‌ها دارند) اما نظم فضایی اتم‌هایشان متفاوت است.

stereoisomeric، صفت.

Stereo-orthopter /or-thop "ter/

نام تجاری وسیله انعکاسی اینمائی که برای اصلاح لوچی به‌کار می‌رود.

stereoscope /ster "e-o-skôp " /

وسیله‌ای برای تولید ظاهر سه بعدی و توپر و برجسته، از طریق ترکیب تصاویر دو عکس مشابه از یک شیء.

stereoscopic /ster "e-o-skop "ik/

عکس‌برداری استریوسکوپ؛ ایجادکننده ظاهر توپروسه بعدی در اشیاء.

stereospecific /ster "e-o-spê-sif "ik/

ویژگی قابل توجه نسبت به یکی از چندین ایزومر یک سوپسترا یا واکنش‌کننده، در مورد آنزیم‌ها یا واکنش‌های آلی مصنوعی به‌کار می‌رود.

stereotactic /-tak "ik/

۱. آنچه که از طریق موقعیت‌های دقیق فضایی مشخص می‌شود؛ به ویژه به مناطق مجزایی از مغز گفته می‌شود که عملکردهای اختصاصی را کنترل می‌کنند.

۲. مربوط به جراحی استریوناسکوپیک.

۳. مربوط به تیگموتاگسی (تیگموتاکتیک).

stereotaxis /-tak "sik/

← **stereotactic**.

۱. مربوط به تیگموتاگسی (تیگموتاکتیک).

stereotaxis /-tak "si-s/

۲. جراحی استریوناسکوپیک.

۲. ← thigmotaxis.
stereotropism /ster "e-ot "rah-pizm/
 گرایش (تروپیزم) در پاسخ به تماس با یک سطح سفت یا جامد. ● جامدگرایی. **stereotropic**. صفت.
stereotypic /ster "e-o-tipi "k/
 دارای فرم ثابت و غیرمتغیر.
stereotypy /ster "e-o-ti "pe/
 استرنوتایپی؛ تکرار پابدار اعمال یا گفتار بدون احساس. ● رفتار کلیشه‌ای.
steric /ster "ik/
 مربوط به ترتیب قرارگیری اتم‌ها در فضا؛ استرلی؛ مربوط به شیمی فضایی.
sterile /ster "il/
 استریل؛
 ۱. نابارور؛ عقیم.
 ۲. آسپتیک (پاک): فاقد میکروارگانیسم‌های زنده.
sterility /stê-ri-l "i-te/
 ناتوانی در ایجاد فرزند؛
 اعم از ناتوانی جنس مؤنث (female s.) یا ناتوانی جنس مذکر (male s.). ● عقیمی.
sterilization /ster "i-l-i-za "shun/
 ۱. حذف یا از بین بردن کامل میکروارگانیسم‌های زنده.
 ۲. هر عملی که منجر به از دست رفتن توانایی تولیدمثل شود.
sterilize /ster "i-lîz/
 ۱. ضدعفونی کردن؛ پاکسازی از میکروارگانیسم‌ها.
 ۲. عقیم کردن.
sterilizer /ster "i-lîz "er/
 دستگاه از بین برنده میکروارگانیسم‌ها.
sternal /ster "nâl/
 مربوط به استخوان استرنوم (جناغ) و یا جزیی از آن.
sternalgia /ster-nal "jah/
 درد استخوان جناغ.
sternebra /ster "ne-brah/
 (جمع: sternebrae):
 هر یک از قطعات استخوان جناغ در اوایل زندگی که بعداً به یکدیگر جوش می‌خورند و استخوان جناغ را تشکیل می‌دهند.
stern(o)- جزء کلمه [L.] به معنی جناغ.
sternoclavicular /ster "no-klah-vik "u-ler/
 مربوط به استخوان جناغ و ترقوه (کلاویکول).
sternocleidomastoid /-kli "do-mas "toi-d/
 مربوط به استخوان جناغ، ترقوه و زائده ماستوئید.
sternocostal /-kos "tâl/
 مربوط به استخوان جناغ و دنده‌ها.
sternohyoid /ster "no-hi "oid/
 مربوط به استخوان جناغ و هیوئید.
sternoid /ster "noïd/
 شبیه به استخوان جناغ.
sternomastoid /ster "no-mas "toi-d/
 مربوط به جناغ و زائده ماستوئید.
sternopericardial /-per "i-kahr "de-al/
 مربوط به جناغ و پریکارد.
sternoschisis /ster-nos "ki-sis/

شکاف مادرزادی استخوان جناغ.
sternothyroid /ster "no-thi "roid/
 مربوط به جناغ و غضروف یا غده تیروئید.
sternotomy /ster-not "ah-me/
 عمل جراحی برش استخوان جناغ.
sternum /ster "num/ [L.]
 استرنوم؛
 ● استخوان جناغ؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.
 ۱. ایجاد عطسه. **sternutatory** /ster-nu "lah-tor "e/
 ۲. عاملی که باعث ایجاد عطسه می‌شود.
steroid /ster "oid/
 استروئید؛
 هر کدام از یک گروه لیپیدهای دارای سیستم حلقه ۷ کربنه به عنوان هسته، نظیر پروژسترون، هورمون‌های آدرنوکورتیکال و گنادی، اسیدهای صفراوی، استرول‌ها، سموم قورباغه و بعضی هیدروکربن‌های سرطان‌زا. **steroidal**. صفت.
 هر کدام از یک گروه مشتقات صنعتی **anabolic s.**
 تستوسترون که دارای خصوصیات آنابولیک قابل توجه و ویژگی‌های آنژنیک نسبتاً ضعیف هستند و به‌طور بالینی، عمدتاً به منظور تحریک رشد و ترمیم بافت‌های بدن در بیماری‌ها و مواردی که کاتابولیسم یا تحلیل رفتن بافت‌ها تشدید می‌یابد به‌کار می‌روند.
steroidogenesis /stê-roi "do-zen "ê-sis/
 تولید استروئیدها، مثلاً به وسیله غدد فوق کلیه. **steroidogenic**. صفت.
 هر کدام از یک گروه استروئیدها **sterols** /ster "olz/
 که علاوه بر هسته استروئیدی، دارای ۸ تا ۱۰ زنجیره جانبی اتم کربن در موقعیت ۱۷ و حداقل یک گروه الکلی هستند و قابلیت انحلال مشابه لیپید دارند.
stertor /ster "tor/
 ← **snore** (۱)
stertorous. صفت.
steth(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی قفسه سینه.
stethogoniometer /steth "o-go "ne-om "ê-ter/
 دستگاه اندازه‌گیری انحنای قفسه سینه.
stethometer /steth-om "ê-ter/
 وسیله اندازه‌گیری بعد عرضی یا اتساع قفسه سینه.
stethoscope /steth "o-skop/
 استتوسکوپ: گوشی پزشکی. **stethoscopic**. صفت.
stethoscopy /steth-os "kah-pe/
 معاینه به وسیله گوشی پزشکی.
stethospasm /steth "o-spazm/
 اسپاسم عضلات قفسه سینه.
sthenia /sthe "ne-ah/
 نیرو و فعالیت.
sthenic /sthen "ik/
 فعال، پر قدرت، نیرومند.
STI systolic time intervals
 فاصله‌های زمانی سیستولیک.

مسمومیت با آنتی‌موان: /stib'c-ah-lizm/ **stibialism**
 ← **heavy metal poisoning** (در توضیح لغت poisoning).

(جمع: stigmata, stigmas): /stig'mah/ **stigma**
 ۱. هر نوع ویژگی یا نشانه روانی یا جسمی که به شناسایی یا تشخیص یک بیماری کمک می‌کند. ● نشانه، برجسب، داغ.

۲. نشانه، نقطه یا سوراخی کوچک بر روی سطح یک عضو یا ارگان‌بسم.

۳. ← **stigmatic, stigmal follicular s.** صفت.

۴. صفت متمایزکننده فردی که به صورت نقطه ضعف جسمی، اجتماعی یا روانی ترک می‌شود و یا به‌طور واقعی وجود دارد. ● لکه تنگ.

۵. به صورت جمع، به معنی ضایعات خارش‌دار یا خونریزی دهنده دست‌ها و / یا پاها، که شبیه به زخم‌های صلیب‌مانند هستند.

لکهای بر روی سطح تخمدان که **follicular s.** در این محل، فولیکول وزیکولر پاره خواهد شد و امکان عبور انوسیت ثانویه را در طول تخم‌گذاری فراهم می‌کند.

malpighian s's نقاط ورود وریدهای کوچک‌تر طحال به وریدهای بزرگ‌تر آن.
 ۱. آنچه /stig'mah-ti-za'shun/ **stigmatization** که به داشتن یک یا چند استیگما شناخته شده است.

۲. زدن برجسب منفی به دیگران و یا ویژگی نمایی آن‌ها.

۳. وضعیت ناشی از استیگما یا آنچه به وسیله استیگما مشخص می‌شود.

← **stilet** /sti'let/ **stilet.**
still birth /stil'berth/

به دنیا آوردن نوزاد مرده. ● مرده‌زایی.

still born /-born/ نوزادی که مرده به دنیا آمده است.

۱. ایجادکننده تحریک. **stimulant** /stim'u-lant/

۲. عامل (طرو) ایجادکننده تحریک. ● محرک.

محرکی که بر دستگاه عصبی مرکزی اثر می‌گذارد. **central s. diffusable s.**

محرکی که به‌طور سریع اما زودگذر عمل می‌کند.

general s. محرکی که بر تمام بدن اثر می‌گذارد. ● محرک عمومی.

local s. محرکی که تنها یا به‌طور عمده بر قسمتی که اعمال شده تأثیر می‌گذارد. ● محرک موضعی.

تحریک فعالیت عملگردهای. **stimulate** /stim'u-lā/

stimulation /stim'u-lā'shun/ عمل یا فرایند تحریک کردن؛ وضعیت تحریک شدن.

deep brain s. (DBS)

تحریک الکتریکی تحت کنترل بیمار، مداوم و پرفرکانس یک منطقه خاص تالاموس، گلوبوس پالیسیدوس یا هسته ساب تالامیک به وسیله الکترودی که در مغز کاشته می‌شود.

به‌کار بردن جریان **functional electrical s. (FES)** الکتریکی به وسیله پروتز، به منظور تحریک و ترمیم عملکرد نسبی عضله‌ای که در اثر ضایعات عصبی دچار ناتوانی شده است.

transcutaneous electrical nerve s. (TENS), transcutaneous nerve s. (TNS)

تحریک الکتریکی اعصاب به منظور تسکین درد که از طریق عبور جریان از پوست انجام می‌شود.

stimulator /stim'u-lā'tor/ ۱. هر عامل محرک فعالیت عملگردهای.

۲. در تشخیص الکتریکی، به ابزاری گفته می‌شود که پالس‌های جریان را برای تحریک عصب، عضله یا ناحیه‌ای از دستگاه عصبی مرکزی به آن‌ها می‌رساند.

آنتی‌بادی محرک **long-acting thyroid s. (LATS)** تیروئید که با بیماری گریوز در ارتباط است و آنتی‌بادی فعال بر علیه گیرنده‌های سلول تیروئید، برای هورمون محرک تیروئید محسوب می‌شود و از این رو، اثرات هورمون را تقلید می‌کند.

stimulatory /-lah-tor 'e/ قادر به تحریک یا ایجادکننده تحریک، ● تحریکی، انگیزاننده.

(جمع: stimuli): /stim'u-lus/ [L.] **stimulus** هر نوع عامل، عمل یا اثر که واکنش عملگردهای یا تروفیک در یک گیرنده یا بافت تحریک‌پذیر تولید می‌کند. ● محرک، انگیزه، انگیزان.

adequate s. محرک فرم ویژه‌ای از انرژی که یک گیرنده مشخص نسبت به آن حساس است. ● محرک کافی.

aversive s. محرکی که وقتی به دنبال وقوع یک واکنش اثر می‌کند، قدرت آن واکنش را در هنگام وقوع موارد بعدی کاهش می‌دهد.

conditioned s. محرکی که ظرفیت برانگیزی پاسخ ویژه را از طریق همراه شدن مکرر با محرک دیگری که به‌طور طبیعی قادر به ایجاد واکنش است به دست می‌آورد. ● محرک شرطی.

discriminative s. محرکی که با حضور آن، پاسخ‌ها تقویت می‌شوند و بدون آن تقویت نمی‌شوند و بر شکل ویژه‌ای از رفتار نقش کنترل‌کننده اعمال می‌کند. در این نوع محرک، فردی که محرک بر او اثر می‌کند، می‌تواند میان محرک‌های شبیه به هم تمایز قایل شود و تنها در حضور آن محرک خاص پاسخ مثبت می‌دهد. ● محرک افتراقی.

eliciting s. هر نوع محرک شرطی یا غیرشرطی که باعث ایجاد پاسخ می‌شود. ● محرک انگیزاننده.
heterologous s. محرکی که به هر قسمت از اعصاب که اعمال می‌شود، اثر یا حس ایجاد می‌کند. ● محرک نامتجانس.
homologous s. adequate s. ← محرک متجانس؛ ● محرک آستانه.
threshold s. محرکی که تنها به حدی قدرت دارد که ایجاد پاسخ کند. ● محرک آستانه.
unconditioned s. هر نوع محرک که به‌طور طبیعی قائل به ایجاد پاسخ اختصاصی است. ● محرک غیرشرطی.
1. آسپ ناشی از ورود توکسین بیولوژیک **sting** /sting/ به بدن یک فرد یا در تماس قرار گرفتن فرد با توکسین مزبور، همراه با ایجاد ترمزای مکانیکی همزمان با ورود توکسین. ● نیش، گزش.
2. عضوی که برای ایجاد نیش یا گزش مورداستفاده قرار می‌گیرد.
stipple d /stipˈld/ آنچه که به وسیله نقطه‌ها یا لکه‌های کوچک مشخص می‌شود. ● نقطه چین، منقوط.
stippling /stipˈling/ وضعیت یا نمای منقوط، مانند نقطه نقطه شدن شبکیه (به صورت نقاط روشن و تیره) یا ظهور سلول‌های قرمز خون در بازوفیلیا.
1. ساختن یا وسیله شبیه **stirrup** /stirˈup/ به رکاب زین اسب، یا بخشی از دستگاهی که پاهای آن قرار می‌گیرد. ● رکاب.
2. استخوانچه رکابی گوش؛ ← **stapes**.
1. درد برشی ناگهانی زودگذر. **stitch** /stich/ ۲. بخیه.
stochastic /stoˈkasˈlik/ مربوط به یک فرایند تصادفی به‌ویژه زنجیرهای از متغیرهای تصادفی. ● احتمالاتی.
stoichiology /stoiˈkeˈolˈahˌje/ علم عناصر، به‌ویژه فیزیولوژی عناصر سولوی بافت‌ها.
stoichiologic. صفت.
تعیین نسبت‌های تقریبی **stoichiometry** /-omˈɛˈtre/ ترکیباتی که در یک واکنش شیمیایی شرکت دارند.
stoichiometric. صفت.
جمع: stomata, stomas /stoˈmah/ [Gr.] **stoma** منفذ شبیه به دهان به‌ویژه سوراخی که از طریق جراحی برای درناز یا اهداف دیگر باز نگه داشته می‌شود.
stomal. صفت.
انساع غشایی عضلانی مجرای **stomach** /stumˈak/ گوارش که در بین مری و دوازده واقع است و از قسمت‌های کاردیا، فونوس، تنه و پیلور تشکیل می‌شود. غده معده، شیره معده را ترشح می‌کند که وقتی با غذا نزدیک می‌شود تولید کیموس می‌کند کیموس ماده‌ای نیمه مایع است که برای هضم

بعدی غذا به وسیله روده مناسب است. به تصویر 27 مراجعه کنید. **stomachic**, **stomachal**. صفت.
cascade s. شکل غیر معمول و شبیه به ساعت شنی معده در رادیوگرافی که در آن، دیواره خلفی معده به بالا کشیده شده است و ماده حاجب ابتدا ساک فوقانی را پر می‌کند و سپس به طرف ساک تحتانی سرازیر می‌شود. ● معده آبشاری.
hourglass s. معدای که به‌طور کم و بیش کامل به دو بخش تقسیم می‌شود و به شکل ساعت شنی درمی‌آید. عامل ایجاد این وضعیت، اسکار ناشی از زخم معده مزمن است. ● معده ساعت شنی.
leather bottle s. **linitis plastica**. ← درد معده. **stomachalgia** /stumˈahˌkalˈjah/ درد در ناحیه دهان. **stomatalgia** /stoˈmahˌtalˈjah/ استوماتیت؛ **stomatitis** /stoˈmahˌtiˈtis/ (جمع: stomatitides) التهاب ژنرالیزه مخاط دهان.
angular s. **perleche**. ← استوماتیت آفتی؛ **aphthous s.** **recurrent aphthous s.** ← **gangrenous s.** **noma**. ← عفونت حاد مخاط دهان همراه با تشکیل تاول، ناشی از ویروس هرپس سیمپلکس.
herpetic s. **thrush**. ← **mycotic s.** استوماتیت عودکننده یا اینولوزی نامشخص که با ایجاد زخم‌های کوچکی بر مخاط دهان که با انگزودای خاکستری پوشیده شده و هاله قرمز روشنی آن‌ها را احاطه می‌کند مشخص می‌شوند. این زخم‌ها بدون باقی گذاشتن اسکار، ظرف ۷ تا ۱۴ روز بهبود پیدا می‌کنند.
ulcerative s. استوماتیت همراه با زخم‌های کم‌عمق دهان، زبان و لب‌ها. استوماتیت ولسان؛ **Vincent's s.** **necrotizing ulcerative gingivitis**. ← جزء کلمه [Gr.] به معنی دهان. **stomat(o)-** درد دهان. **stomatodynia** /stoˈmahˌtoˈdinˈeˈah/ **stomatognathic** /stoˈmahˌtogˈnathˈik/ به مجموعه دهان و فک‌ها اطلاق می‌شود. شاخه‌ای از **stomatology** /stoˈmahˌtolˈahˌje/ پزشکی که به دهان و بیماری‌های آن می‌پردازد. ● دهان شناخت. **stomatologic**. صفت.
stomatomalacia /stoˈmahˌtoˈmahˌlaˈshah/ نرم‌شدگی ساختمان‌های دهان.
stomatomenia /-meˈneˈah/ خونریزی از دهان در زمان قاعدگی.
stomatomycosis /-miˈkoˈsis/ هر نوع بیماری قارچی دهان.

stomatopathy /stoˈmah-topˈah-lhe/

هر نوع اختلال دهان.

stomatoplasty /stoˈmah-to-plasˈte/

بازسازی دهان به وسیله جراحی پلاستیک.

stomatorrhagia /stoˈmah-to-raˈjah/

خونریزی از دهان.

stomodeum /-deˈum/

فرورفتگی اکتودرم در انتهای

سری رویان که تبدیل به بخش جلوپی دهان می‌شود.

stomodeal

صفت.

-stomy

جزء کلمه [Gr.] به معنی ایجاد یک سوراخ

به داخل، یا ارتباط بین دو یا چند بخش.

stone /stɒn/

۱. سنگ.

۲. واحد وزن که معادل با ۱۴ پوند در واحد سنتزس انگلیس

است.

stool /stool/

مدفوع.

rice-water s's

اسهال آبکی وبا.

silver s.

مدفوع نقره‌ای رنگ که ناشی از مخلوط

شدن اسهال خونی و مدفوع سفید چرب است و در اسهروی

حارهای، در بچه‌هایی که مبتلا به اسهال هستند و سولفونامید

مصرف می‌کنند و در کارسینوم آمپول واتر دیده می‌شود.

storiform /storˈi-form/

دارای الگوی به هم فشرده،

نامنظم و بیچ و خم‌دار که تا حدودی شبیه به حصیر یا نم‌داست

و درباره نمای میکروسکوپی درماتوفیروز به‌کار می‌رود.

storm /stɔrm/

افزایش ناگهانی و موقت نشانه‌های بیماری.

thyroid s.

● طوفان. طوفان تیرویدی؛

thyrotoxic s.

● طوفان تیروئوکسیک؛

crisis. ←

strobismometer /strah-biz-momˈi-tɜr/

وسيله اندازه‌گیری لوجی.

strabismus /strah-bizˈmus/

استرابیسم؛

انحراف چشم در حدی که فرد نمی‌تواند بر آن غلبه کند؛ در این

حالت، محورهای بینایی، وضعیتی متفاوت با آنچه که مورد نیاز

شرایط فیزیولوژیک است نسبت به هم می‌گیرند. ● لوجی.

strabismic

صفت.

concomitant s.

لوجی ناشی از نقص در محل اتصال

عضلات چشم که بدون توجه به جهت خیره شدن چشم‌ها

(gaze) مقدار یکسانی انحراف ایجاد می‌کند.

convergent s.

esotropia. ←

divergent s.

exotropia. ←

nonconcomitant s.

نوعی لوجی که در آن، مقدار

انحراف چشم مبتلا به لوجی بسته به جهت خیره شدن چشم‌ها

(gaze) تغییر می‌کند.

vertical s.

نوعی لوجی که در آن، محور بینایی

چشم مبتلا، در صفحه عمودی منحرف می‌شود (هیپرتروپی یا

هیپوتروپی).

strabotomy /strah-botˈah-me/

برش تاندون چشمی در درمان لوجی.

straddle /stradˈl/

۱. قرار داشتن در هر دو طرف.

۲. قرار دادن یک ساق، در هر یک از دو طرف چیزی. ● (پاها

را) از هم گشودن.

1. strain /stran/

۱. بیش از حد معین ورزش و تقلا کردن.

۲. تلاش یا ورزش مفرط.

۳. کشش بیش از حد یا انجام فعالیت و ورزش بیش از حد در

بخشی از عضلات بدن.

۴. تصفیه کردن، پالودن، از صافی رد کردن.

۵. تغییر در اندازه یا شکل یک جسم در نتیجه اعمال نیرو از

خارج.

۶. گروهی از ارگانیسم‌های متعلق به یک گونه یا نوع که از

طریق نارا بودن برخی خصوصیات ویژه مشخص می‌شوند.

● سویه.

wild-type s.

سویه‌ای که به عنوان استاندارد

یک گونه یا نوع مشخص از ارگانیسم (و معمولاً سویه‌ای که در

طبیعت یافت می‌شود) به‌کار می‌رود.

strait /straɪ/

● تنگه.

s's of pelvis

تنگه ورودی (مدخل) لگن

(تنگه فوقانی لگن) و تنگه خروجی لگن (تنگه تحتانی لگن).

straitjacket /straɪˈjakˈet/

روپوش بازدارنده.

● گت‌بند، نام غیررسمی

camisole. ←

stramonium /strah-moˈne-um/

گیاه گلدار *Datura stramonium* یا فراورده‌ای از برگ

خشک شده و سر شاخه‌های گلدار یا میوه‌دار آن که منشاء

هیوسیامین و اسکوپولامین است و خواص آنتی‌کولینرژیک و

پاراسیمپاتولیتیک دارد و در طب محلی، طب کشور چین و

هومیوپاتی به‌کار می‌رود.

strangle /strangˈg/

خفه کردن؛ خفه شدن؛ (۱) choke

strangled /strangˈguˈlɑɪˈed/

آنچه که به دلیل تنگ شدن یا ایجاد تنگی در فتق، دچار

احتقان می‌شود. ● مختنق.

strangulation /strangˈguˈaˈʃun/

۱. (۲) choke

۲. توقف گردش خون در یک بخش، در اثر فشردگی.

hemostasis (۳) ←

دفع آهسته و درناک ادرار.

strangury /strangˈguˈre/

ناشی از اسپاسم پیشابراه و مثانه.

۱. نولاری مانند باندهای

گچی که برای اتصال قسمت‌ها به همدیگر به‌کار می‌رود.

strap /strap/

موجود در فوندوس چشم که از دیسک اپتیک به طرف خارج حرکت می‌کنند.

ناحیه کوچک، مسطح و به رنگ زرد متمایل
fatty s.
به خاکستری که عمدتاً از کلسترول تشکیل شده و در شریان ایجاد می‌شود و احتمالاً مرحله زودرس آترواسکلروز است.

meningitic s. tache cérébrale.

چرقه‌های عمودی
Moore's lightning s's
نور که گاهی در سمت محیطی میدان بینایی، در هنگام حرکت چشم‌ها دیده می‌شوند و وضعیتی خوش‌خیم است.

نوار سفید کم رنگی در انتهای ذمی
primitive s.
دیسک روئانی که در اثر حرکت سلول‌ها در شروع تشکیل مزوئرم به وجود می‌آید و اولین نشانه محور روئانی است.

strephosymbolia /stref "o-sim'bo'l-a-h/

۱. نوعی اختلال ترک که در آن اشیاء، شبیه به تصویری که در آینه ایجاد می‌شود، معکوس به نظر می‌رسند. ● وارون بینی.

۲. نوعی دیسلکسی (اختلال تکاملی در خواندن که با نقص قابل توجه در پیدایش مهارت‌های شناخت کلمات و ترک مطالب خوانده شده همراه است - مترجم) که در آن، کلمات به صورت تصویر آینه‌ای ترک می‌شوند. این اختلال با اشکال در ترک حروف شبیه اما عکس یکدیگر (b-d و q-p) آغاز می‌شود و ممکن است تمایل به خواندن معکوس (از انتها به ابتدا) موجود باشد.

strept(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی پیچ‌خورده.

Streptobacillus /strep "to-bah-sil'lus/

جنسی از باکتری‌های گرم منفی با رابطه نامشخص. این ارگانسیم‌ها بسیلر پلئومورف هستند. S.moniliformis عامل ایجاد تب گزش موش است.

streptobacillus /strep "to-bah-sil'us/

(جمع: streptobacilli): ارگانسمی از جنس

Streptococciasis عفونت با

Streptococcus

Streptococcus

Mansonella streptocerca که میکروفیلاریای آن راش خارش‌داری شبیه به راش‌های اونکوسرکیاریس ایجاد می‌کنند. این عفونت از طریق پشه‌های ریز جنس Culicoides انتقال می‌یابد و در آفریقای مرکزی ایجاد می‌شود.

Streptococcaceae /-kok-a"se-e/

خانواده‌ای از کوکسی‌های گرم مثبت بی‌هوازی اختیاری که معمولاً غیرمتحرک هستند و به صورت زوج، زنجیرهای یا تتراد (چهارتایی) یافت می‌شوند.

streptococcal /-kok'al/

مربوط به استرپتوکوک

streptococcemia /-kok-se"me-ah/

وجود استرپتوکوک‌ها در خون.

۲. محکم بستن.

Montgomery's نوارهای چسبندگی که به

منظور محکم کردن پانسمان‌هایی که باید به‌طور مکرر تعویض

شوند به‌کار می‌روند.

stratified /strat 'T-fi-d/ آنچه که به‌صورت

لایه لایه ساخته یا مرتب شده است. ● لایه لایه، مطبق.

stratiform /strat 'T-form/ لایه لایه، مطبق.

stratigraphy /strah-tig 'rah-fe/ tomography. ←

stratigraphic، صفت.

stratum /stra'tum/ [L.] (جمع: strata): لایه یا تپه.

s. basale لایه قاعده‌ای (بازال): عمیق‌ترین

لایه (مثلاً در آندومتر یا اپیترم).

s. compactum لایه متراکم آندومتر: لایه زیرین لایه

فانکشنال رویه روی سطح داخلی رحم که گردن غدد رحمی در آن قرار دارند.

s. corneum لایه شاخی: خارچی‌ترین لایه اپیترم شامل

سلول‌های مرده و پوست‌ریز.

s. fonctionale لایه فانکشنال (عملکردی) آندومتر:

لایه آندومتر که در مقابل مجرای رحم و بر روی لایه قاعده‌ای

(بازال) واقع است و به دو لایه متراکم و اسفنجی تقسیم می‌شود

و سلول‌های آن در هنگام قاعدگی و حاملگی ریزش می‌کنند.

این لایه در خلال حاملگی دسیدوا (decidua) نامیده می‌شود.

s. germinativum لایه زایا: مجموع لایه قاعده‌ای

(بازال) و خاردار (spinosum) اپیترم، به عنوان یک لایه

واحد؛ گاهی از این واژه تنها درباره لایه قاعده‌ای (بازال)

استفاده می‌شود.

s. granulosum لایه دانه‌دار.

۱. لایه‌ای از اپیترم که در بین لایه شفاف (stratum

lucidum) و لایه خاردار (stratum spinosum) واقع

است.

۲. لایه‌ای از سلول‌های فولیکول که تکای فولیکول‌های

تخمندان و زیکولر را مفروش می‌کند.

s. lucidum لایه شفاف:

در اپیترم، عبارت است از لایه شفافی که کاملاً زیر لایه شاخی

قرار دارد.

s. spinosum لایه سلول‌های خاردار: در اپیترم،

عبارت است از لایه‌ای که بین لایه دانه‌دار و لایه قاعده‌ای واقع

است و به وسیله حضور سلول‌های خاردار مشخص می‌شود.

s. spongiosum لایه اسفنجی آندومتر: لایه زیرین لایه

فانکشنال که در زیر لایه متراکم قرار دارد و حاوی بخش‌های

پر پیچ و خم غدد رحمی است.

streak /strek/ خط یا نوار.

angiod s's نوارهای نامنظم قرمز تا مشکی

جنسی از کوکسی‌های گرم مثبت بی‌هوازی اختیاری که به صورت جفت یا زنجیرهای هستند و می‌توان آن‌ها را به گروه‌های پیوسته، ویریدانس، آنروتوکوک و لاکتیک تقسیم کرد.

در گروه اول، پاتوژن‌های β -همولیتیک انسانی و حیوانی، در گروه دوم و سوم، فرم‌های انگلی α -همولیتیک (که به ترتیب فلور طبیعی دستگاه تنفسی فوقانی و روده‌ها هستند) و در گروه چهارم، انواع ساپروفیتی مرتبط با ترش شدن شیر قرار دارند. گونه‌های مربوط به جنس استرپتوکوک عبارتند از: *S. mutans* (که باعث پوسیدگی دندان می‌شود)؛ *S. pneumoniae* (که گونه α -همولیتیکی است که شایع‌ترین علت پنومونی لوبار را تشکیل می‌دهد و نیز باعث اختلالات حاد پیوسته و خطرناک دیگر می‌شود)؛ *S. pyogenes* (که گونه β -همولیتیکی است که باعث ایجاد گلو درد عفونی، مضمک و تب روماتیسمی می‌شود)؛ *S. sanguinis* (که در پلاک‌های دندان، خون و اندوکاردیت باکتری تحت حاد یافت می‌شود).

استرپتوکوک: (جمع: streptococci) ارگانیسمی از جنس *Streptococcus*

استرپتوکوک *streptococcal*، *streptococcic*، صفت.

استرپتوکوک همولیتیک: **hemolytic s.**
هر نوع استرپتوکوک قادر به همولیز کردن گلبول‌های قرمز، انواع استرپتوکوک‌ها عبارتند از: نوع α -همولیتیک (که در اطراف کلی اگر خونی، منطقه‌ای سبز رنگ و خیلی کوچک‌تر از منطقه شفاف ایجاد شده توسط نوع دیگر، یعنی نوع β -همولیتیک تولید می‌کند)، و نوع β -همولیتیک که منطقه شفاف کاملاً در دور کلی اگر خونی به وجود می‌آورد. بیماری‌زاترین نوع استرپتوکوک‌ها به این گروه تعلق دارند. از نظر ایمنولوژیک استرپتوکوک‌های β -همولیتیک به گروه‌های A تا T تقسیم می‌شوند. بیماری‌زاترین پاتوژن‌های انسانی به گروه‌های A تا G تعلق دارند.

هر نوع استرپتوکوک که در هنگام کشت دادن بر روی گروه خونی ایجاد تغییر در محیط کشت نمی‌کند.

استرپتوکوک ویریدانس: **viridans s.**
هر کلام از یک گروه استرپتوکوک‌های بدون آنتی‌ژن‌های شناخته شده گروه لانسفیلد که *Streptococcus pneumoniae* هستند و معمولاً از نوع α -همولیتیک تشکیل می‌شوند که بخشی از فلور طبیعی دستگاه تنفسی است اما همچنین در میزبان ایمنی باخته پوسیدگی دندان، اندوکاردیت باکتریال و اختلالات دیگر به وجود می‌آورند.

نوعی دنوکسی **streptodornase** -/dorˈnas/
ریبونوکلاز که به وسیله استرپتوکوک‌های همولیتیک تولید می‌شود.

پروتئینی که به وسیله استرپتوکوک‌های β -همولیتیک به وجود می‌آید و از طریق اتصال به پلاسمینوژن و تبدیل آن به پلاسمین، سبب فیبرینولیز می‌شود و به عنوان عامل ترومبولیتیک به کار می‌رود. مخلوطی از آنزیم‌هایی **s-streptodornase (SKSD)** که به وسیله استرپتوکوک‌های همولیتیک تولید می‌شوند و به عنوان عامل پروتئولیتیک و فیبرینولیتیک و آنتی‌ژن تست پوستی در ارزیابی نقص ایمنی یا واسطه سلولی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

streptolysin /strep-tol ˈt-sin/
همولیزین استرپتوکوک همولیتیک.

Streptomyces /stɜp ˈto-mi ˈsɛz/
جنسی از باکتری‌ها (رده آکتینومیسیتال‌ها) که معمولاً در خاک زندگی می‌کنند اما گاهی انگل گیاهان و حیوانات هستند و به عنوان منبع تولید آنتی‌بیوتیک‌های مختلف مانند تتراسیکلین‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند. *S. somaliensis*، عامل ایجاد مایستوما است.

streptosepticemia /-sep ˈti-se ˈme-ah/
سپتیسمی ناشی از استرپتوکوک‌ها.

stress /stres/
استرس:

۱. اثری که با نیروی زیاد اعمال می‌شود؛ فشار.
۲. نیروی وارد بر یک منطقه.
۳. در دندانپزشکی، فشاری که در هنگام جویدن از دندان‌های بالا به دندان‌های پایین اعمال می‌شود.
۴. وضعیتی از تنش فیزیولوژیک یا روانی ناشی از تحریکات فیزیکی، ذهنی یا عاطفی داخلی که تمایل به تخریب عملکرد ارگانیسم دارد و ارگانیسم به‌طور طبیعی متقابل به اجتناب نمودن از آن است.

← **stress reaction.** (در توضیح لغت reaction).

● فشار روانی.

۵. محرکی که باعث ایجاد وضعیت مذکور در توضیح شماره ۴ و یا واکنش‌های مربوط به فشار روانی می‌شود.

stretcher /stretʃ ˈtɜr/
وسیله حمل بیمار یا مجروح. ● کشنده، برانکارد.

(جمع: striae) **stria** /stri ˈah/
۱. نوار، خط، رگه.

۲. در آناتومی به مجموعه‌ای طولی از رشته‌های عصبی موجود در مغز گفته می‌شود.

striae atrophicae, striae distensae

ضایعات آتروفیک ستارهای و به رنگ صورتی یا ارغوانی که بعداً سفید می‌شوند و در ناحیه پستان‌ها، ران، شکم و باسن، در اثر ضعیف شدن بافت‌های الاستیک به علت حاملگی (striae gravidarum)، افزایش وزن، رشد سریع در طول بلوغ و نوجوانی، سندرم کوشینگ و درمان موضعی یا طولانی با

کورتیکواستروئیدها به وجود می‌آیند.
striae gravidarum **striae atrophicae.** ←
striate /striˈɑːt/ **striated.** ←
striated /striˈɑːt-ed/
 دارای نوارها یا خطوط. ● مخطط.
striation /stri-aˈʃun/
 ۱. آنچه که به وسیله نوارها یا خطوط مشخص می‌شود.
 ۲. یک رگه یا خراش، یا یک سری رگه.
striatonigral /striˈɑːh-to-niˈɡrəl/
 آنچه که از جسم مخطط به جسم سیاه برآمده می‌شود.
striatum /stri-aˈtʊm/
 جسم مخطط:
corpus striatum ←
striatal. صفت.
stricture /striˈkʃur/
 تنگی.
strictureplasty /striˈkʃer-plasˈteɪ/
 بزرگ کردن قطر قطعه تنگ روده به وسیله عمل جراحی
 (بریدن طولی و دوختن عرضی آن).
stricturization /striˈkʃur-i-zəˈʃun/
 فرایند کاهش قطر داخلی و یا تنگ شدن.
stridor /striˈdɔːr/ [L.]
 استریدور؛
 صدای تنفسی خشن و با فرکانس بالا. ● خرخر، خرناس.
stridulous صفت.
laryngeal s. استریدور ناشی از انسداد حنجره
 که شکل مادرزادی آن همراه با تنگی نفس است و در اثر احاطه
 شدن حنجره با اپیگلوته که به‌طور مادرزادی شل است و نیز به
 وسیله چین‌های اری‌اپیگلوته‌یک در طول دم به وجود می‌آید.
 معمولاً این اختلال تا دو سالگی افزایش می‌یابد.
striocerebellar /striˈo-serˈɛ-bəlˈɛr/
 مربوط به جسم مخطط (کوریوس استراتوم) و مخچه.
strip /striːp/
 ۱. فشردن محتویات یک مجرا.
 مثلاً پیشابراه یا رگ خونی با وار د کردن انگشت در مسیر
 آن.
 ۲. بردن مقداری از طول وریدها و شاخه‌های فاقد کفایت
 آن‌ها، پس از برش زیر جلدی.
 ۳. برداشتن ساختمان دندان‌های یا ماده ترمیمی از سطوح نرمال
 یا دیستال دندان‌ها، با استفاده از نوارهای ساینده که
 معمولاً به منظور کاهش فشار و ضربه انجام می‌شود.
strobila /stroˈbiˈtəh/ [L.]
 (جمع: strobilae):
 زنجیره پروگلوتیدها (بندهای) تشکیل دهنده توده بدن
 کرم‌های نواری بالغ.
stroke /stroːk/
 ۱. حمله شدید و ناگهانی. ● سکته، سکته مغزی.
stroke syndrome. ←
 ۲.
 ۳. ضربان، تپش.

completed s. (stroke) سندرم حملهای
 منعکس‌کننده انفارکتوس حوزه عروقی که در اثر تنگی یا انسداد
 رگ تغذیه‌کننده در معرض خطر قرار گرفته است.
embolic s.
 سندرم سکته (stroke) ناشی از آمبولیسم مغزی.
s. in evolution مرحله ابتدایی و
 ناپایدار سندرم سکته (stroke) که در آن، انسداد وجود دارد اما
 سندرم به سمت مرحله حمله کامل پیش نرفته است.
heat s. وضعیتی ناشی از مواجهه بیش از حد با گرما.
 که با خشکی پوست، سرگیجه، سردرد، تشنگی، تهوع و
 کرامپ‌های عضلانی همراه است و ممکن است دمای بدن تا
 میزان خطرناکی افزایش یابد.
thrombotic s. سندرم سکته ناشی از ترومبوز مغزی
 که اغلب در زمینه پلاک آترواسکلروز قبلی ایجاد می‌شود.
stroma /stroˈmah/ [Gr.] (stromata: جمع)
 مائریکس یا بافت پشتیبان یک اندام. ● بستر، گسترده،
 دلبست.
stromatic, stromal صفت.
stromuhr /strömˈoor/ [Ger]
 وسیله اندازه‌گیری سرعت جریان خون.
Strongyloides /stronˈʒiˈloɪˈdɛz/
 جنسی از نماتودهای انگل روده انسان و حیوانات که انتشار
 وسیعی دارند. *S. stercoralis* در نواحی حاره و قسمت حاره
 یافت می‌شود و استرونیلولیویدیاژیس تولید می‌کند.
strongyloidiasis /stronˈʒiˈloɪˈdiˈah-sis/
 عفونت یا *Strongyloides stercoralis* که در روده کوچک
 باعث ایجاد زخم مخاطی و اسهال می‌شود و در ریه‌ها تولید
 خونریزی می‌کند.
strongyloidosis /-doˈsis/ **strongyloidiasis.** ←
strongylosis /stronˈʒiˈloˈsis/
 عفونت ناشی از *Strongylus*
 جنسی از انگل‌های نماتود.
Strongylus /stronˈʒiˈlus/
strontium (Sr) /stronˈʃhe-um/
 عنصر شیمیایی استرونتیوم (استرونتیوم) به عدد اتمی ۳۸؛ به
 جدول عناصر مراجعه کنید.
 ایزوتوپ رادیواکتیو استرونتیوم با نیمه عمر
 ۵۵/۵ روز که با ساطع کردن اشعه بتا از بین می‌رود و به شکل
 کلرید، به عنوان منبع تابش، در تسکین دردهای استخوانی
 ناشی از ضایعات متاستاتیک مورد استفاده قرار می‌گیرد.
strophulus /stroˈfʊˈlus/
 کپهر یا بولر.
struma /strooˈmah/ [L.]
goiter. ←
Hashimoto's s., s. lymphomatosa
Hashimoto's disease. ←
 کارسینوم غده تیروئید.
s. maligna

s ovarii

تومور ترانژوئید تخمدانی که از بافت تیروئید تشکیل می‌شود.

← **Riedel's thyroiditis** **Riedel's s.**

برداشتن گواتر. **strumectomy** /stroo-mek 'lah-me/

← **thyroiditis** **strumitis** /stroo-mi 'tis/

استریکنین؛ **strychnine** /strik-'nin/

آلکالوئیدی بسیار سمی که اکثراً از *Strychnos nux-vomica*

و گونه‌های دیگر *Strychnos* به دست می‌آید و باعث تحریک

همه بخش‌های دستگاه عصبی مرکزی از طریق بلوک مهار

پس سیناپسی ایمپالس‌های عصبی می‌شود.

استامپ؛ **stump** /stump/

انتهای دیستال اندام حرکتی، بعد از آمپوتاسیون. ● کُنده.

بی‌هوشی کردن، از هوش بردن؛ **stun** /stun/

بی‌هوش کردن به وسیله وارد آوردن ضربه یا نیروی دیگر.

stunning /stun-'ing/

از دست رفتن عملکرد، مشابه بیهوشی.

اختلال موقت عملکرد میوکارد، **myocardial s.**

ناشی از ایسکمی کوتاه مدت که برای مدتی بعد از آن باقی

می‌ماند.

پوشش یا اسفنج گرم و **stupe** /stoo-/

مرطوب که برای استفاده خارجی به درو آغشته شده است.

۱. آلفاکندنه بهت. **stupefacient** /stoo "pē-fa 'shent/

۲. عامل ایجادکننده بهت. ● بهت‌آور.

استوپور؛ **stupor** /stoo 'per/ [L.]

۱. کاهش سطح هوشیاری. ● بهت، نشگی، منگی، گیجی.

۲. در روان‌شناسی به اختلالی که با کاهش پاسخ‌دهی همراه

است اطلاق می‌شود. **stuporous**، صفت.

نوعی اشکال تکلمی که عمدتاً **stuttering** /stut'er-ing/

با تکرار اسپاسمودیک اصوات و سیلاب‌ها به ویژه حروف

بی‌صدای آغازین، طولانی شدن صداها و مکث در آن‌ها، و

اضطراب و تش‌فرد در ارتباط با مشکلات تکلمی همراه است.

با **stammering** مقایسه کنید. ● لکنت زبان.

گل مژه. **style** /sti/

۱. سیمی که از داخل کاتتر یا کانول **stylet** /sti'ti/

و به منظور سفت کردن یا برداشتن مواد زائد از مجرای

آن‌ها عبور داده می‌شود.

۲. میله (پروب) نازک.

جزء کلمه [L.] به معنی **styl(o)-**

تیز، دربر، زایده خنجری استخوان تمپورال.

stylohyoid /sti "lo-hi'oi'd/

مربوط به زایده خنجری و استخوان هیوئید.

styloid /sti'loi'd/

شبه به ستون؛ طویل و نوک‌تیز؛ مربوط به زایده خنجری.

styloiditis /sti "loi-di'ti/s/

التهاب بافت‌های اطراف زایده خنجری استخوان تمپورال.

stylomastoid /sti "lo-mas'toid/

مربوط به زایده‌های خنجری و ماستوئید استخوان تمپورال.

stylomaxillary /-mak'si-lar 'e/

مربوط به زایده خنجری استخوان تمپورال و ماگزپلا.

۱. **stylet** **stylus** /sti'tus/

۲. فرآورده پزشکی شبیه به مناد، مانند سوزاننده‌ها.

stypsis /stip'sis/ [Gr.]

قایض بودن یا استعمال ماده قایض.

۱. قایض و بندآور؛ متوقف نمودن **styptic** /stip'tik/

خونریزی یا استفاده از خاصیت قایض و سوزاندگی.

۲. عامل قایض و منعقدکننده خونریزی.

sub-

جزء کلمه [L.] به معنی زیر؛ نزدیک؛ به‌طور متوسط.

زیر شکم. **subabdominal** /sub "ab-dom 'i-n'l/

زیر آکرومیون. **subacromial** /-ah-kro 'me-al/

subacute /-ah-k ū'?

تا حدودی حاد؛ بین حاد و مزمن. ● تحت حاد

subalimentation /sub-al "i-men-ta 'shun/

← **hypoalimentation.**

subaortic /sub "a-or'tik/

زیر آئورت یا زیر در پیچه آئورت.

زیر اپونوروز. **subaponeurotic** /-ap "o-nôd-rot 'ik/

subarachnoid /sub "ah-rak 'noi'd/

بین عنکبوتیه و نرم‌شامه.

subarcuate /sub-ahr 'ku-āl/

تا حدودی خمیده یا دارای انحنا.

زیر آرئول. **subareolar** /-ah-re'o-le/

زیر استخوان قاپ. **subastragalar** /-as-trag'ah-le/

subatomic /-ah-tom 'ik/

مربوط به بخش‌های تشکیل‌دهنده یک اتم.

زیر گوش. **subaural** /sub-aw'ral/

پایین‌ترین نقطه واقع بر **subaurale** /sub "aw-ra'le/

حاشیه تحتانی نوبول گوش، در هنگامی که فرد به‌طور مستقیم

به جلو نگاه می‌کند.

subcallosal /-kah-lo 's'l/

زیر جسم پینه‌ای.

subcapsular /sub-kap 'su-le/

زیر کپسول. به ویژه کپسول مغز.

subcartilaginous /-kah'r "ti-laj'i-nus/

۱. زیر غضروف.

۲. تا حدودی غضروفی.

← **subchondral** /-kon'dr'l/ **subcartilaginous** (۱)

subchorial /-kor'e-al/

زیر کوریون یا بخشی از کوریون.
subclass /subˈklas/ ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده بندی) که در پایین class (گروه، طبقه، نوع) و بالای order (رده) قرار می‌گیرد. ● زیر گروه، زیر طبقه، زیر مجموعه.
subclavian /sub-klaˈve-an/

زیر استخوان کلایکول (تر قوه)، زیر تر قوه.
subclavicular /sub ˈkla-vik ˈu-lər/
subclinical /sub-klin ˈi-kəl/

بدون تظاهرات بالینی. ● تحت بالینی.
subclone /sub ˈklɒn/ ۱. نسل یک سلول جهش یافته که از یک کلون منشأ می‌گیرد.
 ۲. هر اجتماع جدید DNA که در شکسته شدن DNA، از یک اجتماع کلونی و تبدیل آن به قطعات متعدد و کلون شدن آن‌ها به وجود می‌آید.

subconjunctival /sub ˈkon-jungk-ti ˈval/ زیر ملتحمه‌ای.

subconscious /sub-kon ˈshus/ ۱. هوشیار بودن به‌طور نا کامل یا نسبی.
 ۲. پیش از این به نیمه آگاه (preconscious) و ناخود آگاه (unconscious) توأم با یکدیگر گفته می‌شد. (سطحی از روان که مطالب برای رسیدن به خود آگاه از آن عبور می‌کنند، و با مفهوم کلی تر، منبع اطلاعات حاوی خاطراتی که به‌طور موقت خارج از قلمرو آگاهی هستند اما به آسانی می‌توان آن‌ها را به آسانی به خود آگاه فراخواند - از فرهنگ جامع روان‌شناسی، روان‌پزشکی، جلد دوم). ● نیمه آگاه: نیمه هشیار.

subconsciousness /-nes/ نسبتاً هوشیار.
subcoracoid /-kor ˈah-koid/ ماده مغزی واقع در زیر قشر (کورتکس).
subcortex /-kor ˈleks/

subcotical /-kor ˈti-kəl/ زیر یک منطقه قشری، مثل قشر مغز. ● زیر قشری.
subcostal /-kos ˈtəl/ ● زیر دنده‌ای.
subcranial /-kra ˈne-al/ ● زیر جمجمه‌ای.
subcrepitant /-krep ˈi-tant/ مربوط به رالی که کمی خشن تر از رال کریپیتال است.

subculture /sub ˈkul-chur/ کشت باکتریایی که از کشت مشتق شده است.
subcutaneous /sub ˈku-ta ˈne-us/ زیر جلدی، زیر پوستی.

subcuticular /-ku-tik ˈu-lər/ زیر اپیدرمی.
subdelirium /-dē-lər ˈe-um/ هذیان خفیف.
subdeltoid /sub-del ˈtoi d/ زیر عضله دلتوئید.
subdiaphragmatic /-di ˈah-frag-mat ˈik/

زیر دیافراگمی.
subduct /-dukt ˈ/ پایین کشیدن.
subdural /-door ˈal/ بین سخت‌شامه و عنکبوتیه.
subendocardial /sub ˈen-do-kahr ˈde-al/ زیر آندوکارد.
subendocardium /-kahr ˈde-um/

زیر لایه آندوکارد.
subendothelial /-the ˈle-ah/ زیر آندوتلیومی.
subepicardial /sub ˈep-i-kahr ˈde-al/ زیر اپیکارد.
subepidermal /-der ˈmal/ زیر اپیدرم.
subepithelial /-the ˈle-al/ زیر اپیتلیوم.
subfamily /sub ˈTam-i-le/ ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) که در بین family (خانواده) و tribe (تیره، قبیله) قرار می‌گیرد. ● زیر خانواده.
subfascial /sub-fash ˈul/ واقع در زیر فاشیا (پایام).
subfertility /sub ˈfur-fili-te/ کمبود باروری؛ کاهش ظرفیت تناسلی، **subfertile**، صفت.

subfrontal /-frun ˈal/ آنچه که در زیر لوب فرونتال قرار دارد یا به این منطقه گسترش یافته است.
subgenus /sub ˈje-nus/ ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) که در بین genus (جنس) و species (گونه) قرار می‌گیرد. ● زیر جنس.

subgingival /sub-jin ˈji-vl/ ● زیر لثه‌ای.
subglenoid /sub-glē ˈnoɪd/ زیر حفره گلوئوئید.
subglossal /-glos ˈal/ ● زیر زبانی.
subglottic /-glot ˈit/ زیر گلوٹ.

subgrondation /sub ˈgron-da ˈshun/ [Fr.] نوعی شکستگی فرورفته چمچمه، به صورت فرورفتگی یک استخوان به زیر استخوان دیگر.

subhepatic /-hē-pat ˈik/ زیر کبدی.
subhyoid /sub-hi ˈoid/ زیر استخوان هیوئید.
subiculum /sū-bik ˈu-lum/ ساختمان زمینهای پایشیبیان
subiliac /sub-il ˈe-ak/ زیر استخوان ایلیوم.
subilium /-il ˈe-um/ پایین‌ترین بخش ایلیوم.
subinvolution /sub ˈin-vo-l oo ˈshun/ تکوین ناقص.
subjacent /sub-ja ˈsent/ واقع در زیر.
subject¹ /sub-jekt ˈ/

مطیع و تابع کردن، زیر سلطه در آوردن.
subject² /sub ˈjekt/ ۱. فرد یا حیوانی که مورد درمان، معاینه یا تجربه و آزمایش قرار می‌گیرد. ● آزمودنی، مورد آزمایش، مورد، موضوع.
 ۲. جسم یا بدنی که مورد تشریح و شکافتن قرار می‌گیرد.

subjective /sub-jek 'ti v/ فقط وابسته به فردی که تحت تأثیر قرار گرفته است و یا آنچه که تنها به وسیله این فرد درک می‌شود؛ غیرقابل درک به وسیله حواس فرد دیگر. ● ذهنی،

شهودی، شخصی، فردی.
subjugal /'joo 'gal/ زیراستخوان زیگومائیک (گونه).
sublatio /sub-la 'she-o/ [L.] بالا آمدن یا بالا آوردن.
s.retinae جدا شدن شبکیه.
sublethal /-le 'thal/ ناکافی برای ایجاد مرگ.
sublimate /sub 'li-mat/ ۱. تصعید کردن.

۲. ماده‌ای که از طریق تصعید به دست می‌آید.
۱. تبدیل مستقیم
sublimation /sub 'li-ma 'shun/ (بدون میعان) یک ماده جامد به گاز. ● تصعید.
۲. مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که از طریق آن امیال غریزی غیرقابل قبول از راه‌های قابل قبول فردی و اجتماعی بیان می‌شود. ● والایش، تصفیه، برترساز.

sublime /sub-l 'im/ تخییر یک جسم جامد به وسیله حرارت و سپس جمع‌آوری آن به شکل خاص و به صورت جامد یا پودر.

subliminal /-li-m 'n-l/ زیرآستانه حس
یا آگاهی هوشیارانه. ● زیرآستانه‌ای.

● زیرزبانی،
sublingual /-ling 'gwal/ التهاب غده زیرزبانی.
sublinguitis /sub 'ling-gw'i 'li s/ زیرلوبولی.
sublobular
subluxation /-luk-sa 'shun/ ۱. دررفتگی ناقص یا نسبی. ● نیمه دررفتگی.

۲. در کایروپر اکتیو به هر نوع مانع مکانیکی عملکرد عصب گفته می‌شود؛ در اصل به نوعی از جابه جایی مهره که اختلال عملکرد عصب ایجاد می‌کند گفته می‌شود.

submammary /sub-mam 'ah-re/ زیر پستانی.
submandibular /sub 'man-dib 'u-le/ زیرفک پایین.
submaxillaritis /sub-mak 'si-le-i 'li s/ التهاب غده تحت ماگز بالاری (زیرفک بالا).
submaxillary /-mak 'si-lar 'e/ زیرفک بالا.
submental /-men 'tl/ زیرچانه‌ای.

submetacentric /-met 'ah-sen 'trik/ دارای ساترومر تقریباً (ونه کاملاً) در وضعیت متاسترک.
submicroscopic /-mi 'kro-skop 'ik/ بسیار کوچک‌تر از آن که با میکروسکوپ نوری دیده شود.

submorphous /-mor 'tus/ نه به‌طور کامل بدون شکل (أمورف) و نه کاملاً متبلور.

submucosa /sub 'mu-ko 'sah/ بافت آرتولار که در زیر غشای مخاطی واقع شده است. ● زیرمخاط.

۱. مربوط به زیر مخاط.
submucosal /-mu-ko 'sal/ ۲. زیر مخاطی.

۲. زیر یک غشای مخاطی.

submucous /sub-mu 'kus/ زیر غشای مخاطی. ● زیرمخاط.

subnarcotic /sub 'nahr-kot 'ik/ مخدر خفیف.
subnasal /sub-na 'Zl/ زیر بینی.

subnasale /sub '-na-sa 'le/ نقطه‌ای که در آن، تیغه بینی، در صفحه میدساجیتال به لب بالا می‌پیوندد.

subneural /sub-noor 'al/ آنچه در زیر عصب قرار دارد.

subnormal /-nor 'm-l/ زیرحد طبیعی، زیرهنجار.
subnucleus /-noo 'kle-us/ هسته ثانویه یا هسته ناکامل.

suboccipital /sub 'ok-sip 'i-tl/ زیراستخوان پس‌سری.
suborbital /sub-or 'bi-tl/ زیرفره چشم (اریت).

suborder /sub 'or-der/ ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) که در بین order (رده) و خانواده (family) قرار می‌گیرد. ● زیررده.

subpapular /sub-pap 'u-ler/ به‌طور نامشخص پاپولی.
subpatellar /sub 'pah-tel 'er/ زیرکشکی.

subpericardial /-per-i-kahr 'de-al/ زیرپریکار دی.
subperiosteal /-per-e-os 'le-al/ زیرپریوستی.

subperitoneal /-per-i-to-ne 'al/ زیرپار در عمق پریتون (صفاق).

subpharyngeal /-fah-rin 'je-al/ زیر حلقی.
subphrenic /sub-fren 'ik/ زیر دیافراگمی.

(جمع: subphyla);
subphylum /sub 'ti-lum/ ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) که در بین phylum (شاخه) و class (گروه، طبقه، نوع) قرار می‌گیرد. ● زیرشاخه.

subplacenta /sub 'plah-sen 'lah/ دسپلوآبازالیس.
subpleural /sub-ploor 'al/ زیرپرده جنب.

subpreputial /sub 'pre-pu 'shal/ زیرپریپوس.
subpubic /sub-pu 'bik/ زیر استخوان عانه (ویسی).

subpulmonary /-pool 'mo-nar 'e/ زیر ریه.
subretinal /-rel 'i-n-l/ زیر شبکیه.

subscapular /-skap 'u-le/ زیر استخوان کتف.
subscription /-skrip 'shun/ بخشی از نسخه که

دستورات لازم به منظور ترکیب اجزای تشکیل‌دهنده را ارائه می‌دهد.

subserosa /sub 'ser-o 'sah/ لایه‌ای از بافت که در زیر غشای سروژ قرار دارد.

۱. مربوط به لایه زیر سروژ.
subserosal /-ser-o 's-l/ ۲. ←

subserous /-ser 'us/ زیر غشای سروژ.
subspecies /sub 'spe-s-ez/ ردیفی از تقسیم‌بندی

برخی عضلات صاف می‌شود و به عنوان واسطه مهم آسم
آلرژیک برونشی عمل می‌کند.

transmitter s. neurotransmitter. ←

white s. substantia alba. ←

substantia /sub-stan "she-ah/ [L.]

substance. ← (substantiae: جمع)

s.alba بافت سفید عصبی که بخش هاپتی
مغز و نخاع را تشکیل می‌دهد و قسمت اعظم آن از رشته‌های
میلینه عصبی تشکیل می‌شود.

s.ferruginea locus caeruleus. ←

s.gelatinosa کلاهک زلانی مانند تشکیل
دهنده بخش پشتی شاخ خلفی نخاع.

s.grisea gray substance. ←

بافت عصبی خاکستری عصبی متشکل از اجسام سلول
عصبی، رشته‌های عصبی بدون میلین و بافت پشتیبان.

s.nigra لایه‌ای از ماده خاکستری که تگمتوم

مغز میانی را از ستون مغز (crus cerebri) جدا می‌کند.

s.proprii ۱. بخش خشن، فیبری و شفاف اصلی قشریه،
بین غشای بومن و دسمه.

۲. بخش اصلی صلبیه، بین لایه اپی‌اسکلرال و لامینافوسکا.

زیر استخوان جناغ. substernal /sub-ster "n'l/

۱. جانشین؛ جایگزین: substituent /-sti-ch'u-ent/

به ویژه اتم، بنیان یا گروهی که در یک ترکیب جایگزین
دیگری می‌شود.

۲. مربوط به اتم، بنیان یا گروه جایگزین یا جزئی از آن‌ها.

۱. عمل قرار دادن substitution /sub "sti-too "shun/

چیزی به جای دیگری به خصوص جایگزینی شیمیایی
یک اتم یا بنیان به جای دیگری.

۲. مکانیسم دفاعی که به صورت ناخودآگاه عمل می‌کند و در
آن هدف، هیجان یا موضوع غیرقابل دسترسی یا غیرقابل
قبول به وسیله آنچه که قابل دستیابی است جایگزین
می‌شود. ● جانشین‌سازی.

سوبسترا: substrate /sub "strat/

۱. ماده‌ای که آنزیم بر روی آن اثر می‌کند. ● پیش‌ماده.

۲. ماده‌ای خنثی، حاوی محلول غلظتی.

۳. سطحی که ماده‌ای متفاوت بر آن رسوب می‌کند یا به آن
می‌چسبد (معمولاً در یک پوشش یا لایه).

بخش زمینهای یا substructure /-struk-chur/

پشتیبان یک عضو یا وسیله؛ بخشی از دندان کاشتی که در
بافت‌های فک فرو رفته است.

subsylvian /sub-sil "ve-an/

آنچه که در عمق شیار جانبی (شیلر سیلوین) قرار دارد.

زیر مج پا. subtarsal /-tahr "sal/

زیر چادرنده مخچه. subtentorial /sub "ten-to "re-al/

تاکسونومیک (رده‌بندی) واقع در پایین species (گونه) که از
نظر مورفولوژیک با سایر اعضای آن گونه تفاوت دارد اما قادر به
تزیوج با آن‌هاست؛ یک نوع نژاد. ● زیرگونه.

subspinal /sub "spi-na "le/ point A. ←

subspinous /sub-spi "nus/ زیر زائده خاری.

substance /sub "stans/

۱. ماده‌ای دارای مجموعه ویژگی‌های از خصوصیات.

۲. ماده تشکیل دهنده عضو یا بدن.

۳. psychoactive s. ←

black s. substantia nigra. ←

controlled s.

هر نوع دارویی که تحت نظارت قانون مواد کنترل شده قرار دارد.

gelatinous s. substantia gelatinosa. ←

gray s. substantia grisea. ←

ground s. ماده زله ماندنی که رشته‌ها

و سلول‌های بافت همبند در آن فرو رفته‌اند.

H s. H antigen (۲) ←

medullary s. substantia alba. ←

۱. ماده نرم و مغز مانند داخل یک عضو.

۲. پپتید ۱۱- آمینواسید که در سلول‌های عصبی

s. P. سراسر بدن پخش شده و در سلول‌های آندوکراین خاص روده

نیز وجود دارد. این ماده، انقباض عضله صاف دستگاه گوارش را

افزایش می‌دهد و باعث انقباض عروق می‌شود و همچنین به‌منظر

می‌رسد انتقال دهنده عصبی (نوروترانسمیتر) باشد.

۱. s. anterior perforated ناحیه‌ای perforated

واقع در قسمت قدامی جانبی هر راه بینایی که به وسیله

شاخه‌هایی از شریان‌های مغزی قدامی و میانی سوراخ

شده است.

۲. s. posterior perforated ناحیه‌ای واقع در بین

پایه‌های مغزی که به وسیله شاخه‌هایی از شریان‌های

مغزی خلفی سوراخ شده است.

۲. psychoactive s. هر نوع ترکیب شیمیایی که بر

فرایندهای ذهنی یا روانی تأثیر می‌گذارد و به ویژه در ساخت

داروهای روانی به کار می‌رود. گروه‌های اصلی این داروها

عبارتند از داروهای ضدجنون، ضدافسردگی، آرام‌بخش‌های

ضداضطراب و داروهای تثبیت‌کننده خلق.

۱. reticular s. formation. ←

۲. توده شبکه ماندنی که بعد از رنگ‌آمیزی حیاتی، در

گلول‌های قرمز دیده می‌شود.

Rolando's s. gelatinous s.

substantia gelatinosa. ←

slow-reacting s. of anaphylaxis (SRS-A)

عامل التهابی که در واکنش آنافیلاکتیک، به وسیله

ماست‌سل‌ها آزاد می‌شود و باعث انقباض آهسته و طولانی

subthalamie /-tʰah-lam 'ik/

۱. واقع در سطح تحتانی تالاموس. ● زیرتالاموسی.
۲. مربوط به تالاموس شکمی یا ناحیه تگمنتال زیرتالاموس.

subthalamus /sub-tʰal 'ah-mus/

تالاموس شکمی یا ناحیه تگمنتال زیرتالاموس؛ ناحیه واسطه‌ای دیانسفال که در بین تالاموس، هیپوتالاموس و تگمنتوم مزانسفال (مغز میانی) واقع شده و هسته زیرتالاموسی، میدان‌های Forel و zona incerta را شامل می‌شود. **subthalamie**. صفت.

subtotal /sub-to 'tʰl/

بخشی از جمع کل. ● زیر جمع.

subtribe /sub 'tʰrɪb/

ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) که در بین tribe (تیره) و (genus) جنس قرار می‌گیرد. ● زیرتیره.

subtrochanteric /sub 'tʰro-kan-ter 'ik/

زیر تروکانتری.

subumbilical /-um-bil 'tʰl/

واقع در زیر ناف. ● زیرنافی.

subungual /sub-ung 'gwal/

زیر ناخن.

suburethral /sub 'u-re 'thral/

زیر پیشابراهی.

subvaginal /sub-vaj 'tʰ-nl/

زیر یک غلاف یا زیرواژن.

subvertebral /-ver 'tʰe-bral/

بر روی سطح شکمی مهره.

subvolution /sub 'vo-'loo 'shun/

عمل جراحی پشت و رو کردن فلپ، به منظور جلوگیری از ایجاد چسبندگی.

succenturiate /suk 'sen-tu 're-āl/

● فرعی، جایگزین.

successional /suk-sesh 'un'l/

مربوط به

آنچه که به‌طور مرتب یا متوالی انجام می‌شود. ● متوالی، بی‌ثری.

succimer /suk 'si-mer/

ماده جاذب فلز سنگین که

آل‌الوگ دی‌مرکاپرول است و در درمان مسمومیت سرب به کار می‌رود و به صورت کمپلکس با تکنسیم Tc99m در آزمایش عملکرد کلیه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

succinate /suk 'si-nāl/

سوکسینات؛

هر نوع نمک یا استر اسیدسوکسینیک.

s.semialdehyde

succinate-semialdehyde

dehydrogenase /sem 'e-al-'dē-h 'tʰ de-

نوعی اکسیدل‌دوکتاز کاتالیزکننده

hi "dro-jen- as " - آمینوبوتیریک اسید

(GABA)؛ کمبود سوکسینیک بی‌می‌آلدئید و هیپروژنات باعث

افزایش مقادیر GABA و ۲- هیدروکسی بوتیریک اسیدادرار.

پلاسمای مایع مغزی نخاعی، عقب ماندگی ذهنی، هیپوتونی و

آن‌اکسی می‌شود.

succinic acid /suk-sin 'ik/

اسید سوکسینیک؛

واسطه‌ای در سیکل اسیدتری کربوکسیلیک.

succinimide /suk-sin 'tʰ-mɪd/

۱. ترکیبی آلی حاوی یک حلقه پیرول با دو جایگزین کربنیل.
۲. هر کدام از یک گروه ترکیبات ضدتشنج دارای ساختمان قلبی‌ای.

succinyl CoA /suk 'si-nil-ko-a 'ʔ/

واسطه‌ای پرانرژی تری‌کربوکسیلیک از اسید α- کتوگلوکزیک که در سیکل اسید تری‌کربوکسیلیک از اسید α- کتوگلوکزیک تشکیل می‌شود و نیز پیش‌ساز ستر پورفیرین‌ها است.

succorrrhea /suk 'o-re 'ah/

جریان بیش از حد یک ترشح طبیعی.

succussion /sū-kush 'un/

۱. روش تکان دادن بیمار که اگر منجر به ایجاد صدای شبیه به پاشیده شدن آب (صدای شلپ شلپ) شود، نشان‌دهنده وجود مایع و هوا در یک حفره بدن است.
۲. تکان دادن شدید یک فرآورده رقیق شده هوموپی‌انیک به‌منظور فعال‌سازی ماده دارویی.

sucrase /soo 'krās/

هیدرولازی که شکسته شدن دی‌ساکاریدهایی مثل سوکروز و مال‌توز به مونوساکاریدهای تشکیل‌دهنده آن‌ها را کاتالیز می‌کند و به صورت کمپلکس با α- دکستریزاد در حاشیه برس مانند مخاط روده وجود دارد و کمبود کمپلکس مزبور باعث عدم تحمل دی‌ساکارید در اثر کمبود سوکرز - ایزومالتاز می‌شود.

sucrase-isomaltase deficiency /-i-so-

کمبود دی‌ساکاریداز که در آن کمبود mawl 'lās/ کمپلکس آنزیم سوکرز - ایزومالتاز باعث سوء جذب سوکروز و دکستریزهای نشاسته، همراه با اسهال آبکی اسمزی تخمیری می‌شود و گاهی در شیرخواران، دهن‌راسیون و سوءتغذیه (عدم تحمل مادرزادی به سوکروز) ایجاد می‌کند.

sucrose /soo 'krās/

سوکروز؛

دی‌ساکاریدی از گلوکز و فروکتوز که از نیشکر، چغندر قند و منابع دیگر به دست می‌آید و به عنوان ماده غذایی و شیرین‌کننده و ماده کمکی دارویی به‌کار می‌رود.

sucrosuria /soo 'kro-su 're-ah/

وجود سوکروز بیش از حد در ادرار.

suction /suk 'shun/

مکش (آسپیراسیون) گاز یا مایع به طریق مک‌ایکی.

post-tussive s. صدای مکش که بر روی یک حفره ریوی، بلافاصله بعد از سرفه به گوش می‌رسد.

suctorial /suk-tor 'e-al/

آنچه برای برای مکیدن تطبیق داده شده است.

sudamen /soo-da 'men/ [L.]

(جمع: sudamina)؛

وزیکول نسبتاً سفید رنگی که در اثر احتباس عرق در لایه شاخی پوست به وجود می‌آید.
گروهی از ترکیبات
آزو که به عنوان رنگ بیولوژیک چربی‌ها به کار می‌روند.
رنگ دی‌آزوی سیاه و محلول در چربی
که برای رنگ‌آمیزی چربی‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد.
sudanophilia /soo-dan "o-fil"e-ah/
تمایل نسبت به رنگ سودان. sudanophilic. صفت.
تحریک‌کننده غدد عرق. sudomotor /soo "do-mo"ter/
sudoresis /soo "do-re"sis/ diaphoresis. ←
sudoriferous /soo "do-ri"er-us/
۱. انتقال‌دهنده عرق.
۲. sudoriparous. ←
sudorific /soo "do-ri"fik/
diaphoretic. ←
sudoriparous /soo "do-rip"ah-rus/
ترشح یا تولیدکننده عرق.
چربی حفره شکمی نشخوارکنندگان.
suet /soo "et/
به ویژه گوسفند که در ساخت پمادها و به عنوان ملین به کار می‌رود.
۱. خفگی.
suffocation /suf "ah-ka"shun/
۲. نوعی خفگی که در اثر توقف تنفس ایجاد می‌شود.
suffocative. صفت.
suffusion /sü-fu"zhun/
۱. فرایند گسترش بیش از حد یا انتشار. ● آکنده‌گی، اشباع.
۲. وضعیت مرطوب شدن یا مورد نفوذ و رسوخ ماده‌ای (مثل خون) قرار گرفتن.
sugar /shoo"er/
هر کدام از یک‌گروه کربوهیدرات‌های
شیرین محلول در آب، شامل مونوساکاریدها و
اولیگوساکاریدهای کوچک‌تر. اغلب به‌طور اختصاصی درباره
سوکروز به کار می‌رود.
blood s.
مقدار گلوکز موجود در خون.
invert s.
مخلوطی از مقادیر مساوی دکستروز و فروکتوز.
که به وسیله سوکروز هیدرولیزکننده ایجاد می‌شود و به عنوان
ماده غذایی وریدی به صورت محلول به کار می‌رود.
suggestion /sug-jes"chun/
۱. پیشنهاد یک
ایده به فردی، به منظور عمل کردن به آن و یا پذیرفتن و
موردتوجه قرار دادن آن. ● پیشنهاد، تلقین.
۲. ایده‌ای که به منظور پذیرفتن و مورد توجه قرار دادن فرد
دیگر پیشنهاد می‌شود.
۳. در روان‌شناسی، به فرایندی می‌گویند که طی آن یک فرد
باعث می‌شود که فرد دیگر، عقیده‌ای را به‌طور نسنجیده
بپذیرد. ● تلقین.

تلقین کردن به فردی که در وضعیت
هیپنوز قرار دارد و از طریق آن به وی القا می‌شود که ادراک یا
حافظه خود را تغییر دهد یا کارهایی را انجام دهد.
تلقین و قرار دادن یک موضوع
posthypnotic s.
در ذهن فرد، در طول هیپنوتیزم به‌منظور عمل کردن به آن پس
از خارج شدن از وضعیت هیپنوتیک.
۱. suggillation /sug "ji-la"shun/ ecchymosis. ←
contusion.
● خودکشی.
suicide /soo "i-sid/
suicidology /soo "i-sid-ol"ö-je/
مطالعه علل و پیشگیری از خودکشی.
sulcate /sul"kat/
شیار دار: آنچه به وسیله شیارها
مشخص می‌شود.
sulcus /sul"kus/ [L.]
(جمع: sulci):
ناولان، شیار، یا شیار کوچک؛ در آناتومی واژهای عمومی است
که درباره فرورفتگی‌های شیارمانند، به‌ویژه در سطح مغز که
شکج‌ها را از هم جدا می‌کند به کار می‌رود.
شیارهای مخصوص شریان‌های منته
arterial sulci
که در سطوح داخلی استخوان‌های مجامعه قرار دارند.
شیار سطح داخلی لوب
calcarine s.
اکسی پیتال که شکج‌های لینگوال را از کونئوس جدا می‌کند.
شیاری که در بین
central cerebral s.
لوب‌های فرونتال و پاریتال نیمکره مغزی قرار دارد.
cerebral sulci
شیارهایی که در بین شکج‌های مغزی قرار دارند.
cerebral s., lateral
شیار سیلویوس.
شیاری که بر روی سطح میانی نیمکره
cingulate s.
مغزی، در بین راه جسم پینه‌ای تا حاشیه سطح قرار دارد.
شیاری که در بر روی سطح تحتانی نیمکره
collateral s.
مغزی، بین شکج‌های دوکی و پل آمیگوکامپال قرار دارد.
فرورفتگی‌های طرفی که بر سطح
sulci cutis
پوست، و در بین لبه‌های آن قرار دارد.
gingival s.
شیار بین سطح دندان و اپی‌تلیوم مفروش‌کننده لثه.
hippocampal s.
شیاری که از اسهلتیوم جسم پینه‌ای
تقریباً تا نوک لوب تمپورال امتداد می‌یابد.
interlobar sulci
شیارهایی که لوب‌های مغز را از هم جدا می‌کنند.
intraparietal s.
شیاری که شکج‌های پاریتال را از هم جدا می‌کند.
s. of matrix of nail
چین پوستی که بخش
پروکتر بمال ناخن به ناخن آن فرو رفته است.
parietooccipital s.
شیاری که مرز میان
کونئوس و پره کونئوس را مشخص می‌کند و همچنین در بین

لوب‌های اکسی پیتال و پاریتال نیمکره مغزی قرار دارد.

۱. شیار کم‌عمق عمودی که در **posterior median s.** بخش بستهٔ بصل‌الخناع قرار دارد و همراه با شیار میانی خلفی نخاع امتداد می‌یابد.

۲. شیار کم‌عمق عمودی که نخاع را در تمام طول آن، در سطح خلفی و خط میانی به دو قسمت تقسیم می‌کند.

شیاری که شکنج پره‌سانترال **precentral s.** (پیش‌مرکزی) را از بقیه لوب فرونتال جدا می‌کند.

scleral s. شیار کوچکی که در محل اتصال صلبیه و قرنیه قرار دارد.

شیارهای مخصوص وریدهای منژ پال که **venous sulci** بر روی سطوح داخلی استخوان‌های جمجمه قرار دارند.

آنزیمی که تجزیه هیدرولیتیک **sulfatase** /sulˈTah-tas/ سولفات غیرآلی از استرهای سولفات کاتالیز می‌کند.

سولفات: نمک اسیدسولفوریک. **sulfate** /sulˈTat/

هر کدام از یک گروه استرهای **sulfatide** /sulˈTah-tid/ سولفوریک سرپروژید که عمدتاً در رشته‌های عصبی میلینه یافت می‌شوند و ممکن است در لکودستروفی متاکروماتیک تجمع پیدا کنند.

sulfhemoglobin /sulˈfˈheˈmoˈgloˈbin/ ← **sulfmethemoglobin.**

sulfhemoglobinemia /-heˈmoˈgloˈbin-
eˈme-ah/ وجود **sulfmethemoglobin** در خون.

sulfhydryl /sulˈfˈhiˈdri/ -SH بنیان یک ظرفیتی

sulfide /sulˈfiːd/ سولفید: هر ترکیب

دوتایی گوگرد: ترکیبی از گوگرد و عنصر، بنیان یا باز دیگر.

سولفیت: **sulfite** /sulˈfiː/ هر نوع نمک اسیدسولفورو.

اکسیدور توکازی که **sulfite oxidase** /okˈsiˈdas/ اکسیداسیون سولفیت به سولفات و نیز سم‌زدایی سولفیت و دی‌اکسید گوگرد از منابع برون‌زاد را کاتالیز می‌کند و هموپروتئین میتوکندریال حاوی مولبدن است و کمبود آن منجر به ناهنجاری‌های پیش‌رونده عصبی، جابه‌جایی عصبی و عقب‌ماندگی ذهنی می‌شود.

sulfmethemoglobin /sulˈfˈmetˈheˈmoˈgloˈbin/ ماده‌ای نسبتاً خاکستری رنگ که در اثر افزودن سولفید هیدروژن به خون یا جذب این گاز از روده ساخته می‌شود.

سولفونامید: **sulfonamide** /sulˈfonˈah-mid/ ترکیبی حاوی گروه SO_2NH_2 : سولفونامیدها یا داروهای سولفا، مشتق سولفونیل آمید هستند که به‌طور رقابتی، سنتز اسیدفولیک را در میکروارگانیسم‌ها مهار می‌کنند و بر علیه انواعی از باکتری‌ها، اثر باکتریوستاتیک دارند. امروزه سولفونامیدها به‌طور عمده به وسیله آنتی‌بیوتیک‌های مؤثرتر و با سمیت کمتر جایگزین شده‌اند.

۱. بنیان **So₂** /sulˈTɒn/ **sulfone**

۲. ترکیبی حاوی دو بنیان هیدروکربن متصل به گروه SO_2 ، به ویژه دایسون و مشتقات آن، که بر علیه بسیاری از ارگانیسم‌های گرم مثبت و گرم منفی مؤثرند و به‌طور گسترده به عنوان متوقف‌کننده چلما به کار می‌روند.

سولفور: عنصر **sulfur (S)** /sulˈTɜː/ [L.]

شیمیایی به عدد اتمی ۱۶ که مسهل و ایجادکننده عرق است و در بیماری‌های پوستی به‌کار می‌رود به جدول عناصر مراجعه کنید. ● گوگرد.

گاز بدون رنگ و غیرقابل اشتعال که به **s.dioxide** عنوان آنتی‌اکسیدان در فرآورده‌های دارویی به کار می‌رود و نیز از آلوده‌کنندگان مهم هوا، محرک چشم و مجاری تنفسی است.

نوع کشته عامل بیماری **precipitated s.** گال، خندانگل، ضدآزارج وکر انتولیتیک موضعی.

sublimed s. نوع کشته موضعی عامل بیماری گال و خندانگل موضعی.

sulfurated, sulfured /sulˈfʊˌrat ˈed/ ترکیب یا شارژ شده به وسیله گوگرد.

اسید سولفوریک: **sulfuric acid** /sulˈfʊˌrɪk/ نوعی اسید روغنی، بسیار سوزاننده و سمی به فرمول H_2SO_4 که به‌طور وسیع در شیمی، صنعت و هنر به کار می‌رود.

اسید سولفورو: **sulfurous acid** /sulˈfʊˌus/

۱. محلولی از دی‌اکسیدگوگرد در آب، به فرمول H_2SO_3 : که به عنوان معرف به کار می‌رود.

۲. ← **sulfur dioxide.**

برای مطالعه لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به کلماتی که با **sulf-** شروع می‌شوند مراجعه کنید.

sumac /sooˈmak/ نام درخت‌ها یا درختچه‌های مختلف جنس **Rhus**. ● سماق.

گونه‌ای به نام **Rhus vernix** که نماس آن **poison s.** با پوست باعث ایجاد راش خارش‌دار می‌شود. ● سماق سمی.

اثر تجمعی تعدادی از **summation** /sūˈmaˈshun/ تحریکاتی که به عضله، عصب یا قوس رفلکسی اعمال می‌شود.

sunburn /sunˈbɜːn/ آسیب پوستی همراه با اریتم، حساسیت و گاهی ایجاد تاول که پس از مواجهه بیش از حد با آفتاب و در اثر اشعه فرابنفشی که از صافی عبور نکرده است، ایجاد می‌شود. ● آفتاب‌سوختگی.

ماده‌ای که برای محافظت پوست **sunscreen** /-skreen/ از اثرات اشعه آفتاب به آن مالیده می‌شود. ● ضدآفتاب.

وضعیتی ناشی از مواجهه **sunstroke** /-strɒk/ بیش از حد با نور خورشید که با افزایش دمای پوست، تشنج و اغما مشخص می‌شود. ● آفتاب‌زدگی.

super-

جزء کلمه [L.] به معنی بالا؛ بیش از حد؛ برتر؛ بیشتر؛ بزرگ؛ کلان.

superalimentation /soo "per-al "i-men-ta 'shun/

درمان بیماری‌های تحلیل
برنده از طریق تغذیه به میزان بیش از نیاز اشتها.

superalkalinity /-al "kah-lin 't-e/

حالت قلیایی بیش از حد.

superantigen /-an "ti-jen/

هر کدنام از یک گروه
آنتی‌ژن‌های قدرتمند که در باکتری‌ها و ویروس‌های مختلف وجود دارند و در خارج از جایگاه طبیعی گیرنده سلول T طبیعی به آن متصل می‌شوند و با مولکول‌های متعدد گیرنده سلول T واکنش نشان می‌دهند و سلول‌های T را به‌طور غیر اختصاصی فعال می‌کنند. ● اثر آنتی‌ژن. اثر پادکن.

supercilia /sil "e-ah/ [L.]

(جمع):
به معنی موهایی که بر روی برآمدگی قوسی بالای هر چشم وجود دارند. ● ابرو.

supercilium /-sil "e-um/ [L.]

(جمع):
ابرو؛ برآمدگی عرضی که در محل اتصال پیشانی و پلک بالا قرار دارد. **superciliary**. صفت.

superclass /soo "per-klas "

تاکسونومیک (رده‌بندی) که در بین phylum (شاخه) و class (گروه، طبقه، نوع) قرار می‌گیرد. ● اترگروه.

superego /soo "per-e "go/

سوپرایگو؛
در روانکاوی، به جنبه‌ای از شخصیت اطلاق می‌شود که به صورت کنترل‌کننده و ارزیابی‌کننده عملکرد ایگو (من؛ خود) عمل می‌کند. ● فراخود، آیزن، من برتر، (وجدان اخلاقی).

superfamily /soo "per-fam "i-e/

۱. ردیفی از:
تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) که در بین order (رده) و family (خانواده قرار می‌گیرد). ● اتر خانواده.
۲. هر کدام از یک گروه پروتئین‌هایی که با یکدیگر شباهت‌هایی دارند، (مثلاً از نظر نواحی هومولوژی ساختمانی) و به نظر می‌رسد از یک ژن اجدادی مشابه نزول می‌کنند.

superfecundation /soo "per-fe "kun-da 'shun/

بارور شدن دو یا چند تخمک در طول یک سیکل تخمناهی، به وسیله مقاربت‌های جداگانه.

superficial /-fish "al/

مربوط به نزدیک سطح یا واقع در نزدیکی سطح. ● سطحی.

superficialis /-fi sh "e-a 'lis/ [L.]

● سطحی.

superficies /-fi sh "e-ee/ [L.]

● سطح بیرونی.

superinduce /-in "dooz "i/

افزودن بر شرایطی که قبلاً وجود داشته است.

superinfection /-in-fek "shun/

عفونت جدیدی که
در بیمار مبتلا به عفونت قبلی ایجاد می‌شود. مانند عفونت

باکتریال اضافی در بیماری تنفسی ویروسی یا ایجاد عفونت جدید در فرد ناقل هپاتیت B مزمن با ویروس هپاتیت D. ● عفونت اضافی.

superinvolution /-in "vo-loo "shun/

پسرفت
طولانی رحم پس از زایمان به نحوی که اندازه آن کوچک‌تر از طبیعی می‌شود. این وضعیت در مادران شیرده رخ می‌دهد.

superior /soo-p er "e-or/

آنچه که در بالا یا به طرف بالا
قرار دارد. بالایی، فوقانی.

superjacent /soo "per-ja "sent/

آنچه که کاملاً در بالای چیزی واقع شده است.

superlactation /-lak-ta "shun/

← **hyperlactation**.

supermotility /-mo-til "t-e/

تحرك بیش از حد.
مایمی که در بالای یک لایه
از ماده نامحلول رسوب کرده قرار می‌گیرد. ● رونشین.

supernumerary /-noo "mer-ar "e/

بیش از تعداد طبیعی یا معمول.
تغذیه بیش از حد.
● بیش‌تغذیه.

superolateral /-o-lat "er-al/

در بالا و کنار قرار داشتن.

superovulation /ov "u-a "shun/

تسریع بیش از حد
طبیعی تخمک‌گذاری، تولید تعداد بیش از حد طبیعی انوسیت‌ها.

superoxide /-ok "s'id/

هر نوع ترکیب حاوی بنیان
اکسیژن O₂ بسیار فعال و سمی و واسطه مشترک در اکسیداسیون‌های بیولوژیک متعدد.

supersaturate /-sach "er-āl/

افزودن یک جزء
از ترکیب، به مقداری بیش از آنچه که بتوان آن را به‌طور دائمی در محلول نگه داشت.

superscription /-skrip "shun/

آنچه در قسمت
بالای نسخه قرار می‌گیرد، یعنی نماد B₂ یا لغت Recipe به معنی «دریافت کردن» و دستورالعمل پزشکی.

superstructure /soo "per-struk "chur/

بخش قابل رؤیت یا روبنای ساختمان. ● فراساختار.

supervascularization /soo "per-vas "ku-

lar-i-za "shun/
در رادیوتراپی، عبارت است
از افزایش نسبی ایجاد عروق که در هنگامی رخ می‌دهد که سلول‌های تومور تخریب می‌شوند، به نحوی که سلول‌های باقیمانده تومور به نحو بهتری به وسیله استرومای مویرگی (آسپ ندیده) تغذیه می‌شوند.

supervoltage /soo "per-vol "ti/

در رادیوتراپی به ولتاژ بین ۵۰۰ کیلوولت و یک مگاواولت گفته می‌شود (در مقایسه با ارتوولتاژ و مگاواولتاژ).

supinate /sooˈpi-n-āt/

قرار گرفتن یا قرار دادن در وضعیت تا قیاز.
(لاتین: supinatio) /sooˈpi-naˈshun/ **supination**
قرار گرفتن یا قرار دادن در وضعیت تا قیاز (supine) در مورد دست، به معنی چرخاندن کف دست به جلو (سطح قدامی) یا بالاست که از طریق چرخش ساعد به سمت خارج انجام می‌شود و در مورد پا، عموماً به حرکاتی اطلاق می‌شود که به بالا آمدن حاشیه داخلی پا و در نتیجه، قوس طولی آن می‌انجامد.
/sooˈpin/ **supine**
رو به بالا قرار می‌گیرد؛ یا دراز کشیدن بر روی سطح پستی بدن. • تا قیاز، خوابیده.

support /sū-pɔrt 7

۱. پیشگیری از ضعیف یا نارسا شدن. • حمایت، پشتیبانی.
۲. ساختمانی که وزن چیزی را تحمل می‌کند. • ستون، پایه.
۳. مکانیسم یا سازمانی که به کمک آن مانع از چیز دیگر کمک می‌کند. • پشتیبان، حامی. **supportive**. صفت.
suppository /su-pɔzˈɪ-tɔr 7e/ **suppository**
نوعی توده دارویی که به سادگی قابل شدن است و در داخل منفذی از بدن، مانند رکتوم، پیش‌راه یا واژن قرار داده می‌شود. • شیاف.

suppressant /sū-presˈant/

۱. القاکننده سرکوب کردن. • جلوگیری‌کننده.
۲. دارو (عاملی) که باعث متوقف شدن ترشح، دفع و تخلیه طبیعی می‌شود. • مهارکننده، سرکوبگر.

suppression /sū-presʰ-un/

۱. جلوگیری کردن، مهار کردن.
۲. توقف ناگهانی ترشح، دفع، یا تخلیه طبیعی.
۳. در روان‌شناسی به مهار آگاهانه یک تکانه یا عقیده غیرقابل قبول گفته می‌شود که نقطه مقابل repression (واپس زدن، سرکوب کردن) است که به‌طور ناخودآگاه صورت می‌گیرد. • منع، بازداری، فرونشانی.
۴. در ژنتیک عبارت است از پوشاندن بیان فنوتیپی یک جهش (موتاسیون) به وسیله ایجاد جهش دوم (سرکوبگر) در جایگاهی متفاوت با جهش اول. در ظاهر به نظر می‌رسد ارگانیسم دچار پس گشت شده اما در واقع جهش دوگانه در آن رخ داده است.
۵. مهار مرحله اریتروسیستی پلاسمودیوم، به عنوان پیشگیری از حملات بالینی مالاریا.
۶. مهار کورتیکال (قشری) ادراک اشیاء در همه یا بخشی از میدان بینایی یک چشم در خلال دید دو چشمی.
bone marrow s. myelophthisis. ←
مهار فعالیت مغز استخوان که منجر به کاهش تعداد پلاکت‌ها، گلبول‌های قرمز و سفید می‌شود.
overdrive s.
مهارکنندگی خاصیت خودکزی پیش‌هاگت
قلب، به دنبال دورهای از تحریک، به وسیله پیش‌هاگتی با

تخلیه سریع‌تر.

suppurant /supˈu-rant/

۱. چرکی.
۲. عاملی که باعث ایجاد چرک می‌شود.

suppuration /supˈu-raˈshun/

← **pyogenesis**
suppurative (چرکی)، صفت.
جزء کلمه [س.] به معنی بالا، روی، فوق.

supra-

supra-acromial /sooˈprah-ah-kroˈme-al/

بالای آکرومیون.

supra-auricular /-aw-ri-kˈu-l-er/

بالای لاله گوش.

suprabulge /sooˈprah-bulj 7/

سطح تاج دندان که از بالاترین سطح به طرف سطح اکلوژال متمایل شده است.

supracerebellar /sooˈprah-ser-ē-belˈar/

بالای مخچه‌ای.

suprachoroid /-korˈoid/

بالا یاروی مشیمیه‌ای.

suprachoidea /-ko-roiˈde-ah/

خارجی‌ترین لایه مشیمیه.

supraclavicular /-kl-ah-vikˈu-l-er/

بالای ترقوه‌ای، فوق ترقو‌های.

supraclusion /-klooˈzhun/

بیرون‌زدگی یک دندان به سمت جلوتر از صفحه اکلوژال طبیعی.

supracondylar /-konˈdi-l-er/

فوق کوندیلی.

supracostal /-kosˈtɪ/

بالا یاروی دنده‌ها.

supracotyloid /-kotˈi-loid/

بالای استایلوئوم.

supradiaphragmatic /-diˈah-frag-matˈik/

بالای دیافراگمی.

supraduction /-dukˈshun/

چرخش یک چشم به سمت بالا و در اطراف محور افقی آن.

supraepicondylar /-epˈi-konˈdi-l-er/

فوق اپی‌کوندیلی.

supragingival /-jɪnˈjɪ-vɪ/

آنچه در قسمت فوقانی لثه یا حاشیه لثه‌ای قرار دارد.

supraglenoid /sooˈprah-gleˈnoid/

آنچه در قسمت فوقانی حفره گلنویید قرار دارد.

supraglottis /-glotˈɪs/

منطقه‌ای از حلق، در بالای گلو، تا محلی که اپی‌گلوٹ قرار دارد.

supraglottitis /sooˈprah-glô-tiˈti/

التهاب سوپراگلوٹ که می‌تواند منجر به انسداد کننده راه هوایی فوقانی شود.

suprahyoid /-hiˈoid/

بالای استخوان هیوئید. فوق لامی.

supraliminal /-lɪmˈɪ-nɪ/

بالتر از آستانه احساس. • فوق آستانه‌ای.

supralumbar /-lʊmˈbahr/ بالای کمری.
supramalleolar /-mah-ləˈo-lər/ فوق قورگی.
supramaxillary /-makˈsi-lar ˈel/ بالای فک بالا (ماکزایلا).

suprameatal /-me-aˈlɪ/ فوق مثابی.
supramentale /-m-en-taˈle/ point B. ←
supraocclusion /-ð-klooˈzhʊn/ ←

supraclusion. ←
 بالایی کولسما اپتیک.
supraoptic /-opˈtɪk/ فوق کاسه چشمی.
supraorbital /-orˈbi-ˈtɪl/ بالایی لگنی.
suprapelvic /-pelˈvɪk/ ←
suprapharmacologic /-fahɹ ˈmah-ko-ɔjˈtɪk/ خلی بالاتر از نوز درمانی معمول یا غلطت فارماکولوژیک یک دارو.

suprapontine /-ponˈtɪn/ بالا یا در بخش فوقانی پونز.
suprapubic /-puˈbɪk/ بالایی استخوان عانه (پوبیس).
suprarenal /-reˈnal/ ۱. بالایی کلیه‌ای. فوق کلیوی.
 ۲. ← **adrenal.**

suprascapular /-skapˈu-lər/ بالایی کتفی.
suprasclear /-sklerˈal/ واقع بر روی سطح خارجی صلیبه.

suprasellar /-selˈer/ بالایی زین ترکی.
supraspinal /-spiˈnɪl/ بالایی مهره‌ای.
supraspinous /-spiˈnus/ ←

supraspinal. ← ۱.
 ۲. آنچه که در سطح فوقانی یک زائده خاری قرار دارد.
suprasternal /-sterˈnɪl/ بالایی جناغی.
supratrochlear /-trokˈle-ar/ • فوق قرقره‌ای.
supravaginal /-vajˈi-nɪl/ خارج یا روی یک غلاف: به‌ویژه به‌بالای مهبل.

supravalvar /-valˈvər/ آنچه که در بالایی یک دریچه، به‌ویژه دریچهٔ آئورت یا پولمونر قرار دارد. بالایی دریچه‌ای.

supraventricular /-ven-trɪkˈu-lər/ آنچه که در بالایی بطن‌ها، به‌ویژه در ناحیهٔ دهلیز یا گره دهلیزی بطنی قرار دارد. • فوق بطنی.
supravergence /-vərˈjens/ حرکت جدا از یکدیگر و دو طرفه چشم‌ها که در آن، یک چشم به سمت بالا می‌چرخد ولی دیگری همچنان در محل خود باقی می‌ماند.

supraversion /-vər-zhʊn/ ۱. طویل شدن غیرطبیعی یک دندان از خفره (ساکت) خود.
 ۲. ← **sursumversion.**
supravital /-viˈtɪl/ فوق حیاتی.
suprazygomatic /-ziˈgo-matˈɪk/

آنچه که در بالایی استخوان گونه قرار دارد.
supreme /soo-pr ˈem/ نهایی، بزرگ‌ترین، بالاترین؛ در آناتومی به عضوی که در گروه دارای بالاترین مکان است، گفته می‌شود.

sura /sooˈrah/ [L.] پشت ساق پا. **sural**، صفت.
surface ظاهر، چهره، سطح.
surfactant /ser-fakˈtant/ سورفاکتانت:

۱. ماده فعال سطحی، مثل صابون یا پاک‌کننده صنعتی.
 • ماده روپه ساز، ماده سطح‌ساز.
 ۲. در فیزیولوژی ریه، به مخلوطی از فسفولیپیدها اطلاق می‌شود که فشار سطحی مایعات ریه را کاهش می‌دهد و در نتیجه منجر به ایجاد خصوصیات ارتجاعی یافت ریه می‌شود.

۱. پزشک متخصص جراحی.
 ۲. متصدی ارشد پزشکی در واحد نظامی.
 ۱. شاخه‌ای از پزشکی که بیماری‌ها، **surgery** /serˈjɪr-əl/ آسیب‌ها و تغییر شکل‌ها را به وسیله روش‌های دستی یا جراحی درمان می‌کند. • جراحی.
 ۲. محل انجام جراحی در بیمارستان یا مطب پزشک یا دندانپزشک.

۳. در انگلیس به اطاق یا مطبی که پزشک، بیماران را معاینه و درمان می‌کند گفته می‌شود.
 ۴. کاری که به وسیله جراح انجام می‌شود. **surgical**، صفت.
antiseptic s.

عمل جراحی با استفاده از روش‌های ضد عفونی.
 نوعی عمل جراحی که در محیطی عاری از **aseptic s.** میکروارگانیسم‌ها انجام می‌شود به نحوی که عفونت‌های مهم یا چرکی شدن در محل عمل رخ نمی‌دهد.
 نوعی عمل جراحی که بر انامی صورت **bench s.** می‌گیرد که از بدن خارج شده است و پس از درمان لازم به بدن بازگردانده می‌شود.

نوعی جراحی که به منظور حفظ **conservative s.** انام‌های حرکتی، بافت‌ها یا عضوهای بیمار یا آسیب‌دیده، یا برداشتن آن‌ها یا حداقل احتمال خطر انجام می‌شود.

← **cytoreductive s. debulking.**
dental s. oral and maxillofacial s. ←
 نوعی جراحی که با همه نوع **general s.** مشکلات جراحی سروکار دارد و مانند انواع تخصصی جراحی (مثل جراحی اعصاب)، محدود به یک منطقه خاص نمی‌شود. • جراحی عمومی.

نوعی عمل جراحی که شامل **major s.** موارد مهم، سخت‌تر و خطرناک‌تر می‌شود. • جراحی بزرگ.
 نوعی عمل جراحی که تنها از **minimally invasive s.** طریق یک برش کوچک و یا بدون برش انجام می‌شود، مثلاً به

وسيله لاپاراسکوپ يا اندوسکوپ و از راه کانول.
minor s. جراحی محدود به درمان مشکلات
 و آسیب‌های کوچک. ● جراحی کوچک.
Mohs's technique. ←
oral and maxillofacial s. شاخه‌ای از
 دندانپزشکی که با تشخیص و درمان جراحی و کمکی
 بیماری‌ها و نقایص دهان و دندان سروکار دارد.
plastic s. جراحی پلاستیک؛
 جراحی مرتبط با ترمیم، بازسازی، تصحیح یا بهبود شکل و
 ظاهر ساختمان‌های ناقص، آسیب‌دیده یا دچار تغییر شکل
 شده در اثر صدمه، بیماری یا رشد و تکامل.
radical s. نوعی جراحی که به منظور برداشتن
 همه مناطق که به صورت موضعی دچار بیماری شده‌اند و
 نواحی مجاور (از نظر درناژ لنفاوی) طراحی می‌شود.
stereotactic s., stereotaxic s.
 هر یک از چندین روش که به منظور ایجاد ضایعات دارای
 حدود مشخص در مناطق ظریفی از بافت پائولوژیک
 ساختمان‌های عمقی مغز و تعیین محل ساختمان و با استفاده
 از مختصات سه بعدی صورت می‌گیرد.
surgical /serˈʒi-kəl/ مربوط به جراحی،
 جزئی از جراحی، یا قابل تصحیح به وسیله آن.
Surgicel /serˈʒi-sel/ نام تجاری نوعی پارچه
 بافته شده قابل جذب که از طریق اکسیداسیون کنترل شده
 سلولز تهیه می‌شود و به منظور کنترل خونریزی حین عمل و در
 مواردی که روش‌های مرسوم دیگر غیرعملی یا ناموثر هستند
 به کار می‌رود.
surrogate /surˈo-git/ جانشین؛ شخص یا چیزی
 که جای شخص یا چیز دیگر را بگیرد، مثل دارویی که به جای
 داروی دیگر استفاده می‌شود یا افرادی که جای فرد دیگری را در
 کار مفید و موثر وی بگیرد.
sursumduction /surˈsum-dukˈʃun/ ←
supraduction. ←
sursumvergence /-verˈjens/ ←
supravergeence. ←
sursumversion /-verˈʒhun/ ←
 چرخش همزمان و برابر چشم‌ها به سمت بالا.
susceptible /sü-sepˈti-bl/ ۱. آنچه که به سادگی تحت‌تأثیر قرار می‌گیرد.
 ۲. فقدان ایمنی یا مقاومت، و در نتیجه قرار داشتن در معرض
 خطر عفونت. ● مستعد.
suspension /sus-penˈʃun/ ۱. وضعیت قطع شدن
 موقت، مثلاً در مورد حرکت، درد یا هر نوع روند حیاتی.
 ● تعلیق.
 ۲. اتصال یک عضو یا بخش دیگری از بدن به یک ساختمان
 پشتیبان، مانند اتصال رحم به مثانه به‌منظور تصحیح فتق

یا پرولاپس.
 ۳. فرآورده مایعی متشکل از ذرات جامدی که در سراسر فاز
 مایعی که در آن حمل نمی‌شود، پخش شده‌اند. ● تعلیق.
colloid s. ← **colloid** (۲) سیستم کولوئیدی؛
 گاهی به‌طور اختصاصی در مورد یک محلول کولوئیدی مایع
 به‌کار می‌رود که فاز پر آکندگی آن جامد است و ذرات آن به حدی
 بزرگ هستند که در خارج از محلول رسوب کنند.
suspensoid /sus-penˈsoi d/ کولوئید لیوفوبیک.
suspensory /sus-penˈsor-e/ ۱. آویزان‌کننده یک بخش.
 ۲. رباط، استخوان، عضله، نوار یا پانناژ آویزان‌کننده یک
 بخش.
sustentaculum /susˈten-takˈu-lum/ [L.] (جمع: sustentacula)؛ پشتیبان. **sustentacular**، صفت.
sutura /soo-tuˈrah/ [L.] ← **suture.** (جمع: suturae)؛
 در آناتومی به نوعی اتصال گفته می‌شود که در آن، سطوح
 استخوانی مقابل به وسیله بافت فیبرو به هم ملحق می‌شوند و
 اجازه هیچ نوع حرکتی را نمی‌دهند. این نوع اتصال، تنها در
 بین استخوان‌های مجسمه یافت می‌شود. ● درز.
s.dentata ← **s.serrata.** (درز)
splan. نوعی سوچور (درز)
 که در آن، سطوح مجاور به‌طور ساده در کنار هم قرار می‌گیرند و
 لبه‌های استخوان‌های تشکیل‌دهنده آن در هم قفل نمی‌شوند.
s. serrata نوعی سوچور (درز) که استخوان‌های
 تشکیل‌دهنده آن به وسیله زوایدی که در هم قفل می‌شوند و
 شبیه به دندان‌های اره هستند به یکدیگر ملحق می‌شوند.
s.squamosa نوعی سوچور (درز) که
 از طریق قرار گرفتن لبه‌های پهن و شیب‌دار استخوان‌های
 تشکیل‌دهنده بر روی هم به‌وجود می‌آید.
s.vera ← **sutura.**
suture /sooˈcher/ ۱. **sutura.** ←
 ۲. یک بخیه یا یک سری بخیه که به منظور حصول اطمینان
 از کنار هم قرار گرفتن لبه‌های زخم جراحی یا تروماتیک
 زده می‌شود.
 ۳. بخیه زدن.
 ۴. ماده‌ای که برای بستن زخم به وسیله بخیه به‌کار می‌رود.
sutural، صفت.
 نخی که از ماده قابل جذب به وسیله
 مایعات بافتی ساخته شده و برای بخیه زدن به کار می‌رود.
apposition s. بخیه سطحی که برای نز نزدیک
 کردن کامل لبه‌های پوستی به یکدیگر به‌کار می‌رود.
approximation s. نوعی بخیه عمیق که به منظور
 حصول اطمینان از کنار هم قرار گرفتن بافت عمقی زخم زده
 می‌شود.

بخیه‌ای که به‌طور عمقی در بافت‌ها
زده می‌شود و به وسیله پوست پوشانده می‌شود.
cargut s. ← surgical gut (در توضیح لغت gut).
coaptation s. ← apposition s.
cobblers' s.
نوعی بخیه که نخ آن، از یک سوزن در هر انتها وارد می‌شود.
continuous s.
نوعی بخیه که در آن از
طول نخ به صورت ممتد و غیرمقطع استفاده می‌شود.
coronal s.
خط اتصال استخوان فروتنال با دو استخوان پارتنال.
cranial s's
خطوط اتصال میان استخوان‌های جمجمه.
Czerny's s.
۱. نوعی بخیه رودهای که در آن،
نخ، تنها از غشای مخاطی عبور داده می‌شود.
۲. جوش خوردن یک تاندون پاره شده با استفاده از جدا کردن
یکی از انتهای و بخیه زدن انتهای دیگر به محل شکاف.
false s.
خط اتصال میان سطوح مقابل یکدیگر،
بدون جوش خوردن استخوان‌ها به وسیله بافت فیبروز.
figure-of-eight s.
نوعی بخیه که نخ آن، مسیر مانند عدد ۸ را طی می‌کند.
Gély's s.
نوعی بخیه ممتد که در زخم‌های
روده‌ای به‌کار می‌رود و در هر انتها یک سوزن دارد.
glover's s. ← lock-stitch s.
نوع اصلاح شده بخیه Lembert.
Halsted s.
interrupted s.
نوعی بخیه که در آن، از یک قطعه نخ جداگانه استفاده می‌شود.
Lembert s.
نوعی بخیه معکوس که در
جراحی دستگاه گوارش به کار می‌رود.
lock-stitch s.
بخیه هموستاتیک ممتد که در
جراحی روده به کار می‌رود و در آن، سوزن بعد از هر بار بخیه
زدن، از حلقه‌ای از بخیه قبلی عبور داده می‌شود.
loop s. ← interrupted s.
روشی که در آن، بخیه‌ها موازی با
لبه‌های زخم (بخیه مترس افقی) یا عمود بر آن (بخیه مترس
عمودی) زده می‌شود.
nonabsorbable s.
نخ بخیه غیر قابل جذب به وسیله بدن.
purse-string s.
نوعی بخیه ممتد، حلقوی و
معکوس نظیر آنچه که در هنگام پوشاندن استامپ (پایه
باقیم‌مانده) آپاندیس از آن استفاده می‌شود.
relaxation s.
نوعی بخیه که می‌توان آن را
در صورت لزوم، به منظور کاهش فشار، شل کرد.
subcuticular s.
نوعی روش بستن پوست که در آن،
بخیه‌ها در بافت‌های زیرکوتیکولی به صورت موازی با خط
برش قرار می‌گیرند.

continuous s. ← uninterrupted s.
SV storke volume م:
(حجم ضربه‌ای)، sinus venosus (سینوس وریدی).
svastha /swusthyah/ [Sanskrit]
واژه‌ای که در ایورو (← ayurveda) به معنی سلامتی به کار
می‌رود.
svedberg /sfed'berg/ ← Svedberg unit.
(در توضیح لغت unit).
SVT supraventricular tachycardia م:
(تاکیدی فوق بطنی).
swab /swahb/ سواب:
گلوله‌ای از پنبه یا ماده جاذب دیگر که به انتهای یک سیم یا
چوب متصل شده و برای مالیدن دارو، برداشتن مواد، جمع‌آوری
مواد باکتریولوژیک و غیره مورد استفاده قرار می‌گیرد.
swage /swāj/ ۱. شکل دادن به فلز به وسیله چکش‌کاری یا قالب‌گیری.
۲. ملحق کردن، مانند متصل نمودن نخ به انتهای سوزن
بخیه.
swallowing /swahl-ō-ing/
دریافت یک ماده از راه دهان و حلق، بعد از گذشتن آن از تنگی
کریکوفارنژیال و مری و ورود آن به معده. ● بلع.
swayback /swa'bak/ ← lordosis (۲)
عرق؛ عرق کردن؛
sweat /swet/ مایع شفافی که به وسیله غدد عرق ترشح می‌شود.
sweating عرق کردن؛ ترشح عرق.
swelling /swel'ing/ ۱. بزرگی غیرطبیعی و گذرای
بخش یا ناحیه‌ای از بدن که ناشی از تکثیر سلولی نیست.
● تورم.
۲. برجستگی یا برآمدگی.
cloudy s. مرحله زورس تغییرات دژترانیو سمی،
که به ویژه در محتویات پروتئینی اندام‌ها، در بیماری‌های
عقونی ایجاد می‌شود و در آن، بافت‌ها متورم، گرم و کثیف به‌نظر
می‌رسند اما به دنبال حذف عامل، به وضعیت طبیعی باز
می‌گردند. ● تورم ابری.
sycosiform /si-'ko-'si-form/ شبیه به سیکوز.
sycosis /si-'ko-'si/ سیکوز؛
التهاب پاپولوپوستولر فولیکول‌های مو، به ویژه موهای ریش.
s.barbae فولیکولیت باکتریال ناحیه ریش
که معمولاً در اثر استافیلوکوک طلایی ایجاد می‌شود.
lupoid s.
نوع عمیق و مزمن سیکوز ریش که اسکار ایجاد می‌کند.
s.vulgaris ← sycosis barbae
sylvatic /sil-'vat'ik/ جنگلی، وابسته به جنگل؛ مربوط به چوب، واقع در چوب یا

sympathicotonia /-toˈne-ah/ وضعیت تحریک شده‌ای از دستگاه عصبی سمپاتیک که با اسپاسم عروقی، افزایش فشارخون و سیخ شدن موهای بدن مشخص می‌شود.

sympathicotonic /-triˈpˈse/ صفت. تخریب عصب، عقده یا شبکه دستگاه عصبی سمپاتیک.

sympathicotropic /-troˈpˈik/ تمایل داشتن نسبت به دستگاه عصبی سمپاتیک.
۱. عاملی که به دستگاه سمپاتیک تمایل دارد یا اثر عمده خود را به وسیله آن اعمال می‌کند.

sympathoadrenal /simˈpəˈtho-ah-dreˈnəl/ مربوط به دستگاه عصبی سمپاتیک و بخش مرکزی غده فوق کلیه.

۲. دربرگیرنده دستگاه عصبی سمپاتیک و غدد فوق کلیه، به ویژه درافزایش فعالیت سمپاتیک که باعث افزایش ترشح ایپی‌نفرین و نوراپی‌نفرین می‌شود.

sympathoblast /simˈpəˈth-ɒˈblast/ سلولی در رویان که در اثر تکامل به سلول عصبی سمپاتیک یا سلول کرومافین تبدیل می‌شود.

sympathogonia /simˈpəˈtho-goˈne-ah/ [Gr.] سلول‌های رویانی غیرمتمايز که به سلول‌های سمپاتیک تبدیل می‌شوند.

sympathogonioma /-goˈne-ɒˈmah/ **sympathicoblastoma** ← سمپاتوبلاستیک؛

۱. **antiadrenergic**: مهارکننده انتقال ایمنالس‌ها از رشته‌های پس عقده‌ای یا بافت‌ها یا اندام‌های عامل، مهارکننده انقباض عضله صاف و ترشح عقده‌ای، یا؛
۲. عاملی که به این شکل عمل می‌کند.

sympathomimetic /-mi-metˈik/ سمپاتومیمتیک؛
۱. ایجادکننده اثراتی شبیه به آثار تکانه‌هایی که به وسیله رشته‌های پس عقده‌ای آدرنرژیک دستگاه عصبی سمپاتیک انتقال می‌یابند، یا؛
۲. عاملی که به این شکل عمل می‌کند. ● مقاد سمپاتیک.

sympathy /simˈpəˈthe/ ۱. همنردی در مورد افکار، احساسات و تجربه‌های فرد دیگر. ● همنردی.
۲. اثری که به دلیل بیماری، اختلال، یا تغییر دیگر، در یک بخش دیگر ایجاد می‌شود.

۳. نوعی ارتباط موجود در بین افراد یا اشیاء به نحوی که تغییر در وضعیت یکی از آن‌ها، به وسیله دیگری بازتاب می‌یابد.

sympthalangia /simˈfəˈlənˈje-ah/ الحاق مادرزادی و انتها به انتهای پندهای مجاور یک انگشت.

symphyseal /simˈfizˈe-ah/ مربوط به سمفیز.

symphysial /simˈfizˈe-ah/ **symphyseal** ←

symphysiorrhaphy /simˈfizˈe-ɒrˈəhˈfe/ بخیه زدن سمفیز جداشده.

symphysiotomy /simˈfizˈe-ɒtˈəh-me/ جدا کردن سمفیزیوپیس به منظور تسهیل زایمان.

symphysis /simˈfiˈsɪs/ [Gr.] سمفیز؛ (جمع symphyses) مفصل فیبری غضروفی؛ نوعی مفصل که در آن سطوح استخوانی، به وسیله یک صفحه فیبری غضروفی محکم به هم ملحق شده‌اند.

pubic s. سمفیزیوپیس؛ خط اتصال تنه استخوان‌های پویس (عانه) در صفحه میانی.

sympodia /simˈpɒˈde-ah/ **symmelia** ←

مکانیسم انتقال همزمان دو ترکیب، **symport** /simˈpɔːt/ از عرض غشا سلولی و در جهت یکسان، به نحوی که یک ترکیب در جهت پایین گرادیان غلظت و دیگری در خلاف آن انتقال می‌یابد.

symptom /sɪmpˈtɒm/ هر نوع شواهدی فردی بیماری یا وضعیت بیمار که به وسیله خود بیمار درک می‌شود؛ تغییری در وضعیت بیمار که نشان‌دهنده وضعیت جسمی یا روانی اوست. ● نشانه.

objective s. نشانه‌ای که برای فرد معاینه‌کننده قابل مشاهده است. ● نشانه عینی. ← **sign**

presenting s. نشانه یا گروهی از نشانه‌گان که بیمار از آن‌ها شکایت دارد و یا خواستار رهایی از آن (ها) است.

subjective s. نشانه‌ای که تنها به وسیله بیمار درک می‌شود. ● نشانه فردی.

withdrawal s's نشانه‌های مربوط به محرومیت از مواد. **symptomatic** /sɪmpˈtɒ-matˈik/

۱. مربوط به یک نشانه یا دارای ماهیت آن. ● علامتی.
۲. نشان‌دهنده (یک بیماری یا اختلال ویژه).
۳. بروز نشانه‌های یک بیماری خاص اما با علت متفاوت.
۴. در جهت تسکین نشانه‌ها، مثل درمان علامتی.

sympmatology /sɪmpˈtɒ-məˈtɒlˈəh-je/ ۱. شاخه‌ای از پزشکی که با نشانه‌ها سروکار دارد. ● نشانه‌شناسی.

۲. مجموعه نشانه‌های یک بیماری.

sympmatolytic /sɪmpˈtɒ-mat-ɒ-lɪtˈik/ از بین برنده نشانه‌های بیماری.

sympus /sɪmˈpʊs/ **symmelus** ←

syn- جزء کلمه [Gr.] به معنی جوش خوردن؛ همراهی؛ همراه با.

synapse /sɪnˈəps/ سیناپس؛ محل مجاورت عملی بین نورون‌ها که در آن، یک تکانه از یک

نورون به دیگری انتقال پیدا می‌کند و معمولاً این کار به وسیله یک انتقال‌دهنده عصبی شیمیایی که به وسیله پایانه آکسون نورون پیش‌سیناپسی آزاد شده است صورت می‌گیرد. انتقال دهنده عصبی (نوروترانسمیتر) به منظور اتصال به گیرنده‌های واقع بر غشای سلول پس سیناپسی در خلال فاصله (gap) سیناپسی انتشار می‌یابد و باعث ایجاد تغییرات الکتریکی در آن نورون می‌شود (دیلارزاسیون / تحریک، یا هیپرپلاریزاسیون / مهلر).

synapsis /si-'nap-'sis/

جفت شدن
نقطه به نقطه کروموزوم‌های متجانس هسته‌های هاپلوئید سلول‌های جنسی جنس مذکر و مؤنث در طول پروفازمیوز.

synaptic /si-'nap-'tik/

۱. مربوط به سیناپس یا مؤثر بر آن.
 ۲. مربوط به سیناپسیس، (← **synapsis**).
- synaptosome** /sin-'ap-'to-'som-/
هر کدام از:
کیسه‌های وابسته به غشاکه پس از هوموژیزه شدن بافت مغز در محلول قندی، از پایانه‌های آکسون ناحیه سیناپس جدا می‌شوند و حاوی عروق و میتوکندری هستند.
- synarthrodia** /sin-'ahr-'thro-'de-'ah/
- synarthrodial** /sin-'ahr-'thro-'fi-'si/
- synarthrophysis** /sin-'ahr-'thro-'fi-'si/
- هر نوع فرایند آنکیلوزان.

synarthrosis /sin-'ahr-'thro-'si/

(جمع: synarthroses): نوعی اتصال استخوانی غیرمتحرک که به وسیله بافت همبند متراکم به هم ارتباط می‌یابد و از مفاصل فیبروز و مفاصل غضروفی تشکیل می‌شود.

syncanthus /sin-'kan-'thus/

چسبندگی کره چشم به ساختمان‌های چشمی.

syncephalus /-sef-'ah-'lus/
جنین دوقلویی که سرهای آن‌ها به هم جوش خورده و یک صورت واحد و چهار گوش دارد. (دو گوش از چهار گوش در پشت سر قرار دارند).

synchiria /-ki-'re-'ah/
نوعی اختلال حس لامسه که در آن تحریک اعمال شده به یک طرف بدن در هر دو طرف احساس می‌شود.

synchondrosis /sin-'kon-'dro-'si/ [Gr.]

(جمع: synchondroses): نوعی مفصل غضروفی که معمولاً غضروف آن قبل از بلوغ تبدیل به استخوان می‌شود.

synchondrotomy /-kon-'drot-'ah-'me/

جدا سازی سین کوندروز.

synchronism /sing-'kro-'nizm/

وقوع به صورت همزمان. ● همزمانی

synchronous (همزمان). صفت.

synchro /-krah-'ne/

وقوع دو رویداد به‌طور همزمان و یا با یک فاصله زمانی ثابت در بین آن‌ها.

● همزمانی.

atrioventricular (AV) s. در قلب، به فعالیت الکتریکی بطن، به دنبال فعال شدن الکتریکی دهلیز اطلاق می‌شود.

bilateral s. وقوع یک تخلیه ثانویه همزمان در محلی از مغز که درست در سمت مقابل تخلیه حاصل از ضایعه قرار گرفته است.

synchysis /sin-'ki-'sis/ [Gr.]

حالت نرمی یا مایع گونه زجاجیه چشم.
شناور بودن بلورهای کلسترول در زجاجیه که در اثر تغییر دژنراتیو ثانویه ایجاد می‌شود.

synclitism /sin-'kli-'tizm/

۱. موازی بودن صفحات سر جنین و صفحات لگن مادر.
۲. بلوغ همزمان و طبیعی هسته و سیتوپلاسم سلول‌های خونی.

synclonus /-klo-'nus/
لرزش عضلانی یا انقباض کلونیک بی‌ثباتی عضلات مختلف به صورت همراه با یکدیگر.

syncope /-ko-'pe/
سکوپ: ضعف و غش؛
از دست رفتن موقت هوشیاری در اثر آیسکی ژنرالیزه مغز. ● سکنه. **syncope** **syncope**. صفت.

cardiac s. از دست رفتن ناگهانی هوشیاری، همراه با نشانه‌های هشداردهنده لحظه‌ای یا بدون آن‌ها که در اثر آنمی مغزی ناشی از انسداد در مسیر برون‌ده قلبی یا آرتیمی‌هایی مثل آسیتول بطنی، برادی‌کاردی شدید یا فیبریلاسیون بطنی رخ می‌دهد.

carotid sinus s. **syndrome.**

سکوپ همراه با حرکات تشنجی خفیف‌تر از آنچه که در صرع ایجاد می‌شود.

convulsive s. **tussive syncope.**

سکوپ همراه با کشیده شدن بازوها به بالا و اکسترناسیون مهره‌ها.

stretching s. سکویی که در هنگام بلع ایجاد می‌شود نوعی اختلال هدایت دهلیزی بطنی است که با وساطت عصب واگ به وجود می‌آید.

swallow s. از دست رفتن کوتاه مدت هوشیاری که در حملات سرفه ایجاد می‌شود.

tussive s. **attack.**

vasovagal s. مربوط به سن سیتوم.

syncytial /sin-'si-'sh-'al/

syncytioma /-'si-'e-'o-'mah/

آندومتريت سن سیتال.

s. malignum **choriocarcinoma.**

syncytiotrophoblast /sin-'si-'e-'o-'trof-'o-

blast/ سن سیتوتروفوبلاست؛

لایه سن سیتال خا رجی تروفوبلاست.

syncytiotrophoblastic **syncytium** /sin-'si-'sh-'e-'um/

سن سیتوم؛
توده چندهسته‌ای پروتوپلاسم که در اثر تلفیق سلول‌ها ایجاد

می‌شود.

syndactyly /-dakˈti-le/ باقی ماندن پرده‌هایی در بین انگشتان مجاور دست یا پا به نحوی که این انگشتان به شکل کم و بیش کامل به یکدیگر ملحق می‌شوند.

syndactylous، صفت.

syndectomy /-dekˈlah-me/ ← **peritectomy**

syndesis /sinˈdê-sis/ ← **arthrodesis** ۱.

← **synapsis** ۲.

syndesmectomy /sinˈdez-mekˈlah-me/ برداشتن بخشی از یک رباط.

syndesmectopia /-mek-toˈpe-ah/ قرار گرفتن رباط در محل غیرطبیعی.

syndesmitis /-miˈtis/ ۱. التهاب یک رباط.
۲. کژکنکبیت.

syndesm(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی رافت هستند؛ رباط.

syndesmography /sinˈdez-mogˈlah-fe/ توصیفی از رباط‌ها.

syndesmology /-molˈah-je/ ← **arthrology**

syndesmoplasty /sinˈdezˈmo-plasˈte/

ترمیم یک لیگامان به وسیله جراحی پلاستیک.

syndesmosis /sinˈdez-moˈsis/ [Gr.]

(جمع: syndesmoses)؛ مفصلی که در آن، استخوان‌ها به وسیله رافت هستند فیروز با هم متحد می‌شوند و رباط یا غشای بین استخوانی تشکیل می‌دهند.

syndesmotomy /-motˈah-me/ برش یک رباط.

syndrome /sinˈdrom/ سندرم؛

مجموعه‌ای از نشانه‌ها که به صورت همراه با یکدیگر رخ می‌دهند؛ مجموعه علائم هر وضعیت مرضی؛ مجموعه نشانه‌ها. ● نشانگان.

Aarskog s.، **Aarskog-Scott s.**

اختلال ارثی وابسته به کروموزوم X که با هیپرتنورسیم چشمی، سوراغ‌های بینی رو به جلو، پهن بودن لب بالا، امتداد یافتن اسکروتم بر روی پنیس و کوچک بودن دست‌ها مشخص می‌شود.

acquired immune deficiency s.

acquired immunodeficiency s.(AIDS)

ایدز؛ بیماری ایمنیک قابل انتقال رتروویروسی که در اثر عفونت با ویروس نقص ایمنی انسانی به وجود می‌آید و در موارد شدید به صورت تضعیف شدید ایمنی سلولی ظاهر می‌یابد و برخی گروه‌های شناخته شده در معرض خطر را تحت تأثیر قرار می‌دهد. تشخیص از طریق وجود بیماری نشان‌دهنده وجود نقص در ایمنی سلولی (مثل وجود عفونت فرصت‌طلب تهدیدکننده حیات) در غیاب هر نوع علت شناخته شده نقص

ایمنی زمینه‌ای و یا هر نوع نقص دیگر در دفاع میزبان که وجود آن به صورت همراه با آن بیماری گزارش می‌شود (مثل سرکوب ایمنی) صورت می‌گیرد. ● سندرم نقص ایمنی اکتسابی.

acute coronary s. آنژین ناپایدار تا انفارکتوس بدون موج Q متغیر است و گاهی نیز انفارکتوس موج Q را شامل می‌شود.

acute radiation s. سندرم ناشی از تماس تمام بدن با بیش از یک گری اشعه یونیزان. نشانه‌هایی که شدت و زمان شروع آن‌ها به دوز اشعه بستگی دارند عبارتند از: اریتم، تهوع، استفراغ، خستگی، اسهال، پشگی، خونریزی از غشاهای مخاطی، تغییرات خونی، خونریزی گوارشی، ریزش مو، هیپوتانسیون، تپکی‌کاری و دهیدراتاسیون؛ مرگ ممکن است ظرف چند ساعت یا چند هفته از تماس رخ دهد.

acute respiratory distress s. (ARDS) ادم

برق‌آسای نسج بینذیانی و آلوئولر ریه که معمولاً ظرف چند روز بعد از آغاز تروما ایجاد می‌شود به نظر می‌رسد علت آن، آسیب آلوئولری است که منجر به افزایش نفوذپذیری مویرگی می‌شود.

acute retinal necrosis s.

رئیتت ویروسی نکروزان همراه با یووئیت و دیگر اختلالات مرضی شبکیه، کاهش دید شدید و غالباً، چنا شدن شبکیه.

Adams-Stokes s. سنکوپ و ایست قلبی

دوره‌ای ناشی از نارسایی پیششاهنگ‌های طبیعی و پیش‌شاهنگ‌های گریز (escape) با، یا بدون فیبریلاسیون بطنی که تظاهر اصلی حمله شدید قلبی است.

addisonian s. سندرم آدیسون؛

مجموعه نشانگان ناشی از نارسایی آدرنو کورتیکال؛ **Addison's disease** (در توضیح لغت (disease).

Adie's s. مردمک تونیک که همراه با

فقدان یا کاهش برخی رفلکس‌های تاندونی دیده می‌شود.

adrenogenital s. گروهی از سندرم‌ها که در آن‌ها

ویریلیسم (تر پیکری) یا فمینیزاسیون (ثانیته) نامتناسب، در اثر اختلالات عملکرد آدرنال (که بر تولید استروئید گنادی هم تأثیر می‌کنند) ایجاد می‌شود.

adult respiratory distress s. (ARDS)

acute respiratory distress s. ←

AEC s. Hay-Wells s. ←

استناد نسبی مزمن لوپ پروگزیمال (دوازدهم و ژژنوم)، به دنبال گاستروژنوستومی که منجر به اتساع دوازدهم، درد و تهوع به دنبال خوردن غذا می‌شود.

Ahumada-del Castillo s.

سندرم گالاکتوره - آمتوره همراه با ترشح کم گنادوتروپین.

akineti-rigid s. سفتی عضلانی همراه با

درجات متغیری از آهسته شدن حرکات که در پارکینسونیسم و اختلالات گانگلیوبازال دیده می‌شود.

Alagille s. یرقان ارثی نوزادان، کلسناز همراه با تنگی پولمونیک محیطی، چهره غیرطبیعی، و ناهنجاری‌های چشم، مهره، و دستگاه عصبی که در اثر کاهش یا فقدان مجاری صفراوی داخل کبدی ایجاد می‌شود.

Albright's s. , Albright-Mc-Cune-Sternberg s. دیسپلازی فیبروز استخوان‌های متعدد، پیگمانتاسیون لکه‌ای درم و اختلال عملکرد غدد درون‌ریز.

Aldrich's s. Wiskott-Aldrich s. ←

Allgrove's s. کمبود ارثی گلوکوکورتیکوئید همراه با آسالاژی و فقدان اشک. اختلال ارثی که با کری عصبی

Alport's s. پیشرونده، پیلونفریت یا گلودرمولونفریت پیشرونده و گاهی نقایص چشمی همراه است.

Alström s. سندرم ارثی رتینیت پیگمنتوزا همراه با نیستاکموس و کاهش دید زورس، کری، چاقی و دیابت شیرین.

amnesic s. نوعی اختلال ذهنی که با اختلال حافظه در وضعیت طبیعی هوشیاری مشخص می‌شود و شایع‌ترین علت آن، کمبود تیامین همراه با سوءمصرف الکل است.

amniotic band s. sequence. ←

Angelman's s. happy puppet s. ←
angular gyrus s. سندرمی ناشی از انفارکتوس یا ضایعه دیگر شکلی انگولار سمت غالب که اغلب با آلکسی یا آگرافی مشخص می‌شود.

ankyloblepharo-ectodermal dysplasia-clefting s. Hay-Wells s. ←

anorexia-cachexia s. نوعی پاسخ سیستمیک به سرطان که نتیجه ارتباطی ناشناخته میان بی‌اشتهایی و لاغری مفرط ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از: سوءتغذیه، کاهش وزن، ضعف عضلانی، اسیدوز و توکسمی.

anterior cord s. anterior spinal artery s. ←
anterior interosseous s. مجموعه‌ای از نشانگان ناشی از ضایعه عصب بین استخوانی قدیمی که معمولاً در اثر شکستگی یا پارگی ایجاد می‌شود.

anterior spinal artery s. آسیب موضعی بخش قدامی نخاع که با فلج کامل و درد در حدس تا سطح ضایعه همراه است ولی حس‌های ستون خلفی مانند ارتعاش، لمس و موقعیت به‌طور نسبی حفظ می‌شوند.

Apert's s. آکروفالوسینداکتیلی نوع I. نوعی اختلال اتوزومی غالب که با آکروسفالی و سینداکتیلی و غالباً همراه با تغییر شکل‌های اسکلتی دیگر و عقب ماندگی ذهنی مشخص می‌شود.

Asherman's s. آمنوره پایدار و عقیمی ثانویه ناشی از چسبندگی‌های داخل رحمی و سینی که معمولاً در نتیجه کورتاژ رحمی رخ می‌شود.

Asperger's s. اختلال تکاملی فراگیر شبیه به اختلال اوتیستیک که با اختلال شدید در تعامل‌های اجتماعی و محدود شدن علایق و رفتارها مشخص می‌شود، اما با وجود این، از نظر تکامل گفتاری، عملکرد شناختی و مهارت‌های خودداری، تأخیری به وجود نمی‌آید.

Barrett's s. زخم پپتیک قسمت تحتانی مری که اغلب با تنگی همراه است و در اثر وجود اپی‌تلیوم دارای آستر استوئهای (که ممکن است در مری، به جای سلول سنگفرشی طبیعی، حاوی سلول‌های مخاطی فونکسیونل، سلول‌های پاریتال یا سلول‌های اصلی باشند) ایجاد می‌شود.

Barter s. شکل ارثی هیپرآلدوسترونیسم، ثانوی به هیپرتروفی و هیپرپلازی سلول‌های روستاگومرولر، همراه با فشار خون طبیعی و آلدوژز هیپوکالمیک، در غیاب ادم، افزایش غلظت رنین، آنژیوتانسین II و برادی کینین. این سندرم اغلب در کودکان ایجاد می‌شود.

basal cell nevus s. سندرم اتوزومی غالب که با ایجاد کارسینوم‌های متعدد سلول بازال در اوایل زندگی، همراه با ناهنجاری‌های پوست، استخوان، دستگاه عصبی، چشم‌ها و دستگاه تولیدمثل مشخص می‌شود.

Bassen-Kornzweig s. abetalipoproteinemia. ←
battered-child s. ضایعات نروماتیک متعدد استخوان‌ها و بافت نرم کودکان که اغلب با همتوم‌های ساب دورال همراه است و در اثر کتک خوردن آن‌ها از فرد بزرگسال ایجاد می‌شود.

Beckwith-Wiedemann s. نوعی اختلال ارثی که با پرمادگی ناف، بزرگی زبان و ژینگانتیسم (غول‌پیکری) همراه است و اغلب بزرگی احشاء، سیتومگالی آدنوکورتیکال، و دیسپلازی ملولای کلیه وجود دارد.

Behcet's s. یوونتیت شدید و واسکولیت رتین، آتروفی عصب بینایی و ضایعات آفت مانند دهان و دستگاه تناسلی که اغلب با دیگر علائم و نشانه‌های واسکولیت منتشر همراه هستند و در اغلب موارد، مردان جوان را مبتلا می‌سازند.

Bernard-Soulier s. اختلال انعقادی ارثی که با ترومبوسیتونی خفیف، پلاکت‌های غول‌پیکر و دارای شکل غیرطبیعی، تمایل به خونریزی، طولانی شدن زمان سیلان، و پورپورا مشخص می‌شود.

Bing-Neel s. تظاهرات دستگاه عصبی مرکزی ماکروگلوبولیمی والدن اشتروم، احتمالاً شامل آنسفالویتی، خونریزی، سکنه، تشنج، هذیان و اغما.

Birt-Hogg-Dubé s. اختلال ارثی پرولیفراسیون اجزای اکتودرمی و مزودرمی سیستم موها که به صورت

تـــریکودیسکوماهای مـــتعدد، اکـــروردن‌ها و فیروفولیکولوماهای سر، قفسه سینه، پشت و اندام‌های حرکتی فوقانی ایجاد می‌شود.

Blackfan-Diamond s. آنمی هیپوپلاستیک مادرزادی.
blue toe s. نکروز پوستی و گانگرن ایسکمیک که

به صورت انگشت شست پای آبی رنگ ناشی از انسداد شریانی (معمولاً در اثر آمبولی، لخته خون یا تروما) تظاهر می‌یابد.

Boerhaave's s. پارگی خود به خود مری.
Börjeson's s., Börjeson-Forsman-Lehmann s.

سنرمی ارثی که به صورت صفت مغلوب وابسته به کروموزوم X انتقال می‌یابد و با عقب‌ماندگی ذهنی شدید، سرعت، هیپوگادایسم، کاهش متابولیسم، چاقی قابل توجه، تورم بافت‌های زیرجلدی صورت و بزرگی گوش‌ها مشخص می‌شود.

bowel bypass s. سنرمی شامل درماتوز و آرتریت که مدتی بعد از بای‌پس ژوژنوم و احتمالاً در اثر پاسخ ایمنی به رشد بیش از حد باکتری در روده بای‌پس شده به وجود می‌آید.

Braubury-Eggleston s. سنرم پیشرونده‌ای شامل هیپوتانسیون وضعیتی، بدون تاکی‌کاردی ولی همراه با اختلالات بینایی، ناتوانی جنسی، کاهش تعریق، سرعت متابولیک پایین، گیجی، سکوپ و نبض آهسته که در اثر اختلال وارونکستریکسیون محیطی به وجود می‌آید.

bradycardia-tachycardia s., brady-tachy s. تظاهر بالینی سنرم سینوس بیمار که با دوره‌های متعیر برادی‌کاردی و تاکی‌کاردی مشخص می‌شود.

Brown-Séquard's s. فلج ناشی از آسیب یک نیمه از نخاع که در سمت آسیب ایجاد می‌شود و همراه با آن، حس تشخیص و حس مفصل همان طرف و حس درد و حرارت سمت مقابل از بین می‌رود.

Brown-Vialetto-van Laere s. سنرم ارثی شامل فلج بولبار پیشرونده همراه با هر یک از چندین اختلال اعصاب مجمله‌ای.

Budd-Chiari s. انسداد علامت‌دار وریدهای کبدی که باعث هماتومگالی، درد و حساسیت شکم، آسیب مقاوم، یرقان خفیف و سرانجام هیپرتانسیون ورید باب و نارسایی کبد می‌شود.

Caffey's s., Caffey-Silverman s. هیپراستوز کورتیکال شیرخواران.

Canada-Cronkhitte s., Cronkhitte-Canada s. بیرون‌زدن پروتئین‌ها و مایع پلاسما **capillary leak s.** از رگ، به داخل فضای خارج سلولی که گاهی منجر به هیپوتانسیون کشنده و کاهش پرفیوژن اندام می‌شود؛ این سنرم، عارضه جانبی درمان با اینترلوکین ۲- محسوب می‌شود.

مجموعه نشانه‌های همراه با تومورهای **carcinoid s.**

کارسینوئید که با حملات برافروختگی سیانوتیک پوست، اسهال آبکی، حملات انقباضی برونش، افت ناگهانی فشار خون، ادم و آسیب مشخص می‌شود. نشانه‌ها در اثر ترشح سروتونین، پروستاگلاندین‌ها و دیگر مواد فعال بیولوژیک به وجود می‌آیند.

carotid sinus s. سنکوبی که گاهی با تشنج ناشی از فعالیت بیش از حد رفleks سینوس کاروتید در هنگامی که فشار بر یک پا هر دو سینوس کاروتید وارد می‌آید همراه است.
carpal tunnel s. درد و سوزش پاگزگز انگشتان

دست، و خود دست که گاهی تا آرنج امتداد می‌یابد و در اثر تحت فشار قرار گرفتن عصب مدیان در کانال مچ دستی ایجاد می‌شود. ● سنرم کانال (تونل) مچ دستی.

Carpenter's s. آکروسفالوپلی‌سیناکتیلی نوع II: نوعی اختلال اتوزومی مغلوب که با آکروسفالی، پملی سینناکتیلی، براکی‌داکتیلی، چاقی خفیف، عقب‌ماندگی ذهنی، هیپوگادایسم و ناهنجاری‌های دیگر مشخص می‌شود.

central cord s. آسیب بخش مرکزی نخاع گردنی که باعث ضعف یا فلج اندام‌های حرکتی فوقانی (که به طور نامتناسب بیشتر از اندام‌های حرکتی تحتانی است) می‌شود. تغییر پاتولوژیک در اثر خونریزی یا ادم به وجود می‌آید.

cerebrocoostomandibular s. سنرمی ارثی شامل کوچکی شدید فک پایین و ناهنجاری‌های دنده‌ای مهره‌ای، همراه با نقایص کام، نقایص رشد قیل و پس از زایمان و عقب ماندگی ذهنی.

cerebrohepatorenal s. نوعی اختلال ارثی که به صورت صفت اتوزومی مغلوب انتقال می‌یابد و با ناهنجاری‌های جسم‌جمه‌ای صورتی، هیپوتونی، هماتومگالی، کلیه پملی کیستیک، یرقان، و مرگ در اوایل دوره شیرخواری مشخص می‌شود.

cervical rib s. سنرم خروجی نوراسیک که در اثر وجود دنده گردنی به وجود می‌آید. ● سنرم دنده گردنی.

Cestan's s., Cestan-Chenais s.; سنرمی ناشی از ضایعات پراکنده راه‌های هرمی، راه حسی، پایه مخچه‌ای تحتانی، هسته آمیگوس و مرکز چشمی مردمکی که با همی پلژی و همی آنستزی سمت مقابل ضایعه، عدم هماهنگی عضلات در سمت ضایعه و دیدن سریع یا گام‌های کوتاه (به سمت ضایعه؛ **lateropulsion**)، سنرم هورنر و فلج حنجره در سمت ضایعه همراه است.

Charcot's s. ۱. **amyotrophic lateral sclerosis.** ۲. لنگش متناوب.

Charcot-Marie s. **Charcot-Marie-Tooth disease.** **CHARGE s.** **association.**

Chédiak-Higashi s. اختلال سیستمیک کشنده و پیشرونده اتوزومی مغلوب که با آلبینیسم چشمی پوستی، انکلوژیون‌های لکوسیستی وسیع (لیپوزوم‌های زانت)، ارتشاح هیستوسیتی اعضای متعدد بدن، ایجاد پان سیستونی، هیاتواسیلنومگالی، عفونت‌های عودکننده یا مقاوم باکتریال و ارجحیت احتمالی ایجاد لنفوم بدخیم همراه است.

Chinese restaurant s. انساع شربانی گذرا، ناشی از خوردن گلوتمات منوسدیم که گاهی به مقدار زیاد در ادویه‌های اغذیه چینی به کار می‌رود و با سردرد ضربان‌دار، سرگیجه، سفت شدن فک، گردن و شانه‌ها و درد پشت مشخص می‌شود. ● سندرم رستوران چینی.

Chotzen's s. اکروسفالوسینداکتیلی نوع III، نوعی اختلال اتوزومی غالب که با اکروسفالی و سینداکتیلی مشخص می‌شود و سینداکتیلی آن خفیف است. هیپرتلوریسم، پتوز وگاهی عقب ماندگی ذهنی نیز وجود دارد.

Christ-Siemens-Touraine s. **anhidrotic ectodermal dysplasia.** ← خستگی ناتوان‌کننده پایدار که اخیراً شروع شده و با کاهش شدید فعالیت جسمی و ترکیبی از ضعف عضلانی، گلودرد، تب خفیف، عقده‌های لنفاوی حساس، سردرد و افسردگی که نمی‌توان آن‌ها را به بیماری دیگری نسبت داد مشخص می‌شود. آنبیولوزی این سندرم مورد بحث است.

Churg-Strauss s. آنزیمیت گرانولوماتوز آلرژیک؛ شکل سیستمیک واسکولیت نکروزان که با گرفتاری شدید ریه همراه است.

chylomicronemia s. **familial hyperchylomicronemia.** ← سندرم وابسته به X، شامل عدم توانایی تکلم، نقص شدید ذهنی، عضله، لیگامان و ناهنجاری‌های اسکلتی.

Coffin-Siris هیپوپلازی انگشتان پنجم و ناخن‌های انگشتان پا، همراه با اختلالات رشد و ذهن، چهره خشن، میکروسفالی خفیف، هیپوتونی، مفاصل شل و هیرسوتیسم خفیف.

compartmental s. وضعیتی که در آن، افزایش فشار بافت در یک فضای آناتومیک محدود منجر به کاهش جریان خون و در نتیجه، ایسکمی و اختلال عملکرد عناصر عصبی عضلانی می‌شود که با درد، ضعف عضلانی، از دست رفتن حس و سفتی قابل لمس در ناحیه درگیر مشخص می‌شود. ایسکمی می‌تواند منجر به نکروز و در نتیجه، اختلال عملکرد دائمی شود.

congenital rubella s. آلودگی جنین به سرخجه، از طریق جفت که معمولاً در سه ماهه

اول حاملگی و در نتیجه عفونت مادر ایجاد می‌شود و باعث به وجود آمدن ناهنجاری‌های تکاملی مختلف در نوزاد می‌شود. آلدوسترونیسم اولیه.

Conn's s. سندرم مادرزادی ارثی که با هیپرتلوریسم، میکروسفالی، نقص ذهنی شدید و گریه شبیه فریاد گریه مشخص می‌شود و علت آن، حذف بازوی کوتاه کروموزوم شماره ۵ است. ● سندرم فریاد گریه.

Crigler-Najjar s. شکل اتوزومی مغلوب یرقان غیرهمولیتیک ناشی از عدم حضور آنزیم کبدی گلوکونویدترانسفراز، که با مقادیر بیش از حد بیلی روبین غیرکنژوگ در خون، گرن ایکترس و اختلالات شدید دستگاه عصبی مرکزی مشخص می‌شود.

s. of crocodile tears اشک‌ریزش خود به خود که به موارات ترشح طبیعی بزاق در هنگام خوردن رخ می‌دهد و با فلج صورت همراه است. به نظر می‌رسد این اختلال به دلیل منحرف شدن رشته‌های عصبی در حال رژنراسیون که به جای رفتن به غدد بزاقی به غدد اشکی رفته‌اند ایجاد می‌شود. ● سندرم اشک تمساج.

Cronkhite-Canada s. پولیپوز فامیلیال دستگاه گوارش که با نقایص اکتودرمی نظیر طاسی و اونیکودیستروفی همراه است.

Crow-Fukase s. **POEMS s.** ادم، اولیگوری و نشانه‌های دیگر نارسایی **crush s.** کلیه که به دنبال لغزش یک بخش، به‌ویژه توده بزرگ عضلانی ایجاد می‌شود. ← **lower nephron nephrosis** (در توضیح لغت nephrosis)

Cruveilhier-Baumgarten s. سیروز کبد همراه با هیپرتانسیون ورید باب و باز ماندن مادرزادی وریدهای نافی و جنب نافی.

Cushing's s. سندرم کوشینگ؛ وضعیتی که بیشتر در خانم‌ها دیده می‌شود و عامل آن هیپر آدرنوکورتیسیسم ناشی از تنویلاسم‌های کورتکس آدرنال یا لوب قدامی هیپوفیز و یا دریافت طولانی مقادیر بیش از حد گلوکوکورتیکوئیدها با اهداف درمانی (سندرم کوشینگ ایاتروژنیک یا دارویی) است. نشانه‌ها عبارتند از: چاقی صورت، گردن، تنه، کيفوز ناشی از نرم شدن مهره، آمنوره، پرمویی (در خانم‌ها)، ناباروری (در آقایان)، تیرگی پوست صورت همراه با خطوط ارغوانی، هیپرتانسیون، پلی سیتمی، درد شکم و پشت و ضعف عضلانی.

Da Costa's s. آستنی دستگاه عصبی و گردش خون. **Dandy-Walker s.** هیدروسفالی مادرزادی

ناشی از انسداد سوراخ‌های ماژزدی و لوشکا.

Dejean's s. **orbital floor s.** ← سندرم مادرزادی شامل عقب‌ماندگی **de Lange's s.** ذهنی، کوتاهی قد (کوئوله آمستر دام)، دست‌های مسطح و بیل

قلبی عروقی، ارتوپدیک، رودهای و چشمی.

VSD همراه با هیپرتانسیون
پولمونر و سیانوز ناشی از شنت راست به چپ (معکوس) خون.
گاهی این سندرم به صورت هیپرتانسیون ریوی (بیماری عروقی ریه) و سیانوز، همراه با وجود شنت در ناحیه دهلیز، بطن یا عروق بزرگ دیده می‌شود.

EMG s. Beckwith-Wiedemann s. ←
Escobar s. multiple pterygium s. ←
excited skin s.
تحریک‌پذیری بیش از حد و غیر اختصاصی پوست پشت بدن که گاهی در مواردی که در تست patch از مواد متعددی استفاده می‌شود و به صورت واکنش‌های مثبت متدود بروز می‌کند.

exomphalos-macroghossia-gigantism s.
Beckwith-Wiedemann s. ←
extrapyramidal s.

هر کدام از یک گروه اختلالات بالینی که به نظر می‌رسد در اثر اختلال عملکرد سیستم خارج هرمی ایجاد می‌شوند و با حرکات غیرارادی غیرطبیعی (شامل پارکینسونیسم، آتوز و کره) همراه هستند. ● سندرم خارج هرمی.

Faber's s.
Fanconi s.
اختلال ارثی نادر که به صورت صفت مغلوب اتوزومی انتقال می‌یابد و با پان سیٹونی، هیپوپلازی مغز استخوان و تغییر رنگ لکه‌های پوست (به رنگ قهوه‌ای) در اثر رسوب ملانین، و نیز ناهنجاری‌های مادرزادی متعدد دستگاه عضلانی اسکلتی و ارثی تناسلی همراه است.

۲. واژه عمومی برای گروهی از بیماری‌ها که با اختلال تنبیل‌های پروگزیمال کلیه، هیپرامینواسیدوزی ژنرالیزه، گلیکوزوری کلیوی، هیپرفسفاتوری و از دست دادن آب و بیکربنات مشخص می‌شود و شایع‌ترین علت آن سیستمی است ولی در بیماری‌های ژنتیکی دیگر نیز به‌وجود می‌آید و شامل دو نوع ایدئوپاتیک و اکتسابی است.
Farber s., Farber-Uzman s.

Farber's disease, ←
Fetly's s.
سندرمی شامل اسلئومگالی همراه با آرتریت روماتوئید مزمن و لکونی. معمولاً نقاط پیگمانته پوست انتهای تختانی و گاهی دیگر شواهد هیپراسپلنسیسم مانند آمی با ترومبوسیتونی وجود دارند.

سندرم تغییر رشد پرماتال و مرفوزن که fetal alcohol در شیرخوارانی که مادرشان در دوران بارداری دچار الکلیسم مزمن بوده ایجاد می‌شود و علایم آن عبارتند از: هیپوپلازی ماگزیلا، برجستگی پیشانی و فک پایین، شکاف‌های پلکی کوتاه، میکروفتالمی، چین‌های اپی‌کانتال، عقب‌ماندگی شدید رشد، عقب‌ماندگی ذهنی و میکروسفالی.

مانند و ناهنجاری‌های دیگر.

diagnosis dysequilibrium s.
مجموعه‌ای از نشانه‌ها، استسراف، کرامپ‌های عضلانی، تشنیر سردرد، تهوع، خواب‌آلودگی و تشنج که در طول دیالیز خونی یا صفاقی خیلی سریع و به دلیل انحراف اسموتیک آب به داخل مغز ایجاد می‌شوند.

disconnection s.
هر نوع اختلال عصبی که در اثر قطع انتقال ایمپالس در مسیرهای مربوط به رشته‌های مغزی ایجاد می‌شود.

Down s.
چهره مغولی (مونگولی)، بند انگشتان کوتاه، پهن شدن فضای بین انگشتان اول و دوم دست و پا، و عقب ماندگی ذهنی متوسط تا شدید، همراه با اختلال کروموزومی که معمولاً به صورت تریزومی کروموزوم ۲۱ دیده می‌شود.

Drash s.
سندرم ارثی توپور ویلمز همراه با گلومرولوپاتی و هرمافرودیتیس کاذب جنس مذکر.

Dubin-Johnson s.
برقان ارثی مزمن غیرهولیتیک که تصور می‌شود در اثر اختلال در دفع بیلیروبین و برخی آنبیون‌های آلی دیگر به وسیله کبد به وجود می‌آید. وجود پیگمان گرانولر خشن، به رنگ قهوه در سلول‌های کبدی در تشخیص این سندرم ارزش تشخیصی دارد.

dumping s.
تهوع، ضعف، عرق، طپش قلب، سنکوپ، اغلب با احساس گرما، و گاهی اسهال، که به دنبال خوردن غذا در بیماران که گاسترکتومی نسبی شده‌اند دیده می‌شود.

dyscontrol s.
الگوی از دوره‌های رفتار اجتماعی غیرطبیعی و اغلب، خشن و غیرقابل کنترل که بدون وجود عامل محرک و یا با محرک ناچیز بروز می‌کند. ممکن است این سندرم، علت عضوی داشته باشد و یا همراه با سوء مصرف مواد روان گردان ایجاد شود.

dysmaturity s. ←
postmaturity s.
نوعی سندرم شبیه به میاستنی که معمولاً در آن، ضعف، انان‌های حرکتی را گرفتار می‌کند و عضلات چشمی و بولبار درگیر نمی‌شوند. این سندرم غالباً با کارسینوم cat-cell ریه همراه است.

EEC s. ectrodactyly-ectodermal dysplasia-clefting s.
نوعی سندرم ارثی مادرزادی که بافت‌های اکتودرمی و مزودرمی را درگیر می‌کند و با دیسپلازی اکتودرمال همراه با هیپوپلیگماتاسیون پوست و مو، و دیگر ناهنجاری‌های مو، ناخن، دندان، لب و کام مشخص می‌شود.

Ehlers-Danlos s.
گروهی از اختلالات ارثی بافت همبند، که از نظر شواهد بالینی و بیوشیمیایی، نحوه توارث و شدت بیماری (از خفیف تا کشنده) متغیر هستند. تظاهرات عمده این سندرم عبارت است: قابلیت ارتجاع بیش از حد پوست و مفاصل، کبود شدن سریع بدن، شکنندگی بافت‌ها، خونریزی، التیام ضعیف زخم‌ها، گروه‌های زیرجلدی و نقایص

رشد و تکامل ضعیف همراه با fetal hydanoin s.
ناهنجاری‌های صورت و جمجمه و اسکلت که در اثر تماس با آنالوگ‌های هیدانتوین (شامل فنی‌توین) در دوران پیش از زایمان به وجود می‌آید.

وضعیت بدنی غیرطبیعی در نوزادی که floppy infant s.
به صورت دمر (prone) آویزان شده است، به این شکل که اندام‌ها و سر به سمت پایین آویزان می‌شوند. این سندرم در اثر اختلالات متعدد، به ویژه آسیب پری‌ناتال به مغز یا نخاع، آنزوفی عضلانی نخاعی، و اختلالات مختلف ژنتیکی ایجاد می‌شود.

میلوپاتی نکروران کشنده Foix-Alajouanine s.
که با نکرور ماده خاکستری نخاع، ضخیم‌شدگی دیواره‌های عروق نخاع و مایع نخاع غیرطبیعی مشخص می‌شود.

Franceschetti s.
شکل کامل دیس استوز فک پایین و صورت.

galactorrhea-amenorrhea s.
آمنوره و گالاکتوره

که گاهی همراه با افزایش میزان پرولاکتین دیده می‌شود.
دادن جواب‌های نزدیک به سوالات که Ganser s.
به‌طور شایع با فراموشی، عدم وقوف به زمان، مکان، اختلالات ادراکی، گریز مرضی (fugue) و نشانه‌های تبدیلی همراه است.

فلج یک طرفه همه اعصاب مغزی یا اکثر Garcin's s.
آن‌ها، در اثر وجود توموری در قاعده جمجمه یا در نازوفارنکس.

Gardner's s.
پولیپوز فامیلیال کولون همراه با تومورهای استخوان و بافت نرم.
گروهی از بیماری‌های روده و gay bowel s.

رکتوم که از راه تماس جنسی انتقال می‌یابند و در مردان هم‌جنس‌یاز و افراد دیگری که مقاربت از راه مقعد داشتند ایجاد می‌شود و انواع زیادی از عوامل عفونی باعث به وجود آمدن آن‌ها می‌شوند. ● سندرم روده هم‌جنس‌یازان.

مجموعه‌ای از: general adaptation s.
واکنش‌های غیراختصاصی بدن در برابر استرس سیستمیک طولانی، شامل مرحله واکنش آذیر (هشدار: alarm)، مرحله مقاومت، و مرحله ضعف و ناتوانی. ● سندرم سازش عمومی.

Gerstmann - Sträussler s.
Gerstmann-Sträussler - Scheinke s.

گروهی از بیماری‌های نادر پربونی دارای توارث اتوزومی غالب که دارای مشخصات مشترک اختلالات شناختی و حرکتی هستند و منجر به مرگ می‌شوند و با ایجاد پلاک‌های آمیلوئید چندمرکزی در مغز همراه هستند.

پایول‌های یک شکل، معمولاً بدون Gianotti-Crosti s.
خارش، قرمز تیره یا سسی، مسطح و سفت که بتواتر قرنیه‌ای بر روی صورت، باسن و اندام‌ها، شامل کف دست و پا ایجاد می‌کنند و با بی‌حالی و تب پایین همراه هستند. این سندرم در

بچه‌های کوچک و نوام با عفونت ویروسی دیده می‌شود.
سندرمی که در دوران Gilles de la Tourette's s.
کودکی آغاز می‌شود و از تیک‌های متعدد حرکتی و یک یا چند تیک صوتی (پاک کردن گلو، خرخر و صداهای مشابه دیگر - مترجم)، اغلب همراه با وسواس، بیش‌فعالی، حواس‌پرستی، تکانش (impulsivity) تشکیل می‌شود. این سندرم ممکن است در دوره نوجوانی یا بزرگسالی کاهش پیدا کند و یاحتی کاملاً از بین برود.

گلمرولونفریت همراه با خونریزی Goodpasture's s.
ریوی و وجود آنتی‌بادی‌های ضد مامبران بارال در خون، که معمولاً در مردان جوان دیده می‌شود و با دوره‌ای از نارسایی کلیوی سریعاً پیش‌رونده، همراه با هموپتیزی، ارتشاح‌های ریوی و تنگی نفس همراه است.

Gradenigo's s.
فلج عصب ششم و سردرد یک طرفه در بیماری چرکی گوش میانی، ناشی از گرفتاری عصب مزبور و عصب سه قلو در اثر انتشار مستقیم عفونت.

اختلال باقوه کشنده نوزادان که به gray s.
خصوص در نوزادان نارس دیده می‌شود و علت آن، واکنش به کلر آمفینیکل است و با سیانوز، خاکستری، بی‌حوصلی، ضعف و هیپوتاسیون مشخص می‌شود.

Guillain-Barré s.
پلی‌نوریت ایدیوپاتیک حاد.

Gunn's s.
پتوز یک طرفه، همراه با حرکات پلک مبتلا همزمان با حرکات فک.

Hamman-Rich s.
شکل حاد فیبروز ایدیوپاتیک ریه.

← disease. Hand-Schüller-Christian s.
نوعی بیماری گاهی کشنده hantavirus pulmonary s.
ناشی از هانتاویروس که با نشانه‌های متغیر تنفسی و به دنبال آن، دیسترس حاد تنفسی همراه است و در برخی موارد به سمت نارسایی تنفسی پیشرفت می‌کند.

سندرم ارثی شامل حرکات پرشی happy puppet s.
عروسک مانند، خنده‌های مکرر، عقب‌ماندگی ذهنی و حرکتی، چهره‌های خاص همراه با دهان باز، و تشنج. ● سندرم عروسک شاد.

← Harada s. Vogt-Koyanagi-Harada s.
سندرم ارثی شامل دیسپلازی

اکتودرمال، لب شکری و شکاف کام، چسبندگی‌های حاشیه پلک‌ها و ناهنجاری‌های دندان، پوست و مو.

مجموعه‌ای از HELLP s. hemo lysis (همولیز).
elevated liver enzymes (افزایش آنزیم‌های کبدی)، و low platelet count (کاهش تعداد پلاکت‌ها)، که همراه با پرماکالامپسی دیده می‌شوند.

سندرم ارثی شامل آنهیدروز Helweg-Larsen's s.
(از هنگام تولد) و لایزیتیت (در طول سال‌های زندگی).

فرمی از میکروآنژیوپاتی hemolytic uremic s.

نوام یا نارسایی کلیه، آنمی همولیتیک و ترومبوسیتونی و پورپوری شدید.

Herrmann's s. سننرمی ارثی که در ایتنا با تشنج‌های فتومیوژنیک و کری پیش‌رونده مشخص می‌شود در مراحل بعد دیابت شیرین، نقره‌ای و عقب‌ماندگی ذهنی به وجود می‌آیند.

HHH s.
hyperornithinemia-hyperammonemia-homocitrullinuria s.

Hinman s. نوعی اختلال روانی که در کودکان دیده می‌شود و علائم مثانه نوروژنیک شامل دیس‌سینرژی ترومبوسور - اسفنکتر را تقلید می‌کند و بدون اینکه ضایعه عصبی موجود باشد.

Horner s. , Horner-Bernard s. فرو رفتن کره چشم، پتوز پلک بالا، بالا رفتن خفیف پلک پایین، میوز، تنگ شدن شکاف پلکی، آنهیدروز و برافروختگی صورت در سمت ضایعه. این سننرم در اثر ضایعه ساقه مغز به وجود می‌آید که سبب قطع اعصاب سمپاتیک می‌شود.

Hughes-Stovin s. ترومبوز شریان‌های ریوی و وریدهای محیطی که با سردرد، تب، سرفه، ادم پایی و هموپتیزی مشخص می‌شود.

Hurler's s. موکوپلی ساکاریدوز ارثی ناشی از کمبود آنزیم α -L-iduronidase که با چهره گارگول مانند (گارگول: چهره حجاری شده مضحکی از صورت انسان یا حیوان و یا ناولان‌های کله‌اژدری و میزاب‌هایی که برای خیس نشدن دیوار ساختمان‌ها در اثر آب باران قرار داده می‌شوند - مترجم)، کوتولگی، تغییرات بدنی و اسکلتی شدید، عقب‌ماندگی ذهنی شدید، قرینه کدر، کری، نقایص قلبی عروقی، هیپاتواسپلومگالی، جمع‌شدگی (کتراکچر) مفصل، و مرگ در دوران کودکی مشخص می‌شود.

Hutchinson-Gilford s. progeria. هر یک از چندین بیماری **hyper eosinophilic s.** که با افزایش شدید تعداد اتوزینوفیل‌ها در خون و مغز استخوان و ارتشاح اعضای دیگر مشخص می‌شوند. نشانه‌ها از اختلالات خفیف تا عواقب معمولاً کشنده لوسمی اتوزینوفیلیک متغیر هستند.

نام پیشین اختلال عدم توجه / بیش‌فعالی. **hyperkinetic s.** **hyperornithinemia-hyperammonemia-homocitrullinuria s.** ارثی که با افزایش مقدار اورتین، هوموسیتولینوریا و هیپرامونمیا بعد از خوردن غذا و تغیر نسبت به خوردن پروتئین مشخص می‌شود و تصور می‌شود علت آن، نقص در انتقال اورتین به داخل میتوکوندری‌ها باشد که باعث اختلال چرخه ساخت اوره می‌شود.

hyperventilation s. مجموعه‌ای از نشانه‌های نوام یا هیپوکاپنه ناشی از هیپرونتیلیاسیون، شامل طیش قلب، کوتاهی تنفس، منگی، گیجی، عرق شدید، گزگز انگشتان دست و پا و صورت، کالپس وازوموتور و کاهش هوشیاری در صورت طولانی شدن هیپرونتیلیاسیون. ● سننرم تهویه بیش از حد.

hypoplastic left heart s. آنژی یا هیپوبلازی مادرزادی بطن چپ، دریچه آئورت یا میترال و آئورت صمودی که با دیسترس تنفسی، نارسایی قلب و مرگ در شیر خواری همراه است.

impingement s. تغییرات مرضی پیش‌رونده ناشی از تجاوز آکرومیون، رباط کوراکوآکرومیال و زائده کوراکوئید، یا مفصل آکرومیوکلایکولار بر روی ساختمان عضلانی تاندونی احاطه کننده مفصل شانه (رواندورگراف).

s. of inappropriate antidiuretic hormone هیپوناترمی مقاوم، افزایش نامتناسب اسمولالیت (SIADH) ادرار، و موجود نبودن محرک قابل تشخیص که باعث ترشح ADH شده باشد. ● سننرم ADH نامتناسب.

irritable bowel s. , irritable colon s. بیماری مزمن غیر التهابی دارای پایه روانی فیزیولوژیک که با ترد شکم، اسهال یا یبوست، یا هر دو و تشخیص داده نشدن تغییر پاتولوژیک مشخص می‌شود. ● سننرم روده (کولون) تحریک‌پذیر.

Isaacs' s. , Isaacs-Mertens s. ستنی و اسپاسم پیش‌رونده عضله، همراه با فعالیت پیوسته فیبر عضلانی، مشابه آنچه که در نورومیوتونی دیده می‌شود.

Jacob's s. آرتریت مزمن، به دنبال تب روماتیسمی که با تغییرات فیبرو در کیسول‌های مفصلی همراه است و منجر به تغییر شکل‌هایی شبیه به آرتریت روماتوئید، اما بدون آروزیون استخوانی می‌شود.

Jarcho-Levin s. اختلال ارثی شامل نقایص متعدد مهره‌ای، قفسه سینه کوتاه، ناهنجاری‌های دندهای، کامپتوداکتیلی، سینداکتیلی، و گاهی اختلالات ادراری تناسلی، که معمولاً در دوره شیر خواری سبب مرگ می‌شود.

Joubert's s. آنژی نسبتاً کامل ارثی و معمولاً کشندهٔ ورمیس (کریمینه) منجمه، همراه با هیپوتونی، هیپرینه دورای، عقب‌ماندگی ذهنی و حرکات غیرطبیعی چشم.

Kartagener's s. سننرم ارثی شامل لکستروکاری و سینوزیت.

Kimmelstiel-Wilson s. گلوپروانوواسکلروز داخل مویرگی که ضایعات آن نولار هستند. شکلی از هیپرترمی بدخیم که با ناهنجاری‌های **King s.** فیزیکی مشخص همراه است.

Klinefelter's s. کوچکی بیضه‌ها، همراه با فیبروز

و هیالینیزاسیون لوله‌های سمینفر، درجات متغیری از خصوصیات مردانه، آروسیهرمی، نابالوری و افزایش میزان گنادوتروپین‌های اثراری. این سندرم به‌طور تنبیک با کمپلمان کروموزومی XXY همراه است هر چند که ممکن است انواع XXXY، XXXY، XXXXY و لگوه‌ای مزاییک مختلف نیز موجود باشد.

Klippel-Feil s. کوتاهی گردن در اثر کاهش تعداد مهره‌های گردنی یا جوش خوردگی نیم مهره‌های متعدد و تبدیل آن به صورت یک توده استخوانی، همراه با محدودیت حرکت کردن و پایین بودن خط رویش مو.

Korsakoff's s. سندرمی شامل فراموشی پیش‌گستر (anterograde) یا پس‌گستر (retrograde) و افسانه‌سازی (confabulation)، همراه با پلی‌نوریت الکلی یا غیرالکلی که به‌طور متداول به عنوان مترادف با سندرم فراموشی (amnestic) به‌کار می‌رود و یا به صورت اختصاصی‌تر به جزء همراه با فراموشی سندرم ورنیکه - کورساکوف اطلاق می‌شود.

Kugelberg-Welander s. شکل ارثی آتروفی عضلانی جوانان ناشی از ضایعات شاخ‌های قدامی نخاع، که از عضلات پروگزیمال اندام‌های حرکتی تحتانی و کمر بند شده آغاز می‌شود و به سمت عضلات دیستال پیشرفت می‌کند.

LAMB s. سندرمی شامل میوه‌های فامیلیال، همراه با گرفتاری جلدی، قلبی و اندوکراین که با entigines (کک و مک)، atrial myxoma (میکروم دهلیزی) و blue nevi (خال‌های آبی‌رنگ) تظاهر می‌یابد.

Landau-Kleffner s. سندرم ابیلیتیک دوران کودکی شامل صرع پارسیل یا ژنرالیزه، ناهنجاری‌های روانی حرکتی، و آفازی (که منجر به لالی می‌شود).

Launois 's pituitary gigantism. ← اختلال اتوزومی غالب
Laurence-Moon s. که با عقب‌ماندگی ذهنی، رتینوپاتی پیگمانتر، هیپوگنادیسم و پرابلزی اسپاستیک مشخص می‌شود.

lazy leukocyte s. سندرمی که در کودکان دیده می‌شود و با عفونت‌های عودکننده خفیف، توام با نقص در کموناکسی نوتروفیل و نقص حرکات تصادفی نوتروفیل همراه است.

Lemieux-Neemeh s. سندرم ارثی شامل بیماری Charcot-Marie-Tooth و کری پیشرونده.

Lerich's s. خستگی اندام حرکتی تحتانی در هنگام ورزش و فعالیت، و فقدان نبض رانی، اتوانی جنسی و اغلب، رنگ پریدگی، سردی اندام‌های حرکتی تحتانی که معمولاً در مردها و به دلیل انسداد قسمت انتهایی آئورت ایجاد می‌شود.

Lesch-Nyhan X نوعی اختلال وابسته به کروموزوم X متابولیسم پورین شامل عقب‌ماندگی جسمی و ذهنی، جرح خویشتن (self-mutilation) که در این سندرم به صورت

جویتن وسواسی جبری انگشتان و لب‌ها انجام می‌شود، کره اتوز، فلج اسپاستیک مغز، اختلال کلیوی و ستر بسیار بیش از حد پورین و به دنبال آن هیپریورسمی و ترشح بیش از حد اسیناریک در ادرار.

Li-Fraumeni s. سندرم فامیلیالی شامل کارسینوم زودرس پستان همراه با سارکوم و دیگر تومورهای بافت نرم.

locked-in s. فلج چهار اندام (کوارتری پلزی) و لالی، همراه با هوشیاری عادی و سالم ماندن بعضی حرکات چشم، که معمولاً در اثر ضایعه عروقی پونز قدامی ایجاد می‌شود.

long QT s. طولانی شدن فاصله Q-T همراه با torsades de pointes که به اشکال مختلف و به صورت اکتسابی یا مادرزادی دیده می‌شود و در نوع مادرزادی با یا بدون کری است. ممکن است آرتمی‌های خطرناک و مرگ ناگهانی ایجاد شوند.

Lowe s., Lowe-Terrey-MacLachlan s. ← oculocerebrorenal s. ←

Lown-Ganong-Levine s. نوعی سندرم تحریک پیش از موعد، شامل اختلالات الکتروکاردیوگرافیک که با کوتاهی فاصله P-R و کمپلکس QRS طبیعی، همراه با تاقی‌کاری دهلیزی مشخص می‌شود.
Lutembacher's s.

ASD همراه با تنگی میترال (معمولاً روماتیسمی).

lymphadenopathy s. لنفادنوپاتی غیرقابل توجه که به مدت ۳ ماه یا بیشتر در نواحی خارج اینگوینال دیده می‌شود و در بیوپسی آن هیپرپلازی لنفوئید غیراختصاصی وجود دارد و احتمالاً پیش‌نشانه سندرم نقص ایمنی اکتسابی است.

Maffucci's s. انکوندروماتوز همراه با همائزیوم‌های متعدد پوستی یا احشایی. گروهی از اختلالات که با جذب **malabsorption s.** کمتر از طبیعی محتویات رژیم غذایی و در نتیجه، دفع بیش از حد مواد مزبور در مدفوع مشخص می‌شوند و ممکن است ناشی از اختلال هضم، ناهنجاری مخاط یا انسداد لنفاتیک باشد.
Noonan's s. ← male Turner's s.

سندرم ارثی شامل طولیل بودن غیرطبیعی اندام‌ها، به ویژه انگشتان دست و پا، همراه با نیمه در رفتگی عدسی چشم، ناهنجاری‌های قلبی عروقی و نقایص دیگر.

Marie-Bamberger s. ← hypertrophic pulmonary osteoarthropathy. (در توضیح لغت hypertrophic pulmonary osteoarthropathy).

maternal deprivation s. نارسایی و عقب‌ماندگی شدید (osteoarthropathy). رشد: عدم واکنش نسبت به محیط، افسردگی، عقب‌ماندگی تکاملی ذهنی و عاطفی، و مشکلات رفتاری ناشی از فقدان،

عدم حضور، یا بی‌توجهی مادر یا مراقب اولیه. ● سندرم محرومیت از مادر.

Meckel's s. سندرم اتوزومی مغلوب شامل شیب دار بودن پیشانی، منگوانسفالوسل خلفی، پلی‌داکتیلی، کلیه پلی‌کیستیک و مرگ در دوره پری‌ناتال.

meconium aspiration s. عوارض تنفسی ناشی از عبور و آمسیراسیون مکنونیم بیش از زایمان یا در طول آن.

median cleft facial s. شکل ارثی نقص تکاملی سر و صورت در خط وسط، شامل هیپرتلوریزم چشمی، شکاف مخفی بینی و ماگزپلا و گاهی عقب‌ماندگی ذهنی یا نقایص دیگر.

megacystis-megaureter s. اتساع مزمن حالب (مگااورتر) همراه با هیپوتونی و اتساع مثانه (مگاسیستیس) و باز بودن بیش از حد مسوراخ‌های حالب که امکان برگشت ادرار از مثانه به حالب را فراهم می‌آورد و باعث پیلونفریت مزمن می‌شود.

megacystis-microcolon-intestinal hypoperistalsis (MMIHS) سندرم ارثی شامل بزرگی مثانه (مگاسیستیس)، کولون کوچک همراه با کاهش یا فقدان پرستالتیسیم (میکروکولون و هیپوپرستالتیسیم روده‌ای) و نقیصه عضله شکم نظیر آنچه که در سندرم prune-belly دیده می‌شود.

۱. **Meige's s.** **Milroy's disease.** دیستونی عضلات صورت و دهان و فک پایین، همراه با بلغاواسپاسم، حرکات تشبیه به شکلک درآوردن، در ناحیه دهان و بیرون زگی زبان.

نوعی سندرم که از مادر به ارث می‌رسد، **MELAS s.** شامل **mitochondrial encephalopathy** (آنسفالوپاتی میتوکوندریال)، **lactic acidosis** (اسیدوز لاکتیک) و **stroke like episodes** (حملات سکت مانند).

نوعی اختلال مغلوب وابسته به کروموزوم **X Menkes's** جذب مس شامل استحالته مغزی شدید و تغییرات شریانی که منجر به مرگ در دوران شیرخوارگی می‌شود و وجود موهای شکننده و کم‌پشت و نامرتب.

نوعی پلی‌نوروپاتی آمیلوئید فامیلی، **Meretoja's s.** نوعی سندرم که از مادر به ارث می‌رسد، **MERRF s.** شامل **myoclonus** (میوکلونوس)، **epilepsy** (صرع) و **ragged red fibers** (رشته‌های قرمز دنباله‌دار).

سندرم متابولیک؛ ترکیبی از حداقل سه مورد زیر: چاقی ناحیه شکم، هیپرتری گلیسریدمی، پایین بودن مقدار HDL، هیپرتانسیون و بالا بودن میزان قند خون ناشتا.

methionine malabsorption s. آمینواسیدوپاتی مادرزادی، شامل سفیدی موها، عقب‌ماندگی

ذهنی، تشنج، حملات هیپرینه، بوی ادرار شبیه به بوی کوره خشک‌کننده رازک (ناشی از وجود اسید آلفا هیدروکسی بوتیریک که در اثر عملکرد باکتریال میتوئین جذب نشده تشکیل می‌شود).

middle lobe s. اتلکتازی لوپارلوب میانی راست ریه، همراه با پنومونیت مزمن.

هیپرتروفی مزمن دوطرفه غدداشکی، **Mikulicz's s.** پاروتید و بزاقی، همراه با ارتشاح لنفوسیتیک مزمن. ممکن است این سندرم با بیماری‌های دیگر همراه باشد.

هیپرکلسمی بدون هیپرکلسوری یا **milk-alkali s.** هیپوفسفتمی و همراه با آلکالوز خفیف یا نشانه‌های دیگر که می‌توان آن‌ها را به خوردن شیر و قلیایی‌های قابل جذب، برای دوره‌های طولانی نسبت داد. ● سندرم شیر - قلیا.

بیماری ژنرالیزه استخوان که **Milkman s.** باوجود نوارهای شفاف متعدد ناشی از جذب استخوان‌های دراز و مسطح مشخص می‌شود.

سندرم ارثی شامل نقایص وسیع صورت **Miller s.** اندام که گاهی با نقایص قلبی و کاهش شنوایی همراه است. افتادگی

mitral valve prolapse s. (پرولاپس) دریچه میترال، اغلب همراه با نارسایی آن، که سندرمی شایع و معمولاً خوش‌خیم و غالباً بدون علامت است و با کلیک‌های میدسیستولیک و سوفل‌های انتهایی سیستولی، در سمع تشخیص داده می‌شود.

آرنژی یا آپلازی هسته‌های **Möbius 's** حرکتی اعصاب مغزی در فلج مادرزادی دو طرفه صورت، همراه با فلج یک یا دو طرفه عضلات آبداکتور (دورکننده) چشم و گاهی گرفتاری اعصاب مغزی و ناهنجاری‌های اندام‌های حرکتی.

بیماری اتوزومی مغلوب که با **Mohr s.** بر اکیپناکتیلی (کوتاهی غیرطبیعی انگشتان)، سینداکتیلی، پلی‌داکتیلی و پلی‌سینداکتیلی دوطرفه شست پا؛ ناهنجاری‌های جمجمه، صورت، زبان، کام و فک پایین و اختلالات عصبی عضلانی دورانی مشخص می‌شود.

دو نوع موکوبیلی ساکل‌پدیز که از **Morquio's s.** نظر بیوشیمیایی مجزا ولی به‌طور بالینی غیرقابل تمایز از یکدیگر هستند و با ژنوالگوم، سینه کفتری، مسطح شدن پیشونده اجسام مهره‌ای، تنه و گردن کوتاه، کری پیشرونده، کادورت خفیف قرینه و دفع کراتان سولفات در ادرار مشخص می‌شوند.

mucocutaneous lymph node s. **kawasaki disease.** ←

multiple endocrine deficiency s. ترکیبی از

multiple glandular deficiency s. نارسایی‌های غدد درون‌ریز که اغلب با ناهنجاری‌های

خودایمن (اتوایمیون) غیرانئوکرین همراه است.
multiple pterygium s. نوعی سندرم ارثی که با وجود ناخنک در گردن، زیربغل، نواحی کشکک، جلوی آرنج و بین گشاله ران مشخص می‌شود و با ناهنجاری‌های صورت، اسکلت و دستگاه تناسلی همراه است.
Munchausen s. از انواع اختلالات ساختگی است که در آن، بیمار به‌طور عادت‌ی برای درمان یک بیماری حاد به بیمارستان مراجعه می‌کند و تاریخچه‌های باورکردنی و پرماجرا از بیماری خود بیان می‌دارد که البته تمام آن دروغ است.
Munchausen s. by proxy factitious. <
disorder by proxy (در توضیح لغت (disorder).
MVP s. mitral valve prolapse s. <
myelodysplastic s. هر کدام از یک گروه اختلالات مغز-استخوان مرتبط با یکدیگر که در آن‌ها، مدت زمان قبل از ایجاد لوسمی میلوژن حاد آشکار در هر مورد متفاوت است. این سندرم به سلول‌های خون‌ساز اصلی (stem cells) غیرطبیعی، کم‌خونی، نوتروپنی و ترومبوسیتونی مشخص می‌شود.
myeloproliferative s's disorder. <
NAME s. سندرم میگزوم‌های فامیلیال همراه با گرفتاری پوست، قلب و عدد درون‌ریز که با *nevi* (خال‌ها)، *atrial myxoma* (میگزوم دهلیزی) و *neurofibroma* (کک و مک‌های نوروفیبروم) تظاهر می‌یابد.
Negri-Jacod s. Jacod's s. <
Nelson's s. ایجاد تومور هیپوفیزی تولیدکننده ACTH به دنبال آرنالکومی دو طرفه در سندرم کوشینگ که با رشد تهاجمی تومور و هیپرپیگمانتاسیون پوست مشخص می‌شود.
nephrotic s. سندرم نفروتیک؛ هر کدام از یک گروه بیماری‌های نقص گومرول‌ها که با پروتئینوری وسیع، لیپیدوری همراه با ادم، هیپوآلبومینی و هیپرلیپیدی مشخص می‌شوند.
nerve compression s. entrapment neuropathy. <
 (در توضیح لغت (neuropathy).
Noack's s. Pfeiffer's s. <
nonstaphylococcal scalded skin s. toxic epidermal necrolysis. <
Noonan's s. مجموعه‌ای از پتوز، هیپوگادیسیم، گردن دارای پره (webbed neck) و کوتاهی قد، و به عبارتی، فنوتیپ سندرم ترنر، بدون دیس زرنی گنادی.
obesity-hypoventilation s. pickwickian syndrome. <
 خواب‌آلودگی، هیپونوتیلیسیون و اریترنوسیتوز.

نوع وابسته به کروموزوم X.
occipital horn s. مغلوب *cutis laxa* (پوست شل).
oculocerebrorenal s. نوعی اختلال وابسته به X، شامل راشیتسم مقاوم به ویتامین D، هیدروفتالمی، کانالاکت و گلوکوم مادرزادی، عقب‌ماندگی ذهنی و اختلال عملکرد تیوبول‌های کلیه (که با هیپوفسفاتی، اسیدوز و آمینواسیدوری مشخص می‌شود).
o. culodentodigital s. , ODD s. <
oculodentodigital dysplasia. <
OFD s. oral-facial-digital s. <
Omenn's s. رتیکولوز هیستوسیتیک مدولاری.
Opitz s. , Opitz-Frias s.
 سندرم فامیلیالی شامل هیپرتیروسم و فتق که در مردها همچنین با هیپوسپادیاژیس، کریپتوریچیسیم، و اسکروتوم دو شاخه همراه است. ناهنجاری‌های قلبی، خنجرهای تراشهای، ربوی، مقدی و کلیه هم ممکن است موجود باشند.
oral-facial-digital s.
 گروه سندرم‌های مادرزادی که با ناهنجاری‌های دهان، صورت و انگشت مشخص می‌شود. نوع I، اختلال وابسته به X غالب و کشنده‌ای است که در مردها با کمپاتوداکتیلی، پلی‌داکتیلی و سینداکتیلی، ناهنجاری‌های چشمه، صورت، زبان و دندان، عقب‌ماندگی ذهنی، لرزش فامیلیال، آلوسی، سپوره صورت و میلوپوم‌های پوست همراه است.
 نوع II سندرم Mohr و نوع III، اختلال وابسته به X مغلوبی است که با هگزداکتیلی *postaxial*، ناهنجاری‌های چشمی، زبانی و دندانی و عقب‌ماندگی ذهنی شدید مشخص می‌شود.
orbital floor s. اگر فتالمی، توبینی و بی‌حسی در تقاطعی که از عصب سه قلو عصب‌گیری می‌کنند. این اختلالات در موارد وجود ضایعه‌ای در کف اریبیت ایجاد می‌شوند.
organic anxiety s. واژهای که در سیستم طبقه‌بندی قلبی به‌کار می‌رفت و بر نوعی سندرم عضوی روانی دلالت داشت که با حملات پانیک قابل توجه و عودکننده، یا اضطراب عمومی ناشی از عامل ارگانیک اختصاصی و بدون همراهی با دلیریوم مشخص می‌شود.
organic brain s. organic mental s. <
 واژهای که در سیستم طبقه‌بندی قلبی به‌کار می‌رفت و بر نوعی سندرم عضوی روانی دلالت داشت که با هذیان‌های ناشی از عامل ارگانیک اختصاصی و بدون همراهی با دلیریوم مشخص می‌شود.
organic mental s. نام قلبی مجموعه‌ای از علائم و نشانه‌های روانی یا رفتاری مرتبط با اختلال عملکرد مغز یا علت ناشناخته یا غیر اختصاصی که بر مبنای علائم طبقه‌بندی می‌شوند و نه اتیولوژی.
disorder. <

organic mood s. واژهای که در سیستم طبقه‌بندی قبلی به کار می‌رفت و برنوعی سندرم عضوی روانی دلالت داشت که با حملات پانیک قابل توجه و عودکننده، با اضطراب عمومی ناشی از عامل ارگانیک اختصاصی و بدون همراهی با دلیریوم مشخص می‌شود.

organic personality s. واژهای که در سیستم طبقه‌بندی قبلی به کار می‌رفت و برنوعی سندرم عضوی روانی دلالت داشت که با تغییر قابل ملاحظه‌ای در رفتار یا شخصیت همراه است و در اثر یک عامل عضوی اختصاصی و بدون همراهی با دلیریوم یا دمانس ایجاد می‌شود.

orofaciogigital s. oral-facial-digital s. ← Ortner's s. فلج حنجره همراه با بیماری قلب، ناشی از تحت فشار قرار گرفتن عصب راجعه حنجره در بین آئورت و شریان روی متسع.

ovarian hyperstimulation s. بزرگی خفیف تا شدید تخمدان همراه با آگرواداسیون مایع و پروتئین که منجر به آسیت، تجمع مایع پلور یا پریکارد، ازتمی، اولیگوری و ترومبوآمبولی در زنانی که تحت اقای تخمک‌گذاری قرار می‌گیرند.

ovarian vein s. انسداد حالب ناشی از تحت فشار قرار گرفتن آن به وسیله ورید تخمدانی بزرگ شده یا مبتلا به واریس، به‌طور معمول ورید تخمدانی در طول حاملگی بزرگ می‌شود.

overlap s. هر کدام از یک گروه اختلالات یافت می‌هند که ترکیبی از اسکلوئرمی یا پولیومیوزیت یا لویوس اریتماتوی سیستمیک، و یا ترکیبی از لویوس اریتماتوی سیستمیک با آرتريت روماتوئید یا پلی‌میوزیت است.

overwear s. فتوفوبی شدید، درد و آتش ریزش همراه با استفاده از لنزهای تماسی، به خصوص از نوع سخت و نفوذناپذیر به گازه که معمولاً در اثر استفاده بیش از حد از لنزهای مزبور ایجاد می‌شود.

pacemaker سرکجه، سنکوپ، و هیپوتانسیون که اغلب با تنگی نفس، سرفه، تبوع، ادم محیطی و طش قلب همراه است که همگی ناشی از ضربان‌سازهایی هستند که بطن را تحریک می‌کنند و در نتیجه هماهنگی طبیعی بین دلهیزها و بطن‌ها حفظ نمی‌شود.

pacemaker twiddler's s. سندرم twiddler در بیماری که از ضربان‌ساز مصنوعی قلب استفاده می‌کند.

painful bruising s. یک یا چند اکیموز مزمن دردناک عودکننده خودبه خود و بدون وجود ترومای قبلی، یا بعد از ضربه ناکافی که گاهی در اثر استرس‌های عاطفی ایجاد می‌شوند. از آنجا که برخی بیماران، نسبت به گلبول‌های قرمز خودی حساس می‌شوند، (که در آن، تزریق داخل درمی گلبول‌های قرمز خودی اکیموز دردناک تولید می‌کند)، عده‌ای معتقدند که

این وضعیت در اثر حساس شدن فرد نسبت به جزیی از غشای اریتروسیت خودش ایجاد می‌شود و گروهی دیگر عقیده دارند که اختلال مزبور منشاء جسمی روانی یا ساختگی دارد.

Pancoast's s. ۱. درد عصبی و آتروفی عضلانی اندام فوقانی و سندرم هورنر که در موارد وجود توموری در نزدیکی قله ریه که شبکه بازویی را گرفتار کرده است، ایجاد می‌شود. ۲. استئولیز بخش خلفی یک یا چند دنده که گاهی به مهره‌های مجاور انتشار می‌یابد.

paraneoplastic s. مجموعه‌ای نشانگان در بیمار مبتلا به سرطانی که توصیف بیماری وی از طریق انتشار موضعی یا دور دست ممکن نیست.

Parinaud's s. فلج حرکت کنژوگه رو به بالای چشم‌ها، بدون فلج همگرایی که در تومورهای مغز میانی ایجاد می‌شود.

Parinaud's oculoglandular s. واژهای عمومی که در مورد نوعی کنژنکتیویت (معمولاً نوع یک طرفه و فولیکولار آن) که به دنبال آن حساسیت و بزرگی غدد لنفاوی خاص ایجاد می‌شود به کار می‌رود. این نوع کنژنکتیویت اغلب در اثر لپتوتریکوز به‌وجود می‌آید اما ممکن است همراه با سایر عفونت‌ها هم ایجاد شود.

parkinsonian s. نوعی پارکینسونیسم که در اثر دژنراسیون ایدیوپاتیک جسم مخطط یا جسم سیاه ایجاد می‌شود و اغلب، شکل آنسفالیت لتارژیک است.

PEP s. POEMS s. ← نوروپلاستوم همراه با متاستازهای کبدی.

pepper s. سندرم ارثی باقی ماندن ساختمان‌های مولر در مردها، علاوه بر مجاری ژنیتال مذکر. ممکن است کریپتورکیدیسم تنها در یک طرف، همراه با فتق اینگوینال سمت مقابل (محتوی بیضه، رحم و لوله رحمی) موجود باشد (hernia uteri inguinalis).

Peutz-Jeghers s. پولیپوز گوارشی فامیلیال به‌ویژه در روده بزرگ، همراه با پیگمانتاسیون جلدی مخاطی.

Pfeiffer's s. آگروسة‌لوسینداکتیلی نوع V: نوعی اختلال اتوزومی غالب که با آگروسة‌لوسینداکتیلی همراه با پهن و کوتاه بودن شست دست و پا مشخص می‌شود.

pickwickian s. obesity-hypoventilation s. ← کوچک‌ی فک پایین همراه با شکاف کام، پایین افتادگی زبان و فقدان رفلیکس عقی زدن (gag reflex)

Pierre Robin s. در، حساسیت، تورم و کریپتاسیون مفصل زانو که گاهی با ضعف یا قفل شدن مفصل همراه است و در اثر فیبروز و کلیسیفیکاسیون چین‌های سینوئیدال ایجاد می‌شود.

Plummer-Vinson s. دیسفاژی همراه با گلوستیت، آمانی هیپوکروم، اسپلنومگالی و آتروفی دهان، حلق و انتهای

فوقانی مری.

POEMS s. polyneuropathy (پلی نوروپاتی).
organomegaly (ازگ—انومگالی): endocrinopathy
 (بیماری‌های غدد درون‌ریز)، M component، و skin changes (تغییرات پوستی) که گاهی همراه با دیس پروتئینی، مثل وجود پروتئین‌های مونوکلونال غیرمعمولی و زنجیره‌های سبک ایجاد می‌شوند.

polyangitis overlaps s. شکلی از واسکولیت
 نکروزان سیستمیک شبیه به پلی آرتریت نودوزا و آنژیت آلرژیک که همچنین با علایم واسکولیت ازدیاد حساسیت همراه است.

polycystic ovary s. (PCOS) مجموعه‌ای از نشانه‌های
 بالینی همراه با تخمدان‌های پلی کیستیک، شامل اولیگوآموره یا آمنوره، عدم تخمک‌گذاری (و در نتیجه، ناباروری) و هیرسوتیسم؛ هیرسوتیسم و هیر آندروژنیسم، هر دو حضور دارند.

polysplenias s. سندرم مادرزادی
 شامل وجود توده‌های متعدد در طحال، قرار گرفتن احشا در محل غیرطبیعی و تکامل غیرطبیعی آن‌ها، نقایص قلبی عروقی پیچیده و ریه‌های غیرطبیعی و معمولاً دولوبه.

post-cardiac injury s. پلوریت
 و بریکاردیت که هفته‌ها بعد از وارد آمدن آسیب به قلب، (شامل اعمال جراحی «سندرم بعد از کاردیوتومی» و انفارکتوس میوکارد «سندرم بعد از انفارکتوس میوکارد») ایجاد می‌شود.

postcardiotomy s. postpericardiotomy s.
postcardiotomy psychosis s. اضطراب، گیجی و اختلالات ادراک که سه یا چندروز بعد از جراحی قلب باز ایجاد می‌شود.

postcommisurotomy s.
postpericardiotomy s. تغییرات جسمی و شخصیتی که
 ممکن است بعد از تکان مغزی ایجاد شود و عبارتند از: فراموشی، سردرد، گیجی، زوز گوش، تحریک‌پذیری، زود خسته شدن، عرق زیاد، تبش قلب، بی‌خوابی و اشکال در تمرکز.

postgastrectomy s. dumping s.
post-lumbar puncture s. سردرد در حالت ایستاده،
 گاهی همراه با درد گردن، استفراغ، تریق و احساس سبک‌ساز که همگی به دنبال دراز کشیدن بهبود پیدا می‌کنند و چندین ساعت بعد از پونکسیون نخاع و به دلیل پایین آمدن فشار داخل جمجمه در اثر نشست مایع مغزی نخاعی از مسیر ورود سوزن به وجود می‌آیند.

postmaturity s. سنرمی ناشی از نارسایی جفت
 که موجب استرس مزمن و هیپوکسی می‌شود و در جبین و

نوزادان postterm رخ می‌دهد و با کاهش چربی زیرپوست، پوست‌ریزی، بلندی ناخن‌ها، غالباً تاوم با آغشته بودن ناخن‌ها، پوست و ورنیکس به مکنون زرد رنگ مشخص می‌شود.

post-myocardial infarction s.

post-cardiac injury s. ← (بعد از انفارکتوس میوکارد).

postpericardiotomy s.

post-cardiac injury s. ← (بعد از جراحی همراه با باز

کردن پریکارد).

Potter's s. نوالی اولیگوامنیوس.

preexcitation s. هر نوع سندرم همراه
 با علایم الکتروکاردیوگرافیک تحریک پیش از موعد، نظیر سندرم ولف - پارکینسون - وایت. گاهی این واژه به صورت مترادف با سندرم ولف - پارکینسون - وایت به کار می‌رود.

premenstrual s. همه یا بعضی از نشانه‌های خلق
 افسرده، مضطرب، خشمگین یا تحریک‌پذیر، شکنندگی عاطفی، نفخ، ادم، سردرد، خستگی یا تله‌زی زیاد، تغییر اشتها، تورم و حساسیت پستان، یبوست و کاهش قدرت تمرکز که در دوره بین تخمک‌گذاری و شروع قاعدگی ایجاد می‌شوند.

purne-belly s. سندرم مادرزادی شامل نقص

یا فقدان عضلات دیواره قنای شکم، ناهنجاری‌های مجاری ادراری و بیضه‌های نزول نیافته، شکم، برجسته و دیواره آن نازک و پوست آن چروک است.

Putnam-Dana s. دژناسیون تحت‌حاد مرکب نخاع.

Raeder's s., Raeder's paratrigenial s.

درد عصبی حمله‌ای یک طرفه صورت که با سندرم هورنر همراه است.

Ramsy Hunt s. geniculate neuralgia ۱.

(نوارازی گانگلیون زانویی): فلج صورت همراه با گوش درد و ثورات وزیکولر مجاری خُرچی گوش که گاهی به لاله گوش امتداد پیدا می‌کند و عامل آن، عفونت با ویروس هریس زوستر گانگلیون زانویی است.

۲. پارالیزی آژیتانس جوانان (هانت).

۳. دیس سینرژی مختل‌های پیشرونده.

Reiter's s. علائم سه گانه اورتریت

غیرگونوکوکی، کنژکتیویت و آرتریت که اغلب همراه با ضایعات جلدی مخاطی ایجاد می‌شوند.

respiratory distress s. of the newborn

اختلالی که در نوزادان نارس، نوزادانی که با سزارین به دنیا آمده‌اند و یا مادران آن‌ها مبتلا به دیابت بوده‌اند به وجود می‌آید و با تنگی نفس و سیانوز مشخص می‌شود و یکی از انواع شایع و معمولاً کشنده آن، بیماری غشای هیالین است.

Reye's s. آنسفالوپاتی نادر و غالباً کشنده

دوران کودکی که با تورم حاد مغز، همراه با هیپوگلیسمی، ارتشاح چرب کبد، هپاتومگالی، اختلال هوشیاری و تشنج

مشخص می‌شود و معمولاً عارضه آبله مرغان یا عفونت ویروسی راه هوایی فوقانی است.
Rh-null s. آنمی همولیتیک مزمن که افراد فاقد همهٔ فاکتورهای Rh (Rh null) را مبتلا می‌سازد و با اسفروسیتوز، استوماتوسیتوز و افزایش شکنندگی اسموتیک همراه است.

◀ **Riley-Day s. familial dysautonomia.** سندرم ارثی شامل هیپریوریسمی، نارسایی کلیه، آناکسی و کری. نوعی پلی نوروپاتی آمیلوئید فامیلی.
Rukavina's s. آنمی سیدروبلاستیک ارثی.
Rundles-Falls s. کوتاهی غیروطبیعی استخوان‌های متاکارپ یا متاتارس، دستگاه تناسلی هیپوپلاستیک و عقب‌ماندگی جسمی و ذهنی با علت ناشناخته که از هنگام تولد در جنس مذکر وجود دارد.

◀ **Saethre-Chotzen s. Chotzen's s.** salt-depletion s., salt-losing s. استفراف، دهیدراتاسیون، هیپوناتسمیون و مرگ ناگهانی به دلیل از دست رفتن مقادیر زیاد سدیم بدن که ممکن است در موارد دفع غیروطبیعی سدیم به داخل ادرار (مثلاً در هیپرپلازی مادرزادی آدرنال، نارسایی آدرنوکورتیکال، یا یکی از اشکال نفرت همراه با از دست دادن سدیم) یا در موارد از دست دادن مقادیر زیاد سدیم از طریق خارج کلیوی (معمولاً از راه دستگاه گوارش) دیده شود.

Sanfilippo's s. چهار نوع موکوپلی ساکاریدوز که از نظر بیوشیمیایی مجزا از یکدیگر هستند ولی از لحاظ بالینی نمی‌توان آن‌ها را از هم تمیز داد و براساس دفع ادراری هیپران سولفات، وخامت سریع وضعیت روانی و علائم خفیف شبیه Hurler تشخیص داده می‌شود. معمولاً مرگ قبل از ۲۰ سالگی رخ می‌دهد.

نوعی از سندرم **scalenus s., scalenus anticus s.** دهانه خروجی قفسه سینه ناشی از تحت‌فشار قرار گرفتن اعصاب و عروق در بین یک بنده گردنی و عضله نرزدانی قدامی، شامل درد ناحیه شانه که اغلب به سمت پایین بازو یا بالای گردن انتشار می‌یابد.

◀ **Schaumann's s. sarcoidosis.** نوع خفیف آلوی سندرم Hurler که با کمپورت قریبه، دست کلاغی، گرفتاری دریاچه آئورت، چهرهٔ طرای دهان بزرگ، ژنواالگوس، و بای گرد (pes cavus) مشخص می‌شود. قد، هوشیاری و حداکثر عمر طبیعی هستند.

second impact s. تورم مغزی حادو معمولاً کشنده و افزایش فشار جمجمه ناشی از تروماهای مکرر، در فاصله زمانی کوتاه، (به نحوی که ضربه بعدی، قبل از

بهبود کامل تکان مغزی قبلی رخ دهد).
Sertoli-cell-only s. فقدان مادرزادی ایپیتلیوم زایای بیضه که در آن لوله‌های سمینفر، تنها حاوی سلول‌های سرتولی هستند، این سندرم با بیضه‌های کمی کوچکتر از طبیعی، آروسیرمی، افزایش تیتیر FSH و گاهی LH مشخص می‌شود.

severe acute respiratory s. (SARS) نوعی بیماری عفونی تنفسی که با تب، سرفه خشک و مشکلات تنفسی مشخص می‌شود و غالباً با سرگرد و درد بدن همراه است و به نظر می‌رسد عامل آن نوعی کورونابروس باشد. ● سندرم تنفسی حاد شدید.

نوعی لنفوم پوستی سلول T **Sézary s.** که با اریترودرمی پوسته‌ریز، خارش شدید، لنفادنوپاتی محیطی و سلول‌های هیپرکروماتیک غیروطبیعی پوست، گره‌های لنفاوی و خون محیطی مشخص می‌شود.

تکرور هیپوفیز، بعد از حاملگی.
Sheehan's s. short-bowel s., short-gut s.

هر یک از شرایط سوءجذب ناشی از برداشتن بخش وسیعی از روده باریک، ترچه و نوع سوءجذب به محل و میزان برداشتن روده بستگی دارد. این سندرم با اسهال، استئاتوره و سوءتغذیه همراه است. ● سندرم روده کوتاه.

shoulder-hand s. دیستروپی سمپاتیک رفلکسی محدود به انبام حرکتی فوقانی.

◀ **Shprintzen's s. velocardiofacial s.** **Shwachman s., Shwachman-Diamond s.** نارسایی اولیه پانکراس و نارسایی مغز استخوان که با طبیعی بودن مقادیر کلر عرق، عدم کفایت پانکراس و نوتروپنی همراه است و ممکن است کوتولگی و دیس استور متافیز هیپ هم موجود باشد.

sick sinus s. برادی‌کاردی متناوب که گاهی با دوره‌هایی از تاکی‌آریتمی دهلیزی یا ایست سینوسی ناشی از اختلال عملکرد با منشاء بخش فوق بطنی سیستم هدایت قلبی همراه است. ● سندرم سینوس بیمار.

Silver-Russell s. سننرمی شامل پایین بودن وزن هنگام تولد (علی‌رغم طبیعی بودن مدت حاملگی)، کوتاهی قد، عدم تقارن خارجی، و مقداری افزایش ترشح گنادوتروپین.

Supple's s. type II multiple endocrine neoplasia

مجموعه‌ای از نشانه‌ها که معمولاً در زنان **Sjögren's s.** میان سال یا پیرتر دیده می‌شود و با کراونکزنکتیویت سیکا، گزروستومی و بزرگی غدد پاراتیئید همراه است و اغلب همراه با آرتریت روماتوئید، گاهی لوپوس اریتماتوی سیستمیک، اسکلرودرما یا پولی‌میوزیت دیده می‌شود.

sleep apnea s. ← **sleep apnea.**
 سندرم اتوزومی مغلوب،
Smith-Lemli-Opitz s. شامل میکروسفالی، عقب‌ماندگی ذهنی، هیپوتونی، تکامل ناقص دستگاه تناسلی مذکر، بینی کوتاه همراه با سوراخ‌های رو به جلو و سینناکتیلی انگشتان دوم و سوم پا.
social breakdown s. اختلال در مهارت‌های اجتماعی و بین فردی، عادت کاری و رفتار، در بیماران روانی که به‌طور طولانی در بیمارستان بستری هستند و بیشتر به دلیل اثرات نهادی شدن دراز مدت ایجاد می‌شود تا بیماری اولیه.
stagnant loop s. ← **stasis s.** سندرم لوپ ساکن؛ نوعی بیماری عفونی که معمولاً در شیرخواران و بچه‌های کوچک و به دنبال عفونت با بعضی سوبه‌های استافیلوکوک طلایی ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از: وجود تورات تاولی موضعی تا گسترده پوست و پوست‌ریزی به نحوی که نواحی برهنه باقیمانده، ظاهری شبیه به پوست دچار سوختگی پیدا می‌کنند.
stasis s. رشد بیش از حد باکتری‌ها در روده کوچک،
stasis s. ثانوی به اختلالات مختلفی که ایجاد استاز می‌کنند، علائم عبارتند از: سوءجذب ویتامین B_{۱۲}، استازوریه و آنمی.
Steele-Richardson-Olszewskia s. اختلال عصبی پیشرونده که در طول دهه ششم زندگی آغاز می‌شود و علائم آن عبارتند از: افتالموپلژی فوق هسته‌ای، به ویژه فلج نگاه خیره به سمت پایین، فلج پسودوپلار، اختلال تکلم، سفتی دیستونیک گردن و تنه، و دمانس.
Stein-Leventhal s. ← **polycystic ovary s.** نوعی اریتم مولتی‌فرم که گاهی کشنده است و با نشانه‌های پیش درآمد (پروژنوم) شبیه به آنفلوآنزا ظاهر می‌یابد و با ضایعات پوستی مخاطی شدید مشخص می‌شود. درگیری ریوی، گوارشی، قلبی و کلیوی ممکن است موجود باشد.
Stewart-Treves s. لنفانژیوسارکوم که به عنوان عارضه دیررس ادم لنفاوی بازو، پس از تراورتن کره‌های لنفاوی (معمولاً در ماستکتومی رادیکال) ایجاد می‌شود.
stiff-man s. اختلالی با علت ناشناخته که با سفتی پیشرونده و نوسانی عضلات محوری و اندامی، در غیاب نشانه‌های بیماری مغز و نخاع و فعالیت الکترومیوگرافیک پیوسته همراه است.
stroke s. سندرم سکته مغزی؛ وضعیتی با شروع ناگهانی که در اثر ضایعات حاد عروقی مغز (خونریزی، آمبولی، ترومبوز، پاره شدن آنوریسم) ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از: همی‌پلژی یا همی‌پارزی، سرگیجه، کختی، آقازی و اختلال تکلم (لکنت زبان)، غالباً به دنبال این علائم، آسیب عصبی دائمی ایجاد می‌شود.
Sturge's s., Sturge-Kalischer-Weber s.,

Sturge-Weber s. سندرم مادرزادی شامل خال‌های قرمز رنگی که در مسیر عصب سه قلو ایجاد می‌شوند و همراه با آن‌ها، اختلال مشابه عروقی منتر زیرین و قشر مغز دیده می‌شود.
subclavian steal s. اریسمی مغز یا ساقه مغز که در اثر نارسایی شریان ورته‌روابزیلار در موارد منحرف شدن جریان خون این شریان، به شریان زیرترقوهای (subclavian steal) به‌وجود می‌آید.
sudden infant death s. مرگ ناگهانی و غیرمنتظره شیرخواری که قبلاً در ظاهر سالم بوده و در بررسی دقیق بعد از مرگ هم علت قابل‌توجهی برای آن پیدا نمی‌شود.
Swyer-James s. شفلایت بیش از حد یک طرفه و اکسیای ریه، همراه با انسداد شدید راه هوایی در طول بازدم، کاهش حجم خون و کوچکی ناف ریه.
tarsal tunnel s. مجموعه‌ای از نشانه‌های ناشی از تحت فشار قرار گرفتن عصب تیبیال خلفی یا اعصاب کف پای در کانال مج پای که با درد، خواب رفتگی و پarestزی کف پا همراه است. ● سندرم کانال (تونل) مج پای.
Taussig-Bing s. جابه‌جا قرار گرفتن عروق بزرگ قلب به اضافه نقص دیواره بین بطنی که شریان ریوی بزرگی بر روی آن سوار شده است.
testicular feminization s. مقاومت کامل ارگان‌های جنسی نسبت به اندروژن، هر کدام از سنرم‌های
thoracic outlet s. عصبی عروقی ناشی از تحت فشار قرار گرفتن تغه‌های عصبی شبکه بازویی، شامل درد، پarestزی، نشانه‌های وازوموتور، ضعف عضلانی، و تحلیل رفتن عضلات کوچک اندام‌های حرکتی فوقانی. علل ایجاد این سندرم عبارتند از تحلیل رفتن کمربند شانه، وجود دنده‌گرنی یا نوار فیبروز، غیرطبیعی بودن دنده در آبناکشن بیش از حد اندام (مثلاً در حین خواب) یا تحت‌فشار قرار گرفتن لبه عضله نردبانی قدامی.
Tolosa-Hunt s. افتالموپلژی یک طرفه همراه با درد پشت اریتم و منقطع‌ای که از اولین شاخه عصب سه قلو عصب می‌گیرد. تصور می‌شود این اختلال، ناشی از التهاب غیر اختصاصی و بافت گرانولاسیون در شکاف اریتهال فوقانی یا سینوس خاری باشد.
TORCH s. هر کدام از یک‌گروه عفونت‌های نوزادان که در نتیجه عبور عامل عفونت‌زا از سد جفت ایجاد می‌شوند. این عفونت‌ها عبارتند از: toxoplasmosis (توکسوبلاسموز)، other agents (عوامل دیگر)، rubella (سرخچه)، cytomegalovirus (سیتومگالوویروس) و herpes simplex (هریس سیمپلکس).
Tourette's s. ← **Gilles de la Tourette's s.** اختلالی ارثی شامل ناهنجاری‌های گوش،
Towne's s.

نقایص مقعدی، ناهنجاری‌های اندام‌ها و انگشتان و نقایص کلیوی. گاهی بیماری قلبی، کری یا تخمدان کیستیک هم وجود دارند.

toxic shock s. نوعی بیماری شدید همراه با تب بالا، استفراغ، اسهال و درد عضلانی که به دنبال آن هیپوتانسیون و در موارد شدید، شوک ایجاد می‌شود. در طول مرحله حاد بیماری، راش شبیه به آفتاب سوختگی همراه با چروک پوست، به ویژه بر روی کف دست و پا ایجاد می‌شود. این سندرم عمدتاً در زمان قاعدگی، در زنانی که از تامپون استفاده می‌کنند به وجود می‌آید هر چند که در زنانی که از تامپون استفاده نمی‌کنند و در تعداد کمی از مردان هم دیده می‌شود به نظر می‌رسد عامل ایجاد سندرم مزبور، عفونت با استافیلوکوک طلایی است.

Treacher Collins s.

شکل ناکامل دیس استوز صورت و فک پایین. سندرم ناشی از کروموزوم ۸ **trisomy 8 s.** اضافی، معمولاً به شکل موزایک (تريزومی ۸/طبیعی)؛ علائم آن عبارتند از: عقب‌ماندگی خفیف تا شدید ذهنی، پیشانی برآمده، چشمان فرورفته، لب‌های کلفت، گوش‌های برجسته و کامپتوداکتیلی.

trisomy 11q s. سندرمی متغیر ناشی از وجود یک بازوی اضافی طولی کروموزوم ۱۱ که ممکن است با علائم فیستول جلوی گوش، هیپوپلازی کیسه صفرا، پنیس کوچک، رحم دو شاخه، میکروفتالمی، ناهنجاری‌های قلب، ریه و مغز، تشنج و عفونت عودکننده همراه باشد.

trisomy 13 s. هولوپروزانسفالی ناشی از وجود کروموزوم ۱۳ اضافی که در آن نقایص دستگاه عصبی مرکزی، با عقب‌ماندگی ذهنی، شکاف کام، لب شکری، پلی داکتیلی، ناهنجاری‌های پوست، قلب، احشا و دستگاه تناسلی همراه هستند.

trisomy 18 s. سندرمی شامل هیپاتیت نوزادی، عقب‌ماندگی ذهنی، قایقی بودن سر یا ناهنجاری جمجمه‌ای دیگر، کوچکی فک پایین، پتوز، قرار داشتن گوش‌ها در محل پایین‌تر از طبیعی، کدورت قرنیه، کری، گردن پرده‌دار، کوتاهی انگشتان، VSD، دیورتیکول مکل و تغییر شکل‌های دیگر که در اثر وجود کروموزوم ۱۸ اضافی ایجاد می‌شود.

trisomy 21 s. Down s. ◀ ترومبوز وریدی خود به خود **Trousseau's s.** اندام‌های فوقانی و تحتانی که همراه با کارسینوم احشایی ایجاد می‌شود.

tumor lysis s. هیپر فسفاتمی شدید، هیپرکالمی، هیپرپورسمی، و هیپوکلسمی که بعد از شیمی‌درمانی افسایی مؤثر تویلاس‌های بدخیم دارای رشد سریع ایجاد می‌شود.

Turcot's s. پولیپوز فامیلیال کولون که همراه با گلیوم‌های دستگاه عصبی مرکزی دیده می‌شود.

Turner's s. دیس ژنری گنادی همراه با کوتاهی قد، گنادهای نامتمايز و ناهنجاری‌های تمغیری نظیر پرده‌دار بودن گردن، پایین‌تر بودن خط رویش خلفی موها از حد طبیعی، افزایش زاویه حرکت مفصل آرنج، کوبیتوس والگوس و نقایص قلبی، ژنوتیپ این بیماران XO(45,x) یا X/XX یا X/XXX موزایک، و فنوتیپ آن‌ها، فنوتیپ مؤنت است.

twiddler's s. جابه‌جایی، شکستگی یا دیگر اختلالات عملکردی وسیله تشخیصی کاشته شده، در نتیجه دستکاری ناآگاهانه یا عادت به وسیله بیمار.

twin transfusion s., twin-twin transfusion s. سندرمی ناشی از ترانسفوزیون یکی از دوقلوها به دیگری؛ قل دهنده، کوچک، رنگ پریده و آمپیک و قل گیرنده بزرگ و پلی‌سیستمیک است و دچار اضافه بار دستگاه قلبی عروقی است.

urethral s. برآمدگی و کرامپ ناحیه سوپرابوبیک، تکرر ادرار و برخی عوارض مثانه‌ای مانند دیزوری، زوریچ ادراری و کم‌کرد، بدون وجود شواهد عفونت ادراری.

Usher's s. سندرمی ارثی شامل کری مادرزادی و رتینیت پیگمنتوزا که اغلب منجر به کوری می‌شوند. ممکن است عقب ماندگی ذهنی و اختلالات راه رفتن هم ایجاد شوند.

velocardiofacial s. سندرمی ارثی شامل نقایص قلبی و ناهنجاری‌های مججمه و صورت که غالباً با ناهنجاری‌های کروموزوم 22 همراه است. اغلب ناتوانی در یادگیری وجود دارد و با احتمال کمتر، ناهنجاری‌های دیگر هم دیده می‌شوند.

Vernet's s. فلج اعصاب زبانی حلقی، واگ و اعصاب فرعی نخاعی، ناشی از وجود ضایعه در سوراخ ژوگولر.

Vogt-Koyanagi-Harada s. یووئیت دوطرفه همراه با ایریدوسیکلیت، کورونیدیت اکزودانیو، منزیسم و جداسگی رتین، همراه با آلوپسی، ویتیلیگو، پولیوز، کاهش حدت بینایی، سردرد، استفراغ و کری. این سندرم، احتمالاً نوعی اختلال التهابی خودایمن است.

Waardenburg's s. نوعی اختلال ارثی و اتوزومی غالب شامل پهن بودن پل بینی ناشی از تغییر مکان گانتوس‌های داخلی به سمت خارج، اختلالات رنگدانه‌ای، شامل سفید بودن موی جلوی سر، هتروکرومی عنبیه، سفید بودن مژه‌ها، لکودرما، و گاهی کاهش شنوایی با منشأ جزونی.

WAGR s. سندرمی شامل Wilms'tumor (تومور ویلمز)، aniridia (فقدان عنبیه)، genitourinary abnormalities (ناهنجاری‌های ادراری تناسلی) یا gonadoblastoma (گنادوبلاستوم) و mental retardation (عقب‌ماندگی ذهنی) که در اثر حذف کروموزوم ۱۱ ایجاد می‌شود.

Walker-Warburg s., Warburg's s. سندرمی غالباً کشنده، شامل هیدروسفالی، فقدان شکتج‌های

مغزی، ناهنجاری‌های مختلف چشمی، و گاهی آناسفالوس. شکل بدخیم
Waterhouse-Friderichsen s. یا برق‌آسای منتزیت مغزی نخاعی اپنیدمیک، که با شروع ناگهانی، سیر کوتاه، تب، کلاپس، اغما، سیانوز، پتشی پوست و غشاهای مخاطی و خونریزی دو طرفه غده فوق کلیه همراه است.

Weber's s. فلج عصب اکولوموتور در سمت ضایعه که منجر به پتوز، لوچی و از دست رفتن رفلکس نور و تطابق می‌شود. همچنین هم‌پلزی اسپاستیک در سمت مقابل ضایعه، همراه با افزایش رفلکس‌ها و فقدان رفلکس‌های سطحی وجود دارد.

Weil's s. شکل شدید لپتوسپیروز که با یرقان و معمولاً ازوتمی، خونی، آمی، اختلالات هوشیاری و تب مداوم مشخص می‌شود.

Werner's s. پیری زورسن یک فرد بزرگسال به صورت خاكستری شدن پیش از موعد موها و ریزش موی نسبی، کاتاراکت، هیپرکراتینیسم، آتروفی عضلانی، تغییرات شبیه به اسکلروderمی در پوست اندام‌های حرکتی و شیوع بالای نئوپلاسم.

Wernicke-Korsakoff s. اختلال عصبی روانی ناشی از کمبود ویتامین که اغلب در اثر سوء مصرف الکل ایجاد می‌شود و ترکیبی است از آنسفالوپاتی ورنیکه و سندرم کورساکف.

whiplash shake s. هماموم ساب‌دورال، خونریزی شبکیه و گاهی لشدگی مغز در اثر کشش و پاره شدن عروق مغز و پارانشیم آن. این وضعیت گاهی هنگامی ایجاد می‌شود که یک بچه خیلی کوچک از انبام‌های حرکتی یا تنه شدیداً تکان داده می‌شود، در حالی که سرش تحت حمایت قرار نگرفته است. فلج، اختلالات بینایی، کوری، تشنج و مرگ ممکن است رخ دهند.

Wilson-Mikity s. شکل نادر نارسایی ریوی در نوزادانی که وزن هنگام تولدشان کم است، همراه با هیپرپنه و سیانوز، در طول اولین ماه زندگی که گاهی منجر به مرگ می‌شود. ناهنجاری‌های رادیولوژیک هم موجود است.

Wiskott-Aldrich s. اگزمای مزمن همراه با آنتیت میانی چرکی، آمی، پوریوری، ترومبوسیتوپنیک، نوعی سندرم نقص ایمنی که به صورت صفت مغلوب وابسته به کروموزوم X انتقال می‌یابد و با پاسخ ضعیف آنتی‌بادی به آنتی‌ژن‌های پلی ساکاریدی و اختلال عملکرد ایمنی با وساطت سلول همراه است.

withdrawal s. substance withdrawal. ← سندرمی ناشی از حذف نسبی بازوی کوتاه کروموزوم ۴، شامل میکروسفالی، هیپرتلوریسم چشمی، ایکانتوس، شکاف کام، کوچکی فک پایین، گوش‌هایی با ساختمان ساده و پایین‌تر قرار داشتن

آن‌ها از محل طبیعی، کریپتورکیدیسم و هیپوسپادیس.

Wolff-Parkinson-White (WPW) s.

همراهی تاقی‌کردی حمله‌ای (یا فیبریلاسیون دهلیزی) و تحریک پیش از موعد که در آن، کوتاه بودن فاصله P-R و کمپلکس QRS پهن که مشخصه آن، برزاد QRS زورس (موج دلتا) است در الکتروکاردیوگرافی دیده می‌شود.

Wyburn-Mason's s. آنوریسم‌های شریانی وریدی در یک یا هر دو طرف مغز، همراه با ناهنجاری‌های چشمی، خال‌های صورت و گاهی، عقب‌ماندگی ذهنی. آترین صدری یا درد سینه شبیه به آترین، همراه با نمای آرتیوگرافیک طبیعی شریان‌های کرونر.

Zollinger-Ellison s. مجموعه‌ای از زخم‌های پپتیک غیر معمول، مقاوم به درمان و گاهی برق‌آسا که با هیپرآسیدیت شدید معده و گاسترینوم‌های خوش‌خیم یا بدخیم پانکراس همراه هستند.

ووقع به شکل یک سندرم. /sin-drom 'ik/ **syndromic**

/sin 'drom-ol 'ah-jel/ **syndromology**

زمینه‌ای مرتبط با تاکسونومی (رده‌بندی)، اتیولوژی (سبب‌شناسی) و الگوی ناهنجاری‌های مادرزادی.

سینشی: /si-nek 'e-ah/ [Gr.] **synechia**

(جمع: **synechiae**)؛ چسبندگی؛ مانند چسبندگی غنیه به قرنیه یا عدسی.

نوعی اختلال مادرزادی که در آن، **s.vulvae** لایامینورها در خط وسط به یکدیگر چسبیده‌اند و تنها یک سوراخ کوچک در زیر کلیتوریس وجود دارد که از طریق آن ادرار و خون قاعدگی خارج می‌شوند.

/sin 'è-kot 'ah-me/ **synechotomy**

برش دادن یک چسبندگی.

/si-ner 'è-sis/ **syneresis**

کشیده شدن ذرات فاز پراکنده یک ژل به سوی یکدیگر، همراه با جدا شدن مقداری از محیط پراکنده و چروکیده شدن ژل.

/sin 'er-jet 'ik/ **synergetic**

← **synergie.** • همگردار، همیار.

/sin 'er-jizm/ **synergism**

سینرژیسم؛ همکوشی، همیاری، هم‌افزایی، برهم‌افزایی.

← **synergy.**

/-er-jist/ **synergist**

عضله یا عاملی که همراه با عضله یا عامل دیگر کار می‌کند.

• برهم‌افزا.

/sin 'er-jis-lik/ **synergistic**

۱. باهم کار کردن، همگام.

۲. افزایش دادن اثر نیرو یا عامل دیگر. • قوی‌تر، جمعیتی.

/-er-jel/ **synergy**

سینرژی؛

۱. عمل وابسته به یکدیگر و یا همیاری دو یا چند ساختار یا

دارو. ● همکوشی، همکاری، همیاری.

۲. در نورولوژی، به استعدادی گفته می‌شود که به وسیله آن، حرکات، برای انجام اعمالی که نیاز به هماهنگی و تنظیم خاص دارند به‌طور صحیح دسته‌بندی می‌شوند.

synesthesia /sinˈes-theˈzəh/

۱. حس ثانوی که حس اصلی را همراهی می‌کند.

۲. نوعی اختلال حس که در آن، تحریک یک حس به صورت حسی متفاوت درک می‌شود، مثلاً شنیدن یک صدا، احساس دیناری به شکل دیدن یک رنگ تولید می‌کند.

۳. نوعی اختلال حس که در آن، تحریک یک بخش از بدن به‌صورت قرار داشتن در یک مکان یا موقعیت متفاوت درک می‌شود. ● جابه‌جایی حسی.

synesthesialgia /-es-theˈzəh/

سینستزی (جابه‌جایی حسی) در دناک.

۱. تولیدمثل جنسی. **syngamy** /singˈgah-me/

۲. ملحق شدن دو گامت به منظور تشکیل یک زیگوت در لقاح.

syngamous، صفت.

syngeneic /sinˈjē-neˈik/

بر افراد یا بافت‌هایی

دلالت دارد که ژنوتیپ‌های یکسان دارند و در نتیجه می‌توانند در انجام پیوند شرکت کنند.

syngensis /sin-jenˈē-si/

۱. منشأ فردی از یک سلول زایی مشتق از هر دوی والدین و نه فقط از یکی از آن‌ها.

۲. وضعیت پدید آمدن از یک جد مشترک.

syngraft /sinˈgraft/

← **isograft**:

پیوند میان افرادی که از نظر ژنتیک یکسان هستند به‌طور طبیعی، میان دوقلوهای یکسان یا حیوانات متعلق به یک سویه بسیار درون‌زاد.

۱. انسداد. **synzesis** /sinˈi-zēˈsis/

۲. مرحله میتوزی که در آن کروماتین هسته به صورت توده درآمده است.

synkinesis /-ki-neˈsis/

نوعی حرکت غیرارادی

همراه با حرکت ارادی. **synkinetic**، صفت.

synnecrosis /-nē-kroˈsis/

نوعی همزیستی که در آن ارتباط میان جمعیت‌ها (یا افراد) به‌طور متقابل زیان‌بخش است.

synophthalmia /-of-thalˈme-ah/

فرم معمولی سیکلوپایا که در آن دو چشم، کم و بیش به‌طور کامل با هم یکی می‌شوند.

synoscheos /sin-osˈke-us/

چسبندگی بین پنیس و اسکروتوم.

synosteotomy /sinˈos-te-otˈah-me/

شکاف دادن و برداشتن مفاصل.

(جمع: **synostoses**) /-os-toˈsi/

synostosis

۱. اتحاد میان استخوان‌ها یا بخش‌های مجاور یک استخوان منفرد به وسیله ماده استخوانی.

۲. یکی شدن استخوانی استخوان‌هایی که معمولاً به‌طور طبیعی جدا از هم هستند. **synostotic**، صفت.

synotia /si-noˈshe-ah/

قرار داشتن گوش‌ها، در وضعیت افقی در زیر فک پایین.

synovectomy /sinˈo-vekˈlah-me/

برداشتن غشای سینوویال.

← **synoviorthesis**، **radiation s.**

مابع سینوویال. **synovia** /si-noˈve-ah/

سینوویال: **synovial** /-al/

۱. مربوط به غشای سینوویال.

۲. مربوط به مابع سینوویال یا ترشح‌کننده آن.

← **synovialis** /si-noˈve-aˈlis/ [L.] **synovial**.

synovioma /si-noˈve-oˈmah/

تومور با منشأ غشای سینوویال.

synoviorthesis /si-noˈve-or-theˈsis/

تاریاندن اشعه به غشای سینوویال به وسیله تزریق داخل مفصلی رادیوکلوئید به منظور تخریب بافت ملتهب.

synovitis /sinˈo-viˈtis/

التهاب غشای سینوویال که معمولاً، به‌ویژه در هنگام حرکت دردناک است و با تورم مواج، ناشی از افیوژن در یک کیسه سینوویال مشخص می‌شود.

سینوویت دارای افیوژن ناچیز. **dry s. , s. sicca**

● سینوزیت خشک.

سینوویت دارای افیوژن شفاف یا کمی کدر. **simple s.**

← **tenosynovitis**، **tendinous s.**

تکنیز بافت

سینوویال، به ویژه در مفصل زانو، متشکل از ویلوزیته‌های سینوویال و ندول‌های فیبروز که به وسیله سلول‌های ژانت و ماکروفاژها ارتشاح یافته‌اند.

synovium /si-noˈve-um/

غشای سینوویال.

وجود توام دو یا چند کانون ژن **synteny** /sinˈtē-ne/

بر روی یک کروموزوم مشابه، اعم از اینکه در جدی از مجاورت قرار داشته باشند که بتوانند مور دیپلوئید قرار گیرند و یا نه.

syntenic، صفت.

سیتاز؛ واژه‌ای که در اسامی

بعضی آنزیم‌ها (به ویژه در مورد لپازها، وقتی که جنبهٔ صنعتی واکنش غالب است یا مورد تأکید قرار دارد) به کار می‌رود.

synthesis /-thē-sis/

۱. ایجاد یک مجموعه کامل و منسجم از طریق ترکیب بخش‌های ساده‌تر آن.

۲. تشکیل یک ترکیب شیمیایی از طریق الحاق عناصر آن از اجزای مناسب دیگر. ● ترکیب.

۳. در روان‌شناسی، عبارت است از تکمیل عناصر مختلف شخصیت. **synthetic**. صفت.

synthetase /-thē-tās/ واژه‌ای که در نام بعضی لیگازها (synthase) به کار می‌رود و در حال حاضر به دلیل شباهت آن با و تأکید آن بر محصولات واکنشی واژه مطلوبی به شمار نمی‌آید.

syntrophoblast /sin-trof'o-blast/ ← **syncytiotrophoblast**.

۱. چرخش یا انعطاف به یک جهت. **syntropic** /-trop'ik/.

۲. ارتباط چندین عامل با یکدیگر، مثل ارتباط یک بیماری با ایجاد یا میزان بروز بیماری دیگر.

syntropy /sin'trah-pe/ در ارتباط بودن با دیگران.

syphilid /sif'fīd/ هر یک از ضایعات پوستی سیفیلیس ثانویه.

syphilis /sif'fī-lis/ سیفیلیس؛ بیماری مقاربتی ناشی از *Treponema pallidum* که منجر به ضایعات ساختمانی و جلدی متعدد می‌شود. بیماری از طریق تماس مستقیم جنسی و یا از راه رحم انتقال پیدا می‌کند.

← **tertiary s.**, **secondary s.**, **primary s.** سیفیلیس. صفت.

congenital s. سیفیلیس اکتساب شده در رحم که با هر یک از ناهنجاری‌های دندان‌ها یا استخوان‌ها و سیفیلیس حاد جلدی مخاطی در هنگام تولد یا کمی بعد از آن، و تغییرات چشمی یا عصبی تظاهر می‌یابد.

endemic s., **nonvenereal s.** عفونت التهابی مزمن ناشی از تریپونومی که از نظر مورفولوژیک با تریپونمایالیدوم غیرقابل افتراق است و به طور غیرجنسی انتقال می‌یابد. مرحله زودرس بیماری با لکه‌های مخاطی و پایول‌های مزطوب زیربغل و چین‌های پوستی مشخص می‌شود و مرحله دیررس و در نهایت، عوارض دیررس شامل گوم سیفیلیسی تظاهر می‌یابند.

primary s. سیفیلیس مرحله اول؛ ضایعه اول شانکر نام دارد که عفونی و بدون درد است و گره‌های لنفاوی نزدیک به آن سخت و متورم می‌شوند.

secondary s. دومین مرحله از سه مرحلهٔ سیفیلیس که با تب، بثورات پوستی مولتی فرم (سیفیلید)، التهاب غنیه، آلپسی، لکه‌های مخاطی و درد شدید سر، مفاصل و پروست همراه است.

tertiary s. سیفیلیس دیررس ژنرالیزه همراه با گرفتاری بسیاری از اعضا و بافت‌ها، شامل پوست، استخوان‌ها، مفاصل و دستگاه‌های قلبی عروقی و اعصاب مرکزی: ← **tabes dorsalis**.

syphiloma /sif'fī-lo'mah/

توموری یا منشاء سیفیلیسی؛ گوم سیفیلیسی.

syringe /sir'inj, si-rinj/ سرنگ؛ وسیله‌ای برای تزریق مایعات به داخل رگ یا حفره و یا کشیدن مایعات از آن‌ها.

air s., **chip s.** سرنگ کوچکی با سوراخ ظریف که برای عبور جریان هوا به درون حفره دندان که قرار است خالی شود و نیز برای برداشتن ذرات کوچک یا خشک کردن حفره مورد استفاده قرار می‌گیرد.

dental s. سرنگ کوچکی که در جراحی دندان به کار می‌رود و حاوی محلول بی‌حسی است.

hypodermic s. سرنگ مخصوص تزریق مایعات از طریق یک سوزن توخالی به داخل بافت‌های زیر جلدی.

Luer's s., **Luer-Lok s.** سرنگ شیشه‌ای که برای تزریق داخل ورید و زیر درم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

syringectomy /sir'in-jek'tah-me/ برداشتن دیواره‌های فیستول.

syringitis /sir'in-ji'tis/ التهاب شیپور استااش، جزء کلمه [Gr.] به معنی لوله، فیستول.

syring(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی لوله، فیستول.

syringoadenoma /si-ring'go-ad'è-no'mah/ ← **syringocystadenoma**.

وجود حفره در بصل النخاع. **syringobulbia** /-bul'be-ah/.

syringocarcinoma /-kahr'si-no'mah/ سرطان غده عرق.

syringocele /si-ring'go-sel/ ۱. تورم کیست مانند در یک ساختمان لوله‌ای بدن.

۲. **myelocele**.

syringocoele /si-ring'go-sel/ مجرای مرکزی نخاع.

syringocystadenoma /si-ring'go-sis'tad-è-no'mah/ تومور خوش‌خیم کیستیک غدد عرق.

syringocystoma /-sis-to'mah/ ← **syringocystadenoma**.

syringoma /sir'ing-go'mah/ توموری خوش‌خیم که به نظر می‌رسد از بخش مجرای غدد عرق اکبرین منشاء می‌گیرد و با وجود مجاری عرق کیستیک متسع در استرومای فیبروز مشخص می‌شود.

syringomyelia /si-ring'go-mi-e'le-ah/ سیرنجومیلی؛ سندرمی با پیشرفت آهسته و انولوزی متغیر که در آن، حفراتی در قطعات مرکزی نخاع، و عموماً در ناحیه گردن ایجاد می‌شود و نقایص عصبی به وجود می‌آورد؛ اغلب اسکولیوز توراسیک موجود است.

syringotomy /sir'ing-got'ah-me/ ← **fistulotomy**.

syrinx /sir'inks/ [Gr.] ۱. لوله.

بدن در هنگامی که که به‌طور مجموعه در نظر گرفته شوند.
 کاذب‌هایی که مایعات
 بدن از طریق آن‌ها جریان می‌یابند. اغلب به عروق انتقال
 دهنده خون محدود می‌شود.

colloid s. , colloidal s. colloid (۲)
 سیستمی متشکل از:

رشته‌های عضلانی اختصاصی که ایمپالس‌های قلبی را تولید
 می‌کنند و انتقال می‌دهند و انقباض‌های قلبی را هماهنگ
 می‌کنند. این سیستم از گروه‌های سینوسی دهلیزی و دهلیزی
 بطنی، دسته هیس و شاخه‌های آن و شاخه‌های زیر آندوکاردی
 رشته‌های پوکنز تشکیل می‌شود.

اندام‌های مرتبط با خوردن.
 digestive s.

هضم و جذب غذا و مواد غذایی. ● دستگاه گوارش.

endocrine s.
 غدد و ساختمان‌های دیگر که
 هورمون‌هایی را که به‌طور مستقیم به دستگاه گردش خون
 می‌ریزند و بر متابولیسم و دیگر فرایندهای بدن تأثیر می‌گذارند
 تولید و ترشح می‌کنند. این غدد و ساختمان‌ها عبارتند از:
 هیپوفیز، تیروئید، پانکراس و پاپاگانگلیا. ● دستگاه درون‌ریز.

enteric nervous s.
 شبکه رودهای که به دلیل داشتن
 فعالیت رفلاکسی موضعی مستقل، گاهی به‌طور جدا از دستگاه
 عصبی خودکار در نظر گرفته می‌شود.

extrapyramidal s.
 واحدی عملکردی و نه آناتومیک،
 متشکل از هسته‌ها و فیبرهای دخیل در فعالیت‌های حرکتی
 (به استثناء راه‌های هرمی). این سیستم به ویژه مکانیسم‌های
 وضعیتی، استاتیک، حمایتی و لوکوموتور را کنترل و هماهنگ
 می‌کند و از قسمت‌های زیر تشکیل می‌شود: جسم مخطط،
 هسته زیر تالاموس، جسم سیاه و هسته قرمز، همراه با
 رابط‌های آن‌ها با شبکه ریتیکولر، مخچه و مغز.

● دستگاه خارج هرمی.

genitourinary s. urogenital s. ←

مجرای هاورس و تیفه‌های
 هم مرکز اطراف آن که واحد اساسی ساختار استخوان
 متر اکم (اوستون) را تشکیل می‌دهد.

heterogeneous s.
 سیستم هتروژن؛
 سیستم یا ساختمان متشکل از بخش‌هایی که از نظر مکانیکی
 قابل تفکیک هستند (مثل آمولسیون یا تعلیق). ● سیستم
 ناهمجنس.

His-Purkinje s.
 بخشی از سیستم هدایتی قلب
 که معمولاً به‌طور اختصاصی به بخشی اطلاق می‌شود که از
 دسته His شروع می‌شود و به پایانه شبکه فایبرپوکنز در داخل
 بطن‌ها خاتمه پیدا می‌کند.

homogeneous s.
 سیستم هوموژن؛
 سیستم یا ساختمان متشکل از بخش‌هایی که از نظر مکانیکی

۲. فیسول.

syrup /sir'up/
 محلول متراکمی از یک
 قند، مثل سوکرز، در آب یا مایع آبی دیگر که گاهی عامل
 دارویی به آن اضافه می‌شود. معمولاً به عنوان حامل طعم
 دهنده داروهای کل می‌رود. ● شربت.

systaltic /sis-tahl'tik/
 منقبض و منبسط شدن متناوب؛ ضربان دار.

system /sis'tim/
 سیستم؛

۱. مجموعه یا گروه‌هایی از بخش‌ها یا پدیده‌های دارای
 ارتباط یا وابستگی بینایی (اشیاء، اندام‌ها یا ارگانیسم‌ها)
 که برای کسب یک هدف مشترک یا تولید تأثیری که به
 تنهایی قادر به انجام آن نیستند کار می‌کنند. ● نظام،
 دستگاه، سامانه، سازمان.

۲. محل آموختن یا روش انجام یک حرفه، بر مبنای مجموعه
 اختصاصی از اصول مربوطه.

digestive s. alimentary s.

مجموعه ساختارهایی که

به وسیله آن اصوات از محیط دریافت می‌شوند و به صورت
 سیگنال به دستگاه عصبی مرکزی انتقال پیدا می‌کنند. این
 دستگاه از گوش خارجی، میانی و داخلی و مجاری موجود در
 مسیرهای شنوایی تشکیل می‌شود. ● دستگاه شنوایی.

autonomic nervous s.
 بخشی از دستگاه

عصبی که با تنظیم فعالیت عضله قلب، عضلات صاف و غدد در
 ارتباط است و معمولاً به دستگاه‌های عصبی سمپاتی و
 پاراسمپاتی محدود می‌شود. ● دستگاه عصبی خودکار.

Bethesda S.
 طبقه‌بندی سیتولوژی سرویکس

و واژن که در تشخیص سیتوپاتولوژیک به کار می‌رود.

cardiovascular s.
 قلب و عروق خونی که خون

به وسیله آن پمپ می‌شود و در تمام بدن به گردش درمی‌آید.
 ● دستگاه قلبی عروقی، به تصاویر 15-24 مراجعه کنید.

CD s. [cluster designation] سیستم

طبقه‌بندی نشانگرهای سطح سلول که به وسیله لئوسیت‌ها و
 پراساس آنتی‌بادی‌های مونوکلونال مشابه (که بر علیه
 آنتی‌ژن‌های لکوسیت انسانی ایجاد شده‌اند) و به وسیله تجزیه
 و تحلیل رایانه‌ای بیان می‌شود.

centimeter-gram-second s. (CGS, cgs)

نوعی سیستم اندازه‌گیری مبتنی بر سانتی‌متر، به عنوان واحد
 طول، گرم به عنوان واحد وزن و ثانیه، به عنوان واحد زمان.

central nervous s. (CNS)
 مغز و نخاع.

● دستگاه عصبی مرکزی.

centrencephalic s.
 نورون‌های موجود

در هسته مرکزی پایه مغز، از تالاموس تا بصل‌النخاع که دو
 نیمکره مغزی را به هم ارتباط می‌دهند.

chromaffin s.
 سلول‌های کرومافین

قابل تفکیک نیستند (مثل یک محلول). ● سیستم منچاس.
hypophysoportal s., hypothalamo-hypophysial portal s.
 وپول‌های ارتباط‌دهنده
 موپرگ‌های gomitoli که همراه با موپرگ‌های سینوزیویدال
 هیپوفیز قنای در برجستگی میانی هیپوتالاموس قرار دارند.
immune s.
 سیستم پیچیده‌ای متشکل از اجزاء سلولی
 و مولکولی که عملکرد اصلی آن‌ها تشخیص خودی از
 غیرخودی و دفاع در برابر مواد یا ارگانیسم‌های خارجی است.
 ● سیستم ایمنی.

International S. of Units

← **SI unit** (در توضیح لغت unit).
 سلول‌های تشکیل‌دهنده توده
 ای-تیلم اپیدرم که منشاء اکوتورمی دارند و دچار
 کراتینیزاسیون می‌شوند و لایه‌های سطحی مرده پوست را
 تشکیل می‌دهند.

limbic s.
 سیستم لیمبیک؛ گروهی از ساختمان‌های مغزی
 مشترک در همه پستانداران (شامل هیپوکامپ، شکنج
 فورنیکس و آمیگال) که در بویایی، اعمال خودکار و برخی
 جنبه‌های عاطفی و رفتاری دخالت دارند.

locomotor s.
 ساختمان‌هایی در ارگانیسم زنده
 که مسئول حرکت هستند و در انسان از عضلات، مفاصل و
 لیگامان اندام‌های حرکتی تحتانی و نیز شریان‌ها و اعصاب
 تغذیه‌کننده آن‌ها تشکیل می‌شوند.

lymphatic s.
 مجموع عروق لنفاوی و بافت لنفوئید.
 ● سیستم لنفاوی (لنفاتیک).

lymphoid s.
 مجموع بافت لنفوئید بدن متشکل از:
 (الف) جزء مرکزی، شامل مغز استخوان، تیموس و بخش
 غیرمتمایزی به نام بافت مشابه بورس؛ و (ب) جزء محیطی،
 شامل گره‌های لنفاوی، طحال و بافت لنفوئید مرتبط با روده
 (لوزه‌ها، پلاک‌های پیر).

lymphoreticular s.
 بافت‌های سیستم لنفوئید
 و رتیکولاندوتلیال که همراه با یکدیگر، به عنوان یک سیستم
 در نظر گرفته شده‌اند.

masticatory s.
 ساختمان‌های استخوانی
 و نرم صورت و دهان که در عمل جویدن شرکت دارند و عروق و
 اعصاب آن‌ها.

metric s.
 سیستم دهمی (دهگانی) اوزان و اندازه‌گیری
 بر پایه متر؛ به جدول اوزان و مقیاس‌ها مراجعه کنید.

mononuclear phagocyte s. (MPS)
 مجموعه سلول‌ها شامل ماکروفاژها و پیش‌سازهای آن‌ها
 (مونوسیت‌های خون و سلول‌های پیش‌ساز آن‌ها در مغز
 استخوان). این واژه به عنوان جانشین لغت سیستم
 رتیکولاندوتلیال که همه ماکروفاژها را شامل نمی‌شود دیگر
 انواع سلولی غیرمرتبط را فرامی‌گیرد پیشنهاد شده است.

عضلات بدن به صورت یک مجموعه؛ به‌طور
 کلی به عضلات ارادی محدود می‌شود. ● دستگاه عضلانی.
nervous s.
 سیستم عضوی که همراه با سیستم
 درون‌ریز، تطابق‌ها و واکنش‌های ارگانیسم نسبت به محیط
 داخلی و خارجی خود را هماهنگ می‌کند و شامل دستگاه
 عصبی مرکزی و محیطی است. به تصاویر 8-14 مراجعه کنید.
 ● دستگاه عصبی.

parasympathetic nervous s.

بخش چمجمه‌ای خارجی دستگاه عصبی خودکار که رشته‌های
 پیش‌عقد‌های آن همراه با اعصاب شماره ۳، ۷، ۹، ۱۰ و ۱۱ و
 ریشه‌های شکمی خارجی دوم تا چهارم عبور می‌کنند و به قلب،
 عضلات صاف و غدد سر و گردن، احشا سینه‌ای، شکمی و لگنی
 عصب می‌دهند. ● دستگاه عصبی پل اسمیاتیک.

peripheral nervous s.
 همه عناصر دستگاه عصبی
 (عصب‌ها و عقد‌ها) که در خارج مغز و نخاع قرار دارند.

portal s.
 سیستمی که از طریق آن خون جمع‌آوری
 شده به وسیله مجموعه‌ای از موپرگ‌ها، قبل از بازگشت به
 گردش خون سیستمیک، از یک یا چند رگ بزرگ و مجموعه
 دیگری از موپرگ‌ها عبور می‌کند، (مثلاً در غده هیپوفیز و کبد).
 ● سیستم باب.

Purkinje s.
 بخشی از سیستم هدایتی قلب که
 معمولاً به‌طور اختصاصی به شبکه پورکنز گفته می‌شود.

respiratory s.
 مجرای تنفسی؛
 اعضای لوله‌ای و غاری که امکان رسیدن هوای جو را به
 غشاهایی که از طریق آن‌ها، گازها با خون مبادله می‌شوند
 فراهم می‌کنند. به تصاویر 26 و 25 مراجعه کنید.

reticular activating s.
 سیستمی از سلول‌های شبکه
 رتیکولار بصل‌النخاع که شاخه‌های جانبی (کلاترال) را از
 مسیرهای حسی بالا رونده دریافت می‌کنند و به مراکز بالاتر
 می‌برند و فعالیت کل دستگاه عصبی مرکزی، شامل بیداری،
 توجه و خواب را کنترل می‌کنند. علامت اختصاری: RAS.

reticuloendothelial s. (RES)

سیستم رتیکولاندوتلیال؛ گروهی از سلول‌هایی که قادر به
 گرفتن و جدا کردن ذرات خنثی و رنگ‌های حیاتی هستند و از
 ماکروفاژها و پیش‌سازهای آن‌ها سلول‌های اندوتلیال
 اختصاص یافته سینوزیوئیدهای کبد، طحال، مغز استخوان، و
 سلول‌های رتیکولار بافت لنفاوی (ماکروفاژها) و مغز استخوان
 (فیروپلاست‌ها) تشکیل می‌شوند.

← **SI unit.**
mononuclear phagocyte s.

مجموعه ساختمان‌های دهان و
 آرواره‌ها به عنوان مسئول جویدن، بلع، نفس و تکلم.

sympathetic nervous s. (SNS)
 بخش سینه‌ای کمری دستگاه عصبی خودکار که رشته‌های

پیش عقد‌های آن از اجسام سلولی سگمان توراسیک و سه سگمان اول کمری نخاع منشأ می‌گیرند؛ رشته‌های پس عقد‌های به قلب، عضله صاف و غدد تمام بدن انتشار می‌یابند.

● دستگاه عصبی سمپاتیک.

urogenital s. مجموعه اعضای که در تولید و دفع ادرار و تولید مثل دخالت دارد. ● دستگاه ادراری تناسلی. به تصویر 28 مراجعه کنید.

vascular s. circulatory s. سیستم عروقی؛

visual s. گروه ساختمان‌هایی که به وسیله آن‌ها، احساس بینایی از محیط دریافت می‌شود و به صورت سیگنال به دستگاه عصبی مرکزی انتقال می‌یابد. این دستگاه از گیرنده‌های نوری موجود در شبکیه و رشته‌های آوران عصب بینایی، کاسما و راه بینایی تشکیل می‌شود. ● دستگاه بینایی.

systema /sis-te'mah/ [Gr.] **system.** ← سیستمیک؛

systemic /sis-tem'ik/

مربوط به بدن یا مؤثر بر آن، به عنوان مجموعه کلی.

systole /sis'to-le/ سیستول؛ انقباض یا دوره انقباضی قلب و به ویژه بطن‌ها. **systolic**، صفت.

aborted s. سیستول ضعیف و معمولاً زودرسی که با ایجاد نبض شریان محیطی همراه نیست.

atrial s. انقباض دهلیزها که از طریق آن، خون از دهلیزها به بطن‌ها رانده می‌شود. ● سیستول دهلیزی.

extra s. extrasystole. ← اکستراسیستول؛ انقباض بطن‌های قلب که از طریق آن خون به شریان‌های آئورت و ریوی رانده می‌شود.

systemma /sis-trem'ah/ گرفتگی (کرامپ) عضلات پشت ساق یا.

syzygy /sɪz-ɪ-j/ همراهی و الحاق اعضای بدن، بدون از دست رفتن هویت و ویژگی‌های هر یک از آن‌ها.

syzygial، صفت.